مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی

(تاریخ، ادبیات و کتاب)

وردین، اردیبهشت ۱۳۶۷

سال چهاردهم

شمارهٔ ۱-۲

فهرست مندرجات

(شماره ۱ و ۲ سال چهاردهم ـ فروردین، اردیبهشت ۱۳۶۷)

سرمقاله

۳ـ «آینده» در آینده — ا.ا.

شعر

۴ـ زبان فارسی — محمد محیط طباطبائی

۵ـ غریب — هارون شفیقی عنبرانی

تحقیقات ایرانی

۶ـ امیر دبیر و امان‌اللهخان اردلان — دکتر حشمت‌الله طبیبی

دیدارها و یادگارها

۱۳ـ قضیهٔ تمدید امتیاز نفت جنوب — دکتر جواد شیخ‌الاسلامی

۲۶ـ به‌یادبود اللهیار صالح (قسمت دوم) — دکتر مهدی آذر

۳۸ـ خاطره‌ای از مستوفی‌الممالك — ا.ا.

باب کتاب

۳۹ـ تقویم و تقویم نگاری در تاریخ — رحیم رضازاده ملك

۴۹ـ پیش از طلوع — عبدالعلی دستغیب

مدارك و اسناد

۵۳ـ سه نامه از محمد امین رسولزاده به‌تقی‌زاده — ترجمه میرهدایت حصاری

۶۵ـ دونامه از دکتر محمد مصدق به‌مهندس احمد مصدق ـ اسنادی از دورهٔ والیگری مصدق در فارس ـ ۶۲ـ حکم دکتر مصدق به ناصرخان قشقائی.

۶۲ـ نامه‌ای از واسموس به‌امیرعشایر ـ نامه‌ای از مینورسکی (نوشته احمد شهسا)

۶۳ـ کتیبه‌های دوان کازرون — عمادالدین شیخ‌الحکمائی

حاشیه، یادداشت، نکته

۷۳ـ جاوِن، واژه‌ای ناشاخته در شدالازار — ابراهیم قیصری

یادبود نویسندگان

۷۵ـ درگذشت عباس پرویز ـ حیدر رقابی ـ نورالحسن عابدی ـ شریف لنکرانی ـ ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی ـ هوشنگ میرمطهری ـ باباصدم ـ مهندس محسن مقدم ـ مهری‌آهی ـ مارك درسدن ـ علی‌اصغر نصیریان و درگذشتگان دیگر سال ۱۳۶۶.

۸۱ـ درگذشت دکتر حمید زرین‌کوب — مظفر بختیار

۸۲ـ درگذشت دکتر رضا مدنی — حمید میرمدنی

معرفی کتابهای تازه

۸۴ـ مجلات خارجی ـ فهرست کتابهای خاور ـ معرفی کتابهای تازهٔ ایران

در شمارهٔ دیگر خواهید خواند:

مقالات دکتر مهدی پرهام ـ غلامرضا سمیعی ـ کاوه بیات ـ رحمت‌الله نجاتی ـ دکتر ساسان سپنتا ـ دکتر محمد غلامرضائی ـ دکتر هاشم رجب‌زاده ـ جلال ستاری ـ مهندس علیقلی بیانی ـ حسن فصیحی شیرازی ـ دکتر عزیزالله جوینی ـ ابراهیم فخرائی ـ رحمت موسوی ـ مهدی داودی ـ محمد تقی جامع ـ مجتبی کمره‌ای

توضیحی ضروری برای مشترکان گرامی

دورهٔ گذشته بواسطهٔ کمبود کاغذ سهمیه ـ با اینکه یازده بند هم کاغذ «بازار فروش» برای شمارهٔ آخر تهیه شد ـ در صفحات کمتری از مرسوم و معهود، انتشار یافت. بهمین مناسبت در سال ۱۳۶۷ مبلغ پانصد ریال (بهای صفحات کم شده) از مشترکان گرامی کمتر دریافت می‌شود.

سال چهاردهم

۱۳٦٧

AYANDEH

Volume 14 (1988)

□□□

بنیادگذار: دکتر محمود افشار

در سال ۱۳۰۴

صاحب پروانهٔ انتشار و مدیر کنونی

ایرج افشار

آینده

مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

این مجله هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیرآن به‌هیچ بنیاد ومؤسسه وسازمانی ندارد.

بنیادگذار و محسن صاحب امتیاز (درسالهای ۱۳۰۴ ـ ۱۳۴۰، چهار دوره): **دکتر محمود افشار**
مدیر **مسؤول کنونی** و صاحب پروانهٔ انتشار (ازسال ۱۳۵۸، دورهٔ پنجم): **ایرج افشار**
همکاران مدیر: کریم اصفهانیان (مدیر امور اداری) ـ بابك افشار (مدیر داخلی)
محمد رسول دریاگشت (مدیر امور چاپی) ـ قدرت‌الله روشنی زعفرانلو (مدیر امور همکاری)
بهرام، کوشیار و آرش افشار

دفتر مجله در کوتاه کردن مقاله‌ها و اصلاح ضروری آنها آزادست و رودتر از یکسال از زمان رسیدن مقاله امکان چاپ آن نخواهد بود. نقل مطالب این مجله منحصراً با اجازهٔ دفتر مجله یا نویسندگان مقاله مجاز است. مطالب و نوشته‌های بدون امضا همه از مدیر مجله است.

کمکهای موقوفات دکتر محمود افشار

محل دفتر مجلهٔ آینده را ـ که رقبه‌ای از موقوفات دکتر محمود افشار یزدی است ـ واقف متولی برای کمك به‌امکان انتشار مجله، ازسال ۱۳۵۸ به‌رایگان در اختیار مجله قرار داده است. موقوفات مذکور مطابق وقفنامه و بنا بر نیت واقف و ادامهٔ عمل او، هرسال یکصدو پنجاه دوره از مجله را برای فرستادن رایگان به‌دانشمندان و مراکز علمی و کتابخانه‌هایی که وسیلهٔ ترویج و تعمیم زبان فارسی در کشورهای مختلف هستند خریداری کرده است.

آینده
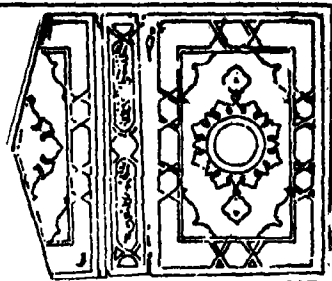
فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۶۷ سال چهاردهم شمارهٔ ۱-۲

«آینده» در آینده

بیزبانان عاجــز از تقریر مطلب نیستند
عرض حاجت را زبانی چون زبان لال نیست
(فیاض لاهیجی)

با پوزش‌خواهی از دیر شدن بیش‌ازحد، شمارهٔ فروردین و اردیبهشت در مردادماه تقدیم می‌شود. سبب آن‌است‌که کاغذ (کمی بیش‌از نصف مصرف معمول مجله) که برای دو شمارهٔ آن ۳۵۰ کیلو (معادل ۲۰ بند) تعیین شده است در اوایل خرداد واصل شد. ولی چون نوع آن سنگین بود و (آواریه) داشت به ۱۵ بند رسید. پس مقداری کسر آمد و چاپ اوراقی چند از مجله برزمین ماند. تا اینکه توانستیم قسمتی از کاغذ سهمی (تیر ــ شهریور) را در اواسط تیر ماه دریافت کنیم و از آن مقدار کسری را به‌چاپ برسانیم. این همه موجب انتشار مجلهٔ بهار در اواسط تابستان، آن هم با صفحات کمتر شده است. عذرخواهیم.

شاید خوانندگان بگویند چرا کاغذ آزاد نمی‌خرید! تهیهٔ کاغذ آزاد با بهای بیش‌از ده برابری که یافته از توان مالی آینده به‌دورست. جزین به‌آسانی پیدا شدنی نیست و بالاتر از همه آنکه مجله را نمی‌توان با چنان قیمتها که می‌یابد عرضه کرد.

پس راه پایداری ما برای نگاهبانی فرهنگ و تاریخ ایرانیان، به‌همراه خوانندگانی که با ما هماواز باشند همین است که از اوراق مجله بکاهیم.

چون از اوراق مجله کاسته شده است به‌ناچار، تا موقعی که نتوانیم صفحات آن را به‌میزان اصلی برسانیم از درج مقاله‌هایی که خوانندگان آنها کمترست خودداری خواهد شد و نویسندگان آن‌چنان مقاله‌ها نباید ازین‌کار رنجش بیابند.

کوشش «آینده» بیشتر برآن خواهد بود که مطالبی را چاپ کند که چاپ آنها در نشریات دیگر کنونی میسر نیست.
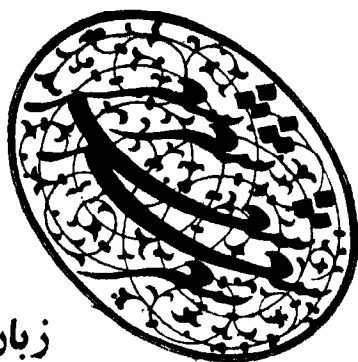
زبان فارسی

این زبان چون دولت دیرین خود را بازیافت
بر پـر و بال سخن اندیشهٔ پـرواز یافت.

از خـراسان در رکـاب شعر موزون دری
حسن استقبال ره تا گنجه و اهـواز یافت.

در نخستین قرن هجری این زبان در وزن شعر،
بر زبان مردمی در بلخ و سغد آغـاز یافت.

از طخارستان چو در هر سوی ایران پیش رفت،
نام نیك خـویش را از خطهٔ شیراز یافت.

با زبان دیگری هـرگز به چالش بـرنخاست،
زین جهت بین زبانها دولت اعـزاز یافت.

لفظی از این که ربود و معنی از آن برگرفت،
در بیان پهـلوی این قدرت اعجاز یافت.

خطی از نو برگزید و راه و رسمش تازه ساخت،
کز برای جلوه گویی، شیوه‌ای دمساز یافت.

با زبان فارسی فرهنگ ایـران تازه گشت،
پارس هم مفهوم ایران کهن را باز یافت.

ملك ایران را از آن پشت و پناهی شد پدید،
در پناهش ایمنی از شر تـرك و تـاز یافت.

این مقام ارجمندی را کـه اکنون در جهان
دارد او از هـمت طبـع سخنپرداز یافت.

رتبت شعـر جهانپو را زبـان فارسی
در وجـود شاعـرانی شهره و ممتاز یافت.

از پس فردوسی و خـاموش یعنی مـولوی
در پـی سعدی ز شعر حـافظ شیراز یافت.

در دفاع از این زبان و شعر و خط دیدم محیط
سالها تـوفیق کـوشش بی شعار و آز یافت.

محمد محیط طباطبایی ــ ۱۷ر۱۵ر۱۳۶۶

غریب *

اوستاد از رنج غربت‌ناله‌راسرداده بود
کو بود تنها بزیر گنبد اخضر غریب

ای‌بزرگ استاد تنها نیستی در رنج خویش
هست در گیتی بهرجا مرددانشورغریب

هیچکس را نیست باکس الفتی‌درهیچ‌جا
هرکسی در جمع، اما نزدیکدیگرغریب

هست مر حنظل‌فروشان راعجب بازارداغ
نیست راهی‌جزکه گرددهرکجاشکرغریب

چون جهان‌بت‌پرستی را رواجی‌برتراست
باید ابراهیم باشد در بر آذر غـریب

دردغربت چیست؟بتوان‌فهم‌کردازآن‌حدیث
دین حق اول غریب و بازدرآخر غریب

از غریبی رنج بردن نیست خاص‌بندگان
هست در روی زمین هم خالق‌داورغریب

هرچه اندر جای خود بایدوطن‌سازد ولی
بر سر تندیس بیجان زینت‌وزیورغریب

دیده از دیدار وحشت داردو سنگین‌شود
پیش وی هم گلشن وهم‌لاله و عبهرغریب

هست هر عضوی برای عضودیگرناشناس
دستها بیگانه باهم پای‌هم با سر غریب

منهدم شد سد چون یأجوج را مأجوج‌را
می‌شود بی‌شبهه درآن روزاسکندر غریب

غربت‌است آنراکه‌راهی‌غیرراه‌خودگرفت
لاجرم در گردن خرعقدی‌ازگوهرغریب

ناهماهنگی چو باشد غربت‌آنجاحاکم‌است
صوت داودی بر موسیقی عرعر غریب

روشنی وگرمی عنوانی است‌بهر زندگی
چونکه‌شدخاموش‌آتش‌هست‌خاکسترغریب

از غریبی نام برد استاد،من چشمم‌زخواب
یادم آمد اینکه روزی زادم‌ازمادرغریب

رفته‌بود از یاد من درد غریبی سالهـا
خاطرم آمد، عجب‌شد برمن‌این‌نشترغریب

من کنون هفتاد واندی‌سال باشدروزوشب
چون گدائی درپس‌هرکوچه‌وهردرغریب

انس من بااوست، من بادرد غربت زنده‌ام
می‌توانی یافت مانند منی کمتر غریب

ناشناسم با همه نا آشنا با هرچه هست
با خودم بیگانه با هر خامه‌ودفتر غریب

الفتی با من ندارد نی زمین نی آسمان
در میان این دو سنگ‌آسیا یکسر غریب

با غریبی زادم و با ناشناسی زیستم
سر بر آرم نیز فردا در صف‌محشرغریب

من ندارم مادری نه‌خواهری‌نه دختری
پیش‌من‌هرمادر وهرخواهرودخترغریب...

زحمت بیجا مکش در راه ارشاد بشر
حرف‌لقمان‌است بی‌تردید پیش کر غریب

رهروی ناآشنا در سنگلاخ زنـدگی
چون بمنزل می‌برد راهی‌ازین معبرغریب

ما به پوچستان هستی آمدیم از نیستی
هم بهیچستان بباید خفت در بستر غریب

هارون شفیقی عنبرانی
(طالش)

---

* قسمتی است از پاسخ به‌قطعهٔ دکتر مظاهر مصفا که سال گذشته در مجله چاپ شده. (آینده)

دکتر حشمت‌الله طبیبی

امیرکبیر و امان‌الله خان اردلان

در کتاب تحفهٔ ناصری[1]

در سالهای آخر پادشاهی محمد شاه قاجار، رضاقلی‌خان اردلان والی کردستان متهم به‌همدستی با بهمن میرزا[2] والی آذربایجان شده، مورد سخط پادشاه قاجار قرار می‌گیرد[3]. حسب‌الامر خسروخان گرجی بکردستان رفته، رضاقلی‌خان والی را دستگیر و روانهٔ تهران می‌نماید[4] و در محل فوج توپخانه واقع در تجریش شمیرانات محبوس می‌گردد[5]. و اداره کردستان به‌خسروخان گرجی واگذار می‌شود[6].

پس از فوت محمدشاه در شب سه‌شنبه ششم شوال سال ۱۲۶۴ هجری عده‌ای از کردستانیها که ظاهراً به‌قصد عرض تظلم از خسروخان گرجی و باطناً هواداری از رضاقلی‌خان والی به‌تهران آمده و در مسجد شاه بستی شده بودند. از فرصت استفاده‌کرده، از بست بیرون آمده به‌تجریش رفته و با کمك فوج گروس که در آنوقت در امام‌زاده‌قاسم مقیم بود، با توسل به زور رضاقلی‌خان را از حبس بیرون آورده عازم کردستان‌می‌شوند[7].

خسروخان گرجی که موقتاً عهده‌دار امور کردستان بود، بمحض اطلاع از مرگ

۱ــ این کتاب در سال ۱۳۱۹ هجری قمری بقلم میرزا شکرالله سنندجی در سنندج نوشته شده است.

۲ــ نواب بهمن میرزا پسر عباس‌میرزا نایب‌السلطنه و برادر محمدشاه قاجار.

۳ــ هدایت در روضةالصفا می‌نویسد: «معروض افتاد که رضاقلی خان والی کردستان وسنندج را هوائی در سر افتاده و در خدمت دیوانی به‌تهاون وتسامح مصمم است و خود را بنواب امیرزاده بهمن‌میرزا بسته است» جلد دهم ص ۳۴۴.

۴ــ ناسخ التواریخ (قاجاریه) جلد سوم ص ۱۵.

۵ــ نسخه خطی تحفهٔ ناصری.

۶ــ روضةالصفا جلد دهم ص ۳۴۵.

۷ــ نسخه خطی تحفهٔ ناصری.

محمد شاه و فرار رضاقلی‌خان از تهران از بیم برخورد با مردم نخست به‌قلعه سنندج پناه برده سپس بامر ناصرالدین‌شاه با مردم خود راهی زنجان می‌شود تا باردوی همایونی به‌پیوندد[۸]. در تواریخ کردستان آمده است که بمحض اطلاع مردم از مرگ محمد شاه علیه خسروخان شورش می‌کنند، ولی او موفق می‌شود با جنگ و گریز خود و همراهانش را نجات دهد[۹].

رضا قلی‌خان اردلان بمحض ورود بدارالایاله سنندج از فرصت استفاده نموده مردم را بگرد خویش انجمن کرده خود را حاکم بالاستقلال کردستان اعلام و در مسند حکمرانی ولایت مستقر می‌گردد[۱۰].

امیرکبیر پس‌از استقرار در مسند صدارت، با قدرت تمام به‌حل و فصل امور از هم پاشیده مملکت و عزل و نصب حکام ولایات سراسر ایران پرداخت، ولی دربارهٔ کردستان و رضاقلی‌خان اردلان (والی بی‌فرمان) بنابر مصلحت تغافل ورزید. دراین‌باره میرزا عبداللهمنشی در ذیل‌صفحه۲۱۷ تاریخ‌کردستان تألیف مستوره نوشته‌است:«بدلیل «الامور مرهونه باوقاتها» چون مدت شش ماه را با نواب رضاقلیخان والی گلروی آفتابی کردند، فرمان خلعت حکومت اردلان را باو (امان‌اللهخان) عنایت داشتند»[۱۱].

همچنین در «تحفهٔ ناصری» ضمن بیان وقایعی که بعداز فوت محمد شاه قاجار در ارتباط با ولایت کردستان در تهران اتفاق افتاده آمده است: «ناصرالدین‌شاه پس‌از ورود دارالخلافه برتخت سلطنت صعود کرده و بتسویهٔ مهام خطیرهٔ دولت شروع نموده، میرزا تقی‌خان فراهانی که از دانشمندان روزگار و از چاکران و خدمتگزاران شهریار بوده برحسب لیاقت و شایستگی بلقب جلیل امیرکبیری و وزارت لشکر و کشور که مرتبهٔ صدارت عظمی است مفتخر گردیده، القصه پس‌از قوام و قرار کار سلطنت بتصویب و تصدیق امیرکبیر حکام تمام ولایات تغییر و تبدیل شده، فقط بمصالح چند در کار کردستان و حکومت رضا قلیخان تغافل ورزیده»[۱۲].

این رضاقلی‌خان، پسر خسروخان ناکام والی کردستان و شاهزاده حسن جهان‌خانم ملقب به‌والیه دختر فتحعلیشاه و شوهر شاهزاده طوبی خانم خواهر محمد شاه قاجار است. که براثر عمل خلاف قاعده‌ای که از او سرزده مورد بی‌مهری دربار قاجار واقع شده بود[۱۳]، برادر کوچکش امان‌الله خان ملقب به‌غلام شاه‌خان که در اینمدت در نهایت‌پریشانی و بی‌برگی در تهران بسر می‌برده، جسارت و شرارت برادرش رضاقلی‌خان و شرارت

۸ــ ناسخ‌التواریخ جلد سوم ص ۱۵.

۹ــ تحفهٔ ناصری (نسخه خطی).

۱۰ــ همان کتاب.

۱۱ــ تاریخ کردستان تألیف مستوره ص ۲۱۷.

۱۲ــ نسخه خطی تحفه ناصری.

۱۳ــ درباره رضاقلی‌خان والی در کتاب امیرکبیر و ایران آمده است که کلنل شیل نزد امیر شفاعت و از وی دلسوزی کرده‌مینویسد (۲۹ صفر ۱۲۶۶) «...دور نیست که بسبب قرابت باخانوادهٔ سلطنت و نجابت او خود آن جناب هم راضی نشوندکه باین شدت و ذلت به‌مشارالیه بدبگذرانند در اینکه سابقاً در کردستان والی بوده». ص ۷۳.

کردستانها را سال بسال شمرده با جمعی از بستگان خود تا قزوین به‌پیشباز موکب همایون میرود و یکراس اسب تازی با یراق که خودش دهنه آن را گرفته تقدیم می‌نماید و بسا ... [illegible] اظهار چاکری و عبودیت می‌کند. «چون خاطر خطیر شهریار تاجدار بحرکت ... و جسارت رضاقلیخان مسبوق و قرین کمال رنجش و تغیر بوده، این اطاعت و انقیاد علامشاه‌خان درنظر انور شهریاری جلوهٔ بسزا کرده»[۱۴]. با این‌حال ... التفاتی نمی‌شود و چون در تهران پریشان و بی‌برگ و نوا بوده چاره کار را در آن می‌بیند که به‌دیوان‌خانه امیرکبیر پناه برده، چندی در آنجا بستی شود، تا شاید فرجی گردد و امیر او را به‌نوائی رساند. مؤلف تحفه ناصری دراین‌باره می‌نویسد: «خود امان‌اللهخان سرگذشت خود را باین تفصیل بیان نموده است که من‌بعداز اینکه بدیوانخانهٔ امیرکبیر رفتم و بستی شدم، همه روزه با حضور رجال دولت امیرکبیر از من ملامت و توبیخ مینمود، که توقف شما در منزل من بی‌فائده است، عرض خود میبری و زحمت من افزائی، چرا دست از من برنمیداری و بیجهة خود را معطل میکنی و مرا می‌آزاری. بعداز ختم مجلس محرمانه بمن پیغال میداد که مبادا ازتغییرات‌من دلتنگ ومأیوس بشوی، مقتضیات وقت این و صلاح کار چنین است، «صد درستی در شکست خضر هست» من فی‌الجمله امیدواری حاصل میکردم، تا اینکه محمد علیخان سقزی و آقاقلی داروغه بـا عریضه و پیشکش رضا قلیخان برادرم بطهران رسیدند»[۱۵].

دعوت امان‌اللهخان به‌عروسی امیر و عزة‌الدوله

در تواریخ عصر ناصری آمده است که «در روز جمعه بیست‌و دوم ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۶۵ ناصرالدین شاه ملکزاده خانم خواهر تنی خود را که عزة‌الدوله لقب داشت به‌عقد میرزا تقی‌خان امیرکبیر درآورد». در مجلسی که باین مناسبت در دربار منعقد شد، به‌دستور امیرکبیر امان‌اللهخان اردلان درحالیکه در دیوان‌خانه او بستی بود، در زمره شاهزادگان به‌جشن عروسی دعوت می‌شود مؤلف تحفه ناصری به‌نقل از امـان‌اللهخان می‌نویسد:

« در آن موقع بنای امر خیر ملك‌زاده و جشن عروسی امیرکبیر درمیان بود، مجالس سور و سرور منعقد شد. بـدستورالعمل امیرکبیر ایشك‌آقـاسی مرا در جمع شاهزادگان عظام بابست وعده بگیرد. صبح آنروز که شاهزادگان دعوت داشتند، ایشك آقاسی بمنزل من‌آمد، چون مرا با حالت پریشان و بی‌برگ و نوا دید عنوان دعوت نکرد و رفت، من فهمیدم که شرح‌حال مرا به‌امیرکبیر خواهد گفت، یکنفر از محارم خود را در عقب فرستادم که استعلام نماید، پس‌از انعقاد مجلس امیرکبیر برتمام حضار نظـر می‌اندازد و مرا نمی‌بیند، فوری از ایشك آقاسی میپرسد، امان‌اللهخان والی را مگر دعوت نکرده‌اید، عرض میکند حقیقت صبحی بمنزل او رفتم او را دعوت نمایم، احـوال او بدرجه‌ای پریشان و مفلوك دیدم منفعل شدم و اظهاری نکردم، واضح عرض میکنم، سر و

۱۴ــ نسخه خطی تحفه ناصری.
۱۵ــ تحفه ناصری (نسخهٔ خطی).

برگ، گل ندارد بچه رو رود بگلشن»۱۶.

بعداز اتمام مراسم جشن، امیرکبیر برای دلجوئی و نوازش امان‌الله‌خان را به‌حضور می‌طلبد، و او را به‌وعده حکومت کردستان دل‌خوش می‌سازد. امان‌الله‌خان خود در این باره گوید:

« مجلس برگزار شد و شب درآمد. یك‌نفر پیشخدمت بمنزل من آمد که امیرکبیر شما را میخواهد. من با حالت خوف و رجا دو نفر از محارم خود برداشته و باندرون داخل شدم، براهنمائی پیشخدمت از پله‌های زیاد بالا رفته بدرب اطاقی‌که امیرکبیر در آنجا جلوس کرده بود رسیدم، دیدم آن بزرگ‌منش پاك طینت از فرط تواضع و بنده ــ نوازی خودش پرده را برگرفته، من تعظیم‌کردم، ایشان برتواضع و تکریم افزود بقسمی که من نزدیك بود از خجلت سراپا آب بشوم، دست مرا گرفته و باصرار زیاد بالای دست خود نشانید، قلیان و قهوه فرمود، بعداز صرف قهوه، پیشخدمت خود را امر کرد که تمام اسباب قهوه را بدست آدم والی بدهید بمنزل والی ببرد، قلیان متعدد آوردند، پس از صرف قلیان باز فرمایش نمود که این قلیانها را به‌آدم والی تسلیم کنید، تمام اسبابهای قهوه و قلیان جواهرات نفیسه بود، خلاصه شام طلبید، سفرهٔ مفصلی حاضر شد، دونفری بصرف غذا مشغول شدیم، دید کسی در میان اطاق نیست، فرمود والی برخود فــرض کرده‌ام تا ترا بحکومت روانهٔ کردستان نکنم. **بحجلهٔ ملك‌زاده داخل نشوم**، بشرط اینکه احدی را از این فقره اطلاع ندهی»۱۷.

نکته‌ای که در اینجا نیاز به‌توضیح دارد این است‌که، تمامی کتب و مقالاتی که در شرح‌حال امیرکبیر تا بامروز نوشته ومنتشر شده‌اند، درباره ازدواج امیرکبیر باعزةالدوله خواهر ناصرالدین شاه، اولا هیچ اشاره‌ای به‌حکایت امیر و امان‌الله‌خان والی ندارند، ثانیاً در دو نکته اتفاق‌نظر دارند، یکی در تاریخ این ازدواج که روز جمعه بیست و دوم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۵ بوده است و دیگر نقل قولی است در کتاب «آگهی شهان از کار جهان» تألیف حاجی میرزا حسن‌خان انصاری، که بقول شادروان عباس اقبال «محتمل است که خالی از صحت نباشد»۱۸ آن قول این است:

«عزةالدوله گوید، شبی مرا با شکوه سلطنتی به‌خانهٔ امیر بردند۱۹ و در سیزده سالگی نور از ماه چهارده می‌ربودم، تا نیمهٔ شب امیر باندرون نیامد و شاهزاده‌خانمهای حرم شاهی چون ستارگان بهم ریخته و به‌جذب و دفع یکدیگر آمیخته و شوری از ساز و آواز درانداختند، که خواجه آواز ورود امیر را داد، چنان خاموش شدند که گوئی همه مردند و هریك سر به‌گوشه‌ای فرو بردند، من ماندم و دایه، امیر به‌ورود حجله شام و غلیان خواست و نشست به‌حکم نوشتن، شام آوردند و خورد و سخنی به‌من نگفته تنها در

۱۶ــ همان کتاب.

۱۷ــ نسخه خطی تحفه ناصری.

۱۸ــ میرزا تقی‌خان امیرکبیر ص ۱۵۸

۱۹ــ عزةالدوله در چهار شنبه چهارم ربیع‌الثانی ۱۲۶۵ به سرای امیر رفت. اقبال ص ۱۵۸، آدمیت ص ۹.

بستر جفت و سپیده دم بیرون رفت، من هم به‌بستر دیگر خفته، تا هفده شب بدین منوال گذشت، محعلیها رفتند و من ماندم و دایه و خانه، برخاستم جامه‌دان امیر را گشودم، آنچه لباس چرکین بود دادم شستند و دوختنیها را دوختم و به‌صندوق گذاردم. به‌خانه‌داری از تنظیف حجرات و تنظیم بیوتات پرداختم، شب هیجدهم که امیر آمد و مرا به‌کدبانوئی دید پسندید و آن شب هم‌بستر من شد»[۲۵].

با توجه به‌گفته امان‌اللّه‌خان والی که می‌گوید: «(امیرکبیر) فرمود والی برخود فرض کرده‌ام تا ترا بحکومت روانهٔ کردستان نکنم، بحجله ملک‌زاده داخل نشوم»، باید دید علت اینکه امیر در همان شبهای اول ازدواج به‌حجله عزةالدوله داخل نشده و با او هم‌بستر نگردیده است آیا بخاطر عهد و قراری بوده است که در کار امان‌اللّه‌خان والی با خود بسته و یا بگفته ملک‌زاده کدبانوئی او؟.

آنچه از احوال امیرکبیر در دورهٔ صدارت او بما رسیده است، گویای این واقعیت است‌که درهر صورت امر در تصمیماتش همیشه مصالح ملك و ملت را درنظر می‌داشته است، شاید در این حرکت دو هدف داشته است که حاصل و نتیجه هر دو هدف چیزی جز رسیدن به‌اهداف سیاسی او نبوده است.

حکایت عزةالدوله حاکی ازاین واقعیت است‌که امیرکبیر در دوران‌حیات‌سیاسی‌اش به‌تجربه دریافته بود که نباید اجازه دخالت در امور سیاسی و مملکت‌داری به‌بانوی حرم داد، خصوصاً اگر بانو خواهر پادشاه باشد، بنابراین با این رفتار این اصـل را دنبال می‌کرده که حدود و وظایف در زندگی زناشوئی باید رعایت گردد، باین اعتبار هدف نهائی از این حرکت امیر این بوده است که از همان آغاز زندگی مشترك زناشـوئی ملك‌زاده به‌کدبانوئی و خودش به‌امر سیاست و مملکت‌داری مشغول باشد.

اما حکایت امان‌اللّه‌خان والی، نشانی است از تصمیم سیاسی امیر و پایمردی او در بانجام رسانیدن امری از امور مملکت که برخود فرض دانسته است و در این راه امور مملکت را برامور شخصی مرجح می‌دانسته. بهرصورت امیرکبیر که پای بند عهد و قرار خویش بوده است، در امور جاری اولویت را به‌مصالح ملك و مات می‌داد تا مصلحت شخصی خویش، چنانکه تا فرمان حکومت کردستان را برای امان‌اللّه‌خان والی از شاه نگرفت و او را با وسایل لازم و تمهیدات فراوان راهی کردستان نکرد به‌حجله‌ملك‌زاده داخل نشد، آری روزی‌که امیر به‌عهد خویش وفا کرد، شبش به‌حجله عزةالدوله رفت و با او هم‌بستر شد. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

تدبیرات و تمهیدات امیرکبیر در کار امان‌اللّه‌خان والی

امیرکبیر در ایفای عهدی که بخاطر امان‌اللّه‌خان با خود بسته بود، در موقـع خداحافظی به‌وی سفارش می‌کند که کسی را در جریان گفتگوهایشان قرار ندهد و در نهایت احتیاط بانتظار اقدامات بعدی او باشد. امان‌اللّه خان می‌گوید: بعداز اینکه از

۲۵ــ نسخه خطی «آگهی شهان از کار جهان» ص ۵۹ به‌نقل از «میرزا تقی‌خان امیر کبیر تالیف عباس اقبال آشتیانی ص ۱۵۸، همچنین، امیرکبیر و دارالفنون، مقاله رعدی آذرخشی‌ص۹۵»

محضر امیرکبیر خارج شدم، از بالاخانه پائین آمدم و بمیان حیاط رسیدم، که امیر مرا خواست و فرمود:
«اگرچه من بعقل و امانت شما اطمینان دارم ولی احتیاطاً میگویم. بروز این اسرار باعث شکست کار تو خواهد بود، عرض کردم خاطر مبارك آسوده باشد. آنشب را با وفور شادمانی بروز آوردم. صبح زود بخانهٔ حاجیه والیه رفتم. دو ساعت از روز گذشته بی‌اینکه من آدم نزد آنها بفرستم دیدم محمد علی‌خان و آقاقلی (فردستادگان رضاقلی‌خان) بـا نهایت فروتنی و خشوع نزد من آمدند و اظهار بندگی و موافقت نمودند و من قدری آنها را دلالت کردم و وعده شغل وعمل به‌آنها دادم، معلوم شد صبح زود امیرکبیر آنها را احضار فرموده و به‌آنها گفته است من محرمانه بشما اطلاع میدهم، غلامشاه خان امروز خلعت حکومت کردستان را خواهد پوشید، صلاح شما این است حالا نزد امان‌الله‌خان رفته و با او بسازید، باحضرات در خدمت حاجیه والیه مشغول صحبت بودیم، قبل‌ازظهر فراش آمد و بمن گفت امیر فرموده است، کردستانیها را با خود بیاورد و از درب باغ بیاید و شرف اندوز حضور همایون بشود، من با خان‌احمدخان برادرم و محمد علیخان و آقا قلی متفقاً رفتیم از درب باغ داخل شدیم، امیرکبیر چون ما را دید خودش پیش‌آمده دست مرا گرفته بحضور اقدس برد، شهریار قاجار ناصرالدین شاه باکمال مرحمت فرمودند «امان‌الله‌خان حکومت کردستان را بشما دادم مرخصی که بی‌حالت معطلی، بکردستان بروی» من هم تعظیم و عرض تشکر نموده، از حضور همایون برگشتم، دیدم امیرکبیر خلعت مبارك را بدست خود گرفته بمن پوشانید، فرمود محض اینکه رسوم خلعتی نداده باشی من خودم حامل خلعت شما شدم. چند قدم که پائین آمدم بتعجیل تشریف آورده مرا خواست و فرمود مگر پول زیاد داری که با خلعت بیرون بروی، قاپوچی و اجزاء همه از تو پول میخواهند و اسباب زحمت و معطلی شما خواهد شد. خلعت را فرمود از دوش من برداشتند و در بقچه‌ای گذاشتند و بدست خان احمدخان برادرم دادنـد و یکنفر پیشخدمت خود را فرمود که والی را با حضرات بیرون برده در طویلهٔ خودم دو اسب سواری رهوار با یراق ممتاز گرفته همین ساعت والی و خان‌احمدخان را با محمدعلی‌خان و آقاقلی که خودشان مال سواری دارند سوار کرده از طهران بیرون کنید و نگذارید امشب در اینجا توقف نمایند، پیشخدمت بفرموده امیر رفتار نمود تا ما را سوار و از طهران خارج نکرد برنگشت. آنشب در رباط‌کریم منزل کردیم، دو ساعت از شب رفته که در خیال خواب و استراحت بودیم، ناگاه اللهوردیخان سرهنگ توپخانه با صد نفر توپچی بمنزل ما وارد شد و فوری فرمان سربسته بمن داد، گشودم و زیـارت نمودم. خطاب باللهوردیخان شده بود که با صد نفر توپچی مأموری همراه امان‌الله‌خان بکردستان بروی و هر امری بشما رجوع میکند در انجام آن خودداری نکنید. پنج ساعت از شب گذشته مرا بیدار کردند که علیقلیخان سرهنگ با صد نفر تفنگدار آمده او را نیز ملاقات‌کردم، چند طغرا احکام امیرکبیر مبنی‌بر نصایح بزرگانه و دستورالعمل لازمه با یك طغرا فرمان جهانمطاع بمن داد، فرمان همایون این بود که علیقلی‌خان سرهنگ با صد نفر تفنگدار مأموری همراه امان‌الله‌خان تا کردستان بروی و همه‌جا مواظب باشی کسی قبل‌از والی

بطرف کردستان نرود و اوامر و نواهی والی را اطاعت کنی. روز شد و از رباط‌کریم حرکت نمودیم، بفاصله یک فرسخ دو نفر جلودار اصطبل با فرمان مبارك بما رسیدند و کدخدا و ریش سفیدان مبارك عرض‌راه طهران الی کردستان خطاب فرمــوده بودند، امان‌اللهخان با دویست نفر توبچی و تفنگدار مأمور کردستان است، در هر منزلی بموجب وجه سورسات و مایومات بقدر کفاف به‌آنها بدهید. از بابت مالیات هذه‌السنه بخرج شما منظور خواهد شد. خلاصه بدون یکقران ضرر و مخارج طی مراحل کـــرده بخاك کردستان رسیدیم، اینهمه تدبیرات و تمهیدات امیرکبیر از برای گرفتن رضاقلیخان بود... القصه با این بزرگی و تقویت امیرکبیر روز شنبه ۱۴ ربیع‌الثانی سنه ۱۲۶۵، اردلان وارد و در کار حکومت مستقل میشود»[۲۱].

منابع و مآخذ

۱ــ آگهی شهان از کار جهان ــ میرزا حسن‌خان انصاری ــ خطی
۲ــ امیرکبیر و ایران ــ فریدون آدمیت ــ چاپ دوم تهران ۱۳۳۴ شمسی.
۳ــ امیرکبیر و دارالفنون ــ مقاله دکتر رعدی آذرخشی ــ تهران ۱۳۵۴ شمسی.
۴ــ تاریخ کردستان اردلان ــ مستوره کردستانی ــ سنندج ۱۹۴۶ میلادی.
۵ــ تحفه ناصری ــ میرزا شکرالله سنندجی ــ خطی ۱۳۱۹ قمری.
۶ــ روضة‌الصفا ناصری جلد دهم ــ رضاقلیخان هدایت ــ قم ۱۳۳۹ شمسی
۷ــ زندگی میرزا تقیخان امیرکبیر ــ حسین مکی ــ چاپ سوم تهران ۱۳۳۷ شمسی
۸ــ میرزا تقیخان امیرکبیر ــ عباس اقبال ــ چاپ دوم تهران ۱۳۵۵ شمسی
۹ــ ناسخ‌التواریخ (دوره قاجار) ــ لسان‌الملك سپهر ــ تهران ۱۳۳۷ شمسی

۲۱ــ نسخه خطی تحفه ناصری.

لقب

یکی از درباریهای عادی به‌نام میرزا یوسف، موقعی‌که عین‌الدوله صدراعظم بود مکرراً برای گرفتن لقبی به‌عین‌الدوله متوسل می‌شد. عاقبت که عین‌الدوله از سماجت متقاضی به‌عذاب آمد گفت بسیار خوب پیشنهاد لقب شما را می‌نویسم. خودتان ببرید بدهید منشیان فرمانش را بنویسند تا به‌صحهٔ ملوکانه برسانم.

روی تکه کاغذی نوشت لقب «عنتر خلوت» برای آقای میرزا یوسف تصویب شده است لذا فرمان آن را بنویسید.

تکه کاغذ را تا کرد و به‌دست میرزا یوسف داد. میرزا یوسف پس‌از خروج از پیش عین‌الدوله با خوشحالی تمام ورقه را گشود و از لقب پیشنهادی عین‌الدوله مطلع شد و طبعاً از خیر لقب گذشت.
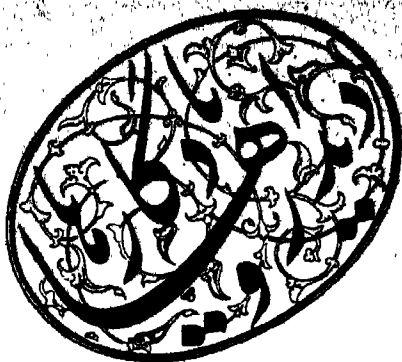
دکتر جواد شیخ‌الاسلامی

قضیهٔ تمدید امتیاز نفت جنوب

درشمارهٔ اخیر آینده (شهریور ـ مهر ۱۳۶۶) آقای حسینعلی هروی مطلبی را از قول مرحوم مینوی نقل کرده‌اند (مربوط به‌همین داستان تمدید امتیاز نفت جنوب) که یکسرش طبق معمول به‌روایتی که راوی از مرحوم تقی‌زاده شنیده بوده است وصل می‌گردد.

این بندهٔ ناچیز درمقالهٔ خود (که در شمارهٔ فروردین امسال منتشر شد) به‌این نکته اشاره کرد که از بیشتر دست‌اندرکاران آن زمان که نقشی در ماجرای تمدید امتیاز داشته‌اند متأسفانه خاطراتی بجا نمانده و تنها وزیر ایرانی شرکت کننده در مذاکرات نفت که خاطراتی از خود باقی گذاشته همین تقی‌زاده است که نوشته‌اش متأسفانه گرهی از مشکل اصلی ما را باز نمی‌کند. مشکل اصلی، همچنانکه در آن مقاله اشاره شد، پیدا کردن کلید این معماست:

رضا شاه پهلوی که در آغاز مذاکرات نفت آنهمه با تمدید امتیاز مخالف بود، چطور شد که در آخرین روزهای همان مذاکرات دفعتاً تغییر روش داد و به‌خواستهٔ انگلیسیها تسلیم شد؟

این بنده در آن مقاله اظهارنظر کرد (و هنوز هم روی نظر خود باقی است) که تا یادداشتهای روزانهٔ سرجان کدمن بی‌کم‌وکسر انتشار نیابد، حل این مشکل تاریخی از عهدهٔ محققان سیاسی خارج است. آقای هروی هم که به‌یادداشتهای مفقود شدهٔ مینوی اشاره کرده‌اند، ظاهراً در اصل موضوع اختلاف‌نظری با من ندارند منتها می‌گویند چنین سند گرانبهائی در دورهٔ سلطنت پهلوی دوم از منزل مرحوم مینوی سرقت شده و کلید حل معما را از بین برده است.

حقیقت مسئله این است که‌حتی به‌فرض اینکه آن اسناد از بین نمی‌رفت بساز هم گرهٔ کار ما گشوده نمی‌شد زیرا کـلید معما در دست تقـی‌زاده نیست، بلکه در دست سرجان کدمن است. خود مرحوم تقی‌زاده با آن سعهٔ صدری که در بیان مطالب تاریخی داشت هرگز از انتقال معلومات موثق خود به‌کسانی‌که آنها را واقعاً تشنهٔ «کشف‌حقایق»

تشخیص می‌داد مضایقه نمی‌کرد، و بههمین دلیل مطالبی که مرحوم مینوی (بهعنوان سامع بلاواسطه) از شخص تقی‌زاده نقل کرده است در اختیار عده‌ای دیگـر (منجمله نگارندهٔ این مقاله) هم قراردارد که اکنون، بهاعتقاد اینکه موقع انتشارش فرارسیده‌است، در اختیار خوانندگان گرامی مجلهٔ آینده گذاشته می‌شود تا دو منظور در آن واحد حاصل گردد:

۱ـ محققان و صاحبنظران ایرانی که نسبت بهاین مسئله (نحوهٔ تمدید شدن امتیاز نفت جنوب) علاقمند هستند پس‌از اطلاع برخاطرات سرجان کدمن (مندرج در مقالهٔ قبلی این بنده) خاطرات تقی‌زاده را نیز بخوانند و با جو حاکم برمذاکرات نفت درآن دوره آشنا گردند.

۲ـ آقای هروی و دیگران بهچشم خود ببینند که حتی این خاطرات گره آن مشکل حقیقی را که رضا شاه چگونه در آخرین روزهای مذاکرات تهران بهزانو درآمد و شرایط نقبال انگلیسیها را پذیرفت، باز نمی‌کند. خود تقی‌زاده مثل اغلب ما در حیرت است که چطور شد تصمیم رضا شاه ناگهان برگشت و تمدید امتیاز نفت قبول شد.

مطالبی که در زیر نقل می‌شود تلفیقی است:

۱ـ از تقریرات مرحوم تقی‌زاده خطاب بهنگارنده در سال ۱۹۵۱ یا ۱۹۵۲ بههنگام اقامت کوتاهش در لندن.

۲ـ از مطالبی که سالها بعد در خاطرات آن مرحوم بهرشتهٔ تحریر درآمده است.

این تقریرات را در یکی از همان روزها که در لندن تشریف داشتند در مهمانسرای محل اقامتشان (هتل پارك‌لین) برای استفادهٔ بنده بیان فرمودند که همه‌شان را بهدقت یادداشت کردم و سپس برای مرور مجدد بهنظرشان رساندم تا هیچ‌گونه ابهام یا اختلافی میان گفته‌های معظم‌له و نوشته‌های من باقی نماند.

سالها بعداز این قضیه (یعنی در حدود ده سال پیش) دوست بزرگوارم جناب آقای سید محمد علی جمالزاده قسمتهائی از خاطرات ماشین شدهٔ* آن مرحوم را که مربوط بههمین قضایا بود در اختیارم گذاشتند که کم و بیش مؤید همان تقریراتی بود که‌تقریباً سی‌و پنج سال پیش از زبان خود تقی‌زاده شنیده و یادداشت کرده بودم. و باید عرض کنم‌که‌یادداشتهای بنده ظاهراً خیلی جامعتر و بی‌غلط‌تر از آن نسخهٔ ماشینی است‌که بهقرار معلوم در آخرین سالهای عمر تقی‌زاده تنظیم شده است.

اینك نخست بهشرح داستان تمدید امتیاز نفت (برمبنای تقریرات مرحوم تقی‌زاده) می‌پردازم و سپس چند کلمه‌ای بهعنوان حدس و استنتاج خودم که عامل مهم در تغییر تصمیم رضا شاه چه بوده، بهآخرین صفحات این مقاله می‌افزایم.

مذاکرات تاریخی نفت در تهران (به روایت تقی‌زاده)

«... رضا شاه هرچه در قوه داشت بکار برد تا عمل الغاء امتیاز نفت را خواستهٔ ملت

*ـ نسخهٔ ماشین شده‌ای که تقی‌زاده برآن به خط خود نوشته «نسخهٔ اصلی» و درآن‌تصحیحات و اضافاتی بهخط تقی‌زاده دارد نزد همسرش خانم عطیه بود و باخود بهلندن برده‌بود (ا.ا.ا.).

نشان بدهد. به‌دستور او شهرهای کشور را چراغانی کردند. سیل تلگرافات از شهرستانها به‌تهران سرازیر شد که این کمپانی خون ما را مکیده است. ریشهٔ اینها را بکنید و غیره‌وغیره. رسم آن زمانها (دوران دیکتاتوری رضا شاه) همین بود که هروقت شاه چیزی را اراده می‌کرد در و دیوار به‌صدا درمی‌آمد و ملت خواستار اجرای همان چیزی می‌شد که شاه خواسته بود. در غوغای جمهوریت هم (سالها قبل) عین این قضیه تکرار شد. در آن تاریخ‌هم روح ملت از اصل قضیه (پیدایش نهضت جمهوریت) خبر نداشت ولی چون رضاخان پهلوی (سردار سپه) به‌دلایل سیاسی این موضوع را عنوان کرده بود تلگرافات بیشمار از شهرهای مختلف ایران رسید که ملت جمهوری می‌خواهد، اما وقتی که قضیه مسکوت ماند و «خواسته ملت» اجرا نشد، مرحوم حاج میرزا علینقی گنجه‌ای (پدر مهندس رضا گنجه‌ای مدیر باباشمل) که مردی بذله‌گو بود بشوخی گفت: این تنها قیامی بود که ملت کرد و از موفق نشدنش خوشحال شد![1]

آخر قضیه منتهی به‌این شد که دولت بریتانیا به‌وکالت از طرف شرکت نفت به‌جامعهٔ ملل عارض شد و از دست دولت ایران که امتیاز شرکت را لغو کرده بود شکایت کرد. همین مسئله شکایت کردن دولت بریتانیا هم چیز غریبی بود و کسی در آنجا (درجامعه ملل) پیدا نشد از این آقایان انگلیسیها بپرسد: یك شرکت انگلیسی سالها پیش امتیاز

۱ــ نهضت جمهوریت ایران (پیش از تغییر سلسلهٔ قاجار) تاریخچه‌ای مفصل و عبرت‌انگیز دارد. رضاشاه در بدو کار سودای سلطنت به‌سرنداشت بلکه فقط می‌خواست رژیم سلطنتی را برچیند وخود (به‌تقلید آتاتورك) رئیس جمهور ایران گردد. شانس او یاری کرد که درآن تاریخ مراجع بزرگ تقلید جهان شیعه (حجج اسلام: آقا سید ابوالحسن اصفهانی، حاج شیخ محمد حسین غروی نائینی، حاج شیخ عبدالحسین شیرازی، حاج سید حسن طباطبائی، حاج میرزا جواد صاحب‌جواهر، حاج آقا مهدی خراسانی، و شش تن دیگر) همگی به‌جرم مبارزه علیه قیمومیت بریتانیا برعراق وتحریك شیعیان آن‌کشور، به‌دستور سرپرسی کاکس (کمیسر عالی بریتانیا در عراق) از نجف و کربلا و کاظمین اخراج شده و به‌ایران آمده بودند و درقم اقامت داشتند. آقایان حجج اسلام (که البته نیتشان پاك بود) به‌فکراینکه تحولات اجتماعی (به‌تقلید از رسوم و آداب غربی) فقط‌دررژیمهای جمهوری صورت می‌گیرد و اگر ایران جمهوری گردد رئیس جمهور آینده همان اعمال آتاتورك رادراین کشور اجرا خواهد کرد (رفع حجاب، عوض‌کردن لباس زنها و مردها، انحلال وزارت اوقاف، برچیدن مدارس قدیمه، تغییر الفبا، و غیره) رضاخان پهلوی را که درآن تاریخ رئیس‌الوزراء و فعال‌مایشاء کشور بود به‌قم خواستند و صریحاً به‌او اخطار کردند که تبدیل نظام سلطنتی را به‌رژیم جمهوری در ایران اجازه نخواهند داد، اما با تغییر سلسلهٔ قاجار (که اعتماد قاطبهٔ ملت را از دست داده بود) مخالفتی ندارند.

سردار سپه که نیل به‌این فرصت طلائی را حتی درخواب هم ندیده بود قول داد که بساط جمهوریت را بیدرنگ برچیند. به‌دستور وی، فرماندهان و امرای نظامی مردم را (همان مردمی را که‌تا دیروز خواهان جمهوریت بودند) وادار کردند که این بار تلگرافاتی در رد و تخطئه‌جمهوریت به‌تهران مخابره کنند و انزجار خود را از رژیم جمهوری اعلام دارند. همهٔ شهرها اطاعت کردند وفرستادند.

بنابراین حرف مرحوم گنجه‌ای کاملا درست است که وقتی نهضت جمهوری شکست خورد، تمام آنهائی که زیر پرچم جمهوریت سینه زده‌بودند شادمان شدند زیرا از اول هم به‌آن چیزی که می‌خواستند ایمان نداشتند.

نفتی از دولت ایران گرفته و حالا اختلافی با مالك اصلی پیدا کرده، این قضیه بهشما چه مربوط است؟! دخالت انگلیسیها ظاهراً روی این دلیل صورت می‌گرفت که چون دولت انگلستان سهامدار عمدهٔ این شرکت است پس حق دخالت در دعوای حقوقی طرفین را هم دارد. بهرحال انگلیسیها مدعی شدند که دولت ایران بهحق آنها تجاوز کرده است و خواستار تشکیل جلسهٔ جامعهٔ ملل شدند. جلسه تشکیل شد و پرونده نفت رفت بهجامعهٔ ملل. مرحوم داور و آقای علاء بهامر رضاشاه رفتند ژنو تا در آنجا از حقوق ایران دفاع کنند و دفاع هم کردند. مباحثات زیاد بین طرفین صورت گرفت ونمایندگان ایران شکایت کردند که اینها (عمال شرکت) فلان قدر حق ما را ندادهاند، و رقم دقیق مطالبات خود را هم کتباً تسلیم جامعهٔ ملل کردند (که مثلا میشد فلانقدر میلیون و دویست و چهل و چند هزار لیره و فلانقدر شلینگ و شش پنس). سرجان سیمون وزیر خارجهٔ انگلیس ضمن پاسخ دادن بهاعتراضات ایران، کنایهای هم زده و گفته بود این ایرانیها آدمهای عجیبی هستند که حتی شش پنس را هم حساب کردهاند! داور گفته بود: آیا این گناه دارد که انسان میزان دقیق مطالبات خود را در صورتحساب قید کند؟ سرانجام قرار شد کمیسیونی که دکتر بنش وزیر خارجه چك‌اسلواکی مخبرش بود بهاین اختلاف رسیدگی کند و گزارش کار خود را بهجامعهٔ ملل بدهد.

پس‌از توقیف تیمورتاش (در آستان شروع مذاکرات نفت) نظر رضا شاه اول این بود که من در رأس هیئت نمایندگی ایران بهجامعهٔ ملل بروم و از عرضحال ایران دفاع کنم. حتی در جلسهٔ هیئت وزراء صریحاً گفت فلانی برود. اما در آخر جلسه رأیش عوض شد و گفت فلانی وجودش در اینجا لازم است و داور برود.

چنانکه گفتم بالاخره داور و علاء رفتند ژنو و کمیسیون ویژهٔ جامعه ملل برای رسیدگی بهاین قضیه تشکیل شد. پس‌از مباحثات و مشاجرات زیاد که در آن کمیسیون صورت گرفت دکتر بنش بهدبیرکل جامعهٔ ملل گزارش داد که ایرانیها حاضرند قرارداد جدید با شرکت نفت ببندند، منتها می‌گویند شرکت هم باید رعایت حقوق ما را بکند و اگر در اینباره قول مؤکد بدهد دولت ایران مخالفتی با بستن قرارداد جدید ندارد. پس‌از دریافت گزارش دکتر بنش جامعه ملل نظرداد که بهتر است طرفین وارد مذاکرات مستقیم با یکدیگر گردند (و این شیوهای است که در اغلب اختلافات و مناقشات سیاسی بکار برده می‌شود کمااینکه درآن اختلاف بعداز جنگ با روسها روی مسئلهٔ آذربایجان، عین این شیوه را بکار بردند و مذاکرات مستقیم بین طرفین را بهعنوان بهترین راه‌حل توصیه و تشویق کردند).

بهاین ترتیب قرار شد هیئت نمایندگی انگلیس بیاید طهران و وارد مذاکرهٔ مستقیم با مقامات رسمی ایران گردد که بلکه بتوان امتیاز قدیم را لغو و قراردادی جدید جایگزین آن کرد. البته آنها (انگلیسیها) مطلب را بهاین صورت قبول نداشتند یعنی حاضر نبودند امتیاز قدیم را ملغی شده تلقی کنند. بهعکس، خیلی تأکید داشتند که آن امتیاز هنوز هم معتبر و پابرجاست. مع‌الوصف می‌گفتند: خوب، مانعی ندارد می‌آئیم، می‌نشینیم، حرف می‌زنیم، اگر قرارداد جدید که ایرانیها پیشنهاد می‌کنند مصالح ما را

تأمین کرد قبولش می‌کنیم والا همان امتیاز سابق (امتیاز دارسی) بجای خود باقی‌است.
رئیس کمپانی سرجان‌کدمن (که‌بعدها لردکدمن شد) با معاونش فریزر به‌طهران آمدند. شخص اخیر (فریزر) که بعداز کدمن رئیس کل شرکت نفت شد (و تا این اواخر هم رئیس بود) آدمی بود بسیار سرسخت و مستبد و همه این اتفاقات بعدی ناشی از لجاجت و سرسختی او بود. قبل از جریانات نفت‌که من وزیر مختار ایران درلندن بودم، در ملاقاتهائی که با هم داشتیم همیشه به‌او می‌گفتم این امتیاز کهنه (امتیاز دارسی) نظیر آن عهدنامه‌هائی است که صدسال پیش با شیوخ خلیج فارس بسته شده و مسلم است که به‌همین شکل تا قیامت باقی نخواهد ماند. بالاخره یك روزی باطل می‌شود. پس چه‌بهتر که خودتان بیائید و همت کنید تا دیر نشده آن را باطل کنیم وقرارداد جدیدی بجایش ببندیم. اما فریزر می‌گفت: نه، من از این‌قرارداد کهنه (قرارداد دارسی) حتی یك حرفش را هم پس و پیش نمی‌کنم. به‌هرحال این مرد هم جزء‌کسانی بود که‌همراه کدمن به‌طهران آمد. در آن تاریخ من به‌حسب تصادف وزیر مالیه بودم. رضا شاه چنانکه گفتم میلش این بود که من بروم جامعهٔ ملل و در آنجا از عرضحال ایران دفاع کنم. در هیئت وزراء هم همین تصمیم را اعلام کرد. منتها در آخر جلسه رأیش برگشت و گفت فلانی وجودش در اینجا لازم است و داور برود.

هیئت نمایندگی انگلیس که به‌طهران آمدند برایشان درهمین محل کنونی بانك ملی چند اطاق کار تعیین شد که هر روز در آنجا بنشینیم و بحث کنیم. خیلی بحث‌ها کردیم به‌حدی که من آنروزها واقعاً خسته می‌شدم. از صبح تا چند ساعت از شب گذشته (به‌استثنای اوقات ناهار و جائی بعدازظهر) دائماً بحث می‌شد. قریب یك ماه (شایدبیشتر در حدود چهل روز) هر روز می‌نشستیم و بحث می‌کردیم. هیئت نمایندگی انگلیس یك حقوقدانی با خود همراه آورده بودند که بسیار وارد و زبردست بود* و می‌گفتند در اروپا نظیر و همانند ندارد. اصلش روسی بود ولی شرکت نفت همه‌کارها و دعاوی حقوقی اش را به‌او رجوع می‌کرد. خیلی ماهر و زبردست بود و اغلب زبانهای اروپائی (فرانسه ــ روسی ــ انگلیسی) را می‌دانست. اما مذاکرات درطهران به‌انگلیسی صورت می‌گرفت و ازمیان اعضای هیئت نمایندگی ایران فروغی و علاء و من به‌زبان انگلیسی با آنها صحبت می‌کردیم (و بیشتر حرفها را هم من می‌زدم) و مطالبی را که میان طرفین رد و بدل می‌شد برای داور هم ترجمه می‌کردیم چون او زبان انگلیسی نمی‌دانست. سرانجام در بیشتر مسائل که مورد اختلاف‌نظر بود خیلی به‌هم نزدیك شدیم. داور هم که برای عرض نتایج مذاکرات همه روزه شرفیاب می‌شد به‌رضا شاه گفته بود که فلانی (تقی‌زاده) حقیقتاً دراین راه خودکشی می‌کند ازبس‌که کار می‌کند. به‌هرحال همچنان که گفتم آخر سر مذاکرات به‌جائی رسید که در اغلب شرایط توافق‌نظر حاصل شد جز در میزان حداقل مبلغی که شرکت می‌بایست همه‌ساله به‌ایران بپردازد. روی این مسئله اختلاف‌نظر باقی بود. آنها هفتصد و پنجاه هزار لیره می‌گفتند و ما می‌گفتیم یك‌میلیون

*ــ منظور دکتر آیدلسن حقوقدان مشهور (متخصص در حقوق بین‌الملل) است که مشاور حقوقی شرکت نفت بود.

و دویست هزار لیره (حداقل). ولی تا موقعی که این مسئله حل نمی‌شد رسیدن به‌توافق نهائی امکان نداشت. بالاخره این قضیه هم حل شد.

اختلاف نظر مهم دیگر (که آن هم حل شد) روی مالیاتی بود که شرکت نفت در آتیه می‌بایست همه‌ساله به‌خزانهٔ ایران بپردازد. امتیازنامهٔ سابق، شرکت را بطور کلی از پرداخت مالیات معاف کرده بود و به‌همین دلیل هیئت نمایندگی انگلیس (به‌استناد قول و قرار گذشته) حاضر نبود حتی یك‌قدم کوچك دراین‌باره به‌نفع ما بردارد. بالاخره‌پس‌از مذاکرات و چانه زدنهای زیاد راضی‌شان کردیم که سالیانه مبلغ دویست و سی هزار لیره مالیات (علاوه بر حق‌السهم قانونی) به‌دولت ایران بپردازند. آن روز که روی این مسئله توافق‌نظر حاصل شد مستر جکس (نمایندهٔ مقیم شرکت در ایران) در جلسه حضور نداشت. بعدکه آمد و جریان توافق را از دهن فریزر شنید اوقاتش تلخ شد و به‌او گفت: ایرانیها گولتان زده‌اند. پنجاه هزار لیره هم از این بابت (بابت مالیات) زیاد بود! فریزر با اینکه معلوم بود از کرده‌اش پشیمان است به‌وی (مسترجکس) پاسخ داد: حرفی است زده‌ایم و دیگر نمی‌شود آن را پس گرفت.

پس‌از ختم مذاکرات گفتند: خوب، در مقابل اینهمه گذشتها که کرده‌ایم چه‌به‌ما می‌دهید؟ سپس پیشنهاد کردند که مدت امتیاز زیاد بشود. این مسئله تمدید امتیاز را از سه سال قبل (۱۹۳۰) هم مطرح کرده بودند، ولی در طی مذاکرات طهران تا این لحظه مطرح نشده بود. مدت امتیاز اول (امتیاز دارسی) شصت سال بود که اگر به‌همان حال باقی می‌ماند در سال ۱۹۶۱ تمام می‌شد[۲]. اعضا هیئت انگلیسی پیشنهاد کردند کـه امتیاز جدید تا شصت سال دیگر (برمبنای محاسبه از سال ۱۹۳۳) باشد و این پیشنهاد، اگر قبول می‌شد، دورهٔ امتیاز را به‌سال ۱۹۹۳ می‌رساند.

پیشنهاد رئیس شرکت نفت باعث نارضایتی شدید هیئت نمایندگی ایران شد و تمام دعوا هم آخر سر از همنجا درآمد. ما گفتیم: خیر، ما راضی نیستیم. و جـریان را به‌رضاشاه هم اطلاع دادیم. او هم کاملا مخالف بود و گفت به‌هیئت نمایندگی انگلیس بگوئید: انجام این تقاضا عملی نیست آن را بکلی فراموش کنند. همچو چیزی اصلا شدنی نیست.

سرجان کدمن چمدانش را بست و رفت پیش رضا شاه و گفت ما را مرخص‌بفرمائید خیال بازگشت به‌لندن را داریم. شاه پرسید: برای چه؟ قرارداد کـه هنوز امضا نشده؟

کدمن جواب داد: حقیقت این است کـه نمی‌توانیم با وزرای شما به‌توافق نهائی برسیم. اینها یك قدم پیش نمی‌آیند. رضا شاه خود را به‌تجاهل زد و پرسید: خـوب، اختلافتان برسر چیست که می‌خواهید مذاکرات را قطع کنید؟ بگوئید تا من هم مسبوق بشوم (همان‌طورکه گفتم خود را عمداً به‌تجاهل زد وگرنه جریان مذاکرات ساعت به‌ساعت به‌حضورش گزارش می‌شد). بنابراین از سرجان کدمن خواست که سفر خود را به‌تعویق

۲ــ چنانکه در مقاله قبلی اشاره شد مظفرالدین شاه این امتیاز را در سال ۱۹۵۱ به مـدت شصت سال به‌سرمایه‌دار استرالیائی مستر ویلیام ناکس دارسی داده بود و بنابراین مدتش در سـال ۱۹۶۱ منقضی می‌شد

اندازد و گفت بهتر است جلسه‌ای با حضور خود وی تشکیل گردد تا حرفهای طرفین را از دهن خودشان بشنود.

جلسهٔ موعود عصر آنروز (باحضور شاه) تشکیل شد که شرکت کنندگان ایرانی همان اعضای اصلی هیئت (فروغی، داور، علاء و خودمن) بودیم. از طرف انگلیسیها سرجان‌کدمن و فریزر آمدند و نشستند. با اینکه فروغی وعلاء و من هرسه انگلیسی می‌دانستیم وجود مترجمی علیحده لازم بودکه هرچه صحبت می‌شود برای شاه‌ترجمه‌کند. سرجان‌کدمن می‌خواست فاتح را بیاورد چون معاون ایرانی شرکت بودوهمهٔ کارهایشان رادرطهران اداره می‌کرد. رضاشاه گفت: نه‌خیر، اورا نیاورید. شرکت دراین‌گونه جلسات برای امثال او هنوز خیلی زود است وحضورش در جلسه مقام وزرای مرا پائین می‌آورد. او همشأن وزرای من نیست. سپس گفت بهتر است بگوئید همان دکتر انگلیسی که فارسی هم بلد است بیاید. سرجان کدمن پزشك مخصوصی داشت بنام دکتر یانگ‌که سابقاً مدتها در ایران (درآبادان) کارکرده بود. خود رضاشاه‌را هم یکی‌دو بار معالجه کرده بود و زبان فارسی را هم خوب می‌دانست. لذا دکتر یانگ هم به جمع شرکت‌کنندگان در جلسه پیوست تا بیاناتی راکه به‌فارسی ایراد می‌شد برای شاه ترجمه کند. شاه اول روکرد به‌ما و پرسید: خوب، علت اختلافتان که باعث شکست مذاکرات شده‌چیست؟ گفتیم: اصل کار این است‌که آنها مدت زیادتر می‌خواهند وما زیربار توقعشان نمی‌رویم. رضاشاه خیلی برآشفت وگفت: این تقاضاکه به‌هیچ‌وجه انجام شدنی نیست. ما سی‌سال برگذشتگان لعنت‌کرده‌ایم که چرا این امتیاز را اصلا داده‌اند وحالا می‌خواهید آیندگان هم شصت سال دیگر بر ما لعنت‌کنندکه چرا همان امتیاز راتمدید کرده‌ایم! نه، نمی‌شود. این پیشنهاد به‌هیچ وجه قابل قبول نیست.

رضاشاه این جملات را به‌فارسی ادامی‌کرد و اعضای هیئت نمایندگی انگلیس‌حتی پیش از آنکه مترجم شروع به‌ترجمه بکند ازلحن کلامش احساس کردند که پیشنهادشان پذیرفته نشده. سرجان‌کدمن هیچ حرفی نزد و خاموش ماند تااینکه صحبت رضاشاه تمام شد. سپس خیلی مختصر جواب داد: بسیار خوب، حالاکه می‌فرمائید نمی‌شود ما حرفی نداریم. پس مرخص بفرمائید برگردیم وشکست مذاکرات را به‌حکومت انگلستان(واز طریق آنها به‌جامعهٔ ملل) گزارش بدهیم.

این جمله‌که: «برمی‌گردیم و شکست مذاکرات را به‌جامعه ملل گزارش‌می‌دهیم» همیشه حربهٔ تهدید سرجان کدمن بود واو آن‌را باموفقیت بکارمی‌برد.

جریان بعداز آن جلسه را فقط خدا می‌داند. من نمی‌دانم و هیچکس هم نمی‌داند که چه حادثه‌ای به‌وقوع پیوست‌که در ارادهٔ رضا شاه تزلزلی پیداشد. چون در سرتاسر جلسه آنروز شاه محکم ایستاده بود وماهم خوشحال بودیم‌که از موضعش عدول نمی‌کند. حتی برگشت به‌سوی داور وعلاء وگفت شما چمدانهاتانرا ببندید وخود را برای سفردوم به‌ژنو آماده کنید. اما بالاخره راضی شد. آیا انگلیسیها نقشه‌ای برای ترساندنش بکار بردند؟ یا حقه‌ای زدندکه از موضع سابقش برگشت؟ فقط خدا می‌داند. به‌هرحال راضی شد و تمدید مدت امتیاز را قبول‌کرد. خدا بیامرزد داور راکه آن‌روز آخر (پس‌از

اعلام این خبر) هی می‌گفت خیلی بدشد! و احساس می‌کردکه این قرارداد جدید (باماده تمدیدش) همیشه باعث بدنامی و هیاهو خواهد شد و نسلهای آینده بهما لعن خواهندکرد. من به‌حدافراط متأثر بودم و هیچ نمی‌دانستم چه‌باید کرد. البته امضا یا عدم امضای من تأثیری در اصل قضیه نداشت. آخر یك شبی متن کامل قرارداد را جلو همه ماگذاشتندکه امضاکنیم. امضا کردیم ولی بااکراه و نارضایتی تمام. اعضای شرکت قبلا قلم خودنویسی از طلا آماده‌کرده بودندکه آن را بعداً همراه کاغذی به‌عنوان یادگار برایم فرستادند. قلم را فرستادم برای رضاشاه وگفتم بهتر است پیش خود اعلیحضرت باشد. البته معنای ظاهر عمل من این‌بودکه این‌یادگار مطلا باید به‌شخص اول مملکت داده‌شود، ولی مفهوم ومعنای حقیقی‌اش این بودکه چون خودش دستور این کار را داده، آلت امضا هم بهتر است پیش خودش بماند. اما رضاشاه متوجهٔ‌مفهوم عمل من‌نشد وخود نویس رافبول‌کرد. بعداً هم همهٔ ما (اعضای هیئت نمایندگی‌ایران) رابه‌حضور طلبید و تسلی‌خاطرداد‌که دلگیر نباشیم. می‌گفت: **شما از جریانات پشت‌پرده خبر ندارید. ممکن بود خیلی بدتر ازاین بشود!....**

من از تمام این اوضاع و از وقایعی‌که صورت می‌گرفت به‌شدت ناراضی بودم و پیش خود می‌گفتم یك روزی از ایران می‌روم، خودم را ازدست رضاشاه خلاص می‌کنم، ودیگر برنمی‌گردم. درآن دوسه‌روز بعد از امضا شدن قرارداد خیلی ملول بودم‌به‌حدی که‌خود رضاشاه هم ملتفت شد و پرسید: «شما چی‌تان هست که‌این‌طور اندوهناك به‌نظر می‌رسید؟ گفتم شب نخوابیده‌ام. روز دیگرکه شرفیاب بودم باز متوجه وضع‌قیافه‌ام‌شد. دوباره شروع به‌تسلی‌دادن کرد که در وضع فعلی بهتر ازاین کاری نمی‌شد کرد. حتی ممکن بود قرارداد بدتری بهما تحمیل‌کنند.»

با اینهمه کینهٔ انگلیسیها را به‌دل‌گرفت و در کنه خیالش نقشه‌می‌کشید که چون قدرت دارد بعدها سرفرصت مناسب تلافی عملشان را بکند... بالاخره هم این فرصت به‌دستش آمد و آن درزمان جنگ (جهانی دوم) بودکه چون زیردریائیهای آلمان کشتیهای نفت‌کش انگلیسی را غرق می‌کردند و نفت از ایران کم صادر می‌شد، انگلیسیها به‌همان نسبت پول ماراکم می‌دادند. من دراین تاریخ از ایران رفته‌بودم اما آن طوری که‌بعداً در اروپا از منابع موثق شنیدم رضاشاه باز عصبانی شده وگفته‌بود این وضع‌قابل تحمل نیست باید سهمیهٔ ایران را زیادکنند و پول بیشتر بهما بدهند. آنها جواب داده بودند این قبیل مسائل حساب دارد وهمین‌طور بیخودی که نمی‌شود اضافه کرد. شاه گفته بود من حساب سرم نمی‌شود. بهما چه که شما باآلمانها جنگ دارید. نفت‌مارابیجهت زیرزمین بلامصرف گذاشته‌اید ونمی‌برید آنوقت از حق‌السهم ما می‌کاهید![۳]

سپس مطالبهٔ چهارمیلیون لیره (حداقل) درسال کرده بود. گفته بودند نمی‌شود. دراین ضمن شدت جنگ (میان آلمان و متفقین) به‌جائی رسیدکه انگلیسیها ناچار به

۳ـ حق‌السهم ایران تحت‌قرارداد ۱۹۳۳ بربنای چهارشلنگ درهرتن نفت استخراج‌شده تعیین شده بود و لذا هرقدر نفت (به‌علت اوضاع ویژهٔ زمان جنگ) کمتر استخراج می‌شد، دریافتی‌ایران‌به همان نسبت کاهش می‌یافت.

تخلیهٔ دونکرك شدند و ازمقابل قوای آلمان عقب‌نشستند. انگلیسیها دراین تاریخ خود راخیلی باخته بودند وهمان موقع‌بودکه رضاشاه بیخ خرشان‌راگرفت و مطالبه حق‌السهم اضافی کرد. ناچار شدند وگفتند می‌دهیم. وزیرمختارشان درطهران گفت حاضریم‌مبلغ مطالبه شده را بدهیم. ازقراری‌که شنیدم خود وزیرمختار چك را ازشرکت نفت(که ساختمانش در خیابان سپه جنب عمارت پست‌خانه بود) گرفته با پای پیاده به‌وزارت‌خارجه رفته وپس از تسلیم‌آن به‌مقامات ایرانی‌گفته بود: **خوب، این پول را به‌همان نحو که می‌خواستید از ماگرفتید. اما یادتان باشدکه ما عمل شاه را هرگز فراموش نمی‌کنیم و روزی تلافی خواهیم‌کرد!**

به‌واقع رضا شاه با استفاده از پیشرفتهای آلمان در جبهه‌های جنگ (که‌انگلیسیها رابه‌زانو درآورده‌بود) شرکت نفت را خفه‌کرد و درآن دوسه‌سال پیش از اشغال ایران (۱۹۳۹ — ۱۹۴۱) سالانه مرتب سه‌چهار میلیون لیره از آنها می‌گرفت. اما پس از اشغال ایران‌که اورا مجبور به‌استعفا کردند پرداخت حق‌السهم ایران را هم متوقف کردند و صریح گفتند حالا دیگرنمی‌دهیم.

بعداز اشغال ایران که من باز به‌سفارت ایران درلندن منصوب شدم به‌آنها گفتم: آخر حیاکنید. حالاکه راههای کشور ما رابسته و تجارتش راقطع‌کرده‌اید وخودتان می‌دانیدکه ازاین رهگذر دیگر پولی به‌دست ایران نمی‌رسد، اقلا حق‌السهم قانونی مارا بدهید. لااقل تاآخر جنگ بدهید وبعداً اگر مازادی داشتید حساب‌کنید. دراین تاریخ هنوز دلشان ازدست رضاشاه خون بود واز تحمیلاتی‌که درآن دوسال اول جنگ(سالهای پیروزی آلمان) برآنها شده بود می‌نالیدند. فریزر گفت: فلانی به‌شخص شما ارادت‌دارم وهرچه بگوئید دلم می‌خواهد متابعت‌کنم. اما نمی‌دانید از دست این مرد (رضاشاه) چه کشیده‌ایم! هنوز از دلم خون می‌رود. ماراکشت و خفه‌کرد. تاروزی‌که قدرت داشت تمام شرایطش را به‌ما تحمیل‌کرد. حالاکه ایران اشغال شده و قدرت دست‌ماست دیگر نمی‌دهیم. رضاشاه آن‌قدر پول اضافی به‌زور ازما گرفته‌که اگر تا چند سال دیگر هیچ گونه حق‌السهمی هم به‌شما ندهیم باز طلبکاریم.

من دیدم‌که موضع طرف خیلی قوی است لذا قضیه‌را به‌شوخی انداختم وبه‌فریزر گفتم: تو بچهٔ خوبی هستی. مارا نرنجان. آن پولهائی‌هم‌که در دوره پیش ازاشغال‌ایران به‌ماداده‌اید از روی جبر نبوده ازصمیم قلب بوده. دریکی ازآن‌روزها به‌ناهار دعوتش کردم. کاظمی (مهذب‌الدوله) وزیر خارجهٔ ما خیلی اصرارداشت به‌هرنحوی‌که شده پولی ازشرکت نفت وصول‌کنیم تا دست دولت‌ایران بازشود چون هیچ پول نداشتند. موقع صرف ناهار دوباره سرمطلب را بازکردم وفشارآوردم‌که شرکت نفت مبلغی پول دراختیار ایران قراربدهد. فریزر اول ابا و امتناع‌کرد اما درآخر گفت: فلانی من از شما خجالت می‌کشم ونمی‌توانم تقاضایتان را رد کنم ولی اختیار دست من نیست باید قبلا باهیئت مدیره شرکت مذاکره‌کنم و ببینم نظرشان چیست. اگر گفتگوهایم نتیجه بخش بود فوراً خبر می‌دهم. رفت و دیگر خبری نشد تا اینکه تقریباً بعداز دوماه یك روز تلفن‌کرد و گفت می‌خواهم به‌دیدنتان بیایم. آمد وگفت‌که بالاخره‌گردنشان(گردن

هیئت مدیره) گذاشتم تا آخر جنگ باآلمان، حق‌السهم سالیانه به‌ایران داده‌شود. آنوقت آلمان هنوز مغلوب نشده بود. گفتم: نه، من این‌طور قبول ندارم. اگر می‌دهید تا آخر جنگ با ژاپن بدهید. گفت تاریخ قطعی پایان جنگ با ژاپن را هیچکس نمی‌داند. در آن تاریخ متفقین از پایان سریع جنگ با ژاپن بکلی ناامید بودند یعنی هیچ نمی‌دانستند کی تمام می‌شود. اگر بمب اتمی کشف نشده بود به‌هیچ وجه از عهده ژاپن برنمی‌آمدند. بالاخره این شرط را هم قبولاندم.

دربارهٔ نفت اینهمه غوغا که راه انداختند و گفتند پس از بسته شدن قرارداد ۱۹۳۳ دنیا خراب و ایران مغبون شده، یك دهم این حرفها هم صحیح نبود. به‌دکتر مصدق گفتم وحتی نوشتم به‌فرض اینکه قرارداد سابق (قرارداد دارسی) به‌حال خودش باقی‌می‌ماند ودست نمی‌خورد، باز درتاریخ ملی شدن صنایع نفت (۱۹۵۱) هنوز ده سال به‌پایان قانونی آن (۱۹۶۱) مانده بود. درآمد ایران (تحت قرارداد دارسی) فقط یکی دوبار ازمرز یك میلیون لیره گذشت. درسال ۱۹۳۰ به‌یك میلیون و سیصد هزار لیره‌رسید وسال‌بعد (۱۹۳۱) دوباره تنزل کرد وشد سیصدهزار لیره! اما در تحت قرارداد ۱۹۳۳ دست‌کم حداقلی (۷۵۰ هزارلیره درسال) تعیین شده بودکه از آن تخطی نمی‌توانستند بکنند. به‌علاوه، یك رقم سالیانه ۲۳۰ هزار لیره (به‌عنوان مالیات) گردنشان گذاشته بودیم‌که میزان حداقل را تقریباً به‌یك میلیون لیره درسال می‌رساند.

بعد از ملی شدن صنایع نفت میزان درآمد ایران خیلی بالا رفت و حالا احتمالا سالی یکصد و سی بلکه یك‌صدو پنجاه میلیون لیره عاید خزانه کشور می‌شود. انگلیسیها ملتی نحس و لجوج هستند. اگر این قدم بزرگ (ملی شدن صنایع نفت) برداشته‌نمی‌شد تاقیامت هم خیال نداشتند دیناری اضافه به‌ما بدهند. ملی‌شدن صنایع نفت انصافاً عمل بسیار خوبی بود وگرنه بازهم تکرار می‌کنم شرکتهای خارجی (واز همه بدتر همین شرکت نفت) انصاف و مروت و انسانیت سرشان نمی‌شود...»

(پایان خاطرات و تقریرات تقی‌زاده)

***

اکنون برگردیم روی نقطهٔ حساس این ماجرا و ببینیم آن اهرم فشاری‌که دراین مورد بکار رفت و رضاشاه را وادار به‌تسلیم درمقابل خواسته انگلیسیهاکرد چه بود؟

کلید حل این معما را تاحدی باید در ترکیب و عضویت آنروزی جامعهٔ ملل و درقدرت و نفوذ بیسابقه‌ای‌که انگلستان در ارگانهای مختلف این مجمع‌بزرگ‌جهانی‌داشت جستجو کرد.

مفسران و تاریخ نگاران معاصر ایران (و میان‌آنهابالاخص‌افرادی‌که‌درگروههای سنی میان ۳۰ و ۴۰ قراردارند) غالباً از تشخیص قدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی انگلستان در پنجاه سال پیش، یعنی درتاریخ ظهور اختلاف میان رضاشاه و شرکت‌نفت ایران و انگلیس، عاجزند و انگلستان پروبال شکسته امروز را با انگلستان مقتدر آن زمان اشتباه می‌کنند. اغراق نیست اگر بگوئیم‌که انگلستان آن‌دوره به‌انجام هرنقشه‌ای درخاورمیانه قادر بود به‌شرط اینکه مجوزی از جامعهٔ ملل دردست داشته باشد. اما خود

جامعهٔ ملل، با توجه به‌وضع و شمارهٔ دولتهائی که در آن تاریخ عضویتش را داشتند، عملا در حیطهٔ اختیار انگلستان و فرانسه بود وفرانسه هم در هیچیك از مسائل خاورمیانه (به‌جز مسائل سوریه و لبنان‌که تحت قیمومیتش بود) نفع و علاقه خاصی بـرای خود احساس نمی‌کرد. به‌این ترتیب سلطهٔ انگلستان برکشورهای ساحلی خلیج فارس حقیقتاً کامل و بلا رقیب بود.

در آن تاریخ که قرارداد جدید نفت (معروف به‌قرارداد ۱۹۳۳) میان دولت‌ایران وشرکت نفت ایران و انگلیس امضا شد، آمریکا و شوروی هیچکدام عضو جامعهٔ ملل نبودند و قدرت یا میل مداخله درامور این منطقه (منطقه خاور میانه) را نیز نداشتند. آلمان و ژاپن خود را از عرصهٔ فعالیتهای این سازمان کنارکشیده بودند (هردوی‌آنها درسال ۱۹۳۳ از جامعهٔ ملل بیرون رفتند) و بقیهٔ کشورها نیز عملا از تصمیمات یکی‌از دوقدرت بزرگ آن زمان (انگلستان و فرانسه) تبعیت می‌کردند.

در یك چنین جوی بودکه هیئت نمایندگی ایران به‌ریاست مرحوم داور و عضویت آقایان حسین علاء و نصرالله انتظام به‌ژنو رفت و در آنجا بـا یکـی از بزرگـترین حقوقدانان انگلیس (سرجان سیمون) که در این تاریخ وزیر خارجهٔ کشورش بود واز پروندهٔ شرکت نفت دفاع می‌کرد روبرو شد. داور از همان لحظه نخست تشخیص داد (و خوب هم تشخیص‌داد) که پیش‌بردن حرف حق ایران در چنین مجمعی، و درمقابل چنین حریفی، جزء محالات است. به‌همین دلیل پس از کسب اجازهٔ تلگرافی از رضاشاه، توصیهٔ جامعهٔ ملل راکه بهتر است طرفین وارد مذاکرات مستقیم بایکدیگر گردند پذیرفت و بیدرنگ به‌تهران بازگشت تا به‌عنوان مشاور حقوقی دولت در مذاکرات آیندهٔ نفت شرکت‌کند.

رضاشاه باطناً از انگلیسیها می‌ترسید و خیلی هم می‌ترسید. او مسلماً نحوهٔ به‌سلطنت رسیدن خود را فراموش نکرده بود و می‌دانست که مدعی آماده‌ای برای جلوس بر «تخت امارت» خوزستان در شخص شیخ خزعل یا یکی دیگر از اعضای قبیلهٔ او وجود دارد. با اینکه عواقب خطرناك عمل خود را خوب تشخیص می‌داد ولی چون فطرتاً نظامی بود، عقب‌نشینی آشکار از مقابل انگلیسیها را هم ضربه‌ای جبران‌ناپذیربه‌حیثیت‌زمامداری‌اش تلقی می‌کرد. موقعی که امتیاز نفت دارسی را لغو کرد حقیقتاً تصور می‌کرد با یـك شرکت انگلیسی طرف است ولی بعداً که خود را با دولت مقتدر بریتانیا مواجه دید پی به‌اشتباه خود برد و شایدهم پشیمان شد منتها موقعی پشیمان شدکه ندامت دیگر سودی به‌حالش نداشت:

در بحر غم فتاد و سپهرش به طنز گفت: الآن قد ندمت وماینفع‌الندم!

بنابراین تنها امید رضاشاه این بودکه مذاکرات تهران به‌نتیجهٔ مطلوب برسد واو باحیثیتی لطمه ندیده ازاین گرداب خطرناك سیاسی بدرآید. اما حریف زبردست او (سرجان کدمن) از نیرومندی موضع خود و از ضعف موقعیت رضاشاه کاملا آگـاه بود و به‌همین دلیل مسئلهٔ تمدید امتیاز را درآخرین روزهای اقامتش در تهران پیش کشید ورضاشاه را درمقابل خواسته‌ای قراردادکه ردکردنش (بی‌آنکه حاکمیت ایران

برخوزستان به‌خطر بیفتد) واقعاً امکان نداشت.

سرجان کدمن پی‌برده بودکه رضاشاه از ارجاع مجدد پروندهٔ نفت به‌جامعهٔ ملل هراسان است چون محکومیتش درآنجا، باتوجه به‌اکثریت بیچون و چرای انگلستان‌میان دولتهای عضو، تقریباً حتمی بود و ارتش و نیروی دریائی انگلیس هم پس از صدور حکم جامعهٔ ملل علیه ایران، به‌راحتی می‌توانستند خوزستان را اشغال‌کنند و رضاشاه‌را درمقابل مسئله‌ای ده‌بار مشکلتر از مسئلهٔ نفت قراردهند. درشهریور سال ۱۳۲۰ که‌قدرت نیروهای مسلح ایران بلاتردید به‌چندین برابر قدرت هشت سال پیش (۱۳۱۲) می‌رسید، این نیروها بیش از چهل و هشت ساعت نتوانستند درمقابل حملهٔ نظامی انگلستان‌مقاومت کنند. و با این قیاس، می‌توان قدرت رزمی آنها را در سال ۱۳۱۲ (با توجه‌به‌منفوریت حکومت دیکتاتوری) در عالم خیال سنجید و قضاوت‌کرد.

در عین حال، و همزمان با شروع بحران نفت، جعفر سلطان (یاغی معروف‌کرد) نیز درکردستان قیام کرده و حکومت مرکزی را با غائله‌ای بس خطرناك روبروکرده بود. در گزارشی‌که مستر حکس نمایندهٔ مقیم شرکت در ایران در فوریه همین سال (یعنی سه ماه پیش از امضا شدن قرارداد جدید) برای سرجان کدمن فرستاده، صریحاً به‌این موضوع اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«...در عرض هفته‌هائی‌که در تهران بوده‌ام یکی از تیره‌ترین کابوسهائی‌که شب وروز فکرم را ناراحت کرده اطلاع براین موضوع است که رضا شاه از ما ظنین شده وجداً براین عقیده است که شرکت نفت به‌فعالیتهای وسیع و محرمانه‌ای در خوزستان دست زده است تا آن ایالت را برضد حکومت مرکزی بشوراند. روزنامه‌های مهم تهران هم‌اکنون آشکارا می‌نویسندکه در قضیهٔ شورش‌کردستان هم دست انگلستان کار می‌کند واغتشاشات آن استان بابحران کنونی نفت ارتباط دارد...»

همهٔ این حقایق بر سرجان کدمن مکشوف بود و به‌همین دلیل‌هر موقع‌که‌مذاکرات تهران به‌مانعی برمی‌خورد فوراً به‌طور مستقیم، یا ازطریق جلال‌غفاری، رضاشاه‌را تهدید به‌قطع مذاکرات و تسلیم مجدد پروندهٔ نفت به‌جامعهٔ ملل می‌کرد چون مطمئن بودکه شاه ایران هر راه حلی را به‌آن راه حل آخر (برگشت داور به‌ژنو و روبرو شدن مجدد درآنجا با سرجان سیمون) ترجیح می‌دهد.

خود سرجان کدمن درنامه‌ای‌که در همان تاریخ از تهران به‌سرجان سیمون‌نوشته، ضمن تشریح شرفیابی‌اش به‌حضور پهلوی، اهمیت این آتوی سیاسی راکه دردست داشت متذکر می‌شود و می‌نویسد:

«...در عین حال این نکته را برای اعلیحضرت روشن‌کردم‌که وقتم متأسفانه محدود است و خیلی مایلم پیش از تشکیل جلسهٔ آتی جامعهٔ ملل به‌توافقی باحکومت ایران برسم زیرا به‌دکتر بنش مخبر کمیسیون ویژهٔ جامعهٔ ملل قول داده‌ام‌که موفقیت یاشکست مذاکرات را پیش از تشکیل جلسهٔ آتی مجمع عمومی به‌اطلاعش برسانم. به‌شاه گفتم اگر مذاکرات به‌نتیجهٔ مطلوب نرسید (که امیدوارم چنین نباشد) بناچار بایددلایل خودرا به‌استحضار کمیسیون مزبور برسانم والبته حکومت متبوع خودرا هم در جریان

امر خواهم گذاشت. بمحض اینکه نام جامعهٔ ملل و حکومت انگلستان برزبانم گذشت ــ شاه بسرعت میان کلامم دوید و اظهار داشت‌که هیئت نمایندگی ایران ابداً خیال بازگشت مجدد به‌ژنو را ندارند و قضیه باید درخود تهران حل‌گردد. جواب دادم‌دراین صورت بهتر است اعلیحضرت به‌وزرای خود تأکید فرمایند که دست‌ازاینهمه‌اشکالتراشی بردارند و در خاتمه دادن به‌مذاکرات جاری اندکی تسریع‌کنند....

دعای قلبی من این است‌که موقع بازگشت به‌لندن قرارداد جدید نفت را باخود همراه بیاورم زیرا احساس می‌کنم‌که **رضاشاه از احالهٔ مجدد موضوع به‌جامعهٔ‌ملل‌هراسان است** واین ترس ملوکانه را باید ناشی از ضرب‌شستی دانست‌که حکومت بریتانیا و وزیر خارجهٔ ارجمندش (شخص عالیجناب) ماه گذشته در ژنو به‌هیئت نمایندگی ایران‌نشان دادید و آنها را متوجه ساختید‌که دریچهٔ هرامیدی ازاین رهگذر (جامعهٔ‌ملل) به‌رویشان بسته‌است....»۴

***

ما اکثراً فراموش می‌کنیم که در پهنهٔ سیاست عملی، گزینش میان نیك وبد، میان خیر و شر، نیست بلکه میان «بد» و «بدتر» میان «فاسد» و «افسد» است و به‌همین دلیل سیاستمداران مسئول غالباً ناچار می‌شوند میان این دو شق نامطلوب یکی‌را انتخاب کنند و معمولا هم، اگر مجرب و دوراندیش باشند، بد یا فاسدرا برمی‌گزینند تاازدچار شدن به‌عواقب «بدتر» و «فاسدتر» محفوظ بمانند.

تا آنجاکه اسناد و مدارك این دوره ــ دورهٔ بحران نفت جنوب ــ نشان می‌دهد انگلیسیها رضاشاه را درمقابل گزینشی بسیار سخت وکمرشکن قراردادند:

۱ــ تمدید امتیاز نفت و نگاهداشتن ایالت خوزستان (شق بد)

۲ــ از دست دادن ایالت خوزستان با تمام منابع نفتش (شق بدتر)

و او راه اول را برای حفظ خوزستان انتخاب‌کرد.

در تاریخ معاصر جهان شواهد این قضیه فراوان است یعنی بارها شده است که انتخاب شق بد (برای رهائی از شق بدتر) به‌شکل یك ضرورت اجتناب‌ناپذیر درآمده است. سیاستمدارانی‌که این گزینش را انجام می‌دهند معمولا با شأن و حیثیت و شهرت خود بازی می‌کنند همچنانکه رضاشاه و هیئت نمایندگی ایران در مذاکرات نفت این بازی راکردند و شهرت سیاسی خودرا برای سالیان متمادی لکه‌دار ساختند. اما چیزی‌که هست قاضی موسپید تاریخ قضاوت خودرا در منتهای بیطرفی انجام می‌دهدو هنگام صدور رأی نهائی هرگز تحت تأثیر اغراض، کینه‌ها و حب و بغضهای شخصی قرارنمی‌گیرد:

حدیث نیك و بد ما نوشته خواهد شد زمانه را سندی، دفتری، و دیوانی است!

۴ــ مستخرج از نامهٔ مورخ ۲۱/آوریل/۱۹۳۳ سرجان کدمن (رئیس کل شرکت نفت) به سرجان سیمون (وزیر خارجهٔ بریتانیا)

دکتر مهدی آذر

به یادبود اللهیار صالح

(قسمت دوم)

درزندان قصر و قزل قلعه

دستور شاه دربارهٔ دستگیری و زندانی شدن عده‌ای از اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی با عجله تمام اجرا شد، بدون آنکه امکان گنجایش زندان قصر برای توقیف همه آنها در آنجا درنظر گرفته شود. من هیچ نمیدانم که چرا این دفعه‌هم مانند‌دفعه‌های پیشین مأموران دستگیرکردن ما جلوتر از همه‌به‌سراغ من و دکتر سنجابی آمدند و چگونه ما را باهم تحویل زندان بزرگ قصر دادند.

آن‌روز سوم بهمن ۱۳۴۱ بود. من مهمان داشتم و ما تازه از ناهار فارغ شده‌بودیم که‌درزدند. من به‌بازکردن در رفتم. پشت در دونفر بودند. یکی ازآنها مثل‌اینکه مرا میشناخت بدون پرسیدن از من‌که کیستم یا من بپرسم‌که چکار دارید همینکه مرا دید گفت بفرمائید. من از قیافه و وضع آنها فهمیدم که قصدآنها چیست. باوجود این‌پرسیدم که مقصودتان چیست؟ گفت احضارتان کرده‌اند. یقین‌کردم‌که به‌چه‌کار آمده‌اند. دیگر چون و چرا کردن و خواستن ارائهٔ حکم احضار بیمورد بود. فقط گفتم اجازه بدهید من کتم را بپوشم. مخالفتی نشد. من رفتم و باعجله کتم را پوشیدم ودرضمن همسرم را از چگونگی آگاه کردم و سه پرتقال از روی میز برداشتم و برگشتم و همراه مأموران به‌ماشینی‌که نزدیك در خانه نگاه‌داشته بودند سوار شدیم. من آن سه پرتقال را یکی به راننده و دوتا هم به‌آنها که طرف چپ و راست من نشسته بودند تعارف‌کردم. پس ازطی مسافتی آنکه طرف راست من بود وگاهی ازعقب ماشین براه نگاه میکرد گفت این‌کسی که دنبال ماشین مامی‌آید گویا ازکسان شماست. من گفتم لابد پسر من است. بازسکوت برقرار شد.

نزدیکیهای زندان قصر ماشین حامل ما بماشینی که دکتر سنجابی رامیآوردپیوست ومأموران دستگیری ما هردوی مارا در اطاق معاون رئیس زندان به‌او تحویل دادند. اوگویا از دانشجویان دکتر سنجابی در دانشکدهٔ حقوق بود. با دیدن دکتر سنجابی برخاست. با احترام و ادب مارا پذیرفت و نشستیم. بعد از احوالپرسی و تعارف چائی مشغول کارش شد و درضمن پس ازگوش‌دادن به‌تلفنی به‌ما گفت آقایان باید کمی صبر بفرمائید تاجائیکه برای شما درنظرگرفته شده‌است تخلیه و نظافت بشود. ما مدتی در اطاق او ماندیم تا باز خبر دادندکه جا مهیا شده است. او یادداشتی بپاسبانی داد و اورا مأمور راهنمائی کردن ما نمود و ما روانه شدیم. من شنیدم او بپاسبان گفت شمارهٔ۴.

توضیح: عناوین فرعی میان مقاله غالباً از طرف مجله افزوده شده است. (آینده)

ماپس از طی قریب صد قدم بسمت شمال محوطهٔ زندان رسیدیم بجایی که برای ما تعیین شده‌بود و آنجا بگفتهٔ پاسبان راهنمای ما زندان‌شمارهٔ ۴ بود. ما باز مدتی نزدیك‌درآنجا درسرمای عصر منتظر ماندیم تا کسانی‌که مأمور نظافت آنجا بودند بیرون آمـدند و پاسبان ماها را تحویل رئیس یا سرپرست زندان مزبور داد. او هم بعد از ثبت اسم و هویت ما، ما را در انتهای دالان از اطاق وسیعی گذراند و باطاق دیگری‌که بتوسط یك در یك‌لنگه به‌اطاق جلوترش مربوط بود و زیلوی تازه‌ای درآن گستـرده شده بود رهبری کرد و به‌اطاق دفترش بازگشت.

پس از رفتن او انگشتی بدر اطاق کوبیده شد و شخصی که مـارا در موقـع عبورمان از دالان دیده بود وارد اطاق شد و پس از یك سلام مؤدبانه خودش رامعرفی کرد و گفت‌که سرگرد قوانلو است. من قضیهٔ عشقبازیهای اورا با نسرین‌نامی‌که مدتی پیش از زندانی شدن ما بر سر زبانها بود و معروف بودکه او عاقبت از جور و جفای معشوقه‌اش بستوه‌آمده و اوراکشته است در روزنامه‌ها خوانده بودم. او بعد از معرفی خودش و اظهار اینکه از ارتش اخراج شده و در زندان شماره چهار توقیف شده‌است گفت‌که در اینجا برای رفتن به‌حیاط و هواخوری مانعی نیست و پیشنهاد کردکه ما بجای نشستن در اطاق به‌حیاط برویم. ما به‌پیشنهاد او به‌سکوی نیمدایره‌ای جلو در دالان شمالی وجنوبی زندان رفتیم. هوا سرد ولی آفتاب بود می‌خواستیم همانجا بایستیم ولی او بـا چابکی دو صندلی حاضر کرد و یك میز کوچك هم جلو آنها گذاشت و ما نشستیم. بعد چائی تعارف‌کرد و خودش هم روی صندلی دیگری نشست و بصحبت شروع‌کرد. پس‌از پرسش از علت توقیف شدن ما و جواب ساده‌ما حرفهای دیگر بمیان آمد.

خلاصه مشغول صحبت بودیم و آفتاب در حال غروب که کاروان عده‌ای‌ازدستگیر شدگان جبهه ملی، از جمله آنها مرحوم کشاورز صدر و دکتر غلامحسین صدیقی و مرحوم کریم‌آبادی و غیر آنان و عده‌ای از نهضت آزادی از قبیل مهندس بازرگان و دکتر یدالله سحابی و جمعی از صحابهٔ دانشجو و بازاری آنان از راه رسید. درمدت کوتاهی دو اطاق بزرگ و دالانها پرشد و قرار شدکه بزرگترها در همان اطاق که دکترومن بودیم باشند و جوانترها (دانشجو و غیر دانشجو) در اطاق دیگر و در دالان جابگیرند.

فردای آن‌روز یا پس‌فردای آن مرحوم اللهیار صالح و بعد از او مرحوم‌مصباح التولیه (تولیت آستانهٔ قم) و دو نفر از آشنایانش را به‌زندان آوردند. مرحوم صالح راقبلا بباشگاه افسران سازمان امنیت برده بودند. درآنجا اعتصاب غذا کرده و گفته‌بود اگر اعضای جبههٔ ملی تقصیری دارند و توقیف شده‌اند من‌هم چون عضو جبهه ملی‌هستم مانند آنان مقصرم. پس هرجاکه آنان هستند من نیز باید آنجا و باآنان‌باشم، والا در اینجا غذا نخواهم خورد. مأمور توقیف او ناچار اورا بزندان شمارهٔ چهار قصر منتقل کرد. آفرین بر صفای باطن و طبع وفاکیش او. عرفا گفته‌اند:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش حریف کاخ و گلستان و بند زندان باش

من درست بخاطر ندارم که مرحوم میرزا سید باقرخان کاظمی و آقای نادرصالح

را (که جوانترین صالحان بود)، و آقای منوچهری را همان روز توقیف شدن ما یا فردای آن دستگیر کرده و بزندان قصر آوردند. نادر صالح نه عضو جبهه ملی بود و نه از خصمان دستگاه شاه و دولت. گناهش این بودکه پس از اطلاع یافتن از اینکه جبهه ملی را توقیف میکنند بسابقه شفقت برادری بمنزل اللهیارخان صالح تلفن کرده بود تادرضمن احوالپرسی اورا از حادثه مستحضر سازد.

باری پس از پر شدن اطاقها بقیه توقیفیها در پای دیوارهای دالان (دیوارشمالی وقسمت شرقی غربی دالان و دیوار شرقی قسمت شمالی جنوبی آن) جاگرفتند. آقای مهندس حسیبی آخر ردیف ساکنان پای دیوار شمالی جنوبی و نزدیك بهپنجره راکه مشرف بهحیاط بود انتخاب کرد و سجادهاش را آنجا گسترد. بهمرحوم صالح در یکی ازاطاقهای ضلع جنوبی دالان بزرگ جاداده شد.

من اول شب برای احوالپرسی باطاق او رفتم. آن اطاق فرش داشت و او روی فرش نشسته بود. قیافهاش آرام و حالش خوب بود. منهم نشستم. در این ضمن طبیب کشیك شب زندان قصر که از شاگردان سابق من بود، پس از اطلاع از توقیف بودن ما درزندان شمارهٔ چهار، بدیدن ما آمد. با تأسف و تأثر تمام عرض ارادت‌کرد وخواهش کردکه اگر کاری در خارج یا احتیاج بهچیزی داریم باو بگوئیم. بعد از اظهارتشکر ماخداحافظی‌کرد و رفت من هم بعداز کمی صحبت از اطاق صالح بیرون آمدم. هیچ متوجه نشدم در آن اطاق تختخواب و میز و صندلی هم هست‌یانه.

شب اول شام را با غذاهائی‌که از منزل بعضی از آقایان فرستاده شده بود با چند قوطی «ساردین» و «تون» خریداری شده از فروشگاه زندان ومقداری ازغذاهائی‌که ازمطبخ زندان آورده بودند در دورهم برگزارکردیم. سفرههامان عبارت از دستارچهها واوراق و روزنامههایی‌بودکه غذاهای ارسال شده از منازل را درآنها پیچیده بودند. دردو اطاق گسترده شد و همه دور آنها نشستند.

بعد از شام یکی از دانشجویان مازندرانی با آواز خوش و حزین چند دوبیتی بلهجهٔ مازندرانی خواند. من‌اکنون اسم اورا درست بیاد نمیآورم. گویا ایوبی بود. بعد ازاو صوفی نامی‌که اوهم مازندرانی بود و سابقهٔ زندانی‌بودن درقزل‌قلعه داشت اشعاری که‌ترجیع‌بندش «میخوام برم قزل قلعه» بود خواند. گاهی در دنبال این ترجیع‌بند بچهها دم میگرفتندکه «خوش آمدی، خوش‌آمدی».

خلاصه پاسی از شب باین وضع ولی با غم و غصه زیاد سپری شد. برای خوابیدن هم ازرختخوابهای مختصر از قبیل لحاف و بالش کوچك و پتوکه برای بعضیها از منازلشان فرستاده شده بود و از پتوئی‌که از طرف زندان داده شده بود استفادهشد. ولی ازتنگی جا در زحمت بودیم.

بهمت آزادیها جرگهٔ جداگانه داشتند. بیشترشان در دالانها ــ بهعبارت‌دیگر (دالانی ــ بودند) و از لحاظ جا مثل اطاقهای ما «رواقیها» در مضیقه نبودند. ولی شاید کمی از سرما متأذی شده باشند. خوشبختانه هوا در آن ایام بهمن ماه خیلی سرد و زمهریر نبود. در هرحال شب سرد و لب تنور هردو بسرآمد و چند روز بعد از آن‌هم

بهمین منوال گذشت. خیلی هم سخت نگذشت.

بازجوئیهای مرسوم زندان به توسط افسران ارتشی انجام داده میشد. آنان هرروز ازچند نفر بازجوئی میکردند. از طرف متصدیان امور زندان هم بدرفتاری وسختگیری بعمل نمی‌آمد و چنانکه مرسوم زندانهای شهربانی بود آویختن لوحه شمارهٔ زندانی به‌گردن و گرفتن عکس و انگشت‌نگاری انجام داده نشد. رئیس زندان شمارهٔ چهار سروان خان مرادی، افسر نجیب و نیك‌سیرتی بود. «هرکجا هست خدایا بسلامت دارش.» حتی‌الامکان بحرفهای ما هاگوش میداد و عمل میکرد. مثلا مستراح عمومی زندان وضع خیلی بدی داشت و عبارت بود از سه دیوار ویك سقف کوتاه و درگاه باز روبدیوار (بدون در) و دو لگن بفاصله منتهی هفت یا هشت سانتیمتر از هم ویك حایل تخته‌ای کوتاه بین آنها و یك آفتابهٔ قراضه. اکنون یادم نیست‌که شیرآبی هم در آنجا بود یا می‌بایست از شیر آب نزدیك حوض آب وسط حیاط آب گرفت. ماهم از این حیث بسیار ناراحت و معذب بودیم. ناچار بهخان‌مرادی مراجعه نمودیم و از وضع مستهجن مستراح گله کردیم. او فوراً اقدام کرد و بدستور او حایل وسط آنجا راترمیم وتکمیل کردند و جلو هر قسمت آن یك پردهٔ ضخیم آویختند و یك آفتابه برتجهیزات آنجا افزودند.

منوچهری که گویا فارغ‌التحصیل شعبهٔ قضائی دانشکدهٔ حقوق (یا مدرسهٔ علوم سیاسی و قضائی قبل از تبدیل شدن آن بدانشکدهٔ حقوق) و فقیه و قاضی بود بمناسبت سمت قضاوتش همان شب‌توقیف شدنش یا روز بعد از آن آزاد شد.

علت آزادی باقر کاظمی

همچنین توقیف مرحوم میرزا سید باقرخان کاظمی زیاد طول نکشید. او هم بعد از دو سه روز از زندان قصر به باشگاه افسران سازمان امنیت منتقل گردید و بعد بدستور شاه آزاد شد. بعدها شنیدیم‌که جهت آزاد شدن او این بوده‌است‌که‌مقارن‌روزهای توقیف او در زندان قصر آقای جلال بایار رئیس جمهور ترکیه برحسب دعوت شاه‌به تهران می‌آید و شاه وعده‌ای از درباریان و رجال باستقبال او بفرودگاه میروند. در موقعی‌که شاه اورا باماشین سلطنتی مخصوصش به‌کاخ که برای پذیرائی او درنظرگرفته شده بوده‌است می‌برده‌است به‌شاه میگوید: در موقعی‌که من در زمان اتاترك وزیر امور خارجه‌ی ترکیه بودم آقای کاظمی بسفارت ترکیه منصوب شد و من با او آشنا شدم. او شخصی بسیار مؤدب و مبادی آداب و مطلع بود. ما باهم خیلی دوست شده بودیم. من فکر میکردم و منتظر بودم‌که امروز اوهم بدیدن من آمده باشد. شاه میگوید که اوبرای استقبال شما دعوت شده بوده است حتماً یا کسالتی داشته ویا بسفری رفته‌بوده است لابد خدمت شما خواهد رسید. بعد از رساندن جمال بایار بکاخ پذیرائی دستورداده است آقای کاظمی را آزاد بکنند و درضمن به‌او خاطرنشان نمایندکه در ملاقات خود بارئیس جمهور ترکیه نبودنش را درمراسم استقبال، کسالت سخت یا در سفردور بودنش وانمودکند. مرحوم کاظمی باین ترتیب آزاد میشود.

حالات زندانیها

مرحوم صالح در آن ایام هم برحسب عادت همیشگی صبح خیلی زود پیش‌ازآنکه کسی به‌حیاط برود به‌حیاط میرفت و بعد از شست‌وشوها و اصلاح صورت مدتی راه میرفت و دور حیاط میگشت. من بعداز او به‌حیاط میرفتم و شستشوهای سحری را در کنار دست‌شویی و شیرآبی‌که روی یك سکوی کوچك نزدیك حوض آب وسط حیاط تعبیه شده بود انجام میدادم و تا وقتیکه دیگران برای شستشو و گرفتن وضو به‌حیاط می‌آمدند چند دقیقه در مصاحبت او قدم میزدم.

آقای مهندس حسیبی که متعبد و سحرخیز و مولع زهد و پرهیز بود غالباً در آب بسیار سرد حوض غسل ارتماسی می‌کرد و یا وضو میگرفت و بجای خودبرمیگشت. «دوگانه بدرگاه یگانه میگذارد.»و جزوی از قرآن کوچکی‌که همراه داشت‌میخواند. سپس صبحانه‌اش راکه عبارت از مقداری نان و پنیر پیچیده در بقچهٔ کوچکی بود واز منزلش می‌فرستادند میخورد. بعد از استراحتی به‌نوشتن در دفترش میپرداخت. من هیچوقت از او نپرسیدم چه می‌نویسد. اگر او خاطرات ایام زندان را نوشته باشد نظر بدقت و سلیقهٔ مهندسانه‌اش باید بسیار کم اشتباهتر از نوشته‌های من باشد.

آنچه من امروز بعد از بیست و سه سال از ایام زندان قصر و قزل‌قلعه و درحال پیری و شکستگی و تحمل سختیها و مشقتهای به‌حد نهایت رسیده و در روزگاری‌که کژدم غربت دلم راگزیده و جگرم را آزرده است در کنج اطاقی بسی محنت‌بارتر از سلول پاسگاه لشکر دو زرهی از حافظه می‌نویسم بی شك خالی از اشتباه و غلط‌نمی‌باشد.

الا موت یباع فاشتریه فهذا العیش مالا خیر فیه

باری مرحوم صالح پس از آنکه حیاط از جمعیت آکنده و شلوغ میشد به‌اطاق برمیگشت و پس از صرف صبحانه و مدتی استراحت غالباً باز بحیاط می‌آمد و قدم‌میزد یا در کنار دیواری ایستاده یا نشسته بصحبت با دوستان و آشنایان مشغول میشد. بعداز ناهار استراحت میکرد و طرف عصر باز در حیاط می‌گشت.

من هم بعد از اصلاح درکنار دست‌شوئی سیمانی نزدیك حوض و شست‌و شو چند دوری با او قدم میزدم و بجای خودم بازمیگشتم و چائی و صبحانه را مهیا میکردم تا آقای کریم آبادی از حیاط برمیگشت و باهم صبحانه میخوردیم.

دربارهٔ کریم‌آبادی

کریم‌آبادی شخصی نیکخو و نیك محضر و مطلع و خوش صحبت و لیسانسیهٔ حقوق بود و بعد از فوت پدرش سرپرستی اتحادیهٔ اصنافی از قبیل قهوه‌چی‌ها و رستورانچی‌ها و امثال آنها را برعهده گرفته بود و چند شماره روزنامهٔ اصناف را منتشر کرده و در ضمن بدعوت مرحوم ابوالحسن ابتهاج که بعد از برکنار شدن از مدیرکلی بانك ملی بانك ایرانیان را تأسیس کرده بود مشاور حقوقی بانك مزبور شده بود. ماغالباً ناهار و شام راکه از منزلمان می‌آوردند در سر سفره‌ی جدااز سفره‌ی عمومی با هم میخوردیم.

من هر روز یکنفر از دانشجویان را بناهار دعوت میکردم و آقای کریم‌آبادی بمناسبت سابقهٔ سرپرست اصناف بودنش از سوابق و اوضاع و احوال مشهور این‌اصناف مخصوصاً غلامحسین‌خان لقانطه (صاحب لقانطهٔ خیابان باب همایون و آجیل‌فروشی مجلل و آئینه‌کاری شدهٔ خیابان لاله‌زار و بعداً منتقل شدنش به باغ و عمارت‌تماشائی کنار میدان بهارستان و چگونگی درگذشت او را در یك اطاق دربسته بالاخانه‌ی لقانطه بی‌اطلاع کارکنان لقانطه اتفاق افتاده بود) صحبت می‌کرد و وضع تالار بزرگ لقانطه رابیان مینمودکه در تالار مزبور تابلوی ناصرالدین شاه در حال نشسته بـــر صندلـــی مخصوص سلطنتی بود و تابلوهای ولیعهد نوجوان مظفرالدین شاه میرزا و میرزاآقاخان نوری صدراعظم و پسرش نظام‌الملك که شخص دوم کشور معرفی شده بود و تابلوهای رجال و درباریان و سفرای بیگانه‌ای که با لباس رسمی در حضور شاه به صف ایستاده بودند. شاید غلامحسین‌خان لقانطه آنجا را برای جلب مشتری و تماشای آنهـــا بـــرای «لقانطهٔ» خود انتخاب کرده بود و بقیمت گزاف از صاحب اصلی آن خریده یا اجاره کرده‌بود*.

طرز ملاقات

در روزهای اول زندانی شدن ما، ملاقات ما، باکسان و دوستانمان در اطاق جنب درجنوبی زندان آزاد بود و آوردن غذا از منزل هم به‌آسانی و بی‌دردسر انجام‌داده‌میشد.
روزی رئیس شهربانی (سرلشکر نعمت‌الله نصیری) از این آزادی ملاقاتها وحمل غذا از منزل مطلع شده دستور داده بودکه آوردن غذا از خارج موقوف‌گردد وملاقاتها هم برطبق مقررات زندانهای شهربانی در ساعتهای معین واز پشت نرده‌ها بعمل آیـــد. دراطاق مزبور دو ردیف نرده‌ی آهنی مستحکم به‌فاصله یك متر ازهم نصب شده بودودر ساعت ملاقات پاسبانی وسط نرده‌ها می‌ایستاد و بسخنان زندانیها با کسان و دوستانشان گوش میداد و مواظب میشدکه چیزی بین آنها رد و بدل نشود.
ماکه نه در صدد دریافت مواد مخدر و قاچاق بودیم ونه غیراز پرسش از حـــال و زندگانی اهل منزل و اطلاع یافتن از وضع آنها قصدی داشتیم، تصمیم‌گرفتیم که از

* بعدها دولت تابلوهای آن را بعنوان آثار ملی از او گرفته و در موزه ایران بطور نامرتب بدیوار چیده و زیرگرد و غبار قرار داده بود. زمانی‌که من برحسب پیشنهاد آقای دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی (رایزن فرهنگی سفارت ایران در پاکستان) عده‌ای از شاعران و سخنوران فارسی‌گوی پاکستان (به‌زعامت مرحوم محمد شفیع لاهوری) را بایران دعوت کردم به‌رئیس موزه سپردم که آن تابلوها را بترتیب اولشان بدیوار بچسباند ولی این کار بواسطهٔ عدم اطلاع کامل از رتبه‌های درباری صاحبان تصویر چنانکه باید انجام داده نشد. در هرحال آقای دکتر مشایخ فریدنی هم همراه آقایان دعوت شده به‌ایران آمده و در گرداندن آنان در ایران و نشان دادن آثار فرهنگی و ملی ایران با مرحوم میرزا رضاخان‌مزینی و مرحوم مجتبی مینوی یاری کرد. ولی وقتی‌که تقاضا نمود که مبلغی بعنوان فوق‌العاده‌ی هزینه‌ی سفر او که اصل آن از طرف وزارت‌خارجه پرداخته می‌شد از طـــرف وزارت فرهنگ پرداخته شود من مضایقه کردم و تقاضای او را که شاید خیلی هـــم بیمورد نبود نپذیرفتم.

ملاقات از پس نرده‌ها خودداری بکنیم و به‌غذائی که از مطبخ زندان فرستاده میشد بسازیم. از قضا آن‌روزها مقارن با ماه رمضان بود وروزه‌گیران بجای صبحانه و ناهار و شام به‌غذای افطار و سحری که ایضاً از مطبخ زندان فرستاده میشد اکتفا میکردند. متدینان روزه‌گیر بیشتر اوقات بخصوص شبها بخواندن دعاها و تلاوت قرآن‌میپرداختند و بیشتر اوقات روز را به‌خوابیدن استراحت میگذراندند.

مهمانی کشاورز صدر

مرحوم کشاورز صدر شخصی نجیب و تحصیل‌کرده و حقوقدان و وکیل دعاوی عالیجناب و متشخص و دوست و رفیق و شوخ و مصدقی صدیق و ثابت‌قدم بود. روزها بیشتر به نگارش و نوشتن تاریخ سلسلهٔ زندیه و رجال معاصر آنان مشغول میشد وعصرها به‌گردش در حیاط زندان و صحبت با دوستان خویش میپرداخت. اول شب در اطاق بعنوان ورزش با چند نفر از هم اطاقها با پتویی‌که بصورت توپ فوتبال بهم می‌پیچیدند بازی فوتبال و سروصدا وگردوغبار راه می‌انداخت و میگفت این‌کار از کزکردن در گوشه‌ای و با غم و اندوه‌در عصر و اول شب غم‌انگیز زندان به‌سربردن خوشتر میباشد.

دوسه روز بعد از داستان آش سوسك و مگس (که من بعداً شرح خواهم داد) با کسب موافقت رئیس زندان همه را به‌ناهار بیفتك و پورهٔ سیب‌زمینی مهمان‌کرد. اوتهیهٔ گوشت و سیب زمینی و نان وکره وسایر مواد مهمانی را بیکی از موکلانش [۱](صاحب دکان قصابی در خیابان قوام‌السلطنه) بتوسط یك نفر از پاسبانهای زندان سفارش‌کرده بود و لوازم دیگری از قبیل تابه و دیگ و کفگیر و غیره را از آشپزخانه قدیمی و متروك زندان عاریه گرفته بود. حاجی محمود مانیان و دانشجویان چند تکه هیزم موجود در آشپزخانهٔ مزبور و روزنامه پاره‌ها و علفها و شاخ و برگهای خشکیده‌ی پراکنده در کردها و گوشه وکنارهای حیاط را برای پختن بیفتك و پوره جمع‌آوری کرده بودند. خلاصه بعد از فراهم شدن تمام لوازم، نزدیك ظهر آقای کشاورز صدر به پختن بیفتك و آقای مانیان به‌پختن پورهٔ سیب‌زمینی شروع‌کردند و ماها هم‌که مهمان بودیم بترتیب اسم در دور حیاط با یك گرده نان تافتون در دست بــه صف ایستادیم تا بنوبت پیش برویم و از آقایان کشاورز صدر و مانیان بیفتك و یك کفگیر پوره روی گردهٔ نان تافتون گرفته و در طرف دیگر اطاق همچنان پای دیوار به‌ردیف ایستاده یا نشسته ناهار خود را بخوریم.

بعضی از دانشجویان گرده نان را دور بیفتك و پوره پیچیده و آنرا بصورت ساندویچ یا «بزم‌آورد» که سابقاً در ایران مرسوم بوده است درآورده و لقمه لقمه گاز میگرفتند و میخوردند و بسیاری دیگر آن را تکه تکه میکردند و بدهان می‌گذاشتند و در ضمن شوخیها و متلکها بین آنها مبادله می‌گردید. کسانی‌که ناهـارشان را تمام می‌کردند از ردیف خارج شده به‌طرف دیگری می‌رفتند تا جا برای آنهائیکه می‌بایستی جهت صرف ناهار به‌صف بایستند یا بنشینند باز بشود.

مرحوم صالح هم برطبق قرار و حرف اول اسمش با نــان تافتونش در ردیــف

دانشجویان بصف ایستاده بود و چون بیفتك و پوره گرفت مانند همه در طرف دیگر اطاق برای خوردن ناهار خود بصف ایستاد. بالجمله ناهاری با شعف و خوشی و با نظم و ترتیب صرف شد. بعداز به‌آخـر رسیدن صف دانشجویان نـوبت پخش غذا بغیر دانشجویان و اعضاء و کارمندان اداری زندان و پاسبانان رسید و به‌آنان هم نان و بیفتك و پوره توزیع شد.

خبر وفات دختر کریم‌آبادی

من بخاطر نمی‌آورم که مرحوم کریم‌آبادی در آن روز بحیاط آمده باشد، زیرا او درهمان روزها براثر خبر فوت تقریباً ناگهانی دختر کوچك نازنینش سخت پریشان و غمزده و افسرده بود و هرچند در حضور دیگران اندوه جانگزای خود را بروز نمی‌آورد ولیکن شبها بعداز آنکه همه میخوابیدند درجای خود می‌نشست و در نیمه تاریـکی مصیبت‌بار شب آهسته می‌گریست و دستمالی جلو صورت می‌گرفت و اشکهای ریزانش را می‌خشکاند و نهان می‌کرد. من اکثر اوقات شب را بیدار می‌ماندم شاهد گریستن او می‌بودم و از غمزدگی او رنج می‌بردم. صبح موقع صرف صبحانه می‌کوشیدم به‌نحوی به‌او دلداری و تسلی بدهم. افسوس که طولی نکشید تا او بمرور ایام غمش را فراموش کند و در تعقیب عمل مکرر ضایعه‌ای علاج ناپذیر درگذشت. اناالله و انا الیه راجعون روانش شاد و غریق رحمت و غفران پروردگار باد.

مرحوم کریم‌آبادی با وجود تحمل و بردباری قابل تمجیدش زودرنج و عصبانی هم بود، گاهی به‌زودی ازجا درمیرفت، چنانکه روزی با افسری که معاون رئیس‌زندان و سرپرست کشیك‌های شب بشمار می‌آمد بواسطهٔ آنکه فریدون مهدوی بظاهر عضو جبههٔ ملی و دانشجویی پرشور و با حرارت بود از خوابیدن در اطاق دانشجویان بازمی‌داشت طرف شد و به‌روی او داد کشید و بی‌ملاحظه بد گفت و فریدون را به‌اطاق دانشجویان آورد و بعداز آن هم بهرترتیبی بود او را به‌اطاق دانشجویان یا اطاق ما می‌آرد. طولی نکشید که فریدون آزاد گردید و گفته شد که مادر او روزی خود را به‌پای شاه انداخته بود و با عجز و لابه آزادی فرزندش را از او استدعا کرده بود و شاه فرمان آزاد شدن او را صادر نموده بود...

آش سوسك و مگس

یك‌روز صبح آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سحابی روزه خورها را به‌تماشای محتویات دیگ بزرگی که از مطبخ زندان برای سحری روزه گیرها فرستاده شده بود و آنان آن را همچنان سربسته درگوشهٔ سکوی جلو در دالان گذاشته بودند فراخواندند و سر دیگ را برداشتند. آن دیگ تا وسطش پر بود از مایع غلیظ بدبویی با سوسك ومگس و مقداری سبزی آلات و بارو بنشن گندیده، و از میان آن حبابهای گاز حاصل از گندیدن مواد جوف آن برمی‌آمد و گندش در فضا پراکنده می‌شد. فوراً چند نفری بسراغ سروان خان مرادی رفتند و او را بتماشای دیگ آش دعوت کردند. او آمد و پس‌از

یك نگاه به‌دیگ آش سر بزیر افکنده و زیر لب گفت بخدا من در ایـن کثافتکاری دخالت ندارم و اصلا از آن بیخبرم. سپس بدو نفر پاسبان اشاره کـرد که دیگ را برداشتند و آن را پشت‌سر او به مطبخ بردند.

او بعداز ساعتی برگشت و گفت از گفتگو با سرپرست آشپزخانه و آشپزها و ملامت کردن آنها معلوم شد که این کار زشت بدستور مقامات بالاتر بوده است. درهر حال من با سرپرست آشپزخانه قرار گذاشتم که یك یا دو نفر از آقایان دانشجویان هر روز صبح به‌آشپزخانه بروند و موقع تحویل مواد غذایی مخصوصاً گوشت و نان نظارت بکنند و هرچه جنس بد است رد کنند و نگذارند که آنها برای پخت به‌کار برده شود. من هم مواظب میشوم و سعی میکنم که دیگر ازین قبیل کثافتکاریها رخ ندهد. چندی به‌پیشنهاد او عمل شد و وضع غذا کمی از آنچه بود بهتر گردید. ولی این بهتری چند روز بیشتر دوام نداشت و دانشجویان ناظر از ریشخندها و متلکهای سرآشپز بستوه آمده بودند و دوباره همان آش شد و همان کاسه.

شایعهٔ شکنجه شدن صالح

مقارن آن روزها مرحوم صالح به‌کمردرد مبتلا شده بود. من معاینه کـردم و یادداشتی به همسرم نوشتم که یك لوله پماد مسکن‌درد مفاصل و کمر که حدس میزدم در مطبم موجود باشد برای من بفرستند و از آقای سروان خان‌مرادی خواهش کردم که آن را بتوسط کسی که غذا برای من می‌آورد به‌منزل من بفرستند و گفتم که کمر درد آقای صالح به‌علت طرز نشستن او روی زمین است، چه در اطاق و چه در حیاط و لازم است که در اطاق آقای صالح صندلی و تختخوابی گذاشته شود تا او همیشه مجبور بچندك زدن و نشستن روی زمین نباشد. هر دو پیشنهاد من قبول شد و روز بعد هم پماد مطلوب که اتفاقاً خیلی تند و قوی بود رسید. من مقدار کمی از آن را بکمر آقای صالح صلایه کردم و سپردم که خود او بعداز شام آن را با دستمالی پاك کند و بعد وقت خوابیدن دوباره مقدار کمی از آن با سرانگشتها بکمر خود بمالد و با دستمالی بپوشاند و روز بعد باز بعدازظهر یا عصر پاك کند و شب وقت خوابیدن صلایه کند. او چند روزی عمل کرد و درد کمرش تخفیف یافت ولی در اثر تکرار مالیدن پماد پوست یکی دو نقطه از کمرش که بیشتر فشرده میشد آماس کرده و چند قطره خون ترشح شده وزیر پیراهن آقای صالح خون‌آلوده شده بود وقتی‌که در منزل پیراهن خون‌آلود او را می‌بینند نگران و متوحش میشوند و فکر میکنند که لابد آقای صالح را شکنجه کرده‌اند. بانو صالح فوراً چگونگی را به‌برادر آقای صالح یا بیکی از دوستانش خبر میدهد و او هم برئیس شهربانی مراجعه میکند. رئیس شهربانی لابد پس از تحقیق کردن قضیه از رئیس زندان انکار میکند. ولی انکار او حمل برکتمان قضیه که رسم همیشگی شهربانیچیها و مقامات دیگر است می‌گردد.

سروان خان‌مرادی بمن مراجعه کرد و گفت شایعهٔ شکنجه شدن آقای صالح باین آسانیها خاموش نخواهد شد و بدبختانه ماهاهم پیش مردم بصورت گرگ دهن‌آلوده و

یوسف ندیلنه معرفی شده‌ایم. هرچه تکذیب بکنیم و بگوئیم هیچکس باور نمی‌کند و به‌حرف ما گوش نمی‌دهد. خواهش می‌کنم شما که جهت خونی شدن رختهای آقای صالح را می‌دانید گواهی بنویسید و من آن‌را از طریق شهربانی بمنزل آقای صالح بفرستم تا رفع نگرانی آنها و شایعه بشود. من فوراً خواهش او را بجا آوردم و گوهی مبنی‌براینکه علت خون‌آلود شدن پیراهن آقای صالح در اثر خراشیده شدن پوست در ضمن مالیدن پماد بوده است نوشتم.

اکنون بخاطر ندارم چه‌شد که باز همان‌روزها خان‌مرادی به‌من گفت اگر شما به‌عنوان یك طبیب بنویسید که برای آقای صالح خوراك مغذی‌تر و بهتری داده شود من میتوانم باستناد آن از آشپزخانه برای آقای صالح کباب و خوراك مرغ بخواهم. من‌بی‌تأمل نوشتم و او به‌وعدهٔ خود وفا کرد و شب برای آقای صالح در یك ظرف جداگانه یك مرغ پخته همراه با آب آن آوردند. ولی آقای صالح این خاصه خرجی را نپذیرفت و من حس کردم خیلی هم خوشش نیامد. ناچار آن شب آن مرغ و سوپش را بین همهٔ دور سفره نشینان قسمت کردند و شعر سعدی که گفت است:

اگر گنجی کنی بر عامیان پخشی رسد هرکدخدایی را برنجی

مصداق پیدا کرد.

غذای مرغ برای همه

روز بعد من قضیه را به‌آقای سروان خان‌مرادی گفتم. گفت شما ملاحظه نداشته باشید، هرچندتا خوراك مرغ که تخمین میزنید کافی باشد بنویسید. من پس‌از یك برآورد اجمالی دستور شش خوراك مرغ و هرچند شب درمیان به‌همان مقدار گوشت مرغ کبابی نوشتم و به‌آقای ظروفچیان (یا ظرفچی) که عضو جبههٔ ملی و ناظر توزیع غذا و خریدن کم و کسری آن از فروشگاه زندان بود توصیه کردم هرچند تا خوراك مرغ یا کباب که از مطبخ تحویل داده میشود ـــ و محققاً برای همه کافی نخواهد بود ـــ یك شب بین عده‌ای و شب دیگر بین عدهٔ دیگر (اعم از رواقی و دالانی) که مایل هستند قسمت کند تا باین ترتیب دروضع‌غذا و نقصان آن اصلاحی بعمل آید.

درهمان روزها جوان عیاری که وقتی با عده‌ای از دانشجویان و جوانان جبههٔ ملی در زندان برج مانند جنب ضلع جنوبی ساختمان شهربانی به‌عنوان دانشجو ظاهراً توقیف کرده و داخل دسته دانشجویانش نموده بودند، بزندان شماره چهار وارد شد. او مدعی بود کـــه قبلا در قزل قلعه بـــوده است و در آنجا شکنجه شده است. حتی او را «قپان قجری» کرمانده و باین جهت سخت ضعیف و رنجور شده است. پس از من‌خواست که برای او هرروز دستور خوراك مرغ و کباب و غیره بنویسم. من قبول تقاضای او را موکول باجازهٔ رئیس زندان کردم و گفتم که خویش به‌او مراجعه بکند. رئیس هم خواه ناخواه اجازه داد و قرار شد که غذای او را در یك قابلمهٔ جداگانه تحویل بدهند. اما بیش از دو سه روزی از این ترتیبات نگذشته بود که براثر انعکاس به خبر آش سوسك و مگس و آشغال سبزی (که بعد موجب اعتراض و گفتگو شده بود) دستور

ممنوع بودن آوردن غذا از منازل زندانیان فسخ شد و باز اجازه داده شد که هرکس که مایل است بسپارد از منزلش غذا بیاورند و تحویل خوراك مرغ برای کسانیکه آوردن غذا از منزلسان ممکن نبود ادامه یافت.

من از این تسهیلات و نیك‌اندیشی سروان خان‌مرادی استفاده کرده از او خواهش کردم که درصورت امکان دستور بدهد در «جا رختخوابی» پشت جای خواب من یك طاقچه تخته‌ای ترتیب بدهند تا پتوها و رختخواب های آقایان روی آن گذاشته شود و درضمن یك پریز برق هم در زیر آن نصب کنند تا من که شبها از بیخوابی رنج میبرم بتوانم چراغی در آنجا روشن کنم و برای گذراندن وقت کتابی یا مجله‌ای مطالعه بکنم و اگر باز اشکالی نداشته باشد بسپارد از منزل من علاوه بر غذا یك تختخواب سفری (تاشو) و یك چراغ برقی و آب گرم‌کن برقی و سایر لوازم درست‌کردن چایی بیاورند. البته در عالم خودم از این خرده‌فرمایشهای زیادی خجل بـودم ولیکن او بـا کمال خوشرویی همه آنها را پذیرفت و همان روز سپرد یك نجار زندانی که اتفاقاً اهل تبریز هم بود آوردند و او بەچالاکی آنچه من میخواستم درست کرد و تختخواب سفری هم دایر شد و یك تختخواب هم برای آقای دکتر صدیقی که در گوشهٔ دیگر اطاق قرینهٔ جای من جا داشت گذاشتند.

در این روزها وقایعی رخ داد که لازم است من همه آنها را که متضمن ذکر حال مرحوم صالح میباشد شرح بدهم.

بازجویی دربارهٔ باختر امروز

روزی که از مرحوم صالح بازجویی شد بعداز او من دوباره به‌بازجویی احضار شدم. درضمن راه مرحوم صالح به‌من گفت نگران نباشید. مطلب ساده‌ای از شما خواهند پرسید. بازجوئی کننده سرهنگی بود و تنها هم بود و با حرمت بیشتر از معمول مرا پذیرفت.

پرسید من از آقای صالح نظرش را دربارهٔ روزنامه «باختر امروز» پرسیدم. گفت این روزنامه در پاریس منتشر میشود و رسیدگی به‌امور دانشجویان جبههٔ ملی خارج از ایران برعهدهٔ دکتر مهدی آذر است از او سئوال بکنید. باین جهت من شما را خواستم. سئوال من از شما این است که جبههٔ ملی ظاهراً خواستار حکومت قانونی است و مخالف هرعمل مخالف قانون اساسی و حکومت قانونی میباشد. اما در روزنامهٔ باختر امروز که ارگان جبهه ملی است پیشنهاد تشکیل حکومت جمهوری در ایران شده است. منظور شما از این تناقض‌گوئی چیست؟ در جواب گفتم: روزنامهٔ باختر امروز که در پاریس بتوسط خسرو قشقائی منتشر میشود ارگان جبههٔ ملی نیست. چنانکه خود خسرو قشقائی هم اصلا ارتباطی با جبههٔ ملی ندارد. گویا چون گاهی به‌هواداری از مرحوم دکترمصدق تظاهر میکند طرفدار یا عضو جبههٔ ملی بشمار آمده است.

پرسید: پس شما چرا تکذیب نمیکنید؟

گفتم: در ایامی که ما آزاد بودیم من به‌عده‌ای از اعضای جبهه‌ملی درخارج ایران

که با من مکاتبه میکنند اطلاع دادم که باختر امروز خسرو قشقائی ارگان جبهه ملی نیست، آن را آبونه نشوند و کمك مالی نکنند، اکنون احتمال میدهم که همین مطلب را به «پیام دانشجو» که از طرف دانشجویان منتشر میشد نوشته باشم.

بعداز این سئوال و جوابها آقای بازجو اوراقش را کنار گذاشت و بهصحبتهای خصوصی پرداخت و پایداری جبهه ملی را ستود و در ضمن گفت آقای صالح مرد بزرگی است و یکی دوجمله تعارفی از این قبیل. من متعجب شدم و اظهارات او را باگفتن بلی راست است تصدیق کردم. پیش خودم دلیلی نداشتم که فکر کنم حرفهای او از روی تزویر است و او در باطن قصد دیگری دارد. در هرحال او بعداز این مصاحبهٔ خصوصی و خودمانی برخاست و من هم برخاستم. او رزه در را کنار زد و لنگهٔ در را باز کرد و در ضمن بیرون آمدن من از اطاق آهسته بگوش من گفت موفق باشید. من متأسفم در آن موقع علاقهای نداشتم که اسم این سرهنگ آزاده و آزادیخواه و خوش برخورد را بخاطر بسپارم، تا اکنون که این خاطره را مینویسم ذکر خیری از او بکنم. خیلی از اتفاقات و مطالب است که انسان بهآنها بموقع و چنانکه باید توجه نمیکند و بعداً از بیتوجهی و غفلت خود پشیمان میشود.

(دنباله دارد)

هفتهٔ زبان فارسی در لوس‌انجلس در بهار ۱۳۶۷

... مرکز ایرانیان مؤسسهای است غیر سیاسی و غیر انتفاعی و بیشترین وقت خود را صرف توسعه و گسترش زبان فارسی بین ایرانیان مقیم جنوب کالیفرنیا مصروف میدارد.

مرکز ایرانیان برای جلب توجه همگان هفتهٔ اول سال نوی ایرانی را «هفتهٔ زبان فارسی» اعلام کرده است تا ایرانیان مقیم جنوب کالیفرنیا بیشتر بهاین موضوع اساسی توجه کرده و برای یاد دادن زبان فارسی و توسعه و گسترش آن بالاخص بین نوجوانان و جوانان اقدام کنند. در این زمینه از همکاری رسانههای همگانی فارسی زبان کالیفرنیا نیز برخوردار هستیم و افزون برآن پوسترهای جالبی با همکاری هنرمندان و چاپخانههای ایرانی تدارك دیده و آرمهائی که قابل خواندن برای نوجوانان باشد نیز تهیه شده است.

خلاصه اینکه برای نگاهداری و پاسداری از زبان فارسی تا حد امکان و براساس مقدورات در تلاش هستیم. ضمناً مقالهٔ تحت عنوان «قلمرو کتاب فارسی» بسیار بهدل نشست، زیرا جالب و بجا و درست و خوب تحلیل شده بود و چقدر نظر شما صائب و مقرون بهواقع بود. ایرانیان در خارج تشنهٔ خواندن کتاب فارسی میباشند و در این مورد بسیار تعصب دارند، زیرا نیك میدانند که فقط از این طریق است که میتوانند هویت ملی خود را گرامی داشته و نگاهدارند و در ترویج آن بین فرزندان خود بکوشند و آنها را عادت دهند بهخواندن کتابهای فارسی...

(از یك نامه)

خاطره‌ای از مستوفی‌الممالك

دوست بزرگوارمان محمد مستوفی‌الممالك می‌گفت: زمانی که مالکین عباس‌آباد علیه مالکین یوسف‌آباد (یعنی ورثهٔ مستوفی‌الممالك) اقامهٔ دعوایی در دادگستری کرده بودند ارسلان خلعت‌بری به‌من تلفن کرد و گفت معمولا صاحبان دعوا به‌دنبال وکیل دادگستری می‌روند ولی به‌مناسبتی من‌که وکیل دادگستریم می‌خواهم شما را ملاقـات کنم و وکالت شما را بگیرم و در دادگستری از دعوایی که علیه شما اقامه شده است مدافعه کنم.

ملاقات اتفاق افتاد. خلعت‌بری گفت خیال نکنید من برای حق‌الوکاله به‌شما مراجعه کرده‌ام، خیر! من می‌خواهم ازین پرونده دفاع کنم زیرا حق‌الوکالهٔ آن را سالها پیش‌گرفته‌ام و برای راحتی خیال شما حاضرم نوشته‌ای هم بسپارم که تمام حق‌الوکاله را پیشاپیش گرفته‌ام.

خلعت‌بری گفت قضیه ازین قرارست که من محصل مدرسهٔ امریکایی بودم و زبان انگلیسی می‌دانستم. موقعی‌که چند امریکایی از امریکا آمده بودندکه زمین مناسبی برای مدرسه بیابند پس‌از جستجو قسمتی‌از اراضی بهجت‌آباد را پسندیدند و چون خواستند با مباشر مستوفی‌الممالك وارد مذاکره شوند مرا به‌مترجمی انتخاب کردند. پس‌از اینکه همه مطالب قطع و فصل شد چون مستوفی به‌سفر شکار در کویر رفته بود و در سفیداب چادر زده بود و آنجا مانده بود امریکائیها ناچار شدند با اسب و قاطر به‌آنجا سفر کنند. من هم بودم و به چادر مستوفی وارد شدیم. مستوفی پس‌از شنیدن همه حرفها معامله را پذیرفت و دستخطی نوشت به‌محضرداری که سند معامله را بنویسند و مباشرش امضا کند.

امریکائیها چمدان پولی را که با خود آورده بودند (معادل قیمتی که با مباشر تمام کرده بودند) تقدیم کردند. مستوفی از دسته‌های اسکناس یك دسته را بیرون کشید و به‌من داد. من نمی‌پذیرفتم. اما مرحوم صاحب‌اختیار غفاری که کنار مستوفی نشسته بود با اشاره به‌من فهماند که بگیر و دست آقا را ببوس. همین کار کردم. پس‌از آن، مستوفی بقیه پولها را همانطورکه در چمدان بود به‌متولیان مدرسه داد و گفت این پول را هم صرف ساختمان مدرسه بکنید. امریکائیها ازین عمل مستوفی سخت در عجب ماندند و به‌انگلیسی از من می‌پرسیدند چه شده است! به‌آنها گفتم آقا زمین مدرسه را چون برای تربیت فرزندان ایران است بخشیدند.

شب شده بود و چون راه ناامن بود آنجا ماندیم. شب هم در چادر از ما پذیرایی کردند.

وقتی به‌خانه بازگشتم و قضیه را برای مادرم تعریف کردم گفت خدا خرج سفرت را برای تحصیل رساند. چندی پس‌از آن با همان پول مرحمتی مستوفی عازم انگلستان شدم و به‌تحصیل حقوق پرداختم. مبلغی که به‌من داد دویست تومان بود. (۱۴۰۱.۰)

رحیم رضازادهٔ ملك
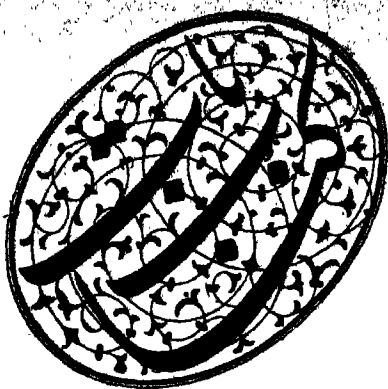
تقویم و تقویم نگاری در تاریخ

تألیف و نگارش دکتر ابوالفضل نبئی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی
وزیری، ۳۱۸ صفحه، مهرماه ۱۳۶۵

در یك فرصت کوتاه و مجال اندکی که این مقالت در یك نشریه میتواند داشته باشد، چطور میتوان یك کتاب ۳۱۸ صفحه‌یی را بررسی کرد که همه‌ی جوانب امر یادآوری شود؟ خواننده انصاف خواهد داد که چنین امری غیر ممکن است، ولی خوشبختانه، همه‌ی فصول این کتاب یکدست است، یعنی شیوه‌ی تحقیق و استناد و بیان مطلب، در همه‌ی فصول این کتاب به‌طور یکسان رعایت شده است، لهذا اگر یك بخش از این کتاب بررسی شود، انگاری همه‌ی کتاب بررسی شده است.

کتاب «تقویم و تقویم نگاری در تاریخ» کلا در پنج بخش تنظیم شده است که البته برحسب اقتضای موضوع ــ بنا به‌تشخیص مؤلف ــ هر بخش شامل فصولی چنداست:

بخش اول که شامل سه فصل است اصلا و ابداً عنوانی ندارد. فصول آن: تقویم ومسائل تقویمی، نقش مبدأ در علم گاه‌شماری و واحدهای زمان سنجی است.

بخش دوم عنوان «بررسی تقویمهای مشهور و معمول در تاریخ جهان» رادارد ودر نه فصل فراهم آمده است: تقویم اسکندری، تقویم بخت‌النصری، تقویم ترکان (دوازده حیوانی)، تقویم رومی (پایهٔ تقویم میلادی)، تقویم در تاریخ ایران، تقویم قبطی (گاه‌شماری مصر قدیم)، تقویم هندوها، تقویم المپیك یونانی و تقویم یهودیان.

بخش سوم عنوان «اصول تقویمها» را دارد و دیگر به‌فصول تقسیم نشده است.

بخش چهارم عنوان «اصول و قواعد استخراج تقویم» دارد که به دو فصل آشنایی به‌بعضی از مسائل مورد طرح در یك تقویم کامل نجومی و طرز استخراج تقویم تقسیم میشود.

بخش پنجم عنوان «جداول تطبیق سالهای هجری شمسی با سالهای هجری‌قمری ومیلادی» دارد. این بخش در واقع از سه قسمت جدا ازهم تشکیل میشود. از صفحه‌ی

۲۶۳ تا پایان صفحه‌ی ۲۹۶ درواقع همان تطبیق سالهای هجری شمسی باسالهای هجری قمری ومیلادی است. مؤلف عزیز ما به‌هیچوجه نمیگویدکه این جدول محاسبه‌ی خود ایشان است یا از جایی اقتباس کرده‌اند. این قلمزن عین این‌جدول‌را ــ منتها شسته رفته‌تر و با سطبع صحیح‌تر ــ در صفحه‌های ۱۴۶ تا ۱۵۸ کتاب:

Hicrî Tarihleri Milâdî Tarihe çevirme kilavuzu

تألیف فائق رشید اونات، آنکارا، ۱۹۵۹ مشاهده میکند. مؤلف گرامی کتاب «تقویم و تقویم‌نگاری در تاریخ» توجه نفرموده‌اندکه این جدول تنظیمی فائق رشید اونات ازبن غلط است و چون جدول را عیناً اقتباس فرموده‌اند، پس این قسمت از کتاب‌ایشان یکجا ــ و دربست! ــ غلط است. دو صفحه‌ی ۲۹۷ــ۲۹۸ این بخش در کتاب فائق رشید اونات، نیست، پس ظاهراً استخراج و تنظیم از جناب مؤلف است. این دو صفحه، تطبیق تقویم هجری شمسی با سالهای هجری قمری و میلادی برای سالهای ۱۳۶۱تا ۱۴۵۱ است. تأسف راکه مطالب این دوصفحه هم غلط است (بی‌آنکه وارد جزئیات‌شوم۔ همینقدر عرض کنم که در این چهل سال، همیشه اول فروردین شمسی مطابق ۲۱ مارس میلادی آمده است!!).

حال که بخشها و فصول کتاب را شناختیم، اجازه بدهید فقطیك‌فصل سه‌صفحه‌یی ــ توجه بفرمایید فقط سه صفحه ــ از این کتاب ۳۱۸ صفحه‌یی، یعنی فصل اول‌ازبخش دوم کتاب، با عنوان «تقویم اسکندری» (صفحه‌های ۷۷ــ۷۹) را بررسی کنیم تا خواننده‌ی با فراست بتواند تصوری از چندی و چونی مطالب ۳۱۵ صفحه‌ی بقیه داشته‌باشد:

۱ــ مؤلف این فصل را چنین آغاز میکند: «تقویم اسکندری. یکی از تقویمهای معروف و مشهور دنیای قدیم و باستانی تقویم اسکندری است. این تقویم را «تقویم سریانی» و «تقویم سلوکی» نیز گفته‌اند». و بلافاصله در حاشیه مرقوم میفرمایند: «سریانیان همان نبطی و یا قبطیها هستندکه به‌اهالی سواد عراق نیز معروفند و سواد عراق را «سوستان» بدان سبب میگفتند. امروزه کشور سوریه وارث سرزمین و تمدن این‌قوم باستانی است».

پس با این‌حساب، این تقویم نامهای «تقویم اسکندری»، «تقویم سریانی»، «تقویم سلوکی» دارد، و چون سریانیان همان نبطیها هستند، پس آن‌را «تقویم نبطی» هم میتوان نامید، و چون سریانیان همان قبطیها هستند!! پس آن را «تقویم قبطی» هم میتوان نامید، و چون نبطیها و یا قبطیها اهالی سواد عراق بوده‌اند، پس «تقویم سواد عراق» نامیدنش بدون ایراد است، و چون سواد عراق را سوستان نیز میگفتند، پس «تقویم سوستان» نیز صحیح است و آخرالامر چون کشور سوریه وارث سرزمین و تمدن این قوم باستانی (نبطیها یا قبطیها؟!) است، اشکالی نخواهد داشت‌که‌آن‌را«تقویم سوریه» نیز بنامیم. به‌این مطالب باز خواهیم گشت.

۲ــ مؤلف ادامه میدهد: «این تقویم با وجود قدمت، هنوز هم موجودیت خود را حفظ کرده با اندك تغییراتی که درآن صورت گرفته، در بعضی از کشورهای خاورمیانه

از جمله در کشورهای ترکیه و سوریه تقویم ملی و رسمی محسوب میشود».

متأسفانه مؤلف نمیگوید که «اندك تغییرات» در یك تقویم یعنی‌چه؟ یك تقویم مبدأ دارد، طول سال دارد، شیوه‌ی کبیسه‌کردن دارد، تقسیمات ماه دارد، توقیعات‌دارد، وهریك از این جنبه‌ها که تغییر کند، اسا س‌تقویم و نحوه‌ی استخراج آن تغییرمیکند. حالا ما نمیدانیم‌که کدام یك از این جنبه‌ها ـ که اندك توصیف شده! ـ در این تقویم تغییر کرده است‌که به‌صورت تقویم ملی و رسمی کشورهای ترکیه‌وسوریه درآمده‌است.

۳ــ مؤلف ادامه میدهد: «مبدأ وخصوصیات‌عمدهٔ تقویم‌اسکندری: این‌تقویم منسوب به«اسکندر» جهانگشای معروف مقدونی است‌که در قرن چهارم قبل از میلادبه‌فتوحات بزرگ نایل آمد و از یونان تاهندوستان را به‌دست‌آورد وچون براریکه قدرت نشست، مقرر کرد که مردم عصر او مبنای تاریخ را از سال پادشاهی (بیست و هفتمین سال زندگیش) قرار دهند».

بگذریم که اسکندر مقدونی نمیتوانسته مقرر کند تامردم عصر او مبنای تاریخ‌را ازسال پادشاهی او قرار دهند، بلکه فقط میتوانسته بمردمی‌که به‌زیر سلطهٔ‌خوددرآورده بوده چنین دستوری بدهد، و تبعاً مردمی‌که در عصر او بودند ولی به‌زیر سلطهٔ اسکندر مقدونی درنیامده بودند، برای دستور اسکندر تره هم خرد نمیکردند؛ چیزی‌که ازاین نوشتهٔ مؤلف دستگیر میشود آنکه مبدأ این تقویم ابتدای سلطنت اسکندر که مطابــق بیست و هفت سالگی عمر اسکندر بوده، میباشد. این را عرض کنم مؤلف، در اینجــا نمی‌گوید‌که این مطلب را ازکجا اقتباس کرده‌اند، ولی کمی پایینتر (که عرض‌خواهم کرد) به‌صفحه‌های ۸۲ و ۸۶ کتاب سنی ملوك‌الارض و الانبیاء ارجاع داده‌اند. دراین ارجاع اندك مسامحه‌یی است و آن اینکه مؤلف به‌هیچ نسخه‌یی از سه چاپ متن عربی کتاب سنی ملوك‌الارض والانبیاء مراجعه نفرموده‌اند، بلکه‌منبع‌اطلاع‌ایشان‌ترجمه‌ی‌فارسی کتاب سنی ملوك‌الارض‌والانبیاء که‌بانام «تاریخ پیامبران و شاهان» منتشر شده، میباشد، وصحیح آن است‌که به‌صفحه‌های ۸۲ و ۸۶ کتاب «تاریخ پیامبران و شاهان» ارجاع میدادند. این مطلب‌که مؤلف ما درباره‌ی مبدأ تاریخ، اسکندری مرقوم فرموده‌اند، در صفحه‌ی ۸۲ کتاب تاریخ پیامبران و شاهان آمده است.

۴ــ مؤلف ادامه میدهد: «چنانکه معروف است اسکندر چون بیت‌المقدس راگشود به یهودیان مقیم آن‌جا امر کرد که تاریخ موسی (ع) و داوود(ع) راکنار گذاشته‌وسال ورود اورا به‌بیت‌المقدس آغاز تاریخ بدانند»، و بلافاصله ارجاع میدهند به‌صفحه‌های ۸۲ و ۸۶ کتاب سنی ملوك‌الارض والانبیاء (که عرض کردم منظور ایشان از کتــاب سنی ملوك‌الارض والانبیاء، ترجمه‌ی فارسی آن به‌نام تاریخ پیامبران‌وشاهان است).

پیداست که ارجاع به‌صفحه‌ی ۸۲ مربوط بمطلبی است که در بند ۳ گذشت، ولی که نه درصفحه‌ی ۸۶ بلکه در هیچیك از ۲۱۸ صفحه‌ی آن کتاب، این مطلب‌که مؤلف عزیز نقل فرموده‌اند نیامده است.

مؤلف در حاشیه توضیح فرموده‌اندکه: «یهودیان بنا به‌اعتقاد دینی خویش‌ظهور اسکندر مقدونی و سقوط دولتهای بــزرگ عصر به دست اورا آغــاز پیــدایش [1]

«هزاره»ای تازه تلقی میکردند. روی این اعتقاد پیشنهاد او را قبول کردند اما با این شرط که بعد از گذشت یك دورهٔ ده ساله آن را عملی کنند زیرا درآن زمان ازهزارهٔ موسی(ع) این مقدار زمان هنوز باقی بود. ر.ك: سنی ملوك‌الارض‌والانبیاء، ص ۸۲و ۸۶». یعنی که آنچه مؤلف عزیز در این حاشیه توضیح فرموده‌اند برگرفته‌ازصفحه‌های ۸۲ و ۸۶ ترجمه‌ی فارسی سنی ملوك‌الارض و الانبیاء است، و حال آنکه نه درترجمه‌ی فارسی و نه در متن عربی آن کتاب یك حرف از این مطالب که مؤلف عزیز به‌قلم آورده‌اند، وجود ندارد. آنچه راکه مؤلف عزیز دراین حاشیه ایضاح فرموده‌اند، ظاهراً ازقسمت دوم باب دوم شرح بیست باب از ملامظفر گنابادی اقتباس کرده‌اند. آنجا آمده است: «چون ملك اسکندر از بلاد یونان خروج کرده به‌عزم تسخیر فارس گذارش دربیت‌المقدس افتاد، جماعتی از رهبانان که معظم بنی‌اسرائیل‌اند آنجا ساکن بودنـد، ایشان را فرمودند که تاریخی که از زمان موسی(ع) میگرفتند ترك کنند و به‌نام او تجدید کنند... و در آن حین بیست و هفت سال از عمر اسکندر گذشته بود. بعد ازآن اندك زمانی منقضی شد، اسکندر از عالم نقل کرد و بعد از دوازده سال از فوت او هزار سال مذکور تمام شد...».

اگر حدس این‌قلمزن درباب مأخذ قول مؤلف ما صحیح باشد، در آن صـورت معلوم میشود که ایشان «دوازده سال» در شرح بیست باب را «دورهٔ ده سال» خوانده وکلمه‌ی «یك» را هم از خود افزوده، «یك دورهٔ ده ساله» ابداع فرموده‌اند!

هرچه هست، تا اینجا، مؤلف برای تقویم اسکندری دو مبدأ یاد کرده‌اند: یکـی از سال پادشاهی اسکندر مقدونی (که در بند ۳ گذشت) و یکی ده سال بعد ازورود اسکندر به‌بیت‌المقدس. باز به‌این مطلب برخواهیم گشت.

۵ــ مؤلف ادامه میدهد: «ابوالمعشر در کتاب «الوف» نقل میکند که فاصلهٔ اسکندر تااگوست ۲۸۵ سال و فاصلهٔ اگوست تا دقیلیانوس ۵۹۶ سال و فاصلهٔ اسکندر تایزدگر ۹۴۲ سال و ۲۵۹ روز به‌سال سریانی است». و بلافاصله ارجاع میدهند به‌صفحه‌های۸۲ و۸۶ سنی ملوك‌الارض والانبیاء که اشتباه ارجاع میدهند. آنچه ایشان نقل‌فرموده‌اند در صفحه‌ی ۶۷ ترجمه‌ی فارسی آن کتاب است. ازاین نکته‌ی بی‌اهمیت درمیگذریم، ولی نکته‌ی مهم آن است که مؤلف نمیگوید که «فاصلهٔ‌اسکندرتا» یعنی‌چه؟. این‌اسکندر آدمیزاده‌یی بوده است که متولد شده، به‌سلطنت رسیده، جهانگیری کرده و آخرالامر فوت شده است. مؤلف به‌ما نمیگویند که فاصله‌ی اسکندر ازکدام یك از مقطعهای زندگی اسکندر محاسبه شده است؟ به‌عبارت دیگر معلوم نیست که این قول چگونه با دو مبدئی که در بندهای ۳و۴ گذشت ربط پیدامیکند؟

۶ــ مؤلف ادامه میدهد: «آغاز این تقویم را در زیجها برابر با روز شنبه سال ازمیلاد قرار میدهند» و بلافاصله ارجاع میدهد به«تقویم و تاریخ، ص ۷۶».

این قلمزن به‌راستی معنی این جمله را در کلیت دانش گاهشماری در نمییابـد. کدام زیجها؟ آیا به‌راستی در این زیجها صحبت از «قبل از میلاد» هم میشود؟ هرسال خورشیدی لااقل ۵۲ و هر سال قمری لااقل ۵۰ شنبه دارد. آغاز این تقویم‌راازکدام

شنبهٔ سال ۳۱۲ قبل از میلاد قرار میدهند؟

از همه‌ی اینها شگفتی‌آورتر ارجاع ایشان است. این شما، این کتاب «تقویم و تاریخ درایران». نه‌تنها در صفحه‌ی ۷۶ آن کتاب چنین مطلبی نیست، بلکه در کل آن کتاب هم اصلا و ابداً مطلبی که این چنین مفهومی داشته باشد، نیست.

۷ــ بعدازآنچه‌که در بند ۶ گذشت، مؤلف دوازده سطری رابه‌نام تقویم‌اسکندری و اینکه هر ماه چنـــد روزی است پرداخته است در این تکـــه تعـــداد روز هـــای کانون اول را ۳۵ روز داده‌اند که خداکند غلط چاپی باشد! کانون اول ۳۱روزاست.

۸ــ مؤلف ادامه میدهد: «آغاز سال از اول ماه تشرین اول است‌که از نصف‌دوم برج میزان شروع میشود (تقریباً از پانزدهم مهرماه تقویم ایرانیان) اما به‌مرورزمان تغییراتی درآن حاصل شده است دریك‌جا ثابت نمیماند».

در این عبارت چند نکته است‌که فهم مطلب را مشکل میکند. منظور از تقویـــم ایرانیان که یکی از ماههای آن نام مهر داشته باشد کدام تقویم است؟ ایرانیان چهار تقویم داشته‌اندکه یکی از ماههای هرکدام از آنها نام مهر داشته است. نصف دوم برج میزان یعنی چه؟ منظور نیمه‌ی برج میزان است یا نیمه‌ی دوم برج میزان؟ به‌مرورزمان چگونه تغییراتی درآن حاصل میشود؟ این تغییرات درچه چیز حاصل میشود؟ «تقریباً از پانزدهم مهرماه» در کلیت دانش گاهشماری که حتی به‌دقت ثانیه معمول است یعنی چه «در یك جـــا ثابت نمیماند» یعنی چه؟ نسبت به‌تقویم ایرانیان عقب میماند یـــا جلو می‌رود.

مؤلف به‌هیچوجه منبع این افاضه را به‌دست نمیدهنـــد واین قلمزن سخت بعیـــد میداندکه در یك منبع قدیمی چنین هرج و مرجی در یك عبارت وجود داشته باشد. شك نیست‌که مؤلف مطلب منبعی راکه ازآن اقتباس فرموده‌اند درست دریافت نکرده وآن‌را ناشیانه، این چنین غلط عرضه فرموده‌اند. مؤلف عزیز ما این عبارت: «**اول‌سال که یکم تشرین الاول است در این زمان در اواسط میزان است و به‌مرور ایام‌اندك‌تغییری واقع میشود**»شرح بیست باب را بدان صورت که ملاحظه فرمودید بازنویسی‌فرموده‌اند. درسال ۱۰۰۵ هجری قمری که ملامظفر گنابادی بیست باب را شرح میکـــرد، اول تشرین اول در اواسط میـــزان میشد نه امروز که مؤلف کتاب «تقـــویم و تقـــویم نگاری در تاریخ» را تألیف فرموده‌اند. آیا مؤلف تفاوت مهره ماه و برج میـــزان‌را تشخیص نمیدهند؟

۹ــ مؤلف ادامه میدهد: «باید افزود که هیجدهم حزیران در حقیقت برابر است باانقلاب صیفی و با پایان یافتن ماه «آب» گرما نیز پایان مییابد، پنجم عید «زکریا» نام دارد، سیزدهم همان ماه عید «صلیب» است و بیستم ایلول مصادف با اعتدال‌خریفی است و نوزدهم کانون اول برابر با انقلاب شتوی است. ضمناً این روز مصادف است بـــا شب میلاد مسیح (ع)، پانزدهم آذار برابر است با اعتدال ربیعی».

غرض از قلمبندی این تکه چه چیز است؟ مؤلف میخواهد برابری تقویم‌اسکندری بامقطعهای فصول سال اعتدالی را توضیح دهد؟ پس چرا سه‌تا ــ و فقط سه‌تـــا ــ از

توقیعات این تقویم را با آن مزج کرده است؟ با توجه به‌تغییراتی‌که مؤلف در بند ۸ یادکرد، چطور برابری تقویم اسکندری با فصول قابل توجیه است؟ آیا مؤلف مطمئن است که «نوزدهم کانون اول برابر با انقلاب شتوی است ضمناً این روز مصادف‌باشب میلاد مسیح (ع)» است؟

مؤلف گرامی، باز منبع این مطلب را به‌دست نمیدهند، ولی این قلمزن مطمئن است‌که وقتی ایشان خواسته‌اند مطالب صفحه‌های ۵۴۹ ــ ۵۵۳ (جمعاًدر ۹۵ سطر) محــلد اول ترجمه‌ی فارسی مروج‌الذهب را در ۴ سطر خلاصه کنند، ایــن چنین شده‌است.

۱۰ــ مؤلف ادامه میدهد: «این تقویم در دورهٔ حکومت سلوکیان بــرایران به نام تقویم سلوکی معمول گشت و مبدأ آن سال جلوس «سلوکــوس» از سرداران و سرداران و جانشینان اسکندر مقدونی معین گشت. این واقعه در حدود دوازده سال بعد ازوفات اسکندر اتفاق افتاد».

کدام واقعه در حدود دوازده سال بعد از وفات اسکندر اتفاق افتاد؟ معین گشتن مبدأ تقویم سلوکی یا معمول‌گشتن تقویم سلوکی در ایران؟

نکته‌ی جالب دقت آنکه، علاوه بر دو مبدئی که قبلا برای این تقویم یاد شده‌بود (بندهای ۳و۴) حالا یك مبدأ دیگر هم دراین بند آمد: از شروع حکومت اسکندر، ده سال بعد از ورود اسکندر به‌بیت‌المقدس، از جلوس سلوکوس یعنی دوازده سال بعداز وفات اسکندر.

وقتی مؤلف گرامی تأکید دارندکه این تقویم با نام سلوکی درایران‌معمول‌گشت، مفهوم تبعی آن این است‌که در منابع ایرانی این تقویم را «سلوکی» یادکرده‌اند؟ آیــا مؤلف ما، جایی جنبن عنوانی برای این تقویم ملاحظه فرموده‌اند؟ منبع این مطالب کجاست؟

۱۱ــ مؤلف ادامه میدهد: «بطلمیوس در مجسطی یك جا مبدأ تاریخ رومی را سال ۴۳۵ بخت‌النصری قرار داده است‌که مطابق باسال وفات اسکندر میباشد یعنی۳۲۳ سال قبل از میلاد و در جای دیگر مبدأ آن را ۴۳۵ ســال و ۳۳۶ روز از تــاریخ بخت‌النصری قرارداده است که برابر با سال جلوس سلوکوس و تقریباً دوازده سال بعد از وفات اسکندر است».

مؤلف، بالای «تاریخ رومی» در این تکه، راده‌ی ۵ گذاشته و در حاشیه مرقوم فرموده‌اند: «چنانکه یادآور شدیم این تقویم علاوه برداشتن‌عنوان«سریانی»و«سلوکی» به«ذوالقرنین»و «مقدونی» و «رومی» نیز شهرت یافته است». حالا شما این اسامی رابه‌آن اسامی که در بند ۱ گذشت علاوه کنید.

مؤلف گرامی در همین تکه، بالای «بخت‌النصری» راده‌ی ۶ گذاشته ودرحاشیه مرقوم فرموده‌اند: «در فصل دوم همین بخش سخنی درمورد این تقویم خواهیم داشت» ودر فصل دوم همین بخش (که «صفحه» ۸۵ کتاب و فقط در ۱۵ سطر است) آمده: «برحسب حسابی که ابوریحان بیرونی در التفهیم به‌دست میدهد، باید مبدأ آن[تقویم

بخت‌النصری] را سال ۷۴۲ قبل از میلاد بدانیم زیرا ابوریحان فاصله تقویم‌بخت‌النصری راتاتقویم اسکندری ۴۳۵ سال میآورد...»، و مؤلف ما ارجاع میدهد به‌صفحه‌ی ۲۳۸ التفهیم. حاشا و کلا که نه در صفحه‌ی ۲۳۸، بلکه درهیچ کجای التفهیم، ابوریحان بیرونی چنین ننوشته است. فقط و فقط بیرونی در التفهیم یك جدول (منبر) تنظیم کرده‌بودکه در آن فاصله تقویمها با یکدیگر را به‌روز داده بوده که آن جدول در نسخه‌های خطی التفهیم که مورد مراجعه‌ی مرحوم همایی بوده، مغشوش و نانویس بوده که مرحوم همایی با مراجعه به‌منابع مختلف، آن منبر را بازسازی کرده است. **اولاً** این جدول (منبر) در صفحه‌ی ۲۴۱ التفهیم چاپی است، **ثانیاً** این جدول چنانکه هست‌ساخته وپرداخته‌ی مرحوم جلال همایی است **ثالثاً** مرحوم همایی فاصله‌ی تقویم بخت‌النصری تااسکندری را ۱۵۹۱۵۱ روز و سالهای آن را ۳۶۵ روزی نوشته است که میشود۴۳۵ سال و ۳۲۶ روز. **رابعاً** اگر بخواهیم ۴۳۵ سال و ۳۲۶ روز را سر راست کنیم، یعنی به‌عدد تام سال بگوئیم، چون ۳۲۶ روز از نصف روزهای یك سال بیشتر است،منطقاً ۴۳۶سال میشود.

این قلمزن نمیداند ابوریحان بیرونی کجا حساب کرده است و فاصله‌ی تاریخ بخت‌النصری و تاریخ اسکندری را ۴۳۵ سال آورده است؟

۱۲ـ مؤلف ادامه میدهد: «در واقع بیست و سومین سال تقویم اسکندری‌برابر است با اولین سال تقویم سلوکی».

چون مؤلف ما قبلا دوبار تأکید فرمودند که دیگر تقویم اسکندری «تقویم سلوکی» است (بندهای ۱ و ۱۱) ما فارسی زبانان از این تأکیدات چنان دریافتیم‌که تقویم اسکندری و تقویم سلوکی یك تقویم است با دو نام (و چنانکه در بندهای ۱و ۱۱دیدیم با ده ــ دوازده اسم). حالا با آنچه مؤلف دراین بند مرقوم فرموده‌اند به‌غلط بودن دریافت قبلی خود از تأکیدات مؤلف پی میبریم که نه‌خیر، تقویم اسکندری یك تقویم است و تقویم سلوکی یك تقویم دیگر واین‌دو باهم ۲۳ سال اختلاف مبدأ دارند!!

۱۳ـ مؤلف ادامه میدهد: «این تقویم [سلوکی] بعد از انقراض دولت هخامنشی درایران معمول شد و در دوره‌های حکومت اشکانیان نیز باوجود تقویم «پارتی»وسایر تقویمهای محلی به‌حیات خود ادامه داد».

با اینکه این تکه به‌صراحت‌حکایت از آن داردکه مؤلف گرامی ما تقویم پارتی رامیشناسد و از سایر تقویمهای محلی (که در دورهٔ اشکانیان رایج بوده) نیز اطلاع دارند، ولی چون خوانندگان تألیفشان را قابل نمیبینند، در هیچیك از ۳۱۸ صفحه‌ی کتاب «تقویم و تقویم نگاری در تاریخ» کوچکترین اطلاعی از تقویم پارتی و سایر تقویمهای محلی به‌ایشان نمیدهد.

آیا به‌راستی مؤلف در دادن اطلاع امساك دارند یا اینکه از تقویم پارتی وسایر تقویمهای محلی مورد ادعای خود هیچ اطلاعی ندارند؟

۱۴ـ مؤلف ادامه میدهد: «اما این تقویم به‌یك حال باقی نماند، اقوام و ملل مختلف آن عصر که‌زیر سلطهٔ اسکندر و جانشینان او قرار گرفتند، هرچندکه تقویم

خود را بر مبنای تقویم اسکندری قرار دادند، ولی بنا به‌خصوصیات فرهنگی خـویش تغییراتی در آن به‌عمل آوردند، چنانکه ترسایان آن را به‌سالهای سریانیان و رومیان به‌کار گرفتند».

وقتیٔ مؤلف قبلا فرموده‌اند که تقویم اسکندری و تقویم سریانی و تقویم رومی، نامهای متفاوت یك تقدیم است، حالا شما از عبارت «ترسایان آن را به سالهای سریانیان و رومیان به‌کار گرفتند» چه درمییابید؟ ترسایان بنابه‌کدام خصوصیات فرهنگی خویش، چگونه تغییری در آن دادند تا توانستند آن را به‌سالهای سریانی و رومی به‌کارگیرند؟ سالهای سریانی و رومی با سالهای اسکندری تفاوت دارد؟

۱۵ــ مؤلف ادامه میدهد: «و همین‌طور یهودیان و جهودان در نوبهٔ خود با اخذ این تقویم و قمری کردن ماههای آن اصول «نسئی» را نیز در آن اعمال کردند و بر سیاق اصول خویش در هرسه‌سال یك‌بار سال سیزده ماهه ترتیب دادند که در جای خود از آن صحبت خواهیم کرد».

مؤلف قبلا فرموده‌اند که تقویم اسکندری یك تقویم شمسی اصطلاحی با ۳۶۵ روز و ربع شبانه‌روز است که هر چهار سال یکبار یك روز کبیسه میشود (بند۷). حالا درهمین بند میفرمایند که تقویم یهود یك تقویم قمری است که هر سه سال یکبار یك ماه کبیسه میشود. آنوقت آدمی معطل میماند که تقویم شمسی اسکندری چه‌ربطی به‌تقویم قمری یهود دارد؟ به‌راستی مؤلف ما تفاوت این دو نوع تقویم را در نمییابد؟

۱۶ــ مؤلف ادامه میدهد: «در واقع همان تقویـم یهود بود بـرمبنای تقویم اسکندری و تقویم سلوکیان هم تقلید و اقتباسی بود از تقدیم یهودیان. زیرا ماههای تقویم سلوکی نیز برخلاف اسکندری قمری بوده است».

تقویم سلوکی هم که به‌کرات مؤلف ما فرموده‌اند که نام و عنوان دیگری است برای تقویم اسکندری و قاعدتاً باید همان خصوصیات تقویم اسکندری را داشته باشد، یعنی تقویمی باشد شمسی (اصطلاحی) با ۳۶۵ شباروز و ربع شباروز و هر چهار سال یکبار یك روز کبیسه شود، در این بند پوست انداخت، استحاله یافت و تبدیل شد به‌یك تقویم قمری. آیا آنجاکه مؤلف قلمبندی فرمودند که در ایران نیز تقویم سلوکی رواج یافت منظورشان همین تقویم قمری یاد شده در این تکه است؟ ایشان، از دوران سلوکیان، سندی که دال بر روایی یك تقویم قمری به‌نام سلوکی باشد به‌دست دادند؟

۱۷ــ مؤلف ادامه میدهد: «چنانکه بیرجندی در زیج جامع کوشیار آورده است، تقویم رومی و سریانی یکسان فقط تفاوت آنها در اسامی ماهها است و اسامی ماههای سلوکی همه سریانی است و ماههای سریانی با ماههای رومی مطابقت کامل دارد (رومیان اول سال را از کانون ثانی شروع میکنند) اول ماه «یواریوس» با اول کانون دوم یکی است».

موضوع این تکه میتواند یك کشف بزرگ تازه باشد. یعنی کتابی یافت شده باشد به‌نام «زیج جامع کوشیار» که آن را بیرجندی نامی تألیف کرده باشد. و معلوم‌خواهد شد که آن کتابی که ما تاکنون آن‌رابه‌نام زیج جامع که تحریری از آن به زیج بالغ

معروف است و گاهی این دو تحریر را روی هم زیج جامع بالغ نامیده‌اند و از آن دو نسخه یکی در لیدن (کامل) و یکی در برلین (ناقص) موجود است و معمولا مؤلف آن را کوشیاربن لبان با شهری گیلی زنده در نیمه‌ی سده‌ی چهارم هجری قمری معرفی میکنند اصلا جعلی است و نیز ملاعبدالعلی (زنده در نیمه‌ی سده‌ی دهم هجری قمری) که کلی کتاب نجومی و تنجیمی نوشته و زیج گورکانی (سلطانی، الغ‌بیگی) را شرح کرده، برای آنکه خودش را عالم به‌قلم بدهد، عنوان بیرجندی را از مؤلف کتاب تازه یاب «زیج جامع کوشیار» سرقت کرده است.

۱۸ــ مؤلف ادامه میدهد: «هفته در این تقویم بدین صورت است که هر ماه را به‌چهار قسمت میکنند. هفت روز اول را «جمرهٔ اول» و یا «جبهه» و هفت روز دوم را «جمرهٔ دوم» و یا «زبره» و هفت روز سوم «جمرهٔ سوم» و یا «صرفه» و سه روز آخر را «عجوز» مینامند» و بلافاصله منبع این افاضات را صفحه‌ی ۵۵۳ جلد اول ترجمهٔ (لابد فارسی) مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر مسعودی به‌دست میدهند.

مسعودی فقط در مورد ماه شباط مینویسد که: «در هفتم این ماه جمرهٔ اول میافتد که آنرا جبهه نامند و در چهاردهم جمرهٔ دوم میافتد که زبره نام دارد و در بیست و یکم جمرهٔ سوم میافتد که صرفه نام دارد، و سرما می‌رود و سه روز آخر آن ایام عجوز است». مؤلف ما که خود تحقیقات وسیع و عمیق در دانش گاهشماری دارند این قول مسعودی را غلط یافته و لابد با خود گفته‌اند چه معنی دارد که جمره‌ها فقط مختص ماه شباط باشد؟ بهتر است که سریانیان «هرماه» را به‌چهار قسمت بکنند، ولی خوب‌فراموش فرموده‌اند که از جمرهٔ چهارم ابداعیشان یاد کنند!

۱۹ــ مؤلف ادامه میدهد: «لازم به‌یادآوری است که فاصلهٔ تقویم اسکندری با تقویم هجری (از نیم روز دوشنبه نخستین روز از تشرین اول تا پایان روز پنجشنبه از ماه محرم) برابر است بـا ۳۵۴۹۵۱ روز که بـرحسب سال قمری معادل ۹۶۱ سال و ۱۵۴ روز».

مؤلف مینویسد: «از نیم روز دوشنبه نخستین روز از تشرین اول». این عبارت چنانکه ما (من و شما) میفهمیم یعنی از ظهر روز دوشنبه و باز مؤلف مینویسند: «تـا پایان روز پنجشنبه» و با مقایسه با جمله‌ی‌قبلی «پایان» به‌معنی «نیمروز» نیست. به‌عبارت دیگر مقطع شروع روز دوشنبه با مقطع ختم پنجشنبه یکی نیست و به‌همین اعتبار، میان دوشنبه و پنجشنبه هرچند روز کامل هم که اضافه کنیم، باز حاصل جمع از نیمروز دوشنبه، و روزهای کامل بین دوشنبه و پنجشنبه تا پایان پنجشنبه، بناچار عدد صحیح نخواهد شد (عرض کردم که دو مقطع پنجشنبه و دوشنبه یکی نیست) ولی عجبا کـه مؤلف عزیز ما از ظهر دوشنبه تا پایان پنجشنبه را ۳۵۴۹۵۱ روز کامل یافته‌اند.

ازطرف دیگر در کتاب هیئت دوره‌ی تحصیلات دبیرستانی خوانده‌ایم که یك سال قمری ۳۵۴ شباروز و ۸ ساعت و ۱۲ دقیقه است و به‌واسطه‌ی وجود این ۸ ساعت و ۱۲ دقیقه‌ی زائد بر ۳۵۴ شباروز کامل در هر سال قمری، در یك دوره‌ی ۳۰ ساله، ۱۹ سال را ۳۵۴ شباروزی و ۱۱ سال را ۳۵۵ شباروزی میگیرند و پیداست که تعداد شباروز

های یك دوره ۳۰ سالهٔ قمری ۱۰۶۳۱ [= (۱۱×۳۵۵) + (۱۹×۳۵۴)] شباروز میشود. حالا ما میخواهیم با تکیه براین معلومات دورهٔ تحصیلات دبیرستانی خودمان، حساب کنیم که ۹۶۱ سال و ۱۵۴ شباروز قمری، چند شباروز میشود، و مینویسیم:

۹۶۱ = (۳۲×۳۰) +۱

(۳۲×۱۰۶۳۱) + (۱×۳۵۴) +۱۵۴ = ۳۴۰۷۰۰

یعنی با این حساب که ما در دوره‌ی تحصیلات دبیرستانی آموخته‌ایم، و اتفاقاً در هرکتاب راجع به‌تقویم و هیئت هم که باز کنیم، همین را میبینیم، ۹۶۱ سال قمری و ۱۵۴ شباروز، ۳۴۰۷۰۰ شباروز میشود نه عدد ۳۰۴۹۵۱ مؤلف.

۲۵ــ مؤلف ادامه میدهد: «و برحسب سال کلدانیان (سریانی) معادل ۹۳۲ سال و ۲۸۹ روز»، و بلافاصله در حاشیه ایضاح میفرمایند: «بنابه روایت فرقهٔ نصاری ملکانی از اسکندری تا مسیح ۳۶۹ سال بوده است» و ارجاع میدهند به‌صفحه ۱۲ سنی ملوك الارض والانبیاء و صفحه‌ی ۵۵۳ جلد اول مروج‌الذهب.

در این عبارت که مؤلف گرامی در متن مرقوم فرموده‌اند، صحبت از سال کلدانیان میشود و در ابروان آن را به (سریانی) تفسیر میفرمایند. با توجه به‌اینکه مؤلف عزیز قبلا «سریانی» را نام دیگری برای تقویم اسکندری یاد فرموده‌اند، معلوم میشود که علاوه برهمه‌ی آن‌نامها و عناوین قبلی، این تقویم «تقویم کلدانیان» نیز نامیده میشده است ! !

دیگر آنکه مؤلف گرامی روشن نمیفرمایند که چه‌تعداد روز ۹۳۲ سال و ۲۸۹ روز میشود؟ آیا همان ۳۰۴۹۵۱ روز است که اگر به‌سالهای «کلدانیان (سریانی)» تبدیل کنیم ۹۳۲ سال و ۲۸۹ روز میشود؟ درآن صورت طول یك سال کلدانی (سریانی) ۳۲۶ شباروز و ۲۰ ساعت و ۵دقیقه و ۱۷ ثانیه میشود.

(۳۰۴۹۵۱ــ۲۸۹)=۹۳۲×۳۲۶/۸۳۷

عرض کردم مؤلف گرامی ما به صفحه‌های ۵۵۳ مروج‌الذهب و۱۲سنی‌ملوك‌الارض والانبیاء ارجاع میدهند. خواننده‌ی گرامی مطمئن باشد که این ارجاعات هم غلط است. در آن صفحات از آن منابع نه‌مطلبی که مؤلف گرامی در متن نوشته‌اند آمده و نه آنچه در حاشیه قلمبندی فرموده‌اند.

این قلمزن را شك نیست که مؤلف گرامی نظر به‌مطلبی که در صفحه‌ی ۱۴ تاریخ پیامبران و شاهان (ترجمه‌ی فارسی سنی ملوك‌الارض والانبیاء) آمده، داشته‌اند:

«منجمان پنداشته‌اند که فاصلهٔ سال اسکندری و سال هجری که از نیم روز دوشنبه نخستین روز از تشرین اول آغاز و در نیم روز پنجشنبه از محرم پایان مییابد ۳۰۴۹۵۱ روز است که برحسب سال قمری‌به ۹۶۱ سال و ۱۵۴ روز، و برحسب سال کلدانیان که سال را ۳۶۵ روز وربع روز میدانند، به ۹۳۲ سال و ۲۸۹ روز بالغ میشود».

ملاحظه میفرمایید که مؤلف گرامی «نیم روز پنجشنبه» را به «تا پایان روز پنجشنبه» تبدیل میکند و هیچ متوجه نمیشود که با این تبدیل چه‌نتیجه‌ی غیرمعقولی به‌دست می‌آید. مؤلف گرامی به‌هیچ‌وجه متوجه نمیشود که عدد ۳۰۴۹۵۱ در نوشته‌ی

حمزه‌ی اصفهانی غلط است (بگذریم که مترجم سنی‌ملوك‌الارض والانبیاء هم متوجه این عدد غلط نشده است). اگر مؤلف ما توجه میفرمودند که حمزه در مورد سال کلدانیان مینویسد: «سال را ۳۶۵ روز و ربع روز میدانند» کافی بود که با یك عمل ضرب و جمع‌پیداکنندکه تعدادروزهای۹۳۲ سال‌و۲۸۹روز،۳۴۰۷۰۲[۹۳۲×۳۶۵/۲۵۱+۲۸۹] روز میشود و اگر همین حساب را برای سالهای قمری میکردند (که پیشتر گذشت) عدد ۳۴۰۷۰۰ را به‌دست میاوردند و آنوقت برعهده‌ی ایشان میشد که اختلاف دو عدد ۳۴۰۷۰۰ و ۳۴۰۷۰۲ را رفع یا توجیه بفرمایند.

***

آنچه در این مقال به‌عرض رسید، بررسی مختصر فقط سه صفحه از مجموع سیصدو هیجده صفحه‌یی است که مؤلف ما زحمت جمع و تلفیق مطالب آن را کشیده‌اند.

عبدالعلی دستغیب

پیش‌از طلوع

از صفورا محجوبی ــ ۱۳۵۸

«پیش‌از طلوع» مجموعهٔ ۳۳ قطعه شعر است که در سال‌ های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ سروده شده و ظاهراً در ۱۳۵۸ در رشت (یا تهران) به‌چاپ رسیده است. دو قطعه از اشعار آن، غزل است و بقیه در قالب و وزن نیمائی یا قالب و وزن «آزاد» است. قطعه‌ها همه فراز و نشیب بسیار دارد و تعابیر و تصاویر آن‌ها، گاه مجسم کننده و مؤثر و گاه ابتدائی و تترگونه است. مضامین اشعار نیز یکدست نیست، گاه دربارهٔ فقر و شوربختی مردم است و زمانی مربوط است به‌عواطف جوانی تنها و خسته که می‌خواهد «مردمك [دیده‌اش] را راهی غربت بی‌حوصلگی کند» و گاه در شور عشق و دوستی می‌سراید:

من صخرهٔ سردم تو شعر جاری نهر   می‌شویدم اندوه پر «واك» صدایت

(ص ۸۴)

در قطعه «چان‌کش» مردی را می‌بینیم که همیشه دوچان ــ دو زنبیل بزرگ ــ پر برشانه دارد و در کوچه های پر غبار شهر، جار می‌زند: «آی زندگی، دوندگــی، دوندگی. آی خستگی، خستگی، خستگی.» اما در همان زمان در اندیشهٔ رعد و برق و چکه‌های بی‌امان سقف اطاق و شب‌و شب سیاه شرم است. (ص ۵۲) زن بیمار و کودکان گرسنهٔ «کبلائی حسن» دور سفره گرد هم نشسته‌اند. سهم مرد خانواده خجالت است و کودك نوزادش از جویبار خشك سینهٔ مادر به‌جای شیر، گریه می‌مکد. مادر از درون می‌سوزد و پدر شب همه شب بر روی‌جا نماز خود استخاره می‌کند و نگاهش به‌کفش‌های کهنه است و به‌جامه‌دان کهنه‌ای که حرص رخت‌های تازه می‌خــورد. (ص ۵۴)... درونمایه شعر، خوب است اما تعابیر آن ابتدائی و توصیف‌ها کم جــان و وزن شعر با درونمایهٔ آن نامتناسب است. در شعر آمده:

شب... با تمام بچه ها / عیال ناتوان کبلائی حسن / سهمی از سهم نان شب / به دور سفره گرد هم نشسته‌اند (ص ۵۲) جمله‌ها معیوب و وزن شعر مغشوش است. سراینده می‌خواهد بگوید که : شب هنگام، عیال بیمار کبلائی حسن با همه کودکانش به‌دور سفره نشسته‌اند و بهره‌ای را که از نان شب دارند، می‌خورند. جمله‌های سراینده این مطلب ساده را با دشواری و تعقید بیان می‌کند و این دال بر آنست که سراینده هنوز در بیان اندیشه و احساس خود، ورزیدگی لازم را نیافته است. وزن شعر نیز به‌دلیل ترنم ویژهٔ خود نمی‌تواند محیط و فضای زندگانی خانواده‌ای فقیر را القاء کند و از تأثیر درونمایه شعر می‌کاهد. شاعر، گویا به‌هنگام سرودن شعر به‌قطعهٔ «بهار می‌شود» فروغ فرخزاد نظر داشته است:

نگاه کن / که غم درون سینه‌ام / چگونه قطره قطره / آب می‌شود.

اما شعر فروغ موفق است و شعر مورد بحث موفق نیست، چرا؟ زیرا فروغ، شور عشق و آمدن بهار را وصف می‌کند. وزن مترنم و هجاهای کوتاه پایه‌ها به‌یاری درونمایه شعر می‌آید اما همین وزن به‌درد بیان زندگانی رقت‌آور خانواده‌ای فقیر نمی‌خورد و مناسب آن نیست و اگر مناسب نیز بوده، شاعر در تلفیق وزن و درونمایهٔ شعر توفیق نیافته است. به‌دیگر سخن درونمایهٔ شعر می‌بایست در قالب و وزنی نمایشی (دراماتیك) از قسم قطعه‌های «زن چینی» نیما، «دشنه در دیس» شاملو، و «آن‌گاه پس از تندر» اخوان (امید) بیان می‌شد نه در قالب شعر توصیفی «بهار می‌شود» فروغ. و همین مسأله، ارتباط زنده وزن و قالب و درونمایه شعر را مؤکد می‌سازد و از این‌رو برخلاف آنچه گفته‌اند، جوهر شعری، به‌تنهائی برای ساختن شعری مؤثر یا باشکوه یا زیبا... کافی نیست. قدرت بیان و تسلط بر وزن و بیرون شدن از تنگناهای سخن نیز ضروری است تا به‌حد ممکن تأثیر گذاری خود برسد بنابراین گاه حتی تعبیری نابهنجار وصفی ناکافی، یا عدم تناسب جمله یا ترکیبی می‌تواند هماهنگی شعر را از بین ببرد و تأثیری نامطلوب بوجود آورد. همین نقص را در قطعهٔ «بازگشت» ــ که درونمایهٔ خوبی دارد ــ نیز می‌توان دید. سراینده به‌زادگاه خود لاهیجان (این حجم پرطراوت و سبز. ص ۶۵) باز می‌گردد. دل در برش می‌طپد و فضائی پر از عطر چای و شبدر احساس می‌کند. به‌شهر می‌نگرد و لحظهٔ سبز عبور را با شکوه، جنگل کبود و غریب را دلربا و کشتزارها را باصفا و دهقانان زحمتکش را بی‌ریا ... می‌یابد. کنار دروازه، واژه‌های «به‌شهر لاهیجان خوش آمدید» به‌او خیرمقدم می‌گویند. شاعر به‌عابرین، سنگفرش معابر، جاده‌های خاك‌آلود، مدرسه دورهٔ بلوغ خود می‌نگرد. زنانی را می‌بیند که برای آبیاری ایمان خویش به‌سوی بقعهٔ گورستان درحرکت‌اند. اما شهر برخلاف پندار او شور و گرمای دیرینه را ندارد. نغمه پرندگان خوش‌آواز شنیده نمی‌شود... سپس به‌سوی کلبهٔ خود می‌رود ولی آن‌جا را ویران و مرده می‌یابد. واقعیت های تلخ موجود با پندارهای شیرین در تضاد می‌افتد. سراینده از اندوه ــ و ناتوان از ماندن و رفتن ــ گریه می‌کند و تصمیم به‌ترك شهر می‌گیرد. سپس از کنار «تابلو» سفر به‌خیر می‌گذرد. در شعر تعابیر و جمله‌های نارسا یا پیش‌پا افتاده می‌بینیم مانند: در ارتفاع نگاهم به‌دوش شیطان کوه.

یا: خاك سنتی و آشنای شهر، یا:

چرا به سایهٔ گسترده نهالستان

صفای عاشقی و بوی آشنائی نیست؟

یا: بگو کجا بودی تو / در کجا دختر؟ یا: ... به‌آشیانهٔ جغدان دگر بدل شده بود (ص ۶۳) (در جمله اخیر واژهٔ دگر زائد است) اما درهمان زمان در شعر، سطرهای مؤثر و رسا نیز دیده می‌شود، مانند: وکوله بار خاطره‌هایم را / میان بقچهٔ رنگین اشك پیچیدم. (ص ۶۴) و چنین است سطرهای زیر در قطعه‌های دیگر کتاب:

چشمهایم / دو مسافر هستند / دو شهود سفر تجربه / تا دهکدهٔ سبز یقین. (ص۷۵) یا: باید ترا به‌خاطره بسپارم / بعداز خدا / به‌پنجره بسپارم. (ص ۱۲) یا: حس غریب دیوانگی در من / در زیر پوستم، گل می‌کند. (ص ۱۷).

سرایندهٔ کتاب، بیشتر درجاهای ناموفق است که از حس و تجربه درونی و برونی خود دور می‌شود و می‌خواهد ایده‌ای اجتماعی را بطور مصنوعی وارد شعر کند و در این‌جاست که به‌دام تعابیر موج نو و شعر حجم! می‌افتد. این قسم پیچ و خم دادن به‌بیان شاعرانه بمنظور ژرف نشان دادن آن، کار سرایندگان جوان و با استعداد مـا را بس دشوار ساخته و می‌سازد و گناهش نیز به‌گردن کسانی است که با زبان و فرهنگ ایران بیگانه‌اند و معیارهای شعری از راپوند و الیوت و مفاهیم نظری هایدگر و یونگ... را در نقد شعر معاصر ایران (و حتی اشعار حافظ و مولوی) بکار می‌برند و در واقع نه آن را درست‌می‌شناسند و نه این را! کار این (ناقدان) جوانان با استعداد ما رامنحرف و بی‌استعدادها را گستاخ می‌کند، بطوریکه تنی چند از ناقدان و شاعران را به‌این‌جا رساند که بنویسند «ابهام» یکی از نشانه‌های شعر «جوهردار» است، و حتی یکی ازآن‌ها بزرگی شعر حافظ را در مبهم بودن آن دانست درحالیکه نه شعر حافظ مبهم است ونه ابهام در شعر هنری بشمار می‌آید. (در واقع او یك نقطه را جا انداخته بود و به‌جای ایهام می‌خواند ابهام.)

درکتاب «پیش از طلوع» می‌خوانیم:

کبوترهای چاهی / بالشان از زخم‌های تشنگی / سنگین. (ص ۳۶) بیان رسا نیست. زخم تشنگی خود تعبیر پیچیده و مبهمی است و روشن نیست که با بال‌هـای کبوتر ها چه ربطی می‌تواند داشته باشد. یا می‌نویسد: هنگام که / در خود فرومی‌ریزم. (ص ۲۸) سراینده باید می‌نوشت: هنگامی که... ظاهراً او به‌پیروی از این مصراع نیما: هنگام که گریه می‌دهد ساز... قید زمانی «هنگام» را غلط بکار برده است. یا: علف‌های وحشی گریبان از هم دریدن. یا: این نوروز را / سرسبزتر از بوی دشتستان / به‌تو تبریك می‌گویم. (ص ۴۲) عبارت به‌ضرورت وزن یا الزام به‌اختصارگوئی معیوب است. مراد سراینده این بوده است: این نوروز را که سرسبزتر از بوی دشتستان است...

یا: اشك / در تفته‌های خشك گونه‌ام (ص ۴۴) که صفت خشك برای تفته زائد است و از سوی دیگر چون تفته به‌صیغهٔ جمع آمده باید بنویسد گونه‌هایم نه‌گونه‌ام. یا: من / هیمه‌وار / در برودت گداختم. (ص ۴۵) مراد سراینده سوختن ناقص است پس باید

می‌نوشت مانند: چیمه‌تر. زیرا هیمهٔ خشك نیز داریم که به‌خوبی و بسیار زود می‌سوزد!
تعبیرها و اضافه‌هائی چون ارتفاع بغض ــ انجماد تحرك ــ لحظه‌های مصلوب ــ سرزمین تفاهم ــ بازوان مقطع تاریخ ــ اعصاب حافظه... که نظائرشان در اشعار جدید ما به‌فراوانی دیده می‌شود نیز خوب نیست.

با این همه «صفورا محجوبی» در لحظه‌هائی که به‌واقعیت و احساس خود وفادار است و حرفی برای گفتن دارد، تعابیر مؤثر و خوبی عرضه می‌کند مانند:

بهار را
با نا باوری پذیرفتم
زیرا زمان در ژرفنای چشم پرنده‌ها، بی‌پاست
چونان شکوفه در تهاجم طوفان.
و هنگام که دریچه را گشودم
بانوی خجسته‌ی سبز پوش را دیدم
لیلی‌وار برکجاوهٔ رنگین نشسته بود

در حالی‌که
همسرائی سار های گرسنه
یادآور چشمان پرحسرت قرنی بود
و مبل به انکار رادرمن فریاد می‌کرد. (ص ۱۱۵ و ۱۱۶)

سخنهای ناشنیده

به‌آن خدای که از هیچ آفریده مرا — که نیست شاد دل از هیچ آفریده مرا
هرآنچه در دلم آید نمی‌توانم گفت — دهان دوخته دارد زبان بریده مرا
محیط گسترش فکر من مساعد نیست — وگرنه هست سخنهای ناشنیده مرا

جلال بقائی نائینی

سرشك داغداران

به‌یاد حمید زرین‌کوب

همه شب نخفت چشمم به سرود سبز باران — به ترنم هزاران به نوای آبشاران
چه شبی! که روشنایی به‌جهان نمی تراود — مگر از زلال باران سرشك داغداران
به سلام چشمه بردم دل تلخ و تار خود را — چو بمید صبح تابان ز ستیغ کوهساران
چو گلی سپید و روشن به‌تبسمی درخشید — که غبار شب بیفشان به‌نظارهٔ بهاران
به‌سلام چشمه بردم دل‌خویش و غوطه‌دادم — ز غبار روزگاران به‌صفای چشمه‌ساران

ولی‌الله درودیان

ایرج افشار

سه نامه از محمد امین رسول زاده به‌تقی‌زاده

محمد امین رسول‌زاده از مردم باکو و فرزند یکی از روحانیان آنجا بود و پس‌از تحصیلات قدیمی به‌عقاید سوسیالیستی تمایل شدید یافت و به‌فعالیت سیاسی پرداخت. عاقبت با استالین آشنا شد و مدتی با او همکاری می‌کرد (پیش‌از قدرت یافتن استالین). شرح مفصل و عمیقی از زندگانی او را تقی‌زاده نوشته است (مقالات تقی‌زاده، جلد چهارم ص ۹۳ـ۹۶)، و به بازآوردن از آنجا بدینجا نیازی نیست. رسول‌زاده قسمتی از زندگانی سیاسی خود را در ایران گذرانید و دلبستگیهایی در مملکت ما یافت. موقع استبداد صغیر بود که برای کمك به‌ایرانیان از باکوبه رشت آمد و بعداز فتح تهران به تهران کشیده شد و به‌گروه دموکراتهاپیوست و عضویت حزب دمکرات یافت و به‌مناسبت قدرت نویسندگی به‌مدیری روزنامهٔ مشهور ایران نو برگزیده شد تا اینکه در دورهٔ رئیس الوزرائی محمد ولی‌خان سپهسالار بواسطهٔ تقاضا و فشار سفارت روس او را از ایران اخراج کردند. (۱۳۲۹) پس به استانبول رفت. تقی‌زاده در آن ایام آنجا بود و این دوبا هم مؤانس و محشور دائم بودند و در یك منزل سکنی داشتند و مدت یك‌سال‌و نیم با هم زندگی کردند.

رسول‌زاده بعدها با گروه ترکهای جوان همقدم شد و عاقبت به‌باکو رفت و از مؤسسان حکومت مساواتی آنجا شد و چون آن دستگاه بوسیلهٔ قدرت مرکزی شوروی و بلشویکهای قفقاز ازمیان رفت با مشکلات زیادی توانست خود را به‌اروپا برساند و بعد به‌ترکیه برود و بیست سال آخر عمر را در آنجا بگذراند. اما باز از فعالیت سیاسی دست نکشیده بود. وفاتش در اسفند ۱۳۳۳ اتفاق افتاد.

***

سابق برین یادداشت فارسی از او به‌تقی‌زاده را که برپشت ورقهٔ عکسش نوشته بود در مجله چاپ کردیم (۵:۱۴۹) اینك سه نامهٔ مفصل را که از او در دست داریم بچاپ می‌رسانیم. هم گوشه‌هایی از روابط آن دو انقلابی اوایل را می‌نمایاند و هم آگاهیهایی مفیدی از فعالیت سیاسی شخص رسول زاده را.

این سه نامه بزبان ترکی است و به‌لطف آقای کریم اصفهانیان توسط فاضل محترم

آقای میرهدایت حصاری به‌فارسی درآمده است. ایشان گفتند ترکی نامه‌ها آمیخته‌ای است از مصطلحات قفقازیان و عثمانیان.

لازم به‌تذکرست که تقی‌زاده در همان شرح‌حالی‌که از رسول‌زاده نوشته به‌نامهٔ مورخ ۱۵ مارس ۱۹۱۷ اشارتی کرده‌است.

—۱—

۲۲ اکتبر ۱۹۱۷ — باکو

دوست فراموش نشدنی‌ام!

بامداد بود، میرزا علی محمدخان اویسی[1] به‌اداره تشریف آوردند. احوالتان را پرسیدم. گفتند در استکهلم هستید[2]. آدرستان را خواستم گفتند که در برلین تشریف دارید. ایشان یکی دو روزی در اینجا هستند سپس به‌طهران خواهند رفت. بمحض خروج او از اداره من غرق در خاطره‌های فراموش نشدنی روزهایی شدم که باهم گذرانده بودیم. ناگاه گویی خواب می‌بینم. پاکت آشنایی درمیان چیزهای دیگر توجهم را جلب کرد. خط را شناختم. گفتم که همان است. بازش کردم، خودش بود.

دیگر اندازهٔ شادمانی‌ام و احساسات صمیمانه‌ای راکه بمن دست داد خودتان حدس بزنید. احوالم را پرسیده بودید. هنگام دریافت نامهٔ شما مشعول نوشتن جریان مبارزه‌ای بودم که در مجلس قبل رخ داده بود. در باکو عده‌ای اشخاص منافق پیدا شده‌اند، با عنوان «شریعت خواهی» حزب «مسلمانلیق» تأسیس کرده‌اند و با ما دموکراتهای ملیت پرورده به‌مجادله پرداخته‌اند. هیچ چیزی هم که نداشته باشند دل بهم زدن را دارند. روبهمرفته کارهایم زیاد خراب نیست. کار زیاد داریم و آدم کم. دراینجا فرقهٔ (حزب) عدم مرکزیت ترك، حزبی بنام «مساوات» تأسیس کرده[3].

مقصود آن خواستار شدن تأسیس (دولت) روسیه برمبنای فدرالیزم خواهد بود. در این روزها نخستین کنگرهٔ (قورولتای) حزب تشکیل خواهد شد. فرقه دموکرات ایران در اینجا شعبه‌ای دارد که با ما مناسبات دوستانه‌ای دارند.

اینقدر مشغولیت دارم که حتی فرصتی برای نوشتن مطلبی برای روزنامه نیز ندارم. بویژه با اینکه دلم می‌خواهد مطالبی درباره ایران بنویسم ولی ولی وقت مساعدی پیدا نمی‌کنم. دراین خصوص اگر شما وقت مساعدی داشته باشید (آچیق سؤز) برای هرنوع نوشته‌ای که دربارهٔ ایران باشد آمادگی دارد. آچیق‌سؤز سه سال است که تأسیس شده و ادامه دارد. مطبعهٔ مخصوصی برای خودمان داریم. نشریات «اوروج» قبل‌از آن متوقف شد و با ما همکاری می‌کند. در مقابل مضیقه گرانی به‌نوعی می‌گذرانیم.

خیلی خوشوقتم که وضعتان روبراه است. شگفتا، مگر به‌ایران نخواهید رفت؟ از غوغای تشکیلیون، ضد تشکیلیون حزب دموکرات نتوانستم خوب سر در بیاورم. به‌نظر من چنان می‌آید که این مبارزه بیش از اینکه برسر شکل باشد برسر معناست. چنین احساس می‌کنم که آقایان تشکیلیون اعتدالی مشرب هستند ولی ضدیون در مسلك ملی‌گرایی سابق پابرجا هستند. گویا دستهٔ اول به‌انقلاب روسیه امیدهای زیادی بسته‌اند و

دستهٔ دیگر در سیاست خارجی، باز هم آمر. بودن وماندن‌انگلیسی‌ها را می‌خواهند.

در روزهای اخیر تیگران[۴] دراینجا بود. بنا به‌گفتهٔ او نفاق ازمیان برخاسته و جریانات یکی شده است.

آیا دوستتان آقای وحیدالملك نیز با شما هستند؟ اگر نزد شماست سلام مـرا برسانید. به‌جناب آقای حسینقلی‌خان نواب نیز احترامات مرا ابلاغ فرمائید. همراه این نامه آدرستان را به‌قانطور (احتمالا کنتور) دادم و سپردم که برای شما روزنامه بفرستند. درعین‌حال رساله‌ای نیز برای شما می‌فرستم که خاطرات سفر من به‌مسکو است.

وضع قفقازیه خیلی مشوش است. اطلاعات رسیده حاکی است که قشون ازمیدانها باز می‌گردد. معلوم نیست در مقابل این جریان (سیلاب) وضع مملکت چگونه خواهد شد. بویژه مسلمانان در اضطراب هستند. از طرفی مبارزات انتخاباتی آغاز می‌گردد. من نیز از جانب حزبمان در میان نامزدهای مجلس مؤسسان منظور شده‌ام. همراه انتخابات مجلس مؤسسان، انتخابات بلدیه، انتخابات شورای فعله‌ها (کارگران)، انتخابات حزب، انتخابات معدن (معادن)، و نمیدانم انتخابات چـه وچـه... نیز هست. درمیان اینهمه انتخابات غرق شده‌ایم. روسیه کاری جز انتخابات و حرفی غیراز قطعنامه ندارد. (ولی) عاقبتش خیر است.

دستتان را می‌فشارم، دوست من.

محمد امین

محمدعلی هم سلام دارد. از اینکه نامه را بواسطهٔ در دسترس نبودن کاغذ مارکدار ترکی، روی کاغذ مارکدار روسی نوشتم پوزش می‌طلبم. یادم هست که زمانی دو نفر ترك با یکدیگر با زبان فارسی صحبت می‌کردند شما خوشتان نیامد و بیاناتی فرمودید. لذا من بیادم افتاد که از من نیز پسندیده نخواهد بود و پاسخ نامه را بزبان ترکی‌نوشتم[۵].

ـ۲ـ

۱۹۲۴/۳/۱۹

دوست عزیز و محترم من

احوال شما را از آشناها در استانبول جویا شدم. از تأهل اختیار کردنتان مسبوق شدم. ضمن عرض تبریك سعادتمندی شما را خواستارم.

از شما هنگام عزیمت از مسکو به پتروگراد جدا شده بودم[۶]. فرار کردن از آنجا ضرورت پیدا کرد. هنگامی‌که در برلین بودم در سایهٔ التفات میرزا رضا[۷] ضمن صرف چایی در دولتسرای عالی ایشان با عدهٔ زیادی از دوستان قدیمی تجدید دیدار نمودم و ذکر خیری از شما کردیم. بخاطر عجله‌ای که در خروج از برلین پیش‌آمد موفق به‌ملاقات با خود میرزا رضاخان نشدم و ازاینجا به‌خود وی نامه نوشتم. نوشتن نامه از اینجا به‌شما و ایشان لازم بود. مع‌الاسف دراینجا (سهوا) آدرسی که شما نوشته بودید مفقود شد. این‌بار با استفاده از مجموعهٔ (مجلهٔ) «ایـرانشهر» آدرس شما را اقتباس و مبادرت

به‌نوشتن نامه کردم.

دراینجا شاید به‌سمعتان رسیده باشد، دعوایی را که با روسیه داریم ادامه میدهم. نشریهٔ جدیدی بنام «قفقازیه» منتشر می‌سازم. دوره از آن را برای شما می‌فرستم. ازکتبی که منتشر کرده‌ام از هریك نسخه‌ای برای شما می‌فرستم. امیدوارم شما نیز همراه دوره «کاوه» که در مسکو وعده کرده بودید، لطف نموده نسخه‌هایی از آثار منتشرهٔ خودتان برایم ارسال فرمائید. کارمن هم این‌چنین شده است. می‌گردم و می‌چرخم باز به‌استانبول می‌آیم. دلم می‌خواست لااقل یکی، دو سالی را در اروپا بگذرانم ولی باز به‌زمان‌نامساعدی برخورد کردم. در اینجا احساس تنهایی می‌کنم. عائله‌ام در باکو است. آقای عباسقلی نیز که در مسکو دیده بودید دراینجاست. در طهران بوده، اخیراً آمده است به‌حضور انور شما سلام میرسانند. آقا محمد علی در طهران است.

مکتوبی از شما در روزنامهٔ «ایران» خواندم۸. در آن در اینکه در آلمان خواهید ماند یانه با تردید سخن بمیان آورده بودید. شگفتا، مگر قصد سفر به‌جایی را دارید؟ بهرحال می‌خواهم از چگونگی احوال شما باخبر باشم. با زندگی زناشویی جدیدتان چطورید؟

اکنون که منزلم در «چارسوقپو» است، هر روز هنگام برگشت به‌خانه از مقابل جامع (مسجد) عتیق علی پاشا که می‌گذرم، آپارتمان «فرح» را بخاطر می‌آورم. هنگامی‌که اعلانات درسی‌را می‌بینم. معلم‌شما درحافظه‌ام جان‌می‌گیرد. عجبا، آیا به‌تهران نخواهید رفت؟ مطمئنم‌که با سؤالهایم شمارا (ناخوانا) نخواهم‌کرد. تأثیر مکان‌وزمان‌هر اندازه‌هم‌که‌باشدگمان می‌کنم قادر بەزدودن دوستی قدیمی نخواهدبود. ضرب‌المثلی در آذربایجان هست‌که می‌گوید: «همه‌چیز تازه‌اش، ولی دوست کهنه‌اش.» البته بخاطر دوستی قدیمی‌مان خود را مجاز به‌تصدیع اوقات شریفتان دیدم. امیدوارم درارسال پاسخ نامه که متضمن گزارش احوالتان نیز باشد، مضایقه نخواهید فرمود.

به‌مطبوعه اخیرتان دربارهٔ مسکو، بسیار علاقه‌مندم۹

آیا از دوستمان حسینقلی‌خان۱۰ خبری دارید؟ به‌تمام دوستان سلام برسانید.

باقی خلوص و احترام

محمد امین

۱۹۲۴/۲/۱۹

استانبول

چارسوقپو، قندیللی سوقا(ق)ـ نمره ۵

ـ۳ـ

۱۵ مارس ۱۹۲۴

استانبول

دوست عزیزتر از جانم

نامهٔ مورخ ۴ مارس شما را که مشحون از صمیمیت و سرشار از محبت و درحقیقت

التفات‌نامه بود دریافت نمودم و موجب کمال ممنونیت شد. هنگامی‌که نامه‌تان را مرور می‌کردم احساس می‌کردم که قلبهایمان بوسیلهٔ یك خط الکتریکی قوی بیکدیگر پیوسته است. اگر رابطه‌ای را که بین ماست با کلمه «آشنا»[۱۱] توصیف نمایم، این استعاره مأخوذ از زبان صمیمی مردم، برای تعریف علاقهٔ معنوی فیمابین ما که بسی بالاتر از دوستی است، بسیار گویاتر خواهد بود. لذا مسلماً حق با شماست که رابطهٔ بین ما را بالاتر از دوستی خوانده بودید. یعنی این‌یك‌مفهوم لاهوتی است که بیان آن با کلماتی که در ساحت ادب می‌شناسیم ممکن نیست.

دوست عزیزم! بمحض خواندن سطور هیجان بخش نامه‌تان در صدد پاسخ برآن بودم. ولی از یکسو ناراحتی گلو که عارضم شده بود و از طرف دیگر گرفتاریها، که در این اواخر روز بروز نیزبرآن‌افزوده می‌گردد، موجب عدم حضور ذهنی کافی برای نوشتن نامه به‌شما و خواه ناخواه باعث تأخیر جواب نامه شد. امیدوارم که عذرم در محضرتان مورد قبول واقع شده باشد.

از دریافت این خبر که پس از سالها مفارقت قصد بازگشت به‌وطنتان را که این‌همه مورد علاقه‌تان بوده دارید بسیار خوشحال شدم. اگرچه در این میان از نامه‌ای‌که از دوست عزیزم آقای رضاخان[۱۲] دریافت نموده بودم، متوجه شدم برای انجام یك وظیفهٔ میهنی عازم لندن هستید[۱۳]. طبعاً پس از پایان این وظیفه است که به‌ایران خواهید رفت. به‌هرحال برای شما آرزوی موفقیت دارم.

امیدواریهای شما دربارهٔ ترقیات حاضره ایران، موجب نهایت خرسندی من شد. درحالی‌که قلباً آرزومند بودم که، خدا کند «بداء» مورد تصور شما به‌وقوع نپیوندد، آخرین خبر هـای به‌دست آمده درباره اعـلان جمهوریت موجب اندیشه شد. این فکر که عجبا، آیا «بداء» اتفاق خواهد افتاد ذهنم را بهخـود مشغول ساخته است.

همانطورکه می‌فرمائید اگر روزنامه‌نگاران ایرانی که عاجز از تمثیل ایران هستند به«عدم خیرخواهی‌ما نسبت به‌ایران» قانع (معتقد)شده باشند وبعضی ازدوستان ایرانیمان در این مورد دچار شبهه گردند مطمئن هستم که در اثبات این موضوع که ما طرفدار موجودیت یك ایران قوی بودیم، به‌خود شما، مشکلی نخواهم داشت. یعنی اگر در بالای سرما یك حکومت مقتدر ایرانی وجود می‌داشت روسها نه به‌این سهولت می‌توانستند وارد باکو شوند و نه در قفقازیه این همه فجایع را می‌توانستند مرتکب گردند. بدون هیچ شکی همین مسأله بود که موجب ضعف ترکیه، تاحدی نظیر دست و پا زدن در مجادله برای مرگ و زندگی، و قرار گرفتن ایران تحت اشغال انگلیسها و فرود آمدن مکرر، دشمن ابدی شرف، روسیه در شکل بلشویزم بر روی قفقازیه گردید.

عائله‌ام در باکو است و خودم در اینجا. از تسلی و تأثر برادرانه‌ای که نسبت به مجبوریت زندگی جدا از خانواده‌ام و بمناسبت خساراتی‌که از سوختن خانه‌ام متحمل‌شده بودم، در نامه‌تان ابراز فرموده بودید. بی‌نهایت ممنون و متحسسم.

براستی اقتضاء زمان و ضرورت حیات علیرغم همه آرزوهایم که می‌خواستم لااقل

یکی، دو سالی در اروپا باشم، بازهم نصیبم نساخت. در اینجا زندگی به‌همان طرز زندگی مشترکی که در بالا و پائین آپارتمان «فرح» داشتیم، بار دیگر ضرورت پیدا کرده است. ولی از طرف دیگر از این ضرورت زیاد هم دلتنگ نیستم. زیرا بواسطهٔ نزدیك بودن به‌کشور اینجا برای ایفای وظایف من، خیلی مناسب‌تر است.

اکنون اجازه بدهید که به‌مسأله مهمی که با نزاکت و صمیمیت زیاد اشاره کرده بودید، بپردازیم:

تلاشها و فعالیتهای ما در ترکیه و عدم حضور ما در (ناخوانا، شاید جای دیگر) ایجاد شبهه و گمان کرده که ما احتمالا به‌حساب (نفع) ترکیه فعالیت می‌کنیم. نمیدانید از پیدایش چنین گمانی بویژه در دوستان صمیمی نظیر شما و علی‌العموم در بین دوستان ایرانی ما تاچه اندازه متأسف می‌باشیم.

اگر مناسبات ترکیه و آذربایجان، بشکل جدی دنبال شود حزب مساوات از جانب ایرانیان به‌عنوان (ترك‌چی) (طرفدار ترکیه) و از طرف ترکها بعنوان «انگلیس‌چی» و حتی «ایران‌چی» متهم می‌گردد. این اتهام از طرفی به‌مفکورهٔ جمهوریتی بود که ما تشکیل داده‌بودیم و نسبت به‌زبان مردم استنادی ایده‌آل و موافق زمان و دموکراسی داشتیم و از سوی دیگر براصل عدم تکیه برافکار جهانگیرانه مجرد و غیر قابل تطبیق و تکیه برمنافع حقیقی مثبت و منفی بود. که موجب سوء تأویل و در نتیجه منجر به سوء تفاهمات می‌شود و ما ساوش‌وار مظلوم واقع می‌گردیم.

همسایه بودن و همدین بودن ایران با ما و داشتن روابط اقتصادی بسیار وسیع و مشترك بودن ذوقهایمان و قرابت احساسمان نمی‌تواند مورد تقدیر ما قرار نگیرد. بهمان دلیل، همانطورکه فرمودید، احتراز از هرنوع اظهاراتی از جانب ما که موجب خوف و اندیشه ایران باشد، ضرورت پیدا می‌کند[۱۴].

در این خصوص که اتخاذ چه نوع خط حرکتی در آذربایجان قفقازیه (یا به‌تعبیری که شما مناسب دیده‌اید «اران»)[۱۵] ضروری و اصلح می‌باشد با کمال خلــوص نیت و اطمینان منتظر دریافت تصورات شما هستم. و از همین حالا تأیید می‌کنم که نظریات شما نه‌تنها بهیچوجه مرا ملول نخواهد ساخت بلکه برعکس بسیار مستفید و ممنون نیز خواهم شد و در مقابل صمیمیت شما بسیار مشکور خواهم بود.

باید عرض کنم که از سوء تفاهماتی که در افکار عمومی ایران پیدا شده است دائماً متأثرم. جستجوی واسطه‌هایی که بتوانند این سوء تفاهمات را برطرف کنند از اشتغالات دائمی من است و در رأس همه قرار دارد به‌ارشادات صلاحیتدار آن دوست عزیز در این‌باره اهمیت و قیمت زیادی قائل هستم و بی‌صبرانه منتظر پاسخ شما می‌باشم.

امتنان مرا از رفیقهٔ محترمه که دربارهٔ من بذل لطف و مرحمت فرموده بودند بــا خالصانه‌ترین سلام‌ها و احترامات به‌خدمتشان ابلاغ فرمائید. سلامتی و رفــاه شما را صمیمانه آرزومندم.

به دوستان میرزا رضاخان، سلام برسانید.

عباسقلی‌بیگ نیز عرض سلام دارند...

دوست قدیمی و حرمت گذار شما

محمد امین

ب. ت:

از آثاری که ارسال فرموده بودید بویژه تشکر می‌کنم. اگر دورهٔ دیگر از «کاوه» بفرستید بیشتر متشکر خواهم بود.

اشاراتی که دربارهٔ محرمانه بودن نامه‌تان فرموده بودید طبعاً شامل این نامه نیز که جواب آنست خواهد بود.

محمد امین

(ترجمهٔ میرهدایت حصاری)

یادداشتها از مدیر مجله

۱ــ شاگرد نخستین دورهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی که در آن وقت در بادکوبه و آتاشهٔ قونسلگری بود. علاقه‌ای به‌نویسندگی سیاسی و روزنامه نگاری داشت و چند رسالهٔ سیاسی و اقتصادی‌واجتماعی ازو چاپ شده است. مجلهٔ «جرقه» هم توسط او در بادکوبه منتشر شد. بعدها که به‌تهران آمد به مدیر کلی وزارت فوائد عامه رسید.

۲ــ تقی‌زاده برای شرکت در کنگرهٔ سوسیالیستها به‌استکهلم رفته بود به‌همراه وحیدالملک شیبانی.

۳ــ مساواتیها بعدها منشأ جریانهای مهم در قفقاز شدند و حکومت مساواتی راتشکیل‌دادند.

۴ــ ظاهراً همان تیگران است‌که از اعضای فرقهٔ دموکرات بود و نامه‌هایی ازو در کتاب «اوراق تازه‌یاب مشروطیت» چاپ کرده‌ام.

۵ــ نکتهٔ عجیبی است. زیرا تقی‌زاده همیشه از مدافعان زبان فارسی بوده است.

۶ــ اشاره است به‌موقعی‌که تقی‌زاده برای عقد قرارداد تجارتی به‌مسکورفته‌بود (۱۹۲۱).

۷ــ میرزا رضاخان تربیت.

۸ــ تاکنون این مکتوب را ندیده‌ام.

۹ــ این «مطبوعه» را هم ندیده‌ام.

۱۰ــ حسینقلی نواب.

۱۱ــ به‌همین لفظ.

۱۲ــ میرزا رضاخان تربیت.

۱۳ــ سفری است که تقی‌زاده به‌درخواست فروغی وزیر خارجه کابینهٔ سردارسپه برای‌مذاکره باماکدونالد به‌انگلستان رفت.

۱۴ــ یعنی پان‌تورکیستها.

۱۵ــ اشاره‌است به‌آنکه تقی‌زاده در قبال مساواتیها که نام آذربایجان را بنرای سرزمینهای شمال ارس جعل کرده بودند اصطلاح درست و قدیمی «اران» را استعمال کرده بوده است.

دونامه از دکتر محمد مصدق به مهندس احمد مصدق

نامه‌هایی که تاکنون، اینجا و آنجا، از دکتر محمد مصدق چاپ شده جنبهٔ عمومی، سیاسی و تاریخی داشته است. اینك دونامهٔ او که کاملا جنبهٔ خصوصی و خانوادگی دارد و روحیه و روش اورا می‌نمایاند چاپ می‌شود. این دونامه خطاب به مهندس احمد مصدق است و آنها راکیومرث راسنین (نوهٔ خواهری مصدق) برای چاپ گرفته‌ایم. قدسی خواهرزادهٔ مصدق همسر مرحوم مهندس احمد مصدق بود و خالهٔ آقای راسنین.

۱۸آذرماه ۱۳۴۲

ـ ۱ ـ

قربان احمد عزیزم

خوب نیست که من هدیه محبت‌آمیز قدسی‌جان عزیزم را رد کنم. آن را با کمال خوشوقتی و امتنان قبول می‌کنم. قیمت آن را بنویسیدکه باز اگر لازم‌شدازهمین‌پارچه خریداری شود.

قربانت بابا

راجع به‌خرید موتور دیگر برای چراغ برق احمدآباد براستی که پول ندارم و این موتور هم بطوریکه نوشته‌اند تعمیر می‌شود مدتی کار خواهد کرد و تا آن وقت کی‌مرده است کی زنده.

ـ ۲ ـ

۱۲آذرماه ۱۳۴۴

قربان احمد عزیزم

کاغذ شما و پارچهٔ کت و شلوار رسید. بسیار خوب است. پارچهٔ دیگری هم رسیده وآن را می‌دوزند و این پارچه را عجالة نگاه می‌دارم تا بعد برای لباس بکار برود. ولی قیمت آن را باید بپردازم. اگر قیمت آن را ننویسید پارچه را پس میفرستم. پیش ما تعارف غلط است. من اگر چیزی لازم باشد می‌خواهم و چنانچه کاری باشد باید برای من انجام بدهید. تعارف کار خوبی نیست. چون که من دیگر چیزی ندارم که این تعارفات را جبران کنم و باید همیشه خجل و شرمنده بمانم. این ورقه را بدهید قدسی عزیزم‌که قربانش بروم بخواند و قیمت آن را برایم بنویسد.

قربانت بابا

اسنادی از دورهٔ والیگری مصدق در فارس

آقای احمد شعبانی (شیراز) پس از انتشار کتاب «خاطرات و تألمات» نگارش محمد مصدق درپی گردآوری اسنادی که مرتبط با دورهٔ والیگری مصدق است برآمده و صورت اسناد زیر را برای درج فرستاده‌اند:

—۱—

تلگراف دکتر محمد مصدق به آقای قوام‌الملك

این چند خط را که در دیگر مراجع احوال آن مرحوم به‌هنگام ایالت فارس نیافتم، مستخرج از هفتگی استخر. سال چهارم. شماره اول — ۲۲ حمل ۱۳۰۰/۱۱ آپریل ۱۹۲۱ می‌باشد.

از سیوند ۱۷ حمل

خدمت جناب مستطاب اجل اکرم آقای قوام‌الملك دام‌اقباله.

کپیه استخر. گلستان. ملت. عصر آزادی. بهارستان

چون در تمام جرائد منتشر شد که مبلغ ده‌هزار تومان آقای غضنفرالسلطنه و مبلغ سه هزار تومان معتمدالسلطان نورمحمدخان هژبر نظام نزد این‌جانب ودیعه گذاشته‌اند. خاطر جناب مستطاب عالی و عموم را مستحضر میدارم که آقای غضنفرالسلطنه سابقاً از برازجان تلگراف کرده بود و وجه ایشان را در بانك شاهنشاهی بوشهر بمدت شش ماه ودیعه گذارم که اجرت‌المثلی عاید ایشان گردد و نظر باینکه بانك مزبورحاضر نشده‌که وجه را بموعد قبول نماید آنرا دربانك شاهنشاهی شیراز گذارده و به‌آقای غضنفرالسلطنه هم اطلاع داده است. معتمدالسلطان نورمحمدخان هژبر نظام یك طغرا سند به‌امضای‌جناب آقای حاج ملك‌التجار داد که از اول دلو لغایت سه ماه بهر اداره که بنده دستور دهم مبلغ سه هزار تومان راودیعه گذارد که عین سند موجود است، سه هزار تومان هم آقای غضنفرالسلطنه ودیعه گذارده بود که بعداز تأدیه مالیات برازجان رد شود. نظرباینکه حکومت برازجان اطلاع دارد که تمام مالیات هذه‌السنه را پرداخته است مبلغ مزبور را این‌جانب بحواله جناب آقای غضنفرالسلطنه در وجه اداره مالیه ایالتی فارس و مدرسه شفاعیه کارسازی نموده و قبض دریافت نمودم.

مصدق‌السلطنه

—۲—

مقالت استخر از باب درستکاری مصدق

به‌هنگامهٔ کودتای سید ضیاء، استخر دو خبر متفاوت را درج کرده است. از یك سوی در تفسیر وضعیات حاضره ایران ــ اخبار طهران پس‌از انتصاب نصرت‌السلطنه به حکومت فارس توصیه‌ای به‌سیدضیاء دارد. و از سویی دیگر در شرفیابی مدیران جرائد بحضور والی جدید جهات احتیاط را از باب ادامهٔ انتشار هفتگی رعایت کرده بدرج سخنان نصرت‌السلطنه و آوای نواصلاحات همت دارد. هر دو سند منقول از استخر. سال چهارم. شماره چهارم. ۱۲ ثور ۱۳۰۰ / ۲ می ۱۹۲۱ می‌باشد.

اخبار طهران / ... برای حکومت فارس چند نفر در نظر هستند بی‌طمعی و درست کاری آقای مصدق‌السلطنه و رد زبانهاست و حقیر آنچه را از حالات ایشان راجع به بیطمعی و رد تعارفات و پیش‌کشیها در شیراز دیده بودم عیناً اطلاع دادم شخص رئیس‌الوزرا اظهار مسرت و خوشنودی از ایشان دارند فقط از این جهة دلتنگ‌هستند که ازهرجا تلگراف شده است غیراز فارس، که تاکنون جواب تلگراف وبیانیه نرسیده‌است...

مقاله امضای «استخر» را گواه است، اما خطاب به‌مدیر جریده می‌باشد پس یقین است که نویسندهٔ اصلی محمد حسین استخر نمی‌باشد و ممکن است از خبرنگاران و یا خویشاوندان جریده بوده که امضاء نام هفته‌نامه را دربر دارد.

حکم دکتر مصدق به‌ناصرخان قشقایی

به‌مناسبت رسیدن یادداشت آقای احمد شعبانی و انتشار کتاب خاطرات ناصر خان قشقایی عکس حکمی را که دکتر محمد مصدق به‌هنگام والیگـری فارس در مـورد ایلخانیگری قشقایی به‌ناصرخان داده است به‌چاپ می‌رسانیم. عکس این حکم را سالها پیش از آقای ملك منصور قشقایی گرفته بودم و هیچگاه امکان و مناسبتی برای چاپ آن پیش نمی‌آمد. عکس آن در صفحهٔ ۶۸ چاپ شده است. (ا. ا.)

نامه‌ای از واسموس به امیرعشایر

برای نشان دادن میزان آگاهی واسموس کارت پستالی را که از برلین به‌امیر عطاخان امیرعشایر مقیم یکی از شهرهای آلمان نوشته است بصورت عکسی چاپ می‌کنیم.

عکس این کارت‌پستال را که دوست فاضل آقای کاوه بیات برای چاپ به‌ما داده است نیز در صفحهٔ ۷۵ چاپ کرده‌ایم.

نامه‌ای از مینورسکی

در سالهای بین ۳۷ـ۱۳۳۳ که در ترکیه مأموریت داشتم بمطالعه روابط ایران و عثمانی، در نیمه اول قرن نوزدهم، پرداختم و بدین منظور ایامی را بخوانـدن اسناد دولتی در استانبول گذراندم. اسناد دولتی در ساختمان باب عالی در استانبول، تحت نظارت نخست‌وزیری بنام «باش وکالت آرشیوی»، گرد آمده و نامه‌های رسمی را که با سران کشورها مبادله کرده‌اند «خط همایون» نام داده‌اند.

در آن سالها هنوز آرشیو کاملا تنظیم نشده و اسناد سالهای ۱۸۴۵ ببعد بخصوص، در دسترس نبود و آنچه مرتب شده بودبدین نحو در دسترس قرار میگرفت:

اسناد را در دفتری با ذکر تاریخ سند، نام فرستنده و گیرنده و موضوع آن یادداشت کرده بودند و روزانه پنج سند برای مطالعه دراختیار خواهنده میگذاشتند. نامه‌های مهمی که در مسائل مورد اختلاف دوکشور بین آنها مبادله شده، بفارسی و ترکی، بخط خوش، موجود است و مطالعه آنها برای محققانی که به‌پژوهش وقایع این دوره سرگرمند سودمند و لازم است.

استفاده از آرشیو دولتی برای خارجیان درآن موقع بکسب اجازه از وزارت خارجه ترکیه نیاز داشت. ترتیب کنونی را میتوان از سفارت ترکیه استفسار کرد.

***

چون شنیده بودم مینورسکی ایران‌شناس مشهور در مسائل مرزی ایران و عثمانی مطالعاتی دارد، به‌راهنمائی استاد فقید مجتبی مینوی که روانش شادباد، با او که ساکن کمبریج بود مکاتبه کردم و اینك بمنظور یادخیری از آن نیکمرد و نشان دادن خط و انشای فارسی و علاقه او بموضوعات مهمی که همواره مورد غفلت ما بوده است، عین‌نامه دست‌نویس اورا بضمیمه تقدیم میدارم تا درصورتیکه مناسب‌دیدند بچاپ‌آن اقدام‌فرمایند.
احمد شهسا

کتیبه‌های دوان کازرون

(قسمت اول)

روستای دوان در ۱۲ کیلومتری شمال کازرون در ارتفاع زیادی تقریباً در وسط کوه قرار دارد. آب‌وهوای معتدل ووجودتاکستانهای بسیاراز خصوصیات‌این‌روستا است.

بنظر میرسد که این روستا هم در راستای بنای کازرون و بیشابور بوجود آمده باشد چراکه در همه‌منابع و مآخذی که‌از کازرون نام‌برده‌اند از دوان‌هم یاد شده ازجمله درکتاب فارسنامه ابن‌بلخی که می‌نویسد ــ دوان از اعمال اردشیر خوره و بین کازرون و نوبنجان واقع شده. در کتاب فردوس‌المرشدیه هم مکرراً از دوان نام برده شده.

درین روستا تعدادی کتیبه و سنگ مقبره بخط کوفی وجود دارد که قدیمی‌ترین آن مربوط به ۴۱۶ هجری قمری است. از دورهٔ پیش از اسلام ساختمانی وجود دارد مشهور به بقعه شیخ عالی که با سنگ و گچ ساخته شده و دارای گنبد و یك گلدسته است و بنابرتحقیقی که آقای عبدالنبی سلامی دربارهٔ معماری سنتی دوان در مجلهٔ سروش (شماره ۲۲۶ تا ۲۳۰ سال ۱۳۶۲) داشته‌اند چنین برمی‌آید که این بنا بازمانده‌ای از چهارطاقی‌ها و آتشکده‌های ساسانی است و با توجه به‌نوع سنگچینی ساختمان و مقایسه با مناره مشخص می‌شود که مناره در زمانهای بعد به‌ساختمان اضافه شده است. در اطاق مرکزی زیر گنبد چند مقبره وجود دارد که از آن جمله یکی مربوط است به‌جلال‌الدین محمد دوانی (متوفی ۹۵۸ هـ. ق.) و دارای سنگی بخط نسخ فرسوده و همسطح زمین که روبروی درب کنار دیوار قرار دارد.

دیگر سنگ مقبره‌ای است صندوقی بخط کوفی که تاکنون هـویت واقعی آن ناشناخته بود. در کتاب فارسنامه ناصری آمده است علامه دوانی در جوار شیخ علی دوانی که یکی از مشایخ مشهور پیش ازوی بوده مدفون است و در رساله‌ای که علی‌بن محمد نبی دوانی در شرح حال علامه در دورهٔ قاجاریه نوشته ودر (مجلهٔ دانشکده ادبیات‌دانشگاه تهران شماره ۱۷ سال ۱۳۴۹) بچاپ رسیده متن لوح قبر را چنین نوشته: هذاقبرالشیخ عالی بن شیخ مظفر توفی فی‌شهر رمضان سنه چهارصد هجری.

این سنگ به‌اندازهٔ ۱۴۷/۵ سانتی‌متر (طول)، ۴۸ عرض در قسمت پائین، ۵۰ عرض در قسمت بالا، ۴۷ ارتفاع و ۴۵ محیط سنگهای استوانه‌ای چهارگوشهٔ صندوق است.

سنگ توخالی است ولی در سطح آن به‌ابعاد ۹۴/۵×۳۸ با کمی قوس و با خطی متفاوت از اصل سنگ سوره توحید با تزیینات نوشته شده است.

چهار استوانه‌ای که در چهارگوشه سنگ مقبره وجود دارد مجزای از سنگ مقبره است و بوسیله زائدهٔ پائین در حفره‌ای که در چهارگوشهٔ سنگ مقبره وجود دارد قرار می‌گیرد. کتابه‌های سنگ چنین است:

سمت راست: شهدالله انه لااله الاهو و الملائکة و اوالوالعلم قائماً بالقسط......

سمت چپ: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام.

پائین پا: لااله الاالله محمد رسول‌الله

بالای سنگ: هذا قبر علی‌بن‌احمد الخطیب نورالله قبره توفی فی شهر رمضان سنه احدی و اربعین [و اربعمائه] اگرچه کلمه اربعمائه نوشته نشده اما با شناختی که از صاحب مقبره بدست می‌آید تاریخ آن باید ۴۴۱ باشد. نام حجار در بین دو استوانه پائین ــ (منظم نوشته نشده)

عمل ابوعلی مهدی بن احمد؟

در صفحه ۳۹۴ از کتاب فردوس‌المرشدیه در ذکر مریدان شیخ نوشته شده: «دیگر علی‌بن احمد جفتقی بود وفات او در دوان بود رحمةالله علیه.»

باز در صفحهٔ ۳۲۵ آمده است: «ابونعیم محسن‌بن علی‌بن احمد گوید اصل پدر من از دیه جفتق بود. لیکن از بهر خراج دیوانی که بنام من بود از آنجا بیرون آمدم و بدیه دوان رفتم و مقام کردم. روزی مهتر اهل دوان مرا بگرفت و به‌پیش خورشید مجوسی آورد که حاکم کازرون بود و از برای من دو دانگ از خراج که بنام من بود مسامحه خواست. بشرط آنکه بازگردم به‌دیه جفتق روم و بکار خویش مشغول شوم. پس بخدمت شیخ مرشد آمدم و حکایت باز گفتم و احوال خود عرضه داشتم تا شیخ چه مصلحت می‌بیند شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت اگر خواهی بدیه دوان رو و بندهٔ خدا باش، و اگر خواهی بدیه جفتق رو و بندهٔ خورشید باش، بنگر تا کدام یك اختیار میکنی. من بقول شیخ برخاستم وبدیه‌جفتق رفتم و اهل و فرزندان خود برگرفتم و بدیه دوان آوردم و آنجا مقام کردم و از من بسیار خیرات بوجود آمد از برکات وصیت شیخ‌مرشد قدس‌ا...روحه‌العزیز.»

همچنین در صفحه ۳۸۵ مینویسد: «دیگر علی‌بن‌احمد پیروز «یا بهروز» بود رحمةالله علیه و او به‌مقری جفتقی معروف بود و در پای منبر شیخ نشستی و قرآن خواندی.»

علی‌بن احمد علاوه بر ابونعیم محسن فرزند دیگری دارد که نام وی در کتاب فردوس‌المرشدیه ذکر نشده اما در دوان سنگ مقبرهٔ دیگری وجود دارد بنام خطیب ابوسعد عبدالرزاق‌بن علی‌بن احمد و به‌تاریخ اثنین و سبعین و اربعمائه (۴۷۲) که انشاءالله در معرفی کتبه‌های دیگر دوان آورده می‌شود.

عمادالدین شیخ‌الحکمائی

عکس محمد امین رسول زاده

قارت پوستال

CARTE POSTALE

بمناسبت نوروز ۸۳۶ جلالی = ۱۳۲۹ هجری.

نظر بمحصوری که مانع از درک حضور دوست ارجمند

فضیلتمندم آقای سید تقی زاده است بتحریر وسیله

تهنیت نوروز پیروز و تقدیم حسیات قلبیه خود را ذریعا

اینصورت پیروز خود دیدم

از طرف ارادتکیش رسول‌زاده

استانبول - ... فوطوغرافخانه‌سی

خط رسول‌زاده

۳۷۷

۷ ربیع ثانی
۱۳۳۹

بتاریخ ربیع ثانی ۱۳۳۹ مطابق ... ۱۲۹۹ از آنجائی که مقتضیات موقع و مناسبات حاضره مملکت نظریات ما را بر این مسئله وارد کرد که اصلاحات کاملی در ایل قشقائی بشود

و شخص کافی کاردان عالم بمقتضیات وقت برای ایلخانی‌گری ایل قشقائی که از ایلات مهمه مملکت است انتخاب گردد نظر باینکه جناب جلالتمآب اجل اکرم محمد ناصرخان سالار اکرم

بدین صفات متصف و جوانی لایق و مستعد برای پیشرفت ... است و در امور ایل قشقائی بصیرت و اطلاعات کافیه دارد ... ایشان را

بسمت ایلخانی‌گری ایل قشقائی منتخب و برقرار داشتیم که همواره در تنظیم و تنسیق ایل و رفع مفاسد و بسط صلح اهتمامات لازمه را مرعی داشته خود را کاملا مسئول انتظامات ایل مذکور بداند جناب

آقای نصرالله خان هم که بموجب حکم علیحده بسمت ایلبیگی‌گری ایل قشقائی منصوب و برقرار شده وظیفه دارند در انتظامات ایل قشقائی و هرگونه اصلاحاتی که لازم باشد متفق و مساعد باشند

که ایشان به توجهات امور ایل قشقائی من جمیع الجهات در تحت ترتیب و تنظیم درآمده و از هرگونه مفاسد بری گردد مقرر آنکه عموم کلانتران و کدخدایان و رؤسا

و ریش‌سفیدان طوایف ایل قشقائی جناب جلالتمآب اجل اکرم سالار اکرم را بایلخانی‌گری باستقلال خود دانسته اطاعت ایشان را فریضه ذمت دانند

وزارت امور داخله ... و حسب المقرر معمول داشته در عهده شناسند

برادران صالح

اللهیارخان ـ عباسعلی‌خان ـ سلیمان‌خان ـ مرحوم دوام‌الدوله ـ جهانشاه‌خان ـ
علی‌پاشاخان

Absender: Wassmuss
Bln. Grunewald
Kunz Buntschuhstr. 4

107.

Indogerman.
indoGerman

Postkarte

BERLIN-WILMERSDORF 7.1.24 6-7 N. 1 P

S. H.
Amir Atta Khan
Kreuznach (Marienwörth)
~~Bad Münster a/Stein~~
~~früher: Villa Höfgen~~

C 154 (6. 20)

حضور محترم حضرت ذی شوکت آقای امیر عطا خان امیر عشایر دامت شوکته العالی
[بد]یانت لزوم - انشاالله مزاج شریف ان دوست محترم سلامت باشد - خیلی منتظر
جواب خط اخیر بودم که چند هفته قبل به Münster a. Stein فرستادم و دران
بحضرتعالی خبرداده بودم که خیال سفر از راه مسکو و بادکوبه دارم - نظر باینکه
[ا]ن خط شاید بدست مبارک نرسیده باشد دوباره مصدع میشوم وعرض میکنم که
[ان]شاالله روز ۱۷ ماه جاری با خانم عیال خود از برلین رهسپار خواهم شد - مستدعیست
[ک]ه حضرتعالی قبلاً از حال و گذارشات خود مستحضرم بفرمائید - کاری فرمایشی
[ک]ه در طهران داشته باشید افتخاراً حاضرم انجام دهم - روز ۲۰ فبروار کشتی
[آ]لمانی از برمن بخالیج فارس (بوشهر) خواهد رفت - در خاتمه احترامات
[فا]ئقه را بحضرتعالی و جناب آقای حمزه خان تقدیم میدارد
تاریخ ۲ یانوار مطابق ۲۴ جمادی الاولی ۱۳۴۲ مخلص وسموس

خط واسموس

بنای سنگی در روستای دوان

جاون، واژه‌ای ناشناخته در شدالازار

ضمن مطالعهٔ سرگذشت شیخ ابوعمرو اصطخری در کتاب تذکرهٔ هزار مزار به‌این عبارت برخوردم که «خادم وی استاد ابوبکر می‌گوید: یکبار بیست روز طعام نخورد. پس گفتم یا شیخ! اگر اجازت باشد طعامی از بهر تو بیاورم. گفت: نه. گفتم: می‌ترسم که ضعیف شوی. چون این سخن بشنید **هاونی** سنگی بزرگ نهاده بود برگرفت و برسینهٔ خود نهاد و گفت: هیچ ضعفی و سستی می‌بینی درمن؟...»[1]

مصحح محترم کتاب، نتیجه تحقیقات مرحوم علامه قزوینی‌را درمورد **هاونی‌سنگی** که در متن عربی شدالازار « کان‌عنده **جاون**کبیر » آمده در پاورقی چنین نقل‌کرده‌اند: «چنین است در هر سه نسخه (یعنی **جاون** به جیم و الف و واو و نون). در ترجمهٔ کتاب حاضر به‌توسط پسرمؤلف، عیسی‌بن جنید، ص ۳۶ در ترجمه این عبارت به‌جای این کلمه «هاون» نوشته و بدون هیچ شبهه به‌قرینهٔ سیاق حکایت، مراد از این کلمه همین معنی باید باشد یعنی هاون معروف که‌در آن چیزها مانند فلفل و نمك و غیره نرم‌کوبند و نرم کنند. ولی با فحص شدید در جمیع کتب لغت عربی و فارسی به‌چنین کلمهٔ غریب یعنی جاون به‌جیم به‌معنی هاون با هاء برنخوردیم... در فارسی به‌غیر خود کلمهٔ هاون کلمه **جواز** به‌ضم جیم و در آخر زاء معجمه نیز به‌همین معنی است. ولی جاون را چنانکه گفتیم در هیچ‌جا نیافتیم. احتمال می‌رود که جاون (برفرض صحت نسخه) لهجهٔ محلی شیرازی قدیم بوده به‌جای هاون یا آنکه لغتی دیلمی بوده به‌جای همان کلمهٔ هاون...

سپس علامهٔ قزوینی در اضافات و حواشی شدالازار چنین می‌نگارد: «جاون، در این حاشیه گفتیم که به‌قرینهٔ سیاق عبارت متن و نیز به‌قرینهٔ ترجمهٔ کتاب حاضر به‌قلم پسر مؤلف که در آنجا به‌جای **جاون**، **هاون** مرقوم است احتمال می‌رود که این کلمه ـ یعنی جاون ـ لهجهٔ محلی شیراز بوده به‌جای هاون و بعبارة اخری همان کلمه هاون است که در آن لهجه، هاء او به جیم بدل شده است. بعدها که از چند نفر از اهالی مطلع شیراز ـ ـ جدا جدا ـ سؤال کردم که هاون را به‌لهجهٔ شیرازی چه می‌گویند و همه بدون تأمل

---

[1] ـ تذکره هزارمزار، به‌قلم عیسی‌بن جنید شیرازی، به‌تصحیح وتحشیهٔ دکترنورانی وصال؛۹۴

گفتند جوقن (به‌جیم مضموم و واو ساکن وقاف مفتوح و در آخر نون) و سپس در فرهنگ نظام تألیف آقای سید محمدعلی داعی‌الاسلام ج ۲ ص ۴۱۶ دیدم که صریحاً و واضحاً جوغن را بهمان ضبط ولی با غین به‌جای قاف، به‌هاون سنگی و چوبی به‌تکلم شیراز، تفسیر کرده‌اند. ظن قریب به‌یقین برای من حاصل شد که جاون مذکور در شدالازار همان کلمهٔ جوغن امروزی لهجهٔ شیرازیان بود، است منتهی این که جاون ظاهراً تلفظ صحیح کتابتی این کلمه بوده و جوغن یا جوقن کـه هنوز مستعمل است هیأت محاورهٔ عامیانهٔ آن»[۲].

مؤلف فرهنگ جهانگیری ــ میرجمال‌الدین حسین‌بن فخرالدین حسن انجو شیرازی نیز ذیل کلمه جواز و جوازان می‌نویسد: «هاون باشد و آن بر دو قسم است: اول هاون چوبین باشد و آن را به شیرازی جوغن نامند...»[۳]

مرحوم دهخدا هم جاون را لغتی در هاون دانسته و به ابدال هاء به‌جیم اشاره کرده است.[۴]

این واژه ناشناخته، برای مردم ماهشهر (خوزستان) سخت آشناست. جون ابزاری است چوبین متشکل از دو قسمت:

۱ــ جون که ظرفی است استوانه شکل با ارتفاع تقریبی ۷۵ و قطر دهانه ۲۵ سانتیمتر.

۲ــ دسته جون که آن هم چوبی است بشکل تی به‌طول تقریبی ۱/۲۵ متر.

ازاین وسیله برای کوبیدن برنج، گندم، باقلی خشك و برگ حنا استفاده می‌کنند. اگر مواد کوبیدنی زیاد باشد (مثلا برنج عروسی) زنان محل دعوت می‌شوند و تعدادی جون را ــ با فاصله ۲۵ سانتیمتر از یکدیگر به‌ردیف می‌چینند. زنان دو به دو ــ رو به روی هم ــ درکنار جون می‌ایستند و به‌نوبت دسته، در جون می‌کوبند. هنگام کوبیدن برنج عروسی، زنی خوش‌آواز ترانه‌های شاد محلی که ریتم آن با کوبیدن برنج مناسب باشد، می‌خواند و دیگران جواب می‌دهند. چنانچه برنج یا گندم برای پلو و حلیم نذری در ماه محرم باشد، برنج کوبان به‌همان ترتیب که گفته شد، نوحه می‌خوانند.

در بخش هندیجان ــ از توابع بندر ماهشهر ــ امامزاده‌ای است به‌نام شاهزاده ابراهیم که در بقعهٔ او یك جون سنگی هست. جوانانی که به‌زیارت می‌آیند با آن جون زور آزمایی می‌کنند. ضمناً به‌کسی که دارای سر بزرگ بی‌قواره باشد در مثل گویند: سرش می جون شابریمه = سرش به‌جون شاهزاده ابراهیم می‌ماند.

ابراهیم قیصری (گچساران)

۲ــ همان کتاب: ۹۴ــ۹۵ (حاشیه).

۳ــ فرهنگ جهانگیری، ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی ج ۱۹۵۷/۲

۴ــ لغت‌نامه، تألیف علی‌اکبر دهخدا، جزوهٔ جامه ــ جبل‌آباد: ۱۴۹

عباس پرویز

(۱۲۸۶ — ۲۵ آذر ۱۳۶۶)

فرزند حسین پرویز (آزادیخواه عضو حزب دمکرات (در ۱۳۲۷ قمری ببعد) و از مؤسسان و مدیر کتابخانهٔ طهران) بود. عباس پرویز چندی در فرانسه تحصیل کرد و پس از بازگشت در سمت معلمی دبیرستانها سالهای دراز تدریس کرد و کتابهای متعدد درسی نوشت دوست فاضل آقای کریم اصفهانیان گفت که از سال ۱۳۵۱ به‌مدت یکسال در مؤسسهٔ انتشارات دانشگاه تهران به‌ویراستاری مشغول بود. فهرست تألیفات او از روی مؤلفین کتابهای چاپی تألیف خانبابا مشار عبارت است از:

۱۳۱۶ تاریخ اروپا در قرون وسطی

۱۳۱۶ تاریخ اروپا در قرون ۱۷ و ۱۸ (برای پنجم ادبی)

۱۳۱۶ تاریخ ایران در قرون ۱۹ و ۲۰

۱۳۱۸ جغرافیای اقتصادی ایران و انگلیس و فرانسه و آلمان

۱۳۲۵ از طاهریان تا مغول

۱۳۲۶ فهرست تاریخ ایران

۱۳۳۶ تاریخ دیالمه و غزنویان

کتابهای بدون تاریخ انتشار از روی فهرست خانبا مشار

تاریخ ایران بعداز اسلام تا عصر حاضر

تاریخ روابط ایران با اروپائیان در دوران سلطنت صفویه و قاجاریه

تاریخ عمومی و اروپا از قرون وسطی تا پایان جنگ بین‌المللی اول

جغرافیای اقتصادی عمومی ایران برای سال ششم ادبی

کتابهای دیگرش بنا به‌فهرستی که خانم میری ارسال کرده است:

از عرب تا دیالمه

تاریخ تمدن جدید دنیا و ایران

سلاجقه و خوارزمشاهیان

قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران

کلیات جغرافیا (با همکاری نصرالله فلسفی و علی اصغر شمیم)

دکتر حیدر رقابی

(آذر ۱۳۱۵ ــ آذر ۱۳۶۶)

حیدر رقابی‌که دارای نام‌شعری «هاله» است از دوران تحصیل دبیرستانی به‌شاعری روی آورد و چون روحیه‌ای احساساتی داشت هم در مسائل وطنی و ملی و هم در مباحث عاطفی و عاشقی اشعار پرسوز و گداز و هیجان‌انگیز می‌سرود و به‌جوانان جبههٔ ملی پیوست و از سرایندگان پرشور در جریان نهضت ملی شدن نفت بود.

ظاهراً در سال ۱۳۳۴ برای تحصیلات دانشگاهی به‌امریکا رفت و در رشتهٔ فلسفه درجهٔ دکتری دریافت کرد و پس‌از مدتی تحقیق و تدریس به‌ایران بازگشت و در دانشگاه تهران (گروه فلسفه) به‌تدریس فلسفه پرداخت. در سال اخیر دچار بیماری شد و در آذر ماه درگذشت.

از آثار شعری چاپ شدهٔ او یکی «شاعر شهر شما»ست (۱۳۴۸) حاوی چند شعر سنتی سروده و چند شعر نو و چند نثر ادبی عاشقانه و احساساتی.

ترانهٔ مشهور «مرابیوس» که سالهایی چند پرشنونده بود از شعرهایی است که در همین دفتر چاپ شده است.

مرا ببوس، مرا ببوس برای آخرین بار
ترا خدا نگهدار
که می‌روم به‌سوی سرنوشت.
بهار ما گذشته، گذشته‌ها گذشته
منم به‌جستجوی سرنوشت.

***

درمیان توفان هم‌پیمان با قایقرانها
گذشته از جان باید بگذشت از توفانها
به‌نیمه شبها دارم با یاران پیمانها
که برفروزم آتشها در کوهستانها...

این ترانه موقعی که انتشار یافت همزمان شد، با زندانی و کشته شدن مبشری از افسران‌حزب توده، و مردم شایعه‌ساز گفتند «مرابیوس» سرودهٔ اوست. اینطور دلخواهشان و متناسب بود.

چند شعر این دفتر شعر وطنی است. یعنی برای ایران است مانند این قطعات از شعری که «آسمان ایران» عنوان دارد و در امریکا به‌سال ۱۳۳۴ سروده شده است.

ای دیده به دور روزگاران مــردان دلیر آهنین مشت
با فر و شکوه روی در روی وز گوهر پاك پشت در پشت

انـدر دل تیره شامگاهـان رخشان شده آذرخش زرتشت

ای سر زده از ستیغ کهسار سوی تو شراره های جـاوید
روی تو همیشه نـور باران از چهـره تـابناك ناهید
خورشید تو بوسه می‌زند باز هر روز به‌روی تخت جمشید

ای گنبد بیکـران آبـی فیروزهٔ پـاکـدامنی تـو
آئینهٔ دیـدهٔ کـه هستی کاین گونه لطیف و روشنی تو
دور از من و زان کران گیتی همواره بـخاطـر منی تو

از همین زمره آنچه «فردا مهرگان است» (سرودهٔ سال ۱۳۳۴) درین دفتر آمده:
که توانست که خاموش کند نهضت کـاوهٔ آهنگـر را؟
کـه توانست فراموش کند نام آن رهبر نـام آور را؟
هرسه دنبال هم آید به زبان
مهرگان ـ کاوهٔ ایران ـ ایران...

از قطعهٔ «فرزند ایران» هم چند بیت نقل می‌شود (سرودهٔ ۱۳۳۵ در واشنگتن).
آزاد میهنم که به دامان مهر او آزاده پروریده و آزاده پرورم
شاهین باستانم و همبال دوستان گیرم جهان کران به کران زیر شهپرم
بر روی نقشها همه‌جا نقش میهنم بالای نامها، همه‌جا نـام کشورم
پیوندخون من به‌همان خاك آشناست شادم که ناشناس به‌هر خاك دیگرم
جاوید باد خاطرهٔ آن بهشت پاك آغوش دوستانم و دامان مادرم.

دکتر نورالحسن انصاری

(۱۹۳۷ ـ ۱۹۸۷)

پس از تحصیل زبان فارسی در هندوستان و نگـارش رسالهٔ تحصیلـی «ادبیات فارسی در دورهٔ اورنگ زیب» درجهٔ دکتری گرفت وبه تدریس فارسی پرداخت. پس از آن در دانشگاه تهران به تحصیل مجدد و تحقیق بیشتر پرداخت و در ۱۹۷۴ درجـهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی این دانشگاه را به‌دست آورد. و به‌دانشیاری دانشگاه دهلی گمارده شد و چند سال سمت ریاست گروه زبان فارسی را در آن دانشگاه برعهده داشت.

از کارهای جنبی او اداره امور انجمن فارسی و نشر مجلهٔ بیاض است. همچنین دربرگزاری جلسات کنگرهٔ انجمن استادان فارسی هندوستان زحمات بسیاری را متحمل می‌شد و از علاقه‌مندان واقعی به‌دوام کارهای این کنگره بود. از تألیفات و انتشارات اونام کتابهای زیر دردست بود:

تحفة‌الهند / تألیف میرزاخان بن فخرالدین احمد. تهران. ۱۳۵۴ (جلد اول)
ـ مآثر محمود شاهی / تألیف علی‌بن محمود کرمانی مشهور به‌شهاب‌حکیم. دهلی. ۱۹۶۹.

ــ ادبیات فارسی در دورهٔ اورنگ زیب. دهلی. ۱۹۶۹.
ــ تحفةالهند. جلد دوم. دهلی. ۱۹۸۲.
ــ وقایع محاصرهٔ قلعهٔ گولکنده، تألیف نعمت خان عالی. دهلی. ۱۹۷۵ (ترجمه)
ــ تاریخ زبان فارسی، تألیف دکتر پرویز ناتل خانلری. دهلی ۱۹۷۹ (ترجمه به انگلیسی در دوجلد).
ــ داستانهای دل‌انگیز. ادبیات فارسی، تألیف دکتر زهرا خانلری. دهلی، ۱۹۷۵ و۱۹۷۷ دوچاپ (ترجمه به انگلیسی).
ــ احوال و آثار امیرخسرو. دهلی. ۱۹۷۵.
ــ راك درپن تألیف فقیرالله سیف‌خان (تصحیح و مقدمه)، دهلی، ۱۹۸۱.
ــ مجلهٔ بیاض که سالی دو شماره منتشر می‌گردد و اکنون سالها است که از انتشار آن‌می‌گذرد.

شریف لنکرانی

۱۳۱۰ (تهران) ــ ۳ بهمن ۱۳۶۶ (لندن)

از مترجمان ناموری است‌که در ترجمهٔ نوشته‌های فلسفی و رمانها ونمایشنامه‌های آلمانی قابلیت خود را نشان داد. علاقهٔ خاصی به‌ترجمهٔ آثار برشت داشت. ازترجمه‌های اوست:

ــ آبروی از دست رفتهٔ کاترینا بلوم (هاینریش بول).
ــ آدم، آدم است، (برشت).
ــ اپرای سه‌پولی و صعود و سقوط شهرماهاگونی (برشت)
ــ ارباب پونتیلا و برده‌اش ماتی (برشت)
ــ ترس و نکبت رایش سوم (برشت)
ــ سال ۲۰۰۰ (کتاب در زمینهٔ اقتصادی)
ــ عقاید یك دلقك (هاینریش بول)
ــ عکس دسته‌جمعی با خانم.
ــ ننه دلاور (برشت)
ــ وقتی برای زندگی، وقتی برای مرگ (رمارك)

ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی

(؟ ــ تهران، مهر ۱۳۶۶)

متخلص به «نزهت» بود. از تألیفات او آنچه چاپ شده اینهاست.
۱ــ آتشکدهٔ اردستان، در ۶۹۴ صفحه (سه‌جلد)، تهران، ۱۳۳۶ــ۱۳۵۲
۲ــ تاریخ خط و خطاطان

۳ــ آثار ملی اصفهان. از انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲.
آقای محمد حسن رجائی زفره‌ای در یادداشتی نوشته‌اند تألیفات دیگر او که چاپ نشده اینهاست:
فرهنگ اصفهان ــ زبانها و لهجه‌های اصفهان ــ تذکرهٔ هجو سرایان ــ ره‌آورد طوس ــ تصحیح دیوان وفا.

هوشنگ میرمطهری

(۱۲۹۱ــ۱۳۶۵)

هوشنگ میرمطهری در ۱۵ مهر ۱۳۶۵ درگذشت و ما از دریافت کتابچه «یادنامه، نمونه‌ای از منظومات همسرم هوشنگ میرمطهری» گردآوری همسر ایشان آگاه شدیم که او درگذشته است. آن مرحوم سالها در وزارت دادگستری خدمت کرد و سپس به وزارت آموزش و پرورش منتقل شد. علاقه‌اش در رشته‌های علوم انسانی به‌فلسفه و جمال شناسی بود و درین زمینه زحمات زیادی متحمل شده بود. شعر هم می‌سرود و نمونه‌هایی چند از آن در «یادنامه» چاپ شده است. مقالاتش در مجله‌های سپیدهٔ فردا، مجلهٔ حقوقی، یکان ریاضی، آموزش و پرورش و معارف اسلامی و وحید چاپ شده است. خودش دوسه شماره مجله‌ای با نام «شیوه» منتشر کرد که تمایلات و مشرب فکریش را می‌نمود.
نمونهٔ شعرش نقل می‌شود

آیا شود پدید به ما راز میفروش / کاجزاء باده را بچه ترتیب داده جوش
هرکوگرفت وخواست کشدجرعه‌ای ازآن / برلب نبرده جام، زکف‌داد عقل و هوش

****

آخر شب غمین چه شود تا سحر کند / خورشید سر برآرد و صبحی دگر کند
من‌آن‌نیم‌که حاجت خودرا به‌غیردوست / آرم بیان که تیره شبم را سحرکند
هوشنگ‌اگرچه خاست زمانت‌به‌کارزار / با یاد و مهر دوست کجا آن اثر کند

بابا مقدم

آقای محمد علی جمالزاده در نامهٔ خـود نوشته بودند کـه بابا مقدم نویسندهٔ داستانهای شیرین و زیبا سوم مرداد ۱۳۶۶ در امریکا درگذشت. اکثر داستانهای او در مجلهٔ سخن چاپ شده بود. دو نوشته هم ازو در مجلهٔ آینده به‌چاپ رسیده است.

مهندس محسن مقدم

استاد هنرهای زیبای دانشگاه تهران چندی پیش درگذشت (۱۳۶۶). او تحصیلات دانشگاهی را در فرانسه انجام داده بود، در سالهای نوجوانی چندی در شهر لـوزان سویس بود، آنجا که برادرش حسن‌مقدم (علی‌نوروز) درس‌می‌خواند وزندگی می‌کرد. امیدواریم یکی از دانشجویان ایشان مطلبی درباره آن مرحوم بنویسد تا درج شود.

دکتر مهری آهی

(تهران ۱۳۰۰ ــ اسفند ۱۳۶۶)

استاد زبان روسی دانشگاه تهران و مترجم هنرور از آن زبان بود. در دههٔ نخستین اسفند ماه درگذشت. او فرزند مجید آهی (از وزرای دادگستری دههٔ بیست) بود. پس‌از اینکه تحصیلاتش را در دانشگاه تهران در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به‌پایان برد به‌همراه پدر، که سفیر ایران در شوروی شده بود بدان کشور رفت و به‌آموختن دانشگاهی زبان روسی که تکلم بدان را از دامان مادر خویش برزبان نهاده بود، پرداخت. پس‌از آن سفری به‌فرانسه و انگلستان رفت و تمرین و تکمیل زبانهای فرانسوی و انگلیسی را آغاز کرد و آن‌در پیش رفت که مسلط در ترجمه کردن ادبی از آن دو زبان شد. پس‌از بازگشت دعوت بنگاه ترجمه و نشر کتاب را برای ترجمه کردن چند کتاب پذیرفت. ترجمهٔ «قهرمان عصر ما» از لرمانتوف، «پدر و پسران» از تورگنیف، «قهرمان کوچک» - از جند نویسندهٔ خارجی یادگار آن دوره است.

مهری آهی همواره علاقه‌مندی خاصی به گسترش کارهای فرهنگی داشت و از همین روی وقتی که در سال ۱۳۳۶ انجمن کتاب و در سال ۱۳۳۷ مجلهٔ راهنمای کتاب بنیاد گرفت به‌گروه شش نفری که رایگان آن دوکار را آغاز کرده بودند پیوست و تا روزی که آن هر دو از میان رفت همکاری فرهنگخواهانهٔ خود را ادامه داد. او هم در هیأت مشاوران راهنمای کتاب بود و هم در گروهی که کتابهای برگزیدهٔ سال انجمن کتاب را معین می‌کردند. یادش هماره دریادها پایدار و روانش از آمرزش نگارندهٔ هست و بود شاد باد.

مارک درسدن

(۱۹۱۱ ــ ۱۹۸۶)

Mark Jan Dresden استاد زبانهای و فرهنگ ایرانی در دانشگاه دو سال پیش درگذشت.

تألیفات رایج و عمدهٔ او اینهاست:

1955 Jātakasatava (Praise of the Buddha's Former Births).

ــ (متن به‌زبان ختنی).

1958 Reader in Modern Persian (Revised 1964).

1941 Mytholegy of ancient Iran. **Mythologie in Ancient World.** 1965. pp, 331-336.

1966 Denkart, A Pahlavi Text. (جاپ عکسی سخهٔ خطی)

1968 Survey of the history of Iranian Studies. **Iranistik.** Literature 1 (Handbuch der Orientalistik I. 4)

فعالیت علمی درسدن بیشتر بصورت مقاله‌های مندرج در یادنامه‌های (هنینگ، دومناش) و در مجموعه ها و مجله‌ها و فرهنگهای اختصاصی منتشر شده است از آن‌جمله

است: مقالهٔ او درباره تاریخ ایران تا دورهٔ اسلامی مندرج در دائرةالمعارف بریتانیکا (که بیش از سی صفحه از آن را دربر گرفته).

او در زمینه زبانهای سغدی و ختنی از پژوهندگان طراز اول بود، برای آگاه شدن برآن مطالعات مقالهٔ ریچارد فرای در Studia Iranica (سال ۱۶ جزوهٔ دوم ــ ۱۹۸۷) دیده شود.

علی‌اصغر نصیریان

از کارمندان پیشین ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران بودکه درکار غلط‌گیری بسیاری از کتابهای آن سلسله، مخصوصاً کتابهای پزشکی رنج بسیار برد. در پایان زندگی اداری چندی سرپرستی ادارهٔ روابط عمومی دانشگاه را در عهده داشت.چندسال هم‌زحمت امور چاپی مجلهٔ «راهنمای کتاب» را با علاقه‌مندی و صمیمیت متحمل شد. اخیراً برای معالجه بیماری قلبی به‌اروپا رفت و در آنجا به‌سنی از پنجاه آنسو رفته، در اواخر بهمن ماه ۱۳۶۶ درگذشت.

درگذشتگان دیگر سال ۱۳۶۶

□ دکتر مهدی برکشلی استاد رشتهٔ فیزیك دانشگاه تهران و متخصص در علم موسیقی ایرانی و مؤلف چندکتاب (درگذشت ۲۹ دیماه ۱۳۶۶).

□ دکتر عبدالحسین علی‌آبادی استاد رشتهٔ حقوق جزا و دادستان کل درسالهای پیش از ۱۳۵۸ (درگذشت ۱۵ بهمن ۱۳۶۶).

□ ابراهیم فخرائی عضو نهضت جنگل میرزاکوچك‌خان، مدیر مجلهٔ فروغ و وکیل دادگستری و مؤلف کتاب سردار جنگل و چندکتاب دیگر. درشمارهٔ بعدراجع به‌فعالیتهای او سخنی خواهد آمد (درگذشت ۱۶ بهمن ۱۳۶۶).

دکتر حمید زرین‌کوب

(تولد ۱۳۱۵ ــ درگذشت ۲۵ مرداد ۱۳۶۶)

درست است که «مرگ داد است» و «نی مرگ را هست پیری سبب» اما مرگ حمید زرین‌کوب، استادی بالنده در پنجمین دهه از عمر «بیداد» بود برهمهٔ بازماندگان. در تغافل از رسم بد عهدی ایام می‌پنداشتیم هنوز او را راهی بس دراز در پیش است، کارهای بزرگ باید بسر آورد و آثار نانوشته تمام را که فرادست و اندیشه دارد به‌انجام و کمال رساند. اما افسوس دفتر عمر و جوانی او چنان شتابان فروبسته شد و ویلهٔ ماتم او زود برخاست که همهٔ آن امیدها و نویدها تباه و خاك فرسودگشت.

دکتر حمید زرین‌کوب دانشمندی فرهنگ‌ور بود ولی ارزش واقعی او در کمال انسانی بود که افسوس به‌مدرسه و درس و کتاب، هرگز میسر نشود، سینه‌ای آتش افروز خواهد. ادب درس را با ادب نفس توأم داشت. کمتر کس را نصیبهٔ این توفیق و موهبت الهی دست می‌دهدکه خوانده‌ها و آموخته‌ها و یادداشته‌ها مایهٔ معرفت و رهایش و از

خود برآمدن شود، علم درعمل کارساز افتد، آدمی را از خود بستاند و متصرف و راسخ در گوهرهٔ وجود و سرشت و سجایای انسان گردد. همینست که آن عارف مروزی گفت: «بسیار دانشمندانند که مدت دراز سر در نقاب خاک کشیده‌اند و بر در ایشان نوبت می‌زنند و بسیار که برصورت زندگان به‌روی زمین ره می‌روند و مرده‌اند به‌حکم آنکه از جمال «سنت علم» محروم‌اند».

در واقع زندگانی کوتاه و بارور او همه در مهر به‌انسان و پژوهش در لطیف‌ترین میراث‌های ذوق و ادب و هنر انسان‌ها سپری شد. دریاد دوستان و یاران زرین‌کوب این بیت ناصر خسرو که به‌مناسبت با صدای آرام و دلنشین خود گه‌گاه انشاد می‌کرد طنین انداز است و همواره او را تداعی می‌کند: خلق همه یکسره نهال خدایند / هیچ‌نه برکن تو زین نهال و نه‌بشکن، با آن ندای روح خود را سرمی‌داد و شعر زبانگرد اوبود.

زرین‌کوب پژوهشگری نوجو و نوآور بود. به‌کارهای ادبی و تحقیقاتی که برای مقتضیات عصر و نسل کنونی کارساز و مفید نباشد اعتقاد و اعتنائی نداشت. بیشترین گرایش او به نقد ادبی و مسائل ادب معاصر بود. رسالهٔ دکتری ادبیات خودرا هم‌پیرامون «بررسی و نقد فنی و تاریخی در باب صنایع بدیعی» در سال ۱۳۵۳ گذرانید. مقالات و آثار چاپ شدهٔ او مانند «چشم انداز شعر نو فارسی» (۱۳۵۸) بیشتر در همین زمینه‌هاست هرچند در موضوعات ادب قدیم هم تصحیح و تفسیر اثری مانند کتاب «قلندرنامهٔ خطیب فارسی» (۱۳۶۲) نمودار تسلط او بر مباحث ادب کهن فارسی و فرهنگ اسلامی است.

گرچه والاترین حاصل عمر یک دانشمند و پژوهشگر آثار ارزشمند تکوینی و تدوینی او بشمار می‌آید در کارهای اجرائی فرهنگی نیز حمید زرین‌کوب از خویش یادمان‌های نیک برجای نهاده است. پیش از احراز سمت استادیاری دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران که در دانشگاه فردوسی چند سال در کار تدریس زبان و ادبیات فارسی بود درضمن ادارهٔ مجله دانشکده ادبیات مشهد را هم برعهده داشت. در این مدت رونقی به‌مجله بخشید و حوزهٔ انتشار آنرا گسترش داد. هم به‌کوشش او گزارش و مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ تحقیقات ایرانی که در مشهد برگزار شده بود گردآوری شد و به‌طرزی آراسته و درست از چاپ برآمد.

از مواهب بزرگ برای حمید زرین‌کوب وجود برادری گرانقدر چون استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب بود که حمید را بسیار گرامی می‌داشت و امیدها بدو بسته بود. دراین ضایعه برای تسلای خاطر آن محیط فضل و آداب و مفسر بزرگ حکمت وعرفان چه می‌توان گفت؟ جز آرزوی مقام رضا و تسلیم که «او شاد خفته است و روشن روان» و دنیاست کی پذیرد همواری؟

مظفر بختیار

دکتر رضا مدنی

دکتر عیسی رضا مدنی مقدم یکی از جوانان دانشمند ایرانی مقیم آلمان بود وهمه عمرش را وقف تحقیق و پژوهش درباره زبان و فرهنگ ایران نمود ــ بویژه آنکه ضمن تحقیق و تحصیل در رشته‌ی‌معماری آثاری دیگر نیز درباره فرهنگ و زبان گیلان

که زادگاهش میباشد بجای گذاشته است. لازم میدانم در مجله شما از وی تجدید یاد شود، زیرا این تسکینی برای همسر آلمانی وی خانم یوتا مدنی مقدم، که فارسی را بخوبی میخوانند و مینویسند و تکلم میکنند و برای دو فرزندش بابك و رامین خواهد بود.

آثار انتشار یافته‌اش، تا آنجائی‌که من بدانها دسترسی یافته‌ام بشرح زیر میباشند:

۱ــ رساله‌ی دکتری وی تحت عنوان زیر:

Ländliche Siedlungs- und Bauformen in Gilan / Nord-Iran, Stuttgart 1985.

۲ــ همکاری در انتشار یادگارنامۀ ابراهیم فخرائی، بکوشش رضا رضازادۀ لنگرودی. در این مجموعه، مقاله‌ای زیرعنوان «پیرشرفشاه ونگاهی به‌دیوان بازیافته‌اش» از صفحۀ ۷۵۷ تا صفحۀ ۷۷۹ از رضا مدنی میباشد. تهران ۱۳۶۳. انتشارات نشر نو.

۳ــ ترجمۀ کتاب «فرمانروایان گیلان» از هـ. ل. رابینو، بــا همکاری م. پ. جکتاجی، نشر گیلکان، رشت ۱۳۶۴.

۴ــ دربارۀ واژۀ گیلکی «آنگلاس = کردخاله» در مجلۀ آینده شمارۀ ۹ــ۱۰ سال یازدهم، آذر ــ دی ۱۳۶۴، ص ۷۲۵.

۵ــ «پرده‌های نقاشی ایران و چند نکتۀ دیگر» (دربارۀ اثر برنهارد درن). در مجلۀ آینده شماره ۱۱ــ۱۲ سال دوازدهم، بهمن ــ اسفند ۱۳۶۵، ص ۷۷۹. آنچنانکه از سوی همسرش، خانم یوتا مدنی مقدم، آگاهی یافتم، دو اثر دیگر از دکتر عیسی رضا مدنی مقدم، نیز تقریباً به‌پایان رسیده‌اند، که قرار است دوستانش در ایران به‌چاپ آنان دست یازند.

این قطعه را که به‌یاد او سروده‌ام (۶ مارس ۸۷) برای چاپ می‌فرستم.

کورسو میزند از دور چراغی کمرنگ

کور سو میزند از دور چراغی کمرنگ
نور امید به خاکستر غم پنهانست
بشتابید که خاموش نگردد هرگز!
این چراغی است که از جور زمان،
شیشۀ آن بشکسته است،
و هنوزم چراغی است مفید، و دلش پرامید،
که از آن روشنی جان خیزد،
درد تاریکیمان را همه‌جا درمانست.

***

اخگری از ستم و جور زمان
رفت و پنهان شده در خاکستر،
شعله‌اش باز بیابید دراین تیره زمان،
بشتابید که خاموش نگردد دیگر!

حمید میرمدنی (ارلانگن ــ آلمان)

مشخصات کتابهایی درین بخش آورده می‌شود که برای پیشرفت پژوهشهای ایرانی سودمند باشد و نسخه‌ای از آنها به دفتر مجله برسد، دربارهٔ کتابهایی که از تازگی پژوهش و نشر برخوردار باشد معرفی نوشته می‌شود.

STUDIA IRANICA

دوشمارهٔ تازه ازین مجلهٔ پژوهشی که همیشه تمام مقالات آن صرفاً مخصوص ایران است رسید:

□ در جلد ۱۵ دفتر دوم این مقالات دیده می‌شود:

- کرتك بدعت گذار و ثبوت بیگناهی با آتش (بازماندهٔ نوشته‌ای از دومناش).
- شیخ بهایی و نفوذ و نقش علمای عصر صفوی (از ا. نیومن)
- فهرست توضیحی بربندهشن (از جمشید چوکسی)
- درگذشت محسن فروغی
- چهارگونه ابدیت ترجمهٔ قطعه‌ای از ختنی (از ا. دگنر)
- درباره یك زین ساخت ایران (از ا. ر. کنوئر)
- دربارهٔ قبهٔ غازان‌خانی در تبریز (از شهریار عدل)

در قطعه شعر فارسی که نقل شده است «بپرداختنند» (بجای پرداختند)، «حالی» (به‌جای جائی)، «ساقها[ی]» (به‌جای ساقها)، «بر یکدگر» (به‌جای به‌یکدیگر)، به‌ملاحظهٔ وزن شعر یا تناسب موضوع درست می‌نماید و اگر هم در نسخهٔ خطی چنان بود، است توضیحی را اقتضا داشت.

کلمهٔ «خو» به‌معنی «چوب بست» و «داربست» و «چفت» را که «بسیار نادر» یاد کرده‌اند. در صفحهٔ ۱۳ وقفنامهٔ ربع رشیدی آمده و خواجه رشید این شعر را نقل کرده است.

هرجا که عمارتی نو آغاز کنند   در بستن آن طاق خــوی ساز کنند
جان را چوتن در او خو بستند   چون طاق تمام گشت خو باز کنند

- نقد و معرفی چند کتاب تازه چاپ دربارهٔ ایران

□ در جلد ۱۶ دفتر اول این مقاله‌ها دیده می‌شود:

- سکه های بازیافتی از حفریات بیشابور (از ر. کوریل و ر. گیسلن)
- حکایت ابلیس و معاویه در دفتر دوم مثنوی (از کاپلر)
- تصرفات سلوکیها در باکتریا (از پ. برنارد)

- معبد جیحون نزدیك تخت سنگین براساس مدرك چینی قرن هشتم میلادی (از ژ. ژ. درژ وف. گرنه)
- یادداشتی دربارهٔ تاریخ نگاری عصر صفوی (از ژ. کالمار)
- خانوادهٔ منجم یزدی (از علی‌اصغر مصدق)
- محمد ابراهیم کاتب نسخهٔ تاریخ سلاجقه و خاندانش در کرمان (از محمد ابراهیم باستانی پاریزی)
- معرفی و نقد چند کتاب تازه‌چاپ دربارهٔ ایران

IRANIAN STUDIES

(سال بیستم شمارهٔ اول)

نخستین شمارهٔ سال بیستم این مجله که با همکاری تنی چند از ایرانیان دانشمند و گروهی از ایرانشناسان امریکایی تهیه و از طرف انجمن پژوهشهای ایرانی منتشر می‌شود با پشت جلدی تازه و زیبا انتشار یافت. مدیرفعلی نشریه آقای ریچارد بولت R. Bulliet است که در تاریخ اجتماعی و رجالی نیشابور قدیم رساله دکتری نوشت و تحقیقاتش در زمینه‌های دیگر ایرانشناسی هم شهرت دارد.

مقالات این شماره عبارت است از: تجار و دولت، تنباکو و تجارت (منصوره اتحادیه)، زردشتیان در ایران دورهٔ اسلامی (جمشید چوکسی Choksy)، نیروی دریایی ایران در خلیج [فارس] در قرن هجدهم (ویلیام فلور)، مهدیقلی هدایت مخبرالسلطنه یك محافظه‌کار پایان دورهٔ قاجار (علی بزرگمهر).

دیدن کلمهٔ «خلیج» (!) درعنوان یك مقاله‌ای که در مجلهٔ پژوهشهای ایرانی زیر نظر جمعی ایرانی فاضل چاپ می‌شود شگفت آورست (یکبار پیش‌ازین هم همین تذکار گفته شده بود) و اگرچه در درون مقاله نام خلیج فارس آمده است قطعاً درعنوان مقاله هم می‌بایست خلیج فارس آورده می‌شد. این امر تنها ازنظر وطن‌پرستی نیست از لحاظ درستی اصطلاح تاریخی هم هست. نه‌مگر درقرن هجدهم این قسمت از آبهای جهان خلیج فارس نام داشته است!

در بخش انتقاد کتاب‌مقالات مربوط به‌چهارده کتاب خارجی دربارهٔ ایران (همه به‌زبان انگلیسی) چاپ شده است. و گویی کتابی در زبان دیگری نیست.

تصور می‌شود وظیفهٔ گروه پژوهشهای ایرانی است که مقداری از کتابهای اساسی را که به‌زبان فارسی نشر می‌شود در هر شماره به‌محققان خارجی معرفی کنند و به‌آن انتقاد بنویسند. چنین مجله‌ای باید رابط میان محققان ایرانی و پژوهندگان خارجی باشد. ورنه فقط کتابهای خارجیان را بههمان خارجیان شناساندن درحکم «خاصه‌خرجی» است. این انتقاد از باب آن نوشته شد که مجلهٔ علمی «پژوهشهای ایرانی» دارای مرتبت ارزشمندی است و باید بهچندین هنر آراسته باشد.

فهرست کتابهای خاور

NEUERWERBUNGEN VORDERER ORIENT

کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن (آلمان) درین پانزده سال اخیر توجهی در خور ستایش به‌گردآوردن کتابهای مربوط به خاور (به‌اصطلاح فرنگی آن) اعم از کتابهای شده در ممالك این ناحیه و کتابهایی که در ممالك دیگر راجع به‌آنها چاپ می‌شود مصروف داشته و توانسته است با تخصیص اعتبارات زیادی به‌این‌کار عظیم اقدام کند. بطوری که امروز این کتابخانه برای مراجعات خاورشناسان (البته در مورد کتابهای چاپی) دست کمی از کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا و کتابخانهٔ ملی پاریس و کتابخانه‌های مهم امریکا ندارد و حتی از لحاظ داشتن کتابهای جدید شاید برتری هم داشته باشد.

مزیت کارشان یکی در این است که کتابها را به‌فاصلهٔ کوتاهی فهرست می‌کنند و به‌زودی در دسترس می‌گذارند و این مزیت را با انتشار فهرستی ماهانه که عکسی روی جلد آخرین شماره‌اش را ملاحظه می‌کنید دوچندان می‌سازند بطوری که دور افتادگان هم بوسیلهٔ این فهرست می‌توانند نه‌تنها برکتابهای آن گنجینهٔ بی‌همتا آگاه شوند بلکه مطلع می‌شوند که چه‌کتابهایی درجهان منتشر می‌شود و ما بیخبران تشنهٔ دیدن و خواندن آنها. ترتیب تنظیم این فهرست در هر شماره چنین است:

کلیات ــ شرق قدیم ــ یهودیت و عبرانیت ــ سریانی و آرامی ــ حبشه ــ معارف اسلامی ــ عرب و عرب زبانی ــ افریقای شمالی ــ مصر و سودان ــ اسپانیا و سیسیل ــ ایران و ایرانشناسی ــ افغانستان ــ ترکیه و ترك شناسی ــ ارمنی ــ قفقاز ــ نشریات ادواری.

از متصدیان قسمت شرقی کتابخانهٔ مذکور سپاسگزاریم که با ارسال آن کمکی ارزنده به‌گسترش اطلاعات ما می‌کنند.

معرفی کتابهای تازهٔ ایران

نشریات تازه

کتاب توس

مجموعه‌ای است از مقالات و در دوبخش تبویب شده است. آنچه از آن به‌ایران ارتباط دارد چنین است:

ــ نقدی بر مطالعات توسعهٔ روستائی در ایران: مصطفی ازکیا

ــ تحول شهر نشینی در ایران (۱۳۳۵ـ۱۳۵۵): سیمین استامبولچی مقدم

ــ مقایسه خطوط پوستی دوگروه ترکمن: اصغر عسکری خانقاه و محمد شریف کمالی

ــ بررسی مختصر اصلاحات ارضی: مصطفی ازکیا

ــ سه مقاله از نادر افشار نادری

ــ برخورد اندیشه‌های سیاسی در اسلام پژوهشی در مرحله: رضا رضازادهٔ لنگرودی

ــ مقدمه‌ای بر شاهنامه شناسی: از مهدی قریب
ــ استعارهٔ مکنیه: بهروز ثروتیان
ــ شرح یك بیت از حافظ: بهاءالدین خرمشاهی
ــ حدیث قتل امیرکبیر در حمام فین: از سعید پورعظیمی
ــ نقد و نظری بر «آخر شاهنامه» از سرور سرودی، ترجمهٔ جلیل دوستخواه

آموزش جغرافیا

یکی از شماره های ویژهٔ «رشد» بـه «آموزش جغرافیا» اختصاص دارد و تاکنون یازده شمارهٔ آن در مـدت سه سال نشر شده است. هر شماره یکصد ریال است و مقالات آن همه در زمینه‌های جغرافیا و اغلب آنها درباره ایران.

سردبیر آن آقای دکتر حسین شکوئی و مدیر مسئول آقای عبدالرضا فرجی، هر دو از متخصصان علوم جغرافیایی‌اند.

نمایش

نشریهٔ مرکز هنر هـای نمایشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است که‌زیرنظر شورای نویسندگان و با مدیریت دکتر تقیان (مدیر داخلـی) و دکتر محمد علی صوتی (مـدیر اجرایی و فنی) منتشر می‌شود. مقالات ایـن نشریه همه در زمینه نمایشنامه نویسی و نمایش گردانی و هنرهای تئاتری است. بعضی از مقاله‌ها ترجمه از زبانهای دیگرست و بعضی نگارش مستقیم در زبان فارسی. تاکنون چهار شماره از آن منتشر شده است، بخشی از مجله به‌معرفی کتابهای تازه در زمینهٔ تئاتر اختصاص دارد.

پژوهشنامه

فاضل آبادمای، آقای صداقت‌کیش عضو هیات علمی گروه تاریخ دانشگاه شیراز هفت شماره از نشریهٔ ورقی «کتابشناسی تاریخ» را با کمك بخش تاریخ آن دانشگاه منتشر کرده و چون کمبود کاغذ موجب توقف آن شد خود نشریهٔ تازه‌ای با نام «پژوهشنامه» و در همان زمینه (در ۲۲ صفحه) بچاپ رسانیده است و ازین مقدار نصفش بیشتر «فارسنامه» نام دارد و حاوی اطلاعاتی است از کتابهای مربوط به فارس.

کتابشناسی تاریخ همیشه دارای تازگی بوده و پژوهشنامه هم همان خصوصیت را دارد.

کیمیا

«ماهنامهٔ صنایـع شیمیایی وسلولـزی ایران» است. شمارهٔ نخست آن در هشتاد صفحه به‌قطع مرسوم مجله‌های مصور و با چاپ خوب چاپخانهٔ افست و طراحی زیبا و بهترین کاغذی که این روزها برای چاپ ممکن است پیدا کرد انتشار یافت.

نیمی بیشتر از مجله به‌مقالات علمی در زمینه‌های جنگل، کاغذ، چوب، محیط زیست، لاستیك اختصاص دارد و بقیه اخبار و اطلاعات تازه است.

عنوان نخستین مقالهٔ مجله «درآمدی بر برنامهٔ بیست سالهٔ توسعه صنایع کاغذ در ایران» است. بهای اشتراك آن بـرای دوازدهٔ شمارهٔ ۴۸۰۰ ریال و هر شماره ۳۵۰ ریال تعیین شده. مجله زیر نظر شورای دبیران منتشر می‌شود درحالی‌که طبق قانون مطبوعات باید مـدیر مسؤول مجله معین باشد. نام مؤسسهٔ دولتی هم که این مجله از سوی آن نشر می‌شود در مجله قید نشده و این نشانی در آن آمده است: صندوق پست ۱۱۳۶۵/۵۷۷۱.

امیدست همه مطبوعات بتوانند چنین کاغذ مرغوبی داشته باشند و صفحات خود را بهمین گشاده آرایی ترتیب بدهند.

فصلنامهٔ عشایری

نشریهٔ دبیرخانه شورای‌عالی عشایر ایران، شمارهٔ اول ــ زمستان ۱۳۶۶

حاوی بخشهای شناخت ایلات و طوایف عشایر ــ تحقیقات عشایری ــ فرهنگ و ادبیات و هنر ــ انتقاد کتاب.

درین شماره دربارهٔ عشایـر لرستان ــ کهگیلویه و بویراحمد ــ جـاز موریان ــ بختیاری ــ بلوچستان چند مقاله چاپ شده است

از جواد صفی‌نژاد ــ کیانوش کیانی هفت لنگ ــ ایرج افشار سیستانی ــ امرالله کرمپور ــ م. حسن‌بیگی ــ مسعود شفیق ــ ابراهیم موسوی‌نژاد.

سیاست خارجی

نشریهٔ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. سال اول (۱۳۶۶).

تاکنون چهار شماره از آن نشر شده است. و دورهٔ یکساله آن در ۸۹۵ صفحه حاوی مقالات (ترجما و تألیف) و معرفی کتاب است. بعضی از مقالات جنبهٔ تاریخی و جریان های سیاسی در گذشته دارد از قبیل: انتشار اسناد تاریخی وزارت خارجه ــ بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق ــ عروةالوثقی و شرق اقصای عالم اسلام ــ رفت و آمد های دوستانه بین چین و ایران در زمان قدیم ــ اندیشهٔ سیاسی امام فخر رازی.

جنگل و مرتع

مجله‌ای است علمی ــ تخصصی دربارهٔ جنگل و مرتع که هم برای طبقهٔ متخصص و جنگلبان مفیدست و هم گاه در آن مطالبی هست که برای محققان رشته‌های دیگر ثمربخش است و خوانندگان عمومی هم می‌توانند ازآن بهره ببرند. مانند مقاله جنگلهای ایران، مقالهٔ سقز (شیرهٔ درخت مخصوص) ــ مرتع و ایلیات.

از این مجله، با همه فایده‌اش از زمستان ۶۴ تا بهار ۶۶ فقط چهار شمارهٔ پنجاه صفحه‌ای نشر شده است.

فهرست، کتابشناسی، مجموعه‌ها

آذرنگ، عبدالحسین

شبکه برای انتقال دانش فنی وحرفه‌ای. تهران. دبیرخانهٔ شورای عالی هماهنگی آموزش فنی و حرفه‌ای کشور. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۶۱ ص

تکیهٔ مؤلف در طرح مطلب تنها به ۱۳۱ کتاب خارجی نیست. در ایران بیست سی مرکز حرفه‌ای و پژوهشی و کتابخانه را دیده و با حدود بیست نفر کارشناس و متخصصان [illegible] و صحبتها داشته است تا راههای رسیدن به چنان شبکه‌ای را در چنین دفتری عرضه کند.

افشار، ایرج (گردآورنده)

نامواره دکتر محمود افشار. باهمکاری کریم اصفهانیان. [illegible] در بر گیرند: بیست و چهار [illegible] ۱۳۶۵. وزیری. [illegible] (مجموعهٔ انتشاراب ادبی و [illegible] موقوفات دکتر محمود افشار یزدی ش ۲۵).

الول‌ساتن

مطبوعات ایران از شهریور ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۶. به‌انضمام احزاب سیاسی ایران بعداز شهریور ۱۳۲۵ ــ سیری در قوانین مطبوعات‌ایران ازصدر مشروطه تا زمان حال. گردآوری دکتر حسین ابوترابیان. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۵۱ ص (۹۵۵ ریال).

تهران. کتابخانهٔ ملی ملك

فهرست نسخه‌های خطی. جلدششم مجموعه و جنگها. زیر نظر و تألیف ایرج افشار، محمد تقی دانش‌پژوه با همکاری، محمد باقر حجتی و احمد منزوی. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۹۶ص. ۳۷۴ مجموعه دربن‌جلد معرفی‌شده‌است.

طالبی صومعه‌سرائی، حسین فرامرز

کتابشناسی موزه. جلد دوم: موزه های باستانشناسی و تاریخ. با همکاری جنت مظلوم کیسمی. تهران. ادارهٔ کل موزه ها. ۱۳۶۵. دفتر اول ص ۲۶۹ــ۴۳۷، دفتر دوم ص ۴۳۹ــ۶۶۸

طالبی صومعه‌سرائی، حسین فرامرز

کتابشناسی موزه. جلد سوم. موزه های علمی، سایر موزه‌ها و فهرست راهنما. با همکاری جنت مظلوم کیسمی. تهران. ادارهٔ کل موزه‌ها. ۱۳۶۶. وزیری. ص ۶۶۹ــ۸۸۲.

افسوس که این کتابشناسی‌مفید به‌بدترین چاپ نشر شده است. جمعاً در آن ۳۲۷۹ عنوان دیده می‌شود و کارگرانی است.

عصاره، فریده

کتابشناسی کتابهای کتابداری، اهواز. کتابخانه مرکزی دانشگاه اهواز. ۱۳۶۶. رحلی. ۱۳ص (شماره ۱۳)

۱۵۵ عنوان کتاب و مقاله فارسی درآن آمده است.

قم. کتابخانهٔ آیةالله نجفی مرعشی

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ.... نجفی مرعشی. جلد یاردهم. نگارش‌سید احمد مرعشی. زیر نظـر سید محمود مرعشی. قم. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۲۵ص + مفادیری عکس صفحات نسخه‌ها.

درین نسخه های ۴۰۰۱ تا ۴۴۰۰ معرفی شده است و به مرسوم همه مجلدات عکس نمونه از صفحات اول و آخر نسخه‌های مهمتر به چاپ رسیده

کمندی، حجاب

کتابشناسی نجوم (کتابهای خطـی و چاپی). تبریز. مرکز تحقیقات ستاره شناسی و رصدخانهٔ خواجه نصیرالدین طوسی. ۱۳۶۵. ۴۰ ص. (بمناسبت‌سومین کنفرانس اختر شناسی ایران ۸ــ۱۰ شهریور ۱۳۶۵).

درین کتابشناسی ۱۴۲ عنوان خطی و ۱۹۹ عنوان چاپی معرفی شده است.

مجیدی، عنایت‌الله

فهرست پایان نامه‌های فارغ‌التحصیلان دانشکـده الهیات و معارف اسلامـی (دکتری و فوق‌لیسانس) ۱۳۳۴ــ۱۳۶۵. تهـران. دانشکـدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۳۲ ص.

مجموعهٔ مفیدی است حاوی مشخصات ۵۸۴ رسالهٔ دکتری و فوق‌لیسانس.

Nawabi, M.

A Bibliography of Iran. Vol. VII. Linguistics. Tehran, Cultural Studies and Research Institute 1987. 1004 p. (1300 Rls.)

دین ــ فلسفه

شیرازی، سید محمد

اسلام و نظامهای معاصر. ترجمهٔ محمد باقر قالی. قم. چاپ دوم. (بی‌ن) جیبی ۱۵۱ ص.

کالبرایت، جان کنت

کالبد شناسی. ترجمهٔ دکتر احمد شهسا. تهران. ۱۳۶۶. وزیـــری. ۲۵۴ ص (۵۰۰ ریال).

نویسنده استاد دانشگاه هاروارد و سفیر سابق امریکا در هندست و در حقیقت هـم منفکرست و سیاسمدار. خـودش در مقدمه می‌گوید که در تفکر خود و پرداختن این اثر حذاب از جمله به‌مردانی چون وبر، راسل، روزولت مدیون است. بقول شهسا کالبرایت در غرب و ساخاروف در شرق گلهایی هستند که در جهنم می‌رویند.

ترجمه شهسا استوار، زیبا پـرکشش و بی‌دست‌اندازست.

مصاحب، غلامحسین

مدخل منطق صورت یا منطق ریاضی. چاپ دوم. انتشارات حکمت. ۱۳۶۶. وزیری. ۷۵۷ ص (۲۵۰۰ ریال).

جغرافیا، سفرنامه

افشار سیستانی، ایرج

مقدمه‌ای برشناخت طوایف سرگلزایی و بارکزایی. تهران. نشر هنر. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۲۸ ص (۳۳۵ ریال).

موضوع رساله معرفی‌تاریخی و قومی دو طایفه ایرانی سیستان است.

افشار سیستانی، ایرج

نگاهی به‌ایلام. مجموعه‌ای از اوضاع

تاریخی، جغرافیائی، اجتماعی واقتصادی منطقه. تهران. نشر هنر. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۷۵ ص (۷۵۰ ریال).

درباره استان ایلام و سوابق تاریخی و اجتماعی و فرهنگی آن است.

افشار سیستانی، ایرج

نگاهی به‌خورستان. مجموعه‌ای از اوضاع تاریخی، جغرافیائی، اجتماعی، اقتصادی منطقه. تهران. نشرهنر. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۶۶ ص (۱۲۵۰ ریال).

در هفت بخش است: کلیات جغرافیائی ـ جغرافیای انسانی ـ جمعیت و گروههای نژادی ـ شاخصهای اجتماعی ـ شاخصهای اقتصادی ـ آثار و بناهای تاریخی ـ شهرستان های استان خوزستان.

دیگار، ژان پی‌یر

فنون کوچ‌نشینان بختیاری. ترجمهٔ اصغر کریمی. مشهد. معاونت فرهنگی آستانقدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۱۵ ص (۶۵۰ ریال).

کتاب برجسته‌ای است از نظر اجتماعی و فرهنگی دربارهٔ بختیاریها. امیدست آستان قدس در دنبال آن کتاب گارتویث دربارهٔ خوانین بختیاری و کتابهای اوبرلینگ وبك در بارهٔ قشقائیها را هم به‌ترجمه برساند تا این رشته از تحقیقات ما به‌شیوه علمی خود، بیشتر در ایران گسترش یابد.

معتمدالدوله فرهاد میرزا

سفرنامهٔ فرهاد میرزا. به‌تصحیح و تحشیهٔ غلامرضا طباطبائی. تهران. مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۲۳ص (۱۳۵۰ ریال).

فرهاد میرزا در سال ۱۲۹۲ عازم سفر مکه شد از طریق انزلی و بادکوبه و اسلامبول و از همین راه هم بازگشت و ۲۳۳ روز مدت گرفت.

سفرنامه‌اش به‌نام هدایةالسبیل و کفایة الدلیل به‌چاپ سنگی انتشار یافته‌بود وبه‌مناسبت مطالب خواندنی و تاریخی و ظرایف ادبی طبع مؤلف شایستگی تجدید طبع داشت.

تاریخ، سرگذشت، خاطرات

شعبانی، علی

هزار فامیل. تهران. انتشارات بوعلی. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۳۶ ص (۴۰۰ ریال).

کتاب قصهٔ تاریخ است. یا تاریخ است در لباس قصه. قصهٔ ایران‌است در دورهٔپادشاهی قاجاران. مؤلف می‌خواهد نشان بدهد که هزار فامیل بر ایران حکومت می‌کرده‌اند، ولی اگر همه رجال مؤثر در آن دولت سال و اعوان و انصارشان را می‌شمرد به‌دویست نفر نمی‌رسد

اصطلاح هزار فامیل که پس ازشهریور بیست باب شد محتاج به‌دقت بیشتری است.

کتاب با کشش نوشته شده است که خواننده را به‌همراه خود خوب می‌کشاند.

صدیق‌الممالك شیبانی، ابراهیم

منتخب‌التواریخ مظفری. به‌کوشش ایرج افشار. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۶، وزیری. ۴۷۹ ص. (۱۳۵ تومان) (گنجینهٔ ایران و ایرانیان، ش ۳).

حاوی اهم حوادث و اتفاقات و سنوات و القاب عصر قاجارست تا سال ۱۳۲۲ قمری.

فاطمی، حسین

خاطرات و مبارزات. به‌کوشش بهرام افراسیابی. تهران. انتشارات سخن. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۶۲ ص (۱۲۵تومان)

قشقائی، محمد ناصر

سالهای بحران. خاطرات روزانهٔ محمد ناصر صولت قشقائی از فروردین ۱۳۲۹ تا آذر ۱۳۳۲. به‌تصحیح‌نصراللەحدادی تهران. مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا. ۱۳۶۶. وزیری. ۵۵۱ص (۱۷۵ تومان)

کتابی است خواندنی و بعضی از مطالب آن استناد کردنی.

مجد، ناصر

تقویم تطبیقی شصت و شش ساله (۱۳۰۴ ـ ۱۳۶۹ شمسی) (۱۹۲۵ ـ

۱۹۹۱ میلادی). لندن. ۱۹۸۷. رقعی. ۲۳ ص.

مقصود ارائه آسان و سریع راه برای تطبیق تاریخهای ایرانی و تقویم میلادی‌است.

مردوخ روحانی (شیوا)، بابا

تاریخ مشاهیر کرد (عرفا، علماء، ادبا، شعرا) جلد دوم. تهـران. انتشارات سروش. ۱۳۶۶. وزیـری. ۴۸۹ ص. (۱۷۰۰ ریال).

ممتحن‌الدوله شقاقی، مهدی

رجال وزارت خارجه در عصر ناصری و مظفری از نوشته‌های میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله شقاقی و میرزا هاشم خان. به‌کوشش ایرج افشار. بـا همکاری حسینقلی‌خان شقاقی در بخش نخستین. تـهـران. انتشارات اساطیر. ۱۳۶۵. وزیری. ۲۵۲ ص. (گنجینهٔ اسناد تاریخ ایران، ش ۳) (۹۰۰ ریال).

بخش اول سرگذشت سی و پنج تن از رجالی است که در امور مملکتی و مخصوصاً دوایر وزارت خارجه منشأ خدمت بوده‌اند.

بخش دوم تألیف میرزا هاشم خان حاوی تعرفه احوال کلیهٔ اعضای وزارت خارجه در سال ۱۳۳۲ (تاج گذاری احمد شاه است).

نجاتی، غلامرضا

جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. چاپ سوم با تجدید نظر اساسی و آخرین اساد و مدارك سری که تاکنون درین مورد منتشر شده است. تهران. شرکت انتشار. ۱۳۶۶. وزیـری. ۶۶۴ ص. (۲۱۰۰ ریال).

نقد این کتاب خواندنی و پر مطلب پیش‌ازین در مجله درج شده است.

یادداشتهای خاطراتی دکتر غلامحسین صدیقی از تازگیهای این چاپ و از مطالب قابل استناد و دقیق است.

چاپ سوم از تازگیهایی برخوردار است و از آن جمله است متن گفتگو و نقل بعضی یادداشتهای دقیق، روشن، گویاوبدون گزافه دکتر غلامحسین صدیقی راجع به روز های ۲۸ و ۲۹ مـرداد ماه ۱۳۳۲ و جـریان هجوم کودتاچیان به‌خانه مصدق. تاریخ نویس بـا بودن چنین سندهاست که از گمراهی و سر در گمی مصون می‌ماند.

آنچه درین یادداشتها جلوه دارد استحکام و قدرت روحی مصدق در آن عوغا و هنگامهٔ گلوله‌باران به‌سوی اطاقی است که در آن بوده است و به‌هنگامی که در اتوموبیل او را به‌سوی توقف‌گاه می‌بردند و در همه‌حال نشان داده است که از کشته شدن واهمه‌ای ندارد. کاش همه کسانی که در چنین‌گونه حوادث بوده‌اند به‌همین‌گـونه ضبط وقایـع می‌کردند.

نکتهٔ مهمی که از لحاظ استناد و سند شناسی در مقام نقد ضرورت دارد گفته شود این است که مؤلف گاهی از ذکر محل ومنشأ سند خودداری کرده است و بـرای محقق ضرورت دارد بداند که آن اصل سند را در کجا توان دید از آن جمله است متن‌تلگراف مهم قوام‌السلطنه به‌علاء (صفحهٔ ۶۲) راجع به‌پس گرفتن نامهٔای که علاء به‌دبیرکل سازمان ملل نوشته بوده است و عکس آن را هم در صفحهٔ ۵۰۹ چاپ کرده‌اند ولی تا آنجاکه باز رسیدیم ذکـری از محل نگاه‌داری سند نشده است.

نجم‌آبادی، محمود (دکتر)

تاریخ طب در ایران پس‌از اسلام (از ظهور اسلام تا دوران مغول). چاپ دوم. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۵+۱۰۲۲ص. (۱۵۵۰ ریال).

درمیان ایـرانیان معاصر دکتر محمود نجم‌آبادی پنجاه سال بیش است که برگردآوری مدارك درباره تاریخ پزشکی پرداخته و حاصل کارش چند جلد کتاب و ازجمله همین‌مجموعه پر مطلب حاضرست. امیدست ایشان بتوانـد تاریخ پزشکی پس‌از مغول تا عصر پهلوی را هم بنویسد کـه قطعاً کسی بیشتر از ایشان صاحب اطلاعات و منابع ضروری نیست.

ورهرام، غلامرضا

تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران درعصر زند. تهران. انتشارات معین. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۷۹ ص (۶۵۰ ریال).

نام کتاب گویای مطالب آن است. چند نکته دربارهٔ اعلام آن: عذری بیگدلی است نه غدیری (ص ۱۷۱ و فهرست) — هاتف مشتاق اصفهانی (ص۲۵۸)؟— اویماقات نام محل نیست (ص ۲۵۹) — شهر بابك درست است نه بابك (ص ۲۶۰) — جاحرم داریم نه جاجروم (ص ۹۹ و ۲۶۱)— کارتیل وکارتلی یکی است — ایلغاز نام خاص‌نیست (ص۲۶۰)— مراد از خسروزنجان (ص ۱۳۳) چیست؟ — کمپایه جزء نام طایفهٔ فیلی نیست (ص ۳۷) که در فهرست کمپایه فیلی آمده (ص ۲۷۱)— ایماق (ص ۲۷۱) ایناق است و نام شخص نه قبیله — خاقان البحر (ص ۲۷۳) منصب و شغل نیست و تعارف است (ص ۲۷۳).

ادبیات فارسی

ادیب‌پیشاوری، سید احمد

شرح مشکلات دیوان ناصر خسرو (نقد حاضردرتصحیح دیوان‌ناصر). بەاهتمام جمشید سروشیار. اصفهان. ۱۳۶۳. وزیری. ۱۷۴ ص.

مرحوم ادیب پیشاوری به‌درخواهی علی عبدالرسولی (شاعر و ادیب) این رساله را در نقد و نظر بر دیوان ناصرخسرو می‌نگارد و مقولات ادبی و شعری و توضیحی درباره شعر آن شاعر را در یکجا فراهم می‌سازد و البته همه موارد گویای دقت‌نظر وحدت ذهن ادیب است.

تحدید طبع کتاب بوسیلهٔ سروشیار خدمت با ارزشی است به ادبیات فارسی.

جمالزاده، محمد علی

رسالهٔ یازده باب یا اندك آشنائی با حافظ. ژنو. انجمن دوستداران ادبیات ایران. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۷۵ ص.

مقصود جمالزاده ازین مجموعه نشان‌دادن عقاید و افکار حافظ و آوردن متن اشعار او است در زمینه‌هایی که در عناوین یازده‌گانه مندرج است:

حافظ و رندی — وصف‌الحال و درد دل — دین و آیین و دعا و قرآن — حافظ و پیر مغان — حکمت و عرفان — پند و اندرز و دلالت و ارشاد — حافظ از خود و شعر خود سخن می‌گوید — مبارزه با ریا و سالوس و زرق و تدلیس — شراب و میگساری — حافظ در شیراز و در غربت — قصیده و مداحی.

حافظشناسی

به‌کوشش سعید نیازکرمانی. جلد ششم. تهران. انتشارات پاژنگ. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۴۰ ص (۶۰۰ ریال).

مقالات این دفتر: بشوی اوراق... (نیاز کرمانی) — نه غزل منسوب به‌حافظ (مسعود **فرزاد**) — **نسب‌نامه یك غزل حافظ (پرویز** ناتل خانلری و ع. د.) — نظم پریشان (**مهدی** برهانی) — من، تو، او از زبان حافظ (محمودی بختیاری) —حافظو آدم (ضیاءالدین سجادی) — بیاکه پردهٔ گلریز... (سعید نیاز کرمانی) — شرحی بر یك بیت حافظ (مهدی برهانی) — آذر وحافظ (**غلامحسین‌بیگدلی**) — یادداشت (حسینعلی هروی) — طنز وتعریض در شعر حافظ (ابوالفضل مصفی) — **نگاهی** بر کلك خیال انگیز (نقد ازحسینعلی‌هروی)— یادداشتها (منوچهر همایون‌پور) — رموز مستی و رندی (مهدی برهانی) — حافظشناسی در شبه‌قاره.

حریف جندقی خوئی، ابوالحسن

احوال و اشعار حریف جندقی خوئی. از سید علی آل داود. با مقدمه دکتر محمد امین ریاحی. تهران. انتشارات فتحی. ۱۳۶۶. رقعی. ۱۲۶ ص (۲۸۵ ریال).

از سادات طباطبائی جندق است که در جوانی از آنجا خارج‌شد ودرخوی آذربایجان سکونت اختیار کرد و با خوانین آنجا آمیزش

و حشر یافت. پیش از آن مدتی در تهران بود و شاهنامه خوانی می‌کرد.

از اشعارش مقدار کمی باز مانده وآقای آل‌داود ازینجا و آنجا درین دفتر گردآورده است. نمونه شعرش این است

مژده باد ای می‌کشان‌کامشب‌کسی هشیار نیست
محتسب درخواب مرگ‌است وعسس بیدارنیست
برسر بازار هرکس گرم عیش امشب مگر
محتسب مرده است یا می‌خورده و هشیار نیست

خلخالی، عبدالرحیم

حافظ نامه. چاپ دوم. تهران. انتشارات هیرمند. ۱۳۶۶. رقعی. ۱۲۸ ص (۲۵۰ ریال).

سرآمد، فرخ

رورنامهٔ خاطرات (...السلطنه). تهران. انتشارات نوین. ۱۳۶۶. رقعی. ۱۳۷ص (۳۰۰ ریال).

شمس لنگرودی، محمد

گردباد شور و جنون/سبك هندی، کلیم کاشانی، و برگزیدهٔ اشعارش. تهران. آدینه. ۱۳۶۶. رقعی. ۳۳۳. ص (۷۰۰ ریال).

کاش نام اصلی کتاب «سبك هندی و کلیم کاشانی» بود. عنوان کتاب می‌تواند گویای محتویات کتاب باشد. «گرد باد شور و جنون» نام مناسبی است برای رمان و قصه.

کتاب به دو کتاب بخش شده است: ۱) صدای پال خیال ۲) گردباد شور وجنون. پس‌از این دو بخش گزیدهٔ اشعار کلیم ست. بطور مثال از مجموعهٔ غزلیات او ۱۴۲ غرل انتخاب و از هر غزل ابیات خــوب آنها گزیده شده است.

شمیسا، سیروس

فرهنگ تلمیحات (اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی در ادبیات فارسی). تهران. انتشارات فـردوسی. ۱۳۶۶. وزیری. ۶۵۱ ص (۲۰۰۰ریال)

فتوحی یزدی، عباس

تذکرهٔ شعرای یزد. با مقدمهٔ ایـرج افشار. تهران. کتابفروشی تاریخ. ۱۳۶۶ وزیری. ۲۴۵ ص (سلسلهٔ متون‌وتحقیقات از انتشارات جداگانهٔ فرهنگ ایـران زمین، ۳۲ ــ گنجینه حسین بشارت برای پژوهش درتاریخ‌یزد) ۸۰۰ ریال.

تذکره‌ای است به‌ترتیب قرون، حاوی سرگذشت کوتاه شاعر و چند شعر و غزل ازو. این کتاب نخستین نشریه است از مجموعه‌ای‌که با مساعدت آقای حسین بشارت (یزدی) برای انتشار کتابهای مربوط به‌یزد بنیادگذارده شده است.

ماسه، هانری

تحقیق دربارهٔ سعدی. ترجمهٔ دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی و دکتر غلامحسین یوسفی. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۴۲ ص (ش ۲۷۶).

هانری ماسه ایرانشناس فرانسوی بـا گذراندن رسالهٔ دکتری دربارهٔ سعدی معرف آشنایی و آگاهی وسیع خود در ادبیات فارسی شد. کتاب در سال ۱۹۱۹ به‌زبان فرانسه به‌چاپ رسید و اکنون که نزدیك به‌هفتاد سال از آن زمان می‌گذرد مارا براثری و بی‌توجهی‌مان در شناخت ادبیاتمان بیشتر آگاه می‌سازد و عجب نیست اگر هنوز کتاب هفتاد سال پیش برای ما تازگی دارد.

کتا بدر سه بخش است: شخصیت ــ اندیشه‌وری ــ هنرمند و هربك در چند فصل. قسمت پایانی کتاب کتابشناسی مربوط به‌سعدی است.

ترجمهٔ کتاب استادانه و در کمال دقت و روانی ر متناسب با موضوع و در خـور مقام فرهنگی شاعری چون سعدی است.

مترجمان در حواشی توضیحاتی داده‌اند که برای هفتاد سال گذشتن از زمان تألیف‌آن ضرورت داشته است و همه آنها محققانه و مفیدست.

در ردیف این کتاب، دریای جان «ریتر» دربارهٔ عطار و «شعر و شرع» «دوبروئین» دربارهٔ سنایی و کتاب وصف طبیعت در شعر فارسی قدیم از «فوشه‌کور» هست که باید به فارسی درآید و همچنین دوکتابی که دربارهٔ

خاقانی و منوچهری در سالهای اخیر به‌زبان آلمانی و انگلیسی انتشار یافته است.

وکیلیان، احمد

تمثیل و مثل. جلد دوم. تهران. انتشارات سروش. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۳۰ ص (۷۰۰ ریال). (گنجینهٔ فرهنگ مردم، ش ۱۵).

محیی‌الدین لاری

فتوح‌الحرمین. با تصحیح و مقدمهٔ علی محدث. تهران. انتشارات‌اطلاعات. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۲۲ ص (۴۰۰ریال)

منظومه‌ای است سفرنامه مانند و سروده شده در ۹۱۱ در وصف حرمین مکه و مدینه و مناسك حج از محیی‌الدین لاری (درگذشته در ۱۹۳۳). سراینده در سراسر منظومه جنبهٔ عرفانی مشرب دارد.

مصحح متن را از روی نسخهٔمورخ۹۴۹ وباتوجه به‌سه نسخهٔ دیگر تصحیح و طبع کرده‌است.

عموم نسخه‌های فتوح‌الحرمین دارای تصاویر و نقشه‌هایی است که‌ارزش‌جغرافیایی وهنری دارد و شایسته بود که حتماً در چنین چاپی نیز آورده می‌شد. امیدست کتاب‌به‌چاپ دوم برسد و این نقص از آن زدوده گردد.

دو کتاب تازهٔ کتابسرا

عارف‌پور، حسین

چگونه تغذیه کنیم تا سالم باشیم. دنیای ویتامینها. تهران. کتاب‌سرا. ۱۳۶۶. رقعی ۲۸۵ ص (۹۵۰ ریال)

میالاره، گاستون

تعلیم و تربیت جدید. ترجمهٔ دکتر محمدحسین سروری. تهران.کتاب‌سرا. ۱۳۶۶. رقعی. ۱۶۴ص. (۴۵۰ریال)

مرکز اسناد و مدارك علمی

□ نمایه نامهٔ مدارك غیرکتابی موجود در مرکز اسناد و مدارك علمی ایران. قسمت ۹ــ۱۲ از شمارهٔ ۴۰۰۰تا۶۰۰۰. تهران. ۱۳۲۶. وزیری. ۱۷۶ ص.

□ فهرست فیلمها و اسلایدهای علمی موجود در مراکز آموزشی وپژوهشی کشور. قسمت اول. گردآوری علی تمیزی، مصطفی رحمت‌اللهی و محمد نقی مهدوی. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۹۷ص.

□ مهدوی، محمد نقی: چکیده‌نویسی، مفاهیم و روشها. تهران. ۱۳۶۶. وزیری ۱۱۷ص.

انتشارات تازهٔ آستان قدس

آثار ایران

ترجمهٔ ابوالحسین سروقد مقدم. جلد دوم. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۵۲ ص. (۹۰۰ریال)

آثار ایران نشریه‌ای است که آندره گدار به‌زبان فرانسه منتشر می‌ساخت و هفت مجلد از آن انتشار یافت.

سه‌جلد اول آن پیش از سالهای ۱۳۲۵ ترجمه شد و اینك آقای سروقد مقدم ترجمهٔ مجلدات دیگر را به‌انجام رسانیده است.کاش مترجم بجای ذکر بخش ۱ و بخش ۲ شمارهٔ اصلی آثار ایران را متذکر شده بود.

مقاله‌های مندرج درین جلد عبارت‌است از:

جنگی از تصاویر امرای تیموری هند ــ شرحی در باب صفات خوش‌نویسی آلبوم (که البته درینجا مرقع مرادست، اصطلاحی که در کتابداری ما مرسوم است) ــتندیسهای پارتی شمی ــ سرامیك لعابدار (براق)دارای تاریخ کاشان ــ امامزاده زید اصفهان ــ رباط شرف ــ مدرسهٔ نظامیهٔ خرگرد ــمساجد فرومد و زوزن ــ مصلای طرق و مشهد ــ میل‌آهنگان ــ بذر نشانده ــ مقبرهٔ باباقاسم ومدرسهٔ امامی

نام نویسندگان مقالات هم شایسته بود که برای حقگزاری در صفحهٔ فهرست‌مندرجات آمده بود.

ارزشمندی کار آقای سروقد مقدم، مسلم و زحماتش مشکورست.

احدی، حسین

کتابنامهٔ توصیفی روانشناسی. وزیری. ۳۶۸ ص (۷۵۰ ریال) جری، نارایان سی.: استنباط آماری چند متغیره. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم بزرگ نیا. مشهد. مقالات فرهنگی. آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۹۹ ص (۸۰۰ ریال)

امیرعلی

روح اسلام. ترجمهٔ ایرج رزاقی ـ محمد مهدی حیدر پور. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۶۲ ص. (۱۰۰۰ ریال)

اندرسن، الیور

تجزیه و تحلیل سریهای زمانی وپیش بینی. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم‌بزرگ‌نیا. مشهد معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. مشهد. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۹۵ ص (۵۵۰ ریال).

البستانی، محمود

دراسات فنیته فی قصص القرآن. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۷۴۹ ص. (۲۰۰۰ ریال)

بوینگتن، فیلیپ آر.

تلخیص داده‌ها و تجزیه و تحلیل خطا برای علوم فیزیکی. ترجمهٔ دکتر تقی عدالتی ـ دکتر ابوالقاسم بزرگ‌نیا. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. (۸۰۰ریال)

حجازی، علاءالدین

در آفتاب نهج‌البلاغه. مشهد. معاونت فرهنگی. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۷۸ ص. (۳۴۵ریال)

درسهایی از ستاره‌شناسی

ترجمهٔ امیرحاجی خداوردی خان. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۹۵ ص (۷۰۰ ریال)

رابینسون، نانسی ام.

کودك عقب‌ماندهٔ ذهنی. ترجمهٔ فرهاد ماهر. تهران. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶.وزیری. ۷۳۵ص.

راج، دس.

روشهای نمونه‌گیری. جلد اول. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم بزرگ‌نیا و سید مجتبی حسینیون. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس. ۱۳۶۶.وزیری. ۲۳۸ ص (۶۲۵ ریال)

ری، ا. ای. (و) دی. کلارك:

ستاره‌شناسی: اصول و عمل. ترجمهٔ سید احمد سیدی نوقانی، مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۶۴۷ ص.

فرید حسینی، رضا

پاتوفیزیولوژی بیماریهای روماتیستی وخود ایمنی. مشهد. مؤسسهٔ انتشارات و چاپ آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۶۳ ص. (۵۰۰ ریال)

کراساوتسف، پ، (و) خلیوستین:

ستاره‌شناسی دریایی. ترجمهٔ امیرحاجی خداوردی خان و سید احمد سیدی نوقانی. مشهد. معاونت فرهنگی‌آستان قدس، ۱۳۶۶. وزیری. ۲۷۷ ص.

میراحمدی، مریم

پژوهشی در تاریخ معاصر ایران ـ

برخورد شرق و غرب در ایران ــ ۱۹۰۰ ــ ۱۹۵۰. مشهد. مؤسسهٔ چاپ وانتشارات آستان قدس رضوی.۱۳۶۶. وزیری ۱۵۶ص. (ش ۴۸) (۴۰۰ ریال)

وایت، آنتونی. ج.:

سیارهٔ پلوتو. ترجمهٔ سید مح[illegible] ابریشمی. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۶۸ ص (۴۰۰ریال)

هالت، پی. ام. (و) ام. دبلیو. دالی

تاریخ سودان بعد از اسلام. ترجمهٔ محمدتقی اکبری.مشهد.بنیادپژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری ۲۶۸ ص. (۶۵۰ریال)

هیلر، چارلز. اچ.:

تولید مثل و وراثت.ترجمهٔمحمدرحیم رحیم‌زاده. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس. ۱۳۶۶. وزیری. ۹۶ص

انتشارات نشر نی

سیف‌الدوله، سلطانمحمد میرزا:

سفرنامه سیف‌الدوله معروف به سفرنامهٔ مکه، به‌تصحیح و تحشیهٔ علی‌اکبر خداپرست. تهران. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۶۹ص (۹۵۰ ریال).

خورموجی، محمد جعفر

حقایق‌الاخبار ناصری. به‌کوشش حسین خدیو جم. با یادداشتی از ایرج افشار دربارهٔ مؤلف. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۳ وزیری. ۳۸۶ ص (۵۵۰ ریال).

دیتن، لی‌سی

مبانی آواها و قواعد املای زبان انگلیسی. ترجمهٔ علی‌اکبر خداپرست. تهران. ۱۳۶۶. رقعی. ۱۸۵ ص (۴۲۵ ریال).

رابینسون، جون

جنبه‌هایی از توسعه و توسعه نیافتگی. ترجمهٔ حسن گلریز. تهران، ۱۳۶۵. رقعی. ۱۹۹ (۴۰۰ ریال).

کمال، یاشار

شاهین آناوارزا. ترجمهٔ ایرج نوبخت. تهران. ۱۳۶۶. رقعی. ۵۳۷ ص. (۸۵۰ ریال).

دسنوئس، ادموندو

آقای مالابر. کوبا: سالهای بحرانی پس‌ازانقلاب. ترجمهٔ صمدمقدم. تهران، ۱۳۶۵. رقعی. ۱۹۳ ص (۳۵۰ ریال).

نفضلی، فریدون (دکتر)

اقتصاد کلان. نظریه‌ها و سیاستهای اقتصادی. چاپ دوم. تهران، ۱۳۶۶. وزیری. ۵۶۵

روشه، گی

تغییرات اجتماعی. ترجمهٔ دکتر منصور وثوقی. تهران. ۱۳۶۶. رقعی. ۳۲۲ ص. (۷۰۰ ریال).

نیکلس، رنالد الن

مقدمهٔ رومی و تفسیر مثنوی معنوی. ترجمه و تحقیق اوانس اوانسیان. چاپ دوم با اضافات. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۶۳۲ ص. (۲۵۰۰ ریال).

چاپ زیبا و خوش سلیقه‌ای است از کتابی که اوانسیان به‌خوبی در ترجمهٔ آن توفیق پیدا کرد و از هنگام نخستین چاپ شهرت گرفت.

آینده

خرداد - مرداد ۱۳۶۷ سال چهاردهم شما ۵ ۳-۵

نکته‌ها و خرده‌ها

مؤلف با نام مستعار

در ادبیات ایران تخلص شعری سابقه‌ای دراز دارد. از عصر رودکی و پیش‌از آن چنین سنتی بوده است و همه تخلص داران شناخته می‌شده‌اند و شعرا و ادبا چنین نامی را برای پنهان کردن خود از «جامعه» بر نمی‌گزیده‌اند.

اما از وقتی‌که روزنامه‌نگاری آغاز شد و بازار سیاست گشاده «نام قلمی» یا «مستعار» وسیله‌ای شد که در جراید برای مخفی نگاه داشتن نام نویسنده به‌کار می‌رفت. مانند «دخو»، نامی‌که علی‌اکبر دهخدا برای‌خود برگزید. این‌کار در روزنامه‌های فکاهی بیشتر مرسوم شد تا در جراید جدی و اساسی.

نامهای مستعاری که بزرگان ادبی و سیاسی به‌کار گرفته‌اند امروز دشواریی است برای کتابداران و شرح‌حال نویسان و دیگر محققانی که به‌نوشته‌های جراید و مجلات می‌خواهند استناد کنند. شاید کمتر می‌دانندکه «جویا» نام‌مستعار محمدقزوینی، «م. چیره» نام مستعار مصطفی فاتح، «مرزبان رازی» نام مستعار سعید نفیسی بود.

بعضی از مقاله‌های دکتر محمد مصدق که در دورهٔ اول مجلهٔ آینده نشر شده با «امضاء محفوظ» است و این رسمی بود که مدیران مطبوعات آن را برای مصالحی رعایت می‌کردند.

***

آوردن نام مستعار مؤلف بر پشت جلد کتاب ایجاد کنندهٔ مشکلی است حقوقی و آن این‌که اگر مؤلفی با نام مستعار (پوشیده) به‌افرادی حمله کرد و ناسزا گفت و اتهام بست چگونه باید او را شناخت تا بتوان به‌او جواب گفت؟

هیچ نمی‌دانم ازچه مرجعی باید این سؤال را کرد!

کاغذ و کیمیا

«کیمیا» ماهنامهٔ صنایع شیمیایی و سلولزی ایران است. ماهانه منتشر می‌شود با

کاغذی مرغوب و کافی، چند رنگ و سخاوتمندانه. ناشر فقط نشانی صندوق پستی خود را در مجله آورده و از دیگر مشخصاتی که قانون مطبوعات ناشر و مسؤول را مکلف به‌چاپ آنها کرده است، درین نشریه نشانی نیست.

کاش «آینده»هم به‌همین آسانی و خوبی کیمیای کاغذ را می‌یافت.

حق مؤلف و سندیت کتاب

کتاب پرجلوهٔ «ایران قدیم به‌روایت تصویر» (تهران، ۱۳۶۶) به‌دستم رسید (گرد آوردهٔ ریحانهٔ شهرستانی، نشریهٔ انتشارات سروش). مجموعه‌ای است نزدیك به‌هفتصد نقاشی و عکس از روی سفرنامه‌های خارجیان دربارهٔ ایران (از عصر صفوی تا اواخر دورهٔ قاجاری).

تعجب است گردآورنده یادی و نامی از آن همه نقاش، عکاس و سفر کننده که رنج تهیهٔ این آثار را برده‌اند نمی‌برد. جزین نگفته است هریك ازین عکسها و نگاره‌ها ازکدام دوره است تا بیننده بتواند از وضع روزگاری که این آثار پرداخته و کشیده شده است آگاه شود. یعنی کتاب «سندیت» ندارد.

امیدست این کتاب با این صورت دیگربار چاپ نشود زیرا حکایت از بی‌توجهی ما به‌سندیت کتابها و احترام به‌حقوق معنوی درگذشتگان خواهد داشت.

دائرةالمعارف ایرانیکا

نخستین دفتر از سومین جلد که به‌کلمات «آتش ــ اوائل المقالات» در آن آمده است منتشر شد و به‌مانند دفترهای پیشین در ۱۱۲ صفحه است و صفحه آرایی و حروف و چاپ آن در کمال زیبایی و روشنی.

در نگارش این دفتر چهل دانشمند همکاری داشته‌اند. دکتر محمدآ شنا (پاریس)، دکتر احمد کریمی حکاك (امریکا)، دکتر احمد پارسا (امریکا)، دکتر ناصرالدین پروین (سویس)، دکتر ذبیح‌الله صفا (آلمان) ایرانیانی‌اند که درین دفتر مقاله دارند. درمیان دیگر نویسندگان نام چند دانشمند شرقی (از هند و پاکستان و مصر) هم دیده می‌شود. غالب نویسندگان ایرانشناسان اروپایی و امریکایی‌اند.

خوشبختانه از ایرانیان دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر جلال خالقی مطلق (هردو مقیم آلمان)، دکتر عباس امانت (امریکا) به‌هیأت همکاران مشاور افزوده و وارد شده‌اند.

مقالات به‌اقتضای مطلب و کیفیت و اهمیتش کوچك و بزرگ دارد. پنج سطری هست و پنجاه صفحه‌ای هم هست. درهمین شماره مقالهٔ با اهمیت ابن‌سینا بیش‌از چهل‌صفحه است. همین مقاله در سیزده پاره است. مقدمه‌اش به‌قلم محسن مهدی است و سرگذشت به‌قلم د. گوتاس. منطق از ش. عابد، ماوراءالطبیعه از م. مرمورا، عرفان از د. گوتاس، روانشناسی از فضل‌الرحمن، فنون از محسن مهدی، ریاضیات و فیزیك از جمیل صلیبا، موسیقی از او. رایت، زیست شناسی و پزشکی از ب. مسلم، نوشته‌های فارسی از دکتر

محمد آشنا، تأثیر آثار فلسفی ابن‌سینا در غرب از س. فان‌ریت، تأثیر آثار فلسفی ابن‌سینا در غرب از یو. وایسر.

درشماره‌های آینده گفتار مفصلی در نوع مطالب و طرز استنادهای مقالات و اهمیت علمی آنها چاپ خواهد شد.

ترجمه و تألیف

در اسفراین با قدرت‌الله روشنی زعفرانلو صحبت به‌روزگاری کشیده شد که با استادان قدیم دانشگاه تهران در ادارهٔ انتشارات برسر تألیفات آنها گفتگوها می‌رفت.

ازجمله روشنی گفت روزی از آقای دکتر جواد نوربخش استاد دانشکدهٔ پزشکی پرسیدم منظور از «تألیف» که استادان رشته های پزشکی برکتابهای خود می‌نویسند چیست و چگونه است؟

آقای دکتر نوربخش گفت: این تألیفها همه ترجمه است. اما خواهش دارم از من مپرسید که ترجمه چیست!

راهنمای القاب

گسترش چاپ کتابهای دورهٔ قاجاری تهیهٔ راهنمایی را برای القاب ضروری کرده است. حدود بیست نفر از علاقه‌مندان چنین کاری را براساس رسیدگی و بازبینی کتابها و روزنامه‌های مهمتر آغاز کرده‌اند و امیدوارند بتوانند در ظرف یکی دوسال آینده تحریر مقدماتی این راهنما را منتشر کنند.

ذکریای کنگرهٔ شیمی

سومین کنگرهٔ شیمی و مهندسی شیمی ایران به‌دعوت دانشگاه سیستان و بلوچستان از ۲۱ تا ۲۴ شهریور در زاهدان برگذار می‌شود. به‌این مناسبت اعلان رنگی تمام صفحه‌ای در مجلهٔ کیمیا (شمارهٔ چهارم — اردی‌بهشت ۶۷) چاپ کرده‌اند که شکل دانشمند چشم بسته‌ای با قرع و انبیقی در آن رسم شده. در درون قرع کتابی گشوده است و بر دوصفحهٔ آن به خط فارسی و لاتین چنین نگاشته‌اند:

ذکریای رازی Zakariay Razi

جابربن حیان Jaberbn Hayan

نمی‌دانم بیچاره محمدبن زکریای رازی چه‌کرده است که غالباً او را به‌نام پدرش یاد می‌کنند و نامش را به‌جای زکریا به ذال و به‌صورت ذکریا می‌نویسند. اما آیا چنین نادرستی را در ورقهٔ آگاهی دانشگاهی هم باید دید و ایراد نکرد.

نام لاتینی جابربن حیان را هم به‌صورت نامطلوبی نوشته‌اند. قطعاً خواننده‌ای کــه نداند جابر پسر حیان است ازین لوحه چنین می‌پندارد که Jaberbn (جابربن) یك واحد و یك نام است.

ایرج افشار

غزل
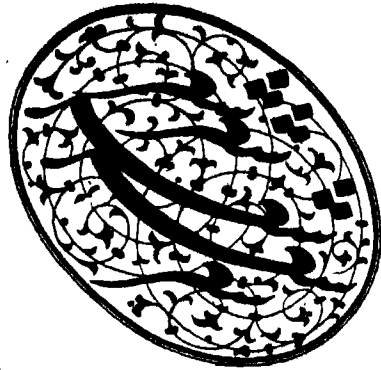
کـدام واژه بیابم؟ چـه بر زبان بگذارم؟
که با تـو درد دل خویش، درمیان بگذارم؟
عزیز پیر مغانم، نمی‌سزد که ز خـواری
مثال نقش قـدم، سر بـر آستان بگذارم
بجرم ساده دلیها، سزا بـود که بـه جرأت
نمك بدیدهٔ گـریان خـونفشان بگذارم
بهیچ کـو نـرسیدم ز بی تـوقعی دل
چـه بند شائبه بـر پـای نانـوان بگذارم
بیادم آن لب شیرین نمی رسد، مگـر آن دم
کـه از حلاوت آن، قند در دهـان بگذارم
بقطع ساعد و بازوی من مکوش، چو دانی
نمانده تیر، کـه در خـانهٔ کمان بگذارم
گـرفتم آنکه، روم زین سـرا، بحکم طبیعت
ترا، چگونه، شب آرام این و آن بگذارم؟
اگـرچه نیستم آن عـاشق قدیم، ولیکن
نمیتوانمت از بهـر دیـگـران بگذارم!
از آن بگریه مرا رغبت است دم به دم ای گل
کـه سرو قد تـو، در چشمهٔ روان بگذارم
چه آهوانه گریزی بخیل این همه خـوبان
مگر که دست ترا، با حنا، نشان بگذارم!
پلنگ زخمی کوهم، کمین گرفته به هـر خم
مباد خـواب بچشم شکـاربـان بگذارم
بخون نمی‌کشم ایـن پیکر عـلیل، از آنرو
که در بـرابـر او، جام شوکـران بگذارم
ز بس‌کـه از سخن نـاسـزای خلـق، ملولم
رواست «رحمت» اگـر بند، برزبان بگذارم

رحمت موسوی گیلانی (رشت)

دکتر مهدی پرهام

عشق و سکوت

دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن!
کـــه عاشق را زیـــان دارد مقالات هنرمندی
حافظ

در محفلی گرم، سخن از شادروان **علامه دهخدا** و هنرهای ارزندهٔ او بود. دوستی صاحبدل هنر عاشقی را هم بر سایر هنرهایش افزود و درست حدس میزد که مانند حافظ تنها این هنر بوده که برخلاف هنرهای دگر برایش موجب حرمان نشده است. در تأیید هنروری او درین فن شریف، که به حق سرآمد همهٔ فنون و هنرهاست، این دوست صاحبنظر آخرین رویداد عاشقانه این مرد سخندان صاحب عیار را در واپسین روزهای زندگیش به‌تفصیل نقل کرد.

ــ رویداد بنابر طینت پاك و روح نجیب شادروان دهخدا در حد اعلای عفاف و عصمت رخ داده است. عشق، عشقی افلاطونی و درحد نظربازی بوده‌که به‌اقتضای سن و سال نمیتوانسته با التهاب و نشئه های هوس‌انگیز دوران جوانی همراه باشد. ولی دامنهٔ خیال را چنانکه در غزلهای این دوران کوتاه مدت ملاحظه میکنید، تا افقهای دور دست گسترده است و چنان او را از خود بدر برده که بهنگام مرگ با همان شادمانگی چشم از جهان فروبسته که با یزید بسطامی خرقه تهی کرده است. شرح مختصر آن در کتاب (دهخدای شاعر) تألیف دوست محقق شاعرم آقای ولی‌الله درودیان آمده است که درجای خود از آن صحبت خواهم نمود. داستان این عشق آنچنان بردل من نشست که نه فقط اعصاب درهم کوفته‌ام را نوازش داد، بلکه زمینه‌ای مهیا ساخت تا پس‌از مدتها بتوانم «من» سرگشته خود را پیدا کنم. آن منی که دل می‌باخت، ملتهب میشد، روزگار وصل

توضیح آینده: این مجله کمال احترام را نسبت به‌مرحوم دهخدا دارد و در تجلیل مقام علمی و شخصیت اجتماعی او همیشه ساعی بوده است. اگر نسبت به‌بعضی از مطالب آقای پرهام توضیح داده‌ایم از باب‌آن است‌که واقعاً به‌حقایق‌وقایع برسیم وبرآن‌اساس قضاوت‌کنیم. رویهٔ آینده بیطرفی است. قصد ما دفاع از گذشته و درگذشتگان و ایراد و اعتراض بر مرحوم دهخدا نیست.

داشت و دنیا و آخرت را با خاك کوی دوست برابر نمیکرد. چند سالی بود که ایـن «من» دلباز و لرزان برسر باورهای خویش، مانند فراموشی عشق در قحط سالی مشهور دمشق بکلی از حوزهٔ شناختم بیرون رفته بود. چنان باهم عهد صحبت را شکسته بودیم که گوئی نبوده است خود آشنائی.

اکنون به‌همت روان تابناك دهخدا دوباره این «من» شیدا را یافته‌ام و در کنار «من» مسخ شده‌ام به‌گفتگو نشسته‌ایم. این سطور را هم به یمن همت او مینویسم وگرنه دیگر رغبت و حوصله‌ای این زمانهٔ آشوب پرور برایم باقی نگذاشته تا به دل و دلدادگی پردازم.

سکوت بحث انگیز دهخدا

انسان گاهی نه‌فقط اشیاء و اشخاص و یادهای خویش را در خاطر گم میکند، ای‌بسا خویشتن خویش را هم ناگهان گم کند و آنچه سعی است در طلبش بنماید ولی راه به‌جائی نبرد و نداند آن شکاری سرگشته را چه پیش آمده است. این بی‌هویتی گاهی آنچنان بالا میگیرد که انسان نه فقط باورهای خود را آنسان که بود نمی‌یابد و برآنچه میدانسته بیگانه میشود، بلکه در اساس هستی خود هم به‌تردید می‌افتد. احساسی دست میدهد نظیر احساس بی‌یار و یاوری در غربت، جائی‌که انسان زبان مردمش را نمیداند. این بیگانگی معنی کلمات را میگیرد و از واژه‌ها فقط آوائی نامفهوم شنیده میشود که به‌شناخت انسان هیچ کمکی نمیکند. تصور نشود جذبه و انجذابی مرا به‌این روز انداخته همچنانکه مولانای شیدا را اغلب می انداخت و نمیدانست واقعاً کی و کجاست:

مـن هیچ نمیدانم، مـن هیچ نمیدانم — این چیست که میدانم، این چیست که میخوانم
از خویش بپرسیدم ای خـواجه چه نامی تـو — گفتا مـن لایعقل ایـن رمـز نمیدانم

این نوع فراموشی نه‌تنها مایهٔ دلنگرانی نیست بلکه، کمال مطلوب روندگان راه عشق و دلدادگی است. چون عاشق اگر در پیشگاه آنکس که به او عشق میبازد لحظه‌ای خود را یافت، خودپرستی است‌که لاف محبت میزند. اما خود فراموشی من و امثال من قطعاً از نوع خود فراموشی حضرت مولانا نمیتواند باشد، و ای کاش که میبود...

خود فراموشی امثال من شبیه خود فراموشی کسی است که درپی نواختن پتکی گران بر مغز او ناگهان عاقلهٔ خود را از دست داده باشد یا براثر مشاهدهٔ حـادثه‌ای هول‌انگیز چنان به‌حیرت نشسته باشد که رابطه مغز او با سلسله اعصابش گسسته شود و شناختش مختل گردد. مثلا انسانی را مظهر تقوی و شرف و لطف می‌پنداشته و به او مهر می‌ورزیده، ناگهان در یك لحظه او را نمونهٔ هرزه درائی و قهر و نابکاری بیابد، نظیر بهت فلج‌کننده‌ای که به‌سزار «قیصرروم» هنگام مشاهدهٔ بروتوس (پسرخوانده‌اش) میان جمع دشمنانی که آماده قتل او بودند دست داد. وقتی ضربه‌های خنجر بر پیکر سزار فرود میامده فریادی از او برنمی‌خاسته، اما چشمانش همچنان بر بروتوس خیره مانده بود و پیاپی تکرار میکرده بروتوس توهم؟ بروتوس توهم؟ این همانموقع است که از فـرط عظمت حادثه رابطهٔ مغز با سلسلهٔ اعصاب می‌گسلد و رنج و دردی احساس نمیگردد ولی

انسان سراپا حیرت میشود. بدیهی است چنین حیرتی منبع الهام و مکاشفه نخواهد شد و سرآغاز دید فلسفی نخواهد بود. و از اندیشهٔ انسان چون اندیشهٔ مولانا درولئالی تراوش نخواهـد نمود.

حاصل آن بهت است و منگی، مانند فراموشی پس‌از سکته‌های مغزی یا تصادفات رانندگی. ولی گاهی ضربه آنقدر قوی است که انسان با خودش نیز بیگانه میشود. این نوع از خود بیگانگی است که اخیراً بازاری‌گرم دارد و گریبانگیر بسیاری از روشنفکران زمانه ما شده است.

— وقتی در قرن بیستم، در عصر فضا، در عصر حقوق بشر، در عصر دموکراسی، در عصر انفورماتیك رابطهٔ انسانی با انسان دیگر بمراتب ابتدائی‌تر از رابطهٔ انسانهای عهد حجر باشد، انسان در اصل تکامل تردید میکند و برین همه دانش و اندیشه بشری خط بطلان میکشد.

یکسوی جهان جمعی جمع دیگر را تا خوردن گوشت سگ و گربه و مردار و دیدن مرگ نوزاد و نوجوان و پیر در محاصرهٔ جنگی نگاه میدارد و در سوی دیگر جهان، با فاصله هزاران کیلومتر به‌این محاصره کنندگان جمعی کنار جمع دیگر که همه آراسته به‌علم و خرد هستند به‌مذاکره می‌نشینند.

مذاکرهٔ این خردمندان بمظاهر ارتباط با صلح جهانی و خلع سلاح دارد ولی در باطن گفتگو برسر تقسیم کرهٔ ارض و جنگ جهانی است. هریك دیگری را تهدید میکند چنانچه توافق ننماید سلاحی بکار خواهد برد که بشریت در دم نابود گردد.

تیره‌بخت بشریت و مردم این روزگار که در برد و باخت میباید قربانی شوند. هیچ معلوم نیست پس‌از دیوانگی یکی از این دو چه‌کسانی باقی خواهند ماند تا این کره نفرین شده را تصاحب نماید! کدام روشنفکری است درجهان که به‌این تهدید نیندیشد و از تنهائی خود میان این دو دیوانه در هراس نیفتد؟ و کدام روشنفکری است که وقتی این جمع متمدن را با آن جمع‌وحشی مقایسه کند نرود برپیشانی محاصره کنندگان بوسه زند که به‌محاصره شوندگان اقلا فرصت خوردن لاشهٔ سگ و گربه و موش صحرائی را میدهند و آنها را مثل مردم هیروشیما در یك لحظه ذوب نمیکنند.

شادروان دهخدا در عصر خود به‌اضطرابی از نوع اضطراب و از خود بیگانگی روشنفکران این عصر افتاده بود. پس‌از مبارزات ایام جوانی، بهنگام پختگی که مقارن استقرار قطعی رضا شاه بود، دریافت بازی «مشروطه» را باخته است... در ایامی کـه خارج از کشور اقامت داشت،موج ثروت اندوزی غرب که با گرایش استعماری به‌حرکت آمده بود و سرمایه‌داری غرب را پی‌ریزی مینمود کاملا شناسائی کرده بود. حریـف یکه‌تازان روزگار را هم خوب میشناخت. اما نمیدانست صحنه‌گردان معرکه مشروطیت که خود یکی از مدافعان سرسخت آن میبود حریف کهنه‌کاری است. خیال میکرد تمام آنهائی که مثل خودش در صحنه بوده و با اوهم‌گامی داشتند قائم به‌اعتقادخویش بوده‌اند. ولی پس‌از کودتای ۱۲۹۹ دریافت که خیر، بیشتر آنها به‌نیروی بیگانه بوده‌اند و اکنون

از یاران دست اول رضاشاهند.*

هیچ ضربه‌ای جانکاه‌تر از آن ضربه نیست که انسان پس‌از شناخت دوست یا دوستان بیگانه‌پرست خود احساس میکند. بخصوص که دست روزگار انسان را هم زیر بار منت ایشان برده باشد. وقتی انسان جانش را مدیون تدبیر و دور اندیشی دوستی بود، و بازی چرخ ناگهان بیضه در کلاه این دوست شکست و معلوم شد که سر در دامان بیگانه دارد، تکلیف انسان، خصوصاً انسانی پراحساس و پای‌بند حق و حساب، چندان آسان نیست. وقاحت و حمق ببرون از حد میخواهد تا انسان با چنین دوستی، انکار مراودهٔ قبلی کند، یا خودپرستی را بهاعلا درجه رساند و او را به باد دشنام و سخط گیرد، آنهم باین منظور که خود را تبرئه نماید. اینجاست که ذوالفقار علی در نیام میرود و زبان امثال دهخدا بهخلاف زبان سعدی علیه الرحمه، همچنان درکام میماند و مهر سکوت بردهان میخورد. چون آنچه گفته شود دیگر تف سربالاست و ناسپاسی محض و دهخدا مردی رازپوش و حقگزار بود و پاس دوستی را تا آخر عمر بجای آورد، خاموش ماند و خود را از عرصهٔ سیاست بیرون کشید. این یکی از علل سکوت دهخدا در بیست و چند سال است که برای دوست ارزشمندم آقای درودیان همچنانکه در مقدمه کتاب ارزندهٔ خود «دهخدای شاعر» یادآور شده‌اند، مجهول مانده است.

اما علت دیگری هم بجز این علت هست که اهمیت آن بمراتب بیشتر است و در واقع منشاء سکوت شادروان دهخدا در دوران دوم سکوت او یعنی پس‌از کودتای بیست و هشتم مرداد بوده است و آن برآوردی صحیح از نیروی استعمارگر و ارزیابی نیروئی است که باید با آن بهمقابله برخیزد؛ همان نیروئی که در شهریور ۱۳۲۰ امتحان خود را داد و معلوم شد تاچه حد از اساس ویران بوده است.

استعمارگری‌که آن روزگار در فعالیت بود بجز کشور هندوستان نظر بر نفت خاورمیانه هم داشت و میخواست درعین‌حال حصار قدرتی هم گرداگرد اتحاد جماهیر شوروی که از تزاریسم بهسوسیالیسم تغییر ماهیت سیاسی داده بود بکشد. ضمناً از سقوط دولت وثوق‌الدوله و تجربهٔ گرانقیمت در هندوستان دریافته بودکه حضور دائم استعمارگر

*ــ اگر مراد همکاری مشروطه‌خواهان پیشین و درین مورد سیدحسن تقی‌زاده است عقیدهٔ آقای پرهام قابل رسیدگی است. خود مرحوم دهخدا هم از روزی‌که بهریاست کابینهٔ وزارت معارف و سپس از سال ۱۳۰۳ تا ۱۳۲۵ ابتدا بهریاست مدرسهٔ علوم سیاسی و سپس دانشکده حقوق و علوم سیاسی رسید طبعاً همگامی و همکاری با دولت آن روزگار داشت. دانشکدهٔ حقوق در آن روزگار یکی از حساس‌ترین دانشکده‌ها برای دولت وقت بود. درهمین دانشکده بود (زمان ریاست دهخدا) که ذکاءالدوله غفاری استاد آنجا را بهمناسبت اظهارنظر دربارهٔ راه‌آهن (خلاف سیاست دولت) ازکار برداشتند و در همین دانشکده بود که تنی چند از دانشجویان (بطوری که دوست مرحوم ما جمال‌الدین شهیدی ــ که خود از همانها بود ــ روایت کرد) بهمناسبت آنکه سخنان مخالف دولت‌گفته بودند به حبس جهانسوزی و بالاخره مرگ او منجر شد. دربارهٔ روابط دهخدا و تقی‌زاده مطالب و جریان کاملا بهترتیبی نیست که آقای پرهام استنباط کرده‌اند. حق بود نوشتهٔ تقی‌زاده درباره دهخدا را هم می‌خواندند و نظر طرف را هم می‌دیدند. هستند کسانی که سخنان مرحوم دهخدا را درباره تقی‌زاده مکرر شنیده‌اند. چون مطلب محتاج سخن جداگانه است فعلا بهاشاره اکتفا شد. **(آینده)**

در حوزهٔ استعماری اثری خشم‌انگیز بر روحیهٔ مردم آن سرزمین میگذارد. این بود که طرحی نو افکند و آن تعبیه «شبه استقلال» و اختفای مصلحتی خود از صحنه بود...

یك جراحی کوچك

دهخدا این استحاله «واقع» به «واقع‌نما» را کاملا ادراك میکرد و این ترفند بزرگ و بنیان برانداز استعمار را میفهمید، میدانست و به‌رأی‌العین میدید که استعمار در هر نقطه‌ای‌که قدم میگذارد اول کاری که میکند واقعیتها را بنحوی دستکاری مینماید. قدرت را از جمع میگیرد و به فرد میدهد و فرد را هم به‌ارزشی که دارد میخرد. در حقیقت معنویت را مثل یك زائده جراحی میکند. دنبال معنی معنویت در کتب اخلاقی و عرفانی و اجتماعی نگردید، گیج میشوید و سرانجام چیزی هم دستگیرتان نمیشود. معنویت را در واقع‌نگری و ارتباط خالی از سود مادی انسان با انسان دیگر بیابید. رابطه‌ای‌که مردم غمها و خوشیهای یکدیگر را در عالم واقع حس میکنند و در آنها خود را شریك میدانند، یعنی مسئولیت مشترك بوجودمیاورند. آنچه‌همدردی Compassion شمه‌ای از آنست.

استعمار این مسؤولیت مشترك را بهر قیمت میشکند و انسانها را با هم بی‌ارتباط میکند. «هرکسی کار خودش بار خودش»؛ اگر یکی را آب برد دیگری را خواب ربوده است.

پس‌از این گسیختگی قادر بهرکاری خواهد بود. ارذل ناس را بسهولت میتواند به‌قدرت برساند و اعتراضی هم از دانایان مدعی برنخیزد. همه سنگ یکمن میشوند. دو نفر یافت نمیشود که دست در دست هم گذارند و مقابل حریف قد علم کنند. همه مثل خروسهای اخته شده که با دیدن مرغها بسوی آنها می‌دوند و همینکه به‌آنها رسیدند جهش آخری را نمی‌نمایند، اینها هم فقط حرف درگیری را می‌زنند ولی همینکه مقابل حریف رسیدند بجای درگیری به‌تعریف و تمجید میپردازند. این جدائی افکنی هنر جهنمی استعماری است و روشنفکران دنیای سوم قربانی این هنرند و ندانسته یك دسته، دسته دیگر را محکوم میکند که بموقع نگفتی و عمل نکردی. غافل از اینکه همه در اصل دستکاری شده‌اند و نیروی جهش از آنها گرفته شده است و هرکس سر درگریبان خود دارد.

دهخدا ناظر دگرگونی جامعه سنتی بجامعهٔ اروپائی نما بود و می‌دید «مدینهٔ فاسده»ای‌که ابونصر فارابی پیش‌بینی کرده بجای «مدینهٔ فاضله» افلاطون دارد قالب میشود. بانگرش ژرفی که براوضاع داشت و جهتی که مردم در آن سیر میکردند وقدرت حریف که به‌قدرت سرمایه‌داری پیوند می‌خورد برایش جز سکوت انتخاب دیگری نمیگذاشت.

این بود که برای گریز از حوادث آینده که خواه ناخواه برایش به‌وجود میاوردند، خود را درکاری آنچنان عظیم غرق کرد تا از هرکار دیگری فارغ بماند. پرداختن به‌کار لغتنامه در واقع دنبالهٔ مبارزات جوانی او بود، منتهی مبارزه‌ای فرهنگی تا زبان ملتی در زبان استعمارگران مسلط محو نگردد. همان کاری که فردوسی پس‌از تسلط اعراب کرد.

«لغتنامهٔ دهخدا» بدون کمترین غلو و اغراق یادآور شاهنامهٔ فردوسی است و چنانچه کـار دقیق و محققانه امثال و حکم[۱] را برآن بیفزائیم و اشعار و تحریرات ابتکاری «چرند پرند» و تصحیح دواوین شعرا و لغتنامه‌هائی چون فرهنگ اسدی و ترجمه‌های ارزنده از زبان فرانسوی را آوریم ارزشی والا ادراك خواهد شد. کـار فرهنگنامه پناهگاه فکری و تسکین بخش اندیشه‌ای زایاست که وقتی در یك حوزه فکری خود را محصور می‌بیند در خود فرو میرود و از حوزهٔ دیگر سربرمیاورد و همچنان به‌زایندگی خود ادامه میدهد.

کیف مدام

گریزگاه دیگری هم شادروان دهخدا برای ایجاد انزوائی تصنعی تعبیه کرده بود که در آن اعصاب ملتهب خود را آرامش می‌بخشید، این پناهگاه افیون بود. اعتیاد بـه مخدرات یك بیماری اجتماعی است و درعین‌حال سرابی است برای ساده دلان که دنبال لذت و کیف مدام میگردند.

استعمارگران از این خاصیت بهره‌وری کامل میکنند. هم طبایع پرجوش وخروش را به‌مدد آن از التهاب می‌اندازند و هم ساده لوحان بی‌تجربه را که در آرزوی لذت و کیف مدامند برای یك عمر درپی این محال سرگردان میکنند. اما اعتیاد زنده‌یاد دهخدا از نوع اعتیاد ساده دلان گمشده در سراب لذت و کیف مدام نبود. او آگاه‌تر ازآن بود که لذت و عیش مدام را اصلا قبول داشته باشد تاچه رسد به‌اینکه آنرا محور زندگی قرار دهد. کسی‌که مرید معتقد حافظ بوده به‌چنین زنهارهای آگاهانه کاملا وقوف داشته است.

در بزم دور یك دو قدح درکش و برو — یعنی طمع مـدار وصال مـدام را
دوام عیش و تنعم نـه شیوهٔ عشق است — اگـر معاشر مائی بنوش نیش غمی

اعتیاد شادروان دهخدا در واقع پناه بردن از مار غاشیه به‌عقرب جرار است. او هنرمندی بود که با جامعهٔ خود قهر بود و با این زهر خود را می‌آزرد. او با شهامت مرگ را برگزیده بود، منتهی مرگی‌تدریجی تا شاید در خلال آن روزگار دست برقضا یك دگرگونی پیش آرد.

به‌امید این روز است که وقتی حکم ریاست دانشکدهٔ حقوق را برایش برده بودند قبول کرده بود.[۲] چون وسیله‌ای بود که برای ایام انتظارش دیگر نمی‌شد پاپوش دوخت،

۱ــ نکته‌ای که نباید فراموش کرد این است کـه مخارج طبع امثال و حکم و یك دفتر از لغتنامه را هم همان دستگاه داد. البته محتاج تأویل است که چرا در آن روزگار استبدادی این‌گونه خرجها اگر نسبت به‌مؤلف موافقتی یا مصلحتی نبود انجام می‌شد. کمااینکه خریدن پرده‌های نقاشی کمال‌الملك توسط مجلس هم قطعاً مورد مخالفت نبوده است. ورنه کسی را یارای آن نبود که سر خود و به‌خاطر هنر چنان خطری را قبول کند. آقای مجید تفرشی فتوکپی تصویب‌نامهٔ هیأت دولت در مورد چاپ لغتنامه را که از سال ۱۳۱۷ بود چندی پیش بمن نشان داد و امیدست برای چاپ بدهد. (آینده)

۲ــ دیگران هم که سایر احکام را می‌گرفتند می‌توانند همین استدلال را عنوان کنند. (آینده)

منتهی به‌عذر کسالت حتی یك روز هم در دانشکده حاضر نشد[1] و کـارها را معاونش مرحوم دکتر سید علی شایگان، آزاد اندیش مشهور انجام میداد...

پس‌از شهریور

بالاخره انتظار معهود پایان یافت. واقعه سوم شهریور پیش آمد و رضاشاه رفت و پسرش جانشین او گردید و پس‌از چندی براثر درگیری پنهانی دو مجتمع بزرگ نفتی جهان شادروان دکتر محمد مصدق به‌صحنه آمد. سوابق دکتر مصدق برای دهخدا مثل آفتاب روشن بود، او را مردی شناخته بود که محرك خارجی ندارد و همانست که نشان میدهد. میدانست دکتر مصدق از یك فرصت زمانی مناسب که درگیری دو مجتمع نفتی جهانی باشد، هوشمندانه استفاده کرده و آمدنش مأموریت نیست. پس موضع دهخدا به‌وضوح معلوم میشود، تأیید صد درصد مصدق، و همین کار را هم میکند. شرح ماجرا مربوط به این بحث نمیشود. اما تأیید دکتر مصدق از سوی مردی سیاسی که بیست سال تقریباً خاموشی گزیده بود و یاران هم رزم پیشین او هنوز در صحنه‌اند و جالبتر آنکه در کنار مصدق هم نیستند بلکه مقابل او صف آرائی کرده‌اند بسیار گویاست. ــ شخصیت برجسته و آزادی طلب دهخدا با انتخابی که میکند کاملا عیان میگردد. بـدون اینکه هم‌رزمان سابق خود را از اینکه «آلت فعل» بوده‌اند تحقیر کند و کمترین بی‌حرمتی روا دارد، حقانیت مصدق را تأیید میکند و در کنار او می‌ایستد، بدون اینکه چشمداشتی برمال و منصب داشته باشد...

دیری نمیگذرد که دو مجتمع بزرگ نفتی با هم کنار می‌آیند و مانع راه غارتگری ــ دکتر مصدق ــ را از میان برمیدارند و شاه باز می‌گردد... بدیهی است دهخدای مصدقی مغضوب واقع میشود و میباید تنبیه گردد و مقدمات آنهم فراهم میشود. ولــی دوستان پیشین مخالف ولی بامعرفت دهخدا که او را خوب می‌شناختند و جزآنچه کرده بود از او انتظاری نـداشتند یقین داشتند امکان ندارد این مــرد بلند همت درچنین مخمصه‌ای از ایشان استمداد کند. این بود که مسیر جریان را منحرف مینمایند و دستگاه لغتنامه را که در سال ۱۳۲۴ پایه‌گـذاری شده بود همچنان استوار میدارند.[2] از این تاریخ دوران دوم سکوت دهخدا آغاز میشود و متأسفانه این خاموشی به‌خاموشی شمع وجود او می‌پیوندد.

این سکوت بخلاف سکوت اول یأس‌انگیز است. سکوتی است که در فضای قبرستان

۱ــ امیدست یکی از استادان پیشین آن دانشکده که دورهٔ مرحوم دهخدا را درك کرده است دریناره توضیح بدهد. (آینده)

۲ــ چنانکه گفتیم یك دفتر لغتنامه پیش از شهریور ۲۵ چاپ شده بود. مؤسسهٔ لغتنامه هــم که بعداً طبق‌قانون مجلس به‌وجود آمد و سپس به دانشگاه واگذار شد. در سالهای مورد نظرمؤسسه‌ای قانونی ودانشگاهی بود و آنقدرکه عده‌کثیری می‌دانند هیچگاه نظری به‌برچیدن آن نبود. ممکن‌بود که دست دهخدا را کوتاه کنند ولی لغتنامه ماندگار بود وعده‌ای از استادان و رئیس دانشگاه حامی آن بودند و حتی شاید یاران و دوستان پیشین دهخدا. کمااینکه تقی‌زاده هم به‌خواهش دکتر معین مقاله‌ای در اخلاق و حالات و فضایل دهخدا نوشت‌که در مقدمهٔ لغتنامه چاپ شده است. (آینده)

به‌انسان دست میدهد. چون مخاطبی مقابل انسان نیست. از نوع آن سکوتهاست که پس‌از پیمودن پیچ و خمها انسان به‌بن‌بست میرسد. وقتی پایان راه دیده شد که سرابست و تکاپوها همه بی‌حاصل جز بهت و حیرت چه میماند؟ این سکوت جانفرساست و پایانش مـــرگ.

مرگ دهخدا در دل این سکوت بود.

زوال معنویت و مسئله نهادها

دو دورهٔ سکوت دهخدا... بیانگر گسترش روزافزون سیستم سرمایه‌داری به‌سبك غرب و افول معنویت درین دیار نیز هست.

این نکته درخور یادآوری است که دخالت دول غربی در سرزمین ما تا قبل از این تاریخ دخالتی «استراتژیك» و تا حدودی تجاری بود، یکی میخواست به‌آبهای گـــرم خلیج فارس راه پیدا کند و تجارت جهانی خود را بسط دهد و دیگری این سودا را در سر می‌پروراند که شاهراهای آبی دنیا و مستعمراتی که در مجاورت آنها دارد حفاظت و کنترل نماید.

اما با گسترش صنایع سبك و سنگین کـــه نفت در حـــکم ستون فقرات انست و قراردادی که ما با ویلیام دآرسی برای استخراج این ماده هستی بخش به‌ثمن بخس بسته بودیم و تحولی که در سوخت کشتیها از زغال سنگ به‌نفت پیدا شد و دولت انگلیس باین سبب صاحب نیمی از سهام شرکت نوپای نفت ایران و انگلیس گردید دیگر مسئلهٔ حفاظت هندوستان و تجارت با ما در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفت و مسئله بغرنج نفت به دخالت غرب جنبه حیاتی و مماتی داد و یك برنامهٔ تمام‌عیار استعماری سرمایه‌داری ضرورت پیدا کرد و انتخاب فردی خودکامه چون رضاشاه که عشق ثروت اندوزی از تمام وجناتش ساطع بود حتمی گردید. سیستم حکومتی این برنامه جدید مشروطهٔ سلطنتی بود یعنی برگردان همان سیستم حکومتی که طراح برنامه داشت و به‌زودی شرکتهای تجاری دولتی و شخصی، راه آهن، تشکیلات اداری بخصوص تشکیلات «قضایی» برای تثبیت حقوق متجاوز آنهم به‌سبك اروپائی شکل گرفت و اثراتش در نحوه تنظیم قرارداد نفت ۱۹۳۳ کاملا مشهود شد. آنچه در غرب به‌کار بود در اینجا هم به‌کار آمد. منتهی با یك تفاوت، آنچه آنجا بود اصالت داشت و آنچه به‌اینجا آورده میشد وارونه و دروغین بود...

تحولی که در مفهوم معنویت و کاربرد آن درغرب بوجود آمد، مانند تحولی که در نحوهٔ مسافرت از دلیجان تا طیاره مافوق صوت روی داده، بسیار درخور توجه است، که البته جای بحث تفصیلی آن اینجا نیست.

در غرب پس‌از پیدایش سیستم سرمایه‌داری و مخصوصاً ظهور عصر صنعت واکنون شروع عصر انفورماتیك، مفهوم معنویت و نحوهٔ مبادلهٔ فضیلتها بکلی تغییر یافته است. باین معنی که بیشتر تکالیف اخلاقی و وجدانی تعبیری تازه پیدا کرده و محل آن از افراد به«نهادها» و تأسیسات اجتماعی نقل مکان کرده است.

امروز انسان غربی وقتی یك‌نفر از مردم سرزمین خود را در وضعی رقت‌بار می‌بینند

چون میداند نهادهائی وجود دارد که بهدرد او میرسند دیگر خود را مکلف نمی‌بیند تا برای رهائی او از این وضع رقت‌بار صرف مساعی کند. فی‌المثل نهادهای مردمی مانند بیمه‌های اجتماعی، بیمارستانهای دولتی، سندیکاها، احزاب و سایر مؤسسات انتظامی و خبری، کاری که او باید انجام دهد انجام خواهند داد. دیگر بهفداکاری و ایثار و جوانمردی و سخاوت فردی ضرورتی نیست. لاجرم وجدان او از اینکه اقدامی نمیکند جریحه‌دارد نمیگردد.

بدیهی است چنین کسی که بی‌اعتنا از کنار این مناظر رقت‌انگیز میگذرد نمیشود رذل و فرومایه‌اش خواند. اما در ممالك استعمارزده که تمام مظاهر تمدن وارونه به‌کار گرفته شده، نهادهای اجتماعی هم مثل نهادهای سیاسی اصالت ندارند و نمیتوانند مجری نقش معنویت گردند تا انسانها را زیر چتر حفاظتی خود گیرند. متأسفانه نه‌فقط چنین نقشی را ایفا نمیکنند بلکه به‌عکس محل کثیفترین معاملات بازاری میشوند. نمونه آن معاملات کلان داروهای مدت گذشته در بخش خصوصی این ممالك برای فروش‌به‌نهادهای عمومی است. هنوز یاد فروش داروها و لوازم اهدائی دول مختلف به شیروخورشید سرخ سابق در بازارهای محلی هنگام بروز سوانح طبیعی چون زلزله در اذهان مردم باقی‌است.

غرض اینست که ممالك استعمار زده با گسترش مظاهر تمدن سرمایه‌داری فضیلتهای اخلاقی (معرفت) خود را بهسرعت از دست میدهند بدون اینکه از نهادهای اجتماعی پشتوانه‌ای داشته باشند. ناچار هیچکدام در بند دیگری نیستند...

بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا — عشق آن لولی سرمست خریدار منست

آینده: چون مقاله مفصل و صفحات آینده با کمبود کاغذ محدودست قسمتهایی از نوشتهٔ آقای دکتر پرهام کوتاه شد **(دنباله دارد)**

قحط کاغذ و تبریك عید

منویس دگر به یار کاغذ	مفرست به آن نگار، کاغذ
«حافظ»هم اگر دراین زمان بود	ننوشت دگر به یار، کاغذ
زیرا که به دست می نیاید	با زحمت بی‌شمار، کاغذ
از بس‌که گران شدست وکمیاب	شد گوهر شاهوار، کاغذ
در پرده نشست و رو نهان کرد	افزونتر از انتظار، کاغذ
بر روی چه می‌توان نوشتن؟	چون نیست در اختیار، کاغذ
نایاب نظیر کیمیا شد	در پرتو احتکار، کاغذ
آمد ورقی اگر بهدست	کن حفظ به یادگار، کاغذ
عید آمد و نیست بهر تبریك	در موسم نوبهار، کاغذ

ابراهیم صهبا
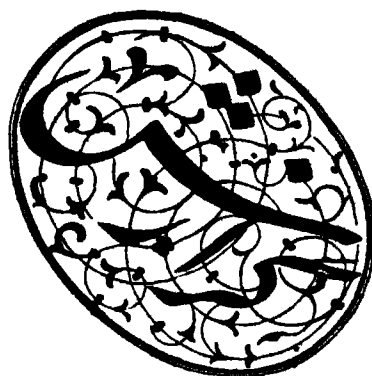
دکتر هاشم رجب‌زاده
(ازاکا ـ ژاپن)

کنگرهٔ خاورشناسان ژاپون*

(۲ و ۳ نوامبر ۱۹۸۵ ـ ژاپن)

یك قصه بیش نیست....

بیست و هفتمین کنگرهٔ سالانهٔ خاورشناسی ژاپن روزهای ۲ و ۳ نوامبر ۱۹۸۵ دردانشکدهٔ بازرگانی و اقتصاد بین‌الملل در ایالت «سایتاما» برگزار شد. بنای قدیمی ودرندشت این مؤسسه که پهنهٔ وسیعی از زمین ذیقیمت ژاپن را زیر ستونهای سنگین خود به چارمیخ کشیده است دربرابر کتابخانهٔ مجلل و نوساختهٔ آن نمود و نمایی از پیوند و همزیستی کهنه و نو و کنایه و اشاره‌ای از ارج یادگارهای کهن در ژاپن امروز دارد؛ یادگارهایی که هرچه بیشتر به‌یاد می‌آید شیرین‌تر و دل‌انگیزتر می‌نماید وبارها و از هرزبان که شنیده میشود نامکرر است.

جلسهٔ عمومی کنگره و نخستین روزگار آن، مانند هرسال، به دوسخنران‌افتخاری اختصاص داشت، شب به‌گفت‌وگوهای دوستانه گذشت و فردای آن برنامهٔ تخصصی‌کار کنگره بصورت ارائه مقالات و سخنرانی و بحث و نقد و نظر، در سه‌کمیته‌دنبال‌شد.

سخنرانی‌ها به‌اعتبار گروه‌بندی تاریخی به‌سه دسته تقسیم می‌شد: یکی خاورباستان، که بحث دراین دوره بیشتر دربارهٔ زبانها و لهجه‌ها، هنر و باستانشناسی، تاریخ‌وتمدن وبویژه فرهنگ و هنر ایران باستان بود. دوم، خاور در دورهٔ میانه،که‌مبدأ این دوره رامی‌توان سدهٔ هفتم میلادی گرفت‌که آغاز تاریخ اسلام در خاور میانه و استوار شدن تاریخ مدون و مستند در ژاپن و ادبیات وسیع بازمانده در پهنهٔ شرق. ازایران تا چین و ژاپن است. دراین‌دوره موضوع‌های مربوط به‌تاریخ و تفکر اسلامی بیشتر ازهرعنوان دیگر بود وازجمله سه سخنرانی بمباحث‌فکری، اعتقادی و اجتماعی دنیای اسلام‌پرداخته بود. دستهٔ سوم مباحث کنگره به‌احوال وتحولات معاصر شرق نظر داشت.

* گزارش به‌موقع رسیده. از درج آن پس‌از مدتی دراز پوزش خواهیم. (آینده)

سخنران افتخاری جلسهٔ عمومی امسال استاد جوهی شیمادا خاورشناس سالخوردهٔ ژاپن بود. دکتر شیمادا که در اندیشه و حکومت اسلامی تحقیق می‌کند اینبار درموضوع وظایف مالی غیر مسلمانها درجامعهٔ اسلامی سخن گفت و انواع مقرر آن مانندخراجگزاری حکومت غیراسلامی تابع حکومت اسلام، تعهد اهل ذمه (خود) در برابر این حکومت. تعهد اهل اسلام نسبت به فرد غیر مسلمان (دیه) و روابط فرد مسلمان با موالی و نیز حقوق جنگی سپاه غالب اسلام (غنیمت) را برشمرد و به شرح و بیان این معانی ودقایق آن پرداخت. سخنران تحقیق خودرا برمنابع معتبر اداره وحکومت اسلامی، مانند «احکام السلطانیه» تألیف ماوردی و آراء دیگر فقها ونظریه پردازان مسلمان و نیز تحقیقات دانشمندان باختری، مانندموروبی (M. G. Morony) مبتنی ساخته بودو کوشید تا باطرح اساسی و منظم و طبقه‌بندی مطالب، بیان جامع و روشنی از موضوع به‌دست دهد.

مدعو، و درواقع میزبان، ممتاز و سخنران دیگر جلسهٔ عمومی کنگره پرنس میکاسا برادر دانشمند امپراتور ژاپن بود که گفتار مستند و عالمانه‌ای دربارهٔ قرینه‌سازی تصویرها و نقوش باستانی در اینسو و آنسو باختر زمین ارائه کرد. پرنس میکاسا با فروتنی واخلاصی که برازندهٔ یك محقق راستین است در مقام رئیس افتخاری جامعهٔ خاورشناسی ژاپن در پیشبرد مطالعات شرقی وقت و همت وبیرو نهاده وجدا از تشویق پژوهندگان، خود نیز در زمینهٔ هنر و فرهنگ خاور باستان محققی اهل نظر و صاحب نام است، به‌فرهنگ و تمدن ایران و زبان و ادب فارسی دلبستگی و شوقی نمایان‌دارد، سالها پیش به‌آموختن فارسی همت نهاده و مطالعهٔ هنر خاور و باختر وباستانشناسی‌را همواره دنبال کرده است.

پرنس میکاسا در آغاز سخن بااشارهٔ لطیفی ازهفتادسالگی خودیادکردکه ابراز احساسات حاضران را در پی داشت. هفتاد سالگی در ژاپن معنی و اهمیت خاص دارد وبه‌آن «کوکی» می‌گویند و برای کسی‌که به‌این‌منزل زندگی برسد، فرزندان و نوادگان و دوستانش جشن بزرگی می‌گیرندکه «کوکینو ایوای» نام‌دارد ویکی از بزرگترین جشن‌ها در زندگی ژاپنی است. امروزه‌که بنابه آماررسمی متوسط سن‌ژاپنی‌ها به‌نزدیك هشتاد سال رسیده است، مردم هنوز یادقدیم رادارندکه کمتر کسی به هفتاد سالگی می‌رسید. فردوسی در شعری منسوب به‌او گفته است:

چو عمرم به نزدیك هفتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

و «توو ــ خوو» شاعر معروف چینی قرن هشتم گفته که «از دیرباز، هفتاد سالگی برای آدمی سن نادری بوده‌است» پس، درچین، بارواج این سخن شاعر، رفته رفته هفتادسالگی را «سن نادر از دیرباز» نامیدند. ژاپنی‌ها باگرفتن این اصطلاح‌چینی، هفتاد سالگی را «کوکی» خواندند که بادو علامت چینی، یکی بمعنی «دیرباز» و دیگری بمعنی «نادر» نوشته می‌شود.

بدینسان احساس و اندیشه‌ای‌که «توو ــ خوو» شاعر چینی به‌سخن‌آورده بود، در فرهنگ و زبان ژاپنی جایگیر شد. چینی‌ها پنجاه سال را حد طبیعی عمربشرمی‌شمردند و ازینرو هفتاد سالگی را عمر نادری می‌دانستند که کمتر کسی بخت رسیدن به‌آنرا دارد.

با معروفیت این شاعر درمیان چینی‌ها و ژاپنی‌ها آنها اهمیت خاصی به‌جشن هفتاد سالگی داده‌اند. آیین هفتاد سالگی یا «کوکینوایوای» برای هر خانواده مهم است و افتخاری بزرگ دارد. احترام به‌سالخوردگان به‌اهمیت این جشن می‌افزاید.

انجمن خاورشناسی ژاپن هم بافتخار رئیس افتخاری خود مهمانی باشکوهی در روز ۸ دسامبر ۱۹۸۵ در توکیو برگزارکرد و نیز باانتشار یادنامهٔ نفیسی‌بصورت‌مجموعهٔ ارزندهٔ مقاله‌های خاورشناسی بنام «اورینتوگاکو رونشو» از پرنس میکاسا تجلیل‌نمود. دراین مجموعه ۲۹ محقق ژاپنی مقالهٔ علمی در زمینهٔ شرقشناسی نگاشته و ۲۳ چهره آشنای مطالعات خاوری ژاپن نیز یادنامهٔ کوتاه نوشته‌اند و دوهنرمند برجسته هم‌از ساخته‌های سفال خود اهداءکرده‌اند. امیداست‌که جشن هفتاد وهفت سالگی پرنس‌میکاسا که‌هنوز سرزندگی و شور و نیروی جوانی رادرقامت ورفتار وگفتار و حدت‌ذهن نگه‌داشته است، همچنین پربار وبرکت برگزار شود. جشن هفتادوهفت سالگی که‌ژاپنی‌ها آنرا «کی نو جی نو ایوای» می‌گویند، معنا و لطف بیشتری هم دارد.

بیان پرنس میکاسا درطرح موضوع و نتیجهٔ تحقیق دربارهٔ نقش‌ها و تصاویرقرینه دار و بی‌قرینه در تاریخ هنر، با نمایش اسلاید همراه بود. نمونهٔ قرینه‌سازی درصورت نگاری‌های قدیم، در نقوش بازمانده دربناهای باستانی مانند تخت‌جمشید، درنقش‌های ساخته شده روی ظروف تزیینی وآئینی مانند جامها ودیگر ساخته‌های هنری ــ بویژه پارچه‌ها و بافته‌های دورهٔ باستان ــ فراوان است. بسیاری از این آثار در مجموعهٔ گرانبهای «شوسوئین» در شهر تاریخی نارا، پایتخت قدیم ژاپن، که گنجینهٔ هدایای آمده از آنسوی جهان برای دربار ژاپن می‌باشد و بخش عظیمی از آن ازدستبرد روزگار دورمانده، محفوظ است. «شوسوئین» را بزرگترین خزانهٔ میراث فرهنگی ژاپن می‌دانند. پرنس‌میکاسا باطبقه‌بندی موضوع، رشتهٔ بحث را از اروپا آغاز نمود وسپس‌به‌بین‌النهرین وازآنجا به‌مصر وسپس خاورمیانه کشاند و نیز به‌مقایسهٔ هنریونان وآسیای صغیروایران وانتشار و انتقال هنر دراین‌گستره پرداخت ودر چند نمونه از تصاویر برنقش فروهر تأکید بسیار نهاد و در بخشی نیز آثار بازمانده از ایران‌هخامنشی و ساسانی ونیزآثار یافته‌شده در تورفان را بررسید.

پیوند تاریخی هنر و تمدن ایران و ژاپن، که بسیاری از رمز و رازهای آن‌ناگشوده مانده است، زمینهٔ تحقیق بسیار جالبی است. پرنس میکاسا دراین مقایسه، برای نمونه ازنقش دوسوار، با تیروکمان، یکی در معبد تاریخی هوریوجی و یکی در گنجینهٔ شوسوئین ژاپن، یاد کرد.

بتازگی در معبد ناتسومه در آسوکا ــ مرکز تمدن باستانی ژاپن، نزدیك شهر کنونی نارا ــ یك سمبوتسو (Sembotsu ــ صورت مردی باسبیل، ساخته شده از سفال) یافت شدکه چهرهٔ مردی پارسی را نشان می‌دهد و باعتقاد باستانشناسان می‌تواند کلیدی برای یافتن راز انتقال تمدن ازپارس به‌ژاپن از راه ابریشم، و همچنین نفوذ تمدن بودایی از پارس به‌ژاپن، آسوکا، باشد، و ازینرو اهمیت بسیار دارد.

***

شب، پس از پایان جلسهٔ عمومی کنفرانس، مهمانی و مراسم اعطای جوایز سال انجمن خاورشناسی ژاپن بود. چند تن از پیش‌کسوتان مطالعات شرقـی پیـام ودرود فرستادند و خاورشناسان جوان سال معرفی شدند. انجمن خاورشناسی هر سال دو محقق سخت‌کوش جوان ژاپنی راکه تلاش و دستاورد علمی آنان برجسته شناخته شده است، بادادن تقدیرنامه تشویق می‌کند. برندگان امسال آقای هیروشی کاتو پژوهندهٔ تاریخ مصر در قرون ۱۹ و ۲۰ و آقای هیساشی تانی ایچی محقق تاریخ سفال سازی بودند.

مهمانی در تالار ناهارخوری دانشگاه برگزار شد، مجلس مثل هرسال گـرم و دوستانه بودو مثل هربار دستگاه پخش صدای تالار ازآثار باستانی ژاپن درآمد وزبان بریده به‌کنجی نشسته صم و بکم بود و فقط درپایان مجلس به‌هایهو و وااسفاها افـتاد. فرصت صحبتی کوتاه باپرنس میکاسا دست‌داد: سالهاست‌که سفری به‌ایران نداشته‌اند و مطالعات هنر ایران باستان را در کتابها دنبال می‌کنند. آرزو کردم که محیط پذیـرا شود تا دوستداران فرهنگ‌وتمدن‌ایران بتوانند باجاذبه‌های محبوب و مأنوس خـود دیـداری تازه کنند.

***

بحث های تخصصی کنگره در سه کمیته، که آنها را می‌توان بطـور کلی بـه به‌گروههای فرهنگ وادب، تمدن و باستانشناسی و، سرانجام، دنیای اسلام و تحولات ممالك اسلامی تقسیم‌کرد، در روز یکشنبه ۳ نوامبر ادامه یافت.

رهاکردن فرزند در شاهنامه

از مباحث شیرین و دل‌انگیز کنگره دربارهٔ فرهنگ و ادب ایران، گفتارعالمانه وپرلطف پرفسور ئه‌ئیجی ایموتو استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه مطالعات‌خارجـی اوساکا دربارهٔ «رهاکردن فرزند در داستانهای شاهنامه» بود. استاد ایمـوتو کـه در پی‌جویی مایه‌های تمدن خاورباستان و سیر انتقال فرهنگ و ادب میان شرق و غرب وایران و خاور دور تحقیقات و مقاله‌ها آثار ارزنده بسیار دارد، بحث امروز خودرا باآوردن داستانهای رها ساختن فرزند از شاهنامه، آغاز کرد:

۱ــ پدر فریدون پیش از آنکه بتواند عهد و میثاق خودرا برای کشتن مارهای روییده بر دوش ضحاك به‌انجام برساند، درگذشت. ضحاك خواب دیدکه بدست‌فریدون، که‌هنگام مرگ پدر هنوز دیده به‌جهان نگشوده بود، کشته می‌شود. فرانك،مادرفریدون، نوزاد خودرا باشیر گاو پرورد. ضحاك از جستجوی فریدون آرام نمی‌نشست. مـادر فریدون ناچار به‌البرز کوه پناه برد وفرزند را به‌عابدی کوه‌نشین سپرد. فریدون‌جوانی برومند شد و نژاد خودرا از مادر پرسید و فرانك داستان را بازگفت:

فریدون بر آشفت و بگشادگوش ز گفتار مادر در آمـد بجوش

و عهد کرد که داد پدر از ضحاك اهریمنی بستاند.

کنون کردنی کرد جادو پرست مرا برد باید بشمشیر دست
بپویم بفـرمان یـزدان پاك بر آرم ز ایـران ضحـاك خاك

سرانجام، فریدون بیاری کاوهٔ آهنگر که از بیداد ضحاك براو شوریده بود، با

سپاه ایران به‌جنگ ضحاك رفت و براو چیره شد:

نشست از بر تخت زرین اوی بیفکند نا خوب آیین اوی
بیاورد ضحاك را چون نوند بکوه دماوند کردش بیند

۲ـ دیگر، داستان زال فرزند سام است. او چون ازمادر بزاد،

بچهره نکو بود برسان شید ولیکن همه موی بودش‌سپید

زال چون چنین دید افسرده شد و نگران سرزنش مردم، وگفت تا فرزند را در البرزکوه رها کردند،

بفرمود پس تاش برداشتند از آن بوم و بر دور بگذاشتند
یکی کوه بد نامش البرزکوه بخورشید نزدیك و دور از گروه
بدانجای سیمرغ را لانه بود که آن خانه از خلق بیگانه بود
نهادند بر کوه و گشتند باز بر آمد برین روزگاری دراز

سیمرغ در پی شکار برای سیرکردن بچگان به‌پرواز آمد، نوزاد را دید واورا برگرفت و به‌آشیان برد وآنجا چون مرغان چهر او را دیدند مهرسان براو بجنبید و بپروردندش تا جوانی خوش بروبالا شد، و

نشانش پراگنده شد در جهان بدو نیك هرگز نماند نهان
بسام نریمان رسید آگهی از آن نیك پی پور با فرهی

و او خوابی دید و در پی فرزندآمد وچون به‌البرزکوه رسید، سیمرغ بوی‌داد وپرخویش به زال سپرد تا هرگاه که به یاریش نیاز یابد آنرا در آتش افکند واورا بخواند.

۳ـ پس از مرگ گرشاسب، جانشینی برای او پیدا نبود. کار کشور آشفته شد وافراسیاب بار دیگر به‌ایران لشکرکشید وازجیحون گذشت. بزرگان ایران نزد زال رفتند تا چاره جویند. رستم از پدر اسب و سلاح رزم خواست تا با ترکان نبرد کند. یکی از موبدان اورا ازکیقباد، از نژاد فریدون، درالبرزکوه نشانداد، پس

برخش اندر آمد همانگاه شاد بیامد گرازان بر کیقباد

و در چمنزار و چشمه‌ساری خرم درآن کوه جوانی برومند دید واز گمشدهٔ‌خوددرو نشان یافت و داستان را باوی بگفت:

ز گفتار رستم دلیر جوان بخندید و گفتش که ای پهلوان
ز تخم فریدون منم کیقباد پدر بر پدر نام دارم بیاد

کیقباد داستان خوابی راکه دیده بود، که دوباز سپید ازسوی ایران دیهیم‌تابناکی سویش آوردند، برای رستم بازگفت. رستم اورا از میان دشمن بسلامت گذراند و نزد زال‌آورد (بنابرافسانه‌های باستانی ایران که بزبان پهلوی مانده است، کیقباد در رودخانه رها شد نه در البرزکوه).

۴ـ همای از بهمن پسر اسفندیار، که اورا اردشیر نیز می‌خواندند، ششماهه آبستن بود که بهمن بیمار شد ومرگ را نزدیك دید. پس بزرگان ایران را بخواند وگفت که جانشین او تازاده شدن فرزند، هما، و پس ازآن بافرزند اوست.

همای چون هنگام زادن رسید برای آنکه تاج و تخت را ازدست ندهد، پسر

نوزاد را درنهان به‌دایه‌سپرد وچنین نمودکه کودك مرده است، و پس ازهشت ماه‌گفت تااورا بازروگوهر بسیار در صندوقی نهادند ودرآب فرات رها ساختند. آب صندوق راهمچنان برد تا سرانجام به‌جویباری افکندکه گازری آنجارا کارگاه ساخته بود. کودك این گازر بتازگی مرده و زن او ازین درد گریان بود. آنها کودك راپروردند و چون او را درآب یافته بودند «داراب» نام نهادند. داراب جوانی با فر و یال شد و سرانجام اشنواد سپهدار ایران‌که به‌جنگ رومیان آمده بود اورا یافت‌وبه‌همای مژده داد. همای که از کرده پشیمان شده بود شادیهاکرد، تخت را بیاراست و تاج بـرسر داراب‌نهاد.

رها کردن نوزاد به‌دوراه بوده است، یکی نهادن کودك در قایق یا صندوقی و سپردن آن به‌رود و گذار آب و دیگرگذاشتن کودك در سبدی ورهاکـردن آن در کوهستان یا گذاشتن سر راه. چنین می‌نماید که‌این شیوه‌ها بازماندهٔ یك باور سنتی‌است که فرزند نخستین به‌یك «الهه» یا «اصل» (توتم) بازمی‌گردد. مقایسهٔ این مایه‌ها در داستانهای ایران باستان با افسانه‌های نژادی فرهنگ‌ها و ملت‌های دیگر جالب است.

از استاد ئه‌ئیجی ایموتو بتازگی مقالهٔ بسیار جالب و محققانه‌ای دربارهٔ واژه‌هایی که اصل آن ایرانی است و ردیابی این واژه‌ها در مسیر انتقال تمدن از شرق به‌غرب وازایران به‌خاور دور منتشر شده است‌که ترجمهٔ فارسی آن بزودی تقدیم خوانندگان «آینده» خواهد شد.

گفتار دیگر در تمدن کهن ایران را پرفسور نامیو اگامی در میان آورد کـه از «چهرهٔ منقوش آناهیتا بر جام برنز لرستان و جام نقرهٔ دورهٔ ساسانی» سخن گفت و ایرانشناسان و حاضران شیفته و شیدا راکه بسیاریشان ازشاگردان او بودند مجذوب ساخت. بگفتهٔ استاد اگامی نگاره وسیمای زنی منقوش بر جام نقره‌ای‌که از آرامگاهی قدیمی در البرزکوه از دل خاك به‌دست‌آمده از مسائل مـهمی است کـه در زمینـهٔ باستانشناسی و تاریخ هنر ایران باید حل شود. هنوز دانسته نیست‌که این نگارهٔ‌آناهیتا، تصویر الههٔ پیروزی و دانش است، یاکه زنی نوازنده و بزم‌آرا را در جشن باشکـوه کاخ شاهی یا زنی نیایشگر را نشان می‌دهد.

پرفسور اگامی کوشید تا با تعبیر و نقد ملاحظات اولگ گرابار Oleg Grabar پژوهندهٔ امریکایی تاریخ هنر که این مسأله را از آغاز مطرح ساخت، ازین معماپرده بردارد. پرفسور اگامی در توجیه این نظر که نقش جام نقرهٔ ساسانی همان الهه‌آناهیتا است‌که اورا الههٔ آبیاری و فراوانی کشت و برداشت دانسته‌اند، بابهره‌گیری از اسناد باستانشناسی، به‌مقایسه بادیگر آثار بدست‌آمده و از آنمیان جام برنز با نقش آناهیتایافته شده‌در لرستان پرداخت و نیز دیگر نقش و نگارهای آیینی را جزء به‌جزء تشریح‌نمود که‌نقش سنگی سه پیکرهٔ ایستاده در طاق بستان و نیز نقش آناهیتا بر یك‌جام قدیمـی همراه باشیر ومردی با نیزه‌که با شیر درمبارزه‌است، از آنمیان بود.

در زمینهٔ شناخت تمدن ایران باستان همچنین خانم تویوکو کاواسه که فـارسی وفرهنگ ایران را دردانشگاه مطالعات خارجی اوساکا مطالعه کرده است‌دربارهٔ‌پرورش

ونگهداری اسب و تدبیر و سازمان این کار در نظام اقتصادی هخامنشی سخن گفت و یادآور شدکه پارس، مهد هخامنشیان، بسخن داریوش بنیادگذار این سلسله، به‌داشتن «اسبان خوب و مردان خوب» می‌بالید، و مبالغه نیست اگر گفته شودکه‌پارسیان‌ببرکت اسبان خوب و مردان خوب توانستند به‌تمدنی عالی برسند و بر اقصای خـاور باستان حکومت یابند. سخنران سپس به‌مسائل پرورش و نگهداری اسب پرداخت، که درجامعهٔ قدیم ایران و بویژه برای هخامنشیان اهمیت بسیار داشته است و این از لوحه‌هایـی که درتخت‌جمشید یافته و خوانده شده، پیداست. این نوشته‌ها که لوحه‌های دژ یا لوحه های حکومتی شناخته می‌شود در سرزمین پهناور هخامنشی پراکنده است و از آنهـا ۱۷۵ لوحه به‌پرورش و نگهداری اسب مربوط می‌شود. با بررسی این لوحه‌ها می‌توان نظام و شیوهٔ این کار را تا حد بسیار دریافت.

از مباحث جالب دیگر در تمدن خـاور باستان گفتار هیساشی تانی‌ایچی در بارهٔ شیشه‌های سبك خاوری و نقش‌های میناکاری از دورهٔ ته‌آنگ چین (۶۱۸ تا ۹۰۵م.) بود. نمونه‌هایی ازین آثار در دوغار در چین بدست آمده است که گمان می‌رودکـه متأثر از سبك میناکاری غربی باشد. سخنران خواست تا بامقایسهٔ این آثار ومیناکاری Fresco در باخترزمین، زمینه‌ای برای مطالعهٔ جریان انتقال میناسازی غربی بـه چین دورهٔ ته‌آنگ بدست دهد. این محقق جوان در توجیه سخن خود با استناد به‌آثار تاریخی، شیوهٔ میناسازی ایران باستان را واسطهٔ انتقال این هنر از باخترزمین بەچین گرفت و نمونه‌هایی از آثار شیشهٔ قدیم ایران و از آنمیان جام شیشه‌ای معروفی راکـه اکنون در گنجینهٔ تاریخی «شوسوئین» نگهداری می‌شود، ارائه‌کرد.

از گفتارهای مربوط به‌شناخت اسلام بحث پرفسور کوجیرو ناکامورا ازدانشگاه توکیو دربارهٔ «تعبیر فضل‌الرحمن از اسلام» بود. پرفسور ناکامورا از محققان نامور ژاپنی در زمینهٔ فلسفهٔ اسلامی است‌که تحقیق و تتبع خود را بیشتر بر آرا، و آثـار غزالی متمرکز ساخته و دربارهٔ این اندیشمند بزرگ اسلامی ایران صاحب نظر است. اوگفت که تجدد اسلامی مورد نقد محققانی مانند گیب (H. A. R. Gibb) و اسمیث (W. C. Smith) در باختر زمین واقع شده است. در برابر، پرفسور فضـل‌الرحمـن دانشمند پاکستانی، از نظر شماری از محققان ژاپنی پژوهش انتقادی و سنجش‌یگانه‌ای دربارهٔ مطالعات اسلامی غربیان از دیدگاه یك مسلمان انجام داده است. او در عین‌حال یك تجددخواه است و ازین نظر نیز آراء انتقادی دربارهٔ بنیادگرایی اسلامـی ارائـه کرده است. او کوشیده است تا با مراجعه به‌سنت‌های دین و تعیین موضع تاریخی هر کدام، مناسب‌ترین تعبیر و بیان دربارهٔ آنها را در جامعهٔ متجدد بنمایاند.

تحقیق دیگری که در زمینهٔ اسلامشناسی ارائه شد گفتار خـانم توشیکـو اودا پژوهندهٔ دانشگاه توکیو دربارهٔ تاریخ تکوینی قرآن و اندیشهٔ ترکیبی آن بود.سخنران به‌مطالعات نولدکه ــ شوالی (Nöldeke - Schwally) درینباره اشاره‌کردکه ازتفاوت اندیشه در هردورهٔ تاریخی و مراحل نزول قرآن یادکرده‌اند، یعنی که احکام مربوط

بهدنیا و آخرت و روز جـزا و بهشت و دوزخ در مرحلهٔ نخست آورده شد و احکام اساسی در دورهٔ بعد. فضل‌الرحمن، دانشمند پاکستانی، در نوشته‌اش زیر عنوان «مباحث اصلی قرآن» کوشیده است تا تعبیر ترکیبی کلام مقدس را بدست دهد، و تأکید دارد که راه درست دریافت اندیشهٔ اساسی قرآن همین است، حال آنکه ولش A. Welch این مسأله را مطرح ساخت که اصولا هرگز می‌توان به‌بیان ترکیبی قرآن رسید؟
(Muslim World, Vol. 74 No. 2, 1984, pp. 120-123)

مطالعهٔ تاریخی قرآن اهمیت دارد، و در عین حال نظر فضل‌الرحمن در لـزوم مطالعهٔ ترکیبی برای فهم مسائلی مانند اینکه چگونه آیات نازله در مرحلهٔ‌نخست‌ترکیب وپیوند یافت، معتبر است.

در آخرین بخش از مباحث اسلامی کنگره، آقای کازئو اوتسوکا محقق مؤسسهٔ مطالعات فرهنگ‌ها و تمدن ملل در اوساکا دربارهٔ «کیفر و پاداش در اسلام» سخـن گفت و با استناد به‌آیات قرآنی کوشید‌تامفهوم‌روشنی ازین‌موضوع‌ومراتب‌آن‌بدست‌دهد.

دربخش تاریخ دورهٔ میانه، آقای تسوگی‌تاکا ساتو محقق دانشگاه توکیو دربارهٔ اقطاع دادن صلاح‌الدین در مصر سخن‌گفت. بروایت مقریزی، پس از جـنگ بینـ القصرین (۱۱۶۹ م.) سرزمین مصر میان امیران لشکری تقسیم شد. صلاح‌الدین بـا قراردادن کسان و خویشانش در مناصب و مواضع مهم مصر، موقع خـود را محـکم ساخت و پس از مرگ نورالدین در ۱۱۷۴ میلادی لشکر بسوریه راند. صلاح‌الـدین درحکومت خود سیاست به‌اقطاع دادن شهرها و دهات را اتخاذکرد.

در زمینهٔ تاریخ و جامعهٔ ایران دو تحقیق تازه در این کنگره ارائه شد: یکی‌در بارهٔ سفر حج میرزا علی‌خان امین‌الدوله و دیگری دربارهٔ تحول کشاورزی ایران در ربع قرن اخیر. آقای تسوتومو ساکاموتو استاد ایرانشناس دانشگاه کی‌ئو در توکیو، به‌سفر مکهٔ امین‌الدوله و سفرنامه‌ای که ازو مانده است پرداخت و با ذکر مقدمه‌ای از تاریخ حیات این صدراعظم دورهٔ قاجار بمراودات اوباسید جمال‌الدین،هادی‌نجم‌آبادی، طباطبایی، طالبوف و ملکم اشاره‌کرد و آنگاه سفر او بمکه را پس از عزلش‌ازصدارت (۱۸۹۹ م.) و بهمراه هفت تن از بستگان و یاران بروایت سفرنامه‌ای کـه از وی بازمانده است بررسید و با شرح جزئیات سفرنامه (چاپ شده در تهران، ۱۳۵۴، بکوشش اسلام کاظمیه) و با ذکر گوشه‌های جالبی ازین نوشته، کوشید تا آنرا با رساله های نوشته شده درباب مناسك حج و آداب آن و نیز سفرنامه‌های معتبر دیگر، بویژه سفرنامهٔ (۱۸۸۵ م.) میرزا حسین فراهانی (چاپ شده در تهران، ۱۳۴۲، بکـوشش حـافظ فرمانفرمائیان) که این یك را در مجلس علمی دیگری مطرح نموده بود، مقایسه کند. آقای ساکاموتو علاوه بر نوشته‌های زائران مسلمان تألیفات پژوهندگان غربی دربارهٔ حج را نیز از منابع تحقیق خود ساخته بود.

سخنرانی اونو

جالب‌ترین بحث دربارهٔ ایران معاصر سخنرانی آقای پرفسور موریواونو دربارهٔ

دهات و کشاورزی ایران بود. پرفسور اونو استاد دانشگاه توکیو که سال پیش ازین دانشگاه بازنشسته‌شد، نزدیك سی‌سال‌است‌که تحقیق درمسائل‌کشاورزی‌واجتماعی ایران‌را دنبال‌کرده وتحقیقات علمی‌خودرا بامشاهده وتجربهٔ عینی همراه‌ساخته‌است. پرفسوراونو که‌علاقه به‌مطالعات‌ایرانی راازمرحوم پرفسورگامو ایرانشناس برجسته وپدرهمسر خود میراث‌دارد، در ربع قرن اخیر بارها، و تقریباً همه‌ساله، به‌ایران سفرکرده ومطالعهٔ محلی خودرا بر روستایی بنام‌خیرآباد، نزدیك مرودشت فارس، متمرکز ساخته بی‌وقفه دنبال کرده‌است. پرفسوراونو سالهای۱۹۷۸تا۱۹۸۵را درسمت مدیر «مؤسسه‌ژاپن‌برای‌مطالعات ایرانی و آسیای غربی» در ایران گذراند و تجربهٔ خود را ازین سالها در کتابی بنام «ایام ایران» بقلم آورده که بتازگی در سلسلهٔ انتشارات معتبر N-H-K ، رادیو ــ تلویزیون ملی ژاپن، بچاپ رسیده و از پرفروش‌ترین کتابهای روز ژاپن شده است. دریغا که مؤسسهٔ مطالعات ایرانی ژاپن در تهران که وسیلهٔ ارتباط فرهنگی خوبی میان ایران و ژاپن بود و تهران را مرکز مطالعات ژاپنی‌های خاورمیانه و نزدیك ساخته بود، چند سالی است بسته شده و بجای آن دفتر تحقیقی در استانبول تأسیس یافته است.

پرفسور اونو در کتاب «ایام ایران» کوشیده تا بمایهٔ تجربه‌ها و دیده‌ها و دیدارهایش تصویری از احوال و تحولات ایران ترسیم کند، و جالب است که بیان و محتوای کتاب بتأثیر تخصص استاد رنگ مردمشناسی و تجربه و تحلیل منش و اندیشهٔ کسانی که به‌آنها برخورده است، دارد، و بیشتر «سیر انفس» است تا طی آفاق. نویسندهٔ گرانقدر گوشهٔ چشمی هم به‌نگارندهٔ این سطور داشته است. پرفسور اونو درمیان خاورشناسان ژاپنی از دوستان خوب ایران است و با آنکه عمر را به‌مردمشناسی گذرانده و «بسر برده آفاق با هر کسی»، طبعی نازك و دلی حساس و زود رنج دارد. استاد اونو از پارسال فعالیت تحقیقی خود را در «دایتو بونکا» مؤسسهٔ علمی ژاپن که بتازگی بخش مطالعات خاوری دائر کرده است، دنبال می‌کند. قرار است ایرانشناسان بیشتری به این مرکز بپیوندند.

یادی از اینوه

با پایان گرفتن گفتار پرفسور اونو، آفتاب غروب زردی و سرخـی را به‌هم می‌آمیخت. شتابان به ایستگاه راه‌آهن رفتم تا خان اول سفر بازگشت از استان سایتاما به‌توکیو را با قطار دیررس و زودگذر منزل به‌منزل بپیمایم، که آنجاهم صحبتی همزبان و دیر آشنا یافتم. آقای ئه‌ئیمی اینووه که همیشه از وسعت اطلاع و تجربه‌اش دربارهٔ ایران در شگفت بوده‌ام، عصازنان و خسته‌رسید. نیمساعتی به‌آمدن ترن مانده بود، روی نیمکت ایستگاه به‌صحبت نشستیم. ئه‌ئیمی اینووه را باید دوست ایران گفت. بیش از چهل سال پیش همراه با هیأت دیپلماتیك ژاپن به ایران رفته و از همانروزگار جوانی به‌آموختن

فارسی و مطالعهٔ فرهنگ ایران همت بسته بود. هم او بود که استاد محمد محیط طباطبایی یاد دارند (آینده، سال یازدهم، شماره ۱ـ۳) که در کلاس ششم ادبی دارالفنون در درس استاد حاضر می‌شد و خود را منوچهر نامیده بود. امنووه با شروع جنگ دوم به‌ژاپن بازگشت اما علاقه به‌ایران را از دست نگذاشت و بعدها سالیان دراز در ایران وافغانستان مأموریت یافت، مطالعه را در دانشگاه اصفهان دنبال کرد و ایران را مانند کشورش خوب می‌شناخت. درکنگرهٔ شرقشناسی سال پیش که بحثی دربارهٔ نواحی افغانستان و از آنمیان کافرستان مطرح شد، دربنباره شرح مفصل و دقیقی از حافظه برایم گفت. پس از سر آمدن دورهٔ طبیعی خدمتش در وزارت خارجه ژاپن هم از فعالیت باز نماند و همیشه مرجع و مشاور در امور ایران ماند، و نیز ازآن پس سالها در انجمن ایران وژاپن و در دانشگاههای توکای و توکیو به دوستداران ژاپنی فارسی‌آموخت. نوشته‌اش‌را چندان ندیده‌ام اما در پارسی گویی کم از ایرانیان دانش‌آموخته نداشت. دو سال پیش گفته بود کتابی در تاریخ روابط ایران و ژاپن در دست نوشتن دارد. امید است بپایان آورده باشد که دیگرش مجال نوشتن نماند. دیروز، سه‌شنبه ۱ بهمن ۶۴، که این یادداشتها را باز می‌نوشتم دوستی از توکیو از مرگش خبر داد. ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنرست.

انجمن پاسداران فارسی

از آگهی چاپ شده در شمارهٔ ۱۱ مجله دانش آگاه شدیم‌که جمعی ازاستادان پاکستانی و دوستداران زبان فارسی درآن دیار به‌تأسیس انجمن پاسداران فارسی همت‌گمارده‌اند و آگهی خود را به‌اردو منتشر کرده‌اند. چون کار این انجمن پاسداری از زبان فارسی است حق بود ترجمهٔ این بیانیه به‌زبان فارسی هم به‌چاپ رسیده بود تا ایرانیان از آن آگاه شوند. آینده آماده است‌که متن فارسی آن را در شماره آینده به‌چـاپ برساند. امضا کنندهٔ بیانیه آقای خواجه محمود اسلم رئیس انجمن و از فارسی دوستان مشهورست. نام دیگر اعضا که در ورقه آمده چنین است. دکتـر آفتاب اصغر (سرپرست)، خالد محمود عطا (معاون رئیس)، محمد اطهر مسعود (دبیر عمومی)، شهباز حسن (معاون دبیر).

به‌دوستان و همسخنان و هم‌هدفان گرامی برای کـار بزرگشان تبریك می‌گوییم و آرزومندیم راه همکاری را بیابیم.

دکتر غلامحسین صدیقی

۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲

آقای غلامرضا نجاتی در چاپ سوم کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» به‌مناسبت از آقای دکتر غلامحسین صدیقی خواسته‌اند که شرح اتفاقات روز های ۲۸ و ۲۹ مرداد و مشاهدات شخصی خود را برای درج در آن کتاب بدهند و ایشان از روی یادداشتهای شخصی خاطرات خود را استخراج کرده و به‌آقای نجاتی برای انتشار داده‌اند. چون احتمال زیاد هست که همه علاقه‌مندان مخصوصاً مقیمان خارج ازکشور آن‌را ندیده باشند و متنی است که همه عبارات‌آن با دقت وصداقت و بینظری نگارش یافته و رافع اشتباهات و قصه پردازیها و هیجانزدگی از نوشته‌های دیگرست درینجا چاپ می‌شود. امیدواریم آقایان نجاتی و دکتر صدیقی عمل بی‌اجازهٔ مجله را در راه مصالح تاریخ تصویب فرمایند. (آینده)

ساعت شش و نیم صبح روز چهار شنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، خشنودیان تلفونچی‌خانه جناب آقای دکتر مصدق، با تلفن خبر داد که آقای نخست‌وزیر فرمودند، پیش از رفتن به‌وزارتخانه، به‌اینجا بیایید. من در ساعت شش و پنجاه دقیقه با اتومبیل وزارتـی، (با ابراهیم‌خان همایون راننده وزارت کشور) حرکت کرده، در ساعت هفت صبح به اطاقی که هیئت وزیران در آنجا تشکیل می‌شد وارد شدم. تیمسار سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش و سرکار سرهنگ حسینقلی اشرفی فرماندار نظامی در آن اطاق بودند. بعد از تعارفات، آقای حاج محمد حسین راسخ افشار، از وجوه بازرگانان وارد شدند و باایشان راجع به‌مساعدت به‌بازماندگان شهدای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و مشکلی که براثر اوضاع مجلس شورای ملی در این باب پیش آمده بود مذاکره می‌کردند که آقای نخست وزیر مرا احضار فرمودند. به‌اطاق معظم‌له رفتم، گفتند چون شاه از کشور تشریف برده‌اند و لازم است تکلیف قانونی وظایف مقام سلطنت معین شود، من با جمعی از آقایان صاحب اطلاع شور کردم رأی آقایان این است که شورای سلطنتی بوسیله مراجعه به‌آراء عمومی تشکیل شود. شما به‌فرمانداران تلگراف کنید که از محل مأموریت خود خارج نشوند و آنانکه به‌مرخصی رفته‌اند به‌محل خدمت خود مراجعت نمایند تا پس از دادن دستور مراجعه به‌آراء عمومی، این کار را انجام دهند. گفتم چون مقررات مربوط به رفراندم در این باب باید به‌تصویب هیأت وزیران برسد، بهتر آن است که امروز عصر آن را در هیأت دولت مطرح کنیم و پس‌از آنکه هیأت دولت آن را تصویب کردند، فوراً تلگراف مخابره شود. فرمودند چون تأخیر در کار مصلحت نیست، بهتر است امروز تلگراف کنید. گفتم اگر این کار فوریت دارد دستور فرمائید امروز پیش‌ازظهر جلسه هیأت وزیران تشکیل شود. فرمودند هنوز شور من با آقایان تمام نشده و آقایان نیز مطالعات و مشورت خود را تمام نکرده‌اند. شما تلگراف را مخابره کنید، آقایان تا امروز عصر کار خود را تمام می‌کنند و نتیجه را عصر به‌اطلاع هیأت دولت میرسانیم، اگر آنرا قبول

کردند، بعد دستور اجرای مراجعه به‌آراء عمومی داده می‌شود. اگرنه، ایــن تلگراف کان‌لم‌یکن خواهد بود و هرتصمیم که هیأت دولت اتخاذ کرد به‌آن عمل می‌کنیم. من چون بیان معظم‌له را صحیح دیدم برخاسته بیرون آمدم و مقارن ساعت هشت، به‌وزارت کشور وارد شدم و آقای خواجه نصیری، رئیس اداره کارگزینی و آقای داناپور، رئیس اداره انتخابات را خواستم و دستور تهیه تلگراف را چنانکه با آقای نخست وزیر مذاکره شده بود به‌ایشان دادم و گفتم دستور اجرای رفراندم درصورت تصویب هیأت وزیران بوسیله تلگراف بعد به استانداریها و فرمانداریها ابلاغ خواهد شد. ضمناً به‌تیمسار سرتیپ ریاحی رئیس ستاد تلفن کردم که اداره بی‌سیم ارتش تلگراف مربوط به‌حضور فرمانداران و بخشداران را در محل خدمت مخابره کنند. ایشان گفتند فوراً دستور خواهم داد. سپس به‌آقای شایان فرماندار تهران و معاون استانداری تلفن کردم که به‌وزارت کشور بیایند. ایشان پس‌از چند دقیقه حاضر شدند گفتم چون درنظر است بزودی رفراندمی صورت گیرد، شما فهرست اسامی اشخاصی را که باید برای تشکیل حوزه‌ها و نظارت و اجرا دعوت شوند، تهیه بفرمایید و سعی کنید حتی‌المقدور نام صالح‌ترین اشخاص ثبت شود. آقای شایان رفتند. من آقای دکتر جواد اعتماد رئیس دفتر را خواستم که کار های فوری را بیاورند که آقای شجاع ملایری رئیس اداره آمار و بررسی‌ها وارد اطاق شدند وگفتند آقای رحیمی لاریجانی الان از بیرون آمده‌اند و می‌گویند که در میدان سپه، دسته‌ای از مردم زنده‌باد شاه می‌گویند و شعارهایی برضد دولت می‌دهند من نیز، عده‌ای پاسبان را که در دو کامیون شهربانی سوار بودند دیدم که آنها هم دست‌ها را تکان داده با آن دسته هماهنگی می‌کردند. من به‌آقای شجاع ملایری گفتم یکی از اتومبیل‌های سرویس را سوار شوید و به‌میدان سپه بروید و اوضاع آنجا را ببینید و بمن اطلاع دهید. اتفاقاً دو راننده اتومبیل‌های سرویس، هیچکدام نبودند. و کلید اتومبیل‌ها هم نزد دانائی بود... و آقای شجاع ملایری نتوانست آن کار را انجام دهد. در این موقع به سرتیپ «مدبر» رئیس شهربانی تلفن کردم و گفتم بمن اینطور گزارش میدهند، جریان امر چیست؟ و چون هماهنگی پاسبانها را بوی گفتم، با لحن استفهام و تعجب گفت: چه؟ پاسبان‌ها؟... و برمن معلوم شد که او از این واقعه اطلاع داشت و تجاهل میکرد. یا اینکه واقعاً بی‌اطلاع بود. بهرحال، اگر بواقع ازپیش‌آمد بی‌خبر بود، این امر هم درجای خود موجب تعجب است. رئیس شهربانی گفت: حالا تحقیق می‌کنم و نتیجه را بعرض می‌رسانم. گفتم فوراً موضوع را تحقیق کنید و نتیجه اقدام را بمن اطلاع دهید ولی او، بعد خبری به‌من‌نداد!

در این وقت تیمسار ریاحی بمن تلفن کردند که بنابه‌امر جناب آقای نخست‌وزیر دستور فرمایید که حکم تیمسار سرتیپ «شاهنده» را بسمت رئیس شهربانی صادر کنند. من دانستم که اوضاع شهربانی خوب نیست و عمل پاسبان‌ها، به‌اطلاع نخست‌وزیر رسیده است... تأخیر اجرای دستور رئیس دولت و تأمــل در آنرا جایــز ندانسته به‌رئیس کارگزینی گفتم فوراً ابلاغ سرتیپ شاهنده را بریاست شهربانی کل کشور صادر کند و آنرا به‌افسری که از ستاد، برای گرفتن آن می‌آید، بدهد، تا وی آن را به‌سرتیپ‌شاهنده برساند. رئیس کارگزینی ابلاغ را تهیه کرد و من آنرا امضا کردم و سرگرد «یارمحمد

صالح» آجودان رئیس ستاد ارتش آن را گرفت و رفت.

در اثنای این احوال خبر رسید که در چند جای شهر، دسته‌های دویست و سیصد نفری، با همکاری افسران و سربازان، با کامیون‌ها و وسائل ارتشی، به‌تظاهرات برضد جناب آقای دکتر مصدق و دولت پرداخته، به‌نفع شاه و به‌مخالفت با رئیس دولت شعار می‌دهند و نیز خبر رسید که جمعی به‌تلگرافخانه هجوم برده، میخواهند تلگرافخانه را اشغال کنند و دسته‌ای دیگر، در حدود سیصد نفر از خیابان باب‌همایون، به‌مقابل وزارت دادگستری و از آنجا به‌میدان جلوی وزارت کشور و بازار آمده‌اند. جمعی در سه‌چهار کامیون نشسته، شعار میدادند و به‌آهستگی حرکت می‌کردند و عده‌ای مردم سروپا برهنه، بدنبال و پیرامون آنها میدویدند و فریاد می‌کردند و به‌نفع شاه شعار میدادند و یك کامیون پاسبان هم با آنها بود که در سرپیچ خیابان جلوی وزارت کشور بطرف مشرق پیچیده، برابر در استانداری تهران توقف کرد. و تظاهر کنندگان بطرف مغرب متوجه شدند و به راه خود بصورت پراکنده ادامه دادند. چون من خود این منظره را از پنجرهٔ اطاق وزارت کشور دیدم، به‌فرماندار نظامی تلفن کردم و از او ــ سرهنگ اشرفی ــ پرسیدم که علت این اغتشاش و بی‌نظمی چیست و چرا حرکت این دسته‌ها را مانع نمی‌شوید؟ او در جواب گفت: ما به‌سربازان خود اطمینان نداریم. عده‌ای را که برای جلوگیری تظاهرات این دسته‌ها می‌فرستیم با آنها همراه میشوند. من یقین کردم که نقشه‌ای در کار است و کسانی هستند که بازیگر و بازی گردانند.

درهمین وقت (ساعت یازده صبح) آقای نخست‌وزیر با تلفن بمن گفتند با مطالعاتی که کرده‌ام مقتضی است دستور بدهید ریاست شهربانی کل را به‌تیمسار سرتیپ «محمد دفتری» بدهند و فرمانداری نظامی هم به‌عهده او واگذار شده است و او فعلا درشهربانی است. من با اینکه از تغییر فوری تصمیم قبلی راجع به سرتیپ شاهنده و انتخاب سرتیپ دفتری و صدور این دستورهای متناقض، در چنان اوضاع و احوال متعجب و متوحش شدم، ناچار به‌ملاحظاتی که در چنین اوقات رعایت آن واجب است، به‌رئیس کارگزینی دستور دادم ابلاغ را تهیه کند و پس از امضاء آن به‌ایشان گفتم بفرستند ابلاغ مربوط به‌سرتیپ شاهنده را بگیرند و خواستم با سرتیپ دفتری با تلفن صحبت کنم، سرتیپ مدبر جواب داد و گفت سرتیپ دفتری حالا آمده‌اند و مشغول معرفی رؤسا به‌ایشان هستم...

بعد شهردار تهران، آقای دکتر سید محسن نصر به من تلفن کرد و بفرانسه گفت که جمعی به‌شهرداری هجوم آورده و فعلا در دالان و سرسرا هستند و سربازان اقدامی نمی‌کنند. من آنچه را که فرماندار نظامی گفته بود بوی گفتم و دستور دادم که با تدبیر و رفق، هرچه می‌دانند و می‌توانند بکنند و از تجاوز به‌اطاق‌ها و دفاتر، با وسایل داخلی و خارجی جلوگیری نمایند... در اینموقع بار دیگر تظاهرات در مقابل وزارت کشور تکرار شد و مقارن ظهر، جمعیت که در این وقت به‌حدود پانصد تن رسیده بود، داخل اداره تبلیغات شد. عده‌ای از آنان به‌اطاقها رفته، دفاتر و اوراق را بیرون ریختند...

ساعت ۱۳ (آخر وقت اداری) خبر دادند که جمعی تلگرافخانه و مرکز تلفن کاریر را اشغال کرده‌اند (با این خبر وجود نقشه منظم، محقق گشت) و در شهربانی هم

جنبشی نیست. من به‌آقای نخست‌وزیر تلفن کردم و جریان اوضاع را گزارش دادم و گفتم امر بفرمائید بهر ترتیب که ممکن باشد، مرکز بی‌سیم و ادارهٔ رادیو را حفظ و مراقبت کنند، زیرا، اگرچه تلگرافخانه اشغال شده است ولی اگر تظاهرکنندگان به‌مرکز بی‌سیم و اداره رادیو رخنه کنند، عمل آنها موجب تشنج و اختلال نظم فوری در سراسر کشور خواهد شد.

از ساعت یازده و نیم تا سیزده، که به‌سبب انقضای وقت اداری خطر هجوم مرتفع گردید، سه بار تظاهرکنندگان بطرف وزارت کشور آمدند و هربار، ستوان دوم حجت و پنج پاسبان مأمور وزارت کشور، در وزارتخانه را بستند و در پلکان خارج، با تدبیر آنها را دور کردند.

آقایان سعید سمیعی، معاون وزارت کشور و سید غلامحسین کاظمی مدیر کل امور شهرداری‌ها و علیرضا ــ صبا، مدیر کل اداری و دکتر جواد اعتماد، رئیس دفتر وزارتی از ساعت دوازده به‌بعد، چندبار به‌من گفتند که خوب است شما از وزارتخانه به‌خارج بروید. گفتم برخلاف، در چنین حال من باید تا آخر وقت و اگر لازم شد، پس از آن در وزارتخانه بمانم و محل خدمت خود را ترك نکنم. آقای صبا، در حدود ساعت سیزده ونیم و آقای سمیعی در ساعت چهارده، پس‌از دیدن من و خداحافظی، از وزارتخانه خارج شدند و من تا ساعت چهارده و نیم همچنان به‌اتفاق آقایان کاظمی و دکتر اعتماد در وزارت کشور، در اطاق وزارتی ماندیم، در ساعت مذکور چون توقف در وزارتخانه سودی نداشت گفتم ماشین بیاورند که به‌خانه آقای نخست‌وزیر بروم. آقای دکتر کاظمی و ابراهیم‌خان راننده اتومبیل وزیر کشور گفتند چون آوردن اتومبیل وزارتی در برابر در وزارت کشور و باز کردن در، ممکن است خطراتی داشته باشد، بهتر است اتومبیل شهرداری‌ها را به در، وزارت بهداری ببرند و از داخل حیاط وزارت کشور به وزارت بهداری وارد شوید و از آنجا عازم خانه آقای نخست‌وزیر شوید.

در ساعت چهارده و چهل و پنج دقیقه، سوار اتومبیل شدم و ابراهیم‌خان، بسته پرونده و کیف مرا برداشت و پهلوی راننده نشست. از خیابان جلیل‌آباد (خیام) وارد خیابان سپه شد، بعداز خیابان شاهپور و شاهرضا، به‌خیابان پهلوی رسیدیم. مقصود من از اطاله راه این بود که وضع شهر و مردم را در این خیابانها ببینم ولی در مسیر خــود، به‌دسته و جماعتی برنخوردم.

در سرپیچ خیابان شاهرضا به‌پهلوی، به‌اشاره افسر شهربانی، که چندتن پاسبان و سرباز با وی بودند، راننده اتومبیل را نگاه داشت. چهل پنجاه نفر تماشاچی هم در اینجا مجتمع بودند. پس‌از آنکه افسر مرا شناخت، براه افتادیم و داخل خیابان انستیتو پاستور شدیم و سر پیچ آن خیابان، به‌خیابان کاخ رسیدیم. در اینجا تانك و سرباز متوقف بود. سربازان مانع پیشرفت شدند. ستوان دوم جوانی از ارتش پیش آمد. ابراهیم‌خــان مرا معرفی کرد و گفت می‌خواهند به‌خانه جناب آقای نخست‌وزیر بروند. افسر با ادب به‌من گفت: عبور وسائط نقلیه از این محل ممنوع است. گفتم پیاده می‌شوم و این چند قدم را پیاده میروم و کیف را بدست گرفته به‌ابراهیم‌خان گفتم بسته پرونده‌ها را بخانه ما بدهید

و بروید و خود بطرف خانه آقای نخست‌وزیر روان شدم. مقابل خانه آقای حشمت‌الدوله والاتبار که رسیدم، صدایی شنیدم که گفت: آقای وزیر، آقای وزیر... سر را بلند کرده دیدم آقای حشمت‌الدوله، در لباس خانه، پشت پنجره طبقه دوم ایستاده، سلام کـردم، گفتند: «آقای وزیر کشور؛ به‌آقای دکتر مصدق بگویید یك اعلامیه بدهندکه ما با شاه مخالفت نداریم» گفتم آقای نخست وزیر با شاه مخالفتی ندارند که چنین اعـلامیه‌ای بدهند. گفتند «این اعلامیه را بدهند مفید است» دیدم گفتگو فایده ندارد. گفتم بسیار خوب و خداحافظی کردم.

در دوطرف خانه آقای دکتر مصدق، با کمی فاصله ازآن، و در سرپیچ‌های نزدیك خانه در خیابان کاخ، سربازان با چند تانك و کامیون متوقف بودند. چون وارد اطاق نخست‌وزیر شدم، چند دقیقه از ساعت پانزده گذشته بود، دیدم جمعی، همه درحال انتظار و تفکر نشسته‌اند. آقای نخست‌وزیر پرسیدند چه‌خبر دارید؟ گفتم اوضاع خوب نیست ولی ناامید نباید بود. آقای دکتر حسین فاطمی گفتند چه باید کرد؟ گفتم لابد دستورهای لازم از طرف جناب آقای نخست‌وزیر داده شده، ولی فعلا آنچه برهـرچیز مقدم است حفظ مرکز بی‌سیم و رادیو است که باید بوسیله یك عده سرباز و افسری لایق و مطمئن صورت گیرد. آقایان گفتند وضع شهر چطور است. گفتم چندان خوب نیست، زیرا هرچند عده مخالف قلیل است ولی چون افسران و سربازان با تظاهر کنندگان همکاری می‌کنند، دفع آنان مشکل است و برتجری آنان افزوده شده و معلوم نیست آیا برای ستاد ارتش و فرمانداری نظامی انتخاب چند افسر مورد اطمینان و با تدبیر درچنین وقت میسر است، تا بداین اوضاع خاتمه دهند! آقای دکتر فرمودند به‌رئیس ستاد دستور داده‌ام. دکتر فاطمی گفتند حالا ببینیم سرتیپ دفتری چه‌میکند.

در این وقت زنگ تلفن پهلوی تخت خواب آقای نخست‌وزیر صدا کرد، حضار از جای برخاستند و به‌اطاق‌های دیگر رفتند. پس‌از آنکه مکالمه تلفنی آقای نخست‌وزیر تمام شد، من وارد اطاق معظم‌له شدم و پیغام حشمت‌الدوله را رسانیدم. فرمودند حالا رئیس ستاد بمن تلفن می‌کرد و او نیز همین مطلب را می‌گفت و سرتیپ دفتری هم همین‌پیشنهاد را کرده. به‌ایشان گفتم من با شاه مخالفتی ندارم که اعلامیه صادر کنم. گفتم اتفاقاً همین جواب را من به‌آقای والاتبار دادم.

بعد به‌اطاقی که هیأت وزیران درآن تشکیل میشد رفتم. مهندس کاظم حسیبی، متفکر درگوشه‌ای روی صندلی نشسته بود. آقایان دکتر سیدعلی شایـگان و مهندس سید احمد رضوی در اطاق متصل به‌آن، روی فرش دراز کشیده بودند. آقای دکترحسین فاطمی روی صندلی، روبروی مهندس حسیبی نشسته بود. من پهلوی او نشستم. چون هردو، ناهار نخورده بودیم، (دیگران در اطاق پائین غذا خورده بودند) مشهدی مهدی، گماشته آقای دکتر، نان و کره و مربا و چای آورده. یك لقمه خوردیم. لقمه دوم را که به‌دهن گذاشتیم، صدای هیاهو و جنجال در رادیوی اطاق مجاور، که محل کار دکتر ملك اسماعیلی معاون نخست‌وزیر بود، شنیده شد. برخاسته و به‌آن اطاق رفتیم. معلوم شد مخالفین اداره رادیو را اشغال کرده‌اند. مدتی صداهای عجیب و غریب، که حاکی از

حال کشمکش در استودیو بود شنیده میشد. بعد چند دقیقه صدا قطع شد، سپس دوباره هیاهو درگرفت و بعد سکوتی شد. سپس تا چند دقیقه صفحه سرود شاهنشاهی متوالیاً صدا میکرد. بعد نطق میراشرافی و مهدی پیراسته را شنیدیم.

در این وقت گفتند حال آقای نخست‌وزیر بهم خورده، جمعاً به‌اطاق ایشان رفتیم. دیدیم بشدت گریه می‌کنند. گفتیم چیست؟ معلوم شد به‌ایشان تلفن زده‌اند که مخالفین دکتر فاطمی و دکتر کریم سنجابی را دستگیر کرده و کشته‌اند. من گفتم آقای دکتر فاطمی اینجاست و دکتر سنجابی هم دستگیریش بهمین قرینه قطعاً دروغ است و این اخبار برای آزار شماست. ایشان را بزحمت ساکت کردیم و نشستیم و رادیو را بازکردیم. احمد فرامرزی نطق میکرد (در حدود ساعت شانزده) گفتم آنچه من از ساعت یازده، از آن می‌برسیدم و در فکر آن بودم وبه‌آقای نخست‌وزیر هم تلفن کردن و نباید بشود، شده است و قطعاً اوضاع شهرستانها هم مختل خواهد شد!...

صدای تیر و تفنگ و توپ متناوباً شنیده میشد. تلفن صدا کرد، خواستیم برخیزیم آقای نخست‌وزیر گفتند بمانید و منگنه پای تلفن را فشار دادند تا ما هم صدای طرف مقابل را بشنویم. سرتیپ ریاحی رئیس ستاد بود. گزارش داد که بلوا کنندگان نقاط حساس شهر را گرفته و مرکز بی‌سیم را اشغال کرده‌اند. خوب است اعلامیه دستور ترك مقاومت صادر بفرمائید. آقای نخست‌وزیر گفتند: آقا! چه‌اعلامیه‌ای؟ سرتیپ ریاحی با حالت گریه گونه‌ای، با کلام مقطع گفت: جناب آقای نخست‌وزیر، مصلحت در این است و حالا تیمسار سرتیپ فولادوند بهخدمت جنابعالی می‌آیند، قول ایشان را مانند قول یك مشاور بپذیرید. ما از این نحوهٔ بیان دانستیم که ستاد ارتش را نیز اشغال کرده‌اند و سرتیپ ریاحی گرفتار است و این مطالب را به‌دستور دیگران میگوید.

صدای تیر تفنگ و گلوله توپ که تقریباً از بیست و پنج دقیقه قبل، یعنی ازحدود ساعت شانزده شنیده میشد، رو به‌شدت و توالی نهاد. ما از اطاق آقای نخست‌وزیر به‌خارج می‌رفتیم که اطلاعی از بیرون کسب کنیم. بار دیگر که به‌اطاق آقای نخست‌وزیر وارد شدیم آقای دکتر حسین فاطمی آمدند و گفتند: آقا! بهخانم من خبر داده‌اند که مرا کشته‌اند و او، حالش بهم خورده. من به‌خانه خود میروم و خداحافظی کرد و با آقای دکتر سعید فاطمی خواهرزاده خود که ساعتی پیش به‌خانه نخست‌وزیر آمده بود، بیرون رفت.

سرهنگ عزت‌الله ممتاز، فرمانده تیپ کوهستانی، که مأمور حفظ انتظام و دفاع در پیرامون خانه نخست‌وزیر بود وارد شد و به‌نخست‌وزیر گفت: قوای مخالفین رو به تزاید است و من مصمم هستم همانطور که به من مأموریت داده شده است، تا پای جان وظیفه سربازی خود را انجام دهم.

بیان این افسر، در چنین وقت، با وضع خاصی که او مطلب خود را ادا کرد، تأثیر عجیبی در حضار نمود. همگان او را تحسین کردند و او خارج شد.

شلیك تیر شدت یافت و گلوله‌ای به‌پشت در شمالی بالای سر آقای نخست‌وزیر خورد. ایشان با تذکار حضار برخاسته روی صندلی که در سمت شرقی اطاق بود نشستند و

ما همه، نزدیك بهم و فشرده، در طرف مغرب و جنوب غربی اطاق پیش ایشان نشسته‌بودیم.
در ساعت شانزده و چهل دقیقه، بار دیگر سرهنگ ممتاز وارد شد و گفت: دو تانك «شرمن» را که قوی‌تر از تانکهای ما است و در برابر کلانتری خیابان پهلوی بود، مخالفین تصاحب کرده بطرف ما آورده‌اند. با این حال، مقاومت مشکل است ولی من مأموریت خود را، تا جان دارم، انجام میدهم و شرف سربازی خود را حفظ می‌کنم. چون سلام نظامی داد و خواست برود، آقای نخست‌وزیر، که روی صندلی نشسته بودند او را به‌نزدیك خود خواندند و در آغوش گرفته بوسیدند و او بیرون رفت.
در حدود ساعت شانزده و چهل و پنج دقیقه، سرتیپ فولادوند، وارد اطاق شد و روی صندلی عسلی پهلوی تختخواب نشست و گفت: «با وضع فعلی، ادامه تیراندازی دو دسته نظامیان به‌یکدیگر بی‌نتیجه است و موجب اتلاف نفوس می‌شود و برای جنابعالی و آقایان، خطرجانی دارد. اعلامیه‌ای صادر بفرمائید که مقاومت ترك شود» آقای نخست وزیر فرمودند: من در اینجا میمانم. هرچه میشود بشود. بیایند و مرا بکشند. سرتیپ فولادوند ازجا برخاست و ایستاده با حال مضطرب‌گونه‌ای گفت: «آقا: جنابعالی بفکر ساکنین و آقایان باشید. جان اینها در خطر است!...» و چون در اینوقت شلیك تیر تقریباً متوالی بود . او پس‌از هر صدایی، سراسیمه، حرکتی مخصوص که دور از تصنع نبود می‌کرد و قول قبل خود را، با تغییر کلمات تکرار می‌نمود، بالاخره گفت: «من چه‌کاری بود که کردم. کاش این مأموریت را قبول نمی‌کردم» و باز مصرانه، تقاضای صدور اعلامیه مطلوب را تجدید کرد.
آقای مهندس رضوی گفت: آقا؛ اعلامیه‌ای می‌نویسیم و خانه را بلادفاع اعلام می‌کنیم. آقای دکتر مصدق پذیرفتند و آقایان مهندس رضوی و دکتر شایگان ومهندس احمد زیرك‌زاده، به‌اطاق دیگر رفتند و آقای مهندس رضوی، اعلامیه‌ای قریب به‌این مضمون نوشتند: «جناب آقای دکتر مصدق خود را نخست‌وزیر قانونی میدانند، حال که قوای انتظامی از اطاعت خارج شده‌اند، ایشان و خانه ایشان بلادفاع اعلام میشود. از تعرض به‌خانه معظم‌له، خودداری شود»[۱].
پس از قرائت متن اعلامیه و قبول آقای نخست‌وزیر، آقای مهندس رضوی و دکتر شایگان و محمود نریمان و مهندس زیرك‌زاده آنرا امضا کردند و به‌سرتیپ فولادوند دادند. مقارن ساعت هفده آقای مهندس رضوی برای آنکه سربازان مخالف تیراندازی را موقوف کنند، ملحفه روی تختخواب آقای نخست‌وزیر را برداشت و بیرون برد و به‌سربازان داخل حیاط داد که آنرا روی بام نصب کنند.
تیراندازی پس از تسلیم اعلامیه و برافراشتن پارچه سفید، همچنان بشدت از طرف مخالفین دوام داشت و ظاهراً اصرار به‌گرفتن اعلامیه برای تضعیف قوای مدافع و تشجیع قوای مهاجم و شاید انتشار آن بخاطر تسلیم طرفداران دولت در تهران و شهرستانها بود و برطبق نقشه، مهاجمین بایستی بکار خود ادامه دهند تا به‌آن نتیجه

۱ــ اعلامیه قطعاً مفصل‌تر از این بود، ولی همین‌قدر از مفاد آن بخاطر من مانده است. البته آن اعلامیه را به‌موقع خود انتشار داده‌اند.

برسند که بعد رسیدند[۲].

چون چند دقیقه گذشت و شلیك تفنگ و توپ بجای تخفیف شدت یافت، آقای مهندس رضوی که بیش از همه در جنبش و کوشش بود، بار دیگر پارچه سفیدی از روی تشك آقای نخست‌وزیر برداشت و بیرون برد و به‌سربازان داد که آن را در محلی که مورد نظر باشد برافرازند. از سه طرف شمال و شرق و جنوب، به‌اطاق آقای دکترمصدق تیر تفنگ و توپ میخورد. در این وقت برهمه حضار روشن بود که قصد مهاجمین تصرف‌خانه و... است! دوسه بار به‌آقای دکتر پیشنهاد شد که همگی برخاسته از این اطاق که مخصوصاً هدف تیر است بیرون رویم. ایشان گفتند «من از جان خود گذشته‌ام، قتل من امروز برای مملکت و ملت مفیدتر از زندگانی من است و ازاینجا خارج‌نمی‌شوم، خواهش می‌کنم آقایان به‌هرجا می‌خواهید بروید.» همه گفتیم ما حاضر به‌ترك جنابعالی نیستیم و همین‌جا می‌مانیم. گلوله توپ، دوجای دیوار ایوان جنوبی جلوی اطـاق را خراب کرد و گلوله‌ای از سمت مغرب از پنجره اطاق هیأت وزیران گذشته، به‌درآهنی بسته اطاق ما خورد و صدای شدیدی کرد. آقای نخست‌وزیر چند دقیقه قبل، طپانچه خود را از زیر بالش برداشته، در گنجه نهاده بودند. آقـای نریمان گفتند، چـرا ما نشسته‌ایم که رجاله‌ها بیایند و ما را بکشند، ما خودمان خود را بکشیم. من گفتم؛ این عمل به‌تصور اینکه دیگران ما را خواهند کشت، بهیچوجه صحیح و معقول نیست. گفتند پس من اسلحه خود را چه‌کنم؟ گفتم؛ آن را در گنجه اطاق جناب آقای دکتر بگذارید. آقای دکتر برخاستند و با کلید در گنجه را باز کردند و طپانچه را در آنجا گذاشتند، در را بستند و بجای خود نشستند.

طرز نشستن ما در اطاق، کاملا بی‌اعتنائی ما را بمرگ نشان میداد. زیرا حضار همگی در سه طرف اطاق، که بیشتر مورد خطر بود، نشسته بودند. آقـای دکتر روی تختخواب، مهندس کاظم حسیبی و نریمان در طـرف شمال و مهندس رضوی و دکتر شایگان و مهندس سیف‌الله معظمی و مهندس احمد زیـرك‌زاده در سمت مغرب. من و ملکوتی معاون نخست‌وزیر و دبیران منشی نخست‌وزیر و کارمند نخست‌وزیری، روی درگاه جنوبی، یعنی همان طرف که گلوله توپ دوجای دیوار را سوراخ کرده بود، ساکت نشسته بودیم و گلوله‌ها متوالیاً به‌دیوارها و آهن شیروانی میخورد.

مهندس رضوی گفت «آقا، حالا که کشته می‌شویم چرا اینجا بمانیم که بدست رجاله بیافتیم. از اینجا بیرون برویم، شاید هم راه نجاتی پیدا شد» این حرف هرچند بی‌اثر نبود ولی به‌نتیجه مطلوب نرسید. من گفتم: «آقایان؛ ممکن است ما قبل از آنکه مخالفین به‌اطاق وارد شوند، زیر آوار سقف و دیوار برویم، لااقل از اینجا که بیشتر مورد اصابت گلوله است برخیزیم و به زیرزمین یکی از اطاقهای مجاور برویم.» در این وقت همه به‌یکبار از جا برخاستند و پیش رفتیم و آقای نخست‌وزیر را هـم بلند

۲ـ بعدکه در باشگاه افسران من و آقای دکتر شایگان از سرتیپ فولادوند پرسیدیم پس چرا بعداز صدور اعلامیه، تیمسار دستور ترك تیراندازی ندادند. خنده‌ای کرد و گفت؛ در آن وقت اوضاع چنان درهم و برهم بود که کسی بدستور کسی گوش نمیکرد!

کردیم. آقای بشیر فرهمند، رئیس اداره تبلیغات، با یکی دونفر دیگر که در اطاق مجاور بودند، چون از عزیمت ما مطلع شدند، در جانب غربی را باز کردند و بطرف آقای نخست‌وزیر آمدند. آقای بشیر فرهمند دست ایشان را گرفته می‌بوسید و بشدت گریه میکرد. این منظره رقت‌انگیز که محرك عاطفه تحسین و اعجاب بود، چند لحظه طول کشید؛ آن دو سه تن آقایان از در غربی خارج شدند و ما، با آقای دکتر و سرهنگ علی دفتری و سرهنگ دوم عزت‌الله دفتری و سروان داورپناه، از در شرقی بیرون رفتیم و از اطاق دیگر گذشتیم و ازپلکان پائین رفته، بجای اینکه در زیرزمین متوقف شویم، همچنان بحرکت ادامه داده، از در جنوبی طبقه تحتانی عمارت مشرف بدیوار شرقی، وارد حیاط شدیم. در اینجا سه سرباز خون‌آلود بجمع ما پیوستند. نردبانی درپای دیوار بود، آنرا بلند کردیم و روی دیوار گذاشتیم .سربازان (مدافع) داخل حیاط و شاید خارج آن ما را می‌دیدند و هرآن، بیم آن میرفت که سربازانی که در خارج و در محل اداره همکاری ایران و امریکا (باغ آقای دکتر مصدق که در اجاره آن اداره بود) بودند، ما را هدف تیر خود قرار دهند. باری، اول یکی دو نفر ببالا رفتند و از روی دیوار به‌خانه همسایه متعلق به‌آقای ناصری آملی فرود آمدند. بعد آقای دکتر را به‌بالا فرستادیم و کسانی که به‌پائین رفته بودند ایشان را به‌آهستگی از دیوار فرود آوردند[۳] بعد، همگی حتی سه سرباز، وارد خانه همسایه شدیم.*

چون توقف در آن خانه‌که‌کسی در آن حضور نداشت به‌مصلحت نبود. پس از ملاحظه وضع دیوار، تختخواب چوبی شکسته‌ای راکه درپای دیوار شرقی حیاط‌بود، به دیوار شرقی آن خانه تکیه دادیم و یك‌یك، با زحمت از دیوار بالا رفتیم و به‌آنطرف جستیم و از راهرو، به‌طرف شمال خانه متوجه شدیم. عده‌ای زن و بچه در این خانه بودند، مردخانه، آنان را دورکرد و ما پس‌از دوسه دقیقه تأمل ومطالعه‌وضع‌حیاط،چون خروج از درخانه صلاح نبود، مصمم شدیم‌که آنجا نیز از دیوار بالابرویم ولی این‌دیوار مرتفع بود. درگوشه شمال شرقی حیاط، به‌ارتفاع دومتر، دریچه‌ای بودکه ارتفاع دیوار را به‌دوقسمت منقسم میکرد. بازحمت، اول خودرا به‌دریچه‌رساندیم و از آنجا به بالای دیوار که منتهی به‌بام کوچکی میشد رفتیم. دراینجا آقای دبیران‌به‌پشت بام خانه

۳ـ کسانی که عصر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از خانه آقای دکتر مصدق باهم بیرون آمدند و به خانه همسایه، آقای ناصری‌آملی رفتند عبارت بودند از:

۱ـ جناب آقای دکتر محمد مصدق ۲ـ آقایان محمود نریمان، نماینده مجلس شورای ملی. ۳ـ مهندس سید احمد رضوی، نماینده و نایب رئیس مجلس ۴ـ دکتر سیدعلی شایگان، نماینده مجلس. ۵ـ مهندس سیف‌الله معظمی وزیر پست و تلگراف و تلفن. ۶ـ مهندس احمدزیرك‌زاده، نماینده‌مجلس. ۷ـ مهندس کاظم حسیبی، نماینده مجلس. ۸ـ ملکوتی، معاون نخست وزیر. ۹ـ دبیران، منشی نخست وزیر. ۱۰ـ خازنی، کارمند نخست‌وزیری ۱۱ـ دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور و نایب نخست وزیر. ۱۲ـ سرهنگ علی دفتری. ۱۳ـ سرهنگ عزت‌الله دفتری. ۱۴ـ سروان ایرج داورپناه. ۱۵ـ سه نفر سرباز مجروح.

* این خانه متعلق به‌مرحوم ندیمی بود و در همین سال ۱۳۳۲ آنرا به‌آقای ناصری آملی مازندرانی فروخته بودند.

مجاور، یعنی سومین خانه، که اهل آن روی بام فرش انداخته وچای میخوردند رفت و کت خود را درآورد وبصورت یکی از افراد آن خانه، تسبیح بدست گرفت وپیش‌آنان نشست. بام مذکور به‌دیوار باغ گودخانه آقای هریسچی بازرگان آذربایجـانی منتهی می‌شود. ارتفاع دیوار از بام، تاکف باغ از سه‌متر بیشتر است. ما، شاخه چنار نزدیك دیوار را پیش کشیده، تنه درخت راکه چندان قوی نبود گرفتیم وازآن، به‌داخل‌باغ‌فرود آمدیم.

در این خانه، تنها مستخدمی ساکن بودکه ما را شناخت و به‌هدایت او، از حیاط وارد بنای شمالی باغ شدیم و در طبقه زیرین جانب شمال شرقی خانه آقای دکترمصدق قرارگرفتیم (نزدیك به‌ساعت هیجده) آقای مهندس کاظم حسیبی و کارمند نخست وزیری و سروان ایرج داور پناه، در باغ نماندند و بجای دیگر رفتند. آقای مهندس احمد زیرك‌زاده، هنگام نزول از دیوار باغ بزمین خورد و پایش بشدت آسیب دید ودرد گرفت، چنانکه تمام شب او از درد، و ما از این پیش‌آمد، ناراحت و در زحمت بودیم، مستخدم مذکور که اهل آذربایجان بود، فوراً به‌صاحب خانه (در شمیران) تلفن کرد و جریان واقعه را به او خبر داد. آن مرد خیراندیش مهربان بوی گفت«آقایان شب رامطمئن درخانه‌من‌که متعلق به‌خودشان است بمانند. جان و مال من‌فدای دکتر مصدق!»

صدای تیر و توپ پیوسته تا مقارن ساعت نوزده شنیده میشد. من به‌خانه خـود تلفن کرده. رضا، گماشته‌ام جواب داد. به‌او گفتم من سالم و در جای امن هستم.مطمئن باش[۴]. دراین وقت که هوا بتدریج تاریك می‌شد، ما از پنجره جنوبی زیرزمین متوجه نور تیره‌فام و سپس شعله‌های آتش شدیم‌که در امتداد جنوب غربی باغ، یعنی خانه‌آقای دکتر مصدق زبانه می‌کشید. حالت غریبی به همه ما دست داد و خیالات پریشان وافکار دردناکی از خاطر ما می‌گذشت که وصف آن کارآسانی نیست.

آقا ی‌دکتر مصدق به‌پای پنجرهٔ روبه جنوب زیرزمین آمدند. من در سمت چپ ایشان ایستاده بودم. آنچه بیشتر این منظره را غم‌افزا والم‌انگیز مینمود، مشاهده حالت سکون و وقار و نمکین پیرمردی بودکه پهلوی من ایستاده بود ولهیب آن‌شعله‌های دودآمیز راکه از خانه و مسکن او برمیخاست، به‌چشم میدید!

شاید در حدود یك دقّیقه، آقای دکتر و من، پشت پنجره، دود و شعله را نظاره می‌کردیم. سپس آقای دکتر، با بغض گریه در گلو، بمن گفتند: «آتش‌سوزی خـانه مهم نیست، من از روی آن زن‌که امشب سجاده ندارد کـه روی آن نمـاز بخواند شرمنده‌ام!...»

آتش سوزی خانه رئیس و پیشوای ما، تا مقارن ساعت ۲۱ ادامه داشت و ازآن ببعد تا صبح صدای ریزش آب روی آتش و دیوار و آهن وشیروانی شنیده میـشد! اطاق و خانه‌ای‌که ما درآن مقیم بودیم وضع عادی نداشت. بیشتر اثاث‌البیت را جمع کرده بودند. تنها مسکن زیرزمین مانند ما، فرشی داشت، آنهم شاید برای همان‌مستخدم. جمع ما، بدو دسته تقسیم شد؛ یك دسته در طبقه بالا در محوطه تعلیز (هال)[۱] خانه،

۴ــ خانم من با مادرم و فرزندانم، از اول ماه مرداد به زاگون، بالای فشم رفته بودند.

روی فرش استراحت کردند و آقای دکتر و مهندس معظمی و من، در اطاق پائین نشستیم، مستخدم یك تشك و متکا برای آقای دکتر آورد وایشان بدون روپوش، با همان لباده بلند معمولی خود، درازکشیدند و من ومهندس معظمی، گاه به طبقه‌بالاپیش رفقا میرفتیم.

سه سرباز خون‌آلود که همراه ما بودند و به‌پای یکی وانگشت دیگری تیرخورده بود، دریکی از اطاقهای طبقه پائین استراحت‌کردند. چون درآن خانه غذائی نبود، آن شب هیچکس شام نخورد و من درآن جمع تنها کسی بودم که آن روز ناهار هم‌نخورده بودم، قدری نان سنگك نیم خشك در بشقاب زیر زمین بود. آقای دکتر شایگان که مانند من معده‌شان را عمل جراحی کرده‌اند آنرا دیدند و چند لقمه از آن برداشتند، چند لقمه هم نصیب من شد.

پیش‌آمد بسیار غریب و نامنتظر و فکر عواقب و تأثیرات مختلف آن در شؤون کشور و مداخله سیاست خارجی در پدید آوردن آن اوضاع و احوال، چنان همه را مشغول‌کرده بود که همه‌شب را با فکر و تحسر گذراندیم. در حدود نیمه شب بودکه زنگ در صدا کرد، مستخدم رفت و در را بازکرد. معلوم شد مأمورین کارآگاهی‌هستند که میخواهند برای بازرسی وارد خانه شوند. مستخدم به‌آنان گفت: صاحب‌خانه نیست ودر اطاقها بسته است و من دراین خانه تنها هستم. کارآگاهان با بیان و وضـع ساده مستخدم و شاید برای رعایت ماده (۹۲) اصول محاکمات جزائی، از تفحص در خانه منصرف شده و پی کار خود رفتند. ساعتی بعد بار دیگر زنگ صدا کرد. مأموریـن آتش‌نشانی برای بردن آب آمده بودند. مستخدم ناچار اجازه دادکه بیایند وباظرفهای خود آب ببرند و این کار تقریباً دوساعت ادامه داشت.

در اثنای شب، مشورت می‌کردیم که چه باید کرد، آقای دکتر مصـدق گفتند: «چون از نیمه شب مدتی گذشته و در خیابانها کسی نیست و از شر رجاله آسوده‌هستیم و قطعاً فردا خانه‌های این حوالی را تفتیش خواهندکرد، بهتر آن است که برخیزیم و از خانه خارج شویم و خود را به‌مأمورین فرمانداری نظامی معرفی کنیم» گفته شد بدون آنکه فرمانداری ما را احضار کرده باشد ضرورت ندارد که ما خود را در اختیار آن مأمورین قرار دهیم. گفتند: «من چون خانه و مسکنی ندارم و نمیخواهم اسباب‌زحمت صاحب این خانه، یا اشخاص دیگر فراهم شود، این کار را می‌کنم.»

پس از مدتی بحث و مشاوره، چون معلوم نبود فردا چه می‌شود، تصمیم‌گرفتیم که صبح پس از انقضای ساعت مقرر حکومت نظامی، هرکس راه خود را در پیش‌گیرد وآقای دکتر به‌اتفاق مهندس معظمی، به خانه مادر آقای مهندس که نزدیك است‌بروند. دکتر گفت؛ تاببینیم چه‌پیش‌می‌آید وحاکمان امورچه‌درنظردارند و چه‌می‌خواهندبکنند.

شب ما، بدین منوال گذشت. چند دقیقه به‌ساعت پنج صبح مانده، من به‌خانه تلفن کردم. رضا گفت؛ دیشب ساعت دو بعد از نصف شب: کارآگاهان به‌خانه آمدند و در اطاقها گشتند و خواستند دردفتر را که قفل بود بشکنند وداخل شوند، با اصرار من که‌کسی در آن نیست منصرف شده و رفتند.

در ساعت پنج، همه به حیاط آمدیم و جز سه تن سرباز که در آنجا ماندند تا لباس‌های خود را بشویند و بعد بخارج بروند، بقیه بصورت دسته‌های دوسه نفری، پس از خداحافظی ازآن مستخدم، که مهربانی را بایك نوع خشونت ناشی از ترس جمع کرده بود، از درباغ (نه از در داخل بنا) خارج شدیم. سرهنگ علی دفتری وسرهنگ دوم عزت‌الله دفتری و ملکوتی باهم رفتند. نریمان و مهندس رضوی و مهندس زیرك زاده، که نمی‌توانست به‌دوپا راه برود و سخت درزحمت بود، همراه شدند. من با آقای دکتر و مهندس معظمی بودم. چون نخواستم آن پیرمرد محترم را درآن حال تنها بگذارم، به‌خانه مادر آقای مهندس معظمی وارد شدم. آقای دکتر شایگان نیز، که‌مانند من نخواست دکتر را رهاکند، به‌ما ملحق شد. مادر آقای مهندس و اهل خانه به‌ییلاق رفته بودند و آنجا جز مستخدم کسی نبود. ما به‌مهمانخانه در طبقه دوم رفتیم و آقای مهندس تلفن‌کردند و خانم برادرشان (میرزا حسین‌خان) آمدند و صبحانه آماده‌کردند وخوردیم. آقای مهندس آمدند و گفتند در رادیو اعلام شده‌است که آقای دکترمحمد مصدق باید در ظرف ۲۴ ساعت خود را به‌فرمانداری نظامی معرفی کنند، آقای دکتر گفتند با این خبر، من به فرمانداری نظامی خواهم رفت، چون اگر دولت فعلی دولت قانونی نباشد، عملا دولت است. پس از مذاکره و مشاوره، رأی ما براین شد که ساعت هشت آقای مهندس معظمی، آقای مهندس جعفر شریف‌امامی، شوهر خواهر خود را با تلفن به‌این خانه بخوانند و بوسیله ایشان کیفیت کار بمقامات مربوط اطلاع داده‌شود. ضمناً آقای مهندس معظمی در تلفن به‌ایشان بگویندکه یك دست لباس خود را برای او (ولی در واقع برای آقای دکتر مصدق) همراه بیاورند. چند دقیقه پس از ساعت هشت، آقای مهندس شریف امامی آمدند. برخورد ایشان ظاهراً ملایم ولی دور ازتعجب وکراهت از اینکه ما، درآن خانه هستیم نبود.

آقای دکتر گفتند که من میخواهم خود را به‌فرمانداری نظامی معرفی کنم. مهندس شریف امامی گفت: من ممکن است حالا پیش سرلشکر زاهدی بروم و با او مذاکره کنم تا ترتیب کار را بدهند که بدون خطر از اینجا حرکت کنید. من گفتم: چون آقای دکتر بیست و چهار ساعت وقت دارند وگرفت وگیر از ساعت هشت بعداز ظهر شروع می‌شود، بهتر آن است‌که فعلا بهیچوجه اقدامی نشود. در ساعت پنج ونیم یاشش بعد از ظهر، آقای مهندس شریف امامی، محل توقف و تصمیم آقای دکتر را به اطلاع سرلشکر زاهدی برسانند و وسایل را طوری فراهم کنند که آقای‌دکتر درساعت هشت و نیم بعد از ظهر، مصون از تعدی رجاله، به‌فرمانداری نظامی یا محل دیگر که معین خواهد شد بروند و آقایان همگی این رأی‌را، که من به‌مصلحتی داده بودم، پسندیدند.[۵]

آقای دکتر مصدق، لباسی راکه آقای مهندس شریف‌امامی آورده بودند پوشیدند وگفتند: این لباس برای من گشاد است. لباسی بخرید که تنگ‌تر و پارچه‌اش معمولی

۵ــ احتمال ضعیفی بود که اوضاع دیگرگون شود و در آن صورت گرفتاری ما به‌نفع‌کودتاچیان تمام می‌شد.

باشد نه‌به‌این خوبی. آقای شریف‌امامی رفتند و ساعتی بعد مراجعت‌کردند و لباسی آوردند و گفتند: حالاکه من می‌آمدم، افسری اسلحه دستی برهنه دردست، دراین‌کوچه میگشت و احتمال قوی می‌رود که بزودی به‌اینجا بیاید. گفتیم اگرکسی آمدکه آقای دکتر دراینجا هستند واو به‌وظیفه خود عمل خواهدکرد واگر تا ساعت پنج‌ونیم مأموری نیامد، به‌شما تلفن خواهیم کردکه برطبق تصمیم مذکور عمل بفرمائید. آقای شریف امامی گفتند پس من میروم. اگر تصمیمتان تغییر نکرد، آقای مهندس معظمی درساعت پنج و نیم به‌من تلفن کنند، تا با سرلشکر زاهدی مذاکره کنم. سپس‌خداحافظی کردند و رفتند و من به‌خانه خود تلفن‌کردم. شخص ناشناسی‌که بعد معلوم شد عشقی کارآگاه (معروف!...) شهربانی است جواب داد. گفتم: رضا. گفت بلی جانم! چه‌میفرمائید. گفتم: با رضا کاردارم. گفت: من رضا هستم، چه می‌فرمائید. گفتم: شما رضا نیستید. گفت: من رضا هستم؛ شما کجا تشریف دارید... من گوشی را روی تلفن گذاشتم. از حضور او در خانه و خبر قبلی‌که رضا داده بود یقین‌کردم‌که متولیان‌امور قصد بازداشت مرا نیز دارند. این مطلب را به‌اطلاع آقایان رسانیدم. پس از بحث اینطور نتیجه گرفتیم که نقشه وسیعی درمیان است!

خانم برادر آقای مهندس معظمی، غذای متنوع پر تکلفی‌تهیه‌کردند و مادرساعت چهارده، ناهار خوردیم و بدولت صاحبخانه و خاندان او دعا کردیم. اتفاقاً خانه‌ای‌که مادرآن ساکن بودیم قبلا متعلق به‌آقای دکتر مصدق بود وایشان به‌ماگفتند که‌بدستور خود من آن را ساخته‌اند و بعدآنرا به‌مبلغ شانزده هزار تومان فروختم. این تصادف خالی از غرائب نبود که خانه قدیم خود دکتر، در چنین روزی پناهگاه او و ماشود.

وقت ما، با مذاکرات سیاسی و پیش‌بینی وقایع میگذشت و منتظر ساعت موعود بودیم‌که به‌آقای‌شریف‌امامی تلفن کنیم. ساعت پنج و ربع بعد از ظهر، در زدند، مستخدم در را بازکرد و پس از چند لحظه‌برگشت وبه‌آقای مهندس گفت‌که‌کارآگاهان برای تفتیش خانه آمده‌اند. بخوبی معلوم بودکه مهندس معظمی بسیار ناراحت شده‌که کارآگاهان به‌آنجا آمده‌اند و سخت درفکر بود. ما گفتیم بسیار خوب، کار خود را بکنند. مأمورین مذکور که سه نفر بودند، از طبقه پائین شروع به‌بازرسی‌کردندوبه‌بالا آمدند و در اطاق بالا را دیدند ودراطاق مهمانخانه راکه ما درآن بودیم بازکردند.

مأمور مقدم، مردی قدبلند ولاغر، چون چشمش به‌ما افتاد قدمی به‌عقب رفت ودر راکمی پیش‌کشید. دراین وقت آقای دکتر مصدق روی تشك درازکشیده بودندودکتر شایگان ومن، روبروی هم، روی صندلی نشسته بودیم ومهندس معظمی، دم در ایستاده بود و همه ظاهراً درکمال آرامی بودیم. من به‌آنها گفتم: آقایان چه‌میخواهید. آیا مأمور بازداشت هستید؟ آنکه جلوتر بود، با اشاره تصدیق‌کرد. گفتم: مأمور بازداشت کدام یك از ما هستید. گفت: بازداشت همه آقایان. گفتم: آقای مهندس معظمی راهم باید بازداشت‌کنید؟ گفت: آقای دکتر معظمی؟ گفتم: آقای مهندس معظمی وزیرپست وتلگراف. گفت بلی!

وضع و حال کارآگاهان نشان نمیداد که از بودن ما درآن خانه اطلاع قبلی

داشته‌باشند (بوسیله تلفن های متعدد یا امر دیگر؟) و وسایل نقلیه نداشتند وسربازی نیز باآنان همراه نبود. دو نفر ازآنان در خانه ماند ویك‌نفر بخارج رفت که‌بفرمانداری نظامی اطلاع دهد و وسیله نقلیه تهیه کند. او پس از چنددقیقه با اتومبیلی مراجعت کرد. ما برخاستیم و از مهمانخانه، به طبقه پائین آمدیم و آقای مهندس معظمی تلفنی به‌خانه شریف‌امامی زدند (ساعت پنج و نیم) و واقعه را اطلاع دادند. من نیز به‌خانه خود تلفن زدم. صدای رضا بود. تا صدای مرا شنید با خشونت و درشتی پرسید: آقا شما کجا هستید؟ چرا محل اقامت خود را نمیگوئید! با این لحن مکالمه حس‌کردم که اوتنها نیست و پای تلفن مراقب اوهستند. گفتم، ما حالا با جناب آقای دکتر مصدق‌به فرمانداری نظامی میرویم. مقصود این بودکه‌تومطلع باشی. گفت: بسیار خوب‌راحت!...

آقای دکتر شایگان نیز تلفنی به‌منزل خودکردند و خواستند بفرانسه صحبت‌کنند. کارآگاه گفت: آقا خواهش میکنم فارسی بگوئید!

خانم آقای مهندس معظمی از خارج داخل خانه شد و مهندس خانم را به من معرفی‌کردند. البته خانم منقلب و متوحش بودند، اما خودداری می‌کردند!

در این وقت آقای دکتر مصدق با لباس معمولی خود برخاستند و از بالا به‌پائین آمدند. چون به‌پنج پلکان رسیدند، خانم مهندس معظمی که چشمش به‌آقای دکتر افتاد با تعجب و حیرت، دست بطرف پیشانی خود برد و گفت: وای... آقای دکتر مصدق!... وبی‌اختیار به‌گریه افتاد و بطرف آقای دکتر مصدق رفت ودست ایشان‌راگرفت وبوسید وصدایش بگریه بلندشد! (خانم مهندس معظمی حامله و شاید پابماه بود).

حال رقت‌آمیز دردناکی برای حضار پیش آمد! آقای دکتر هم حالش متغیرشد. بیم آن میرفت‌که در چنین وقتی پیش‌آمدی‌کند و حرکت ما به‌تأخیر افتدوبیرون‌خانه، رجاله مطالع شوند وکار به‌فساد انجامد. خانم را به‌کناری بردیم وزیر بازوی‌آقای‌دکتر راگرفتیم و براه افتادیم. اتومبیل سواری نسبتاً کوچکی (مرسدس بنز) حاضرکرده بودندکه شش تن می‌توانستند درآن بنشینند، ولی ما چهارتن و سه‌تن کارآگاه‌وراننده، به‌زحمت وفشرده در آن نشستیم وبطرف شهربانی حرکت کردیم.

شهر هنوز وضع عادی نداشت و در مردم اضطراب و وحشت‌زدگـی و حـالت کنجکاوی دیده میشد. در بعضی جاها، دسته‌های چند نفری متوقف بودند و اتومبیل‌ما، احیاناً با عدهٔ خارج از معمول که درآن سوار بودند وسرعت فوق‌العاده‌که داشت، جلب توجه میکرد وکارآگاهان، هرجاکه توقف و تأنی پیش می‌آمد، پیوسته تکرارمیکردند برو! من راننده اتومبیل را شناختم؛ جوانی بود بنام غلامرضا مجید (رئیس باشگاه ببر) او، هنگامی‌که من در کلاس پنجم دبیرستان نظام، زبان فرانسه درس میـدادم (سال تحصیلی ۱۳۱۹ـ۱۳۲۳) در آن دبیرستان دانش‌آموز بود. دانش‌آمـوزی کودن و بیکاره. به‌آقایان گفتم «اتفاقاً من آقای راننده را می‌شناسم. ایشان در دبیرستان نظام شاگرد من‌بوده‌اند و مقدراین‌بودکه شاگر استاد خود را هنگام بازداشت‌بشهربانی‌ببرد!»

او برگشت و بمن نگاهی کرد وگفت «والله، من داشتم میرفتم، یکی از این آقایان رسید و بمن گفت میخواهیم آقایان را به‌شهربانی ببریم، شما بیائید و من آمدم

وتقصیری ندارم.»

گفتم: مقصود تقصیر نبود، بلکه ذکر این تصادف بود!... بعدها شنیدم که این جوان حق‌ناشناس کذاب، به این مکالمه کوتاه که شش تن دیگر آن را شنیدند، شاخ‌و برگ‌ها داده و داستانسرایی کرده است! پناه برخدا از دنائت بعضی مردم...

در وسط راه، چون مردم متوجه اتومبیل ما می‌شدند و ممکن بود، ما بخصوص آقای دکتر مصدق را بشناسند، یکی دونفر از کارآگاهان کلاهی راکه من به‌دست‌داشتم گرفتند و به‌آقای دکتر گفتند خوب است جناب‌عالی این کلاه را بسر بگذارید کـه شناخته نشوید. آقای دکتر بشدت آنرا رد کردند و گفتند: لازم نیست!

اتومبیل به‌در دوم شهربانی رسید. جمعی بیرون و داخل ایستاده بودند و ظاهراً چون گرفت‌وگیر بسیار بود و بازداشت شدگان را به‌آنجا می‌آوردند، به‌تماشا (!) مشغول بودند. ما وارد محوطه شدیم و اتومبیل مقابل پلکان دالان شهربانی و فرمانداری‌نظامی ایستاد. پیاده شدیم. جمعی که ما را شناخته بودند. بما نزدیك شدند و با بی‌نظمی، به دنبال ما براه افتادند. آقای دکتر مصدق پیش و ما پشت سر معظم‌له بودیم. چون‌خواستیم از پلکان بالا برویم، یکی ازمیان جمعیت دست زد و چندتن، به‌تقلید ازوی متابـعت کردند. من پشت کردم و به‌سرهنگ دومی، افسر شهربانی که نزدیك بود، با لحنی‌محکم ونسبتاً شدید و آمرانه گفتم «هیچ میدانید ما در کجا هستیم و شما چـه مسئـولیت سنگینی بعهده دارید؟ این بی‌نظمی چیست و شما اینجا چکاره‌اید؟!»

او فوراً به‌عقب برگشت‌که از پیش‌آمدن و فشار تماشاگران و تظاهـر آنـان جلوگیری کند و کرد و ما با این وضع و حال و مسلط بر اعصاب، با چهره و سیمای مصمم، از خطرغوغا جستیم!

ساعت هفده و پنجاه دقیقه بودکه وارد اطاق سرتیپ فرهاد دادستان، فرمانـدار نظامی شدیم و روی صندلی نشستیم. آقای دکتر مصدق در وسط و دکتر شایگان ومن دردوطرف ایشان، و مهندس معظمی روبرو، سرتیپ دادستان، به‌ستاد ارتش تلفن کردو بعد به‌سرهنگ انصاری معاون فرمانداری نظامی و افسران دیگر دستورهایی داد و به‌یکی ازآنهاگفت: مأموریت شما مهم است، البته متوجه هستید! آمد و رفت دراین محل بسیار بود و جمعی نیز در راهرو قدم میزدند.

در حدود ساعت شش و هجده دقیقه، ما را از فرمانداری نظامی حرکت دادندواز دربزرگ شهربانی خارج کردند. از پلکان پائین آمدیم. سرلشکر نادر باتمانقلیچ که به ریاست ستاد ارتش رسیده است، بازوی آقای کتر مصدق‌راگرفته بود. هنگـامی کـه خواستیم سوار اتومبیل شویم، شخصی با صدای بلند، بر ضد ما شروع به‌سخنگوئی و شعاردهی کرد. سرلشکر باتمانقلیچ با اخم و تشرگفت: خفه شو! پدر سوخته!... او ساکت شد و ما سوار شدیم واز شهربانی، از راه خلوت، میان دو صف سرباز به باشگاه افسران رسیدیم و وارد باشگاه شدیم. ما را به‌طبقه دوم بردند. عده کثیری از افسران، که بازنشستگان ارتش و ژاندارمری نیز درمیان آنان دیده میشد، در مدخل راهرو جمع بودند. سرتیپ فولادوند و سرهنگ نعمت‌الله نصیری رئیس گارد سلطنتی، کـه

به‌درجه سرتیپی رسیده بود، باما همراهی میکردند. چون از میان دوصف افسران، به اطاقی که سرلشکر زاهدی و جمعی دیگر در آن بودند رسیدیم، سرلشکر در لباس نظامی، با پیراهن یقه باز تابستانی کرم‌رنگ (بدون کراوات) آستین کوتاه و شلوار تابستانی افسری و زلفان اندك ژولیده، پیش آمد و به‌آقای دکتر مصدق سلام کرد و دست‌داد و گفت «من خیلی متأسفم که شما را دراین‌جا می‌بینم. حالا بفرمائید دراطاقی که حاضر شده است استراحت بفرمائید» سپس روبه ماکرد و گفت «آقایان هم فعلا بفرمائید یك چایی میل کنید تا بعد!...»
وباما دست داد و ما براه افتادیم.

سرلشکر باتمانقلیچ و سرتیپ نصیری و سرتیپ فولادوند و سرهنگ ضرغام، آقای دکتر را به‌طبقه پنجم باشگاه، به‌اطاق شماره (۸) و دکتر شایگان را به‌اطاق شماره (۹) و مهندس معظمی را به‌اطاق شماره (۷) و مرا به‌اطاق شماره (۱۵) روبروی آقای دکتر بردند. سرلشکر باتمانقلیچ که‌آقای دکتر را به‌اطاق رسانید، برگشت و بما گفت: «وسایل راحت آقایان فراهم خواهد شد. هرکدام از آقایان هرچه میخواهید بفرمائید بیاورند» بعد روبمن کرد و گفت: با آقای دکتر هم که قوم‌وخویش‌هستیم!... (ازراه خانم شاهزاده مادر ابوالقاسم خان صدیقی.) سرتیپ فولادوند به‌من گفت: شما چه میخواهید: گفتم: وسایل مختصر شست‌وشو که باید از خانه بیاورند و یکی‌دوکتاب. سرتیپ نصیری گفت؛ من هرچه بخواهید خودم برای جناب عالی فراهم می‌کنم. هر چند باوجود سابقه قدیم، شما میخواستید مرا بکشید! از این گفته اظهار تعجب کردم‌و ازاظهار خدمت ایشان تشکر نمودم و به‌اطاق خود رفتم. اطاقهای ما تلفن داشت.آقای دکتر مصدق با تلفن خود خواستند به‌محلی تلفن کنند و احوال اعضای خانواده خودرا بپرسند. مرکز داخلی باشگاه، تلفن را وصل‌کرد، پس از پایان مکالمه، مأمورین‌به‌اتفاق سرتیپ فولادوند آمدند و سیم تلفن‌ها را قطع‌کرده، تلفن‌ها و کلیددرها را بردند. ساعت هشت، باهم شام خوردیم و ساعت نه و نیم، چون خسته بودیم، برای خواب آماده‌شدیم.

تازه روی تختخواب رفته بودم‌که درباز شد و سرتیپ فولادوند پیش آمده گفت: حاضر شوید که از اینجا به‌جای دیگر بروید! برخاستم و لباس پوشیدم و از اطاق بیرون آمدم (درساعت ۲۲) آقای دکتر شایگان هم حاضر شدند. من از سرتیپ فولادوند پرسیدم که آیا می‌توانیم از آقای دکتر مصدق خداحافظی کنیم؟ گفت: نه! گفتم از آقای مهندس معظمی چطور؟ گفت: نه...

دکتر شایگان و مرا سوار جیپی کردند، که دوسرباز در عقب آن با تفنگ‌نشسته بودند و سرهنگ محمد انصاری هم با سختی در سمت راست من نشست. ساعت ۲۲ و چند دقیقه، وارد شهربانی، در قسمت فرمانداری نظامی شدیم و ما را به‌اطاق شماره۱۸ بردند. چون تختخواب و وسایل آن حاضر نبود. سرهنگ ضرابی دستور داد. تخت ازاطاق دیگر و وسائل تختخواب از باشگاه افسران آوردند و من و دکتر شایگان‌ساعت یازده چراغ را خاموش‌کرده، خوابیدیم!...

جلال ستاری

چند روز در چین

پکن (یا بیژینگ Beijing به‌لغت چینی) شهریست پهناور و دلگشا، سرسبز و آبادان، اما نه‌چندان زیبا، با ساختمانهای عظیم مسکونی که معماریشان اصالتی ندارد، و همهمه و غوغای انبوه مردم در خیابانهای بی‌نیمکت برای استراحت و اتوبوسهای برقی همواره انباشته از مسافران شتابزده کـه بسان اژدهاهای سنتی چین تنوره می‌کشند و رهگذرانی که همانند رودی خروشان یا سیلی دراز آهنگ و پیچان، می‌جـوشند و می‌خروشند. شهر چندان زیبا نیست اما خوشنما و زیبنده و دلباز است و خیابانهای باصفای خوش‌منظر و مشجر دارد؛ گرچه نه گنجشك و کلاغ یا هیچ پرندهٔ دیگـری بردرختان می‌بینی مگر جای جای قفسی آویخته با مرغی درآن، و نه سگ و گربه‌ای در خیابان. در مدت اقامتمان فقط یکبار پرندگـانی در بخشی از میدان عظیم باشکـوه تیان آن من (Tian An Men) «آرامش آسمانی» دیدیم و یکی دو سگ در محلات دور افتاده که حومهٔ شهر محسوب می‌شدند. خیابانهای وسیع و عریض خوش‌آیند، علاوه بر زیبائی پاکیزه هم هست، چون روفتگران مرد و زن همواره سرگرم جارو کردن و رفتن و روبیدن‌اند و مأموران رسیدگی به‌امر نظافت خیابانها و کوچه‌ها نیز بی‌وقفه به‌مردم تذکر می‌دهند که در خیابان آشغال، تهسیگار، دستهٔ چوبی بستنی یخ‌زده، چوبهای غذا خوری، کاغذ بسته‌بندی و... نریزند که جریمه می‌شوند. البته باید خانه‌های تنگ و تاریك و آلوده و مزبله مانند دیرین را خاصه در محلات قدیمی دید تا دریافت چرا خانه سازی و سیاست ایجاد مسکن الویت دارد.

این مردم که سیل‌آسا به‌مغازه‌ها و بازارهـا و اتوبـوس‌ها هجوم می‌برند، در ورود به‌وسائط نقلیه و خروج از آن، عجولانه به‌هم تنه می‌زنند و بی‌ملاحظه یکدیگر را عقب می‌رانند، و برای مادرانی که بچه بغل کرده‌اند چه در سوار شدن و چه در نشستن حق تقدم قائل نیستند، زود خشم‌اند و به‌کمترین انگیزشی پرخاشجو می‌شوند و خونشان به‌جوش می‌آید. ظاهراً آن ادب و آداب‌دانی معروف چین خاص نازپروردگانی بوده است که نیازی به‌استفاده از وسائط نقلیه عمومی نداشته‌اند. اما عامهٔ مردم که غالباً روستائی‌اند باآن عادات و خوش‌آمیزی خواص بیگانه‌اند و خونگرفته‌اند و راه و رسم و حسن سلوك ویژهٔ خود را دارند. قطعاً با انقلاب، عامهٔ تنگدست و محروم غلبه یافته‌اند و اعیان و اشراف هریك ازگوشه‌ای فرا رفته‌اند. اینست که همه‌جا روستایی می‌بینی بـا حرکات و اطوار مردمی که تا پاسی از شب زیر نور چراغهای خیابان کنار بساط کبابی و جگرکی و... دسته دسته گرد می‌آیند، ورق بازی می‌کنند، گپ می‌زنند، هندوانه می‌خورند...

با اینهمه علی‌العموم لبخندی برچهره‌ها نمی‌بینی یا کمتر می‌بینی ــ و شاید هم من

نمی‌توانم احساسات و عواطف مردم پیاده و دوچرخه سوار و اتوبوس‌نشین را در سیمایشان بخوانم و تمیز دهم ــ مگر نزد پسران و دختران عاشق پیشه که گویی دست‌کم در حرکات و سکنات ظاهری، از الگویی غربی و ظاهراً آمریکائی تقلید می‌کنند، گرچه هیچ وقاحت و شناعتی در رفتار و کردارشان نیست. در واقع مناسبات میان زن و مرد بسیار آزاد است ولی بی‌قید وبند ولگام گسیخته نیست. آسوده و فارغبال کنار هم گام برمی‌دارند، بی‌آزمندی و هرزه چشمی همصحبت و همنشین‌اند، با جامه‌هایی سبك. اما نه زن زیباست و نه مرد رعنا. از «آراستگی» ظاهر به‌معنای غربی کلمه بی‌بهره‌اند. البته نه‌خوراکی کم است و نه پوشیدنی. اما اگر خوراکی بس‌گونه‌گون است و فراوان، پوشیدنی، فقیرمایه و کمابیش یکنواخت و یکسان است و آرایش موی و روی نادر. هرچند نشانه‌های «مد» پرستی رفته رفته پدیدار می‌شود، چنانکه سفر پیرکاردن چند سال پیش به‌چین گواهی براین معنی است.

اشاره رفت که جوانان شهری ظاهراً به‌غرب چشم دوخته‌اند، مگـر می‌تـوان «تکنولوژی» غـرب را مطلقاً بی‌هیچ پاره‌ای از مضافـات و ملحقات آن در مقولهٔ «ایدئولوژی»، ولو سخت اندك و ناچیز، به‌ارمغان برد؟ هرچند چین فرهنگ جوامع غربی را بسی آرام و شمرده با گزینش و سنجش کسب می‌کند. گفتنی است که در کنار هتلها برخی کراراً به‌خارجیان نزدیك می‌شوند و می‌خواهند دلار آمریکایی را با پول رایج چین به‌طور قاچاق معاوضه کنند، (لازم به‌تذکر است که برای چینی هر خارجی در وهلهٔ اول آمریکائی است) . بعضی هم می‌خواهند به غرب بروند وشاید دیگربازنیایند. خدمتکار هتل ما می‌گفت چرا به‌چین می‌آئید و به‌اروپا نمی‌روید؟ چنانکه گویی غرب کعبهٔ آمال است. البته باید دانست که هنوز نمی‌توانند دلخواهانه به‌خارج سفر کنند مگر به هنگ‌کنگ آنهم برای کسب و کار (و چرا بروند وقتی هنوز بسیاری از زیبائیهای کشور پهناور خویش را ندیده‌اند؟) و تا چندی پیش صحبت و همنشینی با بیگانگان ممنوع بود و حتی دیدن بعضی جاهای پایتخت اجازه می‌خواست. اما چندیست که ورق برگشته است وگشایشی درکارها حاصل آمده، و آزادی‌هایی به‌مردم اعطا شده.

در پارك سون یات سن (متوفی ۱۹۲۵) در تالار بزرگی، اول شب خوانندگان مردم پسند ترانه‌های روز می‌خواندند و شبی که بدانجا رفتیم تالار وسیع از جمعیت که همه‌شان جوان بودند موج می‌زد. البته خوانندگان نیز خوب می‌خواندند و صدایی خوش داشتند بی‌غمزه و اداهای لوس و حرکات جلف و سبك. اما تماشاگران اپرای چینی، برنامه‌ای در کمال ظرافت، بیشتر سالمند بودند که برای هنرمندان ستایش‌انگیز خویش کف می‌زدند و چنین می‌نمود که برنامه‌ها را نیك می‌شناسند و بارها اپراهای معروف را دیده‌اند.

جالب اینکه با آنهمه کنجکاوی که در حق خـارج و خارجـی دارند، شمارهٔ بیگانگانی که به‌چین سفر می‌کنند، اندك است، و همین آتش اشتیاقشان را تیزتر می‌کند، تا آنجاکه کنجکاوی آمیخته بشگفت‌زدگیشان گاه آزار دهنده می‌شود، خاصه که تنها تعداد اندکی چند کلمه انگلیسی می‌دانند. جوانك خوش محضری که ما را به‌نشستن روی

صندلی‌ای که چون عصا یا کیف دستی‌اش با خود داشت، برای رفع خستگی دعـوت می‌کرد می‌خواست بداند ازکجا آمده‌ایم و چون دانست گفت سرزمین میترا ومیگو؟ که این مایه اطلاع در نزد عامهٔ مردم، هم نادر است و هم مایهٔ حیرت و نامنتظر.

این مردم که‌بیگمان خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند و تندرست‌اند، با سواد و صاحب خانه شده‌اند، گردشگاههای بس زیبا و شکوهمند دارند و اگر بخواهند می‌توانند اوقات فراغت را به‌نحوی خوش و مطلوب بگذرانند، چنانکه تلویزیون از بام تا شام برنامه‌های متنوع و دیدنی و آموزنده پخش می‌کند و حتی همه شب اخبار مفصلی به‌زبان انگلیسی دارد و پس از آن غالباً فیلمی آمریکائی نمایش می‌دهد و رویهمرفته برنامه‌هایش رغبت‌انگیز است؛ و در هر محله کتابفروشی بزرگی هست و قیمت کتاب به‌غایت ارزان است تقریباً برابر بهای بلیط اتوبوس که بسیار اندك است؛ و در پارکها و نیز باغ‌وحش برنامه‌ها برای مردم و خاصه کودکان اجرا می‌شود، چنانکه قبلا در پارك Jing Shan (تپهٔ خوش منظر) یا به‌نام دیگرش Mei Shan (تپهٔ زغال) ــ چون امپراطور زیر تپه‌های واقع در باغ را انبار زغال کرده بود ــ، سیرکی برنامه‌هایی اجرا می‌کرد نه‌چندان عالی، اما دیدنی و یا در باغ‌وحش، برنامهٔ فیل‌ها تماشاگران مشتاقی داشت. خرید خوراك و پوشاك هم بی‌وقفه ادامه دارد، و از خورد و نوش لحظه‌ای باز نمی‌ایستند ــ اما نه میگساری می‌کنند و نه اهل دود و دخان‌اند ــ، بازار هنگ‌کنگی‌ها نیز اجناس مرغوب ارزانقیمت عرضه می‌دارد، رستورانهای کوچك سرپایی کنار بازار هم که بعضی عنوان کرده‌اند اطعمهٔ اسلامی می‌فروشند رونق و مشتریان بسیار دارد، گدایی هم دست نیاز بسویت دراز نمی‌کند، گرچه درمدت کوتاهی که در پکن بودیم دو گدا دیدیم: یکی در پای دیوار چین تکدی می‌کرد و مردم او را حواله بماچین می‌دادند و دیگری پسرکی بود که یك‌پا نداشت و در وسطشهر در پارکی دمر افتاده بود، و پای نیم بریده‌اش را نشان می‌داد و مردم کنجکاو دورا دورش حلقه زده خرده پولی کنارش می‌ریختند، مرد نیم برهنهٔ ژولیده‌ای را هم دیدم که ببرون شهر درمیان زباله و خاکروبه می‌لولید.

اما با اینهمه دست‌کم از دید ناظری خارجی گویی چیزی کم دارند که ممکن است به‌نوعی ملال از زندگی نسبتاً یکنواخت و شوق و رغبت به‌دیدن آدم و عالمی دیگر تعبیر شود.

بخش خدمات لااقل در هتل‌داری مطلوب نیست. حس تعاون و همکاری نیز چندان بچشم نمی‌خورد. خیابان جلوی هتل ما را که ساختمانی نوبنیاد است برای لوله‌گذاری کنده‌اند و گذرگاه عمومی براثر بارندگی شدید گل‌آلود و غیر قابل عبور شده تـا آنجاکه رهگذران باید راه کج کنند یا به آب و گل بزنند. اما نه هتل‌دار دربرکه‌های معبر، شن و ماسه می‌ریزد و نه کارفرما. چرا؟ چون آن کار را در ذمهٔ خود نمی‌شناسند و برعهدهٔ دولت می‌دانند؟ پیشتر هم گفتم که مردم با هول و فشار و دستپاچـه سوار اتوبوس می‌شوند که همیشه مملو از مسافر است و بلیط فروشهای زن دمادم از سرنشینان می‌خواهند که در صورت نداشتنِ کارت اشتراك، بلیط بخرند و اگـر خریده‌اند، نشان بدهند!

در عوض چنین پیداست که فرمانبردارند و دستور بزرگتر را نیك اجرا می‌کنند و در رهبران به‌دیدهٔ احترام که آمیخته‌ای از بیم و مهر است می‌نگرند و چون و چرا کردن در امر پیشوایان را صواب و صلاح نمی‌دانند. اتیامبل (Etiemble) چین‌شناس نامور فرانسوی درکتاب خواندنیش: Connaissans - nous la Chine? می‌گوید چینی امروز به‌اعتباری میراث‌دار فرهنگ چینی دیروز است که تحت تأثیر تعالیم کنفوسیوس، پاس نیاکان و ریش سفیدان را نگاه می‌داشت و اطاعت امر شیوخ را بر خود واجب می‌شمرد. همچنانکه اشاره رفت چینی اینك فی‌المثل در حفظ پاکیزگی معابر عمومی اهتمام می‌ورزد و این وظیفه‌مندی کم‌کم مرکوز ذهن و ضمیر وی شده است. دیوار چین را که می‌بینی از میلیونها انسانی که ساختن آن حصار عظیم را در سکوت و رنج به‌پایان برده‌اند و بسیاری جان برسر آن کار نهاده‌اند، و هیچ نام و نشانی از ایشان نمانده است، به‌تلخی و درد یاد می‌کنی و با مشاهدهٔ وصف انبوه مردمی که خاموش و بیصدا به‌زیارت جسد مائو می‌روند و از برابر تابوت‌بلورینش با لبان بسته و چشمان خیره می‌گذرند و آن ادای احترام از بامداد تا وقت تعطیل آرامگاه بی‌وقفه ادامه دارد، به‌حیرت می‌افتی. اما عکس وی و دیگر رهبران در معابر عمومی به‌چشم نمی‌خورد، مگر پرده‌ای بزرگ از صورت مائو که در میدان عظیم بر دیوار «شهر ممنوع» نصب شده است.

حال‌که سخن از خلقیات درمیان است گفتنی است که دنی دو روژمون (Denis de Rougumont) درکتابش: L' amour et l'occident می‌نویسد مفهوم عشق دردانگیز و رنج‌آور با صبغه‌ای عرفانی و اسرارآمیز در ادب عاشقانه و تغزلی چین وجود ندارد و در عوض آنچه رایج و متداول است، شرح مهرورزی ناسوتی و دنیوی است. امروزه نیز نوعی حجب و پرده‌پوشی که فی‌المثل نزد ما مرسوم است در چین بی‌معنی است: نیمه برهنه همه‌جا ظاهر شدن، پاچه‌های شلوار را تا زانو بالا زدن، لبهٔ پیراهن را لوله‌کردن تا بر شکم باد خنك بوزد، در آبریزگاه‌های عمومی در برابر چشمان دیگران بر مبرز نشستن، عیب محسوب نمی‌شود. شلوار کوتاه پسربچه‌ها از جلو و عقب چاك دارد، و ندیدم که پنجرهٔ روبه‌خیابان خانه‌ها پرده داشته باشد. به‌ریش بیگانه آشکارا می‌خندند. زن و مرد هرجا خسته و کوفته شدند در سایه بی‌محابا دراز کشیده می‌خوابند (حتی در گوشه‌ای از مدخل فروشگاههای بزرگ). اما البته هیچ‌مکانی را نباید بیالایند. حتی در موزه‌ای دیدیم که بازدید کنندگان فرسوده روی نیمکت‌های تالار به‌خوابی خوش فرو رفتند و تنها به‌بانگ اعتراض نگهبانان برخاستند.

از شهر می‌گفتم که به‌مردم شهر پرداختم. اینك بار دیگر به‌شهر باز می‌گردم. پکن بناهای باشکوه تاریخی و پارکهای به‌غایت زیبا و روح‌افزا دارد. در واقع کاخهای امپراطوران و بسیاری معابد به‌گردشگاه‌های عمومی تبدیل شده‌اند.

دراینجا به‌مناسبت باید از فروشگاه صنایع دستی و خاصه فروشگاه و نمایشگاه دائمی صنایع دستی که در بنایی بس فخیم و محتشم دایر است و فقط خارجیان حق خرید از آن‌جا را دارند یاد کنم که با مشاهده‌اش دریافتیم صنایع و هنرهای دستی در چین به‌نیکوترین وجه نگاهداری و باز سازی می‌شود. زیبائی و نفاست برخی مصنوعات

به‌اندازه‌ایست که چشم خیره می‌ماند.

ولکن باید قصور امپراطوران مینگ و کینگ موسوم به «شهر ممنوع» را که ساختمانش از ۱۴۰۶ تا ۱۴۲۰ به‌درازا کشیده و ۹۰۰۰ اطاق دارد و در محوطه‌ای به‌مساحت ۷۲۰٫۰۰۰ متر مربع از روی نظم و قاعده‌ای رمزی پراکنده شده دید تا به‌شکوه و حشمت و جاه و جلال پادشاهی چین پی برد و نیز تدبیر نیکویی را که اکنون در تبدیل آنها به‌موزه‌هایی شامل همه اثاثهٔ گرانبهای اصلی کاخها، ساعت‌های گوناگون اهدایی و یا ساخت همان سرزمین، آلات موسیقی، جامه‌های شاهان، ساز و برگ جنگ و شکار و غیره به‌کار رفته، ستود.

کاخ موسوم به‌کاخ تابستانی با دریاچه‌ای مصنوعی، بیگمان از زیباترین پارکهای دلبازی است که در جهان هست. Cixi مادر امپراطور Guang XU (از امپراطوران سلسلهٔ کینگ ۱۶۴۴ـ۱۹۱۱ که سی‌و چهار سال سلطنت کرد بین‌سالهای ۱۸۷۵و۱۹۰۸) مبلغ هنگفتی برای ساخت و آرایش آن از کیسهٔ دولت و ملت پرداخت. جالب اینکه به‌مناسبت شصتمین سالگرد ولادت ملکه مادر (متوفی در ۱۹۰۸) و به‌دستور همو، تئاتری سه‌طبقه برای درباریان در پارك ساخته شد و ۷۰۰٫۰۰۰ تائل (Tael) نقره (پول قدیم چین) صرف بنا و تزئین آن گردید. زنی بس ولخرج بود و زندگانی فاخر و پرتجملی داشت. هربار که از «شهر ممنوع» با امپراطور به‌کاخ تابستانی می‌رفت، ۱۲۰۰ درباری و ۴۰ کالسکه در رکابش بودند و ۱۲۸ آشپز برایش غذا می‌پختند! شیفتهٔ تئاتر و نمایش بود و گاه نیم میلیون تائل نقره برای جامه‌های هنرپیشگان و آرایش صحنهٔ تئاترش هزینه می‌کرد! حدیثش را اندکـی به‌شرح آوردم تا معلوم شود، شاهان چـه بی‌پروا سرمایهٔ مردم بینوا را دلخواهانه به‌مصرف می‌رسانده‌اند.

پارك زیبای Beihai به‌پارك یشم نامبردار است، چون قدیم‌ترین شیئی که در یکی ازکوشك‌هایش نگاهداری‌می‌شود، جام بزرگی ازسنگ‌یشم یکپارچهٔ سیاه‌رنگی‌است به‌قطر یك‌متر و نیم و ارتفاع ۶۶ سانتی متر و گنجایش ۳۰۰ لیتر که به‌قوبیلای قاآن مغول (جلوس ۶۵۵ هـ. ق.) تعلق داشته و در حکم سبوی می‌بوده. جدار بیرونیش با نقوش ماهی و اژدها و غولان دریایی تزیین یافته و برجدار درونیش شعری نقر شده است.

جالب اینکه در یکی از تالارهای این پارك عظیم نمایشگاهی ترتیب داده‌اند از هدایای نفیسی که حدود ۱۰۰ کشور به‌دولت‌چین هدیه کرده‌اند. به‌موجب تابلوی‌راهنمای نمایشگاه که در مدخلش نصب شده، دولت ایران در ۱۹۷۱٫۸٫۱۶ هدایای زیر را که در نمایشگاه مشاهده می‌توان کرد، تقدیم داشته است:

۱ـ یك تخته قالیچهٔ ابریشمی کاشان.

۲ـ مینیاتور روی عاج با قاب خاتم.

۳ـ جام قلمکار یا قلمزده کار اصفهان.

۴ـ تابلویی از دوست عزیز هنرمند مرتضی محجوبی که دیدنش باعث شگفتی و خوشنودی شد. خاصه که‌به‌تازگی آخرین آثارش را در نمایشگاهی دیده بودیم و نمی‌دانم نقاش گرامی خود ازاین نکته باخبر است یا نه.

در نگارخانهٔ دولتی آثار هنرمندان معاصر چین که نمایشگاهی دائمی است، کار قابل ملاحظه‌ای به‌چشم نخورد، و تنها چیز شگرف و زیبایی که دیدیم آثار هنرمندی است به‌نام چن سون پین که شهرت جهانی دارد و عبارتست از حکاکـی و قلمزنی و نقاشی بر سنگ، به‌قسمی که پاره‌سنگی بی‌شکل را با کاری استادانه که به‌ظاهر هیچ می‌نماید، شکل و جان می‌بخشد، یعنی به‌صورت حیوانی یا درختی تبدیل می‌کند، منتهی با حفظ شکل اصلی سنگ و بدینگونه شیئی بی‌شکل و بیجان، شکل می‌گیرد و جاندار می‌شود. ویرا قلم موی آسمان (تین‌خاو) لقب داده‌اند و به‌راستی جان افروز و جان افزاست. متولد ۱۹۵۵ است. تحصیلات هنری را در انستیتوی هنری تای‌آن به‌سال۱۹۷۷ تمام کرده است و تحصیل در رشته‌های دارو سازی و جغرافی و فلسفه را نیز در ۱۹۸۰ به‌پایان برده است. سفیر هنری‌سرزمین خویش است و به‌بسیاری نقاط جهان سفر کرده و آثار خویش را به‌معرض تماشا گذاشته است. چن سون پین همچون پیکر تراشان بالی، در قالب سخت و سرد تکه سنگی روح و جان می‌دمد، و هنرش از سنتی‌دیرین درچینن مایه و سرچشمه می‌گیرد. آثار وی نمونهٔ گویا و رسایی است از همدمی و همدلی بـا طبیعت. حقیقت آنکه در هنر چین، «طبیعت بیجان» بی‌معنی است. چون در هنر، طبیعت جاندار است و گاه بسی زنده‌تر از اموات بی‌حیاتی که گاه در کوی و برزن همهٔشهرهای عالم می‌توان دید. در تمام پارکها،تفریحگاهها یا استراحتگاهها تپه‌ها و پله‌هایی‌ساخته‌اند با پاره سنگهای ناتراش که هنرمندانه برهم سوار کرده‌اند و گاه تکه سنگ خارا یـا مرجانی را همچون دسته‌گلی برپایه‌ای قرارداده‌اند که از درخت و گیاه درجانداری و سرزندگی سرمویی کم ندارد. پرورش درختان به‌قسمی که شاخهایشان شکل‌های بدیع به‌خود می‌گیرند و هزاران صورت و معنی به‌ذهن و خاطر بیننده خطور می‌دهند، نیز رسمی کهن و قوی بنیاد است.

از رمزها نیز یاد کنیم که سراسر ابنیه و قصور از آنها پوشیده است و در واقع هیچ بنایی بی‌رعایت و کاربرد رموز آسمانـی و زمینی ساخته نشده، و هـر تندیس، نمادیست که برمعنایی مستور دلالت دارد. باید سری به‌کوی زیبای عتیقه فروشان پکن زد تا با مشاهده آثار نفیس و پرنقش و نگار، دیدگان را جلا داد.

تقریباً در همه‌جا و خاصه در معبد زیبای بودآیی Tian Tan معبد بهشت یاآسمانی، به‌رنگهای آبی و سبز و قرمز و زرد، دو صورت رمزی می‌توان دید: یکی اژدها یـا جدال دو اژدها برسر گوی خورشید و دیگری سیمرغ، خاصه سیمرغی که برتخته سنگی عظیم یکپارچه‌ای کنده‌کاری شده و از نفایس آثار هنری است. شگفت آنکه این سیمرغ یادآور سیمرغی است که دوست هنرمندی سالها پیش بربردهٔ تالار رودکی سابق نقش کرده بود و تصور نمی‌کنم که سیمرغ چین را دیده بود.

رمز صلیب نیز همه‌جا بچشم می‌خورد، برجامه‌ها، ستونها و مصطبه‌های سنگی، جدار بخوردارنهای برنجی و...

درهمین معبد تیان تان، ایوان مدوری که امپراطور در روز انقلاب شتوی خورشید روی آن برای آسمان قربانی می‌کرده، از تخته سنگهایی مفروش است که به‌صورت

دوایر متحدالمرکز، دورا دور تخته سنگ گرد مرکزی کار گذاشته‌اند. دایرهٔ اول ۹ تخته سنگ دارد، دومین دایره ۱۸ تخته، و سومین، ۲۷ تخته و... نهمین ۸۱ تخته سنگ. بام معبد سه‌طبقه است و سه‌ردیف پلکان به‌ایوان می‌رسد. درگذشته، آسمان نرینه بود (یعنی Yang) و زمین مادینه و رقم ۹ (مضروب ۳)، عدد رمزی یا رمز عددی یانگ محسوب می‌شد. فروید و همکارانش از راهی دیگر به‌این معنی رسیده بودند.

در پارك سون یات سن، قربانگاه برای تضمین و تأمین فراوانی محصول، زمینی بوده است مرتفع و چهارگوش که به‌پنج بخش انباشته از خاکهای قرمز و سفید و سیاه و سبز و زرد به‌ترتیب نمودارپنج‌جهت جنوب و غرب و شمال و شرق و مرکز قسمت شده بود. این خاکها که از چهارگوشهٔ سرزمین آورده شده بودند اشارتی رمزی به‌این معنی داشتند که تمامی سرزمین متعلق به‌امپراطور است. در مرکز زمین نیز ستونی برافراشته بودند به‌نشانهٔ استواری امپراطوری. امروزه هنوز آثاری از این رموز درهمان پارك باقی است.

غرض از ذکر این چند نکته آنست که اشارتی کوتاه به‌رموز رفته باشد. وگرنه رمز شناسی فرهنگ و هنر چین، مقولهٔ پهناوریست که درباره‌اش کتابها پرداخته‌اند.

در خاتمه لازمست از دو مسجد پکن یادکنیم. یکی از آن‌دو: مسجد Niue Jie در محلهٔ دوروپرتی واقع است که یافتنش بسی مشکل است. اذن دخول نیافتیم وشنیدیم که دیدنش مستلزم کسب اجازه است ظاهراً بدانجهت که انجمن اسلامی پایتخت درآن، جاداده شده.

اما مسجد دیگری که در خیابان Dang Si Nan Da Jie واقع است، خادم یا راهنمایی به‌نام اسمعیل داشت که چینی مسلمان خوشرویی بود و با محبت و شوق تمام ما را پذیره آمد و به‌حیاط و صحن برد. عربی می‌دانست و از دیدنمان به‌راستی خوشنود می‌نمود و انصاف را از نوادر چینیانی بود که به‌رویمان لبخند زد، سوای دوست هتل‌دار چینی و چند مادر که چون کودکان دلپذیرشان را نوازش کردیم، با نگاهی خندان و مهرانگیز سرتا پایمان را ورانداز کردند.

اظهارنظر درباب مردم دیر آشنا و فرهنگ مایه‌ور و سرشار چین پس‌از سفری کوتاه امانه‌خشك رنگ، نوعی دعوی داری وگستاخی است، خاصه‌که به‌شهر تاریخی سفر نکرده و کاشغر را ندیده باشی تا با فارسی زبانان همسخن شوی، به‌روستاها نرفته باشی، با دانشگاهیان سخن نگفته‌باشی، و برهمین قیاس از هزاران نکته بی‌خبر مانده‌باشی.*

بنابراین نگارنده از خوانندهٔ کنجکاو پوزش می‌طلبد و عذر تقصیر به‌پیشگاه چین شناسان می‌برد. اما بیگمان ضبط چند احساس زنده سخنی دیگر است و پژوهش و تحقیق استوار و سخته سخنی دیگر. و نویسنده نیز جز این نخواسته و حالیا نمی‌توانسته که تأثرات خویش را هرچند خام ولی شاید نه‌چندان بیوجه، عرضه دارد.

---

* برای آگاهی از ظرایف و طرایف چین ر. ك. به: ظرائف و طرائف، مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، محمدآبادی باویل، تهران ۱۳۵۸، ص ۲۱۶—۲۴۵.

غلامرضا سمیعی

ایران و جهان از مغول تا قاجاریه

تألیف دکتر عبدالحسین نوایی ــ تهران. انتشارات هما. ۱۳۶۴.

درجهان امروز معتبرترین اسناد تاریخی اسناد کتبی است و از آنجاکه بخش‌مهمی از این‌گونه اسناد را اسناد مربوط به روابط ملل، اعم از روابط سیاسی یا فرهنگی، تشکیل می‌دهد بدیهی است که استفاده ونقد این‌گونه اسناد از مهمترین وظائف پژوهشگران مسائل تاریخی است.

ملت ایران نیز همانند هر ملت دیگری هرگز پدیده‌ای مستقل از سایر ملل عالم نبوده است بنابراین ملت و به‌تبع آن دولتهای ایران نیز بنابر سنت رایج از دیرباز با سایر ملل و دولتها باب مراوده گشوده و از این طریق به‌اخذ تمدن، تعاطی فرهنگ و داد و ستد بازرگانی با دیگر ملل عالم اعم از شرق و غرب پرداخته‌اند. گذشته از روابط موجود بین امپراتوریهای ایران پیش‌از اسلام با امپراتوریهای روم و یونان، که غالباً از طریق آثار مورخان خارجی بدانها پی‌برده‌ایم، نخستین سلاطینی از مشرق زمین که با ملل مغرب ارتباط یافته‌اند مغولانند و از این تاریخ یعنی قرن چهاردهم میلادی است که نخستین هیأت مذهبی ــ سیاسی اروپائی از سوی دولتهای مغرب زمین به‌پایتخت ایلخانان گسیل می‌گردد و هم از این تاریخ است که باب مراوده بین ایران و دول خارجی و بخصوص دولتهای اروپا گشوده می‌شود و گذشته از هیأت‌های سیاسی رسمی، سیاحان، مبلغان مذهبی و بازرگانان اروپائی از ایران دیدار می‌کنند و گروهی ایرانی نیز به‌عنوان مأمور سیاسی، سیاح یا بازرگان به‌کشورهای دیگر گسیل می‌شوند از این گروه عظیم بخصوص مأموران سیاسی، سیاحان و مبلغان مذهبی ایرانی و غیر ایرانی اسناد بسیاری باقی مانده است که درصورتی‌که دقیقاً بمحك نقد زده شود گوشه‌های بسیاری از تاریخ کشورما را روشن خواهد کرد.

آقای نوائی در اثر خود که فعلا یك مجلد آن در ششصد و اند صفحه انتشار یافته و گویا مجلد دیگرش در دست انتشار است با مطالعه و تدقیق در دهها کتاب و صدها مقالت معتبر روابط ایرانیان با دیگر ملل جهان را از دوران مغول تا حکومت قاجاریه

مورد مطالعه قرار داده با روشی منطبق با موازین علمی تاریخ‌نگاری به‌نقد مکاتبات سیاسی، مقاوله‌نامه‌ها و سفرنامه‌ها پرداخته و از این طریق بسیاری از گوشه‌های تاریك تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران را روشن نموده‌اند.

چنانکه معهود است و می‌دانیم وقایع نگاران ایرانی در کتابهای خویش غالباً جز به‌بیان احوال و اطوار و جنگ و ستیز و آویز و گریز شاهان نپرداخته و گذشته از چند مورخ که تعدادشان به‌شمار انگشتان یك دست هم نمی‌رسد کسانی‌که به‌کارتاریخ نگاری پرداخته‌اند، تایمن معاش و صیانت جان را، طوعاً و کرهاً، به‌بیان خلقیات و لشکرکشیها و کشورستانیهای شاهان و احیاناً حواشی و اذناب صاحب نفوذ آنان بسنده کرده و آنچه مطلقاً مطمح نظر آنان نبوده است مسائل فرهنگی و اجتماعی جامعهٔ ایرانی بوده است. در حقیقت برای این‌گروه از مورخان فرهنگ همان آداب و سنن کلیشه‌ای درباری و مدح و قدح است آنهم با زبانی که جز معدودی ازدرکشان عاجزند. آدابی مبتذل و یك‌نواخت و خفقان‌آور که گه‌گاه حتی مداحان لطیف طبعی چون منوچهری دامغانی خود نیز آنرا دل‌آزار می‌یافتند و زبان به‌توبه و انابه می‌گشودند:

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی گر هجی بینم زیان‌وازمدایح سودنی

چنانکه گفتیم اگر از آثار چند مورخ انگشت‌شمار که برخی‌ازآنها حتی جسارت آن‌را داشته‌اندکه گه‌گاه قلم را برحال رعایا نیز بگریانند بگذریم بیرون کشیدن‌حقایق سیاسی دوران گذشتهٔ ایران از تلون تاریخی خودمان اگر غیر ممکن نباشد کارآسانی نیست تاچه رسد به‌وضع اجتماعی و فرهنگی ملت ایران درآن اعصار. بنابراین مورخ ژرف‌اندیش امروز، باید برای دستیابی به‌حقایق سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تاریخ ایران علاوه بر فحص و جست‌وجو و نقد متون تاریخی خودمان به‌دنبال منابعی باشدکه بتوان از مطاوی مطالب آنها سیمای واقعی جوامع گذشتهٔ ایران را ترسیم کرد و بدیهی است‌که اسناد سیاسی مرتبط با روابط بین ملت ایران و ملل دیگر و نیز سفرنامه‌های سیاحان اجنبی و خودی بخش مهمی از این‌گونه منابع است. از سوی دیگر روشن‌است که مورخ ژرف نگر و دقیق هرگونه سند تاریخی را به‌صرف این‌که از قلم مأموری سیاسی یا سیاحی خارجی تراوش کرده باشد صد درصد اصیل و خالی از هرگونه ریب و ریا تلقی نمی‌کند بلکه این‌گونه اسناد را نیز بنوبهٔ خود به‌محك نقد می‌سنجد و غث و سمین و سست و متین مطالب آنها را ازیکدیگر باز می‌شناسد و باید انصاف دادکه آقای دکتر نوائی‌درکتاب گرانقدر خود از چنین سنتی پیروی کرده اطلاعات ذیقیمتی را که در طول سالیان از متون و اسناد تاریخی کهن‌ایرانی و غیرایرانی بیرون‌کشیده و برلوح ضمیر سپرده یا دریادداشتهای بیشمار خویش ثبت و ضبط نموده است با آنچه مأموران سیاسی رسمی ـ قاصدان، سیاحان، بازرگانان و مبلغان مذهبی اعم از ایرانی واجنبی در طول هفت قرن دربارهٔ ایران و ایرانی نوشته‌اند درآمیخته مجموعه ای گرانبها را فراهم آورده‌اند بطوری‌که کتاب (ایران و جهان) نه تنها از حیث احتوا براطلاعات ذیقیمت سیاسی یك دوران هفت قرنه حائز اهمیت و اعتبار است‌بلکه‌تصویری زنده از آداب و رسوم ادیان و مذاهب و دانشها و هنرهای ایرانیان دردوران هریك

از سلسله‌های شاهان ایران از دوران ایلخانان تا حکومت ناصرالدین‌شاه قاجار بدست می‌دهد.
نگاهی اجمالی به‌فهرست مطالب کتاب (صفحات ۷ تا ۹) معلوم می‌کند که مؤلف فاضل کوشیده است تا گذشته ا زبدست دادن تصویری دقیق از روابط سیاسی سلسله‌های ایرانی با پادشاهان و دیگر مقامات سیاسی و مذهبی ملل مشرق و مغرب از چین و هند و مصر گرفته تا بیشتر ممالك معتبر مغرب‌زمین آن روزگاران تاثیر متقابل تمدن ملل نامدار مشرق و مغرب را در یکدیگر و بخصوص تأثیر تمدن ایران را در ملتهای آن روزگار باز نماید و نقل مطالبی از قبیل: شعر سعدی در چین (صفحهٔ ۳۷)، پول کاغذی (صفحهٔ ۴۳)، دربارهٔ فرنگ و فرنگیان (صفحهٔ ۶۶)، هرات کانون هنر و دانش (صفحهٔ ۹۳)، اوزون حسن و جامی (صفحهٔ ۱۳۰)، شاهکارهای هنر ایران در کتب هندی (صفحهٔ ۱۹۳)، هند و زبان فارسی (صفحهٔ ۴۹۲) و شیوهٔ معماری ایران درهند (صفحهٔ ۵۲۸) نمونه‌ای از این‌گونه پژوهشهای جالب است که درکمتر کتابی‌در یك‌جا و با برداشتی چنین بدانها برخوردمی‌کنیم.
بیت‌الغزل این اثر تحقیقی فصل مربوط به‌دوران صفویان است که نزدیك سیصد وپنجاه صفحه از کتاب را دربرمی‌گیرد. مؤلف این فصل را با داستان تبار و کیش صفویان که همواره از مبهمات تاریخ ایران بوده است آغاز کرده و آنگاه روابط شاهان صفوی را با ممالك اروپائی مورد تحقیق قرار می‌دهد و دراین باره نه‌تنها از نامه‌های بیشماری که بین شاهان صفوی و دربارهای آن روزگار رد و بدل شده است بهره‌می‌گیرد و بلکه آثار اکثریت قریب به‌اتفاق سفیران و سیاحان اروپائی را که در آن‌دوران از ایران دیدن کرده و برخلاف مورخان ایرانی بی‌پروادربارهٔ‌خلقیات‌شاهان صفوی و آداب و رسوم ایران آن زمان قضاوت کرده‌اند از نظر گذرانیده ونوشته‌های آنان را با ترازوی نقد سنجیده است و الحق این بخش از کتاب (ایران و جهان) مشحون از اطلاعات و فوایدی تاریخی و اجتماعی است‌که دستیابی بدانها حتی برای افراد ذیفن به‌سادگی میسر نیست.

رحمت‌الله نجاتی

(گنبد قابوس)

جندق و قومس در اواخر دورهٔ قاجار

نویسنده اسمعیل هنر یغمائی

تصحیح و توضیح از عبدالکریم حکمت یغمائی ــ تهران. نشر تاریخ ایران ــ ۱۳۶۴ ــ ۱۹۵ ص (عکسهای این مقاله در بخش عکسها در صفحات پایانی مجله چاپ شده است).

کتاب در ده فصل است و هرفصل از تنوع خاصی برخوردار می‌باشد و به قلم شخصی به‌رشتهٔ تحریر درآمده است‌که خود در متن وقایع و جریانات بوده، مخصوصاً در چند فصل این‌کتاب سخن ازکسی است‌که روزگاری داعیهٔ رهبری‌ومملکت‌داری داشته و نویسنده با این شخص در ارتباط مستقیم بوده و به‌سمت منشی مخصوص مدتها برکلیهٔ امور و حوادث زندگی و حتی مرگ وی ناظر بوده است. بجهت آنکه معرفی

متنوعی ازکتاب مزبور شده باشد، از بیشتر فصول آن بطور اجمالی یاد نموده‌وعمدتاً به‌چکیده‌ای از مطالب مربوط به‌احوال شخص مورد نظر پرداخته و خوانندگان ارجمند را بمطالعهٔ متن کامل کتاب دعوت می‌نماید.

مقدمهٔ کتاب به‌قلم آقای «عبدالکریم حکمت یغمائی» مصحح فاضل و ارجمند آن میباشدکه بطور اختصار به‌بیوگرافی نویسنده و چگونگی تدوین کتاب پرداخته و چنین نشان میدهدکه با چه علاقه و پشتکار تحسین برانگیز و چه مایه رنج و زحمت، به‌این امر موفق گردیده است:

«بسیاری از نوشته‌های او بر روی لفافهٔ روزنامه‌ها، بر قسمت سفید نامه‌هائی که دوستانش برای او نوشته‌اند و حتی پشت پاکت سیگار فراهم آمده است. خواندن‌برخی ازاین یادداشت‌ها چه براثر نامطلوب بودن کیفیت جوهر و یا نامناسب بودن کاغذ ویخش جوهر بر روی آن مشکل است». (صفحهٔ ۷ مقدمه کتاب).

فصل اول تا هفتم از وقایع گوناگونی که حدود سالهای ۱۳۰۰ قمری به بعد درنواحی مورد بحث پیش آمده یاد شده است، نظیر: «چگونگی تدارك سیورسات برای ناصرالدین شاه و ملتزمین رکاب در راه سفر به‌مشهد مقدس» (فصل اول)، «تهیهٔ مقدمات انقلاب مشروطیت و مبارزه با استبداد و تشکیل انجمن‌های مربوطه»، «اعمال ورفتار حکام آن عصر بامردم (از جمله واقعهٔ ماست موقرالسلطنه) و نیز عملکردآنان درحوزهٔ مأموریت خویش مخصوصاً در زمینهٔ دادخواهیها»، (فصول ۲ و ۳ و ۴و۶) که‌دربعضی ازوقایع فوق نویسنده خود ازقهرمانان ماجرا بوده، «شرح مسافرت های نویسنده به‌اصفهان و چگونگی توقف در منزلگاههای مسیر وواقعهٔ «بابی»کشی در اصفهان و یزد و اردکان»، «نفوذ علما مخصوصاً «آقانجفی» روحانی معروف، همچنین اقتدار امام جمعه وقت اصفهان بالاخره تدارك عروسی نویسنده»، (فصل ۵)

«شرارت‌های نایب حسین کاشی و پسرانش در اواخر سال ۱۳۲۸ قمری و عکس‌العمل مردم»، (فصل ۷).

پس از ذکر نکات اساسی مندرج در فصل‌های ۱ تا۷، یادآور می‌شود که فصول ۸و۹ به‌شرح حال و چگونگی روابط نویسنده با شخص مورد نظر و همچنین مرگ وی اختصاص دارد که آورده است:

«مرحوم نصرت‌اللهخان در ماه شوال ۱۲۹۶ هجری قمری در تهران متولد شد، پدرش وجیه‌الله میرزا سپهسالار پسر شاهزاده عضدالدوله سلطان احمد میرزا پسر فتحعلیشاه، مادرش علاءالحاجیه دختر علاءالملك بوده‌که پس از وضع حمل مولود مزبور بدرود زندگی کرده است. نصرت‌اللهخان در ابتدای طفولیت به‌واسطهٔ محبت ودوستی که خانم شمس‌الدوله عمه مشارالیه وزن ناصرالدین شاه نسبت به‌او داشته در اندرون شاه سمت غلام بچگی داشته. در دارالفنون تحصیل‌کرده و بعد مورد توجه مظفرالدین شاه قرارگرفته است. بعدها به‌لقب سیف‌الملکی و تفنگدارباشی شاه نائل گردیده. سپس لقب امیراعظمی گرفته. درابتدای مشروطیت وموقع توپ بستن مجلس‌شورا، جزو مشروطه‌خواهان خدماتی کرده‌است. در دورهٔ استبداد صغیر به‌امر محمدعلی‌شاه از

ایران تبعید و درپاریس اقامت گزیده است. پس از خلع شدن محمدعلی‌شاه از سلطنت، به ایران بازگشته. در سال ۱۳۲۸ حاکم استرآباد و مأمور انتظامات صحرای ترکمن گردیده». (صفحه ۷۵ کتاب).

«مرحوم نصرت‌الله‌خان امیراعظم در هنگامی‌که از طرف محمدعلی‌شاه مجلس شورا محاصره و بمباران می‌شد، از رجالی بودکه از جان‌گذشته و درراه حفظ‌آزادی بااسلحه از مجلس نگاهداری و مدافعه می‌کرد». (صفحه ۹۵).

نظریات شخص خود دربارهٔ امیراعظم را چنین بیان می‌کند:

«من بطور اختصار و اجمال مسموعات و مشاهدات خود را در مدتی‌که‌به‌سمت نویسندگی امیراعظم اشتغال داشته‌ام برای ثبت در تاریخ یادداشت می‌کنم. شاید روزی مورد توجه پژوهندگان مسائل تاریخی قرارگیرد.

امیراعظم یك نام و لقب واقعی و خاص دراین شخص بودکه کاملا با صفات و اخلاق او مطابقت داشت و مصداق «الاسماء تنزل من‌السماء» بود. علم نظام آنروز را کاملا دارا و امیر نظام آن دوره محسوب می‌شد. در حسن خط و انشاء و بیان و حسن حافظه و رسائی اندام‌ووجاهت صوری کمتر نظیر داشت. از معلومات فلاحتی‌ومعماری وقنائی ربط کامل داشت. در محاوره و مجلس آرائی و نطق براغلب بزرگان و رجال فایق بود. باخدمتگزاران خود ازمهتر قبیله تاکهتر طویله‌چنان رفتار می‌کردکه هر یك خیال می‌کردند از سایرین بیشتر مورد عنایت هستند. به‌نوکرواسب بیش ازسایر چیزها علاقه داشت. دراواخر عمرکه دهات و مزارعی تهیه‌کرده بود به‌آبادانی وعمران املاك می‌پرداخت. مشروب نمی‌نوشید. ازقمار نفرت داشت. خانم‌باز نبود. گاهی یکی دودختر وجیه به‌عنوان متعه و صیغه اختیار می‌کرد. در فن تیراندازی وشکار سواره کمال مهارت و استادی داشت. خود من کراراً در ملازمت شکارگاه دیدم‌که سواره در حال تاخت آهورا با تفنگ دولول شکارکرد»، (صفحه ۹۷)، «مکرر در مجالس خصوصی اظهار می‌کردکه من از تمام جهات برآغامحمدخان قاجار سر سلسله قاجاریه برتری دارم. او بافقدان تمام وسایل کوشید به‌پادشاهی رسید ومن‌بادردست‌داشتن همه چیز تنبلی و تن‌آسانی می‌کنم. فقط یك نقص درکار من است وآن نداشتن چند نفر نوکر عاقل کافی است». (صفحه ۹۹).

«یکی از صفات امیر فرهنگ‌دوستی او بود. در شاهرود مدرسه‌ای به‌نام ایتام اعظمیه دایرکرد که اطفال یتیم وبی‌بضاعت درآن درس می‌خواندند. خرج شام و نهار ولباس و هفته‌ای یك روز حمام آنان و مخارج ایام تعطیل سال و ماه و هفته آنها از طرف امیر داده می‌شد.وصیت کرده بودکه پس‌از مرگش، به‌اندازه‌ای که به‌یك پسر ارث تعلق می‌گیرد، برای گسترش مدرسه از ماترك او پرداخت شود.»، (ص ۱۵۲).

«یکی از صفات برجسته امیر نیروی جسمانی وقوت بدنی اوبود که درکمترکسی دیده می‌شد. معروف است موقعی که به‌کرمان می‌رود، در قلعه یزد در دارالحکومه می‌رود، نرگاو تنومندی دارد آب از چاه بالا می‌آورد، بطور شوخی باگاو به‌مسابقه مشغول می‌شود و بادلوی که صدوبیست کیلو آب می‌گرفته است چندین‌دلوآب‌ازچاه‌بالامی‌کشد.

من خودم دیدم جلو تلگرافخانه، یکی از تیرهای تلگراف راکه برای نصب کردن آورده بودند برداشت و عصازنان قدری راه رفت. درصحرای ترکمان کمر دوتن سرباز را گرفت وآنهارا چنان بهزمین کوفت که مدتی قدرت حرکت از آنها سلب شده بود.»، (صفحه ۱۵۳).

در مجلسی که «خربزه» و «عسل» مهیا بوده امیر می‌گوید:

«چون معروف است خوردن خربزه و عسل مرگ‌آور است، من از وضع ایران که‌دراین‌جنگ (بین‌المللاول) خودرا بی‌طرف معرفی‌کرده و ازچهار طرف مبارزه متفقین و متحدین شده‌است وحیثیتی برای ایران‌نمانده‌است، اززندگی به‌تنگ آمده‌ام‌و می‌خواهم باخوردن خربزه وعسل انتحارکنم وازاین مذلت ورسوائی آسوده شوم. ما ابتدا به‌عنوان‌مزاح و شوخی تلقی‌کردیم .... آقای دکتر قزل‌ایاغ که‌درآن جلسه سمت‌بزرگتری داشتند، به‌مخالفت برخاستند ولی درتصمیم امیر تأثیری نداشت. لاجرم همه‌حاضرین باحال رقت‌باری، باگریه واندوه ازامیر خواستند ازاین‌کار انصراف‌کنند. گفتیم پس ماهم درانتحار باحضرت والا همراهی‌می‌کنیم. امیرگفت: نه، شماها بمانیدو خوش باشید. بالاخره امیرگفت حالاکه شماهم چنین تصمیمی دارید، بسم‌الله، از این خربزه و عسل بخورید. هرکدام راکه اجازه‌داد ازخربزه وعسل خوردندونمی‌توانستیم باورکنیم‌که خربزه وعسل‌رااگر باهم بخورند زیانی ندارد. بعداز دوساعت نه‌تنهانمردیم بلکه شاداب‌تر وسرحال‌تر شدیم. دکترقزل‌ایاغ بسیار تعجب‌کردندکه به‌هیچیك آسیبی نرسید.» (ص: ۱۵۵ و ۱۵۶).

«در خلال جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴ــ۱۹۱۸) امیر پسرش یدالله‌خان (یدالله عضدی وزیرخارجه و سفیر دردورهٔ محمدرضاشاه) راکه در اسلامبول درس‌می‌خواند به ایران احضار کرد، زیرا به‌دشواری می‌توانست برای اوپول به‌خارج روانه‌کند. بعد نامه‌ای از یدالله‌خان رسیدکه علاوه بر بدی خط چندین غلط املائی هم داشت. امیر متغیر شدوتلگرافی دستورداد پسرش به‌ایران بازگردد...... از ورود یدالله‌خان امیر بسیار خوشحال‌شد وچندبار اورا دربغل فشرد واورا ازسرتاپا لیسید.

امیر اورا «یدل‌دودول»می‌خواند. چون امیراعظم ثانی دماغش قدری بزرگتر ازاعضای صورتش بود، امیرمی‌گفت «دودول» روزی که‌تو از اسلامبول به‌طرف ایران حرکت‌کردی من دماغ تورا دیدم. باهمه علاقه‌ای‌که امیر به‌یدالله‌خان داشت به‌نوکرها امرشده‌بود به‌او تعظیم نکنند. کفش پیش‌پایش جفت نکنند، به‌احترام او ازجابرنخیزند و آفتابه برای او نگذارندکه همان حال یك نفر دانش‌آموز را داشته باشد.» (ص: ۱۵۴و۱۵۵).

امیراعظم توأم با این صفات نیکو، در ارتکاب به‌شقاوت واعمال‌زشت‌نیز دستی قوی‌داشته، بطوریکه نوبسنده چندمورد حرکات بی‌رحمانهٔ اورا یادآوری وازجمله‌در مورد محرمیت واطمینان امیر نسبت به‌خود می‌نویسد: «هرروز اعمال شبانه‌خود را در اندرون باتمام جزئیات بمن اظهار می‌کردند. یك روز خدمتشان رسیدم، دیدم‌یك‌طرف صورتشان کبود است و مختصر ورمی‌هم‌داردولی‌ازعلت‌سؤالی‌نکردم..... گفتندنپرسیدی

چراصورتم متورم وکبوداست؟ عرض‌کردم: حدس می‌زنم‌درتاریکی صورتتان به‌دیواری برخورده. فرمودند خیر، شب‌گذشته نفری راآورده‌بودند پنداشتم اهل عمل‌نباشد، ولی اظهارکراهت و نفرت نمی‌کرد ودرمقدمات عمل نشان‌می‌داد حرفی ندارد وکسانی‌که دراطراف بودند مرخص شدند. وقتی مهیای عمل شدم سیلی سختی به‌صورتم نواخت وبافحاشی فرار کرد. تابخودآمدم ونوکرهارا صدازدم‌که اورا بگیرند، مثل اینکه آب‌شد و به‌زمین فرورفت، اثری ازاو نیافتند خیلی دوست‌دارم‌اورا پیداکنند و بیاورند که حق پهلوانی اورا اداکنم. واقعاً چنین صاحب فطانت ورشادتی‌که مرا اغفال‌کردویك سیلی‌زد، شایسته تمجیدست....» (ص:۹۹).

واقعهٔ قتل امیر درقریهٔ «عباس‌آباد» دامغان به‌دست دوتن‌ازنوکرانش ماجرائی مفصل‌داردکه بایستی به‌متن‌کتاب ازصفحهٔ ۸۹تا۹۴ مراجعه شود.

فصل ۱۰ با یاد از انقلاب ۱۳۴۱ قمری در روسیه و پیشرفت بلشویك و فرار سلطنت‌طلبان به‌ایران شروع و دردنبالهٔ مطلب چگونگی انتخاب وکلای دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی ازسمنان ودامغان وشاهرود وجندق وبیابانك واعمال نفوذوفعالیت افراد تشریح شده واین بخش روشنگر وقایعی است‌که برای مردم این سامان‌خواندنی میباشد.

از صفحهٔ ۱۱۵ ضمائم‌کتاب آغاز می‌شودکه قسمت اول‌شامل اعلام‌جغرافیائی‌منطقه جندق وبیابانك است ومؤلف محترم یادداشت‌های مفیدی دربارهٔهرقسمت‌ارائه‌داده‌است.

ضمیمهٔ دوم شامل اسامی‌حکام جندق وبیابانك ازاواخر زندیه تا اواخر قاجاریه است‌که فقط به‌ذکر نام و دورهٔ حکومت تعدادی ازآنان اکتفا شده، ای‌کاش‌درصورت امکان شرح حال هریك ازاین افراد تهیه و به‌چاپ می‌رسید.

بخش «توضیحا ت‌و تعلیقات»، به‌معرفی شخصیت هائی اختصاص داردکه بمناسبت، دروقایع مؤثر بوده‌اند، افسوس‌که در مورد بعضی از اشخاص به‌اختصار بسنده‌گردیده، درصورتیکه برای مؤلف محترم امکانات فراهم بوده‌که به‌این مهم بیشتر بپردازد، ازجمله دربارهٔ مرحوم «عبدالکریم‌خان‌کسرائی» و یا روحانی دانشمند و آزادیخواه ومبارز مرحوم «حاج میرزا رضا شریعتمدار دامغانی»که با توسل به‌یادداشت‌های شادروان «حبیب یغمائی» می‌توانستند شرح مفصل‌تری از بیوگرافی نامبرده ارائه‌دهند. مخصوصاً جای این بیت شعر وی‌که پس‌از کشته‌شدن امیراعظم، تلگرافی‌به‌حاجی افخم‌الدوله، پیشکار امیر مخابره‌گردیده درکتاب خالیست:

ندانم تهنیت یا تسلیت باید دهم دل را به‌این مقتول گریم یا ببوسم دست قاتل را

همچنین از «رحیم‌خان حشمت‌الممالك دامغانی»، باتوجه به‌ذکر نام وی درقسمت ماجرای قتل امیر و اینکه مقرر بوده دختر نامبرده به‌عقد و ازدواج امیر درآید، در این‌بخش یادی بمیان نیامده، که حقیر عکسی ازوی جهت چاپ تقدیم وبه‌نقل‌ازکتاب تاریخ «صددروازه» تألیف شادروان «علی‌اصغر کشاورز» متذکر می‌گرددکه:

«رحیم‌خان حشمت‌الممالك مردی خود ساخته وفعال وخوش فهم بود و درزمان خود تأثیر زیادی درمحیط داشت، درسال ۱۳۲۷ قمری مدرسهٔ ابتدائی «حشمتیه» رادر

شهر دامغان به‌مدیریت مرحوم «عبدالحسین ستوده مظفری‌گودرزی» تأسیس‌کرد». که اولین مدرسه به‌سبك جدید، در دامغان بوده است.

ضمناً دراین بخش بیوگرافی شادروان «عبدالله یاسائی یزدی» (صدرالادبا)، که برمردم منطقهٔ «قومس» حق عظیمی دارد، آورده شده‌که چگونگی آمدن مشارالیه به دامغان جهت مدیریت و ادارهٔ مدرسهٔ «ناظمیه» و همچنین مشاغل بعدی و اقـــدامات رفاهی مفید وی برای مردم منطقه رایادآوری نموده‌کــه بسیارشایـــان توجــه است. امیدوارم این ذکر خیر انگیزه‌ای باشد برای فاضل ارجمند «مسعود یاسائی» فـــرزند برومند ایشان که هرچه سریعتر چاپ‌کتاب شرح حال آن مرحوم‌راکه چند سالست در دست تهیه‌دارند، آغاز نمایند. انشاءالله. در ضمن عکسی از یاسائی در جمع معلمین و شاگردان مدرسه ناظمیه دامغان راکه چاپ آن درکتاب لازم بوده تقدیم میدارد.

در بخش «توضیحی پیرامون برخی از اماکن جغرافیائی»، نام آبادی «تزره» به‌فتح «ت» و کسر «ز» و «ر» و سکون «ه» از روستاهای بخش دامنکوه دامغـــان «ترزه» نوشته شده‌که این اشتباه درمتون دیگر نیز بوده وبایستی درچاپهای بعدی‌مورد توجه قرارگیرد. ضمناً لازم به‌یادآوری است‌که شرکت «ذوب آهن ایران»درکوههای این آبادی به‌معدن ذغال‌سنگ بسیار مهمی دست‌یافته که درحال‌حاضر مورد بهره‌برداری میباشد وازبرکت معدن مزبور، روستای فوق تبدیل به‌شهرك‌وسیعی شده وشهرهـــای مجاور مخصوصاً شاهرود رارونق چشمگیری بخشیده‌است.

دربخش عکس‌ها و تصاویرکه قسمت پایانی کتاب را تشکیل می‌دهد، جای‌بسیاری ازعکس‌ها خالیست زیرا بعقیدهٔ اینجانب وقتی منظره‌ای از «طبس» را چاپ‌مینمایندکه درحال حاضر هیچ ربطی به‌منطقه ندارد، ارائه تصاویری به‌مناسبت، ازشهرهای سمنان، دامغان وشاهرودکه عمدهٔ وقایع دراین شهرها اتفاق افتاده، لازم بوده‌است. ضمناً حقیر برای این قسمت عکسی از «امیراعظم» تقدیم میداردکه وی‌را بامرحوم «محتشم‌الدوله دامغانی» (نفر نشسته) رئیس ادارهٔ نظمیهٔ شاهرود نشان می‌دهد. همچنین شخص‌ایستاده سمت چپ راکه برای دانشمندگرامی «عبدالرفیع حقیقت» مؤلف «تاریـــخ سمـــنان» شناخته نشده، معرفی مینماید: وی مرحوم «معتضدالملك عظیما» است. (تصور می‌کنم بیمارستان «عظیما» در شاهرود از موقوفات نامبرده باشد).

بهرحال‌اهتمام‌مؤلف ارجمند در تهیهٔ چنین کتاب مفیدی شایستهٔ نهایت‌قدردانی بوده و امیداست همچنانکه درحاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۴ وعده فرموده‌اند، دنبالـهٔ خاطـــرات مرحوم «هنر یغمائی» را تدوین و به‌چاپ برسانند و نیز در چاپ دیـــوان مرحـــوم «تاراج یغمائی» که حتماً مورد اقبال عمومی خواهد بود (مخصوصاً «دامغانیه»معروف آن‌که تجسم و تصویرگویائی است از این شهر درآن عصر)، هرچه سریعتر اقدام‌نمایند.

***

آینده ــ عکس‌های مربـــوط به‌این مقاله را در بخش مخصوص عکس و تصویر ملاحظه نمائید. دربارهٔ همین کتاب بخشی از نامهٔ آقای مسعود یاسائی هم نقل می‌شود.

مسعود یاسائی

نگاهی دیگر به‌کتاب «جندق و قومس»

عیب این کتاب این است‌که دقت کافی درتنظیم مطالب‌آن نشده، مثــلا در قسمت تعلیقات شرحی‌که راجع به‌یاسائی نوشته شده از هنر است. اما آنچه را که درباره یدالله عضدی (امیراعظم کوچك) ذکر گردیده نوشته هنر نیست. چون هنر در اردی‌بهشت ۱۳۳۸ فوت شده و نمی‌توانسته شاهد انتصاب یدالله عضدی وزیر امور خارجه درسال ۱۳۳۹ یافوت او در سال ۱۳۴۵ باشد و چنین بنظر میرسدکه در قسمت مذکور تداخل شده‌است.

همچنین مفاد کتاب درباره قومس بسیار ناچیز است و باعنوان آن تناسب ندارد وبااینکه یك فصل بتاریخ و جغرافیای خور وجندق‌وبیابانك اختصاص داده شده راجع به‌قومس فقط به ذکر آهوان و تزره و سرخه و صوفی‌آباد بسنده شده است.

یکی دیگر از نقائص کتاب این است‌که لغات و اصطلاحات محلی بدون تعریف مانده‌است ازجمله:

کشت خوان	ص ۷ سطر ۹	سنگاب	ص۴۱سطر۲۲
هم کانداراز اهل محل	» ۱۲ » ۱۳	پرچ دشت مزرعه	» ۴۸ « ۹
شدومد	» ۱۶ « ۳۳	انبه	« ۵۴ « ۲۶
فضای لروبزها	» ۱۷ « ۲۳	نایب‌العنایه	»۱۵۸ « ۱۸

در ص ۱۶۴ س ششم نوشته است:

«چون سمنان و دامغان تحت حکومت امیراعظم و فاقد عدلیه بود و هیچ‌کس حاضر به‌قبول مأموریت آنجا نمیشد یاسائی را به‌ریاست عدلیه سمنان اعزام می‌کنند».

و درهمان صفحه: «در واقع یاسائی از گماشتگان و جیره‌خواران امیرمحسوب میشدوبهمین مناسبت سمت هم قطاری مرا داشت....»

توضیح‌آنکه یاسائی درحیات نصرت‌الله‌خان امیراعظم حاکم‌سمنان ودامغان وشاهرود به‌عضویت بدایت سمنان و دامغان منصوب شده ودرآن هنگام سمنان عدلیه داشته‌ورئیس آن‌هم معین‌الوزاره بوده. بنابراین با توجه به‌اینکه هنر در دبیرخانه حاکم کارمیکرد و مسلماً از وجود عدلیه در سمنان و ریاست و ریاست معین‌الوزاره اطلاع داشت عنوان این مطلب که چون سمنان فاقد عدلیه بود و کسی حاضر نمیشد به‌سمنان برود و یاسائی ازهمه‌جا رانده را به‌آنجا فرستاده‌اند؛ این معنی را تداعی می‌کند که هنر میخواسته‌است یاسائی را تحقیر نماید.

با توجه به‌اینکه اسماعیل هنر یغمائی مدتی منشی یاسائی در ادارهٔ کل تجارت‌بوده ودر دوران نمایندگی مجلس و مدیریت عامل باشگاه هواپیمائی نیز از عنــایات او برخوردار میشده و همواره به‌او ارادت میورزیده، نهایت بی‌انصافی و حق ناشناسی‌را نموده‌که در خاطرات خود او را مانند خودش نوکر و گماشتهٔ امیــر اعــظم بحساب آورده‌است.

ایرج افشار

سخنی از چهار کتاب تازه درزمینهٔ هنر ایران

اول اردیبهشت ماه جلالی

یادگار بهار ۱۳۶۶ در لوس‌انجلس

چهار کتابی که می‌خواهم خوانندگان آینده را با آنها آشنا سازم به‌زبان انگلیسی است. اما هر چهار پرداختهٔ ذوق هنرشناس و کوشش ایراندوستانهٔ دکتر عباس دانشوری است که اینك در دانشگاه دولتی کالیفرنیا به‌درس گفتن تاریخ هنر مشغول است. دوتا از کتابها پژوهش و نگارش خود اوست و دوتای دیگر در مجموعه‌ای که او ناظر انتشار علمی آن است به‌چاپ رسیده است. این مجموعه را انتشارات مزدا که مؤسسه‌ای است ایرانی منتشر می‌سازد. سه کتاب از آن در دست است و امیدواریم چهارمین‌راکه مجموعهٔ سخنرانیهای مجمع علمی دانشگاه ادینبورگ دربارهٔ عصر سلجوقی است بزودی ببینیم.

چهار کتاب مورد سخن عبارت است از:

1- Essays in Islamic Art and Architecture, Edited by A. Daneshvari Malibu, 1981. (Undema Publications).
2- Medieval Tomb Towers of Iran, A. Daneshvari. 1986.
3- Timurid Architecture in Khurasan. By Bernard O'Kane. Costa Mesa, Mazda Publishers, 1987. pp. 418, 62 maps, illus.

این سه کتاب در مجموعه‌ای به‌این نام است:

Islamic Art and Architecture
Editorial Board: A. Daneshvari, Robert Hillenbrand, Julian Ruby.

کتاب چهارم تألیف عباس دانشوری است و انتشارات دانشگاه اکسفورد ناشر آن:

4- Animal Symbolism in Warqa wa Gulsháh. By Abbas Daneshvari. Oxford, 1986. pp. 91. (Oxford Studies in Islamic Art, II).

۱ــ پژوهشها در هنر و معماری اسلامی

این کتاب مجموعه‌ای است از سیزده مقاله که به سرفرازی خدمات علمی خانم اتودورن Otto Dorn استاد آقای دکتر دانشوری تهیه و منتشر شده است. **مقاله‌هایی** ازین مجموعه که با مباحث هنری ایران پیوند دارد عبارت است از:

از گیتی آذرپی:

* The Islamic Tomb Tower: A note on its genesis and significance

از عباس دانشوری:

* Symbolism of the Rabbit in the Ms. of Werqa wa Gulshah

م. شکوهی و G. Fehérvari

* A signed bronze vessel with human figures.
* From Tamerlane to the Tai Mahal, by L. Golombek.
* A Safavid tile spandrel with hunting scene in the Brooklyn Musseum. By Ingeborg Luschey - Schmeisser.
* A propos du cénotaphe de Mahmud à Ghazna. By Janine Souroel-Thomine.

مقالهٔ گیتی آذرپی دربارهٔ مقبره‌های برجی و از آن عباس دانشوری دربارهٔ نشانهٔ نقش خرگوش در نقاشیهای نسخهٔ خطی ورقه و گلشاه، و از آن «فرهواری» و شکوهی دربارهٔ ظرف فلزی با نقشهای آدمی و از آن «گلومبك» دربارهٔ معماری بازمانده از تیموریان و از آن «لوشای ــ شمایسر» دربارهٔ کاشیکاری صفوی با نقوش شکار و از آن «سوردل» دربارهٔ صندوق قبر سلطان محمود در غزنه است.

۲ــ مقابر برجی ایران در قرون وسطی

این کتاب پژوهش عباس‌دانشوری است واز تازگی وآگاهیهای علمی برخورداری دارد و به‌تفصیل جداگانه دربارهٔ آن سخن توان‌گفت وبه‌شماره‌های‌دیگر موکول می‌شود.

۳ــ معماری دورهٔ تیموریان در خراسان

کتابی است تحقیقی، پرمطلب، خوش چاپ و ماندگار برای قرنها بعد، روزگارانی که بیگمان بسیاری از آثار معرفی شده در کتاب از میان رفته ویا ازمیان برده شده‌است.

مؤلف دانشمندی است انگلیسی و کتابش حاصل سفرهای متعدد اوست به‌نواحی مختلف خراسان در ایران و شهرهایی از افغانستان، مخصوصاً ناحیهٔ هرات. سرزمینهایی که قلمرو حکومت تیموریان بوده است. این کتاب تنها براساس مشاهده و بررسی آثار بازمانده نیست. ارمغانی است علمی از تجسس و پژوهش در کتابها و مقاله‌ها که عدهٔ آنها نزدیك به‌چهارصدتاست. مؤلف اغلب کتابها و نوشته‌هایی را که مرتبط به‌کارش بوده است دیده و با دقت و نکته‌یابی بدانها نگریسته است. اکثر کتابها به‌زبانهای اروپایی است و مقداری هم به‌زبان فارسی، خواه متون قدیم و خواه تحقیقات معاصران ایرانی. کوشش و پژوهش نویسنده سزاوار تحسین و استفادهٔ همه دوستداران رشته‌ای است که آن رشته برای به‌وجود آوردن تاریخ مدنیت ایرانی باید گسترش بیابد و از راه نگارش چنین کتابهاست که تا حدودی به مقصود توان رسید.

مقدمهٔ مؤلف توضیحاتی است دربارهٔ نحوهٔ گردآوردن فهرستی از ابنیهٔ مورد پژوهش، تصاویر، ضمیمه‌ها و بالاخره روش آواگردانی کلمات فارسی.

متن کتاب در دو بخش است: در بخش نخست که خود در شش فصل است این مطالب را می‌یابیم:

□ تیموریان خراسان (درشش صفحه سرگذشتی است از آنان با توجه به‌مسائل جغرافیایی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی).

□ انواع ساختمانها و کاربرد هریك در آن روزگاران (ارگ و سایر ساختمانهای سلطنتی ــ استحکامات نظامی ــ بندهای آب و نهربندی ــ گرمابه و آب‌انبار ــ بازار ــ پل ــ کاروانسرا ــ کتابخانه ــ دارالشفا ــ مسجد ــ مصلی ــ مدرسه ــ خانقاه و مزارات).

□ طرز ساختمان و مواد ساختمانی (طرح ــ اندازه‌گیری ــ معماران و استاد کاران ــ نسبت ــ عرضه داشت ــ ابزار کار ــ مواد ساختمانی ــ چوب بست ــ

طاق زدن ــ مقرنس کاری ــ گنبد.

□ آرایش ساختمان (آجر ــ سنگ ــ گچکاری ــ نقاشی ــ کاشی کاری ــ نقشهای آرایشی: هندسی ــ شاخ و برگی ــ سه‌بعدی ــ کتیبه‌ای).

□ کارفرمایان (سلاطین ــ زنان حرمسرا ــ شاهزادگان ــ امیران و وزیران ــ گروههای مذهبی: پیش‌از تیموریان ــ در سلطنت تیمور و شاهرخ و ابوسعید و سلطان حسین بایقرا).

□ میراث تیموریان (پیشروان ــ نقشه و شهر سازی سمرقند و هرات ــ تأثیری های بعدی ــ میراث تیموریان در اندازه، نوع، نقشه، ارتفاع بنا، آرایشها).

بخش دوم کتاب «فهرست» و معرفی ساختمانهای دورهٔ تیموری در خراسان است. شصت و یك بنا، ساخته شده میان سالهای ۸۱۸ تا ۹۰۶ در هرات (۷ بنا)، مشهد (۷ بنا)، هندوالان (یك بنا)، بجستان (یك بنا)، گارزگاه (۳ بنا)، اوبه (یك بنا)، طروق (یك بنا)، نوخندان (یك بنا)، کوهسان (یك بنا)، غلوار (یك بنا)، خرگرد (یك بنا)، تربت جام (۳ بنا)، تایباد (یك بنا)، رشخوار (یك بنا)، خواف (یك بنا)، مزار شریف (یك بنا)، زیارتگاه (۴ بنا)، ده منار (یك بنا)، پوران (یك بنا)، آزادان (یك بنا)، بلخ (یك بنا)، لنگر (یك بنا)، جرجان (یك بنا)، سنگ بست (یك بنا)، جاجرم (یك بنا)، خسرویه (یك بنا)، نیشابور (دو بنا)، اسبزار (یك بنا)، غوریان (یك بنا)، کدکن (یك بنا)، شیروان (یك بنا) گناباد (یك بنا)، سنگور (یك بنا)، طبس (یك بنا)، کروخ (یك بنا) و سدهای طروق، گلستان، اخلمد، کرات و شش آب‌انبار در آبادیهای مختلف.

این آثار بازمانده عبارت است از قلعه، مسجد، مزار، سد، مدرسه، بقعه، آب‌انبار، کاروانسرا (رباط)، خانقاه.

اولین آثار و ابنیهٔ موجود را به‌ترتیب پیشی تاریخ ساخته شدن هر ساختمانی معرفی کرده است. در معرفی هریك معمولا محل دقیق واقع شدن بنا، نقشه، کتیبه، آرایشها، تاریخ ساختمان، اطلاعات تاریخی، وضع درونی و بیرونی، معمار و استادکار، سبب ویرانی بنا، مواد به‌کار رفته درآن، وضع کنونی، تاریخ بازدید را بازگویی می‌کند و می‌گوید که پیش از خود او درکدام یك از مراجع ذکر آن آثار دیده می‌شود.

معرفیها بحد کفایت روشن و گویاست. اطلاعات تاریخی را از روی متون عصر تیموری (جغرافیایی، تاریخی، ادبی و وقفنامه‌ها) می‌آورد و کتابه‌ها و متون مآخذ او در به‌دست دادن تاریخ پایان یافتن ساختمان است.

کتاب ضمیمه‌ای دارد و آن جدولی است از نام معماران و استادان گلکار و کاشی‌تراشانی که در قلمرو تیموریان اثری از آنها برجای مانده و مربوط به‌سالهای ۷۷۳ تا ۹۵۸ هجری و از آن یکصد وشش ساختمان است.

چاپ نقشه‌ها و عکسهای ساختمانها موجب دقیق شدن و علمی بودن کتاب شده است. افسوس که کیفیت عکسها بحد کافی مرغوب نیست.

«کتابشناسی» مورد استفادهٔ اوکین نشان می‌دهد که ایشان هم نوشته های‌ایرانیان و افغانان و هم پژوهشهای پیشین باستانشناسان و هم رساله‌های دکتری تازهٔ دانشگاههای اروپا و امریکا را دیده و به‌هریك نگریسته است. ما از این کتابشناسی آگاه می‌شویم که در پانزده سال اخیر چندین رسالهٔ دکتری دربارهٔ معماری و تاریخ و فرهنگ عصر تیموری نگارش یافته و از آن جمله است:

ــ مجموعهٔ زیارتی نطنز (S. Blair)
ــ مصلی هرات و گوهرشاد (L. Golombek)
ــ مقابر گنبدی ایران تا ۱۵۰۰ (R. Hillenbrand)
ــ آثار باستانی یزد از ۱۳۰۰ تا ۱۴۵۰ (R. Holod)
ــ نفوذ معنویات در جامعه و نظام سیاسی عصر تیموری (ا. س. حسینی)
ــ مزار شریف و اوقاف بلخ (R. D. McChesney)
ــ سیاست دورهٔ تیمور (B. F. Manz)
ــ منابع عربی و فارسی برای زمین لرزه‌های ایران، قرن ۷ تا ۱۷ میلادی (C. Melville)
ــ مبانی معماری در نقاشی عصر تیموری (ا. سراج‌الدین)
ــ حلقهٔ ادبی در دربار تیموری (M. A. Subtelny)
ــ مکتب هرات، شعر فارسی در دورهٔ تیموری (C. F. Vittor)

گفته شد که اوکین متون و اسناد پیشین و لوحهٔ تاریخ را در تاریخ‌گذاری آثار باستانی مأخذ گرفته و از آن جمله است اطلاعی که دربارهٔ ساختن سد گلستان نزدیك مشهد آورده وآن «نشانی» است که عبدالحسین نوایی درکتاب اسناد تاریخی خود بچاپ رسانیده است و اوکین براساس آن می‌گوید که آب سد مذکور در ۸۲۱ وقف شده، پس در همان حوالی سد را ساخته بوده‌اند. همچنین است استنباطی که از تذکرةالشعرای دولتشاه (تألیف سال ۸۹۲) دربارهٔ ساختمان مقبرهٔ شاه قاسم انوار (شاعر) در لنگر ارائه می‌کند.

اهمیت کتاب اوکین جز رسیدگی دوباره به‌آثار معرفی شده در مآخذ دیگر، معرفی آثار دورافتاده‌ای است کــه میان دوستداران این نوع پــژوهشها بعلت نبودن معرفی‌نامه‌های ناقص و مهجور ناشناخته بود. ازآن جمله است:

ــ مسجد جامع هندوالان، میان بیرجند و طبس مسینا
ــ سد کرات درسی کیلومتری تایباد (البته خود او هم ندیده).
ــ مسجد جامع بجستان که کتیبه‌اش مورخ ۸۲۸ است و در ۱۵۲۴ تعمیر شده.
ــ مدرسهٔ امیر شاه ملك در تربت‌جام.
ــ مزار سنگور در ده‌کیلومتری مشهد.

و اینها، آنهاست که در خاك ایران است و من ندیده‌ام و نمی‌شناختم.

***

چون کتاب اوکین مأخذی‌است ماندگار وهماره مرجع‌همه‌محققان رشتهٔ‌تاریخ‌معماری ایران (به‌معنای قلمرو تاریخی) آن خواهد بود با آفرین راندن دوباره برکوشش مؤلف و ارج گذاردن بر مقصود ناشر آوردن توضیحات مختلفی را ضروری می‌دانم.

الف) در خواندن و ضبط تلفظ برخی کلمات و اصطلاحات فارسی به‌آوانویسی لاتینی نادرستی‌هایی هست ازین قبیل. در هر ستون صورت مضبوط کتاب در دست چپ و صورت درست در دست راست آورده می‌شود.

ص ۱۵: بقاع	biqá / buq'
ص ۱۷ و دیگر: ملکه	malikat / malika
ص ۲۲ و دیگر: بکه ـ بیکه هم درست است	
ص ۳۸ س ۱۱: بنا (بی‌تشدید)	banná / baná
ص ۳۸ س ۱۵: ارکان	irkán / arkán
ص ۳۸: قسم	
ص ۴۵ و بسیار مکرر: تراشی	tarrashi / taráshi
ص ۸۲ و دیگر: ملك (در نام زنان)	mulk / malak
ص ۱۲۶: عمال	'ammál / 'ummál
ص ۱۲۹ و دیگر: مروارید	Marwáríd / Murwáríd
ص ۱۵۴ و دیگر: پالاندوز	Pulándúz / Pálándúz
ص ۲۵۲: بانگ	bang / báng
ص ۳۲۴ و دیگر: ریگ	Rík / Ríg
ص ۳۲۴ و دیگر: بفرویه	Bafruiyyá / Bafruya
ص ۳۳۶: نظاره‌گاه	nazargáh / nazárihgáh
ص ۳۷۱ و دیگر: مشکوتی	Mishkuti / Mishkátí
ص ۳۷۴: شیخانه‌ور	Shaikhánbar / Shaikhánivar
ص ۴۱۶: سیرجان	Sirján / Sírján

ب) در خواندن متون فارسی نقل شده از کتابه‌ها و متون گاهی متن را نادرست خوانده‌اند و بالطبع موجب شده است ترجمه هم نادرست بشود. از آن گونه‌موارد است.

ـ ص ۵۴: به نقل از صفحهٔ ۱۱۴۹ پوپ: «و هنوز ارتفاع باغ به یك گز نارسیده از بیرون مرد و معقلی و از اندرون ازارهٔ کاشی و سنگ تراش...»

ـ ص ۲۳۲: در کتیبهٔ شعری «آفتاب اوج عزت شاه برج اولیا»، شاید هم درست باید کتیبه دیده شود.

ـ ص ۳۲۸: در کتیبهٔ سنگ قبر بابا حسین خـوانده‌اند قطب‌البدلا و این چنین آوانویسی شده است Qutb al-Budala اگرچه عکس این سنگ در دست نیست احتمال می‌رود که آن کلمه قطب‌الاولیا باشد.

ج) : گاه به‌گاه در ترجمهٔ واژه‌های فارسی مسامحه و سهو دیده می‌شود و درموارد زیر می‌توان داوری کرد که صورت به‌کارگرفته شده در کتاب درست است یا نه؟

ص ۱۲: «خانه» / در متون قدیم و لهجه های اصیل کنونی مثل مازندرانی و خراسانی معمولاً معنی «اطاق» دارد نه «منزل» و «سرای» را برای منزل به‌کار می‌برده‌اند.	houses
ص ۱۷: صفه /	chambers
ص ۲۲: طاقچه /	niche
ص ۲۲: طبقچی /	cook's helper
ص ۲۲: صاحب جمع /	accountant
ص ۲۲: صاحب‌جمع کل /	general overseer
ص ۲۲: صاحب دفتر جمع /	accountant
ص ۲۳: چشمهٔ ماهی /	pool
ص ۲۵: آش اعظم / مراد مهمانی بزرگ و همگانی نظیر «شیلان» است.	meal
ص ۲۵: فقرا /	Sufi
ص ۴۵: مخارجه /	balcong
ص ۴۵: دای / (؟)	courses
ص ۱۱۶: بناء / در عبارت «امربیناهذه...»	building
ص ۱۲۶: کارکنان /	workers
ص ۱۲۶: ضابطان /	officials
ص ۱۴۶: جم‌جاه / «جم» مخفف نام جمشید و وصف پادشاهی است کــه مرتبت او بمانند جمشید باشد. جزین در ترجمهٔ «پادشاه جم‌جاه ملایك‌سپاه» باید دو صفت شخص مورد تــوصیف با واو عطف آورده شود. یعنی پادشاهی که مرتبتش به‌جم‌می‌ماند و تعداد سپاهش به‌اندازهٔ ملائکه است.	imperial king
ص ۱۷۱: خاقان	king

***

این رشته دنباله دارد. در شمارهٔ بعد از کتاب «گــور های برجی ایران تا عصر ایلخانان» به‌تألیف عباس دانشوری یاد می‌شود

کاوه بیات

تبریز مه‌آلود*

نوشتهٔ محمد سعید اردوبادی ــ ترجمهٔ سعید منیری
تهران ــ انتشارات دنیا ــ سه جلد (۱۳۶۲ــ۱۳۶۵)

(بخش دوم)

شخصیت اصلی جلد سوم تبریز مه‌آلــود امیر حشمت نیساری است. مشارالیه از چهره‌های ناشاخته انقلاب‌مشروطیت‌است به‌طور جسته‌وگریخته می‌دانیم‌که ابوالحسن‌خان امیرحشمت تا قبل‌از انقلاب مشروطیت ریاست برخی از افواج ایلات قراچــه‌داغ را برعهده داشت. در جریان انقلاب مشروطیت به‌صف آزادیخواهان پیوست. به‌گفتهٔ کریم طاهرزاده بهزاد، در روز به‌توپ بستن مجلس در صف مدافعین بود و بعدهم به‌تبریز بازگشت[۱]. طاهرزادهٔ بهزاد که خود در آن ایام در نظمیهٔ تبریز خدمت می‌کرده است، در ادامهٔ گفتارش می‌نویسد پس از ماجرای تیراندازی نایب کاظم دواتگر به اکبراوف، معلم روسی، که به‌دخالت و اعتراض کنسول روسیه منجر شد (که براساس نوشتهٔ‌کسروی برابر با شوال ۱۳۲۵ بوده است[۲]).

سالار مؤید ریاست نظمیهٔ وقت وادار به‌استعفا شد و امیرحشمت به‌جانشینی او منصوب می‌گردد[۳]. اگر تاریخ این انتصاب را معتبر فرض‌کنیم، باید گفت که دوران ریاست نظمیهٔ امیرحشمت چندان به‌درازا نکشید، زیرا به‌گفتهٔ کسروی چند ماه بعد اجلال‌الملك در محرم همان سال به‌ریاست نظمیه منصوب شد و گویا کاردانی بسیار از خود نشان داد[۴]. اجلال‌الملك تا پیش‌آمدن واقعهٔ تیراندازی به میرهاشم (۱۹ جمادی‌الثانــی ۱۳۲۶) برسرکار بود. و با پیشامد این ماجرا وادار به‌کناره‌گیری گردید[۵]. در این میان از دیگر آگاهی‌هایی‌که از امیرحشمت در دست است، آن است که از سوی انجمن تبریز به‌خوی اعزام گردید تا همراه با حیدرعمواغلی در مقابله با نیروهای استبداد کــوشش کند.[۶] نکته‌ای که مبهم است مسئلهٔ ریاست نظمیهٔ تبریز در آن دوران است. اجلال‌الملك پس‌از

* قسمت اول در صفحات ۴۶۸ تا ۴۷۲ شماره ۶ و ۷ چاپ شده است. (آینده)

۱ــ کریم طاهرزاده، قیام آذربایجان و انقلاب مشروطیت ایران، چاپ دوم، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۶۳، ص‌ص ۳۹۲ــ۳۹۳.

۲ــ کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، ج ۲، ص ۴۹۴.

۳ــ طاهرزاده بهزاد، همان‌جا، ص‌ص ۱۶۶ــ۱۶۸.

۴ــ کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، ج ۲، ص ۵۴۳.

۵ــ مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات، چاپ دوم، انتشارات زوار، تهران ۱۴۴، ص ۱۷۵ و مجموعه آثار قلمی شادروان ثقةالاسلام شهید تبریزی، به‌کوشش نصرت‌الله فتحی، انتشارات انجمن آثار ملی، ص‌ص ۴۷ و ۷۷.

۶ــ رایین، همان‌جا، ص‌ص ۱۳۵ــ۱۳۱.

فیصله یافتن ماجرای فوق‌الذکر در شعبان ۱۳۲۶ به‌نیابت ایالت آذربایجان منصوب شد[۷] و تا رسیدن مخبرالسلطنه هدایت به‌تبریز (شعبان ۱۳۲۷) کفالت ایالت را به‌عهده داشت.

با توجه به‌اینکه یکی از شخصیتهای اصلی این کتاب «تاریخی» امیرحشمت است، باید انتظار داشته باشیم که روایت اردوبادی از این ماجرا تا حدودی بردانسته‌های ما بیفزاید.

براساس نوشتهٔ اردوبادی در اوائل ژوئن ۱۹۵۹ (اوائل جمادی‌الاولی ۱۳۲۷) امیرحشمت و تعدادی از یارانش عازم تبریز می‌باشند و قرار است با توصیهٔ «انقلابیون ماوراء ارس» به‌اجلال‌الملك، امیرحشمت به‌ریاست نظمیه منصوب شود (ص‌ص۸۶ـ۳۸۵) و با انتصاب او زمینهٔ رسوخ عناصر انقلابی در نظمیه فراهم گردد (ص ۴۲۶).

ظاهراً «انقلابیون» در هدف خود توفیق حاصل کرده‌اند و امیرحشمت قبل از رسیدن مخبرالسلطنه به‌تبریز به ریاست نظمیه منصوب می‌شود. (ص ۴۷۵).

سیر تحولات اداری نظمیه در ایام‌کفالت ایالت اجلال‌الملك (ازجمادی‌الثانی ۱۳۲۶ تا شعبان ۱۳۲۷) بر ما روشن نیست تا تاریخ مشخص انتصاب امیرحشمت را با گفته‌های اردوبادی مقایسه کنیم و چندان مطمئن نیستیم که آیا انتصاب امیرحشمت محتاج توصیهٔ حضرات قفقازی بوده است؟

آنچه مارا بشك و تردید درمورد اظهارات اردوبادی برمی‌انگیزد سلسله ماجراهای مهمی‌است‌که درایام حکومت مخبرالسلطنه میان‌والی وامیرحشمت پیش‌می‌آید و اردوبادی در سرگذشت خود از امیرحشمت کوچکترین اشاره‌ای بدانها ندارد. ماجرا از این‌قرار بود که براثر شکرآب شدن روابط امیرحشمت و مخبرالسلطنه، امیر حشمت به‌کناره‌گیری از ریاست نظمیه وادار شد. مخبرالسلطنه این اختلاف را چنین توصیف می‌کند:

«... امیرحشمت رییس نظمیه می‌خواهد هم رییس نظمیه باشد و هم فوج حاجی علی‌لو با او باشد هم ریاست ایل. شنیده می‌شود که بتوسط تقی‌زاده فرمانی هم صادر شده است، دیده نشد، گفتم در دو وزارت‌خانه نمی‌شود خدمت کرد یا ریاست نظمیه و ایل یا فوج و سوار، او هم رنجید...»[۸]

به‌هرحال امیر حشمت از سمت خود معزول شده یا استعفا می‌دهد[۹]. مخبرالسلطنه به‌کناره‌گیری او اشاره‌ای ندارد، ولی کسروی این امر را تأیید کرده می‌نویسد:

«... امیرحشمت زمانی در تبریز رییس شهربانی بود ولی از دیر زمان کناره جسته کاری در دست نداشت چیزیکه هست همیشه یك دسته از مجاهدان برگرد او بودند...»[۱۰]

در اواسط حکومت مخبرالسلطنه (ذیحجه ـ محرم ۱۳۲۸) گروهی از اهل‌سیاست آذربایجان به‌دسته‌بندی و مخالفت با مخبرالسلطنه مشغول می‌شوند. یـکی از آنها نیز امیرحشمت بود. مخبرالسلطنه دستور دستگیری آنان را می‌دهد. محمد ششکلانی مأمور

۷ـ مجموعهٔ آثار قلمی، ص ۱۵۸.

۸ـ هدایت، همان‌جا، ص ۲۱۴.

۹ـ طاهرزاده بهزاد، همان‌جا، ص ۱۹۹ و ص ۳۹۳.

۱۰ـ کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، انتشارات امیرکبیر، ج ۱، ص ۱۵۵.

دستگیری امیر حشمت می‌شود. درین جریان گلوله‌ای به‌امیرحشمت می‌خورد و مجروح می‌شود. مدتی دربازداشت بود و پس‌از التیام جراحت از سوی حاکم تبعید می‌شود.[۱۱]

ولی محمد سعید اردوبادی که بالاخص تاریخ این ایام را به‌رشتهٔ تحریر کشیده است و پهلوان اصلی داستانش را هم امیرحشمت قرار داده است کوچکترین اشاره‌ای به‌این وقایع مهم و اساسی نمی‌کند. امیر حشمت داستان‌پرداز فقط به‌استخدام افراد «انقلابی» در نظمیه و الصاق اعلامیه‌های انقلابیون قفقاز بر در و دیوارشهر اشتغال‌دارد. حال دوباره به‌حوادث واقعی تبریز و حوادث بعدی باز می‌گردیم.

پس‌از مدتی نارضایی عامه افزایش یافت و مخالفت با مخبرالسلطنه دامنه‌گرفت، به‌نحوی که او وادار شد که در اواخر شعبان ۱۳۲۹ دست از حکومت بکشد و تبریز را ترك نماید. پس‌از این ماجرا شاهزاده امان‌الله میرزا ضیاءالدوله به‌کفالت ایالت منصوب شد و امیرحشمت دوباره به‌ریاست نظمیه بازگشت.[۱۲]

بگذریم از اینکه اردوبادی این تحولات را هم گوشزد نمی‌کند، ولی بی‌دقتی‌های دیگرش تماشایی است. می‌نویسد پس‌از اولتیماتوم روسیه به‌دولت ایران مبنی بر اخراج شوستر، در جلسه‌ای که انقلابیها برای بررسی اوضاع ترتیب دادند «امیرحشمت» اظهار می‌دارد:

«... اوضاع خیلی مبهم و خطرناك به‌نظر می‌رسد. اختلاف موجود بین کنسول روسیه و مخبرالسلطنه هرروز عمیقتر و حادتر می‌شود. روسها اینجا را مستعمرهٔ خود می‌پندارند و هر کار که دلشان بخواهد انجام می‌دهند و مخبرالسلطنه در جهت‌جلوگیری از اعمال آنها هیچ‌کاری نمی‌تواند بکند...» (ص ۶۲۷) حال آنکه مخبرالسلطنه حدود سه ماه پیش از ۷ ذیحجه ۱۳۲۹ که تاریخ تسلیم اولتیماتم دولت روسیه است. تبریز را ترك کرده بود.[۱۳]

از اینگونه مسائل که اعتبار کتاب را مورد سئوال قرار می‌دهد می‌گذریم و به‌ماجرای اندوهناك وقایع محرم ۱۳۳۰ تبریز می‌رسیم. درپی فشار روزافزون و بهانه‌جویی‌های بیش‌از پیش روسها که در شب پنجشنبه ۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹ با هجوم گستردهٔ سالداتها به‌مردم و ادارات دولتی ابعاد گسترده‌ای یافته بود، نیروهای نظمیه و دیگر مجاهدین مسلح تبریز پس‌از ماه‌ها مدارا و کجدار و مریز در مقام مدافعه برآمدند. نبرد سختی آغاز شد. کسروی می‌گوید:

«هرکس می‌خواست غیرت و مردانگی را تماشا کند می‌بایست در این روز به‌تبریز آید، سراسر شهر شوریده و مجاهدان می‌کشتند و کشته می‌شدند و گام به‌گام پیش می‌رفتند.»[۱۴]

۱۱ــ هدایت، همان‌جا، ص ۲۱۷؛ کسروی، تاریخ هجده‌ساله، ص‌ص ۵۶ــ۱۵۵؛ طاهرزاده بهزاد، همان‌جا، ص ۳۹۳ و ص‌ص ۲۰۰ــ۱۹۹.

۱۲ــ کسروی، تاریخ هجده‌ساله، ج ۱، ص ۱۶۸؛ هدایت، همان‌جا، ص ۲۲۸.

۱۳ــ هدایت، همان‌جا، ص ۲۲۸.

۱۴ــ کسروی، تاریخ هجده‌ساله، ص ۲۶۳.

نیروهای متجاوز روسی از تمام نقاطی که در شهر متصرف شده بودند پس‌رانده شده در پادگان باغ شمال پناه گرفتند. پس از دو روز عواملی چون احکام مکرر مرکز مبنی‌بر ترك مخاصمه، بیمناکی بسیاری از اهالی شهر از عواقب ماجرا، رضایت کنسول خاتمهٔ تعرضی که خود آغاز کرده بودند و نتایج خلاف انتظاری به‌بار آورده بود، همه باعث فروکش نبرد شد. درین وقت نیروهای روسی فرصت یافتند که قوای امدادی دریافت دارند و هم آن دسته از انقلابیهایی که سرنوشتی جز نیستی درپیش نمی‌دیدند امکان تدارك ترك شهر را پیدا کردند. امیرحشمت و یارانش تبریز را به‌صوب مرز عثمانی ترك گفت و روسها نیز برخلاف مواعید خود دست در دست عوامل داخلی خود دست به‌کشتار هولناك محرم ۱۳۳۰ زدند.

اردوبادی این ماجرا را چنین روایت می‌کند. در جلسه‌ای که برای بررسی اوضاع تبریز تشکیل شده بود، و قبلا ذکر آن رفت.

«... امیرحشمت با احساسات و هیجان زیاد گفت: تصمیم دارم یك‌بار دیگر شانس خود را آزمایش کنم. تصمیم دارم در عرض یك روز تمام نیروهای تزار را در شهر تبریز محو و نابود کنم. بگذار این حادثه آویزه گوش کنسول گردد.» (ص ۶۳۰).

این امر مورد بررسی قرار می‌گیرد و تصمیم نهایی درمورد آن به‌بعد موکول می‌گردد (ص‌ص ۳۱ـ۶۳۰) پس‌از مدتی هم تصویب می‌شود که «راهی جز دست‌زدن به‌قیام مسلحانه» درپیش نیست. (ص ۳۴ـ۶۳۳) قیام تدارك دیده می‌شود: مراکـز استقرار نیروهای روسی شناسایی می‌شود، «افراد انقلابی مطمئن» تجهیز شده و در نظمیه به‌کار گمارده می‌شوند، اسلحه و تجهیزات نظامی به‌شهر انتقال یافته و نیروهای مسلح در نقاط مختلف شهر مستقر می‌شوند. (ص‌ص ۳۴ـ۶۳۵) و سپس روز هـای جنگ و جدال (ص‌ص۶۷۲ـ۶۹۰). در این ایام سخن از «حکومت موقت» به‌میان می‌آید و گرداننده‌اش هم امیرحشمت است (ص ۶۸۳ و ۶۸۹).

چنانچه ملاحظه می‌شود فحوای کلام اردوبادی این است که «نیروهای انقلابی»، یا بهتر بگوییم «امیرحشمت» ماجراجویی که مایل است «یك‌بار دیگر شانس خود را امتحان کند»، تصمیم به‌قیام می‌گیرد و قیام می‌کند.

این صورت از ماجرای تبریز هم خود حکایت غریب و روایت جدیدی است. تا آنجاکه می‌دانیم نه‌تنها قصد و طرح قیامی درکار نبوده است، بلکه تمام آزادیخواهان شهر که شاهد بهانه‌جویی‌های روسها برای رسمیت بخشیدن به‌اشغال تام و تمام شمال کشور بودند. حتی‌الامکان سعی داشته‌اند که بهانه‌ای به‌دست روسها ندهند و استقلال کشور را حفظ کنند. تمام مراجع تاریخی‌ای که در این باب سخن گفته‌اند، علیرغم اختلاف‌نظر در بسیاری از موارد براین نکته متفق‌القولند که روسها را قصد و نیتی جز پیش‌آوردن موقعیتی برای سرکوب آخرین مراکز قدرت آزادیخواهان نبود. ولی گمان نمی‌بردند که تنابنده‌ای را جرأت و جسارت مقاومت باشد.

میرزا اسدالله ضمیری، یکی از یاران شادروان ثقةالاسلام تبریزی، ملاحظات خود را چنین ثبت می‌کند:

«شب پنجشنبه... چهار ساعت از شب گذشته [روس‌ها] یك نفر نظمیه‌ای را که به‌عنوان کشیك در پیش ادارهٔ نظمیه بوده و یك‌نفر حمال بدبخت بیچاره که از خانهٔ خواهر خویش مراجعت و به‌خانهٔ خود می‌رفت... در یك لحظه با تفنگ کشتند. جنازه‌ها را درهمان جاها گذاشته بودند... مردم مستغرق بحر حیرت بودنـد. عقلای مملکت خصوصاً بندگان حضرت مستطاب آقای شهید اعلی‌الله مقامه اهالی را از مقاومت و بلکه مرافعه مانع بودند. لذا مردم به‌غیراز گریختن و پنهان شدن چیزی نمی‌دانستند. تا اینکه از دو ساعت به‌غروب مانده حرارت روس‌ها از حد گذشته بنای وحشیت گذاشته، محل عبور و مرور و سردهنهٔ بازارها را گرفته از لخت‌کردن و بدگفتن و کتك‌کاری نمودن گذشته و چند نفر را هم مجروح نموده پیش از غروب تمام اهل شهر به‌خانه‌های خود رفته و ضمناً صحبت در اینجا بود که قرار شده فردا روس‌ها به‌خانه‌ی مردم داخل شده قتل و غارت بنمایند. این بود که اهالی بستوه آمده و قرار مدافعه گذاشتند.»[۱۵]

طبیعتاً نیروهای آزادیخواه تبریز جملگی قشر یکـدست و متجانسی را تشکیل نمی‌دادند. گروهی بر قصد و نیت نهایی روسها وقوف داشته، می‌دانستند در دست دشمن سرنوشتی جز نابودی نداشتند. جمعی دیگر شاید امیدوار بودند که با درپیش گرفتن نوعی نرمش و انعطاف، طوفان بلا را از سر بگذرانند. ولی آنها با تمام اختلافـات مشربی و مسلکی که داشتند، در وقت رویارویی با وضع بحرانی پیش آمده، نشان دادند که از چنان پیوند درونی‌ای برخوردار می‌باشند که بدون نظرخـواهی و تأیید جمع دست به‌اقدامی نزنند. امیرحشمت که رکن عمدهٔ این مقاومت شورانگیز و حماسی بود، نخست با نمایندگان حکومت و انجمن و دیگر معاریف شهر یعنی شادروانان ضیاءالدوله کفیل ایالت آذربایجان، میرزا اسماعیل نوبری، شیخ سلیم، حاج ناصر حضرت، حاج سیدالمحققین و دیگر اعضای انجمن، ثقةالاسلام به‌کنکاش می‌نشینند و تصمیم می‌گیرند که مقاومت کنند. حال سخن از یك طرح پیش ساخته و «حکومت موقت» به‌میان آوردن مطلبی است یاوه و بی‌ربط.

در بررسی مطالب مجلدات پیشین تبریز مه‌آلود دیدیم که برخی از حـوادث براساس نوشته‌های تاریخی استوار شده بود، مانند وقایع جنگهای ستارخان که براساس «بلوای تبریز» وبجویه نوشته شده بود. ولی اردوبادی قصهٔ «قیام» تبریز را برچـه اساسی نوشته است؟ تنها منبعی که از این وقایع بعنوان شورش و قیام یاد کرده است گزارشهای رسمی مقامات روسیه بوده است، که در توجیه کشتار اهالی تبریز نوشته‌اندکه:

«در هشتم دسامبر ۱۹۱۱ قسمت‌های نظامی و اداری روسی در تبریز، رشت و انزلی مؤید حمله گستاخانه واقع گردید که در بعضی نقاط توام با شکنجه‌هـای وحشیانه و بی‌حرمتی و توهین نسبت به زخمی‌ها و کشته‌ها بود... لذا به‌فرماندهان نیروهای مـا دستور داده شد که با نظر کنسولهای روس در تبریز و رشت فوراً سخت‌ترین اقدامات را برای تنبه و مجازات مرتکبین حملات مزبور بعمل آورده و تمام عللی را که موجب

۱۵ــ میرزا اسدالله ضمیری، یادداشتهای میرزا اسدالله...، نشر ابـن‌سینا، تبریـز، بی‌تا. ص‌ص، ۴۴ــ۴۵.

بروز اینگونه وقایع شده‌اند برطرف سازند.»[۱۶]

بهرحال پس‌از آنکه امر دفاع از شهر و سرکوب نیروهای متجاوز تابه‌اندازه‌ای پیشرفت کرد، دست‌اندرکاران نبرد، بازهم بنابه‌صلاحدید مرکز و همان کسانی‌که چند روز پیش‌از آن امر دفاع را ضروری تشخیص داده بودند، جنگ را متوقف نموده و در انتظار تحولات بعدی نشستند.[۱۷] و این با خیالپردازی اردوبادی درمورد یك «کمیته انقلابی» که به‌صورت یك مرکز فعال مایشاء، بدون هیچگونه ارتباطی با کل جریان تحولات ایران، برای حرکت انقلاب خط مشی تعیین کرده، بمرحلهٔ اجرا درمی‌آورد و دست آخر ناپدید می‌شود تفاوت اساسی دارد.

مطالب این بخش را با یاد امیرحشمت و نقل مطالبی از نامهٔ او که در شب چهارم محرم ۱۳۳۰ از تبریز به‌انجمن سعادت ایرانیان اسلامبول فرستاده است و بیش‌از هرچیز معرف روحیات وی در آن ایام است خاتمه می‌دهیم:

«سالدات روس شب ۲۹ غفلتاً بهادارهٔ نظمیه هجوم آورده و ضبط می‌کند دونفر را کشته به اوطاقهای نظامی می‌روند طرف صبح آمده ادارهٔ عدلیه ایالت و انجمن را توقیف می‌کند باز درگوشه و بازار اهالی بی‌گناه را لخت و اطفال مـــدرسه را زیرپا می‌اندازند این بنده تاب وحشت نها را نیاورده و برای حفظ شرف ایران رفته قشون را از ادارات رسمی بیرون کردم بعد بامر مرکز اهالی مدافعین را مجبور به‌سکوت نمودم دیروز و امروز سالدات روس بغتته با کمال وحشت شهر را هدف گلوله ساخته بومباردمان می‌نمایند زن و بچه‌ها را می‌کشند خانه‌ها را می‌سوزانند... **از طرف اهالی که با کمال** هیجان شوق فداکاری دارند ابداً بجز مدافعه اقدامی نمی‌کنیم این وحشت روسها را به‌تمام عالم متمدن برسانید تا اهالی اروپ درجهٔ فداکاری ما و درنده‌گی روس‌ها را بدانند.»[۱۸]

***

نکاتی که در طول این صفحات برشمرده شد و نادرستی هایی‌که گوشزد گردید تنها گوشه‌ای از کاستی های «تبریز مه‌آلود» است. تعدادی از اسامـــی شخصیتهای تاریخی داستان به‌صورت غلط ضبط شده است، برخی از حوادث با داده‌های تـــاریخ مطابقت ندارد.

پیشنهاد اصلاح نقایص و رفع سهوهای احتمالی تنها در مورد آن دسته از متون و بررسیهای تاریخی می‌تواند ارزشمند باشد که اصولا در نگارش آنها قصد رسیدن

۱۶ــ ایوان الکسیویچ زینویف، انقلاب مشروطیت ایران (نظرات یك دیپلمات روس)، ترجمهٔ ابوالقاسم اعتصامی، انتشارات اقبال، تهرن ۱۳۶۲، ص ۱۵۷.

۱۷ــ برای آگاهی از وقایع تبریز در این ایام ر.ك. مجموعه آثار قلمی ثقةالاسلام.... ص‌ص ۱۵۷ــ۱۶۵؛ کسروی، تاریخ هجده‌ساله، ص‌ص ۲۶۱ــ۲۹۷؛ ادوارد براون، نامه‌هایی از تبریز، ترجمهٔ حسن جوادی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۱، ص‌ص۱۵۸ــ۱۶۹؛ضمیری، همان‌جا،ص‌ص۴۴ــ۶۵.

۱۸ــ [خسرو شاکری]، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد ششم، انتشارات مزدك، فلورانس ۱۳۵۵، ص ۶۵.

به‌حقیقت و نیت شناخت تاریخی مطرح بوده باشد. نمی‌دانیم که آیا اردوبادی خود نیز مدعی تاریخنگاری بوده است و یا آنگونه که محتمل به‌نظر می‌آید برای انبساط خاطر همعقیده‌های خود دست به‌قلم برداشته است. ولی با اصرار و تأکیدی که ناشر و مترجم برسندیت تاریخی «تبریز مه‌آلود» از خود نشان داده است، لازم شد نکات جسته و گریخته‌ای در ارزیابی اعتبار تاریخی این داستان مطرح گردد. چرا که این روزها گهگاه مشاهده می‌گردد که داستانهای «تخیلی ــ تاریخی»‌ای چون «خواجهٔ تاجدار» و مانندهای آن از زمرهٔ مراجع تاریخی در بررسیها جا می‌گیرد.

اردوبادی راجع به‌انقلاب مشروطیت ایران سخن نمی‌گوید، داستان او دربارهٔ حوادث انقلابی یکی از ولایات امپراطوری روسیه است و تمام حوادث آن برحول محور موجودیتی به‌نام «انقلابیون قفقاز»، «کارگران باکو»... دور می‌زنند. تنها معیار ارزیابی شخصیتها نیز براساس داوری آنان نسبت به‌روسها استوار است. ثقة‌الاسلام تعریفی ندارد، چون «... از سوسیال دمکراتهای قفقاز زیاد هم خوشش نمی‌آمد...» (ص ۷۴). ستارخان تاحدودی قابل قبول است.

«... ستارخان مگر راضی می‌شود که قفقازیها در رهبری انقلاب نقش داشته باشند؟ او خیلی هم راضی و علاقمند است. منتها به‌این مسئلهٔ حیاتی به‌حدکافی اهمیت داده نمی‌شود و به‌همین دلیل کارها براساس نقشهٔ صحیح پیش نمی‌رود...» (ص‌ص ۲۱۵ــ۲۱۱).

«... باقرخان چطور؟ او نه‌فقط نیروهای قفقازی، بلکه کسانی را هم که از امیرخیز آمده باشد ــ حتی خود ستارخان را هم ــ قبول ندارد.» (ص ۲۱۱).

آنچه برای اردوبادی اهمیت دارد راه جلفا ــ تبریز است «... شعله‌های انقلاب روسیه از این راه به ایران رسیده است. اگر این راه قطع شود انقلاب در زادگاه خود قادر به‌نفس کشیدن نخواهد بود...» (ص ۸۵).

می‌بینید که نه سخن از حرکت گستردهٔ آزادیخواهان ایرانی درمیان است و نه اشاره‌ای به نهضت مشروطیت ایران. نه ایران مطرح است و نه ایرانی.

***

این بررسی مختصر را با یك برآورد نهایی خاتمه می‌دهیم:

درمورد محتوای سیاسی تبریز مه‌آلود می‌توان گفت که در تمام شعارها و تحلیل‌هایی که در سراسر کتاب از زبان صاحب سرگذشت و دیگران عنوان شده است هیچ نکتهٔ جدید و بدیعی به‌چشم نمی‌خورد. آکنده از همان عبارات و اصطلاحات آشنا و دیرینهٔ چپ‌تازان است: «اتحاد امپریالیسم و فئودالیسم»، «سازشکاری بورژوازی»، «تردید و تزلزل خرده‌بورژوازی»، «آیندهٔ بسیار درخشان پرولتاریا» و قس‌علیهذا.

سبك ادبی و روال نگارش «تبریز مه‌آلود» همانند کار تاریخ‌نویسان داستانی چون میشل زواگو و دیگران است. پهلوان داستان پاردیانی است بلشویك‌مآب که ضمن رهایی توده‌ها از قید ظلم و ستم طبقاتی، از نجات دوشیزگان گرفتار نیز غافل نیست. او از پاره‌ای جهات از رمان‌نویسان اسلاف خود هم گوی سبقت ربوده است؛ چنین صحنهٔ

عاشقانه‌ای را به‌سختی می‌توان در دیگر شاهکارهای ادبی جهان ملاحظه کرد: «... تأخیر من حالت قهر او را دوچندان کرد؛ ناگهان قطرات اشکی که در چشمانش حلقه زده بود، سرازیر شد و روی پیراهن آبی‌اش فرو غلتید. دخترك می‌گریست و من بالای سرش ایستاده بودم.» (ص ۵۶۲). این ماجرای سوزنـاك آنقدر ادامه می‌یابد کـه «... میس‌هانا برای عوض کردن لباسهایش ــ که در اثر گریه خیس شده بود ــ به‌اطاق دیگر رفت» (ص ۵۶۵).

ناشر (حسین مهدی) ضمن یادداشتی نوشته است «... کتاب تبریز مه‌آلود در ادبیات جدید آذربایجان مقام درجهٔ اول را دارد، و روی «مقام درجه اول» باید به‌طور مطلق تأکید کرد» (ص ۳) و آیا واقعاً مردم آذربایجان شوروی هم چنین تصور می‌کنند.

تاریخ ایران کمبریج

جلد ششم: عصر تیموریان و صفویان
زیر نظر پیتر جاکسن و لورنس لکهارت
کمبریج. ۱۹۸۶. وزیری. ۱۰۸۷ ص

ششمین مجلد تاریخ ایران کیمبریج که کار تألیف آن زیرنظر لورنس لکهارت آغاز شده بود با اهتمام و دنباله‌گیری پیتر جاکسن مدرس تاریخ در دانشگاه «اکیل» به‌سرانجام رسید و نشر شد و مندرجات آن چنین است:

۱. آل جلایر، آل مظفر و سربداران (از هانس روبرت رویمر).
۲. تیمور در ایران (از هانس روبرت رویمر).
۳. جانشینان تیمور (از هانس روبرت رویمر).
۴. سلسله‌های ترکمانان (از هانس روبرت رویمر).
۵. دورهٔ صفوی (از هانس روبرت رویمر).
۶. نظام اداری صفویان (از راجر سیوری).
۷. مراودات اروپا با ایران میان سالهای ۱۳۵۰ــ۱۷۳۶ (از لورنس لکهارت).
۸. تجارت از میانهٔ قرن چهاردهم میلادی تا آخر دورهٔ صفوی (از رونالد فریه).
۹. مسائل اجتماعی و اقتصادی (از برت فراگنر).
۱۰. علوم خالص در دورهٔ تیموری (از. ا. س. کندی).
۱۱. نوشته‌های علمی فارسی از دورهٔ صفوی (از ج.ج. وینتر).
۱۲. مذهب در دوره‌های تیموری و صفوی (از ب. اسکارچیا آمورتی).
۱۳. جریانهای فکری و فلسفی و کلامی در دورهٔ صفوی (از حسین نصر).
۱۴. قالی و منسوجات (از ف. اسپوهلر).
۱۵. معماری دورهٔ تیموری (از ر. پیندر ویلسن).
۱۶. معماری دورهٔ صفوی (از رابرت هیلن براند).
۱۷. هنرهای تصویری دورهٔ تیموری (از بازیل گرای).
۱۸. هنرهای دورهٔ صفوی (از بازیل گرای).

۱۹. ادبیات فارسی در دورهٔ تیموریان و ترکمانان (از ذبیح‌الله صفا).
۲۰. حافظ و معاصران او (از آنماری شیمل).
۲۱. ادبیات فارسی در دورهٔ صفویان (از ذبیح‌الله صفا).
۲۲. شعر فارسی در دورهٔ تیموری و صفوی (از احسان یارشاطر).

این فهرست نشان می‌دهد که بانیان کتاب تقریباً خواسته‌اند همه‌جوانب مسائل مربوط به‌دوره‌های تیموری و صفوی در کتاب آمده باشد و اگر از مباحثی چون روابط ایران و هندوستان و مناسبات فرهنگی با ماوراءالنهر خالی است حتماً به‌علت آن است که متعهدان به‌نگارش مطلب وفای به‌عهد نکرده‌اند. جزین طبیعی است که در چنین کتابی نمی‌توان به‌همه مسائل پرداخت.

نویسندگان مقالات بی‌تردید در مباحثی که نوشته‌اند تخصص دارند و پیش‌ازین‌هم نوشته‌های متعددی از آنها در همین زمینه‌ها نشر شده است.

دکتر رویمر که چندین مقاله دربارهٔ تیموریان دارد و متون «شرف‌نامه» عبدالله مروارید و شمس‌الحسن تاج سلمانی‌را سالها پیش منتشر ساخته بود متخصص بلامنازع‌تاریخ تیموری است و توانسته است که چکیدهٔ تحقیقات و اطلاعات خود را در ۳۵۰ صفحهٔ کتاب حاضر عرضه کند و این بخش کتاب درحقیقت دربر گیرندهٔ همه جریانهای سیاسی و نظامی ایران در دورهٔ تیموری و صفوی است و برازندگی آن دارد که ترجمه‌اش هرچه زودتر به‌دسترس ایرانیان بیاید.

کتابشناسی (ص ۹۹۷ـ۱۰۸۷) تمام فصول است اما به‌ترتیب و نظام مرتبط به‌هر فصل و حکایت از آن دارد که اغلب نویسندگان از جریان منظم اطلاع از نشر همه کتابهای مرتبط با کارشان بوده‌اند.

دو کتابشناسی برای تاریخ هندوستان

عمر خالدی کتابدار دانشمند که اینك با اعتبارات تخصیص یافتهٔ آقاخان، برای مؤسسهٔ تکنولوژی ماساچوست خدمت می‌کند و پیش‌ازین در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ملك‌سعود (ریاض) کتابدار بود و شوقی تمام و بصیرتی علمی در تاریخ هندوستان دارد توانسته است دو کتابشناسی درین زمینه انتشار دهد. این دو کتابشناسی از انتشارات انجمن حیدرآباد است و انجمن مذکور در ۱۹۸۱ برای گسترش تحقیقات مربوط به‌تاریخ دکن تأسیس شد. و مرکز آن در Wichita از ایالت کنزاس امریکاست.

کتابشناسی اول حاوی عناوین کتب و مقالات مربوط به‌حیدرآباد در روزگار «نظامها» میان سالهای ۱۷۲۴ تا ۱۹۴۸ میلادی است و چنین نام دارد:

Haydarabad State under the Nizams, 1724-1948: A bibliography of monographic and periodical literatature.Wichita, 1985.pp.171. (Monograph series, No.2).

درین کتابشناسی ۱۷۶۹ مرجع معرفی شده است در هفده بخش: تاریخ هند و حیدرآباد قرون وسطی ــ تواریخ عمومی حیدرآباد جدید ــ راهنماهای مراکز اسناد و کلیات درباره مورخان و تاریخ‌نگاری ــ مراجع ــ مباحث اقتصادی ــ سیاست و

حکومت ــ مسائل مربوط به بربرها ــ معماری و شهرسازی ــ مطالعات مذهبی ــ تعلیم و تربیت ــ زبان و ادبیات ــ سفرنامه‌ها و توصیفها ــ هنر و صنایع دستی ــ سکه‌شناسی ــ تاریخ نظامی ــ داستانهای تاریخی ــ اضافات.

هریك از بخشها در دوپاره است: کتابهای منفرد، مقالات.

***

کتابشناسی دوم حاوی عناوین کتب و مقالات مربوط به دکن در روزگار «سلاطین» میان سالهای ۱۲۹۶ تا ۱۷۲۴ مسیحی است. و چنین نام دارد:

Dakan under the Sultans 1296-1724:A bibliography of monographic and periodical literature. Wichita, 1987. pp. 121 (Monograph Series, No. 3).

درین کتابشناسی مشخصات ۱۴۳۳ کتاب و مقاله مندرج است ذیل این عناوین: تواریخ هند ــ مورخان و تاریخ‌نگاری و اسناد تاریخ دکن ــ مقدمه درباره حکام مسلمان دکن ــ بهمنی‌ها وجانشینان آنان ــ سلطنت‌دکنی‌ها ــ احمدنگر ــ بیچاپور ــ گلکنده ــ مغولها در دکن ــ تاریخ نظامی ــ مطالعات اقتصادی ــ روابط خارجی دورهٔ سلطنت ــ مطالعات کتیبه شناسی ــ سکه شناسی ــ مطالعات مذهبی ــ تعلیم و تربیت ــ هنر و صنایع دستی ــ معماری و شهر سازی ــ زبان و ادبیات ــ تاریخ پزشکی.

کاش فهرست نام مؤلفان به‌ترتیب الفبائی برای این هردو کتابشناسی تهیه شده بود تا استفاده از آنها آسان‌تر می‌شد.

Die semantische Entwicklung arabischer Wörter im Persichen

نوشتهٔ آسیه اسبقی

ویسبادن. ف. اشتینر. ۱۹۸۷. ۱۸۰ صفحه. (۶۵ مارك)

واژه‌های عربی وارد شده در زبان فارسی در زندگانی روزمره و ادبی فرهنگی استعمال دارد و طیف متنوعی را نشان می‌دهد که تشریحش برای عرب‌شناسی و ایران شناسی فوائد زیادی دارد. عرب شناسی در موارد متعدد می‌تواند در مسیر تحول معانی لغات عربی، در زبان محاوره و ادبی فارسی، تداوم گرایشهای امانتیك اولیه مشاهده کندکه لغات و اشتقاقها معانی مختلف و اغلب متضادی را دارا هستند. ابن اثر فراگیری زبان نسبتاً سخت عربی را برای ایرانشناسی‌که مایل است جهت درك بهتر زبان فارسی، نخست زبان عربی را بیاموزد، ساده می‌کند. وی دیگر مجبور نخواهد بودکه معانی مختلف را در لغتنامه‌های عربی جستجو وبررسی‌کند و از میان تناقضات موجود مناسب‌ترین معنی را انتخاب کند. چراکه در زبان فارسی معانی اولیهٔ لغات عربی‌محدود گردیده، بطوریکه با یك یا چند معنی نزدیك به‌هم بیشتر سروکار نداریم.

فهرست مطالب کتاب چنین است:

تماسهای ایرانی ــ سامی. تماسهای عربی ــ فارسی و تأثیرات متقابل این‌دوزبان بریکدیگر. تحول معانی لغات عربی در زبان فارسی. فهرست الفبائی لغات.

(از معرفی‌نامهٔ کتاب)
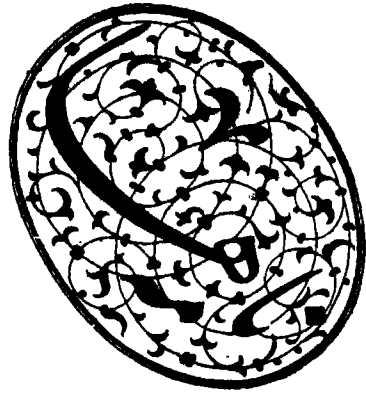
پاسخی به‌نقد منطق عشق عرفانی

دربارهٔ آنچه در شمارهٔ بهمن و اسفند ۶۵ در صفحات ۸۷۱ و ۸۷۲ نوشته شده است باید عرض کنم که نویسندهٔ دانشمند آن ــ که متأسفانه نام شریف ایشان را نمی‌دانم ــ* باکمال دقت و حسن سلیقه قسمتهای اصلی کتاب را، در حدودی که برای معرفی‌کتابهای تازه می‌توان نوشت، برگزیده، بازنوشت فرموده‌اند. کاملا روشن است که اثر مورد بحث را با دقت خوانده و برمطالب آن بخوبی چیره شده‌اند. از این تفحص فاضلانهٔ ایشان بسیار سپاسگزارم.

اما آنچه آقای دکتر ناصر تکمیل همایون ــ که خوشبختانه اخیراً بزیارت ایشان نائل شده‌ام ــ مرقوم فرموده‌اند مقالهٔ مفصلی است در ۱۰ صفحه این مقاله فقط برای معرفی کتاب نیست بلکه معرف نظر ایشان دربارهٔ برخی از مطالب کتاب نیز هست. اکنون پاسخ مطالب ایشان را می‌نویسم.

نخست باید بگویم که ایشان لحن قول بسیار مهربان و برداشت و رهیافت محققانه دارند. انتقادی را که فرموده‌اند با کمال میل، بسمع رضا، خواندم و اندیشیدم. تا آنجاکه بتوانم قسمتی از آنرا در آینده بکار خواهم بست. اما باید به‌بقیه مطالب ایشان پاسخی داده شود. هرآینه من بهیچ روی توقع نداشتم و ندارم که آنچه نوشته‌ام بی‌نقص شمرده شود. اینگونه خوشخیالی‌ها ابلهانه است. بویژه که وسائلی که دارم بسیار محدود است. مخصوصاً از نعمت مساعدت همکار کاملا بی‌نصیبم. تنها هنری که شاید داشته باشم اینست که در آنچه می‌نویسم اخلاص دارم. بهمین جهت اگر در برخی موارد با نظر آقای دکتر ناصر تکمیل همایون مخالفت کرده‌ام از راه خودپسندی و دفاع از داعیه نیست. گواینکه طبعاً هرکس از آفرین خرسند است و از نکوهش‌اندوهگین. و اگر کسی خلاف این بگوید دروغ است. منتهی باید کوشید کــه این واکنش احساسی در بیان مطالب منعکس نشود.

***

۱ــ آقای دکتر در صفحهٔ ۲۷۸ مرقوم داشته‌اند که «عرفان نوعی شناخت برپایهٔ

---

* دفتر مجله آن را تهیه کرده بود. (آینده)

عشق و شهود است» و «همه‌گاه منطق و استدلال را مختص حوزهٔ شناخت فلسفی تصور میکردم». لذا درشگفت‌اند که «چگونه در وادی پرصلابت و سوزان و سخت گـذر شوریدگی، منطق عشق عرفانی می‌تواند راهنمای نسل سرگـردان باشد، داوری بـا خوانندگان محترم است».

در جواب عرض میکنم همانطورکه در مواضع مختلف کتاب آمده است، و خود ایشان هم نقل فرموده‌اند، این کتاب نه راجع به‌عشق است نه وارد در متن عرفان. بلکه غرض من جمع‌آوری و یادآوری آن مقدماتی است که اگر در ذهن کسی که روحاً آمادهٔ عشق عرفانی است فراهم شود ممکن است عشق عرفانی را درك کند. آنهم ممکن است نه الزامی. شرط نهائی بفرمودهٔ شیخ سهروردی آن «برق خاطف» است که گاه برافرادی فرود آمده است. منتهی البته درکتابی که راجع به‌عشق عرفانی است باید سعی کرد برای عرفان تعریفی بدست داد. بعلاوه در صفحهٔ ۴۷ کتاب آمده است که: «چنین بنظر میرسد که اساساً قابلیت هیجان عرفانی با سادگی دل و بیگانگی از آموزش استدلالی سنخیت بیشتری دارد تا با اشتغال دل به‌مباحث عقلی اگرچه در جهت سیر معنوی باشد».

۲ـ مرقوم فرموده‌اند «دربندی از فرق بافت با یافت... به‌نوشته‌های برخی از عارفان مسلمان اشاراتی داردکه... بسیار اندك است». بنظر بنده این ایراد وارد نیست. چون غرض این بوده‌که نشان داده شود دریافت مستقیم روح یا مغز یا هرچه بنامیم در حال‌هیجان عرفانی هیچ سنخیتی با آنچه دربرخی از فصول کتب عرفای مشهور، مانند محی‌الدین عربی، آمده است ندارد. و برای این منظور دومثال آوردم یکـی راجـع بعقاید دربارهٔ ساختمان عالم و دیگری راجع بخواص عجیب و غریبی که برای حروف زبان عربی قائل بود. و افزودم‌که بعقیدهٔ من این‌مطالب اخیر بافته‌ئی‌است که هیچ‌اثری بلحاظ علم یا معرفت ندارد. حال آنکه آیات حکمت قرآنی ــ که با تشریعیات و جدل احسن فرق دارد ــ واقعاً در افق بسیار بلندی است‌که برای قبول علو آن لازم نیست کسی حتماً مسلمان باشد. بعقیدهٔ من اگر بیش‌ازاین مینوشتم فاضل‌مآبی کسالت‌آوری بود. بخاطر دارم در فرانسه در پاسخ پرسش استاد قضیه‌ای را بدو طریق ثابت کردم. استاد یکی از آنها را خط زد ونوشت «یکی‌کافی‌است». بعدها هروقت مطلبی‌میخواندم که دراثبات عقیده‌ای چندین دلیل آورده بود باخود می‌گفتم اگر درست باشدیکی‌کافی است نکند هیچ یك ازاین دلائل خود نویسنده را قانع‌نکرده باشد.

۳ـ عبارتی‌که آقای دکتر از صفحهٔ ۵۷ نقل فرموده‌اند و آنرا خطاب بعارف‌در مرحلهٔ دوم سیر دانسته‌اند این برداشت اشتباه است. عبارت چنین است «امـا بلحـاظ استدلال همهٔ راهها بر شما بسته است» و خطاب بطرفداران عقیدهٔ ماتریالیسم است. نـه خطاب بعرفا!...معلوم نیست چه شده است‌که منتقد محترم این عبارت را خطاب بسالك دانسته‌اند و نوشته‌اند: [سالك می‌خواهد بداند درچه وضعی قرار دارد. امـا «به‌لحاظ استدلال همهٔ راه‌ها بر (او) بسته است»]. این تعبیر کاملا مغایر متن است و کلمهٔ (او) که در پرانتز اضافه فرموده‌اند بکلی معنی را تغییر میدهد. زیرا در متن کلمهٔ شما هست که مخاطب آن ماتریالیستها هستند نه‌کلمه اوکه مخاطب آن عارف باشد. هرآینه‌غرضم

این‌نیست‌که عرفان از راه استدلال محض بدست میآید. مقصودم اینست‌که غرض‌تضعیف ماتریالیسم بوده است نه عرفا.

۴ـ نویسندهٔ محترم «برهم زدن سبب‌سازی و سبب سوزی» را ظاهراً به‌بنده یا به «عقل عاشق پیشه» نسبت داده‌اند. گوئی غرض اینست‌که سبب‌سوزی و سبب‌سازی‌خدا بی‌معنی است. حال‌آنکه چنین نیست. عبارت‌صفحهٔ ۷۵ کتاب این است «اما پس از پیش‌آمد حساب احتمالات و بازگشت همه قوانین طبیعت به‌بروز محتمل‌ترین حالات و امکان حوادث استثنائی قانون شکن عارف با فراغ خاطر خواهد گفت:

از سبب سازیت من سودائیم ـ و از سبب سوزیت سوفسطائیم»

بعبارت دیگر حساب احتمالات این عقیده را تأیید میکندکه هم سبب‌سازی درست است و هم سبب‌سوزی حال اگر کسی خدا پرست باشد این امر را بخدا نسبت میدهد. نه‌اینکه حساب احتمالات نفی سبب‌سازی و سبب‌سوزی خدا بوده باشد.

۵ـ مرقوم فرموده‌اند وصف پنجم تداوم خود رهائی است. حال آنکه بنابر مندرجات صفحه ۹۵ چنین نیست و در این حال «نوعی وسیله ارتباط با خارج برای عارف حاصل میشودکه بیان آن بزبان عقل اشکال ندارد.»

۶ـ وصف هفتم را بی‌اختیاری سالك نوشته‌اند. البته درست است. ولی چنانکه درمتن‌کتاب آمده است باید اضافه میفرمودندکه «این بی‌اختیاری ناشی ازگرفتاری در گرداب جذبهٔ الهی معلول انتخابی است‌که عارف آزادانه در اول سیر خود کرده است» (عبارت صفحه ۹۴). در اینجا برای مزید توضیح اضافه میکنم. همانطورکه در متن کتاب هم آمده است عرفا جبری مسلك نیستند، باین معنی‌که خود را مسئول نیك‌وزشت اعمال خویش ندانند. فقط درآن حالی‌که گرفتار جذبهٔ الهی هستند، هرچند از حال خود رهائی ــ که یك حال موقتی است و البته درآن حال اختیار مطرح نیست ــ گذشته‌اند، برای خود اختیاری حس‌نمی‌کنند. در تأیید این امر با استفاده از صفحهٔ ۱۱۴ کتاب **«وجود رابط و مستقل»** نوشتهٔ دانشمند دقیق‌النظر پر حوصله آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی این جملهٔ تمهیدات عین‌القضات را نقل می‌کنم: «در همهٔ کائنات تنها انسان است‌که در تسخیر کار معنی نیست، بلک مسخر مختار است. چنانکه احراق برآتش بسته‌اند اختیار در آدمی بستند. چنانکه آتش را جز سوزندگی صفتی نیست، آدمی را جز مختاری صفتی نیست». این عبارت مربوط بحال عادی عارف است نه‌حال جذبهٔ الهی. چون بهرحال خود رهائی و جذبهٔ الهی حالات گذر است.

۷ـ آقای دکتر یادآور شده‌اندکه آنچه زیر عنوان «درجستجوی گواهی» آمده است اندك وناتوان است. بنده بی‌تردید می‌پذیرم که اندك است. ولی ناتوانی آنراقبول ندارم. اما علت اندکی آن اینست که من در حین نوشتن تصادفاً باین فکرافتادم که: خوب، این مطالبی که مینویسم طرز درك من از عرفان است. من‌که اهل سیرو سلوك وچله نشینی و اینگونه مطالب نیستم. پس بدنیست به‌بینیم افراد دیگری که آنها هم اهل این سیر نبوده‌اند هنگامی‌که وارد بحث این مطالب شده‌اند دریافت ایشان نزدیك طرز درك من است یا دور از آنست. در این زمینه فقط ابن‌سینا بنظرم رسیدو لذا طرز

دریافت اورا با استنباط خودم مقایسه‌کردم و باین نتیجه رسیدم‌که آنچه وی از عرفان فهمیده است باآنچه من نوشته‌ام خیلی نزدیك است و باین جهت دلگرم شدم. و بهمین قدرکفایت کردم چون شخص دیگری‌راکه عارف نباشد واهل استدلال و فلسفه باشد و دراین مبحث وارد شده‌باشد نمی‌شناختم و نمی‌شناسم. حال اگر آقای دکتر ناصرتکمیل همایون شخص دیگری راکه دارای این اوصاف باشد بشناسد و به‌بنده اطلاع دهدبسیار سپاسگزار خواهم شد و سعی خواهم‌کرد همین مقایسه را در مورد آن‌شخص هم انجام دهم. اما اینکه مرقوم فرموده‌اند: «این بخش‌اندك و ناتوان است و شاید بهتر بـود با بهره‌وری از ادبیات عظیم عرفانی ایران مقایسهٔ وسیعتر و عمیق‌تری فراهم می‌آمد» با عرض معذرت بکلی غیر مرتبط است. چون آنچه در جستجوی آن بوده‌ام نوشته عرفانی نبودکه سراغ عرفا بروم غرضم نوشته فیلسوفی از ایران، دربارهٔ عرفان بود.

۸ــ دربارهٔ فصل چهارم مرقوم فرموده‌اند، «... با استفاده از ... کتابهائی نـه چندان معتبر... بیان شده... به‌سان فصل سوم این فصل نیز نارساست.». چون توضیحی نفرموده‌اند پاسخی ندارم. اما شاید حق داشته باشم بپرسم چرا نارساست؟ اما راجع باین که کتابهای مورد استفاده چندان معتبر نیست باید میفرمودندکدام کتاب را معتبـر نمی‌دانند و چـرا؟

۹ــ دربارهٔ قسمت دوم کتاب مرقوم فرموده‌اند «چهار فصل دارد که عددصفحات آن نامتناسب است و تبویب مطالبش احتمالا ناموزون بنظر میرسد». چـون ملاکـی دربارهٔ تناسب عدد صفحات و موزون بودن مطالب مرحمت نفرموده‌اند پاسخی ندارم.

۱۰ــ آقا ی‌دکتر در صفحهٔ ۲۸۲ با طنز مرقوم فرموده‌اند «اکنون ملاحظه‌کنید چگونه شهاب‌الدین سهروردی گام در بزرگترین آزمایشگاه‌های فیزیك جدیدمیگذارد» بنده نفهمیدم کی و کجا شیخ را بآزمایشگاه بردم. فقط معتقدم‌که طرز درك فیـلسوف پهلوی نزدیك بطرز درك علمای فیزیك جدید است و این کار را فقط برای «تقریب بذهن» کرده‌ام. چنانکه خودآقای دکتر هم این یادآوری بنده را نقل‌کرده‌اند.

۱۱ــ در همین صفحه در پایان مقایسهٔ طرز درك برتراندراسل با دریافت فلاسفهٔ پهلوی آقای دکتر مرقوم فرموده‌اند «با اینکه بخش دوم استدلال مؤلف پراکماتیستی است، یعنی «**رجحان عاطفی**» دلیل «**حقیقی‌بودن**» شمرده شده (یا القاء گردیده است) اما پایان فصل جنبه‌های راسیونالیستی خود را بدست می‌آورد» در پاسخ عرض میکنم من رجحان عاطفی را نه‌دلیل حقیقت شمرده‌ام نه چنین‌فکری را القاءکرده‌ام. سخن‌من اینست‌که حرف پهلویان و سخن راسل هردو وراء علم است. ولی پهلویان بشارتی‌دارند که‌راسل ندارد واین رجحانی است. همین عقیده‌را حالا هم اعلام میکنم.

۱۲ــ در صفحهٔ ۳۸۳ راجع بفصل دوم در فلسفهٔ یونانی مرقوم فرموده‌اند «جای بسط و گسترش بیشتری دارد» البته صحیح میفرمایند. اگر مجال بیشتری دست داد و توفیقی نصیب شد دراین زمینه بتفصیل بیشتری خواهم پرداخت. ولی خوب‌بودراهنمائی میفرمودندکه این‌گسترش درچه جهت باید باشد آیا می‌بایست تئوری صورت راگسترش داد یا بطور کلی فلسفهٔ یونان را.

۱۳ــ در صفحهٔ ۲۸۶ پس از اظهار محبتی که ناشی از خطاپوشی و مهربانی‌ایشان است نوشته‌اند «به‌آراء پاره‌ای از فلاسفه و عرفا و متکلمان اسلامی و مغرب زمینی اشاراتی کرده است‌که همه‌گاه علت آن معلوم نیست مگر بگوئیم که فقط جهت اثبات نظریات خود بوده‌است... آیا کسانی نبوده‌اندکه تحلیل آراء آنان به‌صواب نزدیکتر باشد؟». پاسخ این جانب اینست: با آنکه بگواهی خود ایشان من لحن داعیه‌پرداز و دگماتیك ندارم شك نیست که سعی‌کرده‌ام در تأیید مطلب خود از گفتهٔ بزرگانی که در جهت فکر من باشند شاهد بیاورم. و این امر بسیار طبیعی است اساساً این یکی ازاصول تکنیك بحث در مطالب وراء علم مثل مارکسیسم یا عرفان و امثال آنست‌که شرح‌تفضیلی آنرا درکتاب«منطق ایمانیان در مارکسیسم» نوشته‌ام. بعلاوه: این گناهی است‌که در شهر شما نیز کنند!.. همچنین چون نوشته‌ام که نقل عین عبارات دانشمندانی که از ده‌ها سال پیش بخاطر داشتم وقت بسیار می‌گرفت تصور فرموده‌اند شاید عباراتی بدون ذکر سند درج‌کرده‌باشم. عرض میکنم‌که من در این‌کتاب درمقام استناد مطلقاً هیچ عبارتی- بدون ذکر عین عبارت نیاورده‌ام. البته این کار وقت بسیارگرفته است. چنانکه‌نوشته‌ام برای پیداکردن عبارتی از شیخ اشراق مدتها وقت صرف‌کردم ولی سرانجام یافتم ونقل کردم. البته همانطورکه ایشان مرقوم فرموده‌اند و خود بنده نیز کتباً اعتراف‌کرده‌ام گویندهٔ بسیاری از مثنویات را بخاطر نداشتم و لذا ننوشتم ولی‌گمان نمیکنم این مسئلهٔ مهمی باشد. در نقل شعر مناسب مقام ضرورتی ندارد نام شعر ذکرشود. همچنین‌اعتراف کرده‌ام‌که بخاطر ندارم راسل در کدام یك از کتبش فلان عقیده را Rubbish وصف‌کرده‌است. پیداکردن آن واقعاً کار مشکل کم‌فایده‌ای بود چون یقین دارم‌صحت دارد. مسلماً اگر نظر ایشان اعمال میشد بهتر بود بشرط اینکه وقت مصروف برای‌آن ازچند دقیقه تجاوز نمی‌کرد. مرقوم فرموده‌اند «در آن جاهائی که سند داده شده متأسفانه روش غیر عملی است یعنی خواننده پیگیر گاه صفحات را پیدا نمی‌کند، گاه محل چاپ را نمی‌یابد. به‌تاریخ انتشار بسیارکم اشاره شده‌است» باید توجه داشت که روشی‌که یادآور شده‌اند مربوط بکتب علمی است‌که بتدریج زمان تغییر می‌کندمخصوصاً درعلوم تجربی که حاوی جداول ارقام تجربی است. اما درکتب فلسفی بهیچ روی این روش مراعات نمی‌شود. کافی است بدورهٔ تاریخ فلسفهٔ بسیار معتبر (Brehier) برهیه رجوع شود تا روشن شودکه نظر ایشان در موارد بسیار استثنائی مراعات شده است ولی اصولا مراعات نشده است. همچنین درتاریخ فلسفهٔ راسل صفحه و تاریخ‌چاپ ومحل چاپ را ذکر نکرده‌است. حتی در موارد بسیار که نقل اقوال فلاسفه راکرده‌اند عین عبارات را نیز نیاورده‌اند. در کتب درسی فلسفه نیز مانند (Cuvillier) کوویلییه دربسیاری از موارد ذکری از صفحه و تاریخ چاپ و محل چاپ نشده است. و بنده می‌توانم ادعاکنم‌که از این حیث دست‌کم از سه‌کتاب معتبر مذکور در بالا، در جاهائی که‌باید استنادکنم، مستندتر نوشته‌ام. اما اینکه نوشته‌اند «که‌گاه نام و عنوان کتاب هم بدرستی نیامده‌است، گاه درمتن کتاب وگاه درپاورقی است» جملهٔ مبهمی است. معلوم نیست غرضشان این است‌که در روش درست باید نام‌کتاب همیشه در متن یا همیشه در

پاورقی باشد؟ گمان نمیکنم چنین الزامی باشد. چون این امر منوط بنقشی است‌که سند منقول درکتاب بعهده دارد. اگر مطلب فرعی باشد چه‌مانع‌داردکه در پاورقی نوشته‌شود. اما اگر مقصودشان اینست‌که در مواردی نام و عنوان کتاب درست‌نیست، چه خوب بود مواردی را یادآوری میکردند تا استفاده کنم؛ باین صورت کلی قـابل قبـول نیست. همچنین مرقوم داشته‌اند «اغلاط چاپی کتاب فزونتر از آن است‌که در درستنامه‌آمده است» نظرایشان صحیح است معمولا درستنامه‌ها هیچگاه کامل نیست. ولی این‌گرفتاری درایران قابل اجتناب نیست. چنانکه در مقالهٔ خود ایشان اغلاط چاپی متعدد است و در همین مورد بجای صفحهٔ ۲۷۱ صفحهٔ ۷۲۱ نوشته شده است. اما اینکه نوشته‌اند «گـاه واژهٔ خارجی در داخل متن گردیده در حالیکه جای سفید آن باقی است» درست‌مفهوم نیست. اگر غرض جای سفید حاشیه ۲۸۵ است در درستنامه تصحیح شده است. و نیـز اعلام‌خطرکرده‌اند که «غلطهای چاپی کتاب برای کسانیکه زبان خارجی نمـی‌دانند، ممکن است معضل‌هائی را موجب گردد» و مورد این اعلام خطر را این دانسته‌اندکـه درجائی بجای تحول خلاق تحول اخلاق چاپ شده است. تصور میکنم‌نگرانی‌ایشان بیش ازحدلزوم است. اما ایراد ایشان برسم‌الخط من وارد است. من رسم‌الخط جـدید را نمی‌دانم. این عبارت ایشان «بعضی واژه‌ها؛ از آن میان، ماوراءالطبیعهٔ است، زیـرا ارسطو این نوشته خود را بعد ازکتاب فیزیك تهیه‌کرد» مفهوم نیست. بهرحال بکـار بردن این کلمه تحقیقاً غلط نیست.

۱۴ــ یادآور شده‌اندکه «کلمات تندی چون موهومات، چرندیات، مزخرفات، مهملات، ابلهانه، احمقانه یا داستان مندرج صفحهٔ ۳۸۹... بهتر نمی‌بود نمی‌آمد. پاره‌ای از مطالب داخل متن نیز اگر در پاورقی نقل می‌شد... گیرائی‌بیشتری داشت». من پس ازمراجعه بداستان صفحهٔ ۲۸۹ مطلب زشتی یا ترك اولائی ندیدم. شاید عبارت «دونفر از دوستان مشغول کارهائی بودند» در ذهن ایشان موهم‌کارهای نابجائی شده است. بهر حال مطلب اینست‌که ما سه‌نفر (دکتر فریدون بهمنیار، مهندس عباس گزیده‌پور و من) دردرهٔ شاه‌آباد شن و ماسه حمل میکردیم. کار بدی در میان نبود!... دربارهٔ اینکه چه مطلبی از متن به‌پاورقی برود نمی‌توانم چیزی عرض کنم.

اما راجع باینکه گاهی کلمات تندی بکاربرده‌ام، بدنیست این شرح مفصل را بـا حکایت واقعه‌ای در چهل‌و چند سال پیش خاتمه دهم. درسالهای ۲۵ــ۱۳۲۲ مهـندس غلامعلی فریور،که یادش بخیر، در کمیتهٔ مرکزی حزب ایران بود. مرحـوم دکـتر عبدالله معظمی نیز در کمیته بود. هرچه مرحوم دکتر خویشتن‌دار و شکیبا ومحتاط‌بود، فریور تند و بی‌پروا بود. یك شب وی در اشاره بسبك سیاسی معظمی گفت «بابا، گربه گربه است. حاجی عبدالجواد نیست». از این حیث من با فریور موافقم. هنگامی‌که باید صفحات طولانی عبارات معقد را خواند تا مطلبی که درنوسه سطر می‌توان‌گفت مفهوم شود، بنده نمی‌گویم: «این اطناب محل است» میگویم «چرندیات است؛ خـفه شدم».

ولی البته نظر آقای دکتر تکمیل همایون درست است. باین دلیل روشن که در نتیجهٔ بکار بردن روش خودم، دست‌کم چهار مرتبه «تا حدودی‌که بخاطر دارم» معزول و

گرفتار شدم. صلاح همان است که گربه را آقای حاجی عبدالجواد خطاب کنیم!

در خاتمه عرض میکنم که تا در ایران کار جمعی معمول نشده محال است کتاب بی‌نقص منتشر شود. فقط دراین صورت است که شخص به‌کمبود خود پی می‌برد. چنانکه درهمین‌ماه اخیر ضمن مراجعه مکرر به‌کشف‌الایات قرآنی که دردست دارم فهمیدم که نه‌تنها اغلاطی دارد بلکه برخی آیات را اصلا ذکرنکرده است. حال آنکه سالهاست بآن مراجعه میکنم چون خوش‌خط است و این اطلاع را به برکت وجود دانشمند محترم آقای دکتر محمدجواد شکور کسب‌کردم. اگر این مساعدت ایشان نبود مسلماً کاری که دردست داشتم ناقص منتشر میشد. کتاب حاضر هم تحقیقاً از کشف‌الایات قرآن دقیق‌تر نیست.

علیقلی بیانی

دربارۀ شوریده شیرازی

از نامۀ اول

در شماره یازدهم و دوازدهم مجله (مربوط بماه بهمن و اسفند ۱۳۶۵ — صفحه ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱) مطالب و اشعاری توأم با عکس از شادروان پدرم تحت عنوان «شوریده و ادوارد برون» مرقوم گردیده که لازم دانستم توضیحاتی را برای استحضار بیشتر آنجناب و خوانندگان مجله بعرض برسانم.

نامۀآقای شوریده بخط دیگریست و وی همانا میرزا محمود ادیب (بامصطفویست) که منشی مرحوم شوریده فصیح‌الملك و کاتب کلیات سعدی معروف بچاپ و تصحیح شوریده میباشد. محل برداشتن عکس هم که گراور شده جلو مقبره و آرامگاه قبلی شیخ اجل سعدیست که شوریده از زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه تا آخر عمر تولیت بقعۀ مزبور را بعهده داشته و خود در آنجا مدفون است.

مستر اسمارت در سال ۱۹۱۳ میلادی در شیراز سمت قونسولی داشته که بعداً بمقام سفارت ارتقا یافته و چندی در طهران بسمت سفیر انگلیس مشغول انجام وظیفه بوده و ظاهراً بزبان فارسی خوب آشنا و بشعر و ادب فارسی عشق میورزیده و سلسلۀ کتابهای معروف به «انتشارات ادواردبرون» مستشرق و معلم و مدرس زبان فارسی و السنۀ شرقیه در دارالفنون کمبریج را که بقرار معلوم در سال ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ قمری، مسافرتی هم بطهران و اصفهان و شیراز و یزد وکرمان و مازندران نموده و انتشارات آن فقید از سال ۱۹۰۰ میلادی ببعد در مطبعۀ بریل لیدن بطبع رسیده توسط نامبرده بشوریده اهداء گردیده (کتابهای اهدائی مزبور اکنون در کتابخانه بنده حاضر و موجود است). مراسم تودیع اسمارت قونسول نامبرده با شوریده هم‌که در نامۀ گراور شده بدان اشاره شده در بقعۀ سعدیه و در ماه فبرواری سال ۱۹۱۳ میلادی بوده است.

موضوع دیگر، چنانکه در نامۀ شوریده بعنوان مستر اسمارت نامبرده ملاحظه میفرمائید و چند تن از دوستان و خوانندگان مجله شریفه پس از انتشار شماره ۱۱ و ۱۲ سال ۶۵ بهاینجانب مراجعه و توضیحاتی خواسته‌اند، قسمت اشاره‌ایست‌که در اواخر آن‌نامه به«بچه‌کنیز» شده و جریان ازاین قراربوده در آن زمان‌که خرید و فروش‌و

نگاهداری بردگان و کنیزان، معمول و متداول بوده و درکمتر خانواده‌ایرانی دیده میشد که چند تن از آنان وجود نداشته باشد. درخانهٔشوریده‌هم کنیزی‌بود بنام«دلاویز» که در اثر تحریك کارکنان قونسولگری انگلیس درشیراز، ناگهان بدون اجازه و خبر قبلی منزل شوریده را ترك و بقونسولگری گریخته و قونسول وقت بنام «گراهام»از او حمایت میکرد و نگذاشت دیگر بمنزل صاحبش برگردد و بعداً بعض آشنایان‌شوریده اطلاع حاصل‌کرده‌بودند که کنیز مزبور مورد تمایل جناب قونسول قرارگرفته‌تاجائیکه ازآنان بچه‌ای‌هم بوجود آمد. شوریده از شنیدن این خبر ناراحت و گراهام قونسول رامورد عتاب و خطاب قرار میدهد ولی او بهر ترتیبی بود کنیز را از شیراز خارج میکند. مستر اسمارت هم از این جریان بی‌اطلاع نمانده از این رو شوریده در این نامه از اسمارت (بطور مزاح ــ یا واقعاً جدی) خواسته که اگر اطلاعی از آن مولود دارد مرقوم و ضمناً معلوم دارد که آیا قیافه و شکل او هم شبیه به «گراهام» میباشد یا نه ودرکدام مدرسه مشغول تحصیل است؟ ولکن نتیجه تحقیق و جواب بعدی اسمارت در دسترس نیست.

اما در مورد امتنان از ادوارد براون و اهداء سلسله انتشارات او همانموقع اقدام ونتیجه همان است که امروزه نامه و اشعار و عکس شوریده را پس ازگذشت ۷۷سال در مجله شریفه آینده می‌بینیم.

ازنامهٔ دوم

نامهٔ جالب و تاریخی بفارسی از مستر اسمارت عضو سفارت انگلستان در ایران جزو مکاتیب پدرم پیدا کردم که مطالب نامهٔ قبلی را تأیید و تکمیل مینماید. نامهٔ تاریخی مزبور مورخ ۴ــ می ۱۹۳۱ میلادی مطابق با ۱۴ برج ثور ۱۳۵۰ است و بطوریکه ملاحظه میفرمایند حاوی نکات ارزنده‌ایست:

۱ــ نام کنیز مورد تصاحب گراهام‌قونسول، ظاهراً «چمن‌آرا» کنیز دیگرشوریده بوده نه دلاویز. ضمناً متذکر شده‌که کار «گراهام» کنیز دزد قدیم به‌جنون کشیده و در دارالجنون لندن جای اوست.

۲ــ در این نامه، رسماً از شوریده تقاضا شده از دنبال‌کردن موضوع و تعقیب گراهام صرف‌نظر شود.

۳ــ چنانکه ملاحظه میفرمایند این نامه، بفارسی فصیح و سلیس نگاشته‌شده‌و«مستر اسمارت» نامبرده، اشعاری نیز بفارسی برای پدرم شوریده فصیح‌الملك سروده.

۴ــ در پایان نامه از حیث انحطاط زبان فارسی و از میان رفتن علم و ذوق‌مردم ایران (در آن زمان) خود را متأثر نشان میدهد و از فرنگی مآب شدن مردم تنقید وچنین مینویسد «بدبختانه در این مدتی که دوستدار از ایران خارج شده‌ام زبان‌فارسی در پایتخت فاسد شده و علم و ذوق از میان رفته و مردم باندازه‌ای فرنگی مآب‌شده‌اند که از استعمال زبان خود عاجز گشته‌اند ولی امید واثق دارم‌که به‌اقلیم فارس که مهد ادبیات ایران بوده این وبا سرایت نکرده باشد».[۱]

حسن فصیحی شیرازی

۱ــ عکس این نامه در صفحات پایانی مجله چاپ شده است.

پادشاه‌انگیز / هزار تعبیه در شعر حافظ

مباش غره به بازی خود که در خبرست هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز

در مجلهٔ آینده به‌شمارهٔ ۱۲ سال دهم، فاضل محترم آقای کرامت رعنا حسینی، این بیت حافظ را بنابراینکه در آن اصطلاحاتی از شطرنج به‌کار رفته، شرح داده‌اند بعد در شمارهٔ ۶ و ۷ سال یازدهم همان مجله نویسنده گرامی آقای حسینعلی هروی آن عقیده را نپسندیده و در پایان گفته‌اند: «بهتر نیست که ما هم بگوئیم معنی این بیت دانسته نشد؟».

حال برای این‌که خوانندگان عزیز در جریان بحث قرار بگیرند بهتر دانستیم که چند سطری از مقالهٔ آقای هروی در این‌جا نقل کنیم تا شرح مقالهٔ اول هم روشن گردد، و آن چنین است: «اما ببینیم بعداز این‌که نسخه بدل مورد قبول ایشان را پذیرفتیم یعنی «در ضرب است» را به جای «در خبر است» درست دانستیم، و معنی تمام کلمات بیت را هم طبق نظرایشان قبول کردیم تازه چه‌معنائی از آن بدست می‌آید. به‌گمان بنده بهترین طریق رسیدن به‌معنای شعر این است که بعداز روشن شدن معنی مفردات قالب شعری را بشکنیم، محل اجزاء جمله و رابطهٔ آن‌ها را با یکدیگر معنی کنیم و سپس آن را به‌صورت نثری ساده، با اندکی گسترش معنی درآوریم. بی‌آن‌که ازمعانی مفردات دور شویم. و در این بیت برمبنای این روش مطابق معانی مورد نظر آقای رعنا حسینی چنین می‌شود: «شطرنج بازا به‌خوب بازی کردن خود مغرور مباش زیرا هزار گونه نقشهٔ ماهرانه در حکم کیش دادن پادشاه در خطر زدن (ضرب) است». و بنده از این کلمات چیزی دستگیرم نمی‌شود. معنائی‌هم که نویسندهٔ محترم خودشان داده‌اند در همین حدود است و مفهوم روشنی ندارد. می‌نویسد: «معنی‌یی که از آن حاصل می‌شود این است که، در بازی خود مغرور مباش که در زدن و کشته دادن هزار صف‌آرائی در اساس و قاعدهٔ کیش ومات شاه است». برای درك این عبارت آشنائی با خواجه حافظ لزومی ندارد. آشنائی با بازی شطرنج ضرورت دارد و برای این بنده که با آن هر دو آشنائی دارم این عبارت مطلقاً مفهومی ندارد، می‌توانند از شطرنج بازان مجرب‌بپرسند.

این بیت در حافظ قزوینی نیست وصورت‌های مختلفی از آن که‌درحافظ خانلری ونسخهٔ چاپ دانشگاه تبریز آمده هیچ‌کدام دارای معنی روشنی نیست. اگر بیت از حافظ باشد ــ که بنده درآن تردید دارم ــ بی‌شك تحریفی در آن رخ داده است. به‌هرحال یقیناً معنی کننده ابتدا خود را قانع ساخته و بعد معنی را به‌دیگران آموخته وبنده نمی‌دانم آقای رعنا حسینی از توضیحات خود که تماماً در زمینهٔ بازی شطرنج است چه‌معنائی دریافته‌اند. به‌زبان روشن‌تری مرقوم فرمایند که ما هم بفهمیم.». پایان مختصری از مقالهٔ مذکور. همانطورکه ملاحظه کردید ایشان در بودن آن بیت ازحافظ راهم تردید کرده‌اند، و یا معتقد هستند که تحریفی رخ داده است.

اما نظر ما این است‌که نخست باید بگوئیم: چون این بیت دردیوان چاپ استاد

محترم آقای دکتر خانلری آمده و تاکنون بهترین و جامع‌ترین دیوان است که در دسترس می‌باشد و نسخه‌های آن ده‌پانزده سال پس از درگذشت حافظ نوشته شده، لذا باید نسخه‌ها را باهم مقایسه کنیم و ببینیم کدام قرائت ارجحیت دارد و صحیح‌ازسقیم کدام است؟ مثلا در نسخه‌ها اختلاف قرائت بدین قرار است: «ی ۸۲۴ هند»: مباش‌غره به‌بازوی خود. در نسخه‌های «ز، ح، ك، م»: که در ضربست. در «ب، و، ز، ی، م»: هزار تعبیهٔ حکم. در «و، ز»: حکم پادشه انگیز. در «ح: حکم یار ساز انگیز». در «ك: حکم پارساانگیز».

اما آنچه راکه ما ازمیان این‌ها برگزیدیم نسخهٔ: «ی ۸۲۴: مباش غره‌به‌بازوی خود» است. و علاوه برآن چاپ دکتر سلیم نیساری و نیز شرح سودی درمصراع اول: «مباش غره به‌بازوی خود» آمده. و نسخه‌های: «ح ۸۲۱»: حکم یار ساز انگیز و «ك ۸۲۵» با اندك تصحیف: (پارساانگیز = یار ساز انگیز) می‌باشد.

حال با توجه به روابط و تناسبی که در بین کلمات برقرار است ـ بنا به‌نسخه‌های «ی» و «ح» و «ك»، و نیز چاپ دکتر سلیم و سودی ـ ما می‌توانیم معنی‌یی برای آن بیابیم، مانند: «غره به‌بازوی خود.» مناسب‌تر است از «غره به‌بازی خود.»؛ زیرا مردم به‌زور بازو غره می‌شوند نه به‌بازی خود. «در خبر است» بهتر از «در ضربست»زیرا دراینجا به‌معنی خبرهائی است‌که از طرف مقابل، جاسوسان به‌وی انها می‌کنند، نـه خبری که شرح سودی گوید: «در خبر انبیا و اولیا مروی است». «هزار تعبیه»یعنی هزاران سپاه و لشکر. «در حکم یار» یعنی در تحت فرمان او. «سازانگیــز.» ساز: ابزار جنگی + انگیز که در کلماتی دیگر چون «غم‌انگیز، فتنه‌انگیز، آتش انگیز، روح انگیز و...» به‌صورت ترکیب دیده می‌شود، و به‌معنی کسی است‌که سلاح بر تن ومهیا برای جنگ می‌باشد. ضمناً «یار» راهم نباید به «سازانگیز» اضافه کنیم. با این توضیحی که داده شد اکنون معنی بیت چنین می‌شود:

حافظ خطاب به‌خود یا هرکس دیگر می‌کند و می‌گوید: به‌زور بازوی خــود مغرور مباش، زیرا خبر رسیده است‌که یار دارای هزاران لشکر و سپاه است که‌همگی باساز وبرگ جنگی می‌باشند و آماده رزم، تو تاب رویاروئی با وی را نداری‌ومغلوب خواهی شد، و مراد این است که تحت سیطرهٔ عشق معشوق قرار می‌گیری و اسیــر وگرفتار وی می‌شوی.

در پایان به‌عرض می‌رسانم که هرگاه این شرح و معنی را خوانندگــان محترم بپذیرند دراین صورت خواهیم گفت که این بیت نه ابهامی دارد، نه مجعول و نــه هم بی‌معنی است، و از نظر شعریت هم از دیگر ابیات غزل اگر بهتر نباشد، فروتر نیست.

عزیزالله جوینی

گیلان در قلمرو شعر و ادب*

آقای دکتر میراحمد طباطبائی دربارهٔ کتاب «گیلان در قلمرو شعر و ادب» مقاله‌ای فاضلانه نوشته‌اندکه در مجلهٔ آینده (شماره ۱ــ۳ فروردین ــ خرداد ۶۶) چاپ شده‌است. دربارهٔ آن چند توضیح ضرورت دارد:

□ نوشته‌اند: «تعدادی از شعرای گیلان که از عهد صفویه تا زمان مشروطیت شهرت یافته‌اند به‌سبك هندی که راه ابتذال و سقوط می‌پیمود، شعر گفته و آخرین فروغ تابناك این سبك، حزین لاهیجی است‌که نتوانست بنیروی قریحه سرشارش، این شیوه سخنگوئی را از سرنوشت محتوم برهاند.» و نتیجه گرفته‌اند «در اشعار شعرای گیلان رشحاتی از این سبك دیده شده است.»

نگارنده، خود را ملزم بدفاع از سبك مزبور (هندی) نمی‌بیند ولی از ذکر این حقیقت ناگزیر است که سخنوری بسبك مزبور، هنوز هم بین استادان فن و شعرای نامدار، رایج و معمول است و بطورکلی، متروك و مهجور نشده است. اصولا شعر و سخنان منظوم را اگر مظهر احساسات و مبین افکار گویندگانش بدانیم بهرشیوه‌وسبکی که‌متجلی گردد اعم از ترکستانی و خراسانی با عراقی و هندی ویاحتی آزاد بسبك اوزان نیمائی، معتبر و پسندیده و مقبول است زیرا نشان دهنده طرز تفکر و جوهر عشق و اندیشه آدمی است بهر لباس که آراسته شود. پیدا شدن تحول و تغییر درشیوه سخنگوئی که از مختصات گذشت زمان است. ذره‌ای در تأثیرات وجود ایشان نخواهد کاست همچنانکه مسافرت و جابجای شدن امروزیمان، با موتور و ماشین و خودروهای مجهز وراحت و هواپیماهای سریع‌السیر، بما اجازه نکوهش وسایط دورانهای قدیم (شتر و اسب و قاطر و کجاوه) را نمیدهد. نکوهش سبکهای گذشته نیز که درزمانشان معتبر قابل احترام و استفاده بوده‌اند، بجا و بموقع نخواهد بود. بویژه آنکه سخنوران نامی بزرگی همچون صائب تبریزی ــ هلالی جغتائی ــ نظیری نیشابوری ــ عرفی شیرازی ــ حکیم شفائی اصفهانی ــ حزین گیلانی و چند تن دیگر از این دست، از معاریف شعرای این سبك بشمار میآیند که در هنرنمائی تا مرحله اعجاز پیش‌رفته‌اند.

از آنجائی‌که در همان اوقات، شعرایی پیدا شده بودندکه با سخنان سست‌وضعیف وتشبیهات مبتذل و ناروا و استعارات خنك و دور از ذهن، خزف‌وار، ارزش لعل را شکسته، مقام و منزلت شعر را با بکاربردن مضمون‌های مغلق اغراق‌آمیز، پائین بیاورند شعرای نامی دیگری همچون مشتاق و لطفعلی‌بیك آذر (بیکدلی) و احمد هاتف (اصفهانی) و جماعت دیگر را برآن داشت که دست بکار شده لطافت و جزالت و فخامت شعر را از مسیر روبزوالش بازگردانند و در اجراء این نیت دوراندیشانه بود که نهضتی بوجود آمد که بموجب آن سبك سخنگوئی قدیم (عراقی) مجدداً احیا

* از پاسخهای آقای فخرائی آنها که جنبهٔ ضروری و اهم دارد به‌چاپ رسید. (آینده)

گردید و این نهضت بنام «باز گشت ادبی» موسوم گشت‌که دنباله آن‌تادوران‌مشروطیت وتجدد ادبی ادامه یافت و افرادی همچون بهار ــ دهخدا ــ ایرج ــ عارف ــ فرخی یزدی ــ میرزاده عشقی و اشرف‌الدین گیلانی بظهور رسیدند و اخیراً نیز، دامنه‌اش وسعت گرفت و اشعار آزاد نیمایی بوجود آمد که افرادی همچون نادر ــ نادر پور ــ کسرائی ــ احمد شاملو ــ اخوان ثالث ــ هـ. الف سایه ــ فریدون مشیری و دکتر مجدالدین میرفخرائی از چهره‌های سرشناس این سبك‌اند.

نگارنده، در کتاب، بشیوه هندی برخورد نکرده و اگروجود داشته، در حکم میکرب جذام تلقی نگردیده‌که مضر و آزاردهنده باشد

□ فرموده‌اند «اشعار سست و مبتذل، مورد انتقاد مؤلف قرارنگرفته گوئی همهٔ شعرای هشتادگانه، سخن یکدست و استوار سروده‌اند.»

کلی‌گوئی، ارج و اعتبارش را از دست داده‌است. باید شهامت‌بخرج‌داد وبالصراحه گفت که شعر کدام شاعر، سست و شعر کدامشان مبتذل است و دلیل سستی وابتذالشان چیست؟... ممکن است یك بیت شعر، در مذاق یك خواننده، خوب و منسجم و بمذاق خواننده دیگر، سست و مبتذل جلوه‌کند. ملاك و ضابطه دراین قبیل موارد، رأی‌اجتماع ولطافت و جزالت خود شعر و مفهوم محصل آن مناط اعتبار است باضافه قواعدصناعی و مراعات شدن مقررات ادبیش. ایراد عبدالرزاق دنبلی (مفتون) به‌شاعر اصفهانی (مشتاق) که در یکی از قصایدش قاه‌قاه را بجای (قهقهه) بکار برده است ارتباطی بشاعر گیلانی ندارد. بقول سپهدار رشتی اگر وثوق‌الدوله قراردادی بست چه مربوط است به‌بنده؟ قصیده معروف ظهیر که با مطلع: گیتی که اولش عدم و آخرش فناست شروع میشود و در یکی از ابیاتش کبك دری و قهقهه شوق بکار برده شده که آسیب پنجه شاهینش از قفاست آمده و ناقد محترم، آنرا مستند سستی واژه قاه قاه وقرت واژه «قهقهه» قرار داده است. با همه بلندی و زیبائی و معانی ظریف عرفانیش، دلیل‌سستی اشعار سخنوران گیلانی نمیتواند باشد.

□ از جمله انتقادات، یکی هم این است‌که سرقات شعری که نمونه‌های چندی از آنها را میتوان درکتاب یافت' از طرف مؤلف، نادیده گرفته شده است.

مؤلف، بسرقات مورد اشاره برخورد نکرده و ناقد محترم اگردیده‌اند چراصراحتاً ننوشته‌اند درکجای کتاب و کدام صفحه وزیر نام کدام شاعر، این سرقات روی داده است؟ چرا مانند آقای شفیعی کدکنی مچ دست سارق اشعار حزین را نگرفته و اورا بعامه معرفی ننموده‌اند؟!

□ اینکه نوشته‌اند مؤلف دانشمند، کتابی قریب پانصد صفحه بدست ما سپرده که همه هشتاد نفر را حتی از انتقاد نیم‌بند معاف داشته است. باید بعرضشان برسدکه این گفتار، خلاف بیانات قبلی خودشان است‌که بموجب آن سروده‌های نیمی از شعرای‌کتاب را با اسم و رسم ستوده‌اند وحتی توضیح و تفسیر و تحسین نموده‌اند اکنون چه‌پیش‌آمده که‌بعداز ذکر آنهمه محسنات یکباره یکصد و هشتاد درجه تغییر جهت می‌دهند؟!کجای

سروده‌های ادیب‌السلطنه سمیعی (عطا) یا شیخ حسام‌الاسلام (دانش) یا حکیم صبوری وشعرای قبل و بعدشان قابل انتقاد بوده که از آنها خودداری شده است؟ با توجه باینکه درنشر کتاب، اصلا و اساساً ملاحظات انتقادی در بین نبوده.

□ از قصیده معروف سراج، شاعر فکاهی گو که با مطلع: (ای عزیزان این ضیابر نقطه اولاستی) شروع میشود بحث بمیان آورده نوشته‌اند در این قصیده های رکیك و مستهجن و تفسیرهای وقیحانه بکار رفته است.»

سراج، همانطور که در کتاب معرفی شده شاعری بود کم سواد، بازاری، لیکن دارای قریحه سرشار و طبع قوی درسرودن اشعار فکاهی. مردی بود دنیا دیده و صریح‌اللهجه، شوخ طبع و بذله‌گو که واقعیات را عریان و بدون پرده‌پوشی بزبان میآورد و می‌نوشت...

قصیدهٔ ابراهیم سراج که در دوران ریاست دارائیش درضیابر (گسکر) سروده‌شده وشامل وصف حال تعدادی از سرشناسان محل است حیف بود در کتاب نیاید. در دیوان شعرای قدیم نیز از نوع هجویات سراج دیده میشود و چنان نیست‌که همه‌شان یکنواخت اشعار ادبی و اخلاقی سروده باشند.

نمونه‌هائی از این دست از شعرای بزرگ معاصر همچون ادیب‌الممالك فراهانی (امیری) — ایرج میرزا — اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) وحتی ملك‌الشعراء بهار میتوان ارائه داد.

بیاد دارم که بین مرحوم بهار و میرزا حسین‌خان صبا مدیر روزنامه ستاره ایران مشاجره قلمی درگرفته بود. هردو به‌یکدیگر میتاختند و بدوبیراه می‌گفتند. تنور بغض و عناد، تازنده بودند. همچنان بینشان گرم بود و با مرگ صبا پایان یافت. معهذا، مرحوم بهار، از جسد صبا دست برنداشت و درهجوش چنین سرود:

گر صبا جام اجل نوشید مرگش‌نوش‌باد — زین مصیبت فرقه اسلام قرمز پوش باد
پتك نفرت‌خورد زیرا سکه مغشوش‌بود — پتك نفرت برسر هرسکه مغشوش باد
بدسگال ملك وملت بود زان منفور بود — بدسگالان را صلای مرگ‌او درگوش‌باد
کاروان شد کوشش و ناهیدو ایران‌وشفق — هرکه براین کاروان نقش‌صباچاووش‌باد

هزلیات مرحوم ادیب‌الممالك و ایرج‌میرزا را همه شنیده و خوانده‌اند نیازی به تکرارشان نیست اما هزلیات مرحوم سید اشرف نسیم شمال را شاید نشنیده باشند که بمناسبت دلخوریهایی که از فاضل نام داشت درحقش چنین سرود:

فاضلا دك شوی انشاءالله — در میان، حك شوی انشاءالله
در میان علماء اعلام — کمتر از سگ شوی انشاءالله
هر زمان چوب بفرقت بخورد — پوست دنبك شوی انشاءالله
پرو بالت بکند عزرائیل — همچو اردك شوی انشاءالله
پاره از چاقوی بران اجل — مثل گرمك شوی انشاءالله
صورتت باد سیه همچون قیر — هیئت کك شوی انشاءالله

خارج از جرگـه انسانیت مثل ایشك شـوی انشاءالله
دستگیر سپه عثمانـلـو جفت اوزبـك شوی انشاءالله
وطـن آواره و هـم هرجائی حاجی لك لك شـوی انشاءالله

□ نوشته‌اند «مؤلف دانشمند، اشعار برخی از ناصحان کج دهن را طبع کـرده که در حقیقت فحشنامه‌ای در حق مردگان است.»

اشاره ناقد محترم دراین باره به ذوقی گیلانی است که سروده‌هایش را باترجیع‌بند
ای شریعتمدار گیلانـی از تو معدوم شد مسلمانی
آغاز کرده است...

شریعتمدار (مهدی) کسی بود که در کسوت روحانیت با عمال جور دولتی بند و بست داشت و چون متنفذ بود حکام وقت از وی گوش شنوا داشتند و توصیه‌هایش را در اذیت و آزار آزادیخواهان مشروطیت بکار می‌بستند. او افتخار میکرد که تبعهٔ بیگانه است و پرچم دولت امپراطوری روس را بالای بام خانه‌اش باهتزاز درآورده بـود. آزادیخواهان دوران مشروطیت در زمان او شناسائی و بدست دژخیم معروف نکراسف قونسول تزاری مضروب و مصدوم و محبوس و یا تبعید و اعدام میشدند.

□ نوشته‌اند «اگر این حضرات یعنی شهیدا و حاذق و فغفور و قـاضی یحیی و یقینی شاعرند پس آیا دور از انصاف نیست که استاد دکتر محمد معین و محمد علـی جواهری (رواهیج) و دکتر هادی جلوه در کتاب نیایند؟»

استاد دکتر محمد معین را همه می‌شناسند که مردی بود دانشمند و محقق وهمچنانکه در مقدمهٔ چاپ دوم کتاب نوشته‌ام، در طبقه‌بندی اجتماع، جایش در ردیف دانشمندان جهان است نه در صف شعرای محلی.

محمد علی جواهری (رواهیج) را تا جایی‌که شناخته‌ام جوانی است آزادیخواه و مبارز و از بازماندگان آمحمد کریم جواهری شخصیت معروف گیلانی که متجاوز از سی‌سال است در اسپانیا بسر میبرد و در ایران نیست و نگارنده قدرت سفر به‌اسپانیا را نداشت.

دکتر هادی جلوه‌هم باعتراف خودش شاعر نیست حقوق‌دان‌است و وکیل‌دادگستری.

ابراهیم فخرائی

آینده ــ این نامه را مرحوم ابراهیم فخرائی چند ماه پیش فرستاده بود و اکنون که چـاپ می‌شود روی در خاك برده است. دربارهٔ آن مرحوم درشمارهٔ آینده سرگذشتی درج خواهد شد.

شعر در گیلان

در شمارهٔ ۱ــ۳ سال ۱۳ (۱۳۶۶) مطلبی به‌خامهٔ آقای دکتر میراحمد طباطبائی بچشم می‌خورد که درحقیقت «پس درآمدی» بر «گیلان در قلمرو شعر و ادب» است...

ایشان از شادروان ملك‌الشعرای بهار که از مفاخر این ملك هستند نقل قـول فرموده‌اند که «از گیلان شاعر خـوب برنخاسته است.» عـلاقه و پایبندی شادروان

ملك‌الشعرا بسبك ترکستانی زبانزد خاص و عام بود و آن استاد التفاتی به‌غزل، آنهم از نوع اصفهانی (که بغلط به‌هندی مشهور است) نداشته است. اما بعید می‌نماید که اهل فهمی عقیدهٔ خود را، بهمهٔ اعصار تسری دهد و معتقد باشد که نه‌تنها در عصر ملك (زمان حیات استاد و بنا به ذوق ایشان که احتمالا ۵۰ سالی از آن می‌گذرد) مثلا شاعر بزرگی از گیلان برنخاسته، بلکه در اعصار دیگر هم برنخواهد خاست!...

نویسنده ارجمند، برای خالی نبودن عریضه ابیاتی دلنشین از چندین شاعر گیلانی را به‌تحسین نشسته و سپس نوك تیز حمله را [پس‌از توصیف بجای اشعار آقایان صالحی و سفیر] متوجه آقای شهنازی شاعر نامدار و چیره دست گیلان می‌نماید و مـرقوم می‌فرمایند: «شاعری دیگر، در قصیدهٔ گیلان، بیاد سپیدرود می‌افتد ولی [توجه فرمائید] نه‌چنانکه سفیر و صالحی از آن یاد کرده‌اند»...

... در جای دیگر نویسنده به‌اشعار شادروان «سراج» و «ذوقی» که عفت قلم را مراعات نکرده‌اند می‌تازد و به‌استاد فخرایی «گوشه و کنایه»، که چرا اینگونه آثار را، چاپ کرده است؟ درحالیکه استاد فخرائی در دیباچه ص ۱۸ [گیلان در...] متذکـر می‌گردند که در شعر «جنبهٔ تعلیمی و ارشادی» بایست مطمح نظر قرار گیرد و فزون براین سخن می‌دانیم شاعر علاوه برآینده‌نگری، «راوی» عصر خویش است و همیشه گوشه‌هایی از زندگانی خود و جامعه را [چه خیر و چه شر] در سخن خود، تصویر می‌کند و شرح می‌دهد که در طول ادوار از آن تاریخ استخراج می‌شود...

جزین هیچ مجموعه‌ای، هیچ دیوانی چاپ و نشر نیافته، که آثار مندرج در آن، همه در یك سطح و یکدست، یا در یك پایه و مایه قرار گرفته باشد، «کلیم کاشانی» می‌گوید:

گر هجو نیست درسخن من ز عجز نیست حیف‌آیدم‌که زهر، درآب بقا کنم.

باز هم پای قصیدهٔ شهنازی بمیان می‌آید بدینسان: یا یکی از شعرا در ص ۲۲۱، در بیتی چنین گفته است:

عطا و سنایی تو، مسجود مرالقیس فردوسی و سعدی تو، محسود فرزدق

این بیت خطاب به‌ایران است که بزرگترین فضیلت آن، درنظر شاعر این است که «مدفن گردان دلاور» است. شما را بخدا بیت را دیگربار بخوانیم. آیا همچو مطلبی بذهن ما، متبادر می‌شود؟

در همان صفحه مرقوم می‌فرمایند: «حالا چه شد که فردوسی و سنایی و عطار، مسجود و محسود امرؤالقیس و فرزدق شدند آنهم در دل خاك! لابد دایرهٔ عملکرد این دو واژه، از نظر شاعر پنهان مانده است». درنیافتم که چرا نویسندهٔ توانا می‌خواهد این بیت درخشان را، سیاه بمالد، درنیافتم!

بازهم دربارهٔ آقای شهنازی می‌نویسد: [ص ۱۳۱ شماره ۱ـ۳، آینده] «همین شاعر در بیتی دیگر چنین گفته است: این همه میخ فروزنده، به نام اختر که شب تیره به دیبای‌فلك کوبیده» شاعر در تشبیه ستارگان بمیخ، نظر عنایت بشعر ملك‌الشعرای

بهار دوخته بود که فرماید:

آسمان بود، بدانگونه که از سیم سپید   میخها کوفته باشد به سیه دیبائی

نمونه‌ها، در این‌باره، کم نیست، ایکاش شعرایی که به‌گوهر طبع دیگران چشم طمع دوخته‌اند. این سخن نظامی را از یاد نمی‌بردند:

عاریت کس، نپذیرفته‌ام   آنچه دلم گفت بگو، گفته‌ام

درحالی‌که، اگر کسی اهل سخن باشد، می‌داند شاعر احساس و تجربهٔ خود را در مورد هر عنصر، هر چیز در قالب بیان می‌گنجاند و به‌مردم هنری عرضه می‌دارد، چه بسا ممکنست که مضمونی بذهن شما خطور کرده و دیگری همان مفهوم را در بغل داشته باشد و تعبیری نیکوتر و دل‌انگیزتر بدست دهد. اگر بخواهیم تفکر نویسندهٔ چیره‌دست آقای دکتر طباطبائی را بپذیریم باید فاتحهٔ ادبیات را بخوانیم، آنگاه به‌خورشید آسمان ادب زبان پارسی یعنی حافظ، بدیدهٔ دیگری خواهیم نگریست.

نویسنده در ص ۱۳۱ــ می‌نویسد: «فاضل محترم در این کتاب، از کسانی بعنوان شاعر نام می‌برند که فقط یك شعر دارند... یا کسانی را شاعر مینامند که مجموع دارایی ادبی آنها از ۸ــ۹ بیت، بیشتر نیست آنهم ابیات سست و بارد و ناهنجار، از این دست:

دل برکن از جهان، که گذشت از جهان خوش است

دنیا، همانقدر که گذشتی از آن خوش است»

جناب دکتر طباطبائی این بیت دلنشین و پرمحتوا را نپسندیده‌اند که سهل است آن را «سست و بارد و ناهنجار» خوانده‌اند، ممکنست نویسندهٔ فاضل برای اهل سخن، بنویسند که کجای بیت مذکور، «سست و باردوناهنجار» است؟ شما نیکوتر از هرکس می‌دانید که کار سخن براثر ممارست، تمرین و مطالعه و... رونق می‌گیرد، مگر ممکنست شاعری این بیت را بگوید:

گیرم آزاد شوم، منزل آسایش کو؟   بی‌نشیمن، همه‌جا مرغ‌هوا، در قفس‌است

(شهیدا لاهیجی)

شرفشاه گیلانی شاعر عارف و مشهور، سالها پیش آنچه که در این مجله و آن مجله از این عالم سخن‌پرداز، چاپ شده بود، فقط ۱۵ــ۲۵ «چهاردانه» بود ولی یکباره دیوانش در بلغارستان در فلان کتابخانه، پیدا شد. می‌توانستید با مراجعه به‌آتشکدهٔ آذر از حیاتی ــ قاضی یحیی لاهیجانی ــ فغفور گیلانی ــ شهیدا و... که مایهٔ مباهات سرزمین گیلان، آگاهی بیشتری، پیدا کنید، و اینهمه گیلانیان را، دست‌کم نگیرید!

آیا ما نباید از استاد فخرایی تجلیل کنیم که عمر پربار خود را صرف خدمت به فرهنگ و ادب‌سرزمین‌خود می‌کند؟ آیا نباید به‌تحسین او بنشینیم؟ ویا باسخنان نیشدار، ادامه دهندگان راه این مرد سترگ را، دل‌آزرده کنیم؟ آیا گیلان و گیلانی نباید به‌تقدیر او بکوشد و بگوید دست مریزاد استاد!

رحمت موسوی (رشت)

به‌یاد دکتر محمود افشار ـ رواهیچ (محمدعلی جواهری)

درشمارهٔ ۷ و ۸ سال دوازدهم (مهر و آبان ۱۳۶۵) صفحهٔ ۴۱۱ مجله «آینده» شرحی بقلم فاضلانهٔ آقای عبدالعلی دست‌غیب تحت عنوان «سه‌کتاب از ادبیات معاصر» نگارش یافت که در آن ضمن بیان نامعلوم بودن زمان تأثیر پذیری شاعران معاصر ایران از شعر اروپائی، ذکری از سه تن شاعر ـ جواهری و اسلامی‌ندوشن و هوشنگ ایرانی ـ و سپس شاملو... و غیره بود.

قبل از همه لازمست گفته شود مجلهٔ آینده مجله‌ایست با ارزش و دارای هدفی والا در متعالی کردن و شناساندن فرهنگ و ادب ایران بجامعهٔ ایرانی و به‌بیگانه. این هدف از زمان بنیانگذار مجله، شادروان دکتر محمود افشار و تا اینزمان که دورهٔ چهارم آن منتشر می‌شود همچنان پیگیری و دنبال میشود.

مجله با تجلیات لطیف روح ایرانی، با زبان و ادب و هنر ایران سروکار داشته میکوشد هرچه از اینگونه تراوشات فکری و عقیدتی از ایرانیان بیدار دل و خوش‌قریحه بروز کرده و در زوایای تاریك اختفا باقیمانده آنرا از بیغوله‌های فراموشی و انزوا بیرون بکشد و بـا وضعی دلپسند و مطبوع در معرض دید و سنجش صـاحبنظران و دوستداران ادب و فرهنگ ایران قرار دهد و بدینوسیله ذخائر گرانباری برگنجینه‌های ذوق و هنر ایران و بر مفاخرات ملی بیفزاید. کسانی‌که مجلهٔ آینده را از اوان تأسیس دیده‌اند میدانند شادروان دکتر محمود افشار مردی فاضل و روشنفکر، بسیار علاقمند بنام و افتخارات ایران و از دوستداران ترقی و تعالی کشور بود. آن شادروان در امور سیاسی صاحبنظر و راهنمای با ارزش دست‌اندرکاران سیاست و امور کشور داری بود. مقالات سیاسی و اجتماعی او در این مقوله ها همیشه جالب و قابل تأمل بوده است. او مردی تجدد طلب و از طلایه‌داران بنام آزاد اندیشی و پیشگامی کشور بسوی مدنیت جدید بود. و این یك توفیق بزرگ برای سیاستمداران که معتقد باصل آزادی و فضای باز سیاسی در کشور باشند... از اثرات درخشان این آزاد اندیشی و فضای باز سیاسی در دوره‌های اول خصوصاً سال دوم مجله بود. که فضلا و شعرا و نویسندگان توانستند انتقادات و نظریات خود را آزادانه در مجله منعکس کنند و از آن نتایج مفید بحال مملکت گیرند.

مقالات و قصائدی امثال قصیدهٔ غرای ملك‌الشعرا بهار در تنقید از سیاست انگلیس و دولتهای وقت از مطالب جالب آندوره از مجله است:

سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری　　سخنی برگو از من به سر ادوارد گری
کای خردمند وزیری که نپرورده جهان　　چون تو دستور خردمند و وزیر هنری

قصیده مشروح است تا آنجا که با این بیت ختم میشود:

نام نیکو به‌ازاین چیست که گویند بدهر　　هند و ایران شده ویران ز سر ادواردگری

در این زمینه مقالات سیاسی شادروان دکتر محمود افشار همواره آموزنده و درخور توجه بود...

***

آقای دست‌غیب در نوشتهٔ خود مینویسند: «پس از شهریور ۱۳۲۵ شاعرانی چون جواهری (رواهیج) اسلامی ندوشن و هوشنگ ایرانی، و سپس شاملو و... گام بلندی در وارد کردن تعابیر اشعار فرنگی در شعر فارسی برداشتند. از این شاعران سه نفرنخست کار شاعری را پی نگرفتند...».

چون بنده معرفتی بحال آقای جواهری دارم، برای روشن شدن بیشتر موضوع مراتب زیر را مینگارم:*

محمد علی جواهری زادگاهش گیلان و پرورش یافته خطهٔ سرسبز و ذوق آفرین جنوب دریای خزر است. همچنانکه همتا و همکار دیگرش ــ نیمایوشیج ــ هم اوان زندگی و دوران جوانی خود را در همین خطه و با همین شرایط گذراند.

کرانه‌های سبز دریای خزر، با دشتها و مرغزارهایش، با آن گلهای وحشی فراوان و آوای خوش پرندگان که از هربیشه‌و هرگوشه مدام بگوش میرسد، آنچنان روح‌پرور و نشاط انگیز است که بی‌اختیار احساسات خفته را بیدار و رؤیاهای نهفته را بوجد و حال درمی‌آورد و آدمی سوار بر شهپرهای طلائی اندیشه و خیال از سطح عاریات فراتر میرود و بسیر و سیاحت در سرزمینهای دور و اقالیم ناشناخته میپردازد و خواهان عالمی تازه و دنیائی بهتر میشود.

سواحل زیبای خزر نیز که از پشت بر جنگلهای انبوه سلسله جبال البرز، و از مقابل بر دریای نیلگون تکیه‌دارد، احساس برانگیز و شادی‌آفرینست، ومناظر سحرانگیز آن مانند نواهای لطیف موسیقی الهام بخش، نوازشگر و پرورش دهندهٔ احساسات و عواطف شریف است. تلاعب امواج آب و درخشش آئینه‌آسای آن در زیر تابش انوار زرین آفتاب، خشم و خروش موجهای کوه‌پیکر و نسیم فرحبخش صبحگاهی آغشته بعطر گلهای نارنج آنچنان مفرح و مطبوع و نشأت‌آور است که در عین نمودار ساختن بدایع طبیعت، مشوق قرایح مستعد و محرك ذوقهای لطیف در شکوفائی و خلق آثار بدیع‌است.

تأثیر این مناظر در طبایع حساس مردم گیل، و در تراوشات فکری و ادبی آنان زیاد دیده شده، منجمله مرحوم میرزا حسین‌خان کسمائی از سران قیام نهضت مشروطه گیلان در تشبیه و استعاره از این مناظر است‌که میگوید: سبز دریای خزر یال واکودا شیرامانه (دریای سبز خزر یال باز کرده و مثل شیر میماند).

این خطهٔ مرد آفرین در تأثیر بدایع آثار خود که در عمق روح و اندیشهٔ فرزندان آن رسوخ می‌یابد، نام‌آورانی چون شادروان استاد پورداود و دکتر محمد معین و نیما یوشیج بعالم فرهنگ و ادب ایران هدیه نمود و آنان را برفراز نوآوریها و سنت شکنی‌ها و گسستن قیود و سنن کهن‌مقام داد.

جواهری هم فرزند این خطه است و او هم بسهم خود خواهان طرحی نو و اسلوبی نو در شعر و ادب فارسی گردید.

جواهری در رشت تحصیلات دبیرستانی خود را تمام کرد، و سپس عازم تهران

* نشر این قسمت از نامه از نظر «تاریخ ادبی» است نه جهات اجتماعی. (آینده)

شد و در دانشسرای عالی رشتهٔ ادبیات و زبان خارجه موفق باخذ لیسانس گردید. او برای تدوین رسالهٔ زبان فرانسه، بکمك استادش «دکتر هیته» بمکتب شعرای معاصر از اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۵ تا سال ۱۹۳۳ فرانسه مراجعه کرد. در ضمن آثـار سوررآلیستها را که تازه بدوران آمده بودند مطالعه نمود.

استادش خود شاعر بود و از سوررآلیستها خوشش می‌آمد. جواهری از همان زمان بشعر بی‌سجع و قافیه، بوزنها و آهنگهائی که خود انتخاب میکرد علاقمند گردید ولی شعرهایش ناقص ماند.

او و استادش روی بچپ داشتند. لذا امکان چاپ شعرهایش فراهم نبود، از سال ۱۳۲۳ امکان یافت شعرهایش را بچاپ برساند، آنهم با نام «رواهیچ» که پس‌وپیش شدهٔ جواهری، است، الا اینکه «جیم» تبدیل به «چ» شده است.

جواهری در اولین کنگرهٔ نویسندگان و شعرای ایران بنام «رواهیچ» شرکت کرد. در این کنگره نیمایوشیج نیز حضور داشت. تمام جریان کنگره در کتابی بچاپ رسید که در ایران رایج بوده است.

در مجلهٔ «سخن» که مدیرش آقای دکتر پرویز خانلری بود، مقاله‌ای بقلم ایشان درج گردید که جواهری را اولین شاعر نامبرد که در سال ۱۳۲۳ شعر آزاد میگفت.

او در زندگی سیاسی خود از سران فعال گروه خود بود و روزنامهٔ «نطفه» ارگان کارگران حزب چپ را اداره میکرد و پس از واقعهٔ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷، بمعیت عده‌ای بزندان افتاد و مدت دو سال و هشت ماه عمرش در زندان قصر گذشت. او در زندان هم شعر میگفت، و پس‌از رهائی از زندان بیدرنگ عازم اروپا شد.

چندین سال در «پراگ» بتدریس پرداخت، و آنجا با یك خانم فرهنگی‌فرانسوی ازدواج کرد و اکنون قریب چهل سال است در پاریس مقیم است.

جواهری به‌نگارنده مینویسد: «بعداز مرحوم نیما من بشعر پرداختم و در کنگرهٔ نویسندگان هم فقط او و من بودیم. ولی من از او تقلید نکردم. من از مکتب شعر آزاد فرانسویها تعلیم گرفتم. الان‌هم همینطور است. شعرای مسن و جوان فرانسه، چه با نام و چه کم نام، همه دیگر شعر آزاد میگویند. دیگر سجع و قافیه، توازن و تطابق ابیات وجود ندارد.

باز تکرار میکنم شعرای بزرگی وجود دارند مانند «رنه شار René Char » کـه آهنگسازان بزرگ از شعر آنها آهنگ میسازند. مثل شعر معروف «رنه‌شار» ــ چکس بی‌چکش‌زن ــ که آهنگ‌ساز بزرگ و بی‌نظیر فرانسه «پیر بولیز Pierre Boulez » که اضافه بر آهنگ‌سازی مدیریت مؤسسه کل کاوش موسیقی فرانسه را اداره میکند ودر تمام اروپا از حیث مقام بی‌نظیر است آنرا بموسیقی درآورده که امروز این آهنگ مثل آهنگهای موسیقی دانهای بزرگ همچون «موزار» و «واگنر» وغیره مشهور شده‌است».

اینك یك شعر از جواهری که در سال ۱۹۶۲ به‌یاد روزهای زندان سروده است.

ــ قهقههٔ من پر خواهد کرد دنیا را ــ

مغلوب؟ شکسته؟ اسیر؟

و امثال این کلمات و معانی؟
کلماتی مبتذل و معانی بی‌معنی
مفاهیمی نابجا
من نخواهم گذاشت کسی بمن چنین نسبتی دهد
و یا محزونانه بمن با نگاهی دلسوز تحمیل کند این تحقیر را
یا بکوشد تا من بسازم از این اباطیل درامی گریه آگین
یا افسانه‌ای رمانتیك.
من چو قهرمانان عصر خود از تأثرها و از شکست‌ها
میسازم شادی‌ها و پیروزی‌ها
کس نخواهد هرگز اشك مرا دید
قهقههٔ من پر خواهد کرد دنیا را
من از خرابه‌ها میسازم قصرها
از رنج خود ایجاد میکنم جاوید گنجها
زیبا چو مروارید درخشان چون الماس
من! دشت خشك یأس؟!
من! تیرگی بی‌پایان؟!
من؟ نه من.
هرگز کسی از من ناله نخواهد شنید
لاشهٔ منهم خواهد خندید.

مهدی داودی (رشت)

توفیق و یغما

روزنامهٔ توفیق را در سال ۱۳۵۵ از انتشار بازداشتند. توفیق که با سکوت همکاران مطبوعاتی روبرو شد نامه‌ای بدین عبارات به‌دفتر مطبوعات گوناگون فرستاد: «درطی مدت هفت هفته‌ای که روزنامهٔ توفیق منتشر نشده است همکاران مطبوعاتی ما در عالم همکاری، ابراز محبت فراوان کـردند و از آن جمله روزنامه‌ها و مجله‌ها و ماهنامه های...[۱] حتی یك کلمه نیز دربارهٔ عدم انتشار توفیق ننوشتند که بدین وسیله از همهٔ آنها متشکر و سپاسگزاریم!»

مرحوم یغمایی عین نامه را باعنوان «تشکر از همکاران» در شماره ۶ مرداد ماه یغما چاپ کرد.[۲] پس‌از تحویل نسخه‌های یغما به‌ادارهٔ توزیع جراید، مجله به‌دکه‌های روزنامه فروشی توزیع نشد، پس‌از روزی چند حبیب یغمایی را به‌اداره‌ای احضار کردند و معلوم شد که سبب توزیع‌نشدن یغما چاپ نامهٔ توفیق بوده است. پس مجلات را از ادارهٔ

۱ــ در این قسمت نامه، نام بیشتر مجله ها و روزنامه‌ها و ماه‌نامه‌های آن روز به‌ترتیب حروف الفبا ذکر شده بود:

۲ــ مجلهٔ یغما، سال ۱۳۵۵، شمارهٔ مرداد، ص ۳۱۸.

توزیع به‌دفتر مجله منتقل کردند و کارمندان مجله برگی را که نامهٔ مذکور بر روی آن چاپ شده بود پاره کردند و مجله‌های ناقص شده را به‌ادارهٔ توزیع برای فروش تحویل دادند.

ماه بعد ـ یعنی شهریور ماه هزارو سیصدو پنجاه ـ بار دیگر پاکتی از توفیق به‌دفتر مجله رسید. و آن کاریکاتوری بود با تصویر آدمکی که سماق می‌مکید. گوشهٔ راست آن به‌خط نسبتاً درشت نوشته شده بود «کاکاتوفیق» و سمت چپ آن: «بها یك ریال، به‌نفع فروشنده». زیر تصویر نوشته شده بود: «شما هم مثل من فعلا سماق بمکید!»

مرحوم یغمایی، این کاریکاتور را در شمارهٔ شهریور ماه چاپ کرد.[۳] و مجله را پس از صحافی به‌ادارهٔ توزیع بردند. بار دیگر ماجرای ماه قبل تکرار شد. این‌بار نیز نسخه‌های آن را از ادارهٔ توزیع به‌دفتر مجله بازگرداندند تا پس‌از جدا کردن صفحهٔ کاریکاتور به‌ادارهٔ توزیع بدهند و به‌آن صورت در دکه‌ها پخش شد.

مجله یغما هر ماه پیش‌از آنکه به‌ادارهٔ توزیع فرستاده شود به‌وسیله پست بـرای مشترکان فرستاده می‌شد. کسانی که مشترك بوده‌اند اگر به‌مجله‌های خود بنگرند، این نامه و کاریکاتور در آن هست. اما نسخه‌هایی که در دست فروشی‌ها به‌فروش می‌رفت فاقد این نامه و تصویر بود. در تجدیدچاپی هم که از یغما شده است، تصویر مذکور نیست اما نامهٔ توفیق آمده است.

محمد غلامرضائی

***

رستوران آینده*

... حقیر با یکی از دوستان عادت‌کرده‌بودیم ناهارها را در یکی از رستوران‌های مرکز شهر صرف میکردیم. از بد حادثه بعلت مشکلات مالی سرقفلی رستوران فروخته شد و محل رستوران بشغل دیگری واگذار گردید و طبعاً پاطوق دوستان و ناهـار ظهرهاهم بهم خورد. دوست من ازین پیشامد سخت کلافه و آشفته شد و از کوره به‌در رفت و همی گفت وقتی رستورانی در محله‌ای دایر میشود دیگر مالکیت آن تنهابه‌صاحب آن متعلق نیست بلکه اهل محل و دیگران هم که به‌آن رستوران خو کرده و انس گرفته وغذای خود را درآنجا صرف میکنند نیز به‌نوعی در مالکیت آن سهیم و شریك‌هستند. عرض‌کردم بله فقط در همین حد مشتریان در مالکیت رستوران مشاعاً شریك هستند، یعنی اگر مدیر سرمایه‌گذاری کند و رستوران را قبراق سرپا نگاه دارد و شر مأمورین مالیات و عوارض و شحنه و گزمه را از حول و حوش و حوالی دور نماید و مـواد اولیه خوب و سالم فراهم آورد و آشپز و گارسون‌ها هرکدام از عهدهٔ وظیفهٔ خطیر خود برآیند و مشتری‌ها هم حق و حساب دان باشند و پول میز وانعام گارسون را در

۳ـ مجلهٔ یغما، سال ۱۳۵۵، شمارهٔ شهریور، ص ۳۷۵.

* خلاصه شده است.

سرهر وعده بپردازند، درینصورت درهمین اندازه در مالکیت مشاعی رستوران ذی‌سهم هستند و در هر وعده باندازه صرف یك غذا میتوانند از فضای رستوران بهره‌برداری کنند و سیگار خود را درهوای رستوران دودکنند نه بیشتر و این حق بسان (حق‌الماره) حقی است هوائی و گذرا....

به‌نظر حقیر مجله آینده مجله‌ای است مطلقاً غیر سیاسی نسبت به‌زمان حال... و برسر در ورودی آن چون لیسهٔ افلاطون نوشته‌اند «مختص فرهنگ و تحقیقات‌ایرانی» یعنی دست رد بر سینه نامحرم زده است. درعین حال‌که ارگان هیچ دسته و حزب‌سیاسی نیست ناشر افکار همه‌گونه افراد و اشخاص از هر نژاد و ملیت و مسلك و مرام است باهر ذوق و قریحه‌که باشد بشرط آنکه از چارچوب «فرهنگ وتحقیقات‌ایرانی»فراتر نرود. مدیر مجله تا حد نوشتن مقالهٔ اساسی برای خود ارجحیت و امتیاز قائل است و چون از دارالمؤمنین یزد است مادرزاد اقتصاددان قهـاری است چـه رسد باینکـه تئوری‌های اقتصادی را از آدام اسمیت‌گرفته تا کینز همه را بخوبی بلد است وازاین‌رو علماً و عملاً از عهدهٔ اداره مجله و رفع مشکلات مالی آن برمیآید. مثلا از دوهزار مشترك که‌هفتصد نفرشان حق اشتراك را نمی‌پردازند با بالابردن وجه اشتراك در هر سال‌بدهی بدحساب‌هارا برخوش‌حسابها سرشکن میکند تا مجله تعطیل نشود...

...آقای مدیر در آنجاکه پستخانه مبارکه فرستادن کتاب و مجله را بخارج‌نوعی قاچاق ارز تلقی میکند فغانش به‌آسمان برخاسته و در مقالهٔ شیوای «قلمرو کتاب‌فارسی» حق مطلب را ادا میکند و درنهایت اقتصاد ادبی و ادب اقتصادی در چهار کلمه عرضه میکند باین عبارت: «**زبان فارسی ارزشی بی‌بها دارد.**» و بدین ترتیب ارزش و شکل پولی ارزش (بها) و تئوری ارزش اضافی را بصورت علمی‌وکلاسیك تعریف میکند. حال اگر زبان شیرین فارسی را همسنگ کالا می‌انگارد عذرش پذیرفته است، چه بـر زبان حریفی سخن میراندکه کتاب و مجله را ارز می‌انگارد و بفرموده‌حکیم‌ناصرخسرو قبادیانی نگهداشت «کلم‌الناس علی‌قدر عقولهم» شرط است (گشایش و رهایش).

اما برسیم به‌سر مسئولیت سرآشپز آینده که بعنوان اشتها برانگیز و «هوردور» عکس‌های تاریخی از جمله دستهٔ قزاق‌های سبیل ازبناگوش دررفته سیلاخوری را بـا تفنگهای حسن موسی در حال چاتمه فنگ ارائه میکند. سپس نوبت میرسد به‌غذای‌اصلی، همه‌گونه ماکولات و مشروبات باب دندان هرمشتری مـوجود است. البته صد البـته غذاهای پیری ــ بهداشتی بی‌نمك و بدون چربی هم برای کسانیکه هاضمه‌شان ضعیف شده یا بکلی از کارافتاده و تحت رژیم‌های سخت‌غذائی هستند از قلم نیفتاده و هرکس میتواند بفراخور اشتها و هاضمه‌اش از این خوان یغما برای خود بدل مایتحلل دست‌و پاکند؛ آخـر سر هم نوبت دسر فرا میرسد ووفیات‌الاعیان تقدیم اولوالالباب میشود، جای دوستان خالی صد در صد از مال ابن خلکان شیرین‌تر است و دهان هرکس را آب میاندازد و ازهمین الان خیلی‌ها به‌نوبت صف بسته‌اند و خوش حسابی میکنند تـا نامشان بخوبی درآید و به‌آوازه‌شان پس‌از مرگ بیفزاید. بالجمله در سر این سفره که هراز چندماه یکبار گسترده میشود هرکس با هر ذوق و سلیقه‌که باشد بی‌غذا نمیماند

وگرسنه از سر سفره برنمیخیزد. برخی هم بهمه غذاها نوك میزنند و از زور پرخوری تخمه میکنند و بیقین مقاله «نقد و بحث حافظ» هم‌که بتازگی میخواهد در جنگ چهل ساله حافظ را بشناسید ـ شما حافظ را نمی‌شناسید وارد بشود یکی از این اطعمه اشربه گوناگون است‌که سرآشپز هنرمند به‌تصور تکراری بودن در سرو آن قدری تأمل یا تعلل نموده و زبان تعنیت سفارش دهنده را برخود درازکرده است ولی قدر مسلم آنستکه هیچ مقاله یا شعر گم‌وگور نمیشود مگر اینکه در سر یکی از صافی‌ها گیرمیکند یادربانك مقاله فریزد میشود تا سرفرصت بمصرف برسد. بهرحال قحطالرجال آبلیموست هرچند مأکول‌اللحم نیست.

سخن‌که بدینجا رسید حقیر به‌خود اجازه میدهم پرسش‌کنم مگر مشتریان این رستوران که هرکدام علی قدر مراتبهم در مالکیت آن بنوعی سهیم و شریك شناخته شده‌اند حق کوچکترین نق‌ونق و غرولند ندارند. مگر نق‌ونق و غرولند از گهواره تا گور جزء حقوق طبیعی بشر نیست؟ و نیز از مشتریان محترم که در زیر بام بلند این رستوران قدیمی گرد آمده‌اند و به‌حال و هوای آن مأنوس و مخمور گردیده‌اند جویا شوم دریغ نیست که این محفل باشکوه با اینهمه مائده‌های آسمانی بعلت «ناپرهیزی» تعطیل و این سفره گشاده برای همیشه برچیده شود؟ گشاده باد بدولت همیشه‌این‌درگاه.

(آینده): پاسخ آقای کمره‌ای به«آینده» واگذار می‌شود. **مجتبی کمره‌ای**

نامهٔ منظوم از نائین

افسوس که در سر اثر از شور هنر نیست — گر باغ ادب هست گل‌وبرگ وثمر نیست
مرغان چمن حنجره از چهچهه بستند — در شام سیه جلوه‌ای از نور سحر نیست
شستند ادیبان همه اوراق سخن را — بگذشته ز «آینده» مجلدت دگر نیست
آینده کنون دولت پایندهٔ روز است — صرفنظر از دولت پاینده، نظر نیست
آینده شود نشر زمانی که گذشته است — حالی که بود گاه سحر، وقت‌دگر نیست!
خواندیم در آینده که دانای سخن گفت: — «ازپیری‌وکوری به‌خدا هیچ‌بترنیست»...
زین قول و غزل من پی آیندهٔ خویشم — مارا بهسر اندر هوس‌جوشش و جر نیست
یکبار ز بگذشته به آینده نظر کن — بشنو که ز قطع نظرت حسن اثر نیست
ای دوست ز آینده چرا رشته بریدی — از ساقه مبر ریشه گرت هیچ ثمر نیست
بگذار که آینده ز دست تو بخواند — آن‌کس‌که جز ازدست‌تو آینده‌نگر نیست

محمد تقی جامع نائینی (نائین)

توضیح آینده

شخصی به‌امضای محفوظ (ا. آ.)، از لندن توجه ما را به نامه‌ای جلب کرده است که از مرحوم علی‌اکبر دهخدا به حبیب یغمایی در صفحات ۷۸ ـ ۷۹ سال ۷ مجله (۱۳۶۵) چاپ کرده‌ایم. دهخدا درآن نامه اشاره‌ای به‌استنطاقش توسط سرتیپ آزموده دارد و نوشته است: «موضوع چند کلمهٔ آقای مسعودی در روزنامهٔ اطلاعات بود (در

روز پرواز شاه به رم بی‌اطلاع وزراء) که نمیدانم از روی چه‌غرضی نوشته بود درحال حاضر شورای سلطنتی تشکیل خواهد شد و ریاست آن با فلان (یعنی علی‌اکبر) دهخدا خواهد بود و در صورتیکه نه‌آقای مصدق‌السلطنه و نه ارادتمند ابداً نه چنین حرفی گفته و نه شنیده بودیم.» نویسندهٔ نامه می‌خواهد بگوید گفتهٔ دهخدا درست نیست زیرا محمود نریمان در دادگـاه دکتر مصدق به‌عنوان مطلع (مندرج در کتاب «مصدق در محکمهٔ نظامی») اشاره به حضور دهخدا در خانهٔ دکتر مصدق کرده ولی دکتر مصدق منکر بوده است.

برای اطلاع ایشان باید گفت که دهخدا خلافی نگفته و انکار او راجع به ریاست شوراست که مصدق درآن‌باره با او صحبتی نکرده بوده و طبیعی است تا رسماً شورایی تشکیل نشود موضوع ریاست آن منتفی است و در مذاکرات دادگاه هم بحثی از ریاست شورا نشده است. مصدق هم کسی نبود که دربارهٔ امر نامشخصی وارد چنان مذاکره‌ای شده باشد. بنابرین هیچگونه خلاف حقیقت و اختلاف گفته‌ای میان مطالب دادگـاه و نامهٔ دهخدا نیست.

تذکر

قصیدهٔ لغز شمع که آقای حسن‌عاطفی به‌نقل ازتذکرهٔ خلاصة‌الاشعار کاشی فرستادند و در صفحهٔ ۴۸۲ـ۴۸۴ سال ۱۳ به‌نام منوچهری چاپ شده طبق تذکر آقای دکتر محمد امین ریاحی از رافعی نیشابوری است.

***

از میان نامه‌های دیگر

آقای دکتر فریدون اسدزاده مرقوم داشته‌اند: مرحوم علی‌اصغر حکمت حق بزرگی به‌دانشگاه و دانشگاهیان و روشنفکران و معلمین و همه فرهنگیان دارد.

هر زمینی که نشان کف پائی از تست — سالها قبلهٔ صاحب نظران خواهد شد

به یاد آن مرحوم این شعرش را نقل می‌کنم:

یکی را گفت سقراط را کای حکیم — تو با کودکان از چه گشتی ندیم؟
ز کـودك چه فـرزانگـی یافتی — ز پیـران چنین روی بـرتافتی؟
تو را دانش سالخوردان بـدست — دریـغ است با خردسالان نشست!
بگفتا یکـی بـاغ باشد جهان — کش انسان درخت است و من باغبان
همه کودکانند چـون نونهال — برآورده سر بهـر کسب کمال
اگـر باغبان شاخ نـو پرورد — بـه بستان بسی خـرمی آورد
نهال جوان دارد این خـاصیت — کـه باشد پـذیرندهٔ تـربیت
ز دانش جهان را گر آرایش است — دل نوجوان مزرع دانش است
از آن پرورم کـودکـان از نخست — کـه دانند آئین پیـری درست
«شد آموزگـاری از آن پیشه‌ام — که بهبود خلق است اندیشه‌ام»

دلا ای هنر پیشه آمـوزگـــار ز گفت خردمند آمـوزگـــار
به باغ هنر چـون تویی باغبان ز کژی به پیرای شاخ جـوان

***

آقای دکتر صادقعلی مهدی‌پور مرقوم داشته‌اند: درشمارهٔ ۱۱/۱۲ سال۱۲ ص۷۷۶ مطلبی بود در مورد چاپخانه در ایران در عصر صفوی که گریزی هم زده بود به‌اولین چاپخانه در ایران و... لذا به‌آگاهی میرساند:

بنابر گفتهٔ راهنمای موزه اولین کتاب چاپی ایران در سال ۱۶۳۸ زبور داوود بزبان ارمنی و به زبان ارمنی بود. که توسط خلیفه خاچاطور کساراتی در جلفای اصفهان به‌چاپ رسیده و اکنون در موزه لندن است.

دومین کتاب ارمنی که در سال ۱۶۴۱ م توسط خاچاطور کساراتی در جلفای اصفهان به‌چاپ رسیده (هارانتز وارك Lives of the fathers) از کتابهای مذهبی ارمنیان است که در موزه کلیسای وانك موجود است.

سومین کتاب ارمنی که آنهم توسط خاچاطور کساراتی بچاپ رسیده (فورمردانتز The missal) و از کتابهای مذهبی ارمنیان در سال ۱۶۴۱ است که این کتاب هم در موزه کلیسای وانك موجود است.

چاپ این کتابها دستی بوده و دستگاه حروف ریزی و قسمی از حروف ساخته شدهٔ توسط کساراتی اکنون در موزه موجود است. ــ خاچاطورکساراتی را مؤسس اولین چاپخانه در جلفای اصفهان می‌دانند.

***

دوشیزه رؤیا ابوفاضلی (از بابل) مرقوم داشته‌اند: در صفحه ۷۳۷ سطر ششم شماره ۱۲/۱۱ سال ۱۲ آقای یحیی ذکاء از سنگ نبشته‌ای در سمت راست پیکره اردشیر بابکان در نقش رستم یاد کرده‌اند. سؤال بنده این است که آیا این سنگ نگاره متعــلق به‌اردشیر بابکان است یا شاپور اول؟. چون این تصویر، پیروزی شاپور اول را بر والرین پادشاه روم نشان می‌دهد و این امر از طــرز لباس و حلقه دور سر والرین برمی‌آید، از آن گذشته همانطور که آقای ذکاء خود نیز اشاره فرمودند، کرتیر در زمان اردشیر بابکان تنها یك پریستار ساده بوده و نفوذ و قدرت وی درحدی نبوده که در سنگ نگاره پادشاه در سمت راست وی قراربگیرد. مگر اینکه بعداز ارتقاء به‌مقام مؤبد مؤبدان در سالیان بعد به‌ایجاد این سنگ نگاره اقدام کرده باشد که گرچه از شخصی چون وی با آن نفوذ و کاردانی بسیاری که داشت‌بعیدبنظر نمی‌آید اما بازهم در مورد اردشیر بابکان که در دوران سلطنتش کرتیر در مراتب بالنسبه پایینی قرار داشته قابل قبول نیست.

***

آقای محسن صدیقی (از سقز) مرقوم داشته‌اند: شما چرا بعلت کمبود کاغذ و این بهانه‌ها مهجورین و مشتاقان مجله را رنج میدهید؟ با این‌گرانی هزینه زندگی واقعاً حق اشتراك مجله ناچیز است و اگر مشترکین آن را بموقع نپردازند در واقع ناسپاسند. زیرا در مملکت ما بهای یك قوطی کبریت بی‌قابلیت به حدود پنجاه ریال رسیده آنوقت ما و

من در فکر سیصد تومان اشتراك آینده هستیم.

***

آقای مرتضی معنوی مرقوم داشته‌اند: نظر آقای مرتضی فرهادی درمورد رودخانهٔ قره‌سو و گاوماسیا (آینده، سال ۱۲ شماره ۹/۱۰) که از کوههای گلپایگان و خوانسار سرچشمه می‌گیرد درست نیست.

***

آقای محمد علی مختاری اردکانی (از کرمان) مرقوم داشته‌انـد: در سمپوزیوم «هند و ادبیات جهان» که در دهلی نو تشکیل شده بود چندین سخنرانـی دربارهٔ سهم ادبیات فارسی در آنجا ایراد شد واز جمله چند ایرانی در آنجا شرکت کـرده بودند. سخنرانیهای قابل توجه برای ایرانیان عبارت بود از:

ترجمهٔ فارسی حماسه‌هـای هندی (مهری باقری) ـ پیش‌نمونهٔ هندی مـوتیف شمشیر جادو در ادبیات حماسی (بهمن سرکاراتی) ـ تصویر هند در ادبیات قدیمی ایران (هادی سلطان القرائی) ـ کتابشناسی آثار ادبی هند که بفارسی درآمده (شیرین‌تعاونی) کتابشناسی آثار ادبی جدید ایران که از هند تأثیر پذیرفته (مهوش بهنام).

***

آقای حسین لعل (از امریکا) به‌آقای کریم اصفهانیان مرقوم داشته‌اند: دراینجا حقیر بجای سفینه غزل مجله آینده را دارم که استاد بزرگوار وایراندوست وعاشق نظامی پروفسور کنت لوتر مرتباً آن را بمن میرساند و از بای بسم‌الله تا تای تمت آن رامیخوانم و لذت میبرم و خلاصه اینکه مجله آینده خالی از تعارف و ریا گوهر یکدانه است.

***

آقای علی شمس (از اصفهان) مرقوم داشته‌اند: نـامه شوریده به براون (شماره ۱۰/۱۱ سال ۱۲) به خط شوریده نیست. چون او نابینا بوده است. در لغتنامهٔ دهخدا شرحی از مراتب هوشیاری شوریده در نظارت برکار مستخدمان خویش در پاکیزگی منزل به‌تفصیل تمام نگاشته آمده است و حتماً اگر آن سخنور صاحب خطی خوش‌می‌بود ذکرش درآن مرجع شده بود.

***

آقای محمود میرزادی (از خور بیابانك) مرقوم داشته‌اند: واقعاً متأسف شدم چرا در شهرهای بزرگ همچون همدان تعداد مشترکین باید کمتر از انگشتان دست باشد نسبت به‌مظلومیت آینده در این‌قبیل شهرها سخت متأثر شدم. پیش خود گفتم باز هم به‌خور با این تعداد جمعیت حداقل چهار مشترك مجله دارد. درست است که خور چهار نفر مشترك دارد اما تعداد خوانندگان مجله بیش از سی برابر مشترکین می‌باشد. همین چهار مجله اینقدر دست بدست می‌شود که دست آخر آخرین خواننده آن برای استرداد به‌صاحب مجله به‌خاطر فرسودگی عرق خجالت از ناصیتش سرازیر میشود.

***

آقای سعید مجتهدی (از تهران) مرقوم داشته‌اند: در صفحهٔ ۸۲۴ شمارهٔ ۱۱ـ۱۲

سال ۱۲ چنین درج شده: ... از حیدرخان عمواوغلی تلگرافی دیدم که از شیراز به‌تاریخ ۱۴ اسد ۱۳۲۹ مخابره شده... چنانکه استحضار دارند براساس مآخذ موجود حیدرخان عمواوغلی در سال ۱۳۴۰ هجری قمری مطابق با ۱۳۰۰ هجری شمسی کشته شده. در اینصورت تاریخ مخابره تلگرام مورد بحث نمی‌تواند درست باشد.

آینده ــ سال ۱۳۲۹ قمری است نه شمسی.

***

آقای محمد نذیر رانجها (از پاکستان) مرقوم داشته‌اند: «آینده نیز حسب معمول موصول می‌شود و موجب تسکین علمی و ادبی و روحی اینجانب می‌گردد. لطفاً با نشریات موقوفات شادروان دکتر محمود افشار (که موجود هستند) این حقیر را بنوازید ــ فعلا خدا حافظ...»

***

آقای دکتر فریدون اسدزاده (از تهران) مرقوم داشته‌اند:... ما شما را یــزدی می‌دانستیم حتی به‌دنبال افشار گاهی یزدی را اضافه می‌کردیم و حال اخیراً در نوشته‌های خودتان سر از سیستان و بلوچستان درآوردید. چه‌می‌شود کرد این دور و زمانه آدم هرجایی باشد بهترست!!

آینده ــ خاندان مدیر مجله از یزدند وخود او زادهٔ تهران. اما اورا همنامان متعددی است از جمله آقای ایرج افشار (سیستانی) که صاحب نوشته‌ها و تألیفات چند می‌باشد.

***

آقای دکتر محمد حسن گنجی (از تهران) مرقوم داشته‌اند: دربارهٔ کلمات پیوس و پیوسیدن در صفحه ۱۴۷ سال ۱۳ یادآور می‌شود که فعل پیوسیدن هم‌اکنون به‌معنای آرزو، امید، توقع، توان داشتن در گویش بیرجندی متداول است و شاعر نیک‌طبع و خوش قریحه و بذله‌گوی بیرجندی آقای محمد ابراهیم صفوی که در سرودن اشعار به گویش بیرجندی ید طولائی دارد در مشاعره‌ای با دوست خود که شاعــر مشهوری از بیرجند است این کلمه را ضمن قصیده مفصلی با قافیه «نمشو» یعنی نمی‌شود چنین به‌کار برده است:

میپوسیدی اگر ورخ تو دمادمشدی چوکه یك مرد براریکه و تنها نمشو

یعنی اگر در خودت امید و توانی می‌دیدی توهم زن می‌گرفتی چونکه یك مرد برادر من یکه و تنها زندگی نمی‌کند!

اما کلمه پیوس به‌صورت اسم در همین گویش به‌معنای وسوسه و فکر به‌کارمی‌رود مثلا گفته می‌شود «مرپیوس ورداشت که برام بینم چه خبر شد» یعنی به‌این فکر افتادم که بروم به‌بینم چه‌خبر شده است.

***

آقای کیخسرو بهروزی (از لوس‌انجلس) مرقوم داشته‌اند: بنده بیست سالی است که شرح حال مشاهیر ایران را با صدای خودشان بر روی نوار ضبط کرده و این اقدام را دنبال میکنم. در این نوارها پای صحبت موسیقی‌دانان، نوازندگان، شعراء، ترانه‌سرایان،

نقاشان، خوانندگان و... نشسته‌ام و آنان شرحی از زندگی خودشان و نظراتشان را در مورد مسائل مختلف‌رشته تخصصی‌شان بیان کرده‌اند. بسیاری ازمشاهیر کشورما، بخصوص نوازندگان، موسیقی‌دانان و نقاشان، نه خود چیزی نوشته‌اند و نه معاصرین آنان جزئیات زندگی و نظریات آنان را نوشته‌اند. شك نیست که همهٔ آنها سهمی در فرهنگ و هنر سرزمین ما داشته و دارند، لذا سزاوار است که نام و نظریات و خدمات آنان درجائی نوشته و ثبت شود تا منبع ومآخذی برای محققین و پژوهشگران درآینده در دست باشد.

***

آقای کاظم آقابخشی (از رشت) مرقوم داشته‌اند: در صفحه ۲۵۷، سال ۱۳ از میان نامه‌های دیگر دربارهٔ بیت نظامی «آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ / کاوری آن را همه ساله بچنگ»ازقول‌اینجانب نوشته‌اند که معنی بیت ساده است «میگوید غذائی بخور و لباسی بپوش که همیشه بتوانی بدست آوری» معنی مربوط به‌مصراع اول است که آقای دکتر ثروتیان شیر را آشامیدنی و پلنگ را پوشیدنی معنی کرده بودند. معنی درست این است که مثل شیر و پلنگ خوراك و پوشاکت را از حاصل کار خود به‌دست آور».

***

خانم سلطنت احمدی (قوامی خراسانی) از بیرجند مرقوم داشته‌اند:

ـ صفحهٔ ۸ سال ۱۳ مصرع دوم دوبیتی (۱۵) از شعر زیبا و مطلوب «صبا و نسیم» همان مصرع دوبیتی نهم است: «بکلی خالی‌الذهن وجدا بود»...

ـ صفحهٔ ۱۳۶ رباعی سلمان در دیوان حافظ پژمان، مصرع سوم از نظر وزن و روانی درست نیست: «خواب ار خوش آمد همه را در عهدت»...

ـ صفحهٔ ۱۴۶ در قطعه شعر چاپ نشده از شادروان حبیب یغمائی:

«آنکه باشد شهره در اوستائی» با ابیات دیگر آن هموزن نیست.

ـ در صفحهٔ ۲۰۰ چند بیت از قصیدهٔ مرحوم بهار که در جواب مرحوم کاظم پزشکی سروده است، بیت ۶ شاید کلمهٔ «نکهت» «نکت» بوده است که با وزن و مفهوم سایر ابیات آن تناسب دارد.

***

آقای عبدالحسین فرزین (از بیرجند) مرقوم داشته‌اند: در قطعهٔ لطیف و زیبا و شیوای صبا و نسیم (شماره ۱ و ۲ سال ۱۳) مصراعهای دوم چاره پاره های نهم و دهم صفحهٔ ۸ هر دو چاپ شده است که بدون تردید در چارهٔ دهم این مصراع درست نیست و چیز دیگری بوده است.

***

آقای جلیل حقیر (از مشهد) مرقوم داشته‌اند: پرسشی دربارهٔ مبدا و خبر شعر معروف شادروان دکتر مهدی حمیدی داشتم آنجاکه فرموده‌اند.

شنیدم که چون قوی زیبا بمیر   فریبنده زاد و فریبا بمیرد.

درین مطلع که ابتدای آن از مرگ است چرا بهزادن آن پرنده زیبا خبر را آغاز فرموده‌اند.

مجمع ایرانشناسی اروپا

Societas Iranologica Europae

نخستین جلسات سخنرانی مجمع ایرانشناسان اروپا روزهای ۷ــ۱۱ سپتامبر ۸۷ در شهر تورن (ایتالیا) برگزار شد. سخنرانیها در دو نشست متوازی ــ یکی برای دورهٔ پیش‌از اسلام و دیگری برای ایران دورهٔ اسلامی ــ تنظیم شده بود.

U. Bianchi	نظراتی دربارهٔ استمرار تاریخ دینی ایرانیان: زروانی‌گری
G. Gnoli	تصور از ایران
H. Sancisi-Weerdenburg	کورش پدر، کمبوجیه ظالم، داریوش سوداگر
W. Vogelsang	هخامنشیان و سکاهای شرقی
P. G. Kreyenbroek	«اشی» و منزلت آن در آیین زردشت
H. Waldmann	ثنویت زردشتی
F. Grenet	سیاوش و فرهنگ آتش در ایران شرقی
M. Tosi	تأسیسات پیش از تاریخ ایران قدیم در تمدن دورهٔ برنز توران
B. Genito	منابع فرهنگی ماد
E. Haerinck	نهمین ساتراپی
A. Invernizzi	نگارکندپارتی در درهٔ فرات
S. Galle	نگاره‌های سکه‌های پارتی
L. Vanden Berghe	قلعهٔ پوسکان (فارس)
L. Trümpelmann	کاخ و نیایشگاه فیروزآباد
R. Gysllen	نگارهٔ زن ساسانی
C. Altman Bromberg	علامت پادشاهی ساسانیان در قفقاز شمالی
G. Lazard	ترکیب و وزن یشتها
J. Kellens	روش تازهٔ معرفی گاتاها
I. Gershevitch	تلفظ زبان پارسی باستان
G. D'Erme	الفبای زبان پارسی باستان
A. V. Rossi	کلمهٔ «مد»
J. Greenfield	یافته‌های تازهٔ دو زبانی یونانی پارتی درعراق ۱۹۸۴
E. Morano	معرفی دوزبانیهای یونانی پارتی
R. E. Emmerick	(؟) ختنی

N. Sims-Williamz	نظری به‌تطور مورفولوژی کلمات در ختنی و سغدی
G. Boccali	نکته‌ای دربارهٔ مورفولژی
H. Humbach	اوستای پهلوی
A. Panaino	درباره یشت هشت و یازده
Ph. Gingnoux	دربارهٔ چند نام خاص از روی سکه‌های ایرانی
Sh. Shaked	خدمات اداری موبدان در ایران عصر ساسانیان
G. Bolognesi	ایرانیان و ارمنیان (مسائل و پیش‌دیدها)
B. Gray	کتابخانه در قرون هشتم و نهم هجری
A. M. Piemontese	ایران در تورن
W. Skalmowski	مخلص در غزلهای سعدی و حافظ
A. L. F. A. Beelaert	منی به‌عروس حجله بسته / در حجلهٔ چارسو نشسته
س. سروش سرودی	شعرهای عامیانه منبعی برای شناخت دورهٔ قاجار
M. Glünz	نگاهی به «گنجینهٔ دانشوران» شریف رازی
J. Payne	هماوازی در زبانهای پامیری
M. Zand	مطالعات یهودی تاتی
B. Utas	روش کامپیوتری برای شجره‌بندی نسخه‌های خطی فارسی
J. C. Bürgel	هما و همایون خواجوی کرمانی / شاعر کم شناخته
J. T. P. de Bruijn	مقام یاددهندگی مباحثات درمثنویهای‌فارسی
B. Radtke	ام‌الکتاب
Z. Vesel	جامع‌العلوم فخرالدین رازی و وضع آشنائیهای علمی در ایران قرون وسطی
محمدعلی اسلامی ندوشن	ادبیات معاصر ایران و انقلاب ایران
A. S. Melikian- Chirvani	اعتلای نقاشی ایران در قرن پانزدهم میلادی
E. Galdieri	اصفهان
E. Hoven	سکه‌های اسلامی ایران در قرون هشتم تا دهم میلادی یافته شده از فرمین سوئد
K. Adahl	احتمال منشأ ایرانی بعضی از یافته شده های اسلامی در سوئد از دوره وایکینگها
B. Fragner	میراث ملی ایران از قرون چهاردهم تا نوزدهم
A. Netzer	افسانهٔ آدم در اشعار شاهین شیرازی
J. Ter Haar	مرتضی مطهری

P. Luft	تنازع فرهنگی و دینی شدید در آخر دورهٔ تیموریان‌هرات (روضةالشهدای ملاحسین واعظ کاشفی)
رحیم‌رضا	اقبال و ایتالیا
فریدون وهمن	دوزخ زردشتیان در روایات متأخر

جایزه برای استاد زبان فارسی

بمناسبت روز استقلال هند، رئیس جمهور آنکشور تجلیل شایانی از استاد محترم جناب دکتر عبدالودود اظهر دهلوی استاد کرسی زبان و ادبیات فارسی و رئیس مرکز زبانهای افریقایی و آسیایی دانشگاه جواهر لعل نهرو دهلی‌نـو بعمل آورده و بپاس خدمات برجسته‌ای که ایشان جهت ترویج و گسترش زبان و ادبیات فارسی در هند انجام داده و میدهند جایزهٔ ریاست جمهوری برای زبان و ادبیات فارسی را به‌نامبرده اعلام نموده‌اند.

این جایزه که شامل تقدیرنامه و شال‌گردن میباشد همه ساله به‌شخصیتهای ممتاز ادبی هندی‌که در زمینهٔ ادب فارسی و عرب وسانسکریت کارمیکنند داده میشود.

استاد دکتر اظهر دهلوی از سال ۱۹۶۲ میلادی به‌تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه دهلی و بعداً در دانشگاه جواهر لعل نهرو مشغول‌اند، ازمیان مقالات متعددی تألیف و تدوین حماسه بزرگ هند راماین کـه در دو جلد در تهران چاپ و منتشر گردیده است لایق بذکر میباشد. دو سال پیش بنابدعوت مرکز نشر دانشگاهی در سمینار «فارسی در شبهٔ قاره هند و پاکستان و بنگلادش» شرکت کرده بود و مقاله‌ای دربارهٔ تهیه و تدوین مواد تدریسی در فارسی، قرائت نمود.

ریاض شیروانی

دربارهٔ جلالی سوسن‌آبادی

جلالی سوسن‌آبادی سالهایی چندست که در لوس‌آنجلس زندگی می‌کند و گـاه به‌گاه نمونه‌هایی ازکارهایش درآن دیار به‌نمایش گذاشته‌می‌شود. اخیراً جزوه‌ای به‌اهتمام اردشیر بابك‌نیا و کیخسرو بهروزی (بنیاد هنرهای ایران) دربارهٔ او در آنجا منتشر شده‌است. چندطرح تازه ازکارهایش که‌درآنجا به‌چاپ رسیده‌است برای‌دیدن‌خوانندگان اقتباس و چاپ می‌شود. نمونهٔ مینیاتورهای او در بعضی از منابع ایرانی چاپ شده است.

نمایشگاه عکسهای ایران از زیپولی

ریکاردو زیپولی استاد ادبیات فارسی در دانشگاه ونیز عکسهای زیادی از ایران گرفته است و مقداری از آنها را که طبیعت بیابانی ایـران است در کتابـی به‌نام «ناکجاآباد» در تهران به‌چاپ رسانید. او اخیراً نمایشگاهی از عکسهای خود (گرفته شده در سالهای ۱۹۷۲ـ۱۹۸۴) در ونیز به‌نمایش گذارد. نمونهٔ یکـی از عکسهایش درین شماره چاپ می‌شود.

کارل هومل

Karl Hümel

تاریخ تولد: ۲۵ آوریل ۱۹۰۲ (۵ اردیبهشت ۱۲۸۱)، در دهکده وایلر واقع در جنوب استان بایرن (آلمان غربی).

(۱۳۰۰) ۱۹۲۱: پایان دوره‌ی تحصیلی متوسطه در شهر آوگسبورگ.

(۱۳۰۴) ۱۹۲۵: اخذ درجهٔ دکترای فلسفه در رشته زبانشناسی هند و ایرانی. شاگرد استاد ایرانشناس معروف پروفسور ویلهلم گایگر. دانشگاه مونیخ.

۱۹۲۶ـ۲۸ (۱۳۰۵ـ۷): شروع دوره کارآموزی در داروخانه‌ی پدرش جهت تحصیل در علوم طبیعی و داروشناسی (بخواهش پدرش، زیرا وی تنها فرزند ذکور خانواده بود. پدرش علاوه بر داروخانه، کارخانه کوچکی جهت ساختن دارو های گیاهی داشت. وی نماینده جنوب بایرن (منطقه‌ی آلگوی) در پارلمان مونیخ نیز بوده است).

۱۹۲۸ـ۳۳ (۱۳۰۷ـ۱۲): شروع تحصیل علـوم طبیعی و دارو سازی در دانشگـاه توبینگن، و ادامه تحقیق در ایرانشناسی، رشتهٔ مورد علاقه خود.

۱۹۳۳ـ۳۹ (۱۳۱۲ـ۱۸): اخذ لیسانس در رشته‌ی داروسازی و بدست گرفتن مدیریت داروخانه و کارخانه‌ی داروسازی پدرش در دهکده‌ی وایلر (آلگوی).

۱۹۳۹ـ۴۳ (۱۳۱۸ـ۲۲): شروع مجدد تحصیلات دانشگاهی در رشته‌های گیاهشناسی و داروسازی و رشته‌ی مورد علاقه سابقش زبانهای هند و اروپائی در دانشگاه توبینگن.

۱۹۴۳ (۱۳۲۲): دریافت درجه دکترای علوم طبیعی در رشته‌ی داروهای گیاهی. شاگرد گیاهشناسی مشهور آلمانی پروفسور و. تسیمرمن.

۱۹۴۳ـ۴۶ (۱۳۲۲ـ۱۳۲۵): تدریس در دانشگاه توبینگن بعنوان آسیستان پروفسور تسیمرمن در رشته داروهای گیاهی در دانشگاه توبینگن.

۱۹۴۶ـ۴۸ (۱۳۲۵ـ۲۷): پایان رسالهٔ استادی و اخذ درجهٔ استادی در علـوم طبیعی (رشته داروشناسی گیاهی) در دانشگاه توبینگن.

۱۹۴۸ـ۶۰ (۱۳۲۷ـ۳۹): تدریس و تحقیق و انتشار رساله‌های متعدد درباره‌ی علم داروشناسی گیاهی.

۱۹۶۰ (۱۳۳۹): شروع دوره جدید زندگانی علمی و ارتباط مستقیم با ایران. مأموریت از طرف دانشگاه توبینگن، جهت همکاری در تأسیس و تکامل دانشگاه اهواز و تدریس در رشته‌ی گیاهشناسی در ایران.

۱۹۶۰ـ۱۹۶۱ (۱۳۳۹ـ۴۰): استادمهمان (بدون دریافت دستمزد) در رشته‌ی گیاهشناسی در دانشگاه جدید جندی‌شاپور اهواز.

۱۹۶۱ (۱۳۴۰): بازگشت از ایران. تأسیس انستیتوی گیاهشناسی کاخ لیندیخ از مؤسسات علمی وابسته به‌دانشگاه توبینگن جهت تحقیق در گیاهان داروئی شرق بویژه ایران. نگهداری نمونه‌های گیاهان ایرانی در آرشیو این انستیتو.

۱۹۶۶ـ۱۹۶۷ (۱۳۴۵ـ۴۶): برگزاری نخستین سمینار برای دانشجویان ایرانی دانشگاه توبینگن درباره‌ی «اصول فرهنگ اروپائی».

۱۹۶۸ (۱۳۴۷): تألیف نخستین اثر بزبان فارسی، رسالهٔ «اصول فرهنگ‌اروپائی و رابطهٔ آن با فرهنگ شرق» ــ با همکاری دکتر میرحمید مدنی.

۱۹۶۹ (۱۳۴۸): شروع دوران بازنشستگی و تأسیس «انجمن ایران و آلمان» باهمکاری پروفسور دکتر محمود کورس و بسیاری از ایرانشناسان آلمانی مانند استادان مشهور ایرانشناسی پروفسور کریستیان رمپیس، پروفسور ویلهلم ایلرس، پروفسور والتر هینتس، پروفسور ولفگانگ‌لنتس و دیگران...

۱۹۷۰ ۱۹۷۸ (۱۳۴۹ـ۵۷): برگزاری سمینارهای سالیانه‌ی «همکاری معنوی» در انستیتوی کاخ لیندیخ جهت آموزش ایرانیان در آلمان برای ایران ــ و انتشار گزارش و متن سخنرانیهای سمینار با همکاری دکتر میرحمید مدنی (مجموعاً در هفت جزوه).

۱۹۷۲ (۱۳۵۱): سفر به‌ایران جهت برگزاری سمیناری برای دبیران علوم طبیعی در دانشگاه تبریز جهت تعلیم روش علمی نامگزاری گیاهان.

۱۹۷۵ـ۱۹۷۶ (۱۳۵۴ـ۵۵) استاد مهمان (بدون دریافت دستمزد) در دانشگاه تهران ــ دانشکده‌ی داروسازی (رشته داروشناسی گیاهی).

۱۹۷۶ـ۱۹۷۷ (۱۳۵۵ـ۵۶) سفر به تهران ــ بنیانگزاری آزمایشگاه مخصوص در در دانشکدهٔ داروسازی جهت آموزش روش علمی نامگزاری گیاهان ایرانی به‌دانشجویان.

۱۹۷۹ـ۱۹۸۷ (۱۳۵۸ـ۱۳۶۶): انتشار رساله‌های گوناگون درباره‌ی گیاهشناسی و تأسیس نمایشگاهی دائمی در زادگاهش جهت مطالعه و نگهداری انواع گیاهان در جنوب آلمان و تأسیس انجمن دوستداران این نمایشگاه دائمی. در آنجا بسیاری از آثار پروفسور کارل هومل در دوره‌های مختلف زندگی پرثمرش و همچنین آثارش درباره ایران و فرهنگ و مردم و گیاهانش نگهداری و حفظ میشود. و از همه نقاط جنوب آلمان مدیران مدارس و

دبیرستانها و دانشگاهها شاگردان خود را برای گردش علمی به‌آنجا میبرند.
دراین محل نام پروفسور کارل هومل با نام ایـران و دانشمندانش مانند بوعلی‌سینا و رازی و دیگران آمیخته شده و جاودانی گردیده است.

استاد کارل هومل در روز ۲۸ دسامبر ۱۹۸۷ (۷ دیماه ۱۳۶۶) در زادگاه خویش دهکده‌ی زیبای وایلر، کنار کوهپایه‌های آلگوی از کوهستان آلپ در جنوب آلمان (ایالت بایرن) زندگانی را بدرود گفت. از این دانشمند ایراندوست و ایرانشناس بیش از ۶۰ اثر علمی درباره‌ی علوم مختلف گیاهشناسی، دارو شناسی گیاهی، زبانهای تطبیقی هند و اروپائی، شرق شناسی (و برای ما ایرانیان از همه چیز مهمتر) **ایرانشناسی** بجای مانده است.

دکتر میر حمید مدنی
(ارلانگن ــ آلمان)

آینده: مقالاتی ازو درمجلهٔ راهنمای کتاب چاپ کرده‌ام و دربـارهٔ دوستیها و مهربانیها و کمال علمی او در کتاب «بیاض سفر» نکته‌هـایی آورده‌ام. عکس او هم درآنجا چاپ شده است (ا.ا.).

ابن یوسف شیرازی (حدائق)

(شیراز ۱۳۲۳ ق ــ ۱۳۶۶ ش)

خبر درگذشت این دانشمند نسخه شناس را که از پیشروان فن فهرست نویسی در ایران بود دوستی به‌من داد که خود بطور خصوصی خبر شده و به‌مجلس تذکـر آن مرحوم در منزل دوست فاضل آقای مهدی ماحوزی رفته بود. ماحوزی خویش نزدیك آن مرحوم است.

ابن یوسف تحصیلات سنتی قدیم را در شیراز و سپس در اصفهان و قم و مشهد و تهران دیده بود و درجهٔ لیسانس دانشکده معقول و منقول را هم دریافت کرد و در مدرسه‌های سپهسالار و مروی درس می‌گفت.

فرزندانش نام خانوادگی برهان دارند. به‌آنان و دیگر بازماندگان (خاندان دشتی، آرچین، ماحوزی) تسلیت می‌گوییم.

از آثار اوست:

فهرست کتابخانه مدرسهٔ عالی سپهسالار جلد دوم. ۱۳۱۵ و ۱۳۱۸.
فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی. جلد سوم. ۱۳۲۱ ق.
نهج‌البلاغه چیست. ترجمه و نوشتهٔ هبة‌الدین شهرستانی. ۱۳۱۶.
صدرالدین شیرازی: ترجمهٔ نوشتهٔ ابوعبدالله زنجانی که در روزنامه ایران منتشر شده است. (ا.ا.)

درگذشتگان دیگر

□ **مظفر فیروز:** وزیر کار در دولت قوام‌السلطنه (۱۳۲۵) و سفیر در شوروی

(پاریس ــ نیمهٔ فروردین ۱۳۶۷)، چند سال پیش کتابی به‌زبان فرانسه دربارهٔ ایران نوشت و در فرانسه منتشر کرد، اما آن اوراق هم حرکات نامشخص و شلوغ پیشین او را روشن نساخت.

□ دکتر مظفر بقائی: در فرانسه تحصیل کرد و در ایران به دانشیاری علم اخلاق در دانشگاه تهران رسید. بعد وارد میدان سیاست شد و به‌قدرت قوام‌السلطنه مقام و شهرت یافت. ازو جدا شد و به‌دکتر مصدق پیوست و به‌او هم وفادار نماند. جدا شدن از مصدق و کارهای متعاقب آن (ازهرگونه)، او را از نظرها انداخت، اگرچه از زبانها نیفتاد. چند دفتر از گفته‌ها و نوشته‌های او چاپ شده است.

□ امان‌الله عزالممالك اردلان از معمرین رجال ــ که عمرش ظاهراً از صد گذشته بود ــ در ۱۳۶۶ درگذشت. چند بار وزیر و وکیل مجلس شد. در «مهاجــرت» از پیشگامان بود و در دولت نظام‌السلطنه که در کرمانشاه تشکیل شد وزیــر مالیه شد. خاطراتش دربارهٔ آن جریان به‌نام «اولین قیام مقدس ملی» (۱۳۳۲) به‌چاپ رسیده است. در سالنامه دنیا هم مقالات متعددی ازو نشر شده است.

□ دکتر محمد سجادی تحصیل کردهٔ حقوق در فرانسه، در دورهٔ رضا شاه مدتی وزیر راه بود و بعدهم چندبار به‌وزارت رسید. بعدها سناتور و رئیس مجلس سنا شد. به‌فارسی از او مقاله‌هایی در سالنامهٔ دنیا چاپ شده است که جنبهٔ تاریخی دارد.

نام رسالهٔ دکتری او به‌فرانسه چنین است:

Les principes du régima Parlementaire et leur application en perse. paris, 1933. 167p.

□ باقر پیرنیا فرزند مرحوم ابوالحسن معاضدالسلطنه در امریکا درگذشت (اواخر فروردین ۱۳۶۷). معاضدالسلطنه از رجال مشروطه‌خواه و وکیل دورهٔ اول بــود و هموست که وسیلهٔ انتشار دورهٔ دوم روزنامه صوراسرافیل را در ایوردون سوئیس فراهم کرد و دهخدا را به‌نگارش مجدد آن روزنامه واداشت.

باقر پیرنیا به‌هنگام استانداری فارس و خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی نسبت به‌مسائل فرهنگی عنایت مخصوص داشت و بخش فرهنگی آستان قدس در زمان او توسعه یافت. او مرحوم دکتر احمد علی رجائی بخارائی را برای همکاری دعوت کرد و انتشارات اساسی آنجا پی‌ریزی شد. در زمان پیرنیا گنجینه‌ای از قرآنهای قدیم و نسخ خطی به‌هنگام تعمیر قسمتی از ساختمان به‌دست آمد. در دورهٔ استانداری فارس او کنگره سعدی و حافظ در شیراز انجام شد. مردم فارس و خراسان از حسن‌سلوك و فعالیت او هماره اظهار رضایت کرده‌اند.

ابراهیم صهبا به‌حق درحق او سروده است:

مردم فارس ازو خوشدل و راضی بودند   در خراسان دلی از مردم آزاده نخست

درگذشت باقر پیرنیا را به‌آقای‌دکتر حسین‌پیرنیا برادر آن‌مرحوم تسلیت‌می‌گوییم.

□ آقای محمد حسن رجائی زفره‌ای از اصفهان یادآور شده‌اند که عباس بهشتیان در اسفند ۱۳۶۶ درگذشت و تألیفات او عبارت است از:

۱ــ بخشی از گنجینهٔ آثار ملی. اصفهان. انجمن آثار ملی. ۱۳۴۲. وزیری. ۱۶+۱۶۱ ص.

۲ــ آثارباستانی گمنام، عصارخانه‌های اصفهان. ۱۳۵۱. رحلی. ۳۸ص+۲برگ نقشه.

و آنچه ازو چاپ نشده زاینده رود ــ باغات عصر صفوی در اصفهان ــ شرح حال باقرخان خوراسگانی (با همکاری مصلح‌الدین مهدوی) است.

چند توضیح

□ مقاله‌ای که از آقای دکتر ازغندی دربارهٔ روابط نظامی ایران و آلمان درشمارهٔ پایانی سال ۱۳۶۶ چاپ شد بدان مناسبت بود که موضوع برای اولین‌بار طرح می‌شد و نویسنده ضمن تحصیل در آلمان توانسته است به‌بعضی مدارك آلمانها دسترسی بیابد. البته اظهارنظرهایی‌که در مقاله کرده‌اند عقیدهٔ شخصی ایشان است و رابطی به‌مجلهٔ آینده ندارد. نظریاتی که در زمینهٔ مطالب آن برسد چاپ می‌شود.

□ در صفحه ۷۳۷ پارسال تصحیح تاریخ بلعمی به‌مسامحه‌ای کوشش مرحوم محمد پروین گنابادی ذکر شده بود درحالی‌که کار اصلی مربوط به‌مرحوم ملك‌الشعرای بهارست و چون با وفات آن مرحوم ناتمانده و سرانجام نایافته در ادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ مانده بود پیگیری و کوشش در راه انتشار آن به‌مرحوم پروین گنابادی واگذار شده بود.

□ در صفحهٔ ۶۸۴ سال ۱۳۶۶ محمد هاشم افسر درست است نه افشار.

□ آینده در چند شهر دلسوزانی دارد که با معرفی مشترك تازه می‌خواهند آینده بماند. در سالهای پیش نام این گرامی مردان فاضل (عبدالهادی ابوفاضلی در بابل، احمد معین‌الدینی در ماهان، مهدی آستانه‌ای در رشت، احمد سایبانی در بندرعباس، احسان‌الله هاشمی در اردستان...) در مجله یاد شد و سپاسگزاری خود را نوشتیم و اینك هم باز می‌گوئیم و باز می‌نویسیم که جز آنان دوستان دیگری به‌کمك و یاری ما برخاستند و ازآن جمله‌اند آقایان ناصر احمدزاده در بابل، محمد جوادی در رشت، احمد علی‌دوست در رشت، دکتر ابراهیم قیصری در اهواز وگچساران وفیروزآباد فارس؛ فریدون‌علاقه‌بند در تهران که چندین مشترك در خارجه یافته‌اند.

نکتهٔ گفتنی آنکه پس‌از انتشار فهرست ترتیبی تعداد مشترکان (به‌ترتیب شهرها) چون تعداد مشترکان رشت نسبت به‌شهرهای دیگر کم بود آقایان جوادی و علی‌دوست تعجب کردند و با ظرافت و نکته سنجی گفتند چون شهر رشت همیشه در مسائل فرهنگی بردیگر شهرها برتری داشته است پس می‌کوشیم به‌تعداد مشترکان افزوده شود و همین لطف را کردند.

از میان مشترکان تهران دوست دانشمند آقای دکتر صادق امین مدنی برای کمك به‌آینده همه سال بهای اشتراك پنج مشترك را می‌پردازند و ما را شرمنده می‌سازند.

مشخصات کتابهایی درین بخش آورده می‌شود که برای پیشرفت پژوهشهای ایرانی سودمند باشد و نسخه‌ای از آنها به دفتر مجله برسد، دربارهٔ کتابهایی که از تازگی پژوهش ونشربرخوردار باشد معرفـی نـوشته می‌شود.

دو کتاب دربارهٔ ابوسعید ابی‌الخیر

۱) محمدبن منور میهنی

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید. مقدمهٔ تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران. مؤسسهٔ انتشارات آگاه. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۳۹+۱۰۶۳ ص در دو جلد (۵۰۰۰ ریال).

یادگاری است از یادگارهای پرتو بخش شفیعی کدکنی و نمونه‌ای از نمونه‌های ارزشمند از کار استادی که علوم و معارف سنتی را با روش علمی جدید و اطلاعات وسیع و بسیط جهانی شرقشناسی درهم ریخته و چنین متنی را که سه تصحیح پیشین داشت از سر نو با معیاری دیگر و اعتباری مشخص‌تر عرضه کرده است.

اسرارالتوحید نیازی به‌معرفی ندارد. اما کار شفیعی کدکنی را باید باز نمود که چیست.

مقدمهٔ او در ۲۳۹ صفحه حاوی سرگذشت شیخ و تحلیل افکار و آثاراو و روابطاو با اقران و معاصران، خاندان او در تاریخ، شرح حال مؤلف، ویژگیهای زبانی، نقد چاپهای اسرارالتوحید، معرفی نسخه‌هاست.

پس‌از متن، برگزیدهٔ اهم نسخه‌بدلها و فهرست اعلام متن آمده و جلد اول به‌اینجا خاتمه یافته است.

جلد دوم (ص ۴۴۵ تا ۱۰۶۳) حاوی دوگونه مطلب است: تعلیقات (در مباحث لغوی، اصطلاحات عرفانی، ترجمهٔ شعرها، احادیث و عبارات عربی و منشاء اقـوال و داستانها و دیگر اشارات و توضیحات متن ــ تعلیقات اعلام تاریخی ــ اعلام جغرافیایی ــ احادیث ــ اشعار عربی ــ اشعار فارسی ــ اقوال بوسعید ومشایخ و اولیا وامثال وحکم).

فهرستها حاوی فهرست آیات قرآنی ــ احادیث ــ اقوام اولیا و مشایخ ــ اقوال شیخ به‌عربی ــ دعاها و جمله‌های دعایی ــ شعرها و مصراعهای عربی ــ شعرهـا و مصراعهای فارسی ــ ترکیبات و عبارات عربی ــ لغات و ترکیبات و تعبیرات ــ لغات و تعبیرات نسخه بدلها ــ امثال و مثل واژه‌ها ــ مدنیات ــ نظام خانقاه و مفاهیم تصوفـ

اطعمه و البسه ــ معارف و دین.

بالاخره این جلد به‌مشخصات منابع و مآخذ پایان می‌گیرد و این فهرست مشخص آن است که شفیعی کدکنی بیش‌از هفتصد کتاب و مقاله تحقیقی را برای کار گرانی‌که پشت‌سر گذارد در مطالعه و تجسس گرفته است.

۲) جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله‌بن ابی‌سعید بن ابی‌سعد

حالات و سخنان ابوسعید. مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران. مؤسسهٔ انتشارات آگاه. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۹۹ ص (۱۹۵۰ ریال).

غوررسی و تعمق بلامعارض شفیعی کدکنی در احوال و آثار ابوسعید ابی‌الخیر او را برآن داشت که «حالات و سخنان» را هم براساس یگانهٔ نسخهٔ موجــود آن به بازنویسی نو و با حواشی بسیار مفید و فهارس دقیق به‌چاپ برسد.

حالات و سخنان را نخست‌بار ژوکوفسکی روسی در ۱۸۹۹ منتشر کرد و از روی آن چاپ، من چاپ ناپخته‌ای در سال ۱۳۳۱ انتشار دادم و چون پس‌از آن به‌لطف دکتر حسن مینوچهر عکس نسخه خطی به‌دستم افتاد تجدید چاپی منحصراً براساس آن کردم که طبعاً صورتی معقولتر و منقح‌تر یافت و آن هم دو یا سه بار چاپ شد.

اینك دکتر شفیعی کدکنی با وقوف کامل براحوال ابوسعید و تبحر و تسلط در متون ادبی عرفانی و وسواس و دقت علمی متن را به‌وجهی واقعاً آراسته‌تر، دلپذیرتر و بالاخره محققانه‌تر در دسترس علاقه‌مندان گذارده است.

شفیعی کدکنی چندین کلمهٔ خوانده نشده یا روشن نشده را خوانده و چگونگی ضبط را روشن کرده و جز آن غلط خواندگیهای مرا در متن خود به‌درستی آورده وازین راه برمن هم منت گذارده و کمکی بیمانند بمن کرده است تا اگر روزی ناشر «حالات و سخنان» از من خواست به‌تجدید چاپ آن بپردازد آن غلطات را به‌هدایت متن منقح شفیعی کدکنی بپیرایم.

فهرستهای چاپ شفیعی کدکنی عبارت است از: آیات قرآنی، احادیث و اقوال مشایخ و امثال (بصورت توضیحی)، اعلام تاریخی (بصورت توضیحی)، اعلام اماکن (بصورت توضیحی)، اشعار، فرق و جماعات، مطالب متن کتاب، واژه‌نامه، تطبیق میان اسرارالتوحید و حالات و سخنان از حیث مطالب.

هنر سفالگری دورهٔ اسلامی ایران

از فاطمه کریمی و محمد یوسف کیانی ــ به‌ویراستاری عباس شریفی

تهران ــ مرکز باستانشناسی ایران. ۱۳۶۴.

وزیری بزرگ ــ ۲۸۴ ص (۲۶۰۰ ریال)

کتاب در چهار فصل است. فصل اول به‌معرفی سفالینه‌های بدون لعاب و لعابدار (و شیوه‌ها و نوعهای مختلف آن)، با تزیین طلائی، با نقوش مینائی و جزاینها اختصاص دارد. در فصل دوم سخن برسر کتیبه‌های سفالینه و کاشی است. موضوع فصل سوم روش

ساخت سفالینه است و فصل چهارم نتیجه.

پس‌از آن «کاتالوگ» سفالینه‌های زیبا و متنوع آغاز می‌شود. درین فهرست نودو پنج سفالینه معرفی و برای هریك توضیحی داده شده است.

کوششی که مؤلفان در شناساندن نقوش و مظاهر آنها به‌کار برده و طرح و رسم نقشها را به‌خوبی و زیبایی مجسم ساخته‌اند کمك خوبی به‌خواننده در شناختن آثار هر دوره و هر محل دارد. بطور مثال درجایی‌که از تأثیر ادبیات و داستانهای ملی و پرداختن نقش‌های شاهنامه‌ای برروی سفالینه‌ها بحث می‌شود خواننده بخوبی درمی‌یابد که این کتاب حماسی تاچه حد در زندگی و اسباب مورد نیاز مردم نقش‌آفرین بوده است.

درمیان سفالینه‌های لعابی تاریخدار قدیمتر از همه ظرفی است مورخ ۵۷۵ ساخت ری، و درمیان سفالینه های ساخت کاشان کهن‌تر از همه ساخت سال ۶۰۰ هجری است.

اسامی‌ای که برای ظروف گذاشته‌اند مانند آبخوری، کاسه، بشقاب، قدح، پیاله، قاب، تنگ، خمره گاهی تناسب با شئی مورد معرفی ندارد. به‌طور مثال تصویر ۴۰ را آجیل خوری معرفی کرده‌اند و این شئی «نمکدان» است و هنوز هم سفالگران میبد و قمشه به‌همین شکل نمکدان می‌سازند. یا آنچه را به‌عنوان «گلدان» شناسانده‌اند (تصویر های ۴۴ و ۵۱ و ۷۰) جای شبهه است که گلدان بوده است. بطور اخص، تصویر ۵۱ با آن گردن باریك چگونه می‌تواند گلدان باشد. قطعاً تنگ بوده است. تصویر ۵۴ تنگ نیست و «مشربه» است. مقصود آنست که در وضع اصطلاحات مورد استعمالهایی را که امروزه آن‌چنان ظروف می‌تواند داشته باشد برآنها نهاده‌اند. دیگر اینکه تمایزی چندان میان قاب و بشقاب در شکلها دیده نمی‌شود. حق بود که در مقدمهٔ کتاب اصطلاحات مختار خود را تعریف کرده بودند.

تصویر ۶۵ آبخوری معرفی شده است اما آبخوری نمی‌تواند چهار دسته در چهار گوشه داشته باشد و علی‌الظاهر اینگونه ظروف برای ماست و آش و دیگر خوردنیهای مایع بوده است.

مؤلفان در خواندن و آوردن نوشته‌ها و باز نمودن نقشهای روی ظروف کوشش کرده‌اند.

ــ قافیه‌های رباعی دوم تصویر ۵۳ غلط است.

ــ کلمهٔ «مسبك» در صفحات ۱۱۸ و ۱۲۰ و ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۵۶ به‌چه‌معنی است؟

چند کتاب خارجی

زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران. تألیف فؤاد روحانی. [پاریس]

چاپ اروپا (؟) ۱۹۸۷. رقعی. ۶۱۴ ص (۱۵ دلار)

فؤاد روحانی در سالهایی که در شرکت نفت کار می‌کرد دوکتاب دربارهٔ ملی شدن

نفت و کنسرسیوم به‌زبان فارسی نوشت و چون میزان و معیار آن دوکتاب به‌روش حقوقی و دانشگاهی بود شهرت یافت.

کتاب حاضر بیشتر مطالعهٔ سیاسی و تاریخی است. مؤلف توانسته است از بعضی از اسناد سیاسی موجود در آرشیو عمومی انگلستان در تحقیقات خود استفاده ببرد و ازین حیث برای محققان مقیم ایران مغتنم است.

شاه و قزلباشان

Le Shah et les Qizilbash. Le systeme militaire Safavi de. Par Masahi Haneda.

Berlin, Klaus Schwarz Verlag, 1987 (Islamkundliche unter - suchungen, 119).

رسالهٔ دکتری است که ماساهی‌هاندا محقق جوان ژاپونی به‌زبان فرانسه بـرای دریافت درجهٔ ختم تحصیل نوشت و توفیق چاپ هم یافت. مؤلف برای کارخود اغلب منابع دست اول راجع به‌تاریخ صفویه را دیده و به بسیاری از نسخ خطی نگـریسته. مندرجات رساله عبارت است از:

بخش اول: قزلباشان و نفوذ سیاسی و اجتماعی آنان در آغاز قرن شانزدهم میلادی (ترکیب قشون صفوی در دورهٔ شاه اسمعیل — دورهٔ تشکیل قشون صفوی ــ طوایف ترکمن و صوفیان لاهیجان و سرنوشت صوفیان آنجا ــ طایفهٔ استاجلو ــ طایفهٔ شاملو ــ نظام صفوی و دولت صفوی).

بخش دوم: سیاست شاه طهماسب در مقابل قزلباشان (دورهٔ تسلط قزلباشان ــ دورهٔ حکومت شخصی شاه طهماسب).

بخش سوم: قورچیها و تغییرات شاه عباس (مفهوم کلمهٔ قورچی ــ خدمات آنها ــ سیاست شاه عباس مقابل با قزلباشان).

ادبیات فارسی در دورهٔ تیموری

خانم ماریا اواسابتلنی M.E. Subtelni دانشیار در زمینهٔ ادبیات فارسی در دانشگاه تورنتو رسالهٔ دکتری خود را دربارهٔ «حلقهٔ ادبی در دربار تیموریان ــ سلطان حسین بایقرا و آثار سیاسی آن» نوشت (دانشگاه هاروارد ۱۹۷۱). ایشان درنامهٔ خود متذکر شده است که رسالهٔ دیگری هم در زمینهٔ ادبیات فارسی در دورهٔ تیموری نگارش یافته است و آن نوشتهٔ C. F. Vittor است تحت عنوان «مکتب هرات: شعر فارسی در روزگار تیموریان.» (دانشگاه برکلی، ۱۹۷۸).

از خانم سابتلنی چند مقاله بچاپ رسیده و همه مرتبط است با زمینهٔ تخصصی او:

1- 'Ali Shir Navai': Bakhshi and Beg. **Harvard Ukrainian Studies**, val. 3/4 (1979-80), pp. 797-807.

2- Art and politics in early 1974 century Central Asia. **Central Asiatic Journal.** 27 (1983). pp. 121-148.

3- Scenes from the literary life of Timurid Herat. **Logos Islamikos.** 1984. pp. 137-155.

4- A taste for the intricate: The Persian Poetry of the late Timurid periode. **ZDMG.** 136 (1986), pp. 56-79.

تحلیل داستان سمك عیار

Gaillard, Marina

Le Livre de Samak ayyar. structure et ideologie du roman Persan medlieval. Paris, 1987. / 81 p. (Travaux de l' Institut d' Etudes Iraniennes de l'Universite, de la Sorbonne Nouvelle, No. 12).

رساله‌ای است تحقیقی دربارهٔ ساختمان و نحوهٔ اندیشه و تفکر در داستان سمك‌عیار با این عناوین و مباحث: مردی ـ عیاری ـ جوانمردی. نحوهٔ نقل روایات، تأثیرات نثر و شعر در وصف. مقام خواب و تفأل و عجائب و غرایب در روایات. خاص و عام و پهلوان و نقش آنها در جریان داستان.

این تحقیق نمونهٔ خوبی است برای ارزش شناسی متون قدیم فارسی و درصورتی‌که به‌ترجمه درآید افقهای تازه‌ای را در نحوهٔ تحلیل مسائل ادبی تاریخی به‌محققان ما نشان خواهد داد.

اخلاقیات

کتاب بزرگ و عمیق پرفسور شارل هانری فوشه‌کور استاد ادبیات فـارسی در دانشگاههای پاریس پژوهشی است سیار عالمانه براساس شصت و شش کتاب منفرد و مختص اخلاق و چند دهها کتاب دیگر تألیف شده است.

IRAN

Journal of the British Instituto of Persian Studies

جلد ۲۵ (۱۹۸۷) با سوکنامه‌هایی برای دکتر بارنت موزه‌دار آسیای غربی در موزهٔ بریتانیا، نیکلالوویك متخصص جوان و مشهور سکه‌های ایران و اسلام در موزهٔ بریتانیا، ولادیمیر لوکونین (ا زشوروی) متخصص تاریخ دورهٔ ساسانی و عضو مـوزهٔ ارمیتاژ لنین‌گراد آغاز می‌شود و مقاله‌های این شماره چنین است:

ـ اقوام فلات ایرانی در بابل در دومین هزارهٔ پیش‌از میلاد (R. Zadok)

ـ ارتباط نگاره‌ای میان سرزمینهای ایران، سوریه، فلسطین و مصر در چهارمین و سومین هزاره (B. Teissier)

ـ آثار دورهٔ سلجوقی در ایران (۵)، امامزاده‌نور درگرگان (R. Hillenbrand)

ــ «دینار» های مازندران غربی (A. H. Morton)
ــ نظریهٔ محمد باقر سبزواری دربارهٔ عدالت (N. Calder)
ــ تاریخ میمنه در شمال غربی افغانستان (J. L. Lee)
ــ حکومت قاجارها در فارس تا سال ۱۸۴۹ (Ch. E. Davies)
ــ یادداشتهایی کوتاه ازجمله گزارش مقدماتی دربارهٔ دیوار اسکندر (M. Charlesrworth)

STUDIA IRANICA

در دومین دفتر از سال ۱۶ (۱۹۸۷) این مجلهٔ ایرانشناسی این نوشته‌ها آمده است:

مکانیسم ساختمان قدیمی نومینال در زبان عیلامی FR. Grillot
یادداشت دوم دربارهٔ پارسی باستان Cl. Herrenschmidt
هندوان و فهرست اقوام در هردوت P. Bernard
تصویر سغدی از خدای کشاورزی B. Marshak
هویت اتنیك پختون (تاجیها) A. Janta
مشکل زبان براهویی J. Elfenbein
چهار نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ ملی استراسبورگ M. L. Bourgeois

درین شماره ریچارد فرای سوگنامه‌ای دربارهٔ ولفگانگ لنتز (ایرانشناس آلمانی) و مارك درسدن (ایرانشناس امریکایی) دارد. همچنین چند گزارش دربارهٔ کنفرانسها و سمینارهایی که در زمینهٔ ایرانشناسی در ممالك اروپایی تشکیل شده است درین شماره مندرج است و بخش معرفی کتاب بمانند همیشه.

Annals of japan Association for Middle East Studies

دومین شماره این سالنامه از آن سال ۱۹۸۷ منتشر شد و نمونه‌ای است از کوشش پرتلاشی که خاورشناسان جوان ژاپونی در آشنا شدن به‌فرهنگ و تمدنهای خاورمیانه دارند.

درین دفتر دو مقاله به‌زبان ژاپونی برای ایران هست: یکی از تاکامیتسو شیماموتو راجع به‌بعضی از مباحث مربوط به‌وقف. مورد مطالعه شهر قم. ــ دیگری از شینتارو ــ یوشیمورا تحت عنوان تحلیل پایه‌ای راجع به‌فتور سلسلهٔ پهلوی.

مقاله‌ای هم به‌زبان انگلیسی از آقای ایرج پارسی‌نژاد مدرس زبان فارسی دانشگاه توکیو با عنوان «مقدمه‌ای بر نقد ادبی نو در ایران» درآن چاپ شده است.

مقالات دیگر دربارهٔ دیگر ممالك خاورمیانه است.

مقاله‌های تازهٔ در مجلهٔ خاورشناسی ونیز (ایتالیا)

Correale, Daniela Meneghini

Tra il serio e il faceto, parte prima: Hafiz e Qari. **Annali di Ca, Foscari.** Serie Orientale 13. XXIII, 3 (1984): 89-117.

Correale, Daniela Meneghini

Tra il rerio e il faceto, parte seconda: Hafiz e Bushaq **Annali di Ca' Foscari.** Serie Orientale,16. XXIV, 3 (1985): 41-89.

این دومقاله تطبیقی‌است میان اشعارحافظ وتضمینمهای بسحاق اطعمه وقاری‌یزدی:

Curatola, Giovanni

Iranian elements in the decoration of Nikorcminda: the semmury example. **Annali di Ca' Foscari:** Serie Orientale, 13. XXI, 3 (1982): **27-31.**

Gjunashvili, Ljudmila

Su certa tipologia "ertica" nella prosa persiana contemporanea. **Annali di Ca' Foscari.** Serie Oriental. 15. XXIII, 3 79-88.

Kaladze, Inga

un ignoto intereccio romanyesco classico nella letteratura persiana, **Annali di Ca' Foscari.** Serie Orintale, 15. XXIII, 3 (1984): 119-132.

Vercellin, Giorgio

Transitions in cultures: "Gharbzadegi". Versus Orientalism and ofter? **Annali di Ca' Fascari.** Serie Orientale. 16. XXIV, 3 (1985): 159-167.

کتابهای تازه ایرانشناسی

از روی فهرست ماهانهٔ کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن

Back, Lois: The Qashqai of Iran. New Haven [u. a.]: Yale Univ. pr., 1986. XIII, 384 s.

Dittmann, Reinhard: Betrachtungen zur Frühzeit des Südwest-Iran, Regionale Entvicklungen vom 6. his zum frühen 3. vorchrisl Jahrtausend. T. 1.2. Berlin: Reimer, 1986. (Berliner Beiträge zum vorderen Orient. Bd 4.)

Khansari, Mehdi: Espace persan: architecture traditionnelle en Iran: traditional architecture in Iran / Mehdi Khansari; Minouch Yavari. Liege (u. a.): Mardaga, (1986). 125 s.

Dodge, Khadijeh K. Cultural conflict between the West and Iran. Neuchatel: Groupe de Psychologie Appliquée (u. a.), 1986. - 32, 3 s. (Dossiers de psychologie: 29)

Floor, Willem: Industrialization in Iran: 1900 - 1941. Durham, 1984. 69 s. (*Occasional papers series / Univ. of Durham, Centre for Middle* Eastern and Islamic Studies: 23)

Floor, Willem: *Labour unions, law and conditions in Iran* (1900 - 1941).

(Durham, England 1985.) 124 s. (University of Durham, Centre for Middle Eastern and Islamic Studies. Occasional papers series. Nr. 26.)

Goodell, Grace E.: The elementary structures of political life: rural development in Pahlavi Iran. New York (u.a.): Oxford Univ. Press, 1986. - VII, 362 s.

Haerinck, E.: La céramique en Iran pendant la période Parthe: (ca. 250 av. J. C. à ca. 225 après J. C.); typologie chronologie et distribution. / Gent, 1983. XVII s. (iranica antiqua: Suppl. ; 2)

Hirsch, Steven W.: The friendship of the barbrians: Xenophon and the Persian Empire. Hanover. Univ. Prress of New England, 1985. XI, 216 p.

Jones, Geoffrey: Banking and empire in Iran. Cambridge [usw.]: Univ. Pr. (1986). XXIV, 418 s., XI colour photogr., 56 black and white photogr. (Jones: The history of the British Bank of the Middle East. Vol. 1.) (Hongkong Bank Group history series.)

Kanus-Credé, Helmhart: Im Lande des Grosskönigs: Erlebnisse in Persien. Allendorf an d. Eder: Antigone - Verl., 1985. 174 s.

Limbert, John W.: Iran at war with history. Boulder, Colo: Westview Pr. [u. a.], - 1987. XVIII, 186 s.

Mage, Tristan: La diplomatie Iranienne: (1925 - 1978). 25 volumes Paris Mage, 1987).

Savory, Roger: Studies on the history of safawid iran. London: Variorum Reprints,1987. - [320] s. (Collected studies series: 256)

Studia grammatica Iranica, Festschrift für Helmut Humbach. Hrag. v. Rüdige Schmitt [u.a.] München: Kitzinger 1986. XXXII, 524 s. (Minchener Studien zur Sprachwissenschaft. Beiheft. N. F. 13.)

Subtelny, Maria Eva: The poetic circle et the court of the Timurid, Sultan Husayn Bayqara, and its political significance. Cambridge, Mass.: Harvard Univ. Libr., Microreprod. Dept. 1984. Harvard Univ., Diss., 1979.

Tales from Luristan: tales, fables and folk poetry from the Lur of Bálá-Gariva - (Matalyá Lurissw) / transcr, and transl. with notes on the phonology, the grammar of Luri and Luri-English vocabulary by Sekandar Amanolahi... Cambridge, Mass. [u. a.]: Harvard Univ. Pr., 1986. XIII, 248 s. (Harvard Iranian Series: 4)

Vanden Barghe, L. Les reliefs rupestres d'Elymaide (Iran) de l'époque Parthe / par L. Vanden Berghe: K. Schippmann. Gent. Iranica Antiqua, 1985. - 175 S.: Ill., Kt. (Iranica antiqua: Suppl.: 3)

فهرست، کلیات

تاشکند. کتابخانه آکادمی علوم

فهرست نسخه‌های خطی عربی و فارسی. کتابخانهٔ فرهنگستان علوم ازبکستان. جلد یازدهم. تاشکند. ۱۹۸۷. ۴۴۵ ص.

درین مجلد شماره‌های ۶۹۹۵ تا ۷۵۷۴ معرفی شده است، یعنی ۵۸۵ نسخه.

تبریز. دانشگاه تبریز. کتابخانهٔ مرکزی

فهرست موجودی و راهنمای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تبریز. جلد اول. بهمن ماه ۱۳۶۱. تبریز. ۱۳۶۲. وزیری. ۸۰۰ ص.

مقدمه که راهنمای کتابخانه و فهرست است به‌قلم فخرالسادات قریشی است. انتشار چنین فهرستهای مطابق اسلوب برای همه کتابخانه‌های دانشگاهی ضرورت دارد. امیدست جلد دوم که طبعاً حاوی اسامی مؤلفان است هرچه زودتر، انتشار یابد.

نظام فهرست بندی کتابخانه همان اسلوبی است که به‌نام کنگره شهرت دارد.

سواژه، ژان (و) کلودکاهن

مدخل تاریخ شرق اسلامی. تحلیلی کتابشناختی. ترجمهٔ نوش‌آفرین انصاری (محقق). تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۷۳ ص.

اساس کتاب تألیف ژان سواژه مستشرق فرانسوی است. بعد کلودکاهن آن را تکمیل و تجدیدنظر کرد و مأخذ تازه شناخته را برآن برافزود و به انگلیسی هم ترجمه شد و به چاپ رسید و ترجمهٔ خانم انصاری از روی ترجمهٔ انگلیسی است. متن نخستین سواژه در ۱۹۶۱ در پاریس نشر شده بود.

کتاب برای آگاهی و استفاده کسانی است که در ممالك اروپایی می‌خواهند به‌تحقیق در تاریخ ممالك اسلامی مشرق بپردازند و از مقدمات می‌خواهند شروع کنند، و البته همین کتاب برای دانشجویان ایرانی هم همان فایده را دارد زیرا متأسفانه کتابی بدین پایه و مایه در زبان فارسی نداریم.

بخش اول کتاب منابع تاریخ اسلامی است در نه فصل. بخش دوم ابزار تحقیق و آثار عمومی نام دارد و در چهار فصل است. بخش سوم کتابشناسی تاریخی است براساس دوره‌ها و نسبت به‌ممالك.

دربارهٔ ترجمهٔ کتاب سخنی که ضرورت گفتن دارد مواردی است جزئی نسبت به‌نامهای خاص که در برگرداندن دچار دگرگونی شده است. مانند وجده (که وجدا آمده، ص ۱۳)، جنزه (گینزه، ص ۲۲)، نظام‌الدین شامی (سامی، ص ۳۵۲ و در فهرست اعلام هم)، خواند (خوند، ص ۳۵۳)، گروسه (کروسه، ص ۳۵۴)، صایلی (سایلی، ص ۳۵۶)، بوسه (بوس، ص ۳۳۱)، ماتنادارن (ماته‌نادراران، ص ۳۳۱)، بشغرد (بشگیر، ص ۳۳۴)، واق واق (وق وق، ص ۳۳۷) اسلین (دوسلان ــ ص ۴۵۱) و موارد دیگر. این نام فرانسه است وبه فرانسه تلفظ می‌شود و De جزو نام است ودر فهرست اعلام متن فرانسه Desla ne آمده مانند دخویه و البته بعضی از آنها هم غلط چاپی است مانند گارده (کارده، ص ۲۴۲)، گیلانی (کیلانی، ص ۲۴۳).

البته این موارد جزیی زحمات گران و دقت مترجم هوشمند را از یاد ما نخواهد برد و امیدواریم درین راه کامیاب باشند.

اشتباهات مؤلفان ازین قبیل است که عالم آرای امینی را تألیف روزبهان نوشته‌اند در حالی که نام مؤلف فضل‌الله روزبهان و روزبهان نام پدر اوست، ترجمهٔ فرق‌الشیعهٔ نوبختی توسط آقای دکتر محمد جواد مشکور را نوشته‌اند به‌فرانسه انجام شده است (ص ۲۳۴).

قزوینی، محمد

مقالات قزوینی. جلد پنجم. گردآوری عبدالکریم جربزه‌دار. تهران. انتشارات اساطیر. ۱۳۶۶. رقعی. ص ۱۱۵۱ تا ۱۴۰۵ (کتاب اساطیر، ش ۵).

محیط طباطبائی، محمد

تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران. تهران. مؤسسهٔ انتشارات بعثت. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۲۳ ص (۱۲۵ تومان).

یکی از کتابهای خواندنی در تاریخ مطبوعات ایران و در حقیقت مناسبات مطبوعات و مشروطیت است و از نمونه‌های برجسته وسعت مطالعات اسناد محیط و کثرت اطلاعات ایشان که از جای جای کتابها و مجله‌ها و روزنامه‌ها به‌دست آورده‌اند.

کاش مقالات دیگر استاد محیط هم در زمینه‌های تحقیقی بهمین خوبی و جامعی گردآوری و چاپ شود.

زدودن غلطهای نادر چاپی و سهوالقلمی مانند مرآت‌السلطان (ص ۳۱) بجای مرآت البلدان، صفاءالدوله (ص ۳۳) بجای صفاءالسلطنه، نفشةالمصدور (ص ۴۳) به‌جای نفثةالمصدور، مآثر و آثار (ص ۴۷) بجای المآثر والآثار، «چرند و پرند» (ص ۱۳۵) بجای «چرند پرند»، اسمعیل یکانگی (ص۱۵۹) بجای یکانی، داور (ص ۱۶۵) بجای «داور از فرنگ و...»، صنیع‌الملك (ص ۱۹۳) بجای صنیع‌الدوله در چاپ بعدی ضرورت دارد. نام دکتر محمد مصدق در میان نام اعضای هیأت تحریریهٔ مجلهٔ علمی الحاق شود. (البته حق بود از مجلهٔ علوم اقتصاد ومالیه ثقةالدوله هم یادی شده باشد. آیا مدرس زبان پهلوی به‌بهار و کسروی و یاسمی، هرتسفلد نبود؟

این کتاب چون نوشته شده از مطالبی تقریری است برای تدریس، طبعاً از ارجاعات دقیق عاری است و آقای محیط ناچار نبوده‌اند که برای مطلب درسی به‌آوردن نامها بپردازند. بنابرین «یکی از فضلای اصفهان» (ص ۵۴) و «پیش کتابدوستی» (ص ۵۵)، «یکی از اعضای وزارت خارجه» (ص ۸۵)، «یکی از عوامل دستگاه استبداد» (ص ۱۴۶)، «یکی از روستازادگان فاضل کشور» (ص ۲۵۷)، «یکی از کتابشناسان معاصر» (ص ۲۲۶) جای ایراد ندارد و شاید از آوردن نامها به‌ملاحظات شخصی مربوط به صاحبان نام پرهیز شده است.

مهرداد، جعفر

نمایه روزنامهٔ اطلاعات. سه ماههٔ اول سال ۱۳۵۹. با همکاری زهیر حیاتی. شیراز. دانشگاه شیراز. ۱۳۶۵. وزیری. ۵۳۵ ص. (انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۲۳/۵).

برای این‌کار وقت‌گیر «طرحی» به‌وجود آمده و آقای دکتر جعفر مهرداد از گروه کتابداری دانشگاه شیراز مسؤول اجرای آن شده و نخستین «نمایه» برای روزنامهٔ اطلاعات اینك انتشار یافته است. مقصود از «نمایه» کلمه‌ای است شاخص که مراجعه کننده به‌این کتاب را متوجه مقالاتی می‌کند در اطلاعات زمان موردنظر به چاپ رسیده. بطور مثال ذیل «آب آشامیدنی» ده‌خبر و نوشته راجع به‌ده شهر (به‌ترتیب الفبای نام آنها) معرفی و شماره و تاریخ روزنامه به‌دست داده‌شده است... آتش سوزی. ــ اتحادیهٔ عرب. ــ ارز. ــ اقلیت‌ها. ــ اوپك. ــ بازرگان، مهدی. ــ پهلوی (خاندان). ــ زردشتیان.

بنده چون به‌یزد علاقه‌مندم متوجه شدم که نمایه‌ای به‌نام یزد نیست در حالی که «آب ــ یزد»، «کشاورزی ــ یزد» هست و ضرورت داشت که این مطالب و دهها مطلب دیگر مربوط به‌یزد در ذیل یزد هم آورده می‌شد کمااینکه برای بروجرد، سبزوار و... عمل‌شده است. دشواری نمایه‌سازی درهمین اعمال سلیقه‌ها و چندجا کلمه را جادادن است. به‌هر تقدیر کار باارزشی است و کاش چنین کاری از آغاز اطلاعات آغاز شود و برای روزنامه های مهمی که در جریانهای مهم تاریخی منتشر شده‌اند مثلا برای همه روزنامه‌های مقارن دورهٔ اول مجلس نمایه تهیه شود.

زبان و لغت

پاینده، محمود

فرهنگ گیل و دیلم (فارسی به‌گیلکی). تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۶. رقعی. ۷۸۶ ص.

ادبیات

پناهی سمنانی (احمد پناهی)، محمد

فرهنگ سمنانی، شرح حال ونمونهٔ آثار محلی شاعران در گویش سمنانی با آوا نویسی لاتین به‌انضمام نصاب واژه‌های سمنانی. تهران.۱۳۶۶. وزیری.۳۶۹ص.

گویش سمنانی از گویشهایی است که در زبانشناسی زبانهای ایران اهمیت خاص دارد. پیش‌ازین منوچهر ستوده فرهنگ و امثال آنجا را در دو جلد منتشر ساخت و اینك آقای پناهی مجموعه‌ای از اشعاری را که شاعران پیشین و کنونی سمنان در لهجهٔ محلی خود سروده‌اند بچاپ رسانیده است و ازین راه علاقه‌مندان علمی به‌آن گویش با منبعی تازه و سودمند آشنا می‌شوند. برگزیده آثار بیست و هشت شاعر را درین کتاب می‌بینیم.

زرین‌کوب، عبدالحسین

بحر در کوزه. نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۶. وزیری. ۶۱۶ ص. (۲۰۰۰ ریال).

حاوی: مثنوی و مولانا در قصه‌ها ــ داستانهای انبیا ــ سیمای خاتم رسولان ــ صحابه و مشایخ در قصه‌ها ــ حکایات امثال ــ تمثیلات در مثنوی ــ سؤال و جواب و زبان حال ــ قصه‌های تمثیلی ــ داستانهای امثال ــ داستانهایی از تفسیرها ــ قصه‌های نوادر ــ جد و هزل در لطایف ــ لطیفه‌ها و طنزها ــ هزل یا تعلیم ــ قصه و نقد حال ــ یادداشتها.

نمونهٔ گویای دیگری است از دریای اطلاعات نویسنده در زمینه تصوف و مولانا و ادب فارسی.

ژزف، ادوارد

آهنگ فریب. بخشی دربارهٔ داستان فروختن خر صوفی مسافر برای سفره و ترانه خوانی و سماع از دفتر دوم مثنوی شریف. بند سوم ازهفت‌بند نای. لوس‌انجلس. انتشارات ره‌آورد. ۱۳۶۶. وزیری. ۹۳ ص.

ادوارد ژزف مؤلف «نخجیران» و «طوطیان» در شرح دو قصهٔ مشهور مثنوی‌درین سالهای اخیر به‌نگارش و تفسیر بعضی دیگر از قصه‌های مولانا آغاز کرد و سه دفتر دیگر منتشر ساخت. دو دفتر را پیش‌ازین معرفی کرده‌ایم و اینك سومین راکه به‌تازگی‌به‌دستمان رسیده است می‌شناسانیم.

قصهٔ «خر برفت و خر برفت و خر برفت» مشهورست و این دفتر در شرح آن. ژزف برآن مقدمه‌ای دارد بسیار کوتاه در تعریف تصوف و تاریخچهٔ آن.

پس‌از شرح قصه دو نوشتهٔ از مؤلف در پایان آمده: یکی گزارشی است خواندنی و شیرین از صحنهٔ سماع درویشان در قونیه و شرح سفری که مؤلف بدان دیار رفته بود. دیگر شرحی است کوتاه ولی دلنشین در بعضی از اصول موسیقی ایرانی.

سپانلو، محمد علی

نویسندگان پیشرو ایران از مشروطیت تا ۱۳۵۰ (تاریخچهٔ رمان ــ قصهٔ کوتاه ــ نمایشنامه ــ نقد ادبی در ایران‌معاصر). چاپ دوم. تهران. انتشارات نگاه. ۱۳۶۶. رقعی. ۳۱۵ ص.

ستوده، دکتر غلامرضا (و) محمد باقرنجف‌زادهٔ بارفروش

تحمیدیه در ادب فارسی. جلد اول. جهاد دانشگاهی. تهران. ۱۳۶۵. رقعی. ۲۹۰ ص (۵۵۰ ریال).

مجموعه‌ای است از نوشته‌های منثور در آغاز یکصدو چند کتا بفارسی که در ستایش باری‌تعالی و آفرین و سپاس براو نگارش‌یافته و بخشی است از خطبهٔ متون قدیم. نخستین آنها مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است وآخرین آنها طرب‌المجالس و مجموعه‌ای است به‌ترتیب نظم تاریخی تألیف متون با توضیحی کوتاه در معرفی هریك به‌انضمام مقدمه‌ای در کیفیت و روش نگارش ستایش‌نامه‌ها.

چون منظور مؤلفان نمودن سبك‌نگارش اصیل فارسی نویسندگان در تحمیدیه‌هاست بنابراین می‌بایست منحصراً ستایش‌نامه‌هایی نقل می‌شد که به‌انشاء زبان نگارش و تألیف آنها است ورنه از آوردن خطبه‌هایی که درین روزگار از زبان عربی به‌فارسی ترجمه شده چه‌فایده‌ای حاصل تواند بود.

ازین قبیل است: اعترافات غزالی ــ امالی شیخ صدوق ــ البلدان یعقوبی ــ تبیان الرموز ــ آثارالباقیه ــ الفین و جز اینها.

امیدست در جلد دوم کتاب رعایت این ملاحظه بشود و اگر ضرورت دارد مقدمهٔ آن گونه کتابها هم بیاید از ترجمه‌های‌قدیم آورده شود و در قرنی که مربوط به زمان ترجمه است قرار گیرد نه دورهٔ تألیف کتاب، تا نظام مورد قبول و نظر مؤلفان فاضل محفوظ بماند.

نشریه‌های تازه

فصلنامهٔ ترجمه

نشریه‌ای است‌که به‌تازگی شماره ۴/۳ سال دوم آن (بهار و تابستان ۱۳۶۶) به‌دفتر مجله رسیده است. این مجله از «انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه علامه طباطبائی» است و به‌مدیریت علی‌اصغر محمدخانی تهیه و تنظیم می‌شود.

نام مجله در صفحهٔ اول «مجلهٔ فصلنامهٔ ترجمه» یاد شده. ظاهراً یکی از دو اصطلاح مجله یا فصلنامه کفایت دارد و فصلنامهٔ ترجمه که در صفحهٔ عنوان آمده است نامی مشخص است.

تمام مقالات دربارهٔ سابقهٔ ترجمه، روش ترجمه، مسائل ترجمه و مطالب جزیی‌تر و اختصاصی است.

ساختمان

مجله‌ای است به‌صاحب‌امتیازی مهندس ابوالقاسم مجد که طبعاً به‌تناسب نامش دارای مقالات مرتبط با معماری و شهر سازی است. امیدست با نبودن کاغذ بتواند مرتب منتشر شود.

مقالات عمدهٔ شمارهٔ اول عبارت است از تهران دویست ساله از مهندس حسین سلطانزاده، معماران بزرگ ایران از محمد حسن ابریشمی، آب و قنات در ایران از مهندس محمدرضا مقتدر...

نامهٔ دهخدا به‌امین‌الضرب را نقل کرده‌اند و حق بود که مرجع نخستین انتشار آن را یاد می‌کردند.

شمارهٔ دوم هم منتشر شده است. مقالهٔ دکتر منوچهر ستوده دربارهٔ کاروانسراهای ایران به‌این آثار نگاهی نو و ژرف است.

فرهنگ ایران زمین

گردآوری ایرج افشار. دفتر بیست و هفتم. تهران. انتشارات فراز. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۱۱ ص (۱۴۰۰ ریال).

سیزده مطلب درین شماره است و یادگارنامه‌ای برای هفتاد و پنجمین سال زندگی محمدتقی دانش‌پژوه.

چند توضیح و تصحیح

□ در شمارهٔ پایانی سال ۱۳۶۶ (جلد ۱۳) صفحات ۶۹۰ ــ ۶۹۲ اسنادی که‌دربارهٔ مصدق چاپ شد فرستادهٔ آقای جمشید صداقت‌کیش از شیراز است. ولی به‌هنگام صفحه بندی به‌اشتباه نام آقای احمد شعبانی (شیراز) قید شده است. از هر دو دوست فاضل پوزش می‌خواهیم.

□ آقای ابراهیم صهبا در نامهٔ دلپذیر خود به‌آینده که پیشاپیش برای عده‌ای از دوستان ارسال شده است نوشته‌اند اینکه در شمارهٔ آخر سال ۱۳ آقای محمد دهگان نوشته بودند پدرشان غزل با مطلع: «دیشب ورق زدم به‌ندامت کتاب عمر / کردم نظر به‌حاصل صورت حساب عمر» را در یادداشتهای خود به‌نام ابوالقاسم صهبا نوشته بوده است، درست نیست و با توجه به‌شش نکته و دلیل و ارسال فتوکپی جاهایی که آن شعر چاپ شده (از جمله فرهنگ عمید) یادآوری کرده‌اند که غزل از ابراهیم صهباست نه ابوالقاسم صهبا (همایون). ازین توجه دادن سپاسگزاریم و باید گفت قطعاً مرحوم ابراهیم دهگان هم قصد آن نداشته است که شعر حضرت صهبا را به‌دیگری «بسپارد». بر حافظه آن پیر مرد شریف دانشمند خطایی رفته است.

□ آقای غلامحسین دانائی از فرهنگیان گرامی یادآور شده‌اند که جز کتاب «تحقیقی در زمینه گاه شماری هجری و مسیحی» (معرفی شده در صفحهٔ ۷۴۹ سال ۱۳) چند سال پیش آقای حسام سرلتی کتاب «تقویم تطبیقی یکصد و چهل و یك ساله» را منتشر کرده‌اند.

□ عکس نامهٔ چاپ شده در صفحهٔ ۶۶ (به‌اشتباه در شمارهٔ قبل) مربوط به‌مقالهٔ دربارهٔ شوریده شیرازی است که در این شماره چاپ شده است.

نمونه

دختران من مامك و رامك در آلمان دانشجویند و دوستار و شیفتهٔ زبان و ادبیات پارسی. خواهشمند است به‌آدرس آنان یك‌دورهٔ مجله آینده سال ۶۶ و سپس دورهٔ سال ۶۷ را بفرستید. تا هم در دانشگاه بن اگر دانشجوئی ایرانی بجز دختران اینجانب شیفتهٔ زبان پارسی باشند بتوانند به‌وسیلهٔ مامك و رامك از مجله سود ببرند و هم دخترانم که می‌دانم شیفتهٔ زبان پارسی می‌باشند و به‌گسترش زبان پارسی ایمان دارند کمکی شده باشد.

جلیل حقیر (مشهد)

اسناد جنگل

مجموعه‌ای است از اسناد مربوط به‌جریان جنگل که از چندجا گرد آورده‌ام و قسمتی از آن اسنادی است که آقای دکتر احمد مهراد از اسناد وزارت امور خارجه آلمان چند سال پیش ترجمه کرده و به‌من سپرده‌اند. این مجموعه زیر چاپ است و تا چندی دیگر نشر خواهد شد. (ا.ا.)

کوچه باغ ایران در ایتالیا

از طرحهای جلالی سوسن آبادی

از طرحهای جلالی مومن آبادی

از راست به چپ
معتضدالملک عظیما
محتشم الدوله
امیر اعظم

از راست به چپ
رحیم‌خان حشمت‌الممالک
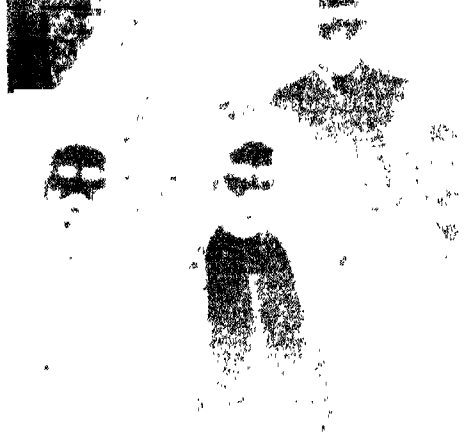
سید محمد افصح‌المتکلمین ــ حاج محمودیان

مربوط به‌مقالهٔ قوس و جندق
(صفحهٔ ۱۴۵)
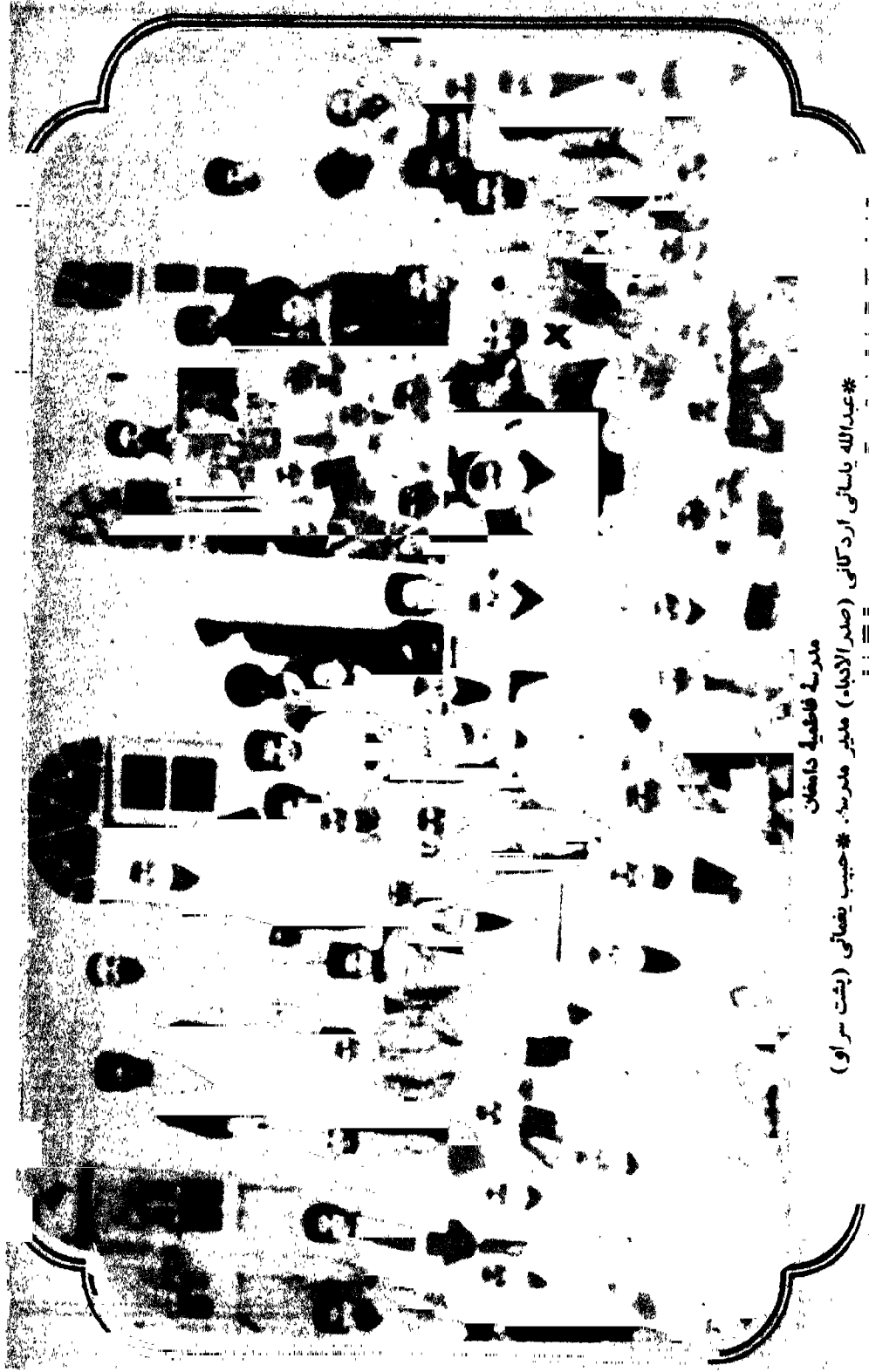
مدرسهٔ فاطمیهٔ دامغان

*عبدالله یاسائی اردکانی (صدرالادباء) مدیر مدرسه. *حبیب یغمائی (پشت سراو)

سنت تقسیم

۱۳۰۰
۱۹۲۱
۱۴ دی ... س

[illegible]

نوبت سال نو مبارک باد — سال فرخنده فال فرخنده است

شغل سمارت ز جناب شما — در جهان شاکر است تا زنده است

[illegible]

فهرست کتب موجود کتابخانهٔ طهوری

مجموعهٔ «زبان و فرهنگ ایران»

۱ـ **لغت فرس:** تألیف اسدی طوسی، ادیب و شاعر قرن پنجم هجری. بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. مجلد ۳۵۰ ریال

۲ـ **تجارب‌السلف:** در تواریخ خلفا و وزرای ایشان. تألیف هندوشاه نخجوانی به‌تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی. و تنظیم فهارس از دکتر توفیق سبحانی. ۱۲۵۰ ریال .

۳ـ **حسن و دل:** تألیف محمدبن یحیی سیبک نیشابوری. به‌کوشش دکتر غلامرضا فرزانه‌پور. چاپ دوم. ۱۵۰ ریال

۴ـ **معارف:** مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلما بهاءالدین محمدبن حسین بلخی مشهور به بهاء ولد. در دو مجلد به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر. دو مجلد ۲۵۰۰ ریال

۵ـ **فرهنگ پیشه و هنر:** واژه‌نامه صنایع دستی ایران. فارسی و انگلیسی تألیف دکتر سیروس ابراهیم‌زاده. ۳۰۰ ریال

۶ـ قدسیه: کلمات بهاءالدین نقشبند. تألیف خواجه محمد بن پارسای بخارایی. مقدمه و تصحیح از دکتر احمد طاهری عراقی. ۶۰۰ ریال

۷ـ **اصطلاحات دیوانی:** دوره غزنوی و سلجوقی تألیف دکتر حسین انوری. مجلد ۱۲۵۰ ریال

۸ـ **چالوس:** اوضاع تاریخی ـ سیاسی ـ اقتصادی و جغرافیای شهرستان چالوس ـ تألیف جواد نوشین. ۲۵۰ ریال

۹ـ **زار و باد و بلوچ:** در آداب و رسوم مردم بلوچستان. تألیف علی ریاحی. ۱۰۰ ریال

۱۰ـ **سفارت‌نامه خوارزم:** تألیف رضاقلی‌خان هدایت به‌کوشش دکتر علی حصوری. ۳۰۰ ریال

۱۱ـ **کتاب دیار بکریه:** در تاریخ حسن‌بیک آق‌قوینلو و اسلاف او از تواریخ قراقوینلو و جغاتای. تألیف ابوبکر طهرانی به تصحیح دکتر فاروق سومر. دوجلد دریک‌مجلد ۱۵۰۰ ریال

۱۲ـ **اولین سفرای ایران و هلند:** شرح سفر موسی بیک سفیر شاه عباس به‌هلند و سفرنامه یان اسمیت سفیر هلند در ایران ترجمه و نگارش دکتر ویلیام فلور به‌کوشش دکتر ابوترابیان. ۲۲۵ ریال

۱۳ـ **صد میدان:** تألیف خواجه عبدالله انصاری به تصحیح و مقدمه و فهرست آیات و لغت‌نامه ـ دکتر قاسم انصاری. زیر چاپ

۱۴ـ اندیشه‌های اهل مدینه فاضله: تصنیف ابونصر محمد فارابی به‌تصحیح و تحشیه دکتر سید جعفر سجادی. مجلد ۷۵۰ ریال

۱۵ـ سرانجام: دوره هفتوانه «اهل حق». تفسیر و تألیف صدیق صفی‌زاده. ۳۷۵ ریال

۱۶ـ حدودالعالم: قدیمترین متن‌جغرافیایی‌فارسی به‌کوشش دکترمنوچهرستوده. ۳۵۰ ریال

۱۷ـ قلاع اسماعیلیه: در رشته‌کوههای البرز. به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده. ۴۰۰ ریال

۱۸ـ منظومه عرفانی شیخ صنعان و دختر ترسا: اثر وحدت هندی به تصحیح محمد خواجوی. ۲۸۰ ریال

۱۹ـ اشعار شیخ نجم‌الدین رازی «دایه»: با تصحیحات و تعلیقات و فهارس از محمود مدبری. ۲۵۰ ریال

۲۰ـ حدایق‌السحر فی دقایق الشعر: اثر رشیدالدین وطـواط به‌تصحیح عباس اقبال آشتیانی. مجلد ۶۰۰ ریال

۲۱ـ روزنامه کلانتر فارس: به‌تصحیح عباس اقبال آشتیانی. ۲۲۵ ریال

۲۲ـ مجمع‌التواریخ: در تاریخ انقراض صفویه. تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی. به‌تصحیح عباس اقبال آشتیانی. ۲۵۰ ریال

۲۳ـ مکاتیب فارسی امام محمد غزالی: به‌تصحیح عباس اقبال آشتیانی. ۱۵۰ ریال

۲۴ـ زبدةالحقایق: اثر شیخ عزالدین نسفی. عارف و نویسنده قرن هفتم هجری. تصحیح و مقدمه و تعلیقات از حق‌وردی ناصری. ۴۰۰ ریال

۲۵ـ دوره بهلول: یکی از کهن‌ترین متون یارسان. تصحیح صدیق صفی‌زاده. ۲۵۰ ریال

۲۶ـ حدود آزادی از دیدگاه مولوی (جبر و اختیار): تألیف دکتر رحیم نژاد سلیم. ۴۸۰ ریال

مجموعهٔ «گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی»

۲۷ـ جامع‌الحکمتین: تصنیف حکیم ناصرخسرو قبادیانی. به‌کوشش دکتر محمد معین و هانری کربن. مجلد ۱۲۸۰ ریال

۲۸ـ احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی: مشتمل بر سه رساله در احوال شاه نعمت‌الله ولی. ۶۵۰ ریال

۲۹ـ المشاعر: تصنیف صدرالدین شیرازی. معروف به ملاصدرا. تـرجمه و تعلیقات از هانری کربن. به سه زبان. مجلد ۱۰۵۰ ریال

۳۰ـ انسان کامل: تصنیف شیخ عزالدین نسفی عارف و نویسنده قرن هفتم هجری. مجلد ۲۵۰۰ ریال

۳۱ـ شاهنامه حقیقت یا حق‌الحقایق: اثر جناب حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی با مقدمه و یادداشتها و فهارس از محمد مکری. ۱۳۵۰ ریال

۳۲ـ یادداشتهائی دربارهٔ فصوص‌الحکم ابن عربی: تألیف. نیکلسون ـ ترجمه دکتر آوانسیان. ۵۰۰ ریال

کتابهای دیگر

۳۳ـ **بررسی تاریخ ماد:** همراه با چند مقاله و یادداشت ازدکتر محمدعلی خنجی. ۶۰ ریال

۳۴ـ **بهائیان:** تحقیقی بی‌غرضانه مبتنی بر مدارك و اسناد از سید محمد باقر نجفی. مجلد ۳۰۰۰ ریال

۳۵ـ **تاریخ فلسفه:** از دکتر محمود هومن. کتاب دوم دفتر دوم مجلد ۴۵۰ ریال

۳۶ـ **فلسفه آموزش و پرورش:** تألیف دکتر عبدالحسین نقیب‌زاده. چاپ دوم ۴۲۵ ریال

۳۷ـ **جامعه شناسی عمومی:** از دکتر منوچهر محسنی استاد دانشگاه تهران. چاپ هفتم ۷۵۰ ریال

۳۸ـ **مهابهارت:** بزرگترین و قدیمترین حماسه بهزبـان سانسکریت. ترجمه بفارسی میرغیاث‌الدین علی قزوینی به‌اهتمام محمدرضا جلالی نائینی. در چهار مجلد ۶۰۰۰ ریال

۳۹ـ **بهگود گیتا:** سرود الهی، ترجمه منسوب به داراشکوه به‌تصحیح و مقدمه جلالی نائینی. ۲۲۵ ریال

۴۰ـ **بودیسم:** بررسی تعالیم بودا. و منتخبی از متون بودایی. نوشته و. راهول. ترجمه قاسم خاتمی. ۲۷۵ ریال

۴۱ـ **سخن بودا:** طرحی‌از تعالیم بودا. نوشته نیانه‌تی لوکا. ترجمه. ع.پاشایی. ۲۵۰ ریال

۴۲ـ **اندیشه هستی:** تألیف ژان وال. ترجمه دکتر باقر پرهام. چاپ دوم. ۳۵۰ ریال

۴۳ـ **دبستان مذاهب:** تألیف کیخسرو اسفندیاربن آذر کیوان با تصحیحات و تعلیقات و فهارس از رحیم رضازاده ملك. در دو مجلد. ۲۵۰۰ ریال

۴۴ـ **کتاب شناخت:** مجموعه مقالات. کتابشناسی. ۲۰۰ ریال

۴۵ـ **گزارش ایران:** از یك سیاح روس. به‌اهتمام دکتر محمدرضا نصیری. ۱۵۰ ریال

۴۶ـ **تحفةالعالم:** سفرنامه و خاطرات میر عبداللطیف خان شوشتری به‌اهتمام دکتر صمد موحد. مجلد ۱۵۰۰ ریال

۴۷ـ **مجموعه آثار شیخ محمود شبستری:** گلشن راز. سعادت‌نـامه. مرآت‌المحققین. حق‌الیقین. مراتب‌العارفین با مقدمه و تصحیح و توضیحات باهتمام دکتر صمد موحد. مجلد ۲۰۰۰ ریال

۴۸ـ **گزیدهٔ گوهر مراد:** تألیف عبدالرزاق لاهیجی ـ به‌تصحیح دکتر صمد موحد. مجلد ۱۳۵۰ ریال

مژده

دیوان استاد روانشاد بدیع‌الزمان فروزانفر با مقدمهٔ دکتر شفیعی کدکنی ـ وسیلهٔ کتابخانهٔ طهوری ناشر «زبان و فرهنگ ایران» بزودی منتشر می‌شود.

کتابخانهٔ طهوری ـ خیابان انقلاب ـ مقابل دانشگاه تهران
تلفن ۶۴۰۶۳۳۰

کتابهائی که بزودی انتشار خواهد یافت

***

۱ـ مجموعهٔ آثار فارسی شیخ تاج‌الدین اشنوی یکی از متون گرانبهای قرن ششم هجری ـ تصحیح دانشمند محترم جناب آقای نجیب مایل هروی در قطع وزیری روی کاغذ خوب و چاپ مرغوب و جلد گالینگور حدود ۲۵۰ صفحه.

***

۲ـ مجموعهٔ نامهای زیبای ایرانی ـ برای نامگزاریها از آقای دکتر حسین آذران ـ (امیمی) استاد زبان و ادبیات فارسی. قطع پالتوئی حروف چینی مجدد، چاپ خوب و کاغذ مرغوب در ۲۴۵ صفحه.

***

۳ـ احوال و اقوام شیخ ابوالحسن خرقانی، اقوال اهل تصوف دربارهٔ او بضمیمه منتخب نورالعلوم ـ منقول از نسخهٔ خطی لندن. باهتمام علامه روانشاد مجتبی مینوی طهرانی قطع وزیری چاپ خوب و کاغذ مرغوب در ۱۸۵ صفحه.

***

۴ـ دیوان کامل استاد روانشاد بدیع‌الزمان فروزانفر شامل اشعار و احوال. گردآورنده ی عنایت‌الله مجیدی با مقدمهٔ استاد محترم جناب دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ـ در قطع وزیری ـ حدود ۳۰۰ صفحه.

***

۵ـ کشف‌المحجوب. رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری تصنیف ابویعقوب سجستانی با مقدمه بزبان فرانسه بقلم پرفسور هنری کربین در قطع وزیری کاغذ مرغوب چاپ خوب ۱۴۵ صفحه.

آینده
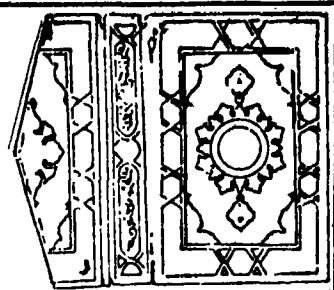
شماره‌های ۶-۷-۸ (۱۳۶۷) سال چهاردهم ـ شهریور، مهر، آبان

ایرج افشار

حافظ ایران و زبان فارسی

مدعی گو لغز و نکته به‌حافظ مفروش
کلك ما نیز بیانی و زبانی دارد

راز حافظ بعدازین ناگفته ماند
ای دریغ آن راز داران یاد باد

حافظ خود را «حافظ شیراز» خوانده است. اما او یکی از نگاهبانان معنوی ایران و «ایرانیت»، یعنی حافظ ایران در هفت قرن اخیر بوده و هست و خواهد بود. چه، تا نظم دلکش و بضاعت سخن درفشان او در قلمرو زبان فارسی نقاب از رخ اندیشه می‌کشد و شعر تر و شیرین او تعویذ بخت ایرانیان است ایران و زبان‌فارسی ماندنی است. ازهمین روست که کسی را یارای هماوردی با نیروی جادویی وطبیبانهٔ این صدرنشین دیوان غزل نبوده است.

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس که مانی نسخه‌می‌خواهد زنوك‌كلك‌مشکینم[ش]

امسال «یونسکو» ـ انجمن داعیه‌دار فرهنگبانی جهانی ـ باعث ومحرك آن شده است که دولتهای علاقه‌مند مدنیت شناس، گرانمایگی حافظ را به‌ملتهای خود بشناسانند و به‌یاد آن نادرهٔ زبان‌فارسی مراسمی داشته باشند، و طبعاً به‌تناوب چنین خواهند کرد. پس کتابها و مقاله‌ها

نوشته و چاپ می‌شود و سخنرانیها و خطابه‌ها گفته و پخش خواهد شد. گروهی پژوهشهای دلپسند و پرمایه منتشر خواهند کرد ودسته‌ای نوشته‌های پیشینهٔ خود را با آرایشی نوین بار دیگر به‌حافظ دوستان ارمغان می‌کنند.

اما بهترین شناسانندهٔ حافظ شیرین سخن خوش لهجه که در سخن گفتن دری از چشمهٔ حکمت جامها به‌کف آورده بود همانا غزلهای بازمانده ازوست که از شمار پانصد درنمی‌گذرد. تردید نباید کرد که شاخص اصلی مقام بلند فرهنگی و پایگاه والا و لطف سخن خداداد او همه‌جا شعر عنبر افشان اوست. هیچ گزافه نیست اینکه سروده است:

به‌شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند　　سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

عراق و فارس گرفتی به‌شعر خوش حافظ　　بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

فکند زمزمهٔ عشق در عراق و حجاز　　نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید　　تا حد مصر و چین و به‌اطراف روم و ری

اگرهم، چیزی‌دربارهٔ او نگویند و ننویسند–نگوییم و ننویسیم– ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام «او». این مائیم و آیندگان که از گفتهٔ شکر فشان او شفا می‌جوییم وتردید نباید کرد: «کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم.»

نه مگر، درین سالها «سفینهٔ حافظ» بارها و بارها، به‌رنگها و نگارها چاپ شد و هرکس که دلش از پرده شده بود به‌قول و غزل او نوائی ساز کرد و آن «مقام» را پناهی معنوی و روحانی دانست.

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی مست بخوان　　تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

امید آنکه ما ایرانیان با فرهنگ و زبان و ادبیات خود چنان رفتار کنیم که شایستهٔ داشتن و نازیدن به‌حافظ و اقران او باشیم و آنها را چنانکه می‌اندیشیده‌اند بشناسانیم. بتوانیم در احترام گذاردن

به‌آزادگی و مقامی که حافظ می‌پسندید با او هماواز باشیم و ازو پیروی کنیم که زبان حالش این بود:

من این مقام به‌دنیا و آخرت ندهم　　اگرچه در پی‌ام افتند خلق انجمنی

(آینده)

بیت‌الغزل

غزل گفتی و در سفتی بیاوخوش بخوان حافظ　　که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

در آسمان نه عجب گر ز گفتهٔ حافظ　　سماع زهره به رقص آورد مسیحا را

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید　　که گفتهٔ سخنت می‌برند دست به‌دست

سرود مجلست اکنون فلك به‌رقص آرد　　که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت　　تعویذ ساخت شعر ترا و به زر گرفت

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ　　قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلك تو　　کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد　　حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب　　تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

کلك زبان کشیدهٔ حافظ در انجمن　　با کس نگفت راز تو تا ترك سر نکرد

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد　　دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

شفا ز گفتهٔ شکر فشان حافظ جوی　　که حاجتت به‌علاج گلاب و قند مباد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ　　که هیچش لطف در گوهر نباشد

بدین شعر تر و شیرین ز شاهنشه عجب دارم　　که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه　　که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل　　عنبر افشان به‌تماشای ریاحین آمد

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه　　هر بیت از آن قصیده به‌از صدرساله بود

حافظ سخن بگوی که بر صفحهٔ جهان　　این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد　　درآن مقام که حافظ برآورد آواز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ	به‌بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز
شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است	آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش
نکته دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن	بخشش‌آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام
من و سفینهٔ حافظ که جز در آن دریا	بضاعت سخن در فشان نمی‌بینم
گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست	تا به‌قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب	سالها بندگی صاحب دیوان کردم
پایهٔ نظم بلندست و جهانگیر بگوی	تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت	مرید حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم
حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم	ترك طبیب کن بیا، نسخهٔ شربتم بخوان
سخن اندر دهان دوست گوهر	ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به
چو سلك در خوشاب است نظم نغز تو حافظ	که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ	به قرآنی که اندر سینه داری
گهر ز بحر برآرند ماهیان به نثار	اگر سفینهٔ حافظ بری به دریایی

(از دیوان چاپ قزوینی / غنی و دیوان کهنهٔ حافظ نقل شد)

***

طرح روی جلد

طرحی خیالی که از صورت حافظ روی جلد چاپ کرده‌ایم، خوب یابد، توسط ایرانیانی که خانهٔ فرهنگی حافظیه را در دوسلدورف آلمان تأسیس کرده‌اند عرضه شده است.

سپاسگزاری

چون دوستان گرامی در طول یك سال گذشته نسبت به‌درگذشت مرحوم حسین افشاریه پدر همسر و عمویم الطاف محبت آمیز ابراز فرموده و غمدیدگان را تسلیت داده‌اند بدینوسیله صمیمانه سپاسگزاری و از قصورهای پیش‌آمده پوزش خواهی می‌شود.

ایرج افشار
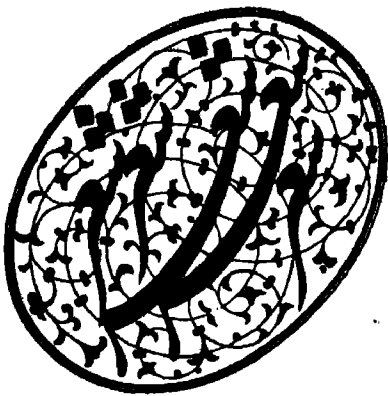
حافظا

حافظا فصل کلام تو، بهاران گـــل است
در چمن، هر غزلت شاخهٔ رقصان گل است
حافظا شعر تو، پـــرواز گل آواز گل است
هر ورق از سخنت دفتر و دیوان گل است
نفس شعر تو در پردهٔ گلرنگ سحـــر
چون نسیمی که در افتد به‌گلستان گل است
واژه واژه گـــل شعر است سرآورده بهم
دست در گردن گل، ساقه و دستان گل است
غزلت نرمی پرواز نسیم است کـــه مست
هرکجا می‌گذرد، دست گل افشان گل است
چون بهاران گذرد، گاه خزان است، شگفت!
بـــاغ پندار تو، همواره بهاران گل است
دفترت آیتی از جنت موعود خداست
کـــه چنین پـــاك، تجلیگه ایمان گل است
در بـــاران سخن در صـــدف غنچهٔ شعر
اشك از چشم، گل افتاده به‌دامان گل است
بوی‌جان است‌که درهرگل شعرت جاری است
روح اندیشهٔ تو، راست همان جان گل است
راز هستی است نهان در ورق دفتر تـــو
رمـــز ایـــهام همان معنی پنهان گل است
بوستان سمن و سرو و گـــل و ریحانت
چشم جان باز کنی، دفتر عرفان گل است
گل در آغوش گل افتاده غزل در غزل است
که گلستان گل است و غزلستان گل است

هرچه گل بود خدا هدیه به دیوان تو کرد
دفترت را چو ببندند، زمستان گل است
شعر گل میچکد از شاخ گل اینجا نه عجب!
کآسمان هرچه فرو ریخته باران گل است
پای بر گل ننهی دختر گلچین غزل
کاین‌زمین‌نیست‌که‌گسترده‌ترین خوان گل است
در چمنزار غزل جنگ گل و گل را باش
سوسن استاده که خود افسر سلطان گل است
روی هر شاخه هزاران غزل گل آواز
هدهد از شهر سبا پیك سلیمان گل است
همه غوغای گل است و همه سرمست گلند
گل تماشاگر مستانه خرامان گل است
عمر بی **حافظ** و گل، بر من و بر عمر حرام
دست اگر بست در باغ تو پایان گل است
حافظا نام تو گل، شعر طربناك تو گل
این‌چنین‌است که‌خواهان‌تو، خواهان گل است
نرگس افتاده چه با ناز در آغوش سمن
خطهٔ پر گل گلگشت تو سامان گل است
غنچه بین! جامه قبا کرده به خلوتگه عشق
شعر تو آینهٔ جلوهٔ عریان گل است
قصه را سوسن غماز زبان آور گفت:
دست لادن همه در چاك گریبان گل است
تا سراپردهٔ گل نعره زنان فاخته رفت
که کنون آخر غمخواری و هجران گل است
آنهمه رنج و تطاول که کشیده است کنون
همه گلبانگ دل و جان، پی جانان گل است
بلبل از فیض گل آموخت سخن پردازی
که همه عمر چنین مرغ ثنا خوان گل است
زلف سنبل ز نسیم سحری آشفته است
راز زیبائی گل، زلف پریشان گل است
ارغوان جام عقیقی به سمن نوشانید
که بمیخانهٔ گل آمده، مهمان گل است
قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که چنین شیفتهٔ جلوهٔ جولان گل است

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
نغمه، گر می زنم از دولت پیمان گل است
این همه شعر تر ریخته بر کاغذ سبز
شبنم تازهٔ افتاده ز مژگان گل است
رند بین! خرقه گرو داده گل و باده گرفت
این همان شیوهٔ رندانهٔ مردان گل است
گل عزیزست غنیمت شمرد صحبت تو
که به دیوان تو، طبع تو نگهبان گل است
غیر پروانه که بوسید لب آن همه گل؟
گل نشسته است به تخت گل و دربان گل است
باز دل خواست بپوید که سمن گفت بس است!
گفتمش چشم! که فرمان تو، فرمان گل است

شیراز ــ تیر ماه ۱۳۶۷
پرویز خائفی

اشك نیاز

من چیستم، شکوه غمی جاودانه‌ام
از بهر تیر حادثه تنها نشانه‌ام
شیرازه بند مثنوی درد و اشتیاق
تك بیت ناب یك غزل عاشقانه‌ام
سیلی خور زمانه و از دست روزگار
بازو کبود گشتهٔ صد تازیانه‌ام
من چون گل همیشه بهارم بباغ شعر
اشك نیاز می‌چکد از هر ترانه‌ام
با کوله بار خاطره در نیمه راه عمر
من رهنورد قلهٔ شعر زمانه‌ام
درمن شکفت عشق‌و برون‌زد جوانه‌ها
گلبوته های ترد هزاران جوانه‌ام
با آنکه روزگار زبان مرا برید
آتش کشد بدامن گیتی زبانه‌ام
از روز درگریزم وپنهان زچشم جمع
من شمع سر بریدهٔ بزم شبانه‌ام
کمتر شود بخنده لبم باز وای دریغ
بیرون نمی‌نهد غم تو پا ز خانه‌ام
دیگر توان صبر و شکیبائیم نماند
چون زیر بار یاد تو خم گشت شانه‌ام
دل بی‌بهانهٔ تو نخواند ترانه‌ای
یعنی توئی درون غزلها بهانه‌ام

محمد شفیعی

دل آباد

از فرط ناله فرصت فریادم آرزوست
این‌هم غمی‌بودکه دلی‌شادم آرزوست
از روزگار سیلی بسیار می‌خورم
گوئی هنوز سیلی استادم آرزوست
از بس‌که باغبان پرو بالم شکسته است
کنج قفس به‌خانهٔ صیادم آرزوست
هر دل‌که عاشق‌است‌چرا می‌شودخراب
از دست عشق یك‌دل آبادم آرزوست
دزدانه تا بیاوردم خاك پای دوست
دزدی به پاکدامنی بادم آرزوست

تا کم کنم ز سختی سندان روی خصم
مشتی به استواری پولادم آرزوست
باشد به‌گوش دادگری داد من رسد
پیوسته داد می‌زنم و دادم آرزوست
جانم ملول گشت ازین دیو مردمان
چون قحط آدمی‌است پریزادم آرزوست
منصور وار گر نشدم سر فراز دار
من سرشکسته تیشهٔ فرهادم آرزوست

کمال اجتماعی جندقی

کوه و جوانی

سوی «توچال» می‌رفتم سحرگاه
جوانی گفت، چون گشتیم همراه:
چه باشد قصدت از این کوه رفتن؟
به‌تندی دم زدن، ماندن، گسستن؟
بگفتم: اندرین کهسار جائی
ز من جا مانده چیز پر بهائی
بسی سالست کاینجا می‌شتابم
مگر گم کردهٔ خود را بیابم.
جوان پرسید: کیسهٔ پر زری بود؟
مدالی بود؟ یا انگشتری بود؟
بدو گفتم، به‌طنز آلود لبخند:
جوانی بد، جوانی. دل دراو بند.

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

غزل

ای برقبیلهٔ دل و دین ترکتاز کن
دست جفا به خرمن دلها دراز کن
حسن وثوق‌الدوله

خونرنگ اشك من شده افشای رازکن
از جور ترك فتنه‌گری ترکتازکن
یلدای زلف بر رخ خورشید خود فشاند
آن شام تار خلق چو یلدا درازکن
ای صد هزار عاشق بیدل به‌زیر پای
محمود سان فتاده به‌پای ایازکن
ای سرو راستان بهمه راستی چرا
هستی ز عاشقان صدیق احترازکن
حق آفرید روز ازل مر ترا به‌ناز
ما را به‌پای ناز تو افزون نیازکن
ای سرفراز بین همه مهرخان دهر
یك لحظه باش عاشق خود سرفرازکن
تو مست نازو عشوه‌و مغرورحسن خویش
من درغم تو لخت جگر پرگدازکن
محراب ابروی تو چو دیدم کسی ندید
دیگر مرا نماز به‌سوی حجازکن
تنها نه من بجانب رویت کنم نماز
باشد به باغ سرو بسویت نمازکن
ترك رقیب کن به ولای حبیب خویش
ای اجتناب از حق و میل مجازکن
کی بینمت نشسته پشیمان ز جور خویش
بیچاره وار دست سوی چاره‌سازکن
شد جور تو به قلب معیر گره فزای
لطف نگاه تو گره از کار بازکن

مهدی معیر
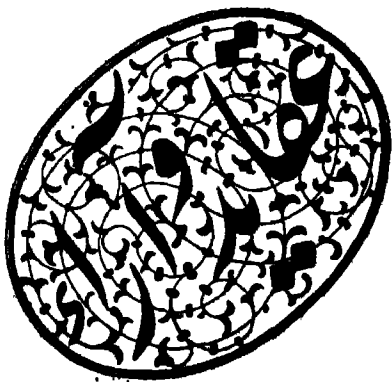
دکتر محمد جعفر معین‌فر

(پاریس)

اصطلاح ساختگی «ایران و آریائی»

مللی که امروز در تقریباً تمامی قارهٔ اروپا، در قسمت بزرگی از آسیا، و، به‌دنبال تهاجمات و مهاجرت‌های جدید، در قسمت عظیمی از قارهٔ امریکا و در بخشی قابل توجه از اوقیانوسیه و افریقا، سکنی دارند به‌زبانهایی تکلم می‌کنند که، علی‌رغم اختلافاتشان، ریشه‌ای مشترك دارنـد: تمام آنها از یك زبـان «مادر» به‌نام «هند و اروپـایی» (indo-européen) [1] منشعب گشته‌اند. این وحدت زبانی به‌معنی وحدت سیاسی نیست و اگر متضمن تمدنی مشترك باشد آن‌هم نسبی است و صرفاً از طریق زبان نباید تصور کرد که این زبان مادر، هند و اروپایی، زبانی است که از آن مستقیماً سندی و نوشته‌ای وجود دارد. درحقیقت این زبانی‌است از نوساخته شده (restauré)، از طریق تحقیق در روابط بین زبـانهای منشعب ازآن، با به‌کـارگیری اصـول «دستور مقایسه‌ای» (grammaire comparée). مهد اولیهٔ ملل هند و اروپایی محتملا جنوب شرقی روسیه بوده است.

خانوادهٔ زبانهای هند و اروپایی شناخته‌ترین و مورد تحقیق قرار گـرفته‌ترین خانواده‌های زبانهاست و روش‌های به‌کار گرفته شده در دستور مقایسه‌ای آن، که از اصول علمی انسجام یافته‌ای برخوردار است، برای تحقیق سایر خانواده‌ها نیز به‌کارگرفته می‌شود. حتی در گذشته، و برای مدتی طولانی، مطالعه بر روی این زبانها موضوع منحصر به‌فرد تحقیقات زبانشناسی بوده است. زبانهای هند و اروپایی از نظر مکانی سطح وسیعی از جهان را دربر می‌گیرند و از نظر زمانی نیز دارای اهمیت فراوانند، چه اسناد مربوط به‌آنها یك دورهٔ چهار هزار ساله را دربر می‌گیرند.

خانوادهٔ زبانهای هند و اروپایی، از مبدأ تاریخی آنها، به‌شاخه‌های ذیل منشعب می‌شود:

۱ــ درهمگی زبانهای اروپایی، اما درآلمانی اصطلاح «هند و ژرمنی» (Indogermanisch) رایج است.

حتی (hittite) وطخاری، هندوایرانی، تراکوفریژی (thraco-phrygien) یونانی، ایلیریایی (illyrien) ، آلبانیایی، ایتالیك و سلتی، ژرمنی، بالتی و اسلاوی.

نمایندهٔ هند و اروپایی در آسیا دو گروه بزرگ ایرانی و هندی‌هستندکه ارتباطشان از نظر زبانشناسی آن‌چنان زیاد است که آنها را تحت یك عنوان هندوایرانی یا آریایی (aryen) می‌خوانند[۲]. آریا (مقایسه شود: سنسکریت -arya...؛ پارسی باستان ـ ariya...؛ اوستایی airya ...،...) نامی است‌که هندیان و ایرانیان درسرآغاز، خود به‌خویشتن داده‌اند که حکایت از وحدت قومی آنان می‌کند[۳].

امیل بنونیست، در این زمینه، در صفحات آخر جلد اول کتاب پرارزش قاموس تأسیسات هند و اروپایی[۴] تحلیلی دارد که به‌حکم خیرالکلام ماقل و دل، آن را در این‌جا نقل می‌کنم:

«برای ما امروز دو ماهیت مشخص، هند و ایران، وجود دارد. اما از نظـر اعقاب هند و اروپایی تفکیك «هند» و «ایران» بی‌اساس است. نام «هند» هرگز از طرف ساکنان این مملکت پذیرا نبوده؛ درحالیکه ایرانیان خودشان را «ایرانی» خوانده‌اند. این اختلاف درحقیقت نـاشی از بقاء نامتساوی تسمیهٔ آریا در اینجا و آنجاست. یونانیان، که شناخت ما از هند از طریق آنان است، خود ابتداء هند را مـع‌الواسطه «پارس» (ایـران) شناخته‌اند. یـك دلیل آشکار شکل ریشه انـدیا (India/Ivδta ـ معمولاً اندیکه Indike/'Ivδtkn) است که در حقیقت مرتبط است به‌نام رودخانه و ولایت سند (اندوس)، سنسکریت Sindhu . تفاوت بین شکل یونانی و سنسکریت آنچنانست‌که استعارهٔ یونانی از صورت اصلی سنسکریت را به‌طور مستقیم ناممکن می‌نماید. برعکس همه چیز با درنظر گرفتن قرض با واسطهٔ شکل ایرانی (پارسی باستان، «پارس») هندو (Hindu) روشن می‌گردد. چه -h ابتدایی آن از روی قاعده جوابگوی -s سنسکریت است، درحـالیکه پسیلوز (psilose) [۵] ایونی («یونانی») ریشه اند (ind-/tvδ-) بدون صامت دمی (h) را در ابتدا، توجیه می‌کند. در سنگنبشته‌های پارس (پارسی کهنه) داریوش، کلمه هندو Hindu

---

۲ـ برای یك‌آگاهی سریع از مشخصات زبانشناسی آن، من‌باب نمونه، نگاه کنید به:

A. MEILLET, Les dialectes indo-européens, nouveau tirage, Paris, 1950, chapitre II (pp. 24-30); Louis RENOU et Jean FILLIOZAT, L'Inde classique, I, Paris, 1947, pp. 53-54.

۳ـ من باب نمونه، نگاه کنید به:

A. MEILLET et Marcel COHEN (sous la direction de), Les langues du monde, nouvelle édition, 1952, pp. 3-80; M. Dj. MOINFAR, "Structure linquistique du vieux-perse", in Encyclopaedia Universalis, vol. 12, Paris, 1972, pp. 807-812; M. Dj MOINFAR, Grammaire du persan, Paris, 1978, pp. 10-22.

4) Emile BENVENISTE, Le vocabulaire des institutions indo-européennes, Paris, 1969, vol. 1, pp. 368-369.

۵ـ حذف شدن صامت دمی -h (aspiré) در ابتداء کلمه. نگاه کنید به:

J. MAROUZEAU, Lexique de la terminologie linguistique, Paris, 1951, p. 191; Jean DUBOIS,..., Dictionnaire de linguistique, Paris, 1973, p. 399.

Pour nous, il y'a deux entités distinctes, Inde, Iran. Mais, au regard de la descendance ino-européenne, la distinction entre"Inde" et "Iran est inadéquate. Le nom "Inde" n'a jamais été reçu par les habitants du pays; tandis que les Iranien s'appellent bien eux-même "Iraniens".

Cette différence tient justement à la survivance inégale, de part et d'autre, de l'ancienne désignation de *ārya*. Les Grecs, par lesquels nous est venue la connaissance de l'Inde, ont eux-même connu l'Inde tout d'abord par l'intermédiaire de la Perse. Une preuve évidente en est la forme du radical *India* (Ινδία), généralement *Indikē* ('Ινδική), qui, en fait, correspond au nom du fleuve et de la province dits "Indus", skr. *Sindhu*. La discordance entre le grec et le sanskrit est telle qu'un emprunt direct à la forme indigène est exclu. Tout s'explique, au contraire, avec l'intermédiaire perse, *Hindu*, dont le *h*- initial répond régulièrement au *s*- sanskrit, tandis que la psilose ionienne justifie le radical *ind*- (ἰνδ-) sans aspirée initiale. Dans les inscriptions perses de Darius, le terme *Hindu* correspond uniquement à la province appelée aujourd'hui *Sindh*. L'usage grec a étendu ce nom au pays tout entier.

Les Indiens, à date ancienne, se donnent à eux-même la désignation de *ārya*. Cette même forme *ārya* est employée sur le domaine iranien comme désignation ethnique. Quand Darius énumère sa généalogie, "fils de Vištāspa, petit-fils de Aršāma", il ajoute, pour se caractériser, *arya ariyačissa* "aryen de souche aryenne". Il se donne ainsi la qualification que nous exprimions par le terme d'"Iranien". En effet, c'est *arya*- qui, à partir du génitif pluriel *aryānām*, a abouti dans une phase plus récente du perse à la forme *ērān*, puis *īrān*. "Iranien" est donc la continuation de l'ancien *ārya*, sur l'aire proprement perse.

...

En iranien, *arya* s'oppose à *anarya* "non-*arya*"; en indien *ārya* sert de terme anthithétique à *dāsa*- "étranger, esclave, ennemi".

تنها مرتبط است به ایالتی که امروز سند (Sindh) نامیده می‌شود. استعمال یونانی این اسم را به‌تمامی مملکت بسط داده است.

هندیان، در زمان قدیم به‌خود نام آریا (àrya) را داده‌اند. همین شکل آریـا است که در قلمرو ایرانی به‌مثابهٔ تسمیهٔ قومی به‌کار رفته است. وقتی داریوش شجرهٔ خویش را برمی‌شمارد، «پسر ویشتاسپ، نوهٔ ارشام»، برای مشخص نمودن خویش اضافه می‌کند arya ariyacissa «آریایی از چهر (تخمه) آریایی». بدین‌گونه او به‌خود صفتی را تخصیص می‌دهد که ما امروز آنرا به‌وسیلهٔ واژهٔ «ایرانی» ("Iranien") بیان می‌کنیم. فی‌الواقع این اریا (-arya) است که از طریق حالت اضافی جمع اریانام (aryanam)، در مرحله‌ای جدیدتر پارس، ابتداء به‌شکل اران (éran) و بعد ایران منتهی گشته است. بنابراین «ایرانی» (Iranien) مداومه آریا (árya) ی قدیمی است در محدودهٔ مختصاً پارس.

...

در ایرانی، اریا در برابر انریا (anarya) «نه اریا» (انیران) است؛ درهندی آریا (árya) به‌عنوان کلمهٔ متضاد داسه (-dása) «خارجی، برده، دشمن» به‌کار برده می‌شود.»

این تقسیم بندی و این نامگذاری زبانهای منشعب از خانوادهٔ هند و اروپایی در همهٔ کتب و تحقیقات زبانشناسی عمومی و زبانشناسی تاریخی، بدون استثناء، مورد استعمال است و بحث بیشتر در پیرامون آن زائد به‌نظر می‌رسد[۶]. اما باید دراینجا به‌دونکته متذکر شد:

۱ــ در سرزمین هندوستان (مقصود البته شبه قارهٔ هند است که بخصوص در اوت ۱۹۴۷ از یوغ استعمار انگلیس درآمد و از نظر سیاست به‌دو کشور هند و پاکستان تقسیم شد)، غیر از شاخهٔ زبانهای منشعب از هند و ایرانی، از خانوادهٔ هند و اروپایی سه گروه بزرگ دیگر زبان متداولند که ازریشهٔ هند و اروپـایی نیستند: گـروه دراویـدی (dravidien) ، گروه موندا (mounda) وگروه تبت وبیرمانی (tibeto-birman) بنابراین برای رفع هرگونه شبهه، آنهم بخصوص وقتی‌که صرفاً از زبانهای سرزمین هندوستان سخن می‌رود، برای وضوح بیشتر، اصطلاح هند و آریایی (indo-aryen)[۷] برای تفکیك زبانهای هندی از شاخهٔ هند و ایرانی از خانواده هند و اروپایی از سایر زبانهای هند که از این خانواده نیستند به‌کار برده می‌شود[۸].

۶ــ برای اطلاع بیشتر و سریع، غیر از مآخذی که در حاشیه ۲ داده شده، نگاه کنید، من باب نمونه به:

Warren COWGIL, "Indo-European Languages", Ronald Eric EMMERICK, "Indo-Iranian Languages", in Encyclopaedia Britannica, Chicago,..., 1976, vol. 9, (Macropaedia), pp. 431-456; A. YOSHIDA, G. JUCQUOIS, "Indo-européen", in Encyclopaedia Universalis, vol. 8, Paris, 1971, pp. 928-933.

در خصوص مهد اولیهٔ هند و اروپایی نگاه کنید به:

Emile BENVENISTE, "Les Indo-européens et le peuplement de l'Europe", in Revue de Synthèse - Synthèse historique, 9, tome 59 de la revue de Synthèse historique, tome 17 (1939), n* 1, pp. 16-18.

۷ــ من‌باب نمونه، نگاه کنید به:

J. FILLIOZAT, "Indo-aryen", in Encyclopaedia Universalis, vol. 8, Paris, 1971, pp. 919-921; Louis RENOU et J. FILLIOZAT, L'Inde classique, I, Paris, 1947, p. 84s.

۸ــ در گذشته، بعضی، به‌غلط، آریایی را به‌جای هند و اروپایی به‌کار برده‌اند که، متأسفانه، بعضی از نویسندگان بی‌اطلاع ایرانی هم آن را تکرار کرده‌اند و، بدتر، گاهی زبان سنسکریت را ریشه زبانهای هند و اروپایی قلمداد کرده‌اند! فی‌المثل، اکبر دانا پرست در مقدمه‌اش بر ترجمهٔ تحقیق ماللهند اثر ابوریحان بیرونی، تهران، ۱۳۳۴، صفحهٔ ۹، می‌نویسد:

«زبان سانسکریت، نه‌تنها زبان مقدس هندوستان است، بلکه برای زبانشناسان جهان، دانستن آن چون یکی از قدیم‌ترین زبانها و مادر السنهٔ هند و اروپائی است لزوم مبرم دارد.»

این نظر باطل از جملات ناپذیرفتنی است که در مقدمهٔ دانا سرشت دیده می‌شود.

اصطلاح هند و آریایی (indo-aryen) ، از روی اشتباه، به‌وسیلهٔ ا. گرگوار مترادف هند و ایرانی (indo-iranien) به‌کار رفته است:

A. GREGORIE, La linguistique, Paris, 1939, p. 141.

۲ــ برعکس، گروه زبانهای ایرانی (بالاجبار از شاخه هند و ایرانی، از خانوادهٔ هند و اروپایی) متعلق بسرزمین‌هایی هستند که از نظر سیاسی امروزه همگی تحت پوشش مملکتی که ایرانش می‌نامیم نیستند. ولی این مطلب برای هیچ محقق بدون غرض ایجاد اشکال نکرده و نمی‌کند.

اگر، فی‌المثل، تاجیکی، زبان فارسی مردم تاجیکستان شوروی، یا دری، زبان‌فارسی افغانستان را ایرانی می‌نامیم، مفهومش این نیست که امروز تاجیکستان یا افغانستان جزو کشور سیاسی ایرانند.

اگر یغنابی، این تنها لهجهٔ باقی مانده از زبان سغدی (زبان مهم ایرانی میانهٔ شرقی که روزگاری در نواحی سمرقند وبخارا که امروز متعلقند به ازبکستان شوروی، رونق فراوان داشته) که در دره‌های یغناب تاجیکستان بدان سخن می‌گویند، ایرانی نامیده می‌شود، غرض از ایرانی تعلق به‌ایران سیاسی امروز نیست.

اگر صحبت از زبان ختنی به‌عنوان زبانی مهم از شاخهٔ شرقی ایرانی میانه می‌شود که زبان سرزمین ختن که امروز متعلق به‌ترکستان شرقی (چینی) است، مفهومش این نیست که ترکستان شرقی جزو ایران سیاسی امروز است.

اگر در ایرانی جدید، در گروه شرقی، سخن از زبان پشتو می‌رود که زبان‌دیگری از مردم افغانستان است، یا از آسی گفتگو می‌شود که امروز در قفقاز، در جمهوری‌های آسی و گرجستان شوروی بدان تکلم می‌کنند. هیچ محقق بدون غرضی نتیجه نمی‌گیرد که مقصود این است که امروز افغانستان یا گرجستان جزو ایران سیاسی هستند. و قس‌علیهذا! به‌قول ژرار فوسمن، متخصص زبانهای هند[۹]:

Je continuerai à écrire que le panjābī du Pakistan est une langue indienne ou indo-aryenne, que le persan (dari) d'Afghanistan et le tajik d'URSS sont des langues iraniennes, comme l'est le paštō d'Afghanistan et du Pakistan, de la même façon que je puis dire des dialectes alsaciens qu'ils sont germaniques sans être soupçonné de mettre en cause l'attachement des Alsaciens à la France.

«من ادامه می‌دهم به‌نوشتن اینکه پنجابی پاکستان یك زبان هندی یا هند و آریایی است، فارسی (دری) افغانستان و تاجیك جماهیر شوروی، همچون پشتوی افغانستان و پاکستان، زبانهای ایرانی هستند، به‌همان‌گونه که در مورد لهجه‌های آلزاسی می‌توانم بگویم که ژرمنی هستند بدین اینکه مظنون بدین شوم که تعلق آلزاسیان را به‌فرانسه مورد سئوال قرار داده‌ام.»

برای رفع هرگونه ابهام باید اشاره کرد که در سرزمین سیاسی ایران‌کنونی‌زبانهایی وجود دارند که جزو گروه ایرانی (از شاخه هند و ایرانی، از خانوادهٔ هند و اروپایی) نیستند، مثل زبان ترکی یا عربی. اینهم اظهر من‌الشمس است و هیچ محقق بدون غرضی

9- Gérard FUSSMAN, "Nouveaux ouvrages sur les langues et civilisations de l'Hindou-Kouch (1980-1982), in Journal Asiatique, vol. CCLXXI (1983), n° 1-2, pp. 191-206 (cf. pp. 192-193).

نتیجه نمی‌گیرد که چون در ایران سیاسی امروز ایرانیانی هستندکه به‌زبان ترکی یا عربی تکلم می‌کنند، پس ترکی و عربی هم زبانهای ایرانی هستند!

این نکته را می‌توان بسط داد و خاطر نشان ساخت که اگر صحبت از تمدن ایرانی می‌شود مفهومش باز این نیست‌که سرزمین‌های متعلق بدین تمدن، در دورهٔ طولانی تاریخیش، امروز منحصر می‌شود بهایران سیاسی کنونی. نیز اگر ایرانیانی بوده‌اند که با وجود اینکه به زبان فارسی تکلم می‌کرده‌اند و بدان شعر می‌سروده‌اند و کتاب می‌نوشته‌اند، چون در مناطقی به‌دنیا آمده‌اند یا زندگی کرده‌اند یا مرده‌اند که جزو ایران سیاسی امروز نیستند، ایرانی نیستند و در تمدن ایرانی سهمی ندارند! و اگر سهمی داشته‌اند، لذا آن مناطق جزو ایران سیاسی امروزند! و یا اگر در تمدن اسلامی ایرانیانی بوده‌اند که به‌خاطر آنکه زبان عربی در عصر آنان زبان علمی بوده بیشتر آثار علمی خود را بدان نوشته‌اند ایرانی نیستند!... بگذریم.

***

در این چند سال اخیر یکی از متخصصین زبان و ادبیات فارسی در فرانسه، ژیلبر لازار (Gilbet Lazard) یکباره متوجه شده است‌که اصطلاح ایرانی (iranien) مبهم است و به‌جای آن اصطلاح «ایران و آریایی» ("irano-aryen") را وضع کرده است!

درحدود سال ۱۳۵۳، احسان یارشاطر، در تهران، دانشنامهٔ ایران و اسلام را بنیانگذاری کرد و شروع به‌انتشار جزواتی از آن به‌زبان فارسی نمود. در ابتدای جزوه‌ای که به‌عنوان راهنمای مقالات، در سال ۱۳۵۴، از طرف ادارهٔ این دانشنامه منتشر شده است، چنین آمده است:

«غرض از [دانشنامهٔ ایران و اسلام] دائرةالمعارفی است تحقیقی و در سطح اعلای علمی که برای پژوهش همهٔ وجوه فرهنگ و تمدن ایران و معارف اسلامی مورد استفادهٔ دانشمندان و محققان و دانشجویان قرار گیرد.

مردم شناسی و باستان شناسی و زبان شناسی و تاریخ و جغرافیا و منهب و علوم و هنر و ادبیات ایران وجامعهٔاسلامی و همچنین شرح حال کسان و نیز اعلام جغرافیائی در دانشنامه مورد بحث قرار خواهد گرفت.

... از دانشنامه، به‌منظور اشاعهٔ بیشتر آن، دو تحریر منتشر خواهد شد: یکی به‌فارسی و دیگری به انگلیسی.»

پس از انقلاب اسلامی و برقراری جمهوری اسلامی ایران، احسان یارشاطر تهیهٔ این دانشنامه را تحت عنوان آنسیکلوپدیا ایرانیکا (Encyclopaedia Iranica) و فقط به‌زبان انگلیسی، در مرکز مطالعات ایرانی دانشگاه کلمبیا، در نیویورك، ازسر گرفته است. در مقدمهٔ جزوه اول از جلد اول آن که در سال ۱۹۸۲، در ۱۱۲ صفحه انتشار یافته است، احسان یارشاطر چنین خاطر نشان می‌سازد[۱۰]:

10- Encyclopaedia Iranica, edited by Ehsan YARSHATER, Center for Iranian Studies, Columbia University, New York, Vol. I, 1, 1982.

The Encyclopaedia's scope includes Iranian culture in a broad context and the reciprocal influences between Iran ind its neighbors. By applying the perspective of the cultural continent of the Middle East, of which Iran has been a contributing part, the Encyclopaedia attempts to avoid the fault common to most reference works on Iran - that of concentration merely on the Iranian state. The Encylopaedia's coverage encompasses the surrounding areas and their cultural relations with Iran thus achieving the amplitude suggested by the name encyclopaedia.

«قلمرو این دانشنامهٔ فرهنگ ایرانی را در یك مفهوم وسیع و نفوذهای متقابل بین ایران و همسایگان آن شامل می‌گردد و با به‌کارگیری دورنمای صحنهٔ فرهنگی خاورمیانه که ایران در آن سهم دارد، دانشنامه می‌کوشد که از یك اشتباه عمومی اغلب کتب مأخذی در مورد ایران که صرفاً روی کشور ایران تمرکز یافته‌اند بپرهیزد. قلمرو دانشنامه مناطق همسایه و ارتباط فرهنگی آنها را دربر می‌گیرد، به‌گونه‌ای که بعدی را که نام یك دائرةالمعارف القاء می‌کند به‌خوبی احراز نماید.»

ژ. لازار در یك نقد کوتاه (دو صفحه) که از این جزوهٔ دانشنامه ایـرانی در روزنامه آسیایی، در سال ۱۹۸۲، داده است، پس‌از نقل این دو سه خط از مقدمه یارشاطر می‌نویسد[۱۱]:

Cette dēfinition du programme de l'ouvrage est un peu ambiguë. En effet le nom d'Iran est équivoque puisqu'il peut référer soit à l'entité politique et nationale moderne soit à l'aire beaucoup plus vaste où sont ou ont été parlées les langues dites iraniennes (et que j'ai proposé d'appeler, pour échapper à l'ambiguïté, "irano-aryennes", comme on dit "langues indo-aryennes"). Dans ce second sens, plutôt que d'"Iran", il vaudrait mieux parler de "monde iranien" ou "aire irano-aryenne".

«این تعریف طرح کتاب کمی مبهم است. چه نام ایران ذووجهین است. چرا که می‌تواند یا به ماهیت سیاسی و ملی جدید ارجاع دهد یا آن‌که به‌منطقه‌ای وسیع‌تر که در آن به‌زبانهایی تکلم می‌کرده‌اند یا تکلم می‌کنند که‌ملقبند به ایرانی (که من، برای رهایی از ابهام، پیشنهاد کرده‌ام«ایران و آریایی» خوانده شوند، نظیر اینکه می‌گویند «زبانهای هندوآریایی»). در این معنی دوم، به‌جای «ایران» بهتر است گفته شود «جهان ایرانی» یا «حوزهٔ ایران و آریایی».»

بدین ترتیب، مطابق این نظریه، من بعد به‌جای اینکه فی‌المثل بگوییم زبانهای سغدی و خوارزمی و ختنی،...، و یا کردی و بلوچی و پشتو و یغنابی و آسی، و یا از این بالاتر، اوستایی وپارسی باستان و پهلوی و فارسی، زبانهای ایرانی هستند، باید بگوییم «ایران و آریایی» هستند! و یا وقتی از اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران در دوران سامانیان یا غزنویان سخن می‌رود، از سمرقند و غزنین به‌عنوان شهرهـای «ایران و آریایی» باید یاد کرد! و یا، فی‌المثل، ابونصر محمدبن محمد الفارابی را، که چون از

11- Journal Asiatique, tome CCLXXI (1983), n° 3-4, pp. 392-393.

فاراب ماوراءالنهر برخاست، و حجةالحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا را، که در خرمیثن از قراء بخارا چشم بجهان گشود، و ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری را، که در قریهٔ زمخشر از آبادی‌های خوارزم، بدنیا آمد ودرجرجانیهٔ خوارزم درگذشت، و ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی را، که در قریهٔ بنج از قراء رودك سمرقند بدنیا آمد و در آنجا از دنیارفت، و...، و...، بجای ایرانی نامیدن مفتخر بلقب «ایران و آریایی» کنیم! حالا باید دید کسی چون مولانا جلال‌الدین محمدبن بهاءالدین مولوی، که در بلخ متولد شد و بیشتر عمر را در قونیه گذراند و در آنجا جهان را بدرود گفت چه نسبتی خواهدداشت.

البته، اگر خوب فهمیده باشیم، هروقت لزوم به‌کاربردن ایرانی در مورد شهرها و مناطقی که در محدودهٔ ایران سیاسی امروز قرار گرفته‌اند و در مورد مسائل فرهنگی و اجتماعی که مربوط به آنها است و شخصیت‌هایی که از آنجا برخاسته‌اند، احساس شود، بالطبع صفت ایرانی جای خود را به «ایران و آریایی» می‌تواند سپرد!

غیر از ژ. لازار که اصرار باستعمال «ایران و آریایی» دارد، بعضی از همکاران او نیز، علی‌العمیا، از او تقلید می‌کنند. من‌باب نمونه:

«اتحادیه برای پیشرفت تتبعات ایرانی» (Association pour l'avancement des Etudes Iraniennes) در پاریس، مجله‌ای دارد به‌نـام استودیـا ایرانیکا (Studia Iranica) که شمارهٔ اول آن، در سال ۱۹۷۲ انتشار یافت. ایـن مجله ضمیمه‌ای‌دارد درزمینهٔ‌کتابشناسی‌ایرانی‌به‌نام‌آبستراکتاایرانیکا (Abstracta Iranica). در کاتالوگ‌های ناشر آن، بریل (Brill) ، فی‌المثل در New form Brill آوریل ۱۹۸۷، صفحهٔ یك، چنین آمده است:

> *Abstracta Iranica* est une revue bibliographique pour le monde irano-aryen. Les travaux scientifiques (livres et articles) publiés chaque année sur l'Iran, l'Afghanistan, et l'ensemble du monde irano-aryen sont sélectionnés et commentés par des spécialistes.

«آبستراکتا ایرانیکا مجله ایست کتابشناسی برای جهان ایران و آریایی. کـارهای علمی (کتب و مقالات) انتشار یافته هرساله روی ایران، افغانستان و تمامی جهان ایران و آریایی، بوسیلهٔ متخصصین، برگزیده و شرح داده می‌شوند.»

در اینجا باید یادآور شوم که ایوزف میخالویچ اورانسکی Iosif M. Oranskij متخصص زبانهای ایرانی، در سال ۱۹۶۳، کتابی بزبان روسی، زبانهای ایرانی، درمورد زبانهای ایرانی، بمعنی علمی آن، انتشار داد. ترجمهٔ فرانسوی این کتاب در جـزو انتشارات مؤسسه تتبعات ایـرانی دانشگاه پـاریس تحت همان عنوان زبانهای ایرانـی (Les langues iraniennes) منتشر شد.[۱۲] اما ژ. لازار براین ترجمه مقدمه‌ای دارد که در پایان آن در مورد اسم کتاب متذکر می‌شود:

12- Isoif M. ORANSKIJ, Les langues iraniennes; traduit par Joyce BLAU, Paris, 1977.

Le domaine des langues dites "iraniennes" déborde largement les frontières de l'entité politique appelée aujourd'hui "Iran"; le sens linguistique, technique de l'adjectif "iranien" est loin de coïncider avec le sens courant... Pourquoi ne pas dire "langues irano-aryennes? Cette dénomination est un peu lourde, mais elle a l'avantage de conserver le nom d'"Iran" tout en évoquant un ensemble plus vaste que l'Iran actuel. D'autre part et surtout, semblable et parallèle au nom d'"indo-aryen", qui est, lui, consacré par un long usage, elle a le mérite de refléter la relation historique entre les langues: "indo-aryen" et "irano-aryen" sont deux rameaux du groupe linguistique appelé tradionnellement "indo-iranien" ou "aryen".

«حوزهٔ زبانهای ملقب به «ایرانی» بسیار از مرزهای واحد سیاسی ای که امروز «ایران» نامیده می‌شود تجاوز می‌کند. تطابق معنی زبانشناسی و فنی صفت «ایرانی» با معنی جاری آن بسیار دور است... چرا گفته نشود «زبانهای ایران و آریایی»؟ این تسمیه کمی ثقیل است، اما این حسن را دارد که نام ایران را حفظ می‌کند در عین حال که مجموعه‌ای بزرگتر از ایران حالیه را بخاطر می‌آورد. از طرف دیگر و بخصوص، معادل و مشابه نام «هند و آریایی» که با استعمالی طولانی مهذب است، این مزیت را دارد که ارتباط تاریخی بین زبانها را آشکار می‌سازد: «هند و آریایی» و «ایران و آریایی» دو شاخهٔ یک گروه زبانشناسی هستند که حسب‌العرف «هند و ایرانی» یا «آریایی» نامیده می‌شود.»

واقعیت این است که اصطلاح ساختگی «ایران و آریایی» اصطلاحی است غیر ضروری، غلط و بی‌اساس:

۱ــ معادل و مشابه شناختن هند و آریایی و «ایران و آریایی» مردود است. چه همینطور که قبلا گفتیم در شبه قارهٔ هند، هندوستان، غیراز زبانهایی که منشعبند از گروه هند و ایرانی (indo-iranien) از خانوادهٔ هند و اروپایی (indo-européen) سه گروه دیگر زبان، دراویدی (dravidien) موندا (mounda) و تبت و بیرمانی (tibéto-birman) وجود دارند که از گروه هند و ایرانی از خانوادهٔ هند و اروپایی نیستند. بنابراین برای رفع شبهه، آنهم بخصوص هنگامی که صرفاً از تمام زبانهای این سرزمین صحبت می‌شود[۱۳]، وبرای وضوح بیشتر، اصطلاح هندوآریایی (indo-aryen)

۱۳ــ فی‌الواقع، هنگامی که صرفاً زبانهای هند و اروپایی مطرح هستند، نیازی به‌اصطلاح هند و آریایی نیست. و مقصود از هندی چیزی جز گروه زبانهای هندی منشعب از هند و ایرانی از خانوادهٔ هند و اروپایی نیست. فی‌المثل، در کتب مهم ا. بنونیست پیرامون مسائل هند و اروپایی، نظیر مبانی تکوین اسمها در هند و اروپایی، و اسم فاعلها و اسم مصدرها در هند و اروپایی،

Emile BENVENISTE, Origines de la formation des noms en indo-européen, Paris, 1935.

Emile BENVENISTE, Noms d'agent et noms d'action en indo-européen, Paris, 1948.

و یا در فرهنگ ریشه شناسی هند و اروپایی (هند و ژرمنی)، اثر ژ. پوکورنی،

Julius POKORNY, Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch, Bern and München, 1959.

نشانی از اصطلاح هند و آریایی نیست.

برای تفکیک زبانهای هندی منشعب از گروه هند و ایرانی از خانوادهٔ هند و اروپایی از سایر زبانهای هندوستان که از این گروه و خانواده نیستند به‌کار برده می‌شود. به‌عبارت دیگر، جزء آریایی که به هند اضافه می‌شود برای تجدید هند است:

«مقصود از هند و آریایی آن دسته از زبانهای شبه قارهٔ هند هستند که منشعبند از گروه هند و ایرانی از خانوادهٔ هند و اروپایی، برای تفکیک آنها از دیگر زبانهای شبه قارهٔ هند که منشعب از گروه هند و ایرانی از خانوادهٔ هند و اروپایی نیستند.

بنابراین، اگر مطابق ادعای ژ. لازار «ایران و آریایی» را معادل و مشابه «هند و آریایی» فرض کنیم، نتیجه این می‌شود:

«مقصود از ایران و آریایی آن دسته از زبانهای ایران (کشور سیاسی امروز) هستند که منشعبند از گروه هند و ایرانی از خانوادهٔ هند و اروپایی، برای تفکیک آنها از دیگر زبانهای ایران (کشور سیاسی امروز) که منشعب از گروه هند و ایرانی از خانوادهٔ هند و اروپایی نیستند.»

درحالی‌که قضیه درست برعکس است و با اضافه کردن جزء آریایی به ایران تعمیم ایران مقصود بوده است!

۲ــ همانطور که قبلا گفتیم هند و آریا دو واژهٔ مستقلند و ربطی به‌هم ندارند. لذا آوردن آریایی بعداز هند دور از منطق نیست. درحالی‌که، برعکس، واژهٔ ایران همان واژهٔ تحول یافته آریا و مداومت آنست. لذا آوردن آریایی بعداز ایران غیر منطقی است.

مختصر کلام اینست‌که صفت ایرانی در مورد زبانهای ایرانی یا تمدن و فرهنگ ایرانی دارای مفهوم و معنی کاملا مشخص و معین است و استعمال آن سنتی دیرینه دارد و هیچگونه اشکال و ابهامی برای هیچ محقق بدون غرضی ایجاد نمی‌کند: حقایق مربوط به‌مسائل زبانشناسی، تمدن و فرهنگ را نباید هرآن تحت‌الشعاع مرزهای سیاسی قرار داد.

اصطلاح «ایران و آریایی» علی‌رغم قیافهٔ ظاهر فریبش، چیزی است در ردیف اصطلاح مضحك و بی‌اساس «خلیج عرب و فارسی» ("Golf Arabo-persique") که، به‌دلایلی که روشن است، در این سال‌های اخیر، از طرف بعضی از مغرضین به‌جای خلیج فارس (Golf Persique)، ابداع شده است!

آینده

با پوزش از سرایندهٔ گرامی چهار بیت از قطعهٔ دوازده بیتی چاپ می‌شود.

جان به‌لب میرسد به‌هردوسه‌ماه — تـا بیاید بشیر «آینده»
دیدهٔ منتظر سپید شده است — ز آمدنهـای دیـر «آینده»
من شدم پیر و ناخودآگه کشت — بنده را سـردبیر «آینده»!
از محاقش درآور و کن پخش — نـور مـاه منیر «آینده»

عبدالحسین فرزین (بیرجند)

دکتر تقی ارانی

زبان فارسی و آذربایجان

(دو مقالهٔ تجدید چاپ شدنی)

پس‌از شهریور بیست هرگاه مجال سیاسی پیش می‌آمد پیروان مرحوم دکتر تقی ارانی به‌تجدید چاپ مقالات او می‌پرداختند. اما تا آنجا که آگاهیم هیچگاه در آن روزها به‌چاپ دو مقالهٔ او که در مجله‌های ایرانشهر و فرنگستان چاپ شده بود نپرداختند، زیرا آن هردو مقاله مرتبط است با مسائل مربوط به‌زبان فارسی و آذربایجان. چون حکایت از عقاید محکم او در لزوم حفظ ملیت و ترویج زبان ملی ایران دارد به‌تجدید چاپ آنها (بجز مقدمه چینی‌ها یا مطالبی که جنبهٔ کهنگی یافته) مبادرت می‌شود. البته در سال ۱۳۵۸ آقای مهربان باقراف این دو مقاله را به‌انضمام مقدمهٔ ارانی بر بدایع سعدی در یك رساله به‌طریق افست تجدید طبع کرد و هنگام حروف چینی حاضر ما از وجود آن به‌لطف آقای‌رحیم رضازادهٔ ملك آگاه شدیم.

لزوماً یادآوری این نکته ضرورت دارد که مطالب مقالهٔ دوم مربوط است به‌قضایای هفتاد سال پیش و داعیه‌هایی که با جنگ بین‌الملل پیش آمده بود و گفتگوهای سیاسی را میان نویسندگان ایران و عثمانی به‌وجود آورده بود. پس طبعاً مطالبی از آن جنبهٔ تاریخی یافته است. ولی درهرحال از نظر ما برای شناختن افکار ارانی مفیدست.

آینده

۱ــ زبان فارسی

نقل از مجلهٔ ایرانشهر شمارهٔ ۶/۵
صفحات ۳۵۵ــ۳۶۵ سال (۱۳۰۳/۱۹۲۴) چاپ برلین.

... السنهٔ آریائی نیز به‌واسطهٔ اختلاف وضع زندگانی و محیط و طبیعت هر قوم، هریك به‌صورت مستقلی درآمده‌اند و بدین ترتیب زبان فارسی قبل از عرب نیز که به‌چند قسم (پهلوی و دری و غیرها) تکلم می‌شده به‌وجود آمده است. هجوم اعراب همان اثر را که در سایر قسمتهای تمدن‌ایرانی نمود در زبان فارسی نیز تولید کرد. یعنی به‌واسطهٔ تعصب اعراب مقدار زیادی از لغات فارسی باستانــی از میان رفت، در اینجا غفلت و بی‌مبالاتی ایرانیان نیز به‌خرابی زبان فارسی کمك زیاد کرد. یعنی هر نویسندهٔ ایرانی زبردستی خود را در کثرت استعمال کلمات و لغات و احادیث و اخبار و امثله و اشعار عرب فرض نموده، بدین جهت در حقیقت زبان فارسی از بین رفته، زبان جدیدی (فارسی جدید) با عدهٔ زیادی لغات عربی و روابط فارسی باقی ماند. بقای یك‌چنین زبان فارسی نیز در نتیجهٔ هیجان‌روح ایرانی در بعضی از اولاد پاك نژاد کیان بوده، چنانکه بنا به تحقیقات حضرت فاضل، محقق و دانشمند معاصر جناب میرزا عبدالعظیم خان [گرکانی] ... اولین شاعر فارسی زبان بعد از غلبهٔ عرب در زمان یعقوب لیث صفار به‌واسطهٔ میل این پادشاه به‌شنیدن اشعار فارسی ظهور کرده. توضیح آنکه شعرا در مدح یعقوب پس از فتح در جنگی به‌زبان عربی اشعاری سرودند، ولی پسند طبع لطیف پادشاه ایرانی نژاد

که بعداز دویست سال روح مردهٔ ایرانی را زنده کرده بود، نیفتاد و گفت: چیزی را که من ندانم و اندر نیابم چرا باید گفتن. پس محمد ابن وصیف سگزی کـه مطابق تحقیقات عمیقهٔ ادیب محترم فوق‌الذکر اول شاعر فارسی بعداز غلبهٔ عرب بر عجم است اشعاری به‌زبان فارسی سرود...

زبانی‌که بعداز عرب معمول شده با فرس قدیم تفاوت زیاد دارد و به‌فارسی تازه یا فرس جدید مشهور است. ولی بجای اینکه احساسات ایرانیان بیخ زبانهای دیگر را از شکرستان فارسی براندازد و خار لغات بیگانه را از گلستان فرس باستان ریشه‌کن سازد، بدتر تیشه بر ریشهٔ آثار ملی خود زده، از مخلوط و غیر مستقل شدن زبان خود جلوگیری نکردند. در این‌میان‌فقط چند نفر که آثار روشن نیاکان در آنها جلوه‌گر و درخشان بود ظهور نمودند که برای حفظ مقداری از لغات فارسی الحق خدمت بزرگی کردند، از جمله خلاق سخن دقیقی و از همه مهمتر حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بودند. شاعر اخیر یکی از وجود های فوق‌العادهٔ جهان و از بـزرگترین افتخارات ایرانیان است که در حقیقت نمونهٔ روح و احساسات ایرانی باید شمرده شود.

مقدرات، کار زبان فارسی را از قرون وسطی به‌بعد بجائی کشاند که ادبای ایرانی نه فقط زبان عربی را داخل فارسی کردند، بلکه عده‌ای نیز در ادبیات عربی زحمت کشیدند. قصائد و غزلیات ونظم و نثر خود را به‌زبان عربی گفتند و نوشتند به‌قسمی کـه عده‌ای از ادبای مهم عرب‌اساساً فارسی زبان و ایرانی نژاد هستند، چنانکه بدیع‌الزمان همدانی که از وجودهای فوق‌العاده بوده و اشعار عربی امـروزه از بهترین منظومات کلاسیك ممالك تازی زبان مانند مصر و غیره است یکی از بهترین نمونه‌ها می‌باشد و نظائر این شاعر زیادند که در علوم نحوی و صرفی حتی در علوم فصاحت و بلاغت زبان تازی زحمتها کشیدند وخدمت بزرگی به‌این زبان ادبی کردند.

این مطلب گرچه ذکاوت نژادی ایرانیان را ثابت می‌نماید، درعین حال سستی و بی‌مبالاتی این نژاد را نیز نشان می‌دهد که خود زبان برای ادای سخن روزانه ندارند، برای دیگران ادبیات تهیه می‌نمایند. این حال تا این اواخر تقریباً همواره در کار بود ولی خوشبختانه اخیراً دیده می‌شود عدهٔ زیادی از اشخاص روشن فکر به‌عنوان اینکه کلمات مغلق لطفی در کلام ندارند اولین گام را برای دوری از به‌کار بردن کلمات‌بیگانه برمی‌دارند. از طرف دیگر هیجان ایراندوستی در عدهٔ زیادی از جوانان امروزی پیدا شده که ملیت را برهمه چیز مقدم می‌شمارند و الحق این یکی نزدیك‌ترین راهها جهت نیل به‌کمال مطلوب برای ایرانیان است. چنانکه می‌دانیم زبان امروزی ما ناقص و غیر مستقل‌است وباید آن‌راکامل ومستقل نمود، چه‌امروز هیچکس‌مقصود خودرا بدون‌استعمال لغات بیگانه نمی‌تواند چنانکه باید ادا کند. از طرف دیگر هرکس می‌تواند به‌دلخواه خود هر کلمهٔ عربی و اروپائی را استعمال کند و هرکس عبارت بوقلمون صفت رنگارنگ او را نفهمد جزء جهال است.

عقیدهٔ نگارنده راجع به‌تکمیل و مستقل ساختن زبان فارسی به‌شرح ذیل است: اولا دربارهٔ لغات معمولی باید آنچه ممکن است لغات فارسی را جمع‌آوری کرده به‌کار برد و

آنچه دسترس به‌لغات فارسی نداریم و از داشتن آنها ناگزیریم، لغات عربی را قبول کرد. ولی عدهٔ آنها را معین و محدود کنیم. به‌عبارت دیگر آنها را رسماً فارسی بشناسیم و همان معامله را که با کلمات فارسی می‌کنیم با آنها نیز بنمائیم، یعنی اگر یك کلمهٔ مفرد را مثلا قبول می‌کنیم آن‌را به «واو و نون» و «یا و نون» و جمع مکسر مانند عربی جمع نبندیم، بلکه علامت جمع فارسی یعنی «ان» و «ها» را بکار بریم و همچنین کلمات بیگانه را در هر موردی تابع قوانین گرامری فارسی کنیم و اگر بخواهیم کتاب لغتی برای کلمات فارسی بنویسیم آن کلمات را نیز جزء آن قرار دهیم. منتها ممکن است مانند سایر زبانها در کتاب لغت‌علامتی روی کلماتی که از زبانهای بیگانه گرفته شده‌اند گذاشته شود.

ثانیاً دربارهٔ لغات علمی باید اصطلاحات بین‌المللی را قبول کرد. توضیح آنکه چون ما مجبور هستیم علوم جدیده را از اروپائیها اتخاذ کنیم و اصطلاحات معموله در این علوم نه در زبان فارسی ونه در زبان عربی موجودند. ماباید به‌یکی از سه وسیله متوسل شویم، یا از خود لغت وضع کنیم یا اصطلاحاتی از فارسی و عربی به‌طور مسامحه (چون عین اصطلاحات در این زبانها وجود ندارند) در مقابل اصطلاحات علمی به‌کار بریم و یا بالاخره عین اصطلاحات اروپائی را قبول کنیم.

به‌عقیدهٔ من طریقهٔ اخیر بهتر است چه اولا لغات علمی اروپائی میان تمام ملل متمدنه قبولیت عامه دارند. بنابراین برای افاده و استفاده از کتب علمی ملل دیگـر اصطلاحات وضع کنیم، چنانکه ذکر شد به‌طور مسامحه و دور از مفهوم اصلی خواهد بود. چنانکه کلمهٔ «انرژی» را بعضی شهامت و برخی اثر و غیره ترجمه کرده‌اند، در صورتی‌که مفهوم انرژی با مفهوم این کلمات تفاوت زیاد دارد و به‌عقیدهٔ من بهترین ترجمه‌ای که برای کلمهٔ انرژی می‌توان یافت همان خود کلمهٔ انرژی است و همچنین است سایر اصطلاحات علمی. ولی نباید در اینجا یك مطلب را ناگفته گذاشت و آن اینکه ملل متمدنه تماماً این اصطلاحات را از دوزبان لاتینی و یونانی گرفته، مطابق زبان خود تغییراتی در آن داده‌اند. پس بهترآن است که ما هم این لغات را از دو زبان فوق‌الذکر بگیریم وگرنه دوچار اشکال زیاد خواهیم شد. زیرا عده‌ای که به‌زبان فرانسه مثلا آشنا هستند اصطلاحات فرانسه و عدهٔ دیگر انگلیسی و جمعی آلمانـی و غیره را استعمال خواهند کرد، به‌قسمی که چهار جوان ایرانی ممکن است دور هم جمع شده و هر چهار عالم به‌یك علم باشند، ولی‌چون با زبانهای مختلفه تحصیل کرده‌اند حرف یکدیگر را نفهمند. همین اشکال در اصطلاحات معمولی نیز موجود است. مثلا ایستگاه راه آهن را در نواحی آذربایجان به‌مناسبت همسایگی با روسها «واگزال» ودر طهران به‌واسطهٔ دخالت بلژیکی‌ها «گار» می‌گویند و اگر فردا عده‌ای از محصلینی که در آلمان هستند مراجعت کنند «بانهوف» خواهند نامید. بنابراین ما باید به‌سرچشمه رجوع کنیم و از یك ملت معنیٰ کسب اصطلاحات نکنیم، بلکه همواره باید مرجع ما همان دو زبان لاتینی و یونانی باشد.

شرح فوق را می‌توان چنین خلاصه کرد که ما آنچه لغت داریم به‌کار انداخته و

آنچه نداریم از زبانهای دیگر (عربی و لاتینی و یونانی) گرفته به‌کالبد فارسی درآوریم و قوانین زبان خود را به‌اسلوب سایر زبانهای آریائی والسنهٔ مغرب زمین ترتیب دهیم، تا به‌داشتن یك زبان مستقل موفق گردیم وگرنه هرکسی که بخواهد فارسی کامل تحصیل کند ابتدا بایدٌ مدتها برای آموختن زبان عربی زحمت بکشد بعد فارسی تحصیل کند. پس از تمام این زحمات مشاهده خواهد کرد که به‌اصطلاحات جدید آشنا نیست. پس باید یکی از زبانهای اروپائی را نیز تحصیل کند. چیزی که از تمام این اشکالات جلوگیری می‌کند این است کــه برای فارسی یك لغت جامع مطابق شرح فوق تهیه نمود، آن را از زبانهای دیگر بی‌نیاز کرد. چون عجالتاً آکادمی نداریم طریقهٔ عملی برای این کار این است که هرکس تا می‌تواند لغات سادهٔ فارسی را مصطلح کرده به‌کار بردن آنها را اعلان و پیشنهاد کند و ازحملهٔ دیگران نیندیشد، چه عاقبت آفتاب حقیقت از زیر ابر باطل بیرون آید و تندرست ازناخوش‌جدا کند. من در اینجا برای نمونه به‌پیشنهاد چند کلمه ذیل مبادرت می‌ورزم:

دانشستان ــ مدرسهٔ عالی (اونی‌ورسیته)
دانشی ــ محصل در مدرسهٔ ابتدائی و متوسطه
دبستانی ــمحصل دبستان
ببخشید، پوزش ــ پاردون، معذرت می‌خواهم
سپاس گزارم، سپاس دارم، سپاس ــ مرسی، متشکرم
درزی ــ خیاط (این کلمه در نواحی آذربایجان معمول است)

خاتمتاً متذکر می‌شود که در بارهٔ زبان فارسی جوانان ایرانی نباید یك نکتهٔ مهم را فراموش کنند و آن اینکه این زبان علاوه بر پیش‌آمدهای فوق‌الذکر رواج اولیهٔ خود را نیز از دست داده، وسعت قلمرو آن کوچکتر شده است. یعنی پیش‌آمدهــای تاریخی در بعضی نقاط اهمیت آن را از بین برده، چنانکه در نواحی قفقاز به‌واسطهٔ استیلای روسها و تبلیغات ترکها تقریباً اثری از زبان شیرین ما باقی نمانده، درصورتی که این نواحی عده‌ای از سخنوران بزرگ فارسی زبان را پرورش داده‌اند. مثلا از شهر شیروان حکیم خاقانی شیروانی برخاسته که احساسات ایراندوستی وی از قصیده‌ای که در مقابل خرابه‌های مدائن سروده برهر شخص تیزبین آشکار و روشن است. ولی اگر امروز باد صبا پیغام جمال‌الدین اصفهانی را بشهر شیروان برد، مرد سخندانی که سخن او را فهمیده به‌او جوابی دهد وجود ندارد. نیز شهر گنجه حکیمی مانند نظامی گنجوی را پرورش داده که از شعرای‌درجهٔ اول ما و نخستین شاعر رمانتیك زبان فارسی است. با این حال امروز در این‌نواحی اثری از زبان فارسی نیست، و نیز در شهرهای ترکستان مانند بخارا و مرو و غیره که مهد پرورش عده‌ای از شعرای بزرگ ما از قبیل رودکی و غیره هستند و همچنین در افغانستان نزدیك است که تبلیغات ملل دیگر زبان ما را از بین برد. پس مردان فداکار و ملیت دوست ما باید جان نثاری کرده برای تبلیغ زبان فارسی از فرستادن معلمین فارسی زبان و انتشار رساله‌های مجانی و ارزان در این نواحی خودداری نکنند... (پانزده سطر کوتاه شد)

۲ــ آذربایجان
یا یك مسئلهٔ حیاتی و مماتی ایران

نقل از مجلهٔ فرنگستان، چاپ برلین،
شمارهٔ ۵ (۱۹۲۴/۱۳۵۳) صفحات ۲۴۷ــ۲۵۴

... آذربایجان چنانکه از اسمش پیدا و آشکار است مظهر آتش مقدسی است که روشنائی فکر و حرارت روح ایرانی را در ادوار مختلفه بعالمیان نشان داده، ثابت نموده است که این نژاد دارای احساسات و ذوق مخصوصی است که نظیر آن در ملل دیگر کمتر مشاهده می‌شود.

این ناحیه که از ازمنهٔ قدیمه مسکن اقوام آریان نژاد و یکی از مهمترین مهدهای تمدن ایرانی بوده آثاری بظهور رسانده که الحق باید تمام آریانهای دنیا بدان افتخار کنند. مثلاً قدیمترین مقنن اخلاقی که برای تهذیب اخلاق هیئت جامعهٔ بشر قانون وضع نموده و هنگامی‌که تمام ملل دنیا بحالت توحش بوده اند مردم را بهداشتن عقائد و رفتار پاك دعوت کرده، زردشت بوده‌است که از این سرزمین برخاسته و قوانینی آورده که اساس آنها امروز در قرن بیستم هم می‌تواند پیشوای اخلاقی یك ملت متمدن باشد.

بدبختانه پس‌از حملهٔ وحشیان مشرق و تسلط قوم خونخوار مغول کــه شنایع اعمال آنها از صفحهٔ تاریخ محو نشدنی است، در قسمت عمدهٔ آذربایجان اهالی زبان خود را فراموش نموده، نظر باینکه هلاکو خان مراغه را پایتخت خود کرده بود، بزبان ترکی متکلم شده‌اند. ولی چون احساسات ملی در نهاد اهالی آن‌سامان سرشته شده، تغییر دادن آن از عهدهٔ قدرت قضا و قدر و از حیز امکان مقتدرترین مؤثرات عالم هم خارج بوده و ایراندوستی در قلب پاك یك آذربایجانی باشیر اندرون شده با جان بدر شود.

ترکی زبان بودن بعضی از قسمتهای ایران باعث اشتباه برخی مردمان بی‌اطلاع‌شده، بدون اینکه این‌قبیل اشخاص قدری صفحات تاریخ را ورق زده از حقیقت مطلع شوند، فوراً ادعا می‌کنند که این قوم ترك و هم نژاد ما هستند. ما در جواب این مدعیان باطل باید سئوال کنیم آیاوقتی‌کهمغولها بایران و آسیای صغیر حمله کردند تمام این نواحــی خالی از سکنه بود و فقط قوم مغول زن و بچهٔ خود را از مغولستان آورده در آنجا ها سکنی گزیدند؟، فقط سربازان مغول بودند که حمله می‌کردند و چون خونخوار بودند غالب می‌شدند. پس‌از آنکه در نواحی مختلفه ساکن می‌شدند چون عده‌شان نسبتاً قلیل بود درمیان ملل دیگر مستهلك می‌گشتند و فقط چون غالب بودند زبان آنها در میان مردم معمول می‌گشت، بقسمی‌که اهالی آسیای صغیر که امروزه ادعای ترکی می‌کنند قسمت عمده ترك نیستند، بلکه ایرانی و یونانی و عرب و ارمنی و رومی و غیره هستند که خود را ترك تصور می‌کنند. درحقیقت عدهٔ ترکهای حقیقی در آنجا خیلی کم است. با اینحال ما ادعا نمی‌کنیم که ملت ترك صلاحیت حکومت ندارد و باید مضمحل شود،

زیرا امروز دیگر دنیائی نیست که فقط هم نژادی باعث تشکیل یك حکومت و دولت گردد، بلکه اوضاع سیاسی و اقتصادی در این مسئله دخالت کلی دارند بهقسمیکه ممکن است دو ملت هم نژاد از نقطهٔنظر اقتصاد و سیاست برخلاف یکدیگر بوده، دو ملت دیگر که نژادهای* مختلف دارند متحد باشند. بنابراین اگر کسی با نظر دقت در ادعای اشخاص فوق‌الذکر بنگرد نه فقط بطلان آن را درك نموده بلکه مضحك بودن آن را تصدیق خواهد کرد.

یکی از این اشتباه کنندگان که اغلب عقائد خود را در این باب انتشار می‌دهد «روشنی بیك» نامی است که ادعا دارد در ایران سیاحت نموده آثار روح ترك را مشاهده کرده است. مثال می‌زند که گنبد سلطانیه در نزدیکی زنجان و مسجد کبود در تبریز از این قبیل هستند. غافل از اینکه اگر این آثار از روح ترك و نژاد مغول است چرا در مغولستان وطن مبارکشان چند عدد از این شاهکارها [ایجاد] نکرده‌اند. حقیقت قضیه غیراز این است که او تصور می‌کند. روح ایرانی در هر موقع آثار خود را بهظهور رسانده و خواهد رساند، منتها اینکه چون در زمان استیلای مغول این آثار بهظهور رسیده بهاسم مغول مشهور گشته است، وگرنه همان ذوقی که در ازمنهٔ قدیمه تخت جمشید و طاق کسری و کوه بیستون و طاق بستان و طاق بسطام و غیره را بهوجود آورده، در زمان مغول در تحت صورت گنبد سلطانیه و مسجد کبود تبریز ظهور کرده است. چرا آقای روشنی بیك وقتیکه ایران را سیاحت می‌کرده آثار آتش زردشت را که در هر گوشه از ایران بلکه در قطرات خون هر ایرانی پاك شعله ور است توجه ننموده. فقط از اسم مسجد کبود (گوی مسجد) حکم می‌کند که این از آثار ترك است. اگر اینطور باشد خود ایشان ایرانی هستند چون اسمشان فارسی است. در این قبیل قضایای مهم بهادعای صرف نمیتوان قناعت کرد، بلکه برای هر موضوع باید دلائل منطقی اقامه نمود وگرنه ایرانیهای آذربایجان را «برادران آذری ما» خطاب کردن نتیجه‌ای ندارد، زیرا اگرچه امروز از آتشکده‌های قدیم ایران در آذربایجان و قفقاز جز آثاری بیش باقی نمانده، ولی هنوز قلب هر آذربایجانی در محبت ایران آتشکدهٔ مشتعل و سوزانی است.

(پانزده سطر کوتاه شد)

گویا نمی‌دانند که یك‌نفر آذربایجانی ترك شدن را برای خود ننگ می‌داند. گویا اینها با یك آذربایجانی کاملا طرف مکالمه واقع نشده‌اند تا ببینند که احساسات ایرانی از افراد این ایرانیهای پاك لبریز می‌شود. گویا نمی‌دانند کلمهٔ «آذری» که به آذربایجانیها خطاب می‌کنند بهمعنی آتشی است که نیاکانشان در روح آنها بهودیعه گذاشته و آن را برای سوزاندن خرمن هوا و هوس دشمن ذخیره کرده‌اند.

جز اینکه هلاکوخان دو روز در آذربایجان اقامت گزیده، باعث تغییر زبان اهالی گردیده، دلیل دیگری هم برای ترك بودن آذربایجان دارید؟ و این واضح است که عدهٔ سربازان مغول که از آذربایجان عبور کرده‌اند نسبت بهعدهٔ نفوس آن ایالت بهقدری کم بوده که نمی‌توانسته است در نژاد دخالت کلی حاصل کند.

(ده سطر برداشته شد)

بلی آذربایجانیها اگر زبان فارسی را هم ندانند، مانند طفلی که زبان مادر خود را ندانسته ولی علاقه روحی به‌او دارد خودشان را نثار خاك پاك مادر عزیز خود یعنی ایران خواهند نمود.

بعضی از دلائلی که آقای روشنی بیك برای اثبات مدعای خود اقامه می‌کند واقعاً ذکر کردنی است. مثلا یکجا می‌گوید اسم فلان رود یا فلان کوه ترکی است پس نژاد آن نواحی ترك است. نمی‌دانم چرا به‌اسم خود آذربایجان و تبریز و دهات و رودهای این ایالت توجه نمی‌کند که همه فارسی هستند و حتی در بعضی دهات آذربایجان سهل است، در قفقاز هم فارسی تکلم می‌کنند و هنوز پیرمردهای بادکوبه به‌زبان فارسی با یکدیگر مکاتبه می‌نمایند.

در اینجا اقرار می‌کنیم که ما **تکاهل کرده، در ترویج و تبلیغ زبان و تمدن خود کوتاهی کرده‌ایم و اگر بیشتر مسامحه کنیم بیشتر دوچار اشکال خواهیم شد**، ولی این مطلب ابداً نمی‌تواند دلیل بر ترك بودن اهالی قسمت عمدهٔ از نواحی ایران بشود...

(چند عبارت کوتاه شد)

ما در اینجا توجهٔ تمام ایرانیان را به‌این نکتهٔ مهم جلب می‌نمائیم که‌مسئلهٔ آذربایجان یکی از مهمترین قضایای حیاتی و مماتی ایران است و برهر ایرانی واضح است که این ایالت برای ایران حکم‌سر رادارد و اگر به‌تاریخ نظر کنیم از خدماتی‌که اهالی آن به‌وطن عزیز خود ایران نموده‌اند، علاقهٔ آنها را به‌این آب و خاك خواهیم فهمید. مثلا پس‌از حملهٔ عرب و انقراض دولت عجم و ملوك‌الطوائفی تمام دورهٔ قرون وسطی فقط در نتیجهٔ اقدامات شاهنشاهان صفوی که از این خاك برخاستند، دولت ایران شخصیت و استقلال خود را از دست نداده توانست پس‌از چند قرن اهمیت ملی خود را دوباره جلوه‌گر سازد و اگر زحمات پادشاهان این سلسله نبود امروز ایران وجود نداشت و هر قطعهٔ آن در تحت تسلط یکی از دول همجوار بود. همچنین در انقلاب مشروطیت ایران فداکاری آذربایجانیها برهر کس واضح و آشکار است.

پس در این مسئله باید افراد خیر اندیش ایرانی فداکاری نموده برای از بین‌بردن زبان ترکی و رائج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند. مخصوصاً وزارت معارف باید عدهٔ زیادی معلم فارسی زبان بدان نواحی فرستاده، کتب و رساله‌ها و روزنامجات مجانی و ارزان در آنجا انتشار دهد و خود جوانان آذربایجانی باید جانفشانی کرده متعهد شوند تا می‌توانند زبان ترکی تکلم نکرده، به‌وسیلهٔ تبلیغات عاقبت وخیم آن‌را در مغز هر ایرانی جایگیر کنند.

به‌عقیدهٔ من اگر اجباری کردن تحصیلات در سایر نقاط ایران برای وزارت معارف ممکن نباشد در آذربایجان به‌هر وسیله‌ای که باشد باید اجرا شود، زیرا این امر نه‌فقط برای توسعهٔ معارف ایران بلکه از نقطهٔ نظر سیاسی هم یکی از واجب‌ترین اقداماتست.

برلن ۳۰ اوت ۱۹۲۴
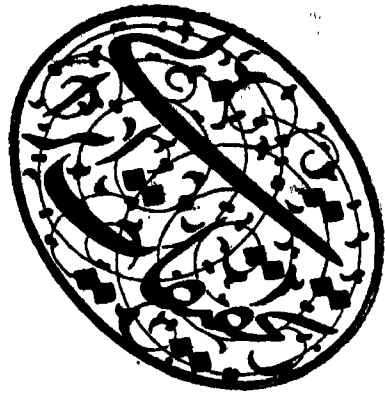
دکتر ایرج وامقی

سخنانی از مانی

چند متن مانوی که پس‌از این می‌آید همه مربوط به‌شخص مانی و آموزش‌ها و سپس گرفتاری و مرگ اوست. مانی که در زمان شاپور اول ساسانی ظهور کرد خود را آخرین پیامبری می‌دانست که خداوند برای راهنمائی بشر به‌زمین فرستاده است. شاپور دین او را پذیرفت و یا دستکم فرمان آزادی تبلیغ دینی را برای او صادر نمود اما بعدها به‌سعایت «کرتیر» موبدان موبد، مورد خشم و سخت بهرام قرار گرفت و در شهر گندیشاپور بزندان افکنده شد و در همانجا بقتل رسید. این متن ها از مجموعه‌ای از یافته‌های «تورفان» که توسط بانوی دانشمند انگلیسی خانم «مری بویس» M. Boyce در شمارهٔ نهم نشریهٔ Acta-Iranica بصورت حرف نویسی لاتین بچاپ رسیده برگرفته شده است. در ترجمه کوشش کرده‌ام تا حد امکان و تا آنجا که به‌معنی ومفهوم، لطمه‌ای وارد نشود، شکل اصلی زبان‌را حفظ کنم. بدیهی است که همه متن‌ها سالم بدست نیامده است. گسیختگی‌های مابین عبارت‌ها با سه نقطه نشان داده شده و هرجاکه لازم آمده است در حواشی به‌توضیح آن پرداخته ام. گاهی نیز ضروری دیدم که برای فهم بیشتر مطلب و برخی واژه‌ها به‌ریشه آنها و مفاهیمی که روزگاری داشته‌اند و امروز فراموش شده اشاره‌ای بکنم.

***

در نخستین متن، مانی از همزاد خود که به او وحی می‌رسانیده است سخن می‌گوید. این همزاد در منابع ایرانی naryamíg و گاه به‌تنهائی yamíg آمده که دقیقاً به‌معنی همزاد است. ریشه اوستائی این واژه yáma (سنکریت: yama) و بمعنی «توأم» و «همزاد» است. در اساطیر ایرانی، نام «جم» که با خواهرش توأمان بجهان آمده‌اند – با تبدیل y به ل همین واژه است.

این نام در اسناد قبطی مانوی بصورت sais و در آرامی توم tauma آمده این واژه اخیر را «تویوان» نیز خوانده‌اند که در زبان نبطی بمعنی قرین است (برای

تفصیل بیشتر نگا: تقی زاده. مانی و دین او. ص ۷ و ۶۱ ونیز: ویدن گرن) اما ابن‌الندیم‌در الفهرست (ترجمه م. رضا تجدد. ص ۵۸۲) همان «توم» را در زبان نبطی بمعنی قرین می‌داند. بنابه‌نوشته کتاب اخیر، نخستین دستور توم یا نریمیگ به‌مانی این بود که : «از این ملت کناره کن. تو از آنان نیستی و برتوست که پرهیزگاری و ترك شهوت رانی نمائی». در کفالایای قبطی مانوی آمده است که بوسیلهٔ وحی تمامی اسراری که قرنها و نسلها بر انسان مکتوم بود، بر مانی فاش شده است (نگا: ویدن - گرن. ص ۴۱ - ۴۵).

نکته‌ای که لازم است تذکر داده شود دربارهٔ القاب مانی است که به‌صورتهای گوناگون‌آمده است. فرشته (= پیامبر، رسول، فرسته وفرستاده) بغ (= خداوند)، کرفه گر و خداوند کرفه‌گر و خداوند روشنی و نظایر اینها.

در این ترجمه، هرجا واژه فرشته در اصل بوده آنرا به‌پیامبر یا رسول برگردنده‌ایم چه مفهوم کنونی این واژه بکلی چیز دیگری است، درحالیکه فرشته چنانکه خواهد آمد دقیقاً بمعنی فرستاده و رسول و پیامبر است. واژه بغ و خداوند را به خداوند[گار] تغییر دادیم و کرفه‌گر را بهمان صورت نگهداشتیم، بمعنی نیکوکار. ثوابکار.

شماره گذاری متن‌ها از ماست و حروف لاتین مقابل عناوین، مربوطاست به‌ترتیبی که در کتاب خانم بویس آمده است.

***

۱- مانی از همزاد خود سخن می‌گوید. [متن b]

۱- و اکنون نیز او خود با من همراه است و مرا خود دارد و پاید و به‌نیروی او با آز و اهریمن کوشم و مردمان را خرد و دانش آموزم و آنان را از آز و اهریمن رهائی بخشم.

۲- و بوسیلهٔ من، این چیز ایزدان و خرد و دانش انجمن روانان که از آن «نریمیگ» دریافتم آموخته شد.

۳- ... به «نریمیگ». پیش خانواده[1] خویش ایستادم و راه ایزدان گرفتم (به‌پند ایزدان گرفته شدم) و این چیز که «نریمیگ» به من آموخت، پس من آغاز کردم که به‌پدر و استواران[2] بگویم و بیاموزم و آنان چون شنیدند، شگفت زده شدند. چنانچون مرد زیرکی که تخم درختی نیك و بارور، اندر زمینی کشت نشده یابد و شخم زند... و آنرا برد به‌زمین خوب آماده‌و ویراسته...

۲- قطعه‌ای کوتاه در شرح زندگی خود مانی (متن d)

۱- به‌نزد شاه آمدم. گفتم درود بر تو از ایزدان. شاه گفت که از کجائی؟ گفتم

۱- خانواده: متن: naf = خانواده، خاندان، قبیله، ملت. مانویان معمولا جماعت خود را «ناف زنده» می‌خواندند. (نیز نگاه: متن ۷ با شماره ۶).

۲- استوران: awestwárán = بزرگان خانواده.

که پزشکم از بابل[۳] زمین...

(چند سطر ازمیان رفته است)

۲ـ... و به همه اندامها آن کنیزک[۴] درست (= سالم) شد. با شادی بزرگ به‌من گفت، که از کجائی تو [ای] خداوندگار[۵] من و نجات بخش [من]...

۳ـ بخشی از شرح گفتگوی مانی با تورانشاه (متن c)

۱ـ پیامبر[۶] و «ارداو»[۷] به‌هوا رفتند. گفت چه‌چیز بزرگتر[۸]؟ ارداو گفت: سپاه من. پیامبر گفت دیگر از این چه‌بزرگتر[۸]؟ گفت: زمین که هرچیز را برد (= حمل کند؟). دیگر گفت که از اینان چه‌بزرگتر؟ ارداو گفت: آسمان... گفت که: از این چه بزرگتر؟ گفت: مهر و ماه. [گفت] دیگر چه روشنتر؟ گفت که... دانائی.

۲ـ پس توران‌شاه[۹] گفت: از همه اینان تو بزرگ‌تر و روشنتری. چه، تو خود

۳ـ پدر مانی، پاتك یا پتیک یا پنك یا به‌گفته ابن ندیم در الفهرست، فتق از اهل همدان بوده ولی مادرش ــ که در منابع گوناگون به‌نامهای مختلف آمده ــ از دودمان اشکانی است. خود مانی در بابل چشم به‌جهان گشود و از اینجهت خود را از بابل، و بابل را قلب و مرکــز زمین می‌دانست. در یك متن دیگر که ظاهراً از خود مانی است مکرر به‌این معنی تصریح دارد. می‌گوید: «شاگردی فیض یافته‌ام که از بابل زمین نشأت گرفته‌ام ــ نشأت گرفته ام از زمین بابل و بر در راستی ایستاده‌ام. جوانی هستم شاگرد که از بابل زمین فراز آمده‌ام. فراز آمده‌ام از زمین بابل که خروش افکنم در جهان» (نگا: کتاب خانم بویس. متن cv بند ۲۱)

۴ـ شاه و کنیزکی که در این متن بدانها اشاره شده است شناخته نشدند. اما متن نشانه‌ایست بر اینکه مانی طبابت هم میکرده. چنانکه پس‌از این نیز خواهیم دید.

۵ـ خداوندگار؛ متن: بغ bag . از فارسی باستان: baga

۶ـ پیامبر؛ متن: frèstag = پیامبر، فرستاده، رسول. اوستا: fraèsta . چنانکه گفته شد، چون این واژه امروز در مفهوم دیگری بکار می‌رود، و وافی به‌مقصود مندرج در متن ها نیست بجای آن پیامبر را آوردیم. (برای ریشه این واژه نگا: ایرج وامقی. آنگه روشنان، چیستا، سال یکم شماره ۱۵ ــ ص ۳۱).

۷ـ اردو: ardàw = عادل، درست، پاك، مقدس و گاه بمعنی «برگزیده» از درجات روحانی جامعه مانوی. در اینجا احتمالا مقصود شخصی است که نجات یافته و به‌بهشت مانوی می‌رسد.

۸ـ بزرگتر؛ متن burzisttar، بلندتر. خود واژهٔ burzist صفت عالی است (burz + ist) ولــی علامت تفصیلــی "tar" را نیز بدنبال دارد و در واقــع باید تــرجمه تحت‌اللفظــی آن بشود «بزرگترین تر». اما معلوم است که نویسنده، تنها صفت تفصیلی را درنظر داشته. بنابراین میتوان گفت که بهنگام نوشته شدن این متن پسوند ist - یك پسوند فعال نبوده و مرده بشمار می‌رفته است. چنین است در مورد واژهٔ wuzurgist[t]ar . نیز می‌توان احتمال داد که متن آن میشود: «بزرگتر از همه».

۹ـ توران شاه: مقصود از توران در آن روزگار، بخشهای جنوب شرقی ایران، یعنی بلوچستان و مکران بوده است و تورانشاه فرمانروای این بخش‌ها است که در ایــن هنگام «پیروز» پسر «اردشیر» و برادر «شاپور یکم» چنین سمتی داشته است. او از نخستین کسانی است که بهدین مانی گروید. مانی در آغاز کار تبلیغی خود ــ که قاعدتاً می‌باید از بابل آغاز شده باشد ــ بار سفر بست و بسوی هندوستان رهسپار شد. اما ظاهراً تا حدود بلوچستان و پاکستان امروزی پیش‌تر نرفت.

براستی **بودائی**[۱۰]. پس آن دیناور به توران شاه گفت: این‌گونه کن. چنان...

(چند سطر ازمیان رفته است)

۳ـ ... [به] شهر ها آمد، کرفه‌گر و بزه‌گر، کردارهای ارداوان و نیوشاگان.

۴ـ پس چون توران‌شاه و آزادان این سخن شنودند، شاد شدند و باوری[۱۱] پذیرفتند و با پیامبر و دین او دوست شدند.

(چند سطر ازمیان رفته است)

۵ـ پس، برادران [در] پیش کرفه‌گر نماز بردند و پیامبر به‌توران شاه داستانی[۱۲] گفت: مردی بود و [او را] هفت پسر بود. چون زمان مرگ در رسید، پسران را فرا خواند...

(مقداری ناخوانا است)

۶ـ ... ارجمند .کن. و چون توران شاه دید که کرفه‌گر برخاست، پس خود از دور به‌زانو ایستاد و خود فراز شد و او را بوسید. پس به‌کرفه‌گر گوید که: «تو بودائی و ما مردم گناهکار هستیم. نمشایسته [است] که تو به‌نزد ما آئی... چند پا (= گام_قدم) ما به‌نزد تو آئیم. بقدر شایسته...»

(چند سطر ازمیان رفته است)

۷ـ نجات برای ما باشد، چند پا که تو بسوی ما آئی، آنقدر نه شایسته [است] و گناه باشد برای ما. پس کرفه‌گر او را آفرین کرد. و به‌او می‌گوید که ستوده باشی، چنانکه اندر جهان و میان مردمان، فرخ و سزاواری. آنگونه نیز، به‌روز سرانجام روان [در] چشم ایزدان فرخ و ارجمند باشی و میان ایزدان و مقدسان کرفه‌گر [در بهشت] جاودان انوشه باشی. پس... دست [او را] گرفت.

۴ـ آخرین گفتگوی مانی با بهرام یکم (متن n)

۱ـ مانی... آمد که او را «**نوح زادك ترکمان**» و «**کوشتیه**»... «**ابزخیای**

۱۰ـ بودا؛ متن: but = بت. واژه بت که در فارسی معادل، صنم عربی و در مفهوم مجسمه‌های مورد پرستشی که بدست انسان ساخته شده، بکار می‌رود، همین واژه است. نیز از این متن معلوم می‌شود که تورانشاه پیش از گرویدن به‌مانی «بودائی» بوده است.

۱۱ـ باوری: wàwarift = ایمان، اعتقاد، از ریشه اوستائی: var = گرویدن، معتقد شدن. در فارسی «آور» بمعنی یقین و آوری بمعنی یقیناً، بحقیقت (بصورت قید) بکار رفته (نگا: لغت فرس اسدی). در این بیت بمعنی ایمان:

هرچه کردی نیك و بد فردا به‌پیشت آورند بی‌شك ای مسکین اگر در دل نداری آوری

(شیخ روزبهان)

۱۲ـ داستان؛ متن: àzend = داستان اخلاقی، داستانی که متضمن یك نتیجه اخلاقی باشد.

پارسیك[۱۳]» همراه بودیم و شاه [در] بزم نان‌خوردن بود و هنوز دست نشسته بود. و اندرون شدند پاسبانان و گفتند که مانی بردراست و شاه به خداوند[گار] پیغام فرستاد که یك زمان بپای تا من خود به[سوی] تو آیم. و خداوند[گار] باز به یك سوی پاسبان نشست تا شاه دست‌شست، چه [شاه] خود نیز به نخجیر رفتن بود.

۲ــ واز خورن (= سفره) برخاست و یك دستش بر «ملکه سکانشاه[۱۴]» افکند و یك دست بر «کردیر[۱۵]» پسر «اردوان» و فراز بسوی خداوند[گار] آمد و بهسرسخن[۱۶] (= به آغاز سخن) به خداوند[گار] چنین گفت که: «خوش نیامدی!» و خداوند[گار] او را گفت که: «[من] چه گناهی کرده‌ام؟» شاه گفت که من سوگند خوردم که ترا بدین زمین نگذارم رسیدن. و با خشم به خداوند[گار] چنین گفت: «که ای و برای چه بایسته‌اید؟ که نه به‌کارزار روید و نه نخجیر کنید. شاید برای این پزشکی و این درمان[۱۷] بردن بایسته‌اید و این نیز نکنید».

۳ــ و خداوند[گار] او را چنین پاسخ داد که: «من به‌شما هیچ بدی نکرده‌ام. چه، همیشه کرفه کردم به‌شما و تخمهٔ شما. و بسیار و فراوان بندهٔ شما که من دیو و دروج از آنها ببردم وبس بودند که از بیماری خیزاندم و بس بودند که تب و لرز چند ساله از آنها دورکردم وبس بودند که به‌مرگ آمدند[۱۷] و من ایشان...

۱۳ــ هرسه از اتباع مانی هستند. ابزاخیا در سفر تبلیغاتی یکی از مبلغان مانوی او را همراهی کرده و کوشتای و مانی، توأماً نامه خطاب به «سی‌سی‌نیوس» جانشین مانی را امضا کرده بودند (برای تفصیل نگا: دیدن گرن. ص)؛ دربارهٔ «نوح‌زادك»، تقی‌زاده (مانی و مانویت ص ۱۲) می‌نویسد که او «مترجم مانی بوده و وی بوسیلهٔ او با پادشاه حرف میزد» و در کنار این نام شکل سریانی آن «بار نوح» را می‌آورد ــ که همان معنی را می‌دهد ــ ولی مأخذ خود را ذکر نمی‌کند. قبول این مطلب که مانی زبان پهلوی‌ساسانی را نمی‌دانسته و نیازمند مترجم بوده، البته مشکل است. مانی نخستین کتاب خود ــ شاپورگان ــ را به‌این زبان نوشته و به‌شاپور ساسانی هدیه کرده است. از سوی دیگر پدر و مادر مانی هر دو ایرانی بوده‌اند چگونه میتوان پذیرفت که او آن‌چنان با این بیگانه بوده که به‌ترجمان احتیاج داشته است؟

۱۴ــ ملکه سکانشاه از منسوبان شاه بوده و چنانکه از این عنوان برمی‌آید همسر او، فرمانروای سیستان بوده است. ویدن‌گرن نوشته است که این زن بعدها، به‌همسری بهرام سوم نواده بهرام اول درآمد!!

۱۵ــ کردیر یا کرتیر، پسر اردوان، با کرتیر موبدان موبد معروف دوره اردشیر و شاپور و بهرام اول و دوم یکی نیست. تقی‌زاده ــ بنقل از هرتسفلد ــ این کرتیر اخیر را با تنسر معروف (یا توسر، یا دو سر) یکی میداند. و تغییر خاطر شاه را نسبت به‌مانی به تفتین این‌کرتیر ــ نه‌کرتیر پسر اردوان که دراین متن نام او آمده است ــ منسوب می‌دارد. اما مطابق آنچه در کتاب مواعظ قبطی در شرح مفصلتر این دیدار آمده: «کرتیر به «اوگاندروس» گفت و هر دو با هم پیش «مفسور» موبد شکایت کردند و او به‌شاه گفت...» این کرتیر نمی‌تواند آن «متنفذ بزرگ معروف و نافذالکلام» باشد که نام و تصویرش در کتیبه‌های متعدد آمده و حتی خود کتیبه مفصلی دارد. چنین شخصی احتیاج نداشت که شکایتش را با دو واسطه به‌شاه برساند.

۱۶ــ متن pa dsar saxwan = در آغاز سخن، در ابتدای صحبت.

۱۷ــ متن تأیید می‌کند آنچه را پیش‌از این آوردیم، که مانی طبابت نیز می‌کرده است.

۵ـ بخشی از شرحی دربارهٔ آخرین ساعت‌های زندگی مانی در زندان (متن o)

۱ـ ... با سرودها... خروهخوانان[۱۸] و پاکی «گریوزندها[۱۹]»... هـریك، کمك به‌دین آموزید. و سست مباشید از رنج خداوند بردن، زیرا که شما مزد و پاداش کرفه و زندگی جاوید دربرترین بهشت یابید.

۲ـ پس فرمود نامه مهر واپسین[۲۵]...

۱۸ـ خروه خوان، در متن‌های مانوی بمعنی «واعظ اندرزگو» آمده است (نگا: یادداشت شماره ۲۱ همین نوشته).

۱۹ـ گریو زنده: grìw-zìndag ــ در دین مانی یکی از ایزدان آفرینش دوم و نام معروف‌ترش «مهریزد» است. ابن‌الندیم آن را روح‌الحیات آورده و هموست که اورمزد بغ را از اسارت در جهان ظلمت نجات می‌دهد. هر دو بخش این واژهٔ مرکب درتعالیم مانوی‌مفاهیم خاص‌دارند.

الف: گریو، در اوستا واژه اهریمنی است برای «گردن» که در فارسی «گریوه» بمعنی «گردنه» و نیز «گریبان» (پهلوی: grìv pàn) از آن است. اما در متن‌های مانوی از این واژه، همواره نفس، روح و جان اراده می‌شود که در اصل از عالم مینوی است و در جهان تاریکی گرفتار شده. گریو زنده، نماینده روح‌های اسیر شده در جهان مادی است. نام دیگر این ایزد «باد زنده» است. در آفرینش سوم مانوی نیز ایزد دیگری بنام «عیسای زنده» وجود دارد.

ب: از واژهٔ «زنده» نیز ــ که نزد پیروان مانی از اهمیت خاصی برخوردار است ــ مفهوم آگاه و بیدار و عارف نسبت به‌اصل بشر و خلقت انسان اراده می‌شود. مانویان معمولا گفتار مانی را «سخن زنده» و جمع خود را «ناف زنده» می‌خواندند. مانی کتابی داشته بنام «انجیل زنده» وکتاب دیگری بنام «گنج زندگان» ــ که کتاب اخیر در عربی بنام «کنزالاحیاء» ترجمه شده ــ خود مانی را نیز «مانی زنده» می‌گفته‌اند که در یونانی از اصل سریانی «مانی خیوس» آمده (xayos = زنده و همریشه با حی درعربی). جزء میانی واژه‌ای که امروز در زبانهای اروپائی برای مانویگری بکار می‌رود: mani-chae-an از واژهٔ سریانی اخیر است.

۲۵ـخانم بویس نوشته است که «از این چند کلمه میتوان دریافت که مانی در دمهای واپسین زندگی برای پیروان خود وصیت‌نامه‌ای نوشته و بجا گذاشته است». در یك متن دیگر از ایـن «مهر نوشته» یا آنچنانکه در متن آمده: frawardag-muhr چند سطر باقی مانده ولی با عنوان: muhr-dib وبهمان معنی (نگا: کتاب خانم بویس. متن cu بند ۱). این وصیت‌نامه هرسال در جمع مانویان، در جشن بزرگ مانویان بنام "bemà" که روز پس‌از روزه یکماهه و در واقع «عید فطر» و بزرگترین جشن آنان بود خوانده می‌شد. در زبور قبطی مانوی دربارهٔ این روز آمده که ««بما» روز شادی است. در آن روز زمین پراز شکوفه است و زمستان گذشته» شب «بما» را مانویان احیاء می‌گرفتند و بهشادی می‌گذراندند. زیرا در باور آنان شادی علامت خدای روشنائی و حزن علامت اهریمن یا خدای تاریکی است و باید آنرا از میان برداشت. ظاهراً رهائی روان مانی را از بند جسم تاریك مادی ظلمانی باعث جشن و شادی می‌دانستند. مانویان در این شب گرداگرد تختی که به‌یاد مانی برفراز مجلس می‌نهادند و تصویری از مانی را برآن قرار می‌دادند، حلقه می‌زدند. این تخت دارای پنج پله و احتمالا شبیه به‌منبرهای خودمان بوده است. معتقد بودند که نیمه شب مانی از آسمان نزول می‌کند و برفراز تخت می‌نشیند. در آنهنگام این «مهرنامه» یا وصیت‌نامه مانی خوانده می‌شد. (برای تفصیل نگا: تقی‌زاده ــ مانی و دین او ــ ص ۵۳ـ۵۲) ویدن گرن، شرح بسیار دلکشی، درباره مراسم جشن «بما» از روی مینیاتورهای مانوی در کتاب خود آورده است (ص ۲)

۳ـ ... آموزش... بدست مار آموی[۲۱] هموزاك، به همه دین فرستاد و همه فرزندان و نیوشاگان، ارداوان و نیوشاکان بهخداوند[گار] کرفه گر نماز بردند و خداوند[گار] روشنی همه را بدرود کرد و گریان از نــزد او رفتند و «**اوزای[۲۲]**» هموزاك و دو [نفر] [از] ارداوان...ـــند.

مرگ مانی (متن p)

پهلوی اشکانی

۱ـ همچون شهریاری که زین (= سلاح) و جامهٔ [رزم] را بدر آورد دیگـــر [بار] جامهٔ شاهوار، درپوشد، بدانگونه، پیامبر روشنی، جامهٔ رزمگاهی ازتن بدرکرده وبه «فاو روشنی» در نشست و جامه[۲۳] خدائی پذیرفت و دیهیم روشن و بساك زیبا. وبهشادی بزرگ با خدایان روشنی کهاز راست و چپ [او] شوند، با چنگ و سرود شادی پرواز کرد، به ورج خدائی، همانند [یك] پرتو تند [گذر]، [با] چهرهای تابناك: شتابان بهراه ستون نورانی افتخار و گردونهٔ ماه، [به] انجمن خدائی. و [جاودان] ماند با پدر اور مزد بغ[۲۴].

۲ـ و یتیم گذاشت و [به] سوگواری، همه رمهٔ پاکی را. چه کدخدای از بازرائی

۲۱ـ آمو یا مار آمو از پیروان اصلی مانی و کسی است که مطابق این متن، وصیتنامهٔ مانی را از زندان بیرون آورده است در بخش دیگر بازمانده ار این وصیتنامه (نگا: یادداشت قبل. متن cu) باقیمانده، مانی این شخص را باعنوان «عزیزترین پسرم» یاد کرده است. توضیح دیگری که لازم است مربوط است بــهواژه «هموزاك» (در متن homòzàg) ایــن واژه دقیقاً بمعنی «آموزنده» و «آموزگار» است در سلسله مراتب روحانیان دین مانی، بلافاصله پساز شخص مانی قرار میگیرد. هموزاكها دوازده نفر بودهاند و جانشین مانی (یا بهرحال رئیس دین) باید از میان آنان انتخاب میشد. بدانها «موژك» و«دینسالار» نیزگفته میشد. پسازاینها «اسپسگان» یا اسقفها قرار داشتند بهتعداد ۷۲ نفر. گروه بعدی «مهستگان» یا «مانسالاران» بودند به تعداد ۳۶۵ نفر و بالاخره آخرین گروه روحانیان را «برگزیدگان» تشکیل میدادند که تعداد مشخصی نداشتند و بدانها «ارداویزد» و خروهخوان نیز گفته میشد (نگا: یادداشت شماره ۱۸) که وظیفه آنها موعظه دینی و ارشاد توده مردم مانوی مذهب بود که با نام عمومی «نغوشاکان» (نغوشاك. فارسی نیوشا = نیوشنده، شنونده) شناخته میشدند.

۲۲ـ اوزای ازپیروان نزدیك ومقرب مانی ویکیاز «هموزاك»ها بودهاست. تقیزادهمینویسد «این شخص تا دم مرگ با مانی بوده است» (تقیزاده. ص ۱۴) اما متن بعدی صراحت دارد کــه «شب شنبه» اوزای زندان و مانی را ترك کرده است.

۳۲ـ خانم بویس آورده است که این سه ــ جامه، دیهیم و بساك ــ نشانههای نجات هستند و بهروانهای نجات یافته تعلق مییابند.

۲۴ـ خدای اصلی در دیانت مانی «زروان» ــ بمعنی زمان و زمانه ــ نام دارد و اورمزد بغ فرزند اوست و اساساً ماجرای آفرینش انسان، از حملهٔ اورمزد بهجهان تاریکی برای نجات عناصر نور محبوس در ظلمت و شکست و اسارت او آغاز میشود.

آزاد[۲۵] شد و این کده...

(چند سطر ازمیان رفته است)

۳ــ... و پادشاهی [ ]. اختر، بەچهار [روز] گذشته از شهریور ماه، شهریور روز **دوشنبه و ساعت یازده**[۲۶]، اندر استان «خوزستان» و شهرستان «**بیلاباد**[۲۷]» [بود] که پرواز کرد آن پدر روشنی، بەکردگاری، به خانهٔ روشن خود.

۴ــ و از پس رهائی پیامبر از باززائی، «**اوزای**[۲۸]» هموزاك این گواهی بەهمهٔ دین داد، آنچه اندر سپاه دید. بخاطر آن کــه در آن شب شنبه، «اوزای» آنجا پیش [گاه]پیامبر را ترك کرد و بس کرفه که از پدر روشنی، به زبان، برای همهٔ دین، آورد.

۵ــ و از پس رهائی پیامبر روشنی از باززائی، آنگاه انجیل، ارتنگ[۲۹] و جامهٔ و **چوبدستی**[۳۰] [او] ... سی‌سین...

۲۵ــ از باززائی آزاد شد؛ متن: parnibràd . از واژه سنکــریت: parinirvàna و nirvan (در فارسي بصورت «نیروانا» در ترجمه‌های جدید آمده است) این اصطلاح در دین بودا بیان کنندهٔ مرتبه‌ای است که راهب بودائی با رسیدن به‌آن از قید تناسخ آزاد می‌شود و دیگر، به‌جهان مادی باز نمی‌گردد. ظاهراً مانی این اصطلاح را از آنان گرفته و دقیقاً به‌همان معنی نیز بکار رفته: (parnibràn) ، یعنی رهائی از «تناسخ». و ما بجای تناسخ واژه «باززائی» را بکار برده‌ایم. برای تناسخ واژه‌های دیگری نیز در متن های مانوی بکار رفته و آن "àzòn" است و دیگری dizwasti «نگا: ایرج وامقی. انگد روشنان. یك شعر بلند مانوی. مجله چیستان ــ سال یکم شماره ۱۵ ص ۵۱ ونیز: یادداشت شماره ۳۸). تقی زاده در مورد مرگ مانی و اشاره به‌همین متن می‌نویسد: «به‌اصطلاح مانوی، وی منحل شد» (ص ۱۴) و معلوم نیست‌که آیا از انحلال مقصود او همین واژه‌است یا در متنهای مانوی به‌زبانهای دیگر (سریانی، قبطی، سغدی و...) چنین تعبیری بکار رفته است؟

۲۶ــ تقی‌زاده مرگ مانی را مقارن غروب آفتاب ذکر کرده (ص ۱۴ ح ۲) و چون مطابق حساب خود او قتل در روز ۲۶ فوریه سال ۲۷۷ میلادی اتفاق افتاده (مطابق ۱۷ بهمن ماه کنونی)، بنابراین باید مقصود از ساعت یازده، یازده ساعت بعداز طلوع خورشید باشد.

۲۷ــ بیلاباد: bèlàbàd . یا (پلاپات) نام سریانی شهر «گندیشاپور» است. توجیهات دیگر از قبیل اینکه بوسیله «بیل» آباد شده بیمورد است.

۲۸ــ (نگا: یادداشت شماره ۲۲ همین نوشته).

۲۹ــ دو کتاب از کتابهای مانی است. نخستین را «انجیل زنده» نیز گفته‌اند. ارتنگ یــا ارژنگ (در متن: ardahang)ــ که در کتب فارسی بەشکل اخیر بیشتر آمده ــ ظاهراً کتاب تصاویر و نقاشی‌ها بوده و برای تفهیم بیشتر مطالب غامض دینی، همواره همراه سایر کتب از آن استفاده می‌شده است. این‌جانب، بهمین منظور و برای نشاندادن فلسفه تکوینی دین مانی نقشه‌ای ترسیم کرده که در جلد دوم نامه فرهنگ ایران، گردآورده فریدون جنیدی، بضمیمه متن مانوی که درباره چگونگی آفرینش انسان است بچاپ رسیده.

۳۰ــ درباره قیافه و طرز لباس پوشیدن مانی گفته‌اند: «مانی چوبدستی از آبنوس در دست و کتابی زیر بغل داشت. بالا پوشی لاجوردی و شلواری گشاد از پارچهٔ زرد و سبز پوشیده بود. جامهٔ مانی مانند جامهٔ روحانیان میترائی بود» و این مطالب را به‌نقل از «سی‌سین» یا «سی‌سینوس»جانشین مانی آورده. سی‌سینیوس نیز توسط بهرام دوم به‌دار آویخته شد. (برای تفصیل نگا: ناصح ناطق. زندگی مانی و پیام او ــ ص ۱۹۹). متن فوق گویاست که آنکس که تا آخرین لحظه زندگی مانی همراه او بوده و لوازم شخصی او را نیز تحویل گرفته، همین «سی‌سین» است نه‌کس دیگر.

۶ـ دستورهائی برای نیوشاگان (متن v)

۱ـ... بخشایش کنند، که آنان را نکشند، چونانکه در وندان [می]کشند[۳۱] اما گوشت مردهٔ همه دام [ها] هرجا که یابند ـ خواه مرده، خواه کشته[۳۲] ـ بخورند و هرجا یابند، اگر به‌بها، اگر بمهمانی و اگر به داشن[۳۳] بخورند. آنان [را] این چند [چیز] بس. این نخستین اندرز نیوشاگان [است].

۲ـ و دیگر اندرز، که دروغزن مباشند و به یکدیگر ناراست مباشند.

۳ـ ... و به راستی بروند. و نیوشاگ با نیوشاگ آنچنان دوست باشند که به‌برادر و همناف خویش دوست باشند. چه ناف زنده و هستی روشن[۳۴] را فرزند هستند.

۴ـ و سدیگر اندرز، که برکس تهمت زنی نکنند و بدان چیز که ندیده‌اند، برکس گواهی دروغ ندهند و به‌دروغ برچیزی سوگند نخورند و دروغزنی...

۷ـ دستورهائی برای نیوشاگان (متن u)

۱ـ ... به صدقه[۳۵] [دادن] و به... ایار منشی[۳۶] با [ارداوان] آمیزند. آنان با همهٔ دل، به ایار منشی توخشند و آنان را دوست‌اند چنانکه [گوئی] با آنان هم تخمه‌اند.

۲ـ آنان با این دو نشان با [هم] پیوسته‌اند. با نشان عشق و با نشان ترس که ایشان از آنان پذیرند. [آنان] را محترم دارند چنان [کسی] که خداوند و خدای خویش را [محترم] دارد و ترسند ازردکردن فرمان آنان و نه‌پذیرفتن این چیزهای پنهانی که آنها به‌هر زمان از آنان می‌شنوند. و بهمین‌گونه از دژکرداری و آزگری ترسند و پرهیزند و برای دانش حقیقی [با آنان] بسختی آمیخته‌اند.

۳۱ـ مقصود ظاهراً این نیست که نوع ذبح حیوان توسط مانویان با دیگر ادیان ـ دروندان ـ تفاوت دارد. جمله بعدی نشان می‌دهد که اصلا گویا ذبح ـ بهر شکل مطرح نبوده است.

۳۲ـ نگا: یادداشت قبلی.

۳۳ـ داشن: dasin . هدیه، دهش، صدقه، خیرات. در خط پهلوی کتابی ساسانی «دهشن» و «داشن» یك املاء دارند. اما خط مانوی آنرا دقیقاً «داشن» ضبط کرده است. پس در فارسی «دهش» از پهلوی جنوبی یا پارسیك و «داشن» از پهلوی اشکانی باقیمانده است. در ویس و رامین بکار رفته است:

بدین کار و بدین گفتار نیکو ترا داشن دهاد ایزد بهمینو

۳۴ـ ظاهراً مقصود از ناف زنده و هستی روشن، همان جامعهٔ مانوی‌است. «نگا: یادداشت شماره۱)

۳۵ـ صدقه؛ متن: rawèngàn. هیچیك از افراد طبقات روحانی دین مانی (نگا: یادداشت ۲۱) حق پختن غذا نداشتند و این‌کار را نغوشاکان برای آنان انجام می‌دادند. از اینجهت‌در سفرهای تبلیغی، همواره یك نغوشاك بهمراه روحانی بود. غذائی که این نغوشاك برای روحانی تهیه می‌کرد ـ البته روزی یك بار نه بیشتر ـ عنوان rawàngàn یا صدقه داشت.

۳۶ـ ایار منشی؛ متن: hayyàr-bùdih . = یار بودن، دوست بودن. بخش اول hayyàr درپهلوی: ayyàr بمعنی یار و دوست است. واژه «عیار» در نوشته‌های فارسی معرب همین کلمه است.

۳ــ اما به اندرز و کردهها هنوز کم‌اند. زیرا که به‌کنش جهان و آرزوی[۳۷] آز و شهوت[۳۷] نر و ماده آمیخته‌اند.
۴ــ ... و بدین سبب که نیوشاگان از ارداوان کم هستند، از این جهت، آنها را گردش (=باززائی)، طولانی و بی‌وقفه بود تا جائی که آنها را مناسب است [که] ازآن باززائی[۳۸] پاك کرده شوند بخاطر آنکه آنها، جهان و بزه‌گری [آن را] بطور کامل کنار ننهادند، چنانکه ارداوان کنار نهادند. چه ارداوان، همهٔ جهان و آرزوی [آن‌را] کنار نهادند و به‌آن یك خواست یزدگردی کامل شدند.
۵ــ و بدین دو نشان [نیوشاگان و ارداوان] بحقیقت، به‌یك اندیشه ایستاده‌اند، به‌نشان عشق و به نشان ترس، زیرا که آنان همه آرزوها، همه گردش‌ها (= باززائی‌ها) و پریشانی‌ها و همه ناشادیها و ویرانی ها را کنار نهادند و بدون آلودگی نجات یابند و روند و اندر آن جهان بزرگ وستوده، پذیرفته و انجمن شوند و اندر آن روشنی...

۸ــ در بدیهای خوردن گوشت و نوشیدن شراب (متن W)

۱ــ ... سدیگر [این]، که نادان شود، چهارم [این] که جان‌ریمن شود. پنجم [این] که شهوت[۳۹] افزاید. ششم [این]که دروغگو[۴۰] شود. و هفتم [این]که، به‌بسیار، تهمت زننده شود. هشتم [این] که صدقهٔ او پاك کرده نشود. نهم [این]که درویشان بی‌کرفگی شوند (= نادرستکار). دهم [این]که با پختن [گوشت] گناهکار شود. یازدهم [این] که منش [او] بشود. دوازدهم [این] که بیش اوژدن آرزو کند.
۲ــ و کشنده نه گونه است. یك [این] که خود اوژنده و دیگر [این]که آرزوی [کشتن] کند. سدیگر [این] که [دیگران] را وادار کند. چهارم[این]که‌خورد. پنجم [این] که [به] خوردن دهد. ششم [این] که آموزش دهد. هفتم [این]که‌فروشد.هشتم [این] که خرد. و نهم...
۳ــ از می و مستی نه‌گونه زیان و گناه بود. یك [این]که بیهوش شود. ددیگر [این] که دردمند شود. سدیگر [این]که پشیمان شود. چهارم [این] که بدسخن شود. پنجم [این] که ترس افتادن بود(؟). ششم اینکه پادافراه یابد. هفتم [این] که... بی‌شرم شود...

۳۷ــ واژه‌ای که به «آرزو» برگردانده‌ایم در اصل pargàmisn و واژه‌ای که به«شهوت» برگردانده‌ایم در اصل awarzòg = آرزو بوده است. واژه اخیر در متن های مانوی غالباً بمعنی شهوت بکار رفته است.

۳۸ــ باززائی. متن: dizwasti = حیات دوباره، بار دیگر بجهان آمدن، تناسخ

۳۹ــ شهوت؛ متن: آرزو (نگا: یادداشت شماره ۳۷)

۴۰ــ دروغگو؛ متن: zùrwàz واژه مرکب است از دو جزء. جزء اول zùr بمعنی دروغ، فریب، ریا. از فارسی باستان: zurah ، در ترکیب zura-kara = بدکار، فریبکار، شریر کــه در کتیبهٔ بیستون آمده «نگا: کتاب دستور زبان فارسی باستان. از: کنت. ص ۲۱۱ و نیز کتاب پهلوی نیبرگ ص ۲۳۷) جزء دوم واژه از ریشه vak اوستائی است بمعنی: گفتن.

۶ـ مانی برتریهای دین خود را شرح می‌دهد (متن a)

۱ـ دینی‌که من گزیده‌ام. از دیگر دین‌های پیشینیان، به‌ده چیز بیش[تر] و بهتر است. یك [این]که دین گذشتگان، به‌یك **کشور**[۴۱] و به‌یك زبان بود. **اما دین من**، این‌گونه ، به هرکشور[۴۱] و به‌همه زبان ها آشکار شود و به‌کشورهـای دور [دست] آموخته شود.

۲ـ ددیگر (این) که دین پیشینـ[یان] تا سالاران پاك اندر آن بودند... و چون سالاران مردند، آنگاه دینشان تباه شد و به‌اندرز و کرده‌ها سست شدند و به... اما دین من با **کتاب‌های** زنده[۴۲]، **باهموزاگان، اسپسگان، گزیدگان** و **نیوشاگان**[۴۳] و به‌خرد و کرده‌ها **تا به ابد**، بپاید.

۳ـ سدیگر [این] که جان های پیشینیان، آنان که به‌دین خویش کارهای نیك انجام ندادند، به دین من آیند، خود ایشان [را] در رستگاری بود.

۴ـ چهارم [این]که این الهام «دوبن[۴۴]» و کتابهای زنده، خرد و دانش متن از آن دین پیشینیان بیش‌تر و به[تر]ند.

۵ـ پنجم [این]که همه کتاب ها و خرد و **پند و اندرز**[۴۵] دین های پیشینیان، چون به این دین من...

۴۱ـ کشور؛ متن sahr = شهر. دو مفهوم شهر و کشور در زبان‌های باستانی با امروز تفاوت دارد. در واقع شهر در معنی کشور کنونی و کشور در مفهوم اقلیم بکار میرفته. کشور ایران در زمان ساسانیان «ایرانشهر» گفته می‌شده است. اینکه می‌گوید که دین برگزیدهٔ او برای همه کشورها و به‌همه زبان‌هاست بیان جهانی بودن دین مانی و پیام او برای نجات بشریت است نه مردم ناحیه بخصوصی.

۴۲ـ نگا: یادداشت شماره ۱۹.

۴۳ـ (نگا: یادداشت شماره ۲۱).

۴۴ـ الهام دو بن. مقصود دو اصل روشنائی و تاریکی است که در دین زرتشت بصورت نیکی و بدی است و مانی در این وجه، تعبیر خود را کاملتر می‌داند.

۴۵ـ پند و اندرز؛ متن: àzend (نگا: یادداشت شماره ۱۲).

آینده: آقای قاسم اسماعیل‌پور مطلق مقالهٔ مهمی از آسموسن با عنوان «تاریخچه مطالعات مانوی» ترجمه کرده‌اند که در اختیار ماست و در یکی از شماره‌های آینده چاپ خواهد شد.

***

خطای پزشك

یکی از نقاشان هموطن که سالهای آزگار بخاطر حرفه‌اش زحمت کشیده بـود ولی چیزی نشده بود، نزد شادروان استاد عبدالرحمن فرامرزی مدیر روزنامهٔ کیهان رفت وگفت: من فن نقاشی را ترك‌کرده و تصمیم دارم طبیب شوم. استاد فرامرزی دستی بشانه نقاش زد و گفت: ترك‌کردن نقاشی و روی‌آوردن به‌طبابت نشانهٔ سرعقل آمدن شماست، چون خطائی که در تصویر نقش می‌گردد همه آن را دیده و درك می‌کنند، اما خطای طبابت را معمولا خاك می‌پوشانند.

احمد حبیبی (بستك‌هرمزگان)

پرویز اذکائی
(همدان)

قراگوزلوهای همدان

خاندان امیر افخم شورینی*

(بهرهٔ دوم)

(بخش سوم)

پیشتر یاد کردیم که پدر زین‌العابدین‌خان حسام‌الملك (دوم) قراگوزلو یاامیرافخم شورینی ــ حسین خان حسام‌الملك (اول) بن سرتیپ علی خان نصرةالملك بوده است. هم‌چنین، شرحی دربارهٔ شاهزاده زبیده خانم (ــ بیست و هفتمین دختر فتحعلی‌شاه‌قاجار) مادر صوفی مسلك حسین‌خان قراگوزلو نگاشته شد. بنابه سفرنامهٔ عتبات ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۸۷ ق) که در سر راه همدان، سرتیپ حسین‌خان حسام‌الملك همراه با دیگر خوانین قراگوزلو به‌پیشواز او رفته‌اند (۱۲ رجب) از جمله دهستان قرادای (بر سر راه ساوه) و دهات عاشقلو و دهستان لالجین ملکی او یاد گردیده است (ص ۳۷). حسین‌خان حسام‌الملك که در ذیقعدهٔ سال ۱۲۹۸ ق، نشان و حمایل امیر تومانی یافت، دو فوج از افواج قراگوزلو (تومان سوم قشون ایران) یکی فوج «ششم» با سرهنگی فضل‌اللهخان، و دیگری فوج منصور با سرهنگی علی‌اکبرخان جزو ابوابجمعی او بوده است. زن یکم حسین‌خان که مرد (رمض ۱۲۹۸ ق)، وی دختر میرزا نبی‌خان قزوینی (ــ پدر میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم معروف) را که نیم تاج خانم نام داشت به‌زنی گرفت، که این هم به‌هنگام حکمرانی حسام‌الملك در کرمانشاهان درگذشت (رجب ۱۳۵۲ق). حکومت وی در آن شهر که جزو قلمرو اداری ظل‌السلطان مسعود میرزا بن ناصرالدین شاه بود، نخست در سال‌های ۱۳۵۱ ــ ۱۳۵۵ ق به نیابت از سوی او مقرر شد. سپس حکمرانی مستقل وی‌که ایالت کردستان هم ضمیمهٔ حکومت کرمانشاه گردید (ج ۱۳۵۵/۲ ق) تا سال ۱۳۵۷ ق که هم در آنجا بمرد (ماه صفر) ادامه یافت. طی این مدت، وی بس دست به‌گرفتن و مصادرهٔ اموال مردم گشاد، و چون به‌عنوان یکی از

---

* شورین، قصبه‌ای حدود ۳ــ۴ کیلومتری شمال همدان، و اینك تقریباً پیوسته با شهر است. برخی از نویسندگان متأخر و معاصر (ــ همچون «ظهیرالدوله» و دیگــران) ضبط این کلمه را «شاهورین» یا «شاهورن» با تلفظ ترکی یاد کرده‌اند و معنای «شاه بخشیده / شاه داده» از آن اراده نموده‌اند، که گویا «آقا محمدخان» قاجار یا یکی دیگر آن را به‌حضرت «تیول» داده یا بخشیده است. این وجه تسمیه، بسیار عوامانه، و بکلی عاری از حقیقت، و اساساً غلط فاحش است. «شورین» و نام آن به‌همین صورت، طبق اسناد تاریخی، دست‌کم نهصد تا هزار سال پیشینه دارد، این نام پارسی است و گمان می‌برم که سابقهٔ آن تا پیش از اسلام هم فرا برود. عجالتاً، کهن‌ترین جایی که راقم این سطور، بدان برخورده است، کتاب «راحةالصدور» راوندی (ح۶۰۰ ه) است، که اینك جای گفتاورد از آن نیست.

متمولان درجه یکم ایران بمرد، بیش از سه کـرور نقد و ملك و جـواهر بهپسرش زین‌العابدین خان حسام‌الملك (دوم) امیر افخم (بعدی) ارث رسید، که وی از آن اموال کلان مبلغی به‌دربار ناصری پرداخت و همان حکومت کرمانشاه پدر را دریافت. تعمیر برخی بقاع را از جمله مقبرهٔ مشتاقیهٔ کرمان وامامزاده یحیی‌همدان، وکاروانسرای میانراه بغداد و بعقوبا را به‌حسین‌خان حسام‌الملك (اول) منسوب کرده‌اند. سه فرزند (یك دختر ــ به‌نام معظم‌الدوله، و دو پسر) از وی یاد گردیده است: پسر یکم، لطفعلی خان بوده که اشتهاری نیافته، گویند نیای خاندان شاهمددی هاست. پسر دوم، همانا امیر افخم شورینی نامدار است که اینك احوال و اعمال او گزارش می‌شود:

—۱—

زین‌العابدین خان حسام‌الملك (دوم) امیر افخم ابن حسین خـان حسام‌الملك (اول)، زادهٔ ۱۲۷۵ ق ـ مردهٔ ۱۳۴۶ ق (= اردیبهشت ۱۳۰۶ ش) که در سال ۱۲۹۹ ق با عنوان سرهنگی جزو نسقچیان عراقی دربار ناصری بوده، سرکردگی فوج منصور همدان را هنگام سان دیدن ناصرالدین شاه از آن دسته در تهران داشته است. به‌سال ۱۳۰۴ ق در تهران، با توسل به امین‌اقدس (ــ زن شاه) هزار و هفتصد تومان به‌شاه و هزار تومان هم به‌کامران میرزا نایب‌السلطنه پیشکش کرد که سرتیپ اول بشود، تعارفات دیگر هم داده بود، اما در آن وقت گویا به‌مراد خود نرسید. میان سال های ۱۳۰۵ــ ۱۳۰۷ ق که پدرش حکمران کرمانشاه بود، چند ماهی نیابت پدر را در حکومت یافت. اما چنان‌که گذشت، پس‌از وفات پدر (صفر ۱۳۰۷ ق) و دستیابی به‌مرده ریگ‌کلان و پرداخت پیشکش، حکومت آن شهر را نیز با القاب و مناصب پدر به‌ارث برد. به‌علاوه، شش ماهی ازاین تاریخ نگذشت که‌به‌تشویق امین‌السلطان و باز با دادن‌پیشکش، حکمرانی لرستان و بروجرد را هم برای انتظام امور آنجا یافت، اگرچه در این امر کاری از پیش نبرد. از جملهٔ شیرین‌کاری‌های دردسرآمیز او برای دولت ایران، در حکمرانـی اول کرمانشاه، ارسال‌یك مقاله دربارهٔ موضوع بکلی دروغ آبادانی بلوك‌ایوان‌کرمانشاه بود، که در روزنامهٔ دولتی ایران (۴ محرم ۱۳۰۸ ق) چاپ شد، و خشم شاه را برانگیخت، چندان که آن شماره روزنامه انتشار نیافت. یاد باید کرد که چند ماه بعد (ج۲/۱۳۰۸ق) اخراج اهانت‌بار سید جمال‌الدین اسدآبادی از ایران روی‌داد. پس چون وی به‌کرمانشاه رسید، تحت نظر حسام‌الملك حکمران قرار گرفت، چندان که او را از مراوده با مردم بازداشت، و برادر زن خود افتخارالملك را زندانبان او قرارداد.

عروسی عجیب

اما داستان عروسی گرفتن حسام‌الملك برای پسرش غلامرضاخان احتشام‌الدوله که یك ماه طول کشید (ذیقعده ــ ذیحجهٔ ۱۳۰۹ ق) و زیاده از صد هزار تومان خرج کرد (ــ شاید بیش ازده میلیون تومان کنونی). آوازهٔ این جشن عروسی، نزدیك به‌یك قرن است که زبانزد مردم است. از سالخوردگان همداق گذشته، نوادگان آنان هرگاه

سخن از شورین بگویند، نخست عروسی احتشام‌الدوله را یاد کنند. هرکس هم چیزی راجع به آن «شجره» نگاشته، اظهار اطلاع را، نخست از آن یاد کرده است. باید دانست که وی «قصر قجر» شورین، حوضخانه، و عمارت‌های دیگر آنجا را با بیگاری کشیدن از رعیت‌های خود و دیگر رعیت‌های قراگوزلوها، حتی از رعایای بهار و دیگر املاک خوانین سته بساخت، و آنجا را آراست. آنگاه، دختر پنجم مظفرالدین میرزای ولی‌عهد (ــ مظفرالدین شاه بعدی) را به‌نام ملکه خانم قمرالسلطنه برای پسر خود ــ غلامرضا احتشام‌الدوله خواستگاری کرد. چون کار ما گزارش پژوهشانهٔ تاریخی است، نه عروسی نگاری، لذا از شرح آن خودداری نموده، تنها به‌فقراتی متضمن فوایدی چند اشارت می‌رود: حسام‌الملك روز یکم ذیحجهٔ ۱۳۰۹ ق که ناصرالدین شاه قاجار به‌مسافرت دوم عراق عجم می‌پرداخت، در حدود اراك کنونی به‌حضور رسید، و گویا مراتب این تزویج را با کسب اجازه معروض داشت. خود شاه چند بار به‌این عروسی اشاره کرده، و به‌این و آن اجازهٔ شرکت در آن مهمانی داده است. باری، در آن عروسی (ذیقعده ــ ذیحجهٔ ۱۳۰۹ ق)، قمرالسلطنه ــ دخترك بیچاره که بعدها زن خوشنامی شد، فقط پانزده سال داشت، و داماد ــ آینده، فقط دوازده سال(!) میهمانان از تهــران، کرمانشاه، آذربایجان (ــ که عروس را از آنجا، یعنی تبریز آوردند)، اصفهان و دیگر جاها، از زمرهٔ اعیان و بزرگان دعوت شده بودند. شب و روزی چهار پنج هزار نفر را خرج می‌دادند، و اسبان و چارپایان ایشان‌را علیق، و غیره و غیره.

مختصر آن‌که، داستان عجیب و غریب این عروسی، در آن روزگار بازتابی گسترده یافت، هنگامه‌ای بپا شد. دیگ های طمع رجال عهد ناصری (و حتی خود شاه نیز) بجوش آمد، و سرانجام، کار بمحاکمه، حبس و عزل کشید. خلاصه آن‌که، امیرتومان های همدان: حسام‌الملك (دوم) ــ پدر داماد، ساعدالسلطنه سردار اکرم (ــ حاجی امیر نظام لتگاهی بعدی)، ضیاءالملك امیر تومان آبشینی را به‌تهران احضار کردند (رجب ۱۳۱۵ ق) و به‌اتهام آن‌که در عروسی تابستان گذشته هزینه‌های بسیار گزافی شده است که گویا صورت خوبی(!) نداشته، آنان را دربخانه ناصری محاکمه کردند. بدیهی است که رجال دولتی، طمع به‌پول‌های حضرات بسته بودند، عاقبت، هر سه را از مناصب خود عزل و آقان را درخانهٔ نایب‌السلطنه زندانی کردند. ساعدالسلطنه را به‌زنجیر بستند، تا هزار تومان نداد زنجیر از او برنداشتند، و آن دو تن دیگر را اندکی‌محترمانه نگاهداشتند. پس‌از چندی، با گرفتن پول‌هایی کلان از حضرات، رهاشان کردند. براین ماجرای مضحکه‌آمیز علی‌الظاهر سببی دیگر مترتب بوده، و با آشوب عوامانه و قشریانهٔ همدان پیوند خورده است. مجمل واقعه که تفصیل آن در جای دیگر خواهد آمد، از این قرار است که ملا عبدالله بروجردی، یهودیان همدان را قدغن کرده بود تا از برای تمایز با مسلمانها بر جامه‌های خود عسلی بدوزند، یا به‌قول همدانی‌ها وصلهٔ جودی بزنند. این‌کار به‌نزاع کشید، و چون حکومت وقت (سیف‌الدوله میرزا) از یهودیان حمایت می‌کرد، عوام به‌هواداری از ملاعبدالله بروجردی که قهر کرده می‌خواست از شهر برود، آشوبی بپا کردند (ج ۱۳۱۵/۱ ق). حکمران عوض شد، اما انگلیسی‌ها هم در

حمایت از یهودیان به‌دولت ایران اعتراض نمودند. این‌بار دارالحکومه غارت و ویران گردید، و سرانجام غائله با وساطت میرزا حسن آشتیانی فرو نشست، ملاعبدالله هم ناچار شهر را ترك گفت[1]. لیکن چون امیرتومان‌های قراگوزلو (حسام‌الملك، ساعدالسلطنه، ضیاءالملك) بسبب تضاد و تعارض با حکمرانان دولتی شهر، که پیشتر درشرح مهدی‌خان امیر تومان بدان اشارت رفت، در فتنه‌انگیزی عوام و ملاعبدالله شان هماوایی و همدستی داشته‌اند، همین خود یکی از اهم دلایل احضار ایشان به «درب‌خانه» تهران، و حبس تنبیهی و سرو کیسه کردن آنان بود، که یاد شد.

باری، حسام‌الملك (دوم) در سال ۱۳۱۱ (ج ۲) صد هزار تومان پیشکش شاه نمود تا حکومت همدان، لرستان و خوزستان را بگیرد، که گویا موفق نشد. یکبار دیگر در همان سال (شعبان ۱۳۱۱) به‌شاه و صدراعظم (= امین‌السلطان) پیشنهاد صد هزار تومان کرد تا حکومت کرمان را از نصرةالدوله فرمانفرما گرفته به او بدهند. داستان این پیشکشی رسوا نیز مفصل است، و اگرچه توفیق نیافت، اینك بسیار مناسب است‌که عین عبارت اعتمادالسلطنه را در پایان آن ماجرا نقل کنیم: «از قراری که شنیدم‌بواسطهٔ این تعرض صدراعظم یك قدری مسألهٔ حکومت کرمان به‌این حسام‌الملك سفیه بی‌عقل متزلزل است. خداوند رفع‌شر این حرامزاده و این دو پسر... غیر مرحوم را و این پیر اکبیر بی‌دین... بی قابلیت صاحبدیوان را از سر رعیت فقیر بیچارهٔ ایران دور کند. تا این‌ها هستند، **دولت را به‌مبلغ گزافی تطمیع می‌کنند، به‌حکومت می‌روند و رعیت را می‌چاپند...** (باری) از قرار مشهور حکومت کرمان حراج است...، بعداز قراری که شنیده شد، خود نصرةالدوله (فرمانفرما) هم این مبلغ را متقبل است...» (روزنامه، ص ۹۳۵-۹۳۶).

سرانجام، حسام‌الملك همدانی در ربیع یکم ۱۳۱۲ ق، دوباره حکمران کرمانشاه شد، جایی‌که پیشتر پدرش و سپس خودش سال‌های سال آنجا را چاپیده و بر مردم آن سامان ستم راندند. اما در ماه‌رمضان همان سال (۱۳۱۲) که ایالت مرکزی تشکیل شد، و به حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی سپرده آمد، حسام‌الملك از حکومت کرمانشاه عزل گردید. حکومت کرمانشاه، همدان، ملایر، نهاوند و تویسرکان جزو ایالت مرکزی درآمده به‌امیر نظام گروسی محول شد. البته حکومت کردستان هم در عوض به‌حسام‌الملك رسید، تا آن‌که به‌سبب شورشی که برضد وی در آن ولایت روی داد، از آن حکومت هم برکنار گردید (ربیع ۱۳۱۴/۲ ق). ناچار خود امیرنظام گروسی مأمور انتظام آن سامان شد، و فرزند خود عبدالحسین خان سالارالملك را به‌حکومت کردستان گمارد. بار دیگر، زین‌العابدین‌خان حسام‌الملك در همان سال (ذیقعدهٔ ۱۳۱۴ ق) به‌حکومت کرمانشاه منصوب گردید، لیکن سال بعد (۱۳۱۵ ق) که ابوالفتح میرزای سالارالدوله (۱۲۹۸ ق - ۱۳۳۸ ش) پسر سوم مظفرالدین شاه به‌وزارت و پیشکاری وی در آنجا

۱- درین قضیه سندی را آقای حمید حمید چندی پیش برای درج فرستاده‌اند که پس‌از پایان یافتن این مقاله درج خواهد شد. (آینده)

انتصاب یافت (یا برعکس، در منابع ابهامی هست) و آغاز دست اندازی به‌اموال و املاك مردم کرد، آن نایب‌الایاله استعفا داد (شعبان ۱۳۱۵ ق). آنچه در قضیهٔ حکومت و وزارت مزبور مورد توجه بوده، ظاهراً رابطهٔ خویشاوندی حسام‌الملك با سالارالدوله ــ شاید خواهر این (ــ قمرالسلطنه) همان زن پسر آن (ــ احتشام‌الدوله) بوده، و در هر حال، مبدأ سیاسی تمام شورش‌های ویرانگرانهٔ آیندهٔ سالارالدوله با حمایت‌هــای حسام‌الملك امیر افخم شورینی از همین جاست. باری، در سال ۱۳۱۵ (ماه های رمضان و شوال) که جنگ متشرعان با شیخیان در همدان رخ داد، حسام‌الملك در قصر قجر شورین خود بود. مجمل واقعه که مفصل آن در جای دیگر نگاشته می‌آید، این که در زمان حکومت شاهزاده احمد میرزای عضدالدوله (شوال ۱۳۱۴ ق) همان آخــوند ملاعبدالله بروجردی سابق‌الذکر اجازهٔ بازگشت به‌همدان یافت. هم در آن سال بود که در پی قتل ناصرالدین شاه قاجار، شورشی در همدان رخ داد (محرم ۱۳۱۴ ق) که مــا گزارش آن را به‌عنوان داستان جمهوری همدان طبع کرده‌ایم.* چــون مقاصــد حسام‌الملك با مواضع آخوند ملا عبدالله بروجردی تطابق می‌داشت، آن امیر درپی استمالت و اعتذار از وی برآمد. با آن‌که حسام‌الملك از سوی دولت مرکزی مأمور انتظام و امنیت شهر شده بود، عمداً در این امر مسامحه و اهمال نمود، و گذاشت بشود آنچه شد. سهل است، آدم‌های‌او ــ از جمله اولاد تقی میرآخور او، جزو سرکرده‌های اشرار و اوباش شهر بودند که جنگ با شیخیان و کشتار ایشان و غارت اموال آنان را براه انداختند (۱ــ۳ شوال ۱۳۱۴ ق). روز چهارشنبه ۲ شوال، یك قطار قاطرهای بار شده از اموال غارت شدهٔ شیخیان از شهر به‌سوی شورین راه افتاد، و جز اینها. در جریان واقعهٔ پنجم که به‌قول شیخیان شرح مأموریت حسام‌الملك برای دستگیری اشرار بالا سری و اخراج سرکردگان ایشان و استرداد اموال شیخیان و توپ بستن همدان است، وی همچنان با مسامحه و طفره زنی، همان جنجال طلبان را تحت حمایت و حفاظت گرفت، و تا سرحد خیانت به‌دولت، در خلاصی و برائت آنان کوشید، و ستمهایی دیگر بر شیخیان و جز ایشان روا داشت. (عبرة لمن اعتبر، خطی، ص ۸۶، ۱۵۵، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۵۴، ۲۵۶).

باری، سرانجام امیر تومان حسام‌الملك (دوم) قراگوزلو به‌آرزوی دیرین خود رسید؛ پس‌از درگذشت امیرنظام گروسی بزرگوار و ادیب نامدار (۱۳۱۷ ق) ــ کــه به‌گفتهٔ منافی او را همین حسام‌الملك همدانی کشت (خاطرات، ص ۷۳۴) در رمضان سال ۱۳۱۷ ق، حکومت کرمان را یافت. وی به‌جای سید محمودخان علاءالملك دیبا و به‌عنوان سی‌و سومین فرمانروای کرمان در عصر قاجار، از همدان به‌قم رفت و پس‌از دریافت خلعت همایونی رهسپار آن دیار شد. اما به‌گفتهٔ شیخ یحیی کرمانی در دههٔ آخر رمضان (؟) همان سال (؟) معزول شد (فرماندهان کرمان، ۱۶۶ــ۱۶۸). آنگاه، پس‌از برکناری فرمانفرما، از حکومت کرمانشاه، بار دیگر در ذیقعدهٔ ۱۳۲۳ ق، حسام‌الملك

---

* مجلهٔ آینده، سال ۱۵، ش ۱۲ / اسفند ۱۳۶۳، ص ۸۳۵ــ۸۳۹.

حکمران آن ایالت و مضافات آنجا ـ اسدآباد و کنگاور شد و افواج آنها نیز به‌وی سپرده آمد. نامبرده، پسر دوم خودغلامعلی‌خان میرپنج ـ حسام‌الملك (سوم) را به‌سمت نایب‌الایالگی آنجا اعزام کرد. بدین سان، نزدیك به زمانی که علی‌خان ظهیرالدوله صفا علی شاه، حکمران همدان شد (ربیع ۱۳۲۴/۲ ق) ـ سال جنبش مشروطه خواهی ایران، حسام‌الملك حکمران کرمانشاه می‌بود، و باید درهمین‌سال یا پیش از آن ملقب به امیرافخم شده باشد.

حوزهٔ عمدهٔ مالکیت امیرافخم، دهستان لالجین همدان و به‌گفتهٔ مردم آن سامان: و امثال آنها (= لالجین) را دارد که هریك هزار خروار ضبط اربابی او می‌شود. خود امیر افخم در دستخطی که مردم‌همدان‌بدان استناد کردند، از کرمانشاه نوشته بود که من ده‌هزار خروار ضبط انبار دارم. سه‌هزار خروار را خودم لازم دارم. هفت هزار خروار را باید به‌مصرف فروش بدهم، سپس افزوده‌اند: چند نفر هم نوکر دارد...، محصول اربابی نوکرهای امیر افخم بیشتر از ضبط خود اوست، تحقیق فرمایید. (خاطرات ظهیرالدوله، ۲۱۶ و ۲۱۷).

با آن‌که در ماجرای تحریم اقتصادی همدان، صدراعظم به‌دستور شاه، نخست به امیرافخم تکلیف کرده بود که گندم را تحویل دهد، نامبرده مطلقاً بدان وقعی نگذاشت، و فرزند ستمکار او (ـ احتشام‌الدوله) کاری برسر مردم همدان آورد که روی همهٔ نان‌بر های تاریخ را سفید کرد، که درجای خود به‌تفصیل خواهد آمد. حسام‌الملك امیرافخم کوشید تا ظهیرالدوله حکمران مردم دوست همدان را از موضع هواداری نسبت به‌خواست‌های اهالی بازدارد، با فرستادن پیغام گزاری (ـ مبصرالسلطنه) به‌نزد وی و گفتگوهای محرمانه، درصدد تطمیع یا دستکم اسکات وی برآمد، که نشد. اوکه به‌قول ژنرال دنسترویل انگلیسی: یکی از تیپ‌های طبیعی (نمونه‌وار) ملاکان ایران است، اگر حاکمی بخواهد برطبق احکامی عمل کند که اینان با آنها مخالفند و او تصمیم به‌پافشاری بگیرد، همانا با اسلحه به‌او جواب می‌دهند (یادداشت ها، ص ۱۱۸ و ۱۱۹). پس برای سرکوبی جنبش مردم برای نانخواهی، پسرش احتشام‌الدوله بیش از هرکس دیگر (ـ خوانین سته) به‌عملیات ضد مردم و تحریکات، ضرب و جرح پرداخت. بهتر است عین تلگراف ظهیرالدوله (مورخ ۲۲ رمضان ۱۳۲۴) را به‌امیر افخم در این خصوص نقل کنیم:

کرمانشاه. خدمت... امیر افخم. همدان اگر خراب هم بشود، خانهٔ آبایی حضرت مستطاب عالی است، و باید همیشه آبادش داشته باشید. از جناب... احتشام‌الدوله سوآل بفرمایید چرا بیست سی نفر را فرستاده‌اند توی شهر روز روشن بدون سبب چهار پنج نفر را زخم زده شل و پل کرده‌اند. به‌جناب آقای ذوالریاستین بفرمایید نصیحتشان کند. هزار حیف از وجود با نمود حضرت عالی که همچو نماینده‌ای دارید. صفاعلی (خاطرات، ۲۵۳).

امیر افخم در کمال بی‌سوادی و وقاحت با امضای امیرافخم سردار به‌ظهیرالدوله (صفا علی) تلگرافی به‌پاسخ می‌فرستد که خلاصه‌ای از آن نقل می‌شود.

بحمدالله فامیل بنده به‌عقل و خدمتگزاری به‌دولت... امتحانات کامله داده، مادامی کـه خودم

در همدان بودم از ایالت کمال کوچکی و توقیر و احترام را نموده، وقتی هم که خودم نبوده ایل و کس وکار بنده همه قسم همراهی و کوچکی نموده...، در این ایالت حضرت عالی انتظار بنده برخلاف اوضاع حاضره بود،... که بی‌جهت سر... نوکر محترم بنده را می‌شکنند. احتشام‌الدوله... توهین به‌شرف او (شده)...

ناگفته نماند که احتشام‌الدوله در همهٔ کارهانش، بنابه‌گفتهٔ خود، بدون نظر و دستور پدر نمی‌کرده، چنان‌که گوید: چاکر بدون اجازه و امر مبارك ایشان (ــ امیر افخم) نمی‌توانم کاری انجام دهم. در هرحال، از تحویل گندم خبری نشد، و تحریم ادامه یافت.

درماه صفر سال ۱۳۲۵ ق، امیرافخم حسام‌الملك از حکومت کرمانشاه برکنار شد، و حاج سیف‌الدوله حکمران آنجا گردید. یکی از اعمال ناپسند امیرافخم شورینی بنابر مقاصد مالجویانه در این نوبت از حکومت کرمانشاه که پیامدهای مصیبت‌بار بسیار برای ملت و دولت داشت، واگذاری عمل قراسورانی (ژاندارمی) راهها به عباس‌خان چناری (ــ نصیرالممالك) راهزن معروف، و بعداً (۱۳۲۵ق) ابرام و تنفیذ رأی در این باب (در انجمن ولایتی همدان) بود، این موضوع را در جای دیگر بررسی کرده‌ایم.

حقیقت آن که دسایس و اعمال خلاف مصلحت عموم طی سال های جنبش مشروطه خواهی ایران، درهمدان و جاهای دیگر، بقدری است که از حوصلهٔ این وجیزه بیرون است.

باری، پس‌از کودتای محمد علیشاه (ج ۱/۱۳۲۶ ق) امیرافخم حکمران خوزستان و لرستان شد، و به بروجرد رفت و نابود کردن سید جمال‌الدین واعظ همدانی ــ معروف به اصفهانی (ــ پدر سید محمد علی جمالزاده نویسندهٔ ناماور) مربوط به‌همین دوره از حکومت اوست. هنگامی که سید جمال‌الدین، پس‌از کودتای محمد علیشاه (ج/۱۳۲۶) به‌همدان پناهنده گردید و درآنجا دستگیرشد، حکمران‌وقت(ــمظفرالملك) از دستور اعدام سید سرباز زد، و درخواست کرد که این کار به‌دست امیرافخم حکمران بروجرد صورت بگیرد، که پذیرفته شد، و چون سید را به‌دستیاریــ احتشام‌الدوله پسر امیرافخم به‌بروجرد آوردند، وی در کمال بیرحمی و قساوت دستور قتل او را داد. هرگز از یاد نباید برد که نظام‌السلطنه مافی دربارهٔ او (ــ نامهٔ مورخ ۱۹ ج۱/ ۱۳۲۴ق) چه گفته است:

در روزنامهٔ حبل‌المتین (ش ۳۸) مطلبی عبرت‌انگیز خوانده مبنی‌بر آن‌که امیر نظام (گروسی) حمزه آقا را با قرآن مهر کرده کشت، و اسباب افتخار و اعتبارش شد. حسام‌الملك جان امیر (نظام) را با دو قرآن مهر کرده، کشت، یك کرور لیرهٔ نقد و چندین قطار قاطر و آن همه ثروت به‌انضمام مقامات عالیه برد. (خاطرات، ۷۳۴).

در آن هنگام که اردوی ملی مجاهدان در همدان تشکیل می‌شد (ج ۱۳۲۷/۲ ق) امیرافخم همچنان حکمران لرستان و بروجرد بود، و در گزارشی از وی آمده است که **الوار مسلح شده، می‌خواهند به‌جنگ روسها بروند. سپس اظهار نموده است که حکومت لرستان را جزو کرمانشاه بکنید و مرا راحت نمایید.** (!). انجمن سوسیال دموکراسی

همدان در روزنامهٔ خود ـ جمالیه (به‌یادبود سید جمال‌الدین واعظ همدانی مذکور) دارالظلم شورین امیرافخم را «پناهگاه مستبدان» نامیده، که تعبیری مفهوم است.

اما در مراتب «روسوفیلی» امیرافخم شورینی باید یاد کرد که ناگهان در روز ۱۵ ج/۱۳۲۸ ق، بیست و شش قزاق همراه با دو صاحب منصب روسی یکراست بــه شورین وارد شدند و میهمان امیرافخم گردیدند. با آن که این امر، مورد اعتراض دولت و مجلس ایران گردید، همان سال یکبار دیگر تکرار شد.

هم‌چنین، در ماجرای اغتشاش و اعتراض بر مالیات نمك که بازارهای شهر بسته شد (۵ـ۶ رجب ۱۳۲۸ ق) و اتفاقاً صندوقدار روسی بانك روس هم صدمه‌ای دید، بلوای دیگری برپا گردید که به‌قول کتاب آبی: امیرافخم که از متنفذان بزرگ ولایت است، در انظار اکثر مردم متهم است به‌این‌که محرك اغتشاشات بوده است (ج ۴/۹۱۱ـ۹۱۲).

در شورش یکم سالارالدوله برادر محمد علــی شاه (سال ۱۳۲۵ ق) امیرافخم شورینی از سوی دولت مأمور دفع و مقابله با او شد، لیکن در خروج و شورش-دوم سالارالدوله (سال ۱۳۲۹ ق) با وی همراهی داشت، و حتی بطور نهان و آشکار برای او تدارك سلاح و خواربار می‌دید. چنان‌که در آستانهٔ شورش (شعبان ۱۳۲۸ ق) که محمد علی شاه مخلوع می‌خواست وارد کشور شود، کتاب آبی در ارتباط با طغیان سالار گزارش می‌دهد که: امیرافخم حکم کرده است که ۲۶ قریهٔ ملکی خودش را که بین همدان و قزوین واقعند، هر کدام معادل ۱۰۰۰۰ پوند ـ تقریباً ۱۶۶۶ (من) آرد تهیه نمایند که در یکی از قراء بزرگ سردرود جمع و انبار شوند و تصور می‌رود که این تهیه‌ها برای یك لشکر کشی است. (ج ۴/۹۳۱ـ۹۳۲). دولت آبادی نیز در یادداشت خود (۲۵ شعبان ۱۳۲۹ ق) می‌نویسد که لشکریان سالارالدوله همدان را تصرف کردند، و این به‌رضایت حسام‌الملك و احتشام‌الدوله بود که شهر را واگذاشتند، و هم اینك مشغول خدمتگزاری می‌باشند. (خاطرات، ۱۳۳). کسروی هم از «جنگ زرگری» میان سالارالدوله و امیر افخم در نزدیك ملایر یاد کند (۱۹ رمضان) و افزاید که سپس آشکارا به‌او پیوست (ص ۱۹۵). معیرالممالك گوید که عضدالسلطان برادر سالارالدوله (در رجب ۱۳۲۹ ق) حسام‌الملك را به‌نزد سالارالدوله که همدان را تصرف کرده بود، آورد تا به‌خدمت او پیوندد، آنگاه در اوایل شوال ۱۳۲۹ ق، حسام‌الملك با شش هزار سرباز بدون جنگ در برابر سالارالدوله فرار کرد، و به‌سوی لرستان رفت (وقایع‌الزمان، ص ۱۵۱). امیرافخم با شماری از سواران خود، از راه «ماهیدشت» روی به‌عتبات آورد(!)· دو پسر وی ـ غلامرضا احتشام‌الدوله و غلامعلی حسام‌الملك (سوم) همراه او بودند، و بناگاه سر از استانبول درآوردند (۱۳۳۰ ق). سپس که کرمانشاه به‌تصرف قوای دولتی درآمد، به‌کرمانشاه وارد شدند (۲۸ ج ۲/۱۳۳۰ ق). در آنجا با فرمانفرما ملاقات کرده، همراه با سید محمد طباطبائی همدانی و احتشام‌الدوله به‌همدان عزیمت نمودند (۱۱رجب).

از دیدگاه قضاوت تاریخی، این همراهی با سالار و فرار از آن بزنگاه، جز خیانتی واضح و فاضح چیز دیگر نیست. در هر حال، پس‌از بازگشت به‌همدان، عمارت شورین خود را که بختیاری‌ها غارت کرده و خرابی رسانیده بودند، ترمیم کرد و میهمانی‌های

با شکوه برپا داشت (از جمله ۱۵ محرم ۱۳۳۱ ق).

در جریان جنگ جهانی یکم، که همدان متناوباً ستاد عملیات نیروهای متفق و متحد گردید، امیر افخم که پیشتر در خوش خدمتی به محمدعلی‌شاه و همراهی با سالارالدوله، هواداری خود را نسبت به روسها ابراز داشته بود، به آن بیگانگان پیوست. شورین قرارگاه ارکان حرب قشون روس شد. (دنسترویل، ۸۱). برخی از خویشاوندان وی گفته‌اند که: روسها چون به‌همدان رسیدند [جمعه ۹ صفر ۱۳۳۴ ق/ ۱۷ دسامبر ۱۹۱۵ م] برآن شدند تا این شهر را به‌توپ ببندند و آن را مانند ارض روم یکسره ویران سازند، امیر افخم ضمن مذاکراتی دوستانه که با ژنرال باراتف سردار روسی و سایر مقامات نمود، آنان را از این عمل بازداشت (درخشان، ۲/۲۱۹).

آشکار است که حضرت افخمی خواسته‌اند منتی برسر اهالی بیچارهٔ همدان بگذارند. حال آن‌که، و واقع آن‌که: اولا قصد ویرانی همدان بدست روسها اساسی نداشته است، ثانیاً رهایی آن توسط امیرافخم نیز هرگز بدین‌گونه درست نیست، و صرفاً ادعایی باطل است. درباب امداد موهومی به‌قحطی زدگان همدان هم که بعضی اشاره کرده‌اند، خود ژنرال فرمانده انگلیسی همدان دانسترویل این ادعا را بکلی مردود دانسته، و افزوده که حتی من هم با هزاران زحمت نتوانستم ملاکان و متمولان شهر را در تقسیم بلیط غذا میان فقرا با خویش همراه کنم (یادداشت‌ها، ص ۱۳۹). باری، مذاکرات دوستانه امیر افخم با روسها تفسیر دیگری دارد. قبل‌از هرچیز، حفظ املاک، منافع وعواید بیشمار خود او درمیان بوده است. تفسیر درست‌این فقره، مبتنی برتحلیل عینی ازاین قرار است:

باراتف ژنرال روسی، از تزاریست‌های دوآتشه بود. خود وی از فئودال های‌بزرگ روسیه بشمار می‌رفت، و سخت هوادار حکومت استبدادی فئودالی و دوستدار خوانین هم‌طبقهٔ خویش بود. طبعاً با هرگونه جریان مخالفی سرسازش نداشت.

مذاکرات دوستانه (؟!) در نیمهٔ رجب ۱۳۳۴ ق، نتیجهٔ خود را داد، و امیرافخم حکمران همدان شد، و در ۱۶ رجب، در شورین خلعت پوشید. به‌گفتهٔ شادروان دولت آبادی: امیرافخم همدانی کشندهٔ سید جمال‌الدین واعظ، که از اشخاص پست فطرت روس پرست است با روس‌ها همدست شد، آنها را بااحترام وارد همدان کرد و حکنمت همدان را هم بعهده گرفت (حیات یحیی، ۳/۳۰۸). تفصیل وقایع را در رسالهٔ دیگر خود ـــ همدان در جنگ جهانی یکم آورده‌ایم.

امیرافخم گویا دو سالی برآن مقام باقی بود، تا آن‌که به‌بیماری جانشکاری دچار آمد. ثروت غارتی بی‌کرانی که اندوخته بود، کاری از پیش نبرد. در شورین بستری گردید و طبابت پزشکان امریکایی نتوانست وی را از مرگ برهاند، به‌زشت‌نامی تمام جان سپرد (۱۳۴۶ ق/ اردیبهشت ۱۳۰۶ ش) و در قم مدفون شد. دربارهٔ ستمگریهای او حکایتها کرده و گفته‌اند: هرسال بیست و سه هزار خروار گندم از املاکش نصیب وی می‌شد. هلاک کردن شهید سید جمال‌الدین همدانی اصفهانی با همدستی پسرش ـــ احتشام‌الدوله، جنایتی است‌که از دیدگاه داوری تاریخی بخشودنی نیست، درسال ۱۳۲۲ق که «قندیل» عتیق مزار استرو مردخای یهودیان همدان دزدیده شد، که خود داستان

مفصلی دارد و امیرافخم چهار هزار تومان از آن ماجرا سهم برد.

ـ۲ـ

غلامرضاخان احتشام‌الدوله ابن زین‌العابدین خان حسام‌الملك (دوم) امیرافخم، که در حدود سال ۱۲۹۷ ق زاده شد، و تاریخ درگذشت او دانسته‌مان نیست. نخست بار، نام وی در جریان عروسی معروف او با قمرالسلطنه ــ دختر مظفرالدین شاه قاجار، یاد گردیده است (۱۳۰۹ ق)، که در گزارش احوال پدرش ــ حسام‌الملك امیرافخم، بدان اشاره رفت، تا آن‌که یکبار دیگر بسال ۱۳۱۸ ق (۹ ربیع ۱) بخاطر میهمانی کلان و با شکوهی که یك شبانروز درشورین برگزار کرد، و بسیاری از میهمانیهای اعیان را شکست داد، نامش برسر زبان‌ها افتاد. در سال ۱۳۲۴ ق ــ چندی، تا پیش‌از رسیدن ظهیرالدوله حکمران، از تهران به‌همدان، وی نایب حکومت بوده است. در آن زمان، هم به‌گفتهٔ ظهیرالدوله: احتشام‌الدوله صاحب همه قسم قدرت است. درست گفته: یکی آن‌که داماد مظفرالدین شاه بوده، دوم: پسر امیر افخم حسام‌الملك حکمران کرمانشاه بوده، سوم: قائم مقام پدر در ادارهٔ املاك وسیع خاندان بوده، چهارم: سرکردهٔ فوج همدان و اشرار آنجا بوده، و جزاینها. باید افزود که سرکردگی خوانین سته نیز، در مبارزه با رعایا و مردم همدان، وبرطریق اولی با همین جوان بی‌چشم‌و رو بوده است. حالا، ظهیرالدوله صفاعلی بیچاره با چه جلمبری بایستی در حکمرانی خود دست و پنجه نرم کند.

اگرچه، مرد میدان او و دیگر خوانین سته در آن برهه از زمان همو بوده، ازیاد نباید برد که اگر حکمرانی درهمدان موافق با امیال آنان نبود، آناً اورا عوض می‌کردند. اساساً عزل و نصب حکام همدان ده‌ها سال به‌اشارت آنان بوده است، چنان‌که برکناری جهانسوز میرزا را از حکمرانی همدان به‌تحریك امیرافخم، در جای خود یاد کرده‌ایم، و جز اینها. راقم این سطور، گمان می‌برد که سرانجام در برکناری ظهیرالدوله هم آنان دخالت داشته‌اند. درماجرای تحریم اقتصادی همدان از سوی خوانین سته، که گفتیم احتشام‌الدوله خود در رأس آنان می‌بود، نخست ظهیرالدوله با وی به مدارا رفتار کرد (حتی او را لباس فقر پوشاند!؟) تا شاید بتواند وی را به‌تحویل گندم و رفع تحریم وادارد، اما به‌زودی دریافت که پندارش بسی باطل بوده است.

از جمله، روز ۲۸ رجب ۱۳۲۴ ق، قرار شد احتشام‌الدوله در شورین ناهار مفصلی تهیه کند و غالب جنس‌داران را از علما وخوانین و مباشرین و تجار دعوت کنند، تا در باب گندم گفتگو شود. درآن مجلس، با آن‌که دستور تلگرافی شاه مبنی بر تحویل گندم بهر مقدار که لازم باشد خوانده شد،هیچیك از حاضران «ککشان» نگزید، به‌حدی‌که ظهیرالدوله خشمگین از آنجا بیرون آمد، و پس‌از آن به‌اتکای مردم به‌مبارزه با آنان برخاست. این حرکت ظهیرالدوله به‌طبع احتشام‌الدوله گران آمد، به‌شرف ایلیت او برخورده بود(!؟). سپس وقتی شورش نانخواهی مردم بالا گرفت، وی عازم اسدآباد شد، که پس‌از چندی بازگشت و به‌ارعاب آغاز کرد.

اما داستان رفتن وی به اسدآباد، که در عین عادی بودن، در پرده‌ای از راز پیچیده شده، راقم این سطور تا اندازه‌ای به‌گشودن آن می‌پردازد. در شکواییه‌ای که از کلیایی کرمانشاه بهروزنامهٔ صوراسرافیل رسیده و آن را چاپ کرده (ش ۲۸، ۲ ربیع ۱۳۲۶/۲ ق،ص۶) ، ازجمله آمده است: چند سال قبل که نواب‌والا فرمانفرما حکومت کرمانشاهان را داشت، برای تصرف املاك ما با اشرار و دزدهای آنجا بساخت و آنچه خواست کرد...، جناب امیرافخم همدانی نیز، در ایام حکومت خود متصل راپورت شرارت اشرار اسدآباد را بەطهران می‌داد، تا آن که احتشام‌الدوله برای گرفتاری آنها مأمور گردید، و به تدابیر ساعد همایون ــ نایب‌الحکومهٔ اسدآباد، **بدون این‌که یك‌گلوله صدا کند** اشرار دستگیر و در کرمانشاهان محبوس شدند. اما چندی نگذشت که به‌زور رشوت مستخلص شده و بنای تلافی را گذاشته، صدها بار مال‌التجاره و پست را به‌کرات غارت نمودند که هنوز آن اشیاء در آنجا موجود است... (الخ).

یکی از سالخوردگان همدان، سال‌ها پیش به‌من نوشت‌که رفتن احتشام‌الدوله به‌اسدآباد، از برای دستگیری جوانمیر راهزن بوده، نه پسر عباس‌خان چناری که در دنبالهٔ شکایت مندرج در صوراسرافیل نام وی یاد شده است. درهرحال، روایت آن مرد سالمند حاکی از آن است که احتشام‌الدوله آن راهزن را ــ که جوانمیر رئیس تیرهٔ هماوند کرمانشاه بود، با نیرنگ به‌دام انداخت، و این با آن فقرهٔ پیشین که بدون این که یك گلوله صدا کند جورمی‌آید. آنگاه، همهٔ اموال و ثروت های دزدیده شده را احتشام‌الدوله به‌شورین آورد، و در حوضخانهٔ عمارت خاك کرد، تا آن‌که هنگام آمدن بختیاری‌ها به‌همدان (ــ۱۳۲۹ــ۱۳۳۰ ق) آن دفاین را بیرون آوردند و بردند. درجای خود، حدس خویش را در مصرف احتمالی آنها بیان خواهیم کرد.

اینك باز گردیم به‌عملیات مخالف‌مردم احتشام‌الدوله دربحران ساختگی نان همدان (رمضان ۱۳۲۴ ق) ــ سال مشروطه خواهی ایران. نخست، وی با حاجی وکیل‌الرعایاــ نمایندهٔ مشروطه خواهان شهر، مشاجره‌ای براه انداخت. آنگاه از قرارداد خود مبنی‌بر تحویل گندم یکباره سر باز زد، و سرانجام غوغای غریبی برپا کرد که حتی پسر ناقلای امام جمعه هم او را نفرین و ناسزا گفت. خود خوانین سته یا مباشران و عاملان آنها، و بطور کلی همهٔ دربستگران با وی هماوا و همدست، و هریك در عملیات ضد مردمی او هنباز گردیده، یا آن را تأیید می‌کردند. جبههٔ متحد برضد مردم تشکیل شد، و بازوی نظامی آن بکار افتاد، و احتشام‌الدوله رهبری تازش و تهاجم را برعهده گرفت. در ۲۲ رمضان (۱۳۲۴ ق) وی دسته‌ای از سربازان فوج خود و از اشرار و الواط قداره‌بند، به‌شهر فرستاد که شماری از فراشان حکومتی را بباد کتك گـرفتند، شهر را به‌آشوب کشاندند. در مسجد جامع تیراندازی کردند و صفوف نماز جماعت را بهم زدند. گروهی را دژ بازار تا سرحد مرگ زخمی کردند و دست و پاها شکستند، و مانند اینها. آنگاه، بی‌درنگ در صدد ترور مبارزان و نمایندگان آزادیخواه، و از جمله حاجی وکیل‌الرعایا برآمد. به‌گفتهٔ مرحوم طباطبائی: بهطور تحقیق خبر آمد که تخمیناً بیست سی نفر از اشرار احتشام‌الدولهٔ پدر سوختهٔ بی‌دین بهشهر فرستاده و در گردش هستند و جویای

حاجی وکیل‌الرعایا هستند که هرجا گیر بیاورند، او را خدای نخواسته ناقص نمایند و ببرند. (خاطرات ظهیر، ص ۲۵۳). اگر سربازان حکومتی نبودند، همان شب حاجی وکیل را بطور قطع تکه پاره می‌کردند. شهر، در وحشت و ناامنی مطلق و قحطی کامل مزمن فرو رفت.

سیل تلگرافها به مرکز، به سوی مراجع بزرگ ــ چون شادروانان طباطبائی و بهبهانی، شاه و صدراعظم، و جز اینان سرازیر شد. سرانجام، احتشام‌الدوله به‌تهران احضار گردید، لاکن از تحویل گندم خبری نشد و تحریم همچنان ادامه یافت. در تهران هم وی دست از تحریکات خود برنداشت، چه این‌که گویا هموست که در نزاع میان طلاب مدرسهٔ صدر و محمدیه جزو محرکان یاد گردیده که به‌نفع عین‌الدوله / ــ دشمن آزادی ــ عمل می‌کردند. آنگاه، در شورش یکم سالارالدوله، که امیر افخم شورینی به‌مقابلهٔ او مأمور شد، احتشام الدوله هم شرکت داشت (۲۵ و ۲۶ ع ۱۳۲۵/۲ ق). پس‌از کودتای محمد علیشاهی (ج۱۳۲۶/۱ق) ــ چنان‌که در گزارش احوال پدر وی ــ حسام‌الملك امیر افخم گذشت، که سید جمال‌الدین همدانی اصفهانی واعظ آزادیخواه معروف به‌همدان پناهنده شد، با دستگیری او، هنگامی که دستور نابود کردن او به امیرافخم حکمران وقت بروجرد داده شد، احتشام‌الدوله فعالانه و تبهکارانه سید را از حکمران همدان (ــمظفرالملك) تحویل گرفت و او را به‌نزد پدر روانه ساخت تا آن‌که بقتل رسید. احتشام‌الدوله، حتی تهدید زن خود قمرالسلطنه را مبنی‌برآن که اگر سید کشته شود، از او طلاق خواهد گرفت، نادیده دید، چنان که پس‌از وقوع فاجعه، آن بانوی دلسوز به‌عهد خود وفا کرد و به‌تهران رفت و باز نگشت.*

داستان معاملهٔ امیرافخم شورینی با عشایر لرستان هنگام حکمرانی‌اش در آن ولایت بسا از مواقع یا مواضع ابهام‌آمیز است. به‌هرحال، پسرش احتشام‌الدوله در صفر ۱۳۲۷ق همراه با فوج خود در خرم‌آباد بود که نظرعلی‌خان لرستانی (سردار اکرم) ــ رئیس ایل سگوند با هزار سوار او را به‌محاصره گرفت (تاریخ بیداری، ۳۰۶/۲). چگونگی خلاصی‌اش از آن معرکه دانسته نیست، همین‌قدر معلوم است که عشایر مزبور از مجاهدان مشروطه پشتیبانی می‌کردند، چون همان رئیس ایل مذکور هزار سوار و هزار پیاده به‌اعانت و امداد بختیاری‌ها در تصرف تهران فرستاد. چنین نماید که در آن‌زمان حتی لر ها هم می‌دانسته‌اند که آن پدر و پسر شورینی درکدام طرف (ــ یعنی طرف مستبدان) هستند، فلذا سر موقع به‌حصارگیری بازدارنده‌ای ملزم شده‌اند، و چه‌کار بجای نظامی و درستی کرده‌اند. سپس آنگاه که اردوی ملی مجاهدان در همدان تشکیل گردید (ج ۱۳۲۷/۲ ق) منیرالدوله مادر احتشام‌الدوله مزورانه نامه‌ای به کمیتهٔ ستار سوسیال

---

* مستوفی از عروسی قمرالسلطنه دختر مظفرالدین شاه با میرزا حسین خان معتمدالملك بن میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله در سال ۱۳۰۶ ق (؟) یاد کرده است، (شرح زندگی، ۴۲۲/۱)، که اگر در رقم تاریخ مذکور غلطی رفته باشد و اشتباهی در اصل خبر رخ نداده باشد، چنین نماید که شاید این ازدواج دوم قمرالسلطنه پس‌از متارکه با احتشام‌الدوله باشد(؟).

دمکراسی همدان نوشت که پسرانم احتشام‌الدوله و حسام‌الملک (سوم، غلامعلی) را برای یک همچو روزی تربیت کرده‌ام (؟)، و چون هوا را پس دید و نیروی آزادی‌خواهان را بسنجید، ریاکرانه و منافقانه همین احتشام‌الدوله را با یکصد سوار فقط محض خرابکاری و صدمه رسانی در اردوی مجاهدان به‌تپهٔ مصلا فرستاد. احتشام‌الدوله قبض جیرهٔ سواران خود را گرفت، پولش را به‌جیب زد و رفت. لاکن کمیسیون جنگ مجاهدان تاحدی جبران مافات کرده، از وی پنجاه قبضه تفنگ و پنجهزار فشنگ برای ارسال به آمادگاه قزوین بازور گرفت.

احتشام‌الدوله، در مقام همراهی با سالارالدوله و شورش خونبار او، سالوسانه به‌زیارت عتبات شتافت (ج ۱۳۳۲۸/۱ ق) تا آن‌که پدرش نیز که مرموزانه با سالار مرافقت می‌کرد، همراه برادرش ــ غلامعلی حسام‌الملک (سوم) به‌نزد وی رفتند (۱۳۲۹ ق) واز آنجا، چنان‌که یاد شد، سر از استانبول درآوردند (۱۳۳۰ ق). پیشتر، از تدارکات نظامی این پدر و پسر یادشد، اما اینک در جریان شورش سالارالدوله، و در جزو تدارکات دولت‌های خارجی برای آغاز جنگ، خصوصاً آماده سازی‌های نیروهای تجاوزگر روسی تزاری در شهرهای غربی، یکبار دیگر باید به شورین امیرافخم برگشت، که گویا در راه سفر به‌عراق دست به‌تدارک اسلحه و مهمات زده بودند. زیرا موافق با گزارشی که در محرم سال ۱۳۲۹ق از تهران به‌حکومت و نظمیهٔ همدان رسیده: دو صندوق تفنگ و فشنگ دولتی آدم مشیرالتجار به‌حسن مکاری جهت همدان ارسال‌داشته، جلوگیری شود. روز ۴ محرم، مکاری مذکور وارد می‌شود و بارهای او از طرف نظمیه توقیف می‌گردد. پس‌از تحقیق معلوم می‌شود که نایب اسدالله ــ نوکر احتشام‌الدوله با حوالهٔ یک صراف به‌پیشواز مکاری رفته، بار صندوقها را در رباط نگاه داشته، تفنگها و فشنگها را به شورین برده است. حکمران همدان چندین سوار به‌شورین می‌فرستد و سلاحها را مطالبه می‌کند. مزدوران احتشام‌الدوله آنها را نمی‌داده‌اند، تا آن که پس‌از سخت‌گیری مأموران حکومتی بخشی از آنها را بازپس می‌گیرند. آنگاه، پس‌از تازش دوم و سوم سالارالدوله و سرانجام شکست او (ج ۱۳۳۰/۲ ق) ناگاه حضرات پدر و پسران سراز پشتکوه درآورده، هنگامی که سپاهیان دولتی (فرمانفرما) و بختیاری و مجاهدان، کرمانشاه را تصرف نمودند، روی بدان شهر آوردند (۲۵ ج۱۳۳۰/۲ ق). آنان وقتی به‌همدان بازگشتند که دیگر آبها از آسیاب افتاده، و بختیاریها شورین دارالظلم خاندان امیرافخم را، غارت کرده بودند. پس، از نو آنجا را آباد کرده، همان آیین گذشته را دنبال نمودند. مرحوم بامداد دربارهٔ احتشام‌الدوله گفته است که: «مردی بی‌رویه، معتاد، فاسد، عیاش و ظالم بوده» است (رجال، ۵۱/۲) و سالخوردگان همدان در یک کلمه گفته‌اند که خزی (به‌تشدید زاء) بوده است، یعنی: رذل و چاقوکش و اوباش.

از این داماد شاه ایران دو پسر شناخته آمده است: یکم، نصرت‌اللّه‌خان (ــ نصرت خاقان)ــ نصرةالملک قراگوزلو که یکی از پنج نمایندهٔ همدان در مجلس مؤسسان (آذرماه ۱۳۰۴ ش = ج ۱۳۴۴/۱ ق) بود، و همو جزو چهارتن جوانترین منشیان آن

مجلس یاد گردیده است. پس‌از آن، وی‌از جمله در ۱۳۵۷ ش = ۱۳۴۶ ق، جزو هیأت انجمن نظارت در انتخابات (دورۀ هفتم مجلس) از طبقۀ اعیان بوده است. دوم، غلامحسین‌خان پرژاد قراگوزلو (احتشام‌الدوله) که داماد عنایت‌الملك همدانی بود. یك‌بار در سال‌های ۱۳۴۹ـ۳۵ (ش) نمایندۀ مجلس شد، و در سال ۱۳۳۹ ش نیز از رزن همدان نامزد نمایندگی بود، و تا این‌اواخر می‌گفتند زنده است.

ـ۳ـ

غلامعلی‌خان حسام‌الملك (سوم) ابن زین‌العابدین خان حسام‌الملك (دوم) امیرافخم، که منصب میرپنج را یافته بود، در حدود سال ۱۳۱۲/۱۳۱۴ ق ـ هنگامی‌که عبدالحسین میرزا فرمانفرما وزیر جنگ بود، با اعمال نفوذ پدر و با پرداخت دویست تومان پیشکش، سرکردگی فوج سه‌بند اهر را یافت. در ذیقعدۀ ۱۳۲۳ ق که پدرش حسام‌الملك (دوم) امیرافخم به‌حکمرانی‌کرمانشاه ومضافات‌رسید، وی‌به‌سمت نایب‌الایالگی آنجا رهسپار آن دیار شد. سپس با فوج خود مأمور کردستان گردید و تا ذیقعدۀ ۱۳۲۵ق در آنجا بود، که دراین تاریخ به‌همدان بازگشت و به‌پدرش امیرافخم پیوست. برخی از شاعران بدبخت و جیره‌خوار همدان، از دلیریهای ناداشته و ناکردۀ این شخص، در تازش به‌لرستان و در آغاز حکمرانی پدرش برآن سامان (۱۳۲۶ ق) نظمهایی بافته‌اند، غافل از آن‌که، در واقع، اگر شیر محمدخان از سران ایل سگوند نبود که به‌یاری امیرافخم شتافت، آن حکمران سردار و پسر میرپنج او، هرگز پایشان بدان خطه نمی‌رسید. این شیر محمد خان سگوند، همان است که از اجرای فرمان قتل واعظ بزرگ آزادی‌خواه سید جمال‌الدین همدانی ـ معروف به اصفهانی خودداری کرد.

مباشران

۱ـ اقبال‌الممالك، گماشتۀ حسام‌الملك امیرافخم در سال‌های مشروطه خواهی (... ۱۳۲۴ـ ...)، که در ماجرای ترکتازی اشرار احتشام‌الدوله در شهر، امیرافخم موذیانه این تهمت بی‌اساس را به ظهیرالدوله زده بود که لشکر نویس نوکر محترم بنده (اقبال‌الملك) را صدمه زده است، و در واقع جز یك گفتگوی معمولی میان آن دو نرفته بود.

۲ـ مسعودالملك، (گویا) حاجی میرزا عبدالله پیشکار امیرافخم، پیش از سال ۱۳۱۴ تا پس‌از ۱۳۳۲ ق، که میهمانی‌ها برگزار می‌کرده است.

۳ـ میرزا علی مظهر (۱۲۷۵ـ۱۳۴۲ ق) شاعر دربار امیرافخم، که منشی ومباشر احتشام‌الدوله هم بوده است.

۴ـ میرزا اسداله‌خان معزالسلطان، نیز (حوالی... ۱۳۲۴ ...) منشی احتشام‌الدوله یاد شده است، که گویا همان نایب‌اسدالله مذکور در ماجرای قاچاق اسلحه باشد.

(در یك شمارۀ دیگر ادامه دارد)

محمد بهمن‌بیگی

(شیراز)

کرزاکنون*

هنگامی‌که خان بزرگ ایل در نتیجهٔ حوصله و پشتکار بسیار و پس‌از نیم قرن انتظار دارای نخستین فرزند ذکور شد، عشایر فارس غرق مسرت و نشاط شدند و جشنی باشکوه در چمن مشهور به «شاه نشین» برپا کردند.

اجاق خاموش خان روشن شده بود. همه روشن و شادمان گشتند. اشك شوق ریختند، برسر هم نقل و نبات پاشیدند و به زبانهای ترکی، لری، عربی و اندکی هم فارسی به‌یکدیگر تبریك و شادباش گفتند.

بنکو و قبیله و طایفه‌ای نماند که در این مراسم ایلی شرکت نکند. در تاریخ نانوشتهٔ قبائل فارس عروسی هیچ خان بزرگ و ختنه‌سوران هیچ خانزادهٔ دردانه‌ای چنین شور و شری نینگیخته بود.

نوبهاری دلاویز، پیکر دشت و دمن را با حریری سبز و گلدار آراسته و فضای جشن را پراز رنگ و بو کرده بود.

سالاران و سروران، پیران و جوانان، هنرمندان و هنرشناسان همه از راه رسیدند و صدها چادر سیاه، سفید، سبز، زرد و ابلق برافراشتند و به‌شادی و شادمانی پرداختند و تنی چند از خبرگان را به‌داوری مسابقه‌ها، رقابتهای هنری و ورزشی برگزیدند. سنگ بسیاری روی هم چیدند. برجی نیمه بلند پدید آوردند و برفراز آن آتش زبانه‌کش جشن را برافروختند. استادان زبردست کرنا، باگونه‌های بادکرده، گردنهای رگ برآمده و چشمهای برهم نهاده، نفس ورزیدهٔ خود را در سازهای بلند بالای خود دمیدند. دستیاران نیرومندشان چوبکهای خشك و سفت خود را برپوست کشیدهٔ نقاره‌های بزرگ و کوچك فرو کوفتند و سروصدائی پرطنین به‌راه انداختند.

دختران و زنان رنگین پوش، همچون قوس قزحی زیبا، پیرامون برج حلقه زدند

* جشن تولد پسر (پسر + زایی + کنان).

و با زیر و بم موسیقی بر فرشی از قلبهای مشتاقان و هنرپرستان گام نهادند و گل‌های زمین و ستارگان آسمان را بی‌رونق کردند. آهوان اطلس‌پوش عشایر با حرکات موزون و جامه‌های مواج خود آنچنان طنازی و دلربائی کردند که در سینهٔ پیران و ریش‌سفیدان نیز دلی نماند.

انتخاب و داوری دشوار بود. همه افسونکار و سبک خیز بودند ولی هنگامی که کار به‌مرز ظرافت ذوقی و پیچ و خم تند و بی‌پروای هنری رسید دختران ممسنی و دره شوری بودند که یکه‌تاز بی‌چون و چـرای میدان رقص و ناز شدند و تاج فخر را برسر نهادند.

***

مردان پس‌از زنان به‌میدان بازی درآمدند. ارخالق بلند دربر، شال سپید برکمر، کلاه نمدی برسر، پاتابهٔ پشمی به‌پا و چوب و چماق در دست داشتند. رقصشان رقص نبود. جنگ بود، جنگی با موسیقی وآهنگ، آهنگی پرهیجان به‌نام «جنگ‌نامه».

همین‌که آهنگ جنگنامه طنین انداخت، جوانی چست و چابك وارد میدان شد و چوب کوتاهی را که در دست داشت به‌هوا پراند و قاپید و مبارز طلبید. جوان دیگری که چوب بلندی، با قطری‌بیشتر، برای دفاع در دست داشت دعوت را پذیرفت و با رجز خوانی و الدرم و بلدرم به‌رقص‌درآمد. هر دو جوان چندین دور چرخیدند و پیچ و تاب خوردند. سپس آنکه چوب کوتاه داشت پاهای حریف را نشانه گرفت و ضربتی جانانه فرود آورد و نوبت هجوم و یورش را به‌آن دیگر سپرد و خود به‌دفاع پرداخت. چوب‌های بلند و کوتاه هم دست به‌دست شدند.

هلهله از دو سوی جمعیت بلند شد. گروهی به‌هواداری این و دسته‌ای به‌حمایت آن برخاستند و به‌ترتیب در این جنگ و جدال سهمناك و آهنگین شرکت جستند. آتش رقابت زبانه کشید و تیره‌های متعدد به‌جان هم افتادند و سرانجام تیره‌های طایفهٔ دقزلوی شش بلوکی فاتح زدو خوردها شناخته شدند.

به‌دستور داوران صدای جنگ‌نامه خاموش و ترك مخاصمات اعلام گشت و نوبت نوازندگان و خنیاگـران و موسیقی و آواز رسید. موسیقی و آوازی کـه با قدرت معجزه‌آسای خود توانست به‌کینه‌توزیهای جنگ و جنگ‌نامه پایان بخشد.

***

شب فرا رسید و هزاران نسترن طلائی بر باغ آسمان شکفته بود. بابونه‌های سفید زمین را پرستاره کرده بود. رفتن روز اندوهی نداشت. شب جشن روشن‌تر از روز بود. در سراپرده‌ای بزرگ، پیری خمیده، با سیمای آسمانی، سه‌تار بدست طوفانی از آهنگهای دلنشین فرو بارید و همه را غرق حیرت و لذت کرد. پیری بود از جنس پیرانی که جوانان را به‌زانو درمی‌آورند. اکلیلی از موی سفید برتارك خود داشت. بارگاه هنرش رفیع بود. نامش داود نکیسا بود. این نام برایش نه که زیاد بلکه کم بود. هنرمندان همهٔ طوایف را جز شاگردی وکهتری او چاره‌ای نبود. جمعیت در آرزوی شنیدن نغمات او بی‌تابی می‌کرد. هرکس از هرجا خود را به‌صدارس سه‌تار رساند. نگهبانان رمه‌ها هم

رمه‌های خود را رها کردند و به‌سماع و استماع آمدند. انگشتان بلند و زخمهٔ دلنوازش به‌عمر درندگیها و سرکشیها پایان داد. پرده‌هایش پرده‌ها را درید و مقامها، راهها و آهنگهایش خان و چوپان، کلانتر و رعیت و راهدار و راهزن را به‌تسلیم و انقیاد وا داشت. خدای موسیقی بود. همه‌به‌عبادت و بندگی ایستادند.

ایل قشقائـــی در این زاویهٔ دور افتادهٔ جهان، دور از غـوغای پر زرق و برق تفسیرگران هنری، سرشار از آهنگ و موسیقی بود.

داود نکیسا کارش را با آهنگی به‌نام «گرایلی» آغاز کرد و با آهنگ دیگری به‌نام «معصوم» پایان داد و درمیان این دو آهنگ شیرین و مشهور با نغمه‌های بسیار دیگری افسونها کرد و افسانه‌ها سرود و کار را به‌آنجا رساند که پیر دیگری ازبزرگان ایل که حنجرهٔ داودی داشت به‌صحنه آمد. صمصام یکی از خانهای بزرگ بود. او از برجسته‌ترین مردان و از ممتازترین طبقات ایل بود. شأن و شوکتش اجازهٔ آوازه‌خوانی نمی‌داد، ولی پنجهٔ نکیسا و اشتیاق مردم را بی‌پاسخ نگذاشت. ایل در مرتبه‌ای از اعتدال ذوقی و انعطاف اخلاقی و هنری بود که خانش می‌توانست برای زیردستانش آواز بخواند. نکیسا از تبار چنگیها بود. چنگیها در طبقهٔ فرودین اجتماع جای داشتند. از شبانان، کارگران و مالیات پردازان نیز پائین‌تر بودند، ولی قدرت برتر موسیقی آئین طبقاتی را بهم زده بود. خان و رعیت، فرمانروا و فرمانبر در کنار یکدیگر نشسته چنگ می‌زدند و آواز می‌خواندند.

صمصام با اشعاری از دو شاعر قشقائی به‌نام «محزون» و «یوسفعلی» نشان داد که ایل از ادب و ادبیات نیز بی‌بهره نیست:

«ماهرویان ایران و چین و توران
عشایر رنگین و سنگین کوهستان
گل سرخ و بلبل شیدای گلستان
همه فدای تو باد.

***

دختر، دو چشمت جان می‌ستاند
دختر، دو ابرویت خون می‌فشاند
تن تنهای من با چهار دشمن
چگونه در امان می‌ماند؟»

پیران نغمه پرداز و خوش‌آواز هنوز خسته نشده بودند که دار و دستهٔ عاشقان به‌صحنه رسیدند و سرود عشقشان را سردادند. اینان از تیرهٔ کوچکی به‌همین نام بودند که کاری جز کمانچه‌کشی و داستانسرائی نداشتند. داستانهائی به‌اسامی «کوراوغلی»، «اصلی و کرم» و «محمود و عیوض» را با لهجهٔ نیمی قشقائی و نیمی آذربایجانی همراه با کمانچه می‌سرودند و می‌خواندند. داستانهاشان اصیل و پرمایه بود ولی درپرداخت و

اجرای آنها توانا نبودند و نوبت را بساربانها سپردند.

تیرهٔ ساربان‌ها با دو بنکوی معروف خود به‌نام «کروش» و «جـد» تنها تیرهٔ قشقائی بود که به‌دختران و زنان آزادی تغنی و جواز آواز داده بود. زنان ساربان گذشته از ملاحت و رعنائی به‌آواز خوش آوازه داشتند.

استقبال جمع از آوای ساربانها کم از غوغای صمصام و نکیسا نبود.

دختری سیه چرده و آفتاب خورده با صدای بلند و زلال خود دشت و دمن و هر که را که در دشت و دمن بود غرق سکوت و حیرت و احترام کـرد. صاحب دلی نماند کـه فارغ از قواعد و انگاره‌های متداول جمال شناسان و بی‌منت موی و میان بندگی طلعت او را نپذیرد.

افسانهٔ آن دختر قشقائی که برفراز تپه‌ای رفیع ایستاد و چوپان جوانی را درانتهای دشتی بی‌کران صدا زد و پاسخ گرفت از قصه‌های شیرین ایل بود.

دخترك ساربان افسانهٔ کهن را جان تازه داد و فریاد برآورد:

«ای چوپان جوان
از آن کیست گوسفندان
برایم بشمار
می‌رسد بچند هزار؟»

***

«این راه می‌رود به باغان
از آنجا می‌چرخد به‌آفتابان
در پی آهوی یکتای خویش
برخورد کردم به‌گروه غزالان.»

نی چی نامداری نی هفت‌بند از پر شال بیرون کشید و جواب درخوری به‌آواز دختر ساربان داد.

پیران هنرمند و جوانان ساربان طایفهٔ عملهٔ قشقائی را در موسیقی و آواز بی‌رقیب گذاشتند و فقط کوهستان نشینان طایفهٔ بکش ممسنی بودند که حرفهای بسیار برای گفتن داشتند.

موسیقی قشقائی حزین و سوزناك و غم‌آلود بود و کار را بهاشك و آه می‌کشاند. آوارگیها و دربدریهای قرون و فراز و نشیبهای بی‌شمار اثری عمیق برنغمه‌های ایل نهاده بود. اما موسیقی ممسنی از شادی و طرب لبریز بود و شور و حال و امیدمی‌انگیخت.

دو استاد زبردست بکش با سازهای کوچك دهنی خود کرناهای پرسرو صدای قشقائی را خاموش کردند و دو خوانندهٔ جوانشان اردوی انبوه مستمعین را زیر سیطره و تسلط خود گرفتند.

این دو جوان با کمك استادان خود گفتگوی دلخواه و شیرینی با یکدیگر داشتند،

گفتگویشان از حوصلهٔ ترسیم و تشریح بیرون بود:
یکی از عشق و مهربانی و دیگری از جنگ و نامهربانی سخن می‌گفت. با آمیزش متعادل بزم و رزم، جنگ و عشق، حماسه و غزل و لطافت و خشونت ستایش همه را برانگیختند و داوران را شیفتهٔ خویش ساختند. چهره‌های شاد و نگاههای نافذشان تأثیر صدایشان را دوچندان می‌کرد. یکی به‌نرمی نور مهتاب و نفس نسیم بهار و دیگری بـا درشتی و صلابت یك پهلوان میدان نبرد آواز می‌خواند. یکی روزنه‌های صلح و صفا، و امید و آرزو را می‌گشود و دیگری انگشت بماشهٔ تفنگ می‌برد.
سرودهاشان که به‌زبان لری بود گرچه بسنگینی و جاافتادگی اشعار ترکی قشقائی نبود ولی از تازگی و سادگی و شادابی بیشتری بهره داشت:

«من چگونه تاب بیاورم و طاقت کنم؟
مهرش را به‌که بسپارم؟
من چگونه اندامش را نبینم؟
پس در کنار که بنشینم؟»

***

«هرچه به‌او گفتم احتیاط و قراولی
هرچه به‌او گفتم ترس و بیم از ولی
هرچه به‌او گفتم پروا نکرد ونشنید
تا موج خون به‌شال و قطارش رسید.»

***

شب بربال زرین و ظریف موسیقی بسرعت گذشت و فردای جشن نمایش زیبائی و جمال و مسابقه‌های سرعت و استقامت اسبها با هیجان آغاز گشت. همهٔ طوایف درمقابل زیبائی، تناسب اندام و نجابت اسبهای طایفهٔ دره‌شوری لنگ انداختند. مدعی و رقیبی در کار نبود. زندگی درّه شوری و اسب درهم آمیخته بود. یکی بی‌دیگری مفهوم و معنی نداشت. دره شوری بدون اسب مثل ماهی بود بدون‌آب. دره‌شوری به‌اسب عشق‌می‌ورزید. با اسب خویشاوندی داشت. برای دره‌شوری سوگند بمقدسات ملی و میهنی، سوگند به‌جان پسر، روح پدر و زلف دلبر دشوار نبود ولی قسم به‌موی یال و دم اسبش سهل‌وآسان‌نبود.
مهتران و میرآخوران طایفه توزینها و دوزینهای تیزتك و خوش‌خرام را با جلهای ترمه و طاوس به‌جلوه گذاشتند.
یالهای شانه‌کرده، افشان و فرو هشته، دمهای چتر زده وبرافراشته، سم وستون‌گرد و استوار، اندام بلند، سینهٔ فراخ و برآمده، میان باریك، کفل موزون، گوش خنجری، چشم نجیب، گلوی نازك، گردن پرقوس و کمانی اسب دره‌شوری‌را هیچ طایفه‌ای نداشت.
اسبهای دره‌شوری بارنگهای زیبا و نژاد های مشهور صحنهٔ جشن را پراز جلال و شکوه کردند. نسمانهای زرد و طلائی، وزنه‌های کهر و کهربائی، خرسانهای کرنده و

حنائی غوغائی به‌پا کردند. پوست لطیف بدنشان از برگ گل و پوست پیاز نازکتر بود، از سر و رویشان نجابت و هوش‌می‌بارید. با چشمها و نگاههای خود راز می‌گشودند و سخن می‌گفتند. گوششان با آهنگها و تقطیع‌ها آشنا بود. رقص بدن و حرکات ظریف دست و پایشان با ریتمهای موزیك متناسب بود. نرمش و چرخش اندامشان در زاویه‌های تند و دایره‌های تنگ چنان بود که گوئی استخوان در بدن نداشتند. دره‌شوریها نشان دادند که چرا کره‌های خود را بیش‌از کودکان خود دوست می‌داشتند. اسبهای اصیل و نژادهٔ دره‌شوری اوراق هویت داشتند. هر اسبی اسمی و هر مادیانی نام و نشانی داشت:

لیلی، آهو، ترلان، شهپر، عقاب، شبدیز، رخش، کارون... همهٔ اسبها سزاوار و شایستهٔ نامهای زیبا، تاریخی و افسانه‌ای خود بودند. رخشهای خوش آب و رنگ دره شوری در نمایشهای گوناگون برندهٔ همه مسابقات شدند و میدان را به‌شترها و شتر سواران سپردند.

***

هنگامی‌که شترهای آذین بسته به‌ویژه شترهای تیرهٔ شوریاخورلوی شش بلوکی و ساربانهای عمله با لوکهای سرمست و اروانه‌های سفید، به‌سفیدی برف دنا، با جهازهای پرگل و گمپل، بازنگها و زنگوله‌ها، با سینه‌بندها، زانوبندها و گردن بندهائی رنگین به‌نام هیکل، بافته‌ای به‌شکل کراوات، آهسته و آرام و با تأنی و وقار قدم به‌میدان جشن گذاشتند همهٔ تماشاگران مجذوب و شیفته شدند و بخصوص لرهای شتر ندیدهٔ ممسنی که در طول عمرشان بار و بندیلشان را برپشت خر و گاو بسته بودند به‌عظمت تمدن قشقائی آفرین گفتند!

ساربانها، دولوك بـزرگ به‌نام «سمند» و «سمرقند» و چند اروانهٔ زیبا به‌نام «ملوس»، «نبات» و «هوبره» را چنان آراسته بودند که مشاطهٔ هیچ عروس و دامادی از عهدهٔ چنین آرایشی برنمی‌آید.

هنوز تماشاگران غرق تماشای جمال و کمال این جانوران خوش سروگردن بودند که مسابقهٔ سرعتشان با صدای تیر اعلام شد و زمین زیر پای پهن جمازه‌هـای پیلتن به‌لرزه درآمد.

شترهای شش‌بلوکی سریع‌تر و ورزیده‌تر از همه بودند و سرانجام سر فخر برآسمان سودند.

***

جشن با شور و شکوه ادامه داشت. طنین نقاره و غرش ساز و کرنا لحظه‌ای قطع نمی‌شد. می‌زدند، می‌کوبیدند، می‌گفتند، می‌خندیدند، می‌خواندند، می‌رقصیدند، تیر می‌انداختند،سواری می‌کردند، کل می‌زدند، هلهله می‌کردند وبرسر خانه وخانواده‌نوزاد، برسر خان پیر و همسر جوانش نقل و نبات شادباش می‌پاشیدند.

***

دو روز از آغاز جشن گذشته و هنوز از طایفهٔ فارسی مدان، پنجمین طایفهٔ قشقائی

اثری و هنری به‌ظهور نرسیده بود. صبح سوم جشن صبح پیروزی آنان بود. فارسی‌مدانها که اتفاقاً کمی فارسی هم می‌دانستند با چابکسواری و تیراندازی هوائی خود دست همه‌را از پشت بستند و در قلمرو یکی ازدشوارترین صحنه‌ها از همهٔ قبائل پیش افتادند. قیقاج رفتند. معلق زدند بر پشت زین راست ایستادند، وارونه نشستند و تاختند. در حال تاخت به‌چپ و راست خم شدند. از زمین سنگ ریزه برداشتند بهوا پراندند و به‌تیر دوختند و دوست و دشمن را انگشت به‌دهان و حیران ساختند.

فارسیمدانها آنچنان درخشیدند که کدخدائی از طایفهٔ عرب مزیدی آنانرا فارس میدان لقب داد!

ولی در هدف‌گیری و تیراندازی زمینی بویراحمدها، این جوانمردان سرزمین دریا برزن و لهراسب بودند که مجال خودنمائی بهاحدی ندادند.

هدف‌گیران چشم خروس بودند و از فواصل بعید نشانه‌های ریز و کوچك و نادیدنی‌را درهم ریختند.

***

کار طایفهٔ باصری، یگانه طایفهٔ فارسی زبان عشایر فارس به‌غربت و تنهائی کشیده بود. باصریهای زبان بسته نه‌حرف کسی را می‌فهمیدند و نه کسی حرفشان را می‌فهمید. در زورآزمائیها و هنرنمائیها پیروزی و توفیقی نداشتند. لیکن با شروع مسابقهٔ سنگ اندازی با دست و فلاخن آنچنان جلوه کردند که هیچ دسته و گروهی را تاب مقاومت نماند. سنگ‌اندازان عجیبی داشتند. سنگ‌هایشان به‌نشانه‌ای نبود که اصابت نکند. هر سنگی را که هرکس رها می‌کرد در هوا می‌زدند.

***

در پایان مسابقه‌های تیراندازی و سنگ‌اندازی نوبت نمایش زیبائی و جنگ و جدال قوچها در رسید. قوچهای بسیاری را آراسته و بزك کرده با رنگهای سفید، سیاه، بور، کبود، قنقر و خرمائی به‌میدان کشیدند. از نژادهای گوناگون بودند: خاصه قلمه، ترکی، بختیاری، قره‌گل...

پشمشان را رنگین کرده بر شاخهای پیچانشان دستمالهای قرمز بسته بودند. پس چشمهایشان سورمه کشیده بودند.

قوچهای تیرهٔ لك‌کشکولی، از اعقاب کریم‌خان زند، و طلبازلوی درەشوری، از اعقاب نادر شاه افشار، برندهٔ زیبائی اندام قوچها شدند، ولی در جنگ و مبارزهٔ شاخ‌به‌شاخ قوچهای طایفهٔ عرب بودند که صحنهٔ نبرد را دراختیار گرفتند.

قوچهای چهار شاخ عرب که به‌جای شاخ گوئی درخت ارژن برسر داشتند قوچهای بلند بالا و نازنین قشقائی را به‌آنجائی فرستادند که عرب نیزه انداخت.

***

پس‌از مبارزهٔ تکان دهندهٔ قوچها زورآزمائی انسانها آغاز شد. در همهٔ کشتیها بخصوص سنگین وزن، حضرات کشکولی، رقیب و هماوردی نداشتند. مردان تنومند

و پهلوانان عظیم‌الجثه این ایل جلیل با بر و بازوی ستبر و غبغبهای مدرج درحالی‌که اشعاری از شاهنامه را با لحنی نیمه‌ترکی می‌خواندند پوزهٔ همهٔ مدعیان را به‌خاك‌مالیدند.

ممیسنی‌ها که در چندین مسابقه عقب افتاده و ناراحت بودند، شکستهای خود را در میدانهای دو و پرش جبران کردند.

سه کدخدازادهٔ سبکبال و تیزپروازشان به اسامی «ملا کبوتر»، «ملا دراج» و «ملا بنجشك» (که همان گنجشك فارسی باشد) قهرمانان قبایل دیگر را با فاصله‌های زیاد پشت‌سر نهادند.

یاغی جوانشان به‌نام «ملا پایدار» که یك لحظه از عمر شریف را بیهوده نگذرانده و در کتل‌ها و گردنه‌ها آتش به‌جان کاروان‌ها زده بود همهٔ دوندگان رقیت را در دو استقامت به‌نفس‌نفس انداخت.

سرعت سیر و پرواز لرهای دونده چنان بود که باز همان کدخدای طایفهٔ عرب، با لهجهٔ غلیظ عربی در وصفشان گفت: «الاسماء تنزل من‌السماء (نام ها از آسمان فرود می‌آیند.) ».

***

جشن بود. جشن هنر ایل بود. نمی‌شد از هنر قالی و پوشن چشم پوشید. طایفهٔ کشکولی کوچك، در چادری بزرگ بافته‌های گرانبهای خود را به‌معرض نمایش گذاشت.

جز چگینی‌ها و بلوها از طایفهٔ عمله و جز هیبت‌لوها از طایفه شش‌بلوکی هیچ دار و دسته‌ای را قدرت رقابت و مقابله‌باآنان نبود. اینها نیز در همان نخستین لحظات نمایش، دست بسته تسلیم بافندگان هنرمند کشکولی شدند.

قالیهای بی‌بی‌باف کشکولی با آن نقشها، بته‌ها، و اشکال دلاویز ستایش همگان را برانگیخت. طرحهای شوخ و شاد «ناظم» «وزیر مخصوص» «ماهی درهم» «بته قباد خانی» و دهها طرح و نقش دیگر چشمها را خیره کرد.

هیچ گلستانی اینهمه گل، هیچ صحرائی اینهمه آهو، هیچ مرغزاری اینهمه پرندهٔ زیبا و هیچ دریائی اینهمه ماهی قشنگ نداشت.

امر داوری در بسیاری از رقابتهای ورزشی و هنری دشوار بود ولی زبردستی قالی‌بافان کشکولی کوچك مجالی برای کوچکترین شك و تردید نگذاشت وهنرمندان این طایفه استادان برتر و مسلم فن ظریف و بزرگ خود شناخته شدند.

***

در کنار چادر مفخم قالیها، نگارستان دل‌انگیز گلیم بافان برپا بود.

این هنرمندان بی‌نظیر از اطرافیان ایلخانی بودند که آنان را «دوروبر» می‌خواندند. این نگارگران چیره دست را از قبائل مختلف دست‌چین کرده به‌پایتخت متحرك ایل آورده بودند.

بافته‌هایشان تشنه‌ترین چشمها را سیراب می‌کرد و به‌خسته‌ترین تنها جان تازه می‌بخشید. گوئی خورشید جنوب به‌جنگل شمال تابیده بود. بهار اسفند گرمسیر و

اردی‌بهشت سرد سیر را درهم آمیخته بودند. به‌بهارها و باغها درس خرمی، شادابی و رنگ‌آمیزی داده بودند.

با سرانگشت هنر، سرگذشت غبار آلود و مبهم ایل را بر صفحهٔ پشمین و رنگین خوش نگاشته به‌مطالعه و تماشا گذاشته بودند.

زبانشان گویا بود. هر تاری از دشت وراغی و هر پودی از درد و داغی سخن می‌گفت. در کنار یکی ازسرچشمه‌های کارون گاه از ارس و گاه از سیحون حرف می‌زدند. نقش و نگارهایشان و گلها و بته‌هایشان از نوغانه و بدخشان تا ترکمن و گرگان و گنجه و شیروان نشانها داشتند. نقش و نگارها و گلها و بته‌هائی به‌نام:

«آلماگل»، «آقاجری» «شیدلا»، «دنابیگی» «چین»، «چاقوبند»، «قزل قیچی» و «چپ حلقه».

***

جشن بزرگی بود. پیران و سالخوردگان نیز چنین جشنی به‌خاطر نداشتند.

هنرمندان و هنرشناسان و پهلوانان همهٔ طوایف شرکت جسته بودند. اسکان یافتگان و تخته‌قاپو شدگان هم، بی‌مال سواری، با زحمت و مشقت خودشان را کشانده به‌میدان جشن رسانده بودند. لیکن بیچاره‌ها حال و رمق نداشتند. دور از آب چشمه‌ها و هوای کوهها و صفای جنگلها، زرد و ضعیف و بیمار و ناتوان شده بودند. فرهنگ قومی را از یاد برده به‌فرهنگ‌مدنی و شهری خو نگرفته بودند. اسکان دیمی و فرمایشی کارشان را زار کرده بود. روال زاغ را نیاموخته روش کبک را از دست داده بودند. جز چند خروس جنگی چیزی نداشتند. جنگ خروس‌ها هم چنگی به‌دلها نزد. جز خردسالان کسی آنانرا به‌بازی نگرفت. غمگین و شرمنده شدند. کدخدایان خود را ملامت کردند که بیهوده باغ سبز کاشتند و همه را خاکی و خاکسار و گل‌نشین ساختند. نوازندگان خود را سرزنش نمودند که دست از موسیقی و طرب برداشتند.

کدخدایان جوابی نداشتند ولی یکی از نوازندگان گفت:

«مجالس ماتم و عزا، مرگ و میر جوانان و کودکان اسکان یافته و ضجه مادران و خواهران فرصتی به‌ما نداد که دست‌به‌تار و سه‌تار و چنگ و چغانه ببریم...»

***

جشن با خیر و خوشی پایان یافت. صدای ساز و دهل خاموش گشت. همه باهم روبوسی و خداحافظی کردند و سواربرمرکبهای بادپا به‌سوی طوایف خویش روان‌شدند.

اسکان یافتگان هم خروسهای رنگین خود را با آن قباهای پرنیانی و تاج‌های خسروانی بغل کردند و پیاده به‌راه افتادند و در راه مشورت کردند که از نیستان نی ببرند و از گله‌داران همسایه موی‌بز بخرند و چادر سیاه و نـی چیت سفید ببافند و انشاءالله در بهار آینده همراه ایل حرکت کنند.

عطاء طاهری بویراحمدی

(چرام)

نیم قرن زندگی در ایل بویراحمد

کوچی از دشتهای زرین «کوه گیلویه» به‌سوی قله‌های برفپوش «دنا»ی بویراحمد.

خشکنم، بلـــی بکره و بزم بزایه	کلگ‌و دوم یك‌بکره، وایم ورایه.
خان ما لله بگین، ایلته بکن جم،	گر مسیره غرگره، سرحده شونم.
باده وبرف وچویل، دینشت‌ودرمه،	همه‌شون‌دهس‌ویك‌دادن، بردن‌دلبرمه.
زلف یارم کپکه، دهس‌ویك ندابه	می چویل پی «دنا» شونمش نهاده

***

معنی اشعار:

(۱) ایکاش (امسال هم) درختان بلوط ثمر دهند و بز من هم بزاید؛ تا نان بلوط (کلگ) و دوغ (بز)م یکی شوند (تریدکنم و با خوردن آن) آرزویم برآید.

(۲) خان آبادیهای (ایل) را بگویید (خبر دهید) که ایلت را گردآور (آماده‌ی کوچ کن)؛ زیرا گرمسیر (خشك و سوزان) را (طوفان) گرد و غبار فرا گرفته است و سرد سیر را شبنم (پوشانده وموقع کوچ فرا رسیده).

(۳) (گیاهان خوشبو) چون «باده» و «چویل» و «دینشت» و «درمه» کنار برف (کوهساران ییلاق) دست به‌دست هم دادند، دلبرم را بردند (در ربودند به‌آن دیار کشاندند).

(۴) زلف یارم کپه‌ایست (پرپشته) دست بهم نداده (پریشان شده) مانند (بوته‌ی) «چویل» (گیاهی گیسووار و معطر) دامنه کوه «دنا»ست که (قطرات) شبنم بر او نشسته است.

***

در لحظه‌ای کوتاه کوتاه، پر ارج و زیبا، میان کشاکش و غوغای هستیها، درپی بی‌سر و انجام انبوه انبوه قرن‌های نوری، قلب زندگی به‌تپش درآمد. با کنش و واکنشی شگرف، درخت زندگی انسان هم به‌شکوفه، نشست؛ و با شکفتن اندیشه‌های لطیفش جهان را معطر ساخت و به بود و نبودها کیفیت و معنی بخشید و به‌کائنات و آنچه دروست، نام و نشانی داد.

سرانجام او به‌قرنی گام نهاد که قرن بیستمش خواند؛ قرنی که قطره‌ایست ناچیز و خرد از اقیانوس بیکران و ناپایاب ابدی و ازلی، توأم با رخدادهای عظیم و شگفت دیروز و امروز و سرآغاز حوادث فرداهای بی‌انتها و بغرنج و ناپیدای ابدیت!

اما، دریغا! که در این دوران، دوران شکوفایی دانش و بینش؛ هنوز هم طنین بانگ غمناك و فغان خشن انسانهای گم شده در مه و غبار اعصار، به‌گونه‌ای در آهنگ و سخن کوچگران‌مام در «مال‌وزیر»[۱] و «مال‌وبالا»[۲] به‌گوش می‌رسد! و بازخوان

۱ــ مال وزیر یا مالزیر = کوچ به‌سوی دشتهای پایین قشلاق.

۲ــ مال و بالا یا مالبالا = کوچ به‌سوی ارتفاعات ییلاق (سرد سیر).

غمآواهای سوزناك گذشته‌های دور، در سوك مرگ قوم و خویشان و دامها و پژمریدن سبزه‌ها، یا نرستن علفها، در جان شربه[۳]ها و نوای نی‌ها و دم سازها سرمی‌کشد و دل‌ها را همچنان می‌لرزاند!

هنوز همان نداها و هشدارها و نهیب برای فرار شتابناك از خشکابها و آتش‌سوزیها و جریان خشمناك سیلابها و طوفانها و هشیاری در برابر هجوم دشمنان و غارتگران و درندگان، در مسیر کوچ و ماندایل بازتاب دارد!

هنوز هم واگوی داستانهای پرسوز و گداز و حکایت هلهله و شادیهایی از نعمات سالهای خوب و پربشت[۴] و بـاران قبایل درگشت و گـذار اولیه، از سینه و لبهای سالخوردگان قوم برون می‌تراود و قطره قطره به‌درون جان حساس نوباوگان آرمیده در پرتو شعله‌های آتش، چکانیده می‌شود؛ و آن داستانسرایان نیازمند تا رشته‌های پرپیچ و تاب و همیشه همان فرهنگ و آیین گذشته را به‌بند حال گره‌زنند؛ که هرگز تارهای ره و رسم و خوی پیشینیان ازهم نگسلد؛ زیرا در این دوران هم با همان پدیده‌ها و مشکلات طبیعی و اجتماعی واقتصادی رویارویند.

***

آیا این سواران بر پشت یابوان گاوپای ناگاهی و عادت، کند می‌رانند که از تیز تك چابکسواران پر شر و شور دنیای نو، عقب افتاده‌اند؟ یا تیره‌ای از انسانهایند که با زور و رنگ و ریو آنها را پس نشانده‌اند تا به راز و رمز جادویی رهایی از بند پندارها و خشم طبیعت و ستم اجتماعی دست نیابند؟ یا هر دو؟

این چه سحر و طلسمی است که ایلی هنوز هم باید از همان بینش و ابزار کهنه و تجربه و فن کم‌برد و کند برخاسته از شکل و ساخت دیرینه‌ی جامعه‌ی شبانی در مقابله با تنگناهای دیرین و نوظهور استفاده کند؟

چرا، هنوز دل و جان ایلی در کالبدی تکیده یا ورزیده، در هوای دام و علف و کوچ در تپش و هیجان است؟.

چرا ایلی، اگر یکی از آن سه‌رکن زندگی‌بخش خود را (دام، مرتع، کوچ) از دست دهد، درمانده و خمود و خموش به‌کنجی می‌خزد رنج می‌کشد و دیگر به‌آسانی، روی و همت تکاپوی بهنجاری را ندارد؟ چرا و چراهای بسیار دیگر!

اما، اگر هم پیش‌از تمهید مقدمهٔ درست انسانی، کمر ایل، آن جان پناه افراد قبیله شکست و «شکستی که نشایست بست»؛ آنگاه است که آتش بیداد و فقر و رنج و سرگردانی و دگرآفتها، کانون «تش» و طایفه و تیره و ایل را جملگی بسوزاند و خاکستر کند. در چنین وضعی مردان پرورنده‌ی گله‌ها و رمه‌ها، به‌امید کسب و کاری و تهیهٔ نانی به‌شهرهای ناشناخته می‌شتابند، تا به‌اردوی عظیم کارگران مطرود شهر و روستا که ارزان مزدند و یا بیکار، بپیوندند.

۳ــ شربه = شروه = آهنگ غمناك با اشعاری در سوك و یاد صفتهای ممتاز کشته یا مرده که زنان می‌خوانند.

۴ــ بشت = باران و برف به‌موقع و مفید، بارشی که آورنده‌ی نعمات بهشتی است.

دیدیم و یا شنیدیم که به‌بهانه‌ی رهائی کوچگر از خانه بدوشی، سیاه چادر و دام و وار[5] و مرتعش را گرفتند و او را بدرون کلبه‌ای تنگ و تاریك و فاقد شرایط زیست و تولید انداختند و اسمش‌را «تخت قاپو[6]» و اسکان عشایر گذاردند.

اما روزی دیگر: مال باخته و دام مرده‌ی پریشان احوال، ناتوانی حکومت نه‌بخود پابرجا را دریافت، پابه‌گیوه کرد و چماق خود را برفرق دولتی کوبید و از سیاه‌چال تمدن گذائی برون جهید و دوباره به‌آغوش همزادان دیرین: مرغزار و دام و کوچ بازگشت و در «بهون[7]» نشست. و این بازی هربار به‌رنگی تکرار گردید! و ایلـی، همچنان، افتان و خیزان گه به‌فراز کوه رفت و گاه به‌نشیب دشت برگشت؛ که نه آن بود و نه این! دراین رجعت و هجرت به‌علفزار، زنده بود؛ ولی زندگی نکرد.

گاهی کسانی به‌نام پژوهشگر، از کاروان تمدن! پا برون می‌نهند و برای دیدار و شناخت ایلی به ایل می‌آیند؛ بعضی زمانی را برمی‌گزینند که دامها جفت زاییده‌اند و پرشیرند و چاق و فرآورده‌های دامی فراوان. دربهاری خرم و سبز، که هوا نه‌گرم است و نه سرد و لتهای[8] سیاه چادران با وزش نسیم عطرآگین در نوسان و ایلی نونوار است و حال و احوالی خوش دارد، می‌آیند.

«های کی‌بنو،[9] مهمان آمد»؛ با این جملهٔ کوتاه، ریش سفید مال، خانواده را خبر می‌کند و خود به‌استقبال می‌رود. رسم است. او، سگهای با وفا و پاسبان گله و آبادی را چخ می‌کند، می‌زند که پارس‌نکنند.

او، خوشحال است؛ سلام و نخسته‌ای و خوش و بشی. از فحوای کلام مهمان وی را «مأمور» نمی‌داند. شادمان‌تر می‌گردد.

او پژوهشگر است. پژوهشگران را می‌شناسد: مهربانند و دلسوزند و خوش گپ وخو. پس از دل و جان مهمان را می‌پذیرد. با اشاره‌ی او، زن و فرزندان پیش‌می‌آیند، یکی بعداز دیگری سلام کرده، شادآمدی و نخسته‌ای می‌گویند.

آن روز و شب، عید آنهاست. اهل خانه و مال ورودش را خیر و برکت می‌دانند و «مهمان هرکی، در خانه هرچی»؛ سال خوب اسب و خور[10] و خورجین و کره‌دان‌ها پر است و وقت «چاله‌گرم‌کنون[11]»، کهره[12] یا بره‌ای‌را به‌احترام پیش رویش می‌کشند؛ درست‌تر بگویم: قربانی می‌کنند.

۵ــ وار = محل ماند موقت کوچگر در کنار مراتع.

۶ــ سکونت‌دادن کوچگران در ساختمان، اسکان.

۷ــ بهون = سیاه چادر.

۸ــ لت = تکه هایی از سیاه چادر که دیوارهٔ آنرا تشکیل می‌دهد.

۹ــ کی‌بنو = کدبانو، کی‌بانو.

۱۰ــ خور، حور = گاله دو طرفه خوشرنگ بافتنی است مناسب بار چارپا، ظرف آرد و غلات.

۱۱ــ چاله‌گرم‌کنون = اجاق را گرم کردن ــ شب روز عید یا واقعه خوش و شادی دیگهای غذا بر اجاقها برای پذیرائی مهمانان.

۱۲ــ کهره = بزغاله.

گپ و گویی شیرین و گرم درمی‌گیرد. مناظر بکر و زیبا و شور و نشاطی بهاری، دل و دماغ پژوهشگر را به‌انبساط و سرور می‌کشاند؛ می‌گوید و می‌پرسد و می‌نویسد. ایلی هم در کمال خلوص، آنچه‌را اوخوش آید یا خــود می‌پسندد و آرزو می‌کند، به‌زبان می‌آورد.

از آن رویداد خوش و نسیم کش و کوچ مطبوع، گل از گل محقق خسته از شهر شلوغ و آزار و بازار و سروصدای محل کار، می‌شکفد؛ تشنه و نشئه‌ی ساغر محبت و مهر ایلی می‌گردد؛ و با تمام جان و ایمان، آرزو می‌کند: ایکاش من هم در این حال و احوال کوچگر می‌بودم!

او پس‌از آن دید و ماند و گذر از گدار پایاب و زلال حیات ایل و در برگشت، وصف و وضع کوچ و کوچگر را در لعاب کلامی دلپذیر و جملاتی هوش ربا و مؤسسه پسند، می‌ریزد، برای آن شهریان دلزده از ناز و نعمت و سرخورده از عیش و عشرت، با پیوست چند قطعه عکس قشنگ و تصویر و نموداری خیال‌انگیز به‌ارمغان می‌برد؛ و نسخه‌ای را هموزن و قافیهٔ ادب فرنگی قالب می‌زند و صحیفه‌ای بهر دانشجو و طرحی جهت برنامه ریز! از رنگخانه درمی‌آورد.

نتیجه و هدف: رسیدن به‌نام و آبی! و دگر هیچ!

اما، اما «سوخته دلانی» آگاه و پاکدل هم هستند؛ نه‌چنانند که آنانند، و آنهایند که به‌واقعیتها آگاهند و به‌سرنوشت انسانهای دربند، دل بندند؛ به‌اعماق گرداب زندگی آنها فرو روند و گستره‌ی پررنگ و بوی فصل و گپ، وگوی گرم و حال خوش ناپایا و زود گذر ایلی، گمراهشان نمی‌کند.

شمار اینان اندك است و پیامشان دلشکن کامروایان؛ نوشت و گفتشان رونقی ندارد، و، ای بسا برآنها بشورند و بساطشانرا بپاشوبند و گاهی هم به‌تفنن، قلم‌پا ونوشتشان را بشکنند و یا دق میرشان کنند!

پژوهشگر سوخته دل داند که گفت و می‌گوید: ایلی همیشه در بهشت هماهنگی و همیاری با قبیله‌ها و دگر همسایگان بسر نمی‌برد و مدام با طبیعت زایا و بخشنده همعنان نمی‌راند.

او، همی‌داند که چه‌بسیار هنگام، بادهای آتشگون و طوفان گرد و غبار پاییزی، خود و دام و مرتع‌اش را به‌خاك سیاه نشانده است.

او، سوخته دل آگاه و چنان بحران و آشوبی، همپای ایلیاتی می‌رود و می‌دود و عرق می‌ریزد؛ با او می‌راند و شانه به‌شانه‌اش تلاش و کار می‌کند.

گاه هجوم برف و باران وسوزسرما و یخبندان نابهنگام سال را در راه، لمس می‌کند. گه شاهد است که چگونه دامها می‌میرند، بلوطها بی‌برگ و ثمرند، عــلفها نروییده و چشمه‌سارها نجوشیده‌اند؛ و داس بیماری و مرگ و میر، جانها را درومی‌کند!

او، می‌نگرد که چطور بموازات قهر طبیعت، مأموران طمعکار و سوداگــران آزمند بازار، با شتابی حیوانی پس‌مانده‌ی رمق و خون ایلی را می‌مزند و می‌مکند. او، با ایلی می‌گرید و نفرین می‌کند و اعتراض می‌نماید و فریاد برمی‌آورد و یکپارچه ایلی

می‌شود.

ایلی برخلاف تصور بعضی‌ها، نه‌آن خوشبخت کامیار است و نه دیوانه‌ای خنجر گذار. ایلی مستعد پذیرای هرگونه پدیده‌های نو و سالم است؛ چنانچه بلعندهٔ ناگهانی فرهنگ و خانمان و اقتصاد وی نگردد.

با این آرزو، دقایقی از زندگی ایلی را از زمانی که خوشه‌های عمر مرا هم دربر گرفته بود، در نیم قرن: از بدو تولد (۱۳۰۷ تا ۱۳۵۷) را می‌نویسد؛ تا آرنگی[۱۳] و شناختی اگرچه ناچیز و اندك؛ ولی عینی و واقعـی از ایل، در آن برهه از زمان به‌یادگار ماند و یاد آنها را که در میان امواج متلاطم رود خروشان زمان دست و پا زدند که زنده بمانند ودست‌آخر در لایه‌های متراکم شنهای بیداد و فراموشی ناپدید گردیدند، واگوکند؛ زیرا با طرح و اجرای برنامه‌های شتاب‌آلود و متناقض و نابهنجار، زود است که خاطره‌ی آن انسانهای زمخت و آتشپاره و گاه حیران و از پا افتاده، در گرداب اساطیر و افسانه‌ها مدفون گردد.

و باشد که انگیزه‌ای شود برای برانگیختن فرزندان هوشمند تیره و تبار ایل، تا شرح آرمانها و ماجراهای زشت و زیبا، غمبار و شاد زندگی پدران و مادران و قوم و قبیله خود را آن‌گونه‌که بوده و هست برگیرند و خشنواتر و شیرین‌تر و کامل بیان کنند و بر صفحات دفتر آورند.

***

نه خانه بدوشی، نه هراسی از شبان تار؛
نه زنده بگور نمور سیه کوخهای دلازار.
پرواز، پرواز؛
پروازی با دو بال دانش و آزادی؛
کوچ، کوچ؛
کوچی بسوی فرهنگسرای پرگل و بار؛
آنکه، هماغوش شادی و همگام کار و کار.
آری؛
نه تش و تیره‌ای سوا، از ما؛[۱۴]
نه از ویر رفته فرهنگی زیبا.
وه! ز پیوند و تابی به تار و پود گلیمی؛
آن رنگین گلیم قبیله‌ی انسانها.
به‌به! چه زیبا دمی و باز دمی:
همسرا با ترانه و ترنم همه‌ی آنها.

۱۳ــ آرنگ = بیرنگ، نما و نمود کمرنگ و مه‌آلود.

۱۴ــ توضیح: تش و تیره؛ ایل از چند تیره و طایفه و تیره از چند طابقه، و طایفه از چند «تش» یا «دهه» و اولاد. تش یا اولاد یا دهه از چند «مال» یا «آبادی» و مال و آبادی از چند خانوار یا «خانه = حونه» تشکیل می‌گردد. «حونه» اجاقی است در سیاه چادر که زن و مردی با فرزندان یا بی‌فرزند را دربر دارد. این تقسیم بندی در ایل بویراحمد وجود داشت. در زمانهای دور فقط تیره و تش و دودمان و مال بود.

محمد علی معیری

یاد از میرمصور ارژنگی

تصویرهای مربوط به‌این مقاله در بخش عکس و تصویر چاپ شده است.

میر سید حسین ارژنگی معروف به‌میر مصور از تبریز بود. هنر نقاشی را در روسیه تزاری نزد استادان مسلم آموخته و در دقائق و ظرائف آن مقامی ارجمند یافته بود. رنگ روغنی، آبرنگ و سیاه قلم هرسه را به‌حد کمال می‌پرداخت و کس را در رنگ شناسی و رمز ترکیب آنها با وی یارای رقابت نبود. به فن شبیه سازی که خود آن‌را «چهره سازی» اصطلاح می‌کرد از دیگر رشته‌ها رغبتی بیشتر داشت و به‌راستی در این فن از نظر مهارت، قدرت و سرعت قلم و تسلط به‌کارگرفتن رنگهای زنده و هم‌آهنگ سحر می‌کرد و شاهکار می‌آفرید.

رسام ارژنگی میر مصور را برادر کهتر بود و هنرمندی خلیق. هر دو در یك کشور و در یك رشته تحصیل کرده‌بودند ولی هرکدام را راه و روشی خاص بود.

میر مصور پس‌از بازگشت از روسیه در زادگاه خویش یعنی تبریز می‌زیست و بعداز چندی از آنجا به‌رشت رفت و هرگاه که به‌تهران می‌آمد در خانهٔ پدرم معروف به «باغ معیر» اقامت می‌گزید. در عمارت بیرونی سه‌اطاق در اختیار استاد بود و چون به‌شهر مألوف باز می‌گشت اطاقها همچنان به‌نام وی محفوظ می‌ماند.

در این دوران یك تن نقاش آلمانی به‌تهران آمد و نزد پدرم رهنمون شد. آن روز چند پردهٔ نقاشی از کارهای خــود همراه داشت از آن میان تصویــری بود از یك شمایل مقدس.

نقاش آلمانی به‌وسیلهٔ مترجمی که با خود داشت دربارهٔ آن پاکیزه تصویر چنین توضیح داد: «در موزهٔ... ایتالیا این تصویر جلب نظرم نمود و چون از چگونگی آن پرسیدم نزد متصدی موزه هدایتم کردند و او مرا گفت: «در آن دوران راهبی در دیر می‌زیسته که از نقش پردازی بهره‌ای بسزا داشته و بنابر اهمیت‌امر شبیهی ازآن پرداخته». پدرم از نقاش و شهر ایتالیا نام برده بود ولی مرا به‌یاد نمانده و تا آنجاکه آگاهم از کسانی‌که آن روز را درك نموده بودند کس درجهان نمانده تا از نامها ازاو نشان‌گیرم».

کوتاه این‌که روح و حال اثر مزبور چندان گیرا و پرمعنا بود که در حاضران سخت مؤثر افتاد و محو و مات به‌تصویر می‌نگریستند. سرانجام پس‌از کسب موافقت نقاش پدرم میرمصور را گفت تا از آن نقش دلنشین دلاویز نقشی دیگر پردازد. استاد برای سرعت در کار این‌بار شیوهٔ آبرنگ را اختیار نمود و قلم به‌دست گرفت. نقاش آلمانی کنار ارژنگی جای گرفته بود و پیپ‌کشان از روی اعجاب و تحسین برافسونگری

صورتگر می‌نگریست. درپایان کار نقاش آلمانی به‌وسیله مترجم با میر مصور زمانی به‌گفت‌وگو نشست و در دفتر خود فراوان یادداشت کرد.

آن نقش دل‌انگیز و هم دلخراش در سایه روشن ایام تا به‌امروز برجای مانده و هم‌اکنون به‌صد تیمم نزد من بنده محفوظ است.

اثر دیگری که درهمان اوان به‌قلم شیرینکار استاد ترسیم یافته و بجا مانده «چهره»ای است از پدرم که از او و نقاش و نقش عکسی در دست است و از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

میر مصور از رشت به‌پدرم نامه می‌نوشت و هربار بالای نخستین صفحهٔ نامه نقشی خوش می‌پرداخت. که نمونه‌ای چند از نامه‌ها ارائه می‌شود.

استاد ارژنگی سرانجام به‌ترك رشت گفت و بی‌بازگشت به‌تهران آمد و نزد پدرم در اطاقهای اختصاصی خویش مسکن گزید. در این دوران که از عمر پدر پنجاه سال می‌گذشت میرمصور «چهره‌ای» دیگر از او پرداخت که از نظر پختگی و استحکام قلم، به‌کارگرفتن رنگهای بی‌سابقه و دیگر نکات هنری شاهکاری است انکار ناپذیر. این اثر کم نظیر سالیانی است‌که‌کاشانهٔ فرزند بجای ماندهٔ آن‌بزرگوار پدر را روشنی‌بخش است.

برادرم امیر حسن ـــ که یادش بخیر باد ـــ و من به‌حکم آن‌که پدر خود نقاشی چیره دست بود و ما دیده برنقاشی گشوده بودیم ذوقی و استعدادی پرورده داشتیم. در دوران اقامت دائم میرمصور در تهران نوجوان بودیم و در مصاحبت آن هنرمند خوشه چینی می‌کردیم و به‌قلمش عشق می‌ورزیدیم. هر زمان که سرگرم نقش آفرینی بود کنارش جای می‌گرفتیم، به‌قلم سحارش دیده می‌دوختیم و نکته‌ها می‌آموختیم. یکی از روزها که در خدمتش بودیم و او خطوط اساسی «چهره‌ای» را طرح می‌ریخت و ما محو تماشا بودیم پس‌از پایان طرح‌ریزی رو بمن کرده پرسید: «در این طرح که بیشتر به‌کاری کودکانه می‌ماند چه نکتهٔ اصولی منظور شده؟» من چند بار از اصل (مدل) که حاج فیروز آخرین خواجه سرای خانواده بود به‌طرح و بالعکس نگریسته آنگاه گفتم: «گمان می‌کنم که تنها به تعین فواصل اجزاء صورت توجه شده باشد.» یك‌لحظه در نگاه استاد نشان قبول دیدم اما ناگهان ابرو درهم کشید و قلم موئی را که در دست داشت نه‌چندان آهسته برگونه‌ام‌نواخت و سپس آن را بروی میزی که در کنارش بود انداخت! من برافروخته و حیران از نوازش شگفتی‌زای استاد از جا برخاستم و برادرم که اثر قلم‌موی به‌رنگ آلودهٔ صورتگر آذرآبادگان را برگونه‌ام می‌دید سوی شیشه‌بنزین شتافت و با دستمالی آغشته بدان مایع رنگ زدا مهر مهر استاد را از چهره‌ام سترد.

روزی دیگر هنگامی که درباغ با تنی چند از همسالان گرم تفرج بودیم و میر مصور در خیابانی به‌روش ورزشکاران می‌دوید ـــ او را میلهائی نسبتاً وزین نیز بود و هر روز در زیر درخت نارونی کهنسال زمانی به‌میلبازی می‌پرداخت ـــ چون از دویدن فارغ آمد برادرم امیر حسن و مرا فرا خواند و پس‌از اندك تأمل به باغچه‌ای که چند ردیف شمشادی به‌فواصل معین گرد آن کاشته شده بود اشاره کرده از برادرم پرسید: «اگر از اینجا منظرهٔ باغچه را طرح کنیم درصورتی‌که اولین ردیف شمشادی را فلان

اندازه گرفته باشیم آخرین ردیف را بەچه نسبت باید منظور داریم؟» برادرم بەسختی فاصلەهارا سنجید و آنگاه گفت: «بەنسبت یك‌سوم». این بار با لبخندی که معلوم نبود نشان رد است یا قبول سر را چند بار آهسته بجنبانید، از ما روی بگردانید و به«قدم‌دو» دور شد!

چون از رفتار استاد آزرده خاطر بودیم چند روزی بەسراغش نرفتیم. پدر این حال را بەفراست دریافت و سبب پرسید. ما نیز هر دو ماجرا را بی‌بیش و کم بحضرتش باز گفتیم. او که ازاحوال میرمصور آگاه بود ما را گفت: «میر در فن خود استادی بی‌بدیل است و بەهنر خویش چندان عشق می‌ورزد که خوشه چینی از آن را روا نمی‌شمارد، اما شما از او دلگیر نباشید و مانند گذشته نزدش بروید.» ما فرمودهٔ پدر را بەمنت پذیرفتیم و بەکار بستیم. از آن پس هرگاه بەکارگاهش می‌رفتیم و او سرگرم کار بود هنوز لحظه‌ای چند از ورودمان نگذشته دست از کار می‌کشید و از این در و آن در سخن بەمیان می‌آورد!

میرمصور پس‌از سه سال و اند درنگ نزد پدرم خانه‌ای بەاجاره گرفت و بەترك اقامتگاه مألوفت گفت، ولی بساط نقش پردازیش در نگارخانه پدرم همچنان برجای ماند و بنا بسوابق انس هر هفته یکی دوبار بەدیدار پدرم می‌آمد، بەطرح‌ریزی چهرهٔ مورد نظرش می‌پرداخت وپس‌از رنگ‌ریزی‌های اولیه پرده‌را برای‌اتمام بەکارگاه خودمی‌برد.

روزی از این ایام به ماه سوم بهار که باغ را صفائی بەسزا بود پدرم جمعی از دوستان را به ناهار دعوت نمود و گماشتگان را گفت تا چند خیمهٔ فراخ دامن در قسمتی مناسب بەصورتی جالب برپا سازند. چون خیمەها افراشته و درونشان آراسته شد پدرم از یاران درآن خیام پذیرائی نمود. میهمانان را این‌کار سخت پسند افتاد و ابتکار میزبان را ستودند. آن روز میرمصور در حلقه دوستان بود و فرزند نوجوان خود را نیز بەهمراه داشت که متأسفانه از آن‌پس دیدارش دیگر بار نصیب نیفتاد.

آنگاه سالیانی برآن ایام گذشت...

گردش نوروزی بود و با تنی چند از مأنوسان بەشیراز خوش عالمی داشتیم. روزی که بەتخت جمشید رفته بودیم و من از دیدار آثار شکوهمند باستان محو و از خود برون بودم، عصرگاه‌که آفتاب بهاری رو بەافق‌می‌گرائید وبر بساط «پارسه» زرسرخ می‌افشاند ناگهان استاد ارژنگی را دیدم که با موئی سیمگون و چهره‌ای تکیده برصفهٔ برابر «دروازهٔ ملل» نشسته و در پردهٔ رنگ پریدهٔ گذشته که از واپسین اشعه خورشید رنگی نو گرفته بود صدگونه تماشا می‌کرد. نخست دریغم آمد که خلسهٔ نقش‌آفرین را برهم زنم ولی شوق دیدار آن هم بەروزگار فروردین این فکر را دستخوش نسیم شامگاهی ساخت و هیجان زده و بی‌تاب پیش رفته دیرینه استاد را سلام گفتم. او تا مرا دید آهنگ برخاستن نمود اما مهلتش ندادم و خم شده همچنان نشسته در آغوشش گرفتم، زبان به تهنیت گشودم و بر چهرهٔ فرسوده‌اش مشتاقانه بوسه زدم. استاد نیز لطفها کرد و مرا در کنار گرفت و از حال وگذشتهٔ میانمان سخنها رفت...

پردهٔ شامگاهی بر مهد عهد باستان فرو افتاده بود که بەصد دریغ ارژنگی با

فرهنگ را وداع گفته با حالی بیرون از بیان همراه یاران رهسپار سوی شیراز شدم.
این آخرین دیدار با استاد بود که روانش شاد و یادش پیوسته خوش باد.

***

مولانا ـ توماس تراهرن

به‌دیدار دوست و مرشد خود که همسایهٔ من است رفته بودم. مرشد بزرگوار که حق تعلیم فراوان برگردن من دارد از مشترکان مجلهٔ آینده است. آینده را در کنارش دیدم. مرشد برق شادمانی را در چشمهای من تشخیص داد. فرمود چند روز است مجله رسیده است. سپس پرسید مگر باز مجلهٔ تو به‌دستت نرسیده؟ پاسخ دادم طبق معمول، مجله همیشه یکماه دیرتر برای من فرستاده می‌شود.

مرشد فروتن و مهربان و باگذشت من که بردبار است فرمود، سرانجام مجله به‌دست تو خواهد رسید و ادامه داد نشر و توزیع مجله به‌آسانی سابق نیست، مشکلات فراوانی دارد.

این‌بار استاد که در برابر او متعهدم هرگز نامش را نگویم از مقالهٔ محققانهٔ دکتر ناصر تکمیل همایون که دربارهٔ کتاب «منطق عشق عرفانی» تألیف مهندس علیقلی بیانی در شمارهٔ (۴ و ۵) سال ۶۶ مجله چاپ شده سخن بمیان آورد. فکر کردم گفتار این مرد گوشه‌نشین و بی‌ادعا شاید به‌کار مجله آینده بیاید. و این است آن.

استاد می‌فرمود کتاب منطق عشق عرفانی را خوانده‌ام. خیلی خوشم آمده است. مقالهٔ تکمیل همایون را مطالعه کرده‌ام و سودها برده‌ام و توصیه می‌فرمود تا حاضران نیز بخوانند ولی ذهن نقاد جناب مرشد چند کلمه از مقالهٔ دکتر همایون را نپسندید و آن را بباد انتقاد گرفت. مخلص پس‌از خواندن مقالهٔ موصوف فقط مقداری ترك اولی در آن قسمت یافتم، که استاد می‌فرمود، چنانست و چنین است.

دربارهٔ ایراد مرشد از مقالهٔ آقای دکتر تکمیل همایون: وصف سوم ــ همدمی با همه موجودات است. سالك عارف در این حالت به باطن عالم وارد می‌شود. به‌قول مولانا:

نطق آب و نطق خاك و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل...

از جمادی در جهان جان روید غلغل اجـزای عالـم بشنویـد

دکتر همایون پس‌از شعر مولانا می‌نویسد: ابیات فوق گویا از زبان تاماس تراهرن (۱۶۳۷ــ۱۶۷۴) Thomae-Trahern شنیده می‌شود: آنجاکه می‌گوید«جهان به ابدیت او شباهت دارد، روح من در آن سیر می‌کرد، و هرچه من دیدم با من سخن گفت... در این جهان هیچ نشناختم جز آنچه خدائی بود».

استاد زود رنج ما در همین مورد آزرده خاطر شده بود. می‌فرمود نباید دکتر همایون مرقوم می‌داشتند گویا این ابیات از زبان توماس تراهرن شنیده می‌شود. درحالی که مولانا در ۶۰۴ هجری قمری به‌دنیا آمده است ولی توماس تراهرن تقریباً بیست نسل

پس از مولانا متولد گردیده است. این دو سطر را که نه غلط بود و نه منظور و معنی خاصی را موردنظر داشت، بهشدت رد می‌کرد. می‌گفت پس‌از خواندن جملهٔ مورد بحث از ذهن خواننده چنان می‌گذرد که سخن مولانا مثل سخن توماس تراهرن است. در حالیکه نویسنده متمایل است تا عکس آنرا بیان دارد. آن بزرگوار که از مردم فرنگ دلخوشی ندارد، این یك‌سطر را از روحیهٔ غرب‌زدگی فرض می‌کرد و افسوسها می‌خورد که چرا گوهرهای تابناك علم و ادب را که از قدیم در این مرز و بوم می‌زیسته‌اند، مردم وطن ما بیشتر ارج‌نمیگذارند.

مهدی آستانه‌ای

آینده: نویسندهٔ نکته سنج سپس شرحی دربارهٔ تفکرات مشابه میان مولانا و فروید آورده است که موقعی دیگر چاپ خواهد شد.

مجامع علمی دربارهٔ ایران

انجمن ایرانشناسان اروپا در اطلاعیهٔ خود تشکیل چند مجمع علمی را به‌شرح زیر اعلام کرده‌اند:

۱ــ مجمع در مذاهب ایرانی: از مزدائی‌گری تا صوفی‌گری (هفته اول اکتبر ۱۹۸۹ در اوپسالا، سوئد). درین مجمع فقط بیست و پنج خطابه ارائه خواهد شد.

۲ــ مجمع دربارهٔ «دوزبانی و فرهنگ ایران» که در۱۹۹۰ دربرلین غربی‌تشکیل می‌شود و دکتر برت‌فراگنر برگذار کنندهٔ آن است.

۳ــ مجمع دربارهٔ «ایرانی میانه» زیر نظر و. اسکالموسکی W. Skalmowski استاد دانشگاه کاتولیك لوون (بلژیك) در ماه مه ۱۹۸۹ در همان دانشگاه.

۴ــ مجمع ادبیات کلاسیك ایران زیر نظر J.T.P de Bruijn استاد دانشگاه لیدن در بهار ۱۹۹۰.

۵ــ دومین کنفرانس اروپائی مطالعات ایرانی در ۱۹۹۱ تشکیل می‌شود.

۶ــ مجمع فرانسه شوروی درباره تاریخ و فرهنگ پیش‌از اسلام آسیای مرکزی در پاریس ۲۲ــ۲۸ نوامبر ۱۹۸۸.

۷ــ کنگرهٔ بین‌المللی در مؤسسهٔ شرقی کاما (بمبئی) از ۵ تا ۸ ژانویه.

***

جز اینها مرکز ملی مطالعات علمی فرانسه (CNRS) اعلام کرده است که در آوریل ۱۹۸۹ مجمعی زیر نظر ب. هورکاد B. Hourcade و شهریار عــدل دربارهٔ دویستمین سال پایتخت شدن تهران خواهند داشت.

کیخسرو بهروزی
(لوس‌آنجلس)

نی داود

مرتضی نی‌داود در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در تهران در خانواده‌ای موسیقی پیشه زاده شد.[۱] پدرش «بالاخان» در زمان خود از مشاهیر موسیقی بود. تنبك را به‌خوبی می‌نواخت، و با موسیقی‌دانان زمان خود حشر و نشر داشت. منزل آنان محل تجمع و محفل هنرمندان بود. نی‌داود از دوران کودکیش چنین یاد می‌کند:

«بنده خیلی کوچك بودم. دوستان پدرم می‌آمدند و ساز می‌زدند. بنده می‌شنیدم و لذت می‌بردم. تا تصادفی شد. روزی بنده با ساز ور می‌رفتم. چیزکی شده بود، صدائی از آن در می‌آمد. پدرم گویا صدا را شنیده بود. پرسید: تو می‌زدی؟ عرض کردم: بله، من می‌زدم. شش سال داشتم که بنده را برد خدمت «آقا حسینقلی» ».

نی‌داود چند سالی به‌شاگردی می‌ماند و کلیهٔ ردیفهای آقا حسینقلی را فرامی‌گیرد. پس‌از آن آقا حسینقلی به بالاخان «پدر نی‌داود» پیشنهاد می‌کند که مرتضی را به‌شاگردی نزد «غلامحسین درویش» ببرد. بالاخان نیز چنین می‌کند. نی‌داود می‌گوید:

«بنده دوره‌های آقاحسینقلی را تمام کرده بودم و کلاس درویش‌خان برایم اصلا اشکالی نداشت. درویش‌خان از بنده خیلی راضی بود. مرا خیلی دوست می‌داشت. آن روزها درویش‌خان به‌شاگردانش نشان و مدال می‌داد. مس، نقره و طلا. بنده طی سالها، هر سه نشان را گرفتم.»[۲]

غلامحسین درویش

مرتضی نی‌داود در مورد استادش، درویش‌خان می‌گوید:

«درویش‌خان مرد بزرگی بود. در موسیقی انقلاب کرد. به‌موسیقی ایران خدمت کرد. ما همه در محضرش روی زمین می‌نشستیم، دایره‌وار، شاگردها می‌آمدند و وسط می‌نشستند و مشق می‌کردند. درویش خان مرد بسیار خوبی بود. عده‌ای شاگرد فقیر داشت که حتی به‌آنها پول هم می‌داد، دوتا دختر داشت. یکی همان‌اوائل فوت‌کرد. که ضربه‌ای سخت برایش بود. دیگری چند سال پیش فوت کرد. درویش‌خان مردی سالم؛ صحیح و اخلاقی بود. خیلی دوست داشتنی بود.

در زمان آقـا حسینقلی همه‌اش آواز بود. رنگ و پیش درآمـد مرسوم نبود.

۱ــ نشریه «سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی ــ کالیفرنیا» از قول آقای مرتضی نی‌داود نوشته است «من متولد سال ۱۲۷۹ خورشیدی هستم». توسط آقای محمود ذوالفنون «موسیقی‌دان ونوازنده»، از آقای خشایار نی‌داود «فرزند مرتضی نی‌داود» سؤال شد و ایشان سال ۱۲۷۹ خورشیدی را تأیید کردند.

روح‌الله خالقی، سال تولد نی‌داود را ۱۲۸۵ نوشته است که صحیح نمی‌نماید.

۲ــ روح‌الله خالقی نوشته است «مدال مخصوص تبرزین».

پیش‌درآمد را درویش‌خان رسم کرد. کار دیگری که درویش‌خان کرد این بود که به‌تار یك سیم اضافه کرد. تار در زمان آقا حسینقلی پنج سیم داشت. درویش‌خان یك‌سیم اضافه کرد. درویش‌خان کار مهم دیگری هم کرد. او مکررات را به‌دور ریخت. مکرراتی که لازم نبود. مثلا در یك دستگاه پانزده مرتبه «نغمه» می‌نواختند. درویش خان دید لزومی ندارد. پس دستگاه را حك و اصلاح کرد و زوائد را بدور ریخت و موسیقی را تمیز کرد.»

درویش خان در اواخر عمر قسمتی از کلاس خویش را به نی‌داود جوان واگذار می‌کند، ونی‌داود به‌عنوان دستیار استاد به‌تعلیم شاگردان می‌پردازد و تا آخرین لحظهٔ زندگی درویش‌خان، نی‌داود در کنار او بود و کلاس او را اداره می‌کرد.

مدرسهٔ درویش

پس‌از مرگ غلامحسین درویش، در زمانی که ولی‌الله نصر ریاست فرهنگ را به‌عهده‌داشت، نی‌داود به‌اداره فرهنگ مراجعه می‌کند و اجازهٔ تأسیس یك مدرسهٔ موسیقی می‌گیرد، و در خیابان فردوسی، کوچهٔ بختیاری «کوچه بانك ملی» کلاسی تأسیس می‌کند، و به‌عنوان قدردانی از استاد خویش نام مدرسه را«مدرسهٔ درویش» می‌گذارد. در این مدرسه، تار، ویلن و آواز تدریس می‌شد. معروف‌ترین شاگردان نی‌داود که در این مدرسه تعلیم دیده‌اند عبارتند از: قمرالملوك وزیری (خواننده)، حسین سنجری (موسیقی‌دان و نوازنده تار و پیانو)، حسین یاحقی (نوازندهٔ تار و کمانچه).

نی‌داود تا زمانی‌که قوایش اجازه می‌داد در این مدرسه تدریس می‌کرد.

خدمات و آثار

مرتضی نی‌داود، آهنگها، پیش‌درآمدها، رنگها و تصانیف زیادی ساخته، و از آن جمله است. «شاه من، ماه من». «آتشی برسینه دارم جاودانه»، «مرغ حـق» و معروف‌ترین آنها، آهنگ تصنیف مرغ سحر است که شعر آن را ملك‌الشعرا بهار گفته است و در مایهٔ ماهور می‌باشد.

مرغ سحر ناله سر کن	داغ مرا تازه‌تر کن
ز آه شرربار، این قفس را	برشکن و زیر و زبر کن
بلبل پر بسته ز کنج قفس درآ	نغمهٔ آزادی نوع بشر سرا
وز نفس عرصهٔ این خاك توده را	پر شرر کن
ظلم ظالم، جور صیاد	آشیانم، داده بر باد
ای خدا، ای فلك، ای طبیعت.	شام تاریك ما را سحر کن.
نوبهار است، گل ببار است	ابر چشمم، ژاله‌بار است
این قفس، چون دلم	تنگ و تار است.
شعله فکن در قفس ای آه آتشین	دست طبیعت گل عمر مرا مچین
جانب عاشق نگر ای تازه، گل ازین	بیشتر کن، بیشتر کن، بیشتر کن

مرغ بیدل، شرح هجران، مختصر کن.

مهمترین و شایسته‌ترین خدمت نی‌داود به‌موسیقی ایرانی، ثبت وضبط تمام‌دستگاهها،

و ردیفهای موسیقی ایرانی بر روی نوار است که سندی است جاودان برای پژوهشگران و پویندگان موسیقی ایرانی. در این‌باره چنین توضیح می‌دهد:

«وزارت اطلاعات و رادیو تلویزیون از من دعوت کرد تا از موسیقی ایرانی، یعنی محفوظاتم نوار تهیه کنم. بنده با همهٔ کهولت و خستگی رفتم، برای ضبط موسیقی ایرانی، کارم یك‌سال و نیم طول کشید. هر روز می‌رفتم در استودیو یك صندلی بود و سازی هم بود، می‌نشستم و می‌زدم. درمدت یك‌سال و نیم، دویست و نودو هفت نوار تهیه شد. تمام دستگاهها، گوشه‌ها و ردیفها را زدم. خیلی خسته شدم، اما کار را رها نکردم. نگذاشتم خستگی برمن غلبه کند. می‌خواستم بنده هم به‌سهم خودم خدمتی کرده باشم. بعداً البته لطف کردند و یك کپیه از این مجموعهٔ نوار را به‌خودم دادند که نگهداشته‌ام و موجود است و همیشه خواهد ماند. این افتخاری است که من برای خود قائلم. با این کار موسیقی ما دیگر نمی‌تواندپایمال بد خواهان شود. اگر من مردم مطمئن هستم که این موسیقی نمی‌میرد. دلم خوش است که برای مملکتم این کار را کرده‌ام.»

تأسیس رادیو

«در شب افتتاح رادیو بنده هم افتخار حضور داشتم و از همان ابتدا نیز یك برنامه داشتم. بنده با ابوالحسن صبا، مرتضی‌محجوبی، حبیب سماعی، منصوری، عبدالحسین شهنازی، حسین تهرانی، بدیع‌زاده، ادیب‌خوانساری، بنان، روح‌انگیز، قمرالملوك‌وزیری، ملوك ضرابی، روح بخش برنامه اجرا می‌کردیم. می‌ساختیم، به‌هم یاد می‌دادیم، تمرین می‌کردیم. پیش‌درآمدها را با هم می‌زدیم.

برنامه‌ها زنده بود، البته ضبط می‌شد و نگهداری میشد.»

امکان تغییر فرم در موسیقی ایرانی

این سئوال مطرح می‌شود که آیا نی‌داود هرگز درصدد آن بوده است که در فرم موسیقی ایرانی تغییری به‌وجود آورد و مثلا هشت دستگاه متداول را بیشتر یا کمتر سازد؟ پاسخ او اینست:

«خیر، بنده بهیچ وجه در دستگاهها دست نبرده‌ام، نمی‌شود، مطلقاً نمی‌شود. بنده چیزهای ضربی زیاد ساخته‌ام، تصنیف، پیش‌درآمد و رنگ زیاد ساخته‌ام، اما هیچکس نمی‌تواند آواز اضافه کند. دستگاهها بسته‌اند و تمام و کمال هستند. وقتی شور هست، شور دیگری نمی‌شود ساخت. آنها که این دستگاهها را ساخته‌اند، حق همه را داده‌اند و ادا کرده‌اند. اینها قالبها هستند. بنده تصور نمی‌کنم بشود قالب تازه‌ای ساخت، تازه مگر شما همهٔ گوشه‌ها را شنیده‌اید. «بیداد» را همه شنیده‌اید، اما چیزهای دیگر را نشنیده‌اند. هرگوشه با گوشه دیگر فرق دارد، گوشه‌ها زیاد بزرگ نیستند که بشود دریك‌گوشه از یك دستگاه زیاد کار کرد ــ اما مثلا در شور می‌شود، اگر در یك گوشه از یك دستگاه شروع کنی، می‌توانی از گوشه‌ای دیگر، نزدیك به‌آن کمك بگیری. باز هم همهٔ اینها یك قطعه نمی‌شود.»

در جواب این پرسش که آیا می‌شود بسهولت از یك دستگاه به‌دستگاه دیگری

رفت و به‌دنبال یك آهنگ از یك دستگاه، آهنگ دیگری را از دستگاه دیگر شروع کرد، می گوید:

«نمی‌شود قطعه‌ای را در یك گوشه از شور شروع کرد و با یك گوشه از همایون ادامه داد. به‌گوش ناخوش‌آیند است. خیلی تفاوت دارند. البته در موسیقی ایرانی هم می‌شود پاساژ ساخت. یعنی به‌تدریج می‌شود از یك دستگاه به‌دستگاه دیگر رفت. اما اگر یك‌مرتبه بپری، این جهش به‌گوش خوش نمی‌آید، ناموزون است. اما دستگاههای به‌هم نزدیك داریم.»

منابع و مآخذ

۱ــ گفتگو با استاد نی‌داود که در اسفندماه ۱۳۵۵ خورشیدی بر روی نوار ضبط شده است.

۲ــ دوشنبه بیست و ششم شهریور ماه ۱۳۶۳ برابر با ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۴. «سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی ــ کالیفرنیا» برنامه‌ای به‌مناسبت بزرگواشت استاد نی‌داود. در تئاتر ویلشرایبل "Wilshire Ebell Theatre" در شهر لوس‌آنجلس، ترتیب دادند. در آن شب نشریه‌ای در شرح حال و خدمات استاد نی‌داود منتشر کردند که در نوشتن مطلب فوق از آن نیز استفاده شده است.

۳ــ کتاب «سرگذشت موسیقی ایران» نوشتهٔ روح‌الله خالقی.

دندان مصنوعی

بدندان میگزم لب، لیك بـا دندان مصنوعی
به حسرت میخورم خون دل از شریان مصنوعی
بسی سخت است دندان درد، اما سخت‌تر صدبار
تحمل کـردن درد است با دنـدان مصنوعی
شکسته بسته کفران مـرا یـا رب مگیر از من
که این بشکسته بهتر باشد از ایمان مصنوعی
صفای گـریهٔ پنهان بنازم، کـو برد از دل
مـلال آشکـارای لب خندان مصنوعی
بچشم دل تماشاکن، وگـرنه در شب تاریـك
چه بینی با چـراغ مرده و چشمان مصنوعی
کویر تشنه چشم انتظار بـارش رحمت
کجا سیرآب گـردد بـا نم باران مصنوعی
خوشت بادا! که با این خود فریبی ها، تکلفها
طبیعی می‌نمائی جـلوه‌ ای انسان مصنوعی

محمود روح‌الامینی

مجید مهران

سه خاطره از دکتر مصدق

زمستان ۱۳۲۹ برای اولین و آخرین بار ملاقاتی با مرحوم دکتر محمد مصدق داشتم. روزی‌که شادروان مصدق قرارداد گس- گلشائیان را باطل اعلام کرده بود و زمزمهٔ ملی شدن نفت در افواه شنیده می‌شد / نامه‌ای به‌ایشان به‌عنوان «نامهٔ سرگشاده» از طریق روزنامهٔ «شاهد» فرستادم. مضمون آن بدین شرح بود:

«چون به‌شما رأی داده‌ام و طبق عرف و عادت هر موکلی حق دارد از وکیل خود پرسش کند، و به‌مناسبت اینکه رسالهٔ پایان نامهٔ لیسانس خود را دربارهٔ شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران نوشته‌ام و نطق جنابعالی را در دورهٔ چهاردهم دربارهٔ احترام به‌قراردادهائی‌که ایران با دول خارجی منعقد شده است مشروحاً درج کرده‌ام، و با آنکه با ذکر دلائلی در آن موقع که طرح پیشنهادی شما دربارهٔ منع اعطای امتیاز نفت به‌دول خارجی به‌تصویب مجلس رسید و عملا دست شورویها از نفت شمال قطع گردید، لیکن متعاقب آن طرح آقای غلامحسین رحیمیان نمایندهٔ قوچان دربارهٔ الغای امتیاز نفت جنوب را به‌دلیل اینکه نباید احترام امضای خود را در ذیل قراردادها ازبین ببریم امضاء نفرمودید، حال چگونه شده است پس‌از مدت کوتاهی با دلائل مغایر آن مبتنی‌بر اصل حاکمیت ملی و حفظ منافع ملت ایران قرارداد نفت مورخ ۱۳۱۳ با انگلیسها را ملغی شده اعلام می‌کنید. لذا ممنون می‌شوم در این‌باره توضیحی مرقوم فرمائید.»

چون روزنامهٔ شاهد این نامه را چاپ نکرد با جسارت جوانی نامه‌ای به‌همان مضمون مستقیماً به‌نشانی خانهٔ دکتر مصدق فرستادم. به‌فاصلهٔ دو روز نامه‌ای به‌مفاد زیر به‌خط آن زنده‌یاد به‌من رسید* (بعدالعنوان ــ نامهٔ مورخ... جنابعالی عز وصول ارزانی بخشید. استدعا دارم با شمارهٔ تلفن... وقتی تعیین فرمائید تا در موضوع مورد بحث مذاکره نمائیم. زیرا بعضی مطالب قابل بحث است و مکاتبه دربارهٔ آن میسر نیست. دکتر محمد مصدق).

به‌وسیلهٔ تلفن به‌آن مرحوم با احترام عرض کردم جنابعالی این روزها گرفتاری فراوان سیاسی دارید و نباید وقت شریفتان را ضایع کرد. بنابراین اگر فرصت مکاتبه نیست عجالتاً تقاضای خود را مسکوت می‌گذارم. آن شادروان با لطف و ادب خاص خود فرمود «آقای عزیز! ملاقات با امثال جنابعالی هم یکی از وظایف من است و چون

* متأسفانه اصل مکاتبات با آن مرحوم به‌علت آتش سوزی انبار شرکت «اسکای‌ویز» در سال ۱۳۵۲ به‌ضمیمهٔ سایر اسناد و مدارك و کتابها و اثاثیه شخصی بنده تماماً سوخت و از این لحاظ حسرت همیشگی دارم. لذا پوزش من را خواهند پذیرفت که از ارائهٔ اصل نامه‌ها به‌عنوان سند معذور هستم، ولی اطمینان می‌دهم که مضمون نامه‌ها جزین نبوده است که نقل می‌شود.

نمی‌شود همه چیز را نوشت لطفا ساعت هفت بعدازظهر همین امروز تشریف بیاورید زیارتتان کنم.»

سر ساعت به‌منزل آن مرحوم رفتم. ابتدا پیشخدمت مرا به‌اطاق کوچکی در طبقهٔ دوم ساختمان که اثری از تجمل نداشت و یك بخاری حلبی ساخت ایران با نفت قطره‌ای در آن می‌سوخت راهنمائی کرد. به‌فاصلهٔ چند دقیقه همان پیشخدمت دسته‌ای از روزنامه های صبح و عصر آن روز را به‌ضمیمهٔ کارت ویزیت دکتر مصدق دست من داد. روی کارت مرقوم شده بود «آقای عزیز چون ملاقاتی دارم لطفاً این روزنامه‌ها را قرائت فرمائید تا بعد شرفیات شوم.»

هنگامی‌که ملاقات کنندگان خارج می‌شدند در راهرو صدای مرحوم اللهیار صالح را شناختم. پس‌از آن همان خدمتگزار مرا باطاق پذیرائی مرحوم مصدق هدایت کرد. پس‌از عرض سلام چون آهسته حرف می‌زدم آن مرحوم دست پشت گوش خود گذارد و زنگ را نواخت و به‌پیشخدمت گفت صندلی آقا را قدری نزدیکتر بیاورید تا بهتر بشنوم. فوراً جلوتر رفتم و با صدای بلند متن نامه را مجدداً عرض کردم. مصدق که زیر کرسی نشسته بود و روی آن مملو از دارو های گوناگون بود گفت «آقای عزیز! هر سخنی را هر زمانی نمی‌توان گفت و یا نوشت. آیا شما کتاب «سیاست موازنهٔ منفی» تألیف حسین کی استوان را خوانده‌اید؟ عرض کردم خیر! گفت برای شما می‌فرستم. سپس علاوه کرد این کتاب حاوی نطقهای من در دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملی است. آن موقع که غلامحسین رحیمیان طرحی برای امضای من آورد به‌مناسبت عمل حادی بود که در مقابل روسها انجام داده بودم. او درخواست داشت توسط من و بقیهٔ نمایندگان قرارداد نفت جنوب لغو گردد. شما فراموش نکنید در آن زمان مملکت ما در اشغال سه نیروی بیگانه بود و ما نمی‌توانستیم با همه دربیفتیم و دولت ضعیفی بودیم. سیاست‌بین‌المللی اجازه نمیداد در بحبوحهٔ جنگ جهانی دوم و هزاران بدبختی صحبت از ملی شدن نفت بکنیم. طبیعی بود که این نغمه را خاموش و ما را خرد می‌کردند و آن اصلی را که در آن‌روز دربارهٔ احترام به‌امضای خود در ذیل عهدنامه‌ها و قراردادها ذکر کردم به‌جای خود باقی است. لیکن امروز با خاتمهٔ جنگ و ضعفی که انگلستان در صحنهٔ سیاست جهانی پیدا کرده و حداقل مانند گذشته نمی‌تواند اعمال نفوذ کند و ما را عملا مستعمرهٔ خود بداند و با توجه به‌روی‌کارآمدن‌حزب کارگر در انگلیس که صنایع خود را ملی کردند، هنگام آن شده است که از تضییع بیشتر حقوق ملت ایران جلوگیری شود و اصل حاکمیت ملی مافوق همه چیز است و خصوصاً آنکه ما غرامت آنها را که در نتیجهٔ ملی کردن صنایع نفت پیش‌می‌آید خواهیم پرداخت. آنها باید به‌قیمت عادله نفت ما را بخرند و بیشتر از این مارا چپاول نکنند.

در اینجا گفتم جناب آقای دکتر مصدق فکر نمی‌فرمائید قبل از ملی کردن نفت خو ب‌بود «مجلس شورا» به‌معنای واقعی «ملی» می‌شد و نمایندگان مجلس از سوی طبقهٔ باسواد انتخاب می‌شدند تا حقیقتاً وکیل مردم باشند؟ گفت ای آقا! انتظار دارید شخصی که روی شاخه‌ای نشسته اره را بردارد و بگذارد روی همان شاخه درخت و

آن را از بیخ ببرد؟ او خوب می‌داند با این عمل سقوطش حتمی است. بنابراین تا این وکلا هستند امکان ندارد لایحهٔ جدید دربارهٔ انتخابات که حق رأی دادن را منحصر به باسوادان کند تصویب کنند.

درخصوص اداره کردن شرکت نفت پس‌از ملی شدن اظهار داشت باید از افراد کاردان و وطن‌پرست استفاده کرد وشرحی درمذمت افرادی نظیر دکتر مشرف نفیسی که آن‌زمان مدیر عامل سازمان برنامه بود گفت. سپس افزود هیچ لزومی ایجاب نکرده است که در رأس کارها عوامل انگلیس را بگماریم.

در اینجا نکته‌ای افزود که برحیرت من علاوه شد و هنوز پس‌از گذشت سالیان دراز از این سخن در اعجابم. گفت مطلبی را به‌شما بگویم و آن اینکه اگر انگلیسها مایل نبودند ما امکان نداشت به‌مجلس شورا راه پیدا کنیم. کما اینکه در دورهٔ پانزدهم مانع انتخاب من شدند. این‌بار آنها به‌کمك سرلشکر فضل‌الله زاهدی رئیس وقت شهربانی و سایر ایادی خودشان راضی شدند ما شانزده نفر اعضای جبهه ملی به‌وکالت انتخاب شویم و مانعی برای نمایندگی ما نتراشند. قصدشان این بود لایحهٔ گس ــ گلشائیان در مجلسی که اعضای جبههٔ ملی در آن عضویت داشتند به‌تصویب‌برسد تا بعداً هیچکس عیب وایرادی برآن قرارداد نگیرد و بتوانند سالهای دراز ثروت ملی ما را چپاول کنند.

***

تازه کارمند ادارهٔ رمز وزارت امور خارجه شده بودم و آن زمانی بود که دکتر مصدق به امریکا رفت تا در شورای امنیت سازمان ملل متحد از حقانیت ایران دفاع کند. او برای مخارج ضروری خود تلگرافی رمز به مرحوم باقر کاظمی (نایب نخست وزیر و وزیر امور خارجه) مخابره کرد بدین مضمون «پانزده هزار دلار لازم است. خواهشمندم زودتر حواله فرمائید.» کاظمی فوراً از هیئت وزیران تصویبنامه‌ای گذراند که به‌موجب آن مبلغ پانزده هزار دلار به‌نرخ رسمی بانك ملی جهت دکتر مصدق به نیویورك حواله شد. مراتب را هم تلگرافی به‌نخست‌وزیر اطلاع داد. دکتر مصدق جواب مختصری به‌این شرح به‌کاظمی داد:

«آقای کاظمی نایب نخست وزیر و وزیر امور خارجه ــ درحالی‌که دولت ایران مبارزهٔ سختی با دولت انگلیس برسر نفت دارد ودر مصرف ذخیرهٔ ارزی کشور باید کمال صرفه‌جوئی بشود تلگراف واصله موجب نهایت تعجب شد. کی تقاضا کرده بودم که به نرخ دولتی طی تصویب‌نامهٔ هیئت وزیران برای من ارز خریداری کنید؟ هرچه زودتر این تصویب‌نامه را لغو نمائید و با آقای شرافتیان نمایندهٔ من تماس بگیرید و از بازار آزاد پانزده هزار دلار خریداری و حواله کنید.»

دکتر محمد مصدق

***

دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه در سفری که در تیر و مرداد ۱۳۳۲ برای معالجه به اروپا رفت تصمیم گرفت از سفرای ایران در اروپای غربی کنفرانسی سفارتی در شهر استکهلم (یا لاهه) تشکیل دهد. پس تلگراف رمزی از سوئد برای عبدالحسین مفتاح معاون وزارت امور خارجه فرستاد و توسط او از دکتر مصدق استدعا کرد حال که نظرش در انتصاب باقر کاظمی بسمت سفیر ایران در پاریس رعایت نشده است

(مرحوم مصدق شخصاً بدون استفسار از وزیر امور خارجه کاظمی را به‌آن سمت تعیین کرده بود) لااقل دستور دهند کاظمی به‌پاریس حرکت نکند تا در تهران دلائل خود را در مخالفت با این انتصاب عرض کند.

دکتر مصدق پس‌از دریافت تلگراف به‌مرحوم کاظمی تکلیف کردکه فوراً به‌پاریس عزیمت کند و متن تلگرام رمزی به‌مضمون زیر به‌دفتر رمز وزارت امور خارجه فرستاد که به‌دکتر فاطمی مخابره شد.

«آقای دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه ـ چنانچه کسالت دارید موضوع کنفرانس دیپلماتیک چیست؟ بهتر است فقط به‌استراحت بپردازید، و چنانکه بحمدالله کسالت رفع شده است فورا به‌تهران حرکت کنید و مسئولیت مهم وزارت امور خارجه را رأساً عهده‌دار شوید».

دکتر محمد مصدق

***

چند رباعی از اوحدالدین کرمانی

غمگین غمگین به‌سوی تو می‌پویم — مسکین مسکین بر تن خود می‌مویم
پنهان پنهان روز و شبت می‌جویم — آسان آسان به ترك تو چون نگویم

در باغ وجودم چو گیاهی بنماند — وز لشکر صبرم چو سپاهی بنماند
تا خرمن عمر بود من خفته بدم — بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

گفتن دگر است و آزمودن دگرست — وز رشتهٔ خود گره گشودن دگرست
گفتی که فلان گفت و فلانی بشنید — این جمله حکایت است و بودن دگرست

خیزیم و ره قافلهٔ غم بزنیم — تا بر سر ملك هر دو عالم بزنیم
خارمنی و تویی ز ره برگیریم — تابی‌من‌وتو ، من‌وتو یك‌دم بزنیم

گه بوی خوشت ز پیرهن می‌شنوم — گه شرح غمت ز مرد و زن می‌شنوم
ور هیچ نباشد کسکـی بنشانم — کاو نام تو گوید و من می‌شنوم

گفتی به شب آیمت که بیگاه شود — باشد که زبان خلق کوتاه شود
بر خفته کجا گذر توانی کردن — کز بوی خوش تو مرده آگاه شود

در دل سخنت چو جان نگه می‌دارم — خون می‌خورم و زبان نگه می‌دارم
با دل سخن وصل تو می‌گویم از آن — جان را به امید آن نگه می‌دارم

نقل از دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی که به‌تازگی به‌اهتمام احمد ابومحبوب نشر شده است.

دکتر احمد شهسا

دعوت ایران و دیپلماسی آلمان

بازار سیاست امروزه گرم است و در کمتر جمعی است که سیاست موضوع اصلی گفتگوها نباشد. جنجالهای فروش اسلحهٔ آمریکا، اسرائیل، انگلیس، سوئد واخیراً فرانسه همه را ــ یعنی ناآشنایان به عالم سیاست و رموز آن را دچار حیرت و سردرگمی کرده و با شگفتی بسیار ازآن سخن می‌رانند و نمی‌توانند باور کنند که مثلا دولت سوسیالیست فرانسه و دولت خوشنام سوئد با داشتن دولتی مردمی و مرامی انسانی، بررغم تصمیم علنی خود مبنی‌بر عدم فروش اسلحه به‌کشورهای در حال جنگ، در نهان دست بدان بیالاید. علت اصلی این حیرت و سردرگمی اینست که مردم نمی‌دانند آنچه در سیاست راه ندارد انسانیت واخلاق است ومسائل سیاسی‌را با معیارهای اخلاقی وانسانی می‌سنجند.

هر بازی قواعد و رسم و راه خاص خود را دارد و هرکه در بازی شرکت جست ناگزیر از رعایت آن است. در والیبال نباید توپ را با پا زد و در فوتبال با دست. هرکس وارد هر فن و رشته‌ای شد با رسم و راه آن خو می‌گیرد و برای آن کـار تربیت می‌شود.

قاضی برای قضاوت معیارهای ثابت و مشخص دارد و تمام استعدادش درین راه به‌کار می‌افتد که موضوع را دقیقاً بررسی کند و با معیارهای قانونی که در اختیار دارد بسنجد و خلاف‌کار را در آن محدودهٔ قانونی و با همان معیارهـای معلوم و مشخص، مجازات کند یعنی در واقع هم هدفش که مجازات قانون شکن باشد روشن است و هم راه و رسم و وسیله و ابزار کارش.

برخلاف قاضی، سیاست پیشه گرچه هدفش معلوم است: تأمین منافع مردمی که او را بدین مقام برگزیده و وظیفه‌دارش کرده‌اند، اما محدودهٔ فعالیتش بسیار گسترده است و دستش را در بهره‌گیری از تمام وسائل و امکانات، در نیل به‌هدف، باز گذاشته‌اند. به‌او تعلیم داده‌اند که «سیاست فن اجرای ممکنات است». او فقط باید در هر شرایطی به‌درستی بین «ممکن» و «ناممکن» فرق بگذارد و بداند که در اجرای «ناممکن» کوشیدن و اصرار ورزیدن در خلاف جهت منافع مردم قدم برداشتن و آب در هاون سائیدن است. از آن‌که بگذریم، چون اخلاق در سیاست راه ندارد، سیاست پیشه، اگر ضرورت اقتضا کند، از هیچ کاری روی گردان نیست، هرکاری که اخلاقاً مذموم و قانوناً معاقب باشد برای او مجاز است.

از برتراندراسل فیلسوف انگلیسی نقل شده که گفته است تا جوان بودم و ذهنی روشن و صافی داشتم به‌ریاضیات عشق میورزیدم، وقتی قوای عقلانیم به‌کاستی گرائید به‌فلسفه پرداختم، و در کهولت به‌سیاست روی آوردم. بی‌حکمت نیست که برگزیدگان و پاکان از آلوده شدن به‌سیاست، بهاین معنی گریز و پرهیز دارند.

***

در سال۱۳۵۰ که سران کشورها برای شرکت در مراسم جشن به ایران فرا خوانده می‌شدند دکتر حسینعلی لقمان ادهم ــ که روانش شاد باد ــ سفیر ایران در آلمان غربی

بود. از او هم خواستند از دکتر هاینه‌من رئیس جمهور آلمان به‌ایران دعوت کند. او وقت ملاقات گرفت و به‌دیدار او رفت و دمق و سرخورده بازگشت. وقتی به‌دستور او در اطاقش حاضر شدم او را مضطرب و ناراحت یافتم. برایم تعریف کرد: نزد رئیس جمهور رفتم و پس از ادای مراسم معمول، به‌نمایندگی از سوی دولت او را به‌ایران دعوت کردم. عکس‌العمل او غیر منتظره و برخلاف معمول بود. نه‌تنها دعـوت را نپذیرفت بلکه با لحنی عتاب آلود گفت چگونه می‌توانم دعوت کشوری را بپذیرم که آزادی افکار و مطبوعات در آن از میان رفته و مردم را به‌خـاطر عقاید سیاسی‌شان به‌زندان می‌افکنند. من رئیس کمیسیون حقوق بشر بوده و به‌کشور شما هم بدین منظور سفر کرده‌ام... متأسفانه از پذیرش این دعوت معذورم.

مرحوم لقمان ادهم که به‌رعایت اصولی پای‌بند و در امور مالی درستکار و در اجرای وظایف صادق بود. دلش می‌خواست حقیقت را صادقانه گزارش دهد اما بیم آن داشت که برایش گران تمام شود. از من خواست این وظیفه را به‌عهده بگیرم و توپ را طوری در کنم که صدا نداشته باشد. مطلب را هم بنویسم، هم ننویسم! از استادان فن شنیده بودم که حرف دیپلمات باید مثل نان پفك باشد؛ دهن را شیرین کند اما شکم را سیر نکند. ناگزیر با استفاده از آنچه در چنته داشتم نان پفك را پختم و با لیت‌ولعل اظهار امیدواری کردم که امور به‌دلخواه سرانجام یابد.

درآن موقع ویلی برانت رهبر حزب سوسیال دمکرات، صدراعظم بود و والتر شل رئیس حزب دمکرات آزاد، وزیر خارجه. مرحوم لقمان بعدها برایم تعریف کرد که شنیده است این دو پس‌از اطلاع از ماجرا، به‌اقتضای وظیفه‌ای که در حفظ منافع مردم کشور خویش داشتند نزد رئیس جمهور رفته از او خواسته‌اند که به‌ایران سفر کند و توضیح داده‌اند که ما چه‌کار داریم در دیگر کشورها چه میگذرد. مناسبات ما با شرق و غرب، صرف‌نظر از رژیم‌های حاکم برآنها، براساس حفظ منافع کشور خودمان است. همانطورکه رؤسای کشورهای دیگر هم که از اوضاع داخلی ایران به‌خوبی آگاهند، بی‌توجه به‌آن، دعوت را پذیرفته‌اند. روابط اقتصادی ما با ایران حائز اهمیت بسیار است و چنین رفتاری به‌آن شدیداً لطمه خواهد زد.

اما دکتر «هاینه‌من» با آنکه سالها در صحنهٔ سیاست فعال بود همچنان فردی با انضباط و معتقد به‌اصول و مبانی ثابت و معین و در واقع قاضی باقی مانده و نتوانسته بود با معیارهای متغیر و نااستوار سیاسی، خو بگیرد. سالها قبل هم که در کابینهٔ ادنائر صدراعظم مقتدر آلمان، وزیر بود، گویا براثر اختلاف برسر شرایط نزدیکی و ایجاد ارتباط با مسکو با او اختلاف‌نظر پیدا کرده و نه‌تنها از وزارت کناره گرفته بلکه از حزب دمکرات مسیحی نیز بیرون آمده و به‌حزب سوسیال دمکرات پیوسته است. اصرار سیاست مداران و دم‌گرم آنان درین قاضی شریف و انسان دوست بی‌اثر و او همچنان در تصمیم خود پابرجا می‌ماند. سرانجام طرحی می‌اندیشند بدینسان که دکتر «هاینه‌من» دو روز قبل از تاریخ عزیمت به‌ایران، به‌منظور جراحی چشم در بیمارستانی در شهر بوخوم بستری می‌شود و دولت آلمان به‌جای او آقای فون‌هاسل رئیس مجلس شورای ملی را که پس‌از رئیس جمهور مقام دوم را در کشور داشت، به‌ایران اعزام می‌دارد.

دکتر مهدی آذر

یادی از اللهیار صالح

(قسمت سوم)

داستان حسن کوچکه

هفتهٔ سوم یا چهارم توقیف بودن ما در زندان شمارهٔ ۴ بود که یك روز یك‌نفر دیگر را بزندان آوردند و در اطاقی که‌جهانگیر و برادرش بودند جادادند. بعد شنیدیم که اسم او حسن است و از سردسته‌های قاچاقچیهای هروئین فروش است و سابقهٔ چند بار زندانی شدن دارد و رفقایش باو «حسن کوچکه» می‌گویند و او ظاهراً مردی آرام و جا افتاده بود، بیست و هفت هشت یا سی ساله به‌نظر می‌رسید. دوسه روز بعداز توقیف بودنش در ساعات بعدازظهر که حیاط زندان نسبتاً خلوت می‌شد باهم‌اطاقهایش فوتبال بازی راه انداخت و چند نفری از جوانها و دانشجویان که در حیاط بودند به‌تماشای بازی آنها می‌ایستادند و گاهی هم هوسانه به‌توپ که جلوی آنها می‌افتاد لگدی می‌زدند یا آن را برمی‌داشتند و به‌سمت بازی‌کنها می‌انداختند.

این حسن نیمچه پهلوان هم بود و عصرها در یکی از باغچه‌های حیاط چند آجر در دو طرف خود رویهم می‌چند و دستها را روی آنها می‌گذاشت و ورزش شنا می‌کرد. اتفاقاً روزی یکی از آجرهای زیر دست راست او ازجا درمی‌رود و او سخت به‌زمین می‌خورد و ساعد راستش صدمه می‌بیند. طبیعی است که رفقایش فوراً بازوی او را می‌پیچند و بلندش می‌کنند و به‌اطاقشان می‌برند. حوالی نیمه شب که من خواب بودم تختخواب من تکان خورد و من بیدار شدم و دیدم جهانگیر است که پای تختخواب من ایستاده است و آن‌را تکان می‌دهد. همینکه بیدارشدم خم‌شد و آهسته به‌من گفت آقای‌دکتر حسن از درد دستش دارد هلاك می‌شود خواهش می‌کنم یك‌کاری بکنید. اگر قرصی مسکنی دارید بدهید یا به‌دکتر کشیك بنویسید و خواهش کنید که بیاید و آمپول مسکنی به‌او بزند، شاید دردش کمی آرام بشود و بخوابد و ما هم بخوابیم. پاسبانها نمی‌گذارند که من دنبال دکتر بروم و به‌خواهش من هم خودشان نمی‌روند که دکتر را خبر کنند. شاید کاغذ شما را به‌دکتر برسانند. من فکر کردم اول حال حسن را ببینم. عبایم را پوشیدم و مداد و کاغذی برداشتم و همراه او رفتم. حسن بی‌حال روی جایش افتاده بود و آهسته می‌نالید و التماس‌کنان از من خواهش کرد که به‌دادش برسم و کاری بکنم که درد دست و شانه‌اش کمی آرام بشود. من با کمك جهانگیر پارچه را که دور بازویش پیچیده بودند باز کردم وضع ساعدش را بررسی کردم. جراحتی داشت که مقداری خون از آن ترشح شده بود و هر دو استخوان ساعدش شکسته بود. شرحی به‌طبیب کشیك شب نوشتم و خواهش کردم که هرچه زودتر عیادتی از حسن بکند و مسکنی به او

تزریق بکند و ساعد شکسته و جراحتش را پانسمان بکند و ببندد.

در این بین افسر نگهبان که گویا پاسبان کشیك بیدار و خبرش کرده بود آمد. من وضع و حال حسن را به‌او گفتم و خواستم که یادداشت مرا نزد طبیب کشیك بفرستد. او یادداشت را فوراً به‌توسط پاسبانی فرستاد و با اظهار تأسف از اینکه به‌او گزارش‌نداده بودند که دست حسن شکسته است تشکر کرد و رفت. اما من ماندم تا دکتر کشیك با کیف مجهزش آمد و بعداز تعاطی تعارفات با عجله مسکنی به‌حسن تزریق کرد و بعد با ملایمت جراحتش را بست و جلو ترشح خون را گرفت و مشغول پیچیدن بازو و ساعد او شد. من هم پس‌از تشکر وخوش‌آمدگفتن به همکار جوان و وظیفه‌شناسم از او و حسن که دردش تخفیف یافته بود خداحافظی کردم و با قدمهای آهسته به‌سوی جای خوابم روانه شدم...

صبح روز بعد سروان خانمرادی بعداز اطلاع یافتن از جریان شب دربارهٔ وضع حسن و کاری‌که باید کرد با من مشورت نمود. من اول فرستادن اورا به‌بیمارستان خاطر نشان کردم تا هرچه زودتر عمل بکنند و جراحتش را ببندند و گچ بگیرند والا ممکن است که چرك بکند و کار به بریده شدن ساعدش منجر گردد. او گفت من شخصاً مایل نیستم او را به‌بیمارستان شهربانی بفرستم زیرا او می‌تواند خرج بیمارستان خود را بدهد. پس من نامه‌ای به‌مرحوم دکتر هنجنی رئیس بخش جراحی بیمارستان رازی نوشتم و وضع و حال حسن را شرح دادم و خواهش کردم که او خودش هم رسیدگی کرده و ترتیب محل و شکستگی استخوانها و معالجهٔ جراحتش را بدهد.

سروان خانمرادی پس‌از مذاکره با رئیس مافوقش و جلب موافقت او حسن را همراه دو پاسبان به‌بیمارستان رازی فرستاد. حوالی عصر بود که پاسبانها حسن را به‌زندان آوردند. من به‌دیدنش رفتم که ببینم چه‌کاری برایش کرده‌اند. حالش نسبتاً خوب بود و ازاین‌که پس‌از تقدیم نامه به‌مرحوم دکتر هنجنی مرحـوم دکتر او را بی‌معطلی پذیرفته و معاونش دکتر ذوالنصر معاینه کرده و پس‌از گرفتن عکس که معاینه آن دوباره با دکتر ذوالنصر بود مذاکره و قرار عمل دست او وگچ گرفتنش را داده است تشکر کرد...*

روزی حسن که هنوز بازویش در گچ بود نزد من آمد و پس‌از ادای احترام و سلام و احوال پرسی گفت آقای دکتر بخدا هروقت من فکر می‌کنم که آقای صالح و شما و رفقاتان را در این زندان با ماها توقیف کرده‌اند متعجب می‌شوم و افسوس می‌خورم. علی‌الخصوص هروقت آقای صالح را می‌بینم که با وقار و آهستگی در حیاط قدم میزند یا در کناری ایستاده است و با این جوانها با خوشروئی صحبت می‌کند و همه باو احترام می‌گذارند تعجبم چند برابر می‌شود...

بعداز چند روز که پانزده خـرداد بود حسن را بـرای بازپرسی به‌دادگستری می‌فرستند. خیابانهای اطراف دادگستری شلوغ بوده است و او فرصتی یافته پاسبان را که

* متأسفانه چون کاغذ «سهمیه‌وار» به‌دستمان می‌رسد فعلا قسمتی را که حاوی تفصیل مربوط به‌وضع حسن مذکورست و شیرین و خواندنی کوتاه می‌کنیم تا مطالب اصلی‌تر چاپ شود. آینده

مواظبش بوده است غافل‌گیر کرده فرار کند. نزدیك ظهر پاسبان مزبور تنها به‌زندان برگشت. ما حکایت فرار حسن را از قول پاسبان مزبور شنیدیم و فکر می‌کردیم که شاید تبانی کرده‌اند و به‌احتمال قوی همینطورهم بوده است. زیرا اوایل شب حسن به‌پای خود به‌زندان آمده بود. روز بعد من او را در حیاط دیدم و چگونگی فرار او و اوضاع شهر را که شنیده بودم خیلی شلوغ بوده است از او جویا شدم. او گفت وقتی ما جلو دادگستری رسیدیم صدای شلیك تیر از طرف خیابان شاپور می‌آمد و مردم فرار می‌کردند. عدهٔ زیادی هم جلو در ورودی دادگستری و محوطهٔ آن جمع شده بودند، مثل اینکه می‌خواستند تو بروند. پاسبانی که مرا برده بود مشغول گفتگو با نگهبانان پشت در و نشان دادن دفترش بود. من از مشغول بودن او استفاده کردم و گریختم و با عجله به‌خانه‌ای که در یکی از کوچه‌های خیابان مولوی است رفتم. در خیابان مولوی عکسهای شخصی‌روی شیشه‌ها و درمغازه‌ها بودکه پاسبانها وصاحب مغازه‌ها آنهارا می‌کندند. بعداز ناهار و استراحت طرف عصر به‌سراغ بعضی بچه‌محلهای آشنا رفتم و اوضاع و احوآل را از آنها تحقیق کردم و چون که یقین داشتم که هرجا باشم بالاخره پیدام خواهند کرد خودم به‌زندان برگشتم. اما آقای دکتر روز اولی که مرا به‌این‌جا آوردند چون آقای صالح را دیدم که در اطاقی پهلوی اطاق جهانگیر و برادرش توقیف شده است ماتم برد. بعد شنیدم که آقای طالقانی هم اینجا بوده است و شما ها را هم دیدم. پیش خودم فکر می‌کردم که چه شده است و شما ها را چرا اینجا توقیف کرده‌اند و اینهمه هم سخت گرفته‌اند.

من گفتم حسن خودت راستش را بگو. ببینم تو چکاره‌ای و آقای صالح را از کجا می‌شناسی؟ گفت قصهٔ من تعریفی ندارد و غیراز کارهای کثیف و نگفتنی چیزی در آن نیست. اما حالا چون شما می‌پرسید به‌طور خلاصه عرض می‌کنم. من از چارده پانزده سالگی افتادم تو خط قاچاق فروشی هروئین و تریاك. کم‌کم سرشناس و سردستهٔ قاچاق فروشها شدم و از بالاها هروئین و تریاك می‌گرفتم و خوب دخل می‌کردم. دفعهٔ اولی که توقیف شدم خوب حالیم کردند که چه باید بکنم. من‌هم ناچار همه درآمدهایم را دادم و آزاد شدم و دنبال کارم رفتم. اما بعدها «دیگه» جرأت پیدا کرده بودم. «چونه می‌زدم». بالاخره یك‌جوری کنار می‌آمدیم و بیشترش را تقدیم می‌کردم و راحت می‌شدم، اما خدا شاهد است هیچوقت غیرتم اجازه نداد و حاضر نشدم که رفیقها و همکارهایم را لو بدهم. آنها هم به‌من اطمینان داشتند. اگر غیراز این می‌شد مجبور می‌شدم که مثل «اونا» خودم اتصالا سرگذرها و خیابانها پرسه بزنم و مشتری پیدا کنم. خیلیها از قبیل همین افسر بد جنسی که آن‌طرف ایستاده است و با بچه‌ها صحبت‌می‌کند و از آنها حرف می‌کشد مرا شناخته و آشنا شده بودند. تا روزی باز پی من فرستادند و من به‌شهربانی رفتم. عدهٔ دیگری از بچه‌های پائین شهر و خیابان مولـوی کـه بیشترشان آشنا به‌گرد و قاچاقچی بودند در آنجا بودند. از طرف رئیس شهربانی بما گفتند که برای رفتن به‌یك جای دیگر حاضر بشویم. دیگر جای حرف زدن و چون و

چرا نبود. علی‌الخصوص که از طرز حرف زدن آنها معلوم بود که قصد اذیت کردن ما در کـــار نیست. روز بعد ما را دسته دسته با ماشینهای مسافری روانهٔ کـــاشان کردند. در هر ماشین دو سه نفر هم از پاسبانهائی که باز اکثرشان از همان تیپ بچه‌محلها بودند با چمدانها و بقچه‌هاشان سوار می‌کردند. قرار نبودکه ماشینها هم مثل یك کاروان باهم بروند و جلب توجه بکنند. این بود که یکی دوتا تند رفتند و بقیه هی در راه معطل می‌شدند و پس‌از کمی باز دوسه‌تا می‌رفتند. به‌این ترتیب با فاصله از هم وارد کاشان می‌شدند. ماشینی که من در آن بودم جلوتر از دیگران راه افتاد و جلوتر از همه‌به‌کاشان رسید. در آنجا بهما درجائی‌که نزدیك شهربانی و من خیال می‌کنم جزو تشکیلات آن بود جا دادند.

اول شب رئیس شهربانی و رئیس سازمان امنیت کاشان و یك‌نفر دیگر که او هم لباس معمولی داشت آمدند و برای ما صحبت کردند و بعداز مقدمهٔ کـــوتاه راجـــع به‌دولت و شاه و غیره کاری‌را که ما می‌بایستی انجام بدهیم. بهما گفتند و توصیه کردند که بدون آنکه ازکسی اسم ببریم و خودمان را بشناسانیم در اطراف جاهائی‌که مردم سرگرم انتخاب وکیل مجلس می‌شوند و رأی می‌دهند متفرق بشویم و مطابق تعلیماتی که بهما دادند و ما خودمان بهتر از آنها برای آن‌کارها آماده بودیم شلوغی راه‌بیندازیم و برعلیه اللهیار صالح تبلیغ بکنیم و بد بگوئیم. خلاصه طوری بشود که مردم نتوانند به‌صالح رأی بدهند. انعامی هم بهما وعده دادند.

فردای آن‌روز که انتخاباب شروع می‌شد ما هم مطابق دستور چند دسته شدیم و در خیابانها و حوزه‌های رأی‌گیری متفرق شدیم. هیچ فکر نمی‌کردیم صالح «کیه» و چرا نباید مردم به‌او رأی بدهند. این حرفها بهما مربوط نبود. بهما مأموریتی داده بودند و انعامی هم بود باید مطابق دستوری که داده شده است عمل کنیم. با یك چنین فکر و نیتی وارد کار شدیم. همینکه متوجه می‌شدیم که اشخاص دارند می‌روند که رأی بدهند همراه آنها می‌رفتیم و هرچه بد و بیراه راجع به‌صالح به‌فکرمان می‌رسید می‌گفتیم و جلو آنها را می‌گرفتیم و به‌یك ترتیبی معطلشان می‌کردیم. اگر کسی حرفی می‌زد و اعتراض می‌کرد به‌او می‌پریدیم و گلاویز می‌شدیم. فوراً یکی دو پاسبان سرمی‌رسید و طرفهای ما را جلب می‌کردند و به‌کلانتری یا شهربانی می‌بردند. اینکه معروف شده است که کاشیها ملاحظه‌کار و ترسو هستند حرف است. ما می‌دیدیم آنها در موقعی‌کـــه می‌خواهند کاری بکنند هیچ نمی‌ترسند و «عین خیالشان نیست». همینکه آزاد می‌شدند می‌دویدند که زودتر به‌حوزه برسند و رأی بدهند. اگر وقت گذشته و حوزه تعطیل شده بود همانجا پلاس می‌شدند و می‌ماندند تا حوزه دایر شود و رأی دهند. با اینهمه الدنگ بازیهای ما و پاسبانها آقای صالح رای زیاد آورد و انتخاب هم شد تازه فهمیدیم که کاشیها به‌دستور دولت خندیده‌اند. دیگر کسی سراغ ما را نگرفت و من دست از پا درازتر به‌تهران برگشتم. از انعام هم خبری نشد. اصلا من خودم هم دنبالش نرفتم. زیرا من این آقایانی را که ما را به‌کاشان فرستادند خوب می‌شناختم و می‌دانستم که پس‌از

چند روز رفت و آمد و خفت و منت ممکن است بهانه بگیرند و توقیفم بکنند و من از کار و کاسبی خودم بمانم و آخرسر چیزی هم بدهکار بشوم.

گفتم حسن خبرداری که بعد از انتخاب شدن آقای صالح و رفتنش به‌مجلس، شاه مجلس را تعطیل و منحل کرد تا مبادا آقای صالح فرصتی بیابد و باز از او انتقاد بکند؟ گفت چرا می‌دانم. «همینه» که فکر می‌کنم این آقای صالح شخصی است و شخص مهمی هم هست مثل مصدق که مردم دوستش دارند. کاش شما در کاشان بودید و می‌دیدید که مردم کاشان چه‌فداکاریها کردند و چه همت و غیرتی به‌خرج دادند و همهٔ نقشه‌ها و مایه‌گذاریهای مخالفان او و شهربانی و اربابانشان را بهم زدند و آقای صالح را انتخاب کردند.

من گفتم حسن من متعجبم که تو با این فهم و احساسات چرا دنبال یك کسب و کار درستی نرفتی و قاچاق فروشی هروئین و تریاك را انتخاب کردی. کاری که نه‌دنیا دارد و نه آخرت.

عصبانی شد و گفت آقای دکتر من انتخاب نکردم. این جامعهٔ فاسد و بیمروت انتخاب کرد و وادارم کرد. سپس گفت خواهش میکنم به‌آقای صالح از من حرفی نزنید. من از او خجالت می‌کشم. چون شما خیلی به‌من محبت کرده‌اید و لطف دارید من سابقه‌ام را به‌شما عرض کردم و دلم «می‌خواد» که این آقایان دوستان شما مرا نشناسند و از کثافت‌کاریهای گذشته‌ام خبر نداشته باشند. همین اندازه که می‌دانند قاچاق‌چی هستم کافی است... (چند عبارت کوتاه شده).

باری، موقعی که حسن گرم صحبت بود و سوابق خودش را شرح می‌داد، مرحوم صالح روی سکوی جلو ساختمان آمد. من گفتم حسن، من می‌روم پیش آقای صالح که آنجا تنها ایستاده است. بقیهٔ حرفهای تو بماند به‌وقت دیگر. او حرفش را قطع کرد و با عجله به‌سمت دیگر حیاط رفت و من بار دیگری متوجه شدم که او واقعاً از مرحوم صالح خجالت می‌کشد و نمی‌خواهد با ایشان روبرو شود و قصهٔ مأموریت کاشانش به‌کلی بری از واقعیت نیست.

بازپرسی از مرحوم صالح

شاید بیفایده نباشد که من اینجا قبلا مطلب ساده‌ای عرض کنم و بعد به‌گزارش چگونگی بازپرسی از مرحوم صالح بپردازم.

در زندانها رسم بود که اسمهای زندانیان را در دفترهای زندان به‌ترتیب حروف تهجی (الف‌با) می‌نوشتند و پرونده‌های آنان هم به‌همین ترتیب تنظیم و در بایگانیها ثبت و ضبط می‌شد. تا در موقع لزوم مراجعه به‌پرونده و یافتن آن در بایگانی آسان‌باشد و در بازجوئیها و بازپرسیها هم به‌همین ترتیب عمل می‌شد.

به‌این مناسبت در بازجوئی و بازپرسی عده‌ای از اعضاء جبهه ملی که دستگیر و زندانی شده بودند اول زندانی که به‌بازجوئی یا بازپرسی احضار می‌شد همیشه من بودم.

یکی از روزهایی که از ما که در زندان قصر بودیم بازپرسی به‌عمل آمد روزی بود که به‌حساب ما نوبت بازپرسی از آقای دکتر سنجابی بود اما مرحوم صالح را به‌بازپرسی احضار کردند. براثر احضار شدن خارج از نوبت مرحوم صالح میان ما این فکر پیدا شد که لابد درجریان بازپرسی تغییری رخ داده است و بازپرس برخلاف رسم معمول همیشگی عمل کرده و آقای صالح را جلوتر از آقای دکتر سنجابی برای بازپرسی خواسته است. هرکسی حدسی زد و سخنی گفت. هیچکس فکر نمی‌کرد که عدول بازپرس از ترتیب معمول بازپرسی، مربوط به‌تغییر مأموریت دکتر مدرسی، بازپرس یا قاضی میباشد و او چون بواسطهٔ تغییر مأموریت دیگر نمی‌توانسته است در جلسات بازپرسی سرهنگ مقدم حاضر شود و علاقه داشته است که در جلسهٔ بازپرسی از مرحوم صالح حضور یابد بەسرهنگ مقدم پیشنهاد می‌کند که مرحوم صالح را جلوتر از دیگران به بازپرسی احضار نماید و تغییر مأموریت دکتر مدرسی و عدم امکان حضور او در جلسات بازپرسی موجب عدول بازپرس از ترتیب معمول بازپرسی شده باشد.

ما حدس می‌زدیم که بازپرسی از آقای صالح طول بکشد و او خیلی دیر بەزندان برگردد. از حسن اتفاق حدس ما درست درنیامد و آقای صالح زود برگشت. با قیافه‌ای کمی گرفته. جهت زود برگشتنش را به‌این مضمون بیان کرد: بعداز آنکه بازپرس (سرهنگ مقدم) ورقهٔ بازپرسی را به‌من داد تا در جواب سؤال اول او نام خود و پدرم و سمتم و غیره را بنویسم ومن مشغول نوشتن بودم دکتر مدرسی از راه رسید و کنار میز مقدم نشست و در ضمنی که من ورقهٔ بازپرسی را به‌مقدم می‌دادم، یك مجله از کیف خود که روی جلد آن عکس مرحوم دکترفاطمی چاپ شده بود، درآورد و بەمن نشان داد و گفت آقای صالح شما این مجله را می‌شناسید؟

صالح ــ پس‌از نگاهی به‌مجله و دقت در اسم آن گفتم نمی‌شناسم «و واقعاً هم نمی‌شناختم».

دکتر مدرسی ــ این مجله نشریهٔ اعضاء طرفداران جبههٔ ملی مقیم امریکاست. شما نمی‌شناسید؟

صالح ــ گفتم که نمی‌شناسم و ندیده‌ام.

دکتر مدرسی ــ شما سرپرست و رهبر جبههٔ ملی هستید، حالا می‌فرمائید که مجله‌ای را که به‌توسط اعضاء جبهه ملی منتشر می‌شود و ارگان جبهه ملی است ندیده‌اید و نمی‌شناسید؟

صالح ــ من امروز از شما می‌شنوم که مجله‌ای توسط اعضاء جبهه ملی منتشر می‌شود و ارگان جبههٔ ملی است. جبههٔ ملی نشریه‌ای به‌عنوان ارگان ندارد و من تا مجله‌ای را نبینم و نخوانم و نویسندگان و ناشران آن را نشناسم هرگز قبول نمی‌کنم که آن مجله مربوط به‌جبههٔ ملی است و به‌توسط اعضاء جبههٔ ملی منتشر می‌شود، چه‌رسد به‌اینکه فکر کنم ارگان جبههٔ ملی هم هست. درصورتی که چنانکه گفتم جبههٔ ملی نشریه‌ای که ارگانش باشد ندارد.

مدرسی ــ با ارائهٔ مجدد عکس روی جلد مجله پرسید این کسی را که عکسش روی این مجله چاپ شده است می‌شناسید؟یا او را هم نمی‌شناسید؟

صالح ــ با وجود اینکه لحن سؤالها و اظهارات شما توهین‌آمیز است و من خودم را ملزم نمی‌دانم که به‌آنها جواب بدهم می‌گویم که بلی من او را می‌شناسم و او شخص شخیص مرحوم دکتر فاطمی است.

دکتر مدرسی ــ خوب عقیدهٔ شما دربارهٔ او چیست؟

صالح ــ تفتیش عقیده و توهین بیجهت به‌اشخاص برحسب مذاهب و قوانین ما نهی شده است و شما قصد توهین و تفتیش عقیده دارید. معهذا من عقیده‌ام را دربارهٔ دکتر فاطمی می‌گویم. مرحوم دکتر فاطمی شخص بسیار لایق و درستکار و وطن‌پرست و دوست و وزیر خارجهٔ دکتر مصدق بود.

دکتر مدرسی ــ با عصبانیت و با صدای بلند. من این فاطمی... را به‌اعدام محکوم کردم. شما حالا می‌گوئید که او شخص و لایق و وطن پرست بود.

صالح ــ من در جلسهٔ محاکمهٔ مرحوم دکتر فاطمی نبوده‌ام و اصلا نمی‌دانم که شما صلاحیت محاکمه کردن او یا دلیل قانونی و درستی برای محکوم کردن او داشته‌اید؟ یا به‌مناسبت میل و تصور خودتان عملی انجام داده‌اید.

سپس رو به‌سرهنگ مقدم کردم و گفتم از قرار معلوم این بازپرسیها برای تفتیش عقیده و توهین و تحقیر است. این است که من بعداز این به‌پای خود برای بازپرسی‌شدن حاضر نخواهم شد و به‌سؤالهای شما یا دیگری جواب نخواهم داد و ساکت خواهم ماند. والسلام.

سرهنگ مقدم خواست رفع و رجوعی بکند و شاید مرا از تصمیم منصرف نماید. ولی من فقط گوش دادم و حرفی نزدم. دکتر مدرسی هم وقتی دید که رفتار وحرفهای نابجای او کار بازپرسی را به‌امتناع من از جواب دادن رسانده است مجله را در کیفش گذاشت و برخاست و به‌سرهنگ مقدم آهسته گفت قرار است فردا من به‌مأموریتی بروم و ممکن است که دیگر نتوانم در جلسات بازپرسی حاضر شوم. و خدا حافظی کرد و رفت. سرهنگ مقدم باز حرفهائی گفت ولی در مقابل سکوت من ناچار گروهبانی را که مرا به‌دادرسی ارتش برده بود احضار کرد و مرا با او روانه نمود. از این‌رو جهت زود برگشتن آقای صالح معلوم شد.

ماهم حدس زدیم که عدول بازپرس از ترتیب معمول و جلو انداختن بازپرسی از مرحوم صالح علاقهٔ زیاد دکتر مدرسی به‌حضور در جلسهٔ بازپرسی از صالح بوده است و مثل اینکه او غافل بوده است از اینکه مرحوم صالح سالها در سمتهای مستنطقی (بازپرسی) و مدعی‌العمومی (دادستانی) بدایت و ریاست دیوان جزای عمال دولت و قضاوت و معاون مدعی‌العموم استیناف، با کمال صلاحیت و تقوی خدمت کرده و مراتب عالیهٔ دادگستری را طی نموده است و پندار و کردار او سرمشق و مایهٔ تحسین و شگفتی همکاران و عدیلان او در دادگستری و وزارت دارائی بوده است و به‌مناسبت این سابقه‌ها

به‌رموز بازپرسی و آیین و متقضیات آن واقف است و به‌این مناسبت به‌نظر می‌رسد که دون شأن مرحوم صالح بوده است که در مقابل سؤالها و تغیر و توهین عمدی و بیجای کسی مثل دکتر مدرسی به‌معاوضه و ستیز بپردازد و رفتار عاقلانه همان بوده است که او اتخاذ کرده و از جواب دادن به سؤالهای سرهنگ مقدم که حقاً می‌بایستی دکتر مدرسی را از سؤالهای بیمورد و توهین آمیز نهی‌کرده باشد سکوت اختیار فرماید و نیز از حضور در جلسات بازپرسی خودداری نماید.

روز بعداز بازپرسی از مرحوم صالح آقای خان‌مرادی به‌آقای دکتر سنجابی اطلاع داد که نوبت بازپرسی اوست و او آماده و حاضر شد تا موقع آمدن مأمور برای بردنش معطلی نداشته باشد. وقتی مأمور به‌موقع نیامد نزدیك ظهر خبر دادند که به‌واسطهٔ فراهم نشدن وسیلهٔ اعزام مأمور بازپرسی به‌روز بعد موکول شده است و روز بعدهم به‌روز بعداز آن موکول گردید و به‌این ترتیب هرروز به‌روز بعد، و بالاخره معلوم شد که اصلا بازپرسی پس‌از اعتراض و قهر ضمنی آقای مرحوم صالح موقوف شده است...

پس‌از آزاد شدن ما در اواخر شهریور سال ۱۳۴۲ با مرحوم صالح و مصالحه با جبههٔ ملی و دعوت کردن بعضی از اعضا شورا به‌شرکت در دولت و قبول مناصب دیگر از قبیل سناتوری و نمایندگی مجلس به‌دکتر علی امینی نخست وزیر واگذار شد. او یك دفعه از اعضای شورا برای مذاکره به‌نخست‌وزیری دعوت کرد و یك‌دفعه به‌یك جلسهٔ مشابه در باغ ییلاقی مرحوم دکتر فرهاد (باغ‌چال واقع در شرق صاحبقرانیه) دعوت کرد. در این دعوت آقای دکتر صدیقی هم گواینکه‌از جبههٔ‌ملی خارج شده بود حضور داشت. مذاکرات تا نصف شب طول کشید. دفعهٔ سوم برای مذاکره با مرحوم صالح به‌منزل دکتر جهانشاه‌خان صالح که وزیر بهداری بود. (من‌چنین به‌خاطر دارم و امیدوارم که اشتباه نباشد) آمد. مرحوم صالح به‌من فرمود که همراه او بروم و رفتم. از هیچیك از این دعوتها و ملاقاتها فایده‌ای عاید نگردید و جبههٔ ملی همچنان برامتناع خود برحسب تصمیمی که اعضای ثابت‌قدم شورا گرفته بودند ادامه داد.

در سوم بهمن سال ۱۳۴۱ عده‌ای از اعضای شورای جبهه ملی و عده‌ای از دانشجویان جبهه متهم شدند دانشجویانی را که در دانشکدهٔ علوم متحصن شده بودند (من ازجهت این تحصن هم اطلاع ندارم) به‌مقابله و معارضه با پاسبانی که پشت نرده‌های دانشگاه کشیك می‌دادند و از اجتماع مردم پشت نرده‌ها ممانعت می‌کردند و پرت کردن آجر به‌سمت آنها تحریك کرده‌اند به‌دستور شاه دستگیر شدند و در زندان برج مانندی در گوشهٔ جنوب شرقی حیاط بزرگ پشت ساختمان شهربانی حبس گردیدند. دانشجویان در اطاقهای طبقهٔ همکف و اعضاء شورا در طبقهٔ سوم.

آقای صالح چند روز پیش از این واقعه به‌واسطهٔ تب و ناراحتی کلیه دربیمارستان نجمیه بستری شده بود و آقای کشاورز صدر هم گویا به‌واسطهٔ نبودنش در تهران از اتهام بری شناخته شده و توقیف نشده بودند.

(دنباله دارد)

دکتر ساسان سپنتا
(اصفهان)

خاندان صدر*

در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه مخالفت با شیوهٔ حکومت خودکامه تاحدی جنبهٔ آشکار یافت و مخالفین براثر نشر افکار آزادی و انگیزشهائی‌که در تاریخ آمده است بتدریج به‌فعالیتهای پنهان و آشکار پرداختند. از اواخر دورهٔ ناصرالدینشاه بتدریج بر تعداد انجمنهای آزادیخواهان درتهران و برخی شهرستانها افزوده شدکه هدف آنها بیشتر استقرار حکومت قانون و مبارزه علیه خودکامگی بود. تعداد معدودی از آن انجمنها بجز جنبهٔ سابق‌الذکر براستفاده از محصولات داخلی، بویژه منسوجات وتقویت کارگاههای تولیدی تأئید داشتندکه از آن قبیل میتوان از انجمن تبریز و انجمن اصفهان یادکردکه اکثر اعضاء آن از طلاب و مجتهدین آزادیخواه بودند و خطابه‌های نافذ و بلیغ آنان علیه استبداد بین مردم شور و هیجانی برپاکرده بود.

باتوجه به‌آنچه ذکر شد محمدعلیشاه در آغاز روی کار آمدنش خیال داشت با تمهیداتی صاحبان نطق و قلم را باخود همراه و یالااقل دعوت به‌سکوت کند و چون به‌این‌کار موفق نشد از در دیگر درآمد و به‌محدودیت‌و دستگیری‌وتهدید آنان پرداخت. دراین دوران نشریات و روزنامه‌های آزادی‌خواهی دربین‌افرادباسواددست‌بدست‌میگشت.

در انجمن اصفهان از زعما و سران انقلاب مشروطیت و آزادیخواهی میتوان از سید جمال‌الدین واعظ، میرزا نصرالله بهشتی مشهور به‌ملك‌المتکلمین و میرزا محمود صدرالمحدثین فرزند ملاعبدالله خوانساری یادکرد. ملاعبدالله خوانساری که ازروضه خوانهای مشهور اصفهان بود بذکر مصیبت بسیار مقید بود و حتی بهنگام بیماری هم آنرا ترك ننمود. او در هفتم محرم ۱۲۹۳ ه.ق (۱۸۷۶م) وفات یافت و در تکیهٔ‌حاج محمدجعفر آباده‌ای (تخت پولاد اصفهان) مدفون گشت. ماده تاریخش را پرتو شاعر و خطاط اصفهانی چنین گفته:

از پی تاریخ او پرتو سرود   یا حسین گفت، پس دم‌درکشید

فرزند او میرزا محمود صدرالمحدثین از وعاظ نامدار بود که در بیان و ذکر مصائب بسیار توانا و صاحب سلیقه بود. او که شخص فاضلی بود در اواخر عمر بخصوص درماه‌رمضان در مسجد نو واقع در بازار اصفهان بمنبر میرفت و تعداد کثیری از طبقات مختلف برای شنیدن بیانات بلیغ و شیرین او اجتماع میکردند. آنچنانکه جسته‌گریخته ازاخبار روزنامه‌های سالهای اول مشروطیت برمی‌آید میرزا محمود خوانساری در فعالیتهای اجتماعی آزادیخواهانه در اصفهان مشارکت فعال داشت. دکتر مهدی‌ملك‌زاده (ج‌اول ۱۳۲۸) مینویسد: «در حکمت الهی مقامی بلند داشت و در نطق و بیان کم‌نظیر بود. مردی بود آزادیخواه، پاك فطرت، شیرین‌گفتار و در میان مردم بحسن اخلاق ونیکوکاری معروف.»

---

* شرح حال عبدالحسین صدرالمحدثین و حسن صدر بمناسبت سومین سال درگذشت او.

روزنامهٔ «انجمن مقدس ملی اصفهان» شماره ۲۲ رجب ۱۳۲۵ هـ.ق از اجتماع مردم علیه بیدادگری خبر میدهد که دکانها بسته شد و مردم در مسجد شاه اجتماع‌نموده وتلگرافی از زبان عموم نوشته شدکه حاجی اعتبار السلطنه رئیس تلگرافخانه گزارشها را به‌تهران مخابره نمیکند و ازظل‌السلطان تلگرافی رسیدکه مردم نمایندگانی را برای تلگراف حضوری تعیین کنند و یکی از نمایندگان منتخب مردم اصفهان میرزا محمود صدرالمحدثین بود. او در جهت تشویق صنایع و تولیدات داخلی بخصوص ترجیح استفاده از منسوجات داخلی بجای خارجی خطابه‌های بلیغ ایراد میکرد. در روزنامه حبل‌المتین چاپ کلکته (شماره ۲۶ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ هـ.ق) از تجمع حدود دوهزار نفر علماء و تجار و کسبه اصفهان درباغ حاج محمدحسین کازرونی خبر میدهد که بدعوت او برای تبلیغ منسوجات وطنی و تأسیس کارخانهٔ ریسمان جمع شده بودند و مینویسد: «صدرالمحدثین آقامیرزا محمود از حسن فطرت و علو همت که روح ملت ومهیج مشروطیت بود وسالهاست‌که‌آغازمعایب ویرانی ایرانی وتحریض مردم‌را بوطن پرستی و تمدن نمودند و خطبه غرائی باهالی محفل مقدس افاضه فرمودند درتوصیه به امتعه وطن» نمونه خطابه‌های میرزا محمود صدرالمحدثین در روزنامه محلی «انجمن مقدس ملی اصفهان» (شماره ۲۲ سال اول به ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ هـ.ق) آمده است.خطابه او اول با آیه‌ای از کلام‌الله مجید شروع شده است و بعد این شعر را ذکرکرده:

ز دانش رودکارگیتی بساز ز بی‌دانشی کار گردد دراز

و بعد از بحث مفصل در اهمیت دانش از سیادت ایران در دورانهای گذشته یاد کرده و گوید که: «عزت دیروز از علم بود و عقب افتادگی از جهل». جملات میرزا محمود صدر کوتاه و نزدیك به‌فهم مردم و بیشتر در یاری‌کردن به مستمندان و ایجاد شغل براثر استفاده و خرید محصولات داخلی صحبت میداشت. او در تاریخ فرهنگ اصفهان در تأسیس برخی مدارس آن شهر مانند مدرسه علمیه و ایتام (تأسیس حدود ۱۳۲۵ هـ.ق) که سرپرستی آن با میرزا آقاخان مصفی (محاسب‌الدوله) مهندس فارغ التحصیل دارالفنون بود، شرکت داشت. میرزا محمود خوانساری صدرالمحدثین اول در۲۳ رجب ۱۳۳۲ هـ.ق (ژوئن ۱۹۱۴م) درگذشت و در جوار پدر مدفون گشت. ماده تاریخ او را چنین گفته‌اند:

احمد افزای و گو بتاریخش مرد صدرالمحدثین محمود

ماده تاریخهای ملاعبدالله و میرزا محمود صدر در دو مأخذ (همائی چاپ ۱۳۴۳ ومهدوی چاپ ۱۳۴۸) آمده است. از میرزا محمود خوانساری دو پسرباقی‌ماند، فرزند بزرگتر میرزا عبدالحسین صدر (صدرالمحدثین) بودکه خطیب شیوا و واعظ بی‌مانند عصر خود بود و روزگار کمتر مانند او را دیده است و فرزند کوچکتر خطیب فاضل ونویسنده و وکیل مشهور دادگستری حسن صدر بود که شرحش خواهدآمد.

عبدالحسین صدر (صدرالمحدثین)

سالها پیش نگارنده از صوت دلنشین و سخن شیوا و شور و حال مجالس وعظ

میرزا عبدالحسین صدر، روایاتی از معمرین خانوادهٔ خود در اصفهان شنیده بودم و از توانائی و کفایت او سرگذشتهای اعجاب‌انگیز بمیان می‌آوردند که جسته‌گریخته بخاطر سپرده بودم. سالیانی بعد یعنی سالهای ۱۳۳۵ــ۱۳۳۶ شمسی که در حضور استادابوالحسن صبا بفراگیری گوشه‌های ردیف موسیقی اشتغال داشتم پس از برخوردبه‌گوشه «صدری» که درمایه افشاری آورده بود و آنرا به‌خط نوت نوشته بود با حالت و «تکنیکی» که خود صبا اجرا میکرد باز نام عبدالحسین صدر و روایات شنیده شده از صوت دلنشین اوبرمن تداعی گشت. چند سالی بعد پس از بازیافت‌کردن صدای آثار استادان دورهٔ قاجار از «حافظ‌الاصوات» و شنیدن مجلس وعظ وصوت دلنشین بزرگانی چون حاج محسن تاج نیشابوری (تاج‌الواعظین) و صوت استادانهٔ سید رحیم اصفهانی خوانندهٔ مشهور (استاد تاج اصفهانی و سید حسین طاهرزاده) و تعدادی دیگر (مقاله نگارنده درمجله آینده اردیبهشت ۱۳۶۲) برای تعیین سبك و مختصات آنها جهت مقالات تحقیقی خودکه تدریجاً بچاپ میرسید جای خالی صدای عبدالحسین صدربچشم‌میخورد. درسال ۱۳۵۷ که در خارج از ایران بودم بامشاهده آنکه برخی جوامع نسبت به‌کشف وحفظ آثار بزرگان خود (حتی اگر چند ثانیه اثر صوتی مضبوط هم باشد) تاچه‌حد همت و جدیت بخرج میدهند انگیزه‌ای حاصل شد تا ضمن مکاتباتی باحسن‌صدر نویسندهٔ مشهور و برادر عبدالحسین صدر در بارهٔ شرح حال و آثار برادر فقیدش از او جویا شوم و ایشان مطالبی نوشتندکه مکمل آن مذاکرات حضوری بعدی با خود ایشان وسایر مطلعین معمر بودکه در حد حوصله این مقاله ذکر خواهم‌کرد.

عبدالحسین صدر در سال ۱۳۱۳ ه.ق (۱۸۹۵ میلادی) در اصفهان متولد شد و تحصیلات خود را نزد پدر و تعدادی دیگر از فضلاء اصفهان انجام داد. (تاریخ تولد ودرگذشت اوکه در تذکرةالقبور اصفهان چاپ ۱۳۴۸ آمده است صحیح نیست) صدر نوزده ساله بودکه پدرش میرزا محمود خوانساری درگذشت. او علوم دینی را نزد برخی ازمدرسین مدرسه صدر اصفهان و بویژه حکمت را نزد حاج شیخ محمود مفید بیدآبادی که از بازماندگان مدرسینی چون آخوند ملامحمد کاشی و میرزا جهانگیرخان‌قشقائی بود و در همان مدرسه تدریس میکرد، فراگرفت. مدرسه صدر از مهمترین مدارس‌قدیمهٔ اصفهانست‌که حدود ۱۲۲۵ ه.ق توسط حاج محمدحسین خان صدر اعظم اصفهانی (امین‌الدوله) در بازار گلشن تأسیس شد. عبدالحسین صدر مدتی رانیز درآباده‌وتهران گذرانید و بتحصیل پرداخت. او در مدرسه گلبهار اصفهان بتدریس فارسی و ادبیات بکار مشغول شد. این مدرسه که در سال ۱۳۳۱ ه.ق بریاست حاج سید سعید طباطبائی نائینی و مدیریت آقا ضیاءالدین جناب تأسیس گردید، اولین‌مدرسه‌ایست‌که طبق برنامهٔ جدید آنزمان وزارت معارف بکار پرداخت و علوم جدید آنزمان مانند فیزیك و شیمی وغیره را تدریس میکردند. وسائل ورزش سوئدی و بهداری و کتابخانه برای آن‌تهیه گردید و چاپخانه (چاپ سنگی) نیز در مدرسه دائر شد که کتابهای تحصیلی و مورد استفاده را خود بچاپ میرساندند. (گلبهار، جزوه چاپ سنگی ۱۳۳۶ ه.ق) عبدالحسین صدر با اشتیاقی زائدالوصف از کتابخانه مجهز مدرسه استفاده میکرد و با استفاده از

امکانات مدرسه بفراگرفتن زبان فرانسه نیز پرداخته بود. بجز کتابهای علمی از طریق ترجمه فارسی آثار نویسندگان مشهور اروپا با فکر و آثار برخی از آنان آشنائی‌یافت. ازقول حاج سید سعید طباطبائی‌که خود یکی از بانیان‌فرهنگ اصفهان بود نقل میکند که یکروز از عبدالحسین صدر سئوال‌کرده بود، این تعداد کثیر کتاب که همه هفته امانت میگیرد چطور مطالعه میکند، صدر گفته بود تمام اوقاتم را بخواندن‌آنهااختصاص میدهم. حاج سید سعید طباطبائی (رئیس مدرسه) بطور آزمایشی بخشهائی از کتاب بینوایان رمان اجتماعی ویکتورهوگو (بنام تیره‌بختان، ترجمه یوسف اعتصامی ۱۳۰۳ ه.ش) را از عبدالحسین صدر سئوال کرده بود و طلبه جوان مطالب کتاب را از حافظه بازگو کرده‌بود.

صدر از نظر بلاغت، شیوائی و حسن ترکیب و رسائی بیان دارای استعدادی عجیب بود و صدائی گرم و حنجرهٔ داودی داشت، او صوت و سیمای خوش و فضل وبزرگواری را دارا بود. صدر اولین منبرهای خود را از مسجد نو (واقع در بازار اصفهان)، همانجائی‌که پدرش بمنبر میرفت شروع‌کرد و بر اثر شایستگی وسخنرانی بزودی شهرت حاصل کرد و در اکثر مساجد اصفهان مانند مسجد سید و مدرسه سلطانی بمنبر رفت و جلسات چندهزار نفری را سخن‌پردازی میکرد. مطالبی که میگفت اکثراً جدید بود. گاه اشعاری از شعرای مشهور مانند، مولوی، عطار، حافظ، وحشی بافقی، عمان سامانی، حکیم صفا و تعدادی دیگر با صوت خوش و لحن دلپذیر خود میخواند که بر رونق مجلس او میافزود. برای نمونه چند نمونه از عبارات اورا که در مجالس مختلف گفته و شاهدان عینی یادداشت یا برای نگارنده روایت‌کرده‌اند ذکر میکنم.
«فنای هرشیئی در تجزیه ذرات آن است. چون روح از ذرات ترکیب نشده و وجود جسمانی ندارد، تجزیه نشده و فانی نگردد. از مولویست:

روح دارد بی بدن بس کاروبار   مرغ باشد در قفس بس بیقرار»

در مجلس دیگر ضمن مطالب گفته است:

جزءها را رویها سوی کل است   بلبلان را عشق با روی گلست

مولوی

انوار ظاهری نمونه‌ای هستند از شمس حقیقت الٰهی، سپس شرحی گفته است مبنی برتأثیر پرتو خورشید درگیاه و نباتات و استحاله و تبدیل آن بذغال و اینکه ذغال را پس از سالها تجربه در پیل الکتریسته قرار داده و بادویه مخصوصه محلوم سازند قوه برق بظهور رسد که متأثر از همان اشعه اولیه خورشید است‌که به‌گیاه تابیده‌است:

سالها بایدکه‌تایك سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان یاعقیق اندریمن

بعد ادامه میدهد: در بدن انسان‌که عالم صغیرش خوانند یعنی نمونه است از عالم کبیر، همین قانون طبیعی حکمفرماست. اغذیه ظلمانی در معده به‌خون تبدیل شده و در ریه تصفیه شده، مایه قوت اعصاب شده، نور باصره را تشکیل میدهد و این انوار از خوراك ظلمانی بود:

از مولویست:

تا تو تاریك و ملول و تیره‌ای دانکه با دیو لعین همشیره‌ای

***

جای دیگر خوانده است:

روح* را توحید اللهخوشتر است غیر ظاهر دست و پای دیگر است

***

و باز:

بحر علمی درنمی پنهان شده در سه گز تن عالمی پنهان شده

***

ابیات فوق را که از جاهای مختلف مثنوی مولوی است در فواصل کلام خود جداگانه خوانده است. عبدالحسین صدر در شمه‌ای از افکار اوکه‌باخط‌خود نوشته‌وارائه داده‌ایم همچنین نوشته است: «یك نظر اجمالی بعرصه کائنات نشان میدهدکه بقاء این اساس بی‌سقف و ستون منوط بیك مدبر و ناظم مهمی است که بوسیله عوامل فعاله عالم را بحرکت آورد و در اثر نظم و ترتیب صحیحی‌که عدل اشاره به‌اوست کارخانه عالم را می‌گرداند. از این مقدمه معلوم شدکه گذاردن هرچیز را بجای خودکه شأن عدل است و عدل‌مولود روح است، مایه بقاء اساس وجود هر موجود خواهد بود(بقول حکیم بزرگ اجتماعی بزرگترین موجودات زنده هیأت اجماعیه هستند که جماعتی درظل یك عنوان تشکیل اساس جماعت خود میدهند). اگر هر جماعتی بخواهد باقی باشد و روزبروز کمالات خفیه‌اش از قوه بفعل آید باید بکوشد اساس اجتماعش روی بنای عدل باشد و اگر بخواهد مزاج هیئت اجماعیه‌اش معتدل باشد باید تحصیل روح اجتماعی‌کند که عدل مولود روح است. روح اجتماعی در هیچ قومی طلوع نکند مگر آنکه نفوس آنها خلع لباس ضدیت و غیریت‌کند و دریك موضوع بتمام معنی شرکت واتحادکنند. بنابه‌قواعد علمی روح در هیچ موجودی ظهور نکند مگر آنکه اجزاءمرکبهٔ آن شیء صورت وحدت پیدا کند. یعنی چند چیز مختلفةالهویه، متحدةالحقیقه، از قید تغایر و تضاد خلاص شده، حقیقت آنها بیکدیگر پیوسته چنان متصل شوند که هرکس ببیند بگوید یك چیز واحد است.» الخ

صدر در گفتار متین بود کلماتش واضح، شیوا، خوش‌آهنگ و وافی به مقصود بود و گاه با شور و حرارت سخن میگفت. سال گذشته یکی از دوستان عکسی بمن ارائه دادکه حدود سالهای ۱۱-۱۳۵۹ شمسی از مجلس وعظ عبدالحسین صدر در مسجد حکیم اصفهان برداشته بود. باآنکه تمام صحن بزرگ مسجد حکیم را دربر ندارد، ولی حدود هزار نفر مستمع پیرامون منبر صدر در عکس مشاهده میشود و صدر که روی منبر ایستاده است با حنجرهٔ توانا وصوت طبیعی جمعیت عظیم را زیر پوشش صوتی خود قرار میداده‌است. لازم بذکر است‌که رساندن صدا بطور طبیعی بدون وجود میکرفن‌و تقویت کننده (امپلی‌فایر) که در آنزمان در ایران معمول نبود، حکایت از رسائی‌صدا وتوانائی استثنائی صدر دارد. عنوان «صدرالمحدثین» که در اصل به‌پدر عبدالحسین صدر خطاب میشد پس از درگذشت او و شهرت فرزند به‌عبدالحسین صدر اطلاق‌شد.

از حاج شیخ محمود مفید استاد مشهور حکمت در حوزه علمیه اصفهان نقل

میکنند که میگفت: صدر مطالبی که از من فرامیگیرد بعد میشنوم که بهتر از خود من روی‌منبر شرح و توصیف میکند و با شرح و مثالهائی موارد را میگوید که خود من که معلم او هستم به‌آن رسائی و بلاغت نمیتوانم اظهار کنم. صدر در فرصتهای مناسب چند بیت از اشعار زیبای شعرای مشهور را در گوشه‌های مختلف دستگاههای ایرانی میخواند. صدای او گرم، پردامنه و رسا و دارای حسن ترکیب از نظر آهنگ کلام و خورده تحریرهای مناسب بود. گاه حتی قبل از بیان مطالب اشعاری روی منبر بالحنی دلنشین میخواند و جمعیت را جذب میکرد. خطبه‌های او در ابتدای روضه اکثر دارای جملات کوتاه و آهنگین و دارای صفت ترصیع بود و کلمات مسجع در خطبه زیاد بکار میبرد. گرمی صدا و ادای الحان شیوا بهنگام خواندن شعر بطوری‌که استنباط میشود خارج از شیوه سنتی اصفهان نبوده است‌که در رشته آواز بهترین‌نمونه‌آن‌خواننده مشهور سید رحیم اصفهانی را میتوان ذکر کرد. مطابق سنجش‌های آزمایشگاهی نگارنده حدود راحت صدای سید رحیم از نظر تحریرها از ۶ر۲۶۱ تا ۳۹۲ هرتز بوده است. حدود یکسال قبل از درگذشت جلال تاج اصفهانی خواننده مشهور یعنی در تابستان‌سال ۱۳۵۹ شمسی ضمن جویائی از خاطرات‌ودقائق هنری ایشان،خواستم در موردعبدالحسین صدر مشاهدات و خاطراتش را برایم نقل‌کند. تاج از قریحه و صدای او بسیار تمجید کردوگفت. «درمواقع مناسب روی منبرگاه از مولوی‌و سایر شعرا اشعاری‌درگوشه‌های مناسب دستگاههای آوازی سنتی با استادی ولحن مناسب میخواند. در مجالس خصوصی وعظ از تحریرهای آوازی بیشتر استفاده میکرد تا روی منبر. گوشهٔ خسرو و شیرین (درمایه ابوعطا) را بامهارت و دلنشینی خاصی ادا میکردکه شنونده صاحب‌ذوق‌مدهوش میشد. آن قطعه‌ای‌که صبا نوت‌کرده و در ردیف خود آورده و بیاد او «صدری» نام نهاده در ردیف سنتی آواز «نحوی» نام داشت. صبا برای تاج نقل کرده بود که برای دیدن صدر بخانه دوست او که عفیفی نام داشت رفته بود. و دید شخصی شوریده حال در حال قدم زدن درباغ این شعر حکیم صفای اصفهانی را با صدائی گرم و تحریردلنشین میخواند:

دل بردی از من بیغما ای ترك غارتگر من
دیدی چه آوردی ای دوست از دست دل بر سر من الغ

صبا میگفت صوت او در من اثر نهاد وگریه‌کردم و او هم اشك ریخت، از آنهنگام همدیگر را شناختیم و با او مصاحب شدم و بیاد او آن قطعه را نوت کرده «صدری» نام نهادم و در ردیف یك فود آوردم.» این بود گفته تاج در مورد صدر المحدثین. اشعار قطعه صدری (سابق‌الذکر) از حکیم صفای اصفهانی را در سال۱۳۵۸ شمسی روزنامه توفیق (سال هفتم شماره ۲۵) چاپ‌کرده و آنرا تحت عنوان «اشعار ذیل آهنگ مخصوص دارد که هزار عاشق دلخسته در جستجوی آن‌هستند» آورده‌است. در بین گوشه‌های آوازهای ایرانی، صدر گوشه خسروشیرین ابوعطا را با حال عجیب ولحن مؤثری میخواند که شایسته است اجمالی راجع به‌آن ذکرکنیم. اشعار این قطعه بروزن «ترانه» است که همان وزن اشعار خسروشیرین نظامی است و شاید نام آن‌گوشه

راهم بهمان مناسبت خسروشیرین نهاده‌اند. وزن اشعار آن که صدرهم برهمان وزن میخواند: مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیل است که بحر هزج مسدس مقصور خوانده میشود. آنهائیکه از نظر فنی با اجرای اینگونه قطعات بادید علمی آشنائی دارند میدانند که خسروشیرین ازدرجه هفتم (زیر تنبك) گام شور شروع میشود و پس از فراز و نشیب‌هائی درانتهای مصرع کـه معادل قالب عروضی مفاعیل است، خواننده باید از درجه اول گـام شور بلافاصله، فاصله خیزان پنجم درست (ذوالخمس) را بر درجهٔ پنجم همان گـام (که‌نوت شاهد حجاز است) اجراکند. خارج نخواندن این فاصله پنجم درست با رعایت نیش‌اوج آن و خورده تحریر مناسب مستلزم مهارت و قریحه است و انگیزندگی خاصی‌درشنونده حاصل میکند. صدر اکثر مثنویهای مختلف افشاری ــ ترك را با سایر گوشه‌ها مانـنـد خسرو و شیرین، حجاز، گیری (در مایه ابوعطا) و گوشه‌گیلکی (دشتی) را بیشتـر میخواند. استاد علینقی وزیری ذکر میکرد که در شیوه سنتی آواز ایرانی مناجاتها را بیشتر درگوشه حجاز و شهناز (شور) میخواندند. هم او فاصله پنجم درست (ذوالخمس) را از نظر ویژگیهای زیبائی‌شناسی موسیقی در تأثیر بر اکثریت دارای بلاغت ومعتدل ساده، ملایم و دهقانی و استفهامی ذکر میکرد.

ویژگی صدای صدر آنچنانکه استنباط میشود گذشته از استعداد و حنجره خداداد وآشنائی نسبی به‌ردیف، عرضه آزادانه صدا، خواندن در حد طبیعی بدون فشاربه‌حنجره، حسن سلیقه در انتخاب شعر و الحان دلنشین بوده است.

لازم بذکر است که استاد علینقی وزیری در تعلیم صدا به‌راحتی و مطبوعیت‌صوت وعدم انقباض حنجره بهنگام آواز تأکید داشت. و عدم رعایت آن اصول راکه منجر به تبدیل شدن صوت به‌جیغ بود منع مینمود و همواره میگفت «زور و فریاد نزنید، فریاد زدن جزو خواندن محسوب نمیشود، بلکه صدا باید براحتی و مطبوعیت خارج شود.» بطوری‌که برمیآید این تعلیم استادانه همان بودکه عبدالحسین صدر به‌استعداد طبیعی‌و هوش خداداد دریافته بود و استفاده میکرد.

همانگونه که ذکر شد صدر در مواعظ خود همواره وحدت ملی، اتحاد و اتفاق واستفاده از محصولات داخلی و بویژه منسوجات ساخت وطن را توصیه میکـرد و در نطق و بیان سری پرشور داشت و در راه طرفداری از آزادی و مبارزه با خودکامگی و استبداد سخنها گفت و سرانجام جان خود را هم بر سر آن نهاد.

امیری فیروزکوهی شاعر مشهور در جزو اساتیدی که از مصاحبت آنان بهره‌هـا برده از «صدر اصفهانی واعظ مشهور» نام میبرد (دیوان ۱۳۵۴). ملك‌الشعراء بهار بهنگام تبعید در اصفهان در سال ۱۳۱۲ شمسی در بدو ورود بآن شهر در تابستان همان سال چهل روز در منزل صدر میهمان او بود. چنانکه خود گوید:

در صفاهان شدم بخانـه صدر — شیخ عبدالحسین عـالی قدر
میهمان کرد بنده را چل روز — شرمسارم ز لطفهاش هنـوز

بعد ازآنهم‌غالباً اوقات تنهائی خود را با صدر میگذرانید و از حسن بیـان و ذوق سرشار و حنجره لطیف او لذت میبرد. بهار ضمن قصیده‌ای از صدر چنین‌یادمیکند:

گرکه صدر اندر اصفهان نبدی — اصفهان نیمه جهـان نبدی

گر نبودی زبان گویایش در دهان ادب زبان نبدی

در بقیه قصیده از مجلس او، حنجره لطیف، جمال ستوده و مناعت‌طبع و شجاعت او یادکرده است. حاج اسمعیل امیرخیزی‌که از مبارزان و آزادیخواهان تبریز و یار ستارخان و باقرخان بود نیز شعری در وصف‌صدر دارد که با این ابیات شروع میشود:

صدرا بزرگوارا ای آنکه چومن صدر بزرگوار ندیدم بروزگار
بیش‌از دوبار گرچه‌نشدبخت‌رهبرم تا ره برم بحضرت صدر بزرگوار
گفتار نغز داری وآواز دلنشین طبع بلند داری ازین عزم استوار

...الخ (ارمغان ۱۳۱۱ش)

برادر کوچکتر او حسن صدر خطیب و نویسنده فاضل مشهور در نامه مورخ ۱۵ر۳ر۱۳۴۷ به‌نگارندهٔ این مقاله دربارهٔ تحقیقات آثار صوتی استادان وبزرگان‌قدیم ونیز در مورد برادرش چنین نوشت: «خدمتی که انجام داده‌اید بیش از آنچه بتوان توصیف و تجلیل و تکریم‌کرد ارزنده است ولی از لحاظ مرحوم صدرجای‌کمال تأسف است‌که هیچ اثری از آن صدای بی‌مانند، صدای گرم و گیرا که واقعاً نظیر آن در موسیقی فارسی یا نبود. یا به‌ندرت دیده شده و آن قدرت سخن آفرین که من و امثال من در پیشگاه عظمت اوهیچیم مطلقاً در دست نیست... بهرحال نیست و خیلی مایهٔ تأسف است که نیست. فکر نمی‌کنم شما صدرالمحدثین را دیده باشید، نه قطعاً ندیده‌اید زیرا ۱۳۱۵ خودکشی‌کرد، در سن ۴۱ سالگی و یك گنجینه بی‌بدیل هوش و فکر و فهم و خلاقیت سخن و نکته آفرینی وصدای دل‌انگیز و روح‌نوازی که همه آنچه در اصفهان و تهران دیده و شنیده‌اید... مقابل او قابل ذکر نیستند زیر خاك رفت.»

صدر براثر عناد حسودان و اهل ظاهر بهمان محرومیتهائی دچار شدکه چند قرن قبل از او فیلسوف متصوف معروف ملاصدرای شیرازی دچار گشت و بر اثر مطالب آزادیخواهانه‌ای که روی منبر میگفت تحت تعقیب حکومت وقت قرار گرفت و مدتی زندانی بود و سرانجام به‌بوشهر تبعید گشت و در شیراز خود را در چاه آویخت. بچند روایت شنیدم، دوستانش برای آنکه در مجازات او تخفیف حاصل شود سودای دماغ راباو نسبت دادند.

شاید صدر در سالهای آخر عمر این شعر عبدالواسع جبلی شاعر مشهور قرن‌ششم را در نظر داشت که میگوید:

آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز از دشمنان خصومت و از دوستان ریا

حسن صدر

حسن صدر حدود سال ۱۳۲۵ هـ. ق در اصفهان تولد یافت. او پسر دیگر میرزا محمود خوانساری و برادر کوچکتر عبدالحسین صدرالمحدثین بود. در هفت سالگی پدرش فوت کرد و همراه برادر بهمجالس وعظ میرفت. تحصیلات مقدماتی را درمدرسه آلیانس اصفهان طی‌کرد و ضمناً بتحصیل علوم دینی هم مشغول شد و منبر هم میرفت. دربیست و دوسالگی بطهران آمد و دوره متوسطه مدرسه دارالفنون را طی‌کرد. و دوره سه‌ساله دانشکده حقوق را بپایان رسانید. درسال ۱۳۱۲ شمسی بسمت بازپرس عدلیه‌وارد

خدمت دولت شد و در سال ۱۳۱۹ از خدمت دولت کناره‌گرفت و بشغل وکالت دادگستری مشغول شد. او در سالهای حول ۱۳۳۱ روزنامهٔ قیام ایران را درتهران‌منتشر کرد. حسن صدر نویسنده‌ای بود توانا و دارای قلمی شیرین و قریحه‌ای‌نکته‌آفرین با وسعت نظر در مسائل اجتماعی و سیاسی. مردی بود فاضل، خوش بیان و دقیق و در مدافعات دادگستری قویدست و متبحر بود. او از اعضاء مؤثر جبهه ملی و ازطرفداران نهضت دکتر محمد مصدق بود. در خرداد ۱۳۳۰ دکتر مصدق از او خـواست پـاسخ دادخواست دولت انگلیس به‌دیوان بین‌المللی لاهه را تهیه‌کند و دکتر مصدق متن‌حسن صدر را بدون کمترین تغییری مورد تصویب قرار داد و در تقدیرنامه‌ای‌باونوشت: «کار امروز حضرتعالی مهمترین کاریست‌که در مدت عمر فرموده‌اید و از جنابعالی یادگاری درتاریخ ایران خواهد ماند.»و بمنظور حق‌شناسی خود او را در معیت دکترشایگان‌و پارسا (از وزارت امور خارجه) مأمور بردن لایحه به‌لاهه‌کرد و او لایحهٔ جوابیهٔ‌دولت ایران راکه خود نوشته بود به‌رئیس دیوان بین‌المللی لاهه تسلیم‌کرد.

لازم بذکر است‌که در نوبت بعد خرداد ۱۳۳۱ هیأتی بریاست دکتر مصدق به‌لاهه رفتند که باتفاق پرفسور رولن بلژیکی وکیل دولت ایران بدفاع ازلایحه‌ایران‌پرداختند ودیوان بنفع ایران رأی خود را صادرکرد. صدر مدتی نیز در فرانسه بادامه تحصیل پرداخت. پس از کودتای ۲۸مرداد ۱۳۳۲ دکتر مصدق او را برای دفاع از خویش در دیوان کشور انتخاب‌کرد. حسن صدر در دهه اول مرداد ۱۳۶۴ درگذشت. کتابهـای چاپ شدهٔ او به‌نقل از یادبود نویسندگان (ایرج افشار، مجله آینده، آذرـدی ۱۳۶۴) عبارتست از: حقوق زن در اسلام و اروپا (پایان نامه تحصیلی او در دانشکده حقوق)، علی مرد نامتناهی، الجزائر و مردان مجاهد، ویتنام‌جدید،دفاع دکتر مصدق از نفت در زندان زرهی، تعدادی از مقالات سیاسی و اجتماعی او نیز در مجموعه‌ای‌تحت عنوان استعمار جدید و دست‌چینی از مقالات حسن صدر بچاپ رسید.

مراجع

۱ــ آینده، مجله، سال نهم شماره ۲. اردیبهشت ۱۳۶۲ ص ۱۳۷ و همان مجله سال یازدهم شماره ۱۵ــ۹، آذر ــ دی ۱۳۶۴ ص ۷۳۶.

۲ــ امیر خیزی، محمداسمعیل، مجله ارمغان، سال سیزدهم، شماره ۲. اردیبهشت ۱۳۱۱.

۳ــ امیری فیروزکوهی، دیوان اشعار، مقدمه، جلد اول تهران ۱۳۴۵.

۴ــ انجمن مقدس ملی اصفهان، روزنامه، سال اول شماره ۳۵، ۲۲ رجب ۱۳۲۵ ه. ق وهمان روزنامه سال اول شماره ۲۲، ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۳۵ ه. ق.

۵ــ بهار، محمدتقی ملك‌الشعراء، دیوان اشعار ج ۱، تهران ۱۳۳۵، ج ۲، تهران ۱۳۳۶.

۶ــ توفیق، روزنامه، سال هشتم، ش ۲۵، ۸ اسفند ۱۳۵۸.

۷ــ حبل‌المتین، روزنامه، ۲۶ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ ه. ق کلکته، همان روزنامه ۱۸ جمادی‌ــ الثانی ۱۳۲۵ ه.ق.

۸ــ گلبهار، مدرسه، تاریخ معارف اصفهان، ۲۶ ذیحجه ۱۳۳۶ ه.ق. چاپ سنگی.

۹ــ ملك‌زاده، دکتر مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج اول تهران ۱۳۲۷.

۱۰ــ مهدوی، سید مصلح‌الدین، تذکرةالقبور، اصفهان ۱۳۴۸.

۱۱ــ همائی، جلال، مقدمه دیوان سه شاعر اصفهان (عنقاء سها و طرب)، تهران ۱۳۴۳.

علی مؤید ثابتی

قضیهٔ قتل تیمورتاش

مطالعهٔ مقالهٔ ممتع آقای دکترجواد شیخ‌الاسلامی درشمارهٔ ۶و۷ آیندهٔ سال۱۱ تحت عنوان شیوهٔ کاربرد اسناد که در ضمن آن موضوع قتل مرحوم تیمورتاش انشا شده‌بود خاطره‌ای را بیاد بنده آوردکه در تأیید مقال ایشان شاید درج آن بیمورد نباشد.

در ایام حکومت مرحوم دکتر مصدق بنده روزی برای دیدار مرحوم تقی‌زاده که در دروس واقع بود رفتم. من و ایشان تنها بودیم و نمیدانم ایشان بچه مناسبت از دورهٔ سلطنت رضاشاه پهلوی صحبت بمیان آوردند و در ضمن آن داستانها راجع به‌واقعهٔ قتل تیمورتاش بیاناتی کردندکه با آنچه نویسندهٔ مقاله شرح داده‌اند با اندك اختلافی تطبق میکرد. ایشان گفتند که موقعی که من وزیر دارائی بودم موضوع قرارداد نفت باانگلیس‌ها مطرح مذاکره بود. شبی‌که باید این قرارداد در هیئت دولت مورد بحث واقع شود، رضاشاه با حال عصبانی به‌هیئت دولت ورود نمود و گفت بالاخره این‌کار نفت بکجا انجامید. من هنوز جواب درستی نداده بودم‌که او پروندهٔ نفت راکه درروی میز بود از جلومن برداشت و درمیان آتش بخاری انداخت و گفت بنشینید و ترتیب الغای لغو قرارداد دارسی را بدهید و خود از اطاق بیرون رفت. ما هم همین‌کاررا کردیم و قرارداد نفت دارسی را ملغی ساختیم. فردای آنروز سرلشکر آیرم بمن تلفون کردوگفت باشما کار لازمی دارم و هم‌اکنون منزل شما خواهم آمد. او در آنوقت رئیس شهربانی بود. طولی نکشیدکه بمنزل من آمد و پس ازمقدماتی گفت‌آیا میدانید چه‌کسی گزارش دیشب هیئت دولت را به‌انگلیس‌ها داده است. من بانگرانی اظهار بی‌اطلاعی کردم. سرلشکر آیرم گفت‌که من یقین دارم‌که این دسته‌گل را تیمورتاش به‌آب داده و او بوده است‌که بلافاصله تمام جریان اخبار دیشب هیئت دولت را باطلاع انگلیسیها رسانیده است. آیرم این اظهارات را کرد و از منزل من خارج شد و من آنجا یقین کردم که با دشمنی سختی‌که او نسبت به‌تیمورتاش دارد دیگر کار آن بیچاره‌تمام شده است. من از آقای‌تقی‌زاده سئوال‌کردم که آیا تصور نمیفرمائید که انگلیسیهادراین کار دست داشته‌اند، ایشان در پاسخ این پرسش حسب‌المعمول جواب صریحی‌نفرمودند ولی از قیافهٔ ایشان و طرز جوابشان این نظر تأیید میشد.

اگر بچگونگی جریان الغای قرارداد نفت و مخصوصاً سوزانیدن پروندهٔ آن‌توجه کنیم می‌بینیم که جریان این امر بهیچوجه یك موضوع سری نبوده است، بلکه رضاشاه خود میل داشته است که این خبر منتشر شود. تا از یکطرف خود را از وابستگی به انگلیسیها تبرئه کند و جلب نظر مردم را بنماید (در آنموقع هنوز بنظر مردم اهمیت میدادند) و هم اینکه به‌انگلیسیها دندانی نشان دهد تا آنها بدانند که رضاشاه آن آدمی

که آنها تصور میکردند وازاو انتظارها داشتند نیست.

همانطوریکه در آن مقاله ذکر شده بود رضاشاه روز قبل از این واقعه موضوع را بامرحوم ذکاءالملك فروغی درمیان میگذارد و برنامهٔ عمل خود را در هیئت دولت قبلا باو میگوید. بنابراین چون عمل او مسبوق بسابقه و طبق نقشهٔ قبلی بوده است اظهار عصبانیت او در هیئت دولت و به‌آتش افکندن پروندهٔ نفت یك نوع جنبهٔ تظاهری و ساختگی داشته است. چگونه عمل الغای قرارداد محرمانه بود، در حالی‌که فردای آنشب طبق اعلامیهٔ الغای آن قرارداد را باطلاع سفارت انگلیس رسانیده‌اند.

اما علت دستگیری و قتل فجیع تیمورتاش: تردیدی نداردکه‌انگلیسیهاتیمورتاش را مخالف سیاست خود میدانستند و مصمم بودندکه او را ازمیان بردارند. تیمورتاش درایام جوانی تحصیلات خود را در روسیه در قسمت نظام کرده و با مرحوم امان‌الله میرزای جهانبانی هم مدرسه بود. او زبان روسی را خوب میدانست و بهمین جهات‌الفت ونزدیکی بسیار با روسها داشت. این خصوصیت اورا با روسها، موقعی که او در زندان بود و کاراخان به‌ایران آمد مشاهده کردیم. تیمورتاش برای مأموریتی برحسب‌دستور رضاشاه به‌اروپا و از آنجا به‌روسیه شوروی رفت و در مسکو شاید ملاقاتهائی بامقاماتی کرد. برای انگلیسیها خیلی آسان بودکه برای چنین شخصی با تظاهراتی کــه داشت بدگمانی رضاشاه را برانگیزند و همین‌کار را هم‌کردند. آنها از راه‌های غیر مستقیم مطالبی را باطلاع شاه میرسانیدندکه روز بروز بدگمانی او را نسبت باین شخص‌بیشتر میکردند. مثلا یکی از روزنامه‌های ممالك شرقی را دستور میدادندکه از تیمورتــاش و فعالیت و سیاست او تعریف‌کند و بنویسدکه چون ولیعهد طفل و ضعیف است بعداز مرگ رضاشاه تیمورتاش جانشین او خواهد بود. روزنامه‌ای راکه در مملکت طبع و نشر میشد وادار میساختند که آن خبر را با حروف درشت در روزنامه خود درج نمایــد. اینها همه شیطنت‌های انگلیسیها بود تا کار آن مرد را بسازند. سرلشکر آیرم‌که ازعمال خود آنها بود این مطالب را بنظر شاه میرسانید.

اما این موضوع را باید درنظر داشت‌که اگر برفرض موضوع نفت هرگز بوجود نمیآمد و یا اینکه تیمورتاش هرگز پایش را بخاك شوروی نمیگذاشت بازهم نابــودی وفنای او حتمی بود، زیرا محال بودکه رضاشاه حتی یك نفر از کسانی راکه دستش راگرفته و اورا به‌تخت نشانیده بودند زنده بگذارد، یا اینکه در ردیف پائین‌تر بودند مطرود و منزوی نسازد. رضاشاه مانند یك استادکار متخصص بودکه پس از اتمــام‌کار خود تمام آلات و ابزاری که با آنها کار کرده بود به‌دور میانداخت. داور که مــرد باهوشی بود بواسطهٔ همین پیش‌بینی قبلا خودکشی‌کرد و سرلشکر آیرم نیز قبل‌ازاینکه نوبت او فرا رسد از ایران فرار نمود.

واقعهٔ ترور سرلشکر امیر طهماسبی در راه اصفهان و قتل نصرةالدوله و حبس و قتل سردار اسعد بختیاری و دیگران مولود همین بدگمانی و سوء ظن شدید او بود.

قتل فجیع مرحوم ارباب کیخسرو که یکی از آزادمردان ایران بود و همچنین قتل مرحوم مدرس بهمین دلیلها بود.

پیه مونتسه در تهران

شناسانندهٔ نسخهٔ شاهنامهٔ مورخ ۶۱۴

و منطق‌الطیر مصور قدیمی

آنجللو پیه مونتسه A. Piemontese ایرانشناس نامور ایتالیائی دوست دیرینهٔ ایران است و اینك در ایران. سالهاست او را می‌شناسم و از نوشته‌های محققانه و مبتکارانه‌اش بهره‌وری برده‌ام. او از اروپائیانی است که در شناخت نسخ خطی فارسی و دستیابی به‌مجموعه‌های دور افتاده در زوایای ایتالیا یکتا ندارد. سالهاست که نسخه‌های دیرینه را می‌یابد و معرفی می‌کند. مگرنه آن‌است که اقدم نسخ شاهنامهٔ فردوسی را او در گوشه‌ای از فلورانس شناخت و به‌جهانیان معرفی کرد و ضابطهٔ تصحیح شاهنامه را دگرگون ساخت. بخشی از مقالهٔ او را چند سال پیش درهمین مجله چاپ کردیم و هموطنانمان را ازین بشارت او آگاه ساختیم. باز چندی پیش بود که یکی از قدیم‌ترین و نفیس‌ترین نسخه‌های منطق‌الطیر عطار را در کتابخانهٔ دیگری بدست آورد و دربارهٔ آن مقاله نوشت. امتیاز این نسخه به‌مجالس تصویر آن است که قدیمی و دیدنی و ابتکاری است.

از خــود اسکارچیا شنیدم که بازیل‌گری (متخصص معروف شناخت مجلسهای نقاشی ایران) گفته است چنین نمونه‌ای از نقاشی ایرانی تاکنون نمی‌شناختیم و از عجائب هنر ایران است. افسوس که هنوز اطلاعی ازین نسخه به‌فارسی نشر نشده است و بهمین ملاحظه اکنون که پیه مونتسه در ایران است مصراً از او خواستاریم که مقالهٔ کوتاهی برای درج درآینده بنویسد و بدهد.

پیه‌مونتسه از ادبیات شناسان ایران است. سالها در دانشگاه رم (ایتالیا) و دانشگاه استراسبورگ (فرانسه) تدریس کرده و حدود یکصد مقاله نوشته است و چندین کتاب معتبر و مفید نشر کرده است. کتابشناسی ایران در زبان ایتالیائی (دوجلد) ازبرجسته‌ترین کارهای اوست و گوشه‌ای است از اطلاع وبصیرت او درزمینهٔ کتابشناسی مربوط به‌ایران.

یکی از کارهای جذاب او نگارش مقاله‌ای است در تاریخ عکاسی ایران و آن به‌مناسبت دست یافتن به‌مجموعه‌ای از عکسهای ایران است که یك عکاس ایتالیائی در آغاز پیدا شدن فن عکاسی از ایران برداشته و به‌احتمال قوی نخستین کسی است که از رجال و مناظر ایران عکاسی کرده بوده است.

پیه‌مونتسه چند سال بود که به‌ایران نیامده بود. در دیدار کوتاهی که با هم داشتیم به‌یاد سی‌سال گذشته پرس وجوها از یکدیگر کردیم، من از احوال ایرانشناسان ایتالیایی می‌پرسیدم و می‌خواستم بدانم هریك از آنان بچه تحقیق و تجسسی مشغول است.

(ا.ا.ا)
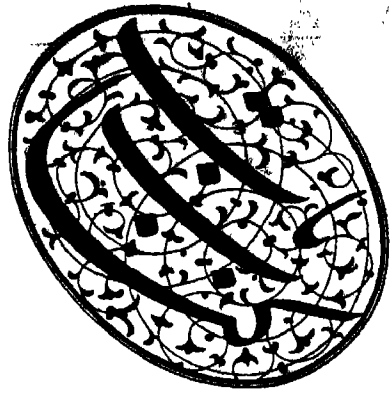
حجت‌الله اصیل

ایران از نگاه فریزر و فریزر از نگاه ایرانی*

۱ــ سفر فریزر به ایران

جیمز بیلی فریزر به‌سال ۱۷۸۳ میلادی در اسکاتلند به‌دنیا آمد. در جوانی به‌هندوستان سفر کرد و در ۱۸۲۱ به‌ایران آمد و در لباس ایرانی به‌خراسان رفت تا از آنجا به‌بخارا برود اما چون راه را پرخطر یافت از ادامهٔ سفر چشم پوشید و از راه مازندران و آذربایجان و کردستان از ایران بیرون رفت. وی مشاهدات سفر خود را در کتابی به‌نام «تفصیل سفری به‌خراسان طی سالهای ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲» نوشت و منتشر ساخت. پس‌از آن کتابی دیگر درباره سرگذشت و ماجراهای سفر خویش در سرزمین‌های کرانهٔ دریای خزر و نیز داستانی دربارهٔ زندگی نادر شاه افشار و «چند کتاب دیگر، از جمله کتابی دربارهٔ تاریخ ایران از قدیم‌ترین زمانها» تا هنگام دومین سفر خویش به‌ایران (۱۸۳۴ــ۱۸۳۳) پرداخت* وی به‌سال ۱۲۴۸ هـ ق (۱۸۳۳ میلادی) بار دیگر به‌ایران آمد و از راه کردستان و آذربایجان به‌تبریز و سپس به تهران رفت و از آنجا آهنگ خراسان و ترکمن‌صحرا کرد. حاصل این سفر کتاب موسوم به «سفر زمستانی» است که موضوع این گفتار است.

۲ــ نگرش کلی بر اوضاع ایران

فریزر نگرشی دارد بر اوضاع ایران در سالهای آخر زندگی فتحعلیشاه، سالهایی که عباس میرزا نایب‌السلطنه با لشکر کشی خراسان را امنیت بخشید و ترکمن‌های سرخس را سرکوب کرد و زمانی که او جهان را بدرود می‌کرد، مسأله افغانستان بویژه

---

* براساس سفرنامهٔ فریزر (سفر زمستانی)، ترجمه دکتر منوچهر امیری. انتشارات توس (تهران، ۱۳۶۴).

* ابوالقاسم طاهری، تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس، جلد دوم، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴ صص ۱۵۴ــ۱۵۳.

بازستاندن هرات همچنان در برنامهٔ کار دولت ایران قرار داشت و اگرچه تلاش های نخستین با مرگ عباس‌میرزا نافرجام مانده بود، اما دولت از آن چشم نمی‌پوشید و بویژه قائم مقام در این باره پافشاری می‌کرد. انگلیسیان که نگران پیشرفت ایران به‌سوی افغانستان و تسلط او بر هرات بودند، برای جلوگیری از این کار به‌تکاپو افتادند و برای پیشبرد سیاست شرقی خود مأموران کارکشته‌ای را به‌ایران و افغانستان گسیل داشتند که فریزر یکی از آنان بود. کتاب او آیینه‌ای تمام نما از حوادث آن روزگار است. وضع آشفتهٔ سیاسی و نظامی و اقتصادی خراسان را به‌خوبی نشان می‌دهد و دربارهٔ زندگانی مردم و آیین بد فرمانروایی، تیزبینی شگرفی دارد. دربارهٔ نزدیك بودن مرگ شاه و نگرانی مردم می‌نویسد: «هرکسی آمادهٔ شنیدن خبر مرگ شاه است که می‌دانیم مدتها است که بنیاد تندرستیش متزلزل است و تقریباً هر روز حدوث یك هرج و مرج عمومی انتظار می‌رود.» (ص۹۵) همه نگران اوضاعند و دکانهای تفنگ سازی شلوغ است، زیرا همه مشغول فراهم کردن سلاحند. (ص ۲۵۹).

۳ــ آیین بدفرمانروایی

فریزر به‌تباهی روز افزون کشور اشاره می‌کند و آن را معلول «نظام فاسدی... که سلطان در استمرار آن می‌کوشد.» (ص ۸۵). می‌داند و می‌نویسد که شاه ایران «پسرها و دامادها و نوه‌های خودرا به‌حکومت ایالات و ولایات...»می‌گمارد. (همانجا). این حاکمان هریك دستگاه و درباری عریض و طویل پدید می‌آورند و در گسترش آن با هم رقابت می‌کنند. هر شاهزاده‌ای برای خودنمایی و جلوه فروشی «وزیرها، میرزاها، مستوفی‌ها، غلامهای محرم، سربازها...» دارد و با سرمشق گرفتن از پدر و یا پدر بزرگ خود، حرمسرایی نیز تشکیل می‌دهد. (همانجا). «برآورد هزینهٔ چنین حرمسرایی به‌زحمت ممکن است و از آن ناممکن‌تر حساب کردن میزان شرارتها و تبه‌کاریهایی است که آنها تولید و تکثیر می‌کنند» و نه‌تنها درآمد ملی و ثروت کشور برای نگهداری و ادارهٔ چنین تشکیلاتی به‌هدر می‌رود که روستائیان را «به‌منظور اخاذی برای حکامشان شکنجه می‌دهند و نیز به‌قصد برآوردن آرزوهای بی‌حد و حصر نوکران بی‌بند و بار آنان.» (ص ۸۶) فریزر این روش فرمانروایی را که شکل تباه شده‌ای از استبداد با ضعف مرکزیت است، موجب تباهی و فساد اخلاقی همه‌گیر در جامعه می‌داند. زیرا درجایی که منافع کشور و زندگی مردم ابزار هرزگی حاکمان قرار گیرد، اخلاق مردمان که تابع نظام زور و تعدی شده‌اند نیز به‌تباهی می‌گراید. چنین نظامی «تمایل به‌دروغ و فریب و نیرنگ را پرورش می‌دهد» و اینها همه صورت نمی‌گیرد «مگر برای این که شرارت و نفس پرستی طایفهٔ بیکاران و تن‌پروران خاندان سلطنتی را ارضا کند.» (همانجا) این حکم فریزر تا آنجا که میان سوء استفاده از قدرت و انحطاط اخلاقی جامعه رابطهٔ علت و معلولی برقرار می‌کند، درست است. اما آنجا که گفته‌های خود را فراموش و از ایرانی به‌بدی یاد می‌کند بی آنکه به‌یاد آورد که خلقیات مردم تابع نظام سیاسی غلط و حکام فاسد است، راه خطا می‌پوید. فریزر از چپاولگری‌سپاهیان

یاد می‌کند و شرح می‌دهد که سپاه ایران از هر جایی که می‌گذشت، ویرانی بر جای می‌نهاد و روستا های سرسبز و کشتزارهای «باشکوه» را تباه می‌ساخت. سپاهیان در غارت و تجاوز حدی نمی‌شناختند. آنان رمه‌های گاو و گوسفند را به‌جلو انداخته به‌اردوگاه می‌بردند. گندم را با شمشیر درو می‌کردند و کلبه‌ها را ویران می‌ساختند تا بتوانند تیر و تخته‌ها و درو پنجره‌هایشان را بسوزانند «شبی سراسر دشت جنوب اردوگاه به‌صورت شعلهٔ آتش درآمد. کاشف بعمل آمد که یك ورقهٔ عالی گندم و جو را یکی از سربازان از روی بیعاری و بی‌بندوباری آتش زده است.» (ص ۳۶۷)

گزارش فریزر به‌غارت و ویرانی روستاها محدود نمی‌شود. او فقر و تهی‌دستی و کسادی را در شهرها از جمله مشهد به‌عیان می‌بیند و از ویرانی اماکن و تعطیل بودن دکانها سخن می‌گوید. کوچه و بازار مشهد آکنده از گدا بود. «صدها و هزاران تن از این «اشیاء» کثیف بدبخت تمام درهای ورود به حرم را درمیان گرفته بودند. راه عملا مفروش بود از مخلوقاتی که غالب آنها بیش از سه الی چهار سال نداشتند» این سیه‌روزان برسر راه زوار گدایی می‌کردند و چون کرم برخاك می‌غلطیدند. آنها بیشتر به «اسکلت‌های جانداری می‌ماندند» یا بیشتر شبیه به‌بچه‌های «جانوران از گرسنگی مرده» (ص ۳۰۵ـ۳۰۶). بودند. اگر روستا ها ویران و شهر ها کساد و بی‌رونق بودند، درعوض دولتمردان با غارت مردم، روز به‌روز برثروت خویش و جلال و جبروت بارگاهشان می‌افزودند و در محیط منحط اشرافیت، غرقه در تجمل و عیاشی عمر می‌گذراندند. فریزر داغ این انحطاط را برچهرهٔ تهران، آشکار می‌بیند. می‌نویسد: «در واقع تهران مانند سلسلهٔ سلطنتی و حکومت ایران دارای نشانه‌هایی است از انحطاط و زوال و خبر از جدایی کامل ملت از دولت می‌دهد.» (ص ۲۱۸) تابش و درخشندگی و جنبش جوانی در آن شهر نیست و همانند پادشاهش دارد پیر می‌شود. ویرانه‌ها باز سازی نشده و هیجان برای کارهای مهم دیده نمی‌شود.

گزارش فریزر را دربارهٔ طاعون نیز بشنویم «جمعیت بار فروش (بابل امروزی) بر اثر این بیماری به‌یك دهم کاهش یافته بود و از جمعیت شصت هزار نفری رشت اینك تنها پانزده هزار نفر باقی مانده بود. طاعون در هر «خانه‌ای در گیلان راه می‌جست به‌ندرت موجود زنده‌ای در آنجا باقی می‌گذاشت.» (ص ۵۷۵) و از جمعیت پنج تا هشت هزار نفری شهمیرزاد تنها پانصد تن باقی گذاشته بود.» (ص ۲۳۳)

۴ـ دشنام‌گو

نگرش فریزر را دربارهٔ اوضاع ایران آن روزگار به‌اختصار آوردیم. اما نکته اصلی که در این گفتار قصد مطرح ساختنش هست، تاختن گستاخانهٔ او به‌ایرانی است. او همواره درپی بهانه و فرصتی است تا ایرانی را دشنام گوید و... کمتر روستایی و شهری و مهمانخانه‌دار و سپاهی، از زخم زبان و ناسزاگویی او در امان می‌ماند و شگفتی آور است که چون بدترین خصلت‌ها را به‌کسی نسبت می‌دهد، بی‌درنگ آن‌را به‌همهٔ مردم ایران تعمیم می‌دهد. ریشهٔ دشمنی و کینه توزی فریزر با مردم ایــران در کجاست؟

می‌کوشیم به‌این پرسش پاسخ دهیم. برای این منظور، نخست بد زبانی و دشنام‌گویی او را به‌مردم ایران می‌آوریم. سپس آبشخور این شیوهٔ برخورد او را بررسی می‌کنیم.

فریزر در دشنام گویی فقیر و غنی و روستایی و شهری نمی‌شناسد. او که با پیشداوری منفی به‌خاك ایران پای‌نهاده، در همان‌نخستین روستای مرزی‌برای ایرادگیری و ناسزاگویی در جست و جوی بهانه است. در روستایی که مردمش همه فقیر و ژنده پوشند، به‌نظر او «جوانهای ده رذل و هرزه بودند». آنان همگی از پشت گوشهایشان زلف‌های دراز گذاشته بودند. و این کاری بود که میان زن‌بارگان متداول بود. (ص ۱۵) بدینسان گویی فریزر در توقفی چند ساعته در آن روستای مرزی نه‌تنها به‌همهٔ آداب و عادات روستائیان پی‌می‌برد که عادات زشت و کجروی اخلاقی جوانان آنجا را نیز درمی‌یابد. او در هر منزلی با هرکه روبرو می‌شود، از پشت عینك سیاه می‌بیندش و آماده است که دربارهٔ همه‌کس به‌داوری بنشیند. داوری که «قصاص قبل‌از جنایت» می‌کند. گویی به‌دنبال جانی بالفطره می‌گردد که به‌خطوط چهره مردمان چشم می‌دوزد تا سر ضمیرشان را دریابد و خبث طینتشان را نشان دهد. در آغاز ورودش به‌ایران دربارهٔ مردمی که با آنان روبرو می‌شود می‌نویسد: «جدائی این مردم از بقیه اهل دنیا مهر نیکوکاری در زندگانی یا وظیفهٔ مهمان نوازی را در دل و جانشان جای نداده است.» (ص ۱۸) و باز می‌نویسد: «میزبان ما که بی‌رحمی در وجناتش هویدا بود، بیش‌از چهار برابر قیمت چیزهایی که برای میهمانان... فراهم کرده بود با ما حساب کرد.» (همانجا). در شهر خوی که با زدوبند چارواداران روبرو می‌شود، آنچه را که به‌مذاقش خوش نیامده به‌همهٔ مردم ایران نسبت می‌دهد و آنان را متهم می‌کند به‌این که «امید بستن به‌عهد و پیمان»شان جز ناامیدی ثمری ندارد. (ص ۳۷). در زنجان، یك پیشخدمت دولت (پیشخدمت عباس میرزا نایب‌السلطنه) که از تبریز همسفر فریزر بوده در فراهم آوردن «سورسات» در حد انتظار او اقدام نمی‌کند. از این رو «مانند همگنان خود مردم متقلب» (ص ۷۳). از کار درمی‌آید. در قزوین چون نایب‌الحکومه برغم قولی که داده بود موفق نمی‌شود که اسب رایگان در اختیار او بگذارد، موجب رنجش خاطرش می‌شود. پس فریزر شکوه می‌کند که «همین مقیاس خوبی است که ارزش وعده و قول بیشتر ایرانیها را به‌تو نشان دهد.» (ص ۹۶)

فریزر در این کژاندیشی غربیان که انسان غیر غربی را وحشی و بی‌تمدن می‌خوانند شریك است و غیر مستقیم ایرانی را بی‌تمدن و وحشی می‌خواند و آن‌هنگامی است که پس‌از راه سپردن در میان برف و بوران و یخبندان، سرانجام به‌تبریز می‌رسد و در کنسولگری بریتانیا آسایش و فراغتی می‌یابد. در این هنگام می‌نویسد: «اکنون دیگر رنج و درد و زحمت چه معنی داشت؟ چنین می‌نمود که تمام اینها در درود گفتن دوستان و احساس بازگشت به **جامعهٔ متمدن** (تأکید از نویسندهٔ مقاله است) گم شده است.» (ص ۹۹) دربارهٔ مردم پولاد محله که چیزی به‌رایگان به‌وی نمی‌دهند چنین حکم می‌کند: «طبیعتی پست و ناتراشیده دارند» (ص ۴۸۷) اینك برای پرهیز از به‌درازا کشیدن سخن، حکم کلی او را دربارهٔ مردم ایران می‌آوریم: «من هرگز در هیچجای

دنیا مردمی را ندیده‌ام که این‌چنین منحصراً و بی‌شرمانه با تمام قوا در فکر پیشرفت مصالح خویش باشند... گویی راستی و درستی پاك از این دیار رخت بربسته است. من به‌هیچ کلمه‌ای که ادا شود، اعتماد ندارم، خواه خان بگوید خواه میرزا، خواه بازرگان خواه پیشه‌ور، مخدوم یا خادم.» (ص ۳۳۹)

۵ـ فرصت طلب

فریزر در داوری پیرو فلسفهٔ خاصی است و معیارش سودی است که از قبل دیگران به وی می‌رسد. از این حیث، او مسیحی مؤمنی است.** در هرجا که از وی پذیرایی گرمی شود یا خواسته‌هایش به‌رایگان تأمین گردد، نظر خود را دربارهٔ میزبان تعدیل و او را از «رذائل» ایرانیان مبرا می‌کند. اما مراقب هم هست که خصال نیك کسی را به‌همهٔ ایرانیان تعمیم ندهد، بلکه می‌کوشد با نیش و کنایه از ارج آن بکاهد و قطره‌ای ناچیز در دریایی از نیرنگ و دروغ جلوه‌اش دهد. اینك دو نمونه از این دست:

هنگام سفر به‌خراسان، در میمه، میهمان علی‌اصغر خان کدخدای آنجا می‌شود. چند روزی به‌وی خوراکهای لذیذ روستایی می‌چشانند و وسائل تفریح و شکارش را فراهم می‌سازند. از این‌رو، میمه را چون بهشت برین می‌بیند و کدخدا و پسرش و رعایایش همگی «مردمانی دوست داشتنی و نکته سنج» جلوه می‌کنند که با دیگر هم‌میهنانشان از زمین تا آسمان تفاوت دارند. (ص ۲۴۶ـ۲۴۷). اما او میهمانی است نمکدان شکن! و آن مایه بر منشی دارد که بابهانه‌ای کوچك حرف خود را پس‌بگیرد. هنگامی که قصد رفتن از میمه را دارد، کدخدا برغم قولی که داده بود، نمی‌تواند تفنگچی برایش پیدا کند. پس فریزر فریاد برمی‌آورد که «مردمان اینجا عجب مردمانی هستند! با این‌که ساده دلند نمی‌توانند از گناهانی که همسایگانشان مرتکب می‌شوند، بپرهیزند. گهگاه به‌نقض احکام هشتم و نهم احکام عشره می‌پردازند.»*** در مازندران، جریان رود یابوی فریزر را می‌رباید. مردی دلیر خود را به‌آب می‌زند و یابو را در دیگر سوی رود می‌یابد و با خود بازش می‌آورد. این همه دلیری که موی برتن فریزر راست کرده بود، در او به‌جای تحسین، حسد برمی‌انگیزد. پس می‌کوشد کار شگفت آن مرد را در قالب پیش ساختهٔ خود بریزد. فریزر به‌این مرد بی‌باك پولی ناچیز می‌دهد و او آن را با خشنودی می‌گیرد و دم برنمی‌آورد و «صاحب» اظهار شگفتی می‌کند که «برای یکبار حتی حرص و آز ایرانی ارضا شده بود.» (ص ۵۳۵).

۶ـ رطب خورده و منع رطب

اکنون بشنویم از رفتار خود فریزر با مردم. او که صلای شرافت و اخلاق

** «والحال تیشه بر ریشهٔ درختان نهاده شده است. پس هر درختی که ثمرهٔ نیکو نیاورد، بریده و در آتش فکنده شود.» انجیل متی، باب ۳، آیهٔ ۱۱.

*** احکام عشره یا ده‌فرمان را خداوند در کوه سینا به‌موسی وحی کرد. فرمانهای هشتم و نهم آن چنین است: دزدی مکن. برهمسایه خود شهادت دروغ‌مده. نك. تورات، سفرخروج، باب‌بیستم.

درمی‌دهد و دولتمردان ایران را به‌خاطر زورگویی و دست‌اندازیشان به‌جان و مال مردم نکوهش می‌کند، چون محك تجربه به‌کار می‌آید، خود سیه‌روی می‌شود و معلوم می‌گردد که او گفته‌هایش به‌مصداق شعر خواجهٔ شیراز جلوه کردن در محراب و منبر است وگرنه چون به‌خلوت می‌رود، آن‌کار دیگر می‌کند. او مانند همهٔ مستعمره‌چیان، در سایه قدرت دولت خویش، در سرزمین میزبان از امکانات زندگی برخوردار است. اسب و تفنگچی در اختیار و فرمان شاه و دستخط بزرگان را در بغل دارد تا جان و مالش در امان باشد و کارگزاران محلی خواسته‌هایش را اجابت کنند. با این حال، نوکرانش با محرومیت و سختی دست به‌گریبانند. خان یا ارباب ایرانی، نوکرش را چوب می‌زد و به‌گناه سرپیچی یا تنبلی گوشمالیش می‌داد. اما در برابر او مسئولیتی پدرانه هم احساس می‌کرد. تهی دستی و بی‌ساز و برگی او را ننگ خود می‌دانست و تأمین زندگی او و خانواده‌اش را برای خود وظیفه‌ای اخلاقی تلقی می‌کرد. اما فریزر چنین نیست. او «جنتلمنی» انگلیسی است که می‌تواند با خونسردی، شبی سرد را در اتاقی گرم و بستری نرم بیاساید و نوکرانش را که در سفر خدمتگزار و نگهبانش هستند در هوای سرد رها کند، درحالی‌که روانداز‌شان تنها آسمان است و بس. البته عکس‌العمل وی تنها اظهار شگفتی است از این‌که آنان سرما را تحمل می‌کنند و دم برنمی‌آورند. (ص ۲۳۹)
شرکت فریزر در غارت روستا نیز داستانی گفتنی است. او که مردی هوشمند و آگاه به‌روانشناسی است، نیك می‌داند که روابط ستمگرانه، در درازنای تاریـخ بر روح فرودستان اثر کرده آنان را در برابر ارباب قدرت فروتن و دست بسته و جبون بار می‌آورد. روستایی در برابر سپاهی شاه و نوکر خان موجودی است بی‌ارزش که از تأمین مطامع آنان ناگزیر است وگرنه خود و خانواده و خواسته‌اش در معرض هدم و قتل و غارت قرار می‌گیرند و دادرسی نیز نمی‌شناسد تا به‌نزدش شکوه برد. آقای فریزر که با این روحیهٔ روستایی آشناست، چون مردم روستایی در خراسان از دادن آذوقه به او امتناع می‌ورزند، بی‌درنگ کشف می‌کند که با زبانی که مردم نمی‌فهمند سخن گفته و «اندیشه‌های عالی» وی درباره دادگری و بخشندگی و جوانمردی برتر از نیروی ادراك آنان است (ص ۳۵۶) و پیرو ضرب‌المثل «خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو» می‌شود. البته «جماعت» برای او سپاه غارتگر دولتی است که از هرجا که می‌گذرد، نه از تاك نشان می‌ماند و نه از تاك‌نشان. پس فریزر با شمشیر آخته با دو تن نوکر مسلح به‌دهکده می‌رود، دو تن روستایی را دربرابر چشمان حیرت‌زدهٔ همالانشان بازداشت می‌کند. مردم را حیوان می‌خواند و تهدیدشان می‌کند. آن درماندگان سرانجام چاره را در تسلیم می‌بینند و آنچه را می‌خواهد برایش فراهم می‌سازند. (همانجا) این اشتلم و زورگویی، بی‌پیشینه نبود. فریزر اقرار می‌کند که هم‌میهنانش به‌مردم ایـران زور گفته‌اند و «در نتیجهٔ اعمال زور و تعدی» آنان، دهقانان دچار وحشت شده از کرایه دادن اسبهای خود به‌آن زورگویان ابا داشتند. (ص ۴۷). نمونهٔ دیگر این زورگویی را از سفر خویش به‌تهران گزارش می‌دهد. هنگامی که از تبریز به‌سوی تهران می‌رفت، یکی از همراهانش برای‌پیشی گرفتن از کاروانی، با اسب به‌میان کاروان می‌تازد و دشنام‌گویان صف‌منظم آن‌را

برهم می‌زند و راه خود را با زور می‌گشاید و فریزر از این کار او و از «چپه» شدن بسیاری از خرها و بار و بنه‌شان به‌وجد می‌آید.

فریزر آنجا که دست اندازی سپاهیان دولتی را به‌کشتارها شرح می‌دهد و از سوزاندن و ویران ساختن دهکده‌ها سخن می‌گوید، به‌شرکت خود در این دست‌اندازیها و چپاولها اعتراف می‌کند. می‌نویسد «در واقع من نیز خود را ناگزیر از اجرای همان اقدامات دیدم و به‌پیروی از شیوهٔ معمول در اردو و به‌دیگر شیوه‌ها پرداختم تا بتوانم وسیلهٔ معاش کسان خود را فراهم آورم.» (ص ۳۶۶).

(ادامه دارد)

ویبکه والتر

ترجمهٔ: کیکاوس جهانداری

هزارو یك شب و افسانه‌های ایرانی[1]

سوای «هزارو یك‌شب» به زحمت می‌توان اثر ادبی جهانی دیگری را سراغ کرد که در خاستگاه خود با حسن قبول کمتر و ارزش‌یابی منفی‌تری نسبت به‌سایر نقاط جهان روبرو شده باشد. از همان هنگام که این اثر توسط گالاند بفرانسه ترجمه شد (۱۷۱۷-۱۷۰۴) قلب اروپائیان را که از مدتی پیش برای چیزهای عجیب و غریب و رنگارنگ مربوط بمشرق زمین به‌وجد آمده بود تسخیر کرد و بر شعرا و نویسندگان دربسیاری از کشورها تأثیری برانگیزنده و بارور کننده داشت، چه دراین اوقات مردم بیش از گذشته آماده بودند که در جهان اسلام دیگر تهدیدی براندازنده برای موجودیت غرب مسیحی نبینند. «هزارو یك شب» برای بسیاری در اروپا شاهدی بود — و تا امروز روز تا اندازه‌ای هست — از ادبیات عرب شرق نزدیك و ضمناً نمونه‌ای و سرمشقی برای هنر

۱- ویبکه والتر (Wiebke walter) چهار کتاب زیر را در این مقاله نقد کرده است.

1- MAHDI, Muhsin [Hrsg.]: The Thousand and One Nights (Alf Layla wa-Layle). From the Earliest Known Sources. Arabic Text Edietd witht Introduction and Notest Par I: Arabic Text, XII, 708 p.p.' 1 Part II: Critical Apparatus, Description of Manuscripts VIII, 308 p.p., 111 Tafeln, Leiden: Brill 1984.

2- Grotzfeld, Heinz und Sophia: Die Erzählungen aus, Tausendundeiner Nacht; Darmstadt: Wissenschaftlicheft 1984, VIII, 143 s.,= Ertrage" der Forschug, 207.

3- Marzolph, Ulrich: Typologie des persischen Volks Marchens, Beirut: Orient- Institut der Deutschen Morgenlandischen gesellschaft. In Kommission bei F. Steiner, Wiesbaden 1984. X. 311 s. = Beiruter Texte und Studien, Bd. 31. Kart.

4- Marzolph, U. [Hrsg.]: Persische Märchen. Miniaturen. Erzählt von Maschdi Galin Chanum. Niedergeschrieben von L. P. Elwell-Sutton. Köln: Diederichs 1985. 144 s., 10 Abb. = Diederichs Kabinett.

مسحور کنندهٔ داستانسرائی. گوته «خود را به‌کرات و با رغبت تمام از نظر سخنسرائی با شهرزاد سنجیده» است.[۲] استاندال آنرا «کتابی که باید بتوان آنرا کاملا به‌دست فراموشی سپرد، تا باز آنرا با شوقی دوباره خواند» می‌نامد.[۳]

ابن‌الندیم کتابشناس عرب قرن چهارم هجری دربارهٔ صورت ابتدائی این مجموعه نظری خلاف آنچه گفته شد ابراز کرده است: «واقعاً کتابی است ملال انگیز پراز حرف مفت»* و این داوری در اثر قرائت کتاب توسط خود ابن‌الندیم ایجاد شده است. در عین‌حال ابن‌الندیم تصدیق دارد که نوشته‌هائی از این دست در آن روزگار به‌عنوان آثار پیش‌پا افتاده سخت رواج داشته است. در بسیاری از روزنامه‌های آلمانی زبان نیز منعکس شد که همین اواخر گروهی از بنیادگرایان در مصر در تظاهراتی برعلیه چاپ مصوری از این کتاب بهدادگاه هجوم برده‌اند.

محسن مهدی، استاد عربی کرسی ریچارد جوت در دانشگاه هاروارد اکنون چاپ منقحی از قدیمترین نسخهٔ موجود «هزارو یك‌شب» فراهم آورده است. این همان دست نویسی است که در کتابخانهٔ ملی پاریس شمارهٔ ۱۱ـ۳۶۵۹ را دارد و گالاند برای ترجمهٔ خود و یا بهتر بگوئیم اقتباس از متن عربی از آن هم سود جسته است. شرق‌شناس انگلیسی به‌نام د. ب. مك‌دانلد چاپ آنرا قبلا در سال ۱۹۱۱ مژده داده بود که از عهدهٔ انجام آن برنیامد. این نسخه، نوشته‌ای است سوری که تاریخ ندارد و مهدی هماوا بازوتنبرگ معتقد است که از خط و کاغذ آن چنین برمی‌آیدکه باید از قرن هشتم باشد. هاینس و سوفیا گروتسفلد قرائن و اماراتی ارائه می‌دهند مبنی‌بر اینکه نسخه باید جدیدتر از این باشد و حتی مك‌دانلد نیز قبلا بهاین نکته در سال ۱۹۲۲ اشاره‌ای داشته است. در این نسخه دینار طلا را اشرفی نامیده‌اند و اشرفی نیز با فرمان مورخ ۱۴۲۵م. وارد بازار شد. اما در واقع پس‌از سال ۱۴۳۰ رواج عام یافت و تا پایان حکومت ممالیك همچنان سکه‌ای رایج بازار بود. گروتسفلدها در موضع یاد شده چنین گمان دارند که نسخه نمی‌تواند «قبل از نیمهٔ قرن نهم تحریر شده باشد، آخرین یادداشت تاریخ‌داری که از طرف یکی از خوانندگان کتاب در پایان جلد دوم نوشته شده مورخ به‌تاریخ ۹۴۳ برابر با ۱۵۳۶ م. است».

از حیث تشریح و تبیین مقام و منزلت ادبی محلی «هزارو یك شب» در ممالك عربی زبان این نکته گویاست که مصحح عرب این کتاب مستطاب که درجهان‌علم مورد استقبال فراوان قرار گرفته نقل قولی از یك اثر مشهور ادبیات عرب را از مقدمهٔ ابن‌قتیبه (متوفی در ۲۷۶) بر عیون‌الاخبار، در صدر آن قرار داده است. ابن قتیبه که خود تباری ایرانی دارد در اینجا بمقابله با خرده‌گیریهای اساسی که امروزه هم پیشوایان اخلاق و زبان‌از ایراد آن براینگونه نوشته‌ها ابا ندارند برمی‌خیزد. وی به(خوانندهٔ) «سخت‌گیر» گوشزد می‌کند که هرگاه وی براساس تقید و پای‌بندی به‌پرهیزکاری

2- Mommsen, K.: Goethe und 1001 Nacht, Berlin 1960. s. 22.

۳ـ به‌نقل از مقدمهٔ هوگوفن هوفمانشتال بر ترجمهٔ لیتمان، جلد اول، لیپزیك، صفحه ۱۵.

*ـ ابن‌الندیم: کتاب الفهرست، چاپ فلوگل، جلد اول، لیپزیك ۱۸۷۱ صفحهٔ ۳۰۴.

می‌تواند از چنین قصه‌هائی چشم بپوشد، شاید باشند مردمی سهل‌گیرتر که به‌اینگونه آثار نیازمندند. بهرحال همچون مورد غذا، در سایر موارد نیز سلیقه‌ها باهم اختلاف دارند. وی نباید از فرط پارسائی یا پارسانمائی هرگاه سخن از بعضی از اعضاء بدن یا برخی امور جسمی و بدنی پیش می‌آید از سرتحقیر ابرو در هم بکشد، چه چنین کلماتی وهن‌آور نیست، آنچه وهن آور است، دروغ است، بهتان است، بدگوئی است. ابن‌قتیبه از زبان محاوره هم که برای هواداران فصاحت در حکم خاری در چشم است و در این‌قبیل متون به‌کار رفته جانبداری می‌کند. اعراب یعنی صرف خواتم کلمات و همزه‌گذاری به‌جاذبهٔ بعضی از قصه‌های لطیف و با روح لطمه می‌زند. شنونده (!) در آن صورت دیگر لطفی در قصه نمی‌بیند و زبانی مطنطن با مضامین زیبا و دلکش معارضه دارد.

نویسنده در طول مقدمهٔ عربی خود دربارهٔ دستنویسها و ماجرای چاپ متن و اصولی که در کار تصحیح رعایت کرده (صفحات ۱۲ تا ۵۱) یك‌بار دیگر ساحت خویش را مبری می‌کند: اگر نفوذ لهجه‌ها بر زبان فصیح و فخیم مرضی باشد که به‌درمان نیازمند است پس برای این کار بسابقهٔ بیماری نیاز است. پرداختن به‌تاریخ لهجه‌های عربی کمکی است به‌تقویت «فصحا» و به‌زدودن آثار لهجه‌ها. هنگامی هم که مصحح در صفحهٔ ۳۹ به تأکید می‌گوید برای کسی‌که درحد کمال بر قواعد عربی فصیح مسلط است، چه‌مشکل است که چنین متنی را به‌همان صورت اصلی خود (عربی میانه) باقی بگذارد و دست به‌ترکیب آن نزند باز سخن او از مقولهٔ همین توضیح و روشنگری است. هر صاحب ذوقی می‌تواند از مقدمهٔ شیوائی که وی در قسمتهای متعددی برشتهٔ تحریر کشیده دریابد که او در کار عربی فصیح چیره دست است. هرگاه محسن مهدی در ابتدای مقدمهٔ خــود در مقام ارتباط با «هزارو یك‌شب» از قصص‌العرب سخن به‌میان می‌آورد باید درنظر داشت که این اشاره فقط از لحاظ سخنوری است وگرنه او باید بداند که این قصه‌ها از یك دست و یك نوع نیستند. عرب شناس غیر عرب از چاپ این متن بسیار مسرور و خوشحال خواهد شد چه این اثر به‌همان اندازه که به روشن شدن متن قصه‌ها کمك می‌کند از نظر شناسائی عربی میانه هم مفید فایده است. مصحح با نظری انتقادی چاپهای قبلی این کتاب را که اغلب با اتکاء به‌تحریر هــای بعدی مصری تهیه شده‌انــد و من‌جمله هر دو چاپ مورخ ۱۸۱۴ تا ۱۸۱۸ و ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ کلکته و نخستین چاپ مورخ ۱۸۳۹ بولاق راهم شامل می‌شوند مرور می‌کند. اینکه «نسخهٔ خطی تونسی» هابیشت که چاپ ۴۳–۱۸۲۴ بر سلاو برآن پایه تهیه شده، خیالی و از جعلیات هابیشت بوده و وی آنرا با سرهم بندی از منابع مختلف بدون اصلاح فراهم آورده نکته‌ای است که قبلا مك‌دانلد بدان پی‌برده بود. کلیهٔ چاپهای دیگر در این مورد با هم اشتراك دارند که متن را همه به‌عربی فصیح تبدیل کرده، شرح و بسط داده و از نظر زبان آراسته‌اند. در صفحه‌های ۴۰ تا ۴۵ وی قسمتهایی از متن مصحح‌دستنویس خود را در برابر همان قسمتها از اولین چاپ بولاق قرار داده است. بدین ترتیب تفاوتها بااولین نگاه آشکار می‌گردد. تفاوتها بسیار زیاد و قابل ملاحظه است. مع‌هذا دربارهٔ مطالب انتقادی و موشکافانهٔ مهدی راجع به‌اینکه چاپهای مختلف بچه نحو از دستنویس‌ها استفاده کرده‌اند

نکته‌ای را باید یادآور شد: قصه‌شناس سویسی، ماکس‌لوتی[۴] قبلا به‌کمك‌اشکال‌گوناگونی که بن مایهٔ قصهٔ دورن‌روزشن[۵] در قصه‌های اقوام و ملل مختلف یافته و یا آنطور که از طرف گردآورندگان قصه از کشورهای مختلف در اوقات گوناگون به‌دست‌داده شده روشن کرده است که چگونه هرگردآورنده‌ای تحت تأثیر زمان و محیط فرهنگی که‌خود درآن نشو و نما کرده به‌این بن‌مایه جامه‌ای دیگر پوشانده است.[۶] برادران گریم به‌این قصه جنبه‌ای از بازیگوشی و سربهوائی خاص رومانتیکها دادند، بازیل در «پنتامرون»[۷] آنرا با جلال و شکوه عصر «باروك» ارائه داد، پرو[۸] به‌آن چاشنی طنز و شوخی فرانسوی اواخر دورهٔ کلاسیك را بخشید. همچنین در دوره‌ها و سرزمینهای دیگر هم حتی دانشمندانی مانند برادران گریم حق مطلق خود دانسته‌اند که به‌هنگام بازگو کردن قصه نیروی آفرینش ذهن خود را به‌کار بیندازند. بالاخره باید دانست که آنها برای رعایت امانت خود را در برابر هیچ نویسنده و مؤلفی مسئول نمی‌شناخته‌اند.

اینکه طبق گفتهٔ مهدی ناقل یا ناقلین قصه در این تحریر سوری متن، برحسب انتساب شخصیتهای داستان به‌یك موضع جغرافیائی و یا بستگی طبقاتی و اجتماعی آنها، طرز بیان متفاوتی را از زبان آنان جاری کرده‌اند، درست همانطورکه نویسندگان معاصر چنین می‌کنند و قهرمانان خود را با «زبان گروهی» مشخص می‌کنند، مطلبی است که به‌نظر نویسندهٔ این سطور مشکوك جلوه می‌کند. اما در این‌باره کارشناسان عربی میانه بهتر از نویسنده این سطور می‌توانند داوری کنند. به‌هر تقدیر همانطور که مهدی یادآور می‌شود این امکان پیدا شده است که با استعانت این چاپ زبان عربی میانه دورهٔ ممالیك را در متن منثور مفصلی بشناسیم. مهدی بقایای لهجهٔ عراقی همان عصر و زمان را در اصطلاحات مربوط به امور فرهنگی و صرف آنها باز می‌شناسد. وی از کنزالدرر‌ابن الدواداری نقل قولی می‌آورد تا ثابت کند که زبان محاوره در مصر و سوریه علی‌رغم وجود حکومت مرکزی واحد در روزگار ممالیك یکسان نبوده است. اما تفکر منطقی هم به‌همین نتیجه منجر می‌شود که یك‌چنین قدرت واحد مرکزی نمی‌تواند لهجه‌ها را در سرزمینهائی که این‌قدر باهم فاصلهٔ جغرافیائی دارند با هم متحد و یکسان کند. آنگاه مهدی به‌ذکر خصوصیات زبانی متن وارد می‌شود. صفات ممیزه و اختلافات از اینجا هم ناشی می‌شود که عربی میانه زبانی مکتوب نبود و بنابراین ضابطه‌ای برای تدوین و تثبیت کتبی آن وجود نداشت.

مصحح به‌ذکر تاریخ دستنویس ها هم‌به‌همین ترتیب عنایت دارد. وی می‌پندارد یك «نسخةالام» واحد اصل وجود داشته است، از عهد ممالیك یعنی درحدود قرن هفتم هجری

4- Max Lúthi.

5- Dornröschen.

6- Lúthi, M.: Eswar einmal... Vom Wesen des Volks Märchens, Göttingen, s. 9ff.

7- Pentameron. مجموعه‌ای است از قصه‌های ناپل

8- Perrault.

که «نسخةالدستور» یعنی تحریر استاندارد کتاب برآن پایه انجام گرفته و بعد نسخهٔ سوری و نسخه جدیدتر مصری از آن منشعب شده‌اند. وی می‌خواهد که با چاپ این متن «نسخةالدستور» را باز سازی کند. بهر تقدیر فرض وجود «نسخةالام» مانند «نسخة‌ـ الدستور» به‌نظر نویسندهٔ این سطور جای بحث دارد. تاریخ متنی که گروتسفلدها بدست داده‌اند، به‌صورت تحریر های متعددی از متن که در جوار یکدیگر قرار داشته و به‌حیات خود ادامه داده‌اند و علی‌الدوام معروض دگرگونیها بوده‌اند با درنظر داشتن تعداد فراوان قصه‌های این نوع که در گردشند محتمل‌تر به‌نظر می‌رسد. مهدی در چاپ خود زبان قدیمترین نسخهٔ موجود سوری را حفظ کرده است. نسخه بدلهای مهم‌دستنوشته‌های دیگر متن سوری را در ملحقات جلد دوم به‌دست داده و ازآن گذشته با وارد کـردن علائم جمله‌بندی قرائت کتاب را تسهیل کرده است.

این چاپ با همان سبك بیان قصه در قصه داستانهای زیر را دربر دارد: بازرگان و دیو (و دنباله‌های آن)؛ سه سیب؛ دو وزیر نورالدین و بدرالدین؛ قوزی شاه‌چین (و دنباله‌های آن)؛ نورالدین و بانو شمس‌النهار؛ بانو انیس‌الجلیس و نورالدین؛ جلنار، دختر دریائی؛ شاه قمرالزمان و دو پسرش؛ جمعاً ۲۸۲ شب در ۵۴۹ صفحه. در صفحات ۵۵۱ تا ۶۸۸ مصحح پایان آخرین قصه را برحسب یك دستنویس مصری مورخ سال ۱۷۶۴ که در کتابخانهٔ بادلیان است اضافه می‌کند. بدیهی است که این متن از لحاظ زبان‌و سبك با نسخهٔ مذکور در فوق تفاوت آشکار دارد. باز وی در ضمیمهٔ ۱ قصهٔ شیخ سوم را از دنبالهٔ داستان بازرگان و دیو مطابق با دستنویس‌های مصری ذکر می‌کند، چه این قصه نیز در متن سوری وجود ندارد. ضمیمهٔ ۲ حاوی اشعار تودیعی است که از قصهٔ درویش سوم در محدودهٔ سلسله قصه‌های باربر است که آنرا نیز از دستنویس مصری گرفته‌اند چه در نسخهٔ سوری یافته نمی‌شده است. مهدی از متن نثر پیش از آن چنین نتیجه‌گیری کرده که در اصل با آن مربوط بوده است.

برای تصحیح یك متن عربی میانه مسلماً باید نکات خاصی را در مدنظر داشت. مهدی اصول کار را در جلد دوم به‌تفصیل شرح داده است. وی نیز گاه و بیگاه متن را اصلاح کرده است، یعنی هنگامی که نسخه بردار اغلب‌ـ و نه همیشه ـ بجای ذ و ث «د» و «ت» نوشته است و کلماتی‌راکه «د» و «ت» دارند سهواً «ذ» و «ث» به‌دست‌داده است. از نسخهٔ‌مصری وی فقط آنگاه استفاده کرده که در نسخه سوری علناً با افتادگی برخورد کرده است، اما همیشه این تکمیل متن را متذکر خوانندگان شده است. در مـورد اشعاری که نسخه برداران آنها را بسیار تغییر داده و یا چیز دیگری را بجای آنها گذارده‌اند و در تمام نسخ به‌عربی فصیح بود مهدی نسخه بدلها را حفظ کرده است. وی یادآور می‌شود که بسیاری از اشعار از گویندگان سرشناس است. اما پیدا کردن منبع این اشعار یا گویندگان آنها کاری است که در یك جلد دیگر باید متعرض آن شد. در صفحات ۲۳۷ تا ۳۵۳ جلد دوم مصحح به توصیف هریك از نسخه‌های خطی می‌پردازد و در طی صفحات ۳۵۴ تا ۳۵۸ به‌تفصیل و باجزئیات بهذکر چاپهائی دست می‌زند که آنها را قبلا در جلد اول به‌صورت کلی‌تر معرفی کرده است. از آن‌پس یکصد و یازده لوحه

می‌آید که تصاویری است از صفحات مربوط به‌نسخه‌ها و چاپها و تفاوتهای موجود را به‌صورت بصری برای خوانندگان روشن می‌سازد.

فقط می‌توان آرزو کرد جلد سوم کتاب که طرح آن ریخته شده و به‌زبان‌انگلیسی خواهد بود و همانطورکه مهدی در مقدمهٔ کوتاه انگلیسی خود برجلد اول می‌گوید باید حاوی فهرستها و مقدمه‌ای به‌زبان انگلیسی باشد تا مدتها مشتاقان را چشم براه نگذارد.

***

هاینتس و سوفیا گروتسفلد وظیفهٔ خود دانسته‌اند که «نتیجه و حاصل تحقیقات را دربارهٔ قصه‌های هزارو یك‌شب گردآوری‌کنند» (صفحه VII). حاصل تحقیقات‌مربوط به‌تاریخچهٔ متن که در طولانی‌ترین قسمتهای بررسی به‌رشتهٔ تحریر کشیده شده (صفحات یازده تا ۴۹) بخش اصلی و مهم کار به‌شمار است. نظری اجمالی به تاریخچه این مجموعهٔ قصص در اروپا از هنگام نشر ترجمهٔ گالاند (از ۱۷۰۴ تا ۱۷۱۷) برآنچه گفته شد مقدم است.

درهمان قرن هشتم ترجمه‌ای از مجموعهٔ هزار افسانهٔ فارسی احتمالا نزد فضلای قسمت شرقی جهان عرب مشهور و شناخته بوده است. میان مردم عادی و عامی در همان اوان مجموعه‌ای از قصص به‌نام الف لیله رواج داشته است که احتمال دارد قصه‌های آن از اصل فارسی خود بسیار منحرف بوده است. ازبسیاری از آثار ادبی قدیم عربی می‌توان استنباط کرد که این مجموعه بین فضلا چندان محبوبیتی نداشته است. مقریزی در خطط آنرا هزارو یك‌شب، «الف لیله و لیله» می‌نامد. مؤلفین در مورد علل احتمالی این تغییر متن چیزی نمی‌گویند. آنها با دقت بسیار نسخه‌هائی را که به‌دست ما رسیده از قدیمترین ایام یعنی از قرن پانزدهم میلادی — همین نسخه‌ای کــه مهدی تصحیح کرده ـــ تـــا هنگام تلفیقهائی که از آن در ابتدای قرن نوزدهم شده همه را یکایك برمی‌شمارند، در صفحات ۵۰ تا ۷۳ آنان به‌بحث دربارهٔ «اصل و منشاء هزارو یك شب» می‌پردازند و به‌این نتیجه می‌رسند که سه بخش مقدمه و ترکیب بندی کتاب اصل هندی دارند و اشکال مختلف ترکیب بندی کتاب را که به‌دست ما رسیده و همه در زمینهٔ ذکر قصه در قصه است با جزئیات می‌نمایانند و می‌گویند که موجودی قصه‌های مختلف هزارو یك شب «در وهلهٔ اول از ادبیات عامیانه و سرگرم کنندهٔ حوزهٔ فرهنگی اسلامی خاورمیانه تأمین شده که مصنف آنها معلوم نیست». بسیاری از قصه‌ها را از حوزه‌های فرهنگی بیگانه گرفته، تغییر شکل داده با اوضاع و احوال مطابق کرده‌اند و همچنین طبق الگو های قدیمی «ازسرنو ساخته وپرداخته‌اند». درفصل «محیطادبی‌هزارو یك‌شب»، صفحه۷۴تا۹۶مؤلفین شباهتها و مطابقتهای هریك ازقصه‌هارا باقصه‌های دیگری ازمجموعه‌هائی دیگر از ادبیات سرگرم‌کننده که باآن‌ها قابل‌قیاس باشد یادکرده‌اند. فصلهای کوتاهتری موقوف بحث‌دربارهٔ «زبان و اسلوب» (صفحه ۹۷ تا ۱۰۲) و «ساختار درونی و ترکیب بندی» (صفحه ۱۰۳ تا ۱۱۵) شده است. برخلاف م. گرهارت[9] مؤلفین به‌حق معتقدند که توالی وترتیب

9- M. Gerhardt, The Art of Story-Telling: A Literary Study in the Thousand and one Nights, Leiden 1963.

قصه‌ها کاملا به‌صورت «طبیعی و غیر تصنعی» است. آنگاه نوبت می‌رسد به‌نظری‌اجمالی به «چاپهای متن عربی» (صفحه ۱۵۹ و بعداز آن) و «ترجمه‌های هزارو یك شب» (صفحات ۱۱۱ تا ۱۱۷). به‌دنبال کتاب شناسی (صفحه ۱۲۱ تا ۱۲۶) «فهرست عناوین کامل قصه‌های هزارو یك شب» آمده است (صفحه ۱۲۷ تا ۱۳۸). در ضمیمه، قصه‌ای که از طرف هـ. گروتسفلد برای نمونه‌گیری از زبان سوری ضبط‌شده، آمده‌است و آنهم به‌عنوان دلیل و برهان «برای قالبی که قصه های شرقی تا روزگار ما در آن چهارچوب زنده بوده‌اند و در آنها عناصر قصه واقعیست، گذشته و حال بی‌توجه به‌یکـدیگر به‌موازات هم وجود داشته‌اند»؛ اما باید درنظر داشت که این‌نکته در مورد بسیاری از قصه‌های دیگر هم صادق است.

این مجلد نتایج تحقیقات زبان شناسی را با وسواس و موشکافی بسیار به‌دست داده است. برای تشریح تاریخچهٔ رواج این اثر دربین اروپائیان می‌بایست یك‌جلد خاص و قطور تخصیص داده شود. مطالب صفحهٔ ۱۵۸ را باید تکمیل کرد: تلاش عربها برای اینکه «هزارو یك شب را در مجموعهٔ ادب عرب بپذیرند» یعنی‌اینکه این مجموعهٔ قصه‌را به‌عنوان جزئی از میراث فرهنگی خود بدانند، درهمین قرن ما و آنهم خیلی پیش‌تر از ف. غزول Ghazoul در سال ۱۹۷۸ عملی گردیده است. توفیق‌الحکیم همین مضمون شهرزاد را در اثر کنائی خود در سال ۱۹۳۶ که به‌همین نام هـم بود مایهٔ قلمفرسائی قرار داد. اما همه‌جا با انتقاد و اعتراض روبرو شد، زیرا وی که دشمن زن بود، از شهرزاد زنی ساخته بود که همیشه پای‌بند مدارج پست زندگی‌خاکی‌است. طه‌حسین چند سال بعدکوشید تا با همکاری توفیق‌الحکیم درکتاب‌دلکش القصرالمسحور به‌شهرزاد اعادهٔ حیثیت کند. توفیق‌الحکیم در قصهٔ خود به‌نام شهرزاد و شهریارالعصر در مجموعهٔ سلطان الظلام (۱۹۴۳) شهرزاد را مظهر حکمت زندگی شرقی قلمداد کرد و او را در برابر «شهریار عصر» یعنی هیتلر گذاشت، طه حسین در همان سال جنگ قصهٔ «احلام شهرزاد» را که حتی امروز نیز خواندنی است و در آن از صلح و آشتی یعنی تفاهم بین ملل بحث است منتشر ساخت.

عزالدین‌المدنی از اهالی تونس در داستان خود به‌نام مدینةالنحاس عناصری از «شهر مفرغ» را به‌هم تلفیق کرد.[۱۵] خانم هموطن او عروسیه النلوتی در داستانش موسوم به‌الوجه‌الاخبار من‌الوثیقه در مجموعهٔ البعدالخامس (لیبی، تونس ۱۹۷۵)، صفحه ۷۴ تا ۸۳ باز به بن مایهٔ شهریار ــ شهرزاد روی می‌آورد تا روابط مختل و پریشان بین زن و مرد را به‌کمك آن ازحیث روانی توجیه و روشن کند. شهریار در اینجا با قتل زنان می‌خواهد ناتوانی جنسی خود را جبران کند. روابط جنسی در پذیرش این بن‌مایه توسط توفیق‌الحکیم و طه‌حسین هم بی‌دخالت نبوده است. نویسندهٔ سوری هانی‌الراهب به‌رمان خود که در سال ۱۹۷۷ در دمشق منتشر شد و موضوع آن مربوط می‌شد به‌اتفاقات پس‌از

۱۵ــ رجوع شود به‌اثر زیر:

Pantucek, S.: Tunesische Literaturgeschichte, Wiesbaden 1974, s. 106 F.

جنگ ژوئن ۱۹۶۷ عنوان الف‌لیله ولیلتان یعنی هزارو دوشب می‌دهد و در پیش‌گفتار خود می‌گوید دنیای هزارو یك‌شب با شکست عربها در این جنگ به‌نقطه اوج و پایان خود رسیده است و روزگار هزارو دومین شب، یعنی عصری جدید ازپس آن آغازگردیده است. در این رمان سخن از اعصار مختلفی است‌که به‌نحوی پیچیده بهم می‌آمیزند و از عناصر ادبیات قدیم و من‌جمله از هزارو یك‌شب در آن بسیار استفاده شده ولــی مع‌هذا آنرا به‌مفهوم وسیع باید از مقولهٔ ادب واقع‌گرا و رئالیستی شمرد. اثر نجیب محفوظ را به‌نام لیالی الف‌الیله یعنی شبهای هزار شب (۱۹۸۲) در عوض باید از شمار قصه‌های تألیفی شمرد. محفوظ از روش قصه گفتن در داخل قصهٔ دیگر، از شخصیتها، بن‌مایه های هزارو یك‌شب بهره می‌برد و از جن و غول و شبکلاه غیبی و سایر عناصر فوق‌طبیعی سخن می‌گوید تا با استعانت آنها بتواند فساد پذیری آدمیزاده را در اثــر قدرت و حتی زیبائی و ضمناً طلب و شوق برای وصول به‌معنی و مفهوم زندگی آدمیان را بنمایاند.۱۱ مسلم است که قصه‌های تألیفی همواره با زمان و دوران خاصی مربوطند و این ارتباط در مورد آنها حساس‌تر است از ارتباط با زمان در قصه‌های عامیانه، دیگر آنکه اغلب این قصه‌های تألیفی معنی و مفهومی رمزی و کنایه‌ای دارند. بدین ترتیب متوجه می‌شویم که از چند ده سال پیش دیگر هزارو یك شب از نظر عربهای تحصیل کردهٔ آزاد اندیش جزء مشروع و برحق تاریخ فرهنگ عربی ـ اسلامی بشمار می‌رود که با افتخار و غرور از آن یاد می‌کنند.

***

دو اثر دیگر را در زمینهٔ قصه‌های مشرق زمین باید معرفی کرد. ا. مارزولف با تبعیت از سنت تتبع فنلاندی در قصه، یك‌هزارو سیصد متن فارسی را در این مبحث در سیستم فهرست تیپهای آرنه ـ تومپسون جای داده و بدین ترتیب آنرا تکمیل کرده است و این کاری است هم رنج‌آور و هم شایستهٔ سپاسگزاری. از «قصه های عــامیانه فارسی»وی «کلیهٔ قصه‌های همهٔ مناطق‌فارسی زبان ایران»را منظورنظر دارد(صفحه۱۱) و از «قصهٔ عامیانه» (در تضاد با قصه‌های تألیفی و حتی قصه‌های مدون مانند کلیله‌ودمنه و طوطی نامه) متونی را مراد می‌کند که «در سنت امروزی حکایت شواهد زنده‌ای از آن در دست باشد» (صفحه ۷) . وی ضمن تحقیق خود ۲۲۸ نوع از فهرست مندرج در فوق را بدون هیچ انحراف و تعداد ۱۲۳ نوع را با انحراف و جمعاً ۳۵۱ نوع را یافته است و همانطورکه خود می‌گوید این رقم نسبتاً کوچکی در مقایسه با قصه‌های اروپائی برحسب فهرست آرنه / تومپسون محسوب می‌گردد. از ابتدای این قرن قصه‌های ایرانی را به‌خصوص از لحاظ تحقیق در لهجه‌ها گــرد آورده‌اند. پس وی تــوانسته است به‌مجموعه‌های متعدد بزرگی که قسمت اعظم آنها طبع شده دسترس پیدا کند. هر دو

11- Walter, W.: Traditionsbezeichnungen in der modernen arabischen Prosaliteratur, in: Hallesche Beitraege zur Orient wissenschaft 7, Halle(s) 1985, S. 71-74 und s 77 F.

نقشه («نمودار تقریبی پراکندگی زبانی و فرهنگی اقلیتها در ایران» و «آمار») و دو جدول مربوط به خاستگاه قصه‌ها ــ اصفهان پیشاپیش همه و پس‌از آن فارس / شیراز ــ و تکرار آنها ــ به‌ترتیب «نارنج و ترنج»، «سنگ صبور»، «روباه در سفر زیارت» و «روباه پوستین‌دوز» ــ حاصل و نتایج تحقیق را روشن می‌کنند. از آن گذشته جدول مربوط به‌تقسیم موضوع‌ها در صفحه ۳۱ توضیح بیشتری در اختیار خواننده‌می‌گذارد. برطبق این‌جدول قصه‌های‌خنده‌دار عاری ازظرافت (Schwank) از لحاظ کثرت با ۱۲۶ مورد برقصه‌های سحر و جادوئی با ۸۱ مورد و قصه‌های مربوط به‌حیوانات و قصه‌هائی که جنبه داستان کوتاه دارند که از هرکدام از آنها ۵۰ نمونه در دست است برتری یافته‌اند.

در صفحات ۲۵ تا ۳۲ مقدمه مؤلف بعضی از خصوصیات زبانی و مضمونی قصه‌هائی را که خود از نظر نوعی مرتب کرده است به‌دست می‌دهد. اما به‌هرحال وی به‌شدت نواك (U. Nowak) در رساله‌ای که دربارهٔ تیپ شناسی قصه‌های عربی نوشته (فرایبورگ ۱۹۶۹) وارد جزئیات امر نمی‌شود. بدین ترتیب می‌بینیم که وی بر اجزاء متشکلهٔ قصه که ازنظر تاریخ فرهنگ می‌توانست مفید و روشنگر باشد مروری نمی‌کند. فرمولهای ابتداء و انتهای قصه را که از وجوه ممیزهٔ قصه‌های اغلب ملل و اقوام است، فرمولهای ثابت و کلیشه‌مانندی که اغلب اشاره‌ای است به‌غیر واقعی بودن مطلب، ذکر می‌کند. «یکی بود، یکی نبود» فارسی که معادل آن در زبان ترکی هم هست با اطمینان زیاد از «کان‌ماکان» عربی گرفته شده است. از فرمولهای مخصوص داخل داستان از آن نوع که اغلب در حکایات فارسی استعمال دارد، در قصه‌های عامیانه فارسی به‌ندرت اثری دیده می‌شود. زبان در این قصه‌ها عموماً ساده و روان است.

در مورد خصوصیات مضمونی و موضوعی، مؤلف بدواً فهرست ثابتی از اشخاص دست‌اندرکار با نقش‌های نوعی (تیپیك) خود را ذکر می‌کند: شاهزاده به‌عنوان قهرمان اصلی، کچل که در اثر بیماری شایع و فراگیری در خاورمیانه موهای خود را از دست داده، و به‌ندرت کوسه، یعنی مجموعاً افرادی که قدرشان درست شناخته نیست؛ خارکن یا پسر او، مانند پینه‌دوز که تیپ‌های اصلی از فرودست‌ترین قشرهای جامعه محسوبند. بازیگران نوعی طرف مقابل بیش از همه عضای مؤنث خانواده هستند که حیله‌ها و دو روئی آنها همواره با شکست روبرو می‌شود. فقط و فقط مادر است که اغلب نقشی مطلوب و مثبت دارد و غالباً نیز در نقش همکار و همدست عمل می‌کند. شاه نقشی چندگانه دارد که اغلب به‌صورت منفی است؛ شاه تنها درقالب شاه‌عباس صفوی است که همچون هارون‌الرشید مذکور در«هزارویك‌شب»، جنبه‌ای افسانه‌ای پیدا کرده وپادشاهی است عاقل و عادل. بعضی از مقامات زندگی اجتماعی نیز همچون قاضی و حاکم شرع و از این قبیل هم در قصه‌ها به‌صورت منفی ظاهر می‌شوند اما در عوض درویش که شخصیتی است نوعی در خاورمیانه اغلب به‌صورت مثبت و مطلوب عمل می‌کند. دین اسلام به‌صورت رسمی خود در قصه‌ها نقش مهم و اساسی به‌عهده ندارد، فقط گاه گاه می‌توان از آنها به‌نفوذ مذهب شیعه پی‌برد. زن یا فعال است که در آن صورت موجودی

است حیله‌گر و خبیث، یا موجودی است منفعل که در آن حال زیباست و خواستنی. اقلیت‌های قومی و فرهنگی اغلب دارای جنبهٔ منفی هستند. اشباح و دیوها را هم می‌توان طبقه‌بندی کرد: آنها بدون استثناء به‌صورت پریان مهربان خـوش قلب و دیوهـای گونه‌گون و با چند جنبه که اغلب به‌داشتن نیروی جسمی فوق‌العاده و همچنین حماقت و گولی توصیف شده‌اند تقسیم می‌شود. دیوها گاه به‌کمك آدمیزاده‌ها هم می‌آیند. تأکید بر نقش تقدیر و سرنوشت جنبه‌ای نوعی (تیپیك) دارد: مرد تنگدست به‌تقدیر اعتماد دارد و دل می‌بندد و از این رهگذر مزد و پاداش خود را می‌گیرد ولی شاه یا مرد مالدار در آن تردید می‌کند وسرانجام‌ناگزیر می‌شود به‌قدرت قاهر آن تسلیم شود.

مؤلف به «مطابقت بسیاری با قصه‌های ترکی» (صفحه ۳۲) پی‌می‌برد. قرابت بـا قصه‌های عربی اندك است. مع‌هذا در قصه‌هائی که از صفحه ۳۵ تا ۲۶۲ از لحاظ نوعی مرتب شده و مؤلف در هر مورد منابع و تغییرات آنها را هم ذکر کرده یادآوری نسبتاً مکرر فهرست تیپهای قصه‌های عربی توسط نوواك که قبلا از آن یاد کردیم توجه را به‌خود جلب می‌کند و مثالها و نمونه‌هائی از قصه‌ها راکه قبلا در نوشته‌های سرگرم‌کننده و یا در مجموعه‌های قدیمتر قصه‌های عربی و فارسی یا لطایف آمده است به‌طور حتم و یقین می‌توان توسعه داد. فی‌المثل قصهٔ شماره ۱۴۲۳ در صفحه ۲۱۳ را می‌توان در مجموعه‌ای که توسط وایسوایلر تحت عنوان «دربارهٔ خلفا، دلقکها و زنان زیرك حرمسرا»[12] به‌آلمانی ترجمه شده در صفحهٔ ۱۳۵ سراغ کرد. برحسب گفتهٔ ابن‌جوزی در اخبارالاذکیاء ۱۷۳۵، صفحه ۲۴۶ «قصهٔ زنی با پنج عاشق او» در ضمن حکایات مربوط به‌سندباد در ترجمه‌ای که لیتمان از «هزارو یك شب» به‌زبان آلمانی کـرده (جلد چهارم، صفحات ۳۱۵ تا ۳۲۵) و همچنین در چاپ دوم کلکته از این اثر دیده می‌شود. اما پی‌جوئی در تمام منابع و صورتهای قصه‌ها چنان دانائی و احاطه‌ای را طلب می‌کند که نمی‌توان توقع آنرا از یك رساله داشت، هرچند که تحقیق فعلی خود بـا اندك تغییراتی حاصل چنین احاطه‌ای محسوب می‌گردد.

یافتن شباهتها و اختلافات با قصه‌های عامیانهٔ اروپـائی ــ البته زبان آلمانـی می‌توانست برای یك‌نفر آلمانی زبان مورد توجه قرار گیرد ــ کاری است که مؤلف به‌آن نپرداخته است، ولی نوواك در رساله‌ای که از آن نام بردیم به‌چنین اقدامی دست یازیده است. بدین ترتیب است که برای کسی که در عرصهٔ قصه‌های تطبیقی کار می‌کند و اثر فعلی از نظر او غنیمتی محسوب است هنوز امکانات فراوانی باقی مانده است، مع‌هذا چنین کسی باید متن کامل قصه‌ها را پیش‌رو داشته باشد نه فشردهٔ آنها را.

در این مورد ما روزولف در دومین کتاب خود قدمی برداشته که در سلسله انتشارات دیتریش انتشار یافته است.[13] وی دریك جلد کتابی که به‌زیبائی تمام آراسته شده بیست قصه‌ای را که ل. پ. الول ساتن در مدت جنگ دوم جهانی در ایران از گفته‌های یك

12- Weisweiler, Von Kalifen, Epassmachern und klugen Harems-damen, Duesseldore, Koeln 1963.

13- Dieterichschen Kabinett-Reihe.

دایهٔ پیر تهرانی، به‌نام مشدی گلین خانم یادداشت کرده، به‌ترجمه و با یك مقدمه معرفی کرده است. وی کوشیده تا «سبك ملیح حاکی از بیان ساده و روان قصه‌گو را بدون دخل و تصرف حفظ کند» (مقدمه، صفحهٔ ۱۱). انتخاب وی‌مهمترین تیپ‌های قصه را که وی در رسالهٔ خود منظم و مرتب کرده شامل می‌شود: قصهٔ درشت و خشن خنده‌دار،[۱۴] قصهٔ مربوط به‌حیوانات و قصه شبیه به‌داستان کوتاه[۱۵] که هریك در نوع خود دلکش و زیباست. وقتی که وی در پایان «تیپ شناسی» خود می‌گوید که قصه‌های ایرانی «کاملا در چهار چوب سنتهای هند و اروپائی قرار گرفته» (صفحه ۳۲) شاید بشود بعضی نکات را که دریك مقایسهٔ نسبتاً سطحی باقصه‌های آلمانی از یك طرف و با قصه‌های عربی از جانب دیگر دستگیر می‌شود به‌عنوان تکمله برآن افزود: در مقایسه با قصه‌های آلمانی اشخاص قصه بیشتر در قالب «تیپ» درآمده‌اند و اغلب نام آنها هم ذکر نمی‌شود. اشخاص یا بازیگران قصه‌های آلمانی اغلب نامهائی دارند که از سهمی که در قصه به‌عهده گرفته‌اند برمی‌آید و حاصل می‌شود مانند «دورن روزشن»،[۱۶] «آشن پوتل»،[۱۷] «گولدماری»،[۱۸] «دویملینگ»؛[۱۹] قهرمانان قصه‌های عربی و همچنین قصه‌های عامیانه عــربی و ته‌تنها قهرمانان قصه‌های «هزارو یك‌شب» اکثراً دارای نامهای واقعی هستند. این‌قصه‌های‌ایرانی، همانطورکه مارزولف در مقدمه می‌گوید، هیچ تحت تأثیر تمدن جدید قرار نگرفته ولی از آنچه هم لوتی به‌طعنه «شهوت قصه بافی» در قصه‌های خاور (میانه) می‌نامد کاملا عاری و برکنار است. روشن‌تر و قاطع‌تر بگوئیم پرگوئی و افراط کاری در تمام مراتب و درجات شهوترانی و کامجوئی که خاص فرهنگهای درباری و شهری پیشرفته است و در داستانهای هزارو یك شب این طور اروپائیها را مفتون و مسحور خویش ساخته است و در سایر قصه‌های عامیانه عربی نیز آثار آن دیده می‌شود (رجوع شود به‌کتاب نواك، صفحه ۱۵ و پس ازآن) تقریباً هیچ در قصه‌های ایرانی انعکاسی ندارد. این قصه‌ها به‌علت سادگی و جریان روشن داستان بدون آنکه عناصر فرعی زیاد ماجرا را در آنها به تأخیر بیندازند توجه را به‌خود جلب می‌کنند.

آخرین قصه کتاب با عنوان «خدا خواسته»،[۲۰] که داستان خنده‌داری است سخت خواننده را به‌فکر و تأمل وا می‌دارد. موضوع داستان تسلیم یك فرد معمولی ساده است به‌دستگاه دولتی (فئودال) که در قالب یك پادشاه قهار خودکامه جلوه کرده و در اثر

14- Schwank.

15- Novellenmaerchen.

16- Dornröschen.

۱۷ــ Aschenputtel دختر فقیری که از پستی به‌درجات عالی می‌رسد. وی که بدواً مورد ظلم و ستم زن‌پدر خویش است به‌کمك جادوئی لباس نوی فراهم می‌کند با شاهزاده‌ای در مجلس جشنی می‌رقصد و همسر او می‌شود. چیزی است همچون خاکستر نشین قصه‌های ایرانی. مترجم

18- Gold-marie.

۱۹ــ Däumling یعنی شستی، نقشی در افسانه‌ها که بزرگی او به‌اندازه یك شست است. و موجودی است فوق‌العاده زیرك با چالاکی بسیار که از عهدهٔ کار های باور نکردنی برمی‌آید. مترجم

۲۵ــ در متن اصلی: So Gott will

توأم شدن با یك خطا و اشتباه تصادفی دمار از روزگار وی درمی‌آید. واقعاً موضوع را روشن‌تر از این نمی‌شد به‌بیان درآورد.۲۱ این قصه نگاهی است به‌زندگی و حیات واقع یك فرد عادی برخاسته از میان مردم که در بسیاری از نظام‌های اجتماعی نظیر وی دیده می‌شود. البته هرکس بخواهد می‌تواند هرچند به‌تلخی براین ماجرا بخندد اما فقط کسی که به سنن فرهنگی و تاریخی دیگری وابسته است اگر این قصه را برخلاف میل و با اکراه بخواند شاید این فریاد به‌گوشش آشنا بیاید.

تصاویری که از میان کتب عامیانهٔ فارسی اختیار شده به‌کمال خوبی با متن هماهنگی دارد.

۲۱ــ در این دو سطر از مطلب که موقوف بود به‌قیاس با قصه‌های آلمانی و برای خوانندگان ایرانی مفهومی نداشت از ترجمه حذف شد. مترجم

مهدی برهانی

صور خیال در شعر فارسی

از دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. چاپ سوم. تهران. انتشارات آگاه. ۱۳۶۶

درهیچیك از آثار ادبی عمدهٔ ده قرن گذشته اثری در نقد علم بلاغت به‌اهمیت کتاب «صور خیال» نداریم. در گونه‌های دیگر علم بلاغت و ادب فارسی متونی معتبر در اختیار ماست و دانشمندان ایرانی ضمن تنظیم قواعد زبان عربی همراه با آثار خود یا مستقلا مطالبی دربارهٔ فصول گوناگون فن بلاغت تألیف و تصنیف کرده‌اند. اما کلیهٔ این تصنیفات نیز مانند سایر شقوق علم و هنر کلی و ابتدائی است. میتوان مقایسه کرد گسترش دیگر علوم را با علم بلاغت. همانگونه که فیزیك و شیمی و ریاضیات و... درگذشته حوزهٔ فعالیت محدودی داشته‌اند و مرزهایشان محصور در میان آگاهیهای اندك بوده و امروز توسعه ویژه‌ای یافته، علم بلاغت هم همین‌صورت را داشته و همگام دیگر رشته‌های علوم میبایست توسعه یابد که کتاب «صور خیال» اولین تلاش علمی و دقیق در این‌باب است و حال با این مقدار آگاهی اندك از کار عظیم و مهمی که در ادب فارسی صورت گرفته به‌بازنگری دقیق‌تر کتاب میپردازیم.

شفیعی کدکنی در ابتدا شعر را با توجه به‌مفهوم قدیمی آن تعریف کرده است. در میان آنچه که گذشتگان گفته‌اند یك نکته دربرگیرندهٔ اساس آفرینش شعر است و این نکته اصلی را بازتاب پررنگ ویژگیهای فرعی کمرنگ ساخته است، در کتاب «صور خیال» این ویژگی اساسی زیر ذره‌بین قرار گرفته، پیراسته و پرورده شده و امروز دیگر یك تعریف جامع و مانع از شعر در دست داریم و آن تعریفی است که شفیعی کدکنی آن را بازیافته و بازگفته است. تعریف ساده و همه فهم است، شیوه بیان برگرفته از مفهوم کهن (خیال) است، ولی امروزین. «تصرف ذهنی شاعر» را «در مفهوم طبیعت و انسان» و «کوشش ذهنی او برای برقراری نسبت میان انسان و طبیعت» (ص۲) سازنده و

آفریننده خیال یا تصویر است که عنصر اصلی شعر را میسازد.

این تعریف هرچند کالبد شکافی کلام قدما و یا بطور کلی تعریف نخستین تلاش بشر برای آفرینش ذهنی است اما تنها تعریف تازه و کامل و علمی و جامع‌الاطراف شعر است.

همانگونه که بررسی هر شاخه علم از علوم اجتماعی به‌تاریخچه و چگونگی پیدایش آن میپردازد «صور خیال» نیز از نخستین انگیزه‌های شعر در بشر که همان کشف «ارتباط بین طبیعت و انسان» است گفتگو میکند، تا تکوین کلام و آنگاه، نگاه به‌آن‌بخش از کلام می‌اندازد که در درازای زمان نام شعر گرفته است و آنچه تاکنون از شعر تعریف شده است «محصور در وزن و مفهوم شعر» (ص ۴) بوده اما تعریفی که در همه زبانهای دنیا و شیوه‌های آفرینش شعر مورد پذیرش باشد، همان تعریفی است که منطبق با واقعیت وجودی و عنصر اصلی شعر است و آنـرا در کتاب «صور خیال» بدست میاوریم. اما برای بررسی «خیال» هم به‌گفته قدما استناد شده است و این تعریف بازیافته از مراد آنان است و تاکنون کسی به‌دریافت و بازگو کردن این (مراد) کامیاب نشده است. بازتاب خارجی خیال به‌تصویر کشیدن ذهنیات انسان است چنانچه حافظ گفته:

خیال نقش تو بر کارگاه دیده کشیدم به‌صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم

***

نقش خیال روی تـو تـا وقت صبحدم بـر کارگـاه دیدهٔ بیخـواب میزدم

***

سپس با بررسی گفته قدما که مفاهیمی از گونه «استعاره» و «تشبیه» و... را بازتاب اندیشه میدانستند، در کتاب صور خیال واژه‌ای گسترده‌تر از این مفاهیم بجای واژه غربی «ایماژ» را در فرهنگ ادبی نو اندیشان بگیرد.

در این مرز باید به‌سرایش شعر در زمانهای نخستین بیندیشیم و کتاب«صور خیال» ما را تا زمانهای آغازین بیداری انسان و شناخت پدیده‌های طبیعت واپس میبرد و هرگونه تجربه ابتدائی و شعوری را شعر میداند که بتدریج این پدیده‌ها برای گروهی عادی میشود و دایره بیداران و با شعوران و شاعران تنگتر میگردد و سپس کشف‌هریك از قوانین طبیعت از عهده کسانی برمیاید که بیدار و نو اندیشند و حتی کشف قدرت جاذبه زمین را هم وسیلهٔ «نیوتن» گونه‌ای بیداری و شعور نسبت به‌طبیعت میداند.

با دریافت آراء غربیان که برگرفته از تعریف ارسطو است یا آراء ادبای شرق بویژه نویسندگانی چون احمد امین که به‌تعاریف غربی نظر داشته‌اند یا قدما مانند (ابن اثیر) شعر را بمفهوم جهانی و انسانی آن تعریف می‌کنند و این تعریف ناب تاکنون در ادبیات فارسی سابقه نداشته است. کوتاه سخن آنکه میگوید: «هیچ تجربه‌ای... بی‌تأثیر و تصرف نیروی خیال ارزش هنری و شعری پیدا نخواهد کرد». (ص ۲۲)

در کندوکـاو آراء مترجمین دربـاره سخن ارسطو کـه کلمه یـونانـی «میمیس» را به‌محاکات و تشبیه ترجمه‌کرده‌اند کم‌کم شارحان به«تخییل» رسیده‌اند. در اینجا آراء ادبا بررسی‌انتقادی شده‌است. که‌نخست «جدولبندی»های غلطی راکه‌آنها ارائه

داده‌اند برمیشمرد، از گونه «تشبیه» «تمثیل» «مجاز» «کنایه» «استعاره» سپس بـر «تخییل» مهر تسجیل میزند و سیر تکامل آراء ادبا را درباره علم بلاغت نشان میدهد.
مدخل‌هائی را که در بررسی تاریخی آراء قدما بشرح بالا دربـاره صور خیال برمیشمرد، همه را مردود میشناسد. سرانجام بهاین نتیجه میرسد که سخن یك مصنوع اندیشه است و سپس از این مصنوع نقد علمی میکند. وجوه امتیاز آنرا از لحاظ فن بلاغت و زیبا شناسی باز مینمایاند و نشان میدهد چگونه میتوان بکمك معیارهائی سخن زیبا و نازیبا، رسا و نارسا را باز شناخت. درست مانند آنست که بدست انسان متر میدهد ترازوئی با قدرت سنجش دقیق تا با آن (متر) و (ترازو) بتوان ابعاد و وزن زیبائی و استواری کلامی را اندازه گرفت.
در تمام طول تاریخ ادبی ایران اگر کسانی بوده‌اند که تشخیص‌بازشناسی وارزیابی سخن را داشته‌اند توان بیان این تشخیص را نداشته‌اند و در ناتوانیها نیز غرض و تعصب رخنه میکند. در کتاب صور خیال این توانائی پدید آمده و طبعاً آلوده به‌غرض و تعصب هم نیست و هرچند معیارهای قدما برای نقد سخن برگزیده شده اما با شیوه‌ای کاملا تازه و بی‌سابقه فنون بلاغت ارزیابی شده است. معیار و محك سنجش در صور خیال ابعاد جهانی دارد و محدود به‌معیارهای قومی و ملی (فارسی، عربی) نیست تا در محدوده ادبیات محلی قابل فهم باشد. بنابراین میتوان «صور خیال» را کتابی ممتاز دانست.
در بخش اول کتاب که مطالب کلی راجع به صورخیال بازگو شده اندامهای صور خیال مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و درباره هریك نقد و ارزیابی دقیقی بعمل آمده است و در آغاز به «مجاز» پرداخته است و میگوید مثل «شکفتن رخسار مانند گل» «آنچه مسلم است اینست که اگر بپذیریم این‌گونه استعمال در زبان مردم پیش از شاعر وجود داشته باشد باید اعتراف کنیم که آن نخستین کس که این کلمه را در این معنی توسعه داده و در مفهومش تصرف کرده خود استعدادی شاعرانه داشته» (ص ۸۹) و سپس به‌درك روابط منطقی خلاقیت ذهنی برای پدید آوردن مفاهیم مجازی بجای‌مفاهیم حقیقی میپردازد و تعاریف اهل ادب را بررسی و نقادی میکند و بهر روی یکی از اندامهای پیکر (صور خیال) را مجاز میداند که مجاز به‌غیر معنی اصلی دلالت دارد و حقیقت به‌معنی اصلی و در اینجاست که حوزه تحقیق در باب صور خیال و تصویرهای شاعرانه مجازی را گسترده می‌بینند و کار پژوهش در مجازهای ادوار گوناگون و شعرای مختلف را مستحیل می‌پندارد.
انواع مجاز را به‌مجاز عقلی و لغوی تقسیم میکند. تعاریفی که از عناوین گوناگون میشود هرچند علمی و مبتنی بر اقوال اهل منطق و بیان است با اینهمه بگونه‌ای همه فهم مطرح شده است و مباحث دشوار کلامی و بلاغی را بدون تعقید و با سلاست و روانی بیان میتوانیم بیاموزیم.
در اینجا بیك بحث تازه و زیبا برمیخوریم که گفتگو از صور خیال در علم بدیع به‌بررسی بدنه شعر می‌انجامد و ارتباط ابیات یك شعر از دو بعد عمودی و افقی دیده و بررسی میشود. در اینجا با چنان چیرگی و دید دقیقی ابعاد و حجم کلام نشان داده

شده که کار نقد بر پژوهشگران آسان میشود. ارتباط ابیات با یکدیگر در تشکیل و طرح ساختمان شعر محور عمودی نام نهاده شده که در نقد شعر بسته به‌چیرگی شاعر میتوان از کامیابی یا ناکامیابی او دریافت. هم‌آهنگ یا ناهم‌آهنگ شعر سخن گفت و در بررسی تاریخی نشان میدهد که چگونه و در چه ادواری توجه شاعر به‌محور عمودی بوده و یا هنگام محور افقی بیشتر ذهن شعرا را اشغال میکرده است.

در گفتگو از دیگر اندامهای (صور خیال) از اغراق هم سخن بمیان میاید و در بحثی انتقادی به‌این پرسش پاسخ داده میشود که آیا اغراق کاری هنری یا غیر هنری است و با یادآوری گفته‌های دیگران و این سخن که «الشعر اکذبه اعذبه» مبالغه محال را با آراء اهل بلاغت بررسی میکند که پاره‌ای مانند خطیب قزوینی در «ایضاح» معنی تعلیق به‌محال را برای مبالغه مدنظر داشته‌اند (ص ۱۳۳) بهر روی خود تعریف صحیح و جامعی از اغراق بدست میدهد.

در بحث از «کنایه» که آنهم بخشی از کتاب را بعنوان یکی از اندامهای «صور خیال» تشکیل میدهد، پس‌از روشن کردن معنی آن به‌تقسیمات قدما میپردازد. تمثیل و ارداف و مجاورت و گونه‌ای دیگر که نامی ندارد و ابن‌اثیر از آن سخن گفته است (ص ۱۴۴) و سپس به‌تعریض و کنایه و تفاوتهای آن میپردازد.

یك باب از کتاب به «تشخیص» اختصاص دارد. و آنرا معنی Personification به‌تبعیت از ادب عرب معرفی میکند و خود برای آن معنی مناسب‌تری نمی‌یابد. از آنجا که (تشخیص) بمعنی جان دادن به اشیاء و اجسام بی‌روان تعریف شده است در ادب عرب نام مناسبی است اما چون در ادب پارسی تشخیص مفاهیم دیگری را به‌ذهن متبادر میکند از ذوق متعادل دکتر شفیعی انتظار میرفت برای این مفهوم عنوان دقیق‌تری بیابد. و من با آنکه عناوینی برای معادل فارسی (پرسونی فیکیشن) فرنگی بذهنم رسیده است آنرا عنوان نمیکنم چه اینکه میدانم کار بی‌حاصلی است و جا نخواهد افتاد مگر استاد شفیعی کدکنی در چاپهای آتی کتاب تجدید نظری در این‌باب بنماید. (ص ۱۴۹ تا ۱۵۶).

اگر فهرست‌وار از مباحث «هماهنگی تصویرها» ص ۱۸۷ تا ۲۰۱ــ و تصویرهای تلفیقی و معانی مشترك و بحث در سرقات (ص ۲۵۲ تـا ۲۲۵) و تأثیر ردیف در صور خیال و نقش اسطورها (ص ۲۳۱ تا ۲۴۹) نگذریم، بحث به‌درازا میکشد، هرچند اشارات ما به‌دیگر مباحث هم بسیار کوتاه و متناسب با ارزش کل سخن نیست. بهر روی گزیری نداریم جز کوشیدن به‌ایجاز که بتوانیم نگاهی گذرا برقسمت‌های برجسته کتاب دست‌کم داشته باشیم شاید آنانکه از درازگوئی من دلگیرند خرسند شوند.

ازمباحث جالب‌کتاب بخش (عنصر رنگ و مسأله حسامیزی) است. که حس‌آمیزی را معادلی برای Synaesthesia اروپائی پیشنهاد کرده است و این معادل مناسب و گویاست و مفهوم را به‌سادگی انتقال میدهد.

به‌هر روی وجه برجسته تبلور خیال توسعه لغات و تعبیرات از راه حس است. زیبائی این فصل در بازشناساندن انتقال مفاهیم پذیرفته شده و قابل درك یك حس به‌حس های دیگر است. مثلا دیدنیها از طریق حس چشائی ماهیتی ویژه را بتواند ارائه دهد.

ماهتاب تلخ ـ لب شیرین ـ یا رنگ پذیری اسم معنی مانند روح ارغوانی، جیغ بنفش (که بگونه‌ای استهزاء آمیز در ادب فارسی جا افتاد.) یا درهم آمیختگی حس بینائی و شنوائی و... در فصل حسامیزی توجه ملتها را به‌رنگها از زاویه‌ای‌ویژه مینگرد وتحلیل و بررسی تاریخی جالبی را مطرح میسازد.

مثلا اعراب تا هنگامیکه در حوزه زندگی بدوی هستند دوستدار رنگ سبزاند و از رنگ سرخ بیزار، چه اینکه سبز رنگ مرغزارهائی است که در عربستان کمیاب است و اگر یافته شود برای آنها زیبا وجذاب و پیام‌آور نعمت و تعادل هواست، اما رنگ سرخ که رنگ آتش است در هوای‌گرم‌عربستان سختی و مشقت را بذهن آنها متبادر میکند. برای اینست که باد سرخ و مرگ سرخ و سال سرخ معرف بدترین بادها ومرگها و سالهاست اما بهشت قرآن بهشت سبز است. و در آن بیشتر خوبیها «سبز» توصیف‌شده است. مرغزارهای سبز، جامه‌های سندس سبز، بالشهای سبز و پوشیدنیهای سبز وعده‌هائی است که خداوند به ساکنان سرزمین خالی از سبزی عربستان داده ات. (اما همین عرب چون از دایره مرزهای جغرافیائی صحرا پا بیرون مینهد رنگهای دیگر را هم دوست میدارد و می‌شناسد.).

فصل دیگر به «صبغهٔ اشرافی صور خیال» ناظر است. دراینجا باید اشاره کرد که «صور خیال» در تطور تصاویر شعر پارسی و عرب بحثی انتقادی دارد و سیر نظریه بلاغت را در شعر اسلامی و ایرانی بررسی میکند. قدما برای هر ادیب دانستن زبان عربی را ضروری میدانستند و بی‌گمان کسانی که با زبان عربی آشنائی دارند برای بیان مقصود از ابزارهای متناسب و متعددی بسهولت میتوانند استفاده کنند. و یك فارسی زبان تا اندازه‌ای لازم است با قواعد زبان عربی آشنا شود و این همان قواعدی است که خود ایرانیان برای زبان وحشی و لگام گسیخته عربی وضع کردند. بهر روی آنچه که ما در سخن از آن غفلت داریم و در کتاب‌صور خیال از آن غفلت نشده همین بررسی تطور صور خیال در ادب عرب و فارسی است.

صبغهٔ اشرافی ناظر به‌پدیدآمدن شعر درمیان اشرافیت است‌که‌چگونگی زاده‌شدن اینگونه صورخیال درشعر فارسی وعرب وتطور آن بررسی شده است. از یادآوری این نکته غفلت نشده است که زندگی ساده اعراب سبب شده بود شعرا از میان طبقات مردم برخیزند اما شعر فارسی در دربارها و سرای بزرگان زاده شده و پرورش یافته است. بهمین روی هرگونه «صورخیال» که صبغه اشرافی داشته باشد از آن شُعرای فارسی است و اگر درمیان شعر عرب هم رسوخ یافته باشد از کلام ایرانیان برگرفته شده است.

در فصل بعد «رنگ سپاهی تصویرهای غنائی» مورد بررسی قرار گرفته است، که در ضمن نگریستن به‌تشبیهات متخذ از ادوات جنگ یا نفس جنگ به‌یك نکته نیز توجه شده است و آن جایگزینی «مرد» بجای معشوقه زن در شعر فارسی است و این مسأله در تمام ادوار شعر فارسی تا پیش‌از جنبش مشروطه و حتی پس‌از آن دیده میشود. دراین کتاب گفته شده است. در شعر و زندگی عرب توجه بمعشوق مذکر وجود نداشته‌است. و این ویژگی ایرانی و ادب پارسی است ولی من میپندارم این بحث محتاج بررسی‌های

بیشتری است. چون اصولا مردان زن‌نما که بیماری یا انحراف داشتند درمیان‌همه ملل بوده‌اند و نمیدانم آیا نفرت ایرانیان از «اسکندر گجسته» سبب شده است تا او را امرد بخوانند، یا این مطلب واقعیت دارد که تاریخ شیوع این انحراف در ایران را به‌تسلط یونانیان برایران نسبت میدهند. البته در زمینهٔ شعر و ادب بیشتر از آنچه در کتاب «صور خیال» آمده بحث در این‌باب شاید جایز نباشد، اما توجه کنیم که‌مورد استناد استاد شفیعی کدکنی گفته یك عرب است. «جاحظ گفته است که سبب شیوع این‌کار درمیان مردم خراسان و عادت ایشان بدینکار این بوده که ایشان در جنگها، بسیار شرکت میکردند و نمی‌توانستند زنان و دوشیزگان را بمیدان جنگ ببرند و ناگزیر غلامانی را با خود می‌بردند و چون کار ماندن غلام با خواجه خویش در جنگ بطول می‌انجامید و در همه احوال همراه او بود ایشان‌را که در تنگنای شهوت بودند الخ» (ص ۳۵۵) بیشتر ملت‌ها در جنگها زن با خود نمی‌بردند مگر اعراب که برهر شهری‌به‌امید رسیدن به‌زن غلبه میکردند و این تنگنا را ازمیان برمیداشتند. باری داوری در این باب دشوار و نیازمند بحثی علمی است نه ادبی.

در بررسی صور خیال در شعر فارسی به‌تقسیم بندی شعر توجه شده است، که من می‌پندارم بحث در این‌باب نیاز به‌هیچگونه تقسیم‌بندی ندارد چون بررسی یك جریان خاص در همه‌گونه شعری است، خواه حماسی یا تغزلی و خواه غزل یا مثنوی. باری تفکیك شعر فارسی را براساس غنائی و تمثیلی و حماسی‌و حکمی و عرفانی یا آنچه را غربیان پیشنهاد کرده‌اند متعسر و شایدغیرممکن میداند (ص ۳۷۷) و بهمین روی معتقد است قدمای فارسی زبان و عرب زبان به‌این دشواری آگاه بودند که شعر را بیشتر از لحاظ قالب و شکل دسته‌بندی کرده‌اند. البته بررسی محتوای شعر فارسی در این کتاب غیر ضروری میبود اما شاید بتوان با معیارهای خودمان بگونه‌ای ادبیات کهن پارسی را ازلحاظ محتوی تحت نظمی درآوریم و نماینده‌ای برای هریك از تقسیمات نشان دهیم من درجای دیگر پیشنهاد کرده‌ام که شعر را از لحاظ محتوی میتوان به‌شعر بزمی (حافظ)، حزمی (سعدی)، رزمی (فردوسی)، جـزمی (ناصر خسرو)، نظمـی (نظامی) هزلی (عبید) و... دسته‌بندی کرد. و برای هر بخش نیز تقسیمات دقیق‌تری آورد واین البته نیازمند بررسی بیشتر و تبادل‌نظر ادباست و سزاوار است اگر هر بخش را عده‌ای از دانشوران و ادبا مورد بررسی قرار دهند و نتیجه آراء خود را منتشر سازند. بهر روی در کتاب صور خیال شعر براساس قالب مورد بررسی قرارگرفته است قصیده مثنوی و...

از بحث های جالب کتاب گفتگو از ارزش حماسه فردوسی و آوردن استعاره‌ها و تشبیهات حسی و مادی و تجربی است که هر شعر حماسی‌اینگونه استعاره‌ها را میطلبد و دیگران بعلت توجه به‌تشبیهات انتزاعی و خیالی روح حماسه در شعرشان کاهش یافته و در رویاروئی با فردوسی ناکام مانده‌اند. حتی نظامی در پرداختن اسکندرنامه کامیابی فردوسی را در عرضه شعر حماسی نداشته است (ص ۳۸۵). تطور غزل نیز بررسی شده است و غزل را برخلاف نظر بسیاری که بحماسه نظر داشته‌اند «کهنه‌ترین شاخه معنوی

شعر» (ص ۳۸۶) میداند و البته از این ببعد دیگر قالب بهمیدان نقد آورده نمیشود بلکه سخن از وصف و مدح و هجو و عرفان و... است.

در بخش دوم کتاب (صور خیال) در شعر فارسی ازآ غاز تا قرن پنجم مورد بررسی قرار گرفته است، این میزان قراردادن قرن‌ها با سالهای مشخص برای بررسی رخدادهای گوناگون هرچند کاری ناگزیر است ولی منجز و قطعی نمیتواند باشد، شاید بتوان با دقت بیشتر سالهای متغیری را برای اینگونه رویدادها برگزید. بهرروی با این میزان قابل فهم چهار دوره برای تطور (صور خیال) نشان دادهشده است. دوره اول از آغاز تا سال ۳۰۰ هـ. ق یعنی زمان پدید آمدن شعرائی چـون فیروز مشرقی و بوسلیك و... دوره دوم که برآن نام (دوره تصویرهای حسی و مرکب) نهاده شده از ۳۰۰ تا ۴۰۰ هـ. ق و این عصر دوره رودکی و فردوسی است. دوره سوم از سال ۴۰۰ تا ۴۵۰ قمری یعنی عصر منوچهری دامغانی و فخرالدین اسعد گرگانی است و دوره چهارم نیز از سال ۴۵۰ تا پایان قرن پنجم است که دوره بلفرج رونی و ارزقی هروی نامیده شده. کوتاه سخن آنکه مهمترین‌هنر مؤلف در گزینش شعرائی است که قدرت نقد و شناسائی ارزش شعری او توانسته است ویژگیها و خلاقیت‌هائی را در سخن ۲۵ تن از میان دست کم ۲۰۰ تن شاعر باز شناسد و برگزیند و معرفی کند و این کار ساده‌ای نیست. من برای نمونه بهدیوانهائی مراجعه کردم‌که دراین بررسی مطمح‌نظر قرارنگرفته و با مقایسه شعرای برگزیده دکتر شفیعی کدکنی به‌این نتیجه رسیدم داوری او بلهوسانه و فخر فروشانه نبوده، بلکه حاصل یك مطالعه موشکافانه و ژرف‌نگرانه بوده است.

دربارهٔ ارزش این کتاب ارزیابی دقیقتری سزاوار است که باید موکول بهفرصت مناسب‌تر شود. چون در طول قرنها حیات شعر فارسی نقد دقیقی از شعر وجود نداشته است، بدان روی که متر و میزان و اندازه‌ای در دست منقدین نبوده است و همه بنا بهشم و ذوق خود میگفتند فلان شعر خوب بلیغ، رسا، روان است یا معقد و سبك و خلاصه (خوب) یا (بد). و این بدی و خوبی هم‌امری شناخته شده ولایتغیر نبود بلکه پاره‌ای از ادبا شعر شاعری را می‌پسندیدند و گروه دیگر آنرا رد میکردند و در میان نظر خود هم هیچ استدلال منطقی و صحیحی نداشته و گاه کار وا نجام سخن بهتاکی و فحاشی می‌انجامید، اگر بخواهیم داوری صحیحی داشته باشیم پیش از دکتر شفیعی کدکنی نقد شعر فارسی یا ستایش محض بود یا نکوهش محض حتی منتقدین که با شیوه نقد اروپائی آشنا شده بودند، چون برادب‌فارسی تسلطی نداشتند در بیان عقاید خود ناگزیر میشدند بهحرافی های توخالی یا به پرخاش بپردازند که روزنامه‌های دهه ۴۰ تا ۱۳۵۰ پر است از اینگونه نقدهای قلب. گذشته از این‌گونه مطالب که بیشتر برای تیراژ و فروش مجلات بود ــ تا یك بحث و نقد ادبی صحیح ــ بزرگان ادب مانیز بهمین گرفتاری دچار بودند کمااینکه در صفحات ۶۲۷ تا ۶۲۹، ماجرای نقد عباس اقبال آشتیانی بـر گفتار استاد فروزانفر توضیح داده شده که استاد فروزانفر معتقد بود معزی بهدیوان عنصری و فرخی نظر داشته است و اشارهٔ انوری به دیوان این دو است که میگوید:

کس دانم از اکابر گردن کشان نظم

کو را صریح خون دو دیوان بگردن است.

و برخلاف نظر نویسنده تاریخ وصاف که دو دیوان را دیوان ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان معرفی میکند. بگذریم که استاد شفیعی کدکنی با آگاهی و علم و اطلاع حق را بجانب استاد فروزانفر میدهد. اما اگر در نقد هر دو استاد در گذشته دقیق شویم چیزی جز اظهارنظر خود آنها در نمی‌یابیم که البته اظهارنظر مرحوم اقبال با درشتی هم همراه است.و دربارهٔ شعر معزی میگوید: «استادی معزی مسلم است و در فصاحت وجزالت بر امثال ابوالفرج و مسعود مرتبه‌ها برتری دارد» و واقعاً پیش‌از شفیعی کدکنی همه بزرگان علم و ادب فتوی صادر میکردند چون ابزار نقد را در دست نداشتند.

کتاب «صور خیال» بزرگترین امتیازش این است که ابزار نقد شعر را بدست میدهد و مشخص میکند که بچه کلامی شعر میگویند. عمده اشکال منتقدین از عدم دریافت معنی صحیح شعر سرچشمه میگرفت. هنگامیکه کسی نداند ازچه‌چیز میخواهد نقد کند مسلم است که به بیراهه میرود. یا مجبور است کلام خود را از ستایش و نکوهش پرکند. یا حرف بی‌محتوی بزند. استاد فروزانفر، محمد تقی بهار، علامه محمد قزوینی و دانشمندانی از این دست تنها به‌صرف داشتن هوش سرشار و ذهن وقاد و وسعت اطلاعات ادبی بی‌شك داوریشان صحیح بوده است اما برای بیان چگونگی صحت نظرشان وسیله‌ای در دست نداشتند که بگویند ما شعر فلان را از اینروی خوب میدانیم که واجد تعاریف شعری است و تعریف شعر نیز چنین است. علامه قزوینی فی‌المثل می‌نویسد این شعر سخیف و سبك و بی‌معنی است و نمیتواند متعلق به‌حافظ باشد. البته آنان از نقد ادبی اروپائی بی‌اطلاع نبودند ولی بکار بردن شیوه نقد غربی روی شعر فارسی برایشان مشکل بود. این مشکل را کتاب صور خیال برطرف کرده است.

از دیگر ویژگیهای کتاب صور خیال داشتن جنبه انتقادی قوی است. آراء بیشتر اهل ادب با معیارهای درست ارزیابی شده و از میان انبوه آراء مختلف همیشه دکتر شفیعی کدکنی حرف آخر را زده است یعنی برحرف او نمیتوان چیزی افزود. داشتن مطالعه در آثار اروپائی و عربی و فارسی یك مطلب است و داشتن شم انتقادی مطلب دیگر. بیگمان تاکنون کمتر ادیب فاضلی چون او توانسته است خوب بخواند و خوب بفهمد و از خواندن «مطلب» را اراده کند. نه غوطه خوردن در اندیشه‌ها و تعصبات فکری خود را و افراد مفضال هم گاه رکود و انجماد فکر داشته‌اند. با آنکه آگاهی وسیع همیشه وسعت نظر میاورد متأسفانه دانشمندان ما دچار غرور میشدند و این مانع از زایندگی و آفرینش و خلاقیت میشد. دکتر شفیعی کدکنی از معدود افاضلی است که اسیر اندوخته‌های فکری و دانش خود نیست. به‌همین روی داوریهایش سنجیده، بیغرضانه و منصفانه است و با آنکه نویسنده منکر آنست که این تألیف تألیفی در فن بلاغت است (ص ۶۶۵).

دربارهٔ سبك نگارش کتاب هم باید نکاتی را افزود. باآنکه نویسنده به‌ادبیات عرب تسلط کافی دارد، با اینهمه از آوردن کلمات مهجور عربی و مغلق‌گوئی ابا دارد.

با آنکه از واژه‌ها و ترکیبات فارسی استفاده کامل میکند، از لغات مرده و مهجور فارسی هم رویگردان است. این نکات مطالب کتاب را قابل فهم کرده است و همه افراد میتوانند با داشتن سواد فارسی از آن استفاده کنند، هرچند مطالب مطرح شده از سنگین‌ترین و دشوارترین بحث‌های ادبی است. اما قدرت و توانائی قلم نویسنده این بحث‌های دشوار را آسان کرده است.

واژه‌ها و ترکیبات عربی که گاه با واژه‌ای فارسی یك ترکیب جدید را ساخته همه قابل فهم است مانند: شم‌بلاغی ــ حوزهٔ‌تصویر ــ صورخیال ــ مرزحیرت ــ اندك‌تأثیر.

ترکیبات و واژه‌های فارسی نیز همه زیبا و سنجیده و جا افتاده است مانند: دراز دامن، بجای طویل ــ اندکیبات، بجای نادر ــ دراز سخن، بجای اطناب‌ــ یادآوری، بجای تذکر ــ جای، بجای محل ــ آگاهی بجای اطلاع ــ گونه‌ها، بجای انواع ــ فراخنای دامنه، بجای توسع موضوع و... معادل های برگزیده برای‌ا صطلاحات غربی هم زیبا و متناسب است: حسامیزی که معنی آنرا دانستیم یا روزنامگی بجای ژورنالیستی.

ادب ما در آینده مدیون این اثر ارزنده بی‌مانند است بشرط آنکه شعرا و ادبا این کتاب را خوب بخوانند، خوب بفهمند و بیغرضانه داوری کنندو آنرا سرمشق خود قرار دهند.

دکتر علی صدارت (نسیم)

نگاهی به‌نگاه

نمیدانم بگویم بدبختانه یا خوشبختانه گوشه‌گیری و بی‌خبری من از همه‌جا و همه چیز بجائی رسیده است که از انتشار مجموعه نگاه از شاعر و دانشمند شهیر دکتر رعدی آذرخشی در سال ۱۳۶۴ در تهران که سالها انتظار آنرا داشتم بتازگی آنهم براثر تصادفی اطلاع یافتم و اینك آن را در دست دارم و مروری با شتاب درآن کرده‌ام. اگر بخواهم به‌شکرانهٔ انتشار چنین اثری بدیع و اصیل چیزی بنویسم با وجود مقدمهٔ جامع و محققانه بقلم آقای دکتر حسین خطیبی که گفتنی‌ها را گفته‌اند و در آغاز کتاب آمده، چیزی ندارم که به‌آن بیافزایم پس بناچار دربارهٔ یکی از جنبه‌های هنری دکتر رعدی که صراحتاً مورد توجه دکتر خطیبی واقع نشده چند سطری باختصار می‌نویسم.

میدانیم که دو نوع از قدیمترین و شایع‌ترین شعر فارسی یعنی قصیده و غزل نه‌تنها از لحاظ مضمون و عدد ابیات متمایزند بلکه فرق اساسی میان این دو در شیوه گفتار و آهنگ سخن‌است،ازاینروست که بعضی ازکلمات و ترکیبات که بقصیده آهنگ و طنین خاص می‌بخشد بکار بردن آنها در غزل پسندیده نیست و بعکس برخی ازکلمات و ترکیباتی که موجب رقت و لطف غزل است در قصیده بکار میرود وکلمات وترکیباتی از یکدست نیز در قصیده و غزل در شیوه بیان دو آهنگ متفاوت بخود میگیرد.

مثال از قصیده:

یاد باد آن شب کان شمسهٔ خوبان طراز — بطرب داشت مرا تا بگه بانگ نماز
من چو مظلومان در سلسلهٔ نوشروان — اندر آویخته ز آن سلسلهٔ زلف دراز

از فرخی سیستانی

از غزل:

درسویدای دلم هیچ بجز مهر تو نیست — جای بیگانه دریغ است بخلوتگه راز
همچو نی نالهٔ من در هوس بوسهٔ تست — چند نالم، بلبم لب نه و جانم بنواز

از نویسنده

چنانکه دیده میشود سکته و کششی که در دو بیت فرخی وجود دارد و به‌آن جلوه و آهنگ مطلوبی بخشیده و همچنین ترکیبات بطرب داشت و اندر آویخته خاص قصیده است و بکار غزل نمیاید و بمثل در مقایسه این دو بیت با بیت حافظ:

آنکه رخسار تو را رنگ گل و شیرین داد — صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

با آنکه هر دو در یك بحر است درنظر اول تصور میشود در دو بحر و وزن متفاوت سروده شده‌اند.

مثال دیگر از قصیده:

باز این چه جوانی و جمال است جهانرا — وین حال که پیداست زمین را و زمانرا

از انوری

از غزل:

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

از سعدی

در این مثال با آنکه جهان و جوانی در هر دو بیت تکرار شده و باقی کلمات نیز از حیث بکارگیری در قصیده و غزل یکسانند، شیوهٔ بیان در دو بیت متفاوت است.

بدین لحاظ است که با آنکه قصیده سرائی باعتباری عمده هنر شاعریست و بسیاری از شاهکار های شعری فارسی بصورت قصیده عرضه شده و یك قصیده‌سرای حقیقی قادر بسرودن انواع شعر از مثنوی و قطعه و رباعی و غیره است، کمتر قصیده‌سرائی بسرودن غزلی تمام‌عیار توفیق می‌یابد.

عنصری که علاوه برمقام شاعری بقرائنی مردی پاکدل و منصف بوده و شاید بدین جهات شاعرانی چون فرخی و منوچهری او را به‌پیش‌کسوتی پذیرفته‌اند میگوید:

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
که هرچند کوشم بباریك وهم — در این پرده اندر مرا یار نیست

از معاصران مرحوم ادیب پیشاوری که غزل را کار خنیاگر و رامشی و نه‌درخورد فرزانه دانشی میداند و شاعری‌قصیده سراست، غزلی دارد که تصادفاً دارای مطلعی بسیار زیبا و سعدی وار است و آن این است:

سحر ببوی نسیمت بمژده جان سپرم — اگر امان دهد امشب فراق تا سحرم

ولی در دنباله آن می‌آورد:

بدان صفت که بموج اندرون رود کشتی — همی رود تن زارم در آب چشم ترم

و گذشته از کیفیت مضمون که با مقایسه با بیت سعدی در همین شعر:

اشك حسرت بسرانگشت فرو میگیرم — که‌گرش راه دهم قافله در گل برود

فاقد دقت و لطف است اهل فن میدانند که دو جمله برآن صفت که بموج اندرون رود کشتی و همی رود تن زارم... از لطف و ظرافت و گیرائی ناگزیر در غزل فرسنگها دور است و در کنار آن مطلع‌زیباولطیف، گوئی وصله ناجوریست که بحریری لطیف و زیبا دوخته باشند و بهمین قیاس سایر ابیات غزل که کمابیش دارای لحن قصیده است.

از غزلهای رودکی پدر و پیشوای قصیده‌سرایان چیزی در دست نداریم و هرچند استادان قصیده‌سرائی چون انوری و سنائی و خاقانی و جمال‌الدین عبدالرزاق معدودی غزل دارند که علاوه برآنکه احیاناً خالی از لحن قصیده نیست در جهت آثار دیگرشان قابل توجه نمیباشد و از متقدمان تنها سعدی استاد و خداوندگار غزل است که قطعه و مثنوی و قصیده را آنهم بسبك خاص خودش بخوبی غزل میسراید و پیداست که این نشان از کمال هنرمندی و نبوغ اوست.

نگارنده این هنر را در دکتر رعدی‌می‌بینم زیرا با وجود قصائد غرا و استادانه‌ای چون «پرواز» و «بزرگمرد» و «نگاه» و «دلاور سیستانی» و «زبان فارسی و وحدت ملی» و مثنویهای شیوا و عمیق چون «خواب پدر فردوسی» و «برو ساقی» و «طاق کسرا» و «باران و خون» و «سرگشتگان» و نظائر آنها و دوبیتی‌های بلند و زیبائی چون کهکشان و خلیج فارس و امثال آنها باید دکتر رعدی را در ردیف اول قصیده سرایان فارسی بشمار آورد و با این‌حال باندازهٔ یك دیوان کامل غزل ناب و دور از ابتذال و از دل برخاسته درمجموعه‌نگاه آمده است که غالب آنها با آب و رنگ نو و دلنشین و بعضی از آنها درردیف بهترین غزل‌های فارسی است که با غزلهای سعدی و حافظ سر برابری دارد.

***

بزرگ علوی

ترجمهٔ مجید جلیلوند

ستاره و گل

دنیای تصاویر در شعر فارسی. نوشتهٔ آنماری شیمل ـ ویسبادن (آلمان غربی) ـ ۱۹۸۴
Annemarie Schimmel

این نقد را آقای بزرگ علوی بزبان آلمانی در مجلهٔ مشهور و کهنسال O. L. Z چاپ برلین شرقی منتشر ساخته و نسخه‌ای از راه لطف برای مجله ارسال داشته‌اند. چون ضمن نامهٔ دوستانهٔ خود اظهار میل کرده بودند که ترجمهٔ آن درین مجله منتشر شود از دوست فاضل آقای مجید جلیلوند خواهش شد که آن را به‌فارسی برگردانند.

بانو آنماری شیمل با کار دقیق و پرزحمت خود تقریباً کلیهٔ آثار منظوم زبان

پارسی را که کم و بیش هشتصد سال را دربر می‌گیرد مورد مطالعه قرار داده تا از آن میان صنایع شعری، تشبیهات و استعارات و مضامین و تصاویر شاعرانه را استخراج و ارائه نماید. کتاب «ستاره و گل دنیای تصاویر در شعر پارسی» اثر ارزنده ایست که کار هر مستشرقی را در خصوص توضیح نکات دشوار ادب پارسی‌ساده می‌کند و او را از مراجعه به‌کتب دیگر تا اندازه‌ای بی‌نیاز می‌سازد.

نویسنده در مقدمهٔ کتاب قصد اصلی خویش را بیان میدارد و آن این است که اگر بخواهیم معنای مستتر و مبهم یك غزل را که ناشی از استبداد فرمانروایان بوده حدس بزنیم لازم است که نخست با کل نظام پیچیدهٔ علائم و نمادها [سمبل‌ها] آشنا بشویم. براساس این استنباط مدعی است که قصد شعرا تشریح وضع روحی خود نبوده است، بلکه آنان ناچار بوده‌اند احساسشان را پوشیده دارند و تازه پس‌از چندین بار خواندن است که شاید بتوان حدس زد که «یك شعر عاشقانه است یا اینکه یك مسألهٔ سیاسی است» (ص ۴). سپس نتیجه می‌گیرد که تعدادکمی‌از ترجمه‌هائی که به‌زبانهای اروپائی شده محتوی اصلی اشعار فارسی را بازگو می‌کنند. این ادعا در مورد آثار بسیاری از قافیه‌پردازان که در ادبیات فارسی ازآنان زیاد داریم، صدق‌می‌کند، لیکن نه درمورد استادان بزرگ شعر فارسی که از زمان خود فراتر رفته و هنوز هم چون گذشته آثارشان با میل و رغبت خوانده می‌شود، سستی این قول را می‌توان با ارائه آثار زیادی از شعرای معتبر ایران نشان داد.

این درست نیست که ما ادبیات عثمانی فارسی رایج در هند وحتی اردو راکه تحت تأثیر استادان بزرگ زبان پارسی، پدید آمده است، یك مجموعهٔ واحد درنظر بگیریم و در موردشان یکسان قضاوت کنیم، چه این‌ها در سده‌های متمادی تحت شرایط مذهبی، اجتماعی، سیاسی و اقلیمی متفاوتی تکامل یافته‌اند.

نویسنده، فصل «انواع شعر» (ص ۲۸-۱۴) راکه به‌ویژگیهای نظم‌پارسی‌اختصاص داده است با اوزان شعر آغاز می‌کند و با شعر عامیانه که اوزان خاص خود را دارد، به‌پایان می‌رساند. انواع شعر ازقبیل غزل، قصیده، رباعی، مثنوی، شعرغنائی وشعرحماسی، ساقی‌نامه و قطعه‌که هر دانشجو وهر محققی‌که با زبان فارسی سروکار دارد تا اندازه‌ای باآنها آشناست، تشریح گردیده و ازمیان آثار معروف‌نیز نمونه‌های زیادی ازهریك انتخاب و ارائه شده است‌که غیراهل فن‌را با این مطالب‌آشنا می‌سازد. اما پاره‌ای ازقضاوتها، بنظر من، بیش‌از اندازه شخصی است. برای مثال، خانم شیمل می‌گوید که بزرگترین نمایندگان غزل در قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی، حافظ و سعدی هستند، اما بعد می‌افزاید که «شعرای سبك هندی در سرودن این نوع از شعر تبحر داشتند و آن را غنی ساختند و غزل در زبان اردو و ترکی شکوفائی خاصی یافت.» (ص ۱۷)

نویسنده به‌پیروی از عقیدهٔ نظامی عروضی که در چهار مقاله بیان شده، براین باور قرار گرفته است که شاعر، اگر بخواهد بر قدرت تخیل تأثیر بگذارد، باید کلیهٔ قواعد هنری را بشناسد و تمام صنایع بدیعی را بیاموزد، تا این‌که بتواند شعر بگوید، اما ماهیت شعر این‌است‌که تفکرات را بقالب تصاویری درآوریم‌که برای انسان قابل فهم

باشد. تازه با ایجاد هماهنگی بین فرم و محتوی است که یك اثر هنری خلق می‌شود.

این قواعد هنری که نویسنده از طریق مطالعه شعر فارسی به‌رغم پیچیدگیهایش، به‌آنها دست یافته، ارائه و تشریح گردیده است. پاره‌ای از ویژگیهای تشبیهات زبان پارسی مانند اینکه مشبه و مشبه به می‌توانند جایگزین یکدیگر شوند و اغلب‌یك‌مفهوم‌بیافرینند، مثلا «گونه» به «گل» و «ماه» به «زیبا» تبدیل می‌شود و سایر صنایع شعری بیان گردیده است. وی حتی از ذکر بازیهای لفظی نادری که شاعران درباری، برای نشاندادن مهارت خود، به‌آنها توسل می‌جستند تا صله دریافت کنند، خودداری نکرده است.

شعرا برای خلق تصاویر خود، منابع متعددی دراختیار داشتندکه عبارت بودند از: آثار تاریخی و دینی، افسانه‌های حماسی، شخصیتهای اساطیری، مظاهر طبیعت و فعالیتهای آدمی. زبان تصویری برخلاف گفتهٔ نویسنده که معتقد است «محمل مناسبی برای پنهان کردن عقاید» (ص ۴۴) بوده است، بهشاعران کمك می‌کرده است که عقاید و نظریات انقلابی و الحادی خویش را هم بیان کنند و گهگاه سخنان تهدیدآمیزی علیه فرمانروایان بگویند. به‌این جنبه توجه نشده است.

مثلا نزد خیام و حافظ، تشخیص این نکته که آنان طرفدار آزادی و شاد کامی بوده‌اند، کار چندان دشواری نیست. سراسر شاهنامه فردوسی از حس وطن دوستی موج می‌زند، آنهم در زمانی که متعصبان ترك هر جنبش آزادیخواهانه‌ای را بشدت سرکوب می‌کردند.

یکصدو نود صفحه از کتاب بهمنابع الهام شعرا، اختصاص یافته است که تعدادی از آنان برای درك زبان تصویری بسیار آموزنده است. از آنجمله است فصلی که به موضوعهای قرآنی مربوط می‌شود و خوانندهٔ ناآشنای مسیحی را با شخصیت‌ها، فرشته‌ها، حکایات و قصص و اصطلاحات مذهبی و موجودات بهشتی و غیرهٔ قرآن، کتاب مقدس مسلمانان، آشنا می‌کند.

دراین‌جا لازم است این نکته را خاطر نشان سازم که بانو آنماری شیمل صفحات کمی را بهمطالب مربوط به‌عرصهٔ ایرانی و باستانی اختصاص داده است. پادشاهان‌وپهلوانان شاهنامه و سایر حماسه های باستانی بمثابهٔ نماد قدرت، ناپایداری و قهرمانی بکار می‌رفته‌اند. بعلاوه از نام ایزدان و فرشتگان آئین زرتشت نیز بعنوان منابع الهام برای خلق زبان تصویری، استفاده می‌شده است. به‌عقیدهٔ نویسنده نام «قهرمانان اصیل ایرانی، کمتر از موضوعهای قرآنی، در اشعار پیش می‌آید». (ص ۹۲) برای نشان دادن میزان صحت این گمان باید بهشمارش آماری متوسل شد. مسأله بدین شکل حل می‌شود که ما معین کنیم که این واقعه درچه زمانی، نزد کدام شاعر، تحت کدام شرایط سیاسی و مذهبی در هندوستان یا در امپراطوری عثمانی رویداده است.

اینك می‌خواهم به‌این واقعیت اشاره کنم که بانو شیمل، آنطور که از شرح حال و از کتاب شناسی‌شان استنباط می‌کنم، با تحقیقات ادبی که در پنجاه سال اخیر توسط خود ایرانیان صورت گرفته، کمتر سروکار داشته‌اند. نظریاتشان در مورد شاهنامه (ص ۸۷) بیانگر این نکته است که ایشان با آثار متعدد و ارزنده‌ای که ایرانیان دربارهٔ

شاهنامه نوشته‌اند، آشنائی ندارند. در این‌جا لازم است که بسخنان هشدار دهندهٔ ریپکا اشاره گردد. «از این‌رو درست نیست که نظریات خود ایرانیان را بسادگی نادیده بگیریم و یا این‌که به‌آنان کمتر توجه کنیم، چه نظریات قدیمی و چه جدید، مانند نظریات مندرج در تذکره‌های گوناگون... یا مربوط به‌منقدان و محققان معاصر» (تاریخ ادبیات ایران، لایپزیك ۱۹۵۹. ص ۹۵).

یکی‌دیگرازمنابع بزرگداشت‌عشق، قهرمانان منظومه‌های‌عاشقانه حماسی بوده‌است‌که نویسنده نام تعدادی از آنان را برشمرده است. در مورد واژهٔ ترك «مرد یا زن ترك» نیز لازم به‌توضیح است که ترك، اشاره به‌زیبایانی است که معمولا اهل ترکستان بوده و توسط فاتحان بعنوان برده و کنیز به‌شرق ایران برده می‌شده و نمی‌خواسته‌اند خود را به‌اربابان جدید تسلیم کنند. نظامی شاعر معروف برای مرگ همسرش، زنی، که امیر دربند به‌وی بخشیده بود، سوگواری می‌کند. مؤلف تصور کرده است که ترك، سرباز ترك بوده که «بصورت مظهر معشوق» درآمده است.

هندو (هندی) که کنایه است از رنگ «تیره»، اغلب تصویر متضاد ترك است. خال هندو در غزل مشهور حافظ، خال سیاهی است که زنان در گوشهٔ چپ لب خود نقش می‌کرده‌اند، رسمی که هنوز هم در ایران متداول است. منظور نشان بردگی نیست که نویسنده تصور کرده است. (ص ۱۱۳)

عرصهٔ دیگری برای اخذ «سمبل» حکایات افسانه‌آمیز مربوط به‌زندگی صوفیان بزرگ است که به‌خاطر پرهیزگاری و ایمانشان مورد قبول عامه بودند. نویسنده، منصور حلاج و تعداد دیگری از آنان را نام می‌برد. وی تصور می‌کند که شعرا از این شخصیت بعنوان «سمبل» عشق استفاده می‌کرده‌اند و خود تصدیق می‌کند که در ادبیات معاصر از وی به‌مثابه قهرمان مقاومت در مقابل نظم موجود استفاده شده است.

بدیهی است که طبیعت با عرصه‌های بی‌شمارش، منبع بی‌کرانی است برای کسب مضامین شاعرانه و خلق تصاویر زیبا، نویسنده چهل صفحه از کتاب خود را به‌آن اختصاص داده است. این تعجب‌انگیز نیست که باغ، در تخیلات شاعر جایگاه ویژه‌ای را اشغال کند خاصه بخاطر زیبائیش، رنگهای گوناگون شکوه و طراوتش و مطمئناً کمتر به‌مناسبت مضامین دینی است ـ که وی مطرح کرده است.[1] (ص ۱۲۹)

بعلاوه فعالیت‌های آدمی همچون ریسندگی و بافندگی و طبابت و غیره نیز در اشعار فارسی منعکس شده است. نویسنده کاملا بجا، بعنوان نشان‌دادن‌موارد ذکر لباسهای گوناگون در شعر، قصیدهٔ مشهور فرخی را معرفی می‌کند آنجاکه شاعر لباسهای پر زرق و برق دنیای پیرامون خود را توصیف کرده است.

نویسنده در فصل «موضوعهای علمی»، یکبار دیگر عقیده‌اش را مبنی براین که شعر فارسی بیشتر جنبهٔ علمی دارد، تکرار می‌کند. طبیعتاً هر شاعری ناچار بوده است که با علم و فلسفهٔ زمان خود تا اندازه‌ای آشنائی داشته باشد. لیکن از این نکته نباید نتیجه گرفت که بدون اطلاع از علوم قرون‌وسطی، نمی‌توان معنی اشعار را درك کرد. مثلا نزد فرخی، با وجودی که حکیم نامیده می‌شد، ابیات کمی داریم که در آنها به مسائل

علمی یا فلسفی اشاره شده باشد. در دیوان‌منوچهری ملاحظه می‌کنیم که مضامین علمی ساده و سطحی است ــ و با اشعار ناصرخسرو کاملا فرق دارد.*

منابع‌دیگری برای تخیلات شاعرانه، که زیادمورد استفاده قرارمی‌گرفته، جشن‌ها و موسیقی است. نویسنده بیش از همه روی نی بعنوان نماد روح تأکید کرده است که در آرزوی پیوستن به‌اصل و منشأ خویش است و فقط زمانی به‌صدا درمی‌آید که لبان معشوق آنرا لمس کند، یا تصویر زنگ کاروان که فقط تا هنگامی که کاروان در حال حرکت است صدا می‌کند.

نویسنده خود را مؤظف دانسته است کلیهٔ صنایع لفظی، تشبیهات و استعاراتی را که درك شعر فارسی را دشوار می‌کند، ذکر کند و به‌تعریف و تشریحشان بپردازد، بدون این‌که بین خلاقیت هنری و توانائی صنعتی فرقی قائل گردد. نباید فراموش کرد که در قرون وسطی و در عصر ملوك‌الطوایفی، «شعر» به‌معنی قافیه پــردازی، وسیلهٔ مناسبی بود تا درنظر امیران با فرهنگ و از آن بیشتر نزد فرمانروایانی بی‌ذوق که به‌جاه و مقامی رسیده بودند، فرد فهمیده‌ای جلوه کرد. چنین بودکه سادگی شکوه و زیبائیش را بخاطر سودپرستی خدمتکاران از دست داد. تشبیهات ممکن‌بود برای عده‌ای پسندیده و برای عده‌ای دیگر سطحی و بی‌مزه باشد. از این‌جا گروهی جاه طلب به «باریك‌اندیشی» روی آوردندکه دراصل نازیبا و زشت بود. علاوه‌براین پاره‌ای ازقوافی تصاویر قالبی می‌طلبیدند. مدح و ستایش بی‌حد و مرز از قدرتمندان، همراه با تشبیهات و استعارات‌غریب، ممکن‌بود ممدوح‌را برآن‌داردکه بهشاعر صله‌بیشتری‌بدهد. این‌نوشته‌های منظوم ممکن است دارای مطالب تاریخی مهمی باشند، که در جاهای دیگر ضبط نشده است، اما شعر محسوب نمی‌شوند و لذا نباید آنها را با آثار اصیل هنری ــ که در همه زمان‌ها و در همه زبان‌ها قابل‌فهم‌هستند ــ در یك سطح قرار داد.

بانو شیمل احتمال می‌دهد که گسستن از سنت کلاسیك، شاید در اثر پیچیده شدن مداوم زبان فارسی، خاصه در «سبك هندی» بوقوع پیوسته باشد. (ص ۲۷) . اینك چند مثال برای این‌گونه مضامین خنك**

گونه‌ام از ضربهٔ دست عشق چون نیل شد، که هنگام عبور بنی‌اسرائیل از هم باز گردید. (ص ۱۱۹ــ۱۱۸) .

صدای گربه آنقدر خوش‌آهنگ است که ستارهٔ زهره از فرط حسادت چنگش را

---

* «عنوان‌حکیم» برای شعرای‌آن روزگار وحتی در روزگار قاجارها (حکیم قا آنی) به‌مناسبت آگاهی آنها از حکمت و علوم طبیعی نیست. شعر خود همان مقام را داشت که حکمت. بنابرین طبیب و فیلسوف و شاعر یك نوع‌عنوان احترام آمیز می‌یافتند (ا. ا.)

** آقای بزرگ علوی از روی ترجمهٔ خانم آنماری شیمل نقل کرده و طبعاً دسترسی به‌اصل شعر فارسی نداشته‌اند و به‌این صورتها درآمده است. البته اینها ترجمهٔ اشعار بسبك هندی است. چه‌بسا که اگر اصل بیت دیده شود اینقدرها بی‌مزه و خنك نباشد. خصوصیت شعر فارسی تنها بستگی به‌مضمون ندارد. گاهی قدرت بیان و زیبائی کلمات و آهنگ شعری و وزنی آن را مؤثر و زیبا می‌سازد و مخصوصاً در شعر سبك هندی این مطلب را نباید ازنظر دور داشت. (آینده)

می‌شکند (ص ۱۷۶).

تمام تمام غزالان صحرا سرشان را روی دست می‌گذارند، به‌این امید که تو روزی بیائی و آنان را شکار کنی (ص ۲۲۵).

معشوق تقاضا می‌کند که عاشق سیل اشك چشمانش را در آستانهٔ در خانه، با مژگان خود بروبد. (ص ۲۳۲).

وی در صفحهٔ ۸۲ شعری ذکر کرده که بخوبی نشان می‌دهد که چگونه باریك اندیشی به‌زشتی منجر شده است. اینطور نیست که این تصویر و تصاویر مشابه دیگر، صرفاً درنظر خوانندگان غربی بی‌ذوقی محسوب شود.

منوچهر قدسی

(اصفهان)

حدیقةالشعرا

تالیف میرزا احمد جهرمی شیرازی مشهور به دیوان‌بیگی

به‌کوشش عبدالحسین نوائی. سه جلد. انتشارات زرین

حدیقةالشعرا، برای محققان شعر فارسی در قرن سیزدهم مأخذی بالنسبه معتبر و قابل اطمینان است، منابع اطلاعاتی مؤلف نخست مشاهدات خود اوست که با بسیاری از شعرا که در کتاب نام برده، دمخوری و مصاحبت و معاشرت و گاه مشاعرت داشته است، و چون بمناسبت شغل دیوانی در شهر های مختلف مأموریت داشته، خود بسراغ ادبا و شعرای هر شهر و ولایت رفته، با ادب و حسن طلب، شعر و شرح حال آنان را بدست آورده است، و ضمناً بمناسبت همین معاشرت و دمخوری با اهل فضل بوده است که بخصوصیات خلقی و خلقی و ذوقی سخنوران عهد خویش پرداخته و بیگمان عنایت به‌یادداشت همین ریزه‌کاری‌ها تذکرهٔ وی را رنگین داشته است.

در اینجا نمیخواهم عرض کنم که درباز نمودن ویژگیهای شعری یا اخلاقی بعضی از شعرا، مرحوم دیوان‌بیگی، بقول صاحب کلیله: اندکی خبث درج و خرج فرموده است، اما گه‌گاه در حدیقه میرسیم بمواردی که می‌بینیم مؤلف با صاحب ترجمه چندان بی‌غرض هم نبوده است. ازجمله درباز نمودن احوال و آثار همای شیرازی و اولاد اوست که مرحوم همایی همین غرض‌آلود بودن قلم دیوان‌بیگی را استنباط نموده و مصحح فاضل برآن انگشت نهاده و ایراد و اعتراض همایی مرحوم را ناوارد دانسته است.

البته تردیدی نیست که مرحوم همایی بنا بعرق خانوادگی خواسته است بشکلی از نیای خویش دفاع کند، چنانکه بیگمان اگر مؤلف حدیقه، این تند روی را دربارهٔ شاعر دیگری کرده بود (چنانکه دربارهٔ بعضی دیگر هم معمول داشته است) استاد فقید ابداً معترض و متعرض او نمیشد. دیوان‌بیگی، بعداز آنکه دربارهٔ نام هما که محمد علی بوده است یا رضاقلی، سطری چند قلمفرسایی نموده و حتی نوشته است، اکبر اولاد او

یعنی محمد حسین «عنقا»، اسم پدرش را نمیدانست، از شاعری و قلندری هما سخن گفته، آنگاه مینویسد: «مدتها اظهار استغنا میکرد و بقلیل مواجب دیوانی و تعارفی که دوستانش بی‌تکلف میدادند گذران و مدح احدی نمینمود، الا گاهی غزلی گفته، مدحی از مرحوم وصال میکرد و بشیراز میفرستاد. اواخر که هم همت دوستانش کم شد و هم مواجب دیوان نقصان بهم رسانید، هم بفحوای یشیب بن آدم ویشب فیه‌الخصلتان،[1] حرصش زیاد شد، گاهی لب بمدح حکام و وزرای تهران و اصفهان می‌گشود». توجه میفرمایید که مینویسد: هما، در آخر عمر بعلت فشار زندگی و عیال‌مندی محتاج شد که گه‌گاه از ارباب بیمروت دنیا هم مدحی بگوید!

اما مرحوم دیوان‌بیگی بسیاری از شعرای مداح درباری و ستایشگران حکومتهای محلی را نام میبرد که کار تمام عمرشان تملق و گدایی بوده است، درحالیکه ابداً برآنها نتاخته و با آوردن جملهٔ ناقص و غلط یشیب بن آدم الی‌آخره، برای آنان بقول امروزیها صفحه نگذاشته و ریزه خوانی نکرده است، معلوم نیست همای‌بیچاره چه‌هیزم‌تری بمولانا فروخته است که با اینکه خود و اولادش همشهریان وی (شیرازی) بوده‌اند، بنیش‌های قلمی او دچار آمده‌اند؟

اصولا با مطالعهٔ حدیقه معلوم میشود که سفر مؤلف به‌اصفهان درشرایط‌بد و موقعیت بسیار ناهنجاری یعنی قحط و غلای افسانه‌ای اصفهان که دربارهٔ آن گفته‌اند: گرانی که آدم خوری باب گشت/ هزارو دویست است و هشتادو هشت، اتفاق افتاده و اقبال و استقبالی که باید و منتظر او بوده از اهل ادب ندیده است، بنابراین در نگارش ترجمهٔ احوال شعرای این سامان، جای جای آنان را مورد بیمهری قرار داده است، چنانکه در نقل ترجیع‌بند مفصل نامی خلجستانی: اول پدر هما بسوزد / دویم پدر شما بسوزد که انصافاً از لحاظ شعری و بافت سخن منظومهٔ بدیع محکمی نیست و بعض ابیات آن سست و سخیف و ضعیف است، باز ظاهراً خواسته است داد دلی بستاند، درحالیکه از هیچ شاعر درجه اول استادی باندازهٔ نامی خلجستانی شعر نیاورده است.

با همهٔ این اوصاف، تذکرهٔ حدیقةالشعرا، تألیفی است بسیار عزیز و سودمند و مغتنم، و کوشش فاضل ارجمند دکتر نوایی در تصحیح و چاپ کتاب مشکور و مأجورباد.

گفتیم، دیوان‌بیگی با اغلب شعرایی که شعر و شرح حال آنان را آورده، دمخوری و معاشرت داشته است، ضمناً در بعضی از ولایات و شهرها دوستان شاعر فاضلی داشته که از آنان برای تکمیل کار تذکره استمداد مینموده، میخواسته است که ترجمهٔ حال و نمونهٔ اشعار همشهریان خود را جمع‌آوری کنند و بوی بفرستند. گه‌گاه نیز در جهت استحکام کار خود به مأخذ مکتوب همچون تذکرهٔ داور شیرازی، شیخ مفید و تذکرهٔ وامق یزدی و نظائر آن مراجعه نموده است که البته برعایت امانت ادبی، همهٔ موارد را ذکر کرده است.

---

[1]ــ ظاهراً حدیث نبوی است: یشیب بن آدم و یشب فیه خصلتان، الحرص و طول‌الامل، در متن، الف و لام که برسر کلمهٔ خصلتان آمده زیاد است و انشاءالله در چاپ بعد، این مورد تصحیح شود.

شیوهٔ نگارش مؤلف ساده نویسی است، دور از تکلفات بارد بیمزه، معمول درکار اغلب تذکره نویسان. کلمه و کلام را باندازه‌ای میاورد که مقصودش ادا شود. البته نثر او بی‌عیب نیست، گاهی فعل را بی‌قرینه حذف میکند و گاهی «او» و «آن» را نه در محل درست باستخدام میگیرد، چندجا هم کلمهٔ «مکفی» را بجای «کافی» استعمال کرده است، و نظائر این بی‌مبالاتی در نثر او بازهم دیده میشود. اما بر روی هم ذهن نقاد نویسنده و سادگی و شیرینی قلم او، سهوها وخطاهای وی را جبران و تدارك می‌کند.

در مطالعهٔ حدیقه، نگارنده، بمواردی که توضیح و تصحیح آن از طرف مصحح دانشمند لازم مینمود، برخورد که چون در غلطنامه از آن ذکری نشده، حال بکمك حضرت دکتر نوابی آن موارد را یك‌جا ثبت و ضبط مینماید تا اگر صلاح دانسته، در چاپ دوم از آن استفاده فرمایند.

چون نویسنده نخست جلد دوم حدیقه را مورد مطالعه قرار داده، در این مقال بموارد شایستهٔ توضیح در مجلد دوم میپردازد.

صفحه ۱۰۵۳ در بیت دوم غزل همان شاعر:

ثمر درخت امکان، همه حسرتست و خسران
عجبم عجب که دهقان زچه تخم کاشت ما را

بقیاس دیگر قافیه‌های این غزل: بهشت، سرنوشت، زشت، کلمه کاشت که بیقین غلط چاپی است باید بصورت «کشت» اصلاح شود.

صفحه ۱۰۲۶ ذیل شرح حال صفائی اصفهانی، آخرین بیتی که از شعر او نقل شده بدین صورت است:

گر هست خط دلبر او سبزهٔ تری ــ ور هست زلف سرکش او نافهٔ ختن
آن سبزهٔ تری که برآراسته به‌گل ــ وان نافهٔ ختن که برافکنده برسمن

تردید نیست که «تری» باید بدین صورت اصلاح شود، طری!

صفحه ۱۰۷۵ ذیل ضیاء اصفهانی، ظاهراً کتاب مورد نظر مخزن‌الدرر است نه کنزالدرر!

صفحه ۱۱۵۳ در بیت دوم شعر طایر نائینی، غلطی چاپی روی داده، کلمهٔمزمر بصورت مرمر چاپ شده است و باید اصلاح گردد.

در صفحه ۱۱۹۹ مبدع خط شکسته را درویش عبدالمجید نوشته‌اند، درصورتیکه میدانیم قبل‌از درویش «شفیعا» استاد بزرگ شکسته نویسی است، چنانکه دربارهٔ درویش گفته‌اند: درشکسته بازار خط شفیعا را شکسته است و مبدع خط شکسته بودن بهشفیعا که سالها قبل از درویش میزیسته بیشتر میخورد تا به‌درویش!

در صفحه ۱۲۵۸ ذیل شرح حال عطارد سواد کوهی، غزلی از او آمده است بدین مطلع:

به‌عشوه آفت جانی به‌غمزه رهزن دینی ــ تو ماه سرو خرامی تو سرو ماه جبینی

بیت سوم غزل با این مصراع شروع میشود: بگو به‌خادم محفل که شمع بردارد، که با وزن مطلع اندکی تفاوت دارد و صورت صحیح آن باید مذکور افتد.

صفحه ۱۲۳۳ در غزل عندلیب کاشانی مطلعی است بدین صورت:

از سر زلف توام نکهتی آورد نسیم　　باز ننشاند مرا بر سر سودای قدیم

که لابد شکل صحیح آن چنین است: باز بنشاند مرا برسر سودای قدیم.

در صفحه ۱۲۶۵ شرح حالی از غزال کرمانی آمده و قصیده‌ای از او نقل گردیده است که با این ابیات آغاز میشود:

ای بر گلت از عنبر تر آمده چنبر　　از چنبر تو ریخته برروی گل، عنبر

آن‌عنبر همه نقطه‌وآن نقطه‌همه دل　　وان دل همه افسانه ز عشق تو درآذر

معلوم است در مصراع اول بیت دوم، وزن شعر اختلال دارد.

در صفحه ۱۲۹۶، در شعر فیروزی فارسی چنین آمده:

فیروزی اگر سعدی عصر است عیب نیست　　کاز تربیت معتمد شاه جهان است

صورت صحیح شعر باید چنین باشد: فیروزی اگر سعدی عصر است عجب نیست!

در صفحه ۱۴۵۴، ضمن مثنوی قاآنی بدین بیت برمیخوریم:

گه بهأیمانی کند شق القمر　　گه بتابد مهر را از باختر

دراین بیت هم غلط چاپی راه یافته و باید بدین ترتیب اصلاح شود: گه بهایمائی کند شق‌القمر!

همایون صنعتی

(کرمان)

فرهنگ واژه‌های نجومی در شعر فارسی

تألیف دکتر ابوالفضل مصفی چاپ دوم. موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۶

نویسنده این سطور فاقد صلاحیت علمی و فنی دربارهٔ موضوع کتاب است. اما در بیست سال اخیر عمدهٔ اوقات فراغت خود را بطور تفننی در موضوع تاریخ تحول علم نجوم و خواهر تؤامان آن تنجیم در فلات ایران صرف نموده است. پس آنچه خواهد آمد از دیدگاه یك علاقمند و ذینفع بموضوع است و نه رأی و نظر دیده‌وری بیطرف و بی‌تعصب.

حقیقت حال این است که فرهنگ واژه‌های نجومی در شعر فارسی برای مراجعه کننده جز سرگردانی ثمری ندارد. برای مثال نگاه کنید به‌عناوین مقالات و تعریف‌های آن عناوین که از قسمت حرف الف کتاب بطور اتفاقی انتخاب شده است:

۱ــ رجوع کنید به‌عنوان «آذر» در صفحهٔ ۶ کتاب:

«آذر ــ ماه نهم، در تقویم پارسی و ماه نهم در تقویم جلالی (رك: ماههای پارسی، ش ۹) و چون به‌عنوان «ماههای پارسی» رجوع می‌کنید (از سطر آخر صفحهٔ ۷۵۱ تا آخر عبارت اول صفحه ۷۵۶) صفحاتی که بایستی این مقاله در آن باشد چنین عنوانی را نمی‌یابید. اما در صفحهٔ ۷۵۴ مقاله‌ای دیده میشود با عنوان «ماههای پارسی» و چون

در اواخر این مقاله بیتی وجود دارد بهشمارهٔ ۹ و حاوی اسم آذر است کم و بیش یقین می‌کنید که بالاخره تعریف جامع و مانعی از «ماههای پارسی» را پیدا کرده‌اید. آنگاه خواهید خواند که:

ماههای شمسی فارسی: فروردین (۱)، اردیبهشت (۲)، خرداد (۳)، تیر (۴)، مرداد (۵)، شهریور (۶). هرکدام سی روز، مهر (۷)، آبان (۸)، آذر (۹)، دی (۱۰)، بهمن (۱۱) هر کدام بیست و نه روز، اسفند (۱۲) یکسال بیست و نه روز!! و یکسال سی روز!!

خوب بود مؤلف امین و صدیق توضیح داده بود که مأخذ ایشان برای نوشتن این مطالب چیست. کی و کجا شهریور سی روزه بهدنبال خود مهر ماه بیست و نه روزه داشته است. سال شمسی فارسی چگونه می‌تواند ۳۵۴ و یا ۳۵۵ روز باشد آنهم یکسال درمیان.

۲ــ در مقالهٔ اسطرلاب نشانی صفحات التفهیم غلط است.

۳ــ در مقالهٔ «افریجیون» آمده است که کلمهٔ آپوژه (حضیض) اروپایی است. کدام زبان اروپایی؟

۴ــ در مقابل عنوان «انشقاق قمر» آمده است: رجوع کنید بانشقاق قمر!

۵ــ مقالهٔ «انوا» در صفحهٔ ۶۰ کتاب غلط است.

۶ــ مقالهٔ تحت عنوان «اوج» در صفحهٔ ۶۲ غلط است.

۷ــ مقالهٔ تحت عنوان «اوقات کسوف» نقل شده از التفهیم خالی از اشتباه نیست.

خلاصه آنکه در قسمت حرف الف کتاب که شصت و نه صفحه میشود نزدیك بهیکصد و چهل غلط ازین دست و مقادیری غلط چاپی است.

مطالب دیگر کتاب از این‌قبیل است که بطــور تصفح و از روی تصادف نقل میشوند.

۱ــ خورشید سیاره‌ای است ازقبیل اورانوس و نپتون و پلاتو ــ مقالهٔ سیارات علوی (صفحه ۴۲۴).

۲ــ منوچهری شاعر قرن چهارم در اشعار خود از درختی اسم میبرد که بومی ایران نیست و مخصوص آمریکای استوائی است. (ذیل صفحهٔ ۴۵۸).

۳ــ در مقاله‌ای تحت عنوان «شیروخورشید» (ص ۲۶۱) آمده است:

ب:خورشید در برج اسد یا مرداد ماه کوتاهترین فاصله را با زمین دارد. زیرا نیمکرهٔ شمالی در هنگام مرداد ماه تقریباً در دورترین فاصله از خورشید است. علت گرمای تابستان و سرمای زمستان دوری یا نزدیکی زمین از خورشید نیست. اگر فاصله از خورشید علت گرمای تابستان و سرمای زمستان می‌بود لازم می‌آمد که تابستان نیمکرهٔ جنوبی با تابستان نیمکرهٔ شمالی هم‌زمان باشد. مگر اینکه مؤلف بگوید این دو نیمکره از یکدیگر جدا بوده و چون نیمکرهٔ شمالی بهخورشید نزدیك میشود نیمکرهٔ جنوبی از خورشید دور میگردد!!

۴ــ در صفحهٔ ۴۴۳ آمده است صابئین از فرقه‌های اسلامی می‌باشند.

۵ــ در صفحهٔ ۴۶۸ آمده است: صبح ثانی = صبح صادق ــ پس از صبح حقیقی.

در صفحهٔ ۴۶۹ صبح صادق = رجوع کنید صبح دروغ در مقابل صبح دروغ آمده است = صبح کاذب.

۶ــ در صفحهٔ ۶۸۸ شعر ۹ از حافظ غلط نقل شده است.

۷ــ مقالهٔ «عرقوه» صفحهٔ ۵۵۹ سراسر غلط است.

۸ــ مقالهٔ عطارد (صفحهٔ ۵۱۱): حرکت انتقالی عطارد ۸۸ روز است و نهصدو شصت و پنج روز و اندی.

۹ــ صفحهٔ ۵۲۲: کهکشانی به‌نام کهکشان راه‌شیری نمیشناسیم. راه شیری همان است که در فارسی بدان کهکشان میگویند.

۱۰ــ صفحهٔ ۵۳۸: در مقالهٔ عیوق میگوید زمین در فاصلهٔ چهارده سال نوری‌ا منظومهٔ شمسی واقع است. هر مقدمات خوانده‌ای میداند که فاصلهٔ زمین تا خورشید فقط هشت و اندی‌دقیقه نوری است.

***

نویسندهٔ کتاب در صفحهٔ ۵۸۳ اذعان و اقرار دارد که از موضوع و مطلب علم نجوم و خواهر توأمان آن تنجیم سررشته و اطلاع ندارد. اما در دو مقالهٔ «حد» و «حدود» مؤلف کتاب نه‌بعنوان ادعا و پیشنهاد بلکه بمثابه امری واقع شده و قطعی، معماهائی را که بزرگان پیشین نجومی مانند ابوریحان و بطلمیوس نتوانسته بودند حل نمایند میگشاید.

یکی از موضوعات مورد مناقشه دربین اهل تنجیم، جداولی است که از قدمت آنها اطلاع صحیحی در دست نیست و هریك از آنها مورد قبول گروهی از اهل تنجیم می‌باشد. مثلا بطلمیوس نسبت به‌جدول «حدود» مصریان بی‌اعتقاد است و جدولی را بکار میگیرد که با جدول مصریان تفاوت‌های آشکار دارد و در بیان این مطلب که این جدول را در کتابی قدیمی یافته است اصرار و ابرام دارد.

دربارهٔ اهمیت این جداول که قرنهای قرن نویسندگان و کاتبان در طابق‌النعل بودن آن با اصل اصرار ورزیده‌اند، کافی است متذکر شد که باحتمال زیاد این جداول از حلقه‌های مفقوده مابین علم نجوم و علم تنجیم در قرنهای قبل از میلاد مسیح باشد.

آقای دکتر ابوالفضل مصفی اعتقاد دارند که بطلمیوس و ابوریحان و خواجه نصیر و امثال آنان نمی‌دانسته‌اند و این اسنادی را که این همه درحفظ وحراست‌آن کوشیده‌اند بی‌ارزش و بی‌معنی میباشند. بهمین سبب ضمن اسم بردن از جدول حدود مصریان و جدول حدود مورد قبول بطلمیوس و غیره، اسناد اصلی، یعنی خود جدولهای چندین هزار ساله را پاره میکنند و دور میاندازند و در «فرهنگ واژهای نجومی شعر فارسی» نمیاورند. در عوض خود ایشان براساس معلومات شخصی جدول حدودی تازه‌ای را استخراج میکنند.

اصول و قواعدی را که دکتر ابوالفضل مصفی برای استخراج جداول «حدود» وضع کرده‌اند نمیتوان شرح و توصیف نمود. فقط باید مثال آورد:

فرض بفرمایید کسی بگوید هرچه کتاب تاریخ در ایران نوشته‌اند غـلط است.

روش درست برای مطالعهٔ تاریخ صحیح ایران این است که اسامی پادشاهان و سلاطین و حکام را از قدیمترین زمان تا این عصر برترتیب حروف الفبایی اول اسم آنها تنظیم نمود.

اینکه میگویند شاپور ذوالاکتاف قبل از انوشیروان حیات داشته است و حکومت می‌نموده غلط تاریخی و اشتباه حاصل از جهالت تاریخ نویسان است. درست این است که انوشیروان قبل از شاپور زنده بود و سلطنت کرد زیرا حرف الف قبل‌از حرف شین است.

آینده: چون درین گفتار از زحمت مؤلف در مراجعه و استخراج مطالب از متون قدیم و هدف و منظور و طرح او یادی نشده است امیدواریم درآن زمینه شرحی برای درج به‌مجله برسد.

***

پژوهشنامه

جمشید صداقت کیش دومین شمارهٔ «پژوهشنامه» و «فارسنامه» را به‌همراه در زمستان ۱۳۶۶ در شیراز منتشر کرد و مثل دورهٔ پیشین و شمارهٔ اول دورهٔ تازه حاوی اخبار و آگاهی‌های تازه از پیشرفت مطالعات و انتشار کتابهای نو است.

امیدواریم ایشان امکان آن بیابد که این نشریهٔ زراکسی را چاپ کند و آسانتر به‌دست علاقه‌مندان رسد.

جادهٔ ابریشم

مرکز یونسکو (پاریس) تحقیق در موضوع سابقهٔ جادهٔ ابریشم و مسائل تمدنی آن را جزء طرحهای تحقیقاتی شمرده است و دولتهایی را که علاقه‌مندند به‌شرکت دعوت و ترغیب کرده است.

آقای دکتر احسان نراقی دوسال پیش به‌پاریس رفته وسمت مشاور مدیرکل یونسکو یافته، گزارشی را منتشر ساخته و در آن امکانات دانشمندان ایران را توضیح داده است — به‌نظر او مطالعاتی که درین‌زمینه شایسته است انجام شود عبارت است از جغرافیایی و منطقه شناسی، تاریخ و باستانشناسی، ادبیات و فولکلور، معماری و هنر.

حافظ شناسی

سه دفتر (۷ و ۸ و ۹) حافظ شناسی که به‌ابتکار و اهتمام سعید نیاز کرمانی آغاز شده است و سی و هشت مقاله درآنها آمده پخش شد و مثل همیشه حاوی چندین مقالهٔ خواندنی و پژوهشی بود و نیز منقولات و نوشته‌هایی که تجدید چاپ آنها لزوم داشته. انتشار این‌گونه مجموعه‌ها باید تشویق بشود. پس امیدست توقفی در انتشار آن پیش‌نیاید.

دکتر هاشم رجب‌زاده

بیست و هشتمین کنگرهٔ خاورشناسی ژاپن

«نکهتی از خاك ره یار» در دیار دور

کاروان همیشه پویای شرقشناسی ژاپن اینبار دو صباحـی در دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا در دامنهٔ سرسبز کوه ایکوما فرود آمد تا بربستر رنگ‌رنگ برگهای شعله‌ور پاییز دفتر کهنهٔ ایام را ورقی تازه زند و شرار شوق شرقشناسان شیفه را با افسون ترانهٔ آبشار «مینو» فروزانتر سازد. شاید که پیشینیان از راز و رمز راه آگاه بوده‌اند که کوهپایهٔ شمال اوساکا را، با بندبند بامهای سفالی سبز و زرد و آجری رنگ آن که در پیچ و شکن شالیزارهای کوچك و سبز سربرسر هم نهاده و پلکانی مرصع برای آمد و شد خدای کوهستان به‌جایگاه زمینیان ساخته است، سرزمین «مینو»ی نام داده‌اند. پهندشتی که پنجه‌های کشیدهٔ راه آهن هنوز به‌دامن زمردیش نرسیده و پست و بلند کوهسار کنارش یاد یامابوشی یا درویشان کوه‌نشین و رزمندهٔ بودایی روزگاران گذشته را زنده نگهداشته است.

میزبان اجلاس امسال انجمن خاورشناسی ژاپن، روزهای ۱ و ۲ نوامبر ۱۹۸۶، پرفسور ثمایجی ایموتو استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، با سخنانی گرم به از راه آمدگان خوشامد گفت. پرفسور شوکو اوکازاکی استاد بخش فارسی این دانشگاه نیز با دقت‌نظر خاص همچنان در تکاپو بود تا تلاش یکساله برای برگزاری این مجلس سرانجامی نیکو داشته باشد.

برویهٔ هر ساله، روز نخستین خاص دیدار و آشنایی و دوسخنرانی دانشوران ممتاز در جلسهٔ عمومی با حسن ختام مهمانی شامگاه واهدای‌جوایز جوانان‌پژوهندهٔ نامجوبود.

نخستین سخنران جلسهٔ عمومی، آقای میتسوماسو ناکاتوکا، گوشه‌ای از تاریخ عصر تحول خاورمیانه و مصر را در ارتباط با تحقیقات باستانشناسی بررسید و با نگرشی به پژوهش گن‌ایچیرو فوکوچی ژاپنی در نظام آمیختهٔ حکومت و درگاه خدیو مصر، به‌دقایقی از رویدادهای مهم آنجا تجدد و زمزمهٔ حکومت ملی در مصر پرداخت و، در

مقایسه، اشارههایی بهتلاش رجال دورهٔ نهضت ژاپن (نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم) بـرای زدودن نفوذ قدرتهای بیگانه بویژه بریتانیا، و الغاء امتیاز قضاوت کنسولی آنها، داشت. ژاپن که قرنها دروازهها را بروی بیگانه بسته بود و از آز منادیان تمدن فارغ نشسته، اندك زمانی پس از آنکه بزور سلاح آتشین غربیان در بروی مهمان ناخوانده گشود خود را در بند پیمانهای استعماری گرفتار دید و زود بهخود آمد و دریافت که باید اسلحهٔ دشمن را یافت و بهجنگ او شتافت. پس در فراگرفتن علوم و فنون جدید درنگ نکرد و حتی سالها پیش از آنکه آفتاب عصر سپهسالاری از لب بام فرو شود، امرای بیداردل ولایات که بزرگی و آزادگی را در اعتلای نام ژاپن میدانستند و رسم و راه نیاگان را دستخوش توفان خانه برانداز یورش غرب میدیدند، شماری از ساموراییهای خود را برای فرا گرفتن دانشهای نو بهمغرب زمین فرستادند. پساز پیروزی نهضت احیایقدرت امپراتور و الغای سپهسالاری (۱۸۶۷) نیز بزرگمردان از پا ننشستند تا با اعتلای شمشیر و قلم (تقویت وانتظام ارتش واستقرار حکومت قانون) بهانهایبرای بقایکاپیتولاسیون در ژاپن نماند و پیمانهای امتیاز برون مرزی خارجیان در سال ۱۸۹۴ و پس از آن بیاعتبار شد و ژاپن استقلال سیاسی و غرور ملی را بازیافت.

آقای جیرو سوگی یاما رئیس موزهٔ ملی باستانشناسی توکیو و سخنران دوم جلسهٔ عمومی از تلاقی شرق و غرب در عهد باستان گفت. استاد سالخورد که شور جوانی را هنوز در رنگ رخسار و قامت استوار و چالاکی رفتار نمایان دارد، با صدای رسا از ارتباط خاور و باختر در دورهٔ هخامنشی و از راه ابریشم آغاز کرد و نقشهٔ اروپا و آسیا را با جزء پردازی و ظرافت بسیار بیك ضرب و چرخش دست، چنانکه سنتساموراییی در شمشیر زنی بود، بر تختهٔ بالا بلند صدر تالار کشید و با کند وکاو در کتیبههای آشوری پی نمرود و اسکندر را بر جام جهان نمای خود دنبال کرد، بامروری بر ارمغان این سفرها و گذرها و آنچه که در منزلگاههایی چون قندهار و بامیان باز مانده است. شنیدهای که سکندر برفت تا ظلمات...

دمدمهٔ غروب، پای صفهٔ ساختمان اداری دانشگاه، بلند و کوتاه ردیف شدند، مهتران نشسته و کهتران ایستاده، وصفها را تنگ ساختند، اما در چشم تنگ دوربین نمیگنجید. عکاس باشی «مینو»ی بیپروا از تاریکی شب که تند دامن میگسترد، صفهـا را فشردهتر کرد و دستی هم بهقبا و ردای بزرگان قوم در صف نشسته کشید و جـامه را بهقامتشان آراست تا نقشی راست در جبهٔ نگارستانش برجای بماند.

هنگام مهمانی شب رسیده بود. اینبار هم شاهزاده میکاسا برادر امپراتور ژاپن و دانشی مرد پرچمدار شرقشناسی در سرزمین آفتاب، با سخنانی شوق افزا از ضمیر دل شیفتگان شرق سخن گفت و سپس تنی چند از پیشگامان مطالعات شرقی هریك حرف و نکتهای تازه برای یاران جمع داشتند، نوبت به اهدای جوایز رسید. تقدیرنامهٔ انجمن خاورشناسی ژاپن (نیهون اورینتو گاکای) برای دو پژوهندهٔ پویای جوان را امسال تاکامیتسو شیماموتو برای مقالهاش «ملاحظاتی در باب بست و بستنشینی (در تاریخ ایران)» و ماسامی آرایی با نوشتهٔ تحقیقیش در زمینهٔ ترك شناسی، دریافتند. این هردو

مقاله در مجله خاورشناسی به‌ژاپنی چاپ شده است.

***

بحث های تخصصی کنفرانس امسال میان سه کمیته تقسیم شده بود.

بررسی جنبه‌ای آوایی از زبان جدید عبری، تحقیقی باستانشناسی در جنوب بین‌النهرین، پژوهشی در تاریخ یودایی، افسانه و تاریخ در سنگ نوشته‌های بیستون، عنصری افریقایی در فرهنگ قدیم مصر و نیز گزارشی از یافته‌های گروه تحقیق در مقبره‌های مصری در دهکدهٔ کورونا (سالهای ۸۵ـ۱۹۸۰) در سه‌بخش: نقاشی های دیواری، تندیس‌های بازمانده و سنگ نوشته‌ها، از مباحث چشم‌گیر کمیتهٔ اول بود.

در کمیتهٔ دوم این مقاله‌ها ارائه شد: کاربرد «قد» در عربی قدیم، بحث تطبیقی از تصویر چهار (یا پنج) عنصر در ادبیات ایران و ژاپن، قصه‌های ترک و قهرمانان آن، دریا نوردی مارکیانوس (Marcianus) گرد عربستان (۳۹۵ م.)، اندیشهٔ علم در زبانهای هند و اروپایی، سیر تکوین پدیدهٔ مملکت بلحاظ فرهنگی و مردمشناسی، تاریخ یهود در سدهٔ اول میلادی و رقابت میان یهود و رومیان، اسلام و نصرانیت در بیان محمد عبده و مبحث علم و فرهنگ در اسلام و مسیحیت.

در کمیتهٔ سوم که بیشتر به‌تاریخ و جغرافیای معاصر می‌پرداخت، رساله‌های زیر مطرح شد: تاریخ بانك دولتی در ایران تا پیش‌از جنگ اول، تاریخ و احوال شهر قم در قرن نوزده، انقلاب مشروطهٔ ایران و علما، وقف در مصر و آثار دورهٔ ممالیك، بنیاد جماعت و امت، تحقیقی در آثار و اندیشهٔ جغرافیایی ابن خردادبه و مقدسی، ادبیات نوین مصر در دو دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، حکومت مغول برآناتولی، جماعت دروز در سوریه و، سرانجام، توسعهٔ قلمرو عثمانی و انسجام این امپراتوری در قرن نوزده.

فشرده‌ای از چند رسالهٔ مطرح شده در کنفرانس که به‌تاریخ اسلام و ایران می‌نگرد، در زیر می‌آید.

قم در سدهٔ پیش، رابطهٔ دستگاه حکومت قاجار با روحانیان، و تبدیل این شهر به حوزه و مرکز مهم مذهبی موضوع پژوهش آقای تاکامیتسو شیماموتو محقق تاریخ اسلام معاصر و مدرس دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا بود که بنیاد حوزهٔ علمیهٔ آیت‌الله حائری را در این شهر در سال ۱۳۰۰ خورشیدی ادامهٔ روند تحول و اعتلای وجههٔ مذهبی قم دانست، همان ویژگی‌که انگیزهٔ سلاطین قاجار در توجه به‌رونق و توسعهٔ این شهر بود. سخنران از تأکید حمید الگار در کتابش «دین و دولت در ایران در سالهای ۱۷۸۵ـ۱۹۰۶» (Religion and State in Iran: 1985-1906) یاد کرد که «با وجود تعارض اصولی سلطنت و تشیع، سلاطین قاجار (پس‌از فتحعلیشاه) در جلب نظر علما اهتمام داشتند، به تعمیر و ترمیم و زیباسازی اماکن مقدس می‌کوشیدند و با حمایت از بنیاد وقف، زیارت اماکن مذهبی و تظاهر شدید دینی می‌خواستند علما را با خود داشته باشند.» سخنران افزود که سهم علما در تحولات اخیر ایران و روی‌کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی نیز روشن است و جالب اینکه الگار این رویداد را در سال ۱۹۶۰ پیش‌بینی کرده بود. اما اینکه سلطنت و تشیع (تا پیش‌از آن و بخصوص

در دورهٔ قاجار) معد و مؤید هم بودند، جای تأمل و بحث دارد، و نیز سیاست دربار در جلب‌نظر علما جای سؤال باقی می‌گذارد. نظر الگار در این دو نکته روشنگر نیست.

بررسی سنگ‌نوشته‌های بیستون موضوع مقاله‌ای در کمیتهٔ اول بود. سخنران، این نوشته‌ها را در دو دسته نهاد، یکی ساختهٔ اندیشه و سیاست پادشاه هخامنشی و دیگر مبتنی بر رویدادهای تاریخی. کورش دوم پادشاهی نیک‌رفتار، اما کامبیز دوم فرمانروایی بدکردار بود و بدفرجام. بردیای غاصب تاج و تخت را در ربود و فشار و ستم به‌مردم پیشه کرد، اما داریوش دوم پادشاهی را بحق بازگرفت. داستانهای تاریخی از جمشید و ضحاک و فریدون می‌گوید. قبای پادشاهی بر فریدون نیز راست بود. سنگ نبشتهٔ بیستون افسانهٔ تاریخی و قهرمانی است که با حقایق تاریخ به‌یك راه می‌رود. باید بررسید که چرا داریوش در این سنگ نوشته‌ها بدینسان از کارهای خود می‌گوید.

سخنران نخست کمیتهٔ سوم آقای ماساشی میزوتا دانشی‌مرد جـوان و پژوهندهٔ پوینده از دانشگاه دوشی‌شا، به‌تحول بانکداری در ایران و تاریخچه بانك شاهنشاهـی پرداخت، بانکی که امتیازنامهٔ آن بجبران لغو انحصار تنباکو به‌رویتر داده شد و سالهای بسیار مباشر وفادار گردانندگان ماوراء بحار سیاست و اقتصاد ایران بود. این بانك امتیاز نشر اسکناس داشت، بارها به‌حکومت قاجار وام داد و در سیاست آنروز وسیلهٔ دست انگلیس برای ادامهٔ نفوذ و ترکتازی در ایران بود. اما محققان بطور پراکنده و گذرا به‌آن پرداخته‌اند. سخنران به‌ضرورت بررسی دقیق و جامع در زمینهٔ کار کرداقتصادی بانك و بار و برد سیاسی آن تأکید و از منابع عمده‌ای که برای این مقصود فراهم است، مانند نشریات فارسی و اسناد سیاسی‌انگلیس، گزارشهای عملکرد و ترازنامهٔ بانك و تحلیل‌های اقتصادی، یاد کرد و مقدمه‌ای برای بررسی به‌دست داد. آقـای میزوتا هم‌اکنون با تلاش شایسته سرگرم تکمیل رسالهٔ دکتری خود در موضوع «بانك شاهنشاهی ایران» است، باش تا صبح دولتش بدمد.

مقالهٔ جالب دیگری در کمیتهٔ سوم ارائه شد دربارهٔ بنیاد جماعت و امت. آقای هانادا مدرس دانشگاه میجی گاکوئین کوشید تا محتوا و موضوع کلمهٔ امت را در تاریخ و سنت اسلامی بررسد. سخنران با طرح این نظر که جریانهای اسلامی پس‌از مرگ پیامبر درمیان سه‌گروه عمدهٔ اهل سنت، شیعه و خوارج مشخص است، و اشاره به‌نزدیکی مفهوم امت و اصطلاح «کوء دوء تای» در ژاپنی، افزود که واژهٔ «جماعت» درقرآن بمفهوم امت نیامده اما از سوی پیامبر به‌این معنی بکار رفته است و از آن‌پس طی تاریخ اسلام بنابه‌مصالحی جماعت و امت در مصداق به‌هم نزدیك و سرانجام یکی شده است.

نگارنده نیز مقالهٔ ناچیزی در کمیتهٔ دوم ارائه داد، زیر عنوان «مطالعهٔ تطبیقی تصویر عناصر چهار (یا پنج) گانه در ادبیات ایران و ژاپن». باد وخاك وآب وآتش از مایه‌ها و نمودهایی است که در ادب ایران از باستان تا بامروز به‌کار گرفته شده و موضوع سخن یا وسیلهٔ تعبیر بسیاری گویندگان بوده است، مانند این قطعهٔ خواجو:

نزد صاحب‌نظـران ملك سلیمان بادست

بلکه آنست سلیمان که ز ملك آزادست

اینکه گویند که بر آب نهادهست جهان
مشنو ای‌خواجه‌که چون‌خوش‌نگری بربادست

بسا سخنوران پارسی‌گوی که چهار عنصر را با چوگان سخن رانده و در یك شعر جمع آورده‌اند، مانند این گفتهٔ عنصری:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید   از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید   چون باد یکی مرکب تیزم بخشید

در ادب ژاپن نیز که بتأثیر زندگی و روح ژاپنی با طبیعت آشنا و دمساز است، عناصر، که آنرا مرکب از آب و آتش و خاك و فلز و گیاه می‌دانند، زمینه و مایهٔ پرداخت بخش مهمی از ادبیات و زبان اندیشه و احساس بوده و تعبیر و تصویر سخنوران از عناصر، نمودار رسم و راه ذوقی آنهاست. هرچند که پژوهش تطبیقی در ادبیات ما هنوز پرورانده نشده و به‌تجربه و طبع آزمایی نزدیك‌تر است، اما تفنن در این زمینه هم می‌تواند ما را به‌دنیای احساس و اندیشهٔ فرهنگ دیگر راه دهد و دریچهٔ تازه‌ای برای شناخت بهتر مردم و میراث ادبی این دیار برویمان بگشاید، ترجمهٔ فارسی این مقاله جداگانه عرضه خواهد شد.

گردهمایی امسال انجمن خاورشناسی ژاپن نیز بر رویهم پربار بود و به‌یاد ماندنی، بانگی بلند در صحن و سرای سنگی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، جایی که چنین آوایی در گوش صاحبدلان طنین دارد:

هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند ولی
گوش سخن شنو کجا، دیدهٔ اعتبار کو

***

از اجلاس امسال انجمن مطالعات شرق میانهٔ ژاپن (نیهون چوتو گاکای) هم‌سخنی باید گفت. این انجمن چند سالی است که بهمت خاورشناسان پرتلاش ژاپنی شکل گرفته ودرمدتی کوتاه نام و آوازه‌ای بلند یافته است و در این بهار سومین مجلس سالانهٔ خود را در احوالی برگزار کرد که با اقبال فزایندهٔ استادان و محققان روبرو بوده و نشریه‌ها و مجموعه‌های پژوهشی ارزنده عرضه داشته است. اجلاس سال ۱۹۸۷ چوتو گاکای در روزهای ۴ و ۵ آوریل در دانشگاه مطالعات خارجی توکیو به‌استقبال شکوفه های گیلاس رفت و همانند دو تجربهٔ پیشین، یافته‌های محققان و نگرشهای عینی پژوهندگان مسائل شرق را در جلسهٔ عمومی در روز نخست، و مقاله‌های علمی را در روز دوم کار خود ارائه داد، که از آنمیان مباحث اسلام شناسی و جریانهای تاریخی در قلمرو اسلام غلبه داشت، چنانکه سه مقاله دربارهٔ مصر و ممالیك، یکی پیرامون احوال پیامبر اسلام و دیگری دربارهٔ تشیع بود و نیز آقای موریو فوجی محقق و مدرس دانشگاه مطالعات خارجی توکیو سخن جالبی دربارهٔ جریان ناسیونالیزم در ایران ارائه کرد که بحث و پرسش و پاسخ فاضلانهٔ پژوهندگان مستمع برفایده و جاذبهٔ آن افزود.

امروز، ۵ آوریل، عصر به جشن عروسی ایرانشناس جوان و مدرس پژوهندهٔ دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، خانم یوکو کاگاوا وعده دارم، با شتاب به‌اوساکا

باز می‌گردم و یکسر رهسپار مجلس صمیمی و پرصفای جشن پیوند فرخنده. داماد با چهرهٔ باز و چشمان شاد، بفارسی شیرین خوشامد می‌گوید و پیداست که تاچه پایه این آغاز تازه را قدر می‌داند. عروس بسنت ژاپنی در میانهٔ جشن بیرون می‌رود و درجامه‌ای تازه به‌مجلس باز می‌آید، که اعلام پذیرش نام خانوادگی همسر فوجیموتو، است. بر دعوتنامهٔ عروسی آنها نقش یك مینیاتور ایرانی و شعر «خانهٔ دوست کجاست» سهراب سپهری را می‌بینم. چشم می‌بندم و فضا را زیر آسمان آبی و آشنای ایران می‌یابم. این عروس دانشور و شیفتهٔ ایران خانهٔ دوست را یافت. بختشان بیدار و زندگیشان همواره از شادی سرشار بادا!

***

THE PERSIAN LITERATURE NEWSLETTER

مایکل هیلمن استاد دانشگاه تکزاس (اوستین)، از ایرانشناسان حافظ شناس و دوستداران ادبیات نوپرورد ایران که اخیراً متصدی انتشار مجلهٔ Literature East and West همان دانشگاه شده است در کنار آن انتشار نشریهٔ کوچك بسیار سودمندی را به‌نام مذکور در فوق (خبرنامهٔ ادبیات ایران) آغاز و شمارهٔ اول آن را (نوامبر ۱۹۸۷) پخش کرده است.

این «بولتن» نه‌صفحه‌ای حاوی این مباحث است: فهرست کتابها و انتشارات جدید، رساله‌های دکتری، پذیرفته شده، انتشارات زیر چاپ، کارهای درحال انجام شدن، رساله های دکتری درحال انجام شدن، اخبار از کارهای افراد، اخبار مؤسسات و بنیادها، اخبار کنگره‌ها و سخنرانیهائی که انجام خواهد شد.

در پایان نوید داده‌اند که این خبرنامه سالی دوبار نشر می‌شود و از محققان زبان فارسی خواسته‌اند که آنها را ازکارهای خود آگاه سازند.

ضمناً گفته شود که شمارهٔ اخیر مجله ادبیات شرق و غرب اختصاص به فروغ فرخزاد داشته است.

دکتر پولاك، حکیمباشی ناصرالدین شاه

هرگاه بمناسبتهائی به سفرنامهٔ پولاك، یعنی در واقع، ایران، سرزمین و ساکنان آن، تصنیف یاکوب ادوارد پولاك،[1] دانشی‌مرد و پزشك اتریشی، مراجعه میکنم، که بههمت والای کیکاووس جهانداری ترجمه شده است (تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱)، از وسعت اطلاعات او دربارهٔ ایران، از دقت و باریك‌بینی او، و بویژه از تجزیه و تحلیلهای بینظرانه و واقع‌بینانهٔ او از اوضاع اجتماعی ایران (در سالهای ۱۸۵۱ ـــ ۱۸۶۰ از دوران سلطنت ناصرالدین قاجار) در شگفت میمانم. گاهی خیالپردازی کرده از خـود می‌پرسم: اگر این شاه در حدود نیمقرن سلطنت مطلقهٔ خود می‌خواست یا میتوانست بهجای میزا آقاخانها و ملیجکها و کامران میرزاها و مهدعلیاها و ظل‌السلطانها و عین‌الدّوله‌ها تنی چند دکتر پولاك نوعی خارجی یا ایرانی در کنار خود داشته باشد و از جهان‌بینی متعالی، دانش و راهنمائیهای آنان بهره گیرد، در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم که روزگار شکوفائی علم و صنعت در جهان غرب بود، ما ایرانییهای بدبخت با آن همه امکانات طبیعی خود به‌کجاها میرسیدیم؟ باری، دلم میخواست (و هنوز هم میخواهد) که از زندگی و کار دکتر پولاك پیش‌از آمدنش بهایران و فعالیتهای علمی او پس‌از بازگشتش بهاتریش اطلاعاتی بسی بیشتر بهدست آورم (یعنی بیشتر از آن اندکی که مترجم ارجمند این کتاب توانسته است گردآورد و در پیشگفتار خود ذکر کند). خوشبختانه اخیراً در دائرةالمعارف یهود[2] (جلد سیزدهم، ستون ۷۵۸) بهگزارشی کوتاه دربارهٔ پولاك (نوشتهٔ W. J. Fischel ، استاد دانشگاه کالیفرنیا در شهر سانتا کروز) و تصویری از او (ظاهـراً به قلـم ناصرالـدین شاه ـــ اصل آن اکنون در اختیار Israel Medical Association در اورشلیم است) برخوردم. ترجمهٔ این گزارش را بهعلاقمندان تقدیم میکنم. نویسندهٔ مذکور در پایان مقالهٔ خود دو مأخذ دیگر را دربارهٔ دکتر پولاك ذکر کرده است:

1- Jacob Edvard Polak, Persien, Das Land und seine Bewohner, 1865.

2- Encyclopaedia Judaica, Jerusalem, 1978.

P. Goldbarg, **Dr. J. E. Polak: eine biographische Skizze** (1956)
W. J. Fischel, in **Jewish Social Studies**, 12 (1950), pp. 119-60.

گمان میکنم که بهدست آوردن و ترجمه کردن این دو اثر کار سودمندی خواهد بود. بههرحال، اطلاع بر کلیمی بودن دکتر پولاك مرا بهدو موضوع مهم متذکر کرد: یکی اینکه فضیلت فرهیختگی سبب میشود که آدمی وجدان حرفهای و وظیفهشناسی و درستکاری را برتر از اعتقادات مذهبی و مسلکی بداند؛ دوم اینکه حکیم پولاك هم یکی از صدها پزشك کلیمی بوده است که پساز ظهور اسلام و گسترش آن در شرق و غرب (از ایران قدیم گرفته تا اندلس)، از سوئی خادم حاذق معتمد فرومانروایان مسلمان بودهاند، و از سوی دیگر، بهتعلیم و توسعهٔ دانش پزشکی و معارف وابسته بهآن (مثلا داروشناسی جالینوسی) درجهان اسلام خدمتهای کمابیش بزرگی کردهاند. بدینسان، دکتر پولاك را باید همتای گرانقدر دانشمندان و پزشکان نامداری چون ماسرجویه، اسحقبن سلیمان، ابنبکلارش، ابن میمون، ابن ابیالبیان و کهن (کوهن) عطار دانست. این وجیزه جای ذکر مفاخر و خدمات پزشکان یهودی در طی قرون وسطای اسلامی نیست؛ علاقهمندان میتوانند بهمقالهٔ بسیار آموزندهٔ چشم پزشك و دانشمند نامی، ماکس مایرهوف، یعنی

"Mediaeval Jewish Physicians in the Near East, from Arabic Sources".

رجوع فرمایند، که نخست در مجلهٔ Isis 28 (1938) و سپس در این مجموعهٔ مقالات چاپ شده است:

Max Meyerhof, **Studies in Medieval Arabic Medicine**, ed. P. Johnstone, London, 1984.

اینك ترجمهٔ گزارش سابقالذکر:

یاکوب (یعقوب) ادوارد پولاك (۱۸۹۱ــ۱۸۲۵)،[۳] پزشك و نویسنده. در بوهم Bohemia بهدنیا آمد. پزشکی و علوم را در پــراگ Prague و وین Vienna تحصیل کرد. در ۱۸۵۱ دولت ایران او را برای تعلیم کالبدشناسی و جراحی در کالج نظام [مدرسهٔ دارالفنون] بهتهــران دعوت کــرد. در ۱۸۵۶ بهسمت پزشك دربــار ناصرالدینشاه منصوب شد. در ۱۸۶۰ بهوین بازگشت. در آنجا با بیمارستانــی دارای بخشهای گوناگــون همکاری داشت و ضمناً در دانشگاه وین فــارسی درس میداد. ناصرالدینشاه در سفر ۱۸۷۲ خود به اروپا پولاك را ملاقات کرد، و در سفرنامهٔ خود از او بهعنوان «دوست خوب قدیمی» یاد کرده است. پولاك چندین رساله بهفارسی دربارهٔ کالبد شناسی، جراحی، چشم پزشکی، و پزشکی نظامی نوشت، که برخی از آنها تألیفات استاندارد شده، دیگر اینکه یك فرهنگ پزشکی بهفارسی و عربی و لاتینی تألیف کرد تا یك سیستم اصطلاحات پزشکی برای زبان فارسی فراهم آورد. یك فرهنگ آلمانی ــ فارسی هم، شامل لغات و اصطلاحات زبان محاوره تألیف کرده بود، بهنام:

Deutsch-persiches Konversationswoerterbuch

۳ــ تاریخ تولد پولاك در پیشگفتار آقای جهانداری سال ۱۸۱۸ آمده است.

که در ۱۹۱۴ انتشار یافت و محل استفادهٔ بسیار واقع شد.

پولاك کلیمی‌ای مؤمن و مخلص بود... توجه کلیمیان اروپا را به‌وضع سخت و اسف‌انگیز کلیمیان ایران در آن روزگار جلب کرد، و پیشنهاد نمود کـه اتحادیهٔ بین‌المللی یهود نماینده‌ای به‌تهران بفرستد یا مدرسه‌ای برای فرزندان کلیمیان ایران دائر کند (پیشنهاد اخیر او سرانجام عملی شد). پولاك دربارهٔ جنبه‌های گوناگون زندگانی یهودیان در ایران بسی قلم زده است؛ کتاب ایران، سرزمین و ساکنان آن و دیگر انتشارات او اطلاعات مهمی دربارهٔ کلیمیان دربر دارد.

هوشنگ اعلم

آینده_ تصویرهای مربوط به‌این مقاله در بخش عکسها چاپ شده است.

***

«کودك و خزان» شهریار برگرفته از «آخرین برگ» هنری

چنین می‌نماید که سرچشمهٔ الهام شهریار در سرودن قطعهٔ «کودك و خزان» داستان «آخرین برگ» نوشتهٔ ا. هنری O. Henry نویسندهٔ بلند آوازهٔ آمریکایی است (۱۸۵۲ــ۱۹۱۰).

این قصه، بمظاهر، نخستین بار، بسال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی به‌ترجمهٔ هوشنگ مستوفی ــ در مجموعه‌ای به‌همین نام ــ منتشر شد و فیلم آن هم در تهران به‌بازار آمد.

قصه، حکایت دو دختر جوان به‌نام سیو Sue و جانسی Johnsy است که در طبقهٔ سوم عمارتی آجری ــ در دهکدهٔ گرینویچ که در حومهٔ شهر نیویورك قرار دارد زندگی می‌کنند و در این ساختمان سه طبقه، کارگاه نقاشی خود را برپا کرده‌اند.

در ماه نوامبر [= پاییز] ناگهان هوا سرد شد و این سرما به قدری شدید بود که تمام مردم دهکده را به‌وحشت انداخت. هنوز چند روز نگذشته بود که بیماری ذات‌الریه «سینه‌پهلو» در دهکده شیوع یافت و این بیماری با پنجه‌های یخ کردهٔ خود، هر روز گلوی عده‌ای بیمار را می‌فشرد و به‌زندگی آنان پایان می‌داد و سرانجام یك روز هم در خانهٔ این دو دختر هنرمند را کوبید و جانسی زیبا را به‌بستر انداخت. جانسی تب شدیدی داشت و روی تختخوابی آهنی که در کنار پنجره قرار داشت افتاده بود و پیوسته به‌دیوار خانهٔ مقابل نگاه می‌کرد. روزی که پزشك به‌عیادت او آمد به سیو گفت: بیماری جانسی بسیار خطرناك است و بیش از ده درصد امیدی به‌زندگیش نیست و این ده درصد هم بسته به‌مقاومت او در برابر مرگ و علاقهٔ وی به‌زنده ماندن است. سیو ضمن پرستاری از جانسی به‌کار نقاشی هم می‌پرداخت. اما جانسی از بهبود خود ناامید و در انتظار مرگ نشسته بود.

پشت پنجره، بر دیوار سفید خانهٔ مقابل، تاکی کهنسال و خشك؛ آویخته بود. باد سرد پاییز، برگهای این درخت را ریخته بود و تقریباً تمام شاخه‌هایش لخت و بی‌برگ

مانده بود.

جانسی، چشم دوخته براین برگریزان اندوهبار، اعتقاد دارد که با فرو افتادن آخرین برگ، دفتر زندگی وی نیز برای همیشه بسته خواهدشد. اما تقدیر، تدبیری دیگر دارد و بازیی دیگر می‌آغازد:

آقای برمان Berman پیر، همسایهٔ دیگر جانسی و سیو، مردی که در کار نقاشی عمر گذاشته است بی‌آنکه توانسته باشد در این رشته به‌پیروزی برسد؛ باور دارد که بالاخره یك‌روز، اگرچه در پایان زندگی، شاهکار خود را خلق خواهد کرد. آقای برمان پیر، به‌این دو دختر هنرمند سخت دلبسته است و توسط سیو از بیماری و اعتقاد جانسی آگاه می‌گردد و شبانه برای نجات جانسی از نردبان بالا می‌رود و زیر نور فانوس، تصویر برگی سبز را روی دیوار خانهٔ روبرو می‌کشد و خود در آن هوای سرد و طوفانی به‌ذات‌الریه مبتلا می‌شود و چند روز پس‌از آن در بیمارستان جان به‌جان‌آفرین تسلیم می‌کند. نقاش پیر با نثار جان خود، دخترك را از مرگ می‌رهاند و خود برای همیشه چشم بروشنائی جهان فرو می‌بندد.[1]

قصهٔ ا. هنری، درکمال سادگی از ایثار انسان، از نقش هنر در حیات آدمی و از تأثیر امید در شب تاریکی زندگی سخن می‌گوید. قصهٔ ا. هنری ــ گرم و پر خون و تپنده ــ از بار عاطفهٔ انسانی سرشار است چنانکه در زلال آن می‌توان روح را غوطه داد و پالایش یافت.

حال آنکه خوانندهٔ بی‌خبر از قصهٔ ا. هنری هرگز نخواهد دانست که شهریار چه‌گفته، یا چه می‌خواسته است بگوید. درحالی که هنر، به‌تعریف ساده، عبارت است از تعمیم اندیشه و احساسی خاص. هنرمند که در اینجا شاعر فرض شده؛ حس و اندیشهٔ خود را به‌مدد واژگان زبان به‌دیگران انتقال می‌دهد و آنان را از رهگذر این پل ارتباطی به‌دنیای تفکرات و تأملات خود رهنمون می‌شود. پیروزی و شکست هــر شاعری در گرو توانمندیها و ناتوانیهای کلامی و تکنیکی اوست.

قصهٔ شهریار ازخون وحرکت وحیات تهی است. قصه‌ای است سخت‌سترون که‌هیچ حس و عاطفه‌ای را به‌خواننده القاء نمی‌کند. راست است که شهریار در طرح کلی قصه دست برده است، اما این دخالت و دستکاری در راه بهتر سازی اثر نیست. باری، با نقل شعر شهریار به‌این مقال پایان می‌دهیم و داوری نهایی را به‌خوانندهٔ هوشمند وامی‌گذاریم.

مادری بود و دختری و پسری | پسرك از مــی محبت، مست
دختر از غصهٔ پــدر مسلول | پدرش تازه رفته بود از دست
یکشب آهسته بــا کنایه طبیب | گفت با مادر، این نخواهد رست.

۱ــ آنچه خواندید فشردهٔ داستان «آخرین برگ» بود. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به «آخرین برگ» ترجمهٔ هوشنگ مستوفی. تهران، امیرکبیر. چــاپ پنجم ۱۳۴۷ صص ۱۹ــ۲۷.
قصهٔ ا. هنری، شیخ بزرگ شیراز را فرایاد می‌آورد که فرمود:
شخصی همه شب برسر بیمار گریست.
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست.

ماه دیگر که از سموم خـزان | برگها را بود به خـاك نشست
صبری ای باغبان که برگ امید | خواهد از شاخهٔ حیات گسست
پسر این حال را مگر دریافت | بنگر این جا چه مایه رقت هست
صبح‌فردا، دو دست کوچك طفل | برگها را بشاخه هـا می‌بست[2]

ولی‌الله درودیان

۲ــ کلیات دیوان شهریار (مجموعهٔ پنج جلدی) تبریز، انتشارات سعدی ــ چاپ سوم. ص ۳۷۸.
این قلمزن، شهریار را شاعری هنرمند می‌داند. این نقد و نظر فقط دربارهٔ شعر «کودك و خزان» است.

آینده: اکنون که این یادداشت منتشر می‌شود شهریار دوسه ماهی است درگذشته است و شعرا چند شعر به‌مناسبت درگذشتش فرستاده‌اند. ازهمه دوره‌های زندگی شهریار شعر هست و نقادان سخن و سرگذشت بخوبی می‌توانند کیفیات و تحولات زندگی او را بنمایانند. در یکی از شماره‌های آینده سرگذشت او خواهد آمد: گمان آینده این است که چون شهریار شاعری است که در آذربایجان زاده شد و زبان شعری خود را زبان فارسی اختیار کرد و موجب رواج این زبان در بین همزبانان مادریش شد باید مقام شعرهای ماندگارش را شناخت و شناساند.

طریس میجیطیس

در نزهةالارواح و روضةالافراح شهرزوری ــ ترجمهٔ مقصود علی تبریزی (چاپ آقایان دانش‌پژوه و مولائی ــ تهران ۱۳۶۵ ــ ص ۳۸) آمده است:

«هرمس... یونانیان او را طـرسمین می‌نامند». در دستنویسهائـی از کتاب «طر شمشیر» و «طرشمیر» به‌جای طرسمین آمده است.

کلمهٔ طرسمین... نادرست و درست آن «طریس میجیطیس» و آن معرب «تریس مگیستوس»[1] یونانی است، مرکب از تریس به‌معنی سربار و مگیستوس به‌معنی بزرگ، روی هم یعنی بزرگترین، تریس مگیستوس یونانی ترجمهٔ aa aa لقب طاط مصری است به‌معنی بزرگ بزرگ یا بزرگترین. یونانیان، حدود سدهٔ پنجم پیش از میلاد مسیح با طاط مصری آشنا شدند، او را با هرمس خود یکی دانستند و لقبش را به‌تریس مگیستوس ترجمه نمودند.

همان کتاب ص ۴۲:

«مواعظ حکمت و آداب گزیدهٔ هرمس که مثلث بالحکمة است، معنی این لفظ این است که سه حکمت او را بود: پیغمبری و پادشاهی و حکمت».

در حاشیهٔ ۱۵ و ۱۶ همان صفحه آمده است که نسخه‌ها به‌جای «مثلث بالحکمة» و «سه حکمت» به‌ترتیب «مثلث بالنعمة» و «سه نعمت» دارند. درست آن چیزی است که در نسخه ها آمده، حکمت نمی‌تواند پیغمبری و پادشاهی و حکمت را دربر بگیرد، اما نعمت می‌تواند.

مسلمین تریس مگیستوس یونانی را به‌مثلث ترجمه کرده‌اند و چون مثلث نامفهوم

1- Trismegistos

می‌نموده آنرا با افزودن حکمت و نعمت روشن کرده‌اند. بعد مثلث بالحکمة را نفر سوم از حکیمان هرمس نام دانسته و مثلث بالنعمة را با پادشاهی و پیغمبری و حکمت توضیح داده‌اند.

دکتر محسن ابوالقاسمی

شعر بهار و حاکم قوچان

در آیندهٔ شمارهٔ ۸ اسفند ماه ۱۳۶۱ ص ۹۴۱-۹۴۵ اشعاری از ملک‌الشعراء بهار تحت عنوان: «اندرز بحاکم قوچان» درج گردیده بود. اشعار مذکور وسیله آقای احمد فلاح ارسال شده و یادآوری نموده بودند که در این زمینه‌ها یادداشتهائی فراهم آورده‌اند. اشعار ارسالی در صفحه ۱۷ جلد اول دیوان بهار نیز ذکر گردیده و بدین ترتیب آغاز شده است:

«خرم و آباد باد مرز[۱]خبوشان هیچ دلــی از ستم مباد خــروشان»
«گرچه‌خبوشانیان‌خروشان‌بودند بینی زین پس خموش اهل خبوشان»

در متن دیوان، و نوشتهٔ آقای فلاح شعر مذکور را اندرزی به امیر حسین‌خان شجاع الدوله دانسته‌اند و حتی در پاورقی دیوان نیز مظالم خوانین و حکام محلی ذکر گردیده و تاریخ سروده را در سالهای ۸۴-۱۲۸۳ شمسی مرقوم داشته‌اند. بنظر می‌رسد تشابه اسمی حکام قوچان موجب گردیده است که در دیوان بهار و در دیگر نوشته‌ها اشعار مذکور را به‌امیر حسین‌خان شجاع‌الدوله راجع نمایند اما دلیل این اشتباه:

مطابق با نوشته‌هائی که در دیوان در شرح حال مرحوم محمد تقی بهار آمده‌است وی در ۱۳ ربیع‌الاول سال ۱۳۰۴ قمری در مشهد متولد گردیده است و از طرفی دیگر آنچه در اسناد تاریخی ثبت و ضبط شده و آقای فلاح نیز اشاره نموده‌اند، امیرحسین‌خان شجاع‌الدوله در سال ۱۳۱۱ قمری وفات یافته است. بنابراین ملک‌الشعراء بهار در هنگام فوت امیرحسین‌خان هفت ساله بوده است و کودکی هفت‌ساله نمیتوانسته است برای امیر حسین‌خان شجاع‌الدوله اندرز سروده باشد.

با مراجعه به‌تاریخ سرودهٔ شعر مذکور و مقایسهٔ آن با بقیه اشعار بهار و اسناد موجود تاریخی در محل روشن می‌گردد که این اندرزنامه باید مربوط به‌امیرحسین‌خان فرزند آصف‌الدوله باشد که مدتی حدود یکسال حکومت قوچان را عهده‌دار بوده‌است.

مرحوم بهار در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در بحبوحهٔ مبارزات شدید ملت مشروطه خواه که در صفحه ۱۳۹ جلد دوم دیوان وی نیز آمده است اندرزهائی بشاه مستبد قاجار داده است. ملک‌الشعراء در آن تاریخ ۲۲ سال داشته و یکی از مبارزان سرسخت‌مشروطیت ایران در خراسان بشمار می‌آمده. بهار در اندرز بشاه می‌گوید:

۱- در نوشته آقای فلاح «ملك» ذکر گردیده است.

پادشها چشم خرد بازکـن　　فکر سرانجام در آغازکن
باز گشا دیدهٔ بیدارخویش　　تا نگری عاقبت‌کار خویش
مملکت ایران بر باد رفت　　بسکه‌براو کینه‌و بیداد رفت

در سال ۱۳۱۱ پس از فوت امیرحسین‌خان شجاع‌الدوله، محمد ناصرخان به‌جای وی عهده‌دار حکومت قوچان گردید. او در جریان زلزله سالهای ۱۲–۱۳۱۱ قوچان قدیم حاکم قوچان بود و نسبت به ایجاد شهر جدید در ۱۳۱۳ اقدام کرد. حکومت محمد ناصرخان تا سال ۱۳۲۵ قمری ادامه داشت و در آنسال اجل گریبان او را گرفت و چون فرزندی نداشت افراد زیادی منجمله خسروخان، ولی‌خان، عبدالرضاخان ادعای جانشینی او را داشتند.

برابر با نوشتهٔ حاج ملا محمد نقی که از عرفا و شعرای قوچـان بوده است مأموری از مرکز برای تسلیت و صورت برداری اموال محمد ناصرخان که بواسطهٔ نداشتن فرزند به‌پادشاه تعلق می‌گرفته است به‌قوچان اعزام می‌گردد. حاج معتمد مأمور ارسالی عبدالرضا خان را از سوی شاه به‌حکومت قوچان برمی‌گزینند و قلم را به‌او ابلاغ می‌نماید، ولی خسروخان که داعیه حکومت داشته از این امر سربازمی‌زند و مدتی را بدون تأیید مرکز در قوچان حکومت می‌نماید. بعداز مدتی حکومت قوچان به‌ولی‌خان که نایب‌الحکومه بوده است بطور تلگرافی ابلاغ‌می‌شود. خسروخان که‌حکومت را به‌زور در دست داشته است به‌قتل ولی‌خان مبادرت می‌نماید وپس‌از این عمل به‌کوههای گلول و سپس به‌مشهد رهسپار می‌گردد و بست می‌نشیند در اینموقع آصف‌الدوله حکومت خراسان را عهده‌دار بوده‌است. وی امیرحسین‌خان فرزند خود را به‌حکومت قوچان می‌فرستد و امیرحسین‌خان آصف‌الدوله مدت حدود یکسال در قوچـان به‌حـکومت می‌پردازد. شرح تمام این ماجرا ها در کتاب مردم شناسی قوچان و نوشته‌های دیگر که در دست تهیه است خواهد آمد.

حکومت امیر حسین‌خان آصف‌الدوله با تاریخ سرودهٔ اشعار بهار «اندرز به‌حاکم قوچان» وفق می‌دهد و این درهمان سالهائیست که بهار اندرز به‌شاه را نیز سروده است که در بالا بدان اشارت رفت.

به‌ذکر وقایع از نوشته حاج ملامحمد نقی مبادرت مینمایم:

بعداز شرح برخورد قزاقها و سواره‌ها با مردم تیتکانلو می‌نویسد:

«تا از آنجا به اسفجر رفتند خانهٔ آقا سید غلامرضا تاراج نموده مراجعت به‌قوچان کردند، حتی بعداز دعوای حضرات بیچاره مردم از میان بازار همه را برهنه به‌ریسمان بسته، دست بسته از میان بازار آورده که دل سنگ به‌حالشان می‌سوخت... آخر حوصله تنگ شده از این سمت آه مظلومین اثر کرده از دست او به‌شاه شاکی شدند. اورا به‌مشهد آصف‌الدوله خواست، چندی نگذشت که علما رفتند. امیر حسین‌خان پسر آصف‌الدوله به‌حکومت قوچان آمد آنهم به قدر امکان دسترسی خود یکسال حکومت نمود لیکن چون پسر ایالت بود و به‌بعضی از خوانین و بیگ‌زاده تسلط بعضی از کارها را نمی‌داد بلکه همه مقصودش جلب منافع خود ش‌بود و بس...»

پس‌از آن شرح مبسوطی دربارهٔ حکومت میرزا ابوالقاسم خان نوشته که یکسال حاکم قوچان بوده و در ربیع‌الاول ۱۳۲۵ معزول شده است.

بدین ترتیب امیرحسین‌خان فرزند آصف‌الـدوله در سالهای ۲۴ـ۱۳۲۳ قمری حکومت قوچان را عهده‌دار بوده است که با تاریخ اندرزنامه سرودهٔ بهار که ۸۴ـ۱۲۸۳ شمسی است وفق می‌دهد ـ دربارهٔ وقایع قوچان و قتل ولی‌خان و سپس کشته شدن خسروخان و حکومتهای بعدازآن‌ها محمد اسماعیل اسفراقی اسفراهانی در سال ۱۳۲۵ قمری ـ کتابی را به‌نظم درآورده است که میگوید تألیف آن بنابه‌خواهش حاج علی‌خان فرزند ارشد شجاع نظام انجام شده و چهار سال طول کشیده است. درکتاب مذکور بعداز کشته شدن خسروخان حکومت امیر عبدالرضاخان سپس امیرحسین‌خان آصف‌الدوله و مجدداً حکومت عبدالرضاخان و دیگران ذکر گردیده است. بهرصورت تاریخ حکومت امیرحسین‌خان آصف‌الدوله در کتاب خطی مذکور نیز دال بر حقایق ذکر شده بالاست. البته منظورذکر ماجراهای تاریخی‌حوزهٔ قوچان نبود بلکه‌مشابهت دونام امیرحسین‌خان شجاع‌الدوله و امیر حسین‌خان آصف‌الدوله و اشتباه ناشی از عدم توجه به‌تاریخ سرودهٔ مذکور بود که حتی در دیوان بهار نیز توجهی به‌این اشتباه نشده است:

محمد جاپانی (مشهد)

میرزا علی حکیم

در گزارشهای وکیل‌الدوله در کتاب مخابرات استرآباد نامی هم از میرزا احمد حکیم بمیان آمده که مراد میرزا احمد حکیم پدر میرزا علی حکیم است.[۱]

توصیف انسانهائی صاحب فضیلت با سجایای عالیهٔ انسانی از قبیل میرزا احمد حکیم و فرزندش میرزا علی حکیم با خصوصیات و فضائل کاملی که آن دوتا داشتند کار سهلی نیست. سن و سال من به‌آن اندازه نیست که میرزا احمد حکیم را دیده باشم و از این بابت آنچه از او میدانم مسموعاتیست از پدرم و مادرم، اما میرزا علی حکیم را به‌کرات و دفعات دیده‌ام و درمجلس و محضر او چه در خانه و چه در تماشاگاه‌ها و دره‌های خوشگل کوهستان کتول حضور داشته‌ام و خرم‌ترین درهٔ بالاچلی که ییلاق ماست و حکیم با آن دره معاشقه داشت بنام درهٔ میرزاعلی حکیم درمیان ما معروفست.

میرزا علی حکیم را باید محصولی از عرفان مشرق زمین دانست، چون او بصورتی انسان بودکه انسان باید باشد یعنی انسان‌موجود نه‌انسان ممکن یا به‌اصطلاح‌متجددها انسان ایده‌آلی. موجودی که در طول حیاتش چه در ولایت استرآباد و چه در ترکمن صحرا بهیچ‌ذی‌حیاتی اعم از انسان یا حیوان صدمه نزد.

۱ـ جلد دوم مخابرات استرآباد صفحهٔ ۶۱۲ زیر عنوان «درباب‌سرقت» به‌این مضمون «شب ۱۸ اگست دزد ولایتی خانهٔ میرزا احمد حکیم را شکافته قرب هشتصد تومان از پول مسکوك و نقره و پنج مناتی و طلای ساخته بسرقت بردند».

میرزا احمد و فرزندش میرزا علی شغل طبابت داشتند و تصور میکنم این شغل اباعن جد بوده. طبیب منحصر بفرد در یك منطقهٔ وسیع یا بعبارت صحیح‌تر عضوی از اعضای همهٔ خانواده‌ها در این حدود . این را متذکر بشوم که میرزا علی حکیم را در شهر استرآباد و منطقه حکیم صدا میزدند و حکیم از برای او نام خاصی بود. مثلا دیشب کجا بودی؟ خانهٔ حکیم، یا امشب کجا مهمانیم پیش حکیم (غالب شبها مهمان داشت و مهمانی میداد) .

من در تاریخ طبابت و اینکه طبابت از ابتدا صورت داد و ستد داشته یانه و طبیب چیزی میگرفت و نسخه میداد و یادر خانهٔ مریض حق‌القدم طبیب چقدر بود و در مطب چقدر، یا عیادت در روز با عیادت در شب چه تفاوت‌هائی داشت و عیادت خارج از شهر به‌چه‌صورتی بود و مسافت در امر چقدر دخالت داشت مطالعاتی ندارم و منابعی هم در دسترسم نیست. هرچه بوده مثل دعا نویسی و جادوگری و رمالی و طالع‌بینی صورت معامله داشته است، اما در این معامله همیشه حتی در زمان ما یك عامل اصلی در کـار بود و هست و آن عامل‌شرافت‌انسانی است. شرافت انسانی محکم به‌میرزا علی حکیم چسبیده بود و ول‌کنش نبود. از بام تا شام در مطب نشسته یا به‌عیادت به‌خانه‌ها میرفت حتی به‌مسافت‌های دور کوهستانی هم با اسب و قاطر میرفت و در همهٔ احوال آنچه هیچ از آن صحبت نمیشد حق‌القدم و حق‌المعاینه بود، چون تعیین حق‌القدم و حق‌المعاینه با مریض بود نه با حکیم. مریض هرچه دلش میخواست میداد و یا هیچ نمیداد ومیگفت خدا سایه‌ات را از سر ما کم نکند.

شبها اگر مهمان نداشت چون ورزش دوست بود به‌زورخانه میرفت و از قضا زورخانه در فاصلهٔ کوتاهی از خانهٔ شهری ما بود و معروف بود به‌زورخانهٔ پهلوان جعفر. من با دوتا دائی‌زاده‌ام که در استرآباد بمدرسه میرفتیم مترصد بودیم که حکیم به‌زورخانه برود و ما سراز پا نشناخته خودمان را به‌زورخانه برسانیم. ازاین‌جهت یکی از کارگرهای خانه را که آنوقت‌ها نوکر میگفتند سپرده بودیم بکوچه نگاه بکند و رفتن حکیم را بزورخانه بما خبر بدهد. وقتی نوکر صدا میزد بچه‌ها بیائید که حکیم به‌زورخانه میرود درس و مشق را رها کرده پله‌ها را دوتا یکی میکردیم و بطرف زورخانه میدویدیم. چون همهٔ کیفش در لحظه‌ای بود که حکیم داخل گود زورخانه میشد و صدای بلند صلوات های پی‌درپی و شوق و حرارت مرشد زورخانه از دیدار حکیم با درآمیختن صدای ضرب و فریاد تماشاچی‌ها و تشویق‌های فراوان که یکی با لهجهٔ استرآبادی میگفت خدا توره از ملت استرآباد نگیره، یا دیگری میگفت مرده را زنده میکنه و دیگری فریاد میکشید بحق خدا نظر کرده‌است. به‌آسمان بلند میشد و پهلوان جعفر از فرط کیفوری درپوست نمیگنجید. شبهائی که حکیم در زورخانه نبود زورخانه سوت‌کور بود.

خانهٔ حکیم و مطب او در محلهٔ چهارشنبه‌ای استرآباد بود. از حکیم پنج پسر مانده است که همه تحصیلات عالیه دارند.

علی اصغر معزی (علی‌آباد کتول)

آینده ــ عکس مربوط به‌این مقاله در بخش عکسها چاپ شده است.

روایتی از اردستانیها دربارهٔ آغا محمدخان قاجار

مناسب آنچه دربارهٔ کریم‌خان زند در آشتیان آمده بود،[۱] در اردستان هم دربارهٔ آقا محمدخان قاجار روایتی داریم که درج آن خالی از مناسبت نیست:

شرح ماجری ازاین قرار است که آقا محمدخان قاجار، چون مرگ کریم‌خان زند را نزدیك می‌بیند، بوسیله عمه‌اش که زن کریم‌خان بوده، از وضع مزاجی او مطلع و بعنوان شکار از شیراز خارج میشود و چون به‌دروازهٔ شیراز میرسد، خبر درگذشت خان زند به‌او میرسد؛ بلافاصله بعنوان اینکه باز شکاری خود را گم کرده، به‌اتفاق هفده نفر از یاران خود بسوی تهران و مازندران حرکت میکند و در یکی از شبها به‌اردستان وارد و مورد پذیرائی گرم حاجی آقا محمد اردستانی از افراد سرشناس محلی قرار میگیرد.

سپیده دمان که از اردستان خارج میشده، به‌حاجی آقا محمد میگوید بدنبال کاری میروم اگر موفق شدم ترا خبر خواهم کرد.

پس از موفقیت و بدست آوردن مقام سلطنت مأمورانی بدنبال حاجی آقا محمد روانه اردستان میکند؛ حاجی آقا محمدبه‌تهران میرود و از طرف خان قاجار حکومت اردستان و ریاست مالیهٔ یزد و نائین و اردستان به‌او واگذار میشود که تا هنگام مرگ آن سمتها را داشته است.

همچنین برای او و ورثه‌اش مستمری برقرار میکنند که این مستمری را احفاد او تا پایان سلطنت احمد شاه دریافت میکرده‌اند و از دوره پهلوی ببعد قطع میشود.

از حاجی آقا محمد کاروانسرائی باقی مانده بود که آثار آن تا قبل‌از احداث خیابان سراسری، در سال ۱۳۳۵ شمسی، در محل فعلی فلکه محال و در قرب مسجد حاج معدل همچنان برجا بود.

در رابطه با محل این کاروانسرا، بد نیست محل کاروانسرای دیگری که درسفرنامه صفاءالسلطنه نائینی[۲]، به‌آن اشاره رفته است بنام کاروانسرای عبدالباقی‌خان هم مشخص شود، تا با توجه به‌آنچه در مجله چیستا[۳] در خصوص کاروانسراهای اردستان آمده بود مطلب ناگفته‌ای دراین زمینه باقی نمانده باشد.

بهتر است ابتدا مروری به‌نوشتهٔ مزبور داشته باشیم:

«... به‌اردستان وارد شدم. چون قوهٔ بالا رفتن چاپارخانه نبود، در کاروانسرائی که از بناهای عبدالباقی‌خان... بوده، منزل نمودم.»

کاروانسرای مزبور در زمینی که در گوشهٔ جنوب شرقی مجموعه مسجد جامع اردستان و درست در شرق آب‌انبار این مجموعه، با یك کوچه فاصله، قرار دارد واقع

۱ــ صفحهٔ ۳۱۵ شماره ۴ــ۵ تیر ــ مرداد ۱۳۶۶ آینده.

۲ــ صفحهٔ ۷۷ کتاب سفرنامه صفاءالسلطنه نائینی به‌اهتمام محمد گلبن انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۶

۳ــ کاروانسراهای شهر اردستان بقلم محمد حسن رجائی زفره‌ای. شمارهٔ ۳ سال چهارم چیستا و تکمیل آن شمارهٔ ۲ سال پنجم بهمین قلم.

بوده است که از پنجاه شصت سال قبل تبدیل بهزمین زراعتی موسوم به «گاره‌حاجی»۴ میشود، و در چند سالهٔ اخیر تماماً بهخانه و ساختمان تبدیل شده است.

در سفرنامه صفاءالسلطنه نامی هم از چاپارخانه بمیان آمده که آن نیز بنوعی کاروانسرا محسوب میشده است: محصورهٔ قلعه مانند چاپارخانه تا حدود سی سال قبل برجا بود، که آن نیز خراب و بجای آن دبستانی بنا شد، کـه پس‌از بازسازی مجدد دبیرستان پسرانه و در جنوب زمین کلوپ ورزشی دانش‌آموزان و در جوار مجموعه امامزاده اسمعیل قرار دارد.

اگر کاروانسرای حاجی آقا محمد ازمیان رفته یا خانهٔ او را که در فاصلهٔ نه‌چندان دور از این کاروانسرا و در شمال آن واقع بوده، دیگر کسی نمیشناسد، یك طاق از بیست طاق آب،۵ محلهٔ محال (طاق هشتم) بنام او همچنان باقی است و احتمال سالها هم باقی خواهد بود.

همچنین یك طاق دیگر از آب این محل (طاق دهم) بنام داماد و خواهر زادهٔ او «حاجی آقا بزرگ» موسوم است. حاجی آقا بزرگ از محترمین نائین بوده و چون صیت شهرت و اعتبار دائی خود را میشنود بهاردستان آمده، و با دختر او ازدواج میکند و خانواده‌ای را تشکیل میدهد، که بهفامیل حاجی آقا بزرگ معروفست.

احسان‌الله هاشمی (اردستان)

۴ــ گاره: در گویش اردستانی شاخهٔ زبان پهلوی بمعنی پائین و گودی. از جهت زمین مذکور از کوچه های اطراف خود گودتر بوده است.

۵ــ هر طاق آب در غالب محلات اردستان باشماره‌ای مشخص میشود، ولی دریکی دو محل و منجمله محلهٔ «محال» بزرگترین محله از محلات ششگانه اردستان، بنامی خاص موسوم است، کـه بحث پیرامون آن به «نظام سنتی آبیاری» در اردستان موکول است.

سرگلزایی‌های سیستان

درشمارهٔ ششم و هفتم سال سیزدهم (۱۳۶۶) یکهزارو سیصدو شصت و شش‌هجری خورشیدی نوشته‌ای از همشهری گرامی من آقای ایرج افشار سیستانی بهچاپ رسیده است که چند توضیح دربارهٔ آن ضرورت دارد.

۱ــ در این نوشته که استناد عمدهٔ آن به‌گفته های شفاهی دونفر سرگلزایی در گذشته است همه‌جا دو قبیلهٔ سرگلزایی و سرگزی یك قبیله دانسته شده است و حال آنکه نه در سیستان امروز کسی این دو قبیله را یکی می‌داند و نه در زمانی کـه جی‌پی‌تیت انگلیسی کتاب سیستان خود را نوشته است این دو قبیله یکی بوده‌اند. تیت از هر کدامشان جداگانه بعنوان قبیله‌ای مستقل از دیگری یاد می‌کند (نك: سیستان اثر تیت، ج ۲، بههمت رئیس‌الذاکرین).

۲ــ یکی از شاخصهای قبیله سرگلزایی تیرهٔ نخی دانسته شده است، حال آنکه نخی قبیله‌ای است کهن که چند صد سال تاریخ مکتوب دارد، ازجمله بهگواهی تاریخ عالم

آرای نادری نوشتهٔ محمد کاظم مروی قبیلهٔ نخی به‌همراه قبیلهٔ لالوی سیستانی تحت فرماندهی ملك محمود سیستانی مشهد را فتح کرده، حکومت خراسان را بدست گرفتند تا آنکه ملك محمود بهدست نادر شاه افشار برافتاد و پس‌از آن نیز نخی‌های سیستانی به‌همراه لالوی‌های سیستانی از زبده‌ترین قبایل پیاده نظام ارتش نادر شاه شدند. عالم‌آرای نادری حتی از بزرگانی از قبیلهٔ نخی سیستانی در لشگر نادر یاد می‌کند. ازجمله از علی‌بیك سلطان نخی. نخی‌ها هنوز در شمال سیستان دامدارانی بناهند و با همین نام نخی هم خوانده می‌شوند مگر که گروهی نوسواد و بی‌خبر از تاریخ آنها را نخعی نامیده منسوب به‌مالك اشتر نخعی می‌دانند، چونانکه رامرودیهای سیستان را نمرودی و منسوب به‌نمرود می‌شمرند و لالوی‌های سیستانی هم اینك در کسوت بلوچی در اطراف کوه تفتان روزگار می‌گذرانند و هم بنام لالوی سعدآبادی آنها را درزی‌خراسانی و در شهر مشهد دیده‌ام. خلاصه آنکه نخی‌های قبیله‌ای تاریخی‌تر و شناخته‌تر و بزرگتر از آنند که شاخهٔ کوچکی از سرگلزایی‌ها بحساب بیایند.

۳ـ یکی از پدران قبیلهٔ سرگلزایی سیستان امام‌وردی‌خان دانسته شده است که در زمان نادرشاه افشار مأمور سرکوبی اعراب سرکش در خلیج‌فارس شده است. در حالیکه آن امام‌وردی‌خان که در ادامه آرام سازیهای بلوچستان در تنگه هرمز با ملك تیهال عرب درگیر شد و آنگونه که آقای افشار سیستانی هم نوشته‌اند و محمد کاظم مروی هم در عالم‌آرای نادری شرح می‌دهد به‌آتش توپخانه خود کشته شد، به‌گواهی همان عالم‌آراء اماموردی‌خان قرخلوی افشار معروف به اماموردی‌خان ناظر است که از نزدیکان نادر شاه بوده و ترك نژاد و افشار نسب. حال این اماموردی‌خان چگونه به‌یك باره از فرزندان سرگل سیستانی بنیانگذار قبیله سرگلزایی سیستان می‌شود که به‌نوشته آقای افشار سیستانی در زمان صفویه از بزرگان سیستان بوده‌اند روشن نیست. نیز در این نوشته روشن نشده است که با این حساب سرگلزایی‌ها و نتیجتاً اقوامشان (البته به‌نوشته آقای افشار) یعنی سنجرانیها، زهروزئی‌ها و بیلرزئی‌ها ترك قرخلوی افشارند یا سیستانی یا بلوچ.

۴ـ در این نوشته آمده است که سردار علی‌خان جد اعلای قبیلهٔ سرگلزایی سیستان در زمان شاه اسماعیل صفوی تا دوران شاه عباس کبیر می‌زیسته و از سرداران سیستان بوده است و مدتی هم حکومت این سرزمین را داشته است، درحالیکه حکومت سیستان را به‌گواهی ملکشاه حسین سیستانی در احیاءالملوك در زمان شاه اسماعیل صفوی ملك سلطان محمود کیانی از ملوك شناخته شدهٔ نیمروز بدست داشته است و پس‌از وی هم تا زمان سلطنت شاه عباس و تاریخ هزارو بیست و هفت هجری قمری باز به‌گواهی همان احیاءالملوك در سیستان نه حاکمی بنام سردار علیخان سیستان وجود داشته است و نه سرداری به‌این نام.

۵ـ دریں نوشته آمده است که امام وردی‌خان یکی از اجداد طایفهٔ سرگلزایی سیستان (همان اماموردی‌خان که گفتیم‌با اماموردی‌خان قرخلوی افشار یکی دانسته شده است) یك چند از سوی نادر شاه افشار بحکومت‌سیستان منسوب‌شده‌است. درحالیکه

درهمان زمان که اماموردی‌خان قرخلو مأمور آرام سازی بلوچستان غربی بوده است حکومت سیستان به‌گواهی عالم آرای نادری از سوی نادر بملك فتحعلی‌خان کیانی سیستانی واگذار بوده است.

۶ـ درین نوشته آمده است که بنابه‌قول کدخدا محمد سرگلزایی در زمان آقا بزرگ دوازدهمین جد و رئیس قبیله سرگلزایی و در تاریخ ۹۸۶ تا ۱۰۵۴ هجری شمسی حاکم سیستان شخصی ظالم و خونریز بوده که برای بقای حکومت خود دختر خود را به آقابزرگ رئیس ایل قدرتمند سرگلزایی دادهاست، درحالیکه دراحیاءالملوك که درست تاریخ پایان آن ۱۰۲۷ هجری قمری است. از اکثر قبایل سیستانی چون سیاه‌سر، رامرودی، زرهی، شهرکی، سرابندی، میش‌مست، رئیسی و غیره که تمامی‌شان هم اینك هم در سیستان با همین نامها موجودند یاد شده است، الا از ایل قدرتمند سرگلزایی که به‌نوشتهٔ آقای افشار حاکم سیستان برای بقای حکومت خویش دخترش را به‌زنی به‌رئیس آن ایل می‌دهد.

جواد محمدی خمك (گرگان)

زایشان

در تفسیر کمبریج (چاپ دکتر جلال متینی ۱۵/۱) می‌خوانیم که: «و ازینست که از بهر زجگان از خرما چیزی سازند که هیچ چیز نافع‌تر از آن نیست». و نیز: «بیاورد عیسی را پس آنکه پاك شده بود از زجگی بمردمان...».

کلمهٔ «زجه» (برهان قاطع، معین /۱۰۵۶) و «زاج» (السامی عکسی /۷۲،۲۴۵؛ الابانه / نه؛ برهان قاطع، معین /۹۹۴) و همچنین «زاچ» و «زاچه» و «زچه» (فرهنگ قواس، دکتر نذیر احمد /۸۵؛ فرهنگ جهانگیری، دکتر عفیفی ۱/۳۴۲، ۷۲۵؛ برهان قاطع، دکتر معین /۹۹۴) که ظاهراً از صورت پهلوی zāk (دینکرت، چاپ مدن، ۷۴۷ و ۷۶۲؛ اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی، فقرهٔ ۶۴۵ به‌نقل معین، برهان قاطع /۹۹۴) بایستی نشأت گرفته باشد؛ معادل «زائو» (= زاهو) در اصطلاحات امروزی بعضی از لهجه‌های فارسی است.

از همین ریشه و اصل است ترکیباتی از قبیل «زاچ‌سور» (= سورزادن، البلغه /۱۳۹ ح؛ السامی عکسی /۲۴۵؛ المرقاة /۶۷؛ برهان قاطع، معین /۹۹۴) و یا «پازاچ» (= دایه، قابله؛ دیوان سوزنی، دکتر شاه حسینی، چاپ دوم /۴۶؛ فرهنگ قواس /۸۵) و... که گهگاه در کتب قدیم ما به‌کار رفته است.

در فرهنگهای دو زبانی معتبر دیرینه سال، غالباً، معادل «زاچ» را به‌تازی «النفساء» و «النفاس» آورده‌اند و معادل «زاچ‌سور» را «الخرس» و «الخرسة» (به‌ترتیب السامی عکسی /۷۲؛ الابانه / نه؛ السامی عکسی ۷۲؛ دستورالاخوان ۱/۴۴۱؛ البلغه /۱۳۹؛ السامی عکسی /۲۴۵ و المرقاة /۶۷ دیده شود).

همچنین برابر «التخریس» در المصادر (چاپ بینش ۱۷۶/۲): «طعام ساختن زن زاچ را» و در قانون ادب (چاپ طاهر ۸۱۵/۲): «زن زاده را طعام ساختن» و در دستورالاخوان (طبع دکتر نجفی اسداللهی ۱۳۴/۱): «طعام ساختن زاچ را» آمده است.

در لغت‌نامهٔ کهن سال و با اعتبار مهذب‌الاسماء (چاپ دکتر مصطفوی، به‌ترتیب صفحات ۱۱۵، ۱۳۸، ۳۶۳ و ۳۶۶) «الخرس: زایسفان [مهمانی کردن] و «الخرسة: طعام که زایسفان را سازند» و «الرغیفه: طعامی که زایسفان را سازند» و «النفساء: زایسفان» و «النفاس: زایسفان» ضبط شده است.

اما کلمهٔ «زایسفان» که معادل و بمعنی «زاچ» آمده است؛ سخت نادرست می‌نماید و متأسفاً، بههمین صورت (و نیز زایسبان، زایسپان و...) به‌لغت‌نامهٔ پر ارز علامه دهخدا ــ به‌نقل از مهذب‌الاسماء ــ راه یافته است. (لغت‌نامه، شمارهٔ مسلسل ۸۱ ص ۱۵۱ــ۱۵۲). ساختمان کلمه با این ضبط، علی‌الظاهر نمی‌تواند وجهی داشته باشد و از برای بنده، شکی باقی نمانده است که به‌احتمال اقرب بصواب، صورت اصل این کلمه، بایستی «زایشان» باشد که براثر امانت ناگزاری و بی‌دقتی و بدخوانی کاتبان و نسخه برداران، بشکل تحریف شدهٔ «زایسفان» و... درآمده است.

مؤلف ناشناختهٔ مصادراللغه (طبع دکتر جوینی /۱۲۵) به‌درستی آورده است: «التخریس: زن زایشان را طعام ساختن»...

علی محمد هنر (سیامك گیلك)

شباهتهای شعری

«خورخه لوئیس بورخس» شاعر و نویسندهٔی بزرگ ونام‌آورآرژانتینی می‌گوید: «هر اثر جدید و هر شعر تازه‌ای، نسخه‌ی دیگر اشعار پیشین است» و چنین ادامه می‌دهد که: «هر نویسنده‌ای کم‌و بیش از زبان نویسندگان دیگر سخن می‌گوید و در واقع اثری که بتواند کاملا اصیل و یگانه باشد وجود ندارد». این سخن تا اندازه‌ای درست است اما هرگز حقیقت مطلق نیست و از بسیاری جهات و با دلائل آشکار و بسادگی قابل انکار نیز هست. چرا که اگر چنین می‌بود، شعر، که بی‌تردید قسمت اعظم ادب و هنر هر سرزمینی در جهان را می‌سازد و متعالی می‌نماید، دیگر چندان اعتباری نداشت. و الزاماً زمانی فرا می‌رسید که شعر نه‌تنها علاقمند که حتی خواننده‌ای شتابزده هم نداشته باشد، در این‌صورت ادبیات، با همه‌ی بیکرانگی و عظمتش، به‌قصری شباهت داشت که نیمی از آن را با مرمر صاف و سپید و درخشان ساخته باشند و نیمه‌ی دیگرش را با خشت سیاه.

سخنی از «ادونیس» شاعر و منتقد بزرگ و معاصر عرب، بطلان نظر «بورخس» را نمایان‌تر می‌سازد. «ادونیس» به‌تصور من، هم از جهت کمیت و کیفیت آثارش و هم از حیث دارا بودن فرهنگی بسیار وسیع و غنی و پربار و اشراف و وقوف بر شعر

و ادب کلاسیك و معاصر عرب و جهان یکی از چهره‌های برجسته‌ی شعر و ادب عرب است؛ و از بسیاری جهات برتر از «نزارقبانی»، «محمود درویش» و «سمیح‌القاسم» و... همسرش، خانم «نازك‌الملائکه» نیز شاعر و استاد زبان و ادبیات عـرب است. «ادونیس» در یك گردهمائی ادبی با حضور جمعی از شاعران عرب ـ اروپا و آمریکا، سخنی گفته است، بسیار عمیق و سرشار معنا: «اگر روزی بیاید که همه‌ی سیاستمدارهای دنیا یك حرف بزنند، بی‌گمان دنیا بهشت خواهد شد، ولی اگر زمانی فرا برسد که تمامی شاعران جهان یك حرف را تکرار کنند، کره‌ی خاکی به‌دوزخی هولناك مبدل می‌گردد».

صد البته شباهتهای شعری در گستره‌ی آثار ادبی جهان و مخصوصاً شعر و ادبیات قدیم و معاصر ایران، مسبوق بسابقه‌ای طولانی است. بارها اتفاق افتاده است که شعر دو شاعر هم از نظر محتوا، یعنی امری ماهوی، و هم از حیث لفظ و کلام، یعنی وجهی صوری، کاملا بهم نزدیك شده است. نوعی از این شباهت بسیار نزدیك را ادبا و منتقدان شعری در فنون ادب و کلام، «توارد» نامیده‌اند؛ با مشخصات و مختصاتی که در کتب بدیعی برای آن ذکر کرده‌اند. در ایـن زمینه، «انتحال»، «اکمام» یـا «سلخ»، «تصرف»، «اقتباس»، «برداشت» و «برداشت آزاد» نیز وجود دارد. «الهام» را هم شاید بتوان بگونه‌ای شباهت شعری تعبیر و تفسیر کرد. گاهی تأثیر پذیری شدید شاعران از شاعر دیگر، باعث ایجاد شباهت شده است. در این مورد، یعنی تأثیر پذیری شاعری از شاعران بزرگ و به‌اصطلاح پیش‌کسوت، بکرات و به‌انحاء گوناگون سخن‌گفته‌اند. تأثیر پذیری امری است معقول، معمول و مقبول، که هر شاعری در گذار از مراحل شعری خویش، کم و بیش بدان پرداخته است. بتصور نگارنده، تأثیر پذیری شاعری از شاعر دیگر، بسیار پسندیده و گاه لازم است، اما نه‌به‌این اعتبار که یك سراینده تمام عمر از سراینده‌ی دیگر، هرچند بزرگ و راستین متأثر شود. شاعر اصیل و خلاق، باید دارای فرهنگی پویا، بالنده و بارور باشد. و علیرغم نظر عده‌ای بی‌مایه، هرگز به‌این بیت «ایرج میرزا» تکیه نکند که: «شاعری طبع روان می‌خواهد» «نه‌معانی نه بیان می‌خواهد». بعنوان مثال، در شعر و ادب خودمان، گوینده باید سبك هندی را بیاموزد، بخواند و تجربه کند، بی‌آنکه تمام عمرش و حتی مدتهای مدید، مرید حلقه بگوش «صائب»، «بیدل» و «طالب آملی» باشد و از آثار آنها رونـوشت بردارد، رونوشتی که بیشتر اوقات مطابق اصل هم نیست. در شعر و ادب جهان، باید کارهای «سوررئالیستها» را بخواند، بفهمد و در آثارشان تعمق کند؛ بدون آنکه چشم و گوش بسته، زیر علم «آندره برتون» و «پل والری» سینه بزند. «حافظ» که نبوغ شعری و شم توانای ذهنیش اظهر من‌الشمس است، از گویندگان فراوانی تأثیر گرفته است، اما در پایان کار سخن او گوئی فقط از اوست و بس! و شعری چنین تنها از شاعری چنان برمی‌آید. «خاقانی» که خود بحق شاعری بسیار پرمایه و صاحب فرهنگی وسیع و غنی است، می‌گوید: «عاقبت منزل ما وادی قبرستان است» و «حافظ» می‌سراید: «عاقبت

منزل ما وادی خاموشان است» ببینید، تنها یك کلمه عوض شده است، اما خواننده‌ی هوشیار تفاوت کلام و معنا را آشکارا درمی‌یابد.

در اینجا برای آنکه مسئله‌ی شباهتهای شعری شاعران روشن‌تر گردد، مثالی ذکر مینمایم که تاحد زیادی درحیطه ادبیات تطبیقی است. دکتر «شفیعی کدکنی» (م. سرشك)، شعر معروف و زیبائی دارد که یکی از بهترین سروده‌های او و از نمونه‌های متعالی شعر آزاد معاصر است؛ و با این سطرها آغاز می‌گردد:

«هیچ می‌دانی چرا چون موج / در گیریز از خویشتن پیوسته می‌کاهم؟ / ز آنکه بر این پرده‌ی تاریك / این خاموشی نزدیك / هرچه می‌جویم نمی‌یابم / آنچه می‌بینم نمی‌خواهم.

این قطعه، شباهتی بسیار نزدیك و شگفت آور دارد با یکی از غزلهای شاعر، نویسنده، هنرمند و متفکر بزرگ هند، «رابیندرانات تاگور» با عنوان «آنرا می‌جویم که نمی‌توانم یافت»:

«شتابان می‌روم. مانند آهوی مشکین که مست بوی خوش خویش در سایه‌ی جنگل روانست. شب، شب تابستان است. نسیم، نسیم جنوبی است. راه گم کرده و سرگردانم. آنرا می‌جویم که نمی‌توانم یافت. آنرا می‌یابم که نمی‌جویم. صورت آرزوی من از دلم برخاسته است. اینك می‌بینمش که پیش چشمم رقصانست. آن خیال درخشان پرواز می‌کند. من می‌کوشم مگر بچنگش آرم. او می‌گریزد و سرگردانم می‌گذارد. آنرا می‌جویم که نمی‌توانم یافت. آنرا می‌یابم که نمی‌جویم».

و باز دکتر «اسماعیل خوئی» شعر کوتاهی دارد در حال و هوای قطعه‌ی «م. سرشك» که چنین شروع می‌شود:

«هرچه می‌بینم نه جز مردار / هرکه می‌بینم نه‌جز کرکس / فاش می‌گویم / تا بدانی که در این پرفتنه گندآباد / من چرا بیزارم از هرچیز و از هرکس.

حسن اجتهادی (کازرون)

نظر تقی‌زاده دربارهٔ دهخدا*

حاشیه‌ای بر مقالهٔ دکتر مهدی پرهام

خوشبختانه شنیده می‌شود که قسمتی از این کار به‌دست یکی از سزاوارترین اهل آن یعنی فاضل متتبع آقای دهخدا که گنجی اندوخته از معلومات دراین‌زمینه و ذوقی سلیم و مستقیم دارند در کار انجام است.

مقالهٔ جنبش ملی ادبی
(مجله تعلیم و تربیت سال ۱۳۰۴)

---

*ـ این چند کلمه برای استحضار خاطر شریف آقای دکتر مهدی پرهام نقل شد.

طرحی برای بررسی تاریخ و فلسفهٔ تاریخ

پردازندهٔ این طرح، به‌مناسبت آنکه آینده مجله‌ای است که مطالب تاریخی در آن زیاد به‌چاپ می‌رسد نسخه‌ای از طرح خود را برای‌ما فرستاده‌اند که برای اظهارنظر علاقه‌مندان چاپ شود... چاپ این طرح دلالتی ندارد براینکه آینده موافق با آن است. آینده دوستدار و خواستار تاریخی است که از گرایشهای سیاسی و فکری بدور باشد. (آینده)

هدف کلی:

چرا باید تاریخ را بیاموزیم؟
لزوم آموختن تاریخ برای دستیابی به‌تجربیات گذشتهٔ بشر و قوانین حاکم برتاریخ، شناخت و ارزیابی موقعیت فعلی تاریخ جهان و جامعهٔ خود براساس شناخت این تجربیات و قوانین با توجه به‌فرهنگ هرکشور و پی‌ریزی طرح جامعهٔ آینده.

هدفهای ویژه:

عنوان اول ــ تعریف تاریخ (تاریخ چیست؟)
عنوان دوم ــ هدف از آموزش تاریخ
عنوان سوم ــ فلسفهٔ تاریخ
عنوان چهارم ــ روش و سنت تاریخ‌نگاری
عنوان پنجم ــ بیان علل و عوامل تعیین کنندهٔ حرکت تاریخ
عنوان ششم ــ گسترش تاریخ
عنوان هفتم ــ تحول در تاریخ
الف ــ عوامل تحول
ب ــ دورانهای تاریخی
ضمیمه ــ فشردهٔ مطالب

بررسی تفصیلی مبحث‌های مختلف در آموختن تاریخ و فلسفهٔ آن

عنوان اول: تاریخ چیست؟

مقدمه
۱ــ تعریف‌های مختلف برای تاریخ از سوی دانشمندان و تاریخ نویسان
۲ــ پیش از تاریخ
۳ــ تاریخ (آغاز و تمایز آن با پیش از تاریخ)

عنوان دوم ــ هدف از آموزش تاریخ:

با درنظر گرفتن هدف کلی از این آموزش، بازشناسی و بررسی دقیق وعینی و واقع‌بینانهٔ تاریخ بعنوان رشته‌ای از دانش بشری که بدون آن نمیتوان

علوم و دانش‌های دیگر را شناخت و باید آن را بمنزلهٔ بستری دانست که تمامی رخدادهای جهان برآن شکل می‌گیرد.

عنوان سوم ــ فلسفهٔ تاریخ:

۱ــ جوهر یا فلسفهٔ تاریخ از دید مورخان و دانشمندان مختلف
۲ــ تاریخ بعنوان یك علم و رابطهٔ آن با جامعه
۳ــ مفهوم لاهوتی (خدایی) و جادویی تاریخ
۴ــ رابطهٔ تاریخ با علوم دیگر
۵ــ نظریه‌های طبیعی دربارهٔ تاریخ
۶ــ تاریخ بعنوان یك علم تطبیقی
۷ــ تاریخ بمفهوم یك روند خلاق

عنوان چهارم: روش و سنت تاریخ نگاری:

مقدمه

الف ــ منابع تاریخ‌نگاری: ۱ــ دربارهٔ پیش از تاریخ:
۱.۱ باستان شناسی
۲.۱ منابع اساطیری و فولکلوری
۲. دربارهٔ تاریخ:
۱.۲ باستان شناسی
۲.۲ منابع کتبی
۳.۲ منابع اساطیری و فولکلوری

ب ــ تاریخ نگاری در دوران باستان:
۱ــ تاریخ نگاری در مصر، یونان، روم و چین: ۱.۱ منابع ۲.۱ تاریخ‌نگاران
۲ــ تاریخ نگاری در غرب آسیا (الیادم):
۱.۲ منابع
۲.۲ تاریخ نگاران
۳ــ روش تاریخ نگاری در دوران باستان

ج‍ــ سنت تاریخ نگاری در دوران قرون وسطی
۱ــ منابع: ۱.۱ منابع مکتوب
۲.۱ آثار بازمانده
۲ــ روش تاریخ نگاری در این دوران
۳ــ وقایع‌نگاران این دوران
۴ــ پژوهشگران تاریخ این دوره در قرن حاضر و آثار ایشان

د ــ روش تاریخ‌نگاری در دوران جدید:
۱ــ منابع:۱.۱ منابع کتبی
۲.۱ ابنیه و آثار هنری و ادبی

۲ــ شیوهٔ تاریخ‌نگاری در عصر کنونی
۳ــ تاریخ نویسان معاصر و عمدهٔ آثار ایشان
عنوان پنجم ــ بیان علل و عوامل تعیین کنندهٔ حرکت تاریخ:
مقدمه:
الف ــ بیان تاریخ از دیدگاه جغرافیا:
۱ــ پیروان این مکتب
۲ــ سنجش این مکتب
ب ــ مکتب قهرمان گرایی یا اصالت شخصیت
۱ــ اصحاب مکتب
۲ــ سنجش این مکتب
ج ــ عامل سیاسی و نقش آن در تاریخ
۱ــ پیروان و نظریات ایشان
۲ــ سنجش این گرایش
د ــ بیان تاریخ از دیدگاه نژادی
۱ــ اصحاب مکتب
۲ــ سنجش این مکتب
ه ــ عامل تکنولوژیك و نقش آن بر تاریخ
۱ــ پیروان این مکتب
۲ــ سنجش این مکتب
و ــ اعتقاد به‌اصالت اجتماعی یا جبر اجتماعی در تاریخ
۲ــ سنجش این مکتب
۱ــ پیروان این مکتب
ز ــ بیان تاریخ از دیدگاه جبر اقتصادی
۱ــ پیروان این مکتب
۲ــ سنجش این مکتب
ح ــ عامل دینی و نقش آن بر حرکت تاریخ
۱ــ پیروان این مکتب
۲ــ سنجش این مکتب
و ــ بیان تاریخ از دیدگاه تیپ شناسی
۱ــ پیروان این مکتب
۲ــ سنجش این نظریه
ت ــ عامل فرهنگی و نقش آن در حرکت تاریخ
۱ــ پیروان این مکتب
۲ــ سنجش این مکتب
ارزیابی و نتیجه‌گیری ــ بیان علل و عوامل تعیین کننده در حرکت تاریخ بـا

درنظر گرفتن تمامی عوامل موجود در جامعه و طبیعت.

عنوان ششم ــ گسترش تاریخ:

مقدمه:

۱ــ گسترش جغرافیائی

۲ــ گسترش قومی

۳ــ گسترش اقتصادی

۴ــ گسترش فعالیت‌های فکری در تاریخ

عنوان هفتم ــ تحول در تاریخ:

الف ــ عوامل تحول

ب ــ دوران‌های تاریخی:

مقدمه ــ دوران یا نظام تاریخی چیست؟

بخش اول ــ پیش از تاریخ و دوران‌های آن

فصل اول ــ پیدایش انسان و جامعهٔ انسانی (گله‌های اولیه)

۱ــ نقش کار در تکامل میمون به انسان

۲ــ انسان سنگ افزار و کهن سنگی دیرین

۳ــ دوران گردآوری خوراك

۴ــ پیدایش اندیشه و گفتار و فقدان مذهب

۵ ــ انتقال به‌کهن سنگی نوین

۶ــ ساخت اقتصادی ــ اجتماعی و قومی

۷ــ فرهنگ جامعه

فصل دوم ــ دوران شکفتگی نظام اشتراکی اولیه (نظام طایفه‌ای)

مقدمه ــ نظام اشتراکی اولیه چیست؟

۱ــ خصوصیات اصلی جامعهٔ از نظر نقش زن و مرد در آن

۲ــ تکامل نیروهای تولید و آغاز دوران نوسنگی نوین

۳ــ آغاز دوران تولید خوراك و سازمان تولید

۴ــ وضع اجتماعی، فرهنگ و مذهب در این دوران

فصل سوم ــ تجزیهٔ نظام اشتراکی اولیه و تشکیل طبقات و دولت

۱ــ تکامل کشاورزی و دامپروری

۱ــ نخستین تقسیم کار

۲ــ دومین تقسیم کار

۲ــ تقسیم کار:

۳ــ نظام‌های پدرسالار و مادر سالار

۴ــ پیدایش مالکیت خصوصی

۵ــ تجزیهٔ نظام طایفه‌ای

۶ــ شیوهٔ ادارهٔ جامعه

۷ـ تشکیل دولت

بخش دوم ـ تاریخ جامعهٔ انسانی:

فصل اول ـ جامعهٔ طبقاتی باستانی:

مقدمه ـ اولین نظام‌های طبقاتی در تاریخ:

۱ـ جوامع متمرکز

۲ـ جوامع دمکراتیك

۳ـ کشورهای متمدن اولیه در شرق و غرب

فصل دوم ـ جامعهٔ قرون وسطی

۱ـ تجزیهٔ جامعهٔ برده‌دار یا متمرکز

۲ـ تشکیل و گسترش نظام زمینداری

فصل سوم ـ جامعهٔ جدید

۱ـ ازهم پاشیدن نظام زمینداری

۲ـ پیدایش و بسط دوران سرمایه‌داری

منصوره کاویانی (شیوا)

دل و پیشانی

روز را خورشید باران، شب چراغانی کنم
روز و شب گرد رخت آیینه گردانی کنم
دیده را مشتاق دیدار تو کردم یك نفس،
وای من! باید که عمری مشق حیرانی کنم!
در شبستان تو باید خواند با پاکی نماز
عشق را از دل بگیرم وقف پیشانی کنم!
تا که در رنگین کمان، خواب خوشت آشفته نیست
من چرا گهواره‌ات از شام ظلمانی کنم؟
با تو در آبادی دل، نیست حرفی غیر عشق
باید از قلبم برون، تشویش ویرانی کنم

تیمور گورگین
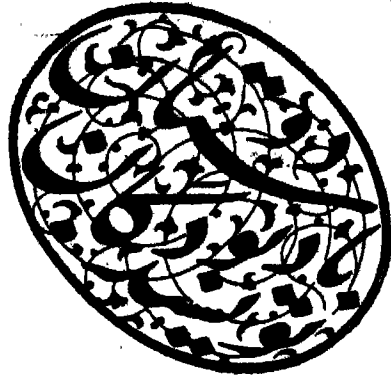
یادی دیگر از حمیدی

آقای تقی سخن پرور (دیبا) از اصفهان لطف کرده و آخرین شعر مرحوم دکتر مهدی حمیدی را که در تخت بیمارستان سروده و به‌دوست خود دکتر فخرالدین مزارعی به‌لوس‌انجلس فرستاده بوده است برایمان فرستاده‌اند. همراه آن قصیده‌ای است از آقای سخن‌پرور. هر دو را برای تجدید یاد حمیدی چاپ می‌کنیم به‌انضمام نامه‌ای که از آقای مهدی برهانی رسیده بود و می‌بایست که چاپ بشود. (آینده)

***

بدان عزیز گـران قدر مهربان کـه تواند
سلام مـن ببرد، وین پیام مـن بـرساند؟

که چون تو نامه نویسی، مگر جواب نخواهی
اگر چرا ــ چه نویسی چنان که کس نتواند؟!

مرا که خامه در افشان بود چنان که تو دانی
چو کرد عزم جواب تو، اشك عجز فشاند

کسی به پاسخ این بیت‌های نغز چه‌گـوید
کـه ناکسان نگریزاند و کسان نرماند؟:

«حدیث رفتن جانسوز خویش گفتی و گویم
مرو که نغمه نمیرد، بمان کـه شعر بماند

اگر تو شعر نگوئی برای من، که بگوید؟
وگر تو نغمه نخوانی برای من، که بخواند»[1]

تو گرچه از غم جانکاه من چنین به‌عذابی
جهـان نمی تنم از بند درد هـا نرهاند

حدیث مرگ کسان را کـه برلبان ننشیند
چـه زود جبر زمانش بر آن لبان بنشاند!

۱ــ این بیتها از دکتر فخرالدین مزارعی است.

بسا حکیم خردمند و کاردان مجرب
که نیست در هوسی کاتشی ز کین بگراند
ولی چو خواست جهان آخر آن کند که نباید
که آنکه جوجه کند خلق، جوجه را بپراند
«مرا بدانی و دانم، ترا بدانم و دانی»
تو آن کسی که جواب تو جان من بستاند!

۶۵/۴/۳
مهدی حمیدی

***

بعداز تو خوبیها مرا بدتر ز بد بود
گلزار زیبای جهان، حبس ابد بود
مرگ تو زد بر روی هستی رنگ نفرت
بیزاریم از زندگی، افزون ز حد بود
جامم، جهان دیگری را جلوه‌گر ساخت
پیدا در این آیینه‌ام خشت لحد بود
آهنگ غم می‌آمد از هر سو بگوشم
چنگی، تکیسا بود اگر یا باربد بود
نای هنر می‌زد نوای غم که مرگت
مرگ کلام و حکمت و فضل و خرد بود
طبع تو اقیانوس فیاضی که جزرش
سیلی‌خور امواج گوهر زای مد بود
تا دیدمت یك لحظه بیکارت ندیدم
در آفرینش هردم از عشقت مدد بود
خون خوردی و خوان‌هنر رنگین‌نمودی
اجرت ز یاران آنچه بردشمن رسد بود
عمری، نه‌تنها روزهای آخر عمر
«انگور زهر آلوده پیشت در سبد بود»
تنها نه‌ازمرگت دلم‌خون‌شد که‌بی‌مرگ
پروردگار جاودان، حی صمد بود
دردم بود از هستیت، چون درد و رنجت
بیرون ز حد و بی‌شمار و بی‌عدد بود
کردند تکفیرت به‌نقد شعر «عطار»
با آنکه حرفت مستدل و مستند بود
بی‌شك به‌جای گفتن دستت مریزاد
انکارشان معنای دستت بشکند بود
اما ز بیم سطوت و از فر فضلت
خصم تو روباه گریزان از اسد بود
مصداق آن افرشته‌ای بودی که عمری
کارش نبرد بی‌امان با دیو و دد بود
جرمت بدید شب ستایان، تیره روزان
ترویج نیکی بود یا تقبیح بد بود
دنیای تو بر چاپلوسان سخنساز
بازار سود و سازش و داد و ستد بود
آزاد مردان هرکجا پا می‌نهادند
برسینه‌ی سینای آنان دست رد بود
دون همتان برخواستگاه خود رسیدند
همت بلندان را بهره صدگوله سد بود
عصر تو، عصر حق‌کشی و ناسپاسی
دور تو، دور کینه و بخل و حسد بود
برگردن علم و ادب حق عظیمت
بعداز وفاتت گر ادا شد یك ز صد بود
در چشم این نابخردان شاید حریرت
با آن لطافت کم بهاتر از نمد بود
قدر تو بعداز قرنها گنجد بمیزان
این دیریابی رسم این ملك و بلد بود
با اینهمه شادم که در قاموس هستی
نام تو برجاوید مانـدن نامزد بود
جان دادی اما از جهان هرگز نرفتی
مرگ تو، مرگ جسم و دفن کالبد بود

اینگونه بعداز رفتنت، فـرسودن من گویای (دیبا) هم بهزودی میرود بود

تقی سخن پرور (دیبا)

***

من یادداشت ص ۳۹۰ شماره ۶ـ۷ آینده سال گذشته (۱۳۶۶) را زیر عنوان:

«عقاید دکتر مهدی حمیدی دربارهٔ شعر عصر قاجار» را تعریضی دانستم به منش و روش و داوریهای حمیدی شیرازی.

من نیز با شرمندگی باید بگویم پیش‌از آشنائی با این «مرد» چنین برداشتهائی داشتم و حتی آثار شفاهی او که گوشه‌ای از آن را اینك با پیروی از سیرهٔ خود او مکتوب میکنم بسیار تندتر و ناباورانه‌تر و خشم‌برانگیزتر از این آثار منتشر شده میبود. زیرا همگان اگر نمیدانند بدانند حمیدی شیرازی برآن باور بود.

ــ مولانا جلال‌الدین شاعر نبود و آنچه از او بجای مانده نشانه بی‌ذوقی وسخنانی مبتذل و با اعوجاج و کاستی‌های بیشمار است.

ــ عطار، عراقی و اغلبی از عرفای بزرگان ما دارای انحرافات فکری و اخلاقی بوده و سخنشان نیز وزنی نداشت تا اینهمه پیرامون آنان سخن گفته شود.

ــ خود نمیدانم تاچه حد مهرورزیم با حافظ برخاسته از استقلال فکریم است ولی بهرحال تاکنون چنین پنداشته و نشان داده‌ام که شاعری جامع‌تر و تواناتر و داناتر از حافظ بر پهنه گیتی پای‌ننهاده است و حال آنکه هنگام سخن گفتن از حافظ دکتر حمیدی شیرازی معتقد بود:

مصلحت دید من آن (نیستم) که یاران همه‌کار
بگذارند و خم طرهٔ یاری گیرند[1]

و این اشاره‌ای بود به‌پندار و داوری او دربارهٔ حافظ که حافظ را واجد آن ارزش نمیدانست تا اینهمه پیراموش جنجال برپا شود و میگفت روزی بی‌پرده عقایدش را دربارهٔ حافظ بیان خواهد کرد که مسلماً اگر چنان میکرد مثل تمام اظهارنظرهای او این فقره هم جنجال‌برانگیز و ناباورانه میبود.

حمیدی را از دو زاویه دید باید نگریست: یکی از زاویه ارج سخن او و دیگری از زاویه منش ذاتی‌اش.

دربارهٔ ارزش سخن او می‌پندارم حمیدی دو مرحله را پیموده است:

مرحلهٔ اول دوران جوانی و ناپختگی و مرحلهٔ دوم دوران تبحر در سخن‌وری، اشك معشوق محصول همان دوران جوانی و ناپختگی اوست. در این اثر شعرهای فراوانی با تفاوت سطح میتوان دید که پاره‌ای سبك و مبتنی بر احساساتی سطحی وبدون عمق است و تعدادی نیز اشعار محکم و استوار میتوان یافت که نشان دهنده طبعی فیاض و مستعد و پرجوش و خروش است و اگـر همه ادبا برای او شمشیر را از رو نبسته بودند! اگر مطبوعات سخنان او را وجه‌المصالحه تیراژ نکرده بودند؟ اگر از شعر او

۱ـ حافظ شناسی جلد دوم ص ۶۹.

نقدی بیغرضانه و بیطرفانه بعمل می‌آمد چه‌بسا امروز حمیدی در اوجی دیگر قرار داشت. بهرحال همین اثر او تیراژ داشت چون از احساس پاك ولی عوامانه لبریز بود و مطابق ذوق عامه بی‌عمق آفاق افکار جوانان احساساتی را تسخیر کــرده بود و هنوز هم «اشك معشوق» خواستار و تیراژی بیش‌از دیگر آثار او دارد.

شهرت حمیدی بیشتر بسبب سرودن همان اشعار انتقادی و عاشقانه‌ای است که استحکام چندانی نداشت و این «اطناب» او را در سنین جوانی بدان پیله فرو برده بود که جز خود کسی را نبیند و برای به‌محك زدن شعر هر شاعری به‌قضاوت وداوری دیگران حتی اساتید مسلم ادب فارسی اعتنا نکند و برای فهمیدن میزان ارزش شعر هر شاعری ذوق و پسند خود را ملاك قرار دهد. و همین نظریاتش هیمهٔ آتش دیك«تیراژ» روزنامه‌ها و پسند خاطر مردم پرعقده‌ای بود که از پرخاش لذت میبردند و ازمخالفت بدون منطق با هر پدیده‌ای در نشئه ارضا شدن تمایلات سرکوفته‌شان فرو میرفتند خواه این مخالفت با بزرگان بلند اندیشه ادب و از زبان حمیدی شیرازی باشد و خواه مخالفت با تمدن و فرهنگ از زبان آل احمد.

آری همین پسندهای ساده برای بسیاری از بی‌ذوق‌های متشاعر و متفکرین بی‌فکر تیراژ ساخت ولی حمیدی چون ذبیح‌الله منصوری و مهدی سهیلی بی‌پشتوانه نبود که تنها برسر تصرف ذوق های متوسط عادی درجا بزنند. بلکه او درهمان پیالهٔ فکری خود با شعر سروکار داشت و آنقدر با اخلاق مستحکم و مسلك‌قوی و تغییر ناپذیر با دواوین شعرا کلنجار رفت که سرانجام خود یکی از برجسته‌ترین سخن‌سرایان فارسی زبان شد متأسفانه دیگر در این هنگام آنقدر برای خود دشمن ذخیره کرده بود که مجامله‌کاران وچاپلوسان و دو دوزه بازی‌کنان مجالی‌برای عرض‌اندام پولادین شعر او باقی‌نگذاشتند.

این نکته را نیز یادآور شوم که دوستداران و طرفداران حمیدی نیز اغلبی برای خودنمائی سنگ شعر او را بسینه میزدند و اگر منظومه‌ها و چکامه‌های «موسی»، «بت شکن بابل»، «مرغ سقا» را نمونه بی‌بدیل شعر فارسی معرفی میکردند از سر اعتقاد باطنی نبود. بل وسیله‌ای برای خودنمائیشان شده بود. بهرحال حمیدی درمرحله دوم شاعری، سخنوری توانا و متهور و نادره‌گوی شده بود که جائی برای خود در تاریخ ادب پارسی باز کرده و نامش مسلماً تا زبان پارسی باقی است برجای خواهد ماند.

اما بخش ناشناخته حمیدی اخلاق و ضمیر او بود که این اخلاق اگر بیغرضانه بنگریم چنین نشان میدهد ــ برخلاف ظاهر درشت و سخنان بی‌انعطاف ــ رادمردی بدین شجاعت و صراحت کمتر در صحنه اخلاق و ادب پدید آمده است. شما خود در عمر پربار فرهنگی و مطبوعاتیتان و من در عمر بیحاصل حاشیه نشینم بسیاری از بزرگان شعر و ادب را دیده‌ایم که برخوردشان با افراد محتاطانه مبتنی برملاحظات و رعایت جنبه‌های فرعی فرهنگ و ادب بوده و هرگز اصل و محتوای کاری را ارزیابی نکرده‌اند. با کسانی که وابسته به‌گروهی بوده‌اند یا در عرصه رسانه‌های گروهی‌دستشان بعربی و عجمی بند بوده است در ظاهر با تواضع و تشویق و تأئید برخورد داشتند ولی در خفا از مخالفت و نیش زدن و کارشکنی ابائی نداشته‌اند. آدم بینوائی را دربرخوردش

با به‌به و چه‌چه غره میکردند و چون پا از جلسه به‌بیرون مینهاد خنجر طعنه و دشنه دشنامشان را از نیام بیرون میاوردند. بر کتابهای بی‌محتوا مقدمه مینوشتنند و درمقدمه نویسی هنرشان آن بوده است که نیشی نه‌آشکار بلکه پیچیده در لفافه و کنایه به‌نویسنده و شاعر بینوا بزنند و جرأت و شهامت آنرا نداشته باشند به‌کسی بگویند: عمو! با این ترهات وقت خودت و مردم را ضایع مساز که فردا خود و اولادت شرمنده این اثــر بی‌محتوا خواهید شد. و از اینگونه کتابهای استاد پرورده در ادب فارسی بسیار میتوان یافت که روزگاری «راهنمای کتاب» شما بخشی را بعنوان«منتخبات»به‌چنین پدیده‌هائی اختصاص داده بود، محض تفریح خوانندگان و بعنوان تنوع و رفع خستگی ازمطالعه مطالب جدی.

باری! حمیدی‌شیرازی ولو آنکه نظرش غیر صحیح وبرخطابود، باز از ابراز آن ابائی نداشت، او هرگز به‌تقلید و پیروی از عامه یا خواص ادبا روی اثری نقد و بررسی نمیکرد، خود سلیقه‌ای و طرز برداشت ویژه‌ای داشت که میبایست هر اثر بـا میزان سنجش و ذوقش ارزیابی شود و همان نظری را که در خلوت میگفت در جلوت هم بیان میداشت و این کم صفتی نیست.

من هرگز نمیگویم داوریهای حمیدی صد درصد صحیح بوده است بلکه معتقدم او آنچه را باور داشت میگفت.

شاید یکی از علل انحطاط اخلاقی مردم ما همین مجامله‌کاری و تعارفات بیجاست و بسیاری از بزرگان ادب و سیاست ما برای آنکه مبادا سخنی علیه‌شان گفته شود یاکسی از گفته‌شان برنجد و بیشتر وقت خود و ملت ما را صرف تعارف و مجامله و احتیاط کرده‌اند و نوعی اخلاق ریاکارانه دربین خواص و عوام رایج شده که بعبارتی آنرا حمل برمردم‌داری و سیاست و زرنگی و نان بنرخ روز خوردن میکنند و همین است که می‌بینیم دریك ظرف زمانی کوتاه بسیاری از رجال پراثر مشهور نقاب‌های متفاوتی از «چپ‌گرائی» و «راست‌گرائی» و «ملی‌نمائی» و «مقدس مآبی» و «لنین زدائی» و... را برچهره میزنند دیگر ما از عامهٔ «همحج‌الرعاع» چه انتظاری داریم.

آری اگر معدودی خواص حمیدی را می‌پسندند و بر او ارج مینهند بی‌شك بخاطر داشتن همین صفت صراحت و صداقت او بوده است و چرا ما نباید آن سعهٔ صدر را داشته باشیم که بپذیریم فردی پیدا شودکه‌دیدگاه خود را مستقلا بیان کند* هرچند این نظر برخلاف عقاید و اعتقادات و باورهای ذهنی‌مان باشد.

مهدی برهانی

---

* بسیار سخن درستی است و آینده چون می‌خواست همه جوانب ادبی و شخصیت مرحوم حمیدی بزرگوار صریح‌البیان را نشان بدهد آن چند سطر را نقل کرد زیرا دید که دیگران بمجامله گذشته بودند. (آینده)

ابراهیم فخرائی

(رشت، ۱۳۱۷ ه ق — تهران، ۱۴ بهمن ۱۳۶۶ ش)

استاد فخرائی را میان سالهای ۱۳۴۹—۱۳۵۸ که درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران جلسات فرهنگی به‌مناسبت بزرگداشت از مردان تاریخ و ادب ایران تشکیل می‌شد و با علاقمندی و شوق وافری در آنها شرکت می‌نمود مرتباً دیدار می‌کردم. معمولاً کمی زودتر از تشکیل جلسه می‌آمد، با صمیمیت و بزرگواری نزد من می‌نشست و از همه‌جا گفتگو می‌داشتیم. مردی بود مروج فرهنگ و دارای مکرمت اخلاقی، شفیق و انساندوست و با صفای خاص یك گیله‌مرد مهربان و اصیل. گاهی هم برای تهیهٔ عکس و اسناد و استفاده از مجموعه‌های کتابخانهٔ مرکزی به‌آنجا می‌آمد.

در سالهای اخیر که فخرائی به‌علت بیماری و کهولت سن اغلب در منزل استراحت داشت، صبحهای جمعه دوستان و علاقمندان آن مرحوم وی را در منزل مسکونی‌اش ملاقات می‌کردند، محفلی بود سراسر گرم و پربار و مفید. هر هفته دیدارها تازه می‌شد. مباحث تاریخی و ادبی میان حاضران رونقی داشت، خاطرات گذشته رد و بدل می‌گشت. برگزاری مراسم پرشکوه یادبود در تهران و رشت برای آن بزرگوار، نشانهٔ تجلیل بجای فرهنگ دوستان از آن مرد پاك سرشت بود. وقتی فخرائی به‌جهان باقی شتافت همان دوستان آدینه دسته جمعی غزلی در سوك وی سرودند که حالتی خاص و گویا دارد. با هم می‌خوانیم:

رفتی و خامش شده شمعی‌گران	روشنی محفل احـرار بـود
جستن و مانند تـرا یافتن	تازه عیان‌شدکه چه‌دشوار بـود
گرچه به گیلانی و گیلان ترا	مهر فـزاینده و بسیار بـود
لیك ز آزادی و عشق وطـن	طبع تو پرورده و سرشار بـود
جای تو در گوشهٔ تهران نبود	لیك دراین مسأله اصرار بـود
موطن سردار وطـن جنگلـی	بهر مزار تـو سزاوار بـود
سال ترا شاعـر خـاصی نگفت	قدرت طبع همه در کـار بـود
ما همه گفتیم بـه بانگ بلند	«جایت در کنار سردار بـود»

۱۳۶۶ شمسی
(دوستان آدینه)

فخرائی در سال ۱۳۱۷ هجری قمری در محلهٔ «آفخرا»ی رشت به‌دنیا آمد. پدر وی حاجی رضا بازرگانی بود پای‌بند به‌اصول مذهبی و معروف به‌درستی و امانتداری که اغلب گره از کار همشهریان می‌گشود. مردم را دوست می‌داشت و خودرا خدمتگزار آنان می‌دانست، به‌همین مناسبت مردم گیلان لقب «حاجی‌بابا» به‌وی داده بودند. به‌کار تجارت نفت و پخش و فروش آن در گیلان و صدور آن به‌بادکوبه اشتغال داشت. شعبه‌ای از آن در غازیان بود. نام خانوادگی فخرائی اول «رضازاده» بود و فخرائی باید نسبت همان محلهٔ آفخرا باشد که خود برگرفته از نام امامزاده فخرالدین است.

همدوره‌هایش در سنین نوجوانی به‌علت کوچکی اندامش او را «پتی‌مسیو» یعنی (کوچك آقا) صدا می‌زدند. نشو و نمای او در رشت بود. در سال ۱۳۳۲ هنگامی که شانزده سال داشت به‌همراه یکی از بستگانش از طریق بادکوبه و اسلامبول و بیروت به‌قصد ادامهٔ تحصیل عازم دمشق شد و در کالجی که متعلق به‌کاتولیکهای یونانی بود به‌تحصیل مشغول شد. قبلا زبان فرانسه و روسی را در رشت آموخته بود و زبان عربی را هم در دمشق فرا گرفت. دیدار از اقوام پدری از جمله خانوادهٔ «دکتر عفیف عسیران» نویسندهٔ معروف عرب که مقیم بیروت و صیدا بودند برایش خاطره انگیز بود. پس از هفده ماه اقامت در آن دیار و به‌علت مشکلات فراوان ناشی از جنگ جهانی اول به‌وطن بازگشت. ابتدا به‌رشت وارد شد، بعد برای تکمیل تحصیلات در تهران مقیم شد. تحصیلات را در مدارس مروی و دارالفنون دنبال کرد و مقداری از دروس طب را نزد دکتر مؤدب‌الدوله نفیسی فرزند ناظم‌الاطباء آموخت. یکی از دفعاتی که به‌گیلان رفته بود چون آوازهٔ شهرت میرزا کوچك‌خان را شنید به‌دیدار او در «گوراب زرمخ» شتافت، پای سخنانش نشست و صحبتهای جاذبه‌دار او که نغمه‌ای از آزادیخواهی و وطن دوستی بود فخرائی را به‌همکاری باآن سردار رشید سوق داد. درهمین موقع بود که عملا به‌نهضت جنگل پیوست. ابتدا منشی‌گری مخصوص کوچك‌خان را پذیرفت، سپس حسابرسی و پرداخت جیرهٔ نفرات جنگل به‌وی محول شد، بالاخره «تصدی تشکیلات فرهنگی جنگل» بهاو سپرده شد.

با پایان‌گرفتن انقلاب‌جنگل (۱۲۹۳ــ۱۳۰۰) فخرائی مدتی را به‌اسارت گذرانید و چون‌خلاص‌شد به‌همراه برادرانش در راه‌اندازی‌حجرهٔ پدرش‌که آتش‌گرفته بودکوشید و مدت‌کوتاهی به‌کار پدری پرداخت ولی‌چون‌کارهای تجاری سازگارطبع او نبود به‌کار فرهنگی روی آورد. اولین بار مدیریت یك مدرسه در انزلی را پذیرفت. در سال

۱۳۰۱ پس از ایامی کوتاه خدمت در فرهنگ در اثر اعتراضات و اعتصابات معلمین برای احقاق حقوق خود از کار فرهنگی معاف شد. در سال ۱۳۰۲ به‌کار مطبوعاتی روی آورد و روزنامهٔ «پیام» را منتشر کرد. این روزنامه پس‌از دو شماره توقیف شد و پس‌از آن، درهمان سال به‌عنوان سردبیر «طلوع» همکاری بـا آن روزنامه را آغاز کرد و چهل و هشت شماره از آن منتشر شد.

درهمین ایام فرخی یزدی از وی دعوت کرد که به‌تهران آید و در نشر روزنامهٔ «طوفان» او را یاری دهد ولی به‌دلایلی نپذیرفت. در سال ۱۳۰۳ مجدداً به‌کـار فرهنگی پرداخت.

مرحوم فخرائی درین دوران برای روزنامه‌ها و مجله‌های فکر جوان ــ صورت ــ فرهنگ ــ پرورش مقاله می‌نوشت .در هفتم دیماه ۱۳۰۴ امتیاز روزنامهٔ «رشت» را از شورایعالی معارف رشت گرفت، ولی هرگز موفق به‌انتشار آن نشد.

در سال ۱۳۰۶ مجلهٔ «فروغ» را انتشار داد. دوازده شماره از آن مجله با مقالاتی ادبی و هنری که بیشتر مربوط به‌منطقهٔ گیلان بود تا سال ۱۳۰۷ نشر یافت. مرحوم فخرائی در تأسیس و توسعهٔ دائمی کتابخانهٔ ملی رشت نقش فعالی داشت. درهمین سال تعدادی جزوهٔ درسی برای دانش آموزان مدارس رشت به‌نامهای گنجینهٔ ادب، اخلاق، تاریخ و تعلیمات مدنی نوشت و انتشار داد.

در سال ۱۳۰۷ از فرهنگ اخراج وبه‌تهران تبعیدگردید، ولی در تهران با همت اعتمادالدولهٔ قراگزلو وزیر معارف و اوقاف وقت به‌تصدی مدرسهٔ منوچهری گمارده شد، تا اینکه در عهد وزارت عدلیهٔ مرحوم داور (۱۳۱۲) در کلاسهای قضائی به‌تحصیل پرداخت و پس‌از طی آن دوره به‌کار قضا روی آورد و با در دست داشتن پروانهٔوکالت به‌رشت بازگشت، ولی چون کارگزاران حکومتی و عدلیهٔ گیلان مزاحم کار او در آن دیار بودند، ناگزیر بقزوین منتقل شد. دوران خدمت طولانی وی در دادگستری، در استانهای مختلف با صداقت و درستکاری همراه و عهده‌دار ریاست دادگستری اردبیل، بروجرد، آبادان، ملایر، قزوین، اراك شد.

در سال ۱۳۲۴ از خدمت قضائی منفصل گردید و روزنامهٔ «فروغ» را که درواقع دورهٔ دوم مجلهٔ فروغ بود در تهران نشر داده اما بیش‌از یکسال دوام نداشت. نیز در همین سال با گردهم آوردن بازماندگان نهضت جنگل «حزب جنگل» را در گیلان تأسیس نمود. در سال ۱۳۲۵ مجدداً به‌کار قضائی دعوت شد و ابلاغ ریاست دادگستری گیلان به‌نام وی صادر شد ولی مدت کوتاهی بیش دوام نیافت. سپس طی سالهای ۱۳۲۶ــ۱۳۲۸ در دادگاههای استیناف مرکز، بازرسی قضائی امور انتخابات و بازرسی کل کشور خدمت کرده تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۳۲ از خدمت قضائی بازنشسته شد و به‌وکالت دادگستری پرداخت.

مرحوم فخرائی در عرصهٔ روزنامه‌نگاری و در تمام دوران هفتاد سالهٔ فعالیتهای مطبوعاتی کاملاً مستقل بود ودرهیچ شرایطی خودرا بهیچ دسته وگروهی وابسته نکرد. در میدان شعر و شاعری نیز تبحر داشت و قریحهٔ خود را آزمود. آثاری دلنشین بلهجهٔ

محلی گیلکی از وی باقی مانده است که قطعاتی از آنها در کتاب «گزیدهٔ ادبیات گیلکی» چاپ شده است.

مرحوم فخرائی تا پایان عمر پربرکتش نسبت به‌میرزا کوچک‌خان و عقایدش وفادار بود و همه‌ساله در روز ۱۱ آذر که سالگرد شهادت میرزا بود خود را به‌گورستان سلیمان داراب رشت می‌رسانید و در برابر آرامگاه وی ادای احترام می‌نمود.

تألیفات آن مرحوم که یادگار ارزندهٔ زندگی اوست به‌شرح زیر است:

ـ ۱۳۴۴، تهران. سردار جنگل، (چاپ دوازدهم قریباً منتشر می‌شود)

ـ ۱۳۵۲، تهران. گیلان در جنبش مشروطیت (چند بار تجدید چاپ شد)

ـ ۱۳۵۴، تهران. گیلان در گذرگاه زمان

ـ ۱۳۵۶، تهران. گیلان در قلمرو شعر و ادب

ـ ۱۳۵۸، طاعتی رشت. گزیدهٔ ادبیات گیلکی

ـ ۱۳۶۳ـ نمادی از یك زیست. سرگذشت خودش که در ۲۳۲ صفحه در یادگارنامهٔ ابراهیم‌فخرائی چاپ‌شده‌است. (به‌کوشش رضا ـ رضازادهٔ لنگرودی، تهران).

آثار چاپ نشده

ـ ضرب‌المثلهای گیلکی ـ جنگ طرفه‌ها (حکایات و لطایف، روایات).

نیز اطلاع دارم یادداشتها و نامه‌هائی از رجال ادبی و اجتماعی و اندیشمندان، در طول پنجاه سال اخیر نزد آن مرحوم موجود بوده که ارزش سیاسی و ادبی زیاد دارد که امید است با همت فرزندان گرامیش و دوستان وفادارش هرچه‌زودتر جمع‌آوری و تنظیم و انتشار یابد. یادش گرامی و روانش شاد باد. **محمد رسول دریاگشت**

آینده ـ از مرحوم فخرائی نوشته‌ها و مقاله‌های متعددی در مجله‌های راهنمای کتاب و آینده چاپ شده است، کتاب سردار جنگل او یکی از مآخذ مهم جریان جنگل است و بهمین مناسبت آن مرحوم نسبت به‌آن کتاب تعلق خاطری سخت داشت و اگر کسی نسبت به‌آن مطلبی می‌نوشت که مغایر فکر و نوشته‌اش بود، فخرائی خود را مکلف به‌پاسخ‌گوئی می‌دانست. آخرین نوشتهٔ او وقتی در مجلهٔ آینده چاپ شد که او درگذشته و در خاك خفته بود. حق شناسی مردم گیلان نسبت به‌این ادیب و نویسندهٔ شایستهٔ تمجید و حق شناسی و پایداری فخرائی نسبت به‌میرزا کوچك‌خان نمونهٔ خوب وفاداری و استحکام عقیده است. شادی روان فخرائی را آرزومندم. (ایرج افشار)

محمود کی

(تبریز ۱۲۹۹ ـ پاریس ۱۳۶۶)

محمود کی از خاندان قائم مقام بود. جد بزرگ او یوسف صدرالاشراف برادرزادهٔ میرزا جعفرخان مشیرالدوله (مهندس‌باشی) است. محمود کی در دبیرستان نظام و دانشکدهٔ افسری تحصیل کرده و به‌درجهٔ سرلشکری رسیده بود، چهار سال وابستهٔ نظامی ایران در فرانسه بود. مدتی به‌تربت‌حیدریه تبعید شده بود. سرلشکر در سال ۱۳۵۴

بازنشسته گردید. اهل دانش و قلم بود. بهشعر و ادبیات و تاریخ علاقه داشت.

ترجمه‌های او سرگذشت مارشال نی، یادداشتهای ناپلئون جوان، هنر جنگ اثر سون ترو است.

نامه‌های وزیر مختار ایران در فرانسه به‌وزیر امور خارجه در زمان ناصرالدین‌شاه (مجلهٔ بررسیهای تاریخی).

از آثار چاپ نشدهٔ او کتابی است به‌نام «شاه مهبولستان» اثر ژاک‌دمورگان باستان شناس فرانسوی. دمورگان این کتاب را با نام مستعار «قره‌گوز افندی» انتشار داده بوده. این کتاب قرینه‌گونه‌ای است به‌کتاب معروف حاجی‌بابا اصفهانی جیمزموریه.

حسن انوری

عبدالله نقشبندی

(۱۳۵۵ ق ـ ۲۵ دی ۱۳۶۶ ش)

حاج شیخ عبدالله بن شیخ حسن کوهجی بستکی نقشبندی بسال ۱۳۵۵ قمری در روستای کوهج از توابع بستك هرمزگان متولد شد.

کوهج روستائی است در بیست کیلومتری غرب بستك که بردامنهٔ کوهی قرار دارد. کوهج در واقع مرکز علماء و قضات منطقهٔ جهانگیریه (بستك) است.

در کتاب «تاریخ جهانگیریه بستك» تألیف مرحوم محمد اعظم بنی‌عباسیان بستکی ـ بهمن ماه ۱۳۳۹، چهار نفر از معروفترین علمای کوهج بستك یاد شده‌اند:

شیخ حسن عالی کوهجی، حاج شیخ احمد کوهجی، شیخ شافعی مفتی کوهج، شیخ حسن نقشبندی کوهجی.

مرحوم نقشبندی تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسهٔ علمی کوهج گذراند و سپس به مدینهٔ منوره و جامع‌الازهر مصر روی آورد. در آن دیار به «شیخ عبدالله النقشبندی الفارسی» معروف بود.

مدتی استاد دانشگاه جامع‌الازهر بود. تألیفات متعددی دارد که اغلب به‌عربی‌است. «المنهاج» یکی از کتب فقهی مهمی است که به‌زبان عربی میباشد و مهمترین و درعین حال مفصلترین شرحی که بهمان زبان برآن نوشته شده شرحی است بقلم مرحـوم شیخ عبدالله حسن نقشبندی تحت عنوان: «زادالمحتاج. شرح‌المنهاج»، کتاب معروف دیگرش بنام «سلم‌الواعظین» می‌باشد.

مرحوم شیخ‌دارای دو پسر هستند که یکی از آنها بنام دکتر محمد عارف نقشبندی دارای تحصیلات عالیه در علوم اسلامی میباشد.

احمد حبیبی (بستك)

حسین بایبوردی

(اهر ۱۲۸۷ ـ تهران ۸ اسفند ۱۳۶۶)

در سال ۱۲۸۷ در اهر متولد شد و پس از طی دورهٔ تحصیلات ابتدائی بعنوان اولین سرباز وظیفهٔ قراچه داغ در سال ۱۳۰۷ خدمت نظام را باوطلبانه در تبریز آغاز

کرد و به‌تدریج مراحل و مدارج مختلف خدمت از سربازی تا سرهنگی را گذراند و در سال ۱۳۳۷ بازنشسته گردید.

مقالات او در مجلات بررسیهای تاریخی، وحید، یغما، ارتش، ژاندارمری به‌چاپ رسیده و از تألیفات او «تاریخ ارسباران» و «تاریخ پناهندگان ایران» به‌چاپ رسیده است. تاریخ ارسباران حاوی تاریخچهٔ خانواده بای بوردی و قراینی مربوط به‌آنها ازسال ۹۵۵ قمری تاکنون است.

حیدر یغما (نیشابوری)

(دهکدهٔ صومعهٔ نیشابور ۲۵ دی ماه ۱۳۲۵ ـ نیشابور ۳ اسفند ۱۳۶۶)

آقای جواد محتشمی مارا آگاه ساختند که حیدر یغما شاعر نیشابوری درگذشته و شعری را که امیر برزگر (مشهد) سروده است فرستاده‌اند. از آن است:

عزیزی که پا تا بسر شور بود — گل باغ شعر نشابور بود
ز آداب و ترتیب اگر دور بود — همه شوق بود و همه شور بود
وجودی‌که چون باده جوشنده بود — چو امواج دریا خروشنده بود
بسی ساده بود و بسی‌ساده زیست — در این بنده آباد، آزاده زیست

به‌لطف هنرمند خوشنویس ابوالقاسم دانشجو دوست گرامی نیشابوری کتاب «سیری در غزلیات حیدر یغما شاعر خشتمال نیشابوری» که با مقدمهٔ عباس خیرآبادی در سال ۱۳۶۵ در مشهد نشر شده است به‌دستمان افتاد و مناسب دید ابیاتی چند از مضامین خوب او را بشادی روان آن شاعر نقل کنیم. که بهترین سرگذشت از اوسته.

بس سخن در سینه دارم گر سرم بری چو نای   بعد مردن ناله خیزد از تــن بیجان من
دوستان را صحبت نان من است اندر میان   دشمن است آن‌کس که می‌گوید سخن از نان من
من برای نان بــه‌صد سلطان نمــی‌آرم نیاز   این من و این پینه‌های دست من برهان من
گر چراغم نیسب شب از ماه و روز از آفتاب   روز و شب جشن و چراغانی است در ایوان‌من
قرعهٔ دانش به نام خشت مــالی می‌زنــد   آفــرین بر خاك شاعر پرور ایران من
روزی اندر دشت باد از دست من دفتر گرفت   بــــاد سوی آسمانها می‌برد دیــوان من
می‌نویسم شعر با انگشت اندر خشت خــام   گر بهای خامه و دفتر نشد امــکان من
کامم از مینای شادی خشك و یاران ای عجب   شعر تر می‌ریزد از طبع گهر ریــزان من
من سواد از گردش جــور زمــان آموختم   این‌چنین درسی است اندر مکتب آسان من

بــود یغما و بیابانــی و دنیائــی شعر   چه بیابان و چه دنیا و چه دورانی داشت

ای که پرسیدی چرا هستم بیابانی هنوز   در سر راهم بیابانی است طــولانی هنوز

و این کودکان مدرسه، در یك کلاس درس   خواندند و درب مدرسه واشد، جدا شدند

به‌صحرا گشته عمری سیر دریا را چه می‌داند   به‌دریا خو گرفته لطف صحرا را چه می‌داند
بجز با مو پرستان شرح گیسویش مگو جانا   که خواب آلوده شرح شام یلدا را چه می‌داند

یغما برای کیست غزلهای عــاشقی   گرعاشقی‌است به‌که ندانم برای‌کیست

باز در ویرانه منزل می‌کنم تا هیچ‌کس   نشکند دیوار و بام کــاخ رؤیای مرا

کشور نظم از هجوم هزل گویان شد خراب   یکه تازه تیز طبع و تازه جولانی کجاست؟

دل از من است و سینه ز من من دراین‌شگفت   یك عمر سر به جیب که این خانه جای کیست

اگر تسلط شمشیر بــر جهانم نیست   همین بس‌است‌که آزار خشگانم نیست
پیاده می‌روم و سرخوشم ز همت پای   که اسب سرکشی آزرده زیر پایم نیست
چنان شجاع به‌تحصیل روزی‌ام که اگر   به شانه‌ام بنهی کوه را گرانم نیست
ازین بلندترم هست شعر جــان پرور   درون سینه، ولی جرأت بیانم نیست
چــــرا بیان حقیقت نمی‌کنی یغما   ز اعتراض تهی مایگان امانم نیست

اسد بهروزان

چندی پیش اسدبهروزان عکاس هنرمند در وین درگذشت. آثارهنری‌اوعکس‌هایی است که‌از مناظر طبیعی وآثار باستانی ایران برداشته است و نمونه‌هایی چند ازآن‌بصورت پوستر توسط سازمان پیشین جلب سیاحان به‌چاپ رسیده. بهروزان در امریکا آموزش عکاسی دید و در ایران تجارب مهم حاصل‌کرد و مخصوصاً ایامی‌که با مؤسسه آسیایی (تاسیس پوپ) همکاری‌کرد نتایج قابل اهمیتی به‌دست آورد. کریم امامی امیدداده است‌که چیزی دربارهٔ او بنویسد تا فرصتی دیگر باشد برای چاپ یکی دو نمونــه از کارهای او.

دکتر سلام‌الله جاوید

در وقایع پیشه‌وری در آذربایجان، با توافق مصلحتی قـوام‌السلطنه استاندار آذربایجان شد و با رفتن پیشه‌وری و اعوان و انصار به‌شوروی دورهٔ استانداری جاوید پایان یافت.

جاوید چند کتاب تألیف کرده است، از آن جمله است.

ـ فداکاران فراموش شدهٔ آزادی (۱۳۵۸).

ـ ایران سوسیال دمکرات (عدالت) ـ فرقه سی حقیننده خاطره لریم (۱۳۵۹) ـ به‌ترکی است.

ـ صفحات مصور از تاریخ مشروطیت ایران

ـ گوشه‌ای از خاطرات.

ـ نهضت مشروطیت ایران و نقش آزادیخواهان جهان.

محمد علی فردین

مؤسس مدیر چاپخانه فردین در سنی از هشتاد و چند فراتر رفته درگـذشت (مرداد ۱۳۶۷). آن مرحوم جنبه‌ای فرهنگی داشت و از اینکه چند سال آخر مجله یغما در آنجا به‌چاپ می‌رسید احساس سرافرازی می‌کرد وسعی می‌کرد هرگونه مساعدتی نسبت به‌سهولت کار حبیب یغمایی بنماید. خدایش رحمت کناد.

چرولی و بوزانی

دوتن ازشیوخ ایرانشناسان ایتالیا درگذشته‌اند: یکی آلساندرو بوزانی A. Bausani است و دیگری ا. چرولی Enrico Cerulli . نام الساندرو بوزانی در مطبوعات ایران آمده است . زیرا او چند سفر به‌ایران کرد و بعضی از نوشته‌های او، ازجمله کتاب تاریخ ایرانش به‌فارسی ترجمه شده‌است. استاد ادبیات و زبان فارسی در دانشگاه رم بود و از کارهای قابل توجه او کتابی است که در تاریخ ادبیات ایران به‌زبان ایتالیایی نوشت و ایرانشناسان کشورهای دیگر هم آن را در نگارشهای تحقیقی خود مآخذ قرارمی‌دهند. او جز فارسی در پانزده زبان شرقی (عربی، ترکی، اردو، اندونزی، پنجابی و...) می‌دانست و با ادبیات آن زبانها آشنا بود و دربارهٔ آنها هم کتاب و نوشته داشت. در

مارس ۱۹۸۹ درگذشته است. در کتابشناسی ایتالیا تعداد کتابها و مقاله‌های او دربارهٔ ایران حدود ۱۶۵ قلم است.

***

چرولی از زمرهٔ رجال سیاسی ایتالیا بوده ظاهراً مدتی سناتور بود و مدت نزدیك به‌چهار سال سفیر کبیر ایتالیا در ایران و قسمتی از آن مقارن روزگار نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق بود. در ایتالیا از متشخصین و یك سروگردن از دیگر مستشرقان آن کشور برتری داشت.

زمانی که در ایران بود با ادبا و محققان همنشینی داشت. از زمره کارهایی که کرد گردآوری مجموعه‌ای مفصل از تعزیه‌های فارسی بود. آن مجموعه را به‌ایتالیا برد و توانست فهرستی دقیق و مبسوط از آنها به‌زبان ایتالیایی منتشر کند و نیز چند مقاله در تحلیل و توضیح تعزیه ایرانی بنویسد. آنقدر که به‌یادم مانده است کتابی است که از چهارصد صفحه کمتر نیست. چرولی دو سه مقاله هم در معرفی بعضی از نسخه‌های خطی فارسی مضبوط در ایتالیا منتشر کرده است. از مقاله‌های مفید او در تاریخ ایران خطابه‌ای است که در لندن خواند و دربارهٔ «سرچشمه‌ها و طرز توسعهٔ طبقهٔ متوسط در ایران» بود. (۱۰۱۰۱.)

بهای تابلوی پیکاسو و نوشتهٔ کافکا

در ماه نوامبر در حراج ساتبی (لندن) یکی از تابلوهای پیکاسو که چهرهٔ دو مرد را نشان می‌دهد و در ۱۹۵۵ نقاشی شده است به‌بهای سی‌و هشت میلیون و چهارصدو شصت هزار دلار امریکایی به‌فروش رفت. تاکنون هیچ تابلویی بهاین بها درجهان فروخته نشده بود. خریدار تابلو یکی از ثروتمندان ژاپونی است و تابلو را بهژاپون برد.

***

نسخهٔ خطی رمان «محاکمه» به‌خط کافکا در مؤسسهٔ ساتبی لندن به‌حراج گذاشته می‌شود. این نسخه ۳۱۶ صفحه است و پیش‌بینی شده است که این نسخه به‌یك میلیون و هفتصد هزار دلار حداقل به‌فروش خواهد رفت.

***

شعبهٔ نیویورك همین مؤسسه سال گذشته نامه‌های کافکا به‌یکی از دوستان دخترش را به ششصد و پنج هزار دلار فروخته است.
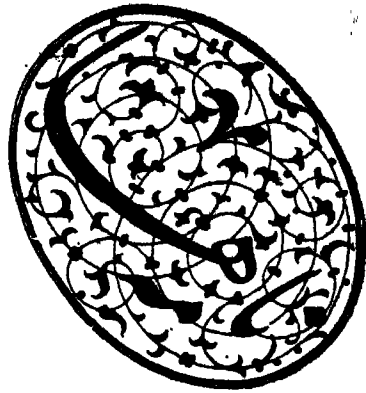
تابلوی مریم و حکام کرمان

چندی پیش مقالهٔ تابلوی مریم، به‌قلم فاضل‌وشاعر محترم آقای ماشاءالله آجودانی را خواندم.* مقالتی که کمال ذوق در تنظیم آن بکار رفته و حاوی نظرهای تازه‌ای درباب حوادث مشروطه ایران بود. در آنجا اشاره به پردهٔ سوم تابلو شده بود «با طرح مسئله‌ای ناموسی» با «یك تجاوز ناموسی» که «بعداز عزل پدر مریم، شغل او به‌مرده شویی از مرده شویان کرمانی سپرده میشود ـ او که مظهر بی‌حمیتی و بی‌ناموسی است همه آنچه را که به‌پدر مریم پیشنهاد شده بود (آوردن دختری برای حاکم) می‌پذیرد، و سرانجام همان مرده‌شوی کرمانی که اکنون منصب او را در اختیار داشت به‌اتهام تفتین، او و دو فرزندش را از کرمان تبعید می‌کند، و در یکی از شبهای سرد زمستانی از کرمان خارج میشود، مردم نائین او را همچون مهمان عزیزی می‌پذیرند و پدر مریم از مشروطه‌خواهان این شهر همسری می‌گزینند و مریم از این وصلت پدید می‌آید». سرنوشت مریم و خودکشی او را هم کم‌و بیش خوانده‌ایم.

آقای آجودانی اضافه میکند که «عشقی، سه تابلو ایدآل را به‌اشارهٔ دبیراعظم فرج‌الله بهرامی سروده، و دربدری پدر مریم که حاوی تحولات سیاسی انقلاب است چند سالی پیش‌تر از نهضت مشروطه آغاز میشود، از سال ۱۳۱۸ ه ق [۱۹۰۰ م.] یعنی تقریباً شش سال قبل از اعلان مشروطیت...».۱

اتفاقاً، این مطلبی که آقای آجودانی نوشته‌اند، سالها بود که مورد نظر من بود که در باب آن جائی اشاره‌ای بکنم، و اینك فرصت دست داد. نمیدانم به‌چه‌دلیل بود که تقریباً هیچ کرمانی، آن علاقه و شوقی را که سایر جوانان مملکت درباب قطعه سه‌تابلو عشقی ابراز میکرده‌اند، هیچوقت درمورد پرده سوم آن ابراز نکرده‌است. خود من با اینکه ظریفترین تعبیرات و عالیترین تشبیهات را در «اوایل گل سرخ است و انتهای

---

* آینده: مقصود مقاله‌ای است که در سال ۱۲ (۱۳۶۵) صفحهٔ ۴۸ به‌بعد منتشر شد و مقالهٔ باستانی پاریزی بیش‌از یك سال در دفتر مجله منتظر نوبت و در «صف» ماند. برای صرفه‌جویی در کاغذ چند تکه از مقاله هم می‌ماند برای آینده.

۱ـ آینده، سال دوازدهم، ص ۴۹.

بهار» دیده‌ام و اوین را تا پیش از آنکه آن آبادی معروف را ببینم، با بیت «هنوز بود اثر روز، برفراز اوین» شناخته بودم و قسمت های جالب دو تابلو اول را از حفظ داشته‌ام، هیچوقت به‌قسمت سوم کشیده نشده‌ام.

و حال آنکه اتفاقاً در قسمت سوم صحبت کرمان است و من می‌بایست به‌هرصورت از آن غافل نمانم. فکر میکنم یك علت آن این بود که آنچه درین تابلو مربوط به‌کرمان رسم کرده، با طبیعت نمی‌خوانده و با حقیقت سازگار و همراه نبوده است.

میگوید، در ۱۳۱۸ قمری با تغییر حکومت کرمان، حاکمی جدید وارد شهر می‌شود، چندی بعد معاونت امور به‌پدر مریم سپرده میشود، و حاکم ازو درخواستی نامشروع میکند:

پس‌از دوماهی روزی به‌شوخی و خنده   بگفت خانمکی خواهم از تو زیبنده
برو بجوی که جوینده است یابنده

او چنین نمی‌کند و معزول میشود، ولی مرده‌شوی کرمانی حاضر میشود و برای حاکم خانم می‌آورد و بعد همه‌کاره میشود و البته یکی از کارهای او تبعید پدر مریم است.

بنده درمورد این تخیلات عشقی، خواستم عرض کنم که وقتی آدم در کتاب خود تاریخ و روزشمار می‌گذارد باید جوانب را هم بپاید و مراعات کند.

وقتی سعدی میگوید بتی دیدم از عاج در سومنات، یك هندی، بعداز هشتصد سال ثابت می‌کند که هیچ هندوئی، هیچ وقت بت خود را از عاج نمی‌سازد، زیرا دندان فیل به‌عقیده او یکی از ناپاك‌ترین اشیاء روی زمین است، و هندو بت را از سنگ و کلوخ و چوب و خرما و نارگیل، هرچه، بسازد،[۲] از عاج نمی‌سازد. بنابراین کل حکایت سفر سعدی به‌هند دروغ است!

نگاهی به‌تاریخ کرمان حوالی ۱۳۱۸ می‌کنیم، اتفاقاً درین سالها، جزء نوادرست که حکام کرمان از بهترین و مؤدب‌ترین حکام این ولایت بوده‌اند. در سال ۱۳۱۷ امیر نظام گروسی به‌حکومت کرمان منصوب شد. یعنی او را مظفرالدین شاه به‌کرمان تبعید کرد. پیر مرد هشتادو یك‌ساله،[۳] که تابوت خـــود را در واقع همراه داشت، کبر سن، امیر نظام را از کار انداخته، و خود به‌مشاغل امور نمی‌رسید، در ربیع‌الثانی ۱۳۱۷ (۱۸۹۹ م.) وارد شهر کرمان شد، و در رمضان همین سنه به‌رحمت خدا رفت و در صحن ماهان مدفون شد.[۴]

در نامه‌ای که در روزهای آخر عمر از کرمان نوشته میگوید «... چون اعتقادم اینست که مدفن من در کرمان خواهد بود، وصیت کرده‌ام که مرا در بقعه متبرکه

۲ــ البته از عاج هم مجسمه می‌سازد و مجسمه‌های خوب هم میسازد، ولی بت خود را که باید پرستش کند نمیسازد، زیرا عاج برای او قداست ندارد.

۳ــ امیر نظام در ۱۲۳۶ ق / ۱۸۲۱ م. بدنیا آمده.

۴ــ فرماندهان کرمان، شیخ یحیی احمدی، ص ۱۶۵.

نعمت‌الله ولی دفن نمایند.»[5] او در نامه دیگر گفته بود: «... بهترین دوست من آنست که اگر انشاءالله مردم، و عذاب را سبك کردم، این رباعی را بسنگ قبرم بنویسد:

ای آن‌که به رنج و بینوائی مرده   در حالت وصل از جدائی مرده
با این‌همه آب، تشنه‌لب رفته بخاك   اندر سر گنج از گدائی مرده»[6]

من احتیاطاً نام حاکم ۱۳۱۷ را آوردم، چون خود عشقی تصریح به ۱۳۱۸ دارد، خواستم اصولا حکام آن چند سال پیش و پس واقعه را بنویسم که بدانیم اصل فکر عشقی با طبیعت حکام کرمان درین سالها سازگار نیست.

پس‌از مرگ امیر نظام به‌جای او زین‌العابدین خان معروف به **حسام‌الملك** ــ فرزند محمد حسین خان حسام‌الملك قراگوزلوی همدانی به‌حکومت کرمان منصوب شد. او در ذیحجه ۱۳۱۷هـ. / آوریل ۱۹۰۰ م. به‌کرمان آمد و شش هفت ماهی حکومت کرده و در آخر رمضان ۱۳۱۸ و / ژانویه ۱۹۰۱ م. معزول شده به‌همدان بازگشته‌است.

حسام‌الملك البته در چهل و سه سالگی که عصر چل‌ولی است به‌کرمان آمده، ولی هیچکس ازو به‌هرزگی یاد نکرده، «جدهٔ او زبیده خانم از بنات فتحعلیشاه و در سلك نساء عارفه بوده، او را به‌لقب فرشته و حاجیه شاهزاده میخوانده‌اند» وگویا همو‌ست که گفته::

طواف کعبه ترا حاجیه میسر شد   خدا زیارت اهل دلی نصیب کند[7]

هیچکس از حسام‌الملك بعدم تقوی یاد نبرده، مرحوم شیخ یحیی احمدی مینویسد: «الحق حاکمی خوب بی‌طمع بود، بذل و سخایش از دیگران بهتر و بیشتر» او «بسیاری از مردم را به‌احسان و انعام و مقرری از خود خرسند نمود، اهل علم را رعایت میکرد، با عموم اهالی به‌مهربانی سلوك نمود.»[8]

حسام‌الملك کمتر از یك‌سال در کرمان بود و خیلی بعید می‌نماید که در گیرودار شروع حکومت چنین رفتار خلاف ادبی داشته باشد، خصوصاً کسی که قمرالسلطنه دختر مظفرالدین میرزا را ده سال قبل برای پسرش گرفته بود و زیاده از صد هزار تومان خرج عروسی او کرده بود.[9] یعنی صاحب پسری به‌آن بزرگی سن بوده است.

علاوه برآن او آدمی بود که «در موقع احضار او به‌دارالخلافه، جماعتی ازطبقه علماء و فضلاء و معارف، در تلگرافی از کرمان به امنای دولت، عرض و استدعا کردند

۵ــ فرماندهان کرمان، ص ۱۶۴

۶ــ تاریخ کرمان، چاپ سوم، ص ۸۴۲، نقل از اسناد مرحوم حسین شهشهانی.

۷ــ این شعر معروف هم ازوست:

گفتند خوش در گوش جان، گر عاشقی دیوانه شو
گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو بیگانه شو
در عشق او گر صادقی باید بسوزی خویشتن
در شعله عشق و ولا پروانه شو پروانه شو

۸ــ فرماندهان کرمان، ص ۱۶۷.

۹ــ خاطرات اعتمادالسلطنه، ایرج افشار، ص

کماکان حکومت کرمان با حسام‌الملك باشد»[۱۰] که البته مورد قبول قرار نگرفت.

مقصودم اینست که حاکمی که مردم برای ابقایش به‌تلگرافخانه رفته بودند، لابد دارای چنین نقاط ضعفی نبوده است.

حاکم بعدی میرزا محمودخان طباطبائی معروف به علاءالملك است که در ربیع‌الثانی ۱۳۱۹ هـ / ژوئیه ۱۹۵۱ م. وارد کرمان شد و او در آن روزها شصت‌و یك سال داشته است، او نیز در رمضان۱۳۲۰ هـ [دسامبر ۱۹۵۲ م.] خلع شده به‌تهران رفت.

علاءالملك هم، با وجود گفتگوئی که در باب کج‌تابی او بـا میرزا آقاخـان بردسیری در اسلامبول هست،[۱۱] در کرمان اتفاقاً رفتاری خوش داشته، مرحوم ناظم‌الاسلام کرمانی در باب او مینویسد: «با اینکه زمان استبداد بود و حاکم فعال مایشاء، قسمی سلوك نمود که الی‌کنون، اهالی کرمان، آرزوی حکومت او را دارند... با علماء کرمان مباحثه و مذاکره علمی مینمود. سطح شرح لمعه و شرایع را مستند احکامش قرارمی‌داد، در هنگام حرکت از کرمان، اهالی کرمان برای فقدان چنین حاکمی در حسرت و افسوس بودند... در زمان استبداد و مشروطه طوری سلوك نمود که وطن دوستان و حریت خواهان را امیدواری بخشید...»[۱۲]

اگر آن مطلبی که عشقی نوشته درباب چنین مرد شصت و یك ساله‌ای صادق بود، هرآینه از چشم کرمانیان و علمای کرمان و آدمی مثل ناظم‌الاسلام دور نمی‌ماند و این تعریفها را ازو نمیکرد.

میتوانید درنظر مجسم فـرمائید امیر نظام پیر مـرد هشتادو یك ساله معلم مظفرالدین‌شاه را با موی سفید و ژولیده، درحالیکه به‌زحمت با عصا ازجا بلند میشود مقدر است سه چهار ماه دیگر زیر خاك برود، بعداز نوشتن آن وصیت‌نامه و فرستادن نامه به نائین و اختصاص مبالغی برای مزار پیر خود ــ شیخ محمد حسن کوزه‌کنانی در نائین، و وقف ملکی در رفسنجان برای مقبره خود در جوار شاه‌نعمت‌الله ولی، آری بعداز همه این کارها، آن‌وقت منشی خود را بخواهد و به‌روایت مرحـوم عشقی، «خانمکی زیبنده» از جناب منشی طلب نماید.

یا اینکه فی‌المثل مرحوم علاءالملك، سید طباطبائی دیبا، بعداز مباحثه و مذاکره با علماء برود توی دفتر و از منشی چنین تقاضائی فرماید، و بگوید:

ــ برو بجوی که جوینده است یابنده!

خدایا از گناهان ما بگذر، و روح عشقی را با شهدایی که به‌گلوله ظلم کشته شده‌اند محشور فرما. من نمیدانم او چرا این قهرمان کتاب خود را از کرمان و یك

۱۰ــ تاریخ کرمان، چاپ سوم، ص ۸۴۶

۱۱ــ مردم کرمان، علاءالملك را حاکم دوخره می‌خواندند. (نون‌جو ص ۲۹۹). میرزا آقاخان او را الاغ‌الملك بطعنه نوشته بود. (جغرافیای کرمان ص ۲۴۵).

۱۲ــ تاریخ بیداری ایرانیان، تصحیح سعیدی سیرجانی، بخش اول ص ۲۵۵.

هم اوست که مالیات چوب بلوچستان را از مردم کرمان برداشت، هم چنانکه پول بی‌ادبی را! (فرماننفرمای عالم، ص ۳۸۱).

کرمانی انتخاب کرده، درحالی که در همان لحظه که دمخانه او در زدند و او را بهدرخانه خواندند و در آنجا با گلوله کار او را ساختند، تنها یك دوست بود که در اطاق او حضور داشت و او رابا کالسکه به‌بیمارستان رساند، و او یك کرمانی بود، آری کوهی کرمانی بود که تا آخرین دم درخانه و دم و دود او با او بود.

البته من درینجا نمی‌خواهم گناهان حکام گذشته کرمان را بشویم، فقط می‌خواستم بگویم که مطلبی که عشقی بدان اشاره کرده، اتفاقاً درمورد سه‌نفر حاکمی که در تاریخ مورد بحث او حاکم کرمان بوده‌اند، صدق نمی‌کند.

میماند، خود مردم کرمان از وضیع و شریف. البته در تاریخ کرمان بی‌ناموسی‌ها کم نیست، در هر قتل و غارتی هزارها دختر و زن کرمانی مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، آن روزکه قویون‌لوها در کرمان آمدند، یك زن و دختر سالم نگذاشتند، و روزی که سپاه آقا محمدخان از کرمان بیرون میرفت هزارها دختر آبستن پشت سر نهاده بود، همه اینها هست، ولی در تاریخ یاد نشده که هیچ کرمانی برای مقام و پست و موقعیت خود توسل به‌وسائلی جوید که عشقی از آن نام میبرد، ولو آنکه مرده‌شویش باشد، آنهم مرده‌شوهایی که از جواب فرمانفرمایش هم عاجز نبوده‌اند.[۱۳]

میدانم، خوانندگان بهسرو صدا خواهند افتاد که دیگر باستانی پاریزی کارش به‌آنجا رسیده که مدافع مرده‌شوهای کرمانی هم شده است. البته اعتراض خواننده وارد است، ولی خواننده عزیز فراموش نکند که آخرین نفری که درین دنیا چشم به‌جمال مبارك ما خواهد گشود، همین جناب مرده‌شوی است.

به‌عبارت دیگر، هر فرد آدمیزاد، آخر و عاقبت کار با تصدیق دکتر ها و با لگد مرده‌شوی سر به‌زیر سنگ لحد خواهد سپرد!

من میدانم عشقی خواسته آن کار ناشایست را به‌طبقه‌ای نسبت دهد که ظاهراً نازلترین طبقات است، و مردم هم ظاهراً به‌آنها روئی نشان نمیدهند،[۱۴] اما غافل ازآن بوده است که اینها، بدان جهت تن به‌مرده‌شویی و گورکنی داده‌اند که نخواسته‌اند منت این و آن را بکشند، وگرنه ما دیده و شنیده‌ایم آنهایی را که به‌همان کاری که عشقی اشاره کرده پرداخته بودند و گاهی اوقات اتومبیل لیموزین هم سوار می‌شده‌اند.

۱۳ــ وقتی وبا در شهر آمده بود، به‌فرمانفرما گزارش میدادند که دیروز چقدر و پریروز چند تن مرده‌اند و آمار و وحشت بالا میرفت. فرمانفرما خودش یك روز رفت به‌قبرستان تا دقیقاً بداند آمار مرده‌ها چند نفر است. به گورکن، یا مرده‌شور رسید، پرسید:

ــ مشتی! شنیده‌ام کار و بارت خوب شده، روزی چند نفری را به‌دست خود بهخاك میسپاری؟

پیر مرد جواب داده بود:

ــ ای، بد نیست، اگر چشم حسرت خلق بگذارد، روزی پنجاه شصت نفری می‌آورند!

۱۴ــ ازین نمونه بوده‌اند:

چانه‌بندها، کفن دوزها، جنازه‌کش‌ها، نماز میت خوان‌ها، مرده‌شورها، تابوت‌کش‌ها، گورکن‌ها، چاوش‌ها، لحد تراش‌ها، تلقین‌دهنده‌ها، قاری‌ها، گداهای سرمزار، حلوا خورها، مرده‌خورها،زیارت‌نامه خوان‌ها و بالاخره شمع‌دزدها و نباش‌ها و کفن دزدها که در واقع در ردیف کفتارها و گورکن‌ها به‌شمار آورده شده‌اند!

نکته دیگری که در مقاله آقای آجودانی به‌چشم میخورد، اشاره به‌شکست یا انحراف مشروطه از مسیر خود است، خصوصاً بعداز فتح تهران و در جهت تحکیم موقعیت قبایل بختیاری و خوانین تنکابنی و مازندرانی و بالاخره حوادثی که منجر به‌کودتای ۱۲۹۹ شد. اتفاقاً من درین مورد تاحدی با ایشان از قدیم همراه بوده‌ام.

***

بیست و پنج سال پیش، نوشته بودم که «بنای مشروطیت، اولین سنگ آن با پوست کندن میرزا آقاخان بردسیری و شیخ احمد روحی کرمانی در تبریز، و پر کردن پوست سر از کاه، و به‌تهران فرستادن آن شروع شد. پشت‌سر آن، تبعید مجدالاسلام کرمانی‌و فداکاری‌های ناظم‌الاسلام و مجدالاسلام و ناظم‌الاطباء‌کرمانی، و بالاخره قضیه به‌چوب‌بستن حاج‌شیخ محمدرضا آیت‌الله‌کرمانی گذاشته میشود،همه این فداکاری‌هاقبل‌از تدوین قانون اساسی است و پس‌از آن، مثل همیشه، دیگران به‌مشروطیت کرمان رسیدند! یعنی حکومت و ایالت کرمان هم سالها و حتی تا همین اواخر[۱۵] به‌همین عنوان در اختیار تفنگداران بختیاری بود و اینان مشروطیت خود را از کرمان میگرفتند.

شاید به‌این علت، که در غوغای مشروطیت، برهان قوم بختیاری قاطع‌تر ازبرهان کرمانیان بوده است و متأسفانه بقول عارف:

بخت یاراست، ولی بخت بد آنجاست‌که‌یار هرکجا پا نهد اول سر یغما دارد...»[۱۶]

در مقدمه پیغمبر دزدان هم، پس‌از مظالم امیراعظم در کرمان، (۱۳۳۰هـ / ۱۹۱۲ م.) به‌مناسبتی نوشته بودم:

«... آزادیخواهان کرمان، پس‌از رفتن امیراعظم، «بختیاری گیر» شدند و پشت سرهم امیرها و سردارها آمدند. در واقع باید گفت: «گرسنگی زیربافه» آزادیخواهی را کرمانیها خوردند، و «داغ گندم» مشروطیت را بختیاری‌ها بردند.»

بنابراین، در اصل نظر، ما دو نفر ظاهراً اختلاف زیادی نداریم، ولی یك مسأله هست که از آن نباید گذشت.

ممکن است بعضی تصور کنند که سردار اسعد و سپهدار تنکابنی ـ فاتحان تهران ـ برای حفظ ثروت و موقعیت خود تهران را فتح کرده‌اند و اگر نمیکردند مشروطه به‌این روز نمی‌افتاد. ظاهر امر درست مینماید.

اما واقعیت اینست که اگر تهران فتح نمی‌شد و سردار اسعد و سپهدار مسلط نمی‌شدند، آیا مشروطه باز هم میتوانست نجات یابد؟ آیا امثال دهخدا و مساوات که نه تفنگ داشتند و نه پول ـ حتی برای چاپ یك شماره صور اسرافیل درآوردن ـ

۱۵ـ اشاره‌ام به‌حکومت هرمز احمدی بختیاری (بعداز شهریور ۲۰)، و حکومت صمصام‌بختیاری در سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ ش. است، به‌استظهار بستگی به‌ملکه ثریا، و هم به‌خاندان سردار ظفر و سردار اسعد.

۱۶ـ مقدمه نگارنده بر تاریخ کرمان، چاپ اول، مرداد ماه ۱۳۴۰ ش. ص «سا»؛ تاریخ کرمان، چاپ سوم، ۱۳۶۵، ص ۷۵.

۱۷ـ پیغمبر دزدان، چاپ یازدهم، ص ۸۵.

درمانده بودند آیا میتوانستند محمد علیشاه را شکست دهند؟

علاوه برآن، تاریخ، آن‌چیزی است که واقع شده است. فتح تهران، هم برای سردار اسعد، و هم برای سپهسالار یك نقطه مثبت و یك شرف و افتخار است، اما نحوه حکومت بعدی و انتخاب قوم و خویشها بحکومت چیزی است که من هم با آقای آجودانی همراهم، چیزی که شاید از قدرت خـودداری سپهدار و سردار هم خارج بوده است.

نویسنده محترم ضمن بررسی عوامل انحراف مشروطه مینویسند: «درحقیقت، حضور سپهدار و سردار اسعد در رأس فاتحان تهران، یعنی بازگشت ارتجاع، تحکیم نظام قدیمی و البته با حفظ سلطنت، و به‌عبارت دیگر باقی ماندن جامعه در وضعیت نیمه فئودالی و نیمهٔ مستعمره...»۱۸

گمان میکنم بی‌انصافی است که مثل عشقی، از مشروطه به«انقلاب بد بنیاد» یاد کنیم، درحالی‌که می‌دانیم بعداز فتح تهران و دوره‌های نخستین مجلس آنقدر اقدامات در جهت رعایت احوال مردم صورت گرفته که فهرست آن یك صفحه از یك کتاب را فرا خواهد گرفت.۱۹

این روایت هم هست که پس‌از فتح تهران و خلع محمد علیشاه و نصب احمدشاه، و پیش از انتخاب عضدالملك به‌نیابت سلطنت، گفته شده که مقام نیابت سلطنت را به حاجی علی‌قلی‌خان سردار اسعد پیشنهاد کرده بودند و او از قبول خودداری کرده و گفته بود: این مقام موجب میشود که بین عمو و عموزادگانم و خانواده اختلاف و اختلالی به‌وجود آید، این است که ازین مقام، حتی مقام بالاتر هم صرف‌نظر می‌نمایم.۲۰

درتاریخ، جای اگر و مگر نیست، آنچه هست همان است که اتفاق افتاده. می‌گوئید اگر تهران فتح نمی‌شد، چه میشد؟ مسلماً که مشروطه در دست محمد علی شاه باقی میماند، و این بی‌انصافی است که بگوئیم و اصرار کنیم که محمد علی شاه بهتر از سردار اسعد و سپهسالار بود.

سردار و سپهدار، یك قدم، بسوی تکامل تاریخی برداشته بودند. منتهی تکامل تاریخی، همیشه عمودی و مستقیم نیست، مثل منحنی «هلیس»، و مثل راههای مازندران، پائین و بالا و جهر و برز دارد، ولی بهرحال از سلسله البرز و کوه دماوند می‌گذرد.

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

آینده ــ بی‌مناسبت نیست «شوخی جدی» آقای ابراهیم صهبا را که به‌تازگی سروده‌اند درینجا بهچاپ برسانیم.

۱۸ــ آینده سال ۱۲. ص ۵۶.

۱۹ــ و من آن عناوین را در تلاش آزادی آورده‌ام: ص ۹۸.

۲۰ــ تلاش آزادی، چاپ چهارم، ص ۱۶۵، باز گفته‌اند که در هنگام مرگ به‌او گفتند اجازه دهید جسد شما را در مجلس بخاك بسپاریم. او اعتراض کرده و گفته بود: ــ مجلس که گورستان نیست! مرا هم مثل بقیه یك‌جائی چال کنید.

این هم گفته شود که امسال بخش مطالعات شرقی دانشگاه مونیخ یکی از درسهای خود را بحث دربارهٔ روش باستانی پاریزی در مباحث تاریخی و اجتماعی قرار داده است. مدرس فارسی و فرهنگ ایران در این دانشگاه آقای کروگرست که رسالهٔ دکتریش را دربارهٔ صادق هدایت نوشت و بیشتر به‌مسائل ادبی و نظرهای ایرانیان معاصر علاقه‌مندست.

«باستانی» با همه لطفی که بر من داشتی ... ای عجب از بهر ما دشمن تراشی میکنی
گرچه باشد در جهان شیرین نویسی کار تو ... گاه سمپاشی بجای قند پاشی میکنی
گر کتابی مینویسی تا شود قطرش زیاد ... دیگران را خسته با درج حواشی میکنی
گر نمائی با زرنگی نقل قولی از کسی ... حرف یزدی را بیان از قول کاشی میکنی
گله گله آوری نام بزرگ و خرد را ... گوئیا چوپانی و ذکر مواشی میکنی
اوستادا با همه رندی و فضل و پختگی ... از چه گاهی کار یك شاگرد ناشی میکنی
شاعرانی را که خشت کاخ آثار تواند ... دلشکسته از چه ای معمار باشی میکنی
کرده‌ای «پاریز» را «پاریس» با لطف قلم ... وز ارادتمند دیرین دلخراشی میکنی
تا کنیم از مردرندیهای پنهانت گله ... با چنان گفتار کرمانی تحاشی میکنی
دوستان خوانند شیرینکار نامحرم ترا ... زانکه گاهی شیطنتهای یواشی میکنی

ابراهیم صهبا

علقه‌های تاریخی و وطنی*

... همه می‌دانیم پادشاهان قاجار غالباً بی‌کفایت، خوش‌گذران، پول‌پرست و حتی بعضیها از لحاظ ذهنی عقب مانده و بهشدت خرافاتی بودند. و بدبختانه مدت یکصدو سی‌و سه‌سال، در حساس‌ترین لحظات تاریخ، درحالی که دنیا به‌سرعت بسوی تحول و ترقی پیش می‌رفت، آنان به‌تبعیت از افکار زنگ گرفتهٔ عده‌ای، کشور ما را از قافلهٔ تمدن و ترقی عقب نگاه داشتند. و منفورترین شاه سلسلهٔ قاجار، به‌علت رویارویی علنی با مردم، بدون تردید محمدعلی شاه بود. ولی در زمان همان محمد علی شاه، وقتی که مبارزه مردم آزادیخواه آذربایجان برای استقرار مشروطیت به‌اوج رسید و راههای آذوقه را از هرسو به‌شهر بستند و عرصه چنان برمردم شجاع و آزادهٔ تبریز تنگ شد که آنان با خوردن یونجه و سبزی سدجوع کردند و دلیرانه گفتند: «یونجه می‌خوریم و اگر یونجه هم تمام شد، برگ درختها را می‌خوریم و اگر آن هم تمام شد، پوست درخت را می‌خوریم و دمار از روزگار محمد علی شاه‌درمی‌آوریم...»

اما درهمان زمان ــ اوایل ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ هـ. ق ــ ناگهان خبری در شهر منتشر شد که دولتهای انگلیس و روس به‌بهانهٔ رفع قحطی، تصمیم گرفته‌اند قشون روس

* کمیابی کاغذ ما را برآن می‌دارد که بخشی کوتاه از نامهٔ مفصل و وطن خواهانه‌ای را که آقای سعیدی نوشته‌اند چاپ کنیم. انگیزهٔ ایشان در نگارش نامه بمناسبت نکته‌هایی از مقالهٔ آقای سهیل روحانی است. *

را به‌تبریز اعزام دارند تا راهها را باز کند و شهر را از محاصره اقتصادی نجات دهد.
تا این خبر به‌گوش مردم رسید، آنان بلافاصله دشمنی با محمد علی‌شاه را فراموش کردند و «انجمن تبریز»، که پرچم رهبری مبارزه را بردوش داشت، با صوابدید عقلای قوم، تلگرامی بهشاه مخابره نمود که نشانه‌ای از نهایت واقع‌بینی و وطن‌پرستی مردم آن روزگار است. مضمون قسمتی از آن تلگرام این است:
«اینك ما دست توسل به‌دامن پدر نامهربان زدن را بر مدد خارجیان ترجیح می‌دهیم و حاضریم از هرچیز صرف‌نظر کنیم و استدعا داریم امر بدهید که بهانهٔ خارجیان را برطرف کنند و راهها را برای ورود آذوقه باز کنند.»
دل ستن به‌سرزمین آباء و اجدادی و عشق ورزیدن به‌قوم و فرهنگ و آداب و رسوم، و به‌تمامی بستگیهای مشترك، و دوری جستن از تسلط بیگانه، از پاك‌ترین و طبیعی‌ترین احساسات انسانهاست، و هیچ ارتباطی به‌پیشرفت یا عقب ماندگی کشور، فقر یا غنای خاك، خوب یا بد بودن مردم آن نمی‌تواند داشته باشد. مردم آذربایجان درقالب «بیاتی» ــ که ادبیات عامیانه و محلی آن سامان است ــ به‌زبان بسیار ساده‌ای این نکته را احتمالا مقارن با همان آیام، نیکو گفته‌اند: ترجمه‌اش این است:

عزیزم وطن بهتر
پیراهنش کتان بهتر
غربت اگر بهشت هم باشد
بازهم وطن بهتر

از مفهوم ساده و دلنشین این «بیاتی»، به‌یاد زنده‌یاد، استاد حبیب یغمایی افتادم که تصادفاً چهار سال پیش درست در چنین روزهایی به‌ابدیت پیوست. آنها که استاد را از نزدیك می‌شناختند به‌این نکته واقفند که آن فقید تاچه‌حد عاشق زادگاهش بود. و بالاترین لذت و آرزویش این بود که ایام فراغت را در گوشه‌ای از «خور» بگذراند. تا آنجاکه جایگاه ابدی‌اش را هم پیشاپیش، در خاك آن تعیین و آماده کرده بود. عده‌ای ازدوستان و علاقه‌مندان آن مرحوم که به‌پاس مقام علمی و خدمات فرهنگی استاد، پشت سر جنازه از تهران راهی خور شدند و در سحرگاه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۳، برای نخستین‌بار زادگاه استاد را از نزدیك دیدند، باور کردن این حقیقت برایشان بسیار دشوار بود که چگونه ممکن است مرد دنیا دیده‌ای، از آن همه نقاط دیدنی دنیا، دل به‌این گوشهٔ دور افتاده در کنار کویر ببندد. اما استاد یغمایی خور را دوست داشت، برای اینکه، به‌قول آناتول فرانس، دوست داشت.

دراین زمینه بهترین گواه بر بطلان جاذبه زرق و برق مظاهر تمدن و ترقی ایرانیان آنروز، شاید وضع دانشجویان اعزامی به‌خارج قبل‌از شهریور ۱۳۲۰ باشد. آنطور که همه می‌دانند فقر و عقب ماندگی و کمبودهای اجتماعی آن روز ایران از یك‌سو، و مظاهر چشمگیر کشورهای پیشرفته، اروپائی از سوی دیگر قابل قیاس باهم نبودند. با وجود این، هیچ دانشجویی بعداز فراغت از تحصیل و دست یافتن به‌آخرین مدارك علمی، ــ که بهترین وسیلهٔ کار درآن محیط‌بود ــ حاضر نشدحتی لحظه‌ای درخاك بیگانه بماند.

گر روی برروم یا شهر ختن کی رود از دل ترا حب وطن؟

مسعودی در کتاب پرارج «مروج‌الذهب» [ترجمهٔ مرحـوم پاینده ص ۴۲۸] می‌نویسد:

«نشانهٔ وفا و دوام پیمان مردم این است که به‌دوستان دلبسته و به‌وطن خویش مشتاق باشد و به‌روزگار گذشته بگرید و نشان کمال این است که نفوس، به‌زادگاه و مسقط رأس خویش علاقه‌مند باشند و رسم و عادت چنان است که انسان به‌خاطر وطن جان دهد.»

آنگاه این جملهٔ حکیمانه را از قول ابن زبیر نقل می‌کند: «مردم به‌هیچکدام از آن چیزها که نصیبشان شده، مانند وطنشان قانع نیستند»...

به‌همین مناسبتها، روایتی را که نخستین‌بار در خوی، در سالهای خوش نوآموزی‌ام از مرحوم علی‌اکبر صبا ــ که اگر اشتباه نکنم درسال ۱۳۲۳ رئیس اداره فرهنگ و یا به‌اصطلاح امروزی آموزش و پرورش خوی بود و بعد به‌تبریز رفت و یکی از بهترین استادان زبان و ادبیات فارسی آن شهر بشمار می‌آمد ــ و در این اواخر از زبان زنده‌یاد مهندس ناصح ناطق و مرحوم دکتر سلام‌الله جاوید شنیده‌ام، به‌عنوان حسن ختام، اینجا بازگو می‌کنم. چهرهٔ متین و مطبوع مرحوم ناطق، هنوز هم پیش دیدگان من دقیقاً مجسم است که هربار این داستان را تعریف می‌کرد، مثل بسیاری از موارد که سخن از ایران و تاریخ گذشته آن در میان بود، قیافه‌اش حالت تأثر و رقتی پیدا می‌کرد و قطرات اشك در چشمانش حلقه می‌زد.

خلاصه شدهٔ هرسه روایت بدین شرح است که بعداز واقعهٔ جدایی، ترانه‌ها و «بیاتی»های بیشمار از سوی مردم ساخته شد و برسر زبانها افتاد. اما از همه پرسوزتر بازی «کوشکی بالابان» بود که به‌فاصلهٔ کوتاهی بعداز آن تاریخ در دو سوی ارس متداول گردیده و حتی تا پنجاه، شصت سال پیش هم، گویا یکی از سرگرمیهای مورد علاقه جوانان و بزرگسالان آن سامان بوده.

ترتیب بازی چنین است که هرشامگاه، پیش از غروب آفتاب، جوانان آن حول و حوش، در کرانهٔ دو سوی ارس گرد هم می‌آمدند و رو به‌رودخانه، صف بسته و باتشکیل دسته‌هائی بشکل هرم، هفت نفر در ردیف اول، روی آنها پنج نفر، و بالاتر از همه سه‌نفر، آنگاه خطاب بهارس، با آهنگی پرشور، ترانه‌ای را می‌خواندند که ترجمه‌اش این است:

کوشکی بالابان به‌ارش نگاه می‌کند
آب ارس از چشمها جاری است
ای ارس لحظه‌ای هم آبت خشك نشود
ای‌که دلهای ما را آتش زدی، سوزاندی.
کوشکی بالابان به‌ارش نگاه می‌کند
آب ارس از چشمها جاری است.

ای جان من ارس، ای چشم من ارس
[از این ستم که برما رفته] اگر تو آتش نگیری، من شعله می‌کشم
هنگام غروب آفتاب، قلبم می‌گیرد
جگرم خون می‌شود، رنگم زرد زرد.
درحالی‌که به‌تو نگاه می‌کنم، هوا تاریك می‌شود.

***

در پایان، یادآوری این نکته مخصوصاً لازم است که غرض از ایـن توضیحات بهیچوجه ادعای مالکانهٔ کودکانه بر سرزمینهای از دست رفته نیست، قصد اصلی آنست در روزهایی‌که ازهمه‌جا تیر طعنه و تخطئه بسوی تاریخ و گذشتهٔ این سرزمین پرتاب می‌شود، دستکم محققان ارجمند ما از جملهٔ تیرآوران معرکه نباشند، و بگذارند تاریخ وقایع گذشته، و اندیشهٔ مردم ایران در هر زمان آنطورکه واقعاً بوده است منعکس گردد.

علی‌اصغر سعیدی

آش ابودردا و قلندر

...در شمارهٔ ۷ــ۶ سال سیزدهم (صفحات ۴۷۹ــ۴۸۵) مطلبی چاپ شده بود زیر عنوان «بهمنجنه، هودرده و ناناکوسا و سنت های مشابه در ژاپون» که گویا در گرامی مجلهٔ آینده سال دوازدهم شمارهٔ ۷ــ۸ مقاله‌ای تحقیقی در زمینهٔ چگونگی طبخ و تهیهٔ این آش به‌قلم پروفسور ایموتوی ژاپونی به‌چاپ رسیده بود و در شمارهٔ آیندهٔاخیرالذکر آقای حسن حاتمی از کازرون هم شرح کشافی پیرامون تحقیق جناب پروفسور «ایموتو» مرقوم داشته بودند و مواد اولیهٔ این آش را که در خراسان هم مثل کازرون معروف‌به‌آش امام‌زین‌العابدین بیمار (ع) است ذکر کرده بودند و یادآور شده بودند که این آش از (گوشت گوسفند و برنج و انواع حبوبات و سبزیها) پخته می‌شود و چون این آش به‌آش نذری هم معروف است آن را «خیر» می‌کنند و به مستحقان می‌دهند.

بنده هم برای اینکه خیلی از طبقهٔ محققین و آشپزان محترم داخلی و خارجی عقب نمانم به‌فکرم رسید که طرز تهیه این آتش نذری را در شهرها و روستاهای مختلف خراسان بنویسم که خود کمك مؤثری است به‌طرز تهیه و طبخ این آش.

در بعضی از روستاهای خراسان رسم است که اهالی یك روستا همگی می‌بایست در پختن این آش سهیم و شریك باشند، بداینصورت که هرکس وسعش می‌رسد و برایش مقدور است باید قسمتی از مواد اولیهٔ آش را تأمین کند و چون آش نذری است و خورنده زیاد دارد با پنج سیر یا نیم کیلو یا یك کیلو گوشت یا نیم کیلو سبزی و حبوبات سرو ته قضیه بهم نمی‌آید و تهیه کردن چنین آشی میسر نیست و یك‌نفر هم نمی‌تواند به‌تنهائی و بهخرج خودش هزینهٔ کل مواد اولیهٔ آش را تأمین کند. درنتیجه شرکای دیگ آش هرکدام به‌فراخور حال نوعی از مواد آن را تقبل می‌کنند. فی‌المثل بیست نفر گوشت دیگ آش را تأمین می‌کنند، سی‌نفر از اهالی روستا سبزی دیگ را

متقبل می‌شوند، چهل نفر نمك و زردچوبه و فلفل و حبوبات آش را ازقبیل نخود و لوبیا و برنج و عدس و ماش می‌آورند و در دیگ می‌ریزند، عده‌ای هیزم آتش زیر دیگ را از بیابان یا از مزرعه وباغشان کول می‌گیرند و می‌آورند، جمعی به‌درخانه‌های روستائیان می‌روند و کاسه بشقاب جمع می‌کنند، چند نفر آب از چشمه یا قنات یا چاه می‌آورند و به‌هرحال در ثواب دستجمعی شرکت‌می‌کنند تاآش پخته‌می‌شود، بعد سرآشپز بین اهالی و جمع حاضر دور دیگ این آش را تقسیم می‌کند.

... یك روز که اهالی روستای فی‌المثل (ایکس‌آباد) برای پختن این آش نذری مشغول فعالیت بوده‌اند و دیگ بزرگی در میدان دهکده بار گذاشته بودند قلندری یا درویشی (فرقی نمی‌کند دو لنگه یك خروار است) وارد دهکدهٔ ایکس‌آباد می‌شود و چشمش به‌دیگ مسی وسط میدان می‌افتد. از یك‌نفر از اهالی دهکده می‌پرسد قضیه چیست؟ می‌گویند می‌خواهیم آش ابودردا یا آش نذری حضرت امام‌زین‌العابدین بیمار (ع) بپزیم. درویش خوش روزی با شوق و شرمساری می‌پرسد: بمن هم از این آش می‌دهید؟ وقتی جواب مثبت می‌شنود که مهمان حبیب خداست و چه‌کسی از تو بهترا با خیال راحت و تا پخته شدن آش، در دهکده چرخی می‌زند و وظایف محولهٔ درویشی و قلندری را انجام می‌دهد و نزدیك ظهر به‌میدان دهکده و محل تقسیم آش برمی‌گردد. سرآشپز باشی کاسه‌ای هم از آش به‌قلندر می‌دهد.

آشی که بیست نوع گوشت مختلف، سی نوع نخود و لوبیا و لپه و عدس و ماش (پزا و ناپزا)، چهل جور سبزیهای مختلف و برنج صدری و دم‌سیاه و گرده و غیره با سلیقهٔ ده‌نفر آشپز پخته بشود پرواضح است که چگونه آشی از کار درمی‌آید، طبق یك ضرب‌المثل قدیمی خودمان بادو آشپز غذا یا شور می‌شود یا بیمزه، وای به‌وقتی که آشی با ده آشپز تهیه شود، مثلا گوشت بره آش در دیگ له شده، اما گوشتی که بنده خدای دیگری از راستهٔ گاو و ران شتر در دیگ انداخته نپخته و مثل لاستیك اتومبیل با دندان قلندر جنگ می‌کند، نوعی نخود پزا بوده و نوعی نپزا که عین ساچمه تفنگهای دو لول پرنده زنی از لای دندان‌های درویش کمانه می‌کند، نوعی سبزی تلخ مزه و نوعی مثل ترشك، ترش مزه و هر آشپزی هم که یك مشت نمك و فلفل به‌داخل دیگ ریخته باشد. کافی است یك قاشقش را به بزبدهند تا بجنگ گرگ برود.

درویش یا قلندر ساده دل چند قاشقی که از این آش می‌خورد کاسه را بزمین می‌گذارد و کوله‌بارش را برمی‌دارد و خطاب به‌پزندگان آش و صاحبان دیگ آش نذری می‌گوید:

ــ سرو جانم فدای حضرت باد. از همین آش‌ها خوردن که بیمار شدن. خداحافظ.

خسرو شاهانی

انجمن ادبی شیدا

عکس مربوط به‌این مطلب در بخش عکس و تصاویر چاپ شده است.

چندی قبل نشانی از یك عکس تاریخی نزد یکی از عکاسان اصفهان یافتم که دادم

روی کاغذ برقی که برای چاپ مناسب باشد چاپ کرد و به‌پیوست این نامه تقدیم میدارم.
عکس مربوط به‌انجمن ادبی شیدا در اصفهان میباشد که بهمت مرحـوم میرزا عباس‌خان‌شیدا در سال ۱۳۳۴ هجری قمری (= ۱۹۱۶ میلادی) تأسیس یافت و تاریخچه آن در مقاله انجمن های ادبی اصفهان در شماره ۷ــ۸ سال دوازدهم، مهر ــ آبان ۱۳۶۵ ماهنامه آینده بقلم نگارنده بچاپ رسیده است.

ردیف اول از راست بچپ: نفر دوم میرزا حسین خان ثمر، چهارم میرسید عبدالله رعنا، ششم حاج محمد کاظم غمگین، هفتم مؤمن‌زاده، نهم میرزا عبدالمحمود سرخوش.

ردیف دوم: نفر ایستاده مؤمن‌زاده متصدی مجله دانشکـده ((اولین شماره آن بمدیریت میرزا عباس‌خان شیدا در رجب ۱۳۴۳ هـ. ق = ژانویه ۱۹۲۵ میلادی منتشر شد) ، دوم میرزا زین‌العابدین‌خاموش، سوم مصطفی قلی‌خان سینا، چهارم ملاعبدالکریم سوبائی دستگردی، پنجم میرزا باقر نقاشباشی سمیرمی متخلص به‌صدقی آفریننده نقاشیها و قلمدانهای نفیس، ششم میرزا شکرالله منعم، هفتم میرزا عباس‌خان شیدا مؤسس انجمن، هشتم سید عبدالرسول شجره بزمی، نهم میرزا حسن آتش، دهم آقا محمود فرزند شیدا.

ردیف سوم: نشسته اول میرزا عباس شمس‌آبادی فایض، دوم محمد علی نقاش، پنجم محمد علی خیاماشی خیام، ششم محمد حسن قناد ساکت، هفتم رجبعلی گلزار، هشتم میرزا موسی انصاری، نهم ملا علی فنا.

ردیف آخر: سوم برادر مؤمن‌زاده، چهارم علیرضا قانونی صرام، پنجم میرزا حسین حاج مصورالملکی متخلص به‌مصور نقاش مشهور، ششم محمد حسین صفیر، هفتم میرزا غلامعلی نداف، هشتم و نهم فرزندان شیدا.

ساسان سپنتا (اصفهان)

اسامی شعرای یزد

چندی قبل دوست عزیز آقای حسن کارگر یك‌جلد کتاب تذکرهٔ شعرای یزد تألیف عباس فتوحی یزدی را به‌ارمغان لطف کردند. پس برآن شدم اسامی بعضی شعرای ازقلم افتاده را با تطبیق کتاب گلزار جاویدان تألیف آقای محمود هدایت که مورد مراجعهٔ آقای فتوحی نبوده برای تکمیل آن کتاب به‌اطلاع برسانم.

بدیع‌الله مرادی (آباده)

آرام یزدی	۱۱	رفیقای یزدی	۵۵۹
آگهی یزدی	۲۹	شرف یزدی	۷۰۰
حسنعلی یزدی	۳۸۷	شرفی همان شرقی تذکره شعرای یزد است	۷۵۱
حسینعلی یزدی	۳۹۳		
حسین یزدی	۳۹۶	شمیمی یزدی	۷۳۹
خطائی یزدی	۴۵۵	صفی‌الدین یزدی	۸۱۲
دامی یزدی	۴۷۸	صیقلی یزدی	۸۲۴

فنائی یزدی	۱۰۹۶
فوتی یزدی	۱۰۹۶
فوق‌الدین احمد	۱۰۹۷
طالعی یزدی	۸۳۷
فصیح یزدی	۱۰۸۳
فصیحه یزدی	۱۰۸۳
فغفور یزدی	۱۰۸۹
فیضی یزدی	۱۱۰۴
قبولی یزدی	۱۱۲۸
قضائی یزدی	۱۱۳۷
کاتب یزدی	۱۱۵۱
کسائی یزدی	۱۱۶۹
مجرم یزدی	۱۲۳۶
محرم (میرزا محمد علی) پدرمیرزا عبدالوهاب	۱۲۵۰
محمد باقر یزدی	۱۲۶۳
مخدومه یزدی	۱۳۱۴
معانی یزدی	۱۳۷۱
ملاحسینعلی ـ به‌حسینعلی صفحه ۳۹۳ توجه شود	۱۴۰۰
ملا عبدالغفور یزدی	۱۴۰۵
میراجری یزدی	۱۴۷۷
میرزاخان مالمیری	۱۵۰۱
میرزا سلطان حیدر	۱۵۰۸
میرزا محمد صفی	۱۵۳۱
میر صوفی	۱۵۵۱
ناظم یزدی	۱۶۰۰
یزدی	۱۷۶۶

فارسی و ایرانشناسی در برلن

تعداد دانشجویان علاقه‌مند کم نیست. من خودم درسی را می‌دهم دربارهٔ اسناد نویسی در ایران و دربارهٔ شناخت خط. درس دیگری نیز دارم دربارهٔ تاریخ اقتصادی ایران از [روزگار] مغولان تا قاجاریه.

علاوه برین خط و خواص گرامری زبان گویا «تاجیکی» را هم تدریس می‌کنم. بخصوص مورد علاقهٔ بعضی از دانشجویان ایرانی در برلن است، به‌خاطر اینکه در این کلاس فرصت پیدا می‌شود که درمورد تاریخ و تحول زبان مادری خودشان یعنی فارسی کسب اطلاع می‌کنند که بسیاری از آن تابه‌حال نمی‌دانستند و یا آگاه [از] آن نشدند. مسئله تعریف وجود «یای معروف» و «یای مجهول» برایشان جالب بود.

من خودم برای ترم آینده تقاضای مرخصی کردم به‌خاطر اینکه دلم می‌خواهد کتابی را بنویسم که محتوی برنظر اجمالی برتاریخ ایرانیان و تمدنهای ایرانی خارج از ایران زمین یعنی در ماوراءالنهر و در هندوستان و در آسیای صغیر بخصوص از دید تغییرات اجتماعی و اقتصادی باشد. ان‌شاءالله تمام خواهد شد.

برت فراگنر

آینده. ایشان استاد و رئیس بخش ایرانشناسی دانشگاه برلین و یکی از متخصصان تاریخ اقتصادی و اجتماعی ایران است و علاقه‌مند در زمینه‌های متنوع ایرانشناسی. رسالهٔ دکتری خود را راجع به‌تاریخ همدان در عصر سلاجقه نوشته و رسالهٔ اجتهادی واستادی خود را در تحلیل و نحوهٔ خاطرات نویسی ایرانیان.

نامهٔ ایشان به‌فارسی است و نموداری از تسلطشان بر زبان ما.

روزنهٔ ایران دوستی

پس‌از مدتها چشم براهی موفق به‌دریافت شماره (شماره های؟) نخستین سال ۱۳۶۷ مجله شدم.

رودکی چنگ برگرفت و نواخت · باده بند از کو سرود انداخت

نرسیدن مجله ما را بکلی نگران کرده بود.

ابتدا فکر کردم که شاید از فهرست مشترکین حذف شده‌ام ولی دوستان دیگر را نیز دراین مصیبت شریك دیده‌ام آنگاه با هم فکر کردیم که شاید خدای نکرده مجله از لیست انتشارات حذف شده باشد. شایعات زیادی در این‌باره ساخته شد و آسمان و ریسمان بهم بافته شد. ولی خدا را شکر که اینهم درست نبود و با وصول مجله این هر دو «حذف» غلط از آب درآمد.

ظریفی از دوستان مشترك گفت آقای افشار میرود که برای هرسال یك شماره بدهد و روی آن شمارهٔ ۱ـ۱۲ بگذارد. حقیر چون خودم تاحدی درگیر مسایل چاپی هستم و از اشکال تراشیها و کمبودهای کاغذ اطلاع دارم گفتم که این شوخی «تاحدی» بی‌انصافی است. بنده را جائی در میان اهل علم و ادب نیست ولی فرهنگ دوستان و دوستداران ایران که مشتاقان واقعی «آینده» هستند از نرسیدن مجله، این نشریه براستی ایرانی و ناشر فرهنگ ایران زمین، نگرانند.

شما را به‌خدا و رسولان قسم، سعی کنید این نشریه تعطیل نشود و این روزنهٔ ایران دوستی و ملی را نبندید. حتی بهمین صورت ولو یك «فرم» یك شماره تلقی شود منتشر کنید.

دکتر مسلم بهادری

از میان نامه‌های دیگر

***

دانشمند گرامی جناب اقتداری در نقد ترجمهٔ «نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران» تألیف آرتور کریستن سن شرحی مبسوط، مسبوق بر مقدمه‌یی فاضلانه نگاشته‌اند که ضمن معرفی کتاب و نقل سخنان جناب دکتر صفا دربارهٔ کریستن‌سن، مطلبی دربارهٔ وقوف و صلاحیت مترجمان گرامی جناب احمد تفضلی وسرکار خانم ژالهٔ آموزگار آورده و زحمت آنان را در ارائه چنین اثری که جای آن در فرهنگ فارسی خالی مانده بود ارج نهاده‌اند...

مطلبی که آگاهی برآن برای ایشان و مترجمان عالیقدر این کتاب و خوانندگان آن مجله گرامی شاید خالی از فایده نباشد این است که ترجمهٔ همین بخش از کتاب را بنده به‌تشویق دانشگاه تبریز در سال ۱۳۵۶ به‌پایان برده... و اوراق ماشین شده را در اتاق انتظار گذاشت تا روزگار مناسب برای چاپ و نشر آن فراهم آید. در خلال همین احوال بود که ترجمهٔ استادان بزرگوار به‌وسیلهٔ نشر نو انتشار یافت. و مشاهده کردم که

کوشش من به‌حاصل رسیده و بسی بهتر از آنچه می‌انگاشتم ثمر بخشیده است و تذکر موضوع را در آن زمان نقشی ناموزون از ترک جوش نیم خام برصفحهٔ ضمیر استادان گرامی و نوعی ناسپاسی نسبت به‌زحمات ایشان پنداشتم تا امروز که مقالهٔ عالمانه جناب اقتداری مرا به‌تداعی موضوع و تذکر این مختصر برانگیخت.

ناصر بقائی (کرج)

آقای منوچهر هدایتی مرقوم داشته‌اند

درشمارهٔ ۸ـ۱۲ سال ۱۳ (۱۳۶۶) در معرفی سفرنامهٔ صفاءالسلطنه (به‌کوشش آقای محمد گلبن) و انتقاد نوشته‌اند: «ترکی را نباید آذری نوشت، آذری لهجه‌ایست که از زبان پارسی در قرون پیش در آذربایجان تکلم می‌شد و بقایایی از لغاتش هنوز درپاره‌ای از مواضع آذربایجان دیده می‌شود، آنچه امروز هست ترکی آذربایجانی است». این هشدار بموقع و ضروری همان اندازه که مایه‌ی دلگرمی است، موجب نگرانی و تأسف نیز هست. تأسف اینکه چرا یك حقیقت بی‌چون و چرای تاریخی و ملی براثر سهل‌انگاری و غفلت، اینقدر قلب ماهیت پذیرفته و تغییر شکل داده است که خواص هم از چند و چون آن بی‌خبرند. این حقیقت که آذری به‌استناد کتاب بی‌نظیر «آذری یا زبان باستان آذری» نیمزبانی است از زبان باستان تیره‌ای از ایرانیان جای تردید ندارد.

بی‌توجهی نسبت به‌مسئله‌ای چنین حساس پذیرفتنی و قابل چشم‌پوشی نیست، لازم است برای پیشگیری از عوارض ناهنجار این نوع سهوها محققان و مورخان ایراندوست در نمایاندن حقایق تاریخی و ملی بکوشند و ساده از کنار این‌قبیل اجحافات واشتباهات تاریخ رد نشوند.

آقای حسین آسیازند (امضا درست خوانده نمی‌شد) از بابلسر مرقوم داشته‌اند:

... اینك نام بعضی از ترجمه‌های ذبیح‌الله منصوری که در فهرست آینده نیامده است:

۱ـ شبی که آسمان خشمگین بود در مجلهٔ سپیدو سیاه. ۲ـ سرزمین جاوید در مجلهٔ سپیدو سیاه (حـدود نه سال). تاریخ ایران است تا پایان ساسانیان. ۳ـ احمد عبدالرحمن در مجلهٔ سپیدو سیاه. ۴ـ عشاق نامدار در مجلهٔ‌سپیدو سیاه. ۵ـ ابن‌سینا در مجلهٔ دانستنیها. ۶ـ سفرنامهٔ شاردن در مجلهٔ سپیدو سیاه. ۷ـ صاعقه در مجلهٔ سپیدو سیاه.

آقای محمد کرم‌پور ـ از بوشهر مرقوم داشته‌اند:

در آخرین شمارهٔ سال ۶۶ صفحهٔ ۶۹۰ به‌عنوان «اسنادی از مرحوم مصدق» نام سه‌شخصیت فارس در آن زمان برده شده بود.

۱ـ مرحوم میرزا محمد خان غضنفرالسلطنه، فرزند مرحوم میرزا حسین‌خان و مستأجر و خان و حاکم برازجان و حومه، از شخصیتهای با سواد و سیاستمدار مشهور

جنوب بود و در جنگ با انگلیسها با مجاهدین و ملیون همکاری داشت. و پس‌از شکست فراری بود ومدتی در شیراز بصورت تبعید و توقیف بسر برد. و با پرداخت مبالغی مجدداً به برازجان مراجعت کرد. و هنگام عبور احمد شاه به‌سمت بوشهر مرحوم غضنفر السلطنه ناچار به‌ترك برازجان و سرگردان در کوهستان کیکان و بوشکان شد و عاقبت بوسیلهٔ مخالفین بقتل میرسد.

۲ــ نورمحمدخان هژبر نظام فرزند مرحوم محمد رضا بیگ از سلاله و نوادهٔ ماندگار بیگ کواری یا بقول مرحوم وکیل ملاماندگار بود و این شخص با توجه بصفحهٔ ۶۳ و ۱۱۲ روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر از شخصیتهای معروف زمان کریم‌خان‌زند بوده و با استیلای قاجارها خانه و زندگیش تاراج رفت و بازماندگانش بدشتستان کوچ میکنند و با وساطت مرحوم غضنفرالسلطنه، حاکم و مستأجر دالکی و کنار تخته، میشوند. نور محمدخان به‌هژبر نظام و برادرش حسین‌بیگ به‌صوت لشکر ملقب شدند. بصفحهٔ ۲۱۶ و ۱۵۳ خاطرات احمد اخگر مراجعه شود. منظور مرحوم مصدق در تلگراف، نور محمدخان هژبرنظام دالکی بوده است که چون در دالکی و کنار تخته در آن زمان راهدار بوده‌اند با مرحوم حاج محمد باقر ملك‌التجار بهبهانی دوستی و مراوده داشته است و انسابش در شیراز و تهران و دیگر شهرهای ایران مشهورند.

آقای مرتضی مدرس گیلانی از تهران مرقوم داشته‌اند:

در صفحهٔ ۱۹۷ آینده سال ۱۳۶۶ نام‌آثار آقای‌مرتضی مدرسی‌چهاردهی‌را آورده‌اید. از حمله مثنوی هفت اورنگ جامی... این کتاب... نخستین‌بار در ۱۵ اسفند سال ۱۳۳۷ شمسی ... زیر نظر مخلص به‌چاپ رسید و ناشر کتابفروشی سعدی بود و تاکنون سه‌بار چاپ شد... روی چه مجوزی به‌نام مرتضی مدرسی چهاردهی نوشته‌اید...

آینده ــ از خوانندگان خواهشمندیم برآن سطر اشتباه ما خط بکشند و اصلاح فرمایند.

آقای محمد حیدری ــ از رشت

مرقوم داشته‌اند: خواهش میکنم که در هر مقاله‌ای قبل از بحث در مورد اشعار حافظ و یا مولوی ابتدا مفهوم عشق را که اینهمه مولوی و حافظ دربارهٔ آن سخن میگویند روشن ساخته و بعد به‌تفسیر اشعار آن‌دو بپردازید، زیرا تاکسی مفهوم عشق رادرك نکند خیال میکند که حافظ و مولوی گاهی دم از اختیار می‌زنند و گاه ازجبر سخن میگویند درصورتیکه مولوی میگوید اگر از صمیم دل خدارا دوست بداریم (اختیار) این دوستی و عشق خدا خودبه‌خود مارا به‌سوی خداوند یعنی انجام فرامین او سوق میدهد (جبر). بنابراین اختیار تا موقعی ادامه دارد که انسان تلاش میکند تا به‌عشق الهی دست‌یابد. و جبر زمانی آغاز میشودکه آتش عشق در انسان بوجود آید و این خیر همان عنایت و لطف و فضل پروردگار است که بارها در قرآن کریم از آن سخن به‌میان آمده که می‌فرماید (هرکه را بخواهیم هدایت میکنیم).
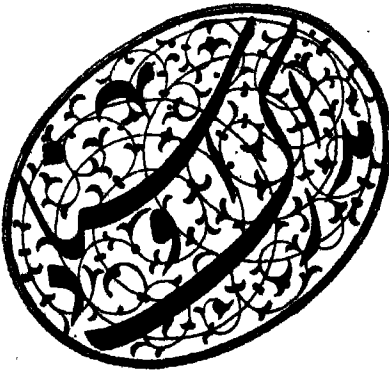
نامه‌هائی از قوام‌السلطنه، سردار سپه، نصرت‌الدوله

عکس نامه‌ها در بخش عکسها و تصاویر چاپ شده است.

۱ــ نامهٔ قوام‌السلطنه به‌مستشارالدوله مورخ ۱۱ جوزا، به‌مناسبت خط و ربطش چاپ می‌شود. ظاهراً آن را در دورهٔ ریاست وزرایی به‌مستشارالدوله نوشته است.

۲ــ نامهٔ مورخ ۱۶ جوزای ۱۳۵۲ مستوفی‌الممالك به سید حسن تقی‌زاده به‌هنگامی که تقی‌زاده برای عقد قرارداد تجارتی در مسکو بود. این نامه توسط حمیدسیاح فرستاده شده است.

۳ــ نامهٔ مورخ ۱۹ اردی‌بهشت ۱۳۰۴ سردار سپه رئیس‌الوزراء و وزیر جنگ به‌تقی‌زاده دربارهٔ علت قبول پناهندگی سمیتقو و نسخ درجات امیر نویانی و امیرتومانی و میرپنجی که ظاهراً تقی‌زاده به‌مناسبت مقام وکالت ایراداتی را به‌وزارت جنگ نوشته بوده است.

۴ــ نامهٔ نصرةالدوله فیروز مورخ ۱۹ ذی‌الحجه ۱۳۴۵ به‌تقی‌زاده از تهران به‌مسکو در زمینهٔ سیاست شوروی و اصول اشتراکی آنها. چون خط آن کاملا خوانا نیست. متن نامه نقل می‌شود.

متن نامهٔ نصرةالدوله

قربانت گردم. همه وقت مترصد بودم که حس عقیدت و مراتب مخالصت خالصانه را نسبت به‌حضرتعالی به‌منصه ظهور رساند و انتظار وسیلهٔ مناسبی و موقع موافقی را برای افتتاح مکاتبات و ابراز احساسات قلبی خود داشتم. این انتظار خیلی طولانی و بیشتر ازین جایز ندانستم که منتظر انتهاز وقت مناسبتری را ببرم. خاصه این موقع که

در مسکو با یك عزت نفس و متانت عزم در محافظهٔ حقوق دولت و منافع و مصالح مملکت اقدامات قابل تقدیر فرموده‌اید. بنده‌هم مناسب دیدم موقع را مغتنم شمرده در ضمن عرض تبریك و اخلاص بقدر سهم خود آنچه بتوانم از عقاید خود کمك فکری به‌حضرتعالی کرده خودداری نکنم.

اقدامات و رویهٔ حضرتعالی خیلی مستحسن و در نزد ارباب سیاست و بصیرت قابل ستایش است ولو مخالف عقیدهٔ معدودی جهال سیاست پیشه باشد و البته خود حضرتعالی ملتفت این نکته بوده‌اید که دولت ساویت روسیه که اساس سیاست خود را می‌خواهد به‌اصول اشتراك برقرار دارد هرگاه بخواهد در ضمن معاهدات سیاسی و تجارتی که می‌خواهد با سایر دول منعقد نماید اصول سیاست اشتراکی را به‌سایرین تحمیل نماید خاصه نسبت به‌مملکتی و ملتی که هیچ آشنا به‌این اصول و مرام نیستند بلکه مخالف عادات و اخلاق جاریهٔ آنها است جز اصطکاك (اصل: استطکاك) تضاد و خنثی شدن عمل نتیجهٔ دیگری برای طرفین حاصل نخواهدشد و سالها از مقصود خود دور خواهند افتاد. حصول این مقصود و وصول به‌این مقصد مدتها وقت و فرصت لازم دارد که اذهان حاضر و مستعد درك و فهم این اصول بشود.

درین صورت باید به‌آنها فهماند که توقعاتشان از دولی که محتاج به‌ارتباط با آنها هستند باید تا یك اندازه محدود و مناسب اوضاع عمومی آن مملکت باشد و بغیر این اگر بخواهند تحمیلاتی نمایند نافع که نیست سهل است بلکه مضر است. همچنین از این طرف باید ملتفت بود که حتی‌المقدور تقاضا ها به‌اندازه[ای] باشد که قابل قبول وبکلی مخالف با اصول سیاست آنها نباشد.

درین موقع عقیدهٔ بنده آن است که هرطور هست باید از قراردادها و معاهداتی که روسها سراً با آلمانها دارند مطلع شد و بیشتر از آنچه به‌آلمانها داده‌اند متوقع نبود بلکه راضی به‌همان معامله که با آلمانها کرده‌اند شد و اگر بشود به‌عقیدهٔ بنده خوب است و اگر چیزی هم از مواد معاهدهٔ آلمان مناسب با اوضاع مملکت ما نباشد و تغییر آن غیر ممکن باشد در فکر چارهٔ اجرا و پیشرفت آن بود. به‌هرصورت با سوابقی که درین مدت مدید حضرت عالی از حالات روحیهٔ آنجا حاصل فرموده‌اید و اطلاعاتی هم که از احوال ایران دارید البته رعایت هرگونه دقایق را فرموده‌اید و امیدوارم که در انجام مقصود و خدمت به‌وطن موفقیت کامل حاصل فرمائید. بنده هم همه‌وقت منتظرم که در ضمن مرقومات هرگونه فرمایش باشد مرقوم و قرین امتنانم فرمائید.

خاتمهٔ خاطر عالی را به‌این نکته جلب و معطوف می‌نماید که بنده تصور می‌کنم با وضع فعلی که روسها دارند ممکن نخواهد شد که ما بتوانیم با آنها قراردادهایی منعقد نمائیم که کاملا موافق مقصود و منافع اقتصادی ما باشد و بهتر این است برای جریان امور تجارتی و حفظ مناسبات یك قراردادهای موقتی به‌مدت قلیل شش ماه یا یك‌سال بسته شود که سرو صورتی در کارها گرفته شود تا بعد ببینیم چه پیش خواهد آمد.

ابوالفضل قاسمی

سیاستمداران ایران در اسناد محرمانهٔ بریتانیا*

(قسمت دوم)

۱۵ــ امین، حبیب‌الله (امین‌التجار)

حبیب‌الله امین (امین‌التجار) تقریباً در سال ۱۲۵۷/۱۸۷۸ در اصفهان و دریك خانواده بازرگان دیده به‌جهان میگشاید، وی پس از مرگ پدر پیشهٔ خانوادگی خویش یعنی (بازرگانی) پیش می‌گیرد، به‌تجارت صادرات و واردات که چشمگیرترین آن داد و ستد تریاك است می‌پردازد. وی به‌معامله صابون نیز دست زد و به‌امور بانکداری هم پرداخت. بزودی وارد کار سیاسی شد و مدتی پیش‌از جنگ جهانی بعنوان یك ملی‌گرا بفعالیت پرداخت، در سال ۱۹۱۵ از اصفهان گریخت. اموال و ثروت او از سوی روسها توقیف شدو در دست روسها مدتی بود.

امین درسال ۱۹۱۸ به‌وطن بازگشت، در تهران اقامت گرید. در سال ۱۹۲۰ بنمایندگی دوره پنجم مجلس انتخاب شد و در سالهای ۲۷ــ۱۹۲۳ در یك کمپانی روسی سرمایه‌گذاری کرد. وی بسال ۱۹۳۱ انحصار تجارت صادراتی تریاك را بدست آورد و یك شرکت خصوصی برای اینکار بنیاد نهاد، در ادوار دیگر مجلس نیز نماینده شد. بازرگانی را با سیاست توأم کرد. درسال ۱۹۳۰ برای دومین بار ازدواج کرد. همسر جدید او یك دختر روسی است.

در ژوئن ۱۹۳۳ از نمایندگی مجلس محروم شد، مصونیت پارلمانی او لغو گردید. او متهم به‌دادن رشوه به‌عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار شد تا دگربار انحصار تجارت تریاك را بدست آورد. امین ششماه باین اتهام زندانی شد ولی اندکی بعد مورد بخشودگی شاه قرار گرفت و رفع گرفتاری از او بعمل آمد.

۱۶ــ امین، حسین (مهندس امین)

مهندس حسین امین بسال ۱۳۰۷/۱۸۹۰ در یك خاندان تبریزی دیده به‌دنیا می‌گشاید. تحصیلات خود را در سوئیس ادامه میدهد در مهندسی رشته برق فارغ‌التحصیل می‌شود، مدتی نیز در لوزان بکارهای فنی و عملی می‌پردازد. پس‌از آمدن به‌ایران در رأس ایستگاه بی‌سیم قرار می‌گیرد مدتی در این پست به‌خدمات دولتی می‌پردازد.

در سال ۱۹۳۲ مدیر کارخانه و سپس در ژانویه ۱۹۳۵ رئیس ادارهٔ کل صناعت

---

* باید توجه داشت که انتشار این رشته اطلاعات برای آگاهی خوانندگان از نظریات انگلیسها نسبت به‌رجال ایران است. بنابرین چه‌بسا که مطالبی ازین نوشته مغلوط، مخدوش و ناپذیرفتنی باشد. (آینده)

می‌شود. در سال ۱۹۳۶ بجای سرتیپ جهانبانی بعنوان مدیر عامل و کارشناس ویژهٔ صنایع تعیین شد.

مهندس امین فرانسه حرف می‌زند، با یك دختر ایتالیایی ازدواج کرده است. دختر وی با جمشید کتابچی زناشویی کرده است.

۱۷ــ دکتر امینی، علی

دکتر علی امینی چهارمین پسر محسن امینی (امین‌الدوله دوم) در سال ۱۹۰۳/۱۲۸۲ تولد یافته است، تحصیلات خود را در ایران آغاز و در فرانسه به‌انجام رسانیده است. دکتر امینی داماد حسن وثوق (وثوق‌الدوله) میباشد، مدتی در ادارهٔ گمرکات خدمت می‌کرد، و سپس در ۱۹۳۶ به‌ریاست همین اداره رسید. دکتر امینی‌یك مرد خونگرم است به افراد مساعدت می‌نماید، نمایندهٔ جوانان تحصیلکرده است.

۱۸ــ امینی، محسن (امین‌الدولهٔ دوم)

محسن امین‌الدوله در سال ۱۲۵۴/۱۸۷۵ پا بجهان می‌گذارد، پسر میرزا علی‌خان امین‌الدوله صدراعظم پیشین میباشد. امین‌الــدوله فــرانسه بلد است، از درباریان ناصرالدینشاه می‌بود که به‌مقام پیشکاری رسیده زن دوم او (خانم فخرالدوله) دختر مظفرالدینشاه است. امین‌الدوله از سال ۱۹۰۴ جزء مستمری بگیرهای دربار پادشاهی قرار گرفت و بسال ۱۹۰۵ بهمراه شاه به‌اروپا رفت وبسال ۱۹۰۹ وزیرپست وتلگراف شد.

در سالهای ۱۷ــ۱۹۱۰ تحت‌الحمایه دولت روسیه قرار گرفت و با نفوذ این قدرت به‌عضویت کمیسیون مالی نایل آمد و در سال ۱۹۱۶ کنترل امور مالی را بدست گرفت.

در سال ۱۹۱۷ از سوی انقلابیون جنگل در (لشت نشاء) ملك اختصاصی خود در گیلان بازداشت‌شد و با پرداختن صد هزار تومان آزاد شد.

هم‌اکنون او همه املاك و ثروت خود را به‌زن کارآمدش (خانم فخرالدوله) مصالحه کرده است، این زن با کفایت و شایستگی آنرا اداره می‌کند. او بگونهٔ منزوی زندگی می‌کند، دارای چندین پسر است. یك دختر دارد که زن مشرف‌الدوله نفیسی‌است.

۱۹ــ سپهبد امیر احمدی (احمد آقاخان)

سپهبد احمد امیر احمدی در سال ۱۲۵۹/۱۸۸۵ در یك خاندان اردبیلی دیده‌به‌جهان می‌گشاید. نیاکان وی از مهاجران ایرانی قفقاز هستند که پس‌از جنگ ایران و روس به‌ایران آمده‌اند. بسال ۱۸۸۹ وارد بریگاد قــزاق می‌شود، بسرعت مدارج ترقی را می‌پیماید و بدنبال مأموریتهای گوناگون نظامی در ۱۹۲۵ ژنرال می‌شود. در سال ۱۹۱۹ وی در عملیات نظامی علیه انقلاب جنگل فعالانه شرکت می‌جوید.

بهنگام سازماندهی نوین ارتش در سال ۱۹۲۲ وی بفرماندهی لشکر غرب (امیر لشکری) که مرکز آن همدان بود، تعیین شد.

بجهت ستمهای ناروا و غارتهای گستاخانه در لرستان به‌تهران فراخوانده می‌شود،

ولی بسبب علاقهٔ مخصوص رضا شاه بوی بعنوان رئیس امنیه بکار مشغول می‌گردد. در سال ۱۹۲۶ با حفظ سمت فرمانده سپاه غرب می‌گردد، سال بعد بتهران می‌آید و در بهار ۱۹۲۸ حاکم لرستان می‌شود. او در مأموریت نواحی لرستان موفقیت‌های نظامی بدست می‌آورد، امنیت لرستان را تأمین و ایلات لر را خلع سلاح می‌کند، ساختمان راه خرم‌آباد با کمك او انجام می‌گیرد.

در آوریل ۱۳۰۸/۱۹۲۹ بدرجهٔ سپهبدی (فلدمارشالی) ارتقاء می‌یابد و از خدمات او قدردانی می‌شود. براثر بیماری بتهران می‌آید و در سال ۱۹۳۵ بهاروپا عزیمت می‌کند، در سال بعد جهت خلع سلاح کردها بهغرب کشور مأموریت می‌یابد.

سپهبد امیر احمدی مردی خودخواه، جاه طلب، زیرك و با اراده است، ولی فاقد تحصیلات میباشد.

او روسی بلد است، آدم ستمکاره ایست ولی از لحاظ سلوك و رفتار و برخورد اجتماعی دلپذیر میباشد. او بغیراز شاه برای خود اربابی نمی‌شناسد. او خود را علاقمند بهتمدن غرب نشان میدهد و در فرصتها و موقعیتهای گوناگون بهمنافع انگلستان کمك کرده است.

او در مأموریتهای سرکوبگرانهٔ نظامی از اقتدار خویش با درایت و سیاست استفاده کرده ثروت زیادی بهم زده است.

۲۰ــ سرتیپ امیر بیگلری، جعفرقلی

سرتیپ جعفرقلی امیر بیگلری تقریباً بسال ۱۲۵۱/۱۸۷۳ در تهران تولد می‌یابد، او یك افسر قزاقخانه بود که پس‌از بازسازی ارتش بسال ۱۹۲۲ بهفرماندهی سواره نظام گمارده می‌شود، در این پست چند سالی باقی ماند، در سال ۱۹۳۱ با درجه سرتیپی بهریاست دژبان تهران منصوب می‌گردد.

۲۱ــ سرلشکر امیر فضلی، اسماعیل

سرلشکر اسماعیل امیر فضلی در تهران و بقولی در ایروان بسال ۱۲۵۳/۱۸۷۴ پا بجهان می‌گذارد، خاندان او بسال ۱۸۹۷ از قفقاز بهتهران مهاجرت می‌کنند. خود وی در سال ۱۸۹۹ در بریگاد قزاق نامنویسی می‌کند، بهخدمات نظامی میپردازد، در سال ۱۹۲۵ بهدرجهٔ سرهنگی ارتقاء می‌یابد.

وی از دوستان صمیمی رضا خان بود و بهمراه وی در کودتای ۱۹۲۱ شرکت‌کرد.

در سال ۱۹۲۲ بهنگام بازسازی ارتش بهدرجه سرلشکری رسید، عهده‌دار فرماندهی نیروهای نظامی در آذربایجان شد، در سال ۱۹۲۳ فرماندار نظامی آن استان گردید و بسال ۱۹۲۵ بتهران فراخوانده شد.

امیر فضلی در سال ۱۹۲۷ فرماندار نظامی خوزستان و سال بعد بتهران احضار و عهده‌دار ریاست بازرسی امور مالی ارتش شد و در سال ۱۹۳۶ وزیر جنگ گردید.

سرلشکر امیر فضلی مورد اعتماد رضا شاه است، افسر تحصیلکرده نیست ولی بسیار

فعال و وفادار به‌تاج و تخت شاه است، او از سیاست چیزی سر درنمی‌آورد. مردی پولدوست و جنتلمن است.

۲۲ـ سرلشکر امیر خسروی، رضاقلی

سرلشکر رضاقلی امیر خسروی با یك تبار تاریك و مشکوك در تهران متولد می‌شود، بسال ۱۸۹۶/۱۲۷۵ در تهران در مدرسه نظامی درس می‌خواند، با بریگاد قزاق ارتباط می‌یابد، در سال ۱۹۱۵ وارد این سازمان می‌شود. او «شیپورچی» رضاخان در بریگاد بود و بوسیلهٔ رضاخان ترقی کرد، از اینرو شخصیت خود را مرهون اربابش می‌داند. د، سالهای ۲۸ـ۱۹۲۲ صندوقدار ارتش می‌شود و در سال ۱۹۳۱ به‌ریاست بانك پهلوی* گمارده شد، همانسال به‌پاریس برای مطالعه در امور بانکی اعزام می‌شود، سال ۱۹۳۳ بتهران باز می‌گردد. سال بعد مدیر عامل بانك ملی می‌شود، عنوان وی تا امروز (۱۹۳۷) حاکم بانك ملی بوده درجه سرلشگری خود را حفظ کرده است.

سرلشکر امیر خسروی با یك بیوه قفقازی بنام کیتی خانم (Kitty Khanum) ازدواج کرده است، زبانهای فرانسه و روسی بلد است. مردی اجتماعی و دوست داشتنی میباشد، او هرگز یك شخصیت برجسته مالی نبوده است.

۲۳ـ انصاری، علیقلی (مشاورالممالك)

علیقلی مشاورالممالك انصاری تقریباً در سال ۱۸۷۴/۱۲۹۱ تولد مییابد، چند سال در پطرزبورغ (لنین‌گراد) دبیر سفارت ایران می‌بود که بعد در ۱۹۱۱ کاردار سفارت گردید، در سال ۱۹۱۳ به‌ایران بازگشت و عهده‌دار مدیر کل وزارت خارجه شد.

انصاری در ژوئن ۱۹۱۳ کفالت وزارت خارجه را پذیرفت و سپس از دسامبر ۱۹۱۵ تا فوریه ۱۹۱۳ وزیر خارجه شد، در سال ۱۹۱۷ معاون والی خراسان گردید.

در ۱۹۱۸ در کابینهٔ مستوفی‌الممالك برای بار دوم به‌وزارت و در مه ۱۹۱۸ در کابینهٔ نجفقلی بختیاری (صمصام‌السلطنه) به‌وزارت مشاور گمارده شد. یکماه‌و نیم بعد در ترمیم کابینه از این پست معاف شد. در کابینهٔ وثوق‌الدوله که در ۷ اگوست ۱۹۱۸ تشکیل شد برای چندمین بار وزیرخارجه و در پایان این سال بعنوان رئیس هیات صلح عازم کنفرانس پاریس شد. پس‌از بهم خوردن کار هیأت در ۱۹۱۹، سفیر ایران در ترکیه گردید.

انصاری در ۱۹۲۵ بسفارت ایران در مسکو تعیین شد و با کمك تقی‌زاده وسایل انعقاد قرارداد مهم فوریه ۱۹۲۱ را فراهم نمود، وی در مسکو در پست خود تا ژوئیه ۱۹۲۶ باقی ماند، سپس به‌ایران بازگشت و عهده‌دار وزارت پست وزارت خارجه شد. در

* بانك پهلوی قشون درست است (بنابه‌امر اعلیحضرت رضا شاه کبیر درسال ۱۳۰۳ با سرمایه‌ای که موجودی صندوق بازنشستگان درجه‌دار ارتش بود وبانك پهلوی قشون تاسیس گردید. از سال ۱۳۰۵ تا امروز بنام بانك سپه نامیده می‌شود. درواقع زمینه‌ای بود که برای تأسیس بانك ملی آماده شد. کتاب عصر پهلوی ص ۱۵۶).

مارس ۱۹۲۷ با هیأت ویژه راهی مسکو شد و به‌حل مسائل مهم سیاسی موجود بین دو کشور پرداخت، این مأموریت موفقیت‌آمیز به‌موقعیت او تحکیم بیشتر داد.

در سال ۱۹۲۸ وی از ورشو دیدن کرد و مذاکرات مربوط به‌عقد قرارداد بازرگانی بین دو کشور را انجام داد، سپس ازآلمان و چك‌اسلواکی دیدن کرد، تا مه ۱۹۲۸ در پست سفارت ایران در مسکو باقی ماند.

انصاری زبانهای فرانسه و روسی را به‌روانی حرف می‌زند و شخصی کاملا اجتماعی و دلپذیر و بسیار زیرك ولی کاهل و غیر قابل اعتماد و از لحاظ ظاهری کمی فربه بنظر می‌رسد. او درمیان هموطنانش به‌عوام‌فریبی شهرت دارد. دارای کاراکتر خوب نیست و در طول کارهای سیاسی ثروت زیاد اندوخته است.

انصاری همیشه از کار خود ناخرسند بود و از اینرو برای حل دشواریهای سیاسی کوشش لازم بکار نمی‌برد. در سال ۱۹۳۱ بعنوان وزیر مختار ایران رهسپار لندن شد، در سال بعد بتهران فراخوانده گردید و دیگر مأموریتی به‌او محول نشد. او می‌اندیشد که علت احضار و سپس بیکاری او ارتباط با مأموریت تیمورتاش به‌انگلستان و گفتگوی وی با وزیر دربار پهلوی دربارهٔ نفت دارد.

مشاورالممالك انصاری در سال ۱۹۳۳ به‌تهران بازگشت، به‌زندگی آرام خود پرداخت.

۲۴ـ محمود آقا انصاری (امیر اقتدار)

سرلشکر محمود آقا انصاری (امیر اقتدار) تقریباً در ۱۲۵۴/۱۸۷۸ در اصفهان پا بجهان گذاشت و همانجا به تحصیلات پرداخت. سپس وارد دیویزیون قزاق شد. پس‌از گذراندن مدارجی بدرجهٔ سرلشکری نایل گردید. وی دوست شخصی رضا شاه است، این دوستی از دوران خدمات در قزاقخانه آغاز می‌گردد. در سال ۱۹۲۱ حاکم نظامی اصفهان و سال بعد استاندار اصفهان می‌شود. در اصفهان راه خصمانه با خوانین بختیاری پیش می‌گیرد و سبب کاهش نفوذ روحانیون نیز می‌شود، ولی حکومت مرکزی او را از اصفهان فرا میخواند و در سال ۱۹۲۴ به‌وزارت پست و تلگراف می‌گمارد. در سال ۱۹۲۵ بعلت تحریکات سیاسی مورد سوءظن قرار می‌گیرد و توقیف می‌شود و بدون محاکمه مدتی در زندان میماند. در آخر همین سال گناهان او بخشوده می‌شود دگر بار بخدمات دولتی باز می‌گردد و تا به‌امروز برسر کار است.

سرلشکر انصاری پیر مردی نیکوکار است. هیچ زبان خارجی نمی‌داند.

۲۵ـ انصاری، عبدالحسین مسعود

عبدالحسین، مسعود انصاری پسر بزرگ علیقلی انصاری (مشاورالممالك) که بسال ۱۲۷۸/۱۸۹۹ متولد می‌شود، تحصیلات خود را در تهران و اروپا انجام میدهد، در سال ۱۹۲۵ وارد خدمات دولتی در وزارت خارجه می‌شود، مدتی در سفارت ایران در مسکو بعنوان دبیر سفارت به‌انجام وظیفه پرداخته بسرعت نردبان ترقی را می‌پیماید. ارتقاء

سریع او بجهت نفوذ پدرش بوده است. در سال ۱۹۲۷ قنسول ایران در مسکو، در سال ۱۹۳۱ به‌تهران فرا خوانده می‌شود و در سپتامبر ۱۹۳۲ در رأس بخش اقتصادی وزارت خارجه قرار می‌گیرد، در ژوئیه ۱۹۳۵ با عضویت در هیأت اقتصادی وزارت خارجه رهسپار آلمان می‌شود. در ۱۹۳۶ در رأس ادارهٔ چهارم سیاسی (امور انگلستان) قرار می‌گیرد، انصاری در روسیه ازدواج کرده است. زن او متهم به جاسوسی شد و در ۱۹۳۶ در برلن درگذشت. از وی یك دختر و یك پسر باقی است.

انصاری مردی متجدد و فعال است. او بجهت اشتغال ممتد در پستهای گوناگون صاحب مال و منالی شده است. وقتی که او در بخش اقتصاد وزارتخانه انجام وظیفه می‌کرد غیر ممکن بود اطلاعاتی بخارج درز کند.

انصاری بزبانهای روسی، فرانسه، آلمانی حرف می‌زند. گرایشهای روسی او بایرانی می‌چربد. از اینرو عده‌ای به‌او اعتماد ندارند.

۲۶ ـ آراسته، نادر

نادر آراسته، شاهزادهٔ قاجار تقریباً بسال ۱۲۷۲/۱۸۹۳ دیده بجهان گشود، در ۱۹۲۱ حکمران بندر پهلوی (انزلی) بود و در سالهای ۳۲ــ۱۹۳۰ استاندار آذربایجان و در مه ۱۹۳۲ استاندار خوزستان شد. تا اوت ۱۹۳۳ در این پست باقی بود، مدتی نیز در سفارت ایران در لندن خدمت کرد. در دسامبر ۱۹۳۳ وزیر مختار ایران در لهستان گردید، آراسته در اوت ۱۹۳۵ بعنوان نخستین وزیر مختار ایران به آرژانتین عزیمت کرد، بجهت درج مطالبی در روزنامه‌ها در اکتبر ۱۹۳۵ بتهران احضار شد، از کار برکنار گردید، آراسته مرد کوتاه قدی است که به‌زبانهای انگلیسی و فرانسه حرف می‌زند ولی شخصیت برجسته‌ای ندارد.

۲۷ــ اردلان، امان‌الله (عزالممالك)

امان‌الله‌خان اردلان (حاج عزالممالك) تقریباً بسال ۱۲۶۷/۱۸۸۸ پا بجهان گذاشت. وی پسر حاج فخرالملك اردلان اهل کردستان است. تحصیلات خود را در تهران انجام داده است، بهنگام حکمرانی پدرش در عربستان (خوزستان) وی زیر نفوذ پدر برای دورهٔ دوم قانونگذاری نمایندهٔ مجلس شد. برای نخستین بار بخدمات دولتی در وزارت دارایی بکار پرداخت. از اعضاء فعال حزب دموکرات می‌بود، از اینرو برای بار سوم از کرمانشاه نماینده مجلس شد.

در جنگ جهانی اول در جرگه‌هواداران آلمان قرار گرفت و بهمراه گروهی از مهاجرین کشور را بقصد ترکیه ترك گفت.

پس‌از جنگ جهانی برای رسیدگی به سوءاستفاده مـالی اکبر میرزا مسعود (صارم‌الدوله) مأمور کرمان شد. در این مأموریت پول خوبی نصیب وی شد. در ۲۳ــ۱۹۲۲ مأمور دارایی فارس سپس نمایندهٔ مجلس در دوره پنجم می‌شود.

اردلان از دوستان نزدیك سلیمان میرزا و سوسیالیستها می‌بود. از اینرو در کابینهٔ سردار سپه (اکتبر ۱۹۲۳) وزیر فوائد عامه می‌شود و در آوریل ۱۹۲۴ از کار برکنار

می‌گردد. دگربار از سوی وزارت مالیه مأمور کرمان و فارس شد، در سال ۱۹۲۸ به‌حکمرانی استراباد و سپس کردستان و در سال ۱۹۳۲ حاکم و برای بار دوم حکمران لرستان و سال بعد مأمور بوشهر و بنادر خلیج فارس و ۱۹۳۶ استاندار کرمان می‌شود.

امان‌اللهخان اردلان (حاج عزالممالك) مردی زیرك و ترقیخواه است ولی نسبت بمسائل مالی و پولی حساسیت دارد. عنان اختیار از دستش بدر می‌رود، دقیق و سخت‌گیر نیست.

۲۸ــ اردلان، ناصرقلی

ناصرقلی اردلان در سال ۱۲۷۵/۱۸۹۶ در تهران تولد یافت، وی سومین پسر حاج فخرالملك اردلان جزء شخصیتهای رسمی دربار قاجار است مادرش دختر عزالدوله قاجار نواده محمد شاه قاجار میباشد.

ناصرقلی اردلان تحصیلات خود را در تهران آغاز کرده و در بلژیك بپایان برده است. یکسال نیز در انگلیس به‌فراگرفتن زبان انگلیسی می‌گذراند و به‌سال ۱۹۱۵ به‌تهران بازگشت، در وزارت کشور به‌خدماتی پرداخت. خدمات او از پانزده‌سالگی آغاز شده است. او بعنوان حکمران دودانگه و فیروزکوه به‌مازندران می‌رود و سپس حاکم خوزستان می‌شود، در سال ۱۹۲۵ حکمران محمره (خرمشهر) و در سال ۱۹۳۰ حکمران آبادان می‌گردد و بسال ۱۹۳۱ در بانك ملی بکار میپردازد.

ناصر قلی اردلان شخصی زیرك و لایق است.

۲۹ــ اردلان، غلامعلی

غلامعلی اردلان تقریباً بسال ۱۲۷۲/۱۸۹۳ در کردستان دیده بجهان می‌گشاید، او یك کرد اهل تسنن است، در مدت جنگ جهانی اول بعنوان مترجم انگلیسی نزد بعضی از افسران انگلیسی خدمت می‌کرد. در سال ۱۹۱۸ در وزارت خارجه مشغول خدمات دولتی می‌شود، عهده‌دار پستهای متعدد می‌گردد. دوبار بعنوان دبیر سفارت عازم لندن می‌شود در ۱۹۳۶ به‌تهران احضار، حسین علاء ترتیب انتقال او را میدهد.

اردلان زبان انگلیسی می‌داند. با یك دختر آمریکایی ازدواج کرده نتیجهٔ این زناشوئی یك دختر و یك پسر است. او در لندن شبی بهنگام خاموشی و رفتن برق، اتومبیل خود را ترك و از پلیس لندن شکایت می‌کند. این رویداد موضوعی برای دست انداختن او شد.

اردلان شخصیتی دوست داشتنی است. ولی قدری خنك و کند ذهن میباشد.

۳۰ــ سرلشکر ارفع، حسن

سرلشکر حسن ارفع تقریباً در سال ۱۲۶۹/۱۸۹۰ پابه‌جهان گذاشت، وی بزرگترین فرزند پرنس رضا ارفع (ارفع‌الدوله) است، تحصیلات خود را در روسیه و فرانسه انجام میدهد در حال حاضر مادر وی دارای بیماری روانی و در قفقاز است. در سال ۱۹۰۷ وارد خدمات دولت در وزارت خارجه‌شد و بعنوان دبیر سفارت به‌تفلیس اعزام شد و در سال ۱۹۰۸ دبیر سفارت در پطرزبورغ (لنین‌گراد) تعیین گردید. درسال ۱۹۱۱ به‌خدمات

نظامی در ژاندارمری پذیرفته گردید و تا به‌امروز در این سازمان مشغول فعالیت است پس‌از آنکه ژاندارمری زیر نظر ارتش قرار گرفت، در سال ۱۹۳۱ فرماندهٔ سواره نظام فوج پهلوی شد. مدتی نیز بعنوان وابسته نظامی در لندن کار کرد و سپس در ارتش نوین در رده افسران برجسته گردید.

ارفع بهمراه رضا شاه، بسال ۱۹۳۴ به‌ترکیه رفت و دو سال بعد از سوی ستاد ارتش بعنوان افسر آموزشی تعیین شد. در سال ۱۹۳۵ نمایندهٔ ایران در کنفرانس زاهدان شد، در این مأموریت او با دستورات صریح خود دیدگاههای ملی گرایی افراطی و ضد انگلیسی خود را ابراز کرد. سرلشکر حسن ارفع بمزبانهای فرانسه، انگلیسی، ترکی و روسی حرف می‌زند. نظرات ضد انگلیسی او مانع ازدواج وی با یك دختر انگلیسی نشده است.

۳۱ــ ارفع، رضا (پرنس ارفع‌الدوله)

رضا ارفع (پرنس ارفع‌الدوله) تقریباً در سال ۱۲۳۶/۱۸۵۷ متولد شد، او یك چهرهٔ تاریخی است که پس‌از طی زندگی پرماجرای خود بسال ۱۹۳۵ بخاك وطن بازگشت. اینك سالهای فراغت خود در منزلش می‌گذراند، در مجالسها و ضیافتها بگونه مجلل و منظم با لباس مرتب و زینت‌یافته بمدالها و نشانها و با موهای رنگ کرده شرکت می‌کند. گویا سرگرم نوشتن خاطرات زندگی خود و سرودن اشعار میباشد.

۳۲ــ اسعد، محمدقلی (سردار بهادر)

محمد قلی اسعد بختیاری (سردار بهادر) برادر سردار اسعد بختیاری که تقریباً بسال ۱۲۶۶/۱۸۸۷ دیده بجهان گشود، راهی اروپا جهت فرا گرفتن زبان انگلیسی شد، بسال ۱۹۱۷ وارد خدمات ارتش گردید و بسال ۱۹۳۲ عهده‌دار فرماندهی هنگ سواره نظام (فتح) شد. در نوامبر ۱۹۳۳ با سایر برادران و خوانین بختیاری بازداشت و متهم به‌خیانت بجهت موقعیت نظامی خود گردید، ولی در نوامبر ۱۹۳۴ از اتهام منتسبه برائت حاصل کرد.

اسعد بختیاری مردی با بینش است. با اینکه روابط خوبی با سایر رجال بختیاری دارد ولی ارزش ایلخانیگری این ایل را ندارد.

۳۳ــ اسدی، سلمان

سلمان اسدی بزرگترین پسر محمدولی‌خان اسدی متولی آستانقدس رضوی است که پدرش بسال ۱۹۳۴ بعلت خیانت به‌رضا شاه تیرباران شد. سلمان اسدی بسال ۱۸۹۶/۱۲۷۵ متولد گردید. تحصیلکردهٔ کالج آمریکایی در تهران است که مدتی نیز در لندن گذرانیده بزبان انگلیسی حرف می‌زند. بعلت نفوذ پدرش در ادوار هفتم و هشتم قانونگذاری بنمایندگی مجلس تعیین شد. مدت کوتاهی نیز بعنوان مترجم در بخش اخبار وزارت خارجه خدمت کرده است.

سلمان اسدی مردی خوش مشرب، زیرك، درسخوان است. اما قدری اهل دسیسه است و در کارها جدی نمیباشد. (دنباله دارد)

مشخصات کتابهایی درین بخش آورده می‌شود که برای پیشرفت پژوهشهای ایرانی سودمند باشد و نسخه‌ای از آنها به دفتر مجله برسد، دربارهٔ کتابهایی که از تازگی پژوهش ونشربرخوردار باشد معرفـی نـوشته می‌شود.

نزهة المجالس

تألیف جمال خلیل شروانی ـ تصحیح و مقدمه و توضیحات از دکتر محمد امین ریاحی تهران. کتابفروشی زوار ــ ۱۳۶۶ ــ وزیری. ۷۶۴ ص

مجموعه‌ای است بیش‌از چهار هزار رباعی از نزدیك بهسیصد سرایندهٔ پارسی در سده‌های پنجم و ششم و هفتم هجری که تاکنون یك نسخهٔ خطی‌آن (مورخ۷۳۱) شناخته شده است. دکتر ریاحی براساس این نسخهٔ یگانه که نسخه‌ای دشوار خوان است متن را به‌بهترین وجه ممکن در دسترس علاقه‌مندان به‌شعر فارسی نهاده و بر آن مقدمه‌ای نوشته است حاوی آشنایی با نزهةالمجالس، آیینه‌ای از اران قرن هفتم، اران پایگاه فرهنگ ایرانی، سبك ارانی، فارسی ارانی، چند نمونه از تعبیرات ارانی، سه‌گونه شعر و ادب در ایران، رباعی (ترانه)، زبان عامه در رباعی، عصر رباعی، رباعیهای سرگردان، دیگر مزایای کتاب کشف نسخهٔ خطی کتاب، تاریخ تألیف، چگونگی تصحیح.

پس‌از آن به‌شناسائی گویندگانی که نامشان و شعرشان درین مجموعه است پرداخته و هرگونه آگاهی درباره هریك در مراجع متعدد دیده، همه را با نقد و سنجش درین مقدمه آورده تا خواننده نسبت به احوال شعرایی که گمنام یا کمنام‌اند محتاج مراجعه به‌کتب دیگر نباشند.

مؤلف متن را در هفده باب و هر بابی را به نمطهایی تبویب کـرده تا بتواند رباعیهای هم‌موضوع را پهلوی هم بنشاند.

فهرستهای نه‌گانهٔ کتاب حکایت از صبوری عالمانهٔ مصحح دارد و هریك بیش‌از دیگری برای مراجعه بهچنین کتابی مفیدست و خوانندهٔ را کمك کننده.

دکتر ریاحی اغلب در ذیل صفحات معین کرده است که آیا رباعیهای منسوب به‌شاعران در دیوانهای آنها به‌چاپ رسیده است یا نه و اگر احیاناً رباعی در جای دیگر به‌نام دیگری آمده است آن را هم به‌خواننده یادآوری کرده است.

چاپ این کتاب ارجمند یکی از خدمات بسیار ارزنده و جاودانهٔ دکتر ریاحی و هر صفحه از مقدمه آن نمودار وسعت اطلاع و قدرت استنباط اوست.

رباعیات اوحدالدین کرمانی

دیوان رباعیات. به‌کوشش احمد ابومحبوب. با مقدمهٔ محمد ابراهیم باستانی پاریزی. تهران. انتشارات سروش. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۳۲ ص (۱۵۵۰ ریال)

درین مجموعه ۱۸۲۵ رباعی که بسیاری از آنها در نهایت لطف و زیبایی است به‌عنوان سرودهٔ اوحدالدین کرمانی است از روی عکس نسخهٔ خطی ایا صوفیا / ۲۹۱۵ که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است و با استفاده از چند جنگ و مجموعهٔ خطی که چند ده رباعی با نام اوحدالدین در آنها هست (حدود صدتا)، به‌صورت‌مطلوبی چاپ شده است. آقای ابومحبوب در مقدمه (ص ۸۵) می‌نویسد نسخهٔ خطی رباعیات منحصر بفردست و بخشی است از مجموعه‌ای که در آن مقداری رسائل عرفانی مندرج‌است.

دربارهٔ اوحدالدین کرمانی نخست مرحوم فروزانفر با چاپ کردن مناقب او (تهران، ۱۳۴۷) آوازه‌مندی این عارف و شاعر را در زبان فارسی تجدید و پردامنه کرد و اهمیت او را در تصوف و تفکر عرفانی نمود و مقدمهٔ دلپذیر و گیرندهٔ آن مرحوم جزیی اصلی از منبع آقای ابومحبوب در تحقیق روشن و ممتع و محکمی است که در احوال و معاصران و مریدان و شاگردان اوحدالدین کرمانی عرضه کرده است.

اوحدالدین در نوشته‌های تنی چند از مستشرقان از نام‌آوری برخورداری دارد و مورد بحث قرار گرفته است و چون در مقدمهٔ آقای ابومحبوب اشارتی بدانها نرفته است یادکرد از آنها را مفید می‌دانم.

۱ـ هلموت ریتر M. Ritter ایرانشناس مبرز آلمانی در کتاب دریای جان (راجع به‌عطار نیشابوری) مبحثی را به اوحدالدین اختصاص داده است (صفحات ۴۷۶ـ ۴۹۸).

۲ـ B.M. Weischer درمجلهٔ Der islam جلد ۵۶ (۱۹۷۹) ص ۱۳۰ـ۱۳۷ مقاله‌ای دارد با ترجمهٔ بعضی از رباعیهای شاعر.

Auhaduddin Kirmani und seine Vierzeiler.

۳ـ همین ب. م. ویشر با همکاری پ. ل. ویلسن P. L. Wilson منتخبی از رباعیات و ترجمهٔ آنها را منتشر ساخت و «انجمن ایرانی فلسفه» (ش ۴۰) ناشر آن شناسانده شده بود.

Heart,s Witness. The Sufi Quatrains of Auhaduddin Kirmani. Edited with introduction and notes by B.M. Weischer. Translaed by P. L. Wilson and B.M. Weischer. Tehran, 1978-1767.

یکصدوبیست‌رباعی‌ازروی پنج‌نسخه انتخاب‌وترجمه‌شده.موزه بریتانیا ۳۲۵۳، OR دیوان هند ۱۷۴۷، حالت افندی ۲۳۸ (ضمیمه)، جارالله ۱۶۶۷، دانشگاه براتسیلاو 582TE 23.

۴ـ ویشتر رساله‌ای هم بهزبان آلمانی دربارهٔ رباعیات و غزلهای اوحدالدین دارد بدین عنوان Ghaselen und Vierzeiler.

Ediert von B. M. Weischer. Hamburg, 1979. 52 s.

۵ــ مقالهٔ مربوط به اوحدالدین در دائرةالمعارف اسلامی هم به‌قلم همین ویشرست.
۶ــ ب. اوتاس Bao Utas ایرانشناس سوئدی تصحیح انتقادی مصباح‌الارواح را به‌پایان رسانیده و مقاله‌ای دربارهٔ نسخه‌هــای آن کتاب به‌نگارش درآورده است که در «جشن‌نامهٔ P. Asmussen جزو مجموعهٔ Acta Iranica به‌چاپ خواهد رسید و اطلاعات مختصری هم دربارهٔ اوحدالدین دربر خواهد داشت.
۷ــ ب. اوتاس هم نوشته است (درنامهٔ خصوصی) کــه منتخبی از ربــاعیات اوحدالدین را براساس نسخهٔ ایاصوفیه ۲۹۱۵ چاپ خواهد کرد.
آخرین مطلب که برای الحاق به‌مقدمهٔ آقای ابومحبوب ضرورت دارد این است که آقای دکتر ضیاءالدین سجادی مقاله‌ای دارد تحت عنوان «بحثی در حکایت پنجاه و چهار مناقب اوحدالدین کرمانی». (سی‌گفتار دربارهٔ کرمان، کرمان ۱۳۵۷).

دو کتاب از جلال ستاری

۱ــ زبان رمزی قصه‌های ریوار از م. لوفلر ــ دلاشو. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۶۰ ص (ش ۳۰۴) ــ ۵۵۰ ریال.
۲ــ رمز و مثل در روانکاوی. نوشته‌هایی از [ارنست جونز و نه دانشمند و نویسندهٔ خارجی]. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۶. رقعی. ۵۲۸ ص. (ش ۲۹۱). ۱۲۰۰ ریال.
جلال ستاری سالهاست که در پروردن و مخصوصاً ترجمه کردن کتابها و مقاله‌هایی که ذهن ایرانیان را نسبت به اسطوره و رمز آشنا کند می‌کوشد و تاکنون چندین کتاب با ارزش و دهها مقالهٔ خواندنی ازو دیده شده است و چند سال است که ترجمهٔ یك‌رشته کتابهای تازه را درین مواضیع توسط انتشارات توس به‌علاقه‌مندان عرضه می‌دارد. دو کتاب حاضر ازین رشته و سلسله است.
کتاب اول در ۱۹۴۳ در ژنو نشر شد و شهرت گرفت. ستاری برای فهم بهتر کتاب در مقدمهٔ دلکش و پرمطلب مهمترین مکاتب تفسیر قصه را شرح داده است (هفت فرضیه) و این قسمت خود تحقیقی درخور استفاده است.
پیش‌ازین هم کتابی ازهمین مؤلف توسط ستاری به‌نام «زبان رمزی افسانه‌ها» منتشر شده بود.
کتاب دوم مجموعه‌ای است از نوزده مقاله که مترجم آنها را در چهار بخش ارائه کرده است:
۱ــ کلیات که دو مقاله از مترجم است دربارهٔ روانشناسی و روانکاوی ادبی و هنری. ۲ــ اندیشه‌های فروید دربارهٔ ادب و هنر (شش مقاله و همه ترجمه). ۳ــ چند نمونه (پرومته... دیوانگی وان‌گوگ و پنج مقاله دیگر که دوتا را ستاری خود نوشته). ۴ــ نقد اندیشهٔ فروید که حاوی چهار مقالهٔ ترجمه است و یك مقاله از ستاری با عنوان سه مفهوم اساسی در روانشناسی یونگ.

ادبیات

طباطبائی نائینی، میرزا رضاخان

تیاتر (مجموعهٔ روزنامه) به‌همراه شرح احوال و آثار میرزا رضا خان طباطبائی نائینی. به‌کوشش محمد گلبن و فرامرز طالبی. تهران. نشر چشمه. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۵۵ ص (۵۰۰ ریال).

میرزا رضا خان نائینی در سال ۱۳۲۵ قمری روزنامهٔ تئاتر را منتشر کرد و دوازده شماره ازآن منتشر شد و با حوادث توپ بستن به‌مجلس متوقف گردید.

تجدید چاپ آن مجموعه که حاوی نمایشنامه شیخعلی میرزا حاکم‌ملایر (نه‌بروجرد که روی جلد نوشته‌اند) است ضرورت داشت. مقدمه هم پر مطلب و مبتنی بر مآخذست.

عابدینی، حسن

صد سال داستان نویسی در ایران. جلد اول (۱۲۵۳ تا ۱۳۴۲). تهران. نشر تندر. ۱۳۶۶. رقعی. ۳۳۴ ص (۶۵۰ ریال).

عناصری، جابر

درآمدی بر نمایش و نیایش در ایران. تهران. جهاد دانشگاهی. ۱۳۶۶. وزیری ۲۶۲ ص (۴۸۵ ریال).

ملك‌پور، جمشید

سیر تحول مضامین در شبیه خوانی (تعزیه). تهران. جهاد دانشگاهی. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۷۸ ص. (۵۰۰ ریال).

متون کهن

آذر بیگدلی، لطفعلی‌بیك

دیوان. به‌کوشش و اهتمام حسن‌سادات ناصری و غلامحسین بیگدلی. تهران. انتشارات جاویدان. ۱۳۶۶. وزیری ۱۵۴+۶۳۱ ص (۲۲۵ تومان).

شاعر، مؤلف تذکرهٔ مشهور آتشکده آذر است. در تنظیم و تصحیح این دیوان هفت دستنویس در دسترس مصححان بوده است.

دیوان حاوی ۲۸ قصیده، ۲۵۷ غزل، ۶۳ قطعه، چند ترجیع‌بند و ساقی‌نامه، ۱۸۵ رباعی و بالاخره مثنویات و حکایات است.

مصححان نوید داده‌اند که یوسف و زلیخای او را هم به‌چاپ خواهند رسانید.

ابوالفتوح رازی

روض‌الجنان و روح‌الجنان فی تفسیر القرآن. تألیف حسین‌بن علی خزاعی نیشابوری (نیمهٔ اول‌قرن‌ششم هجری). جلد نهم. (از سورهٔ اعراف (۷) تا توبه (۹). به‌کوشش و تصحیح دکتر محمد جعفر یاحقی و دکتر محمدمهدی ناصح. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۹۹ ص.

در تصحیح این مجلد نه نسخه در دست داشته‌اند، میان سالهای ۵۹۵ تا قرن دوازدهم هجری و نسخهٔ مورخ ۵۹۵ اساس این چاپ قرار گرفته و مزایای آن در مقدمه گفته شده است. فهرستهای کتاب حکایت از حوصلهٔ مصححان دارد و مخصوصاً واژه‌نامه آن فایده بخش است.

البیهقی، ابو جعفر احمدبن علی مقری (درگذشته ۵۴۴)

تاج‌المصادر. به‌تصحیح و تحشیه و تعلیق هادی عالم‌زاده. جلد اول. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۶. وزیری. صدو هجده ۴۳۲ ص (ش ۵۵۶) (۱۱۰۰ ریال)

بخارائی، محمدبن محمدبن نصر

المستخلص یا جواهرالقرآن. به‌اهتمام مهدی درخشان. تهران. ۱۳۶۵. وزیری ۴۸+۲۶۶ ص (۴۶۵ ریال).

ترجمه فارسی است از لغات مشکل‌قرآن برترتیب سوره‌ها.

مؤلف ادیب شناخته شده‌ای نیست و آقای درخشان برمبنای یادداشت می‌نویسد میان‌شوال ۷۱۵ و محرم ۷۱۱ درگذشته است.

از نسخ شناخته آن یکی مورخ ۷۱۱ و دیگری ۷۲۲ است و آقای درخشان نسخه ۷۱۱ را اساس طبع قرار داده است. نسخه سوم از قرن دهم در مشهد و متعلق به‌آقای کشاورز است.

جامی، عبدالرحمن

بهارستان. با تصحیح و مقدمه اعلاخان افصح‌زاد. مسکو. انتشارات دانش. ۱۹۸۷ رقعی. ۱۷۷ ص.

این متن براساس پنج نسخهٔ‌قدیمی ازجمله (مورخ ۸۹۵ـ۹۵۸ـ۹۳۲) تصحیح و به‌خط نسخ کتابت و چـاپ شده است. بهارستان از متونی است که پیش ازین بارها به‌چـاپ رسیده بود و طبع انتقادی تـازه‌ای از آن وجوب داشت.

جلال‌الدین منجم (ملا)

تاریخ عباسی یا روزنامهٔ ملا جلال. شامل وقایع دربار شاه‌عباس صفوی. به‌کوشش سیف‌الله وحیدنیا. تهـران. انتشارات وحید. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۹۸ ص (۱۸۵ تومان).

متن از منابع معتبر و مهم برای تاریخ روزگار و سرگذشت شاه عباس صفوی است و به‌همین ملاحظه نصرالله فلسفی از آن در نگارش کتاب ماندنی و خواندنی خوداستفادهٔ شایان برد ولی ضرورت داشت که متن هم به‌چاپ برسد.

چاپ کنونی گفته شده است که از روی دو نسخهٔ متعلق به‌کتابخانه ملی (لندن) و ملك (تهران) است و هر دو نسخه بنابه‌گفته آقای وحیدنیا مغلوط و مغشوش. سپس گفته‌اند «با مقابلهٔ آن دو و استفاده از کتابهای تاریخ مربوط به‌آن زمان تا حد امکان رفع اشتباهات شده و سره از ناسره مشخص گردیده است.»

مقدار بسیار کم حاشیه‌های زیر صفحه (بدون ارجاع) دلالت برآن ندارد که تفاوت از آن کدام نسخه است. اما در اواخر مقدمه نوشته‌اند «در تنظیم این کتاب از متن نسخهٔ کتابخانه ملی بیشتر استفاده شده و همهٔ مطالب کتاب با نسخهٔ کتابخانهٔ ملك مقابله گردیده...»

عکس یك صفحه از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی که درین چاپ آمده است با متن چاپی مقابله شد و این اختلافات دیده شد:

صفحهٔ ۴۴۸ / عکس نسخه

س ۷: خاطر / خواطر

س ۸: دوروزه / درروز

س ۱۲: پیش وی فرستادند / پیش وی به قرشی فرستادند

س آخر: شاهمیرزائی / شاهمیرزئی

نادرستی درضبط اعلام ازین‌قبیل‌است‌که:

ص ۱۹۵ س ۷: یان کله / که میان کاله (میانکله) است

ص ۱۹۱ س ۶: مشاپشم / مشابشم

ص ۲۱۲ س ماقبل آخر: فوشه / قوشه

ص ۲۴۲ س ۲: حومابجان / خومایجان که همایجان هم گفته می‌شود.

ص ۳۷۱ س ۵: سندوکبغ / سندوکیج

ص ۴۸۸: عربان المشهور غلط و رباط عربان درست است. المشهور مربوط می‌شود به مطلب بعد در متن.

بیه پس و بیه پیش در همه موارد پیه پس و پیه پیش چاپ شده و نادرست است. «بیه» معنی آب (رود) دارد.

دارا شکوه، محمد

مجمع‌البحرین. تحقیق و تصحیح دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی. تهران. نشر نقره. ۱۳۶۶. وزیـری. ۶۹ ص. (۳۷۵ ریال).

رساله‌ای است که محمد دارا شکوه در سال ۱۰۶۵ برای ایجاد تفاهم و نزدیکی فکری میان پیروان مذهب هندو و دین اسلام نوشته و سعی کـرده است که مشابهات را درمیان پیروان آنها نشان بدهد.

اهتمام و مداومت آقای جلالی نائینی در

معرفی فرهنگ هندی قابل تحسین است.

روزبهان بقلی شیرازی

عبدالعاشقین. تصحیح هنری کربین و محمد معین. چاپ تهران. انستیتو ایران و فرانسه. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۴۴+۱۲۸ ص (۱۲۰۰ ریال).

سعدی شیرازی

بوستان سعدی (سعدی‌نامه). تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. چاپ دوم. تهران. انتشارات خـوارزمی. ۱۳۶۳. وزیری. ۶۱۳ ص (۲۰۰۰ ریال).

این چاپ، چندین مراتب زیباتر از چاپ پیشین است و شایستهٔ مقام سعدی و کرامند رنج بسیار دکتر یوسفی که متنی بدین منقحی و آراستگی از مشهورترین اثـر ادبی منثور فارسی عرضه کرده است. امیدواریم همه آثار سعدی را بدین خوبی و رعنایی به‌دوستداران زبان فارسی هدیه آورند.

سعدی شیرازی

دیوان غـزلیات استاد سخـن سعدی شیرازی با شرح ابیات و ذکر وزن غزلها و امثال و حکم. به‌کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر. تهران. انتشارات سعدی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۳+۱۱۵۹ ص. (۵۳۰۰ ریال).

درین کتاب پرسود ۶۳۷ غزل (اعم از بدایع و طیبات و خواتیم) بانضمام ۵۹ غزل که جنبهٔ پند و اندرز دارد، بدون تـوجه به نسخه بدل، و البته براساس چاپ منقح واصلی مرحوم محمد علی فـروغی که هنوز بهترین چاپهاست آمده و ذیل هر غزل وزن آن و معانی لغات دشوار با توضیح اشارات و کنایات و امثال و حکم معین و در مواردی که لازم بوده معنی سراسر بیت هم گفته شده است.

در پایان فهرست آیات و اخبار، امثال و حکم، قاعده‌هـای دستوری، فهرست مآخذ و فهرست عام اعلام آمده است.

سهروردی، شهاب‌الدین

رشف‌النصائح الایمانیه و کشف‌الفضائح الیونانیة. ترجمه معین‌الدین جمال‌بن جلال‌الدین محمد معلم یزدی. به‌تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی. تهران. چاپ و نشر بنیاد. ۱۳۶۵. وزیری. ۵۲۲ ص.

فعلا توضیحی که دربارهٔ آن باید گفت لـزوم تـرجمه شدن مقالـه‌ای است کـه A. Hartmann دربارهٔ این متن مهم در مجلهٔ Der islam جلد ۶۲ شمارهٔ اول سال ۱۹۸۵ صفحات ۷۱ تا ۹۶ منتشر کرده است.

عمادالدین عربشاه یزدی

مونس‌العشاق تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی معروف به‌شیخ‌اشراق. نظم ــ عمادالدین عربشاه یزدی. به‌انضمام شرح مونس‌العشاق. به‌تصحیح‌و توضیح نجیب مایل هروی. تهران. انتشارات مولی. ۱۳۶۶. رقعی. ۵۶+۱۶۶ ص(۵۷۰ریال).

عوفی، سدیدالدین محمد

جوامع‌الحکایـات و لوامع‌الروایات. باب پنجم از قسم اول. در ذکرتاریخ خلفا و بیان مآثر ایشان. به‌تصحیح و شرح جعفر شعار. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۹۸ ص (ش ۲۱۶).

در طبع این بخش از کتاب دو نسخه مبنای تصحیح بوده است: نسخهٔ مورخ میان ۶۲۵ و ۶۳۰ متعلق به‌کتابخانهٔ ملی پاریس و نسخهٔ مورخ ۷۱۷ متعلق به‌همان کتابخانه.

تاکنون چند بخش ازین کتاب معتبر و مهم توسط دانشمندان به‌چاپ رسید ولی حق آن است که یکی از مؤسسات علمی کشور به انتشار تمام کتاب و به‌طور منظم اهتمام نماید.

کازرونی، سعیدالدین محمد

نهایة‌المسؤول فی‌روایة‌الرسول. ترجمهٔ عبدالسلام بن علی ابرقوهی. تصحیح و

تعلیق محمد جعفر یاحقی. جلد اول. تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۳۸ ص (۱۳۵۰ ریال).

کاشانی، ابوالقاسم

زبدةالتواریخ. بخش فاطمیان ونزاریان ساختهٔ ۷۰۰. به‌کوشش محمدتقی دانش پژوه، چاپ دوم. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۶. وزیری. سی‌ویك + ۲۶۲ + عکس نسخهٔ خطی بی‌صفحه شمار (۶۰۰ ریال)

مقدمهٔ دانش پژوه همانند همه آثار او پراز مطالب کتابشناسی و سرگذشتی و آگاهیهایی است که نتیجه دیدن چند ده‌نسخهٔ تاریخی و سرگذشتی است. بطور مثال‌صفحاتی ازین مقدمه به‌مناسبت‌به‌روشنایی نامهٔناصرخسرو ومطالبی دربارهٔ او اختصاص دارد وسپرده نسخهٔ روشنایی نامه معرفی شده است.

در چاپ دوم آقای دانش‌پژوه عکس نسخهٔ خطی ۹۰۶۷ مورخ ۹۸۹ دانشگاه تهران رابطور عکسی به چاپ رسانیده است.

کاهی، قاسم

دیوان، به‌کوشش احمد کرمی. تهران. سلسله نشریات ما. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۴۸ ص. (شمارهٔ ۳۴)

شاعر در ۹۸۸ در آگره هندوستان درگذشت. دیوانش یکبار توسط هادی حسن در هند به‌چاپ رسید و اینك به‌طرز خوشنویسی شده انتشار می‌یابد.

شاعر غزلسراست. نمونه از اوست.

چشمم سوی گلها و دلم سوی تو باشد
روی که ببینم که به‌از روی تو باشد
بهر دل دیوانهٔ سودا زدهٔ من
زنجیر جنون سلسلهٔ موی تو باشد
از جانب عاشق نبود هیچ گناهی
کاینها همه از جانب خوشخوی تو باشد
کم از در شهوار مدان گفتهٔ کاهی
در تا در صفت لعل سخنگوی تو باشد

مستملی بخاری، ابوابراهیم اسمعیل

شرح التعرف لمذهب التصوف. نورالمریدین و فضیحةالمدعین. با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. ربع چهارم. تهران. انتشارات اساطیر. ۱۳۶۶. وزیری. ص ۱۳۸۷ تا ۱۸۱۸ (۱۹۰۰ ریال).

آخرین مجلدست از متن کتاب از روی نسخهٔ مورخ ۴۶۷. کتاب جلد پنجمی در پی دارد که حاوی تعلیقات و نسخه بدلها و فهرستها خواهد بود.

نجم‌الدین رازی

برگزیدهٔ مرصادالعباد. انتخاب و مقدمه و فرهنگ لغات از دکتر محمد امین‌ریاحی. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۵۹ ص (۵۵۰ ریال).

زبدهٔ خوبی است از کتاب مفصل مرصادالعباد، و هر فصل آن دور شده از حشو و زوائدی که برای خوانندگان عادی ملال‌انگیز است و اینگونه گزیده سازی در خور تحسین و استفادهٔ عمومی‌تر. مقدمهٔ کتاب در شرح احوال و افکار نجم‌الدین هم متناسب است با مقصود و هدف مصحح ارجمند.

نظامی گنجوی

خسرو و شیرین. با تصحیح و مقدمه و توضیحات و فرهنگ لغات و فهرستها از دکتر بهروز ثروتیان، تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۶. وزیری. (۳۵۰ تومان).

شصت و چهار صفحه مقدمهٔ مصحح است در چگونگی تصحیح و مسائل مربوط به متن. در بخش ارزیابی نسخه‌ها گفته شده است که دوازده نسخهٔ خطی و دو نسخه چاپی مبنای تصحیح بوده است.

تعلیقات مصحح برمتن از صفحهٔ ۷۵۷ آغاز می‌شود و به ۱۱۵۸ خاتمه می‌یابد. واژه‌نامه بالغ بر یکصد و پنجاه صفحه است و حاصل دقت و صرف وقت بسیار.

کتاب به بخش «اضافات» و امثال و حکم و شواهد شعری پایان می‌گیرد و در اضافات ابیاتی آمده است که نسخه‌ها به تفاوت وجود دارد.

تاکنون سه مجلد از «خمسه» را آقای ثروتیان منتشر ساخته است و باید امید داشت که بخشهای دیگر هم بتدریج در دسترس آید.

ادبیات معاصر

احمدی، مسعود

روز بارانی. مجموعهٔشعر. تهران.۱۳۶۶. رقعی. ۴۸ ص (۱۵۰ ریال).

چهل قطعه شعر نوست همه با عنوان «بارانی» و از شمارهٔ یك تا چهل، آخرین بارانی نقل می‌شود.

باران خورده چتر را
به ایوان آفتابی
بر می‌گشاید
و از آن پیشتر که بخود آید
رنگین کمانیش
تاق نصرت بربسته است
از چتر
تا به‌آفتاب.

حاتمی، حسن

سرود مردی که به‌خلیج پیوست و تصویرهای پیوسته در ویتنام. چاپ‌دوم. تهران. تیراژه. ۱۳۶۵. رقعی. ۸۵ ص (۲۵ تومان).

مجموعه‌ای است از شعر نو سراینده. نمونه را نقل می‌کنیم:

من
شکل شب‌پره ها را
بر جلد دفتر مشقم کشیده‌ام
من دوست دارم
با قلم سرخ
در صفحه‌های آخر تاریخ
شکل ستاره‌ای بکشم، اما
رنك مداد من

ریز وخطوطدرهم شب‌را به‌چشم‌من

ریشلی، کریستا (و) فرشته شعله‌ور

خورشیدگان شبانگاه. دوسلدرف، خانهٔ فرهنگی حافظیه. ۱۹۸۵. رقعی. ۶۲ ص.

مجموعه‌ای است از اشعار دو شاعره به‌زبان آلمانی.

جغرافیا و سفرنامه

آریان‌پور، علیرضا

پژوهشی در شناخت باغهای ایران و باغهای تاریخی شیراز. تهران. فرهنگسرای یساولی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۰۶ ص. (نشر تاریخ و فرهنگ ایران زمین، ۳۱)— ۱۵۰۰ ریال.

کتابی است خواندنی و قابل دقت نظر و در دو فصل:

فصل اول نگاهی به باغهای ایران (شهر به‌شهر) و طرز باغ سازی و گل‌آرایی و معرفی شیراز و وضع آب آن.

فصل دوم ذکر و وصف باغهای معروف شیراز از میان متون و مآخذ (۲۹ باغ به ترتیب حروف الفبائی) ــ بخش دوم این فصل معرفی آثار باقی ماندهٔ باغهای قدیمی (۱۹ باغ). بخش دوم به‌معرفی باغهای سدهٔ اخیر (۳ باغ) و بخش چهارم به‌معرفی آبادترین باغهای تاریخی شیراز در دورهٔ حاضر اختصاص دارد (۱۲ باغ)

فصل سوم منحصرست به‌معرفی باغ ارم.

ابریشمی، محمد حسن

شناخت زعفران ایران. با مقدمهٔ محمد علی جمالزاده و یادداشت ایرج افشار. تهران. انتشارات توس ۱۳۶۶. وزیری ۳۱۹ ص (شناخت ایران، ۱).

نخستین کتاب درباره زعفران است با تفصیل کافی و تحقیق در منابع و متون: گفتار اول پیشینهٔ زعفران (معرفی و ریشهٔ لغوی ــ تاریخچه ــ جغرافیای تاریخی کشت

زراعت ــ خواص). گفتار دوم زعفران در عصر حاضر (خواص ــ کشت ــ تجارت و صادرات).

این کتاب نخستین شمارهٔ «شناخت ایران» است و امید می‌رود دنباله‌اش بههمین مایه و پایه ادامه یابد.

استارك، فریا

سفری به‌دیار الموت، لرستان و ایلام. ترجمهٔ علی محمد ساکی. مقدمهٔ ایرج افشار.چاپ‌سوم. تهران. انتشارات‌علمی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۳۱ص (گنجینهٔایران و ایرانیان، ش ۲).

این کتاب در ظرف دو سال سه‌بار به‌چاپ رسیده است.

افشار سیستانی، ایرج

ایلها، چادر نشینان و طوایف عشایری ایران. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. دوجلد (۱۲۰۰ ص). ۴۰۰۰ ریال.

بارنز، آلکس

سفرنامهٔ بارنز. سفر به ایران در عهد فتحعلی‌شاه‌قاجار. ترجمهٔ حسن سلطانی‌فر. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۵۷ ص. (۳۰۰ ریال)

شرح مسافرت نویسنده است در صحرای ترکمن و بیان حالات ترکمانان و در مشهد و حوالی دریای خزر و مازندران.

آنچه ترجمه شده بخشی است از سفرنامه مؤلف که «مسافرت به‌بخارا» نام دارد. کاش قسمت بخارا هم ترجمه شده بود زیرا جدا از ایران و تمدن ایران نبوده است.

جعفری، عباس (مترجم)

فرهنگ بزرگ گیتا شناسی (اصطلاحات جغرافیائی فارسی به‌فارسی ــ فارسی به انگلیسی ــ انگلیسی به‌فارسی). تهران. گیتا شناسی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۵۸ص. (۲۰۰۰ ریال).

این فرهنگ براساس فارسی به فارسی با به‌دست دادن اصطلاح معادل انگلیسی است (صفحات ۱ــ۳۶۵) و فهرستی الفبایی در پایان از اصطلاحات انگلیسی به‌فارسی آورده شده است.

مقدار زیادی از اصطلاحات را مترجم از روی اصطلاح خارجی به‌فارسی‌ترکیبی درآورده است. حق شناسی مترجم نسبت به دو خادم جغرافیای ایران حسین گل‌گلاب و لطف‌الله مفخم پایان قابل تقدیرست.

چاپ کتاب با سلیقه انجام شده وحکایت از ممارست و تبحر گردانندگان مؤسسهٔ فعال و علاقه‌مند گیتاشناسی دارد.

ستوده، منوچهر

از آستارا تا استرآباد. مجلد چهارم (مازندران شرقی) بخش اول. تهران. ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات وزارت فرهنگ‌و ارشاداسلامی. ۱۳۶۶. وزیری. ۷۴۴ ص. (۳۶۰۰ ریال).

جلدی دیگر از کار بزرگ ستوده در معرفی ابنیه و آثار تاریخی خطهٔ جنوب دریای خزر انتشار یافت و دوستداران را امیدوارکرد که زحمات دراز مدت و سخت ستوده در دسترس می‌افتد.

این جلد (چهارم) که فعلا بخش اولش (متن مطالب) نشر شده است مربوط به آمل است تا بهشهر (اشرف) و همه منتظرند بخش دومش (حاوی عکسها و طرحها) هرچه زودتر نشر شود.

مطلب را نباید بدون تجدید یاد از انجمن آثار ملی، مخصوصاً شوق و رغبت بیش‌از حد تصور مرحوم سپهبد فرج‌الله آق‌اولی رئیس آنجا و مرحوم محمدتقی مصطفوی مسؤول امور فرهنگی آنجا و اعضای دلسوز هیأت مؤسس آن انجمن به‌پایان برد. همت و توجه همهٔ آنان بود که چند کتاب در معرفی آثار باستانی شهر های ایــران در مجموعه اشارات آن انجمن انتشار یافت. یادشان به‌خیر باد.

قزوینی، زکریا بن محمود

آثـارالبلاد و اخبار العباد. تـرجمهٔ

عبدالرحمن شرفکندی (هژار). تهران. مؤسسه علمی اندیشهٔ جوان. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۷۱ ص. (۶۵۰ ریال).

آثار البلاد تألیف مشهور جغرافیایی زکریای قزوینی است و چند ترجمهٔ قدیم آن بفارسی بصورت نسخ خطی موجودست و آقای محمد تقی دانش پژوه بتفصیل بذکر آنها پرداخته.

ترجمهٔ آقای شرفکندی منحصرست باعلام و قسمتهایی که مربوط بسرزمینهای ایران تاریخی‌است. ترجمه‌ای استروان اما باسلوبی که مترجم خود روا دانسته و نقل بعضی عبارات از اصل و ترجمه گویای مطلب است:

زنجان مدینة مشهورة بارض‌الجبال بین ابهر و خلخال، جادة‌الروم و خراسان و الشام و العراق لاتزال الحرامیة کامنه حوالیها. والبلدة فی غایة الطیب و اهلها احسن الناس صورة و ظرافة و بذلة.

و فی جبالها معادن الحدید و یحمل منها الی البلاد و اذا وقع عندهم جدب لابیعون الخبز الامع الحدید فمن اراد شری الخبز یزن ثمن الخبز والمسامیر.

زنجان شهری‌است مشهور در الجبال میان ابهر و خلخال، شاهراه قوافل روم و خراسان و شام و عراق و عربستان است و ازین رو اطراف و اکناف زنجان همواره جای دزدان و رهزنان است. هوایش بسیار لطیف و سازگار است. اهل زنجان چه زن چه مرد همگی‌بسیار زیبا روی، همگی بسیار بذله‌گوی و خوش مشرب‌اند. در کوهستانهای زنجان کان آهن فراوان است. بازرگانان زنجانی آهن ساخت زنجان را بسایرممالک‌صادر می‌کنند. زنجانیها عادتهای عجیب دارند. اگر سالی خشکسال و نان تا حدی گران باشد نانوایان زنجانی نان را با آهن فروشند. مشتری چند نان بخواهد باید هم وزن نانها آهن و میخ هم بخرد و یا پولش را بپردازد و نبرد.

معتمدالدوله، فرهاد میرزا

سفرنامه، باهتمام اسمعیل‌نواب‌صفا. تهران. کتابفروشی زوار. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۸۸ ص (۱۷۵۰ ریال).

هدایةالسبیل و کفایةالدلیل نام سفرنامهٔ فرهاد میرزا است که در سال ۱۲۹۲ در سفر مکه نوشت. سفرش از راه قفقاز و استانبول و مصر بود. آنچه درین سفرنامهٔ پرفایده و پر مطلب نوشته است خواندنی و استناد کردنی و مخصوصاً اطلاعاتی که از صفحات قفقاز دربر دارد برای تاریخ ایران کم‌مانند است. گاهی اسناد هم در آن هست مانند متن نامهٔ خواندنی میرزا یعقوب پدر ملکم خان بمعین‌الملك (حاج شیخ محسن‌خان) و جواب او بمیرزا یعقوب.

تجدید چاپ حروفی کتاب با الحاق کردن فهرست اعلام برآن کار با ارزش آقای نواب صفا و متمم کتابی است که هم ایشان دراحوال معتمدالدوله نوشته‌اند و جداگانه معرفی شده است. زحمت ایشان در تجدید چاپ کتابی بدین شیرینی و مفیدی سزاوار تقدیرست.

در تجدید چاپی که کتاب حتماً خواهد یافت بهترست کلمات ملا و حاجی و میرزا و مانند اینها پیش‌از اسمها در فهرست اعلام برداشته شود و در ( ) پس‌از پایان اسم گذارده شود. جزین صفحات مربوط بیك شخص در یکجا بدنبال نامش بیاید و اگر نامش بچند صورت ضبط شده است از اسمهای متعدد بیك اسم مراجعه داده شود مانند میرزا فتحعلی، میرزا فتحعلی آخندوف، میرزا — فتحعلی آخوندزاده، آخوندف، آخوندوف (که در پنج صورت و پنججا آمده) یا محسن خان محسن خان معین‌الملك و معین‌الملك و بر همین منوال.

میرابوالقاسمی، محمدتقی

گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت. رشت. انتشارات هدایت. [۱۳۶۶]. وزیری. ۲۳۶ ص (۷۵۰ ریال).

بخش اول: آشنایی با سرزمین مردم گیل و دیلم — گیلان از آغاز تا اسلام — از اسلام تا پایان حکومت علویان — در قلمرو امیران دیلمی — میراث اسماعیلیه در گیلان — کیائیه در گیلان — در دوران کیائیه — سال

های ایستادگی و تلاش (عهد صفویان) — گیلان و انقلاب مشروطه.

بخش دوم گزارشی از زندگی عمومی مردم.

از مجموعه‌های خوب در شناساندن گیلان است.

نواب صفا، اسماعیل

شرح حال فرهاد میرزا معتمدالدوله، تهران. کتابفروشی زوار. تهران ۱۳۶۶. وزیری. ۵۲۵ ص. (۲۰۰۰ ریال).

شاهزاده فرهاد میرزا از رجالی است که شایستگی نگارش کتابی در حق او بود. چه او هم شاعر و ادیب و تاریخ‌دان و از شاهزادگان با علم و اطلاع و صاحب تألیف قاجار بود و هم آنکه سیاستمدار و دیوانی و نظامی مسلك بود.

آقای نواب صفا کتاب را در پنج مبحث تهیه کرده: زندگانی حکومتی، زندگانی‌سیاسی، زندگی علمی و ادبی، نوادر احوال، دانشمندان و سخنوران برجستهٔ خاندان قاجار.

مؤلف در هر یك از مباحث، با فحص در مراجع و آوردن اقوال مختلف اطلاعات متنوع را به‌خواننده عرضه می‌دارد و درمواردی که بطور تداعی معانی مطلبی به‌مناسبت خاصی به‌یادش آمده و آن را مفید دانسته است در لابلای احوال معتمدالدوله گنجانیده است. مآخذ مؤلف هم روزنامه‌ها و کتب هم‌زمان معتمدالدوله است و هم تحقیقات و نوشته‌های معاصران ما.

حال که آقای نواب صفا آشنایی وسیع خود را با احوال متعمدالدوله عرضه کرده امید است منشئات چاپ شدهٔ پیشین آن دانشمند را با نامه‌ها و اسنادی دیگری که می‌توان برآن افزود به چاپ و این دوره کار را به‌اتمام برساند.

البته اسناد و اوراق و نوشته‌های زیادی از معتمدالدوله در اختیار دوست مرحوم محمود فرهاد معتمد بود کــه اینك دسترسی بدانها امکان ندارد و چون انتشار کتاب آقای نواب صفا تجدیـد مطلعی است نسبت بهزندگـانی شاهزاده و چون آن نوشته‌ها و اسناد را چندین بار در کتابخانهٔ مرحوم فرهاد معتمد دیده بودم امیدوارم در یکی از شماره‌های آینده تفصیلی و معرفی‌گونه‌ای از آنها منتشر سازم.

حق معتمدالدوله همین بود که کتابی در احوال او نوشته شود و این کار را آقای نواب صفا با احاطه و حوصله انجام داده است.

ووگل، ازرا

ژاپن کشور شمارهٔ ۱. ترجمهٔ شهیندخت خوارزمی و علی اسدی. تهران. نشر فرهنگ. ۱۳۶۶. وزیـری. ۱۸۸ ص. (۶۰۰ ریال).

کتاب اقتصادی — سیاسی است دربارهٔ ژاپن و برای ایرانیان مفید تا عبرت روزگار را از یاد نبرند.

کتاب در سه بخش و ده فصل اسـت. نویسنده آن را برای آگاه شدن امریکاییان نوشته است.

بخش اول: تکاپوی ژاپنی — بخش دوم دستاوردهای ژاپن (درین بخش همه جنبه‌های پیشرفت و تمدن ژاپون مورد بحث است). بخش سوم واکنش امریکا.

تاریخ و اسناد

آثار ایران

اثرآندره‌گدار، یداگدار، ماکسیم‌سیرو و... ترجمهٔ ابوالحسن سروقدمقدم. جلد اول. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامـی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۵. وزیری. ۲۹۴ ص (۹۰۰ ریال).

کاری است بسیار ارجمند که نسبت به ترجمه پنج دفتر باقی‌ماندهٔ «آثار ایران» و انتشار آن اقدام شده است. این مجموعه از مفیدترین مآخذ در تاریخ هنر و معماری‌ایران است.

مشکل عمده و اساسی مترجمان دربـر

گرداندن این‌گونه متون‌که نام خاص جغرافیایی یا افراد جنبهٔ مهمی دارد آشنا شدن به‌نامها و بهضبط درآوردن درست آنهاست. مثلا درین ترجمه «نیاسر» بصورت «نیسر» (ص ۱۵۲ ببعد) آمده است.

آرون، ریمون

خاطرات. پنجاه سال اندیشهٔ سیاسی. ترجمهٔ مسعود محمدی. تهران. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۵۳ص (۵۵۰ ریال).

اسناد لانهٔ جاسوسی امریکا

جلد اول: از ظهور تا سقوط (طرح اضطراری برای ایران ـ روابط شاه و امریکا ـ خاندان سلطنتی ـ فرار شاه). تهران. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۸۵ ص. (۱۵۰۰ ریال).

اقبال آشتیانی، عباس

میرزا تقی خان امیرکبیر. به اهتمام ایرج افشار. چاپ‌سوم،تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۳. وزیری. سیزده + ۴۸۸ ص (۲۰۰۰ ریال).

اگرچه روی صفحهٔ دوم سال انتشار ۱۳۶۳ است ولی آن وقت چاپ نشد و امسال بارسیدن کاغذ بهچاپ رسید و در ۱۳۶۶ انتشار یافت.

در مقدمهٔ تازه گفتگو ازین است که دکتر قاسم غنی در نگارش شرح احوال امیر چه کرده بوده و درین کتاب چه‌سهمی داشته است.

پنج مقاله اقبال دربارهٔ امیرکبیر به‌نقل از مجلهٔ یادگار درین چاپ افزوده شده.

پرایدوکس (سرکنسول انگلیس در مشهد)

جنبش کلنل محمد تقی‌خان پسیان. بنابر گزارشهای کنسولگری انگلیس در مشهد. گرد آورنده ومترجم غلامحسین میرزا صالح. با مقدمهٔ نجفقلی پسیان. تهران. نشر تاریخ ایران. ۱۳۶۶.وزیری ۱۶۸ ص. (۶۰۰ ریال).

گزارشهایی است بسیار مهم و قابل توجه برای روشن شدن تاریخ دوران ریاست ژاندارمری و فرماندهی نظامی کلنل در خراسان و نیز دورهٔ حکومت قوام‌السلطنه و عاقبت و علل طغیان کلنل و کشته شدن او.

تعجب است که مترجم محل نگاه‌داری این اسناد را معین نکرده و چند نمونه از عکس آنها را بهچاپ نرسانیده است. این نوع اسناد ضرورت دارد که عکسشان هم همراه باشد تا اگر شك و اشکالی پیش آمد اصل آنها دیده شود.

ـ بطور مثال گفته می‌شود که کمیتهٔ «حامیان مستضعفین» (ص ۳۶) ترجمه‌ای است از نامی که به‌انگلیسی ترجمه شده بوده ومترجم کنونی اصطلاحی را وضع کرده است که بوی امروزی می‌دهد. درحالی‌که نام اصلی آن‌کمیته را باید یافت و در ترجمه گذارد. از همین قبیل است «دوستداران آزادی»، «انجمن‌حافظ قانون» در همان صفحه و «جویندگان صلح» (ص ۷۵)، «حزب آزادیخواهان» (ص ۹۷).

ـ عبدالقادر سبزواری (ص ۳۶) غلط و عبدالقدیر سبزواری درست است و هموست که بعدها نام خانوادگی آزاد اختیار کرد و چندجا نامش درین گزارشها هست.

ـ حاج حسین آقا قطعاً حاج حسین ملك منظور ست. (ص ۳۹، ۴۷).

ـ داررودی غلط و «دررودی» درست است که خانوادهٔ تجارت پیشهٔ معروف در مشهد بودند (ص ۴۲).

ـ مناسب / مناصب درست است (ص ۵۶)

ـ جوادالحسنی‌متولی‌آستانه ظهیرالاسلام امامی است. (ص ۵۷) و در جای دیگر محمد جواد ظهیرالاسلام نام رفته.

ـ عمادالممالك غلط و عمادالملك درست است (ص ۶۷).

ـ کلنل فرج‌الله خان قطعاً کلنل فرج‌الله آق اولی است (ص ۶۹).

ـ مرتضی قلی‌خان نائینی بود (ص ۷۵)

ـ محمد قاسم خان قرائی است نه

«غرائی» (ص ۹۹) قرائیها از طوایف مشهور خراسان است.

ــ نام اعتلاءالملك، نصرالله است وجواد نیست. گزارش دهنده اشتباه کرده است (ص ۱۲۳).

ــ در فهرست اعلام حاج آقا محمدافشار و خان صاحب حاجی محمد افشار که یزدی و فرزند حاج احمد افشار بود و از یزد و به مشهد رفته بود. هر دو یکی است و نمی‌بایست در دو نام آمده باشد.

ــ بدیع‌الملك و بدیع‌الممالك (؟).

جعفریان، رسول

تاریخ سیاسی اسلام تا سال چهلم‌هجری. قم. مؤسسهٔ در راه حق. ۱۳۶۶. رقعی. ۵۳۹ ص. (۷۰۰ ریال).

کتاب مبتنی است بر استفاده از مآخذ و مدارك اصیل قدیم و در چهار بخش.

بخش اول نقش پیغمبر (ص) در حیات تاریخی اسلام (از جمله بحث درباره نقش تاریخی قرآن و موقعیت مکه و علتهای عدم پذیرش اسلام از ناحیهٔ مشرکین).

در بخش دوم زمینه و علت هجرت بـه مدینه و جهادها بحث شده است. بخش سوم وضعیت سیاسی جامعهٔ اسلامی است از سال ۱۱ هجری و مباحث خلافت و قتل حضرت امیر و عثمان. بخش چهارم سخنانی است دربارهٔ حضرت امیر و دوران خلافت بیست و پنج ساله و مسائل اعتقادی شیعه و موقعیت جنگها در اصلاح وضع داخلی.

جعفریان، رسول

ذهنیت غربی در تاریخ معاصر ما. قم. با همکاری حوزهٔ فـرهنگ و معارف اسلامی دانشگاه‌اصفهان. ۱۳۶۵.وزیری. ۱۵۲ ص.

از مـواضیع و مباحـث عمدهٔ کتاب: مشروطه و مذهب ــ روند وابستگی‌کشور پس‌از رژیم مشروطه ــ تأثیر علم‌زدگی در گروه های دههٔ چهل و پنجاه ــ ارزیابی نقش‌رهبران ملی ــ ارزیابی نقش روحانیت در نهضت نفتــ ارزیابی نقش مارکسیستها در نهضت نفت.

دینوری، احمدبن داود

اخبارالطــوال. تــرجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی. چاپ‌دوم. تهران. نشر نی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۸۴ ص.

یکی از تواریخ و منابع قابل توجه برای تاریخ ایران ساسانی و ظهور اسلام تا پایان حکومت محمد معتصم است. ترجمه روان و فصیح است.

شیخ‌الاسلامی، جواد (مترجم)

احزاب در کشورهای اسلامی. تهران. بنیاد دائرةالمعارف اسلامــی. ۱۳۶۶. رقعی. ۱۳۳ ص (مجموعه مقالات بلند از دایره‌المعارف اسلامی، ۱).

حزب در کشورهای عربی (ازکدوری)، احزاب سیاسی در امپراطوری عثمانی وترکیهٔ جدید (از روستو)، احــزاب سیاســی در آذربایجان روس(از کاظم‌زاده)، احزاب‌سیاسی در منطقهٔ ولگا و آسیای مرکزی (ازاشپولر)، احزاب سیاسی در هندوستان و پاکستان (از گیمبرتیه)، احزاب سیاسی در اندونزی (از کلدول) مباحث این رساله است.

بخش مربوط به‌ایران در رسالهٔ دیگری منتشر خواهد شد.

اسلوب نگارش و زبـان مترجم بـرای مباحث سیاسی استوار و مناسب بیان مطلب است.

عباسی، مهدی

تاریخ ورزش باستانی و کشتی پهلوانی ایران. قم. مرکز بررسیهای اسلامــی. [۱۳۶۶]. وزیری. ۱۵۹ ص.

طلوعی ،محمود

نبرد قدرتها در خلیج فارس. تهران. پیك‌ترجمه‌ونشر. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۴۳ص.

زبده و گزیده‌ای است در تاریخ خلیج فارس ومسائل سیاسی آن مخصوصاً در سی سال اخیر.

فرانسوا کوشوری، ژان باپتیست کلود

هجونامهٔ ناپلئون (گزارش محرمانهٔ دربار و خصوصیات و کار وگزارش). ترجمهٔ منوچهر میرزا ابن‌عمادالدوله. به‌اهتمام جمشید کیانفر و علیرضا ارفع‌زاده. تهـران. انتشارات اطـلاعات. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۹۵ ص. (۱۷۵۰ ریال).

در دورهٔ ناصرالدین علاقهٔ زیادی به‌ترجمهٔ تواریخ سلاطین و دربار اروپـا بود. هـم شاهزادگان و درباریها و این علاقه را داشتند و هم منورین و پاسوانها. یکی از آن نوع کتابها کتابی است که پس از یکصد سال که از ترجمه‌اش می‌گذرد به‌اهتمام آقایان کیانفر و ارفع‌زاده به‌چاپ خوب و با حواشی (کـه عبارت است از آوردن نام لاتینی اشخاص و محلها و بعضی توضیحات تاریخی) منتشر شده است.

مترجم منوچهر میرزا فرزند بدیع‌الملك میرزا عمادالدولهٔ ثانی. پدرش از متفکرین و فلسفه دانان آن روزگار بود و پسر هم از تربیت چنان پدری بهره‌وری یافت. ترجمه‌اش روان (با بعضی غلطهای دستوری)، بی‌دشواری و تقریباً به‌مانند نوشته‌های امـروزی است. نمونه‌اش این چند سطر:

«خلاصه سه ماه بعد دوباره مرا خواستند. اما درین سه ماه هیچ خبر از جائی نداشتم و روزنامه نمی‌آوردند. فقط از اقوال اراجیف گاهی می‌شنیدم ناپلیون مرده. گاهی می‌گفتند محبوس شده. گاهی می‌گفتند مردم بـر او شوریده‌اند. پس وارد ادارهٔ پلیس [شدم] و نزد روویگو رفتم. مشارالیه اگرچه مهموم بود با من خوش برخورد کرد و مرا نشاند و به‌من گفت...»

فلور، ویلم

برافتادن صفویان، برآمـدن محمود افغان (روایت شاهـدان هـلندی). ترجمهٔ ابوالقاسم سری.تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۴۵ ص (ش ۲۹۲).

کتابی است محققانه براساس اسناد یافته شده در آرشیوهای هلند و در ده فصل: غارت وتاراج کرمان در۱۷۱۹ ــ غارت لار در۱۷۲۱ـ محاصرهٔ کرمان در ۱۷۲۱ ــ ۱۷۲۲ ــ محاصرهٔ بندرعباس‌ـ خلاصهٔ یادداشتهای روزانهٔمحاصرهٔ اصفهان ــ جلوس محمود افغان ــ حـکومت محمود و وضع اصفهان ـ وضع کرمان از مارس ۱۷۲۲ تا آوریل ۱۷۲۵ ــ فتح شیراز‌ـ وضع گمبرون (بندرعباس) از ۱۷۲۲ تا ۱۷۲۵.

کتاب برای مورخان تاریخ صفویه از منابع دست اول خواهد بود. و مخصوصاً برای اوضاع و احوال جنوب ایران در آن روزگار اطلاعاتی را محتوی است که در مآخذ دیگر ندیده‌ایم.

فلور، ویلم

جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران در عصر قاجار. جلد اول. تـرجمهٔ ابوالقاسم سری. تهران. انتشارات توس ۱۳۳۶۶. وزیری. ۳۲۴ ص (ش ۲۵۵).

فلور هلندی از متتبعان تاریخ صفوی و قاجار است و مخصوصاً نگارشهای او دربارهٔ صفوی اهمیت دارد ازین حیث که به‌منابع دست اول مجموعهٔ اسناد هلند دسترسی دارد.

اما نوشته‌هـای او در مسائـل دورهٔ قاجاری بیشتر مبتنی است بر منابع و متون چاپ شدهٔ فارسی. در جلد اول مجموعه‌ای از تحقیقات او که به‌همت آقای سری ترجمه شده است ده مقاله دیده می‌شود درباره: کلانتر ــ پلیس ــ بازار ــ سیستم قضایی ــ گمرك ــ لوطی ــ اولین ماشین چاپ دورهٔ صفوی.

مشکل در ترجمه این نوع تحقیقات درست برگرداندن نامهای خاص است. بطور مثال چند تا را نقل می‌کنیم. صورت مطبوع در دست راست و صورت درست در دست چپ

ص ۲۸: کیاکولا / کیاکلا

ص ۵۷: مشروعیه / مشروعه

ص ۱۸۳: مستطابنامه دانشوران ناصری / نامهٔ دانشوران ناصری (مستطاب صفتی بوده است برای کتاب و آوردن آن زائد ست).

ص ۱۹۹: گدامی (؟) / غلامی درست است.

ص ۲۵۴: عبدالرحمن / عبدالرحیم
ص ۲۴۵: اقمشه / امتعه
ص ۲۴۵: چوب بکم / چوب بقم
ص ۲۸۷: وضیع‌حضرت / صنیع‌حضرت
ص ۱۷۷ و ۳۱۲: برکه / پارکه

مشکل دیگر آوردن اصطلاحات مرسوم زمانی است که تاریخ آن دوره مورد سخن است. بنابرین بازرس و شهرداری و استاندار و نظایر آن برای دورهٔ قاجاری نباید استعمال کرد.

کتاب نارنجی

گزارشهای سیاسی وزارت خارجهٔ روسیهٔ تزاری دربارهٔ انقلاب مشروطهٔ ایران. به‌کوشش و ویراستاری احمد بشیری. جلد دوم. تهران. نشر نور. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۵۴+۲۲ ص. (مجموعهٔ مقالات سیاسی، ۱).

کتاب نارنجی همانند «کتاب آبی» از منابع تحقیق در تاریخ مشروطه است کتاب آبی مجموعهٔ گزارشهای کنسولی و سفارتی انگلیس است که چاپ دوم آن توسط آقای احمد بشیری انتشار یافت و ترجمهٔ آن به‌مباشرت و مساعدت سردار اسعد بختیاری انجام شده بود.

اما کتاب نارنجی در روزگار ما توسط آقایان فتح‌الله دیده‌بان ــ دکتر ماشاءالله ربیع‌زاده ــ آندریاس گریگوریان ــ جلال خلعت‌بری ــ حسین قاسمیان ترجمه می‌شود و آقای احمد بشیری آن را ویراستاری و یکدست می‌کند.

چند نکته‌ای که در تورق کتاب به‌نظر رسید گفته می‌شود تا اگر مقبول افتاد و درست بود در ترجمهٔ شش جلد دیگر کتاب مراعات شود.

ــ اعتمادالسلطنه‌ای که در سال ۱۳۲۶ رئیس مطبوعات و سانسور کننده بود نمی‌تواند محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه متوفی در ۱۳۱۳ باشد. بنابرین حاشیه ۳ صفحهٔ ۲ زائدست.

ــ همه‌جا باید سفارت عثمانی نوشت نه سفارت ترکیه. مثلا تحصن در سفارت عثمانی بود نه در سفارت ترکیه (ص ۷۶).

ــ سید جمال‌الدین‌آوچی (وحاشیه چنین است در اصل: = آوجی؟). درست نیست واین شخص سید جمال‌الدین افجه‌ای است. بنابرین در برگردانیدن نامهای ایرانیان از خط روسی به‌فارسی ضرورت دارد که منابع فارسی دیده شود.

ــ شاید ماژور کوکس KOKS همان کاکس باشد و املای نام او در گزارشهای روسها به غلط ضبط شده باشد. (ص ۱۱۵).

ــ ظهیرالاسلام امام جمعه تهران نبوده است. (ص ۱۲۶).

ضمناً باید استفاده کنندگان ازین‌گونه مراجع را توجه داد که دقت و احتیاط بسیار لازم است و نباید همه مندرجات گزارشها را درست و به ضرس قاطع سند دانست. مطالب نادرست و مخدوش در آنها زیادست. سفارتها هرچه می‌شنیده‌اند، اعم از شایعه و واقعه، همه را گزارش می‌داده‌اند.

لیث، فرانسیس فوربز

خاطرات مباشر انگلیسی سردار اکرم. (کیش‌مات) ترجمه دکتر حسین ابوترابیان. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۵۷ ص (۷۵۰ ریال).

کتابی است خاندانی از وضع یکی از ملاکین همدان (از خاندان قراگوزلوها) و حرکات مباشر انگلیسی او. در لابلای مطالب بعضی قضایای سیاسی هم گفته‌شده است. ترجمه روان و با کشش است.

مدرسی، علی

مدرس. جلد اول. تهران. بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۹۲ ص.

جلد دوم (دیدگاهها و مدرس از صدرالدین طاهری‌ــمدرس ناشناخته‌ای مشهور از مهدی شهید کلهری ــ شخصیت علمی و فقهی مدرس از ابوالفضل شکوری). تهران ۱۳۶۶. وزیری، ۳۴۲ ص (جمعاً ۳۷۵ تومان).

مصور رحمانی، غلامرضا

کهنه سرباز. خاطرات سیاسی و نظامی.

تهران. مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا. ۱۳۶۶. وزیری. ۵۸۹ص (۱۴۵۰ ریال).

هنر

ادیب برومند، عبدالعلی

هنر قلمدان. تهران. انتشارات وحید. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۱۵ص (۲۲۵ تومان).

مؤلف از شناسندگان قلمدانهای ایرانی است و کتاب کنونی حاصل سی چهل سال قلمدان دیدن.

کتاب در سه فصل است: قلمدان و طرز ساخت آن. اقسام قلمدان. نقاشان قلمدان از میانهٔ دورهٔ صفوی تا میانهٔ دورهٔ قاجار (درین فصل یکصد و نه نقاش قلمدان و قلمدانساز معرفی شده است).

کتاب مصدرست به قصیده‌ای زیبا از ادیب برومند در بیان فضایل هنر ایرانی و این چند بیت را که درباره قلمدان است بخوانید.

هرچه در فرهنگ دیرین سال ایران جا گرفت
حاصل از هر جای را نقش قلمدان کرده‌اند
هرچه شد صورت نمای از عشق افسونگر نگار
در قلمدان نگارینش نمایان کرده‌اند
رنگها انگیخته در نقش و دلها برده‌اند
نقش‌ها پرداخته از رنگ و احسان کرده‌اند
بوم‌سازی را گهی از مرغش و گاه از زرك
دلربا چون، خردهٔ الماس رخشان کرده‌اند
از گل و بوته گرداگرد هر تصویر را
رشك گلزار ارم یا باغ رضوان کرده‌اند
دور تا دور قلمدان را ز گلبرگ طری
دلگشا باب دل مرغ خوش الحان کرده‌اند
شادبادا روح استادان این فن کز کمال
خدمتی شایسته بر فرهنگ ایران کرده‌اند.

دیرین، خلیل

راهی بسوی مردم شناسی. شیراز. ۱۳۶۶. وزیری ۱۲۵ ص (۱۱۷ تومان).

فصل اول: مردم شناسی ــ فصل دوم: فرهنگ ــ فصل سوم: مذهب ــ فصل چهارم: نظامهای خویشاوندی ــ فصل پنجم نظامهای سیاسی ــ فصل ششم هنر.

منابع و مراجع مؤلف عبارت است از سی چهل کتاب تألیف و ترجمه به‌زبان فارسی و پنجاه شصت تألیف انگلیسی.

شعر و موسیقی در ایران

از عباس اقبال و حسین خدیو جم و آرتورکریستن‌سن و...تهران، انتشارات هیرمند. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۳۶ ص (۳۰۰ ریال).

حاوی یازده مقاله است دربارهٔ موسیقی مأخوذ از مجلاتی که دورهٔ آنها بسختی پیدا می‌شود و چاپ شدن دوباره را می‌ارزید.

کتابهای رسیده از پاکستان

تنزیل الرحمن

قانونی لغت (انگریزی ــ اردو). چاپ چهارم. لاهور. مغربی پاکستان اردو اکیدمی و مکتبهٔ خیابان ادب. ۱۹۸۳، وزیری. ۵۳۲ ص.

عرفانی، عبدالحمید

ترجمهٔ فارسی ضرب کلیم و شرح احوال اقبال. چاپ دوم. لاهور. اقبال اکادمی پاکستان. ۱۹۸۱. رقعی. ۱۶۵ ص.

قریشی، وحید

ارمغان ایران (مقالات منتخبهٔ مجلهٔ صحیفه). لاهور. مجلس ترقی ادب. ۱۹۷۱. رقعی. ۲۰۰ ص.

مجموعه‌ای است از هفت مقاله به‌زبان اردو در موضوعهای: دو مصوت‌قدیم هند ایرانی (از شوکت سبزواری) ــ چند شاعر گمنام دورهٔ خلجیان (از نذیر احمد) ــ اسلوب‌نگارش غالب (از عندلیب شادانی) ــ غزل فارسی غالب (از محمد منور) ــ ابر گهربار (از اسلوب احمد انصاری) ــ سفر غالب به‌کلکته (از عبدالغنی) ــ فاصلهٔ نعنی اقبال و حافظ

(سید عبدالله).

چون این مجموعه اخیراً به‌دست ما افتاد به‌معرفی آن مبادرت شد.

Abdul Ghani

Bibliography of Iqbal
Lahore Bazm-i Igbal 26 p.

منهاج‌الدین

قاموس‌الاصطلاحات Dictionary of terms چاپ دوم. لاهور. مغربی پاکستان اردو اکیدمی، ۱۹۸۲. وزیری. ۸۹۳ ص.

فرهنگ اردوی اصطلاحات است براساس الفبائی کلمات انگلیسی و ترجمهٔ آنها به‌زبان اردو.

این کتاب ایرانیان را با بسیاری از لغات و اصطلاحات زیبای فارسی که در اردو استعمال دارد آشنا می‌سازد.

mattamore	تهخانه
monogynous	یك‌زن‌گیر
monlogue	خود کلامی
incudate	سندان‌نما
incurvation	درون خمیدگی
Residual Charge	پسمانده بار
eurythermous	همه تپشی
eupotamous	دریاباش
estimating	تخمینه سازی
etiolated	رنگ باخته
echo	گنبدکی‌صدا
career	روش زندگی

Mumtaz Husain

Amir Khusrav Dehlavi.
Karachi, Saad Publication, 1986. 84p.

رساله‌ای است منفرد در احوال و آثار امیر خسرو دهلوی به‌زبان انگلیسی. سعی مؤلف برآن بوده است که جریان زندگی خسرو را ازمیان نوشته‌ها و سروده‌های او به‌در آورد و روابط او را با بزرگان و سلاطین وقت هند معین سازد.

ممتاز حسین در هندوستان متولد و تربیت شد و از دانشگاه های الله آباد و آگره درجهٔ تحصیلی گرفت و از سال ۱۹۴۹ به پاکستان آمد و در کراچی مقیم شد و به تدریس پرداخت. تاکنون هشت تألیف او در مسائل ادبی و شعری چاپ شده است، از آن جمله «نقد حیات»، «ادبی مسائل»، «نای تنقیدی گنای»، «امیر خسرو دهلوی، حیات اور شاعری»، «نقد حرف» است.

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

از آثار قدما

ابن خلدون: العبر، تاریخ ابن خلدون. جلد سوم. ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۸۱۵ ص. (۲۱۰۰ ریال).

بیهقی، ابوجعفر احمد. تاج المصادر. جلد اول. به‌تصحیح و تحشیه و تعلیق دکتر هادی عالم زاده. تهران. ۱۳۶۶. وزیری ۱۱۸+۴۳۲ ص (۱۱۰۰ ریال).

یحیی‌بن عدی: تهذیب الاخلاق (عربی). با مقدمه و تصحیح و ترجمه و تعلیق دکتر محمد دامادی. تهران. ۱۳۶۵. وزیری. ۱۰۶ ص. (۳۳۰ ریال)

از معاصران

شعاری نژاد، علی‌اکبر: مبانی روان شناختی تربیت. تهران. ۱۳۶۶. وزیری ۶۵۰ ص (۱۸۰۰ ریال).

گلچین معانی، احمد: فرهنگ اشعار صائب. جلد های اول و دوم. تهران. ۱۳۶۴–۱۳۶۵. وزیری. ۸۱۸ ص (جمعاً ۱۶۰۰ ریال).

میرفخرائی، مهشید: آفرینش در ادیان. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۳۶ ص (۵۰۰ ریال).

انتشارات جانزاده

معتضد، خسرو: پلیس سیاسی عصر بیست ساله. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۵۴۴ ص (۹۵ تومان).

معتضد، خسرو: حاج امین‌الضرب و تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۷۵۶ ص (۱۷۵ تومان).

ولش، آنتونی: جلوه های هنر در اصفهان. ترجمهٔ جلیل دهمشکی. [به‌انضمام مجموعه‌ای از نوشته‌های مرتبط با اصفهان به‌اهتمام‌علی‌جانزاده]. تهران. ۱۳۶۶. وزیری.۳۴۲ص(۱۱۵ تومان).

سه کتابی است که خوانندگان مشتاق خواهد داشت.

نشر نی

برمن، ادوارد: کنترل فرهنگ (نقش بنیادهای کارنگی، فورد و راکفلر در سیاست خارجی امریکا). ترجمهٔ دکتر حمید الماسی. تهران. ۱۳۶۶. رقعی. ۳۱۴ ص (۸۰۰ ریال).

شهبازی، عبدالله: ایل ناشناخته (پژوهشی در کوه نشینان سرخی فارس). تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۵۴ص(۱۴۵۰ ریال).

شیرزادی، علی‌اصغر: غریبه و اقاقیا (مجموعهٔ داستان). تهران. ۱۳۶۶. جیبی. ۱۴۱ ص (۳۳۰ ریال).

آستان قدس رضوی

بزرگ‌نیا، ابوالقاسم

حل‌المسائل آنالیز. جلد های اول و دوم. مشهد. معاونت‌فرهنگی‌آستان قدس. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۸۴ و ۳۲۲ ص.

(جمعاً ۱۲۴۵ ریال).

پتی‌جان، فرانسیس‌جان

سنگهای رسوبی شیمیائی و بیوشیمیایی. ترجمهٔ محمد حسین آدابی. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۴۴ ص (۹۵۰ ریال).

شری، محمد جواد

شیعه و تهمتهای ناروا. ترجمهٔ محمد رضا عطائی. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۳۴ ص (۳۵۰ ریال).

لنکستر، ف. ویلفرد

کتابخانه‌ها و کتابداران در عصر الکترونیك. ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۰۰ ص (۸۵۰ ریال).

نقیب‌زاده، محمود

مقدمات کامپیوتر وبرنامه‌سازی فرتون. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۶۱ ص (۹۰۰ ریال).

پنجاه و سومین نشریه مؤسسه مذکورست.

انتشارات کتابسرا

بازرگانی، رضا (مترجم)

سیمای جهان سوم. گردآوری از مجلهٔ «ساوث». تهران. کتاب‌سرا. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۶۲ ص (۱۲۵۵ ریال).

برای دست‌یابی فوری و عادی محتوی اطلاعات خوب و ضروری است.

بهمنش، عطا

بازیهای المپیك از ۱۸۹۶ (آتن) تا

۱۹۸۸ (سئول) و ایران در بازیهای المپیك از ۱۹۴۸ (لندن) تا ۱۹۷۶ (مونرآل). تهران. کتاب‌سرا. ۱۳۶۶. رحلی. ۳۳۵ ص (۳۰۰۰ ریال).
کتابی است مفید برای تمام علاقمندان به‌ورزش با عکسهای خوب و اطلاعات زیاد.

کامو، آلبر
بیگانه. ترجمهٔ امیر جلال‌الدین اعلم. تهران. کتابسرا. ۱۳۶۶. رقعی. ۱۵۵ص (۴۲۵ ریال).

فرهنگنامهٔ کودکان و جوانان

بخشی از نامهٔ شورای کتاب کودك

همانگونه که استحضار دارند در سال ۱۳۵۸ کار تدوین فرهنگنامه کودکان و نوجوانان در شورای کتاب کودك آغاز گردید. این اثر حدود ۵۰۰۰ مدخل (مقاله) در اندازه‌های مختلف خواهد داشت و پیش‌بینی می‌شود که در ۶۰۰۰ صفحه (شامل ۱۵۰۰ صفحه تصویر) در پانزده جلد، به‌انضمام یك جد راهنما طـی سالهای آینده منتشر شود.

با توجه به‌دقایق و ظرایفی که در نشر چنین اثر بزرگی مطرح است «شرکت تهیه و نشر فرهنگنامه» برآن شد برای هماهنگ کردن کار در سراسر اثر و پیشگیری از نارساییهای احتمالی شانزده صفحه نمونه را با نظر شورا آماده و منتشر سازد.

آینده: نامه‌ای است که از راه لطف برای اظهارنظر نسبت به‌متن و تصاویر و حروف و صفحه آرائی فرهنگنامه فرستاده‌اند. ما آن را به‌انضمام یك صفحه از نمونهٔ ارسالی چاپ می‌کنیم تا تعداد بیشتری بتوانند نظرهای علاقه‌مندانه و صائب خود را به‌نشانی صندوق پستی ۱۳۳ـــ۱۳۱۴۵ شورای کتاب کودك بفرستند.

انجمن ادبی

اخیراً دیده شد که رساله‌ای دانشگاهی دربارهٔ حلقهٔ ادبی در دربار سلطان حسین بایقرا به‌زبان انگلیسی و برای دریافت درجهٔ دکتری نگارش یافته است برای آگاهی علاقه‌مندان نام و مشخصات آن را درینجا ثبت می‌کنیم.

Subtelny, M.A.
The poetic lirele of the count of the Timusid, Sultan Husain Baiqara and its political significance. ph. D. thesis, Hasvard Uni: 1981.

ریاست وزراء

نمره

مورخه چهارشنبه ۱۱ برج جوزا ئیل ۱۳۰۰

ضمیمه

نامهٔ قوام‌السلطنه به مستشارالدوله (صفحهٔ ۴۲۵ دیده شود)

آپاسوغه قرار دارد.

آب‌انبار در ایران پیشینهٔ بسیار درازی دارد. مردم نقاط مختلف این سرزمین آن را پرکه، اِستَخر، آبدان و حوض نیز نامیده‌اند. قدیمترین آب‌انبار مشهور ایران، که شرحی از آن در بعضی از نوشته‌ها آمده است، به دستور عَضُدُالدَّولهٔ دیلَمی در قرن چهارم هجری قمری ساخته شده بود. این آب‌انبار در یکی از سه قلعهٔ شهر اِستَخرِ فارس با سنگ و گچ و ساروج ساخته شده بود و ۲۰ ستون داشت. مخزن آن از آب درهٔ عمیقی که بَندی بر-آن بسته بودند پُر می‌شد و برای مصرف هزار نفر در یک سال کافی بود.

بعضی از آب‌انبارهای کهن ایران در مجموعهٔ آثار باستانی این کشور ثبت شده است و از آنها نگهداری می‌شود. معروفترین آنها عبارتند از: آب‌انبار سیّداسماعیل، در تهران، که در نیمهٔ نخست قرن پنجم هجری ساخته شد. این آب‌انبار یک بار در زمان شاه تَهماسبِ اول صفوی و بار دیگر به دستور حاج عیسی وزیر، (بیگلَربیگی قاجار) تعمیر و بازسازی شده است. آب‌انبار پشت مسجد جامع شهر یزد که تاریخ بنای آن ۸۷۸ هـ.ق است. آب‌انبار علی‌خان در کنار مسجد جامع کَبیر قزوین که در سال ۱۰۹۳ هـ.ق بنا شد. امروز این آب‌انبار به نام حاج مهدی معمار، که آن را بازسازی و تعمیر کرده، معروف است.

امروزه، به سبب لوله‌کشی آب در شهرها و روستاها، آب‌انبار نقش و اهمیت گذشتهٔ خود را از دست داده است. اکنون بسیاری از آب‌انبارهای قدیم بی‌استفاده مانده یا از میان رفته‌اند [۹]

آب بقا: نگاه کنید به آب حیات

آب جوان: نگاه کنید به آب و آب‌گرم.

آبچلیک، پرنده‌ای است از تیره *آبچلیکها* که در سراسر جهان، در مردابها، علفزارها، شوره‌زارها، کنار نهرهای آب و دریاچه‌ها و دریاها زندگی می‌کند. تاکنون نزدیک به ۸۰ گونه از این پرنده شناخته شده است. درازای بدن آبچلیک از ۱۳ تا ۶۲ سانتیمتر است. شکل نَر و مادهٔ این پرنده یکسان است. آبچلیکها بدنی کشیده و باریک، پاهایی بلند و بالهایی دراز و نوک تیز دارند. منقار آنها دراز و باریک و راست یا خَمیده است. رنگ پرهای آنها گندُمی، قهوه‌ای، خاکستری، دودی، بَلوطی، خُرمایی، سیاه، یا ترکیبی از این رنگهاست. رنگ پر و بال آنها اغلب در تابستان و زمستان تفاوت دارد. آبچلیکها با سرعت و قدرت و چابکی پرواز می‌کنند. در آبهای کم‌عُمق و جاهای باتلاقی و گل‌آلود به آسانی و تندی راه می‌روند.

غذای آبچلیکها کِرم، حشره، خَرچَنگهای ریز، حَلَزون، ماهیهای

ریز، نوزادِ قورباغه، دانه‌های شناور در آب و جوانهٔ گیاهان است. آبچلیکها در بهار و اوایل تابستان تولید مثل می‌کنند. روی زمین و میان علفهای بلند آشیانه می‌سازند. آبچلیکِ ماده در این آشیانه ۲ تا ۴ تخم می‌گذارد. تخمها به رنگهای سبز روشن یا قهوه‌ای روشن با لکّه‌ها و خالهای پررنگتر است. جوجه‌ها بدنی پوشیده از کُرک دارند و کمی پس از بیرون آمدن از تخم آشیانه را ترک می‌کنند.

جای زندگی آبچلیکِ آوازه‌خوان در ایران
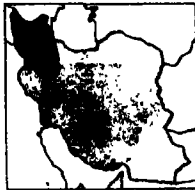
جای زندگی آبچلیکِ پا سرخ در ایران
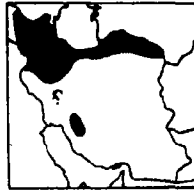
بیشتر گونه‌های آبچلیک مُهاجِر هستند، و بعضی از آنها دسته‌های بزرگ تشکیل می‌دهند. گونه‌هایی از این پرندگان، به هنگام مهاجرت به سرزمینهای دیگر، در زمستان در سَراسَر ایران، به ویژه در کرانه‌های دریای خَزَر و خلیج‌فارس، دیده می‌شوند. چندگونه از آبچلیکهای مهاجر در ایران تولید مثل می‌کنند. بعضی از گونه‌های آبچلیک را در ایران *تُلیله، گیلانشاه، آبیا*، و *باشَلَک* می‌نامند. گونه‌هایی که در فارسی آبچلیک نامیده می‌شوند، بیشتر از جنس Tringa هستند و به نامهای *آبچلیکِ پاسرخ، آبچلیکِ پاسبز، آبچلیکِ خالدار، آبچلیکِ تَکتَزی و آبچلیکِ آوازه‌خوان* مشهورند. [۱۱]

(شرح در صفحهٔ ۴۵۳)

بتاریخ ____ برج ____ ۱۳۰

ضمیمه ____

ریاست وزراء

نمره ____

[illegible]

نامهٔ مستوفی‌الممالک به تقی‌زاده (صفحهٔ ۴۲۵ دیده شود)

چهرهٔ دوستعلی‌خان معیر الممالک ـ نقاشی میرمصور ارژنگی ـ رنگ روغن بر بوم ـ اندازه ۵۸×۷۲ سانتیمتر ـ تاریخ ۱۳۰۴ شمسی (صفحهٔ ۲۹۳ دیده شود)

میرزا علی حکیم و فرزندانش (صفحهٔ ۳۸۵ دیده شود)

دو عکس از محمد علی امیرالدوله فرزند مصطفی وکیل لشکر

(اصل عکسها بدکتر هوشنگ ساعدلو تعلق دارد)

فهرست مندرجات

جلد چهارم ناموارهٔ دکتر محمود افشار

زبان و ادبیات فارسی در هند: دکتر امیر حسن عابدی
دربارهٔ چهار ساقینامهٔ چاپ نشده: میر هدایت‌الله حصاری
دو رساله دربارهٔ سفرا و بیرق از نوشته‌های اعتمادالسلطنه: به‌کوشش میر هاشم محدث
ملاحظاتی دربارهٔ زبان کهن آذربایجان: دکتر محمد امین ریاحی
ای زبان پارسی (شعر): دکتر حسین خطیبی
یاد شاعران در شعر: ابراهیم صهبا
نظری در بارهٔ تذکرهٔ نصرآبادی: احمد گلچین معانی
سفرنامهٔ شیراز: محمود افشار
جنگ با سالارالدوله: دکتر حسن پیرنیا
اسناد جنگ با سالارالدوله: ایرج افشار
خودکشی علی‌اکبر داور: دکتر جهانشاه صالح
یادداشت دربارهٔ اسناد داور: ایرج افشار
ایران و بریتانیای کبیر (به فرانسه): علی‌اکبر داور
شعر معاصر افغانستان: محمد نسیم نکهت سعیدی
نام سه آبادی در راه ری به خراسان: تقی بینش
علی‌اکبر بسمل شیرازی: دکتر منصور رستگار
تاریخ ارمستان: محمد علی جمالزاده
طنز و مزاح در شعر حافظ: دکتر پرویز ناتل خانلری
تکملة‌الاصناف: نجیب مایل هروی
نقاشیهای چهل ستون قزوین: دکتر احسان اشراقی
نخستین پزشکی آموختگان ایرانی در سوئیس: دکتر محمود نجم‌آبادی
یادداشت دربارهٔ دکتر یوسف میر: ایرج افشار
نگاهی به‌غزلی از کمال و فرخی یزدی: غلامرضا رزمگیر (مشهد)
عیسی و عیسا در شعر خاقانی: جلال‌الدین کزازی
باربد یا پهلبد: دکتر احمد تفضلی
کرج و جنبش خرمیه: فضل‌الله امینی (اهواز)
دانشمند اکبر و دانشمند اصغر: سید محمدعلی روضاتی (اصفهان)
«وش» در شعر حافظ: کمال اجتماعی جندقی
جمشید و مرگ: دکتر جواد سعید برومند (بردسیر)
پارسیگویان اردوباد: عزیز دولت‌آبادی (تبریز)
انجمنهای ادبی یزد: اکبر قلمسیاه (یزد)
دو قصیدهٔ تازه از منوچهری: دکتر توفیق سبحانی (رشت)
مآخذ چند داستان از بوستان: دکتر ابراهیم قیصری (کهساران)
بیتی از منطق‌الطیر عطار: دکتر محمد غلامرضائی (یزد)
کاردو: علی محمد هنر
چرخ‌کچه باز در شعر رودکی: جواد محمدی خمک (گرگان)
رودکی و رباعی: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی
انجمنهای ادبی همدان: دکتر مهدی درخشان
مراسلات و اسناد یزد: دکتر اصغر مهدوی
آتشی: دکتر برات زنجانی
نظری به دومقاله در تاریخ هند: دکتر نذیر احمد (علیگره ــ هند)
فرق میان گونه‌های فارسی ایران و افغانستان: نجیب مایل هروی (مشهد)
طایفهٔ افشار کازرون: مهدی مظلوم زاده (کازرون)
واژه نامهٔ کشاورزی اردستان (۲): احسان‌الله هاشمی (اردستان)

انجمن ادبی شیدا اصفهان (صفحهٔ ۴۱۹ و ۴۲۵ دیده شود)

موسسهٔ فرهنگی جهانگیری

منتشر کرده است

کندلوس

● تحقیق و نوشته: علی اصغر جهانگیری
با مقدمه سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

● تحقیقی در زمینه فرهنگ مردم کندلوس
(کجور مازندران)

● پخش کلی و جزیی: **کتابفروشی تاریخ**
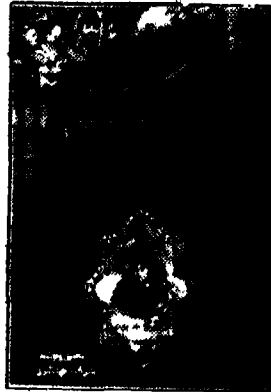
خیابان انقلاب روبروی سینما سپیده (دیانای سابق) نزدیک دانشگاه تهران ساختمان فروردین

تلفن ۶۴۰۶۴۳۶

مرکز خرید و فروش و پخش کتاب: در زمینه‌های ایرانشناسی، متون فارسی، تاریخ و جغرافیا، دیوان شعرا، باستانشناسی، اسناد تاریخی و خطی...

بهترین خریدار مجموعه‌های خصوصی و خانوادگی از خانواده‌های محترم

تلفن ۶۴۰۶۴۳۶

«آینده» در سال آینده

با شادباش‌گویی از فرا رسیدن سال نو

انتشار منظم آینده در سال نو منوط به‌دو امرست: یکی آنکه کاغذ سهمیه به‌ما داده شود و حواله‌ای که صادر می‌شود کاغذش به‌موقع تحویل شود، ورنه هروقت کاغذرا بگیریم می‌توانیم مجله را چاپ کنیم. طبعاً اگر کاغذ دوماه یکبار و به‌موقع به‌دستمان نرسد بازهم مجله سه‌ماه یکبار نشر خواهدشد.

دیگر منوط است به‌آنکه مشترکان گرامی، اما گرفتار مشقات روزگار، اگر به مجله علاقه‌مندی دارند حق اشتراك خود را دست‌کم تا آخر خرداد بپردازند.

صاحب امتیاز نخستین مجلهٔ آینده در وقفنامهٔ خود تصریح و تأکید بر دوام مجله داشته و انتشار متوالی آن را خواستار شده و نیات خـود را به‌شقوق مختلف بیان کرده است و طبعاً برعهدهٔ ماست (ونیز کارگزاران موقوفه) که آن راه را ادامه بدهیم و مشکلات و موانع را ازپیش برداریم...

***

بهای اشتراك در سال آینده برمیزان صفحات گذشته و درصورت بقای بهای کاغذ به‌میزان پیشین، در ایران ۳۵۰۰ ریال و برای خارج به‌مناسبت گران‌شدن مشهود بهای پست ۶۰۰۰ ریال خواهد بود. لطفاً صفحهٔ سوم پشت جلد دیده شود.

یادداشتی دیگر به‌هنگام نشر این شماره

آخرین دفتر سال گذشتهٔ آینده با دوماه تأخیر نشر می‌شود و چون به‌هنگام حروف‌چینی مجله چند کلمه‌ای نوشته و در صفحهٔ قبل به‌عنوان «آینده‌درسال‌آینده» چاپ‌شده‌است توضیحی در باب تأخیر این شماره ضرورت دارد که گفته شود. سبب تأخیر آن است که در تکاپو بودیم مگر کاغذ کمبود را از جنس روزنامه‌ای همرنگ پیدا کنیم تا مجله یکنواخت و یکرنگ باشد. اما انتظارمان بیفایده بود و کاغذ چرك (روزنامه‌ای) در بازار آزاد هم فراهم نشد تا سراسر مجله به‌همان رنگ کاغذ سهمیه باشد. ناچار اوراقی چند از مجله با کاغذ ناهمگون (سفید) که چاپخانه از راه لطف دراختیارمان گذارده است چاپ‌شده. اگر دورنگ شده و نامطلوبتان‌است جز پوزش‌خواهی چه توانیم کرد. این شماره یادگاری است از علاقهٔ به‌انتشار مجله باهر گونه امکانی و صورتی. البته می‌توانستیم مجله را با همان مقدار کاغذ سهمیه که داده شده بود چاپ کنیم، ولی تعداد اوراق مجله به نسبت حق اشتراکی که خوانندگان پرداخته‌اند کم می‌شد.

نخستین شمارهٔ مجله (فروردین و اردیبهشت) امیدست در تیرماه منتشر شود.

آینده

شمارەهای ۹-۱۲ (۱۳۶۷) (سال چهاردهم) آذر ـ اسفند
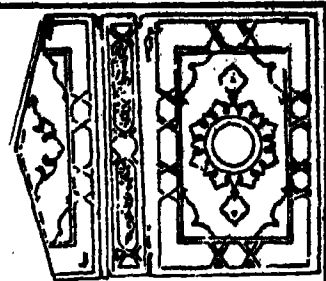
فضل‌الله رضا
رئیس پیشین دانشگاه تهران
(اتاوا)

پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی*

رستم به‌دنیا می‌آید

به‌زعم این نگارنده، فردوسی مترجم روزمزد کسی و دستگاهی نبوده است، که بخشهای نیم خوانده از داستانهای پهلوی را به‌دستور روزانهٔ دیگران به‌شعر فارسی برگرداند. این مرد سخندان پرشور، داستانهای باستان را بسیار خوانده و در فراز و نشیب افسانه‌های آن روزگاران فراوان اندیشیده بود.

* جلد اول «پژوهشی دراندیشه‌های فردوسی» درسال ۱۳۴۸ درپاریس نوشته‌شد، وپس‌از پنج سال تأخیر در سال ۱۳۵۳ در تهران به‌چاپ رسید. جلد دوم همان کتاب در ۱۳۵۲ در اتاوا پایان پذیرفت، ولی تاکنون به زیور چاپ درنیامد.

موضوع جلد دوم چندان بستگی با جلد اول ندارد. داستان از به‌دنیا آمدن رستم شروع می‌شود. چون تهمتن، قهرمان شاهنامه، در مرکز داستان جای دارد، می‌توان گفت که کتاب ازهمین‌جا آغاز می‌گردد.

در نسخهٔ اصلی کتاب کوشش به‌کار رفته بود که گزیده شعرهای بلند فردوسی، همراه با تفسیر و تحلیلی از جنبه‌های هنری و ادبی آن در متن آورده شود. امید است محدودیت صفحات مجلهٔ آینده این فرصت را باز نگیرد.

روی سخن با خوانندگانی است که در گام نخست به دید هنری به‌شاهنامه می‌نگرند. از اینروی، تأکید در صحت و قدمت نسخه بدلها و معانی بغرنج بعضی کلمات و اشارات که کار کارشناسان ادب و زبان است از چهار چوب این اوراق بیرون می‌ماند ـ اشعار از نسخهٔ شاهنامهٔ چاپ مسکو (چم) که در ایران رایج است برگزیده شده است.

فردوسی، مانند همهٔ آفرینندگان هنری شاهکارهای جهانی، در ذهن خود برنامهٔ کار و صحنه‌ها و روابط بازیگران را از پیش زیر و روی می‌کند. از همان آغاز کار، ذهن فردوسی مانند شطرنج بازی که بمیدان قهرمانی جهانی پای می‌گذارد، حرکت مهره‌ها را از پیش در فرمان دارد. از اینروی، هرجا که داستان نزدیکتر به‌تعلق خاطر اوست، عرصهٔ سخن را هنرمندانه‌تر آماده می‌سازد و خواننده را با خود به گلستان دیگری می‌برد.

سخن فردوسی در روزگار رستم، در نبرد ها، و در گفت‌و شنودهای او اوج می‌گیرد، چنانکه خوانندهٔ آگاه خوب در می‌یابد که سخنور طوس در کار آفرینش بزرگی است.

عروسی رودابه و زال، فردوسی را به‌متن داستان دلخواه وی نزدیکتر می‌کند — رستم به‌دنیا می‌آید، بچه شیرپرورده می‌شود، پیل و نهنگ و اژدها از چنگال وی رهائی نمی‌یابند — استاد طوس، رستم نوجوان را کم‌کم آماده می‌کند که او را برجای نیای وی، سام یك زخم بنشاند.

***

زال سیمرغ پرورده، فرزند جهان پهلوان سام نریمان، رودابه دختر مهراب و سیندخت کابلی را به‌همسری برمی‌گـزیند. سام با سیاست و تدبیر، مشکلات سیاسی و نژادی را از سر راه برمی‌دارد، و از فریدون پروانهٔ عروسی را به‌دست می‌آورد.[1]

پس‌از چندی، رودابه نوعروس باردار می‌شود.[2] بار رودابه بسیار گران است، و او را به بستر بیماری می‌کشاند. صورت ارغوانی او زرد و میان لاغرش فربه می‌گردد — داستان به‌دنیا آمدن رستم در شاهنامه با این بیت پرئیانی استاد آغاز می‌شود:

بسی برنیامد برین روزگار که آزاده سرو اندر آمد ببار

سرو بالا بلند، در ادب فارسی، خوشترین نمودار قامت آدمی و اشارت بخرامیدن و زیست اوست. آزادگی و سرفرازی سرو هم، در ذهن مردم سرزمین ما هزارگونه غوغای سربلندی و نیکنامی و سرکشی و بی‌اعتنائی دلپذیر برمی‌انگیزد — از این دست هزار نقش و سخن به‌خاطر می‌آید.

از زبان فردوسی به‌یاد می‌آوریم:

«بسرو سهی بر سهیل یمن»، «خم‌آورد بالای سرو سهی»، «یکی سرو بد تا بسوده سرش».

و از سعدی:

اگر سروی ببالای تو باشد نه چون قد دلارای تو باشد

«سرو ندیدم بدین صفت متمایل»

و از حافظ:

۱— رجوع فرمائید به جلد اول پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی.

۲— «بار دار» ترکیب سادهٔ فارسی بجای «حامله» نیکو به‌نظر می‌رسد.

چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری خورد ز حسرت روی تو هر گلی خاری
مرا درخانه سروی‌هست‌کاندر سایهٔ قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
می‌شکفتم زطرب زانکه‌چوگل برلب‌جوی برسرم سایه آن سرو سهی بالا بــود.

درزبان فاخر حافظ، گاهی اصطلاح سروبالا بلند، گاهی معانی لطیف‌تر و روحانی‌تر دربر می‌گیرد، مانند:

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که می‌رویم به‌داغ بلند بالائی

سرو سهی از باغ نیکنامی و سرفرازی به‌گلزار و چمن می‌خــرامد و رفته رفته به‌گوشهٔ خاطر گوشه‌گیران سخن عرفانی هم راه می‌یابد ــ فی‌المثل از فروغی بسطامی می‌شنویم:

طوبی و سدره گر بقیامت مرا دهند یك‌جــا فدای قامت رعنا کنم ترا

سرو سهی میوه برنمی‌آورد، از این روی هم راست و برکشیده و سربلند است. اما اگر سرو باردار شود، سنگینی میوه، پشت و سر برکشیده‌اش را خم می‌کند، اینجاست که می‌گویند: «که آزاده سرو اندر آمد بیار».۳

روزی نزدیك دوران زایمان، رودابه از هوش می‌رود، سیندخت و همگان نگران می‌شوند، گمان می‌برند که رودابه به‌بستر مرگ درافتاده است.

گفت و شنود دختر باردار و مادر پریشان و شرح زایمان را، کدام نویسندهٔ دیگر فارسی زبان سوای فردوسی چنین ساده و زیبا بیان کرده است؟

بسی برنیامد برین روزگــار که آزاده سرو اندر آمد ببار
بهار دل‌افــروز پژمرده شد دلش را غم و رنج بسپرده شد
شکم‌گشت فربه و تن‌شد گران شد آن ارغوانی رخش زعفران
بدو گفت مادرکه ای جان مام چه‌بودت‌که‌گشتی چنین زردفام
چنین دادپاسخ‌که من‌روز وشب همــی برگشایم بفریاد لب
همانا زمان آمــدستم فــراز وزین بار بردن نیابم جــواز
تو گوئی بسنگستم‌آگنده پوست وگرآهنست آنکه نیزاندروست
چنین تا که زادن آمد فراز بخــواب و بارام بودنش نیاز
چنان‌بدکه‌یك‌روز ازورفت‌هوش از ایوان دستان برآمد خروش
خروشید سیندخت وبشخودروی بکند آن‌سیه‌گیسوی مشك بوی
یکایك بدستان رسید آگهــی که پژمرده شد برگ سرو سهی

توصیف را ببینید، می‌گوید گوئی پوستم را با سنگ پر کرده‌اند و کودکی که در درون من است از آهن پرداخته‌اند ــ شاعر سخن نو می‌گوید، وصف او خیال‌انگیز است،

۳ــ سعدی، افصح‌المتکلمین که بشاهنامه دلبستگی آشکار دارد، از این دست اصطلاحات زیاد به‌کار می‌برد، مانند:

یکی درخت گل اندر میان خانه ماست که سروهای چمن پیش قامتش پستند
بسرو گفت یکــی میوه برنمیاری جواب داد کــه آزادگــان تهیدستند

بیتی از غزلی نیست که در چند صد سال هزارها بار در غزلها و قصیده‌های گویندگان تکرار شده باشد.[۴]

درمیان این گرفتاری‌ها، زال تدبیر می‌کند، و لختی از پر سیمرغ را بـر آتش می‌گذارد و به سیندخت مژده می‌دهد که نگران نباش، که درد رودابه را سیمرغ کاردان دوا خواهد کرد. سیمرغ مانند ابر تیزرو از آسمان فرا می‌رسد. زال مانند کودکی که به‌نزد مادر دانشمند نشسته باشد بر او درود می‌فرستد، فروتنی می‌کند، و معلوم است که زال در برابر مشکل بزرگی قرار گرفته و بمادر برای گره‌گشائی روی آورده است، اما سیمرغ، مادر کاردان، می‌داند که پسرش اکنون خود مردی آراسته است، گفتار او با زال مثل گفتار مادر دانائی است که پسرش بسپهداری لشکر یا شاهی رسیده باشد. نمی‌گوید پسر چرا گـریه می‌کنی؟ به‌زبان بلند و مناسب این صحنه می‌پرسد: «بچشم هژیر اندرون نم چراست؟»[۵]

سیمرغ زال را دلداری می‌دهد، می‌گوید زنگ غم از دل بزدای که کـودک ناموری از رودابه نصیب تو خواهد شد. کودکی که نیروی مردی و زور و دلاوری و خرد و کاردانی او از همه برتر خواهد بود. اما بار آزاده سرو کابل باری گران است، کودکی که باید بدنیا بیاید قهرمانی است که جهان همتای او ندیدست. زایمان از راه طبیعی مقدور نیست، تدبیر دیگری باید کرد.

ببالین رودابـه شد زال زر	پر از آب رخسار وخسته جگر
همان پـر سیمرغش آمد بیاد	بخندید و سیندخت‌را مژده داد
یکی مجمرآورد وآتش‌فروخت	وزآن پرسیمرغ لختی بسوخت
هم‌اندر زمان تیره‌گون‌شد هوا	پدید آمد آن مرغ فرمان روا
چو ابری‌که بارانش‌مرجان بود	چه مرجان‌که آرایش‌جان بود
برو کرد زال آفـرین دراز	ستودش فراوان و بردش نماز
چنین‌گفت‌با زال‌کین‌غم‌چراست	بچشم‌هژبر اندرون نم چراست
کزین سرو سیمین بر ماه روی	یکی نره شیر آید و نامجوی
که خاك پی او ببوسد هژبر	نیارد گذشتن بسر برش ابـر
از آواز او چرم جنگی پلنگ	شودچاك‌چاك وبخاید دوچنگ
هران گرد کاواز کوپال اوی	ببیند برو بازوی و یال اوی
ز آواز او اندر آید ز پای	دل مرد جنگی برآید ز جـای
بجای خـرد سام سنگی بود	بخشم اندرون شیر جنگی بود
ببالای سرو و بنیروی پیل	بآواز خشت افگند بر دو میل
نیایـد بگیتی ز راه زهش	بفرمان دادار نیکی دهش

۴ــ خوانندهٔ آگاه، چون به‌این‌گونه شاه بیتها می‌رسد، حدیث محمود و سیم و زر و ترك و تازی و تعصبها را از دل می‌زداید، و از بادهٔ شعر ناب سرمست می‌شود. آن حاشیه‌ها و داعیه‌ها قشر و پوستی بیش نیست.

۵ــ فردوسی در آئین سخنوری و مکالمه، استادی بی‌همتاست.

بیاور یکـی خنجر آبگون / یکی مرد بینا دل پـرفسون
نخستین بمی ماه را مست کن / ز دل بیم واندیشه را پست‌کن

سیمرغ بهزال می‌گوید، نخست رودابه را بهمی مست کن که ترس و بیم واندیشه از او بریزد، — و این بهجای داروی بیهوشی است ـ آنگاه، (پزشك)، مرد بینادل کارآزموده‌ای بیاور تا به خنجر آبداده پهلوی رودابه بشکافد و بچه از پهلوی او بیرون کند ـ سپس پهلوی رودابه بدوزد (بخیه کند) و از گیاه و ترکیبی که می‌گویم بـر زخم او مرهم بگذار. خداوند به‌تو پسر بلند اختری عنایت خواهد کرد.

بکافد تهیگاه سرو سهـی / نباشد مر او را ز درد آگهی
وزو بچـهٔ شیر بیرون کشد / همه پهلوی ماه در خون کشد
وزآن‌پس بدوزآن‌کجاکرد چاك / زدل دورکن ترس‌وبیمار وباك
گیاهی‌که گویمت باشیر ومشك / بکوب‌وبکن هرسه‌درسایه خشك
بساو برآلای بـر خستگیش / ببینی همان روز پیوستگیش
بدو مال ازآن‌پس یکی پر من / خجسته بـود سایهٔ فر من
ترا زین سخن شاد باید بدن / بپیش جهانـدار باید شدن
که‌اوداد‌ت این‌خسروانی درخت / که‌هرروز نو بشکفاندش بخت
بدین‌کار دل هیچ غمگین مدار / که شاخ برومندت آمـد ببار
بگفت و یکی پر ز بازو بکند / فکند و بپرواز بـرشد بلند
بشد زال و آن پر او برگرفت / برفت‌وبکرد آنچه گفت‌ای‌شگفت
بدان‌کار نظاره شد یك جهان / همه‌دیده پرخون وخسته روان
فرو ریخت‌ازمژه‌سیندخت خون / که‌کودك ز پهلو کی‌آید برون

این دستور احتمالا نخستین جراحی دانشی است که در افسانه‌های باستانی می‌یابیم و زبان فردوسی چنان آمیخته بهدانش است که گوئی نگارنده داستان از سدهٔ نوزدهم یا بیستم سخن می‌گوید. سخن از پولاد آبداده و داروی بیهوشی و شکافتن و دوختن و (سزارین) و درد فرونشاندن است، چنانکه بنیان سخنان فردوسی از زبان سیمرغ با دانش پزشکی ما هم‌آهنگ است. غرض این نیست که فردوسی بردانش پزشکی چیره بوده، سخن اینجاست که نابغه‌های علم و هنر اساس کارها را در رشته‌های گوناگون لمس می‌کنند. اما مردم معمولی غالباً در جزئیات غرق می‌شوند، چون شاخه‌های نازك را از تنه‌های تناور باز نمی‌شناسند.

در دو سه بیت کوتاه، فردوسی گیاهی را از دفتر داروئی پزشکی برمی‌گزیند، شیر و مشك بدان می‌افزاید، می‌کـوبد و در سایه خشك می‌کند، می‌ساید و دارو را بهزخم می‌آلاید، می‌گوید درهمان روز نخست بریدگی التیام خواهد یافت.

سیمرغ مانند پزشك حاذقی که وقتش درگرو کارهای فراوان باشد در بالین بیمار زیاد درنگ نمی‌کند، درد را درست تشخیص می‌دهد، دوای بیمار را مقرر می‌دارد، و آنگاه ازپی کار خود می‌رود.[۶] پزشك گرانمایهٔ ما پری از بال خود را مانند (کارت

۶ـ تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرراست. (حافظ)

ویزیت و شمارهٔ تلفن) در پیش زال می‌گذارد تا اگر بار دیگر بوی نیاز افتاد بدو دسترسی بیابند.

سیندخت و جمع درباریها همچنان نالان و گریان‌اند، زیرا این گفتهٔ زال مرغ پرورده را باور نمی‌دارند ــ آخر چگونه ممکن است کودک را از پهلوی مادر به‌در آورند؟ البته زال به‌گفتهٔ مادر خواندهٔ دانای خود سیمرغ، اطمینان دارد، ولی سیندخت و دیگران طبیعی است که چنین اعتقادی به‌سیمرغ نمی‌توانند داشته باشند.

موبد چیره دستی دستور سیمرغ را به‌کار می‌بندد، و پهلوی رودابه را می‌شکافد، و سرانجام پس‌از عمل جراحی پسر درشت بی‌مانندی را بدون آزار از پهلوی او بیرون می‌آورد. پزشک آنگاه پاره شده‌ها را می‌دوزد و بر زخمها مرهم می‌گذارد و داروی آرامش می‌دهد.

رودابه شبانروزی بیهوش ماند، و چون به‌هوش آمد و شیر بچهٔ زیبای او را به‌وی باز نمودند لب به‌خنده گشود، خستگیها را فراموش کرد ــ کودک را هم رستم نام نهاد.

بیامد یکی موبدی چرب دست	مر آن ماهرخ را بمی‌کرد مست
بکافید بـی رنج پهلوی ماه	بتابید مـر بچه را سر ز راه
چنان بی‌گزندش برون آورید	که‌کس درجهان‌این‌شگفتی ندید
یکی بچه بدچون‌گوی شیرفش	ببالا بلند و بدیدار کش
شگفت‌اندرو مانده بد مرد وزن	کـه نشنید کس بچهٔ پیل‌تن
همان درد گاهش[7] فرو دوختند	بدارو همه درد[8] بسپوختند
شبانروز مادر ز می خفته بود	ز می خفته و هش‌ازو رفته بود
چو از خواب بیدار شد سروبن	بسیندخت بگشاد لب بر سخن
برو زر و گوهـر برافشاندند	ابر کردگار آفرین خواندند
مرآن بچه را پیش او تاختند	بسان سپهری بـر افراختند
بخندید از آن بچه سرو سهی	بدید اندرو فـر شاهنشهی

در بعضی نسخه‌ها میان ابیات ۱۵۰۹ و ۱۵۱۰ شاهنامه چاپ مسکو دو بیت زیر آمده‌ست:

همه موی سر سرخ و رویش چو خون	چـو خورشید رخشنده آمد برون
دو دستش پـراز خون ز مادر بـزاد	نـدارد کس اینچنین بچه یـاد

گوینده در بیت دوم اشاره Allegoric به جنگ آوری و خونریزی این پسر نوزاد می‌کند، می‌گوید رستم آنگاه که از مادر بزاد دو دستش به‌خون آلوده بود، و این کنایه لطیفی است به‌آیندهٔ قهرمان داستانهای شاهنامه. کودک، مردی بزرگ و نامدار خواهد شد، اما از سرانگشتانش همیشه خون دشمنان کشورش فرو خواهد ریخت. مردی است که در راه بر شدن بر آسمان نام و جهانگیری از هیچ‌کس و هیچ چیز نخواهد

۷ و ۸ــ در پاورقی چاپ مسکو بجای این کلمات: «درزگاهش» و «درز» آمده و در شاهنامه چاپ دبیرسیاقی زخمگاهش درج شده است.

هراسید، دوست و دشمن و خویش و بیگانه و سپهدار و شاهزاده و شهریار هر که سد راه او باشد از چنگال خونریزش رهائی نخواهد یافت. ولی باید افزود که در همه این داروگیرها حرص جاه و مال و رشك و حسد برداشته‌های دیگـران در ذهن او راه نمی‌یابد. نوعی خرد و داد و دهش، رهنمای این سپهسالار جهانگیر خواهد بود، که محور آن نام نیك و آزادی و سرافرازی است.

نکتهٔ جالب دیگر این است که یك «عروسك» از حریر بصورت و هیکل واندازهٔ رستم نوزاد می‌پردازند و درون آن را ازمو پر می‌کنند و عروسك را با ستان و کوپال براسب می‌نشانند و به‌نزدیك سام هدیه می‌فرستند که خداوند بفرزند تو امروز چنین کودکی عنایت کرده است.

این عروسك تقریباً به‌جای مجسمه و عکس و نقش، هدیه‌ای است که به‌پیشگاه پدر بزرگ کوچك نوزاد فرستاده‌اند.

یکی کودکی دوختند از حریر | ببالای آن سیر ناخـورده شیر
درون وی آگنده مـوی سمور | برخ بر نگاریده ناهید و هور
ببازوش بـر اژدهـای دلیر | بچنگ اندرش داده چنگال شیر
بزیر کش انـدر گـرفته سنان | بیك دست کوپال و دیگر عنان
نشاندندش آنگه بـر اسپ سمند | بگرد اندرش چاکران نیز چند
چو شد کـار یکسر همه ساخته | چنان چـون ببایست پـرداخته
هیون تکـاور بـرانگیختند | بفرمان بران بر درم ریختند
پس آن صورت رستم گـرز دار | ببردند نـزدیـك سام سوار

از کابل تا زابلستان جشنها برپای می‌کنند، و می و رامشگران مجلس آرا می‌شوند.

یکی جشن کردند در گلستان | ز زاولستان تـا بـکابلستان
همه دشت پر باده و نای بود | بهر کنج صد مجلس آرای بود
بزاولستان از کران تا کران | نشسته بهر جـای رامشگـران
نبد کهتر از مهتران بر فرود | نشسته چنان‌چون بود تار وپود

نکتهٔ جالبی که در اینجا بچشم می‌خورد این است که ـــ در مهمانیها توانگر و بینوا و ارباب و رعیت کنار هم می‌نشیند و زنجیرهای تشریفات و تعارفات معمولی پاره می‌شود.

شاید بیت چهارم نمودار، آزاد منشی خود فردوسی باشد که در داستان انعکاس یافته ـــ بعید هم نیست که این آئین مردمی در اصل داستان پهلوی آمده باشد. به‌هرحال نویسندهٔ انسان دوست ما نکات اخلاقی و انسانی را هیچگاه ازنظر فرو نمی‌گذارد. تأمل در این ریزه‌کـاریها برای شناسائی سیمای هنری و انسانی و اخلاقی گویندگـان ضرورت دارد.

وقتی پیکر (مجسمه) رستم را بسام می‌نمایند موی براندامش راست می‌شود، چه این پسر درست به‌خود او می‌ماند ـــ آیا ممکن است چنین گردآسا کودکی پای به‌جهان بگذارد؟

سام می‌گوید، اگر کودک نوزاد زال نصف این اندازه هم باشد، باز روشن است که بر همان سان روزی پهلوانی بی‌همتا خواهد شد.

پس آن پیکر رستم شیرخوار	ببردند نزدیک سام سوار
ابرسام‌یل موی بر پای خاست	مرا ماند این‌پرنیان‌گفت راست
اگر نیم ازین پیکر آید تنش	سرش ابر ساید زمین دامنش
وزان‌پس فرستاده‌را پیش‌خواست	درم‌ریخت‌تا برسرش‌گشت‌راست
بشادی برآمد ز درگاه کوس	بیاراست میدان‌چو چشم‌خروس
می‌آورد ورامشگران‌را بخواند	بخواهندگان بر درم برفشاند
بیاراست جشنی‌که خورشید وماه	نظاره شدند انـدران بزمگاه

سام با اینکه از شباهت زیاد کودک بخود او درشگفت است، باز متوجه مبالغه و تملق اطرافیان خود هست، که برای خوشامد او، ممکن است مجسمه (پیکر) را بزرگتر از مقیاس حقیقی آن ساخته باشند. سپهسالار کهنه‌کار در ارزیابی خبر نوزاد میانه‌روی را در ذهن خود می‌گنجاند تا زیاد بدام دروغ و خوشامد درنیفتد. فردوسی سخنوری بیناست که نکات لطیف روانشناسی ازچشم تیزبین او دور نمی‌ماند.

پس‌از جشن و سرور، سام فرستادهٔ زال را با نامه باز می‌گرداند، و در نامه از «پیکر» رستم ستایش می‌کند، توصیه می‌نماید که از نوزاد خوب نگهداری کند. فردوسی پیام سام را با بیتهای بلند آراسته است. مثلا آنجا که سام می‌گوید، که نهانی دعا می‌کرد و از خداوند می‌خواست که‌ازتخمهٔ زال فرزندی بیابد.

نخست آفرین کرد بر کردگار	بران شادمان گردش روزگار
ستودن گرفت آنگهی زال را	خداوند شمشیر و کـوپال را
پس آمـد بدان پیکر پرنیان	که یال یلان داشت فر کیان
بفرمود کو را چنان ارجمند	بدارید کـز دم نیابد گزند
نیایش همی کرد اندر نهـان	شب و روز با کردگار جهان
که زنده ببیند جهانبین من	ز تخم تو گـردی به‌آئین من
کنون‌شد مرا و ترا پشت‌راست	نبایدجز از زندگانیش خواست
فرستاده آمـد چو باد دمان	بر زال روشن دل و شادمان

میزان سرفرازی پدر جوان را، که زناشوئی او از آغاز با دشواریها آمیخته بود، از داشتن چنین فرزند درشت و زیبا خوب می‌توان حدس زد.

زال مرغ پرورده همواره دوران کودکی خود را بخاطر می‌آورد، و از اینکه پدر او را نپذیرفت و به‌کوه انداخت، طبعاً هنوز دل آزرده است. امروز خداوند به‌او که این همه رنج و ستم جامعه و پدر را تحمل کرده، پسری عنایت فرموده که بی‌همتاست — تأئید و ستایش سام اکنون برای زال از نظر روانکاوی بسیار دلپذیر و آرامش بخش است:

چو بشنید زال این سخنهای نغز	که روشن روان اندر آید بمغز
بشادیش بـر شادمانـی فـزود	برافروخت گردن بچرخ کبود

پرورش بچه شیر

قهرمان بزرگ داستانهای شاهنامه، از همان روزکه بدنیا می‌آید، شگفت‌انگیز و نیرومند و بی‌همتاست: در آغاز، ده دایه به رستم شیر می‌دهند، آنگاه که کودك نوزاد را از شیرخواری برمی‌گیرند، به‌اندازهٔ پنج تن غذا می‌خورد. خلاصه، جان و تن رستم بسرعت پرورش می‌یابد. چند سالی نمی‌گذرد که کودك نابالغ هیکل شیرمردی دلیر پیدا می‌کند، که بسیار بسام یل می‌ماند. نشانه‌های خرد و رأی و فرهنگ هم این شباهت کودك و سام را تأیید می‌کند ــ گوئی مایه‌های فرزانگی و پهلوانی را در نهادش آمیخته‌اند.

برستم همی داد ده دایه شیر — که نیروی مردست و سرمایه شیر
چو از شیر آمد سوی خوردنی — شد از نان و از گوشت افزودنی
بدی پنج مرده مر او را خورش — بماندند مردم از آن پرورش
چو رستم بپیمود بالای هشت — بسان یکی سرو آزاد گشت
چنان شد که رخشان ستاره شود — جهان بر ستاره نظاره شود
تو گفتی که سام یلستی بجای — ببالا و دیدار و فرهنگ و رای

وقتی آوازهٔ رشد بی‌سابقهٔ این کودك شیر مانند، بسام می‌رسد آرزوی دیدار او در دلش می‌افتد. جهان پهلوان گران سنگ ایران، از زابل به‌کابل بمیهمانی می‌آید. مهراب پدر رودابه و زال،لشکر را به احترام سپهدار پیر آماده می‌کنند، و پیلان و اسبان بهمراه می‌افتند و اما فردوسی داستان‌نگار شیربچه زال را باین سادگی بسام و بزرگان نشان نمی‌دهد. برای نمایش دادن برز و بالای رستم که کودك گرد صولتی است، برژنده پیل تخت زرین می‌نهند و بچه شیر را با تاج و کلاه وکمر و تیر وکمان بر پشت پیل می‌نشانند. چون سام جهان پهلوان نمودار می‌شود، مهراب و زال از دور از اسب فرود می‌آیند، و بر سام درود می‌فرستند. سام با تحسین و شگفتی به‌پور زال می‌نگرد، و آرزو می‌کند که این هژبر جوان زندگانی شاد و دراز بیابد.

چو آگاهی آمد بسام دلیر — که شد پور دستان همانند شیر
کس اندرجهان کودك نارسید — بدین شیر مردی و گردی ندید
بجنبید مر سام را دل ز جای — بدیدار آن کودك آمدش رای
سپه را بسالار لشکر سپرد — برفت و جهاندیدگان را ببرد
چومهرش سوی پوردستان‌کشید — سپه را سوی زاولستان کشید
چوزال آگهی‌یافت بربست‌کوس — زلشکر زمین‌گشت‌چون آبنوس
خود وگرد مهراب‌کابل خدای — پذیره شدن را نهادند رای
یکی ژنده پیلی بیاراستند — برو تخت زرین بپیراستند
نشست از بر تخت زر پور زال — ابا بازوی شیر و باکتف و یال
بسر برش تاج و کمر برمیان — سپر پیش و دردست‌گرزگران
چو از دور سام یل آمد پدید — سپه بر دو رویه رده برکشید

فرودآمد ازباره مهراب و زال	بزرگان که بودند بسیار سال
یکایك نهادند سر بر زمین	ابـر سام یل خواندند آفرین
چوگل چهرهٔ سام یل بشکفید	چو بر پیل بر بچهٔ شیر دیـد
چنان همش بر پیل پیش‌آورید	نگه‌کرد و با تاج وتختش بدید
یـکی آفرین کرد سام دلیر	که تهما هژبرا بزی شاد دیر
ببوسید رستمش تخت ای‌شگفت	نیا را یکی نو ستایش گرفت

رستم کودك، پس از ستایشها و شادمانی از این سخن کـه وی به‌پدر بزرگش می‌ماند، مانند همهٔ کودکان، هنوز از راه نرسیده، بی‌درنگ خواهشهای دلش را بـا پدر بزرگش درمیان می‌نهد.

همی اسب و زین خواهم و درع و خود[۹]

سام جهاندیده، در تأیید شگفتی خود از به‌دنیا آمدن چنین شیربچه، به‌زال‌می‌گوید که تا صد پشت شنیده نشده است که نوزاد را از پهلوی مادر بیرون آورند، و این‌همانا برهنمونی ایزدی بودست:

که کودك ز پهلو برون آورند	بدین‌نیکوئی چاره چون آورند
بسیمرغ بادا هزار آفـریـن	که ایزد ورا ره نموده اندرین
که گیتی سپنجست پر آی و رو	کهن شد یکی دیگر آرند نو

بیت آخر بسیار بلیغ است، و آگاهی مداوم فردوسی را از گذر روزگـار می‌رساند، که در این سرای پرآی ورو همهٔ ما چند روزی مهمانیم، و چون یکی «کهن» شد دیگری «نو» جای نشین او می‌شود. آفرینش این‌گونه شعر ناب، گـواه به‌نبوغ شگفت آمیز گوینده است ــ چنین سخن بلند، با محیط اجتماعی شاعر و اعتقادات مذهبی و سیاسی او، یا پادشاه همعصر او، یا نام و نشان مکتبی که در کودکی درآن درس خوانده، ربطی ندارد. این‌بیت‌درخشان، الماسی است که از کان درون خود گوینده برآمده است.

سام جهان پهلوان به‌دروازهٔ پیری رسیده و در کار رفتن است، ولی از او دلیرتر هم روزگار می‌تواند پرورش بدهد. انبان روزگار، مانند مغز کوته‌نظران خودبین تهی نیست. جهان دائماً در حرکت و در آفرینش است. بەاصطلاح فیزیك‌دانـان دستگاه دستگاهی است Dynamic یعنی متحرك و دگرگونی پذیر، جهانی که نو می‌آفریند و کهن را دفن می‌کند. دانشمندان نو ــ پهلوانان نو ــ دانشهای نو ــ روشهای نو ــ سیاستهای نو ــ آئینهای نو ــ بزرگان نو ــ رستنیهای نو ــ دد و دام نو ــ تندرستیهای نو و میکروبهای نو.

مجلس جشن و سرور آماده و سرها گرم باده می‌شود: بمِی دست بردند و مستان

۹ــ این مصرع در «چم» چنین است: همی پشت زین خواهم و درع و خود. بیتهای ۱۵۷۴ تا ۱۵۹۰ «چم» شرح شگفتی سام از یال و بازوی و سینه فراخ و دل شیر و زور بیرآسای رستم جوان است. همه با هم بەسوی کاخ می‌روند. مضمون بسیار بلند دراین چند بیت دیده نشد.

شدند. توصیف فردوسی زیبا و از دید ادبی بلند و گرم و خیال‌انگیز است. مثلا می‌گوید: مهراب مست شد و مستان وار بمشوخ طبعی گفت همینقدر که من و رستم و اسب و شمشیر دست به‌دست هم بدهیم دیگر نه زال و نه سام و نه شاه و نه فلك كسی جلوی ما نمی‌تواند تاب بیاورد — می‌گوید حالا صبر کنید تا سلاح برای رستم درست کنم، همین رستم و من روزی باز آئین ضحاك را زنده می‌کنیم و شما جرأت پرخاش هم نخواهید داشت (به‌صورت ضمنی). سام و زال از این شوخیها لذت می‌برند. می شور در سرها افکنده و پرده آن را برداشته، خودستائی‌ها و بت‌پرستیها و گردنفرازیها جای خود را بهشوخی و بی‌پیرایگی داده، مجلس گرم و با صفا و بی‌آلایش شده است.[۱۵]

بمی دست بردند و مستان شدند ز رستم سوی یاد دستاق شدند
همی خورد مهراب چندان نبید که چون خویشتن‌کس‌بگیتی ندید
همی گفت نندیشم از زال زر نه از سام و نر شاه با تاج و فر
من و رستم و اسب شبدیز و تیغ نیارد بـرو سایـه گسترد میغ
کنم زنـده آیین ضحاك را بپی مشك سارا کنم خاك را
پر از خنده گشته لب زال و سام ز گفتار مهـراب دل شادکام

وقتی سام آماده بازگشت بشهر خود میشود، بزال میگوید: پسر، حس میکنم که آفتاب عمرم بر لب بام رسیدست:

که من در دل ایدون گمانم همی که آمد بتنگی زمانم همی

از این رو، سام زال را پندهای گرانبها می‌دهد، که انسان باید دانش و خرد را بر مال و خواسته برگزیند. در این جهان گذران بهراه راست باید گروید، و درون و برون آدمی باید یکان باشد. ما در سرای آفرینش چند روزی بیش برجای نمی‌مانیم، در این ایام کوتاه و زودگذر، درستی و داد و خرد باید پیشه کرد.

چنین گفت مر زال را کای پسر نگر تا نباشی جز از دادگـر
بفرمان شاهـان دل آراسته خرد را گزین کرده بر خواسته
همه ساله بر بسته دست از بدی همه روز جسته ره ایزدی
چنان دان که برکس نماند جهان یکی بایدت آشکار و نهان
برین پند من باش و مگذر ازین بجز بر ره راست مسپر زمین
که من در دل ایدون گمانم همی کـه آمد بتنگی زمانم همی
دو فرزند را کرد پدرود و گفت کـه این پند ها را نباید نهفت

۱۵ــ سخن بلند فردوسی، از دید علوم اجتماعی روشنگر شوخ‌طبعی و بذله‌گوئی نژادی مردم سرزمین ماست. مهراب، خود از نژاد ضحاك است که روزی برایران فرمانروائی داشته‌اند. اینك بهشوخی و بذله می‌گوید، که او و رستم دست به‌دست خواهند داد، و روزی دمار از روزگار ایران برخواهند گرفت.

ــ عرضه داشت این شوخ چشمی‌ها و پذیرش آن نشان می‌دهد که ظریف‌گوئی و شوخی و هزل مردم این سرزمین ریشهٔ کهن دارد.

با زبان پولادین فردوسی خواننده باید خود بیشتر آشناشود، مثل «برین پندمن باش همداستان»، یا تنگی زمان، که در عصر ما گاه ترکیب خشن ضیق وقت را بهجای آن به‌کار می‌برند، و یا دو فرزند بهجای دو نسل. لذت هنرمندی و سخنوری در بازی با کلمات و اندیشه‌هاست هرچه با این بازیها فزونتر مأنوس باشیم لذت بیشتر دست می‌دهد.

یك نکتهٔ نگفته دیگر هم در سخن استاد نهفته است. فردوسی زیرك اهل دانش است، وقتی می‌گوید به‌راه راست برویم، خواهند گفت بسیار خوب، اما، بگو راه راست کدام است؟ صراط مستقیم، گفتنش آسان و شناختنش دشوار است. آری اما این دهقان طوس گوئی از نژاد دیگری غیراز ماست، که نخوانده‌ها را درمی‌یابد. فردوسی می‌گوید برای تو راه راست آن است که در آن‌آشکار و نهان تو یکسان باشد. همان‌که آموخته‌ای به‌کار بری ــ همان که دردل آرزو می‌کنی بهزبان بیاوری، و بیم و ریا در درون تو توفانها پدیدار نکند. آشکار ونهانت یکی باشد. اگر روزی فرصت دست داد، مبنای علمی این سخن را که مدتهاست دربارهٔ آن اندیشیده‌ام، در مقام مناسبی عرضه خواهم داشت. طرح آن معنی، نیاز بهشناخت فضاهای ریاضی و مفهوم فلسفی فاصله دو نقطه، یا دو شیء دارد.

***

خواهش، خواهش، خواهش، خواهش

آخرین شماره سال۶۷ تقدیم‌شد. ازمشترکین علاقه‌مند بهدریافت شمارهٔ سال آینده خواهشمندیم فوراً قبل‌از خردادماه وجه اشتراك خود را بفرستند تا کمکی بهما باشد.

این شماره برای مشترکینی که وجه اشتراك ۶۷ را نپرداخته‌اند ارسال نشد. لذا امیدواریم اگر از انتشار این شماره مطلع شدند و یا دوستان به‌آنها خبر دادند وجه اشتراك را به‌ترتیبی که در صفحهٔ سوم پشت جلد ذکر شده است بپردازند و درصورتی که مجله‌را نپسندیده‌اند شماره‌های دریافتی سال ۶۷ را برگردانند و از ضرر مجله خوشنود نباشند و ما را به‌همان دردسر تهیهٔ کاغذ و گران شدن پست و خاموشی برق چاپخانه واگذارند.

شمارهٔ اول سال جدید منحصراً برای کسانی فرستاده می‌شود که وجه اشتراك سال ۶۷ را پرداخته باشند.
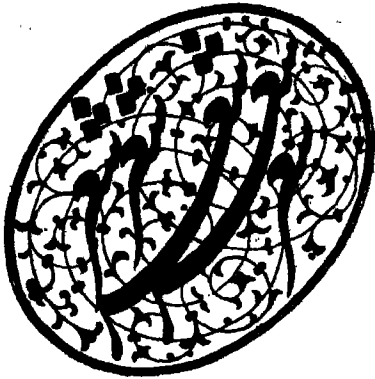
دختر ساز

برای ساز محمود اقبالی و همهٔ نوازندگان چیره دست ایرانی

بزن ای جان رسیل ساز تو راهی دگر امشب
کەدارد شور دیگر این‌دل شوریده سر امشب
منم کاندر گلوی ساز تو نالم ز سوز دل
بزن ای پنجهٔ آتش بجان، زین بیشتر امشب
مرا با زخمه‌ای تا کوچه باغ عشق تا رؤیا
مرا تا شهر سبز کودکی با خود ببر امشب
نوازد تا دلم با تــار گیسو دختر سازت
نخواهم بانگ بیداری‌من ازمرغ سحر امشب
چنان از نشئهٔ ساز تو سرمستم که می‌خواهم
برقصم تا برقصد با من و دل بام و در امشب
چەمی درساغرم کردی که«دست‌افشان و پاکوبان»
غزل باخواجه می‌خوانم سر هررهگذر امشب
صدا در پردهٔ شب با سرانگشت تو می‌پیچد
کران تا بیکران همنالهٔ موج خزر امشب
زچوبی خشك وسیمی‌چند، این‌آتش؟ازآن‌ترسم
دمی دیگر بسوزانی مرا با خشك و تر امشب
ببار ای پرده پرده نغمهٔ تــو نم‌نم باران
چو ابر نوبهاری برسر کوه و کمر امشب
اگر بــا کولیان بادها عــزم سفر داری
خدارا «پرده‌دیگر کن» به‌آهنگ‌سفر امشب
تو همزاد من و شعر منی با سوز ساز خود
ببر ای همزبان دل مرا، از خود ببر امشب

عزت‌الله فولادوند

گریهٔ شبانه

بلور بغض مرا گریهٔ شبانه شکست
چنانکه خلوت آئینه را ترانه شکست
تو رفته‌ای و بهانه فتاده دست دلم
که همچو کودك نالنده بی‌بهانه شکست
به مومیایی دل نیست حاجتی پس‌از این
بسنگ راه غمت تاکه جاودانه شکست
نمی نمانده در آوند جوی هستی از آن
ز داغ تشنه لبیها دل جوانه شکست
گسسته سینه‌ام از هم ز رنج بی‌نفسی
صدف تهی چوشد ازدانه برکرانه‌شکست
صدای پای تو تا آمدی بخوابم باز
چو روزگار گذشته سکوت خانه شکست
فتاد چینی احساس دل چو از رف عشق
حباب جان مرا آه غمگنانه شکست
بره وصال تو رفتن چنانهم آسان نیست
به موج زلف تو دیدیم پای شانه شکست
شکفته غنچهٔ مهر تو بر ستاك فلق؟
که مژده میرسدم ظلمت زمانه شکست
کلید گنج سعادت شود به دولت فقر
دلی که در ره عشق تو عاشقانه شکست
سهی چه‌شکوه‌کنی ازشکست گردش‌چرخ
بلور بغض مرا گریهٔ شبانه شکست

محمود رضا آرمین (سهی) (زابل)

شعر نام تو

بغض ناگفته چنان است که گفتن نتوانم
غنچهٔ سوخته‌ام، باز شکفتن نتوانم
کار این مدعیان بین، که به‌بازار سپردند
راز ناگفتهٔ یاران، که شنفتن نتوانم
ترسم ای‌دوست‌که‌آن حوصله‌برعهد نپاید
همت ماست، که جز راز نهفتن نتوانم
خفته را، ره بدهی نیست بجز کعبهٔ اوهام
چشم بیدار قراریم که خفتن نتوانم!
در ره مقدمت ای اشك برآئینهٔ چشمم
جان‌غباری است‌که‌جز با مژه رفتن نتوانم
شعر نام تو کلامی است‌نهان برلب‌خاموش
راز این درگران چیست که سفتن نتوانم
چشم در راه توام باز، سپیده دم مقصود
گرچه بیمی‌است درین‌گفته، نگفتن نتوانم

پرویز خائفی

پیك مهربانی

اگر آن سرو ناز خرمی، برمن گذار آرد
به باغ بی‌بهار دل هزاران گل به‌بار آرد
فرستد گر پیامی، برکویر تشنهٔ جانم
به ابر مهربانی فیض باران بهار آرد
عطش درسینه‌ام می‌سوزد ازبیدادآن‌ساقی
چوبینم چشمه‌ی‌نوشش‌حریفان‌را قرارآرد
لبی ناکرده‌تر ازبادهٔ مقصود خواهی دید
که‌ناگه‌جام کامت‌را شکستی‌روزگار آرد

غرور سرکشت‌پامال کن، کاین‌دهر افسونگر
بهر‌دم، دام‌نیرنگش غزالی راشکار آرد
توپیك مهربانی‌باش برعاشق، که‌حافظ گفت
که پند پیر دیرعشق، در شاهوار آرد
«درخت‌دوستی بنشان‌که‌کام‌دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن‌که رنج بیشمار آرد»

منوچهر هدایتی خوشکلام (رشت)

شمع صبحگاهی

هرچند در نگاهش بی‌اعتبار و جاهیم
اقلیم سوختن را عمریست پادشاهیم
دریای هجر را ما کشتی شکستگانیم
طوفان اشك و آهیم مغروق بی‌پناهیم
از آتش دل ما گرمی نیافت بزمی
شمعیم ولیك روشن هنگام صبحگاهیم
از بـی‌تعلقیها افـزود رتبهٔ مـا
سر برفلك‌کشیدیم هرچند خاك‌راهیم
دربزم خوبرویان فکر جداست دل را
او بستهٔ دو زلفـاست ما کشته نگاهیم
تر دامن است شبنم باد صبا خبرکش
ورنه بپاکی گل چون بلبلان گواهیم
همچون نسیم داریم صد بوستان بدامن
در صبحگاه هستی هرچند نیمه آهیم
هرحرف از زبانم رمزی‌است‌از حقیقت
درچشم حق پرستان منشور انتباهیم
در طیف عشق دلها گیرند انتظامی
از هر کهربائی ما نیز برگ کاهیم
نی درخـور جهنم نی لایق بهشتیم
شرمنده‌سخت صدقی‌ازطاعت وگناهیم

عثمان صدقی (افغانی) ــ نیویورك

آتش

بنزدیـکم میا سر تا بپا مـن آتش و دودم
تورا ناگاه می‌سوزم، چه‌خواهد گشت زان سودم
بدیدار نخستین ساقه‌ای سبز و جـوان بودی
که پیچیدی بمن وز دود کردی پیکر آلودم
کنون یك شاخه‌ی خشکی، کجا تاب وتوان داری
بمن پیچی اگر، نابود گـردی: آتشم، دودم
مرا با سوختن دیریست پیوندیست و اکنون تو
باشك حسرتت سر میکشانی شعله از دودم
به پیشم سوختن بهتر ز خـاکستر شدن باشد
مرا بگذار و دست از من بدار ای آفت بودم.

سیاوش پرواز
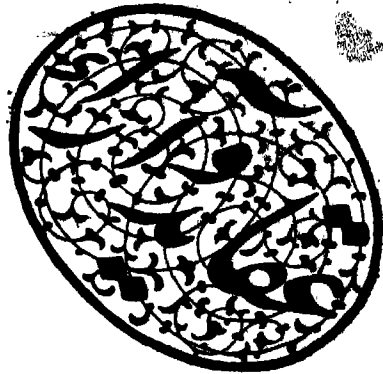
دکتر مهدی پرهام

عشق و سکوت

(قسمت دوم)

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید.

گریزی به‌عرفان

بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا
عشق آن لولی سرمست خریدار منست

پس‌از بیرون رفتن رضا شاه از صحنهٔ سیاست و آمدن محمد رضا شاه به‌صحنه یك دورهٔ کوتاه مدت در تاریخ ایران پیدا شد که در آن روزهٔ امیدی برمردم گشوده گردید و حکومت دکتر محمد مصدق پایان آن بود. سپس کودتای بیست و هشت مرداد پیش آمد و تئاتری دیگر با بازی‌کنان جدید آغاز گردید. قبل از شروع این تئاتر جدید در اوج درخشش حکومت دکتر مصدق یعنی پس‌از قیام مردانهٔ سی تیر ۱۳۳۱ برای دهخدای زنده دل که از شوق پیروزی جانی تازه در پیکرش دمیده بود، برق عشقی تابیدن گرفت که با گرمی آن دوران دوم سکوت خود را گذراند و با همان گرمی مرگ را به‌آغوش کشید. این برق لامع طوری او را دگرگون کرد که مانند دوران پرشور جوانی به‌سرایندگی دل‌انگیزترین نغمه‌های شاعرانه خود دست زد.

این برق از وجود دختری ساطع شده بود که با معیارهای معمول آن عصر شاید زیبائی چشمگیری نداشت. البته برای عشق هیچ فردی معیارهای عصر ملاك نیست، عشق هرکس معیار مخصوص به‌خود دارد که با معیارهای معمول زمان و معیارهای دیگران نمی‌خواند. بی‌تردید آنچه شادروان دهخدا را برانگیخته بود غنج و دلال و عشوه‌گریهای این دوشیزه نبوده است. چون مردی فرزانه و اندیشمند که آخرین روزهای عمر خود را می‌گذرانده، طنازی دختری جوان که در حکم نوه یا نبیرهٔ او بوده است نمی‌توانسته در بستر بیماری او را آن‌چنان برانگیزد که بستر بیماری را با بستر عیش و عشرت اشتباه کند.

دختر هم هرچند دل‌انگیز و آشوبگر در مقابل پیرمردی شکسته و مچاله شده که در آستانهٔ مرگ نشسته، یقیناً ضرورتی به‌عرصهٔ غنج و دلال نمی‌دیده است.

بدیهی است آنچه آن پیر خردمند را برانگیخته ارتباط مستقیم او به‌حوزهٔ روحی آن دوشیزهٔ با معرفت بوده است. دختر خانم دورهٔ پرستاری را می‌گذرانده و از جانب دکتر معالج مرحوم دهخدا دستور داشته که آمپولهای تقویتی استاد را تزریق نماید. واضح است که یك دوشیزهٔ تحصیلکرده که بی‌تردید شناخت کافی از علامه دهخدا دارد خدمت به استاد افتخاری بزرگ برایش محسوب می‌شده و سعی می‌نموده درحد توان خود با ادب و ملاطفت کارش را انجام دهد. این ملاطفت آمیخته با تراکت وقتی با نوازشی دلپذیر در اوقات تزریق بر پیکری که سالهاست با نوازشهای افسونگرانه فاصله گرفته است توأم شود، حال و هوائی الهام می‌کند که از گذشته بیشتر تأثیر می‌پذیرد تا حال، اما به‌تخیل نیروئی شگرف می‌بخشد. این را باید دانست که نقش اصلی پرستار سعی در شفای بیمار است، در واقع نقشی مکمل نقش طبیب، ولی گاهی از آن‌هم فراتر می‌رود و مانند یك عارف ربانی نگاه او، نوازش او و تأثیر کلمات او به‌بیمار نیروی زندگی میدهد.

تعلیماتی که پزشك استاد به‌یك پرستار می‌دهد، بدون اغراق در حد تعالیم عارفی است که به مرید سالك خود می‌دهد، یعنی همان گذشت و ایثار و خود فراموشی به‌او توصیه می‌شود.

بسیار اتفاق افتاده است که طبیبی توجه نموده با انتقال پرستاری از یك بخش بیمارستان به بخشی دیگر، حالت بیمار او ناگهان دگرگون گشته و چنانچه برای برگشت پرستار اقدام نمی کرده مرگ بیمار حتمی بوده است. درك این معنی که ناتوانی بیمار چقدر او را به‌فکر مرگ می‌اندازد و نقش پرستار در نجات بیمار ازین فکر و ایجاد امید چه اندازه تأثیر بخش است، مستلزم نشو و نما در محیطی است که بین افراد رابطهٔ معنوی برقرار باشد، یا همانطور که اشاره شد نهادهائی به‌وجود آمده باشد تا مسئولین آن که نقش معنویت را با وجدان سلیم اعمال کنند. معلوم می‌شود این دوشیزه‌ای‌که دورهٔ پرستاری را می‌آموخته از شاگردان لایق طبیب معالج مرحوم دهخدا بوده و آن طبیب حاذق به‌مراتب درك و آگاهی او وقوف کامل داشته است و الحق هم مأموریت خود را به‌نحو احسن انجام داده است.

طبیب خوب می‌دانسته که دیگر کاری از دست او برای مداوای دهخدای لطیف روح نازك خیال برنمی‌آید و بی‌تردید به‌پرستار جوان سفارش کرده بوده که با ملاطفت و نرمش او را پرستاری کند تا آخرین روزهای حیات را با اندوه و رنج سپری نکند. این ملاطفت و نرمش که با احترام و بی‌پروائی دختری مهربان توأم بوده که فی‌المثل پدر پیر خود را نوازش می‌کند و برای بردن او از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر دستش را برشانه‌های او حمایل می‌نماید و احیاناً برای تسلای او گونه‌های خود را بدون تکلف برگونه‌های او می‌نهد و دستش را در دست خود می‌گیرد. در تخیل لطیف و شاعرانهٔ زنده یاد دهخدا آن‌چنان تحول و دگرگونگی شگرفی پدید آورده که او را به‌کلی از

دنیای سال و ماه و سلامت ودرد و تناسب و نسبت بیرون برده است. این هنر «تخیل» است که بسهولت انسان رامی‌تواندسالیان سال به‌عقب براند یا قرنها به‌جلو برد و در آینده‌ای آن‌چنان دور او را نشو و نما دهد که برای بسیاری از مردم عصر خود در زمرهٔ محالات باشد.

پیش‌بینی‌های خیال انگیز ژول‌ورن، منجمله فرود آمدن در کرهٔ ماه، که امروز بمواقع گرائیده نمونه‌ای از آنست. وانگهی تخیل منشاء اصلی اختراعات و ابداعات علمی بشر است. وقتی از اینشتاین برای پرورش استعداد علمی جوانان سئوال کرده بودند درجواب گفته بود، شنیدن وخواندن قصه‌های کودکان یعنی‌داستانهای خیال‌انگیزی که مغز را به‌تفکر و اندیشیدن وامی‌دارد. بوعلی‌سینا از این‌هم فراتر می‌رود و درمبحث وحی و ثبوت پیامبران را واجد سه شرط اساسی می‌داند که یکی از آنها کمال تخیل است.[1] پس این نیروی کم اهمیتی نیست، هم در مسائل علمی که در عمل آمدن آنها تکنولوژی هر عصر را کمال می‌بخشد و در نتیجه برای (جسم) آدمی آرامش وآسایش بیشتر فراهم می‌نماید منشاء اثر است و هم در مسائل (روحی) صفات انسانی و وجدانی را اعتلا می‌دهد و نهایتاً روح را تلطیف می‌نماید، تأثیری حیرت‌انگیز دارد. قدرت همین نیروی حیرت‌انگیز تخیل است که مردی در آستانه مرگ را دوسه سال زنــده نگاه می‌دارد و او را به‌مرتبه‌ای از اعتلای روح می‌رساند که در آخرین لحظه‌های حیات این مصرع عارفانه را «به مقامی رسیده‌ام که مپرس» از غزل دل‌انگیز حافظ که مطلع آن این بیت است.

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس درد هجری چشیده‌ام که مپرس

آهسته زیر لب کلمه کلمه تبسم کنان زمزمه می‌کند تا شمع وجودش خاموش می‌شود و جانش به‌جان آفرین می‌پیوندد.

غزل در واقع شرح ماجرای آخرین عشق اوست. در آخرین دقایق احتضار مرحوم دکتر معین بر بالینش حضور داشته و کلمات مقطع مصرع بالا را که شنیده است از استاد اجازه می‌خواهد تا غزل دلخواه ایشان را که می‌دانسته از دیوان حافظ بخواند، با اشاره سر موافقت می‌نماید. وقتی به‌این بیت می‌رسد.

بی تو در کلبهٔ گدائی خویش رنجهائی کشیده‌ام که مپرس

استاد چشمان خفته را باز می‌کند و به‌گوشه‌ای از افق خیره می‌شود و آهسته زمزمه می‌کند: «به مقامی رسیده‌ام که مپرس».

اشاره به‌آخرین بیت غزل است:

همچو حافظ غریب در ره عشق بمقامی رسیده‌ام که مپرس[2]

۱ــ سه حــکیم مسلمان ــ تألیف سید حسین نصر ــ ترجمهٔ احمد آرام صفحهٔ ۴۹ (پیغمبر مخصوصاً واجد سه شرط اساسی است، روشنی و صفای عقل، کمال تخیل، و قدرت اینکه در مادهٔ خارجی چنان تأثیر کند که در خدمت و اطاعت او درآید...)

۲ــ احوال و افکار استاد علی‌اکبر دهخدا ــ عباس قنبرزاده ــ انتشارات پویش.

ــ مرگ دل‌انگیزی است، هر اهل دلی را هوسناك می‌کند تا آن را از خداوند طلب کند. در طریق عشق به‌مقامی رسیدن که انسان خود عظمت این مقام را درك کند و در آخرین لحظات حیات خود را در اوجی همطراز حافظ ببیند و با کلمات او متکلم گردد و صدای دوستی ارزنده را کنار بستر خود بشنود و لطیف‌ترین نغمات عاشقانه را از زبان او چون تلقین کلمات مقدس از زبان یك روحانی به‌هنگام مرگ در گوش بگیرد، سعادتی است که نصیب هرکس نمی‌گردد.

ــ نوازش کریمانهٔ دوشیزه‌ای با معرفت در تخیل نیرومند استاد به‌عشقی پرشور مبدل می‌شود و آن‌چنان اوج می‌گیرد که درحد عارفی واصل دست‌افشان و غزل‌خوان به‌استقبال مرگ می‌رود. کسی‌که در دوران زندگی خود بیشتر با طنز و مطایبه سروکار داشته و ظرائف سخنش در نوشته‌های لطیف و سیاسیش به‌نام (چرند پرند) منعکس است، ناگهان حالتی جدی و پرشور می‌گیرد و در حد بایزید بسطامی و بوسعید ابوالخیر پیوند خود را با آفرینش ادراك می‌کند و مقام و موقعیت خود را در منظومهٔ هستی می‌بیند و دکتر معین را می‌آگاهاند که مقام آن‌چنان مقامی است که مپرس.

هر انسانی اگر طریق عشق را به‌مقتضای سنین عمر خود بپیماید و در کهولت آرزوی خام دوران شباب را در سر نپروراند و نخواهد با معشوقه همان کند که در بیست سالگی می‌کرده است، این از خود رهائی و بینش عرفانی را خـواهد یافت و پیوستن خویش به عظمت بیکران هستی را آن‌چنان ادراك خواهد کرد که گوئی‌می‌بیند و هستی درخشان‌تری احساس می‌شود که در مقام مقایسه با این هستی چون روشنائی تابناك صبح صادق برابر نور ابهام انگیز صبح کاذب است.

حالت این مشاهده نه فقط از دهان عرفای ما شنیده شده است، تمام آنهائی که در طریق معرفت و کف نفس گام برمی‌دارند، چه در ممالك شرقی و چه در جهان غرب، چنین مشاهده‌ای کرده‌اند و پس‌از آن‌چنان شادمانه زیسته‌اندکه مرگ‌را مرکبی راهوار برای رسیدن به‌منزل (مقصود) یافته‌اند و در وقت رحلت همان شادمانگی را داشته‌اند که عاشق هنگام رفتن به‌میعادگاه معشوق دارد.[۳]

این حرف پرمعنی حافظ به‌قول خودش یاوه نیست:

فریاد حافظ این همه آخـــر به‌هرزه نیست
هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست

زین قصه، هفت گنبد افــلاك پرصداست
کوته نظر نگر که سخن مختصر گرفت

هرکس نکند فهمی زین کلك خیال انگیز
نقشش به‌حرام ارخود صورتگر چین باشد

ــ شادروان دهخدا هنگام مرگ دیگر دهخدای طنزگوی واژه شناس نبود، عارفی

۳ــ عرفان و فلسفه ــ نوشتهٔ و ــ ت ــ اسیتس، ترجمهٔ بهاءالدین خرمشاهی صفحهٔ ۳۱.

واصل بود که ارتباط خود را با کل هستی ادراك می‌کرد. آن بـرق لامع که او را دگرگون کرده بود، چیزی از او پرداخته بود که در آن اثری از طنز و مطایبه دیگر دیده نمی‌شد و اگر زنده می‌ماند آنچه از او بعداً تراوش می‌نمود همه راهی به‌عرفان داشت.

اشعاری که درین ایام ساخته بیانگر این معنی است، گوئی مولانا برای شمس‌تبریزی سروده است.

ــ متجدد نمایان بی‌مایه که متظاهر به‌علوم عقلی هستند و از علم همان اندازه اطلاع دارند که به‌قول حافظ بوریا باف از زر دوزی، چنین تحولی را زائیدهٔ پندار می‌دانند و آن را به‌اوهام ماوراءالطبیعه مرتبط می‌کنند و در نتیجه برآن برچسب فناتیسم می‌زنند. حال آنکه علم هر روز به‌این حوزه نزدیکتر می‌شود، بخصوص از زمانی که میکروسکپهای الکترونیکی به‌کار گرفته شده و دنیای ذره اعجاب انگیزتر از دنیای کهکشانها خود را نموده است، دیگر ماوراءالطبیعه دارد معنای وهم‌انگیز خود را به‌کلی از دست می‌دهد.

ــ روزگاری حك کردن یك بیت شعر روی دانهٔ برنج شاهکاری محسوب می‌شد. امروز روی یك‌دانه شن به‌اندازهٔ عدس که حافظهٔ کامپیوتر را تشکیل می‌دهد میلیونها اطلاعات و درآینده میلیاردها ضبط می‌شود و اعجاب صاحبان فن را برنمی‌انگیزد.

ــ هر کشف جدید قاعده‌ای برقوانین طبیعت می‌افـزاید و آنچه را ناآگاهیها متافیزیك می‌پنداشت به‌فیزیك تبدیل می‌کند و این عمل تا اندیشهٔ بشری به‌کار است همچنان ادامه خواهد داشت. پس‌از کشف دنیای ناخـودآگاه توسط زیگموند فروید (یادآور لوح محفوظ به زعم احمد غزالی) و نیروهای ناشناخته درآن، که علم مرتب آنها را شناسائی می‌کند و دریافت اینکه خرق عادات و کرامات مربوط به‌حوزهٔ این ضمیر ناخودآگاه است، دیگر این شعر رمز آمیز مولانا:

پنج حسی هست جز این پنج حس آن چو زر سرخ و این حسها چو مس

بیانی رمز آمیز به‌نظر نمی‌رسد و به ذهن متبادر می‌شود که حواس پنجگانهٔ دیگری در حوزهٔ ناخودآگاه آدمی وجود دارد و مانند این پنج حسی که در حوزهٔ محسوس وآگاه اوست، شناخت را برای آدمی تسهیل می‌نماید. منتهی بهره‌وری از آن برای کسی مقدور است که بتواند با تمرین آن را از دنیای ناخودآگاه خویش به‌دنیای محسوس و آگاه خود بیاورد. اما گاهی حتی به‌تمرین هم احتیاجی نیست، دریك برخورد اتفاقی، انسانی در انسان دیگر آن‌چنان شوری می‌افکند که چون صاعقه بنیاد او را زیر و زبر می‌کند، درین هنگام است که آن‌پنج حس نهان شکوفا می‌شود و با حواس ظـاهر همکاری می‌کند. برخورد شورانگیزی که شمس تبریزی با مولانا داشته از این دست بوده است.

پس از این برخورد صاعقه‌گونه است که مولانا برین پنج حس نهان وقوف می‌یابد و در شمس چیزی می‌بیند که دیدگان‌من و شما توان رویت آنرا ندارد و از او فرسنگها فاصله بوئی استشمام می‌کند که شامهٔ من و شما در دو قدمی قادر به‌بوئیدن آن نیست.

ــ دست آورد این حواس نهانی در مولانا بدایعی است که در شش دفتر مثنوی و دیوان کبیر شمس ضبط است و در قلل شامخ اندیشه و لطائف ذوق بشری سالهاست همچنان می‌درخشد. برخورد عاشقانه‌ای‌که درجوانی اغلب بمبتذل‌سریها می‌انجامد و هر کس کم و بیش گرفتار آن بوده است، شمه‌ای است از این تحول ناگهانی، منتهی در سطحی فوق‌العاده محدود، چون پرکاهی پیراموِن کوهی عظیم.

در بحبوحهٔ شور جوانی، انسان میان صدها نفر یکی را می‌بیند که تمام وجودش بسوی او کشیده می‌شود و برای وصال او بهیچ رادع و مانعی نمی‌اندیشد و سخن هیچ ناصح مشفقی را نمی‌شنود و در حوادث پرمخاطره بسهولت حاضر است خود را فدای او کند.

هدف نهائی از این تلاش و فداکاری فقط یك خواست است و آن فرا رسیدن لحظه‌ای است که دو پیکر با هم‌در آمیزند.

آنچه شعر و موسیقی و نقاشی و ولوله درین مرحله است برای رسیدن بهمین یك لحظه آمیختگی است. که البته هدف کوچکی نیست، چون حاصلش نوعی آفرینش و ساخت بهتر جامعهٔ بشری است و فرزندان مصالح ضروری این ساختار عظیمند. امـا موضوع عشق درین دوران خوش سرمستی فقط یك نفر است. اوست که انسان بمخاطرش مرگ را سهل و آسان استقبال می‌کند، ولی دیگران درین ایثار سهمی ندارند.

ــ اما آن دگرگونی بنیان براندازی که از برق لامع، یا در اصطلاح شیخ اشراق (سهروردی) برق (خاطف) پدید می‌آید و متعاقب آن پنج حس نهان آدمی از کمون خارج می‌گردد و پرده از پیش دیدگان می‌افتد، دیگر موضوع عشق فرد معینی نیست و هدف همبستری و سازندگی بنای جامعه نمی‌باشد. آنچه مایهٔ دگرگونی می‌گردد، ادراك نوعی همبستگی و کشش عاشقانه‌ای است که بین انسان و کوچکترین ذرات جهان برقرار می‌شود. زندگی دیگران مثل زندگی خود انسان‌گرامی وعزیز می‌شود. دیگران ازهمنوع انسان فراتر می‌رود و تا کوچکترین ذرات جهان گسترش می‌یابد و همه چیز ارزشمند میگردد.

ــ در کارگاه هستی، انسان ادراك می‌کند که جزئی از یك کل است، اما جزئی که بتمام اجزاء دیگر شناخت دارد. این شناخت آنچنان عاشقانه است که گوئی بین انسان و تمام ذرات کائنات گفت و شنودی عاشقانه درکار است.

مولانا در اوج این ادراك بوده که سخن خردترین ذرات جهان را می‌شنیده است.

جملهٔ ذرات عــالم در نهــان   با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم   بــا شما نامحرمان ما خامشیم

درك این ارتباط همان افتادن پرده از پیش چشم است وگرنه درپس پرده العیاذبالله ذات باری ننشسته تا با انسان گفتگو کند.

ــ شمس تبریزی برای مولانا هدف نیست، تنها وسیله‌ای است برای استنباط این ارتباط عاشقانه که هر موجودی را با موجود دیگر پیوند می‌دهد.

شمس در واقع تلسکوپی است که مولانا با آن گردش افلاك را می‌بیند و عین این

گردش را در وجود خود و دیگران احساس می‌کند. هموست که چون میکروسکپی خردترین ذرات جهان‌را برای مولانا می‌شکافد و حرکت درون آن را با حـرکات کائنات می‌سنجد و از درك این هم‌آهنگی است که مولانا این‌همه نغمات لطیف و عظیم سر می‌دهد و چون آبشار نیاگارا وقتی‌بر انسان می‌ریزد، انسان عظمت آبشار و خردی خود را حس می‌کند. باز همین شمس است که چون آزمایشگاهی مجهز تمام ترکیبات و فعل و انفعالات عناصر سازندهٔ کائنات را با زبان دل برای مولانا نقل می‌کند و او را می‌آگاهاند که اختلاف درکم و کاستی این عناصر است وگرنه همهٔ موجودات از یك ریشه‌اند و آگاه و ناآگاه باهم در یاری‌و ارتباط.

این یك‌ریشگی و هم‌آهنگی است که افلاطون عدالت را ازآن استنتاج می‌کند. قبل‌از اوفیثاغورث هم‌آهنگی را سفارش می‌کند ومی‌گوید موسیقی بیاموزید تا هم‌آهنگی را دریابید و بدانید تمام حرکات کائنات با یکدیگر هم‌آهنگند.

ــ اگر امروز زیست شناسی با استفاده از میکروسکپهای الکترونیکی، که پانصد هزار مرتبه اشیاء را بزرگتر می‌کند، مشاهده می‌نماید که همان حرکت وضعی وانتقالی زمین در یك سلول بدن انسان و حیوان وگیاه، بی‌کم و کاست انجام‌می‌شود والکترونها دور هستهٔ اتمهای یك سلول مانند زمین به‌دور خورشید یك حرکت انتقالی دارند و یك حرکت وضعی (حرکت به‌دور خود) و هستهٔ اتم هم با سرعتی سرسام‌آور (سی میلیارد، میلیارد دفعه در ثانیه) دور خود می‌چرخد[۴] یك عارف بدون میکروسکپ و بی‌خبر از حرکتهای درون سلولی و بی‌اطلاع از عدد آنها (شصت هزار میلیارد در بدن آدمی) این ارتباط و همکاری را ادراك می‌کند و این ادراك آن‌قدر قوی است که مثل همان زیست شناس یقین می‌نماید که بین حرکت ماه و خورشید و زمین و سلولهای انسان ارتباط همیشگی برقرار است.

جلوه‌گـاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند

(حافظ)

نیست‌در دایره یك‌نقطه خلاف‌ازکم‌وبیش که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم

۴ــ دوسال قبل نگارندهٔ این سطور ناظر یك فیلم علمی ویدئوئی به‌نام، زندگی قبل از تولد، (The life before birth) بود که ژاپونیها با دستگاه فیلمبرداری، فوق‌العاده کوچکی به‌قدر سر یك سنجاق، برداشته بودند که هنوز از حیرت آن بیرون نیامده‌ام. این دستگاه را در رحم زنی کار گذاشته بودند و جریان حرکت صدها میلیون سلول در نطفهٔ مرد را که هر کدام انسانی بالقوه است به‌طرف تخمکی که از تخمدان زن سوا شده بود نشان می‌داد. تخمك زن مانند هستهٔ تمام سلولها با سرعتی سرسام‌آور به‌دور خود می‌چرخید و حرکتی داشت نظیر حرکت وضعی زمین، منتهی در جهت عکس حرکت زمین. آنچه مرا سراپا مبهوت کرد و مدتی به‌سردرد انداخت مشاهدهٔ حرکت این میلیونها انسان بالقوه، مانند یك لشکر به‌طرف تخمك زن بود که صدای همهمهٔ آنها نیز ضبط شده بود، چون صدای ازدحام میلیونها مرد و زن در میدانی بزرگ. وقتی این سلولها اطراف تخمك زن جمع شدند تنها یك سلول بدنهٔ تخمك را شکافت و داخل آن شد و با توأم شدن با آن، انسانی شکل گرفت و زندگی آغاز گردید.

صدای عبور میلیونها سلول که بعداً همه مردند، هنوز در گوش من است.

ــ یا وقتی داروین کتاب (اصل انواع) را انتشار داد و کلیسا بروی شورید، چون مبنای خلقت کلیسائی را بهم می‌ریخت، عارف روشن ضمیر به‌عکس ازین نظریه همبستگی و یك ریشگی انواع موجودات را ادراك نمود که هرنوعی برحسب شرایط محیط زیست تکامل می‌پذیرد و تنوع موجودات را در زمین به‌وجود می‌آورد، ولی همه از یك اصلند و وحدت وجود و وحدت موجود یك آبشخور دارند.

ــ وقتی عارفی به‌این مقام رسید، تمام توجه‌اش معطوف به‌این نظم خیره کننده می‌شود و به ادراك ذی‌شعوری ناپیدا می‌رسد که گوئی با دیدگان عادی او را می‌بیند، همچنان‌که با مشاهدهٔ نور و حرارت و حرکت در ابزارهای الکتریکی ادراك وجـود «الکتریسیته» بمما دست می‌دهد و به‌این می‌ماند که انسان الکتریسیته را می‌بیند، و حال آنکه تا امروز کسی الکتریسیته را با چشم مسلح و غیر مسلح ندیده است.

ادراك چنین مقامی است که شادروان دهخدا به زنده یاد دکتر معین در آخرین نفس می‌گوید «بمقامی رسیده‌ام که مپرس». دیگر نام دوشیزهٔ معرفت آموز چون نام ژوزفین، که در آخرین دم به زبان ناپلئون آمد، به زبان دهخدا نمی‌آید، چون او استاد را بمقامی عروج داده بود که دیگر همه‌چیز، حتی خود او، جاذبه‌ای برابر آن مقام نداشت. مقامی است که کلمه بار معنی آن را نمی‌کشد. بههمین مناسبت حافظ نیز از مخاطب خویش تلویحاً تمنا می‌کند جلال و عظمت آن را (مپرس) چون قادر به‌گفتن آن نیستم.

این عروج یك انسان متعالی است و مرگ ناپلئون مرگ جهانخواری است که:

نگرانست که ملکش با دگرانست۵

سکوت گویا:

دهخدا اگر زنده می‌ماند پس‌از واصل شدن بهچنین مقامی، سومین مرحلهٔ زندگی خود را هم باز در سکوت می‌گذرانید، منتهی درسکوتی‌گویا، چنانکه شیوهٔ عارفان واصل است. چنین سکوتی چون (نور اسود) در اصطلاح عرفا، معنائی خلاف آنچه می‌نماید دارد، صد سینه سخن هست ولی لبها خامشند.

این خاموشی گریزگاهی است برابر مدعی بی‌مایه که می‌خواهد با دلائل عقلی و علمی تمام معضلات جهان را حل کند. غافل از اینکه قوانین علمی ناپایدارترین قوانین جهانند.

عارف واصل اصراری برای قبولاندن باور خود ندارد، چون درك او به مثابهٔ رؤیت آفتاب است که دلیل آن چیزی جز خود آفتاب نمی‌تواند باشد. تنها چشمان سالم می‌خواهد تا آن را مشاهده کند.

مادح خورشید مداح خود است   که دو چشمم سالم و نامرمداست

(مولانا)

۵ــ گلستان سعدی باب اول در سیرت پادشاهان.

ـ عارف به پنج حس نهان همان اعتمادی را دارد که به‌پنج حس عیان. آنچه با این ده حس در می‌یابد برایش «واقعیت» دارد و برآن حکم می‌کند. پای استدلالیان برایش چوبین نیست، ولی در مقابل نص اجتهاد نمی‌کند و نیز برای اثبات و قبولاندن نص برآشفته نمی‌شود و فهم مطلب را به‌مرور زمان و افزایش درك مدعی موکول می‌نماید.

ـ سکوت گویا مشخصهٔ تمام عرفای شرق و غرب است، هیچ عارفی در خط مجادله و محاجه نیست و همینکه پرده از مقابل دیدگانش افتاد این سکوت، که از هر گویشی گویاتر است به‌دنبالش می‌نماید.

هرکرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

(مولانا)

ـ ای‌کاش دهخدا زنده می‌ماند و حاصل سکوت سوم خود را پس‌از دو سکوتِ قبلی، از دنیای اندیشه به‌دنیای واقع می‌آورد و هدیهٔ ارباب معرفت می‌نمود. بی‌تردید مانند ابن‌سینا که وقتی اثر عرفانی خود (منطق‌المشرقیین) را تألیف کرد، کتابهای قبلی خود، من‌جمله شفا و نجات را کتبی در حوزهٔ فهم عوام دانست. دهخدا هم چنانچه اثر عاشقانهٔ ناب خود را تألیف می‌نمود، لغتنامه و امثال و حکم را آثاری درخـور فهم نوجوانان می‌انگاشت.

افسوس که این تألیف شریف از دنیای (هور و قلیائی) آن بزرگوار به‌دنیای واقع قدم ننهاد وگرنه سخن سنجی چون او می‌توانست واژه‌هائی گویاتر از واژه‌های عرفانی مهجور برای این عصر ابداع کند.

آنچه از این حالی به‌حالی شدن استاد به‌صورت نوشته باقی مانده جز چند قطعه شعر پر تموج لطیف، چیز دیگری نیست. اشخاصی که با شادروان دهخدا حشر و همکاری داشتند بیشتر پای‌بند ملاحظات اخلاقی مرسوم روز بوده‌اند و می‌پنداشته‌اند که این عشق نابهنگام (و در واقع بهنگام) دور از شئون و حیثیت علمی و اخلاقی استاد بوده است و جای تذکر و اشاره ندارد. غافل‌از اینکه اگر عظمت و جلال آن مقام که در آخرین دقایق حیات برخود آن مرحوم آشکار و محسوس شد، برآنها نیز روشن می‌گردید، هرکـدام کتابی در منقبت این مقام و منقصت احوالات قبلی استاد به‌رشتهٔ تحریـر درمی‌آوردند. متأسفانه برآنها این مقام، آن‌طور که باید روشن نگردیده بود.

کسی‌که اولین دفعه خبر از چنین حال خوش استاد داده، دوست دیرینهٔ صاحب‌نظرم آقای سید ابوالقاسم انجوی شیرازی به سال ۱۳۵۵ در مجلهٔ تماشاست که شرح آن در کتاب «دهخدای شاعر» تألیف آقای ولی‌الله درودیان نقل شده است.

از شرح مختصری که ایشان داده‌اند. بندهٔ نگارنده چنین دریافتم که دوشیزهٔ گرامی سابق و بانوی محترم امروز که در کانون خانواده با همسر و فرزندان با سعادت زندگی می‌کنند، همانطورکه حدس زده بودم، بانوئی با معرفت و اهل معنی باید باشند. چون آنچه برایشان گذشته دریافته‌اند که از جنبهٔ خصوصی فراتر می‌رود و به‌تاریخ ملتی مربوط می‌شود که نام یکی از برجستگان هنر و ادب را در خود ثبت کرده است. این شخص

را باید مردم سرزمینش ازهمه جهات چه اخلاقی و چه هنری بشناسند. با این درك صحیح اشعاری را که آن استاد گران‌مایه برای ایشان سروده و به‌خط خود نوشته بوده و یادگاری بس گرانقدر و گرانقیمت می‌باشد به‌یك مرکز فرهنگی (مرکز فرهنگ مردم) که صلاحیت حفاظت و طبع و نشر آن را دارد می‌سپارند.

این کار درحد همان پرستاری ظریفانه که شرح آن رفت در خور تحسین و آفرین است. برای اطلاع بیشتر از روحیهٔ شخصی که چه هنگام پرستاری و چه بعداز فوت استاد، کارش را با فراست وانسانیت انجام داد، از دوست عزیزم آقای انجوی خصوصیات روحی و اخلاقی وی را پرسیدم، ایشان پس‌از تحسین بسیار مرا برین نکته نیز آگاه کردند که این بانوی محترم تا وقتی تشکیلات «مرکز فرهنگ مردم» که ایشان آن را تصدی می‌کردند برپا بود همکاری صمیمانه داشت و گوئی با این‌کار خود می‌خواست روحاً با زنده یاد دهخدا، که از دوستداران فرهنگ مردم (فلکلور) بود، همچنان در ارتباط باشد. این سپاس هنری و وفامندی، در این روزگاران که قحط وفاست، شایستهٔ تمجید است.

ـ اشعاری که آن زنده یاد در این دوران خوش بی‌خبری سروده و با خطی خوش به رشتهٔ تحریر آورده و در ذیل یکی از آنها جملهٔ دلنشان (به پیشگاه عشق خـود) نوشته شده است همه در کتاب (دهخدای شاعر) تألیف دوست ارزنده‌ام آقای ولی‌الله درودیان کلیشه شده است.

این اشعار به‌طور کلی بسبك کلاسیك است. البته برای آشنایان بسبك نو و به واژه‌های مصطلح امروزی شاید کمی سنگین به‌نظر آید، اما همه بمعنی کلمه شعر است. موسیقی کلام، لطافت معنی، التهاب عاشقانه، تـرکیب کلمات متناسب و سخنی کـه مخاطب دارد و دربیان گنگ و پرابهام و رمزگونه گم نشده است درآن دیده می‌شود. معلوم می‌شود در قالبی که زنده یاد دهخدا خود را خوب می‌توانسته بیان کند و کلماتی که به مدد آنها توانائی ادای‌التهاب‌درونی و شوق خویش را داشته، همان قالب وکلمات کلاسیك است.

هرچند آن مرد هنرمند در قالب و کلمات نو قدرت هنرنمائی بسزا داشته و مسمط (شمع مرده) که در رثای شادروان میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل سروده و قسمتی از آن را درین جا نقل می‌کنم نشانهٔ بارز است.

ای مرغ سحر چـو این شب تار بگـذاشت، ز سر سیاهکـاری
وز نفحهٔ روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خمـاری
بگشود گـره ز زلـف زرتـار محبوبـهٔ نیلگـون عمـاری
یـزدان بـه‌کمـال شـد پدیدار واهـریمن زشتخـو حصـاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر

ـ با اینهمه، درین درگیری عاشقانه، آن مرد سخندان ترجیح داده است که حال دل سرگشتهٔ خویش را درهمان قالب و کلمات مأنوس خود بیان دارد. چنانکه ملاحظه می‌کنید شعر شمع مرده شعری کاملا نو و امروزی است و حال و هوای فرنگ و تأثیر

محیط در آن به وضوح پیداست. شاید بخاطر گذرد وقتی که پیرانه سر هوای جوانی بسر افتاد، جای آن باشد که حدیث نفس را هم انسان بزبان و الگوی جوانان نقل کند، آنهم برای کسی‌که توانائی نقل آن را دارد، ولی مشاهده می‌شود کـه خیر، سودای جوانی و سبك‌سریهای آن به‌کلی از فضای فکری استاد بیرون رفته و جای خود را به‌یك پختگی و شیفتگی عارفانه داده است.

نقل تمام اشعار این دوران در اینجا بی‌مورد است. چند بیت از قطعه‌ای که استاد در آن با ظرافت با معشوق‌به‌گفتگو نشسته و در وصف زیبائی و دل‌آرائی او داد سخن داده و در عین حال به‌این شرح و وصف اکتفا ننموده و از زبان معشوق جوابی سرنوشت ساز به خود داده است، نقل می‌نمایم تا هم شمه‌ای از آن عشق شورانگیز را از زبان خود او بشنوید و هم نهایتی که از این عشق درنظرش بوده و کاملا سیر و سلوك عارفانهٔ او را بیان می‌دارد معلوم گردد. ضمناً دانسته شود که عشق، عشقی افلاطونی و دور از وسوسه‌های نفسانی بوده و آن مقامی که در آخرین لحظات حیات ادراك کرده مقامی کوچك نبوده است.

دیدی از شوخی چشم آن بت یغمای من
چاك شد در پیری آخر جامهٔ تقوای من

گفتمش خورشید را ماند رخ خوب تو گفت
آینه داریست ماه از طـلعت زیبای من

گفتمش‌سنبل چوگیسوی‌تو اندر رنگ‌وبوست
گفت اگر پیچان ولرزان اوفتد درپای من

با صنوبـر گفتمش دارد قرابت قـد تو
گفت او را نسبتی دور است با بالای من

گفتمش اندر سر هر کوی تو نو فتنه است
گفت تا ننشسته از پا قد سرو آسای من

شد عبیر افشان صبا گفتم کنون در باغ گفت
دست بروی زد مگر بر زلف عنبر سای من

این فروش عشوه گفتم چیست با دلدادگان
گفت در بازار خوبی رونق کـالای من

راز گیتی حل شود گفتم به پیر مـی فروش
گفت آری لیك اندر جامی از صهبای من

۲۲ بهمن ۱۳۳۱

ــ این گفت‌و شنود که از آن شور و شعف عشق می‌ریزد، گذشته از شوق عاشقانه‌ای که از هر کلمهٔ آن می‌تراود هنگامی سروده شده که شادروان دهخدا سرمست ازپیروزی ملت ایران پس‌از قیام مشهور تیرماه ۱۳۳۱ بوده است.

حال و احوال استاد چون شهاب ثاقبی است که دارد اوج خـود را در کمال درخشندگی طی می‌کند و عن‌قریب در سیاهی مظلم شب فرو خواهد رفت.

استاد ذیل قطعهٔ بالا که آن را امضاء نموده، به‌نظر می‌رسد که یك بیت اضافه کرده است، اما خوب که دقت شود خط بیت اضافه شده با خط استاد به‌کلی متفاوت است وخط به‌وضوح می‌نماید که خط زن است. مهمتر اینکه این بیت به‌تنهائی جواب تمام ابیات قبلی است. بیت اینست:

سود عاشق قطره‌ای خون در سویدای دل است
کانهم آخر ریخت خواهد در سر سُودای ما

ــ این جوابی است که قاعدتاً معشوقهٔ جفاکیش ولی سخندان در سبك کلاسیك به‌عاشق شیدای خود می‌دهد.

بیت، شعری محکم و محتوی معنائی سخت عارفانه است و من در شك افتادم که گوینده همان بانوی گرامی باشد، چون این‌دوره زمان اینطور سخن‌گفتن‌نیست، وانگهی برای سرودن این بیت اولا باید طبعی سخت شاعرانه داشت و در مرحلهٔ ثانی به‌ادب فارسی می‌باید کاملا مسلط بود. به‌طور قطع برایم مسلم بود که گویندهٔ شعر خود استاد بوده که به‌معشوقه دیکته کرده است. با این‌همه برای اطمینان خاطر از دوست عزیزم آقای انجوی سؤال کردم در ایام همکاری با این بانوی گرامی آیا گاهی شعری از ایشان شنیده‌اند و روی‌هم، در ادبیات تاچه حد دست دارد.؟ ایشان یقین داشتند که خانم شعر نمی‌سراید، ولی به‌ادبیات مردمی (فلکلور) سخت دلبسته است.

دیدم حدسم درست است، گوینده شعر خود استاد است که ظرافت کرده و آن‌را از زبان معشوقه گفته است و برای ثبت در تاریخ او را واداشته تا به خط خود در ذیل قطعهٔ دل‌انگیز اوبنویسد و در عین‌حال او را بیاگاهاند که درین مصاف عاشقانه سرنوشت عاشق دلداده چه خواهد بود.

این دوران دلباختگی ذخیرهٔ ارزنده‌ای بوده برای دورهٔ دوم سکوت‌استادکه پس‌از کودتای ننگین بیست‌و هشتم مرداد آغاز گردیده بود. مردی بزرگ که گمان می‌برد آرزوی دیرینش با ملی شدن صنعت نفت برآورده شده است، ناگهان دریافت که خیر بت عیار چهره‌های تو در تو دارد و زمان و مکان برایش مطرح نیست، گاهی بمقبل و گاهی فراتر از تاریخ می‌پرد. بیچاره عقب مانده‌گانند که همچنان در یك‌جای درجا می‌زنند. جنگهای مترقیان همه جنگهای زرگری است و هر جنگی آغاز سازشی عمیق‌تر است ــ تازه به‌دور باطل پی‌برده بود و می‌دید که:

پس از ناتوانی و رنج دراز رسیده‌است آنجا که بوداست باز

پس از این آگاهی است که استاد دوران دوم سکوت خود را آغاز می‌کند و از آنچه رنگ تعلق می‌پذیرد خود را آزاد می‌سازد و یکسره بدرون خود می‌رود و بمقامی می‌رسد که خاتمهٔ حیات را آغازی ادراك می‌کند و برای این ادراك کلمه‌ای نمی‌یابد. مفهوم یدرك ولایوصف را با دو کلمهٔ «که مپرس» با تبسم بیان می‌کند و بر حیات و هزاران پرسش بغرنج آن نقطهٔ پایان می‌گذارد.

(پایان)

دکتر محمود روح‌الامینی

ارزش تاریخی و اجتماعی نامه‌های خصوصی

واژهٔ «نامه» در زبان فارسی دارای معانی متعددی است، چون کتاب، فرمان، مجموعه، مجله، روزنامه[1] و بالاخره نوشته و «رقعه»ای که شخص برای مخاطبی معین می‌نگارد. در این معنای اخیر است که تحت عنوان «نامه‌های خصوصی» موضوع سخن ما در این مقوله می‌باشد.

نامه‌های خصوصی و نیز اسناد و نامه‌های دیگر شخصی وخانوادگی چون‌وصیت‌نامه، تقسیم نامه، قبالهٔ خرید و فروش، عقدنامهٔ ازدواج، صورت خرج جشن، عزاداری و... برای مورخان و جامعه شناسان و مردم شناسان منبعی ارزنده است که می‌توانند، مستقیم یا غیر مستقیم، انگیزه‌ها، عوامل و اعتبار رویدادهای تاریخی و اجتماعی و فرهنگی را روشن‌تر سازد.

نامه‌های خصوصی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱ـ نامه‌هائی که به‌خاطر داشتن مضمون و محتوای اجتماعی و اخلاقی یا کاربرد صنایع و بدایع ادبی و هنری، نویسندهٔ آن بخوبی می‌داند که مخاطبش تنها یك‌نفر نیست، به‌عبارت دیگر مخاطب قراردادن شخصی معین بهانه یا وسیله‌ای برای اشاعهٔ بیشتر، مؤثرتر و عام‌تر است، که از آن جمله می‌توان از نامهٔ تنسر،[2] نامه عنصرالمعالی کیکاوس

۱ـ معانی و مفاهیم و کاربرد های مختلف واژه «نامه» را در لغت‌نامه دهخدا بیابید. ۲ـ نامهٔ تنسر تصحیح و تحشیه مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴، تنسر دانشمندی از ملوکزادگان و نزدیکان اردشیر بابکان بود، این نامه در پاسخ به‌هفده پرسشی است که گشنسب، شاه طبرستان و دیلمان و رویان از تنسر نموده. هرچند نامه گشنسب در دست نیست، ولی پرسش‌های او را می‌توان در نامهٔ تنسر یافت. این نامه بوسیلهٔ ابن مقفع از پهلوی به‌عربی ترجمه و در اوائل قرن هفتم هجری قمری بوسیلهٔ بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار به‌فارسی برگردانیده شده. تنسر در مقدمهٔ نامه خود ــ که حدود پنجاه صفحه است ــ چنین آورده: «فرمودی در نبشته، مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود و طاعت من داشتی در مصالح امور. او از دنیا رحلت کرد و از من نزدیکتر بدو، به‌فرزندان او هیچ‌کس نگذاشت. بدرستی که جاوید باد روح او و باقی ذکر او. از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من زیادت از حق من فرمودی (...) اما چون بدین‌جا رسیدی که از من رای می‌طلبی و به‌استشارت مشرف گردانیدی، بداند که...»

به‌پسرش گیلانشاه معروف به‌قابوسنامه،[۳] نامهٔ کندی به‌المعتصم بالله،[۴] منشآت قائم مقام فراهانی،[۵] نامه‌های شیخ محمد حسن سیرجانی معروف به پیغمبر دزدان،[۶] نامه‌های نشاط[۷] نام برد. به‌علاوه گاهی نویسندگان و داستانسرایان برای آنکه سیر داستانی کتابشان طبیعی و واقعی جلوه نماید، نامه‌هائی را از زبان قهرمان داستان خود عرضه می‌دارند. بعنوان نمونه باید به «نامه‌های ایرانی»[۸]، «بابا لنگ دراز»[۹] و نیز نامه‌های فراوانی که‌فردوسی در بیان داستانها آورده است، اشاره نمود.

۲ــ نامه‌هائی که پادشاهان و فرمانروایان و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی به‌شخص معینی می‌نویسند و منظورشان اظهار نظر قطعی، مخالفت یا موافقت با یك مسألهٔ اجتماعی و یا اندرز و رهنمودی است، که به‌واسطهٔ اعتبار نویسنده و اهمیت موضوع، به‌زودی نشر

۳ــ قابوسنامه، تألیف امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، با مقدمه و تصحیح سعید نفیسی، انتشارات فروغی. صاحب قابوسنامه در مقدمهٔ نامه خود ــ که کتابی است برای همگان ــ به‌فرزندش می‌نویسد: «ای پسر چون من نام خویش در دایرهٔ گذشتگان دیدم، مصلحت چنان دیدم که پیش از آنکه نامهٔ عزل به‌من رسد، نامه‌ای اندر نکوهش روزگار و سازش‌کار، بیش از بهره از نیك نامی یاد کنم و ترا از آن بهره‌مند کنم (...) در هر بابی سخنی چند جمع کردم وآنچه شایسته و مختصرتر بود، اندر این نامه، نوشتم... مبادا که دل تو از کاربندی این کتاب باز ماند.

۴ــ این نامه رساله‌ایست در بیان ماهیت فلسفهٔ اولی و مباحث آن. بعضی از قسمتهای آن به‌صورت نامه‌های خلاصه‌ایست که جداگانه آمده، ازجمله نامهٔ یعقوب بن اسحق کندی به علی بن جهم در یگانگی خدا و متناهی بودن جرم عالم، دیگر نامهٔ کندی به‌احمد بن محمد خراسانی در بیان متناهی بودن جرم عالم. نامهٔ کندی به‌المعتصم بالله چنین آغاز می‌شود: «خدای عمر تو را دراز کناد، ای پسر والاترین بزرگان گردآورندگان خوشبختی‌ها، کسانی که هرکس به‌راهنمائی ایشان مستمسك شود، در دنیا و آخرت خوشبخت است. برترین صناعتهای انسانی از حیث منزلت و والاترین آنها از حیث مرتبت صناعت فلسفه است که حد آن علم به‌حقایق اشیاء به‌اندازهٔ توانائی آدمی است...» نامهٔ کندی به‌المعتصم بالله. با مقدمهٔ دکتر احمد فؤادالاهوانی، ترجمهٔ احمد آرام، انتشارات سروش، ۱۳۶۵ صفحات ۲۴ و ۶۳.

۵ــ منشآت قائم‌مقام، با مقدمه و تصحیح محمد عباسی، انتشارات شرق ۱۳۵۶.

۶ــ پیغمبر دزدان، با مقدمه و توضیحات دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات راه نو، چاپ هشتم ۱۳۶۳. این نامه‌ها، پیش‌از آنکه به‌دست مخاطب برسد، بوسیلهٔ علاقه‌مندان و صاحبان ذوق رونویسی و ازبر می‌شد.

۷ــ میرزا عبدالوهاب، معتمدالدولهٔ نشاط، ادیب و شاعر و خوش نویس زمان فتحعلیشاه قاجار. نامه‌های نشاط، از نظر انشاء و از نظر خط، سرمشق قرار می‌گرفت. نگاه کنید به‌کتاب خط و خطاطان، از ابوالقاسم رفیعی، چاپ سیمرغ ۱۳۴۵، صفحه ۱۶۱ و ۱۶۲.

۸ــ نامه‌های ایرانی، مونتسکیو، ترجمهٔ حسن ارسنجانی انتشارات مروج ۱۳۲۵. مونتسکیو کتاب «نامه‌های ایرانی» را در سال ۱۷۲۱ نوشت. این کتاب که انتقاد سیاسی و اجتماعی از اوضاع‌فرانسه است بصورت نامه‌هائی است از زبان یك‌نفر اصفهانی که از پاریس به‌دوست خود در اصفهان می‌نویسد.

۹ــ بابا لنگ‌دراز، نوشتهٔ خانم جین‌وبستر، ترجمهٔ داریوش شاهین، نشر زرین. داستان کتاب بصورت نامه‌هائی است که دختری از پرورش‌گاه به‌نیکمردی می‌نویسد که فقط پاهای دراز او را از کنار پله‌ها دیده است.

می‌یابد. در تاریخ بیهقی، تاریخ یمینی، تاریخ طبری ودر«مکاتبات» دوره‌های سلجوقی، خوارزمشاهی، تیموری، صفوی و قاجاریه نمونه‌های فراوانی از این‌گونه نامه‌ها دیده می‌شود.[۱۰] با پیشرفت صنعت چاپ و انتشار روزنامه و دیگر رسانه‌های همگانی، گاهی مضمون نامه همزمان به‌دست مخاطب و عامه مردم می‌رسد. و امروز شاهد نامه‌هائی از این‌گونه، که در لحظه‌ها و موقعیتهای حساس به‌شخصی معین نوشته می‌شود، و منظور آگاهی عموم است، هستیم. «نامه‌های سرگشاده» را نیز بایستی از این زمره دانست.

۳ـ نامه‌های خصوصی و دوستانه، یعنی نامه‌هائی که اشخاص به دوستان وآشنایان و خویشاوندان خود می‌نویسند تا آنها را در جریان خبری قرار دهند، یا انجام کاری را از آنها درخواست کنند ویا محرم رازی یافته‌اند که با او دربارهٔ مشکلات زندگی، قدر ناشناسی زمانه و اهل زمانه، کهولت سن و ضعف دوران پیری و... درد دل کنند. و نظرشان این نیست که نامه و نوشتهٔ آنها منتشر می‌شود و گاه درنامه تصریح می‌کنند که مطالب نامه خصوصی باقی بماند.[۱۱]

نامه‌های خصوصی را از چند نظر می‌توان مورد مطالعه قرار داد:

الف: به‌منظور شناخت شخصیتها

ب: به‌منظور شناخت سیر رویداد های سیاسی و تاریخی

ج: به‌منظور شناخت سیر تحولات و تغییرات سنتی و فرهنگی (مادی و غیر مادی)

د: به‌منظور شناخت خصوصیات روانی افراد (شخصیت‌ها)

اینك می‌کوشیم هریك از زمینه‌ها را با ذکر نمونه، مورد بحث قرار دهیم:

الف ـ شناخت شخصیت‌ها: مدارك رسمی، بیوگرافیها و اتوبیوگرافیها نمی‌تواند نظرات و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شخصیتهای نسل (یا نسل‌های) گذشته را، آنطور که باید و شاید، روشن سازد. چه‌بسا انگیزهٔ اظهارنظر و علت مخالفت یا موافقت شخصیتها را، در پاره‌ای امور، بایستی در نامه‌ها و یادداشتهای خصوصی آنان جستجو کرد و تصویر شخصیتها را با مطالعه نامه‌های خصوصیشان دقیق‌تر می‌توان ترسیم نمود.

ذکر نمونه‌ها را از کهن‌ترین نامهٔ خصوصی آغاز کنیم، به‌روایت هردوت کهن‌ترین

۱۰ـ «می‌توان از مکاتبات رشیدی، تألیف فضل‌الله رشیدی (قرن هشتم و نهم) فرائد غیاثی (قرن هشتم) تحفهٔ بهائی تألیف اسمعیل بن نظام‌الملك ابرقوئی (۷۴۶)، مکاتبات دیوانی خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید (۹۲۲) و مجموعهٔ منشآت و مکاتبات، نامه‌ها و فرمانهای سلجوقی، خوارزمشاهی، تیموری و صفوی (خطی کتابخانه سلطنتی) نام برد.» از تقریرات دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشکدهٔ علوم اجتماعی.

۱۱ـ دهخدا در نامه‌ای به‌یکی از دوستانش می‌نویسد: «... تنها خواهشی که می‌کنم. درصورت رد یا قبول، این آخرین اثر وجود من که آبروی من است پیش کسی ریخته نشود و سر را از خودشان تجاوز ندهند.» و در نامه‌ای دیگر دهخدا به‌ابوالحسن معاضدالسلطنه (پیرنیا) می‌نویسد: «استدعا می‌کنم کاغذ مرا به‌احدی نشان ندهید.». نامه‌های سیاسی دهخدا، به‌کوشش ایرج افشار انتشارات روزبهان ۱۳۵۸ صفحه‌های ۱۲ و ۲۶.

نامهٔ خصوصی که سراغ داریم نامه‌ایست که «هارپاك» به‌کورش نوشته و او را تشویق به‌جنگ با آستیاك شاه (جد مادری کورش) نمود، و برای اینکه نامه به‌آسانی از قلمرو ماد بگذرد و به‌پارس برسد، هارپاك آنرا در شکم خرگوشی پنهان کرد و نامه رسانی امین در لباس شکارچی توانست آنرا به‌کورش برساند ــ کهن‌ترین شیوهٔ نامه پنهانی فرستادن! ــ این نامه که هم شناخت شخصیتها و هم سیر رویدادها را روشن‌تر می‌سازد چنین نقل شده:

«ای پسر کامبیز، خدا تو را حفظ می‌کند و الا تو اینقدر بلند نمی‌شدی. از آستیاك، قاتل خود، انتقام بکش. او مرگ تو را می‌خواست اگر تو زنده‌ای از خدا و بعداز او از من است. گمان می‌کنم که از قضیه مطلعی و نیز از اینکه با تو چه نوع رفتار کردند و چگونه من مجازات شدم، ازاینکه نخواستم تو را بکشم و تو را به‌چوپانی سپردم.[۱۲] اگر بمن اعتماد کنی، شاه تمام ممالکی خواهی بود که آستیاك برآن حکمرانی می‌کند. پارسیها را بقیام وادار وبه‌جنگ مادیها بیاور. اگر آستیاك مرا سردار قشون کند کار بدلخواه تو انجام خواهد یافت و هرگاه دیگری را از مادیها بداین کار بگمارد، تفاوت نخواهد کرد. چه نجبای ماد از همه زودتر از او برخواهند گشت و با تو او را از تخت بزیر خواهند کشید. چون در اینجا تمام تهیه‌ها دیده شده، اقدام کن. زودتر، هرچه زودتر».[۱۳]

نامهٔ شاپور دوم به کنستانس[۱۴] پادشاه روم (در سال ۳۵۶ میلادی)، گویاست که شاپور حیله و فریب در جنگ را، حتی اگر پیروزی بدنبال داشته باشد ناپسند می‌داند:

«... ما هرگز این عقیده را قبول نخواهیم کرد که گستاخانه گفته‌اید هر پیشرفتی در جنگ اعم از اینکه نتیجهٔ شجاعت و دلاوری یا معلول حیله و تذویر باشد، شایسته مدح و تحسین است.»[۱۵]

نامهٔ شاه اسماعیل بسلطان سلیم و روش مسالمت‌آمیز او که با دلیری و جرأت و همراه با ادب و افتادگی، سلطان عثمانی را برحذر می‌دارد، برای تحلیل‌گران جنگ چالدران و شناخت موقعیت و تلاش شاه اسماعیل در پرهیز از مقابله با سلطان عثمانی، سندی ارزنده است. وی درنامه مفصل خود یادآور میشود که:

...مبدأ و منشاء عــداوت شما را ندانستم و باعث کدورت معلوم نگشته... و نمی‌خواستیم شورشی چــون عهد تیمور بهآن سرزمین طــاری شود و هنوز نمی‌خواهیم، و بداین قدرها نمی‌رنجیم، و چرا برنجیم.» و بالاخره «... فکری بر اصل کرده و بسخن هرکس مقید نشده، اندیشه بر اصل نمائید که پشیمانی اخیر

۱۲ــ شرح ماجری را در کتاب تاریخ ایران باستان، تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) جلد دوم «کورش» انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۴ چاپ چهارم صفحه ۲۳۵ به‌بعد بخوانید.

۱۳ــ تاریخ هردوت ترجمه ع. وحید مازندرانی. چاپ فرهنگستان ادب و هنر ایران (بدون تاریخ) صفحهٔ ۷۵.

14- Constance.

۱۵ــ تاریخ ایران در زمان ساسانیان. تألیف کریستن سن صفحه ۲۶۳.

مفید نمی‌شود... و ما از سر دوستی جواب فرستادیم.»[۱۶]

زنده یاد احمد کسروی در تحلیل و تنظیم تاریخ مشروطه در بیان نقش شخصیتها و روند مراحل انقلاب مشروطیت ایران به‌نامه‌های فراوانی استناد نموده، ازجمله دربارهٔ سید محمد طباطبائی می‌نویسد: «ناصرالملك نامه‌ای بطباطبائی نوشت که باید آنرا در اینجا بیاورم. بزرگی طباطبائی و بینائی او در کار از اینجا پیداست که فریب چنین نامه را نخورده و سستی به‌خود راه نداده.» و نامه را که مفصل است نقل نموده.[۱۷]

سختی‌ها و گرفتاریهای زندگی معیشتی صادق هدایت را، در سالهای تحصیل او در فرانسه، می‌توان از نامه‌ای که در ۲۶ فوریه ۱۹۲۹ (۱۳۵۸ شمسی) از رنس[۱۸] به‌یکی از دوستانش در پاریس نوشته، دریافت:

«... روز ها را هم پالتو بارانی به‌دوش گرفته، مثل مرغ شپشك زده، از این اطاق به‌آن اطاق می‌چپم. آن‌هم هیچ نتیجه ندارد. اوضاع پول، یك دینار ندارم. مقدار زیادی مقروض شده‌ام. هنوز آدرس جدیدم به‌تهران نرسیده، برای فرستادن این کاغذ باید قرض بکنم، راستی یك قبض ۲۴۵ فرانکی که پول کرایه خانه را داده بودم، دادم به آقای... و بنا شد جواب بدهد یعنی پول را بپردازد از قرار معلوم بالا کشیده است، خوبست اگر رفتی بسفارت در این موضوع گفتگو بکنی که برای یك‌شاهی هزارتا انگ می‌اندازم، آخر عمری عجب مکافاتی طی می‌کنیم. امروز ۵۰ فرانك هفتگی را دادند، من سه برابر آن قرض دارم آن‌هم از شاگردان ناشناس...»[۱۹]

ب ــ شناخت سیر رویدادهای تاریخی و سیاسی: می‌دانیم که هیچ رویداد وپدیدهٔ تاریخی و اجتماعی، نه ناگهان به‌وجود می‌آید و نه به‌وجود آمدنش به‌یك یا چند علت و عامل شناخته شده و ظاهری محدود می‌گردد، بلکه در هر پدیدهٔ اجتماعی بسیاری از علل و عوامل مؤثر (سیاسی، اعتقادی، اقتصادی، فردی)، خواه و ناخواه به‌دست فراموشی سپرده می‌شود، یا اصلا ظاهر نمی‌شود. کتابها، وقایع‌نگاری‌ها و روزنامه بعلل گوناگونی روشن کنندهٔ همه عوامل و انگیزه‌های تاریخی و اجتماعی نیست. رویدادهای تاریخی که علت و انگیزه واقعی آنها روشن نیست فراوان است.

نامه‌ها و دفتر های خاطرات خصوصی، در شناخت سیر رویدادها و ارزیابی عوامل بازدارنده یا شتاب دهنده، منبعی غنی و مطمئن برای پژوهشگران بشمار می‌آید. کسروی در نقل یکی از نامه‌ها اشاره می‌نماید که: «نامه‌ای از سید [سید جمال‌الدین اسدآبادی]

۱۶ــ اسناد و نامه‌های تاریخی و اجتماعی دورهٔ صفویه تألیف دکتر ذ. ثابتیان، انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۳ صفحه ۱۱۶ و ۱۱۷.

۱۷ــ تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهاردهم ۱۳۵۷ جلد اول صفحه ۹۱.

۱۸ــ Reims یکی از شهرهای فرانسه (رمس نوشته ورنس خوانده می‌شود).

۱۹ــ یادبودنامهٔ صادق هدایت، بمناسبت ششمین سال درگذشت او. انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۶ صفحه ۴۵۹.

به‌فارسی در دست است که می‌گویند هنگام بست‌نشینی در عبدالعظیم به‌ناصرالدین‌شاه نوشته و چون آن نامه انگیزهٔ آمدن سید را به‌ایران اندکی روشن می‌گرداند، با همه درازیش در اینجا می‌آوریم.»[۲۵]

در تاریخ مطبوعات ایران، برای نشاندادن اهمیت انتشار مجدد روزنامهٔ صوراسرافیل و علاقهٔ مردم به‌انتشار آن روزنامه، کافی است به‌نامه‌ای که دهخدا به ابوالحسن معاضد‌السلطنه (پیرنیا) در ۱۲۹۷ شمسی از پاریس به‌لندن نوشته مراجعه کنیم: «... روزنامهٔ صوراسرافیل هنوز نوشته نشده، تقریباً هزار مشتری پیدا کرده، حتی از بخارا هم نوشته‌اند و روزنامه خواسته‌اند... از جمله کاغذی از تبریز رسیده که یکصد نمره به‌رسم علی‌الحساب با اولین پست، روزنامه می‌خواهند.»[۲۱]

لوسین شیلر[۲۲] در مقدمه‌ای که برکتاب «نامه‌های تیرباران شده‌ها» نوشته یادآور می‌شود که: «...فرانسویان شکنجه‌هائی را که «گشتاپو» و «میلیسین‌ها» و «گروه ویژه» به‌وطن پرستان و مبارزان می‌دادند، خیلی به‌سردی و دیر قبول کردند. در این نامه‌ها، یکبار دیگر، دیده می‌شود که جنایات آلمانها از طرف بعضی عناصر پلیس فرانسوی تسهیل و تهیه می‌شد، و نیز دیده می‌شود که افسران تیپهای مخصوص که از طرف حکومت ویشی[۲۳] تشکیل یافت چه سهمی در این فشارها و تضییقات داشته‌اند. بعضی از این نامه‌ها که در اینجا جمع‌آوری شده‌اند، اسناد تاریخی گرانبهائی است که از دست اول به‌دست آمده است. این نوشته‌ها نشان می‌دهد که این دژخیمان که بودند و اعمال وحشیانهٔ آنها چگونه بود.»[۲۴]

از نامه‌ای خصوصی که قــوام‌السلطنه به‌مستشارالــدوله (وزیر داخلهٔ کــابینه علاءالسلطنه که در رجب ۱۳۳۵ قمری تشکیل گردید) برمی‌آید کــه وی پیشنهاد والیگری آذربایجان را به‌قوام‌السلطنه نموده و قوام قبول آن سمت را در آن‌هنگام موکول به‌چند شرط دانسته، اگر این نامه خصوصی را مستشارالدوله نگاهداری نکرده بود و فرزند او آن را به‌مجلهٔ آینده که سهم ارزنده‌ای در چاپ نامه‌های خصوصی به‌عهده دارد، نداده بود و نشر نشده بود[۲۵] بی‌گمان شرایط و موقعیت را، اخبار و روزنامه‌هــای آن زمان به‌دست نمی‌داد. خلاصه‌ای از شرایط قوام‌السلطنه در نامهٔ مورخه پنجشنبه ۹ ذی‌الحجه ۱۳۳۵ برای قبول والیگری آذربایجان:

«۱ـ هریك از وزارتخانه‌های محترم، بنده را طرف توجه و اعتماد دانسته در

۲۰ـ تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهاردهم ۱۳۵۷ جلد اول صفحه ۱۲.

۲۱ـ نامه‌های سیاسی دهخدا، به‌کوشش ایرج افشار، انتشارات روزبهان، ۱۳۵۸ صفحه ۲۴.

22- Lucien Scheler.

۲۳ـ Vichy مقر حکومت ژنرال پتن در زمان اشغال فرانسه بوسیلهٔ قوای هیتلر از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴.

۲۴ـ نامه‌های تیرباران شده‌ها، ترجمهٔ محمود تفضلی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۵۷، مقدمه.

۲۵ـ مجلهٔ آینده، سال هشتم، فروردین ۱۳۶۱ شماره ۱ صفحه ۴۲ و ۴۵ تا ۴۷.

انتخاب مأمورین، تصویب و پیشنهاد بنده را در حسن ترتیب ادارات محلی شرط دانند.

۲ــ برای ادارات آذربایجان اشخاص ذیل در این مأموریت با بنده همراه باشند. آقای سردارمعتضد، آقای مصدق‌السلطنه، آقای اقتدارالدوله، شاهزاده‌عمیدالدوله، آقای مؤتمن لشکر. آقای مکرم‌الدوله، آقای عمیدالسلطنه، آقای میرزا احمدخان مدعی‌العموم.

۳ــ بودجهٔ ایالت آذربایجان را برای بنده بفرستند که مراجعه نموده حقوقی که برای مأمورین باید معین شود، پیشنهاد نماید.

۴ــ حقوق افراد قشون ساخلوی آذربایجان و تعداد آنها مورد توجه قرار گیرد، و بعقیدهٔ بنده با موقعیت امروز لااقل شش هزار نفر سوار و پیاده و توپخانه برای آذربایجان لازم است.

۵ــ دویست نفر قزاق سوار و پیاده مقرر فرمایند با بنده اعزام شوند. پس‌از ورود به‌تبریز چنانچه محل حاجت نباشد معاودت به‌تهران خواهند کرد».

ج‌ــ شناخت سیر تحولات و تغییرات سنتی و فرهنگی: با تغییر و تطور فکری و فنی و تولیدی، بمقتضای زمان و مکان، اندیشه‌ها، ارزشها، آداب و رسوم ابزارها، فنون اجتماعی و فرهنگی نیز، بنابر خصوصیات فرهنگ و ضوابط فرهنگ پذیری،[۲۶] تغییر می‌کند. در این تغییر و تطور، بسیاری از آنها به‌تدریج بدست فراموشی سپرده می‌شود. اعمال و رفتارهای متعارف روزانه، معمولاً، در نشریه‌ها و مدارك رسمی ثبت و ضبط نمی‌گردد. نامه‌ها و اسناد خصوصی و خانوادگی را باید منبعی ارزنده برشناخت فرهنگ گذشته دانست.

تنها، اندرزهای عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندر، به‌فرزند خویش است، که از آداب و رسوم مهمان‌نوازی گیلانیان، در قرن پنجم، ما را آگاه می‌سازد:

«... تومنشین، تا آنگاه که مهمانان بگویند، یك بار، دوبار، که: بنشین. آنگاه، با ایشان مساعدت کن و نان بخور وفروتر از همه کس بنشین... و ما را به‌گیلان رسمی نیکوست، چون مهمانان را بخانه برند، خوان بنهند و کوزه‌های آب حاضر کنند و مهمان خداوند و متعلقان همه بروند، مگر یك تن از جای دور باز ایستد، از بهر کاسه نهادن، تا مهمان چنان‌که خواهد نان بخورد.»[۲۷]

کمال‌الملك انگیزه و شرح تابلوئی را در یکی از یادداشت هایش برای دکتر غنی چنین می‌نویسد:

«... ناگاه برخوردم به‌دونفر یهودی دوره گرد که مشغول خریدن لباس کهنه بودند. هیکل این دونفر یهودی جلب توجه بنده را کرد و پس‌از اندك دقت،

۲۶ــ زمینهٔ فرهنگشناسی، تألیف محمود روح‌الامینی، انتشارات عطار، ۱۳۶۵، مبحث خصوصیات فرهنگ و مبحث فرهنگ پذیری.

۲۷ــ قابوسنامه، به‌کوشش سعید نفیسی، انتشارات فروغی، چاپ چهارم ۱۳۴۷، صفحه ۵۵.

با خود گفتم طبیعت مدل خوبی تهیه کرده و بهتر این است که پردهٔ صورت این دو نفر را درحال معامله بسازم، لهذا با ایشان داخل مذاکره شده و هر دو نفر را به روزی پنج قران اجرت،دو ماهه اجیر کردم بردم منزل و مشغول کار شدم. یک‌نفر دیگر هم برای طرف معامله با ایشان لازم بود، عمو صادق نام سرایدار قفس طیور سلطنتی ــ که هیکلی مناسب برای این کار داشت ــ منتخب و در مدت دو ماه این پرده تمام شده است.»[۲۸]

باز هم دربارهٔ تابلوهای کمال‌الملک، نامه‌ای است از ارباب کیخسرو شاهرخ به‌کمال‌الملک که نشان دهندهٔ توجه و ارجی است که مجلس شورای ملی به‌نقاش بزرگ ایران و به‌هنر نقاشی ابراز داشته:

«... با کمال شرمساری هدیهٔ ناچیزی که از طرف مجلس شورای ملی در مقابل آن احسان گرانبهای هم قیمت جان، که نتیجهٔ بذل توجهات کمال آیات یك عمر عزیز چنان بزرگواری است و برای همیشه در مرکز قلوب ایران و ایرانیت فکر ارزش آنرا پرورش خواهد داد، تا به‌هنگام خود پاداش مدح و ثنای واقعی را از زبان روزگار قیمت شناس[۲۹] به عرصه بیان آورد... و ادای بهای حقیقی را به‌روزگار و اولاد و احفاد آینده، باز می‌گذارد.»[۳۰]

ایرج افشار ضمن انتشار چند نامهٔ خصوصی از دکتر محمد مصدق می‌نویسد: «نامه‌هائی که از مرحوم مصدق در مورد آسیاب قریهٔ مبارك‌آباد بهشتی (واقع در جنوب غربی شهر ری) باقی مانده است، برای نمودن رویهٔ مصدق در ملك‌داری و طرز رفتار با شریك‌الملك و ادب مردم‌داری او به‌چاپ می‌رسد.»[۳۱]

نامه‌ای که ملك‌الشعرای بهار در دیماه ۱۳۲۶ از آسایشگاه لزن (در سویس) به‌حکیم‌الملك نخست‌وزیر وقت نوشته، صرف‌نظر از جنبه‌های سیاسی و اشاراتی که به «بی‌رسمی‌ها» و «دولت بازی و کابینه اندازی» دارد، دربارهٔ وضع مالی ملك‌الشعرا و مشکلات معالجهٔ بیماری سل در چهل سال پیش، سندی ارزنده است:

«... حال مخلص خوب نیست در لزن که کوهستانی است نزدیك لزان و چند سناتوریم دارد و محل علاج مسلولین است، بستری هستم،... اطبای اینجا می‌گویند باید دوای تازه‌ای که استروپ تومیسین نام دارد، تازه اختراع شده و مجرب است، تزریق کنم و این دوا بسیار گران و گرمی سی، چهل فرانك قیمت دارد، و با ماهی هزار تومان که دولت ارز می‌دهد، آنهم ماه بماه، و باید خرج سناتوریم شود، نمی‌توان از آن دوا استعمال کرد.»[۳۲]

۲۸ــ نامه‌های کمال‌الملك به‌کوشش علی دهباشی، انتشارات بزرگمهر ۱۳۶۶ صفحه ۹۱.

۲۹ــ معمولا همه روزگار را قدر ناشناس و قیمت ناشناس می‌دانند! ولی دراینجا به‌قیمت شناسی متصف گردیده.

۳۰ــ همان منبع صفحه ۱۹۶.

۳۱ــ ناموارهٔ دکتر محمود افشار به‌کوشش ایرج افشار جلد سوم ۱۳۶۶ صفحهٔ ۱۶۲۴.

۳۲ــ مجلهٔ آینده، سال دهم اردی‌بهشت و خرداد ۱۳۶۳ شمارهٔ ۲ و ۳ صفحهٔ ۲۳۶.

بالاخره برای آگاهی از وضع کلاس اول دبستان در منطقهٔ آذربایجان (سال ۱۳۴۵) این نامهٔ خصوصی مدرك گویائی است:

«... از وضع کلاس بنویسم، طبق دستور اداره قرار است روزی نیم من نفت بهر کلاس داده شود، تا هم قبل‌از ظهرها و هم بعداز ظهرها در کلاس سوخته شود و گرما دهد. اما این‌جانب در عمل می‌بینم که این نفت به‌زحمت تکافوی مصرف قبل‌از ظهر کلاس را می‌دهد و در بعداز ظهر خودم و شاگردانم مجبوریم پالتو بپوشیم ــ که عده‌ای ندارند ــ و کلاه سرمان بگذاریم، از طرفی تازه شدن هوای کلاس از واجبها است. چون یك‌عده بچهٔ قد و نیم قد... کلاس دو پنجره دارد که از کف اطاق دو متر بالاست.»[۳۳]

د ــ **شناخت خصوصیات** روانی افراد (شخصیت‌ها): روان‌شناسان و روانکاوان، برای مطالعهٔ احوال و ویژگیهای روانی شخصیتهای تاریخی، سیاسی و هنری گذشته، از اسناد و مدارکی چون عکس، نوار سخنرانی، و نامه‌های خصوصی استفاده می‌کنند. از خلال این اسناد و مدارك، می‌کوشند که خود خواهی، کم روئی، اعتماد به‌نفس، ترس، عصبانیت، متانت و حتی بیماریهای جسمانی[۳۴] گذشتگان را بیابند.

بازن،[۳۵] که از سال ۱۱۵۴ تا ۱۱۶۰ هجری قمری طبیب نادر شاه و غالباً در سفر و حضر ناظر اعمال و رفتار او بود نامه‌هائی را به‌کشیش مافوق خود روژه[۳۶] می‌نویسد. این نامه‌ها به‌نکته‌هائی از حوادث تاریخی و خصوصیات اخلاقی و روانی نادر اشاره دارد که بایستی آنها را از منابع‌منحصر به‌فرد تاریخ زندگی نادر به‌شمار آورد:[۳۷]

«... درهمین سفر بود که یك کار ظالمانهٔ عظیمی از او سر زد. چون در هنگام حمله یك گردنه، شخص پادشاه در معرض خطر خطیری واقع شده بود و تیر از هر طرف به‌سوی او می‌بارید. یکی از سرداران بدان سوی شتافت و برای حمایت او خود را کمی بالاتر از آن جانب که خطر بیشتر بود قرار داد. پس‌از مراجعت، نادر شاه او را احضار فرمود. سردار مزبور به‌امید پاداشی که در خور عمل و فداکاری او باشد شرفیاب حضور شد. شاه از او پرسید چرا خود را در پیش من جای دادی؟ آن مرد جواب داد: برای آنکه جان خود را فدا نمایم تا حیات شاهنشاه در مقام خطر نیفتد! نادر شاه خشمگین گردید و گفت: آیا تو مرا مرد جبانی می‌پنداری؟ آن‌گاه فرمود که او را در حال خفه کنند. امر پادشاه اجرا شد. (...) رضا قلی میرزا پسر ارشد او در عروسی برادرزاده و برادران خود

۳۳ــ نامه‌های صمد بهرنگی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷ صفحهٔ ۲۶.

۳۴ــ گویا محققان با بررسی شیوهٔ نگارش هیتلر، معتقدند که وی در سالهای آخر زندگی، از درد و ناراحتی جسمانی رنج می‌برده است.

۳۵ــ Bazin ، کشیش فرانسوی و طبیب نادر شاه.

۳۶ــ Père Roger مسئول کلیسا.

۳۷ــ نامه‌های طبیب نادرشاه، نوشته پادری بازن فرانسوی، ترجمه دکتر علی‌اصغر حریری، انتشارات شرق ۱۳۶۵ صفحهٔ ۲۵ و ۲۲.

حاضر نبود. پدرش ظن می‌برد که او برای کشتن پادشاه و پدر خود قاتلی در کمین گذاشته. شاهزاده شخصاً آمده خودرا باآن اطمینان و اعتمادی‌که بی‌گناهی در انسان ایجاد می‌کند به‌دست او سپرده بود، ولی سوءظن در محکمهٔ مستبدان حکم سند را دارد. پسر مکرر تهمت کشتن پدر را که به‌او نسبت می‌دادند انکار کرد، ولی عدم اعتماد حکم خود را صادر کرده بود و غضب آنرا اجرا کرد. چشمان فرزند بدبخت به‌فرمان پدر کنده شد.»[۳۸]

بالاخره، بازن که در شب قتل نادر در نزدیکی چادر او بوده، در نامهٔ خود به پدر روحانی روژه می‌نویسد:

«... طهماسبقلی‌خان هنوز رخت نپوشیده بود ــ نخست محمدقلی‌خان پیش دوید و یك ضربت شمشیر چنان به‌او حوالت کرد که شاه را سرنگون ساخت و از پای درانداخت، دو یا سه تن نیز از او سرمشق گرفتند. پادشاه بدبخت که در خون خود شناور بود، کوشید که برخیزد، ولی قوت به‌جای نبود، با التماس گفت: چرا مرا می‌کشید؟ حیات مرا به‌من بازگذارید. هرچه‌دارم ازآن شما باشد!...»[۳۹]

نامه‌های خصوصی مظفرالدین شاه به‌دکتر خلیل‌خان اعلم‌الدوله (از طبیبان دربار و محرم اسرار مظفرالدین شاه)، علاوه بر روشنگری دربارهٔ شخصیتها و سیر رویدادها، این دستخطها می‌توانند برشناخت روحیه و خلقیات پادشاه قاجار پرتو افکنند:

«هو، خلیل خان، امروز بعداز رفتن شما اتابك آمد. خیلی خیلی حرف زده شد، لیکن آن مطلبی که به‌شما گفتم به‌او نگفتم. آخر، که می‌خواستم برخیزم به‌او گفتم... (دو کلمه خط خورده) یك فقره مطلبی بود گفته‌ام به‌شما می‌گوید. او هم فرستاده بود پی شما، شما رفته بودید. اگر امشب رفتی آنجا مطلب دست شما باشد. شهر صفر ۱۳۲۱، از سلامت خودت عرض بکن.»[۴۰]

و در نامه‌ای دیگر:

«قصر دوشان تپه، ۱۳۲۳، محرم. هو، خلیل اعلم، زیارت شما قبول. با وزیر چه گفتید و چه شنیدید. تفصیل را عرض بکنید. کبك را حمید آورد، خیلی ممنون شدم.»[۴۱]

سیر تحول نامه‌نگاری: اطلاع ما از نامه‌های خصوصی، در دوره‌های گذشته، محدود است به‌نامه‌هائی که به‌وسیلهٔ مورخان و شاعران و نویسندگان نقل شده و نامه‌هائی است که پادشاهان و امیران و وزیران، وبه‌ندرت دانشمندان، به‌یکدیگر نوشته‌اند.

۳۸ـ هرچند که باید بیشتر آنها را گزارشات سیاسی دربارهٔ اوضاع ایران به‌شمار آورد تا نامه‌های خصوصی.

۳۹ـ همان، صفحهٔ ۳۹.

۴۰ـ مجلهٔ آینده، سال نهم خرداد و تیر ۱۳۶۲ شمارهٔ ۳ و ۴ صفحهٔ ۲۳۸، در این شماره مجلهٔ ۳۲ نامه، دستخط مظفرالدین شاه که به‌دکتر خلیل‌خان اعلم‌الدوله نوشته است، آمده.

۴۱ـ همان صفحهٔ ۲۳۳.

نامه‌نویسی فارسی، مانند کتابهای تاریخی و ادبی، تا قرن ششم دارای اسلوبی ساده بود، عنصرالمعالی در نصیحت به‌فرزندش می‌نویسد: «درنامه تازی سجع هنر است و سخت نیکو و خوش‌آید، لکن درنامهٔ پارسی سجع ناخوش آید، اگر نگوئی بهتر بود.»[۴۲]

از این قرن است که به‌تقلید و تحت تأثیر زبان و ادبیات عرب، لغات عربی و آوردن صفات و تشبیهات و به‌تدریج‌استعمال صنایع و تکلفات لفظی و سجع و موازنه و تمثیل و تشبیه و جمله‌های مترادف و مثلهای عربی و فارسی و تلمیحات و استدلالات قرآنی و ذکر حدیث و خبر و... در نثر فارسی و نیز در نامه‌نویسی راه یافت[۴۳] و در دوره‌های سلجوقی و صفویه‌به‌مرحله‌ای رسید که معنی و مضمون در پردهٔ لفاظی و استعارات پوشیده ماند. به‌عنوان نمونه درنامه‌ای از پادشاه خوارزم به‌پادشاه عراق آمده:

«زندگانی مجلس سامی در استیلاء اعوان دولت و استعلاء ارکان حشمت و وفور امداد غبطت، و ظهور آثار سبطت، فراوان سال باد، صحیفهٔ‌زندگانی برقوم شادمانی مرقوم، و صفحهٔ احوال به‌وسوم اقبال موسوم، و نهال دولت ناضر و نامی، و ایزد عزاسمه ناصر و حامی. چون استحکام مرایر وفاق، موجب اشتعال نوایر اشواق باشد و تباعد انحاء دیار مقتضی تزاید امداد افتقار، بسفارت تشاهد قلوب و عبارت تناجی ضمایر، توان دانست‌که با چندین عهود محکم مبرم و چنین مسافت دور و دراز که جانبین را در میانست، کار آرزومندی بچه غایت رسیده باشد وحال نیازمندی به‌کدام نهایت انجامیده، فی‌الجمله کمال تشوق از تحدید تفوق می‌کند، و کثرت التیاع از انقیاد تعدید امتناع می‌نماید.»[۴۴]

در دورهٔ مغول، به‌نوشتهٔ عطا ملك جوینی، پادشاهان از عبارت پردازی و آرایش مناشیر و مراسلات و نامه‌های درباری بشیوهٔ مترسلان ایرانی خوششان نمی‌آمد، و «ابواب تکلف و تنوق‌القاب بسته گردانیدند» و دبیرانی‌که رعایت ساده‌نویسی نمی‌کردند مجازات می‌شدند. یکی از دبیران خوارزمشاه که بخدمت چنگیز درآمده بود، به‌دستور خان، نامه‌ای‌به‌بدرالدین لؤلؤ والی موصل نوشت، منشی نامه را «به‌عبارت خوب والفاظ مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان نوشت، چنگیز خشمناك شده فرمود که دل تو با ما یاغی است چیزی نوشته‌ای که چون یاغی برخواند، دریاغیگری مجدتر شود. بعداز آن فرمود تا منشی احمق را به‌یاسا رسانیدند.»[۴۵]

در دورهٔ صفویه توجه به‌عبارت پردازی و صنایع ادبی، در انشاء نامه‌ها به‌مرحله‌ای رسید که عده‌ای ادیب و دبیر چندین ماه به‌نوشتن یك‌نامه می‌پرداختند. امین احمد قمی مؤلف خلاصة‌التواریخ، در مقدمهٔ نامه‌ای که شاه طهماسب صفوی به‌سلطان سلیم عثمانی

۴۲ــ قابوسنامه، باب آئین کاتب و شرط کاتبی.

۴۳ــ دربارهٔ شیوه‌های نویسندگی به‌سبك شناسی مراجعه شود.

۴۴ــ سبك شناسی، تصنیف محمد تقی بهار، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۵ جلد دوم صفحهٔ ۳۸۵ به‌نقل از التوسل الی‌الترسل تألیف بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی.

۴۵ــ سبك شناسی، جلد سوم، صفحهٔ ۱۶۸ به‌نقل از تاریخ الفی.

در تهنیت جلوس وی به‌تخت سلطنت و تعزیت فوت سلطان سلیم قانونی نوشته، یادآور می‌شود: «... مدت هشت ماه تمام، شاه خجسته فرجام اوقات صرف کتابت آن نموده، کتابت مذکور را موافق سلیقهٔ خود به‌اتمام رسانیدند و تمام تاجیکان و عمال و مقربان و فضلا و شعرا مسودات نظم‌وتثر را بسمع اشرف اتور می‌رسانیدند. هرچه از آن نوشته‌ها خوش می‌فرمودند، بیرون می‌نوشتند... وآن مکتوب‌صداقت اسلوب درباب تهنیت،درطول هفتاد ذرع بود.»[۴۶]

گاه ممکن بود مضمون نامه‌ای را بچند دبیر و منشی بدهند تا نوشته و انشاء هریك از آنان که بیشتر مورد پسند سلطان قرار گرفت، آنرا بفرستند. دو نامه از شاه سلطان حسین با یك مضمون و با دو انشاء متفاوت در دست است که در جواب نامه پاپ‌اینوسان[۴۷] (پاپ بی‌گناه) نوشته شده و معلوم نیست که سلطان صفوی کدام یك از دونامه را برای پاپ ارسال داشته.[۴۸]

درنامه‌های خصوصی که تا اواخر دورهٔ قاجاریه نیز در دست است ملاحظه می‌گردد که نامه‌نویسی فقط وسیله‌ای برای بیان مقصود و منظوری معین ــ یعنی دادن خبر یا درخواست خدمت یا چیزی ــ نبوده بلکه خود انگیزه‌ای برای نشان دادن فضل و دانش و هنر نویسندگی و خوش‌نویسی بشمار می‌رفت. توجه به اسلوب نامه‌ها، ذکر القاب و صفتهای مناسب، و رعایت حرمت و ادب به‌اقتضای موقعیت اجتماعی افراد ایجاب می‌کرد که دانستن فنون دبیری و نامه‌نویسی، معیار و محك سواد و دانش باشد. کتابهای فراوانی چون، چهار مقالهٔ نظامی سمرقندی، قابوسنامه، التوسل الی‌الترسل، عتبةالکتبه، دستورالکاتب فی‌تعیین‌المراتب، منشآت قائم مقام، منشآت نشاط، مخزن‌الانشاء و ... تا این اواخر، هنوز اعتبار خود را برای آموزش فن و هنر نامه نویسی از دست نداده بود.

قدیم‌ترین کتابی که در این فن سراغ داریم رساله‌ایست از زمان ساسانیان به نام **آئین نامه‌نگاری**،[۴۹] که شامل ۴۳ بند و در ذکر خصوصیات نامه، مضمون، شروع وپایان و رعایت سلسله مراتب (شاهان، بزرگان، اشراف، فاتحان و خویشاوندان) می‌باشد.[۵۰]

کتابهای انشاء هر دوره، درعین‌حال، معرف سنن و آداب و رسوم متداول زمان خویش است، و حاوی نمونه‌هائی است که بتواند پاسخگوی نیازهای زندگی روزمره باشد. مثلا در کتاب انشاء دبستان، سال ۱۳۱۴ نمونه نامه‌هائی است که کاربرد آن در جامعه، برای دانش‌آموز محسوس و روشن بود:

۴۶ــ اسناد و نامه‌های تاریخی و اجتماعی دورهٔ صفویه، تألیف دکتر ذ. ثابتیان. انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۳ صفحه ۱۴۱، مؤلف تمامی نامه را که ۷۵ صفحه است از خلاصةالتواریخ نقل نموده.

47- Pape Innocent.

۴۸ــ اسناد و مکاتبات سیاسی ایران به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۳ صفحه ۶۷ تا ۷۳.

۴۹ــ تلفظ پهلوی این رساله «آئینك نامك یکتبونیشنیه (هزوارش)» است.

۵۰ــ اسناد و نامه‌های تاریخی و اجتماعی دورهٔ صفویه تألیف دکتر ثابتیان نشر ابن‌سینا ۱۳۴۳ صفحه ۲۶، به‌نقل از رسالهٔ پهلوی ترجمه به‌انگلیسی متعلق به‌دکتر صادق کیا.

نامه دایه به‌خانم:

تصدقت شوم، چنانکه خاطر محترم مستحضر است تاکنون علاوه برشیردادن آقازاده معظم به‌اندازهٔ یك خدمتکار خدمات داخلی را نیز عهده‌دار بوده، معهذا دو ماه است شهریهٔ کمینه را مرحمت نفرموده‌اند و حال آنکه از پریشانی جاریه کاملا اطلاع دارند. استدعا آنکه امر فرمایند سیصد ریال حقوق گذشته را مرحمت‌نمایند تا رفع پریشانی شود.

پاسخ:

دایه خانم را مرقوم می‌دارد. نامه شما را قرائت، همیشه از خدمات شما ممنون بوده و هستم علت تأخیر مواجب نبودن امنیه بود. برای رفع آلودگی بیست تومان به‌توسط پست فرستادم تا آسوده خاطر مشغول خدمات باشید.[۵۱]

با همگانی شدن آموزش، نفوذ و تأثیر ادبیات اروپائی (ترجمه و اقتباس)، افزایش باسوادان رواج ساده نویسی، حذف رسمی القاب و عناوین، تأسیس و توسعهٔ پستخانه، نامه‌نویسی نیز، مانند زمینه‌های دیگر ادبیات از قید تکلف و صنعت آزاد گردید.

گردآوری و انتشار نامه‌های خصوصی: دسترسی به‌نامه‌های خصوصی دیگران، طبعاً، آسان نیست، و برای گردآوری و یا انتشار آنها دشواریهائی است، که می‌توان به‌عواملی چند مربوط دانست:

یك ــ مسائل سیاسی، سانسور، استفاده یا سوء استفاده از دستنوشته‌ها و عوامل مختلف دیگر، ویژگی راز و رمز گونه‌ای به‌نامه‌های خصوصی بخشیده و چه بسا، درنامه، از مخاطب درخواست می‌شد که پس‌از خواندن آنرا پاره کند یا به‌کسی نشان ندهد. نوشتن ابیاتی چون: ما اگر مکتوب ننویسیم عیب ما مکن، در بیان راز مشتاقان قلم نامحرم است، که بهانه‌ای عذرخواه در تأخیر نامه‌نویسی است، درعین‌حال، نشان دهندهٔ واقعیتی نیز می‌باشد.

کاربرد کنایه و رمز و ایهام و ابهام در نامه‌ها، تنها برای ذوق آزمائی واستفاده از صنایع لفظی و معنوی نبوده، بلکه احتراز از بهره برداریهای مغرضانه، و آمادگی زمینهٔ دفاعی، در قبال بازخواست کنندگان احتمالی، نیز در آن مستتر بوده است. در منشآت قائم مقام، که سالها راهنمای نامه‌نگاری بشمار می‌رفت، آمده: «... به‌اقتضای جبن و احتیاطی که بالذات دارم به‌کنایه و رمز معتقدم تا از سعایت و غمز محترز باشم.» و در نامه‌ای دیگر، قائم مقام می‌نویسد: «مردی که اینجا بی‌پرده و حجاب حرف بزند، نادرتر از آن است که زنی‌درفرنگ بی‌چادر و نقاب راه برود.»

۵۱ــ انشاء مفید، برای کلاسهای سوم و چهارم دبستان، چاپ دوازدهم، کتابفروشی اسلامیه.

دو ــ اگر اصطلاح «محرمانه» را در مورد نامه‌های خصوصی به‌کار نبریم، دست کم، باید گفت نامه خصوصی ــ همانگونه که از نامش برمی‌آید ــ برای فرد معینی نوشته می‌شود و خواندن نامهٔ دیگران، از نظر ادب اجتماعی، اخلاق، قانون، ناپسند و در مواردی جرم محسوب می‌شود.

پس، این سؤال پیش می‌آید که آیا گردآوری و انتشار نامه‌های خصوصی در کتاب و مجله و روزنامه نادرست نیست؟ و اخلاق و قانون اجازه می‌دهد[۵۲] ــ البته نمی‌توان حکم کلی داد، بستگی به‌نویسنده، موضوع نامه و مقتضیات‌دارد. معمولاً‌نامه‌های خصوصی بعداز مرگ نویسنده و با رضایت خانوادهٔ او انتشار می‌یابد. و درصورتی‌که مدعی خصوصی نداشته باشد، پس‌از سی سال جنبهٔ اختصاصی خود را از دست می‌دهد. بدیهی است، درصورتی‌که این انتشار به‌آبرو و موقعیت و شخصیت فردی و اجتماعی کسی لطمه نزند.[۵۳]

سه ــ نامه‌نگاری به‌خویشاوندان و دوستان و آشنایان، آن رواج و عمومیتی را، که مثلاً در اروپا شاهد آن هستیم،[۵۴] ندارد. هرچند آمار دقیقی از نامه‌های خصوصی در دست نیست، ولی به‌نظر نمی‌رسد که نامه نویسی به‌نسبت ازدیاد باسوادان بیشتر شده باشد، با پرسشی که در این زمینه از ۶۸ نفر دانشجوی شهرستانی به‌عمل آمد، از مهر ماه ۱۳۶۶ تا خرداد ماه ۱۳۶۷ تنها چهار نفر از آنها (۵/۸ درصد) نامه نوشته بودند، آن‌هم به‌پدر و مادرشان. و غالب آنان یادآور شده بودند که با تلفن از احوال‌خانواده باخبر می‌شویم، و یا تلگرافی تقاضای پول کرده‌ایم. تعداد نامه‌هائی که دانشجویان از پدر و مادرشان دریافت‌کرده‌بودند حدود سی درصد بود. بعضی از دانشجویان ۶ نامه دریافت کرده و اصلاً جواب نداده بوند.[۵۵]

چهار ــ گردآوری نامه‌های خصوصی کار آسانی نیست، خانواده‌هائی که نامه‌ها و وسائل خصوصی بزرگان فامیل را گردآوری و نگهداری کنند انگشت شمارند. از طرفی غالب نامه‌های‌خصوصی نسخهٔ منحصری‌است و رونوشت یا اثری ازآن نزد نویسنده باقی نمانده، به‌عبارت دیگر مواظبت و سلیقه گیرندگان و مخاطبان نامه‌هاست که باعث

۵۲ــ حتی نبش‌قبر نیز بعداز سی سال مجاز است.

۵۳ــ در هرحال مواردی که انتشارنامه، عکس، شعر و قول افراد باعث دلتنگی و دشمنی و شکایت گردیده است، کم نیست.

۵۴ــ در کشورهای اروپائی نامه‌نویسی و خاطره نویسی بخشی از گذران اوقات فراغت است، به‌ویژه در مسافرت‌ها، البته سیستم سریع نامه‌رسانی و حرمت نگهداشتن برای نامه‌ها نیز عاملی مؤثر است. این‌گونه اسناد، در پژوهش‌های اجتماعی، و تاریخی و شناخت شخصیتها فراوان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۵۵ــ دانشجوئی چند نامه را که از پدرش دریافت داشته بود، دراختیار من گذاشت. یکی از نامه‌ها، که شش صفحه بود، حاوی پند و اندرز، تشویق به‌درس، ترساندن از تهران و تهرانی‌ها و توجه دادن به‌معاشرتها بود. و از او خواسته بود که هفته‌ای یك‌نامه برایش بنویسد و آن دانشجو حتی یك‌نامه به‌پدرش ننوشته بود.

ازبین نرفتن آنها می‌شود. و مجموعه‌های نامه‌های شخصیت‌ها، که در سالهای اخیر انتشار یافته، مدیون دریافت کنندگان نامه‌هاست.[۵۶]

یکی از قدیم‌ترین مجموعهٔ نامه‌ها که در دست داریم فرائد غیاثی است و در اوائل قرن نهم نوشته شده. این کتاب ازجلال‌الدین یوسف بن شمس‌الدین محمد مشهور به‌یوسف اهل که شامل نامه‌های پادشاهان و وزیران و قاضیان و صوفیان و... در ده باب[۵۸] است و به‌قول نویسنده: «... هیچ تحفه‌ای شایسته‌تر و هیچ هدیه‌ای بایسته‌تر از آن ندید که رساله‌ای چند از ابکار افکار افاضل با فضایل دهر و اماثل بی‌مماثل عصر و شهسواران میدان فصاحت و شهریاران ایوان بلاغت در سلك اثبات با اشعار و ابیات منخرط گرداند و آن را...». یوسف اهل حدود ۵۵۰ نامه از ۱۸۸ نفر گرد آورده که اگر با دقت مورد مطالعه قرار گیرد، می‌تواند تصویری گویا از پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی و اجتماعی قرن هشتم را، به‌ویژه در خراسان و هرات، عرضه دارد.

در سالهای اخیر به‌گردآوری و انتشار نامه‌های عده‌ای از شخصیتهای سیاسی و هنری و ادبی، همت گماشته‌اند، که باید از: نامه‌های کمال‌الملك، نامه‌های صادق هدایت، نامه‌های دکتر مصدق، نامه‌های سیاسی دهخدا، نامه‌های نیما یوشیج به‌همسرش، نامه‌های صمد بهرنگی، و نامه‌های پراکنده‌ای از شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی و ادبی که در مجلهٔ آینده و راهنمای کتاب منتشر شده، نام برد.[۵۹]

امید است اعتبار اجتماعی و فرهنگی و تربیتی اینگونه سندها و نامه‌ها، که درحد خود، هر ورقش دفتری است، مورد توجهٔ پژوهشگران و علاقه‌مندان به‌فرهنگ و تمدن و تاریخ این سرزمین قرار گیرد. بی‌گمان، نوشتن تاریخ‌های محلی و روشنگری پدیده‌ها و رویدادهائی که در گوشه و کنار کشور اتفاق افتاده، بدون توجه به‌نامه‌ها، قراردادها، قباله‌ها، و خاطره‌های پراکنده‌ای، که در دورافتاده‌ترین شهر و روستا نیز یافت می‌شود، مقدور نیست.

۵۶ــ در مقدمهٔ «نامه‌های کمال‌الملك» که بیشترین آنها به‌دکتر غنی نوشته شده، آمده است: «دکتر غنی با دقت بسیار این نامه‌ها را به‌ترتیب تاریخ دریافت آن در صفحات آلبومی چسبانده و در کنار هرنامه پاکت آنرا نیز قرار داده بود.» به‌نقل از جلد پنجم یادداشت‌های دکتر غنی با عنوان «نامه‌های کمال‌الملك و محمد قزوینی به‌دکتر قاسم غنی» زیر نظر سیروس غنی بـا مقدمه هاله اسفندیاری چاپ لندن.

۵۷ــ فرائد غیاثی تألیف جلال‌الدین یوسف اهل، به‌کوشش دکتر حشمت مؤید، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران جلد اول ۱۳۵۶ و جلد دوم ۱۳۵۸.

۵۸ــ باب اول، نامه‌های‌سلاطین و امرا ــ باب‌دوم نامه‌های صواحب‌و وزراء ــ باب‌سوم نامه‌های سادات و نقباء ــ چهارم: قضات و ولات ــ پنجم، موالی و اهالی ــ ششم: مشایش ــ هفتم: مناشیر و امثال ــ هشتم: فتح قلاع و بقاع ــ نهم: مصائب و واقعات ــ دهم نامه‌های متفرقه. تاکنون پنج باب آن بوسیله بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده (جلد اول شامل باب اول و جلد دوم شامل باب دوم تا پنجم). امید است که ابواب دیگر نیز منتشر شود.

۵۹ــ تا آنجاکه اطلاع داریم نامه‌های شخصیت‌های دیگری نیز در دست جمع‌آوری است.

جس. پ. آسموسن .(دانمارکی)
ترجمهٔ: ابوالقاسم اسماعیل پورمطلق

تاریخچهٔ مطالعات مانوی

دربارهٔ نویسنده:

دکتر جس. پ. آسموسن[1] استاد زبانهای ایرانی دانشگاه کپنهاگ (دانمارك) است. او در دوم نوامبر ۱۹۲۸ در جوتلند[2] به‌دنیا آمد. طی‌سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴ در کپنهاگ به مطالعه الهیات پرداخت. سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ را با سمت دین‌یار[3] در گرین‌لند بسر برد. از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ بجز دوره‌ای که در خارج (کمبریج، لندن و هامبورگ) به‌مطالعات ایرانی همت گماشت، مدیر آموزشگاهی در کپنهاگ بود. در سال ۱۹۶۰ استادیار شد، در ۱۹۶۵ دکترای فلسفه گرفت، در ۱۹۶۶ دانشیار و بالاخره به‌سال ۱۹۶۷ به درجهٔ استادی نایل گردید. از او چندین کتاب و مقاله در زمینهٔ فرهنگ و مذاهب ایران و خاور نزدیك به چاپ رسیده است.

مقاله‌ای که می‌خوانید برگردان دیباچهٔ کتابی است از او به‌نام:
Jes P. Asmussen, Manichaean Literature, New York, 1975.

آموزهٔ رستگاری که توسط مانی، پیامبر ایرانی به قرن سوم میلادی (۱) پی‌ریزی شد، از آغاز صریحاً بعنوان خطری برای جوامع مذهبی موجود تلقی گشت. جامعهٔ مسیحی و زرتشتی هر دو با تنفر بر ضداین مرد و تعالیم او شوریدند. تعالیمی که به‌زودی توسط نو گروندگان فعال معبد مانوی به‌نحو وسیعی گسترش یافت. موبد کرتیر، که مانویان او را مسئول مستقیم مرگ اندوهبار مانی دانستند، در میان زرتشتیان دارای فعالیت مؤثر ویژه‌ای بود. کرتیر در یك سنگ نبشتهٔ بزرگ با خودخواهی بسیار مدعی می‌شود که مانویان در طول زندگی او به‌دوران پادشاهی ساسانیان شکنجه‌های سختی را متحمل شده‌اند. (۲).

در ادبیات مانوی از او به‌عنوان مردی باهیبتی شرور سخن رفته است(۳). اما کرتیر در این مرحله تنها نبود. دشمنی زرتشتیان نسبت به مانی‌گرایی قرنها دوام داشت. بطوریکه در ادبیات الهی و غنی قرن نهم آن را آشکارا می‌توان دید. برای نمونه تمامی فصل ۱۶ «شکند گمانیك وزار» یا «گزارش گمان شکن» ــ رساله‌ای زرتشتی در رابطه با اسلام، مسیحیت، یهودیت و مانی گرایی ــ به‌انتقاد علیه مانی و میراث او

1. Jes. P. Asmussen.
2. Jultland.
3. Chaplain.

اختصاص یافته است تمامی رساله «گجستك ابالیش» یا «ابالیش ملعون»، مناظره بین ابالیش زندیق و موبد آرتور فرنبغ را توصیف می‌کند که البته چنانکه از نخستین سطرش پیداست برای ابالیش نتیجه‌ای اسفبار درپی دارد و او کاملا مقهور می‌گردد و در حقیقت «به‌نظر می‌رسد که به‌قتل رسیده باشد» (بخش نهم سطر ۴) (۴). در اثر دیگری به‌همین اهمیت، اما شاهکاری نه‌چندان شناخته شده به‌نام دینکرد، اختلاف‌نظرها زیر دوازده عنوان بین خود مانی، به‌نمایندگی از جامعهٔ مانوی و آتورپات مارسپندان، نه‌بمایندگی ازجانب جامعهٔ زرتشتی جمع‌بندی شده است (چاپ مدن ۲۱۸،۱۵–۱۹،۲۱۶)، دراین‌اثر از هــر فرصتی برای نمایاندن انزجــار نسبت به‌مانی و تعالیم او استفاده گردیده است.

مانی‌گرایی در غرب تا پایان قرن سوم نفوذ داشت. در فرمانی از امپراطــور دیوکلتین (۵) به‌سال ۲۹۷ (۶) مذکور است و این نشانه‌ای از محبوبیت مانی در ایالات مدیترانه‌ای امپراطوری رم می‌باشد. در حدود سال ۳۰۰ در مصر علیا، الکساندر ــ لیکوپولیس[۴] که مشربی نوافلاطــونی داشت، رسالهٔ مشهوری در انتقاد علیه تعالیم مانوی (۷) نگاشت و در آن مو به‌مو به رد مانی‌گرایی پرداخت. این‌حملهٔ نوافلاطونیان برضد گنوستی سیسم (۸) در پرتو فلوطین و فرفوریوس (۹) بود.

الهیون کلیسای باستان کم‌کم خطر را به‌چشم می‌دیدند و نخستین فعالیت ضد مانوی مسیحیان آغاز گشت. نتیجه‌اش «اکتاآرخلای» اثر «هه‌گه مونیوس»[۵] بود که در قرن بعد مقلدان جدلی مسیحی را تحت تأثیر قرار داد (۱۰). افرم سوری[۶] بخش اعظم کارهایش را به‌مبارزه برضد مانی اختصاص داد که طبیعتاً تحت حملهٔ ابن‌دیصان (۱۱) و مرقیون (۱۲) قرار می‌گیرد. ازنظر افرم، مانی جامهٔ شیطان یا مانا[۷] بود که در واقع بازی لفظی مشابه نام مانی است (۱۳). تقریباً همزمان با افرم، سراپیون تموئیسی[۸] دوست اتاناسیوس[۹]، رساله‌ای در رد مانویان نگاشت. اما او آگاهی عمیقی نسبت به‌این موضوع نداشت (۱۴). هدف او نه تفسیر مفصل الهیات مانوی، بلکه تکذیب آن بود. این رساله در وهلهٔ اول مبارزه‌ای برضد دوگانه پرستی است. شاید هدف اصلی او تنها برخورد با مانی‌گرایی نبود، بلکه اظهار اصول عقاید جزمی بود که چندان معتبر نیست. از جمله جزمیت خیر مطلق کــه در سرشت انسان است. از این نظــر او از میراث آنتونیوس[۱۰] بسی بهره‌مند شده و از مریدان پروپاقرص او گردید (۱۵). چند سال بعد، اسقف تیتوس بوسترایی[۱۱] چهار کتاب به یونانی در رد تعالیم مانی نوشت (۱۶) که

4. Alexander of Lycopolis.
5. Hegemonius' Acta Archelai.
6. Afrem the Syrian.
7. Mànà.
8. Serapion of Thmuis.
9. Athanasius.
10. Anthonius.
11. Bishop Titus of Bostra.

خشم «ادای»[۱۲]، حواری مانی را در رابطه با فوتیوس[۱۳] برانگیخته است. پاره‌هایی از متن اصلی یونانی در دست است، اما ترجمهٔ کامل آن به‌زبان سریانی محفوظ مانده است (۱۷).

در پایان این قرن (قرن سوم م.)، سنت آگوستین جوان به مانی گروید و به‌مدت ۹ سال در حلقهٔ «نیوشندگان» زیست. در طی این ۹ سال بینش کاملی از تعالیم مانی کسب کرد، اما بعدها به‌خطرناکترین چهرهٔ مخالف این آیین بدل شد. آگوستین در چندین رساله با ایمان نخستینش به‌هوای نفس و کمال مخالفت کرد. حتی در رساله‌هایی که در رابطه با مانی‌گرایی نیست هم گهگاه به‌آن اشاره می‌کند(۱۸). به‌هرحال‌می‌توان گفت که تقریباً همگی آثار آگوستین منابع دست اول این مذهب بشمار می‌روند.

چند قرن بعد، شمار نوشته‌های ضد مانوی روبه‌افزایش نهاد. با این حال منابع اصلی بسیار اندکند. در قرن پنجم رساله اودیوس[۱۴] را می‌توان ذکر کرد که برضد مانویان و در رابطه با کیهان شناسی مانوی است و همچنین حاوی نقل قولهایی از «اپیستولافاندمنتی» (۱۹) است. با این‌حال نمی‌توان بشیوهٔ منظمی از منابع با ارزش یا تحقیقات واقعی دست یافت. شاید در آن زمانی ارزیابی عینی مانی گرایی از نظرگاه روانشناسی غیر ممکن بود. مانی‌گرایی آنچنان مسئلهٔ داغ و بحث انگیزی بود که‌نمی‌شد تحلیل بیغرضانه و معتدلی از آن به‌دست داد.

نخستین تك‌نگاری محققانه در زمینهٔ مانی‌گرایی، «تاریخ نقد مانی و مانی‌گرایی» اثر هوگوئنوایساك دبوسوبر (۲۰) بود که در نخستین نیمهٔ قرن هیجدهم تألیف شده است. نویسنده این اثر به‌عنوان عضوی از اقلیت مورد آزار و شکنجه، بی‌تردید علاقهٔ خاصی نسبت به‌مانویان منفور در سراسر جهان در دل داشت. اثر مزبور اگرچه نیاز امروزین را برای یك‌کار علمی برآورده نمی‌کند، با این حال هنوز از ارزش والایی برخوردار است. بوسوبر به لحاظ خاص دارای بینش روشنتری نسبت به‌غالب محققان متأخر بود. از جمله منابع مانی برای کتابی دربارهٔ فرشتگان نازل شده و فرزندان غول پیکر آنها. (ئك ــ سفر پیدایش ۶) (۲۱).

در قرن نوزدهم تحقیقات مانوی راههای پرثمری را پیمود. مرده ریگ قدیم جایش را به جستاری نوین و سودمند داد و منابع‌ناشناختهٔ پیشین کشف شدند. از آغاز قرن حاضر که مسائل کاملا متفاوت و پیش‌بینی نشده‌ای در زمینهٔ مطالعات آسیای مرکزی پیدا شده است، تحقیقات دامنه دار قرن نوزدهم خوشایندتر جلوه می‌کند.

«نظام مذهب مانوی» اثر اف. سی. بور (۲۲) بسال ۱۸۳۱ منتشر شد و بحث منظم و کاملی از این موضوع با ارزش در رابطه با کلیسای اولیه بمیان آورد. تأثیر فلسفهٔ تاریخی توبینگن در این اثر آشکاراست و دیدگاه عمومی بور بمشکل افراطی‌اش ــ مانی گرایی بمثابهٔ نظامی هندی، بودایی ــ پذیرفتنی نیست. بهرحال به‌خاطر تخیل علمی و

12. Addai.
13. Photius.
14. Evodius.

دقت‌نظر والایی که بور در این اثر داشته است، می‌توان آن را به‌عنوان نقطه عطفی در تاریخ تحقیق و بررسی به‌شمار آورد.حتی به‌هنگام تجسس دریافته‌های نوین ترکستان چین رجوع مکرر به‌اثر مزبور ضرورت داشت.

اثر تازهٔ دیگر در این زمینه، «مانی: آئین و دستنوشته‌های او» نام دارد کـه گوستاوفلوگل (۲۳) در سال۱۸۶۲ آنرا به‌چاپ رساند. این اثر آن بخش از کتاب الفهرست ابن‌الندیم دربارهٔ مانی را در دسترس پژوهندگان قرار داد (۲۴). در این باره نکتهٔ بسیار مهم این است که گزارش ابن‌الندیم بیشتر براساس نوشته‌های اصیل مانوی بوده است. از سوی دیگر گزارش تازه و بی‌طرفانه (ابوریحان) بیرونی که بسال ۱۸۷۸ توسط ساشو[15] منتشر شده، از نظر اهمیت همتای الفهرست است(۱۵). بسال ۱۸۸۹ کتابی از کسلر[16] دربارهٔ مانی زیر لوای طرفداران بابل شناسی[17] به‌رشتهٔ تحریر درآمد. کسلر در تحلیل خود به«آکتاآرخلای» و منبع سریانی توجهٔ زیادی داشته و به‌نتایج زیبا اما نهچندان معتبر دست یافته است. در پایان این قرن مأخذ مهم دیگری به‌شمار مأخذ سریانی افزون شده است که هماناً «کتاب مکاتب»[18] اثر تئودوربرکونای[19] نویسندهٔ سوری (قرن هشتم م.) می‌باشد که ترجمه‌اش توسط هـ. پوئنون[20]، رایزن فرانسوی در آله‌پو[21] به‌چاپ رسیده است (۲۶).

اسناد مهم کشف شده، طبعاً علاوه براینکه مشکل‌گشای مسائل بسیاری هستند، مسائل لاینحلی را هم به‌میان می‌آورند. این در مورد کشف دستنوشته‌های مانوی در آسیای مرکزی همچون یافته‌های «قومران»[22] ــ هم صادق است. به‌هر طریق اهمیت این یافته‌ها ورای تخمین است.

در زمینهٔ مانی‌گرایی، آدم خود را ناگهان درمیان این همه متون کـه توسط مانویان برای جامعهٔ مانوی به‌رشته تحریر درآمده، می‌بیند، بخصوص که متون مزبور در مناطقی یافت شده‌اند که این آئین در آنجا پشتیبانی می‌شده است و دیگر کسی‌مطیع بی‌چون و چرای مخالفان معاند و جدلیان‌یکسونگر نبوده است. هیئت‌های اکتشافی اروپا این یافته‌ها را به‌سرزمین خود بردند و در سال ۱۹۰۴ وقتی شرق‌شناس بزرگ آلمانی، اف. و. ك. مولر (۲۷) راهگشای شیوه‌های صحیح زبانشناسانه در زمینهٔ تحقیق شد، متن های مهم ــ به‌فارسی میانه، پهلوی اشکانی، سغدی، چینی، و اویغوری ــ یکی پس‌از دیگری به‌چاپ رسیدند و همزمان با آن نظرگاههای اصیل زمینهٔ نوینی را در مطالعات مانوی پی‌ریختند. مسیر این مطالعات وقتی به‌نقطهٔ اوج خود رسید که و. ب. هنینگ متونی را براساس بقایای ادبی (آئین ایرانی مانوی در ترکستان چین ۳ــ۱ اثـر

15. Sachau.
16. Kessler.
17. Pan-Babylonism.
18. Book of Scholia (Ketaba d'eskolyon).
19. Theodore bar Kónai.
20. H. Pognon.
21. Aleppo.
22. Qumran.

ایرانشناس بزرگ آلمانی اف، سی، آندره‌آس) در آغاز دههٔ ۱۹۳۰ بچاپ رسانیده بود(۲۸).

بسال ۱۹۴۹ هـ. س. پوئش۲۳ رساله‌ای تلفیقی درباب مانی‌گرایی منتشر کرد (نك یادداشت شماره (۱۰)) و از آن‌زمان بمبعد مطالعات اساسی بیشمار و با ارزشی، نه‌تنها توسط هـ. ب. هنینگ، بلکه بمشیوهٔ برجسته‌ای توسط شاگردش استاد مری‌بویس۲۴ و خاورشناسانی همچون ا. کلیما(۲۹) از پراك، گئوویدنگرن۲۵ از اپسالا و پیترزیمه۲۶ و ورنر زوندرمان۲۷ از جمهوری دمکراتیك آلمان صورت گرفت (۳۰).

در آغاز دههٔ ۱۹۳۰ بخش بزرگی از متون اصیل و مهم مانوی یك‌باره در گرو تحقیق درآمد. از جمله دستنوشته‌های قبطی مکشوف در مصر، فیوم۲۸ در ۹ فقره، با همهٔ احتمالی بودنش، شامل شش نوشتهٔ مختلف است به‌نام کفالایه۲۹ یا «نکات عمده» در جزم گرایی مانوی، مزمور نامه۳۰ و چند «خطابه»۳۱ منتشر شده‌اند. با وجو این هنوز مشکلات بسیاری در این زمینه بچشم می‌خورد. متأسفانه بخشهای مهم ایـن کتابخانهٔ قبطی در طول جنگ جهانی دوم کـاملا نابود شده است(۳۱). اما جای خوشوقتی است که نقاط مبهم آگاهی ما از طریق کشفیات غیر منتظرهٔ اخیر برطرف گشته است. در سال ۱۹۶۹ قرائت یك دستخط چرمی یونانی از مجموعهٔ پاپیروس‌کولون و نگارش زندگینامهٔ مانی بسبکی شورانگیز برمسیر این مطالعات روح تازه‌ای دمید. این متن که احتمالا مربوط بقرن پنجم است و از اکسیرینخوس۳۲ مصر بدست آمـده، دستنوشته‌ای مزین به‌مینیاتور است (۴/۵×۳/۵ سانتیمتر) و دارای عنوان «در تکوین (génna) بدن او (مانی)» می‌باشد. این اثر ترجمهٔ یونانی از اصل سریانی است و بنابراین تاحد زیادی در بردارندهٔ سخنان خود مانی است که آئینش علیرغم مذاهب پیشین بهمه زبانها معرفی شده است.

یادداشتها

(۱) دربارهٔ زمان زندگی مانی نك. G. Haloum and W. B Henning, "The Compendium of the Doctrines and styles of the Teaching of Mani, the Buddha of Light," Asia Major, n. 5.3 London, 1952, P. 196. 201.

همچنین نك. س. ح. تقی‌زاده، گاهشماری زندگی مانی همان، شماره ۶ (۱۹۵۷) ص ۱۵–۱۵۶.

(۲) شکی نیست که واژهٔ Zndyky (= زندیق) در این سنگ نبشته در آغاز سطر۱۰فی‌الواقع اشاره به مانویان است. نك.

---

23. H. C. Peuch.
24. Mary Boyce.
25. Geo. Widengren.
26. Peter Ziehme.
27. Werner Sundermann.
28. Fayum.
29. Kephalaia.
30. Psalm - Book.
31. Homilies.
32. Oxyrhynchos.

Sprengling's text: Third Century. Iran (chicago, 1953) P, 47
دربارهٔ زندیق نك. H. H. Schaeder, Iranische Beiträge, vol 1 (Halle,1930).
، سطر ۱۱، نك.

(۳) متن پهلوی اشکانی بهشمارهٔ (M 6031) T. II D 163
Henning, BSOS 10:948

(۴) گجستك اباليش، ويرايش ا. بارتلمه A. Barthelemy ، پاریس ۱۸۸۷، ص ۳۱.

(۵) Diocletian(o) (۲۴۵–۳۱۳) امپراطور رم (۲۸۴–۳۰۵) از خانوادهٔ گمنامی بود ولی در خدمت نظام بهمناصب عالی رسید و تحت فرماندهی کاروس با ایران جنگید. پس‌ازمرگ نومریانوس ارتش او را امپراطور اعلام کرد و با شرکت کارینوس حکومت کرد. پس‌از کشته شدن کارینوس، یگانه فرمانروا شد. برای دفع مهاجمین ژرمن ماکسیمیانوس را شریك حود در امپراطوری قرارداد و ادارهٔ قسمت غربی امپراطوری را به‌او واگذاشت و خود امور امپراطوری شرقی را به‌عهده گرفت (۲۹۶) جنگهای ایران و رم تجدید شد و ایرانیان مغلوب شدند. آخرین قتل‌عام مسیحیان در دورهٔ او روی داد و مسیحیان سالهای آخر حکومت وی را دورهٔ شهدا می‌نامند. (به‌نقل از غلامحسین مصاحب، دائرةالمعارف فارسی ج ۱، یادداشت مترجم).

(۶) نك. De mathematics, maleficis et Manichaeis
in A. Adam, Texte Zum Manichäismus (Berlin, 1954), P.P. 82-83.

(۷) ویرایش Aug. Brinkmann (Leipzig, 1895

(۸) Gnosticism حکمت گنوسی نوعی عرفان بهشمار است و آن در حقیقت عرفان شرقی قبل از عهد عیسی است که در اوایل تاریخ میلادی رنگ مسیحی گرفته است و در هر حال مأخذ و منشاء آن ــ مثل مأخذ و منشاء تصوف اسلامی ــ موضوع مشاجرهٔ محققان شده است. چنانکه بعضی از اهل تحقیق آن را از عقاید یهود دورهٔ قبل‌از عیسی و برخی از نفوذ مصر یا ایــران مأخوذ دانسته‌اند، جمعی در آن نشانه‌هایی از عقاید و مذاهب هندوان و بعضی در آن آثاری از رسوم و آداب منسوب به جماعت ارفیوس یافته‌اند و کسانی هم انعکاس بعضی آداب و عقاید بابلی و ایرانی را در آن گمان برده‌اند. شاید هم تمامی این عناصر در پیدایش حکمت گنوسی تأثیر کرده باشد، اما از بعضی کشفیات تازه چنین برمی‌آید که مخصوصاً تأثیر زرتشت و ثنویت مجوس در این عرفان که اصلش یهودی است ــ بسیار بوده است، چنانکه عرفان مانوی نیز از آن متأثر است. نك
S. Spencer, Mysticism in World Religion, P. B. London, 1963.
به نقل از عبدالحسین زرین‌کوب، ارزش میراث صوفیه، ص ۲۲، (یادداشت مترجم).

(۹) Porphyrios یا پورفوریوس (۲۳۳–۳۰۴)، فیلسوف یونانی، از نوافلاطونیان، شاگرد فلوطین در فلسطین یا در صور متولد شد و در ۲۶۴ به‌رم رفت و تا آخر عمر در آنجا می‌زیست. آثار فلوطین را شرح‌کرد و زندگینامهٔ فیثاغورس و فلوطین را نوشت. آثار وی در نقل فلسفهٔ یونان در میان مسلمانان تأثیر بسیار داشته است. از آثار یونانی او «ایساگوگه» که تــرجمهٔ عــربی آن «ایساغوجی» می‌باشد. نك. مصاحب دایرةالمعارف فارسی ج ۲ ص ۱۸۸۵.

(۱۰) طبع چ، ه. بیسون Beeson (لایپزیگ ۱۹۰۶) نویسندهٔ اثر مذکور دقیقاً معلوم نیست. برای تأثیر آکتا آرخلای در نسلهای بعد نك. هنری شارل پوئش مانی گرایی، پاریس ۱۹۴۹ ص ۹۹ یادداشت ۱۵.

(۱۱) Bar daisan (۱۵۴–۲۲۲) فیلسوف مسیحی، آخرین گنوسیان و مؤسس فرقهٔ دیصانیه اصلا از پارت بود و پدر و مادرش در ۱۳۹ بعداز میلاد از ایران به الرها مهاجرت کردند. او در آنجا متولد شد وشهرتش از نام رود دیصان که از الرها می‌گذرد گرفته شده است. در ۱۷۹ کیش مسیحی پذیرفت. آثارش منبع عمدهٔ افکار مانی بهشمار می‌آید و از این جهت اهمیت خاصی دارد. دیصانیه معتقد به دو اصل نور و ظلمت بودند و آنها را منشأ خیر و شر می‌شمردند. نورزنده و قادر و دراك است وحرکت وحیات از اوست و تاریکی مرده و جاهل و جمادات و او را فعل و تمیزی نیست. نور تاریکی را در اسفل صفحهٔ خویش می‌بیند و تاریکی نور را در اعلای صفحهٔ خویش.

گروهی گویند که نور بهقصد و اختیار در ظلمت داخل میشود تا اصلاح آن کند، ولی بهآن آلوده میگردد و میکوشد تا از آن خلاصی یابد. گروهی دیگر میگویند که ظلمت متشبث بهنور میشود و نور سعی میکند تا از مزاحمت آن خلاصی یابد. (بهنقل از غلامحسین مصاحب، دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، یادداشت م.)

(۱۲) Marcion متولد سینوپ، نزدیك آنکارا، متوفی بهسال ۱۶۵ م. او بنیانگذار یك فرقهٔ مسیحی گنوسی است که مبتنی بردوگانه پرستی است. پیروان او به دو خدا باور داشتند. یك خدای خالق عهد عتیق که همان خدای موسی است و دیگری عیسی. او در حدود ۱۴۵ م به رم رفت و بهفرقهٔ مسیحی پیوست. دایرةالمعارف بریتانیکا، (۱۹۷۴) ج ۶ ص ۶۵۵ (یادداشت م.)

A. Rücker, Des Heiligen Ephrän des Syrers Hymnen gegen die Irrlehren (Munich, 1928) p. 4.

(۱۴) منتشر شده توسط R.P. Casey مطالعات تئولژی هاروارد، شمارهٔ ۱۵، ۱۹۳۱ ص ۱۶.

(15) Atnanasius, Vita Atonii, Migne PG 26, 957. 15. Cf. Vita 20.

(16) Ed. Chavannes et P. Pelliot, "Un Traité Manichéen Retrouvé en Chine," JA. 1911, P. 501.

(17) Ed. P. de Lagarde, Titi Bostreni.... and Contra Manichacos libri quatuor syriace.

هر دو چاپ لایپزیك، ۱۸۵۹.

(۱۸) برای رسالههای ضد مانوی آگوستین نك. Prosper Alfaric, Les Ecritures Manichéennes, Vol. 1 (Paris, 1918), P. 115.

(۱۹) Epistula Fundamenti نك. Alparic (ibid, P. 111 f) که کتابنامهٔ مختصری می دهد از مهمترین رسالات مسیحی و اسلامی علیه مانیگرایی در طی قرون متمادی.

(20) Huguenot Isaac de Beausobre, "Histoire Critique de Manichée et du Manichéisme" in two vols. (Amesterdam, 1734-39).

(۲۱) و. ب هنینگ، «کتاب غولان» BSOAS 11 ،۱۹۴۳، ص ۵۲.

(22) F. C. Baur, "Das manichäische Religions system.

(23) Gustav Flügel, Mani: Seine Lehre und seine Schriften.

(۲۴) چاپ کامل آن توسط فلوگل وژ. رودیگر و مولر در سالهای ۷۲–۱۸۷۱ انجام گرفت.

(25) Chronologie orientalischer Völker von Albèrùnì (Leipzig, 1878, English edition, 1879).

(26) Inscriptions mandäites des coupes de Khouabir, (Paris, 1898).

این متن همچنین در دستنوشتههای سریانی سری ۲، جلد ۶۶ طبع Scher و با شرح مبسوطی توسط فرانتز کومون، «کیهان شناسی مانوی پس از تئودوربرکونای» در تحقیقات مانوی، ج۱، بروکسل ۱۹۰۸، ص ۸۵–۱ ونیز توسط ویلیام جکسن در «تحقیقاتی در مانی گرایی» نیویورك ۱۹۳۲ ص ۵۴– ۲۲۱ و ۲۵۵

(27) F. W. K. Müller, "Handschriftenreste in Estragelos - Schrift aus Turfan" SPAW, 1904, P.P. 343-52.

(۲۸) SPAW, 1932.33,34 در اینجا باید اثری از هنینگ هم ذکر شود بهنام: "Ein manishäisches Bet - und Beichtbuch", APAW, 1936.

(29) O. Kliima, Manis Zeit und Leben (Praque,) 1962.

(۳۰) مانی و مانیگرایی (لندن ۱۹۶۵).

(۳۱) دربارهٔ دستنوشتههای قبطی مانوی نك. A. Böhlig, "Die Arbeit an den Koptischen Manichaica," in Mysterion und Wahrheit: Gesammelte Beiträge zur Spätantiken Religionsgeschichte (Leiden. 1968) P. 177 ff.

سیروس پرهام

ایلات بهارلو و اینالو

هرچند از چگونگی مهاجرت ایلات بهارلو و اینالو به‌فارس مدارك تاریخی روشن و استوار به‌دست نیست و زمان و ترتیب ماندگار شدن این دو طایفهٔ ترك زبان ایلات خمسه در این سرزمین به‌همان اندازهٔ ایل قشقایی مبهم است، اما خاستگاه ایلی و مناسبات و پیوندهای تاریخی این دو طایفه ونیز تقدم آنان برقشقاییها، از جهت آمدن به‌فارس، تقریباً محقق است. کم‌و بیش مدلل گشته که طایفهٔ بهارلو در اتحادیهٔ قراقویونلو عضویت داشته و رئیس ترکمانان قراقویونلو، بیرام خواجه، از ترکمانان بهارلوی دشت خوارزم بوده که بسال ۷۸۲ هـ. ق. درگذشته است[۱]. صاحب فارسنامهٔ ناصری نیز تصریح می‌کند که «... یك طایفه از ایلات ترکمان دشت خوارزم را بهارلو گویند»[۲].

نام بهارلو باید از بهار کردستان (مرکز بخش سیمینه رود همدان امروزی) آمده باشد که از سدهٔ ششم هجری جای زندگی طایفه‌ای معتبر از ترکمانان غز به‌نام «ایوه» یا «ایوا» بوده است. از نامداران این طایفه، سلیمانشاه‌بن‌برجم‌ایوایی (معاصر هلاکوخان و از اعاظم رجال عصر معتصم) است که در نیمهٔ سدهٔ هفتم رئیس طایفه و حاکم کردستان بوده و در قلعهٔ بهار پایتخت داشته است[۳].

۱ــ امیر تیمور قراقویونلو را به ارمنستان رانده بود و پس‌از آنکه بیرام‌خواجه به‌خدمت سلطان اویس جلایر درآمد از ارمنستان به آذربایجان یورش برد. (رك: مقالهٔ «ایلات»، «آن. ك. س.لمتون» در دورهٔ جدید دایرةالمعارف اسلامی).

۲ــ حاج میرزا حسن فسایی، **فارسنامهٔ ناصری**، جلد ۲، ص ۳۱۵.

۳ــ حاشیهٔ علامهٔ قزوینی «درخصوص سلیمانشاه بن برجم الایوائی»، **تاریخ جهانگشای جوینی**، لیدن، ۱۳۵۵ هجری، جلد ۳، ص ۵۴ــ۴۵۳.

«لسترنج» سلیمانشاه ایوایی را با سلیمانشاه سلجوقی، برادرزادهٔ سلطان سنجر، اشتباه کرده و به‌تبع آن تاریخ بهار را حدود یك قرن به‌عقب برده است. (رك: **سرزمینهای خلافت شرقی**، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران ۱۳۳۷، ص ۲۵۸).

آقای فیروز منصوری در مقالهٔ مفصلی به‌تجزیه و تحلیل مراحل بهم درآمیختن «ایوه» و «ترکمانان ایوانی» در متون تاریخی پرداخته و نتیجه گرفته است که «کلمهٔ ایوه هیچ ربطی به‌ایلات ترکمن نداشته و اسم قبیله و قومی هم نمی‌باشد، بلکه نام یك شهر معروف و موقعیت باستانی است (در بخش اینهٔ‌کنونی) که در دورهٔ مغول پایتخت لرستان بوده و سلیمانشاه بن برچم کرد نژاد هم در آنجا فرمانروایی می‌کرد...» و ترکمانانی که در قرن ششم در آذربایجان و همدان و اربیل در چادرهایی بنام «ایو» زندگی می‌کردند و «ایوانی» خوانده می‌شدند از «ایوه» نبوده‌اند. («سلیمانشاه ملك ایوه و ترکمانان ایوانی»، مجلهٔ آینده، آذر ــ دی ۱۳۶۵). البته از دیدگاه بحث ما خلط شدن «ایوه» و «ایوانی» مخل وجود گروهی از ترکمانان دربهار همدان نیست و این خلط تاریخی از قوت احتمال مهاجرت این ترکمانان به‌فارس نمی‌کاهد. گواینکه این احتمال تاکنون بر مدارك تاریخی صریح و دقیق استوار نشده و از حداحتمال فراتر نرفته است.

در تاریخ قزلباشان، که بین سالهای ۱۰۰۷ و ۱۰۱۳ هجری تألیف شده، ایل بهارلو در فهرست اقوام قراقویونلو آمده که در آغاز عهد صفوی، همراه با ایل اینانلو (= اینالو) به‌کسوت قزلباشان درآمده است. درهمین کتاب ذیل قوم بهارلو می‌خوانیم: «امیر معتبر ایشان علی‌بیك است که از قبل جهانشاه پادشاه [ابــوالمظفر جــهانشاه قراقویونلو، درگذشتهٔ ۸۷۲ هـ. ق.] سالها حکومت همدان و وروجرد [= بروجرد] و نهاوند کرد و قلمرو علی شکر بدو منسوب است. جهانشاه او را به‌اتفاق رستم‌ترخان و بعضی از مقربان به‌جنگ حسن پادشاه [= اوزون حسن آق‌قویونلو] فرستاد و در ماردین گرفتار شد. آن حضرت او را آزاد کرده بار دیگر حکومت همدان به‌او قرار یافت... دیگر از امرای معتبر این قوم‌بیرام خان است، نبیرهٔ علی شکر، که امیرالامرای همایون پادشاه [گورکانی، فرمانروای هند] بود.»[۴] همچنین، در تاریخ حبیب‌السیر ذیل وقایع سالهای ۲۲ـ۹۲۱ از امیر محمد بهارلو نامی یاد می‌شود که از جانب دیو سلطان، حکمران بلخ، صاحب اختیار بلخ بوده و آن شهر را بمحمد زمان بن سلطان بدیع‌الزمان شاهزادهٔ گورکانی تسلیم می‌کند.[۵]

اینکه ایل بهارلو یکی از هفت طایفهٔ ترکان قزلباش (استاجلو، افشار، بهارلو، تکلو، ذوالقدر، شاملو و قاجار) بوده محقق است.[۶] مینورسکی نیز به‌استناد متون کهن، ایل بهارلو را جزو ایلات ده‌گانه‌ای می‌آورد که هستهٔ مرکزی سپاهیان قزلباش شاه اسمعیل صفوی را تشکیل می‌دادند.[۷] «هوتوم شیندلر»، که در اواخر قرن نوزدهم میلادی ایل اینالو را «مهمترین طایفهٔ ایل شاهسون» برمی‌شمرد، تصریح دارد براینکه «بخشی از شاملو جزو شاهسون و بخش دیگر که بهارلو نامیده می‌شد ایل مجزایی بشمار می‌رفت که ۲/۵۰۰ خانوار داشت... نیمی از بهارلوها در فارس می‌زیستند و جزو خمسه بودند و نیم دیگر در آذربایجان [در پیرامون ارومیه].»[۸]

با آنکه شادروان سعید نفیسی استدلال کرده که طایفه هایی که لفظ «لو» جزو نام آنها است نمی‌توانند از ترکان شرقی (= مغولان، ترکمانان غز و سلجوقیان) باشند، (زیرا که «لو» منحصراً در زبان ترکان غربی ــ ساکنان قفقاز، آسیای صغیر و غرب ایران ــ علامت نسبت طایفه‌ای است)،[۹] برپایهٔ شواهد و قراین تاریخی یاد شده تقریباً مجال شك نیست که بهارلوها و اینالوها از ترکمانان غز بوده‌اند. اما به‌احتمال قوی این دو طایفه پیش از سدهٔ هشتم هجری استقلال طایفه‌ای و تمغای ایلی خاص نداشته و

۴ــ تاریخ قزلباشان، به‌اهتمام میرهاشم محدث، تهران ۱۳۶۱، ص ۳۶.

۵ــ حبیب‌السیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی «خواند امیر» / دکتر محمد دبیرسیاقی، جلد ۴، ص ۹۸ـ۳۹۷.

۶. رك: تاریخ قزلباشان.

۷ــ «تاریخ ایلات ایران»، آن‌لمتون / علی تبریزی، مجموعهٔ کتاب آگاه، تابستان ۱۳۶۲، تهران، ص ۲۵۹.

۸ــ همان، ص ۲۳۱.

۹ــ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، تهران ۱۳۶۶، جلد ۱، ص ۱۸.

جزو طوایف دیگر روزگار می‌گذرانده‌اند. دلیلش این است که رشیدالدین فضل‌الله در زمان تألیف «جامع‌التواریخ» (۷۰۴ هجری) نام آنان را همراه با طوایف بیست و چهارگانهٔ غز نمی‌آورد.

برخلاف ایل بهارلو، در متون کهن تاریخی نامی از ایل اینانلو یا اینالو نیست و تنها این احتمال ضعیف هست که نام‌این ایل را ممکن است نسبتی باشد با اتابك اینانج پهلوان که در سالهای واپسین فرمانروائی سلجوقیان امیر ری بود و مربی سلطان محمد بن محمود سلجوقی و در سال ۵۶۸ هجری سلطان ارسلان او را بکشت. (یا پسرش قتلغ بن اینانج، در گذشتهٔ ۵۹۲، از امرای سلسلهٔ اتابکان آذربایجان که چندی برعراق و اصفهان حکم می‌راند و پس‌از آنکه به سلطان تکش خوارزمشاه پیوست به‌شمشیر طغرل سلجوقی برافتاد). شاید هم، به‌اعتباری، خاستگاه این طایفه و ریشهٔ نام آن ناحیهٔ اینانج در کوهستانهای اورتاق و کرتاق آسیای میانه باشد که مقام و پایگاه اصلی و ییلاق اوغوز بوده است. این گمان بسیار دورنیز هست که تبار این طـایفه به‌اینانج یکه یوکاخان، از شاهان قوم ختایی نایمان، برسد[۱۰]. به‌هر تقدیر، پیوند و نسبت اینانلوها با لفظ اینانج ــ خواه شخص و خواه ناحیه ــ دور نیست و ممکن است اینانلو در اصل «اینانجلو» بوده که بسبب سنگینی و دشواری تلفظ اندك اندك حرف جیم از آن ساقط شده، همانطور که بعدها اینانلو به اینالو تبدیل یافته است.

اینالوها ــ که به شاهسونهای فارس نیز مشهوراند ــ در زمان شاه عباس اول شاهسون شدند. تیره‌هایی از ایل اینالو در آذربایجان (حوالی اردبیل و مشکین شهر) و نیز در منطقهٔ اراك و ساوه روزگار می‌گذرانند. بنابر مشهور، اینالوهای ساوه در زمان آقامحمدخان قاجار از مغان آذربایجان به‌آنجا کوچانده شده‌اند.[۱۱] این نیز محقق است که آقا محمد خان پس‌از مرگ کریمخان زند و فرار از شیراز چون «به‌محل ورامین و ساوجبلاغ ری رسید اکراد اینانلو را که به‌امر نواب غفران مآب مغفرت انتساب [کریمخان] در آنجا توقف و توطن داشتند به مواعید ملك و مال و نوید جاه و

۱۰ــ *جامع‌التواریخ* رشیدی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، به‌کوشش دکتر بهمن کریمی، جلد ۱، ص ۲۹. خواجه رشیدالدین پس‌از اشاره به‌نام این شاه ختایی ــ بی‌آنکه او را به‌لفظ اینانلو ربط دهد ــ می‌افزاید که «معنی اینانج باور داشتن است». (همان، ص ۹۷).

۱۱ــ شاهسونهای ساوه مشتمل بر دو طایفهٔ (بغدادی و اینالو) هستند که اولی در زمان شاه عباس اول از فارس به‌این ناحیه آمده و دومی را «احتمالا نادر شاه از مغان به‌این ناحیه کوچانید». (رك: دایرةالمعارف فارسی، به‌سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، ذیل «شاهسون»).

۱۲ــ «تاریخ گیتی‌گشا» میرزا محمد صادق موسوی اصفهانی، با مقدمهٔ سعید نفیسی، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۴۶.

(در این عبارت، «اکراد اینانلو» را نباید برکرد بودن اینانلوها دلیل گرفت. بیشتر مورخان و جغرافی نویسان اسلامی تا سده‌های اخیر همهٔ طایفه‌ها و قبیله‌های کوچرو را کرد می‌خوانده‌اند. به‌قیاس واژهٔ «کیرت» و «کورت» که در زبان پهلوی مرادف دامدار کوچرو بوده است).

جلال با خود برداشته روی به‌مازندران گذاشت.»[۱۲] (نسبت این اینالوها با ایل اینالوی فارس درست روشن نیست و دانسته نشده که کریمخان زند آنان را از فارس به‌ورامین کوچانیده یا از جای دیگر. هرچند به‌مقتضای تسلط تمام نیافتن کریمخان برآذربایجان، احتمال اینکه از فارس آمده باشند بیشتر است).

مهاجرت به‌فارس

هرچند از آغاز کار ایلات بهارلو و اینالو و علت مهاجرت شعبه‌ای از آنها ــ از همدان و آذربایجان یا جای دیگر ــ اطلاع صریح و دقیق به‌دست نیست، تقریباً یقین باید کرد که این دو طایفه ازنخستین عشایر ترک‌زبانی هستند که به‌فارس آمده‌اند و، به‌قراینی‌که به‌دسترس آمده، ورود آنها به‌فارس دست‌کم یك‌قرن پیش‌از فرا رسیدن طلایه‌داران قشقایی ــ در آغاز سدهٔ نهم ــ بوده است.[۱۳]

در متون تاریخی کهن هیچ‌جا از مهاجرت یا کوچانیدن طایفه‌های بهارلو و اینالو به‌فارس یاد نمی‌شود وجز به‌تمهید استقراء نمی‌توان زمان تقریبی روی به‌جنوب آوردن این کوچروان ترك‌نژاد را معلوم کرد. نخستین بار که فرض و امکان مهاجرت شعبه‌ای از بهارلوها به‌فارس پیش می‌آید درنیمهٔ نخست سدهٔ هفتم هجری است که اتابك سعد بن زنگی به‌کردستان و لرستان لشکر می‌کشد وسلیمانشاه ایوایی را شکست می‌دهد و به‌بند می‌آورد. این احتمال چندان «غیر تاریخی» نیست ــ هرچند ثابت شدنی نباشد ــ که سعد بن زنگی گروهی از ترکمانان ایوایی ساکن بهار را به‌فارس کوچانیده باشد. براین قرار، زمان احتمالی آمدن بهارلوها به‌فارس در نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم بوده است، نه پیش‌از آن.

اما، در کشاکش این استقراء تاریخی‌گونه احتمالی دیگر بمیان می‌آید که شاید پایه‌های تاریخی و منطقی محکمتری داشته باشد. محمدبن علی بن محمد شبانکاره‌ای، مورخ شبانکارگان فارس، در مجمع‌الانساب روایتی دارد که در هیچ کتاب و متن تاریخی دیگر نیامده است. او از «سیصد سوار مغول» یاد می‌کند که ارغون‌خان گورکانی بسال ۶۸۵ هجری بشبانکاره گسیل داشت « تا مقیم ولایت باشند» و حکومت ملك بهاءالدین شبانکاره را در آن دیار مستقر و مستحکم گردانند. محمد شبانکاره‌ای در سال ۷۳۸ (زمان تدوین دومین متن«ملوك جدید شبانکاره» از مجمع‌الانساب)، یعنی بیش از نیم قرن پس‌از آمدن این سیصد سوار مغول به‌داراب، می‌گوید «... پس این مغولان که امروز مقیم دارابجردند و ایشان را جزمه گویند بدین مصلحت ملك

۱۳ــ برای آگاهی از اینکه در آغاز سدهٔ نهم طایفه‌هایی از بزرگ ایل قشقایی بعدی در فارس بوده‌اند رك: ۱. «کنیه، لقب، نسبت عشایر و ذکر آنها در متون فارسی»، ایرج افشار، ۲. «ایل قشقایی کی و از کجا به‌فارس آمده است؟»، سیروس پرهام، **ایلات و عشایر**، مجموعهٔ کتاب آگاه، تهران، تابستان ۱۳۶۲؛ ۳. **دستبافتهای عشایری و روستایی فارس**، سیروس پرهام، تهران، ۱۳۶۴، جلد ۱، صص ۲۲، ۶۳ــ۷۴.

بهاءالدین بدین طرف آورد.»[۱۴]

آنچه از روایت صاحب مجمع‌الانساب استنتاج و استقراء توان کرد بترتیب چنین است:

۱). ارغون خان سیصد سوار مغول به‌شبانکاره می‌فرستد «تا مقیم‌ولایت[داراب]» باشند و همانجا در خدمت ملوك شبانکاره بمانند. پس، این مغولان را از همان ابتدا برای اقامت طولانی گسیل کرده‌اند.

۲). این سواران بیش‌از نیم قرن در داراب (که تا به‌امروز جایگاه بهارلوها و اینالوها است) ماندگار بوده‌اند و هیچ خبر و هیچ دلیلی نیست که پس‌از آن هم همانجا نمانده و جای دیگر رفته باشند.

۳). چون این مغولان به‌هیأت «ستون اعزامی» (به‌اصطلاح امروزی) و برای یك مأموریت موقت جنگی فرستاده نشده‌اند و استقرار آنها در داراب بصورت پادگان نظامی موقت نبوده است، پس زن و فرزندان خویش را نیز به‌همراه داشته‌اند. (مغولان حتی در یورشها و جنگهای بزرگ برون مرزی زنان خود را در پشت سپاه می‌آورده‌اند).

۴). ماندگار شدن این سپاهیان در داراب، به‌اتفاق زنان و فرزندان، و زیاد شدن آنان در طول دستکم دو نسل، می‌تواند فرا آورندهٔ هستهٔ مرکزی یك یا چند طایفهٔ بزرگ ترك نژاد ترکزبان باشد.

۵). براین قرار، و با توجه به‌اینکه ترکان منطقهٔ داراب منحصراند به ایلات بهارلو واینالو، یکی‌ازطایفه‌های بهارلو واینالو ویاهردوی‌آنها می‌توانند بازماندگان‌همان«سیصد سوار مغول» باشند. (بررسی دقیق و کامل وجوه اشتراك و افتراق زبان این دوطایفه و زبان ترکان غربی، خاصه قشقائیها، ــ کاری که تاکنون نشده ــ گره‌گشا تواند بود).

در جهت استوار داشتن پایه‌های این استنتاج و استقراء، روایتی از ابن‌بطوطه بما رسیده که آن را می‌توان دلیل گرفت براینکه ترکمانان بهارلو یا اینالو و یا هردوی آنها در ربع دوم سدهٔ هشتم هجری در جنوب شرقی لارستان ساکن بوده‌اند. ابن بطوطه هنگام سفر از جزیرهٔ هرمز به‌کرانهٔ جنوب شرقی ایران «از ترکمنهایی که ساکن آن نواحی هستند» چارپا کرایه می‌کند و می‌افزاید که «در این نقاط جز با هـدایت ترکمنها مسافرت نمی‌توان کرد زیرا این قوم مردمی شجاع‌اند و به‌این راهها آشنایی دارند... طریق ما از صحرایی بود که چهار روز راه [تا شهر لار] طول آن بود. دزدان عرب در این صحرا راه‌می‌زنند».[۱۵] مجال شك نیست که این ترکمنها قشقایی نبوده‌اند،

۱۴ــ مجمع‌الانساب، محمدبن علی‌بن محمد شبانکاره‌ای، به‌تصحیح میرهاشم محدث، تهران ۱۳۶۳، صص ۱۲۵ــ۱۲۱.

۱۵ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمد علی موحد، تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۵۳.

چون ترکان قشقایی تا این حد جنوب شرقی لار نمی‌آمده‌اند. ترکمانان مورد اشارهٔ ابن‌بطوطه بسا که از طوایف بهارلو و اینالو بوده‌اند که از ابتدا در صحرای ایزدخواست لارستان قشلاق داشته و تا همین اواخرمنطقهٔ میناب و بندرعباس قلمرو ایشان بوده است.[۱۶] شاید هم، به‌احتمال ضعیفتر، «این قوم» از ترکمانان ساکن ناحیهٔ کنگان بوشهر بوده‌اند که دهستان تراکمه و روستاهای تراکمه بالا و تراکمهٔ پائین از ایشان نام گرفته است.[۱۷]

در پایان این جستار، قرینه‌ای دیگر را به‌اشاره درمیان باید نهاد که هرچند در اعتبار آن جای سخن هست، برای تفحص و پژوهش خالی از وجه نیست. اینکه محمد شبانکاره‌ای می‌گوید این مغولان مقیم دارابجرد را «جزمه گویند» دو صورت بیشتر نمی‌تواند داشته باشد: یا این تسمیه ریشه در لفظ ترکی جزمه به‌معنای «نوعی کفش ساقه بلند» دارد (لغت‌نامهٔ دهخدا) ــ که ظاهراً همان چکمه‌ای است که سواران مغول بپا داشته‌اند[۱۸] ــ یا اینکه جزمه مصحف «جرغه» است که هم نام یکی از تیره‌های ایل بهارلو است و هم دهی است از دهستان شش ده قریه قره‌بلاغ‌فسا که ساکنان آن از ایل اینالو هستند. (ناسخان و کاتبان از اینگونه تصحیفها بسیار کرده‌اند).

هرگاه صورت دوم درست باشد و به‌یقین معلوم شود که این سواران مغول را مردم آن سامان «جرغه» می‌خوانده‌اند (که البته معنای آن برما پوشیده مانده است) نسبت سواران ارغون خان با ایلات بهارلو و اینالو نه‌همان روشنتر می‌شود، که فرضیهٔ چگونگی پدید آمدن بهارلوها و اینالوها در جامعهٔ عشایری فارس هرچه پابرجاتر و استوارتر می‌گردد.

۱۶ــ ایل بهارلو تنها گروه عشایری فارس بوده که بطور مستمر به‌تاراجهای برون مرزی (بیرون از مرزهای فارس) قیام می‌کرده ــ گاه تا حدود کرمان و همواره در نواحی بین میناب و بندرعباس و لارستان. «سرپرسی سایکس»، که در سال ۱۹۰۵ مسیحی از بندرعباس به‌میناب می‌رفته، می‌نویسد که «هشت نفر بهارلو که با تفنگهای مارتینی مسلح بوده‌اند» قصد تاراج اردوی او را داشته‌اند. (سفرنامهٔ سرپرسی‌سایکس، ترجمهٔ حسین سعادت نوری، تهران ۱۳۶۴، ص ۳۲۳). محمدعلی سدیدالسلطنه نیز گوید: «بیست و هفت سال قبل [حدود ۱۳۱۵ هجری] که حسین خان بهارلو برای تاراج به‌آن حدود [بندرعباس و بندر خمیر] می‌رفت». بندرعباس و خلیج فارس، به‌تصحیح احمد اقتداری، تهران ۱۳۶۳، ص ۵۲۲.

۱۷ــ از سیاق سخن ابن‌بطوطه و خاصه آنجا که می‌گوید پس‌از گذشتن از صحرا سه‌روزه به‌لار رسیده (ص ۳۵۴) برمی‌آید که مسیر او از کنگان بوشهر چند روز راه دورتر افتاده است. راه بندرعباس ــ لار از همان صحرایی می‌گذرد که ابن‌بطوطه طی کرده است.

۱۸ــ جزمهٔ عربی به‌معنای «صد رأس ببالا از مواشی» (لغت‌نامه)، با آنکه به‌قیاس «سیصد سوار» وسوسه‌انگیز است و بنظر درست می‌آید، چون لفظ تازی بسیار دقیق فنی و حقوقی است، از کردان شبانکاره دور است که آن رابرای نامگذاری این سواران بکار برده باشند.

احمد سیف
(لندن)

وضع اقتصادی گیلان به هنگام طاعون ۱۲۹۴*

هنوز اقتصاد ایران از اثرات مرگبار قحطی بزرگ ۷۲ــ۱۸۷۱ خلاص نشده بود[۱] که در سالهای ۱۸۷۶ و ۱۸۷۷ طاعون ظاهر شد. در قرن نوزدهم طاعون، وبا و دیگر بیماریهای واگیر تأثیرات چشمگیری برجمعیت ایران داشته و از عمده عوامل مرگ ومیر و ناگهانی در ایران بودند. گرچه به‌علت فقدان اطلاعات آماری موثق تأثیر این بیماریها را بر اقتصاد و جمعیت ایران نمی‌توان با دقت برآورد نمود ولی زیادی موارد شیوع این بیماریها نشانهٔ آن است که تأثیرات کنترل کنندهشان برجمعیت ایران‌چشمگیر بوده است.

براساس اسناد و مدارك ناکاملی که در اختیار ماست می‌دانیم که شیوع طاعون اگرچه به‌کثرت وبا نبوده ولی درطول قرن گذشته ده بار در ایران ظاهر شده و کشتار کرده است. مهمترین مورد شیوع طاعون در سالهای ۱۸۳۰/۳۱ بود که در مناطق شمالی و حاصلخیز و درعین‌حال پرجمعیت کشور، گیلان، مازندران و آذربـایجان کشتار وحشتناکی کرد[۲].

اطلاعات پراکنده‌ای که در دست داریم داستانهای باور نکردنی از شدت و حدت طاعون سالهای ۱۸۳۰/۳۱ به‌دست می‌دهند. برای مثال، فریزر که دوبار در سالهای ۱۸۲۲ و ۱۸۳۴ در ایران بوده، اطلاعات با ارزش از تأثیرات طاعون بزرگ به‌دست داده است. برای نمونه در رشت، مرکز استان گیلان، فریزر سراغ دوستان قدیمی خود را گرفت. شخصی که از طاعون بزرگ جان سالم بدر برده بود و آشنایـان او را

---

* ــ نویسنده همه‌جا سالهای مسیحی را در مقاله آورده است و ما درعنوان آن را تغییر دادیم و جدول مطابقهٔ زیر را برای سایر سالها می‌آوریم. محققان ایرانی در نوشته‌های فارسی خود شایسته است هماره سالهای خودمان را بیاورند. (آینده)

جدول تطبیقی

۱۲۸۸ = ۱۸۷۱ــ۱۸۷۲	۱۲۹۵ق = ۱۸۷۸ــ۱۸۷۹
۱۲۹۳ق = ۱۸۷۶ــ۱۸۷۷	۱۲۹۶ق = ۱۸۷۹ــ۱۸۸۰
۱۲۹۴ق = ۱۸۷۷ــ۱۸۷۸	۱۲۹۷ق = ۱۸۸۰ــ۱۸۸۱
	۱۲۹۸ق = ۱۸۸۱ــ۱۸۸۲

۱ــ برای نمونه نگاه کنید به مقالهٔ: شوکواوکازاکی: «قحطی بزرگ سال ۱۲۸۸ در ایران» آینده، سال دوازدهم ــ فروردین ــ خرداد ۱۳۶۵.

۲ــ نگاه کنید به مقالهٔ نگارنده «طاعون بزرگ درایران ۱۸۳۰/۳۱»در Studia Islamica (زیر چاپ).

می‌شناخت، گفت:

«ــ هیچکدام باقی نمانده‌اند.

ــ خوب، اگر دوستان من همه ازبین رفته‌اند، من می‌خواهم بستگان و نزدیکان آنها را ببینم. پسرهایشان را، برادرهایشان را...

ــ آنها هم همه ازبین رفته‌اند.

ــ دوست دارم خانه‌هایشان را ببینم.

ــ خانه‌ها نیز همه اکنون خرابه‌اند. مطمئناً شما الان قادر به‌تشخیص این خرابه‌ها نیستید چون علفهای وحشی و بوته سرتاسر این خرابه‌ها را پوشانده است...»[۳]

براساس برآورد فریزر، جمعیت رشت از ۶۰/۰۰۰ نفر به ۲۰/۰۰۰ــ۱۵۰۰۰ هزار نفر کاهش یافت[۴]. شمارهٔ مردمی که در بارفروش از طاعون تلف شده‌اند «براساس آماری که ملاها تهیه کرده‌اند» ۸۰/۰۰۰ نفر بود.[۵] این رقم که در سفرنامهٔ هلمز آمده، بعید از واقع به‌نظر می‌رسد.

علاوه بر تکرار چشمگیر بیماریهای واگیر، مسئلهٔ مهم دیگر سرعت فوق‌العادهٔ گسترش این بیماریهاست که در فاصلهٔ زمانی بسیار کــوتاه منطقهٔ وسیعی را آلــوده می‌ساختند. این سرعت فوق‌العاده موجب می‌شد که شمارهٔ قربانیان این بیماریها زیاد باشد و به‌همان نسبت شمارهٔ مرگ و میر هم بالا برود. در توضیح این وضعیت، می‌توان به‌عوامل زیر اشاره کرد.

۱ــ در طول قرن گذشته هیچگونه بیمارستان یا ادارهٔ بهداشت عمومی وجــود نداشت. به‌علاوه مقررات قرنطینه یا وجود نداشت و یا در جلوگیری از گسترش بیماری مؤثر نبود. درنتیجه شخص بیمار به‌طور صحیحی از بقیهٔ جمعیت جدا نمی‌شد تاچه رسد به‌اینکه معالجه بشود. فقدان مقررات مؤثر قرنطینه موجب می‌شد که شخص بیماربتواند مسافرت کند و همراه او در اغلب اوقات، بیماری هم منتقل می‌شد.

۲ــ یك عقیدهٔ نادرست که آب جاری هرگز آلوده نمی‌شود و همیشه تمیز و از نظر بهداشتی بی‌خطر است.

۳ــ عادت مذهبی شستن جسد در موقع دفن. در مواقع شیوع بیماری هم این سنت مذهبی رعایت می‌شد و با توجه به‌اعتقاد نادرست قبلی به‌آسانی باعث آلودگی آب و در نتیجه سرایت بیماری می‌گشت. دربارهٔ آلودگی آب بد نیست به‌بخش زیر از گزارشی که در سال ۱۹۰۴ تهیه شد اشاره کنیم:

«چون آب از آب‌انبار یك‌خانه به آب‌انبار خــانه دیگر می‌رود و در این آب علاوه بر ظرف و ظروف، البسه هم می‌شورند، آب آشامیدنی اغلب اوقات آلوده

۳ــ ج فریزر: سفری در زمستان از قسطنطنیه به‌تهران، لندن ۱۸۳۸، جلد دوم ص ۴۸۹.

۴ــ همانکتاب ص ۴۹۱.

۵ــ ر ــ هولمز: یادداشتهای سفر به‌سواحل بحر خزر در ۱۸۴۳، لندن ۱۸۴۵، ص ۱۷۹.

است. آب حمامهای عمومی را معمولا سالی یك یا دوبار عوض می‌کنند...»[۶]

۴ـ عامل دیگری که موجب گسترش این بیماریهای واگیر می‌شد سنت عجیب و غریب «دفن موقت» بود که معمولا دربارهٔ اجساد بعضی از ثروتمندان اجرا می‌شد. جریان از این قرار بود که برای شماری ازاین ثروتمندان این افتخار بزرگی بود که در شهر های مقدس، مثل مشهد و قم در ایران و نجف و کربلا در عراق دفن شوند. نتیجتاً این کاملا عادی بود که شخص ثروتمندی را که از یك بیماری واگیر فوت کرده، موقتاً در محلی دفن کنند و پس‌از چند ماه جسد را به‌گور دائمی در یکی از این شهرها منتقل نمایند. بسیار اتفاق می‌افتاد که در این نقل و انتقالات بیماری هم در نقاط جدیدی ظاهر می‌شد. مقامات دولت عثمانی کوشیدند که با پاسگاههای بررسی و صدور جواز جلوی سرایت بیماری را بگیرند ولی:

«... اجساد زیادی از راههای کوهستانی بدون پرداخت عوارض و دریافت جواز از پاسگاههای قرنطینه وارد ترکیه می‌شوند. بسیار اتفاق می‌افتد که چاروادار که برای حمل و دفن جسد در کربلا سی تومان گرفته است جسد را در حوالی خانقین در رودخانه دجله می‌اندازد و به‌این ترتیب آنچه را که برای هزینهٔ راه کنار گذاشته، پس‌انداز می‌کند...»[۷]

ترکیب این عوامل باعث می‌شود که:

الف ـ کنترل بیماریهای واگیر در ایران بسیار دشوار باشد. به‌علاوه این کاملا امکان داشت که یك بیماری فقط پس‌از طی کردن دور طبیعی خود درحالیکه حداکثر تلفات را وارد آورده خود به‌خود متوقف شود.

ب ـ به‌علاوه، این نکته هم روشن می‌شود که چرا بیماریهای واگیر به‌سرعت، در مناطق وسیعی شیوع پیدا می‌کرد.

در ۱۸۷۶ طاعون در شوشتر بروز کرد و تخمین زده می‌شود که ۱۸۰۰ نفر از ۸۰۰۰ جمعیت شهر را تلف نموده[۸]. به‌عبارت دیگر، اگر این ارقام قابل اعتماد باشند در فاصله چند ماه جمعیت شهر ۲۲/۵ درصد کاهش یافت. در گزارشات موجود آمده است که طاعون در خطوط مرزی ایران و عثمانی هم بروز کرد، ولی از میزان تلفات اطلاع دقیقی در دست نیست[۹]. در ۱۸۷۷ گیلان که به‌طور نسبی از قحطی بزرگ صدمه زیادی ندیده بود دستخوش طاعون شد. این نکته شایان ذکر است که ایالت گیلان گرچه در مقایسه با دیگر مناطق ایران وضعیت بهتری داشته است، ولی از سال ۱۸۶۴ به‌علت شیوع

۶ـ اچ. ال. رابینو: گزارش کنسولی «کرمانشاه» در مجموعه اسناد و مدارك پارلمانی (از این به‌بعد «مجموعه») ۱۹۰۰ جلد ۱۰۰، ص ۳۸.

۷ـ همان گزارش، ص ۳۸ـ۳۷.

۸ـ اسناد وزارت امور خارجه انگلیس نامهٔ مورخه ۱۴ ژانویه ۱۸۷۷.

۹ـ اسناد وزارت امور خارجه انگلیس ـ ۳۸۳ـ نامهٔ مورخه ۲ ژوئیه ۱۸۷۶.

بیماری کرم ابریشم و کاهش شدید تولیدو صدور ابریشم در وضعیت نامساعدی بود.[۱۰] در واقع طاعون سال ۱۸۷۷ ضربهٔ دیگری براقتصاد گیلان‌و بودکه تازه داشت‌می‌آموخت‌که چگونه با تولیدات کاهش یابنده ابریشم سر کند.

رابینو که یکی از آگاه ترین ناظران امور ایران در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم بود برآورد کرده است که میزان تلفات در شهر رشت و حومه بیش از ۴۰۰۰ نفر بوده است.[۱۱] چرچیل که در طول شیوع طاعون کنسول بریتانیا در گیلان بود جریانات را با تفصیل بیشتری ثبت کرده است. بنابر مشاهدات او، طاعون ۷ تا ۸ ماه طول کشید و با وجودی‌که اطبای روسی و انگلیسی در شهر ساکن بودند موجب مرگ ۴۰۰۰ تن شده است[۱۲] همو در گزارش خود افزوده است:

«... از آنجائی که قسمت اعظم جمعیت از شهر [رشت] به‌دهات فرار کرده‌اند تعداد تلفات دهات در رقم بالا منظور نشده است و رقم بالا فقط مربوط به‌شهر رشت می‌باشد. امکان دارد که به‌همین تعداد هم در دهات تلف شده باشند...»[۱۳]

با وجودی‌که طاعون درمارس ۱۸۷۷ بروز کرد ولی تا اواخر ژوئن ۱۸۷۷، در سه تا چهار ماه اول شیوع بیماری، کوچکترین اقدامی برای جلوگیری از سرایت بیماری به‌دیگر نقاط به‌عمل نیامد. به‌علاوه پس‌از ژوئن هم:

«... مثل دیگر مسائل این مملکت، این اقدامات فقط روی کاغذ ماند و فقط شامل آنهائی می‌شد که پولی برای پرداخت عوارض خروجی نداشتند...»[۱۴]

علاوه بر طاعون، محصول ابریشم هم «بسیار اسفناك» بود و جنگ روس وترکیه هم تجارت ایران با اروپا را که از ترکیه می‌گذشت دستخوش بحران نمود. بحرانی شدن تجارت با اروپا، برگیلان تأثیر چشمگیری گذاشت، چون مهمترین رقم صادراتی گیلان، یعنی ابریشم، از این طریق به‌اروپا ارسال می‌شد. مجموعهٔ این عوامل موجب چنان بحران مالی برای گیلان شد که ناصرالدین شاه ناچار گشت به‌گیلان ۸۰/۰۰۰ تومان تخفیف مالیاتی بدهد.[۱۵] وقتی درنظر داشته باشیم که طبقات حاکمهٔ ایـران کوچکترین توجهی به‌وضعیت زندگی دهقانان و دیگر زحمتکشان شهر و روستا نداشتند و همه فکر و ذکرشان مالیات و بهرهٔ مالکانه هرچه بیشتر و زراندوزی هرچه افزونتر بود این تخفیفهای مالیاتی فقط می‌توانند بیانگر وخامت اوضاع اقتصادی باشند. به‌عبارت دیگر باید به‌نیروهای تولیدی اقتصاد آن‌قدر لطمه وارد آمده باشد که اخذ مالیات‌های

۱۰ــ نگاه کنید به‌مقالهٔ نگارنده «تولید و تجارت ابریشم در ایـران در قرن نوزدهـم» Iranian Studies ، شمارهٔ ۲ــ۱ جلد ۲۶ ــ سال ۱۹۸۳.

۱۱ــ رابینو: **ولایت دارالمرز ایران، گیلان** ــ تهران ۱۳۵۵ ص ۵۵۵.

۱۲ــ اچ. ال. چرچیل = گزارش کنسولی (گیلان) در **مجموعه**... ۱۸۷۸ ــ جلد ۷۴ ــ ص ۶۹۶.

۱۳ــ همان گزارش ص ۶۹۸.

۱۴ــ همان گزارش ص ۶۹۹.

۱۵ــ همان گزارش ص ۶۹۳.

قبلی عملاً امکان پذیر نباشد.

بهر تقدیر، کل تجارت گیلان در مقایسه با سال ۱۸۷۴، برای سال ۱۸۷۷، ۳۵ درصد کاهش یافت و از ۱۱۵۷۹۶۰ لیره به ۷۲۴۵۵۰ لیره کاهش یافت.

جدول ۱ ــ ارزش تجارت خارجی گیلان ۷۹ــ۱۸۷۴ به لیره استرلینگ[۱۶]

سال	واردات	صادرات
۱۸۷۴	۴۶۷۲۰۰	۶۴۰۷۶۰
۱۸۷۵	۴۲۹۴۴۰	۶۵۰۵۰۰
۱۸۷۶	۵۱۴۷۹۰	۷۸۶۲۲۲
۱۸۷۷	۳۲۹۵۶۰	۳۹۴۹۹۰
۱۸۷۸	۴۰۸۸۱۶	۵۲۳۰۵۵
۱۸۷۹	۴۰۴۱۸۲	۷۴۰۴۵۲

کل واردات گیلان در ۱۸۷۹، ۱۴ درصد از واردات سال ۱۸۷۴ کمتر بوده ولی افزایش فوق‌العادهٔ صادرات برنج و ابریشم خام در ۱۸۷۹ موجب شد که کل صادرات ۱۵ درصد افزایش نشان بدهد. در این رابطه باید بهسه مطلب اشاره نمائیم:

ــ به‌نظر می‌رسد که ایالت گیلان توانست جلوی کاهش در تولید ابریشم رابگیرد. به‌عنوان مثال مقدار تولید ابریشم در ۱۸۷۹ دو برابر تولید ابریشم در ۱۸۷۸ بود.[۱۷]

ــ به‌نظر می‌رسد که پس از بیماری کرم ابریشم در ۱۸۶۴، تولید برنج درگیلان افزایش یافت و برای گیلان به‌صورت کالای جانشین ابریشم خام و صادرات درآمد. این نظریه براین واقعیت استوار است که بازار عمده برنج صادراتی گیلان روسیه بود که با گیلان فاصله زیادی نداشت. بد نیست اشاره کنیم که صادرات برنج گیلان به‌روسیه در فاصله بین سالهای ۱۸۷۸ و ۱۹۵۸، ۲۵ برابر شد و از حدود ۲۴۰۰ تن به نزدیك ۶۰۷۰۰ تن رسید.[۱۸]

ــ تأثیرات طاعون، هرچند که در کوتاه مدت چشمگیر بود ولی تأثیرات مخرب

۱۶ــ این جدول براساس گزارشهای زیر تهیه شده است.
چرچیل ــ گزارش کنسولی «گیلان» مجموعه ۱۸۷۶ جلد ۷۶ ص ۱۴۹۲ــ۱۴۸۷.
چرچیل ــ گزارش کنسولی «گیلان» مجموعه ۱۸۷۷ جلد ۸۲ ص ۷۵۱ــ۷۴۹.
چرچیل ــ گزارش کنسولی «گیلان» مجموعه ۱۸۷۸ جلد ۷۴ ص ۶۹۵ــ۶۹۳.
چرچیل ــ گزارش کنسولی «گیلان» مجموعه ۱۸۷۸/۷۹ جلد ۷۵ ص ۴۷۵ــ۴۶۷.
چرچیل ــ گزارش کنسولی «گیلان» مجموعه ۱۸۸۰ جلد ۷۴ ص ۸۴۵ــ۸۳۸.
لازم به‌ذکر است که ارزش واردات گیلان در ۱۷۵، ۴۸۹۸۴۰ لیره استرلینگ بود که از این مقدار ۶۰۴۰۰ لیرهٔ آن ارزش تفنگها و مهماتی بود که از روسیه وارد شده بود. این مقدار را ازکل واردات آن سال کسر کرده‌ایم.

۱۷ــ چرچیل ــ گزارش کنسولی «گیلان» مجموعه ۱۸۸۰ جلد ۷۴ ص ۸۳۷.

۱۸ــ نگاه کنید: تز دکترای نگارنده «**بعضی از جنبه‌های انکشاف اقتصادی در ایران ۱۹۰۶ــ ۱۸۰۰**» دانشگاه ردینگ، ۱۹۸۲، ص ۹۷.

دراز مدت براقتصاد گیلان نداشت.

با این وجود، نگاهی گذرا به‌ارقام تجارت خارجی گیلان در حول و حوش سال طاعونی ۱۸۷۷، اطلاعات جالبی در اختیارمان خواهد گذاشت.

کل واردات سال ۱۸۷۹ در مقایسه با سال ۱۸۷۶، کاهشی معادل ۲۲ درصد نشان می‌دهد، درحالی‌که کاهش صادرات فقط ۶ درصد بود. برای اینکه بررسی دقیق‌تری کرده باشیم صادرات و واردات را جداگانه بررسی خواهیم کرد.

واردات گیلان معمولا از سه کانال تجارتی می‌آمد.

- کالاهائی که از روسیه وارد می‌شد.
- کالاهائی اروپائی که از طریق تبریز، به‌گیلان می‌رسید.
- محصولات بومی دیگر ایالات ایران.

جدول ۲ــ ارزش واردات گیلان به لیره استرلینگ[۱۹]

سال	کل‌واردات	واردات ازروسیه	واردات از اروپا	واردات محصولات بومی
۱۸۷۴	۴۶۷۲۰۰	۱۹۱۶۰۰	۹۴۰۰۰	۱۸۱۶۰۰
۱۸۷۵	۴۲۹۴۴۰	۱۷۵۴۴۰	۱۰۴۰۰۰	۱۵۰۰۰۰
۱۸۷۶	۵۱۴۷۹۰	۱۳۶۰۵۵	۱۵۹۹۲۵	۲۱۸۸۱۰
۱۸۷۶	۵۱۴۷۹۰	۱۳۶۰۵۵	۱۵۹۹۲۵	۲۱۸۸۱۰
۱۸۷۷	۳۲۹۵۶۰	۱۰۰۲۶۰	۱۲۲۰۰۰	۱۰۷۳۰۰
۱۸۷۸	۴۰۸۸۱۶	۱۳۹۲۲۰	۱۳۲۶۸۵	۱۳۶۹۱۱
۱۸۷۹	۴۰۴۱۸۲	۱۲۳۹۹۷	۱۴۹۶۱۴	۱۳۰۵۷۱

جدول ۳ ــ ترکیب واردات از روسیه (ارزش به‌لیرهٔ استرلینگ)[۲۰]

	۱۸۷۴	۱۸۷۵	۱۸۷۶	۱۸۷۷	۱۸۷۸	۱۸۷۹
قند و شکر	۸۹۶۰۰	۱۰۴۰۰۰	۷۶۹۲۵	۶۲۰۰۰	۷۶۹۲۰	۶۹۲۳۰
منسوجات	۱۳۶۰۰	۱۵۲۰۰	۱۳۸۴۵	۸۷۰۰	۱۳۴۶۱	۱۷۲۶۸
فلز آلات	۱۳۶۰۰	۱۳۲۰۰	۶۵۴۰	۳۵۶۰	۷۶۹۱	۶۸۲۳
بلور و شیشه	۴۸۰۰۰	۱۰۸۰۰	۲۳۱۰	۳۳۰۰	۴۶۱۵	۷۶۹۲
نفت	۴۸۰۰	۷۶۰۰	۶۵۴۰	۵۰۰۰	۸۴۶۱	۹۶۱۵
شمع	۲۰۰۰	۲۸۰۰	۳۸۵۰	۲۰۰۰	۱۹۲۳	۱۵۳۸
چای	۱۰۰۰۰	۸۰۰۰	۶۹۲۵	۶۳۰۰	۹۶۱۵	۷۳۰۸
متفرقه	۱۰۰۰۰	۱۳۸۴۰	۱۹۱۲۰	۹۴۰۰	۱۶۵۳۴	۴۴۲۳
کل	۱۶۱۶۰۰	۱۷۵۴۴۰	۱۳۶۰۵۵	۱۰۰۲۶۰	۱۳۹۲۲۰	۱۲۳۹۹۷

۱۹ــ براساس منابع داده شده ذیل شمارهٔ ۱۶.

۲۰ــ براساس منابع داده شده ذیل شمارهٔ ۱۶.

همانطور که مشاهده می‌شود واردات روسیه و محصولات بومی در ۱۸۷۷، سال طاعونی، در مقایسه با ۱۸۷۴ به‌ترتیب ۴۸ درصد و ۴۱ درصد کاهش نشان می‌دهددرحالی که واردات از اروپا درهمین سالها ۳۵ درصد افزایش یافت.

اگر واردات محصولات بومی را در سال ۱۸۷۷ با واردات سال ۱۸۷۶ مقایسه‌کنیم مقدار کاهش به‌مراتب چشمگیرتر بوده است (۵۱ درصد). این کاهش چشمگیر ممکن است بیانگر آن باشد که علاوه برگیلان ایالات مجاور هم از طاعون درامان نبوده که از شدت و ضعف آن اطلاعی دردست نداریم.

اگر به‌اقلام وارداتی توجه کنیم، تصویر مشابهی به‌دست می‌آید. به‌این ترتیب که اقلام وارداتی از دیگر نقاط ایران کاهش بیشتری داشته‌اند.

جدول ۴ــ ترکیب‌واردات محصولات اروپائی وبومی ازدیگرنقاط ایران (ارزش به‌لیره استرلینگ)[۲۱]

	۱۸۷۴	۱۸۷۵	۱۸۷۶	۱۸۷۷	۱۸۷۸	۱۸۷۹
منسوجات(اروپائی)	۸۶۰۰۰	۹۰۰۰۰	۱۲۷۶۹۵	۱۰۶۰۰۰	۱۱۳۴۵۵	۱۴۶۱۵۲
منسوجات(داخلی)	۷۱۲۰۰	۵۷۲۰۰	۷۵۷۸۵	۳۸۵۰۰	۴۸۵۷۵	۴۵۵۷۵
آرد	۲۸۰۰۰	۲۲۰۰۰	۱۷۳۱۰	۸۳۰۰	۳۴۶۱	۶۵۳۸
ادویه‌جات	۲۶۰۰۰	۲۲۰۰۰	۱۸۴۷۰	۱۰۰۰۰	۱۴۶۱۵	۱۵۳۸۴
چرم	۳۶۰۰	۳۶۰۰	۱۵۳۸۵	۳۳۰۰	۵۳۸۴	۵۰۰۰
کره	۳۱۶۰۰	۲۸۰۰۰	۱۵۳۸۵	۱۱۶۰۰	۱۶۱۵۰	۱۷۶۹۲
تخم کرم ابریشم	۸۰۰۰	۵۶۰۰	۸۰۰۰	۶۰۰۰	۸۵۷۶	۶۵۳۸
گوسفند	۵۶۰۰	۴۸۰۰	۵۷۸۰	۵۰۰۰	۴۶۱۵	۴۲۳۰
تنباکو	—	—	۳۴۶۲۰	۱۱۶۰۰	۱۷۳۰۵	۹۶۱۵
متفرقه	۱۵۶۰۰	۲۰۸۰۰	۴۵۳۰۵	۲۹۰۰۰	۳۸۴۶۰	۲۸۴۶۱
کل	۲۷۵۶۰۰	۲۵۴۰۰۰	۳۷۸۷۳۵	۲۲۹۳۰۰	۲۶۹۵۹۶	۲۸۵۱۸۵

براساس اطلاعاتی که در این جداول آمده است می‌توان گفت که برای نمونه ارزش منسوجات داخلی وارده به‌گیلان در ۱۸۷۷ در مقایسه با سال ۱۸۷۴ یا ۱۸۷۶، کاهشی معادل ۴۶ درصد نشان می‌دهد. و این درحالی است که ارزش منسوجات اروپائی وارده در ۱۸۷۷ در مقایسه با سال ۱۸۷۴، ۲۳ درصد افزایش یافته است. دوقلم دیگر از واردات بومی، یعنی کره و آرد هم در ۱۸۷۷ نسبت به واردات سال ۱۸۷۴، ۶۳ درصد و ۷۰ درصد کاهش نشان می‌دهد. دراین سالها، قند و شکر وارداتی به‌گیلان عمدتاً محصول فرانسه بود که از طریق روسیه وارد می‌شد و به‌طور متوسط ۵۶ درصد از کل واردات از این راه تجارتی را تشکیل می‌داد. در ۱۸۷۷، ارزش واردات قند و شکر در مقایسه با سالهای ۱۸۷۴ و ۱۸۷۶ به‌ترتیب ۳۱ درصد و ۱۹ درصد کاهش یافت. ارزش کل تجارت ایران و روسیه از طریق گیلان در سال طاعونی در مقایسه با سال ۱۸۷۶

۲۱ــ براساس منابع داده شده ذیل شمارهٔ ۱۶.

کاهشی معادل ۳۷ درصد داشت.درحالی‌که ارزش واردات گیلان از دیگر نقاط ایران ۴۰ درصد کاهش یافت کل تجارت بین گیلان و دیگر نقاط ایران کاهشی معادل ۴۵ درصد داشت که احتمالا نشانهٔ آن است که مناطق دیگر هم از طاعون بی‌نصیب نمانده بودند.

جدول ۵ــ ترکیب صادرات گیلان به‌دیگر نقاط ایران (ارزش به لیره استرلینگ)[۲۲]

	۱۸۷۴	۱۸۷۵	۱۸۷۶	۱۸۷۷	۱۸۷۸	۱۸۷۹
ابریشم خام	۹۳۶۰۰	۷۱۲۰۰	۸۳۰۸۰	۳۰۵۶۰	۳۳۸۹۰	۶۵۳۴۵
لاس ابریشم	۵۸۴۰	۸۰۰۰	۱۷۷۷۰	۹۸۳۰	۹۹۲۰	۱۹۶۱۵
پیله ابریشم	۸۸۴۰	۷۸۴۰	۱۱۴۲۵	۱۱۰۰۰	۶۳۶۰	۱۳۰۷۷
برنج	۱۹۸۰۰	۱۵۶۰۰	۲۸۸۴۵	۲۰۰۰۰	۴۰۳۸۰	۷۶۹۲۰
پارچه‌های ابریشمی	۳۴۸۰۰	۳۵۲۰۰	۳۹۴۷۰	۱۲۹۰۰	۲۱۱۵۰	۲۶۵۳۷
پارچه‌های پشمی	۴۴۰۰	۴۸۰۰	۹۶۲۵	۲۶۰۰	۴۲۳۰	۳۸۴۶
روغن زیتون و صابون	۲۶۰۰۰	۲۱۶۰	۱۵۴۰	۱۳۰۰	۲۳۱۰	۳۰۷۶
متفرقه	۱۳۶۰۰	۹۲۰۰	۲۳۰۹۰	۱۲۳۰۰	۲۵۰۰۰	۲۱۰۵۲
کل	۲۰۶۸۸۰	۱۵۴۰۰۰	۲۱۴۸۴۰	۱۰۰۴۹۰	۱۴۳۲۴۰	۲۲۹۴۶۸

جدول ۶ــ درصد تغییرات در صادرات گیلان به‌دیگر نقاط ایران در ۱۸۷۷ در مقایسه با:

	۱۸۷۴	۱۸۷۶
ابریشم خام	-۵۲	-۵۴
برنج	+۱	-۳۱
پارچه‌های ابریشمی	-۶۳	-۶۷
پارچه‌های پشمی	-۴۱	-۷۳
روغن زیتون و صابون	-۹۵	-۱۶

صادرات گیلان به‌روسیه هم کاهش چشمگیری داشت. باید اشاره کنیم که درصد کاهش در ارزش محصولات بومی که از طریق گیلان به‌روسیه صادر می‌شد کاهش بیشتری نشان می‌دهد.

جدول ۷ــ ترکیب صادرات گیلان به‌روسیه (ارزش به‌لیره استرلینگ)[۲۳]

	۱۸۷۴	۱۸۷۵	۱۸۷۶	۱۸۷۷	۱۸۷۸	۱۸۷۹
ابریشم خام	۳۷۱۶۰	۴۴۱۰۰	۷۵۱۱۵	۱۸۵۰۰	۲۶۹۹۶	۱۲۸۵۷۳
برنج	۲۰۰۰۰	۱۸۰۰۰	۲۳۰۸۰	۱۸۰۰۰	۲۳۰۷۶	۶۵۳۸۴

۲۲ــ براساس منابع داده شده ذیل شمارهٔ ۱۶.

۲۳ــ براساس منابع داده شده ذیل شمارهٔ ۱۶.

پارچه‌های‌ابریشمی	۴۰۰۰۰	۴۸۰۰۰	۴۶۹۳۰	۲۵۰۰۰	۳۲۶۹۱	۲۶۱۵۳
الوار	۱۲۸۰۰	۲۰۰۰۰	۲۳۰۸۰	۸۰۰۰	۸۸۴۶	۴۴۴۴
ماهی و خاویار	۴۴۴۰۰	۸۴۴۰۰	۸۰۰۰۰	۶۰۰۰۰	۵۰۰۰۰	۲۸۸۸۴
روغن زیتون و صابون	۴۰۰۰	۶۴۰۰	۵۷۷۰	۳۴۰۰	۲۸۸۴	۳۰۷۷
پشم خام	۴۰۰۰	۳۶۰۰	۵۰۰۰	۳۰۰۰	۵۳۴۸	۳۹۲۳
پارچه‌های پشمی	۳۲۰۰	۴۰۰۰	۴۶۲۰	۳۰۰۰	۳۸۴۶	۳۰۰۰
گندم	۳۴۰۰	۳۲۰۰	۴۶۲۰	۵۰۰۰	۴۶۱۵	۷۳۵۸
متفرقه	۳۹۳۲۰	۴۹۶۰۰	۵۸۴۸۰	۳۵۲۰۰	۳۳۸۴۴	۵۱۳۴۶
کل	۲۰۸۲۸۰	۲۸۱۳۰۰	۳۲۶۶۹۵	۱۷۹۱۰۰	۱۹۲۱۴۶	۳۲۱۵۹۲

جدول ۸ــ ترکیب صادرات محصولات دیگر نقاط ایران به‌روسیه از طریق گیلان ـ (ارزش به‌لیره استرلینگ)[۲۴]

	۱۸۷۴	۱۸۷۵	۱۸۷۶	۱۸۷۷	۱۸۷۸	۱۸۷۹
پارچه‌های‌پنبه‌ای	۷۰۰۰۰	۶۰۰۰۰	۶۶۵۴۲	۳۶۰۰۰	۵۵۷۶۵	۸۸۴۶۰
پنبه خام	۸۱۲۰۰	۹۰۰۰۰	۵۳۴۶۵	۳۵۰۰۰	۵۵۷۶۰	۳۴۶۱۵
تنباکو	۱۸۰۰۰	۱۲۰۰۰	۹۶۲۰	۵۰۰۰	۳۸۴۶	۱۱۵۳
پارچه‌های پشمی	۹۲۰۰	۱۳۶۰۰	۴۳۱۳۰	۶۶۰۰	۶۱۵۳	۷۶۹۱
خشکبار	۷۲۰۰	۵۶۰۰	—	—	۳۸۴۶	۹۳۹۹
پارچه‌های‌ابریشمی	۸۸۰۰	۱۴۰۰۰	۱۹۶۰۰	۸۳۰۰	۸۴۶۱	۱۱۵۳۸
متفرقه	۳۲۲۰۰	۲۰۰۰۰	۵۲۳۳۰	۲۴۵۰۰	۵۳۸۳۸	۳۶۵۳۴
کل	۲۲۵۶۰۰	۲۱۵۲۰۰	۲۴۴۶۸۷	۱۱۵۴۰۰	۱۸۷۶۶۹	۱۸۹۳۹۲

کل صادرات به‌روسیه، چه تولیدات گیلان و چه اقلامی که از طریق گیلان صادر می‌شد در ۱۸۷۷ در مقایسه با سالهای ۱۸۷۴ و ۱۸۷۶ به‌ترتیب ۳۲ درصد و ۴۸ درصد کاهش یافت. درصد تغییرات در اقلام صادراتی را در جدول زیر به‌دست می‌دهیم.

جدول ۹ــ درصد تغییرات در صادرات گیلان به‌روسیه در ۱۸۷۷ در مقایسه با:

	۱۸۷۴	۱۸۷۶
ابریشم	-۵۰	-۷۵
منسوجات	-۴۰	-۵۶
تنباکو	-۷۲	-۴۸
پنبه خام	-۵۷	-۳۴
روغن زیتون و صابون	-۱۵	-۴۱
برنج	-۱۵	-۲۲
ماهی و خاویار	+۳۵	-۲۵

۲۴ــ براساس منابع داده شده ذیل شمارهٔ ۱۶.

راجع به تأثیر طاعون برقیمتها در گیلان، باید گفت که نظر به‌کاهش تقاضا که خود ناشی از زیادی مرگ و میر بود قیمتها در کل باید کاهش نشان بدهد. برای‌بررسی این نظریه، دو لیست از قیمت ۱۶ قلم از مواد مصرفی روزانه برای سالهای ۱۸۷۶ و ۱۸۷۷ در دست داریم. مقایسهٔ این دو لیست نشان می‌دهد که قیمت دوازده قلم از این مواد در سال ۱۸۷۷ نسبت به ۱۸۷۶ کاهش داشته که مقدار کاهش بین ۱۶ درصد (در قیمت روغن زیتون) و ۶۴ درصد (در قیمت پشم خام) متغیر بوده است. که چهار قلم باقیمانده، یعنی برنج، گندم، پوست گوسفند و خشکبار افزایش قیمت داشته‌اند که مقدار افزایش بین ۳ درصد در قیمت برنج و ۴۳ درصد در قیمت خشکبار نوسان داشته است.[۲۵] گرچه کاهش قیمت دوازده قلم ازشانزده قلم با پیش‌بینی ما راجع به‌تغییرات در قیمت اقلام جور درمی‌آید، ولی باید اذعان نمود که اطلاعات ما از این‌نظر بسیار ناکافی و بعضاً متناقض است. برای مثال، درحالی‌که قیمت گندم ۱۵ درصد افزایش یافت قیمت آرد گندم ۳۷ درصد کاهش نشان می‌دهد. تناقض دیگر این است که کاهشی معادل ۴۳ درصد در قیمت گوسفند با ۲۵ درصد افزایش قیمت پوست گوسفند همراه شده است.[۲۶]

به‌طور کلی، به‌نظر کنسول چرچیل، کاهش قیمتها، «به‌علت آن است که روسها موانع مصنوعی برسر راه تجارت ایجاد کرده‌اند»[۲۷] به‌سخن دیگر، به‌نظر چرچیل، این موانع باعث کاهش صادرات به‌روسیه شده و درنتیجه، موجب سیر نزولی قیمتها گشته است. جالب توجه است که همین کنسول در ارتباط با افزایش قیمت برنج و گندم آن افزایش « را ناشی از افزایش صادرات به‌روسیه» می‌داند.[۲۸] به‌دو دلیل این توضیح چرچیل را نادرست می‌دانیم.

ــ مقدار برنج صادراتی گیلان به‌روسیه از ۵۲۲۷ تن در ۱۸۷۶ به ۳۷۹۲ تن در ۱۸۷۷ کاهش یافت.[۲۹]

ــ گرچه اطلاعات آماری دراختیار نداریم ولی به‌نظر چرچیل «محصول برنج» در سال طاعونی «بسیار عالی بوده است».[۳۰] خوب بودن محصول برنج به‌معنای افزایش تولید آن است که با کاهش صادرات به‌مقدار ۱۴۳۵ تن براین دلالت دارد که مقدار برنج موجود در بازارهای گیلان در ۱۸۷۷ در سال ۱۸۷۶ احتمالا بیشتر بوده است.

۲۵ــ براساس آمار داده شده در: چرچیل گزارش کنسولی «گیلان» مجموعه ۱۸۷۸، جلد ۷۴، ص ۶۹۶.

۲۶ــ همان گزارش، ص ۶۹۶.

۲۷ــ همان گزارش، ص ۶۹۶.

۲۸ــ همان گزارش، ص ۶۹۶.

۲۹ــ نگاه کنید به چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان» مجموعه ۱۸۷۷، جلد ۸۲، ص ۷۴۹.
نگاه کنید به چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان»، مجموعه ۱۸۷۸، جلد ۷۴، ص ۶۹۳.
لازم به‌یادآوری است که در این دو گزارش، ارزش کل برنج صادراتی و قیمت برنج داده شده که برآن اساس مقدار برنج صادراتی تخمین زده شده است.

۳۰ــ چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان»، مجموعه ۱۸۷۸، جلد ۷۴، ص ۶۹۶.

نتیجتاً نمی‌توان افزایش قیمت برنج را ناشی از کمی عرضه یا زیادی تقاضا برای آن دانست. گرچه آماری راجع به تأثیر شیوع طاعون بر سطح دستمزدها در اقتصاد گیلان نداریم ولی بعید نیست که کشتار طاعون موجب کمبود و کمیابی نیروی کار شده باشد و به‌این ترتیب باعث بالا رفتن هزینهٔ تولید برنج گشت و این افزایش هزینه تولید بود که با وجود محصول عالی برنج‌و صادرات کمتر خود را به‌شکل افزایش قیمت نشان داده است.

به‌عنوان نتیجه‌گیری باید گفت که براساس اطلاعات ناکاملی که در این مقاله عرضه نموده‌ایم می‌توان گفت که طاعون سال ۱۸۷۷ گرچه اثرات مرگ‌باری مشابه با طاعون بزرگ ۱۸۳۰/۳۱ یا قحطی بزرگ ۱۸۷۰/۷۲ نداشته است ولی براقتصاد گلان تأثیرات مخربی گذاشته است. این تأثیرات به‌نظر می‌رسد که دیرپا نبوده و شواهد موجود دلالت دارند که روند احیای اقتصاد گیلان سریع و قابل توجه بوده است. این نکته را باید اشاره کنیم که اگرطاعون‌سال ۱۸۷۷ را به‌عنوان جزئی از مجموعهٔ بیماری های واگیر و شیوع مکرر آنها به‌حساب بیاوریم و اگر درنظر داشته باشیم که درگیلان و مازندران مالاریا هم بومی بوده، آنوقت می‌توان ادعا نمود که بیماری‌های واگیر (طاعون، وبا، مالاریا) از عوامل مهم بازدارندهٔ جمعیت گیلان و در واقع ایران در قرن گذشته بوده است.

تاریخ و زندگی

چیست تاریخ؟ ای‌زخود بیگانه‌ای داستانی، قصه‌ای، افسانه‌ای

***

این ترا از خویشتن آگه کند آشنای کار و مرد ره کند
روح را سرمایهٔ تاب است این جسم ملت را چو اعصاب است این
شعلهٔ افسرده در سوزش نگر دوش در آغوش امروزش نگر
چشم پرکاری که بیند رفته را پیش تو باز آفریند رفته را

***

ضبط کن تاریخ را پاینده شو از نفسهای رمیده زنده شو
دوش را پیوند با امروز کن زندگی را مرغ دست آموز کن
سرزند از ماضی تو حال تو خیزد از حال تو استقبال تو
مگسل ار خواهی حیات بی‌زوال رشتهٔ ماضی ز استقبال و حال

محمد اقبال لاهوری

حسین صمدی
(قائم شهر)

بیست غزل حافظ در نسخهٔ مورخ ۸۲۷

اخیراً نسخهٔ تازه‌ای مشتمل بر بیست غزل (البته یك غزل آن تکراری است) و شش رباعی‌را درمجموعه‌ای‌که اصل آن‌درکمبریج انگلیس‌نسخهٔ برون(۷) V. 65 وفیلم آن بشماره ۸۴۳ در دانشگاه تهران تحت عنوان «مجموعهٔ دیوانهای قدیم» گردآوری محمود شاه نقیب بتاریخ ۲۷ رمضان ۸۲۷ هـ. ق در شیراز بخط نستعلیق در ۴۷۹ برگ ۱۷ س در متن و هامش‌مشتمل بر اشعار ۸۱ شاعر فارسی زبان است یافتم، [ف فیلمها ج ۱: ۵۴۲]. نکته قابل توجه در این است که اشعار حافظ دراین مجموعه تاکنون مورد توجه و معرفی کسی قرار نگرفته است با اینکه به‌اصطلاح همسن و سال نسخهٔ خلخالی و اساس چاپ قزوینی است لیکن تاکنون هیچ‌جا نشانی ازو داده نشده. بهمین دلیل برآن شدم ضمن معرفی آن موارد اختلاف آنرا با چاپ قزوینی نشان دهم.

تذکری لازم میدانم و آن اینکه از دیگر شعرای قرن هشتم همچون ناصر بخارایی و سلمان ساوجی و... نیز اشعاری در این مجموعه هست‌که طبعاً آنها را نیز نشناسانده‌اند. تذکر دیگر اینکه حرف د در اکثر غزلها برسم‌الخط ذ ضبط شده است. غزلهای حافظ موجود در این مجموعه عبارتند از:

۱ــ الا یا ایها‌الساقی ادر کأساً و ناولها...
۲ــ دل سرا پردهٔ محبت اوست...
۳ــ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست...
۴ــ بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت...
۵ــ مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت...
۶ــ روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست...
۷ــ اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست...
۸ــ باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است...
۹ــ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت...
۱۰ــ ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش...
۱۱ــ تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بوذ...
۱۲ــ واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند...
۱۳ــ آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند..
۱۴ــ دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند...
۱۵ــ آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بوذ...

۱۶ـ معاشران گره زلف یار باز کنید...
۱۷ـ ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش... (تکراری، با یك مورد اختلاف در ضبط و یك اشتباه در کتابت توالی ابیات).
۱۸ـ مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو...
۱۹ـ خیز و در کاسهٔ زر آب طربناك انداز...
۲۰ـ ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود...
حال بهموارد اختلاف غزلها بترتیب داده شده با چاپ قزوینی میپردازم.

غزل ۱: الا یا ایهاالساقی ادرکأساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

شمارهٔ چاپ قزوینی ۱، توالی ابیات مطابق با چاپ قزوینی:
شب تاریك و بیم موج و گردابی درو هایل ق: ... گردابی چنین هایل.
همه کارم ز خود کامی ببد نامی کشید آری ق: ... کشید آخر

غزل ۲: دل سراپردهٔ محبت اوست / دیده آیینه‌دار طلعت اوست [در ۸ بیت].
شمارهٔ چاپ قزوینی ۵۶، توالی ابیات مطابق با چاپ قزوینی. ۳ بیت ۶ و ۷ و ۱۵ قزوینی را ندارد.
هرچه دارم ز یمن دولت اوست ق: ... ز یمن همت...
فقر ظاهر مبین که حافظ راست ق: ... حافظ را

غزل ۳: آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان رخ [خرم] با اوست»

شمارهٔ چاپ قزوینی ۵۷

توالی ابیات در ق	نسخه	
۱	۱	
۲	۲	چشم‌میگون لب خندان رخ با اوست ق: ... خندان دل خرم با اوست
۳	۴	خال شیرین که بر آن عارض گندم‌گونست ق: خال‌مشکین‌که بدان...
۴	۵	سر آن نکته که شد رهزن آدم با اوست ق: سرآن دانه...
۵	۳	
۶	۶	
۷	۷	

غزل ۴: بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت
واندران برگ و نوا صد نالهای زار داشت

شمارهٔ چاپ قزوینی ۷۷. نسخه بیت ۴ قزوینی را ندارد و توالی ابیات نیز مطابق چاپ قزوینی است.
واندران برگ و نوا صد نالهای زار داشت ق: ... خوش نالهای...
گفتمش در عین وصلی ناله و فریاد چیست ق: ... در عین وصل این...

غزل ۵: مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت
خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت

شمارهٔ چاپ قزوینی ۹۵، توالی ابیات مطابق چاپ خلخالی است.
که جانرا نسخه‌ای باشد ز **نقش** خال هندویت ق: ... ز لوح خال...
من از افسون **چشم** مست و او از بوی گیسویت ق: ... چشمت مست و...
زهی همت که حافظ راست **گز دنیی** و از عقبی ق: ... از دنیی...

غزل ۶: روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچهٔ هنوز و صدت عندلیب هست

شمارهٔ چاپ قزوینی ۶۳. بیت زیر را قزوینی ندارد:

ق	نسخه
۱	۱
۲	—
۳	۲
۴	—
۵	۵
۶	۳
—	۴
—	۶

(توالی ابیات در)

هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد
لیکن امید وصل توام عنقریب هست
ناقوس **و** دیر **و** راهب و نام صلیب هست ق: ناقوس دیر راهب و...

غزل ۷: باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است / شمشاد خانه پرور ما ازکه کمترست
شمارهٔ چاپ قزوینی ۳۹.

ق	نسخه
۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۶
۶	۵
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰

(توالی ابیات در)

باغ مرا چه حاجت **سرو صنوبر** است ق: ... سرو و صنوبر...
ای نازنین **صنم** تو چه مذهب گرفته [ای] ق: ... نازنین پسر ...
دولت **درین** سرا و گشایش درین در است ق: ... در آن سرا و گشایش در آن...
کز **هرکسی** که می‌شنوم نامکررست ق: ... هر زبان که...
حافظ **روان چه** شاخ نباتیست کلکت‌تو ق: ... حافظ‌چه‌طرفه شاخ...

غزل ۸: اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست
زبان خموش ولیکن دهان پراز عربیست

شمارهٔ چاپ قزوینی ۶۴، بیت ۷ چاپ قزوینی را نسخه ندارد، بیت زیر را قزوینی ندارد.

	ق	نسخه
	توالی ابیات در	
دوای درد خود اکنون از آن مفرح جوی	۱	۱
که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبیست	۲	۲
درین چمن گل بیخار کس نمی‌چیند ق: ... کس نچید آری	۳	۴
بیار می چو حافظ مدامم استظهار ق: بیار می که چو حافظ هزارم	۴	۳
استظهار	۵	۵
	۶	۶
	۷	—
	۸	۸

غزل ۹: عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

شمارهٔ چاپ قزوینی ۸۵. توالی ابیات در هر دو یکسان است نسخه پس از بیت تخلص بیتی دیگر دارد که در قزوینی نیست.

گر نهادت همه اینست زهی نیك نهاد
ور سرشتت همه اینست زهی خوب سرشت

که گناه **دگری** بر تو نخواهند نوشت ق: ... دگران...
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را کوش ق: ... خود را باش
نه من از **خلوت** تقوی بدر افتادم و بس ق: ... از پردهٔ تقوی...
حافظا روز **ازل** گر بکف آری جامی ق: ... روز اجل
یکسر از کوی خرابات برد تا ببهشت ق: ... برندت به بهشت

غزل ۱۰ و تکراری ۱۷:

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
دلم از عشوهٔ یاقوت شکر خای تو خوش

شمارهٔ چاپ قزوینی: ۲۸۷، لازم بتذکر است که این غزل دوبار آمده و بجز اشتباه کاتب در ضبط یکی از مصراعها در جای دیگر موارد اختلاف دو غزل کنار هم نوشته میشود. توالی ابیات در هر دو مورد مطابق چاپ قزوینی هست.

دلم از عشوهٔ **یاقوت** شکرخای تو خوش ق: ... عشوهٔ شیرین شکر خای...
همچو گلبرگ طری **بود** وجود تو لطیف ق: ... طری هست...
در ره عشق ز **سیلاب** فنا نیست گذار متن ق: ... در ره عشق که از سیل بلا...
کردهام خاطر خود را **بتماشای** تو خوش متن ق: ... بتمنای...
به‌تمنای
پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری ق: شکر چشم تو چگویم که...

میرود حافظ بیدل بتمنای تو خوش ق: ... بتولای تو خوش

نکته جالبی که در این نسخه است وجود اختلاف در متن «تماشا» و «تمنا» هست آنهم نسخه‌ای بتاریخ ۸۲۷ که توسط یك کاتب نوشته شده است، وقتی کاتبی به فاصلهٔ شش غزل، غزل را تکراری می‌آورد و کلمه‌ای را عوض می‌کند، دیگر چه انتظار می‌رود از کاتبی که به‌فاصلهٔ پنجاه یا صد سال نسخه‌ای را بازنویسی کند.

غزل ۱۱: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بوذ

سر ما در قدم پیر مغان خواهد بوذ

شمارهٔ چاپ قزوینی ۲۵۵، توالی ابیات مطابق با چاپ قزوینی است.

سر ما در قدم پیر مغان خواهذ بوذ ق: سرما خاك ره...

بر همانیم که گفتیم و همان خواهذ بوذ ق: برهمانیم که بودیم و...

چشمم آن شب که ز شوق تو نهد سر بلّحد ق: ... آن دم که...

زلف معشوق بدست دگران خواهذ بوذ ق: زلف معشوقه...

غزل ۱۲: آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

شمارهٔ چاپ قزوینی ۱۹۶. نسخه دو بیت ۱۰ و ۱۱ چاپ قزوینی را ندارد.

توالی ابیات در	
ق	نسخه
۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۸
۷	۹
۸	—
۹	۶
۱۰	۷
۱۱	۱۲
۱۲	—

باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند ق: ... غیبم...

هرکس تصوری بحکایت چرا کنند ق: ... حکایتی بتصور...

حالی برون پرده بسی فتنه میرود ق: ... درون پرده...

غزل ۱۳: واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر می‌کنند

شمارهٔ چاپ قزوینی ۱۹۹، نسخه بیت ۴ چاپ قزوینی را ندارد، چاپ قزوینی نیز بیت ۴ و ۸ نسخه بترتیب زیر را ندارد.

بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او
گنج را از بی‌نیازی خاك برسر می‌کنند
خانه خالی‌کن دلا تا منزل جانان شود
کین هوسناکان دل‌وجان‌جای‌دیگرمی‌کنند
کین همه قلب درکار داور می‌کنند ق: کاین همه قلب و دغل...
بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح کن ق: ... تسبیح گوی
وقت صبح از عرش‌می‌آمد خروشی عقل‌گفت ق: صبحدم ازعرش...
قدسیان گویی شعر حافظ از بر میکنند ق: قدسیان گویی که...

توالی ابیات در

ق	نسخه
۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	—
۵	۷
۶	۶
۷	۵
۸	—
—	۹

غزل ۱۴: دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند وبه‌پیمانه زدند

شمارهٔ چاپ قزوینی ۱۸۴، توالی ابیات مطابق چاپ قزوینی است.
حوریان رقص‌کنان ساغر میخانه زدند ق: صوفیان ... شکرانه زدند
آتش آن نیست که بر شعلهٔ او خندد شمع ق: ... که از شعلهٔ...
کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب ق: ... نگشاد...

غزل ۱۵: آن‌یارکزو خانهٔما جای‌پری بوذ / سر تا قدمش‌چون پری ازعیب‌بری بود
شمارهٔ چاپ قزوینی ۲۱۶.

توالی ابیات در

ق	نسخه
۱	۱
۲	۲
۳	۴
۴	۵
۵	۶
۷	۳
۸	۷
۹	۸
۱۰	۹
—	۱۰

تنها نه ز راز دل ما پرده بر افتاد ق: ... دل من...
خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن / گنج گهر ق: ... سبزه و نسرین / ... گنج روان..
خود را بکشد بلبل ازین رشك که‌گل را ق: خودرا بکش‌ای بلبل...
از یمن دعای شب و درس سحری بود ق: ... ورد سحری ...

غزل ۱۶: معاشران گرهٔ زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین وصله‌اش دراز کنید

شمارهٔ چاپ قزوینی ۲۴۴، توالی ابیات مطابق با چاپ قزوینی است.
شبی خوش است بدین وصله‌اش دراز کنید ق: ... بدین قصه‌اش...
رباب و چنگ ببانگ بلند میگوید ق: ... میگویند
نخست موعظهٔ پیر صحبت این رمزست ق: ... این حرفست
اگر طلب کند انعامی از شما حافظ ق: وگر...

غزل ۱۸: مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو
یادم از كشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
شمارهٔ چاپ قزوینی ۴۵۷. نسخهٔ بیت مقطع چاپ قزوینی را ندارد.

توالی ابیات در { قزوینی: ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸
نسخه: ۱ و ۲ و ۴ و ۳ و ۷ و ۵ و ۶ }

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید   متن ق: ... بخفتیدی و...

غزل ۱۹: خیز و در كاسهٔ زر آب طربناك انداز
پیشتر زانكه شود كاسهٔ سرخاك انداز
شمارهٔ چاپ قزوینی ۲۶۴، با توجه به‌اینكه نسخه ابیات ۵ و ۷ چاپ قزوینی ندارد در توالی ابیات مطابق آن است.
بسر سبز تو ای سرو **كه چون** خاك شوم ق: ... كه گر...
ملك این مزرعه دانی كه ثباتی **نكند** ق: ... ثباتی ندهد
آتشی از جگر **گرم بر افلاك انداز** ق: ... از جگر جام در املاك...
یا رب **این** زاهد خود بین كه بجز عیب ندید ق: ... آن زاهد...
چاك شد جامهٔ ... چند بنوشی حافظ ق: چون گل از نكهت او جـامه قبا كن حافظ
این قبا در ره آن قامت چالاك انداز ق: وین قبا...
یكی از موارد مورد توجه در این غزل بیت مقطع آن است و مصرع اول آن یعنی: «چاك شد جامهٔ ... چند بنوشی حافظ» و ناقص بودن آن (كه شاید جامهٔ گل بوده) در قزوینی و چاپ جلالی، نذیر احمد نیامده است.

غزل ۲۰: ساقی حدیث **سرو گل** و لاله می‌رود
وین نكته با ثلاثه غساله می‌رود
شمارهٔ چاپ قزوینی ۲۲۵: ق: سرو و گل... ق: ... وین بحث...
این غزل از نظر توالی ابیات با چاپ قزوینی یكسان است البته پس‌از بیت ۶ بیت زیر را نسبت به متن چاپ قزوینی اضافه دارد:
خوی كرده میخرامد و بر عارضش سمن / از شرم روی او عرق از ژاله میرود
می ده كه نو عروس **سخن** حد حسن یافت ق: ... نوعروس چمن...
طی مكان و **به بین** و زمان در سلوك شعر ق: طی مكان ببین و...
خامش مشو كه كار تو از ناله میرود ق: غافل مشو...
بدین ترتیب مشخص می‌شود دو نسخه (نسخه خلخالی و این نسخه) كه هر دو در یكسال نوشته شده است تاچه حد باهم اختلاف دارند و تا چه حد تصحیح دیوان تلاش می‌طلبد و جستجو.

***

همانطور كه در آغاز اعلام كرده‌ام در این مجموعه ۶ رباعی نیز بنام حافظ بترتیب زیر آورده كه ضمن معرفی آنها به‌اختصار پیرامون انتساب بعضی از آنها و حافظ

نظر خواهم داد.

۱ـ ای باد حدیث من نهانش می‌گوی
سوز دل من بصد زبانش می‌گوی
می‌گو نه بدان سان که ملالش گیرد
میگو سخنی و در میانش می‌گوی

این رباعی که در قزوینی با ردیف «می‌گو» ص: ۳۸۳ آمده و در چاپ خانلری نیز به استناد همین نسخهٔ قزوینی و نسخهٔ کاملا مشکوك و دارای موارد الحاقی آمده در مونس‌الاحرار ص: ۱۲۵۸ به ش ۴۲۳ بدون ذکر نام شاعر و در دیوان نظامی ص: ۳۵۷ بنام او و در دیوان حکیم لاادری، ص: ۶۶ آمده مسلماً نمی‌تواند از حافظ باشد.

۲ـ لب باز مگیر یك دمی از لب جام تا برداری کام جهان از لب جام
درجام‌جهان‌چوتلخ‌وشیرین بهمست این‌ازلب‌یار خواه وآن‌ازلب جام

این رباعی نیز که در قزوینی ص: ۳۸۲ و در چاپ خانلری به‌استناد همان دو نسخهٔ قزوینی و ز آمده در دیوان کهنهٔ (۶۹۹ هـ. ق) کمال اسماعیل ص: ۹۵۹ به‌ش ۵۶۵ و همچنین در نزهةالمجالس ص: ۱۴۴ به‌ش ۲۶۴ با اندکی‌اختلاف بنام‌کمال‌اسماعیل آمده مسلماً نمی‌تواند از حافظ باشد.

۳ـ من با کمر تو درمیان کردم دست پنداشتمش که درمیان چیزی هست
پیداست کزین میان چه‌بربست کمر تا من زکمر چه‌طرف برخواهم بست

که در قزوینی ص: ۳۷۶ و چاپ خانلری ص: ۱۵۹۶ به‌استناد نسخه‌های (ه، ی، ك، ل) آمده در دیوان معتبر و قدیمی سلمان ساوجی و چاپی آن ص: ۶۲۵ با اندك اختلافی بنام او آمده و نمیتوان آنرا از حافظ دانست.

۴ـ در سنبلش آویختم از روی نیاز می‌گفتمش از وصل خودم کار بساز
گفتا که لبم مگیر و زلفم بگذار در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

این رباعی که در چاپ قزوینی ص:۳۸۵ و چاپ خانلری ص: ۱۱۵۱ مضبوط در نسخ (ب، ه، ز، ی، ك، ل) آمده در دیوان ناصر بخارایی ص: ۶۸ و ۴۵۳ بنام او ضبط شده، پس تکلیف این رباعی نیز هنوز معلوم نیست.

۵ـ گفتم که لبم گفت لبم آب حیات گفتم دهنت گفت زهی حب نبات
گفتم سخنت گفت کمحافظ میگو شادی روان مصطفی را صلوات

این رباعی با اختلاف در چاپ قزوینی ص: ۳۷۶ آمده ولی اینهمه مغلوط نیست مخصوصاً «شادی روان مصطفی را صلوات» در هیچ چاپ معتبری ضبط نشده است.

۶ـ ماهی که قدش بسرو می‌ماند راست آیینه بدست روی خود می‌آراست
دستارچهٔ پیشکشش کردم گفت وصلم طلبی زهی خیالی که تراست

رباعی فوق در قزوینی ص: ۳۷۶ آمده است و همینطور در خانلری ص: ۱۵۹۵ مضبوط در (ی، ك، ل). این بود مجموعه اشعار موجود در این جنگ که تحت نام حافظ آمده ولی چند رباعی دیگر نیز در آن ضبط است که برخی آنها را از حافظ و یا

منسوب بحافظ دانسته‌اند، البته در این‌که رباعیها از حافظ نیست شکی ندارم ولی صحت انتساب آن به دو نفر مخصوصاً «سنایی» میتواند مشخص کنندهٔ عدم توانایی گردآورنده در تعیین و اعلام صحیح نام شعرا باشد. می‌خوانیم:

رباعی: گفتم که مگر به‌اتفاق اصحاب / در موسم گل ترك کنم باده ناب
بلبل ز چمن نعره زنان‌داد جواب / کای بیخبران وقت گل و ترك شراب
(سنایی فرماید) !!

این رباعی در دیوان سنایی نیست ولی در دیوان سلمان ساوجی ص: ۶۲۵ با اندکی اختلاف بنام او آمده که همین مطلب صحیح است البته در جامع نسخ فرزاد، ص: ۶۷۲ و گزارشی از نیمه راه ازهمو ص: ۲۴۵ و سفینهٔ حافظ از جنتی عطایی ص ۶۲۸ مشکوك، منسوب بحافظ ودرحافظ قدسی ص۴۷۷ وخیابان عرفان وگلستان‌ادب (هم‌ازسلمان وهم‌از حافظ) و بحورالالحان فرصت شیرازی ص ۲۶۵ از حافظ دانسته شده که بهیچ عنوان صحیح نیست.

رباعی: لشکرکش عشق عارض خرم تست / زنجیر خرد زلف خم اندر خم تست
آسایش صد هزار کس در غم تست / ای شادی آن دل که در آنجا غم تست
نیز از سنایی دانست

که این مورد با توجه به ضبط آن در دیوان سنایی ص: ۱۱۱۴ به ش ۴۹ و نزهةالمجالس ص: ۲۴۵ به ش ۱۰۶۹ صیحح است و جالب اینکه این رباعی در جامع نسخ ص: ۶۸۵ و صحت کلمات و اصالت اشعار غیر غزل ص: ۱۸۶ و گزارشی از نیمه راه ص: ۲۴۲ (هر سه از مسعود فرزاد) و سفینهٔ حافظ ص: ۶۲۹ و حافظ پژمان ص: ۴۴۳ بنام رباعی منسوب به‌حافظ ضبط شده است.

رباعی: ابر آمد و باز برسر سبزه گریست / با بادهٔ همچو لعل می باید زیست
نیز بنادرستی از سنایی ضبط کرده درصورتیکه علاوه بر انتساب آن بخیام (که قوی‌تر است) در دیوان اوحدالدین کرمانی ص: ۳۵۵ و ۳۵۳ در متن بنام او و در تصحیح انتساب آنرا بخیام بیشتر دانسته در جامع نسخ فرزاد بنقل از یك نسخه خطی ص: ۶۸۵ و گزارشی از نیمه راه، از همو ص: ۲۴۲، مشکوك منسوب بحافظ دانسته که نادرست است.

رباعی: ماهم که همه روشنی خور بگرفت / گرد خط او دامن کوثر بگرفت
از کمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی دانسته که این درست نیست، جالب اینکه در قزوینی ص: ۳۷۷ و چاپ خانلری بنقل از ۴ نسخه که یکی همان نسخهٔ خلخالی و دیگری نسخهٔ گدایی ز و نسخ (ه، ك) هستند از حافظ دانسته شده، درصورتیکه این رباعی در دیوان کهنهٔ سلمان (کتابخانهٔ مجلس) بتاریخ ۷۹۶ هـ. ق و چاپ معتبر دیوانش بنام او آمده و به‌این ترتیب نه از عبدالرزاق اصفهانی و نه از حافظ است بلکه از سلمان ساوجی است.

رباعی: آن قصر که جمشید در او جام گرفت / ... نیز از سنایی دانسته شده و جالب اینکه جامع نسخ ص: ۶۸۳ بدون داشتن هیچ منبع خطی معتبر انتساب آنرا بحافظ

پذیرفته و در گزارشی از نیمه راه ص: ۳۴۶ مردود اعلام کرده، این رباعی علاوه بر شهرت انتسابش بخیام در مقالهٔ «سدیدالدین اعور» مندرج در مجموعهٔ کمینه، ص: ۳۱ از ایرج افشار براساس نسخهٔ اواخر قرن ۶ یا اوایل قرن هفتم بنام او ضبط شده است، بهرحال رباعی فوق نه‌از سنایی و نه از حافظ است.

رباعی: «زنجیر سر زلف تو تاب از چه گرفت... نیز از سنایی دانسته شد، درصورتی که هیچجا بنام سنایی نیامده و در دیوان عراقی ص: ۳۶۶ بتصحیح سعید نفیسی بنام او ضبط شده، نکته جالب اینکه در برخی دواوین حافظ همچون جامع نسخ: ۶۸۳ و سفینهٔ حافظ ــ جنتی ص: ۶۳۱ و حافظ پژمان: ۳۷۷ و حافظ خلخالی و حافظ یکتائی با علم باینکه در نسخ قدیم بنام حافظ نیامده آنرا منسوب بحافظ نوشته‌اند.

رباعی: «خط تو که خوانند خط ریحانش / سنبل نکشد سر ز خط فرمانش» از کمال خجندی دانسته شد، و متأسفانه طبق استناد جامع نسخ، ص: ۷۵۵ بنقل از حافظ چاپ‌لکنهو منسوب بحافظ شده، درعین اینکه این رباعی در دیوان کمال خجندی چاپ شوروی ص: ۱۰۴۳ بنام او آمده در دیوان عبدالواسع جبلی بتصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا ص: ۶۷۰ بنام او نیز ضبط شده است.

چهار رباعی

از ابر و درخت و خاك پر بار تری / از آتش و آب و باد بیدار تری
تو جوهر جاری جنونی ای عشق! / از خون و خیال و خلسه سرشار تری

در عشق تو سینه هرچه خون‌تر، خوشتر / ناکامی دل هرچه فزون‌تر، خوشتر
گر چهرهٔ تو بتابد ای کوکب بخت / این شام غریب، نیلگون‌تر، خوشتر

شبها، شب تا سپیده بیداریهاست / کار دل خسته دم بدم زاریهاست
خون در دل و در پیاله خواهد بودن / تا کار زمانه این سیه کاریهاست

سرکن سخنی که در خور گفتن توست / زان جرعه بگو که مستیش در تن توست
خاکستر یأس و ناله بسیار به باد / زان شعله سخن بگو که در خرمن توست

اورنگ خضرائی

محمد جاجاتی
(مشهد)

کوه شاه جهان

شاهجهان نام بلندترین قللهٔ ارتفاعات جنوبی حوزهٔ قوچــان است که دنبالهٔ آن به‌کوههای بینالود و آلاداغ می‌رسد و ۳۳۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. مشیرالدوله پیرنیا در جلد سوم کتاب ایران باستان این سلسله جبال را با رشته‌های شمال بدین طریق توصیف کرده است: «اولا سه رشته کوه است یکی موسوم به‌دامان کوه یا کوههای اکراد که دامنه‌اش بسمت کویر خوارزم ادامه دارد. دیگری به‌نام آلاداغ و میرابی در وسط. سوم بهاسم جغتای یا کوههای جوین در جنوب. این سه زنجیره کوهها باهم متوازیند. رشته کوههای اولی آبهائی را به‌اترك می‌ریزند و از آبهای رود تجن جدا می‌کنند و زنجیرهٔ کوههای مرکزی و جنوبی آبهای گرگان رود را از آبهای نیشابور.
تشکیل این سه زنجیره سه وادی ایجاد کرده. ۱ــ وادی مشهد بین کوههای اکراد و آلاداغ و میرابی ۲ ــوادی میان‌آباد بین کوههای آلاداغ و کوه جغتای یا جوین ۳ــ وادی نیشابور میان جغتای و میرابی»
مراد از کوههای اکراد همان سلسله جبال شمال قوچان است که دنبالهٔ سلسله‌جبال البرز میباشد و از هزار مسجد تا الله‌اکبر و گیفان امتداد پیدا می‌کند و کوه شاهجهان همان سلسله جبال میانی را شامل میشود که بنام آلاداغ و میرابی ذکر گردیده است. ارتفاع کوه شاهجهان به‌قول هانری رنه دالمانی فرانسوی (در غالب جاها به ۱۱۵۱ متر می‌رسد و بلندترین قله آن ۳۰۰۰ متر است.) ۱

«کوه شاهجهان دارای چند قسمت است کوه خروس یا کرکس رو، تخته میرزا، گورکی یا گورکان یا گبرکان، دو قلعه اسماعیلیان در کوههای شاهجهان موجود بود. یکی امروز به‌نام علی‌قلیچ و دیگری به‌نام مرسی است.»۲

دره‌های قسمت شمال شاهجهان بسیار سبز و خرم، دارای بوته‌ها و گیاههای متعدد می‌باشد و دره‌های جنوبی کم آب‌تر و از گیاهان کمتری برخوردار است. روستا های اطراف شاهجهان با فاصله‌های متعدد عبارتند از: جهان، بانی‌در، نوده، آغیش، پیشاوه، خرق، بام، آق چشمه، آرمودآقاچی، درپرچین، استاد، خسرویه، اُردغان، بیدواز.

«ده جهان» در قسمت جنوب کوه شاهجهان قرار دارد و برتپه ماهورها بنا شده است و جهان اصلی نزدیك به‌همین روستا آثار و بناهائی دارد که مربوط به‌زمان گذشته است و آثاری از نقبهای متعدد در گوشه و کنار تپه‌ها وجود دارد. در افواه مردم گفته

۱ــ به‌نقل از اترکنامه تألیف رمضانعلی شاکری.
۲ــ نقل از احمد شاهد (سیلاخوری).

می‌شود جهان یازده گورستان داشته است و بعضی‌ها معتقدند ده اولیه جهان در تپه‌های کنار چشمهٔ عباسقلی‌خان در النگ پائین قلهٔ شاهجهان قرار داشته است. زبان مردم ده ترکی است و از نوع ترکی سرولایت «چکنه» میباشد و در گفتارشان «همبله» زیاد است و حدود دویست خانوار هستند. در مسافرت بشاهجهان از راههای متعددی می‌توان استفاده نمود ما از ده‌جهان بارتفاعات شاهجهان رفتیم در این مسیر:

دره اول را رین دره‌سی میگویند. انشعاب اول از این دره بلواشلی دره معروف است. ادامه رین دره‌سی، غیبانه دره است. در این دره گلهای زرد و گل ختمی و کنگر فراوان است. و بخصوص در دامنه‌های دره گلهای ختمی زیادی مشاهده می‌شود.

آنگاه دره شاه حسن آغاز می‌گردد. از این دره راهی به‌بانی‌در می‌رود و او هم دهی است در جنوب جهان، دره دیگری که از دره شاه حسن جدا می‌گردد، خرپران نام دارد. ادامهٔ دره شاه حسن به‌تپه ماهورهائی ختم می‌شود وگداری دارد که طول آن نسبتاً زیاد است. و سه اصله درخت سنجد در تپه ماهورهای قسمت غربی گدار وجود دارد که به‌گفته اهالی عزیز هستند. و از قطع آنها خودداری نموده‌اند و بعد چشمهٔ شاه حسن می‌باشد. از گدار شاه حسن به‌بالا را پرخودوشن می‌گویند و سمت چپ آن راهی است بنام کوچ یولی که به‌پلنگ دره معروف است و پلنگ دره یکی از دره‌هائی است که از جهان هم میتوان بارتفاعات شاهجهان رفت و آب این دره‌ها به‌طرف ده‌جهان جریان دارد. ادامهٔ پرخودوشن به‌درهٔ یمانی می‌رسد و بعداز آن آق‌زو و بعدهم چشمهٔ آق‌زو است.

چادرهای طایفه باچکانلوئیها در دره شرقی چشمه برپا بود. تعداد چادرهائی که آنجا وجود داشت نه چادر بود و مجموع گوسفندان آنها به ۲۰۰۰ رأس می‌رسید. ییلاق، قشلاق آنها مراوه تپه است. از محل چادرها تا قلهٔ شاهجهان حدود ۱۲ کیلومتر فاصله بود. شمال چادرهای باچکانلوئیها کوه شاهجهان و جنوب آن ده بانی‌در قرار داشت بالاتر از آق‌زو چشمهٔ کریم بود و سپس هزار خروار نام داشت و بعداز این محل چشمهٔ عباسقلی است که در النگی وسیع و زیبا و در غرب شاهجهان و درست در پای قله قرار دارد. تپه ماهوره‌های غربی را زمینهای نیمه مسطحی فرا گرفته و گفته می‌شود محل اصلی ده‌جهان در قدیم بوده است.

در شمال شرقی کوه شاهجهان، چشمهٔ کبابی، مشرق چشمهٔ دگر یا دگر و چشمهٔ سبز شمال چشمه پاطو، که اسم اصلی او چشمهٔ کیقباد است قرار گرفته‌اند. طایفه‌ای از اکراد به‌نام رودکانلو در کنار چشمه پاطو اتراق می‌کنند در تابستان طایفه‌های قهرمانلو و ملوانلو نیز در اطراف شاهجهان چادر می‌زنند. قلهٔ کوه مسطح است و حدود بیش از دوهزار متر مربع وسعت دارد درقسمت غربی قله و مشرف به‌النگ و چشمهٔ عباسقلی‌خان با فاصله یکصد متر سه‌گودی وجود دارد که اطراف آنها سنگچین بوجود آمده و قسمتی را که مشرف به‌النگ است به‌نام قبر مادر کیقباد می‌نامند و روستائیان نقل می‌کنند که قبر مذکور در زمان فتحعلی‌شاه شکافته شده و وسائلی منجمله تاج کیقباد را از آنجا برده‌اند!!

در قسمت غرب کوه با فاصله پنج تا شش کیلومتر غاری است که یخدان نام دارد در این غار بلورهای یخی درتابستان به‌صورت بسیار زیبائی از سقف به‌زمین وصل میشود. سالهای پیش‌از این یخها به اسفراین حمل میشده است. در زمستان آب این غار گرم است و از آن بخار متصاعد میشودالبته نه به‌صورت چشمه‌های آب گرم بلکه سردی خود را از دست داده است و این خود قابل بررسی است.

آبریزهای شاهجهان تا فاصله‌های بسیار دور ازنظر سفره‌های آب زیر زمینی بهم مربوطند. در یکی از دره‌های ده استاد، در سالهائیکه زمستان پربرف است و بارندگی خوب می‌شود در بهار آب از درزهای سنگها مانند فواره جستن می‌کند و مانند فواره های نصب شده در شهرها مناظری به‌وجود می‌آورد. از غارهای سنگی اطراف همین دره شکافها تا کوههای شاهجهان کشیده میشود و بعضی‌ها می‌گویند گربه‌ای را که از سوراخ غار استاد به‌درون آن رها کرده‌اند مدتها بعد در باباقدرت دیده‌اندکه استاد درآبریزهای طرف قوچان و بابا قدرت درآبریزهای طرف اسفراین قرار گرفته است.

در کنار دره‌های جهان‌که منتهی بشاه جهان می‌شود دو ده قدیمی بنامهای قزقلعه و اوغول قلعه وجود دارد که آثاری قدیمی تاکنون از این دو ده به‌دست آمده است و اهالی اظهار میدارند که تاکنون‌هفتاد خم از آنجا بیرون آورده‌اند و در افواه مردم افسانه‌هائی برای این دو ده ساخته‌اند.

***

صاحب مطلع‌الشمس می‌گوید: «وجه تسمیهٔ این کوه وجود دو مقبره در بالای آنست که یکی به‌نام شاهجهان و دیگری به‌نام جهان ارقیان معروف است.»

در صفحه ۱۶۲ کتاب اترکنامه که از یادداشتهای مرحوم مدیرالـدیوان افشار استخراج گردیده نقل شده است که: «چهار سال قبل از امیر تیمور گورکانی شاهجهان نامی بر اکراد طبرستان حکومت می‌کرده است و کوه معروف شاهجهان که امروزبه‌همین نام خوانده می‌شود در تصرف اکراد قرمانلو، شادکانلو و خرده اویماقها بوده است. قبر شاهجهان برقله کوه واقع بوده است موقعی که ناصرالدینشاه در سنه ۱۳۰۰ قمـری به‌قوچان آمد اهل اردوی وی قبر را شکافته بخیال مقبرهٔ کیانی که سلاطین را بـا جواهرات و اسلحهٔ مخصوص دفن می‌کرده‌اند، قبر شاهجهان را زیر و رو کرده و هرچه داشته برده بودند.»

این مطلب با گفته‌های مردم اطراف شاهجهان فقط در اسم شاه تفاوت دارد. اما یکی از مطلعین اسفراین آقای احمد سیلاخوری «شاهد» معتقد است که: «شاه جهان، غازان محمود یکی از خانان بزرگ چنگیزی است که توسط صدرالدین حموئی اسلام را قبول کرده و کوه شاهجهان بنام همین پادشاه است که با غازان شاهجهان اطلاق شده و روی سکه های ضرب اسفراین، جاجرم، خبوشان، بیهق، نیشابور بدین نام (شاهجهان غازان محمود) ضرب کرده‌اند و نام پادشاه را بدین منوال در تاریخ ضبط نموده‌اند».

تاریخ را ورق می‌زنیم تا آنچه دربارهٔ غازان محمودخان ابن‌ارغون خان گفته است مرور کنیم تا معلوم شود تا چه اندازه به‌کوه شاهجهان ارتباط پیدا می‌کند. محمد

حسن‌خان اعتمادالسلطنه در جلد اول کتاب مرآت البلدان درصفحه۲۹۳ چنین‌می‌نویسد: «ذکر سلطنت غازان محمود خان ابن ارغون خان. وی در ششصد و نودو چهار پادشاه شده و صدر جهان را وزیر کرد. چون با امیر نوروز صدر جهان عهد کرده بود پس‌از نیل به سلطنت اسلام گزیند، در خدمت شیخ صدرالدین ابراهیم بن سعدالدین حموی اسلام قبول نمود و صد هزار مغول به‌تبعیت او مسلمان شدند. امیر نوروز در ترویج اسلام و اضمحلال سایر ادیان سخت می‌کوشید. پسر براق‌خان که‌ازترکستان به‌عزم تسخیر ایران به‌مازندران آمده بود، امیر نوروز را مأمور کرد. او را منهزم نموده بعداز چندی صدر جهان از وزارت معزول و جمال‌الدین دستگردی وزیر شد، و طغاجار و بعضی امراء منافق را غازان‌خان بکشت و بعضی دیگر نیز به‌سعی امیر نوروز نابود شدند، ولی چون غرور امیر نوروز را گرفته بود و حسودان نیز سعایت کردند. غازان قصد قتل او کرده، وی به‌هرات گریخت و پناه به‌عزالدین کرت برد. فخرالدین با اینکه سمت مصاهرت امیرنوروز را داشت، و حقوق دیگر از امیرنوروز بر ذمه او بود، راه عقوق گرفته وی را به‌قتلغشاه نوئین که مأمور انجام کار او بود سپرد و قتلغشاه امیرنوروز را بدست خود گردن زد. بالجمله غازان خان ظلم و بسیاری از رسوم بد را برانداخت و قواعد نیکو احداث کرد و با سلاطین مصر و شام جنگها نمود. گاهی غالب و گاهی مغلوب شد. عمارت شنب غازان تبریز را برای مدفن خود بساخت. هشت نه سال سلطنت کرد و درگذشت در تاریخ وفاتش گفته شده:

شد از نواحی قزوین شه جهان، غازان ‌‌ بسوی خلد که باد آن جهان از اینش به

بسال هفتصدو سه بد زهجرت ازشوال ‌‌ بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه»

«به‌عقیدهٔ صاحب وصاف دویست هزار نفر با غازان خان اسلام اختیار کردند، و این فقره در فیروز کوه اتفاق افتاده و سایر مورخان به‌جای فیروزکوه لار نوشته‌اند.» (حاشیه صفحه ۳۹۳ همان کتاب).

درجلد نهم فرهنگ جغرافیائی ایران از انتشارات دائره جغرافیائی ارتش در صفحه ۱۵۴ ذکر شده است. «جهان، ده از دهستان بام بخش صفی‌آباد شهرستان سبزوار ۳۸ ك شمال صفی آباد ۴ ك ــ شمال اتومبیل‌رو بام بهمیان آباد. کوهستانی، معتدل سکنه ۵۹۴ شیعه ــ ترکی ــ فارسی ــ قنات ــ غلات پنبه ــ شغل زراعت ــ راه مالروــ در تابستان میتوان اتومبیل برد.»

یکی از مطلعین می‌گوید: «جهان امروزی روستائی است که در آغاز زوجهان بر تپه ماهوره‌ها بنا شده و جهان اصلی نزدیك به‌همین روستا آثار و بناهائی دارد که مشهور بهزمان گذشته است. آثاری که از این ابنیه بدست آمده کوزه‌های فیروزه‌ای هشتصد، نهصد ساله است.»

در جلد چهارم معجم‌البلدان در صفحه ۲۹۸ نوشته شده است که: «جهان قلعه‌ایست از بام از قرای حول وحوش شهر مقدس مشهد، هوایش ییلاق، آبش از رودخانه و ده خانوار سکنه دارد.» البته از قرای حول و حوش مشهد صحیح نمیباشد.

دربارهٔ جهان ارغیان. در جلد چهارم معجم‌البلدان صفحه ۲۹۹ «جهان ارغیان

متعلق به بام صفی آباد از قرای حول و حوش مشهد مقدس است هوایش ییلاق آبش از دو رودخانه که از دوطرف قلعهٔ بام می‌رود و ازکوه جهان‌ارغیان برمی‌خیزد.» بنا بقول یکی از مطلعین. ارغیان در نزدیکی صفی‌آباد فعلی وجود داشته و آن نیز از شهرهائی بوده است که در آغاز بدست مغولان و در انجام بدست عبدالمؤمن و عبدالله ازبك ازبین میرود.»

مرحوم وحید از مطلعین روستای بام می‌گفت: «اردین نام دهی است در نزدیکی بام. در این ده قدیمی نقبهائی وجود دارد و آثاری که نشان دهندهٔ شهری قدیمی است و اردین همان ارغیان است و قبر خواجه حسن اردینی در خرمنگاه ده است او معتقد بود که بام هم در اصل بان بوده است و بان نام گلی است از گلهای بهشتی.»

در صفحه ۲۳ جلد اول مرآت البلدان آمده است: «ارغیان الکه‌ایست در نواحی نیشابور، گویند مشتمل است بر هفتاد و یك قریه و دارالحکومه آن داونیز است.»

در وقایع قوچان در جلداول ناسخ‌التواریخ ازحاکم‌جهان ارغیان‌که سعادتقلی‌خان بغایری بوده است نام برده شده و در جائی دیگر ذکر گردیده است اراضی بام که از محال جهان است مضرب خیام‌شد و ... با توجه به‌نوشته‌هائی که از کتابها و افـراد مختلف نقل گردید چند نکته قابل توجه است.

۱ــ نام کوه شاهجهان نمیتواند به‌غازان‌خان محمود شاهجهان ارتباط پیدا کند زیرا با اینکه گفته میشود قبر صدرالدین حموئی همان کسی که غازان محمود به‌دست او اسلام آورد در بحرآباد جوین است اما واقعهٔ اسلام آوردن سلطان مغول در فیروزکوه ویا در لار اتفاق افتاده است بنابه‌نوشتهٔ محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه عمارت شنب‌غازان تبریز را غازان محمود برای مدفن خود ساخته‌است. بنابراین موضوع انتساب کوه به‌این شاهزاده مغولی چه به‌نام و چه به‌نشان که قبر او باشد مرتبط نمی‌گردد و شاه جهان لقبی است برای غازان محمود نه‌اینکه‌نام کوه شاهجهان منسوب به‌او باشد.

۲ــ ده‌جهان سابقهٔ قدیمی دارد و اهالی این روستاها بدست مغولان و اعقاب آنان قتل‌عام شده‌اند و حتی خیلی‌ها معتقدند که ده‌جهان اولیه در پای کوه شاهجهان و در تپه ماهوره‌های چشمهٔ عباسقلی‌خان بوده است. بدینجهت میتوان چنین پنداشت که قله بلند این منطقه را کوه شاهجهان می‌گفته‌اند. کوهی که بلندتر از بقیه کوههای اطراف است و به ده جهان مربوط می‌شود و نمونهٔ آنهم در بسیاری از محلها وجود دارد کوه شرق خبوشان قدیم بشاه داغی معروف است و شاه کوه و نظائر آن که از نظر بلندی بمحلهای اطراف خود یعنی بلندترین نقطهٔ کوههای جهان این نام را پیدا کرده است.

۳ــ مقبره‌ای که در آنجا نام برده می‌شود به‌قبر مادر کیقباد مشهور است و با نام کوه اصلا وفق نمی‌دهد.

در تاریخ می‌خوانیم که قباد در موقع فرار از بلاش به‌نزد هیاطله در نیشابور دختر دهقانی را بهزنی گرفت و خسرو انوشیروان از بطن این دختر دهقان زاده شده است. اصولا دره اردغان بنام زو انوشیروان معروف است همان دره‌ای که به‌تخت‌میرزا و

کوههای شاهجهان می‌رسد و باغهائی نیز به‌همین نام در این دره وجود دارد و مردم این افسانه را بازگو می‌نمایند. این قول که انوشیروان از دختر دهقانی زاده شده است در خدای نامك ذکر گردیده و در شاهنامه نیز آمده است. این قول وسیلهٔ پرفسور آرتور کریستن سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان ترجمه رشید یاسمی رد شده و گفته شده است که افسانه‌ای بیش نیست، ولی همین نامها و نشانه‌ها خود افسانه‌هائی هستند که به‌زمان ما رسیده اند و حقایقی را دربر دارند. حکیم ابوالقاسم فردوسی می‌گوید:

«یکی دختری داشت دهقان چو ماه — ز مشك سیه بـر سرش برکلاه
جهانجوی، چون روی دختر بدید — ز مغز جوان شد، خـرد ناپدید
همانگه بیامد به زر مهـر گفت — که با تو سخن دارم، اندر نهفت
برو زود از من به‌دهقان بگـوی — مگر جفت من گردد، این ماهروی
بشد نزد و رازش به‌دهقان بگفت — که گر دختر خوب را، نیست جفت
یـکی پـاك انبازش آرم به‌جـای — که گردی به اهواز بر، کدخدای
گرانمایه دهقان، به زرمهر گفت — که این دختر خوب را، نیست جفت
اگر هست شایسته، فرمان توراست — مراین را بدان ده، که او را هواست
بیامـد خـردمند نـزد قـباد — که این ماه، برشاه، فرخنده باد»

و در بازگشت قباد از هیتال به‌ایران وآگاهی یافتن از زادن پسرش، انوشیروان چنین گوید:

«بـرفتند یکسر مـر کیقباد — به‌گفتند کای شاه خسرو نژاد
گر از تو دل مردمان خسته شد — به شوخی دل و دیده‌ها شسته شد
کنون‌کام دلرا برآن‌کت هواست — که شاه جهان برجهان پادشاست»

منظور از ذکر این داستان آن نیست که باز این مسائل به‌کوه شاهجهان مربوط شود که هم قبر مادر کیقباد است و هم فردوسی. لقب شاه‌جهان بقباد داده است که به او و مقبرهٔ منتسب به‌او نزدیکتر خواهد بود که این امر هم خود قابل بررسی است.

۴ـ گفته شده است دو مقبره در این کوه وجود دارد شاهجهان و جهان ارقیان. در مورد شاهجهان که مذکور افتاد ولی در مورد جهان ارقیان تاریخ روشنتر است. ارقیان بنا به‌نوشته‌های تاریخی آبای بزرگی بوده که هفتادو یك ده را شامل می‌شده است و وقتیکه جهان ارقیان گفته می‌شود منظور ده‌جهان است که به ارقیان نسبت داده می‌شود و جزو حکومت و ابوابجمعی آن است و نام شخص نیست بلکه نام روستائیست که خوشبختانه هنوز هم وجود دارد. اکثر اهالی صفی‌آباد را ارقیانی میدانند و خرابه‌های ارقیان نزدیك صفی‌آباد است.

نتیجه آنکه جهان ارقیان نام شخص نیست و دهی است که تحت حکومت ارقیان قرار داشته و در وقایع تاریخی اخیر هم از حاکم جهان ارقیان نام، برده شده است. شاهجهان نیز انتسابی به‌غازان محمود شاهجهان حاکم مغول ندارد. ده‌جهان تحت‌حکومت ارقیان بوده است و باید به‌جای جهان ارقیان، نام اول به دوم اضافه شود که جهان ارقیان میباشد. (ارقیان = ارغیان)

دکتر هاشم رجب‌زاده
(ازاکا ــ ژاپن)

نگاهی به دو مجلس خاورشناسی در ژاپن

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند
«حافظ»

بیست و نهمین کنگرهٔ سالانهٔ شرقشناسی ژاپن در روزهای ۱۰ و ۱۱ اکتبر ۱۹۸۷ در شهر «اوتسونومیا» در شرق ژاپن برگزار شد. مجلس امسال نیز شرقشناسان و دست اندرکاران مطالعات خاوری ژاپن را گردآورد تا دیداری تازه کنند و تازه‌هایی را که در انبان اندیشه و زاد و توش تحقیق خود فراهم آورده‌اند، درپیش نهند و به‌گوش و گاه به دل، همگنان بسپارند.

کنگره در روز نخست با حضور پرنس میکاسا برادر والای امپراتور و بزرگمرد خاورشناسی ژاپن، نشست همگانی داشت و در این فرصت دو گفتار علمی هم دربارهٔ اینسو و آنسوی خاور باستان بوسیلهٔ استاد مامورو یوشیکاوا از دانشگاه هیروشیما و استاد کاتسوما ایتاکورا از دانشگاه چوئو ایراد گشت، عکسی بیادگار برداشته شد و آنگاه از راه آمدگان برای مهمانی شامگاهی یا یکی دوساعت چرخیدن در چاردیواری تالار و گشت زدن گرد میزهایی که مانده‌های زمینی برآنها از شبنم سحرگاهی کوتاهتر می‌پاید، روانهٔ مهمانخانهٔ بزرگ شهر شدند.

اوتسونومیا شهر عمدهٔ استان توچیگی در ایالت شیموتسوکه، برآمده قلعه‌ای است که در سده‌های میانه بوسیلهٔ خاندان بانفوذ اوتسونومیا بنا شد. هیده‌یوشی، فرمانروای لشکری ژاپن، آنجا را به‌آسانو ناگایوشی (۱۵۹۱) و سپس به‌گاموء هیده‌یوکی (۱۵۹۶) واگذاشت. در دورهٔ سپهسالاری توکوگاوا (آغاز سدهٔ هفده تا نیمهٔ سدهٔ نوزده) نیز این شهر و پیوستهای آن میان چند امیر اقطاع‌دار، بیشتر از خاندانهای اوکودایرا، هوندا و تودا، دست بدست گشت و آخربار نزدیك بيك قرن در اختیار خاندان اخیر بود تا که بسال ۱۸۶۸ با اعلام نهضت تجدد ژاپن، تیولداری برافتاد. اوتسونومیا اکنون چهرهٔ يك شهر امروزی به‌خود گرفته و با همهٔ کوچکی و جمعیت بالنسبه اندك، خیابان

اصلیش در آن نیمروز شنبه از جمعیت می‌جوشید.

می‌بایست برای مهمانی آماده شد. قدم‌زنان بهمراه دوستان از تالار سخنرانی رواقهٔ مهمانخانهٔ رویال که اتراقگاه شب بود، شدیم. ورودی این بزرگترین هتل اوتسونومیا به‌کوچهٔ آشتی‌کنان پرت و پنهانی پشت بازار شهر باز می‌شد. در ورود به‌دالان‌هتل، جناب شهردار که در جرگهٔ دوستان درمیان سرسرا نشسته بود، برخاست و پیش‌آمد و باگرمی و مهربانی خوشامد گفت. در خوشحالی و شگفتی از این استقبال، موجبی جز این نیافتم که شاید غریب نوازی، خاصه برای سفر کرده‌ای از دیاری دور، خصلت پسندیدهٔ میراث داران این شهر دژ است.

فراغت کوتاه در تاریك روشن غروب فرصتی بود برای نیم‌گشتی در قیصریه یا راسته بازار سرپوشیدهٔ شهر. به‌چند تا از دوستان هم مجلس برخوردم و همراه شدیم. نمای قیصریه، با همهٔ آراستگی و یکنواختی، شباهتی به‌بازار خودمان داشت. دراین‌میان منظرهٔ گیرای حجره‌داری که بر صفهٔ پیشخوان چهارزانو نشسته بود و با میز کوتاه میرزایی و دفتر و دستك گسترده در پیش، از پشت عینك ته‌استکانی سخت سرگرم چرتکه انداختن و رسیدن به‌حساب کسب و کار بود، بیش‌از همه نظر یکی از دوستان را به‌خود گرفت. پنداری که این مؤمن آل بودا یادگاری است از بازار بلخ و بامیان در روزگار ناصر خسرو.

مهمانی در محیطی صمیمی و آرام برگزار شد. پرنس میکاسا، که هفتاد سالگی را پشت‌سر دارد، فروتنانه میان جمع گشتی و گپی زد و نگران از حال امپراتور ــ فرزند آفتاب ــ که اینروزها بیمار و بستری بود، زودتر رفت.

جوایز انجمن خاورشناسی ژاپن برای مطالعات شرقی، امسال به این سه محقق جوان داده شد: موریو فوجی دانشیار کوشا و محجوب بخش فارسی دانشگاه مطالعات خارجی توکیو برای پژوهشهایش دربارهٔ روشنفکران ایران، سومی‌ئو فوجی از موزهٔ اوکایاما برای تحقیق تازه‌اش دربارهٔ یافته‌های باستانی، و هیروهیکو یاناگی موتو محقق توکیو برای کنکاش در تاریخ و حقوق اسلام.

شهر اوتسونومیا گشت و گذاری در معابد و جاهای دیدنی نیکو برای مهمانان کنگرهٔ خاورشناسی امسال ترتیب داده بود.

نیکو (تشدید کاف) شهر کوچکی است در ارتفاعات ایالت شیموتسوکه که بزیبایی معابد بودایی و چشم اندازهای طبیعیش معروف است. تاریخ این شهر بسدهٔ هشتم می‌رسد. بزرگان بودایی معابدی در آنجا ساختند و امپراتوران ژاپن اراضی و روستاهایی وقف آن کردند تا که رفته رفته ثروت و رونق این زیارتگاهها افزون شد. بسال ۸۲۰ کوکای (کوه بوه ــ دایشی) از بزرگان بودایی از این معابد کوهستانی دیدن کرد و نام آنجا را از «نیکوه ــ زان» در تلفظ چینی آن، به نیکو بمعنی «روشنایی روز» برگرداند. دارایی و شکوه معابد نیکو روزافزون بود تا که بسال ۱۵۹۰ هیده یوشی، فرمانروای رزمنده و سردار پرمهابت ژاپن که کمر بسرکوب قدرت معابد و کاهنان بودایی بست، همهٔ موقوفات معابد را ضبط کرد و تنها یك قریه برایشان بازگذاشت. اما بسال ۱۶۱۷ که خاکستر یه یاسو، بنیانگذار حکومت لشکری توکوگاوا، را به‌نیکو بردند

تا در آنجا بخاک سپارند، معبد و آرامگاهی باشکوه برای آن ساختند و نیکو از آن‌پس، با توجه پیوستهٔ بزرگان بودایـی و امپراتوران، اعتبار و رونق پیشین را بازیـافت. جانشینان یه‌یاسو از خاندان توکوگاوا نیز پس‌از مرگ در این جایگاه آرام یافتند و امپراتوراًن هم در اعزاز این مکان کوشیدند. بسال۱۶۵۴ امپراتور گو ــ می ــ نو ــ ئو یکی از فرزندانش را راهب بزرگ یا در واقع متولی این اماکن کرد. پس‌از تجدد و احیای قدرت امپراتور در ژاپن (۱۸۶۸) همهٔ عواید این املاک بهدربار بازگشت و معبد بزرگ آن که آرامگاه یه یا سو است به زیارتگاه شینتو (آیین باستانی ژاپن) بدل شد، اما آرامگاه یه‌میتسو، جانشین یه یاسو، بصورت معبد بودایی ماند. نیکو جلوه و گیرائیش را هنوز نگهداشته و مجموعه‌ای از آثار تاریخی و هنر معماری و تزیینی ژاپن است. چشم‌گیرترین بناهای آن همان معابد ساخته شده در سدهٔ هفده می‌باشد که از آنمیان «پل بهشت» و «تالار سه بودا» است.

***

بخش دوم کار کنگرهٔ با ارائه مقاله‌های علمی در کمیته‌های تخصصی در روز یکشنبه ۱۱ اکتبر دنبال شد. بحث های علمی بالگوی هرسال در سه گروه یا کمیته تقسیم شده بود یکی ویژهٔ مطالعات اقلیمی و بررسیهای تاریخی از روی آثار باستانی، دوم مطالعات تاریخی و باستانشناسی، و، سرانجام، بررسیهای تاریخی و جامعه شناسی مربوط به‌دوره‌های میانه و جدید خاور زمین تا روزگار ما.

در گروه اول مقاله‌هایی مانند بررسی آثار باستانی بدست آمده در سیستان، جنوب شرقی ایران، بوسیلهٔ کوجیرو ایشی گورو از مؤسسهٔ هیکازوکی، آثار گورهای باستانی در تپهٔ حسنلو در ایران، نقش تخت عاج قدیمی بازمانده از تمدن ماد در اقلید، و آثار برنزی یافته شده درتل زرور جای داشت.

در کمیتهٔ دوم مقالهٔ نشانه‌گیری پارتی از آقای شونسوکه اوکونیشی به‌گوشه‌ای از تاریخ قدیم ایران می‌پرداخت و پرفسور گیکیوء ایتو محقق برجسته و پهلوی شناس نامدار ژاپن تحقیق تازه‌ای دربارهٔ مغ‌های هند و ایران ارائه نمود.

در کمیتهٔ سوم تحقیق خانم میناکو میزونو (یاماتلال) پژوهندهٔ تویو بونکو (کتابخانهٔ شرقی ژاپن) و دانشگاه کیو دربارهٔ تذهیب و تزیین روی جلد کتابهای اسلامی، بررسی نمونه‌ای از وقف در دورهٔ تیموریان بوسیلهٔ ماتساتومو کاواموتو از دانشگاه کانسای گاکوئین، سخنی دربارهٔ راه کاروانی در طول زاگرس یا راه شمال بجنوب ایران از سوی هیکوایجی ئی‌ئه‌جیما از دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، و سرانجام، مقالهٔ غیر منتظرهٔ آقای کوجی کامیوکا استاد مؤسسهٔ آسیایی ــ افریقایی در ارائهٔ ره‌آورد سفر و تحقیق تازه‌شان در خطهٔ گیلان، تنوع و جاذبه خاصی به‌این بخش از کنگره می‌داد.

پیداست که ارائهٔ مقاله‌ها و بحث و گفتگو دربارهٔ آنها همه بزبان ژاپنی انجام شد. در این بررسی کوتاه بمباحث مربوط به‌تاریخ و فرهنگ ایران در این مجلس علمی نگاهی می‌اندازیم.

در کمیتهٔ یکم، در بخش باستانشناسی، شو تانی‌ایچی پژوهندهٔ موزهٔ آثار شرقی، در

ایالت اوکایاما به‌آثار باستانی یافته شده در تپهٔ حسنی محلهٔ گیلان پرداخت. شیشهٔ جام تراش داده شده که در یکی از گورهای‌باستانی اینجا بدست آمده، توجه باستانشناسان ژاپنی را بهخود گرفته است. حاشیهٔ ته و نیز لبهٔ بالای این جام تراش زینتی دارد. گروه تحقیق دانشگاه توکیو که این جام خوش تراش یافته شده در گور شمارهٔ ۷ حسنی محلهٔ دیلمان ایران را بررسیده، درپی یافتن منشأ طرح و ترکیب آنست. شیشهٔ رومی باستان تاکنون زیاد یافته شده اما چیزی در آن میان مانند این اثر دیلمان دیده نشده است. بتازگی در «سی‌فو» درچین جام شیشهٔ همانندی از دورهٔ باستان بدست آمده است و براین قرینه دور نمی‌دانند که شیشهٔ دیلمان نیز از چین آمده باشد!

نفایس هنری ایران باستان که در ژاپن بازمانده یا به‌دست آمده، و از آنمیان یك جام شیشه‌ای زیبای تراش داده شده با طرحهای مسدس در پهلـوی آن در گنجینهٔ امپراتوران ژاپن در «شوسوئین»، ستایش هنرشناسان ژاپن را بهزیبایی و ظرافت وصنعت والای ایران باستان که نمودار پیشگامی این سرزمین در تمدن بشری می‌باشد، همواره برانگیخته است.

در کمیتهٔ دوم در زمینهٔ تاریخ شرق باستان، یوتاکا یوشیدا دربارهٔ نوشتهٔ سغدی تازه خوانده شده در لوحهٔ چوبی گنجینهٔ هوریوجی ژاپن سخن گفت (تفصیل این مطلب بیشتر و در مقالهٔ جداگانه آمده است، نگاه کنید به آینده، ۶ـ۷ سال سیزدهم، ص ۴۶۳ تا ۴۶۷). سپس مقالهٔ جالبی از سوی آقای شونسوکه اوکو نیشی، مدرس زبان و فرهنگ ایران باستان در دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، دربارهٔ نشان گیری و تیراندازی در ایران قدیم ارائه شد که افسانهٔ آرش کمانگیر را بهیاد می‌آورد. در سنگ نبشته‌ای از شاپور اول که در روستای حاجی‌آباد نزدیك نقش رستم بدست آمده، و بزبان پهلوی قدیم و پارتی باستان است، پادشاه ساسانی پس‌از ستایش ایزد و گرامیداشت نیاکان خود که هم پرستندهٔ یزدان و دارندهٔ فرهٔ ایزدی بوده‌اند، دربارهٔ نشان گیری و تیراندازی خود در برابر چشم شاهان این سرزمین و بزرگان و آزادگان می‌گوید: «ما پای خود را برآن سنگ دره نهادیم و تیر را به‌آن نشان افکندیم، اما آن جای که تیر را افکندیم نمچنان بود که اگر تیر به‌نشان بخورد پیدا باشد، پس فرمودیم تا نشان را ازینسو بگذارند تا آن‌که نیك دست بود پای براین سنگ نهد و تیر اندازد، و اگر تیر به‌نشان آید او نیك دست بود» (ترجمه از پهلوی به‌فارسی بوسیلهٔ آقای اوکونیشی). هر حرف سنگ نبشتهٔ شاپور اول سئوالی را درپیش می‌نهد که سزاوار بررسیدن است، و نیز این نبشته آشکار می‌نماید که در ایران قدیم هنر و آیین تیراندازی بشیوه‌ای بود که در ژاپن تا به‌امروز بازمانده است.

افسانه‌های بسیار دربارهٔ تیراندازان تردست از دنیای باستان بیادگار مانده است. شماری ازینها، چنانکه داستان اودیسه‌ئوس (Odysseus) مایه‌ای پر رمز و راز دارد (اودیسه‌ئوس، پسر لائرت (Laertes) و شوهر پنه‌لوپ (Penelope) و شاه ایتاکا (Ithaca) حیله‌گرترین فرمانروای یونان در تروآ بود، و هم او اسب چوبی تروآ را طرح افکند. آوارگی و سرگردانی او دربازگشت از تروآ به شهر و دیارش،

که پایه و مایهٔ داستان اودیسه (Odyssey) نوشتهٔ هومر (Homer) را ساخته است، بیست سال کشید. او سرانجام بهزادگاهش رسید و خواستارانی را که در نبودنش گرد پنه‌لوپ می‌گشتند، کشت. افسانه‌های رومی این قهرمان را بنام اولیسه (Ulysses) می‌شناسند.)

در افسانه و تاریخ ایران هم اهمیت تیرانداختن و راز و رمز نشان زدن نمایان است، چنانکه در افسانهٔ پادشاهی اردشیر، کشتن گراز نر با یك تیر، تاج و تخت را بر او روا می‌دارد. آقای اوکونیشی در این گفتار کوشید تــا به راز و رمز آیین تیراندازی و نشان زنی و چابك دستی در این هنر رزمی در تاریخ و افسانهٔ ایران بنگرد.

کمیتهٔ دوم کنگرهٔ امسال با مقالهٔ وزین علمی پرفسور کیکیوء ایتو استاد برجستهٔ پهلوی شناس دانشگاه کیوتو، حسن ختامی داشت. استاد ایتو که در زمینهٔ فرهنگ پهلوی و تمدن و آیین ایران باستان دانشمندی بنام در جهانست، در این گفتار به‌بررسی واژه و مفهوم «مغ» در مطالعات هند و ایرانی پرداخت و کوشید تا پیوند-آنرا با افسانه‌ها و آیین‌های باستانی و اندیشه‌های فلسفی هند و ایران به‌دست دهد. بحث پرفسور ایتو، که دنبالهٔ مقالهٔ اخیر وی در مجلهٔ «اورینت» نشریهٔ انجمن مطالعات خاوری ژاپن بود، نکته را بر پایهٔ پهلوی شناسی و بشیوهٔ تطبیقی و فنی براساس منابع علمی بررسید.

در مرور تاریخ و تحقیق در جامعهٔ شرق دورهٔ میانه و جدید در کمیتهٔ سوم، آقای ماساتومو کاواموتو از دانشسرای کانسای به‌وقف در دورهٔ تیموریان پــرداخت و با یادآوردن دشواری تحقیق در چنین زمینه‌هایی در ژاپن با کمبود مدارك و ماخــذ، به‌پژوهشهای گسترده‌ای که بارتولد و چندتن دیگر در شوروی با دسترسی به‌منابع کافی دربنباره انجام داده‌اند، اشاره کرد. اینان به وقفنامه‌های آندوره نیز پرداخته‌اند که از آنمیان وقف نامه‌های خواجه احرار است. سخنران بدنبال مقاله‌ای که در پنج آوریل اینسال در کنگرهٔ سالانهٔ انجمن مطالعات شرق میانه (چوتو گاکای) ارائه داده بود، کوشید تا احوال اجتماعی روزگار تیموریان را که قلمرو وسیعی در آسیای مرکزی و غربی از سمرقند اداره می‌شد، از خلال این وقف‌نامه‌ها بررسد.

«راههای کاروان‌رو شمال ــ جنوب از سلسله کوههای زاگرس» موضوع بحث هیکوایچی ئی‌ئه جیما سخنران دیگر کمیتهٔ سوم بود. سخن ازینجا آغاز شد که در ایران پیش از دورهٔ ساسانی، راه کناره و بنادر تجاری از گذرگاههایی که سلسله کوههای زاگرس را می‌برید، با شهرهای مرکزی و فلات ایران ارتباط داشت. راههای کاروان رو بسیار ساخته شد که در داد وستد بین‌المللی سرنوشت‌ساز بود، و از آنمیان راههای شمال به‌جنوب، یکی از شیراز به سیراف و دیگری از شیراز به‌کیش و سومی به‌هرمز و جهرم یا بندر عباس می‌رفت. این سه راه محور شبکهٔ ارتباطی و مؤثر در سیاست و اقتصاد و احوال اجتماعی بود. طرز ادارهٔ این راهها و منازل و بازارهای مسیر آن و کسانی که آنجا فعالیت وداد وستد می‌کردند و نیز انتقال کالا و چیزهــای گوناگون و اطلاعات و فرهنگ ازین‌راهها در گذر تاریخ شایستهٔ تحقیق است. منابع تاریخی در این پژوهش چندان کمکی نمی‌کند، و ناگزیر باید بیاری جغرافیا، مردم شناسی، معماری و زبانشناسی به روشنگری پرداخت. سخنران باین نیت و با برخورداری

از فرصت مطالعاتی وزارت فرهنگ ژاپن در سال ۱۹۸۶ همراه با محققان مؤسسهٔ بررسی فرهنگ و زبان آسیا و افریقا به‌ایران رفته و در مسیر این راه مهم ارتباطی تحقیق کرده است. از مراکز مهم میان این راه میمند و سپس جهرم بوده و نیز آتشکده‌های بسیار در این مسیر وجود داشته‌که آثاری چند از آن هنوز برجاست. در دورهٔ اسلامی راه شیراز به‌سراف انحنا داشته و از لار هم می‌گذشته است...*

آقای کوجی کامیوکا استاد و پژوهندهٔ پویای زبانهای محلی و جامعه شناسی ایران در مؤسسهٔ مطالعات زبان و فرهنگ آسیا و افریقا، با گزارش مستند خود از بازارهای هفتگی گیلان مباحث مربوط به‌تاریخ و تمدن ایران را در کنگرهٔ امسال انجمن خاورشناسی ژاپن به‌پایان برد. گفتار آقای کامیوکا که با ارائهٔ نقشه‌ها ونمودار های مفصل و دقیق و نمایش اسلاید همراه بود در واقع گزارشی مقدماتی از سفر یکسال پیش سخنران به‌ایران برای دنبال گرفتن بررسی در بازارهای هفتگی گیلان بود و گفته شد که در این سفر نیمی از ۳۴ بازار هفتهٔ شناخته شده در این ناحیه را از نزدیك بررسیده و طرحی برای ادامهٔ تحقیق در زمینه‌های زیر تدبیر کرده‌اند. تحول بازارهای گردان در چند دههٔ اخیر، تغییر های پیش‌آمده در ترتیب زمانی برگزاری بازارها و نیز پیدایی شهرهای تازه، بازارهای هفتگی و روزانه، دوره‌گردان، بازار مالفروشان و چوبدارها، بازار برنج، تغییرهای فصلی در بازارهای نوبتی، و زمینه‌های ایجاد بازار هفته. سخنران در این نگرش اقتصادی از زمینه‌های اجتماعی و لهجه شناسی هم دور نماند و این مایه‌ها رنگ و جلوه و روح و رایحه‌ای بیشتر به‌سخن داد.

ز خاك کوی تو هر گه که دم زند حـافظ
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

***

چند صباحی پس‌از کنگرهٔ امسال انجمن خاور شناسی، گردهمایی سالانهٔ ایران شناسان و دوستداران مطالعات ایرانی در روزهای آرام سال نو و در سکوت و صفای دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا در کوهپایهٔ شمال شهر «مینو» برگزار شد. اینبار هم

* جناب احمد اقتداری در تحقیقات ارزندهٔ خود دربارهٔ دریانوردی ایرانیان، اهمیت بندر سیراف را باز نموده‌اند. در کتاب «از دریای پارس تا دریای چین» (ص ۳۷) می‌خوانیم:

در کرانهٔ شمالی خلیج فارس، بین بوشهر و بندر لنگه، بندر کوچکی بنام بندر طاهری واقع است، برجای این بندر کوچك، که امروز روستای کوچکی با خانه‌های گلین است، از پیش از ساسانیان تا مدتی دراز بعداز سلطهٔ اسلام، بندر بزرگ و ثروتمند و پرآمد و رفتی بنام سیراف قرار داشته است. بندر سیراف در منتهی‌الیه شاهراه بزرگ بازرگانی مهم عهد ساسانی که از شهر گور که امروز فیروزآباد فارس نام دارد می‌گذشته، قرار داشته است. سیراف در زمان ساسانیان و در قرون اولیه اسلامی شهرت و اعتبار خاصی داشته در سال ۱۳۳۸ شمسی لوئی واندنبرگ شرق شناس بلژیکی جادهٔ سنگی و پهن‌گور ــ سیراف را که از شهر گور قدیم می‌گذشته و به‌سیراف می‌رسیده است کشف نمود، و پیش از او هم آثاری از همین راه بزرگ را که از استخر و تخت جمشید به‌فهلیان امروز می‌رسیده و شاخه‌ای ازآن به‌ارجان (بهبهان کنونی) و شاخه‌ای از آن بسیراف می‌رفته است، در محل سرون فهلیان بوسیلهٔ باستانشناسان ژاپونی بصورت باقی مانده یك توقف‌گاه با بقایای تهستونهای سنگی هخامنشی کشف شده است.

همت و هدایت استاد تاکشی کاتسوفوجی استاد وارستهٔ تاریخ آسیا و پژوهندهٔ پربینش و معنی شناس زبان و فرهنگ دری بود که دوستداران مطالعات ایرانی را از اکناف ژاپن بپای شوق به‌وعده‌گاه دیدار کشاند.

روزهای ۸ و ۹ ژانویه ۱۹۸۸ فرصتی بازیافته بود تا گرد آمدگان شیفتهٔ تاریخ و ادب و فرهنگ و جامعهٔ ایران ساعت‌هایی را با یاران آشنا سخن آشنا بگویند و بشنوند استاد کاتسو فوجی جدا ازهدایت جلسات و بیان نظر و نکته‌های دقیق دربارهٔ سخن و بحث یاران مجلس، خود نیز مبحثی از تاریخ را مطرح ساخت. پرفسور شوکو اوکازاکی استاد ایرانشناس دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا و پژوهندهٔ دقیق و پرمایهٔ تاریخ و فرهنگ ایران از یافته‌های خود در سفر تحقیقی اخیر به‌ایران و نیز دیدار از مراکز ایرانشناسی دانشگاههای اروپا و امریکا سخنی تازه داشت. پرفسور تتسوئو ناواتا، استادِ دری شناس دانشگاه کوماموتو ژاپن، مانند هربار، تحقیقی در زبانشناسی و کار برد زبان فارسی درمیان آورد که لطف و تازگی داشت، و به‌نکاتی دربارهٔ اضافه فعل مرکب و اسم‌های آوائی در دستور زبان فارسی پرداخت. آقای کیمی‌نوری ناکامورا پژوهندهٔ آثار صادق هدایت در ژاپن اینبار نکته‌ها و عبارتهایی از بوف‌کور را به‌بحث آورد. آقای هارا که تازه از چند سال مشاهده و تحقیق در ایران باز آمده بود، دیده‌ها و دریافت‌های خود را در این‌رهگذرعرضه کرد که نشان از بینش و سنجش داشت. آقای کازوئو تاکاهاشی محقق احوال ایران و خاور میانه نیز در این مجلس سهمی داشت و باابتکار و اشارهٔ استاد کاتسوفوجی، کلاس توجیهی ویژهٔ خود برای دانشجویان زبانهای شرقی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا را به‌مجلس ایرانشناسی آورد و با سخن از رقابت قدرتها در خلیج فارس و ترسیم معادله‌ای از کشاکش‌ها و رنگ و نیرنگ سیاست‌ها در این منطقهٔ پر تپش و تنش سرزمین ایران، حال و هوایی از رویـدادهای روز به‌مجلس داد.

آقای کوائیچی هانه‌دا مدرس و محقق مرکز مطالعات زبان و فرهنگ آسیا و افریقا در توکیو نیز در این مجلس بحث و نقد و نظر شرکت داشت. آقای هانه‌دا سالها در ایران تحقیق و تحصیل کرده ودر صفویه شناسی و نیز در تاریخ و احوال جامعهٔ ایران دارای بینش و علاقهٔ عمیق و اطلاع وسیع است.

از حاضران در این مجلس که بشوق برگرفتن خوشه‌ای از خرمن فرهنگ و ادب ایران و دیدار ایرانشناسان از راه دور آمده بودند، از خانم تویوکو کاواسه و آقای کویچیرو تاناکا هم باید یاد کرد. خانم کاواسه بیشتر دربارهٔ جامعهٔ هخامنشی و تمدن بنیاد شده بر محور تخت جمشید تحقیق می‌کند. کویچیر و تاناکا همت به‌کنکاش در دستور زبان فارسی نهاده است.

سخن‌ها پایان نداشت، مجلس به‌پایان آمد و حکایت همچنان باقی. ناگزیر، یاران را صلا گفتیم و وعدهٔ دیدار بسال دیگر گذاشتیم تا باز از هرگوشه و کنار سرزمین آفتاب گرد هم آییم و ازآن خاك عنبر نسیم سخن به‌میان آوریم.

در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت   با دل زخم کش و دیدهٔ گریان بروم

(حافظ)

دکتر منوچهر ستوده

تاجیکان چین

آگاهی ما ایرانیان از کاشغر و مناطق مسلمان نشین حول و حوش تبت و نپال وهنزا بسیارکم و درقرون اخیر بهیچ رسیده‌است. درحالی‌که اروپائیان، مخصوصاً در قرن نوزدهم، سفرهای زیادی به‌آن صفحات کرده و کتابهای متعددی هم بصورت سفرنامه و هم بصورت تحقیقات زبانی و مردمشناسی و باستانشناسی منتشر کرده‌اند. خوشبختانه امسال دکتر منوچهر ستوده توانست در همصحبتی دکتر محمد دبیرسیاقی خود را به‌کاشغر برساند، جایی که سعدی به‌خیال بدانجا سفر کرد. ستوده اطلاعات علمی مفید هدیهٔ احباب‌آورده و این است بخشی از آن. **آینده**

ناحیهٔ «سین جیانگ» یا ترکستان چین در شمال غربی خاك چین است و بیست‌و نهمین ناحیه از پنجاه و یك ناحیهٔ این کشور است که پس از مغولستان درونی (مغولستان خاك چین) بزرگترین ناحیهٔ چین محسوب می‌شود و میان ۷۳ درجه و سی دقیقه و نودو پنج درجه (تقریبی) طول شرقی و سی‌و چهار درجه و پنجاه و یك درجه (تقریبی) عرض شمالی قرار دارد.

این ناحیه از شمال شرقی به مغولستان و از شمال غربی بهسرچشمه‌های سیر دریا و آمودریا، از شرق و جنوب به‌خاك چین و از جنوب غربی به کشمیر و سند (پاکستان) و افغانستان محدود می‌شود.

رشته کوههای آلتای (= آلتائی) میان مغولستان و سین جیانگ است و رشته کوههای تیان‌شان (بمعنی کوههای آسمانی)، تقریباً از وسط این محدودهٔ جغرافیائی، از شمال تورفان از شرق به غرب کشیده شده است و رشته کوههای کونلون (=کوئنلون) درجنوب این محدوده است که آن نیز از شرق به‌غرب امتداد دارد. بلندترین قله‌های جهان پس‌از اورست (۸۸۸۱ متر) قله قراقروم (۸۶۱۱ متر) و قلهٔ کونلون (۷۲۸۲ متر) در جنوب غربی و قلهٔ کنگور (۷۷۱۹ متر) و قلهٔ موزتاگ آتا (۷۵۴۶ متر) در غرب این ناحیه در منطقهٔ پامیر است. در مقابل این قله‌های سر به‌فلك کشیده، گودترین نقطهٔ جهان در خشکی هم در تورفان است که به (منهای ۱۵۴ متر) می‌رسد.

مهمترین رود این ناحیه رود تارم است که شاخه‌های آن از این قرار است:

۱ــ شمالی‌ترین شاخهٔ آن رود موزات است که خود مستقیماً به‌عمودتارم می‌پیوندد.

۲ــ پس از آن رود تسکان (بضم تاء) که پس از پیوستن با شاخهٔ آق‌سو به‌عمود اصلی می‌رسد.

۳ــ شاخهٔ قزل که پس از گذشتن از میان شهر کاشغر، رودکاشغر نامیده می‌شود
۴ــ دیگر شاخهٔ یارکند است که خود دارای شاخه‌های متعدد است. یك شاخهٔ آن از کنار ورشیده[1] (تاشقرغان) و دو شاخهٔ اصلی آن از دامنه‌های رشتهٔ قراقروم سرچشمه می‌گیرد و شاخهٔ تیزن‌آب[2] به‌آنها می‌رسد و پس از دریافت کاشغر دریا و آق‌سو در مرداب لپ‌نور[3] (بضم لام) فرو می‌رود.
۵ــ دیگر ختن دریاست که از دو شاخهٔ یورونگ‌کاش و کاراکاش از دامنه‌های کوههای کوئنلون سرچشمه می‌گیرند و نزدیك محل اتصال آق‌سو به‌عمود اصلی تارم ملحق می‌شود.

از عوارض طبیعی این ناحیه دو بیابان عظیم یونگاری (=زونگاری) در شمال و بیابان تکله‌مکان (بفتح تاء و سکون کاف) در جنوب است.

راههای غربی که به‌سرچشمه‌های رود ایلی و سیر دریا و آمو دریا و رود سند می‌رود

۱ــ راه سانتائی که از کنار دریاچهٔ سیرام به‌کرگاس[4] (بضم کاف) می‌رسد و با راه گولجا نزدیك کرگاس تلاقی می‌کند و پس از گذشتن از گردنه‌ای میان خاك چین و روسیه به پانفیلو (بضم لام و سکون واو) می‌رسد و پس‌از بیرون آمدن از این محل به‌دوشاخه می‌شود. شاخهٔ شمالی به‌ساریوزك (بکسر زاء) می‌رود و سپس به‌کنار دریاچهٔ بالخاش می‌رسد و شاخهٔ دیگر به جادهٔ ماشین‌رو آلما آتا می‌افتد.

۲ــ راه کاشغر از «بای‌کورت» می‌گذرد و به نارین می‌رسد و کنار دریاچهٔ «ایسیك‌گول» به دوشاخه می‌شود. شاخه‌ای کنار رود «چو» می‌رود و به فرونتز و ژامبول در خاك روسیه می‌رسد. شاخهٔ دیگر کنار رودخانهٔ نارین می‌افتد و از تاش کمیر (بضم کاف) می‌گذرد و به نمنگان و اوش و اندیجان و خوقند می‌رود که در سرچشمه های سیر دریا قرار دارند.

شاخهٔ دیگر به‌طرف جنوب می‌آید و از کنار دریاچهٔ قراکول می‌گذرد و به‌مرغاب و روشان و خرك (بضم خاء و راء) می‌رسد و کنار رودخانهٔ پنج که سرچشمه‌های آمو دریاست سرازیر می‌شود.

۳ــ راه ورشیده (تاشقرغان) که از گردنهٔ خنجیراب (بضم خاء) گذشته به بالتیت (هونزا) و گلگیت (بکسر گاف) می‌رسد و کنار رودخانهٔ سند می‌افتد و به‌کشمیر و سند (پاکستان) می‌رود.

ناحیهٔ سین جیانگ از قدیمی‌ترین ایام مورد تهاجم ایلات و طوایف و تیره‌های

۱ــ ورشیده < ور + شید + ده = دهکده‌ای که بر آفتاب است. در سال ۱۹۵۴ میلادی یعنی ۳۴ سال پیش حکومت این نام را به تاشقرغان تبدیل کرده است.

۲ــ تیزن = تیژن (حدودالعالم) = تیجن = تجن. که نام یکی از رودهای مازندران است.

۳ــ لپ‌نور، جزء اول مارا به یاد «لپو» به فتح لام می‌اندازد که در طبری به‌معنی آب ایستادهٔ کم عمق است و جزء دوم «نور» = نوئور = ناوُر = ناور: آب بندان و استخر بــرای آبیاری شالیزار (گرگان).

۴ــ این نام شباهت زیاد به‌کرگاس (بفتح کاف) دارد که نام یکی از دهکده‌های اسپچین است.

مختلف ترك و مغول و ازبك و قزاق و قرقیز و اویغور بوده و از همین گذرگاههای آلتائی و تیان‌شان است که ایران و روم شرقی و کشورهای جنوبی اروپا مورد تاخت و تاز قرار گرفته‌اند.

قرقیز گله‌دار و اویغور کشاورز ظاهراً دو گروهی بوده‌اند که پس از دیگر طوایف به‌ناحیهٔ سین جیانگ قدم گذارده‌اند، چه آنها هنوز هم در این سرزمین بسر می‌برند. کاشغر که روزی بیشتر جمعیت آن تاجیکان بودند، امروز اویغوران جانشین ایشان شده‌اند و فقط دوازده خانوار تاجیك در این شهر آباد و زیبا باقی مانده است.

دهکدهٔ تغرمه (بفتح تاء و کسر غین) که در فاصلهٔ کمی از ورشیده (مرکز تاجیکان) است و روزی تاجیك‌نشین بوده، امروز نیمی از ساکنان آن قرقیزند.

تاجیکان این سرزمین هم با هر موج تاخت و تاز خودرا عقب‌تر کشیده‌اند وامروز در غربی‌ترین نقاط خاك سین جیانگ به ادامهٔ حیات مشغولند. این عقب نشینیها سبب شده است که امروز بیشتر از یك‌ششم خاك سین جیانگ در دست تاجیکان نیست.

دهکده های تاجیك نشین

تاجیکان چین که به تاجیکان سرکوهی یا بقول اویغورها سرقاری یا سرقیری به‌معنی «سر برفی» مشهورند با جمعیتی در حدود ۲۶ هزار تن در دهکده‌های زیر زندگی می‌کنند:

۱ــ ورشیده (= تاشقرغان)۵ که حکومت نشین است. در نزدیك این شهرك قلعه‌ای بربلندی‌است‌که چینیان درآن ساکنند. ۲ــ یارکند. ۳ــ پسکام (بفتح‌پ) ۴ــ قارقالیق. ۵ــ گوما ۶ــ قولجا ۷ــ تغرمه (بفتح تاء و کسر غین) که ساکنان آن نصف قرقیز و نصف تاجیکند. ۸ــ تزناب (بکسر تاء) ۸م‌ــ براغول (بفتح باء) ۹ــ کزغون (بضم کاف) ۱۰ــ سرق جولفا (بفتح سین و کسر راء) ۱۱ــ قراچغور (بضم چ) ۱۲ تغلان‌شا (بضم تاء) ۱۳ــ چیچاك لیك (بفتح چ دوم) ۱۴ــ پس‌بلدر (بفتح باء و دال) ۱۵ــ شینده ۱۶ــ تارباش ۱۷ــ وچا (بفتح واو) ۱۸ــ مریان (بفتح میم) ۱۹ــ نشدن (بضم نون‌و دال) ۲۰ــ پیل ۲۱ــ پیچان یارد ۲۲ــ زنکان (بفتح زاء) ۲۳ــ برومسال (بضم باء) در این دهکده کمی سنی مذهب و چهار یاری هستند ۲۴ــ تونگ (بضم تاء و سکون نون) ۲۵ــ لنگر ۲۶ــ بالا لنگر ۲۷ــ کاندلاخچ (بفتح دال و سکون خاء) ۲۸ــ قلعه ۲۹ــ دارا ۳۰ــ قوقوش‌لوق تعداد کمی اویغور در اینجاساکنند ۳۱ــ وچا (بفتح واو) ۳۲ــ شباز قلعه (بفتح شین) ۳۳ــ کرغ (بضم کاف) ۳۴ــ شرف ده ۳۵ــ وخیج ده (بفتح واو) دهکده‌ای که وخیها از اهالی واخان خوراسان (افغانستان) در آن ساکنند.

۵ــ تاشقرغان دیگری هم در بدخشان داریم.

زبان و آیین تاجیکان

مردان تاجیك پنجاه شصت ساله با ما به زبان فارسی گلستان سخن می‌گفتند. آقای زلال والی تاجیك که در دوران انقلاب فرهنگی والی کاشغر بود و فعلا هم بازنشسته و حقوق بگیر دولت چین است به‌فارسی با ما سخن می‌گفت و شعر گلستان می‌خواند.

سید عیسی شاهزاده مبلغ اسماعیلیان ناحیهٔ سرکوه، فارسی را روان صحبت می‌کرد. خلاصه گفتگوی ما با مردان مسن تاجیك به‌فارسی بود.

به‌دستور دولت چین در سال ۱۹۵۴ میلادی زبان فارسی از مدارس تاجیکان حذف شد و در نتیجه نسل امروز بزبان و خط اویغوری یا زبان و خط چینی آشناست.

لهجهٔ محلی سرکوه یکی از لهجه‌های فارسی به‌نام لهجهٔ وخی است که زبان اهالی واخان خوراسان (افغانستان) است که مورد بررسی یکی دو تن از مستشرقان قرار گرفته است.[۶]

آقای زلال والی گفتند در دهکدهٔ پریزاد نزدیك ختن تمام اهالی به‌فارسی سخن می‌گویند. فرصتی پیش نیامد تا این دهکده مورد بررسی قرار گیرد. ان‌شاءالله درسفر های بعد، از این دهکده بازدیدی به‌عمل خواهد آمد.

دولت چین در دانشگاه پکن برنامهٔ تدریس فارسی دارد و پنج شش نفر از دانشجویان تاجیك که این برنامه را گذرانده بودند، فارسی بلد بودند.

رسم و راه زندگی

تاجیکان اسماعیلی هفت امامی هستند و مانند ما شیعیان دوازده امامی پای‌بند نماز و روزه نمی‌باشند. صدای اذان در ورشیده و دهکده‌های اطراف شنیده نشد. درصورتی که در ارومچی (مرکز حکومت سین جیانك) و کاشغر و سایر دهکده‌هائی که اهل‌سنت و جماعت درآن ساکنند بانگك الله اکبر عالم‌گیر است. به‌جای مسجد، تاجیکان گاهی در جم‌خانه گرد هم می‌آیند و نمازی طبق سنت خود می‌گزارند. پرداخت عشریهٔ مال، نیازی به‌جای نماز است.

زندگی داخل دهکده‌ها زندگی نیمه اشتراکی است و جنگ و منازعه و کشمکش درمیان اهالی نیست. پدرشاهی میان شهرنشین و ده‌نشین هنوز برجای است و زنان احترام مردان را دارند. پایهٔ زندگی برکشاورزی است و گاو و گوسفندی برای شیر مصرفی خود دارند و شتر و اسبی برای حمل و نقل کالا و سواری نگاه می‌دارند. مواد غذائی بیشتر نان و گوشت و لبنیات است‌ولی گوشت و کباب زیـاد مصرف می‌شود. بیشتر غذاهاشان همانند غذاهای ماست. هنوز روی نان سیاه تخمه وپیازك‌خشك کوهی می‌زنند.

با ورزا زمین را شیار می‌کنند و با دست تخم می‌افشانند و با داس درو می‌کنند و با پنجهٔ چوبین باد می‌دهند و گندم را به‌آسیاب می‌برند و نان را در تنور زمینی می‌پزند و پلو و چلو را با دست می‌خورند خلاصه زندگانیشان همانند زندگی گذشتهٔ ماست.

۶ــ نگاه کنید به‌فرهنگ ایران زمین جلد اول سال ۱۳۳۲ شمسی ص ۳۷.

دکتر غلامعلی سیار

ختنه سوران

آن‌سال بهار دیر آمد. از دهۀ فروردین رگبارهای پراکنده و نم خوشبوی هوا نوید بهار را می‌داد. سبزه در بیابان می‌دمید و رمه‌های گوسفند در تپه‌ماهورهای البرز می‌چریدند. برگهای نو تك‌و توك بر شاخ درختان جوانه می‌زدند اما هنوز نه‌چغاله‌بادام به‌بازار آمده بود و نه‌گل بیدمشك، پیشاهنگ بهار، از کوهپایه به‌خانه‌ها راه یافته بود.

یکی از روزهای جمعۀ آفتابی اواخر فروردین بود. از بامداد پدر و مادرم با یکدیگر نجوا می‌کردند چنانکه گوئی واقعۀ مهمی در شرف تکوین است. نزدیك ظهر پدرمان به‌بانگ بلند، چنانکه ما بشنویم، اعلام کرد که امروز ناهار مهمان داریم و به مادرمان دستور داد که بچه‌ها را لباس نو بپوشاند زیرا آنها هم باید نزد مهمان بیایند. این سخن مایۀ شگفتی ما شد چه این نخستین‌بار بود که اجازه داشتیم در مجلس مهمانی مردانه حاضر شویم. بطور معمول بچه‌ها همراه با مادرشان در مهمانیهای زنانه راه داشتند. این هم خود دلیلی دیگر براین بود که آنروز واقعۀ مهمی رخ خواهد داد که البته تخیل کوتاه کودکانۀ ما از پیش‌بینی آن عاجز بود تنها حدس می‌زدیم که این واقعه ممکن است با ما هم ارتباط داشته باشد.

مادرمان که برخلاف معمول مختصر بزکی کرده بود و شاد بنظر می‌رسید شتابان به‌صندوقخانه رفت و لباس و کفش نو عید ما را که از سیزده عید به‌این طرف درپستو پنهان بود بیرون آورد و تمیز کرد. آنروز من که شش‌سال بیش نداشتم و دو برادر کوچکترم نو نوار شدیم. پدرم لباس پلوخوریش را که عبارت بود از یك سرداری تیره و عبای ظریف نائینی برتن کرد و کلاه پهلوی مشکی ماهوتیش را برسر نهاد. خانه حال و هوای جشن داشت. آفتاب همچو دانه‌های شفاف و درخشان جیوه می‌لغزید و همه‌جا را فرو می‌گرفت. شیرۀ حیات در عروق گیاهان می‌دوید و چند تکه ابر که مانند پنبه به‌ته افق چسبیده بودند پاورچین در آسمان حرکت می‌کردند. دم جنبانکها که رستاخیز طبیعت را بهتر از انسان حس می‌کنند جیرجیرکنان در صحن حیاط و بر روی شاخ

درختان جست و خیز می‌کردند. رنگ و بوی بهار غم بی‌سببی را که در منزل برچهرهٔ همه نشسته بود می‌سترد. سماور ورشو ساخت روسیه غلغل می‌کرد و بوی خورش قیمه و ادویه شامه را نوازش می‌داد.

اطاق مهمانخانه‌جارو شده ویك جفت مخده‌که پارچه‌های گلابتون دوزی‌شده بشکل لوزی در روی آنها قرار داشت درصدر اطاق نهاده شده بود. نقلهای گلاب در نقلدان و شکر پنیر و آجیل و شیرینی در ظرفهای بلور شنگرفی رنگ چیده شده بود.

باری، نزدیکهای ظهر سروکلهٔ مهمان کذائی که بیصبرانه در انتظارش بودیم پیدا شد و با گفتن چند یا الله بصدای بلند و صاف کردن سینه بهراهنمائی پدرم وارد اطاق مهمانخانه شد و کفشهای خود را کند و اصرار داشت دم در و جای کفشکن بنشیند. پس‌از تعارفهای متداول اولیه و چاق‌سلامتی کردن اصرار پدرم برتواضع او غلبه کرد و مهمان متقاعد شد که مخدهٔ بالا جای اوست و سپس پشت بمخده داد و نشست. ما که از اجازهٔ ضمنی پدر برای دیدن این مهمان عالیقدر استفاده کرده پا بدرون اطاق گذاشته بودیم بسلامی اکتفا کردیم و بیرون آمدیم.

کلیه مقدمات ازپیش بطوری آماده شده بود که ما از هویت و نیت مهمان و مقصود پدر آگاه نشویم حتی برای اینکه راه گریز مسدود باشد درخانه را هم قفل و کلون کرده بودند. ظاهراً آن روز بنا بعقیدهٔ تقویم قدیمی اقتران‌السعدین بوده و باصطلاح عوام ساعت داشته است. بعدها دانستیم که مهمان نادرالوجود آنروز استاد رستم سلمانی معروف است که مادرها در مواقع شیطنت اطفالشان را تهدید می‌کردند که او را می‌آوریم تا چنین و چنان کند!

این استاد رستم معروف از تهمتن نامدار تنها نامی داشت و یك جفت سبیل چخماقی تاب‌داده که دو گوشهٔ آنها همچون دو عقرب جرار تا کنار ابروان پرپشتش بالا می‌رفت. او گونه‌هائی تو رفته و صورت استخوانی و جثه‌ای متوسط ولی سینه‌ای ستبر و دماغی عقابی داشت و سرداری رنگ و رو رفته‌ای دربر کرده و کلاه پهلوی پارچه‌ای برسر گذاشته بود. چشمان تیز و براقش مانند دو پیه‌سوز از حدقه وزیر ابروان می‌درخشید.

درآن روزگار استاد رستم از مشاهیر پایتخت بشمار می‌رفت و کمتر خانوادهٔ سرشناسی بود که اقلا یکبار با او سرو کارش نیفتاده باشد. استاد رستم گذشته از دلاکی و سلمانی که آنها را دون شأن خود می‌دانست استخوان جا می‌انداخت، فصد و حجامت می‌کرد، ضماد روی زخم و زفت برکچلی می‌انداخت، برای زنان نازا و مردان اجاق‌کور معالجاتی تجویز می‌کرد، جادو و جنبل برای نابودی هوو بلد بود، زالو می‌انداخت، در تسخیر اجنه و بستن نزله و دورکردن چشم بد مهارت داشت، مرهم بواسیر می‌ساخت و علفها و گیاهان طبی را می‌شناخت و خواص هریك را می‌دانست ولی هنر اصلی‌اش دو چیز بود: یکی ختنه کردن و دیگری تهیه معجونهای بی‌نظیر برای قوه باه که گاه تهیهٔ بعضی اجزای آن از قبیل پیه گرگ و خصیهٔ کفتار برعهدهٔ مشتری بود! البته استاد رستم تمام این کارها را بقصد ثواب با شراکت با حضرت ابوالفضل و بنیت چهارده معصوم می‌کرد و پول نمی‌گرفت، لکن با قسم و آیه و قابلی ندارد و شرمنده‌ام نفرمائید

و کفن کردن جفت سبیلش و گرو گذاشتن آبروی صدیقه طاهره وجه کلانی نه‌بعنوان دستمزد بلکه به‌عنوان هدیه می‌پذیرفت آن‌هم تازه با هزار منت پرسر طرف معامله‌گذاشتن که مبادا درآن دنیا روز هفتاد هزار سال مشغول ذمه‌اش گردد! دکان او در حوالی چهار سوق کوچك در بازار واقع شده بود و چند دستیار داشت و سرش شلوغتر از امیراعلم، بهترین طبیب اروپا دیدهٔ آنزمان بود.

باری، بمحض اینکه پدر به‌سراغمان آمد و از پنهانگاه صندوقخانه بیرونمان کشید شستمان خبردار شد که چه بلائی در انتظارمان هست. مقاومت سودی نداشت و راه گریز هم بسته بود، لاجرم ترسان و لرزان به‌مهمانخانه آورده شدیم. استاد رستم که در حرفهٔ خود بیهمتا بود و با زبان چرب و نرمش مار را از سوراخ بیرون می‌کشید با مهربانی جواب سلام ما را داد و به‌هریك از ما یك عدد شکر پنیر تعارف کرد و گفت اصلا نترسید! امروز فقط برای نشان گذاشتن آمده‌ام و عمل اصلی بعدها انجام خواهد شد، ما همچون گوسپندی که به‌سلاخخانه می‌برند برخود می‌لرزیدیم ولی او بیدرنگ باسرعتی قابل تحسین دست و پای مرا چسبید و به‌یك چشم بهمزدن عمل خود را طوری ماهرانه انجام داد که چیزی جز سوزش مختصر احساس نکردم. سپس از قوطی قدری خاکستر نرم ببرون آورد و بر روی زخم پاشید. بعد با دوبرادرم‌که آنها نیز همچون جوجه‌های از تخم درآمده برخود بیمناك و لرزان بودند همین کار را کرد و پس‌از خاتمه عمل با خنده گفت انشاءالله که مبارك است و او و پدرم چند دانه نقل برداشتند و در دهان گذاشتند. پدرم به‌ما هم برای نخستین بار در حضور مهمان نقل داد.

چیزی نگذشت که خدمتگار وارد شد و سه رختخواب را که با لحافهای رویه اطلسی از پیش در چادر شب پیچیده و آماده شده بود پهن کرد تا بخوابیم. بنابه‌سفارش استاد رستم قرار شد چند روزی را در بستر بمانیم و اکیداً قدغن کرد که به‌سرخ‌کردنی و ترشی لب نزنیم و تا مدتی نیز خنکی بخوریم تا آثار گرمی از بدنمان زایل شود. ضمناً گفت نباید شب هنگام حرکتی از ما سربزند که بیوقتی شده بچنگك اجنه گرفتار آئیم. آنروز ناهار همه مزعفر پلو با خورش قیمه و مربای بالنگ خوردند فقط به‌ما بود که بنابه‌تجویز استاد رستم کاچی دادند درحالیکه کاچی را معمولا برای زائو می‌پزند.

از عصر که خبر درکوچه پیچید آشنایان و همسایگان نزدیك، چنانکه گوئی مویشان را آتش زده باشند، به‌نوبت به‌عیادت ما آمدند و از همانروز مورد مهر پدر و مادر و مرکز توجه خویشان و آشنایان قرار گرفتیم و استاد رستم هم پس‌از صرف چای و گرفتن یك کله قند و یك دستمال پراز شیرینی و نقل و شکرپنیر و مقداری وجه نقد که البته همگی تحفه یا هدیه محسوب می‌شد خانه را ترك کرد.

بعضی از عیادت کنندگان هدیه‌ای هم برایمان می‌آوردند که در ته یخدان پنهان می‌شد تا پس‌از آنکه خوب شدیم و بشرط اینکه بچه‌های حرف شنو و عاقلی باشیم به‌ما داده شود. اکثر کسانی که می‌آمدند زن بودند و چادر سیاه و پیچه یا چادر نماز داشتند ولی از ما رو نمی‌گرفتند و بعضی‌شان نگاههای تند و تیزی از روی کنجکاوی بسوی ما می‌افکندند، و درحالیکه پوست تخمه‌هائی‌که شکسته بودند برروی لبانشان چسبیده بود

خنده‌های مستهجنی از بیخ حلق می‌کردند و پچ‌وپچ‌هائی با یکدیگر داشتند که ما بچه‌ها چیزی از آن دستگیرمان نمی‌شد. گلین‌بانو همسایهٔ دیوار بدیوارمان در مورد «بستن ما به‌خنکی» با استاد رستم اختلاف داشت و میگفت واه واه یعنی این مردکهٔ دلاك بیسروپا از نورالحکماء بیشتر می‌فهمد! از قدیم و ندیم دستور میدادند کـه در موارد زخم و خونریزی گرمی بخورند و همو سفارش کرد فوراً برای بچه‌ها اسپند دود کنید و آنوقت که مغرب بود حلیمه‌خاتون خدمتگارمان پس‌از آنکه چراغ نفتی گردسوز پایه بلند را درجا چراغی اطاق مهمانخانه نهاد یك مشت اسپند در منقل ریخت و درحالیکه دود غلیظ و بوی خوشی در فضا پراکنده می‌شد اشعاری عامیانه می‌خواند که برگردانشان این بود: «اسپند دانه دانه، اسپند سی‌و سه دانه، بترکه چشم حسود و بخیل!» به‌این تصور که از برکت این عزایم تا مدتی ما و اهل خانه نه‌از چشم بد بلکه از کلیهٔ بلایای ارضی و سماوی دراماں خواهیم بود!

چیزی‌که برای ما تازگی داشت شادمانی بود که به‌منزلمان راه می‌یافت. محیط منزل به‌سبب اختلافات بیمعنی بین پدر و مادرمان که گاه به‌تحریك اقوام نزدیك پدرم به‌وجود می‌آمد متشنج و عصبی بود. لبخند برهیچ لبی نمی‌شکفت و فرشتهٔ نیکبختی در منزل ما و بسیار کسان که می‌شناختیم هرگز قدم ننهاده بود. چهرهٔ پدر عبوس و رخسار مادر غمزده بود و ما کودکان روی خود را در این آئینه‌های دق می‌دیدیم. گذشته از ماه محرم و صفر که موسم ماتم و اشك ریزان بود در سایر مواقع سال هم چندین دهه به‌مناسبتهای مختلف مثلا اربعین و فاطمیه و قائمیه و غیره و روزهای اول هر ماه به‌خاطر ثواب و برکتی که داشت روضه‌خوانی برقرار بود و عقده‌هائی که شاید سالها یا از نسلهای پیشین در دلها انبار شده بود با گریه باز می‌شد، آری شادی در بطن گریه نهفته بود، تا نگرید ابر کی خندد چمن! بارها از بزرگترها شنیده بودیم که:

اگر در عروسی وگر در عزاست همان باز فکرم پی کربلاست

دیدن مادر و دیگران با چشمهای گریان و مژگان خیس امری عادی بود. پدر را پیوسته ترشرو و غضبناك و مادر را رنجور و زانوی غم به‌بغل گرفته در برابر نظر می‌آورم. درچنین محیطی طبیعی است که کودکان از نخستین سالیان عمر با غم انس می‌یابند و آنرا جزء لایتجزای زندگی می‌شمارند. می‌گفتند دنیا بوتهٔ آزمایش و دار بلاست و آدمیزاده باید در این دنیا رنج ببرد و محنت بکشد و مرگ بزرگترین عطیه الهی است. شبهای جمعه همچنانکه به‌دیدار دوستان میروند با مادر بزرگم به‌زیارت اهل قبور می‌رفتیم. تنها عید نوروز و بهار بود که شادی و لبخند و امید با خود می‌آورد... وانگهی مرسوم نبود که پدر و مادر محبت خویش را نسبت به فرزند آشکارا ابراز نمایند. در خانواده و حتی در جمع خویشاوندان سلسله مراتبی وجود داشت که از روی سن و جنسیت و مقام خانوادگی تعیین می‌شد مثلا زن به‌اطاعت از شوهر، فرزند به‌اطاعت محض از پدر و مادر، خواهر از برادر و برادر کهتر از بزرگتر مکلف بودند و البته این اطاعت با احترام هم آمیخته بود. اساس تربیت درخانه و مدرسه برترس از چوب و فلك استوار بود. بچهٔ نمونه کودکی بود که اخم کند، سر به‌زیر افکند، در مقابل بزرگتر

دو زانو بنشیند و در چشم او نگاه نکند، خاموش باشد و فقط به‌سئوالاتی کــه از او می‌شود پاسخ دهد. هوشیار و سرزنده و حراف بودن نشان بی‌تربیتی و پرروئی بود و هرکس خجول‌تر و دست‌وپا چلفتی‌تر و سربزیرتر بود عاقل‌تر و با ادب‌تر خوانده می‌شد. پدر درخانه می‌بایست همیشه همچون ابوالهول بترساند و با جذبه باشد تا بچه‌ها خوب بار بیایند و از اصول اخلاقی که براساس شعائر دینی و فرهنگی و اجتماعی کهن استوار شده بود، تخطی نورزند. من همیشه، مادر خود را یادر حال دعا برای حفظمان یا در حال نفرین بما می‌دیدم و چون مادری بسیار نازك دل و مهربان و صبور داشتیم حال اخیر تنها هنگامی بر او عارض می‌شد که شیطنت و شرارت را به‌حــد کمال می‌رساندیم!... از عجایب روزگار آن بود که آن روز مادرمان که چارقد سپیدی برسر و چادر گل‌بهی نازکی برتن کرده بود لبخند از لبانش دور نمی‌شد و در پاسخ عیادت کنندگان که می‌گفتند انشاءالله لباس دامادی بپوشند! با سرفرازی می‌گفت انشاءالله عروسی پسر خودتان (یا دخترتان)! سرفرازی از این بابت که مادرم سه پسر کاکل زری به‌دنیا آورده بود!

شب اول من تب خفیفی کردم که بیشتر از هول و وحشت بود. هنگام خواب برای اینکه در تاریکی نترسیم فتیلهٔ چراغ گردسوز را پائین کشیدند و من همچنان که به‌هالهٔ زرد و کمرنگ چراغ، که سایه روشن خیال انگیزی براطاق افکنده بود و سایهٔ اشیاء رف و طاقچه‌ها را پهن و دراز و کج و معوج می‌ساخت، چشم دوخته بودم با پلکهای سوزان به‌خواب رفتم. خوابم پریشان و بریده بریده بود و چند بار از خواب جستم و هربار دست خنك و نرم مادر را بر روی پیشانیم که خیس عرق بود حس کردم و نوازش مادر به‌من که خوابم تبدیل به‌کابوس شده بود تسلی و آرامش می‌بخشید. هردفعه که پس‌از جستن از خواب سربر روی بالش می‌گذاشتم به‌محض اینکه به‌خواب میرفتم شعله‌های آتش را که زبانه می‌کشد و تا سقف اطاق بالا میرود و موجودی را شبیه استاد رستم ولی با انگشتان پاهائی به‌شکل سم اسب میدیدم که دو شاخ برسرش روئیده است و با کارد قصابی که در دست دارد قهقهه زنان مرا تهدید به مرگ می‌کند. آن شب تا وقتی که هوا گرگ و میش شد و سپیده دمیدمادر در بالین ما بود و تمام شب چشمانش نخفت. پدرم از روی اعتقاد قدری پول‌خرد زیر نازبالشمان پنهان کرد تا صبح صدقه به‌گداهای محله بدهد، گداهای قلتشنی که برسر هرکوچه نشسته و شال سبزی برسر یا کمر بسته بودند و حسابی‌ترهایشان قرآنی هم می‌خواندند و به این دلیل که از ذریه رسول اکرمند خود را از جمیع مسلمانان طلبکار می‌دانستند.

از آنجا که اطفالی در سنین ما نمی‌توانستند دائماً در بستر دراز بکشند من کــه بزرگتر بودم تا خانه را خالی می‌دیدم به‌سمت حیاط می‌رفتم و جست و خیز می‌کردم یا به‌کوچه می‌زدم، که در آنزمان با جوئی در وسط آن که گاه آبی هم داشت محل تفریح و بازی با بچه‌های دیگر بود. تنها تشر پدر بود که ما را به‌بستر باز می‌گردانید و نقشی را که می‌بایست برعهده می‌داشتیم به‌یادمان می‌انداخت. آری، عیادت کنندگان به‌خاطر ما می‌آمدند که همچو جانوران باغ وحش در معرض تماشا بودیم و در نقش

بازیگر می‌بایست در زیر لحاف یا شمد می‌رفتیم و نازبالش بر زیر سر می‌گذاشتیم و تمارض می‌کردیم. از همان هنگام تمرین تظاهر و ریا را می‌کردیم زیرا بزرگترها دو صورتك برچهره داشتند یکی مال بیرون و دیگری مال خانه. در بیرون تعارف و چاپلوسی و دروغ و تظاهر و گاه نیرنگ و دوروئی لازم بود چرا که ادب و رسوم چنبن اقتضا می‌کرد اما در خانه درست به‌عکس این بود و صورتك تازه که چهرهٔ دیگری را نشان می‌داد با صورتك بیرون تفاوت بسیار داشت.

دوبرادر کوچکترم چند روزی حالت تب و التهاب داشتند. همه نگران شده بودند و مادر بزرگ سورهٔ نور و آیةالکرسی می‌خواند و به‌درون سینه‌شان می‌دمید. از این که کاری ساخته نشد می‌خواستند بسراغ جن‌گیر و دعانویس بروند، ناگفته نماند که طبیب آخرین کسی بود که به‌او رجوع می‌شد، تا بالاخره شب جمعه گلین بانو را خبر کردیم. گلین‌بانو که زمانی برای عمله خلوت حرم ناصرالدین شاه قلیان چاق می‌کرده زنی بود درشت پیکر با پاهای کوتاه و پائین‌تنه بسیار فربه و دوسه غبغب و چند خال گوشتی برکنار ابروان و گیسوان سپید که گاه حنا می‌بست و دهان بی‌دندانش دائم می‌جنبید، چه یا چیز می‌خورد یا از دیگران غیبت می‌کرد. او کدخدای کوچه و زنی پرتجربه و همه‌چیزدان بود و هرزن یا دختری که طوق اطاعت او را برگردن نمی‌نهاد مورد ناسزا و تهمت و آماج تیر زهرآگین زبانش قرار می‌گرفت. گلین‌بانو باچـادر وال خـود و نعلین و چارقد قالبی سپید وارد شد و ضمن تأکید براینکه برای رهائی از چشم زخم باید هرروز اسپند دود کرد در این‌مورد نیز فتوا داد که یقیناً تب بچه‌ها براثر چشم بد است و فوراً خواست تخم مرغ خامی با یك حبه زغال برایش بیاورند. سپس با تشریفاتی خاص و خواندن اورادی نامفهوم در زیر زبان تخم مرغ را درمیان انگشتان دست چپ گرفت و حبهٔ زغال را در دست راست و به‌مادرم دستور داد نام کسانی را که به‌عیادت آمده بودند یك بیك تکرار کند و او بهازای هر نام دایرهٔ سیاهی روی پوست تخم مرغ با زغال می‌کشید و با انگشتان ضغطه‌ای برآن وارد می‌آورد. سرانجام به‌نام یکی از همسایگان که شوهرش بزاز بود و روز اول به‌عیادتمان آمده بود که رسید، تخم مرغ ترك برداشت. آری، مجرم کشف شده بود. گلین‌بانو با زن جوان و خوشگل بزاز میانه‌ای نداشت چون زیر بارش نمی‌رفت به‌علاوه به‌سفید بختی او رشك می‌برد. حال که بهترین گرك به‌دستش می‌افتاد دهان را به‌پهنای فلك باز و شروع کرد به‌بدگوئی و ناسزاهائی نثارش می‌کرد که ما کاملا معنی آنها را نمی‌فهمیدیم اما میدیدیم مادرمان با لب گاز گرفتن و اشارهٔ چشم و ابرو به‌او حالی می‌کرد که جلو ماها این الفاظ رکیك را برزبان نراند. او از جمله می‌گفت الهی خوره به‌پائین تنه‌اش بیفته تا بزازه طلاقش بده! خدا برپناه واه واه چه چشمهای هیزی داره! رو نگو سنگ پای قزوین! این از آن دمامه‌هائی است که سر صد تا شوهر را به‌گور می‌کنه و آخر کارش هم زیر دست عزیز کاشی در شهرنو خانم رئیس میشه! الهی آن چشمهای درشت که با نگاهش جگر مردها را می‌خوره از کاسهٔ چشم دربیاد! اگه کاسه زیر نیم کاسه نیس چرا وقتی میره پهلوی ذوالفقار قصاب گوشت بستونه ابروهای زیر ابرو انداخته‌اش را طاق و جفت بالا

می‌اندازه و زیر چشم نازك می‌کنه و عور و اطوار میاد! خدایا اینطور زنها را نصیب گرگ بیابون نکن!! به‌پهلوی شکستهٔ فاطمهٔ زهرا، بخون چکیدهٔ علی‌اصغر، به‌جد اطهر این بچه‌های معصوم (رو بما می‌کرد)، به‌روز هفتاد هزار سال قسم، به‌آن ضریحی که بوسیدم، کاری بکنم کارستون. جادو جمبلی بکنم که شوهرش او را بچه به‌بغل مثل کولی غربتیها بندازه توی کوچه که راه پیش و پس نداشته باشه! پس‌از مقداری خالی کردن عقدهٔ دل و شهوت زبان، گلین‌بانو حکم قطعی داد که زن بزاز ماها را نظر زده است و به‌مادرم اکیداً قدغن کرد که پای این زنکهٔ سلیطه به‌این خانه دیگر باز نشود وگرنه بلا پشت بلاست که برسرمان نازل خواهد شد و سپس دستور داد که حتماً وهرچه زودتر مادرم به امامزاده سید اسمعیل برود و سه‌تا نظرقربانی برای ما بخرد، چون فغان از چشم بد که گاه اگر بسنگ هم نگاه کند سنگ فی‌الفور می‌ترکد! حال که سالیان دراز از این ماجرا گذشته من براین گمانم کــه گلین‌باجــی به‌عمد وقتی به نام زن جوان همسایه رسید فشار بیشتری به‌تخم مرغ داد!

یك هفته گذشت و بما اجازه داده شد که بازیهای سبك بکنیم. حوله‌ای که به کمرمان بسته بودیم ما را از دیگر بچه‌ها متمایز می‌ساخت. پسرها مسخره‌مان می‌کردند و باوقاحت سعی میکردند حوله را پس‌بزنند یا به‌آن آب بپاشند، دختر بچه‌ها از دیدارمان پرهیز داشتند.

***

طلایهٔ تابستان تهران غالباً اردیبهشت است. گاهی در این ماه هوا ناگهان گرم می‌شود، توگوئی هشداری است به‌اهالی که تابستان درپیش است تا تنهائی که هنوز سوز برف زمستانی از آنها بیرون نرفته و لطافت و خنکی هوای بهار سرمستشان کرده به‌خود آیند و به‌چله تموز بیندیشند که تهران یکپارچه آتش می‌شود.. البته این گرمای نابهنگام دیری نمی‌پاید و باز رگبارهای بهاری می‌بارند و باد خنك از ارتفاعات البرز می‌وزد و هوا را ملایم می‌سازد.

آن سال نیز در اوایل اردیبهشت ناگهان هوا شعله‌ور شد، توگوئی در تنور مشتعلی را گشوده‌اند. برگهای جوان پژمرده و گلهای بنفشهٔ تازه رسته افسرده می‌شدند. آجر فرش حیاط داغ بود و پاهای برهنهٔ ما را می‌سوزاند. درهمین روزها بود که حدس زدم واقعه دیگری در شرف تکوین است زیرا کلفت زبر و زرنگ همسایه به‌کمك آمده بود و با مادرمان در آشپزخانه مشغول درست کردن غذاهائی بودند. دیگهای پلو بار گذاشته می‌شد. حلیمه خاتون پس‌از خرید چند قلم چیز واجب و پاك کردن سبزی و سائیدن زعفران درهاون تمام اطاقها را جارو و گردگیری و حیاط را آب‌پاشی می‌کرد وپیاپی از این‌سو به‌آن سو می‌شتافت و از انبار هیمه و آذوقه می‌آوردند. مرباها و ترشیها و قدحها و شربتهای مختلف از انبار بیرون آورده می‌شد و بالاخره سفرهٔ بزرگ را کــه سال به‌سال ازگنجه بیرون نمی‌آمد از پنهانگاه خارج می‌کردند. مادرمان سخت مشغول کار بود و از زمزمه‌ای که با خود می‌کرد معلوم می‌شد شادمان است. آن روز صبح

بهما با تشریفاتی شلوار پوشاندند و مشتی نقل کف دستمان نهادند. آری، به‌افتخار ما ولیمه می‌دادند ولی مهمانی زنانه بود و فقط اهل کوچه دعوت شده بودند. گداهای حرفه‌ای و قاچماق از صبح پاشنهٔ در خانه را ازجا کندند و معلوم نبود از کجا بو برده بودند که در این خانه خبری هست. رسم مابراین‌بود جز به‌گداهائی که علیل و پیر یا بچه‌دار بودند پول نمی‌دادیم ولی آنروز گفته می‌شد راندن گدا از در خانه شگون ندارد و بهسر سال نمی‌کشد که بلائی برسر اهالی منزل می‌آید، بنابراین آنروز تمام گداهای دور و نزدیك تا توانستند گوشمان را بریدند!

بوی عطر گلاب قمصر کاشان در منزل پیچیده و با بوی ادویه و هل و دارچین و غذاها فضای خانه را خوشبو و معطر ساخته بود. آن روز احساس غروری کاملا طبیعی بهما دست می‌داد زیرا همچو روزی که ختنه شده بودیم مورد مهر و کانون توجه همه قرار داشتیم. این احساس شخصیت، سعی تربیت اصیل ایرانی براین بود که درما کشته شود، و غلام و بنده و چاکر و فدوی و عبد بیمقدار و هیچ‌مدان بهشمار آئیم. بچه‌ها مانند صفر درمیان اعداد به‌حساب می‌آمدند و وقتی بهما عنایت و توجهی می‌شد که بیمار می‌شدیم و ما این را از خدا می‌طلبیدیم. آنروز حیاط و باغچه‌ها و درختها و اطاقها و همه چیز و همه‌جا را مال خود می‌دانستیم یا اقلا برای خود سهمی در آنها قائل می‌شدیم.

نزدیك ظهر میهمانان یك به‌یك وارد می‌شدند. بعضی هدیه‌ای به‌دست و برخی دست خالی. اهالی کوچه‌مان عموماً با چادرنمازهای نونوار مشمشی و چوچونچه و وال و بعضی چیت وارد می‌شدند و عده‌ای که از دورتر می‌آمدند با چادر کرپ دوشین یا مشکی معمولی و پیچهٔ بافته شده از دم اسب و یکی دو نفر با کفشهای پاشنه بلند که در آن زمان به‌ندرت به‌چشم می‌خورد. تنها زن حاجی عبدالجواد سقطفروش بالای کوچه‌مان که سنی از او می‌گذشت و خود و شوهرش خشکه مقدس بودند با چادر و چاقچور آمد. وقتی چادرها برداشته و روبنده‌ها کنار گذاشته میشد و جوانترها چارقد را از سر به‌در می‌کردند یا چنان بالا می‌کشیدند که گیسوانشان پیدا می‌شد تازه می‌فهمیدیم که اینان موجودات بشری ولی از جنس اناثند. برای رفع گرما سکنجبین و شربت به‌همه داده شد و چندین عدد بادبزن حصیری آوردند. بعداز آن بازهم یك‌لیوان از شربت ریواس که از خراسان تحفه آورده بودند عطش و گرمای حاضران را فرو نشاند. دوبرادر کهتر من هنوز در سنی نبودند که زنان از آنان ملاحظه داشته باشند ولی من که بیش‌از یك‌سال بود به‌حمام مردانه می‌رفتم و احساس مبهمی از فرق‌زن و مرد داشتم ولو اینکه در جمع زنان راه داشتم ولی دو پیر زن خشکه مقدس که ازخروس هم رو می‌گرفتند با مشاهدهٔ من چارقدشان را پائین می‌کشیدند و چادر را روی زانویشان می‌گستردند. من کنجکاوی عجیبی نسبت بهزنان و به‌خصوص حرفهائی که با یکدیگر می‌زدند داشتم و از پشت در گوش فرا می‌دادم. گلین‌خانم که غالباً متکلم وحده و میداندار معرکه بود باز از زن جوان بزاز که دعوتش کرده بودیم ولی خودش بهانه

آورده نیامده بود، غیبت می‌کرد و می‌گفت اگر پایش به‌اینجا برسد فی‌المجلس بیرون میروم: یا جای من یا جای آن سلیطهٔ چشم سفید بیحیا! سپس صحبت در اطراف شوهرها و ظلمهائی که به‌زنانشان می‌کردند و بخصوص هوو آوردن برسرشان و طلاق و آبستنی و ویار و دخالت در زندگی خصوصی و آزار بچه‌ها و زیارت شاه عبدالعظیم و سید ملك خاتون و دوخت و دوز و سفرهٔ حضرت عباس بود. زن حاجی عبدالجواد مادرم را سرزنش می‌کرد که چرا برای عصر یك آخوند خوش صدائی را دعوت نکرده است که روضهٔ عروسی قاسم بخواند و خواندن این روضه را در مراسم شادمانی و جشنها بخصوص جشن عروسی سخت توصیه می‌کرد. خانم بالنسبه محترمی که می‌گفتند شوهرش فکلی است و در انبار غله کار می‌کند دربارهٔ این موضوع تردید کرد و گفت اگر مطرب بیاورند به‌مراتب بهتر است، چونکه ما تمام سال روضه‌خوانی می‌رویم و تنها دراین مواقع استثنائی است که ساز و آواز می‌شود شنید! بحث داغ شد. گلین‌خانم از جنی که مشهدی خداداد بقال آفتاب روشنی در حمام دیده بود و دخترهای ترشیدهٔ محل به‌خصوص دختر دبیر خاقان میرزا و خطاط و شاعر محله صحبت می‌کرد و می‌گفت میرزا در جوانیش خیلی الواط بوده و ظاهراً کوفت و آتشك هم گرفته است و شاید به‌همین خاطر دخترش را که از سی هم بالاتر دارد هیچکس نمی‌گیرد و کنج صندوقخانه سماق می‌مکد و در آرزوی شوهر بالاخره دق مرگ می‌شود. چند نفر اعتراض کردند و یکیشان گفت خود دختر نمیخواهد زن هرکس بشود وگرنه قدو نیم‌قد خواستگار دارد. گلین‌خانم برآشفت و گفت تازه این هم از فیس و افاده زیادیش هست که خیال می‌کند چون پدرش یك لقب قلابی خریده و به‌دروغ به‌خود چسبانده است او و مادرش کاره‌ای هستند. وقتی من در حرم شاه شهید خدمت می‌کردم اینها که سهل است دوله‌ها و ملك‌ها و سلطنه‌هایش هم باندازهٔ دو دور تسبیح همه‌جا ریخته بودند و کسی محل سگ بهشان نمی‌گذاشت! در این‌موقع صحبت از کلفت صغری خانم شد که وقتی حمام رفته بیوقتی شده و استغفرالله زبانم لال شکمش بالا آمده است. گلین خانم به‌گوینده رو کرد و با غضب گفت: خبه خبه! چه حرفها! مگی آب خزینهٔ حموم هم آبستن میکنه، یا مگی این لگوری اکبیری مریم عذراست! این‌رو شوهره تو گوش صغری خانم کرده ولی طشت از پشت بوم افتاده! عالم و آدم میدونن که یارو شباکه خانمو خواب می‌کنه یه‌راست می‌تپه تو رختخواب کلفته! گاس اونو صیغه بکنه یا عقد کنه اونوقت صغری خانم بیچاره باید زیر دست اون باشه! تازه می‌گن شوهره شبی یه‌نصفه‌بطری دوا زهرمارمی‌کنه! امان ازاین مردا!

حلیمه خاتون شاد و شنگول قلیان و سینی چای بود که تو می‌برد. بعدازظهر که شد سفره را پهن کردند اما توی اطاق دیگر. واقعاً کلفت همسایه سلیقه داشت. سفره نگو قالی شاه عباسی! قابهای پلو مزعفر با ظرفهای ته‌دیگ و کاسه‌های خورش و بادیه‌های ماست و ظروف بلور پرمربا یکطرف و تنگهای شربت به‌لیمو و قدح چینی فغفوری پراز دوغ و کاکوتی طرف دیگر. قاشق چوبی دهانه گود بلند یا قاشق افشره توی قدح بود و بر دستهٔ آن نوشته شده بود:

تیشه‌ها خوردم به سر فرهاد وار تا رسیدم بر لب شیرین یار!
یخ دربهشت و حلوا توی کاسه‌های بلوری نهاده و سبزی خوردن و پنیر و نان سنگك خشخاشی سفارشی در محل مخصوص گذاشته شده! خلاصه قرینه سازی زیبائی بود و فقط دیدن منظرهٔ رنگین سفره دهان را آب می‌انداخت!

برای کودکی همچو من حرفهائی که شنیده بودم سراپا رمز و اسرار ولی جالب بود. یکبار دیگر باز دنیائی را می‌دیدم که مردم همه پشت سرهم بد می‌گویند و هزار بار آرزوی مرگ و سیاه‌بختی همدیگر را می‌کنند ولی وقتی با هم روبرو می‌شوند قربان و صدقه هم میروند و چه تملقها که نمی‌گویند! آری، همان دنیای دوگانه، دنیای دو چهره، همه‌جا وجود داشت و صورتکها به‌اقتضای مصلحت روزگار عوض می‌شدند. این تزویر و دروغگوئی مرا سخت می‌آزرد و عهد می‌کردم که اگر من بزرگ شوم چنین نکنم.

موقع ناهار شد. همه مانند از قحطی جسته‌ها بسفره حمله بردند و هرکس می‌کوشید لذیذترین لقمه نصیبش شود. وقتی پردهٔ ادب و حیا به‌کنار میرفت، خودپرستی ذاتی آشکار می‌شد. هیچکس به‌فکر دیگری نبود. پس‌از پرگوئی حال نوبت پرخوری بود! من آنروز اجازه می‌یافتم که با بزرگترها غذا بخورم. یقیناً در این عرصهٔ کارزار که دستها همه به‌سوی قابها و ظرفهای غذا دراز بود اگر مادر به‌کمکم نمی‌شتافت لیوان آبی‌هم به‌من نمی‌رسید. مادرم با مهربانی در ظرفی جداگانه برایم غذا کشید. درحین غذا خوردن گاه چشمم بی‌اختیار به‌زنها می‌افتادکه درحال خم‌شدن سینه وشیار بین‌پستانهایشان دیده می‌شد. برای نخستین بار بود که احساسی برمن چیره می‌گشت و کنجکاوی درمن برانگیخته می‌شد که زن و مرد با یکدیگر فرق دارند، و از خود می‌پرسیدم چگونه ممکن است دو نوع انسان وجود داشته باشد که هریك در دنیای خاص خود زندگی کنند و دیواری بلند میانشان حایل باشد. دنیای زنان بسته و نفوذ ناپذیر و دنیای مردان باز و بی‌انتها بود! دختران همین‌که اندکی بزرگ می‌شدند حق حرف زدن و بازی با پسران را نداشتند و پسران از خردی که بیرون می‌آمدند حتی حق نگاه به دختران و زنان را نداشتند!

عصر که شد خانه هم خالی شد. حلیمه‌خاتون پس‌مانده‌های غذا را با مقداری شیرینی خشك جمع کرد تا برای همسایه‌های دور و نزدیك که مستحق بودند بفرستد یا بین گدایان تقسیم کند. از اینکه روز تاریخی که برادرانم و خاصه من قهرمانان آن بودیم به‌پایان می‌رسید غم نامعلومی وجودم را فرا می‌گرفت ولی خبر نداشتم که برنامه تمام نشده است و آخرین و جالبترین و شیرین‌ترین پردهٔ این نمایش هنوز باقی مانده است. آفتاب به‌کنارهٔ بام رسیده بود و حلیمه‌خاتون باغچه‌ها را آب‌پاشی و تروتازه کرده بود که هیاهوئی از بالای کوچه برخاست و رفته رفته به‌منزل ما نزدیك می‌شد و تبدیل بسرو صدای عظیمی می‌گشت تا سرانجام حلقهٔ در را کوفتند و صدای آهنگهای موسیقی که من تا به‌آن زمان به‌گوشم نخورده بود به‌گوش رسید و بمحض اینکه حلیمه‌خاتون

کلون در را باز کرد جمعیت کثیری از زن و بچه و پیر و جوان و غریبه و آشنا و حتی راهگذر به‌هشتی کوچك ما هجوم آوردند و بچه‌ها از سر و کول بزرگترها بالا می‌رفتند. پیشاپیش جمعیت لوطی عنتری معروف و دستیارانش بودند که من‌شنیده ولی هرگز ندنده بودم. لوطی گوش می‌خواباند و هرکجا بزم و سرور و ختنه سورانی بود بدون دعوت بدانجا می‌آمد و هیچکس او را رد نمی‌کرد زیرا قدم او میمنت داشت. در آن دوران که رادیو وجود نداشت و جز صفحات گرامافون وسیلهٔ دیگری برای پخش موسیقی و آواز نبود که آن هم شیئی تجملی محسوب می‌شد، تنها دسته‌های‌مطربان یهودی وجود داشتند که به‌مجالس عروسی و جشن و غیره دعوت می‌شدند و خوانندگان و نوازندگان بنام هم که صدایشان تنها در صفحهٔ موسیقی ضبط می‌گشت بیشتر در مجالس بزم و عیش اعیان و اشراف حضور می‌یافتند، لذا تنها تفریح طبقات متوسط و عامه مردم همین لوطی عنتری‌ها بودند که‌گاه در معابر بساط خود را می‌گستردند و گاه سرزده به‌منازلی که در آنجا خبری بود می‌آمدند و افسوس که برخی از آنان بسیار هنرمند و با استعداد بودند ولی خوار شمرده می‌شدند. لوطی و دو دستیارش درمیان حلقه‌ای که از مردم تشکیل می‌شد ایستاده بودند و منتظر صاحبخانه و قهرمانان روز بودند، که ما باشیم! ما هم بزودی در آستانهٔ در یکی از اطاقهائی که به‌هشتی باز می‌شد ظاهر شدیم، و درهمین موقع لوطی که تنبکش برزیر بغل و عنترش بر دوش بود شروع کرد به‌نطق غرائی کردن و از حاضران خواست که بسلامتی آقا پسرها کف بلندی بزنند و سپس دعا کرد که به‌حق پنجتن آل‌عبا هرگز بیماری و ماتم و غم و اندوه و ناداری دراین خانه راه نیابد و مادر و پدر عروسی فرزندانشان را با شوکت و جلال برپا کنند و عمر همه دراز باشد و خداوند نان‌وآب لوطی و اهت و عیالش را هم که در خوشی مردم شریکند از کیسهٔ بذل سخاوتمندان برساند. لوطی مردی بود ریزنقش، میانه سال، قوز کرده و نحیف با چشمانی گود رفته و بیحال و لبانی کلفت و تیره و پوست صورتی همچون چرم زرد و چروکیده و تقریباً بدون ریش و سبیل که خواجه‌ها را می‌ماند، و ظاهراً تریاکی بود. موهای پرپشتش از زیر کلاه بیرون می‌زد. دستیارش که کمانچه‌کش بود از او جوانتر و دارای بشرهٔ روشن و چشمان نافذ و قدو بالائی راست بود. پسرکی هم که معلوم نبود فرزند کدامیك از این دو است دایره زنگی و بشکن می‌زد ومی‌رقصید و شیرین‌کاری می‌کرد. او خوش سیما و خوش قد و اندام بود. چشمانی میشی آهوئی، کمری باریك، پاهائی چست و دستهائی کشیده و چـالاك، پیشانی بلند، رخساری گندمگون، گردنی موزون و ابروهائی نازك وکمانی داشت. دندانهای سفید و مرتبش ازمیان لبانی گوشتالو و نیمه‌باز دیده می‌شد. ابتدا نمایش عنتر شروع شد که بر روی چوبی که لوطی با دو دستش روبه بالا گرفته بود پشتك و وارو می‌زد و سپس بر روی زمین می‌جهید و با دومشت بهسر می‌کوفت و به‌جمعیت نزدیك می‌شد. زنها ازترس جیغ می‌کشیدند ولی عنتر مؤدبانه با بردن دست به‌پیشانی به‌آنها سلام می‌داد و با نهادن انگشتان بر روی دولب و نگاهداشتن آنها روبه‌آنان بوسه برایشان می‌فرستاد. آنگاه لوطی از او

جای دوست و دشمن را پرسید و عنتر با دست اشاره به‌بالای چشمانش کرد و پس‌از آن دست به‌زیر دمش برد. جمعیت غش و ریسه رفتند. بعد پسرك که ستارهٔ گروه بود با چنان نرمش و چابکی می‌رقصید و همچو مار پیچ و تاب می‌خورد و همچنانکه دستمال گلدار زنانه‌ای به‌دست داشت قر میداد و کمر و سرین می‌جنباند که‌گوئی بدن شکیل و متناسبش استخوان ندارد و تمامی غضروف است. او درعین‌حال لودگی می‌کرد و برای دختران و زنان چشم و ابرو می‌آمد و از وجنات زنان معلوم بود که دلشان برای او ضعف می‌رود! یکی از شیرین‌کاریهایش تقلید صدای قمرالملوك خواننده معروف بود که همراه با نالهٔ غمگین و پرکشش کمانچه به‌آهنگ زیل زنانه تصنیف «عاشقم من منعم نکنید!» را می‌خواند. همه برایش با شور کف زدند و آنوقت بود که از بزنگاه استفاده کرد و کلاه نمدیش را از سر برداشت و به‌عنتر داد. حیوان کلاه را وارونه بردست گرفته به‌حاضران نزدیك می‌شد و باصطلاح چراغ می‌طلبید. به‌خاطر خوشگلی و طنازی جوان و گیسوان چون شبق او که دسته‌ای از آن برروی پیشانی و صورتش افشان می‌شد، پول خرد و اسکناس بود که مثل باران توی کلاه ریخته می‌شد. عنتر تعظیمی کرد و کلاه را نزد ارباب برد و لوطی هم پولها را در همیانی که به‌کمر آویخته داشت ریخت. لوطی چند رنگ شاد و ضربی با تنبك نواخت و پسرك باز رقص آنچنانی کرد و سپس از صحنه به‌کنار رفت. حال نوبت خود لوطی بود که با صدائی خفه و گرفته ولی بسیار گرم و با حال تصنیفهای سبك باب روز را خواند. یکی از تصنیفهایش که تازه ساخته شده بود و اشعارش به‌یادم مانده است این بود:

من از ولایت آمدم، همیشه کار می‌کنم
هزار کار و کاسبی، در این دیار می‌کنم،
تا کس نگه این تن لش، مفتخور شهر تهرونه،
از کسب و کار روگردونه، آی گل پونه نعنا پونه ریزه پونه تازه پونه!

و این برگردان آخری مرتباً تکرار می‌شد. مخفی نماند که مادرم را حسابی سرکیسه کرد و هرچه خواست نقدی و جنسی گرفت. هنگامیکه این روز پرنشاط تمام و منزل بکلی خالی و سوت و کورشد، مادرم ما را بوسید و خوب به‌یاد دارم که دانه‌های اشکش گونه‌های مرا خیس کرد. این اشك از نهایت شادمانی بود. آفتاب زردی و نزدیك اذان مغرب، پدرم که از صبح بیرون رفته بود آمد و اولین تشری که بما زد ثابت کرد که ما دیگر محور زندگی نیستیم. وهمان صفری هستیم‌که فقط درشمار اعداد به‌حساب می‌آئیم! خشم او بدین جهت بود که چرا لباسهای نو عیدمان را کثیف کرده و هنوز نکنده بودیم تا برای مراسم مهم دیگری آنها را دربر کنیم.

شب همچنانکه بهخواب می‌رفتم بهاین شیرین‌ترین روزعمرم می‌اندیشیدم وبرگردان:
گل پونه نعنا پونه ریزه پونه تازه پونه درگوشم طنین می‌افکند!

دکتر مهدی آذر

به یادبود اللهیار صالح

(قسمت چهارم)

واقعهٔ حمله به‌دانشگاه

چند سال پیش از آذر ماه سال ۱۳۴۳ بمناسبت ورود نیکسون (رئیس جمهور وقت امریکا یا ملکهٔ انگلستان به‌تهران) شاه دستور می‌دهد عده‌ای سرباز و گروهبان به‌دانشگاه رفته و دانشجویان و استادان آنها را به‌ترك كلاسها و اجتماع در اطـراف دانشکده‌هاشان وادار کنند و مواظب آنها باشند و تحت نظرشان قرار بدهند تا مبادا آنان در موقع ورود مهمان شاه علیه او شعار بدهند و آشوب برپا کنند. اما درضمن این احتیاط‌کاریها سه‌نفر از دانشجویان دانشکدهٔ فنی که در خارج شدن از کلاس تأخیر کرده بودند، به‌توسط سربازان مأمور تخلیه کلاسها کشته می‌شوند. بعداز آن حادثهٔ اسفناك دانشجویان قرار می‌گذارند هرسال روز شانزدهم آذر ماه به‌یادبود و روز سالگرد کشته شدن سه دانشجوی بیگناه کلاسها را تعطیل کرده در داخل دانشگاه به‌تظاهرات بپردازند و برعلیه دستگاه شاه و دولت شعار بدهند، این رسم هرسال اجرا می‌شد و اولیای امور و رؤسای دانشکده ها از عهدهٔ دانشجویان و بازداشتن آنها از تظاهرات برنمی‌آمدند. این عقده‌ای برای شاه و موجب انتقام جویی او میشود تا روز دوم آذر ۱۳۴۳ به‌امر او عده‌ای از سربازان و کماندوهای شاه و افراد ژاندارمری به‌بهانهٔ اینکه دانشجویان از داخل دانشگاه با یکی دونفر پاسبانی که در پشت نرده‌های دانشگاه کشیك می‌دادند و مواظب حفظ انتظام و انضباط بودند معارضه کرده و دشنام داده و از داخل دانشگاه آجر بسمت آنها می‌پرانند، برای تنبیه دانشجویـان عاصی به‌دانشگاه حمله می‌کنند و در و پنجرهٔ کلاسها را می‌شکنند و آزمایشگاهها و کتابخانه هـا را بهم می‌زنند و دانشجویان و استادانی را که متهم به‌تحریك کردن آنها بودند به‌شدت مضروب و مجروح می‌کنند (و شایع شد که سربازها در ضمن این خرابکاریها بچند نفر از دختران دانشجو که در بعضی از اطاقهای زیر زمینی مخفی شده بودند تجاوز کرده‌اند) و یکی از دانشجویان در اثر کوبیده شدن چماق به‌مغزش کور می‌شود و عده‌ای به‌شدت مجروح شده در بیمارستانی بستری می‌گردند. من اول شب به‌عیادت آنها به‌بیمارستان

توضیح آینده: بعضی از اشخاص نسبت به‌بعضی از مطالب این نوشته که به‌سبب دسترسی نداشتن مؤلف معززش بمدارك و اسناد دارای اشتباه یا اختلاف مطلب است یادآوریها کرده‌اند. از درج آن اطلاعات و نکته‌ها تا پایان یافتن این رشته نوشته خودداری می‌شود و همهٔ الحاقات و اصلاحاتی که برسد یکجا در پایان به‌چاپ خواهد رسید.

هزار تختخوابی رفتم و دیدم سخت صدمه خورده بودند و حالشان بد بود.

منظور شاه از این جریان و برپا شدن آن توطئه و فتنه وآشوب ظاهراً تنبیه کردن دانشجویان و استادان پشت گرم به استقلال دانشگاه و لزوم رعایت احترام آن و نشان دادن قدرت و بی‌اعتنا بودن به‌حرمت دانشگاه در مواردی بود که ارادهٔ شاهانهٔ او و ارائهٔ قدرت اقتضا می‌کند. اما درواقع این بود که دولت امینی را که به‌واسطهٔ طرفداری امریکا بیشتر از آنچه شاه درنظر داشته است طول کشیده بوده است، به‌بهانهٔ عدم اقتدار او به برقرار کردن امنیت و حفظ انتظامات و بد عمل کردنش دربارهٔ اصلاحات ارضی که مورد علاقهٔ شاه بود (و تمام آن به‌دستور و مطابق طرح و نقشهٔ شاه انجام داده‌می‌شد) ساقط کند.

محمد رضا شاه به‌واسطهٔ ضعف نفس شخصی هیچوقت نمی‌خواست دولتهایی که خود او تشکیل می‌داد قدرتی داشته باشند و مدت زیادی به‌سرکار بمانند و برای ساقط کردن آنها به‌اقدامات و دسیسه‌هایی نظیر آنچه مربوط به‌دانشگاه شرح داده‌شد متوسل می‌گردید. چنانکه هردو دولت قوام‌السلطنه و دولت تازه روی‌کار آمدهٔ مهندس شریف امامی را با همین قبیل ترتیبها وادار به‌استعفا کردن نموده بود. همچنین دولت ملی دکتر مصدق را با خواستاری و دخالت و اقدام سیاستهای بیگانه و کودتائی مطابق طرح و نقشهٔ آنها که به‌توسط چاکران خیانت پیشه و ایادی ایرانی بیگانگان اجرا شد، به‌سقوط کشانید.

باری خرابکاریها و رفتار فجیع کوماندوها و ژاندارمها منجر به عصبانیت وخشم مردم بالخصوص اولیای دانشجویان و شدت تنفر عموم گردید. شاه به‌عادت همیشگی‌اش برای تبرئهٔ خویش تقصیر را به‌گردن جبهه ملی انداخت و دستور توقیف و محاکمهٔ سران جبهه ملی و سایر فعالان آن را صادر کرد و دولت دکتر امینی هم برسرکار ماند.

دکتر امینی برای تحقیق قضیه و یافتن دست‌اندرکاران مستقیم آن هیأتی به‌ریاست مرحوم معاون زادهٔ سهرابی که قاضی با صلابت و دقیق و با شهامت بود و به‌عضویت سرلشکر وفا (؟) از طرف شاه و یك‌نفر نماینده از طرف نخست‌وزیری تعیین کرد. مرحوم معاون‌زاده شخصاً و بدون دخالت و مراجعه به‌نظر دو عضو دیگر هیأت تحقیق به‌کار پرداخت و پس‌از سه‌ماه بازپرسی از همه کسانی‌که به‌نحوی در حادثهٔ دانشگاه دخالت داشته‌اند نظر و رأی خود را در ضمن گزارش مفصلی مبنی‌بر برائت دانشجویان و عدم دخالت جبههٔ ملی و معرفی پاره‌ای از عاملان و مسؤلان مستقیم و غیر مستقیم حادثهٔ دانشگاه صادر کرد و تقدیم نخست‌وزیر نمود.

دکتر امینی هم نسخه‌ای از گزارش مرحوم معاون‌زاده را به‌دفتر مخصوص شاه فرستاد و دستور دستگیری و بازداشت شدن عده‌ای را که برحسب تحقیقات خود او مورد سوءظن او بودند صادر کرد. آنها هم ازهمان زندان شهربانی با اعضای شورای جبههٔ ملی توقیف شدند. سردسته‌های این عده اسدالله رشیدیان و پیشخدمت یا به‌عبارت دیگر منشی او به‌نام انزلیچی و همدستش [فرج‌الله] فرود و سید جعفر بهبهانی و صادق بهداد وکیل دعاوی و مشاور حقوقی و نامزد وزارت کشور دولت احتمالی تیمور بختیار بودند.

مرحوم صالح چند روز پیش‌از روز حادثهٔ دانشگاه به‌علت تب و ناراحتی کلیه در بیمارستان نجمیه بستری شده بود و روز حادثه بستری بود. به‌این جهت توقیف نشد. همچنین آقای کشاورز صدر دستگیر نشد (گویا به‌واسطهٔ نبودن در تهران). داریوش فروهر فرار کرده بود و رفیقش بهنام دستگیر شده بود. اما آقای دکتر امیرعلائی که در زمان توقیفهای قبلی جبههٔ ملی در فرانسه بود و با دانشجویان هم ارتباط نداشت بازداشت شده بود و این اولین بازداشت شدن او بود، لذا زندانی بودن به‌او خیلی سخت می‌گذشت. رشیدیان و فرود با دربار ارتباط داشتند و از کارچاق‌کنها و عـاملهای محرمانهٔ دربار به‌شمار می‌آمدند. از حرفهای آنها برمی‌آمد که زمینهٔ حادثهٔ دانشگاه را آنها و انزلیچی آماده کرده بودند و تیمور بختیارهم که در آن زمان فرماندهٔ حکومت نظامی و رئیس سازمان امنیت بود به‌خیال آنکه بعداز سقوط دولت دکتر امینی شانس نخست وزیر شدن را خواهد داشت، با همداستانی سرلشکر نصیری رئیس شهربانی اجرای آن واقعه و دسیسه را برعهده گرفته و مقدمات تاختن ژاندارمها و پاسبانها و کماندوها را به‌دانشگاه ترتیب‌داده بود. انزلیچی هم به‌دستور اربابش (رشیدیان) مقداری آجر و سنگ گوشهٔ باغ دانشگاه ریخته و چند نفر را به‌عنوان دانشجو مأمور شلوغ کردن و آجر پراندن به‌پاسبانها از داخل دانشگاه کرده بود.

گزارش مرحوم معاون‌زاده مکتوم ماند و هیچکس ازآن اطلاع نیافت، فقط بعدها من ازقول دوستمان نصرت‌اللهخان امینی شنیدم که او نسخه‌ای از گزارش مرحوم معاون‌زاده را به‌دست آورده بوده است.

نحوه وقت گذرانی در زندان شهربانی

زندان ما، که به‌امر شاه دستگیر شده بودیم، ساختمان چهار طبقهٔ وسیع برج مانندی واقع در جنب ساختمان بزرگ شهربانی و ضلع جنوبی محوطهٔ آن بود. اما فرود و رشیدیان و همدستان آنها که زندانی نخست‌وزیر بودند در طبقهٔ سوم ساختمان مزبور ــ که آن زمان قسمتی از آن به‌بهداری زندان دادگستری واگذار شده بود توقیف بودند، و دانشجویان در اطاقهای همکف حیاط زندان.

رئیس زندان سرگرد محرری کردستانی شخصی نجیب و نیك سیرت و خوشرفتار بود. به‌این جهت ما مانند زمان زندانی بودنمان در زندان شمارهٔ چهار قصر از انگشتـ نگاری و عکس‌برداری و آویختن شمارهٔ زندانی به‌گردن که مرسوم زندانهای شهربانی بود معاف شدیم. رشیدیان شخصی خوش برخورد و خوش صحبت و شوخ بود و به‌مناسبت رفاقتش با رئیس شهربانی (سرلشکر نصیری) بیشتر از دیگران مورد احترام و رعایت سرگرد محرری بود و کیابیای زندان به‌شمار می‌آمد. عصرها لباس عوض می‌کرد و همراه رئیس شهربانی و در ماشین او به‌گردش و خوشگذرانیهای شبانه می‌رفت. غالباً در سر سفرهٔ ناهار و شام با قطعه‌های شیرین و مضحك وقت همه را خوش می‌کرد. ناهار و شام هم به‌نوبت از خانه‌های ما فرستاده می‌شد. آقای دکتر امیر علائی و صادق بهداد

به‌واسطهٔ مجرد بودن یا عدم‌امکان حمل غذا از منزل از عهده دارشدن تأمین ناهار و شام معذور شناخته شدند...

توقیف آقا سید جعفر بهبهانی بیش‌از یك یا دو روز طول نکشید و او به‌واسطهٔ وساطت و تقاضای روحانیان دوست مرحوم بهبهانی از دکتر امینی آزاد شد. همچنین صادق بهداد پس‌از چند روز براثر حمایت و پادرمیانی سرلشکر تیمور بختیار مرخص گردید و مضیقهٔ جا کم شد.

بازجوئیها از همان شب اول یا دوم توقیف ما شروع شد و من که حرف اول اسمم «آ» بود مقدم برهمه به‌بازجوئی احضار شدم. بازجوئی در اطاق کم‌روشنایی به‌توسط افسر بد عنقی که به‌مناسبت گماشته شدنش به‌بازجوئی در شب ناراحت شده بود به‌عمل آمد. او یکی دو سؤال را تکرار کرد. من در پاسخ نوشتم که جواب این سؤالها را قبلا نوشته‌ام. او با تغیر گفت دوباره بنویسید. من نوشتم که من لوح محفوظ نیستم، ممکن است کم یا زیاد شدن حرفی یا پس و پیش شدن کلمه‌ای در جواب دوباره‌ام، حمل بر خلاف‌گویی بشود و برمن که مسئول نوشته‌هایم می‌باشم بی‌جهت ایراد گرفته بود. آخرالامر او متقاعد شد و از تکرار سؤال منصرف گردید و صفحه‌ای را که در آن چند سطری درباره سؤالهای مکرر او و جواب من نوشته شده بود خط زد و مچاله کرد و کنار گذاشت و صفحهٔ دیگری برای بازجوئی به‌من داد. بعداز چند سؤال و جواب به‌بازجویی خود خاتمه داد و من مرخص شدم.

از روز بعد بازجوئیها به‌توسط چند افسر در اطاقهای همکف حیاط بزرگ زندان ادامه یافت و ما از ایوان طبقهٔ سوم آمد و رفت آنها و بازجوئی کردن آنها را تماشا می‌کردیم. بعضی از آنان در موقع عبور از حیاط با حرکت دادن سر و دست به‌دکتر شاپور بختیار تعارفی می‌کردند و معلوم می‌شد او را می‌شناسند.

زندانی انگلیسی

آن روز در طبقه‌ای که ما بودیم شخصی که با وجود سردی هوا فقط یك پیراهن و یك جلیقهٔ دستباف نازك و یك شلوار پوشیده بود، آنجا بود. گاهگاهی در ایوان راه می‌رفت و بعداز دو روز دیدیم که او بدون جلیقه و یك لا پیراهن و شلوار از اطاق خودش بیرون می‌آید و در ایوان می‌گردد. با اشارهٔ سر و دست از خود او جویا شدیم که کیست و چرا با وجود سرمای شدیدلباس‌نمی‌پوشد و جلیقه راهم کنار گذاشته است. معلوم شد که انگلیسی است. به‌انگلیسی توضیح داد که بسیگار معتاد است و چون پول ندارد سیگار بخرد ناچار جلیقه‌اش را به‌هفت ریال به‌یك‌نفر فروخته و سیگار خریده است. ما فکر کردیم که اگر او حاضر شود یکی دو ساعت با ما به‌انگلیسی مکالمه بکند و انگلیسی به‌ما بیاموزد در قبال آن مبلغی به‌او بپردازیم. پس با انگلیسی شکسته بسته‌ای مطلب خودمان را به‌او حالی کردیم و او با خوشوقتی تلقی کرد و گفت می‌تواند به‌ما انگلیسی تدریس کند. درگذشته هم چند وقتی در اوگاندا و ژاپن انگلیسی تدریس کرده

است. قرار شد که دکتر بختیار و من (درست به‌خاطر ندارم که آقای دکتر سنجابی هم بود یا نه؟) پیش او انگلیسی بخوانیم. او یك کتاب درسی هم معرفی کرد که ما به‌زودی تهیه کردیم و درضمن مکالمه ترتیب درس انگلیسی هم داده شد و ما تصمیم گرفتیم در ازاء هر درس او نفری چند ریال به‌او بپردازیم. او با خوشوقتی قبول کرد. پس از چند روزی تدریس که به لهجهٔ او آشنا شدیم و مقداری انگلیسی یاد گرفتیم از سوابق خودش برای ما نقل کرد و گفت درجوانی برای کاری به‌اوگاندا رفته و در آنجا با دختر سلطان اوگاندا ازدواج کرده و بعداز چند سال از همسرش جدا شده و به ژاپن مهاجرت کرده است. و بعداز چند سال که در ژاپن بوده و گاهی هم انگلیسی تدریس می‌کرده به‌ایران آمده است و در شرکت تایر فروشی گودریچ به‌عنوان حسابدار استخدام و کیفش کوك شده است تا اینکه به‌تور خانم خوشگلی که اسمش را پری یـا پریچهر غفاری می‌گفت افتاده و براثر آن مبالغی بیش از حقوقش از صندوق شرکت برداشت کرده است و به‌واسطهٔ شکایت شرکت تعقیب و زندانی شده و امیدوار است‌که با دخالت مقام مربوط سفارت انگلیس آزاد گردد و به‌انگلستان فرستاده شود.

در اوان توقیف شدن ما در طبقهٔ سوم زندان رشیدیان به‌من گفت قرار است او و فرود و انزلیچی به‌اطاق بایگانی زندان و اسناد و پرونده‌های زندانیان در طبقهٔ چهارم که پنجره‌ای هم به‌پشت بام دارد و آفتابگیر و خوش هواتراست منتقل شوند و آقای محرری دستور تخلیهٔ آنجا را به‌متصدی بایگانی داده است، من هم بروم آنجا را ببینم و اگر مایل شدم قرار انتقال مراهم با سرگرد محرری بدهد. اطاق وسیع خوبی بود و دستشوئی و مستراح مخصوص افسران زندان هم در همان طبقه بود.

من ضمن اظهار تمایل پیشنهاد کردم که آقای دکتر امیر اعلائی هم با ما باشند و قبول شد. ما عصر همان روز به‌آنجا منتقل گردیدیم. من از حسن نیت و خوشرفتاری سرگرد محرری استفاده کرده خواهش کردم موقع تکمیل سیمکشی برق آنجا و کار گذاشتن چراغ روشن‌تر، سیمی هم به‌گوشه‌ای که انتخاب کردم بکشند و به‌مستخدم منزلم سپردم که آبگرم‌کن برقی و سایر لوازم تهیهٔ چایی و یك چراغ برقی رومیزی پایه‌کوتاه از منزل بیاورد. من موقع بیداری شبها چراغم را در پناه تخته‌نرد و شطرنج و زیر میز تاشو آقای فرود بطوری که دیگران از روشنائی آن متأذی نشوند روشن می‌کردم و به‌مطالعه و نوشتن درس انگلیسی روزانه مشغول می‌شدم. صبحها بعداز اصلاح و شستن دست‌و رو چائی و صبحانه را حاضر می‌کردم و با آقای فرود که سحرخیز بود درموقعی که دیگران هنوز در شکرخواب صبحدم بودند صبحانه صرف می‌کردیم.

آقای دکتر امیر علائی هم تقاضا کرد یك ریسمانی را بمیخی در دیوار پشت خوابگاهش که در گوشهٔ اطاق مقابل جای من انتخاب کرده بود و سر دیگرش را به رزهٔ پنجرهٔ طرف پشت بام ببندند و او شبها موقع خوابیدن ملافه و پتوهائی از آن می‌آویخت و با کمك ما به‌ترتیبی اطراف و سقف جای خوابش را می‌پوشاند تـا از روشنائی که از پنجره‌ها به‌درون اطاقها می‌تافت و از روشنایی چراغ من ناراحت نشود و راحت‌تر بخوابد.

آقای فرود هم با آموزگار انگلیسی آشنا شد. شبها با او نرد بازی می‌کرد. من روزها علاوه بر درس انگلیسی مشغولیتهای دیگری هم داشتم. گاهی همراه طبیب بهداری زندان دادگستری که شخص مؤدب معقولی بود به‌عیادت بیماران که آنجا بستری بودند می‌رفتم و گاهی به‌احوال مستخدمان سرپایی و پاسبانهائی که کسالتی داشتند رسیدگی می‌کردم. طبیب بهداری زندان دادگستری از من خواهش کرد که شرحی راجع به‌اقسام یرقانها و تشخیص آنها و آزمایشهای مربوط به‌آنها بنویسم. من با درنظرگرفتن فصل یرقان کتاب هاریسن انگلیسی (که آن پزشك داشت و به‌واسطهٔ مسلط نبون به‌انگلیسی نمی‌توانست از آن استفاده بکند) و مشاهدات و تجربه‌های خودم مقالهٔ مفصلی نوشتم و دو سه روزی صرف نوشتن و تدوین آن شد. اوقاتی هم صرف صحبت با کسان و دوستانی می‌شد که به‌ملاقات می‌آمدند. از همکاران من فقط سه نفر به‌ملاقات و احوال‌پرسی من آمدند (مرحوم دکتر حسن اهری و دکتر قوامیان و دکتر جوانی که اکنون اسمش را به‌یاد نمی‌آورم). دیگران کاملا فراموشم کرده بودند.

کان‌لم‌یکن بین‌الحجون الی‌الصفا   انیس ولم یسمر بملکه سامرا

آقای دکتر شاپور بختیار کسی را که ظاهراً جزو دانشجویان زندانی شده بود به‌ملازمت و ندیمی خود انتخاب کرده بود. و بختیار در اوقات فراغتش با او در ایوان قدم می‌زد و صحبت می‌کرد. او غالباً به‌طبقهٔ اقامت ما می‌آمد و علاقه داشت در جلساتی‌که در اطراف جبههٔ ملی و گرفتاری خودمان بحث می‌کردیم شرکت بکند. من در یك جلسه عذر او را خواستم و این باعث تکدر و اعتراض دکتر بختیار شد.

آقایان رشیدیان و فرود پیش‌ازظهرها و قسمت عمده‌ای از بعدازظهرها در اطاق آقای محرری یا در اطاق مقابل آن و در راهرو در ورودی زندان باکسان و دوستان خود آزادانه ملاقات و مذاکره می‌کردند. و ما هم بعضی روزها با اهل منزل و دوستانی که به‌ملاقات می‌آمدند، یا دانشجویانی‌که از پشت نرده‌ها از حالات خود به‌ما خبری می‌دادند دیدن و صحبت می‌کردیم.

دکتر علی امینی از ملاقاتهای آزاد رشیدیان و فرود مطلع شده بود و دو نفر از اعضای نخست‌وزیری با وزارت کشور را به‌آمدن به‌زندان و نظارت مذاکرات و قرار و مدارهای آنان گماشته بود. ولی در زندان کسی به‌آنها اعتنا نمی‌کرد. گاهی هم اصلا آنها را به‌اطاق محرری یا اطاقی که رشیدیان و فرود رفقای خود را آنجا می‌پذیرفتند راه نمی‌دادند. من و دکتر امیر علائی طرفهای عصر یا اوایل شب در ایوان طبقهٔ چهارم می‌چرخیدیم و از اینکه از روی عناد و بی‌جهت متهم و توقیف شده‌ایم شکوه می‌کردیم و بدون آنکه انتظار ترتیب اثر داده شدن به‌شکوه‌های خویش را داشته باشیم قر می‌زدیم، تا شام مهیا می‌شد و از سر سفره می‌رفتیم.

شاه بعداز مطالعهٔ گزارش و قرار مرحوم معاون زاده و همکارانش برحسب اقتضای مصلحت اندیشی شاهانه دستور آزادی اعضای جبههٔ ملی را از کاخ تفرجیش از نوشهر که با تنی چند از ملازمان برای سیزده‌به‌در کردن و استراحت به‌آنجا سفـر کرده بود صادر کرده بود. لذا بازجوئیها و بازپرسیها موقوف گردید و پرونده‌ها بسته

شد. از روز چهاردهم فروردین چند نفر چند نفر آزاد شدیم. اما فرود و رشیدیان در توقیف ماندند.

یك روز که من برای بردن سیگار وقهوه (some old coffee) به‌معلم انگلیسی که کتباً از من خواسته بود به‌زندان رفتم آقایان مهندس محسن فروغی و قیائی را که به‌اتهام سوء استفاده از خدمات مرجوعه در ساختمان مجلس سنا بازداشت شده بودند در اطاق سرگرد محرری با رشیدیان و فرود دیدم. رشیدیان سخت عصبانی بود و آشکارا به‌شاه بد می‌گفت.

دوسه‌روز بعد ازآن، من در خیابان تصادفاً به‌آقای پرفسور جمشید اعلم که از رفقا و ندیمان شاه بود برخوردم. او به‌احـوالپرسی ایستاد و در ضمن صحبت، جهت دستگیری و آزاد شدن من و آقایان جبهه ملی را جویا شد. من بی‌جهت توقیف شدن و قریب سه ماه در زندان ماندنمان و چگونگی آزاد شدنمان را در نتیجهٔ تحقیق و حکم و قرار مرحوم معاون‌زاده شرح‌دادم و گلهٔ رشیدیان را از شاه به‌مناسبت آنکه برای استخلاص رشیدیان و رفقایش از حبس دکتر امینی کاری نکرده و ساکت مانده است اظهار کردم. جمشید هم به‌شاه نقل کرده بود و اعلیحضرت هم فقط گوش داده و با بی‌التفاتی برگزار کرده بود.

دکتر امینی درهمان ایام سرلشکر حسین آزموده و چند نفر دیگر ازقبیل او را به‌حبس انداخته بود. اما طولی نکشید که همهٔ آنها آزاد شدند و خود دکتر امینی به‌اتهام تحقیر ارتش و کاستن از بودجهٔ آن مجبور به‌استعفا و دولتش ساقط شد و به‌امریکا رفت و اسدالله علم به‌نخست وزیری منصوب گـردید. علم نیز با همهٔ اقتدار و تظاهـر به‌قدرت‌نمایی و صلاح اندیشی به‌طور دیگری ازکار افتاد و ازبین رفت و فراموش شد...

منصرف شدن شاه از محاکمهٔ سران جبهه ملی

در زمان زندانی بودن اعضای جبههٔ ملی و نهضت آزادی در زندان قصر و منصوب شدن اسدالله علم به نخست‌وزیری گفته می‌شد که شاه تصمیم گرفته است سران جبههٔ‌ملی و دانشجویان طرفدار آنان و پیشوایان نهضت‌آزادی و صحابهٔ بازاری آنان را به‌حبسهای طولانی محکوم سازد تا مدتی از شر آنها و انتقادهائی‌که از کارهای خودسرانه و مخالف قوانین او می‌کردند بیاساید. ولی به‌ملاحظهٔ آنکه محاکمهٔ مرحوم صالح و مرحوم کاظمی (دو عضو بسیار مشهور و در واقع بزرگان و سرپرستان جبههٔ ملی بودند و به‌مناسبت سابقهٔ سفیر کبیر بودن آنان در ممالك اروپا و امریکا) در یك دادگاه دربستهٔ فرمایشی و بی‌صلاحیت غیر ممکن بود و در افکار عامهٔ ممالك بیگانه صورت خوشی نمی‌داشت، ناچار از تصمیم خود منصرف شد. لاجرم مرحوم کاظمی چنانکه گفته شد آزاد گردید و بازجویی و بازپرسی از مرحوم صالح و از دیگران تعطیل گردید.

از طرف دیگر بعداز رفراندم شاه و فرمانهای شش‌گانه که اصول آنها از قطعنامه‌ی نخستین کنگرهٔ جبههٔ ملی (سال ۱۳۴۲) متضمن اصلاحات ارضی و سهم داشتن کارگران

از درآمد کارخانه‌ها و حقوق بانوان و آزاد بودن و حق شرکت آنان در انتخابات مجلس و انتخابات دیگر و گماشته شدنشان به‌خدمات اداری و وزارت، اتخاذ شده بود موجب بروز و شدت یافتن مخالفتها و تبلیغات روحانیان برعلیه شاه شد و حادثهٔ مدرسهٔ فیضیه اتفاق افتاد و مقدمات انقلاب در پانزدهم خرداد ۴۲ فراهم گردید.

در شب آن‌روز که ماهتاب هم بود من و مهندس بازرگان درحیاط می‌گشتیم و در اطراف اتفاقات آن روز صحبت می‌کردیم. آقای مهندس بازرگان گفت فردا ازطرف نهضت آزادی به‌خاطر به‌شهادت رسیدن عده‌ای بیشمار از مردم در بازار و خیابانها در اطاق بزرگ زندان مجلس ختم دایر خواهد شد و از من خواست که دانشجویان را به‌حضور در ختم تشویق و ترغیب بکنم. من گفتم خود من در ختم شما می‌توانم حاضر شوم، اما دعوت و تشویق دانشجویان از من ساخته نیست. او در تعقیب این صحبتها اظهار کرد که نهضت‌آزادی، نامه‌ای به‌آقایان بازاریان نوشته است و آنان را به‌برپا کردن جلسات ختم در مساجد و ادامه دادن به‌تحصن و تعطیل بازار تشویق و راهنمایی کرده است، و نظر مرا دربارهٔ آن و اینکه ممکن است آقایان جبههٔ ملی هم آن را امضاء بکنند پرسید. من گفتم که من بدون درنظر گرفتن مندرجات نامهٔ شما اصولاً نوشتن نامه و ارسال آن را به‌خارج زندان مصلحت نمی‌دانم. زیرا برحسب مقررات زندان که مـا ناگزیر باید آنهــا را رعایت بکنیم ظاهراً هرنامه یا یادداشتی که می‌خواهیم به‌خارج زندان بفرستیم باید با اطلاع رئیس زندان و از طریق خود او فرستاده شود. او گفت ما خودمان وسیلهٔ مطمئن که نامهٔ ما را به‌دوستانمان برساند داریم. عرض کردم که آقا طرفهای خطاب شما در خارج یکی دو نفر نیستند و هرطور باشد نامهٔ شما یا لااقل مضمون آن به‌سازمان امنیت خواهد رسید و موجب مزید اتهامات از سوی سازمان امنیت برعلیه شما خواهد شد. سازمان امنیت برای دستگیر و توقیف کردن ما و شماها دلیل و سند ثابتی ندارد و شما با نوشتن چنین نامه‌ای به‌مردم بازار یك سند کتبی ثابتی به‌دست سازمان امنیت می‌دهید و آن‌وقت است که به‌مثل معروف خر بیار و معرکه بارکن دردسر زیادی برای خودتان به‌بار خواهید آورد.

اتفاقاً همینطورهم شد. به‌این صورت که همان روزها براثر پیشنهاد و پافشاری بازپرس دادرسی ارتش یعنی مرحوم سرهنگ یا سرتیپ مقدم که شاید خودش هم عضو سازمان امنیت بود قرار انتقال عده‌ای از اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی به‌زندان قزل‌قلعه داده شد و عده‌ای از اعضای شورای جبههٔ ملی در حیاط کوچکی که در بیرون قزل قلعه و به‌فاصلهٔ ده‌متری از در ورودی بزرگ آن واقع بود جاداده شدند و بقیه به‌داخل قزل‌قلعه و اطاقهای سربازخانه‌ای به‌آن منتقل گردیدند و تقریباً همهٔ آقایان نهضت آزادی در تالار بزرگی که در ورودیش در دالان بزرگ قلعه بود جا گرفتند. آقای دکتر سحابی پس‌از استقرار در تالار مزبور برای اینکه وقت نماز ظهر نگذرد با عجله به‌سر حوض وسط حیاط قلعه می‌شتابد تا وضو بگیرد. اما در موقع مسح پا نامه‌ای که قرار بوده است به‌دوستان بازاری نهضت آزادی فرستاده شود و او آن را در داخل

ساق جورابش پنهان کرده بود کنار حوض بزمین‌می افتد و او ملتفت نمی‌شود. پس‌از مراجعت او ازسر حوض سربازی که در کنار او ایستاده بوده است آن را برداشته تحویل افسر نگهبان می‌دهد و آن افسر پس‌از مطالعه به‌مناسبت اهمیت موضوع آن را به‌سازمان امنیت می‌فرستد. به‌این ترتیب نامه‌ای که می‌بایستی به‌دست آقایان بازاریان طرفدار و مورد اطمینان نهضت آزادی برسد، به‌دست سازمان‌امنیت می‌رسد و به‌مناسبت آنکه‌متضمن دعوت بازاریان به‌تعطیل بازار و تحصن و از این مهمتر خواستاری استقرار حکومت جمهوری در ایران بوده است تصمیم تعقیب و محکومیت امضاءکنندگان نامه، حتی اعدام چند نفری که ممکن بود در بازپرسیها سردسته و پیشقدم شناخته شوند گرفته می‌شود. خوشبختانه هیچکس به‌اعدام محکوم نگردید. یکی دونفری به‌حبسهای طولانی و بقیه به‌ده‌سال و پنج سال حبس محکوم شدند.

مهندس بازرگان پس‌از پنج شش سال مشمول عفو شاهانه شد و آزاد گردید. روزی من او را در خیابان دیدم و احوالش را پرسیدم. گفت که می‌خواهد به‌زیارت؟ (یا به خارجه؟) برود ولی اجازه نمی‌دهند.

مشغولیت‌ها و امرار وقت‌کردن ما در زندان

بیشتر اوقات ما در زندان شمارهٔ چهار قصر به‌مصاحبه با هم و با دانشجویان می‌گذشت. مرحوم صالح چنانکه درضمن فصول دیگر این شرح حال گفته شده است به‌عادت و روش همیشگی‌اش عمل می‌کرد. در ایامی که هوا مساعد و خوب بود جوانها در حیاط به‌یاد کودکیهاشان توپ بازی و گرگم به‌هوا و ازاین‌قبیل بازیهای دیگر مشغول می‌شدند و در روزهائی‌که هوا خوش نبود در اطاق جمع می‌شدند و آقای مؤتمنی که جوان خوش مشرب و زرنگی بود مسابقهٔ بیست سؤالی تشکیل می‌داد و با سؤالهای گوناگون و خوشمزه هایهوئی راه می‌انداخت و وقت همه را خوش می‌کرد. مرحوم صالح هم غالباً تشریف می‌آورد. پس‌از آنکه مسابقه خاتمه می‌یافت آقای ایوبی با لحنی حزین به‌لهجهٔ مازندرانی دوبیتیهای مازندرانی می‌خواند و یاد یار و دیار وغم زندان را در دلها تازه می‌کرد و همه را مشغول می‌نمود. گاهی قلی‌نامی که او هم مازندرانی بود مسمط مازندرانی که ترجیع‌بندش «می‌خوام برم قزل قلعه، می‌خوام برم قزل‌قلعه» بود می‌خواند و بچه‌ها دم‌می‌گرفتند که «خوش آمدی، خوش آمدی.»

من عصرها پس‌از گردشی در حیاط، بعضی ازفصول طب‌را به‌آقای عباس‌شیبانی بیان می‌کردم. مأخذ بیشتر بیانات من کتاب مفصل هاریسن بود که او همراه داشت.

صبحها بعداز صرف صبحانه با مرحوم کریم‌آبادی برحسب خواهش مهندس بازرگان فرزند مرحوم حاج عباسقلی تبریزی که از «ترکان پارسی‌گوی بخشندگان عمر»، به‌شمار می‌آمد و تکلم به ترکی بلد نبود ــ ترکی تبریزی تدریس می‌کردم. در این درس ترکی آقایان دکتر سحابی و مرحوم کریم‌آبادی و یکی‌دو نفر دیگر وگاهی آقای دکتر

سنجابی حاضر می‌شدند و بعداز درس ترکی مطالعهٔ شرایع با سلامتیان که دانشجوی دانشکدهٔ حقوق بود انجام داده می‌شد. من مختصر و مفید و شرایع‌الاسلام علامهٔ حلی را موقع تحصیل در دارالفنون از مرحوم اعتمادالاسلام که مدرس فقه در دارالفنون بود آموخته بودم. به‌این جهت مطالعهٔ شرایع و توضیح مطالب آن به‌سلامتیان کار مشکلی نبود. این مطالعه و توضیح تا مبحث «العول والتعصیب» ادامه داشت و به‌واسطهٔ انتقال من به‌قزل قلعه و دور افتادن از آقای سلامتیان موقوف گردید.

بعداز انتقال به قزل قلعه آقای مهندس بازرگان که از جمله منتقل شدگان بود مانند سابق صبحها برای درس ترکی نزد من می‌آمد و گفته‌های مرا با دقت در دفترش می‌نوشت. من فکر می‌کنم که اگر این یادداشتهای مهندس بازرگان از بین نرفته و موجود باشد زمینهٔ کتاب درسی خوبی برای آموزش ترکی تبریزی باشد.

مرحوم صالح در آن ایام بعداز راه‌پیمائی مختصری در حیاط ساختمان محل‌اقامت ما یا بیرون حیاط در سایهٔ درختان، پشت دیوار شرقی حیاط می‌نشست و به‌مطالعهٔ قرآن و ترجمهٔ انگلیسی آن مشغول می‌شد. من بعداز رفتن مهندس بازرگان به‌خدمت او می‌رفتم و یا در مطالعهٔ قرآن و ترجمهٔ انگلیسی آن شرکت می‌کردم و به‌رفع‌اشکالهای الفاظ عربی از روی لغتنامهٔ المنجد که در زندان داشتم کمك می‌کردم. گاهگاهی هم او از خاطرات گذشته برای من نقل می‌کرد.

ما در ضمن این اشتغال مطلوب و مفید، غم زندان و ناراحتیهای آن را فراموش می‌کردیم و یکی دو ساعتی خوش می‌بودیم تا ناهار همگانی که در اطاق وسیع ساختمان اقامت صرف می‌گردید حاضر و روی میز چیده می‌شد. در این راهرو یك یخچال برقی کوچکی هم بود که یکی از دوستان آقای دکتر صدیقی بطور امانت برای ایشان آورده بود و آقایان میوه‌ها و بعضی دیگر چیزهای خوراکی را در آن می‌گذاشتند.

متأسفانه مصاحبهٔما و مطالعهٔ قرآن و بحث دربارهٔ الفاظ مشکل آن زیاد طول نکشید و مرحوم صالح به‌واسطهٔ شدت یافتن درد کمر و کسالت مزمن کلیه‌اش ناگزیر به‌بیمارستان منتقل گردید. مقارن همان روزها بازپرسی مجدد از آقایان نهضت‌آزادی خاتمه یافت و قرار محاکمهٔ آنان از طرف دادستان مربوط صادر شد.

از پانزدهم شهریور سال ۴۲ اعضای جبههٔ ملی که در بازپرسیهای آنان تخلفی که موجب ادامه یافتن توقیف و محاکمه شدن آنان معلوم و ثابت شده باشد نبود چند نفر چند نفر آزاد شدند. من به‌خاطر دارم که پس‌از آزاد شدن به‌احوالپرسی از مرحوم صالح به‌بیمارستان رفتم. دو نفر قراول در اطاق بستری شدن ایشان ممانعتی نکردند. بالاخره مرحوم صالح هم که کسالتش در اثر مواظبت مرحوم دکتر صدر و متخصصان دیگر تخفیف کلی یافته بود از بیمارستان مرخص شد.

(این نوشته در یك شماره دیگر پایان می‌گیرد)

سهیل روحانی
(شیراز)

قرارداد ۱۹۱۹

(دنبالهٔ شمارهٔ آخرین دورهٔ ۱۳ ـ قسمت دوم)

قرارداد با مخالفت سریع و گستردهٔ ملیون ایران روبرو شد. شیخ حسن لنکرانی در منزل خود جلساتی تشکیل داد و علیه قرارداد سخن گفت. احمد علی سپهر که در این جلسات شرکت داشت با وزیرمختار امریکا و فرانسه تماس گرفت و از آنها تقاضا کرد که ایرانیان را در الغای قرارداد یاری دهند.[۴۵] بسیاری از مخالفان قرارداد به‌حسن مدرس و امام جمعهٔ خوئی پیوستند. دو هفته پس‌از امضای قرارداد، کاکس کانونهای مبارزه را به‌شرح زیر گزارش کرد: مدرس و امام جمعهٔ خوئی، مخالفان سیاسی وثوق‌الدوله، افسران ایرانی و روسی لشکر قزاق و سفارتخانه‌های امریکا و فرانسه و روسیه تزاری. سفارت‌روسیه، که‌کماکان در تهران پابرجا بود، باهمکاری استاروسلسکی و سفارت فرانسه علیه قرارداد تلاش می‌کرد. مطبوعات امریکا، بلژیك، سویس و بویژه فرانسه مقالاتی برضد قرارداد منتشر می‌کردند. سفارت فرانسه اخباری حاکی از مخالفت شدید مطبوعات و دولت این کشور با قرارداد منتشر می‌کرد. کار بجائی کشید که نصرت‌الدوله، که درپی انعقاد قرارداد وزیر خارجهٔ ایران شده بود، دست بدامان مقامهای انگلیسی شد تا از انتشار اخبار مطبوعات امریکا و فرانسه در ایران جلوگیرند. در ۲۸

۴۵ــ سپهر می‌نویسد: «میزبان محترم [شیخ حسن لنکرانی] اظهار داشت من مصمم هستم امشب ملاقاتی از دو مجتهد بزرگ بنمایم، از حاج امام جمعهٔ خوئی استدعا کنم دستور دهند مسجد ترکها برای ایراد وعظ و خطابه دراختیار آزادیخواهان قرار گیرد و از آقا سید حسن مدرس تمنی کنم رابطه شخصی خود را هم با وثوق‌الدوله قطع و پیشوائی نهضت مخالفین قرارداد را بپذیرند. ضمناً از نگارنده [سپهر] خواستند توجه سفارتین امریکا و فرانسه را به‌منظور مساعدت با ملت ایران در الغا قرارداد جلب نمایم. یکی دیگر از حضار بنام کازرانی بعهده گرفت رؤسای تجار را آمادهٔ قیام و اقدام کند. چند روز بعد من‌بدیدن‌کالدول وزیر مختار امریکا رفتم. دو برادر که بوطن پرستی معروف بودند. اللهیار صالح و علی پاشا صالح زحمت ترجمه را قبول کردند و از وزیر مختار امریکا قول گرفتیم که مراتب نفرت ایرانیان را از مندرجات قرارداد به‌سمع اولیاء دولت در واشنگتن رسانده و استمداد نماید. پس‌از دو روز جواب مساعد وزیر خارجه امریکا بامضا لانسینگ مشعر برتشویق اهالی میهن‌پرست ایران رسید و برای انتشار بمن دادند. چون هیچ روزنامه جرأت درج آن را ننمود ناچار بوسیلهٔ دست نسخه‌های بسیار از روی آن استنساخ کرده برای غالب رجال فرستادم. بعد نزد وزیر مختار فرانسه بونین رفتم و پیشنهاد کردم عریضه جمعی از جوانان ایرانی را به‌مجمع اتفاق ملل در ژنو برساند قبول نموده ولکن گفت امضا شما را در آنجا نمی‌شناسند خوب است بامضا رجال معتبر و مشهور برسانید. چنان کردم، ابتدا از سعدالدوله و سپس از ممتازالدوله و حاج معین بوشهری و مستشارالدوله امضا گرفتم و بفوریت تسلیم وزیرمختار فرانسه‌نمودم». احمدعلی سپهر، همانجا، ص۴۱۶.

اوت، دولت شوروی در پیامی خطاب به‌کارگران و دهقانان ایران اعلام داشت که قرارداد ۱۹۱۹ ایران را از زمرهٔ کشورهای مستقل جهان محو کرده و ملت ایران را به‌بزرگی کشانیده است. از این رو، دولت شوروی این قرارداد را به‌رسمیت نمی‌شناسد.

در تهران مبارزه با قرارداد گسترش می‌یافت. یحیی دولت‌آبادی مقاله‌ای با نام مستعار در روزنامهٔ نیمه رسمی ایران منتشر کرد و در آن مضرتهای قرارداد را شرح داد. مدرس جمعی از رجال و افسران قزاق و ژاندارمری را به‌شرکت در میتینگی برضد قرارداد دعوت کرد. به‌گزارش کاکس: «سه یا چهار نفر از افسران ژاندارمری درآنجا حاضر شدند اما از قزاقها کسی حضور نیافت و اجتماع به‌سردی برگزار شد.»[۴۶]

روز سوم سپتامبر محصلین تهران اعلامیه‌ای علیه قرارداد منتشر کردند. به‌گزارش کاکس: «بعضی از معلمین مدرسه صنعتی و مدرسه فرانسوی در آن دست داشته‌اند و محرك اصلی آن مستشارالدوله وزیر داخلهٔ سابق بوده است. ورقه مزبور فوراً بتوسط نظمیه جمع‌آوری گردید چون وثوق و قرارداد را مورد حمله قرار داده بود و از روحانیون دعوت نموده بود که مساجد را سیاه‌پوش کنند و از عموم ایرانیان وطن‌خواه قیام برای ابطال قراراد را بخواهند.»[۴۷] جمعی از وعاظ بنام روضه خوانی در مسجد شیخ عبدالحسین گرد آمدند و علیه قرارداد سخن گفتند. وثوق‌الدوله که با مخالفت فزایندهٔ مردم روبرو شده بود در نهم سپتامبر ۱۹۱۹ گروهی از مخالفان را دستگیر و تبعید و زندانی کرد. مستشارالدوله[۴۸] محتشم‌السلطنه، ممتازالدوله، ممتازالملك و معین‌التجار بوشهری به‌کاشان و میرزا حسین‌خان صبا به‌قزوین تبعید شدند. عشقی و فرخی یزدی هم در تهران به‌زندان افتادند.[۴۹]

۴۶ــ همانجا، ص ۴۲۴.

۴۷. همانجا.

۴۸ــ «اتفاقاً درمیان اوراق مستشارالدوله عکس نامه‌ای از سفارت انگلیس به‌امضای کاکس متعلق به‌همان دورهٔ ریاست وزرائی وثوق‌الدوله دیده شد که در آن نسبت به‌عملیات پنج تن از اعیان و رجال اظهار نگرانی شده و به‌آنها اخطار شده بوده است که خود محترمانه از تهران به‌مسافرت بروند. ممکن است این نامه که فقط‌عکس آن در دست است خطاب به‌مستشارالدوله بوده است و به او تذکر داده بودند تا به‌عتبات مسافرت کند. چون چنین مسافرتی سر نگرفته، دولت اورا با محتشم‌السلطنه به‌کاشان تبعید کرده.» یادداشتهای تاریخی مستشارالدوله، به‌کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.

۴۹ــ عشقی قرارداد ۱۹۱۹ را «معامله فروش ایران به‌انگلستان» نامید و اشعاری علیه قرارداد و عاقد آن سرود که ابیاتی از آن بشرح زیر است:

دست و پای گله با دست شبانشان بسته‌اند — خوانی اندر ملك ما از خون خلق آرسته‌اند
گرگهای انگلو ساکسون بـرآن بنشسته‌اند — هیئتی هم بهرشان خوان گسترانی می‌کند
دیگر از تاریخ دنیا نام ایران بست رفت — باغبان زحمت مکش کزریشه‌کندند این‌درخت
میهمانان وثوق‌الدوله خونخـوارند سخت — ایعدا با خـون ما این مهمانی می‌کند
ای وثوق‌الدوله ایران ملك بابات نبود — اجـرت المثل متاع بچگی هـایت نبود
مزد کار دختر هر روزه یکجایت نبود — تاکه بفروشی بهر کاو زرفشانی می‌کند

عشقی در زندان تهران خطاب به‌وثوق‌الدوله قصیده‌ای سرود که ابیاتی از آن بشرح زیراست:

در ۹ سپتامبر، سفارت امریکا در تهران اعلامیهٔ لانسینگ وزیر خارجهٔ امریکا را که در آن نسبت به‌انعقاد قرارداد ابراز تعجب شده بود انتشار داد.[۵۰] روز بعد سفارت امریکا تعداد زیادی اعلامیه میان روحانیون مهم و رجال دولتی توزیع کرد.[۵۱] سفارت امریکا ایرانیان را برضد قرارداد تحریك می‌کرد. ملك‌الشعراء بهار می‌نویسد بگوش خود از وزیر مختار امریکا شنیدم که می‌گفت: «قرارداد را بهم بزنید و دولت انگلیس را جواب بگوئید، آنوقت بدولت امریکا مراجعه کنید، قول میدهم هرقدر پول بخواهید بشما خواهند داد و مستشار هم می‌فرستند و مالیه و نظام و معادن شما را اداره خواهند کـــرد.»[۵۲]

درآن میان، سفارت فرانسه در تهران اعلام داشت که دولت فرانسه نشان «لژیون دنور» به‌علیقلی‌خان مشاورالممالك اعطا کرده است.[۵۳] سفارت فرانسه به‌افسران‌ژاندارمری

نگهداری این کشور اگر ناید زدست تو   چرا با دست خود بدهی بدست انگلیسانش
اگر زین‌راه واین‌هامون نبردی‌بارخودبیرون   نباشی ناگزیر ایدون که بسپاری بنزر دانش

کلیات مصور عشقی، ص ۲۹۲ و ۳۲۵

فرخی یزدی ابیات زیر را برضد قرارداد سرود:

داد که دستور دیو خوی ز بیداد   کشور جم را به بــاد بی‌هنری داد
داد قـــراری که بی‌قراری ملــت   زان به فلك می‌رسد ز ولوله و داد

۵۰ــ متن اعلامیهٔ سفارت امریکا بشرح زیر است: «جریدهٔ رعد در مقالهٔ اساسی مورخه ۱۹ اوت از رفتار نمایندگان امریکا در مجلس صلح سوء تعبیر نموده برای رفع اشتباه عین ابلاغیه‌ای که ار واشنگتن رسیده منتشر می‌گردد: سفارت امریکا تهران، حکومت امریکا بشما تعلیم می‌دهد که در نزد اولیاء امور ایران و جمیع علاقمندان جداً تکذیب کنید که حکومت اتازونی از مساعدت با ایران مضایقه نموده است.

نمایندگانی که از طرف حکومت اتازونی در کمیسیون صلح پاریس عضویت داشتند مکرر صادقانه سعی نمودند که نمایندگان ایران در کنفرانس صلح وسیله و موقعی برای اظهار مطالب خود بدست آورده و مسئله ایران مطرح مذاکره شود.

هیئت اعزامیه امریکا تعجب داشت که از هیچ طرف دیگر مساعدت به‌این مساعی خیرخواهانه آنها نمی‌شد ولیکن اکنون انتشار این قرارداد ایران و انگلیس تا اندازه‌ای علت عدم موفقیت مأمورین اتازونی را در شنواندن مطالب نمایندگان ایران آشکار می‌سازد و بنظر می‌رساند که حکومت ایران مساعدت تأثیر بخشی با نمایندگان خود در پاریس ننموده است.

دولت اتازونی معاهدهٔ جدید ایران را با انگلستان با تعجب تلقی می‌نماید زیرا معاهدهٔ مزبور معلوم می‌دارد که ایران دیگر مایل به‌مساعدت و کمك امریکا نیست و حال آنکه نمایندگان ایران در پاریس صریحاً و لزوماً مساعدت و امداد امریکا را خواستار شده بودند. سفارت امریکا.»

کاکس از اینکه مخالفان قرارداد پیش از انتشار اعلامیهٔ سفارت امریکا دستگیر شدند خشنود بود: «چه خوب شد افرادی که در تلگرام قبلی امروز به‌آنها اشاره رفته بود توقیف شدند وگرنه این ابلاغیه برای ایشان سرمایهٔ بزرگ تبلیغی قرار می‌گرفت.» سپهر، همانجا.

۵۱ــ همانجا.

۵۲ــ ملك‌الشعرا بهار، همانجا، ص ۳۹.

۵۳ــ مشاورالممالك به‌هنگام امضای قرارداد ۱۹۱۹ وزیر امور خارجه و رئیس هیئت نمایندگی اعزامی ایران در کنفرانس صلح پاریس بود. از آنجا که مشاورالممالك باقرارداد مخالف بـــود

اطلاع داد که سفارتخانه‌های امریکا و روسیه به‌آنان در مخالفت باقرارداد کمك خواهند کرد.[۵۴] در پاریس پوانکاره رئیس جمهوری فرانسه با احمد شاه دیدار کرد و مخالفت دولت فرانسه با قرارداد را به‌او یادآور شد. درپی این دیدار سفات ایـران در فرانسه اعلامیه‌ای در مخالفت با قرارداد انتشار داد.

در گیلان میرزا کوچك‌خان جنگلی با قرارداد به‌مخالفت برخاست. حزب کمونیست ایران، که براساس حزب سوسیال دمکرات (عدالت) تشکیل شده بود، در برنامهٔ خود خواستار الغای قرارداد شد. شش ماه پس‌از انتشار قرارداد عبدالله مستوفی رسالهٔ «ابطال الباطل» را نوشت و در آن بیانیهٔ رئیس‌الوزراء و قرارداد را به‌نقد کشید و پی‌آمدهای آنرا نشان داد. ابطال‌الباطل پس‌از الغای قرارداد منتشر شد. در واپسین روزهای حکومت وثوق‌الدوله علی دشتی بخاطر نگارش شب‌نامه‌هائی علیه قرارداد دستگیر واز راه قزوین ــ همدان ــ کرمانشاه به‌سرحد تبعید شد.[۵۵] در آن میان وثوق‌الدوله سقوط کرد و دشتی پس‌از ورود به‌کرمانشاه آزاد شد.

در آن اوضاع، عاقدین قرارداد و همدستانشان هم بیکار نبودند و از هر فرصتی برای توجیه قرارداد استفاده می‌کردند. در یادداشت کرزن، کـه در ۹ اوت ۱۹۱۹ به‌کابینه انگلیس تقدیم شد، چنین آمده بود: «معنی این قرارداد در عمل چنین است: ما ورقهٔ ماموریت حمایت نسبت به‌ایران دریافت نکرده‌ایم و ایران هم ذره‌ای از آزادیهای خویش را به‌ما واگذار ننموده.» پوچی این ادعا با توجه به‌مواد قرارداد و مطالبی که درنقد آن گفته شد روشن است. کرزن سپس طبق سنت دیرینهٔ امپریالیستها برقربانی قرارداد منت گذاشت و ادعا کرد که قرارداد مانع «پوسیدگی» ایران می‌شود و درضمن

وثوق‌الدوله وی را از این سمتها برکنار کرد و برای جلوگیری از بازگشت او به‌ایران او را سفیر کبیر ایران در استانبول نمود. نصرت‌الدوله در روز دهم نوامبر در لندن به‌لردکرزن گفت: «اصل مطلب ضروری این است که مشاورالممالك بایران بازنگردد زیرا وجـودش موجب اغتشاشات دائم خواهد بود درصورتی‌که در استانبول کمتر اسباب زحمت می‌شود.» همانجا، ص ۴۲۸.

۵۴ــ همانجا، ص ۴۲۵.

۵۵ــ دشتی را در خیابان دستگیر و به‌نظمیه می‌برند. او می‌نویسد: «به‌نظمیه رفتم درصورتیکه تصور می‌کردم مختصر سئوال و جوابی مرا از دست آنها رها خواهد کرد زیرا با وجـود آنکه میدانستم وثوق‌الدوله و عوامل او پای‌بند به‌هیچ اصل و مبدائی نیستند ابداً تصور نمی‌کردم برای محکوم کردن من دلایلی در دست داشته باشند.

خطای این تصور پس از دو ساعت واضح شد و چقدر حیرت کردم وقتیکه دیدم مستنطق اوراق و نوشتجات مرا یکی بعداز دیگری مانند خنجر خونین قاتل و شیشهٔ سم جانی و یا برگه‌های دزدی دزد روی میز نمایش می‌دهد.

مگر این نوشته‌ها چه بود؛ برای یك مملکت آزاد و از لحاظ یك حکومت مشروطه چه‌اهمیتی دارد که افراد ملت در عقاید سیاسی خود در تحریرات و بیانات خود آزاد باشند ولـی شهوات وثوق‌الدوله به‌کسی اجازه نمی‌داد که جز میل و ارادهٔ او چیزی بگوید یا بنویسد. اینهم یکی از شعله‌های شوم ارتجاع بود که دست خارجی برای سوزانیدن مقدسات ما روشن کرده بود». علی دشتی، ایام محبس، ص ۱۵۲.

دلایل وزارت خارجه و انگلیس برای انعقاد قرارداد را برشمرد: «ممکن است سئوال شود اساساً چرا ما دست به‌این اقدام می‌زنیم و چرا نگذاریم ایران به‌حال خود مانده و تدریجاً به‌پوسیدگی گراید. جواب این است که وضعیت جغرافیائی آن مملکت و اهمیت منافع ما در آنجا و امنیت آیندهٔ مشرق امپراطوری ما برای ما غیر ممکن می‌سازد که خود را نسبت به حوادث ایران بی‌علاقه نشان دهیم همان قسم که در پنجاه سال گذشته نشان نداده‌ایم. بعلاوه اکنون که مسئولیت حمایت بین‌النهرین را در دست داریم و از این راه در سمت مغرب با ایران هم‌مرز می‌شویم نمی‌توانیم اجازه دهیم که بین سرحدات هند امپراطوری ما در بلوچستان و مرزهای تحت‌الحمایهٔ جدید ما یك محیط بی‌نظمی و تحریکات دشمنان و ازهم گسیختگی مالی و اغتشاش سیاسی وجود داشته باشد. از طرف دیگر چنانچه ایران را به‌حال خود بگذاریم بیم آن می‌رود که نفوذ بلشویکی در شمال منجر به‌تسخیر کلیهٔ کشور بشود بالاخره ما در گوشهٔ جنوب غربی ایران تملکات بزرگی عبارت از میدانهای نفت داریم که مورد بهره‌برداری بحریه پادشاهی ما می‌باشد و سبب علاقه خاص در این قسمت دنیا می‌گردد...

بطور کلی روح این قرارداد مبنی‌بر آن نیست که ایران بشکل کشور تحت‌الحمایهٔ بریتانیای کبیر درآید بلکه برعکس در ضمن مادهٔ اول دولت پادشاهی مقید شده است که کاملا استقلال و تمامیت کشور را محترم شمارد.»[۵۶]

لردکرزن در سپتامبر ۱۹۱۹ در مجلس ضیافتی که در لندن از سوی دولت انگلیس به‌افتخار نصرت‌الدوله وزیر خارجهٔ ایران ترتیب یافته بود از قرارداد دفاع کرد. وی این اتهام را که قرارداد ۱۹۱۹ با مقررات مجمع اتفاق ملل مغایرت دارد، ایران را تحت‌الحمایهٔ انگلیس می‌کند و به‌انگلیس حق می‌دهد که در معاهدات گمرکی ایران با دیگر کشورها تجدید نظر کند بی‌اسا س‌خواند و این نکته را روشن کرد که قرارداد با توجه به‌اوضاع عمومی آسیا تدوین شده و پی‌آمدهای آن از مرزهای ایران فراتر می‌رود و برای مبارزه با بلشویسم و انقلاب ضرور است. کرزن در نوامبر ۱۹۲۵، چند روز پس‌از استعفای مشیرالدوله، در مجلس اعیان انگلیس سخن گفت و سیاست دولت مشیرالدوله را که اجرای قرارداد را متوقف کرده بود پوچ و ابلهانه خواند.

در تهران سفارت انگلیس و وثوق‌الدوله و همدستانش بشدت از قرارداد دفاع می‌کردند. سید ضیاءالدین طباطبائی، و مدیر روزنامهٔ رعد که ارتباط او با سفارت انگلیس معروف بود، پیاپی در دفاع از قرارداد مقاله می‌نوشت. وی در ۱۹۲۵ در رأس هیئتی برای مذاکره با حکومت مساواتی آذربایجان به باکو رفت و در آنجا جزوه‌ای با نام «عصر جدید در تاریخ ایران و معاهدهٔ ایران و انگلیس» نوشت و بچاپ رسانید. سید ضیاء در این جزوه از قرارداد شوم ۱۹۱۹ دفاع کرد و گفت: «رستاخیز نو ایران از هنگام قرارداد انگلیس و ایران (۱۹۱۹) آغاز شده است... ما در قرارداد با انگلستان به‌آرزوی دیرین خود دست یافته‌ایم.»[۵۷] شایان ذکر است که قفقازیها به‌ایران، بسبب

۵۶ــ سپهر، همانجا، ص ۴۱۸.

۵۷ــ ملیکف، همانجا، ص ۳۵.

انعقاد قرارداد ۱۹۱۹، بهچشم مستعمره انگلیس می‌نگریستند و بهسید ضیاء و همراهانش اعتنایی نمی‌کردند. سید ضیاء می‌گوید: «قفقازیها بما اهمیت نمیدادند و میگفتند شما در واقع دست نشانده و کلنی انگلیسها هستید و در این صورت چه عهدنامه‌ای میخواهید با ما ببندید.»۵۸ ملک‌الشعراء بهار، مدیر روزنامه ایران، از قرارداد و عاقد آن، وثوق‌الدوله طرفداری می‌کرد و در روزنامه ایران در توجیه قرارداد مقاله می‌نوشت.۵۹

دولت انگلیس، بهرغم مخالفت ملیون ایران، سیاست امپریالیستی‌اش را در ایران دنبال می‌کرد. سربازان انگلیسی خاك ایران را اشغال کرده و مستشاران مالی و نظامی این کشور با شتاب سرگرم اجرای قرارداد بودند. ظاهراً انگلیس به‌آرزوی دیرینه‌اش برای استیلای بلامنازع به ایران رسیده بود. اما ناگهان مانعی بزرگ در برابر انگلیس پدیدار شد.

در آوریل ۱۹۲۰، بلشویکها در باکو بقدرت رسیدند و همسایهٔ دیوار بدیوار ایران شدند. نیروهای گارد سفید از برابر بلشویکها گریختند و به‌بندرانزلی، که در اشغال سربازان انگلیسی بود، پناهنده شدند. نیروهای انگلیسی و گارد سفید به‌مدت دو سال از این بندر بعنوان پایگاهی برای حمله به‌خاك شوروی و خرابکاری در این کشور استفاده کرده بودند. دولت ایران نه‌می‌خواست و نه می‌توانست مانع عملیات ضد شوروی این نیروها شود. از اینرو دولت شوروی برای پایان دادن به‌اقدامات خرابکارانهٔ این نیروها وارد عمل شد و در ۱۸ ماه مه بندر انزلی را اشغال کرد. انگلیسها مقدار هنگفتی اسلحه، مهمات، مواد خوراکی، پوشاك، بنزین و غیره برجای گذاشتند و شتابان از رشت و

۵۸ــ سید ضیاء برای آن‌که برای خود و همراهانش اعتباری کسب کند دست به جیب ملت تهیدست ایران می‌برد و مهمانی‌های باشکوه می‌دهد و شکم اعیان و رجال قفقاز را پرمی‌کند و چون تمهیداتش کارگر نمی‌افتد ارتباطش با انگلیسها را بهرخ مردم می‌کشد تا شاید به‌منصود رسد: «ما بنای خراجی را گذاشتیم و برای جلب توجه مردم میهمانی‌های مجلل می‌دادیم. حقوق من ماهی هزار تومان و حقوق کاظم خان و مسعودخان ماهی صد تومان بود ولی «اندامنیته» و غیره هم میگرفتند و «فون‌سکره» (اعتبار مخفی) هم داشتیم و کم‌کم اغلب بزرگان و اعیان شهر سرسفرهٔ ما حاضر میشدند و مثلا موقع عید نوروز به‌وثوق‌الدوله تلگرام کردم و صد صندوق مرکبات و صد جعبه گز خواستم و رسید... بالاخره چون دیدم کارپیشرفت نمی‌کند به توکس انگلیسی که از ایران با او آشنا بودم و آنوقت در تفلیس بود وخیلی ایران را دوست میداشت نوشتم (یا تلگراف کردم) که خوب بود تغییر مأموریت گرفته به بادکوبه می‌آمدید و او هم آمد و چون خیلی باهم رفیق بودیم و سابقه داشتیم کم‌کم مردم دیدند و براعتبار ما افزوده می‌شد.» سید محمد علی جمالزاده: تقریرات سید ضیاء و «کتاب سیاه» او، مجله آینده، سال هفتم، شماره ۳، خرداد ۱۳۶۰، ص ۲۵۹.

۵۹ــ بهار طرفدار عاقد قرارداد بود و همواره از او به‌نیکی یاد می‌کرد. وی دربارهٔ یکی از دیدارهایش با وثوق‌الدوله که سالها بعد به‌هنگام سلطنت رضا شاه صورت گرفت چنین نوشت: «ما ایشان را در عمارت خود که در خارج تهران سمت جنوب شرقی دارند و در آنجا انزوا جسته‌اند ملاقات کردیم. از حسن منظره وسپیدی موی که وقار و عظمتی خاص به‌این شخص تاریخی بخشیده بود لذت برده با احترام درخور از افکار و خیالات ادبی این شاعر صاحب شخصیت بهرمند شدیم». بهار: شرح حال مرحوم وثوق‌الدوله بقلم مرحوم استاد ملك‌الشعراء بهار، مجله یغما، تهران، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۳۶، ص ۲۵۸.

انزلی عقب نشستند و پل منجیل را پشت‌سر خود منفجر کردند. به‌اعتبار بریتانیا ضربهٔ سهمگینی وارد شد.

اشغال انزلی بسرعت بر پایتخت ایران تاثیر گذاشت. وثوق‌الدوله که تا آن زمان به‌تلاشهای شوروی برای برقراری روابط سیاسی و بازرگانی با ایران اعتنائی نمی‌کرد[۶۰] ادامهٔ سیاست پیشین را ناممکن یافت و در ۲۵ ماه مه، با ارسال یادداشتی برای دولت شوروی، خواهان برقراری روابط سیاسی و بازرگانی با شوروی شد. چند روز پس‌از آن احمد شاه از سفر اروپا بازگشت و از وثوق‌الدوله درخواست کرد که دولت مخارج سفر ده ماههٔ او و همراهانش را بپردازد. به‌گزارش کاکس، مبلغ درخواستی به‌شرح زیر بود: «یك میلیون فرانك که از کیسهٔ خود خرج کرده است. هشت هزار لیره که پیش‌از حرکت از تهران از پرنس فیروز قرض کرده. پنجاه هزار تومان که پیش طومانیانس صراف داشته ولی مشارالیه به‌علت ورشکستگی قادر به‌پرداخت آن نیست.»[۶۱]

از آنجاکه وثوق‌الدوله قادر و مایل به‌پرداخت این پول نبود روابط او و احمد شاه بیش‌از پیش رو به‌تیرگی گذاشت و تلاشهای نورمن، وزیر مختار جدید بریتانیا، برای جلوگیری از تشدید اختلافات آنها به‌جائی نرسید. در۲۳ژوئن، احمدشاه به‌نورمن گفت که دیگر نمی‌تواند با وثوق‌الدوله کار کند اما حاضر است از هر حکومت دیگری که مورد اعتماد انگلیس باشد حمایت کند.[۶۲] وثوق‌الدوله سقوط کرد[۶۳] و چند روز

۶۰ــ یحیی دولت‌آبادی دربارهٔ دیدگاه وثوق‌الدوله نسبت به‌شوروی می‌نویسد: «رئیس دولت کنونی ما با اینکه شخص حساس با اطلاعی است طوری چشمش بسته شده است که غیراز انگلیس و فتح و فیروزی او چیزی را نمی‌بیند. یعنی انگلیس را محور سیاست دنیا تصور می‌کند فرانسه و ایتالیا و بلکه امریکا را در برابر سیاست انگلیس در آسیا بی‌قدرت، آلمان و اطریش را مرده، عثمانی را محو شده تصور می‌نماید وروس‌بلشویك را که به‌مسایل ایران بیش‌از دیگران نظر دارد غیرقابل اعتنا می‌شمارد و گمان می‌کند با تهیه‌هائی‌که متفقین از دولتهای اروپائی برای مضمحل کردن او دیده‌اند دوامی نخواهد کرد.» حیات یحیی، جلد ۴، ص ۱۲۴ــ۱۲۳.

۶۱ــ جواد شیخ‌الاسلامی، همانجا، شمارهٔ ۳، خرداد ۱۳۵۴.

۶۲ــ طبق قرار قبلی، پرداخت مقرری ماهانه به‌احمد شاه مشروط به‌حمایت وی از وثوق‌الدوله بود. با اینهمه، نورمن که از پول‌پرستی شاه آگاه بود به‌لندن توصیه کرد که پرداخت مقرری وی ادامه یابد: «تا موقعی که این شخص برمسند سلطنت ایران تکیه زده، همکاریش با ما نهایت لزوم را دارد ولی اگر مقرریش را قطع‌کنیم کینهٔ آشتی‌ناپذیر او را نسبت به‌خود تحریك کرده‌ایم.» (همانجا، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۵۴، ص ۱۹۹). اما کرزن توصیهٔ نورمن را نپذیرفت.

۶۳ــ ملك‌الشعرا بهار تحلیل نادرست و متناقضی از سقوط وثوق‌الدوله ارائه می‌دهد. وی یك‌جا کناره‌گیری وثوق‌الدوله را ناشی از استقرار حکومت شوروی در قفقاز و انجام مذاکره میان این دولت و میرزا کوچك‌خان دانسته و می‌گوید: «یگانه علت این کناره‌جوئی قوت یافتن حکومت سویت و تصرف آذربایجان قفقاز و وارد شدن در مذاکرات با میرزاکوچك‌خان و قصد تصرف گیلان و مازندران بود.» (ملك‌الشعرا بهار، شرح حال مرحوم وثوق‌الدوله بقلم مرحوم استاد ملك‌الشعرا بهار، مجله یغما، سال دهم، شماره ۶، شهریور ۱۳۳۶) جای دیگر، بهار سقوط وثوق‌الدوله را ناشی از تمایل وی به‌ایجاد رابطه با دولت شوروی قلمداد کرده و می‌گوید: «سیاسیون و شاه باز بهمان فریب و ریا که شیوهٔ قدیم ایشان بود دست فرابردند، بجای تقویت دولت بقصد این برآمدند که هرطور هست

بعد از راه همدان ــ کرمانشاه ــ بغداد بسوی اروپا رفت.[۶۴]

مشیرالدوله، رئیس الوزرای بعدی، اجرای قرارداد را تا تصویب مجلس به‌تعویق انداخت و ملیونی را که بخاطر مخالفت با قرارداد تبعید شده بودند آزاد کرد. درضمن مشاورالممالک انصاری را که در اسلامبول بود برای مذاکره به‌شوروی فرستاد. دیری نپائید که انگلیس خواستار اخراج افسران روسی بریگاد قزاق و انتصاب افسران انگلیسی بجای آنها شد. مشیرالدوله، همانگونه که پیشتر گفته شد، زیر بار نرفت و استعفا داد.[۶۵] آنگاه سپهدار رشتی، به‌توصیهٔ نورمن، رئیس‌الوزرا شد.[۶۶]

انتصاب سپهدار با مخالفت ملیون روبرو شد. بازار تهران بسته شد. محصلین مدارس تهران و دیگر ملیون علیه سپهدار و قرارداد تظاهراتی برپا کردند و گروهی از مردم دستگیر و زندانی شدند. «تظاهرات سبب می‌شود که افکار ضد قرارداد قوت گرفته بیانیه‌ها بنام عموم ملت از طرف تجار و کسبه طبع و نشر می‌گردد که ما قرارداد را لغو و باطل می‌شماریم و این اول دفعه است که ملیون بطور اجتماع کتباً و رسماً مخالفت صریح خود را با قرارداد اظهار می‌نمایند.»[۶۷]

چندی بعد ضربهٔ دیگری برپایه‌های لرزان قرارداد وارد شد، در پارلمان بریتانیا

دولت را از ارتباط با روسیه باز دارند و گردنکشان داخلی‌را قانع‌کنند، بدین خیال وثوق‌الدوله مستعفی شده مرحوم مشیرالدوله پیرنیا بریاست وزرا برگزیده شد.» تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد ۱، ص ۴۵.

۶۴ــ وثوق‌الدوله در انگلستان منظومه‌ای در شکایت از روزگار می‌گوید و مستشارالدوله صادق با ابیات زیر به‌آن پاسخ می‌دهد:

ای‌که دنیا را چنین بدنام می‌سازی به زشتی / یاد کن از آنچه در لوح عملهایت نوشتی
عیب را در خود نگر نی در بساط آفریش / مهر تابان تیره کی گردد اگر گویند خشنی
اصل بد بینی‌خود از لوث خاطر دان‌که درآن / مزرع ناپاك جز تخم بدی چیزی نکشتی
تا به‌صدر ملك رفتی بر فروشش دست بردی / پایهٔ ایمان شکستی، حرمت ایــران بهشتی
بر تبه‌کاری چه نازی، بهر دلالی چه بالی / لب ببند از خود ستائی و بنال از بدسرشتی
گر نبستی دل به‌کاری پس چرا بستی قــراری / باهزاران ننگ وخواری مانده‌ای آنجاکه‌هستی
شعله‌هــای لیره سازد خیره چشم آزمندان / مرد کوته بین بچاه افتد چو هربی‌پا و دستی

یادداشتهای تاریخی مستشارالدوله، به‌کوشش ایرج افشار، ص ۱۲۸.

۶۵ــ وثوق‌الدوله و مشیرالدوله به‌دو دلیل متفاوت برافتادند. وثوق‌الدوله به‌سبب مخالفت با پرداخت هزینهٔ سفر احمد شاه به‌فرنگ برافتاد، درحالیکه استعفای مشیرالدوله ناشی از مخالفت او با برکناری افسران روسی لشکر قزاق بود. اما بهار سقوط ایندو را ناشی از تمایل آنان به‌برقراری رابطه با شوروی دانسته و دربارهٔ مشیرالدوله می‌گوید: «بالجمله مشیرالدوله نیز به‌همان گناه که سلف‌او افتاده بود سقوط کرد و افتاد.» بهار: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد اول، ص ۵۵.

۶۶ــ نورمن دربارهٔ سپهدار نوشت: «او به‌مراتب بیشتر از سلف خود در دستهای ماست و اگر مطمئن باشد که حکومت اعلیحضرت از او حمایت می‌کند، عملا هرکاری را که این حکومت خواستار آن باشد، به‌انجام خواهد رساند.» نورمن به‌کرزن، تلگرام شمارهٔ ۸۵۸، ۱۲ دسامبر، ۱۹۲، خاطرات و سفرنامه ژنرال آیرونساید، ص ۱۲۲.

۶۷ــ یحیی دولت‌آبادی، همانجا، ص ۱۶۶.

گفته شد که بخشی از وام دو میلیون لیره‌ای به‌ایران پرداخت شده است. این خبر، که توسط رویتر به‌ایران مخابره شد، از چشم نورمن، که اخبار را سانسور می‌کرد، بدور ماند و به‌مطبوعات ایران راه یافت. سپهدار که از این موضوع اطلاعی نداشت از نورمن درخواست کرد که خبر رویتر را تکذیب کند. نورمن پاسخ داد که خبر مزبور حقیقت دارد و به‌سپهدار پیشنهاد کرد که «شخصاً با مطبوعات تماس بگیرد و اعلان کند که مبلغ مورد بحث بعنوان حق دلالی و هزینهٔ ثبت از کل مبلغ وام کسر شده است».[۶۸] سپهدار نپذیرفت و به‌نورمن پیشنهاد کرد «اعلامیه‌ای منتشر شود مبنی‌براینکه این پول به‌وثوق‌الدوله داده شده و هرگز به‌هیچ‌یك از حسابهای دولت واریز نگردیده و معاملهٔ مورد بحث جزء معاملات شخصی وثوق‌الدوله قلمداد گردد.»[۶۹] نورمن که نمی‌خواست موضوع پرداخت رشوه علنی شود به‌سپهدار گفت که موضوع را مسکوت بگذارد و فقط اعلام کند که از پرداخت وام به‌دولت ایران اطلاعی ندارد. مشیرالدوله هم به‌نورمن قول داد که «فقط اعلام کند که حکومتش از وام استفاده‌ای نکـــرده و هیچ اطـــلاعی از مسئلهٔ فوق‌الذکر ندارد.»[۷۰]

نورمن که در موقعیت دشواری قرار گرفته بود به‌کرزن پیشنهاد داد که رشوهٔ پرداخت شده به‌وزرای ایرانی به‌حساب وام گذاشته نشود. وی از آن بیم داشت که اگر خبر پرداخت رشوه رسماً تائید شود حیثیت انگلیس و عمال ایرانی‌اش لکه‌دار شود: «هر سه وزیری که در این ماجرا دخیلند، ممکن است در آینده مجدداً برای ما مفید واقع شوند. اما من نگران آن هستم که (علیرغم سطح پائین معیار درستکاری که از مقامات دولتی ایران انتظار می‌رود)، اگر مشارکت آنها در معاملهٔ فوق‌الذکر رسماً تائید شود آنها دیگر تا سالها از اعتباری برخوردار نخواهند بود. درعین‌حال به‌حیثیت‌حکومت اعلیحضرت نیز لطمه وارد خواهد شد. زیرا این اتهام مکرر و شایع که [حکومت اعلیحضرت] کابینهٔ وثوق را خریده بود، جنبهٔ عینی خواهد یافت.

در انگلستان نیز دولت در پارلمان با سئوالات ناخوشایندی مواجه خواهد شد. از اینرو در نظرداشتن این مسئله نیز خالی از فایده نخواهد بود که آیا بهتر نیست مبلغ وام مجدداً به‌مقدار اولیه رسانده شود. درعین‌حال، در این‌صورت، باید به‌نخست‌وزیر اجازه داد تا اعلام کند از آنجاکه کسری مبلغ وام نارضائی‌هائی در ایران پدید آورده است، حکومت اعلیحضرت تصمیم گرفته است تا برکسر مبلغی از وام بمنظور تأمین هزینه های فرعی احتمالی اصرار نورزد.»[۷۱] کرزن این پیشنهاد را نپذیرفت. به‌عقیدهٔ او چون سپهدار در کابینهٔ وثوق‌الدوله عضویت داشت در برابر اعمال کابینه مسئول بود.[۷۲] اما

۶۸ــ نورمن به‌کرزن، تلگرام شمارهٔ ۷۵۱، ۱۸ نوامبر ۱۹۲۰، خاطرات و سفرنامهٔ ژنرال آیرونساید، ص ۸۷.

۶۹ــ همانجا.

۷۰ــ همانجا، ص ۸۸.

۷۱ــ همانجا.

۷۲ــ کرزن به نورمن، تلگرام شماره ۵۶۵، ۲۲ نوامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۹۱.

سپهدار کماکان از موضوع رشوه اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد و می‌گفت: «از آنجا که پول هرگز بمخزانه‌داری پرداخت نشده، لهذا نمی‌توان از دولت انتظار داشت که رسید آن را بعنوان اولین قسط وام تائید کند.»[۷۳] سرانجام، به‌توصیهٔ نورمن، مسئله مسکوت گذاشته شد. با اینهمه، به‌هواداران قرارداد ضربهٔ سهمگینی وارد شده بود زیرا تمام آنها در معرض این اتهام قرار داشتند که برای طرفداری از قرارداد رشوه گرفته‌اند.

درپی تشکیل دولت سپهدار نمایندگان سیاسی و نظامی انگلیس بار دیگر مسئلهٔ خروج قریب‌الوقوع قوای انگلیس از ایران را مطرح کردند و سپهدار را زیر فشار گذاشتند که با تشکیل نیروی نظامی جدیدی که هزینهٔ آن برعهدهٔ انگلیس و فرماندهی آن در دست افسران انگلیسی باشد موافقت کند. نورمن می‌گفت خروج قوای انگلیس از ایران، بسبب مشکلات مالی انگلیس و فشار افکار عمومی در این کشور، قطعی است. از این‌رو اگر نیروئی ایرانی زیر فرمان افسران انگلیسی تشکیل نشود ایران در برابر هجوم بلشویکها، که به‌ادعای دولت انگلیس قطعی و قریب‌الوقوع می‌نمود، بی‌دفاع خواهد ماند. هربار که سفارت انگلیس این مسئله را پیش می‌کشید احمد شاه، «که از ترس دارائی خود از شنیدن نام بلشویك بیشتر وحشت داشت تا نام ملك‌الموت»[۷۴]، و دیگر اعضای دستگاه حاکمهٔ ایران، که اغلب از ثروتمندان بودند و از بلشوسم نفرت داشتند، دچار هراس می‌شدند و انگلیس را از دست یازیدن بچنین اقدامی برحذر می‌داشتند. انگلیس هم از این موضوع برای اعمال فشار بردولت و وادار کردن آن به‌پذیرش قرارداد بهره می‌جست — تشکیل این نیروی جدید در حکم اجرای مادهٔ نظامی قرارداد بود اما نورمن برای تحمیق ایرانیان و جلوگیری از بروز نارضائی عمومی ادعا می‌کرد که این نیرو برای دفاع از ایران است و ربطی به‌قرارداد ندارد. سپهدار که از ترس ملیون ایران جرأت پذیرش پیشنهاد انگلیس را نداشت از نورمن درخواست کرد که پیشنهاد مزبور را کتباً به‌وی تسلیم دارد تا توسط شاه و رجال کشور بررسی‌شود.

به‌روایت یحیی دولت آبادی، نقشهٔ طرفداران قرارداد این بود که در مجلس عالی بگویند که تنها مجلس شورای ملی[۷۵] صلاحیت رسیدگی به‌پیشنهاد انگلیس را دارد، اما

۷۳— نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۷۶۷، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۵، همانجا، ص ۹۵.

۷۴— یحیی دولت‌آبادی، همانجا، ص ۲۱۵.

۷۵— انتخابات مجلس چهارم در زمان وثوق‌الدوله آغاز شده و هنوز به‌انجام نرسیده بود. انگلیسها و عمال ایرانی‌شان آشکارا در امر انتخابات دخالت می‌کردند و با توسل به‌رسواترین شیوه‌ها نام هواداران قرارداد را از صندوقهای رأی بیرون می‌آوردند تا هرچه زودتر مجلس فرمایشی تشکیل دهند و قرارداد را در آن به‌تصویب برسانند. با اینهمه، تشبثات انگلیس بجائی نرسید و مجلس برای تصویب قرارداد تشکیل نشد. در ۲۵ نوامبر ۱۹۲۵، نورمن دشواریهای مربوط به‌گشایش مجلس را اینگونه به‌کرزن گزارش داد: «به‌آن عالیجناب اطمینان می‌دهم که حکومت اعلیحضرت مشکلات باز کردن مجلس را دست‌کم گرفته است. دولت سابق از اوایل ماه اوت تا هنگام سقوطش تلاش کرد تا انتخابات را تسریع کند و کابینه حاضر نیز از زمانی که برسر کار آمده همین روش را درپیش گرفته است. اما کندی مقامات محلی امری علاج ناپذیر است. نمایندگانی که در تهران هستند مرتباً

چون شمار نمایندگان برای تشکیل مجلس کافی نیست باید سی‌نفر از اعضای مجلس‌عالی انتخاب شوند و باتفاق نمایندگان مجلس شورای ملی پیشنهاد انگلیس را بررسی کنند. از آنجاکه اکثر اعضای مجلس عالی دربار هوادار قرارداد بودند اکثر نمایندگان منتخب این مجلس هم از هواداران قرارداد نتخاب می‌شدند و با کمك نمایندگان فرمایشی مجلس شورای ملی پیشنهاد انگلیس را تصویب می‌کردند.

ملیون ایران از آن بیم داشتند که مجلس عالی استقلال ایران را برباد دهد. ملیون پیش از تشکیل مجلس عالی به‌سراغ اعضای آن می‌رفتند وآنان‌را سوگند می‌دادند که برخلاف مصالح میهن حرفی نزنند.[۷۶] به‌هنگام تشکیل مجلس عدهٔ کثیری از ملیون اطراف باغ گلستان گرد آمدند و اعضای مجلس را که وارد باغ می‌شدند سوگند می‌دادند که وطن را فراموش نکنند.

در بعدازظهر روز شنبه ۱۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۹ قمری (۲۷ نوامبر ۱۹۲۰) مجلس عالی دربار با شرکت شاه، نخست‌وزیر، وزرا، نمایندگان مجلس شورای ملی، روحانیون و تجار در باغ گلستان تشکیل شد. شاه پس‌ازآن‌که متن‌سخنرانی‌اش به‌توسط شهاب‌الدوله خوانده شد مجلس را ترك کرد. آنگاه ادیب‌السلطنهٔ سمیعی، معاون رئیس‌الوزراء، بیانیه سپهدار را خواند. مضمون بیانیه این بود که شمال ایران درخطر است، قوای نظامی ایران برای دفع این خطر کافی نیست و وضع‌مالی دولت اجازه نمی‌دهد قوای جدیدی تشکیل شود. در پایان بیانیه پیشنهاد شده بود که کمیسیونی از میان اعضای مجلس عالی برای بررسی یادداشت انگلیس انتخاب شود.[۷۷] سپهدار، پس‌از خوانده شدن بیانیه‌اش،

از زیر کار در می‌روند و کسانی‌که درجاهای دیگر انتخاب شده‌اند، اشتیاق زیادی به حرکت بسوی پایتخت از خود نشان نمی‌دهند. و تازه اگر آنها را مجبور به‌استعفا کنند، به‌خاطر نیاز بــه انجام انتخابات مجدد، تأخیرهای باز هم بیشتری پیش خواهد آمد.

گذشته از این، روش انتخابات اخیر آنقدر رسوائی آمیز بوده که ناچار مأمورین عالیرتبه‌ای برای بازرسی به‌مناطق مختلف اعزام شدند. بهبود بخشیدن به‌این وضعیت بطورکلی از قدرت حکومت یا من خارج است.» (سند شماره ۵۸۶، تلگراف نورمن به‌کرزن، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص۶۴۹) نورمن دلیل رسوائی انتخابات را به‌رئیس خود گزارش نداد و ضرورتی هم نداشت که چنین کند. کرزن که به‌سبب مقامش به‌تمام گزارشهای محرمانهٔ نمایندگان و جاسوسان انگلیس در ایران دسترسی داشت بخوبی می‌دانست که رسوائی انتخابات مجلس ایران اساساً ناشی از مداخلهٔ مأموران انگلیس و عمال ایرانی‌شان در امر انتخابات است.

۷۶ـ «ملیون لوایح متعدد به‌هرصورت که بوده است حاضر نموده‌اند همه حاکی از اینکه این مجلس صلاحیت ندارد در موضوع پیشنهاد انگلیس رأی بدهد و اگر بخواهد هیئتی را ازمیان خود برگزیند درصورتیکه خودش این صلاحیت را ندارد چگونه برگزیدگان او صلاحیت خواهند داشت.

این لوایح را حاضر کرده‌اند با قسمنامه‌های متعدد و اوراق تهدیدآمیز که در موقع ورود دعوت شدگان به‌مجلس عالی دربار بدست آنها بدهند تا کمك فکری بصاحب جدانها و تهدید بعناصر فاسد بیگانه‌پرست داده و نموده باشند.» یحیی دولت‌آبادی، همانجا، ص ۱۸۸.

۷۷ـ حسین مکی. تاریخ بیست‌ساله ایران، جلد اول، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۱۱.

گفت قرائت یادداشت انگلیس در مجلس عالی ضرورتی ندارد و بهتر است در کمیسیونی که انتخاب می‌شود خوانده شود. چون برخی از حاضران خواستار قرائت یادداشت شدند سپهدار به‌ادیب‌السلطنه گفت یادداشت را بخواند. مضمون یادداشت این بود که باید برای مقابله با بلشویکها نیرویی ایرانی زیر فرمان افسران انگلیسی تشکیل شود.

سپس بحث دربارهٔ پیشنهاد انگلیس آغاز شد. میر سید هادی مجتهد افجه‌ای گفت که مجلس عالی دربار صلاحیت رسیدگی به‌پیشنهاد انگلیس را ندارد و انجام این مهم «برعهدهٔ مجلس شورای‌ملی و وکلائی است‌که اعتبارنامه ایشان ازمجلس‌گذشته باشد».[۷۸] وی همچنین گفت بدون اطلاع از مضمون مذاکرات مشاورالممالك با دولت شوروی نمی‌توان دربارهٔ یادداشت انگلیس قضاوت کرد. سپس بیانیه شش تن از علماء خوانده شد.

در این بیانیه از دولت و ملت ایران درخواست شده بود که بیطرفی این کشور را که به‌هنگام جنگ جهانی اول اعلام شده بود، کماکان محترم بشمارند. امضا کنندگان بیانیه گفته بودند که پس‌از اطلاع از نتیجهٔ مذاکرات ایران و شوروی نظر خویش را دربارهٔ یادداشت انگلیس بیان خواهند کرد. آنگاه حاج آقا شیرازی و سپس سید محمد تدین، که هر دو نمایندهٔ مجلس شورای ملی و طرفدار قرارداد بودند، اظهار داشتند که تنها مجلس شورای ملی صلاحیت رسیدگی به‌یادداشت انگلیس را دارد و خواستار آن شدند که مجلس شورای ملی هرچه زودتر گشایش یابد. یحیی دولت‌آبادی سخنان این دو نماینده را بخشی از توطئه‌ای می‌داند که قبلا ذکر آن رفت. آنگاه نوبت سخنرانی به‌دولت‌آبادی رسید. او گفت که بررسی پیشنهاد انگلیس تنها در صلاحیت مجلس‌شورای ملی است اما «بهتر است که پیش‌از انعقاد مجلس شورای ملی برای رفع اعتراضات که بر انتخاب پاره‌ئی از آقایان هست و افکار ملت را مشوش می‌دارد فکری بشود تا صمیمیت میان ملت و نمایندگان بوده باشد آنگاه مجلس افتتاح شده بوظایف خود رفتار نماید.»[۷۹] نمایندگان فرمایشی و دیگر طرفداران قرارداد از سخن دولت‌آبادی به‌خشم آمدند و خواستار خروج او از مجلس شدند و چون او نرفت خودشان خارج شدند.[۸۰] دولت‌آبادی می‌گوید پس‌از خروج او مجلس عالی دربار بهم‌خورد و دیگر سر نگرفت.[۸۱] اما در تاریخ بیست سالهٔ ایران آمده است که مجلس ادامه یافت[۸۲] و مدرس و فقیه‌التجار و

۷۸ــ همانجا، ص ۱۱۲.

۷۹ــ همانجا، ص ۱۹۵.

۸۰ــ روز بعد سپهدار به‌دولت‌آبادی می‌گوید: «خواستم مفاد یادداشت انگلیس را به‌روزنامه‌ها بدهم سفارت انگلیس مانع شد و گفت همین کارتان باقیست». همانجا، ص ۲۵۱.

۸۱ــ همانجا، ص ۱۹۸.

۸۲. ادعای دولت‌آبادی مبنی بر توطئه مدافعان قرارداد برای تشکیل کمیسیون با توجه به‌جریان کار مجلس عالی درست نمی‌نماید. شاید سپهدار چنین نقشه‌ای داشته است اما ظاهراً تمام مدافعان قرارداد با او هم رأی نبوده‌اند. اگر تمام طرفداران قرارداد چنین نقشه‌ای داشتند خروج دولت‌آبادی

تیمورتاش سخنرانی کردند. مدرس بیانیه علما را تائید کرد و فقیهالتجار و تیمورتاش خواستار ارجاع یادداشت انگلیس به‌مجلس شورای ملی شدند. بدینسان، مجلس عـالی دربار بی‌آنکه گامی در راه اجرای قرارداد بردارد به‌پایان رسید.

در آن زمان طرفداران قرارداد هم بیکار ننشسته بودند. در ۲۲ نوامبر، عبدالحسین تیمورتاش به نورمن گفت که افشای رشوه‌گیری وثوق‌الدوله و همدستانش موقعیت طرفداران قرارداد را تضعیف کرده است زیرا «اینك هرکس که طرفدار این معاهده باشد متهم می‌شود که سهمی از این مبلغ دریافت کرده است». وی به‌نورمن پیشنهاد داد که: «رویتر طی تلگرافی بیانیه‌ای صادر کند به‌این مضمون که پاسخ هارمزورث در پارلمان توأم با اشتباه و سوء تفاهم بوده و مبلغ وام همچنان دست نخورده مانـده است. او و همکارانش این راه حل را تنها راه برطرف کردن حالت اسفـانگیزی که ایجاد شده است می‌دانند. حالتی که اگر برطرف نشود ممکن است بخت تصویب معاهده را در مجالس با پیشداوری‌هائی مواجه سازد.»[۸۲]

در آن اوضاع رئیس‌الوزراء به‌نورمن اطلاع داد که «تنها راه از بین بردن مخالفت‌های موجود با معاهدهٔ ایران و انگلیس خریدن «حمایت» برای آن است.»[۸۳] به‌عقیدهٔ او تصویب قرارداد حدود یك میلیون لیرهٔ استرلینگ خرج برمی‌داشت. نورمن بودجهٔ سرویس مخفی انگلیس را برای پرداخت این مبلغ کافی نمی‌دانست اما براین باور بود که شرکت نفت ایران و انگلیس ممکن است «در قبال دریافت امتیازاتی که به‌آن نیازمند است ایـن مبلغ را تأمین کند.»[۸۵] نورمن، کـه احتمالا تجربهٔ رشوه‌گیری وثوق‌الدوله و همدستانش را در خاطر داشت، گفت که این پول تنها پس‌از تصویب قرارداد باید پرداخت شود و «اگر درصورت لزوم کسی از رشوه‌گیرندگان قبل‌از موعد پولی دریافت کند باید وجه الضمانی به‌همان مبلغ نزد بانك شاهی ایران بعنوان سپرده بگذارد.»[۸۶] نورمن پیشنهاد سپهدار را به‌اطلاع کـرزن رسانید و بـا مخالفت او روبرو شد.[۸۷]

بقیه دارد

از مجلس عالی نه‌تنها مانع انجام این نقشه نمی‌شد بلکه انجام آن را آسان‌تر می‌کرد.

قابل ذکر است که اگرچه همهٔ برجسته‌ترین مخالفان سیاست انگلستان درآن جلسه حاضر بودند و بعضی از آنها هم سخنانی ابراد کردند، حتی یك کلمه‌هم برعلیه بریتانیای کبیر با معاهدهٔ ایران و انگلیس سخنی برزبان نیامد.» سند شماره ۵۹۱، تلگرام نورمن به‌کرزن، اول دسامبر ۱۹۲۵، خاطرات و سفرنامه ژنرال آیرونساید، ص ۱۵۲ـــ۱۵۱.

۸۳ـــ نورمن به‌کرزن، تلگرام شمارهٔ ۷۶۶، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۵، همانجا، ص ۹۷ـــ۹۶.

۸۴ـــ نورمن به‌کرزن، تلگرام شمارهٔ ۷۸۱، ۲ دسامبر ۱۹۲۵، همانجا، ص ۱۵۳.

۸۵ـــ همانجا، ص ۱۵۴.

۸۶ـــ همانجا.

۸۷ـــ کرزن به‌نورمن، تلگرام شماره ۵۸۸، ۸ دسامبر ۱۹۲۵، همانجا، ص ۱۱۵.

پرویز اذکائی
(همدان)

قراگوزلوهای همدان

(بهرهٔ سوم)

خاندان بهاءالملک آبشینی*

(بخش پایانی)

پیش از هرچیز دیگر، یاد باید کرد که خاندان بهاءالملک آبشینی را در سه شاخهٔ جدا از هم تاریخنگاری کرده‌ایم. درست است که هر سه شاخه از یك تیره (ــ عاشقلو) و تبار (ــ قراگوزلو) و با دیگر خاندان‌های خوانین ستهٔ همدان خویشاوندی و بستگی نسبی و سببی کاملا نزدیك و استوار داشته‌اند، و از لحاظ مراتب فئودالی و ملاکی نیز غالباً همپایه و هنباز بوده‌اند، لیکن از آنجاکه زمین‌خدا بی‌حجت‌نماند، شاخهٔ بهاءالملك‌ها از صالحان فاضل نامبردار شده‌اند.

***

ضیاءالملك‌ها، چنان‌که پیشتر هم اشارتی رفته، البته در جاهای دیگر، و از جمله در شورین نیز خانه و ساختمانی داشته‌اند، که گاه در آنجا مجلسی می‌آراسته‌اند. مسأله‌ای که هنوز راقم این سطور به‌حل قطعی آن نرسیده، پیدا کردن شاخهٔ تباری یا حلقهٔ اتصال خویشاوندی این خاندان قراگوزلو با دیگر شاخه‌های خوانین سته است. همین‌قدر یاد کرده‌اند که بهاءالملك دوم، عموزادهٔ ناصرالملك دوم همدانی بوده است. براین پایه، سردودمان بهاءالملك‌ها و ضیاءالملك‌ها ــ یعنی حاجی امان‌اللهخان بهاءالملك بایستی یکی از فرزندان میرزا محمود خان ناصرالملك (اول) بوده باشد، و یا بساکه حلقهٔ واسط (ــ امیرتومان) دیگری این رشتهٔ خویشاوندی را بهم پیوسته می‌داشته است.

***

---

* ــ «آبشینه»، دهی است در حدود یك‌و نیم فرسنگی شمال شرقی همدان (ــ نزدیك به‌سد کنونی اکباتان) که بیشتر برسرراه تهران به‌همدان بوده، و اینك اندکی برکنار راه همدان به ملایر است. این قصبه، مرکز ادارهٔ املاك خاندان بهاءالملك قراگوزلو بوده، و در آن باغها و عمارت‌های اربابی مشهوری وجود داشته است، که به‌گفتهٔ ظهیرالدوله: خیلی دستگاه دارد، باغ بی‌اندازه باصفا، عمارات بیرونی و اندرونی، و اصطبل خیلی مفصل و مجلل، و جزاینها. میهمانی‌های باشکوه در آنجا برگزار می‌شده، و از تابستانگاه‌های عالی بشمار می‌رفته است. اکنون، چیزی از آن دستگاه نمانده، جز باغ متروك ضیاءالملك که هم‌اینك نگارنده ــ اتفاق را ــ این‌سطور را در آنجا می‌نگارد (مرداد ۱۳۶۳).

حاج امان‌الله خان بهاءالملك (اول) ابن... (؟) ـ معروف به حاجی بهاءالملك که املاك وضیاع و عقار بسیار (حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ پارچه آبادی) داشت، از جمله ده «سرخ‌آباد» برسر راه تهران و ده «زاغه» برسر راه اسدآباد (به‌کرمانشاه). وی در سفر ناصرالدین شاه قاجار به‌عتبات، همراه با سرتیپ حسین خان حسام‌الملك (اول) عاشقلو قراگوزلو به‌پیشواز شاه رفته است (۱۲ رجب ۱۲۸۷ ق). او هم منصب سرتیپی داشته، و حاج محمد باقر شیخی قمی اصفهانی همدانی رئیس شیخیان همدان (۱۲۳۹ـ ۱۳۱۹ ق) رسالهٔ امانیه را، حدود سال ۱۲۹۰ ق، درجواب شبهات امان‌الله‌خان بهاءالملك نوشته (عبرت، ۲۹۷) که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مرحوم دکتر مفتاح (ش ۱۰۴۷) وجود داشته است (نشریهٔ ۱۰۳/۷). بیش از این، چیزی دیگر از حاج بهاءالملك (اول) دانسته نیست، الا آن‌که وی قطعاً قبل‌از سال ۱۲۹۸ ق درگذشته بوده است، و شاید بتوان وفات او را حدود سال ۱۲۹۵ ق تحدید کرد. سه فرزند از وی شناخته آمده است:

(۱)ـ سرتیپ حسینقلی خان ـ سردودمان ضیاءالملك قراگوزلوی همدان،
(۲)ـ سرتیپ علیقلی‌خان ـ سردودمان بهاءالملك قراگوزلوی همدان،
(۳)ـ سرهنگ مرتضی‌قلی‌خان (معزالملك)

ـ۱ـ

شاخهٔ ضیاءالملك های همدان

۱ـ **سرتیپ حسین قلی‌خان همدانی** ـ ابن حاج امان‌الله خان بهاءالملك، که در سال‌های ۱۲۹۸ ـ ۱۲۹۹ ق، جزو سرهنگان خارج از فوج وزارت جنگ ناصری بوده، فوج همدانی ابوابجمعی او ۱۴۰ سرباز و ۱۰۵ توپچی (رویهم ۲۴۵ نفر) بوده، و حدود همین سالها بایستی منصب امیرتومان یافته و ملقب به ضیاءالملك (اول) شده باشد. در سال ۱۳۱۴ ق، پسر عمویش ناصرالملك (دوم، میرزا ابوالقاسم خان) قراگوزلو وزارت و ریاست قورخانهٔ دولتی را یافت، که وی این مقام را به‌پسرعموی خود امیرتومان حسین‌قلی‌خان ضیاءالملك قراگوزلوی همدانی واگذاشت، و در همان سال خلعت یافت. سال بعد (۱۳۱۵ ق) که واقعهٔ شیخیان درهمدان رخ داد، وی در تهران با پیشکش گرفتن از اموال غارت شدهٔ شیخیان پسر یوزباشی را سمت توپچی گری داد. سال دیگر (۱۳۱۶ ق) ضیاءالملك از وزارت یا ریاست قورخانهٔ دولتی برکنار گردید. تاریخ درگذشت (۱۳۲۲ ق) این امیرتومان ضیاءالملك (یکم) از یك ماده تاریخ مندرج در چکامهٔ سوگ‌آمیز میرزا علی مظهر همدانی شاعر دربارهٔ وی دقیقاً دانسته می‌آید، که بعضی (ـ درخشان، ۲۲۵/۲ـ۲۲۱) او را با پسرش ضیاءالملك (دوم) اشتباه کرده‌اند. ابیاتی از آن مرثیه چنین است:

«به سوی عالم ارواح و اشباح　　که دارد چون جنان خرم فضایی

ضیاءالملک پروازی عجب کـــرد / چو مرغی کز قفس گیرد هوایی

.....

قلم بگرفت «مظهر» چون عطارد / کـــه در تاریخ بگـــذارد بنایی
جدیّ در مصرعش تابید و بسرود / نمانـــد از بهر ملک ما ضیائی»
(= ۱۳۲۲ ق).

از فرزندان وی، حسین‌علی‌خان ضیاءالملک (دوم) همدانی شناخته می‌آید:

۲ــ **امیرتومان حسین علی خان ضیاءالملک** (دوم) بن حسین قلی خان ضیاءالملک (اول) قراگوزلوی همدانی، که نخست‌بار نامش همراه و همدست با مهدی خــان امیرتومان (منصورالدوله) ــ برادر ناصرالملک (دوم) قراگوزلو در اغتشاشات همدان و گرد آوردن اشرار دهات و اراذل بهار برضد حکومت وقت (سال ۱۳۱۵ ق) یــاد گردیده است (رش: بهرهٔ ۱، ش ۲). وی که هم در زمان پدر، لقب ضیاءالملک پسر (ــ دوم) و منصب سرتیپی و سرکردگی فوج همدان را یافته بود، اغلب در همدان می‌زیست. فریدالملک همدانی در همین سال (۲۶ شوال ۱۳۱۵ ق) از عمارت ییلاقی او در آبشینه که خیلی باسلیقه و خوش طرح ساخته شده و جز اینها یاد کــرده است (خاطرات، ۱۱۴ــ۱۱۵). هم‌چنین، در شورین نیز خانه‌ای داشته که از جمله مراسم خلعت پوشان شاهزاده عضدالدوله حکمران همدان با حضور امیرنظام گروسی درآنجا برگزار آمده است. عموماً در میهمانی‌های اعیانی همدان، میان‌سال‌های ۱۳۱۵تا۱۳۱۸ق، و سایر امور و وقایع دیگر از وی همراه با بهاءالملک (دوم) یاد شده است.

در اوایل دهــهٔ ۳ سدهٔ ۱۴ (ق)، حسین علی‌خــان ضیاءالملک (دوم) منصب امیرتومان را یافت، و طی سال‌های ۱۳۲۳ ــ ۱۳۲۴ ق (پس از مرگ پدر) به‌مدت ۲۰ ماه در کشورهای اروپایی به‌گردش پرداخت، و فرزند خود (ــ حسنعلی‌خان «فرمند») را در سوئیس به‌تحصیل گذاشت. در نیمهٔ یکم سال ۱۳۲۴ ق ــ سال فرمان مشروطه ــ، که شورش نانخواهی در همدان بالا گرفت، ضیاءالملک (دوم) همراه عموی خود بهاءالملک (دوم) مذکور در تهران بود. این دو، که به‌گفتهٔ ظهیرالدوله: چند پارچه بزرگ (آبادی) دارند، تعهد تحویل مقداری از گندم خود، و نیز پرداخت مبلغی پول برای ساختمان «مجلس فوائد عمومی» همدان کردند. ضیاءالملک در ماه رمضان و شوال همان سال (۱۳۲۴) برای سرکشی املاک خود به‌همدان آمد، و درباب وضع مجلس فوائد عمومی و سایر ترتیبات همدان با مقایسهٔ وضع تهران خیلی تعریف و تمجید و تشویق می‌کرد، که به‌گفتهٔ ظهیرالدوله: ندانستم راست می‌گفت یا دروغ. ان‌شاء الله که راست می‌گفت. درهرحال، چند بار به مجلس فواید همدان رفت و ستایش بسیار کرد، چندان که در روزنامهٔ عدل مظفری همدان از این حسن استقبال وی یادی شده است. ظهیرالدوله اغلب به آبشینه می‌رفت و تقریباً بــا او مناسبات دوستانه داشت.

هم‌چنین، ضیاءالملک درباب تأسیس مدرسهٔ عمومی شورین کوششی کرد (ذیقعدهٔ ۱۳۲۴ ق) و قرار مبنی‌بر پرداخت نیمی از هزینهٔ آن را پذیرفت، نیم دیگر برعهدهٔ

امیر افخم شد. در ذیحجهٔ سال ۱۳۲۵ ق، ضیاءالملك نیابت وزارت جنگ را یافت، و ظاهراً پس‌از کابینهٔ منفصل پیش از کودتای محمدعلیشاهی به‌همدان آمد (۱۳۲۶ ق). پس‌از آن، وی گاهی در تهران و زمانی درهمدان می‌گذاشت (۱۳۲۶ــ۱۳۳۲ ق) تاآن که در جریان جنگ جهانی یکم همراه با امیر افخم شورینی جمع سپاه می‌کرد (محرم ۱۳۳۴ ق) و این چنان که مکرر شد گویا در اعانت و به‌مصلحت روسها بوده است. اما روسها درهمان سال چون به آبشینه ضیاءالملك هم رفتند، ساختمان و تالار باشکوه و با آوازهٔ او را ویران کردند، و درهای گرانبهای آنجا را که با بهای گزاف آورده بودند، یکسره سوزاندند. تاریخ درگذشت ضیاءالملك دوم دقیقاً دانسته‌مان نیست، احتمالا حدود سال ۱۳۴۰ ق / ۱۳۰۰ ش بوده است. دو تن از فرزندان ضیاءالملك (دوم) شناخته آمده، یکی: حسن‌علی خان فرمند ضیاءالملك (سوم)، دوم: مصطفی‌خان صارم‌السلطنه سنگستانی.

۱/۳ــ حسنعلی‌خان «فرمند» ضیاءالملك (سوم) بن حسین علی خان امیرتومان ضیاءالملك (دوم)، که یاد گردید در سال ۱۳۲۳ ق، پدرش او را برای تحصیلات در سویس گذاشت. حالا هرچه خواند و گذراند (ــ گویا فلاحت) چنین نماید که خیلی زود وارد در حلقهٔ سیاست گردید، و یك‌چند در حاشیهٔ دولت‌های مستعجل عصر احمد شاهی در محاقل رجال اعیان و اشراف آمد و شد داشت، و با نام خانوادگی جدید فرمند و همان لقب ضیاءالملك پدری، و نیز ریاست فوج همدان و ادارهٔ املاك موروثی اشتهاری یافت. وی که عضو سازمان فراماسونری بود، محرم اسرار مشیرالدولهٔ پیرنیا برشمار آمد، و کسی بود که از ماجرای دولت سیاه سید ضیاءالدین طباطبائی و روی کار آمدن سردار سپه آگاهی دست اول داشت، که بعضاً آنها را در مجلس دورهٔ‌چهاردهم (۱۳۲۱ ش) افشا کرده است.

مشیرالدوله، تصمیم خود مبنی‌بر انعقاد قرارداد میان ایران و دولت نوبنیاد اتحاد شوروی را (مرداد ماه ۱۲۹۹ ش) با او درمیان گذاشته بود. وی تنها کسی است که یکی از نامزدهای کودتا را میرزا اسماعیل نوبری تبریزی یاد کرده، که از انقلابیان وطن پرست حقیقی عهد مشروطه و گویا متمایل به‌بلشویسم بوده، و در اواخر پاییز سال ۱۲۹۹ ش همراه با وی به‌قزوین و از آنجا به‌تهران رفته است.

ضیاءالملك فرمند در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای ملی ایران، یکی از دو نمایندهٔ همدان بود. در دورهٔ پنجم (۱۳۰۳ــ۱۳۰۴ ش) جزو افراد برجستهٔ منفردان، همچون مستوفی‌الممالك، مشیرالدوله، دکتر مصدق و تقی‌زاده بشمار می‌آمد. هم دراین دوره (پنجم) که پس از واقعهٔ جمهوری خواهی، مجلس به‌سردار سپه اظهار تمایل نمود، از جمله گوید که مرحوم مدرس خشمگین از آن رأی تمایل داستان دزدیده شدن خودش را برای وی درد دل کرده است.

حسنعلی خان فرمند ضیاءالملك (سوم) یکی از پنج نمایندهٔ همدان در مجلس مؤسسان (آذر ماه ۱۳۰۴ ش = ج ۱۳۴۴/۱ ق) هم بود، که رضاخان پهلوی را بسلطنت

رساند. اما در ابتدای کار مجلس ششم (مرداد ۱۳۰۵ ش)ـ جلسهٔ پنجم (۲۵ مرداد) که اعتبارنامهٔ ضیاءالملك فرمند به‌عنوان نمایندهٔ همدان مطرح شد، شادروان مدرس با آن به‌مخالفت برخاست. اینك دلایل یا حقایقی که مدرس در این خصوص اظهار کرده، ما با اطلاعات تکمیلی محلی بطور مزجی و ملخصاً بیان می‌داریم: «در همدان که انتخابات شروع شد، مبارزه میان دسته‌ها هم آغاز شد. ضیاءالملك فرمند در یك‌سوی بود، و حاجی میرزا عبدالوهاب (رضوی حکیمخانه همدانی، نمایندهٔ دوره های چهارم و پنجم) در سوی دیگر، که انتخابات را تعقیب کردند. ولی‌در ضمن عمل، یك نظریهٔ مخالفی با سید عبدالوهاب (رضوی) پیدا شد که نتیجه‌اش این شد که یك کاندیدا از طرف نظامی های همدان (ـ یعنی هواداران شازده فرمانفرما) معین، و ضیاءالملك هم با حمایت (عنایت‌الملك همدانی در برابر شازده فرمانفرما، و با آراء فروشی اصناف) با آنها ائتلاف نمود و وکیل شد. (اما) این مؤمن (ـ شازده فرمانفرما غیر همدانی) را نمی‌شناسم.* از انتخاب ضیاءالملك من حرف نزدم، زیرا اهل محل است و در این دورهٔ قبل هم بوده است، و بالاخره یك موکلانی دارد، ولی با این وکیل (دوم، فرمانفرما) مخالفم، زیرا کاندیدای نظامی‌ها بوده است و به‌قوت آنها انتخاب شده است.» (انتهی). ملك‌الشعراء بهار پیشنهاد کرد که چون هزار ورقه شکایت درخصوص مداخلهٔ نظامیان در انتخابات، از سوی معاریف همدان رسیده، کمیسیون رسیدگی تشکیل شود، اما این پیشنهاد رد شد، و نمایندگی ضیاءالملك فرمند تصویب گردید. درهمین دورهٔ ششم مجلس، مشاجره‌ای میان وی با احتشام‌السلطنه راجع به‌امداد رسانی به تأسیس بانك ملی درگرفت که شادروان دکتر محمد مصدق آن را چنین گزارش نموده است:

«در این اثنا بین او (ـ احتشام‌السلطنه) و ضیاءالملك همدانی سخن درگرفت. رئیس مجلس می‌گفت: شما یك عمر از این مملکت استفاده کرده‌اید، و اکنون موقع آن رسیده است که برای تأسیس بانك ملی کمك کنید و گره از کار مملکت بگشایید. ضیاءالملك هم اظهار می‌نمود: با این که یك عمر به نان رعیتی قناعت کرده، و از مال مملکت استفادهٔ نامشروع نکرده‌ام، اکنون حاضرم فوج همدان را که ریاستش با من است، به‌خرج خود هرکجا که بفرمایید حاضر کنم.» (خاطرات و تألمات، ص ۹۷).

***

باری، هم‌در دوران پهلوی‌ها، چندبار نیز به‌وزارت کشاورزی رسید، و پس‌از شهریور ۱۳۲۰ ش، باز از همدان به‌نمایندگی دورهٔ چهاردهم مجلس (۱۳۲۱ ش) دست یافت. وی در این دوره، هنگامی طرح اعتبارنامهٔ سید ضیاءالدین طباطبائی رئیس دولت سیاه کودتا (۱۲۹۹ ش) دست به‌افشاگری زد، و در تشبه به‌دکتر مصدق، با وی به‌مناظر پرداخت.** سرانجام، گویا در دههٔ پنجم در سویس مرده باشد. کتاب همت (یا دوازده درس) تألیف یوریتو موتاشی به‌ترجمهٔ حسنعلی فرمند (ح ۱۰۰ صفحه) در دههٔ سوم بطبع رسیده است.

---

* ظاهراً عباس‌میرزا سالار لشکر (بنده).

** مرحوم دکتر مصدق او را درنخستین کابینهٔ خود به‌وزارت کشاورزی تعیین کرد. (آینده)

زن وی دختر ناصرالملك قراگوزلوی همدانی و با حسین علاء وزیر دربار باجناق بود. دو پسر وی: محمودخان فرمند ــ جانشین ادارهٔ املاك پدری شد که هنوز زنده است. دیگری هوشنگ فرمند در پاریس بسر می‌برد.

۲/۳ــ مصطفی‌خان صارم‌السلطنهٔ سنگستانی ابــن ضیاءالملك (دوم)، منسوب بده‌هکدهٔ سنگستان که در پیوست این بخش باز یاد خواهد شد. آنچه بایستهٔ ذکر درمورد او توان گفته، آن‌که در سال ۱۳۵۷ ش / ۱۳۴۶ ق جزو هیأت انجمن نظارت در انتخابات همدان از طبقهٔ اعیان بشمار آمده، زنش دختر حاجی امیر نظام لتگاهی بوده که عزت‌الملوك خانم نام داشته، نام پسرش را هم مرتضی قلی‌خان گفته‌اند.

ــ۳ــ

شاخهٔ بهاءالملك‌های همدان

۱ــ **سرتیپ علی‌قلی‌خان همدانی بهاءالملك** (دوم) ابن حــاج امان‌الله خــان بهاءالملك (اول) که در سال‌های ۱۲۹۸ــ۱۲۹۹ ق، جزو سرهنگان خارج از فوج وزارت جنگ ناصری بوده، که در سال ۱۳۰۶ ق هم هنوز عنوان سرهنگ داشته، بعداً سرتیپ شده است. نام وی همبر با برادرزاده‌اش حسین علی‌خان امیرتومان ضیاءالملك (دوم) قراگوزلو، در دوران مشروطه‌خواهی مردم یاد گردیده، که هر دو از خوانین سته بوده‌اند. نخست آن‌که در سال ۱۳۱۸ ق، در یك میهمانــی اعیانی شورین، این بهاءالملك (دوم) با ضیاءالملك (دوم) حضور داشته‌اند. دوم آن‌که بهاءالملك اغلب در تهران می‌زیسته و عمارت معتبری داشته، که اعیان و بزرگان کشور بدان آمد و شد می‌کرده‌اند، و گویا صاحب منصبی مهم هم بوده است، به‌طوری که او را با نعت جناب اجل یاد می‌کرده‌اند، که خود دلیل بر احراز مرتبهٔ امیرتومان می‌باشد. در جریان شهربندان اقتصادی همدان با تحریم گندم دهی بدان‌جا، از سوی خوانین سته (۱۳۲۴ق) بهاءالملك دو هزار و چهل خروار گندم تعهد کرده بود که تحویل دهد. نامبرده، علاوه از چند پارچه بزرگ املاك در ناحیت همدان، املاك مهمی نیز در ناحیت عراق (= اراك) داشته، از جمله در «وفس» آشتیان که سعیدالممالك همدانی در ذیقعدهٔ سال ۱۳۲۴ق مأمور اصلاح رعیتی وی در آنجا می‌شود. دهستان فامنین هم از آن وی بوده، زیرا رعایای آنجا در ذیحجهٔ ۱۳۲۸ ق، یك فقره اتهام قتل به‌دستور او، در عدلیهٔ همدان اقامه کرده‌اند. در رمضان ۱۳۲۵ ق، بهاءالملك همدانی از زمرهٔ رجالی بود که «صورت عریضهٔ بعضی از اعیان و وزراء و امناء» ایران را بمحمد علی‌شاه قاجار درباب‌مشروطیت، امضاء کرده‌اند. محمد علی‌شاه با دستخطی جواب آنان را چنین می‌دهد که ما خودمان امضای مشروطه را نمودیم و دادیم، و از این قبیل دروغها، بهاءالملك تا پس‌از سال ۱۳۲۶ ق همچنان در تهران می‌بود، تا آن که احتمالا از سال ۱۳۳۰ ق برای درمان بیماری بفرنگستان رفت، و همانجا در رجب ۱۳۳۲ ق درگذشت. مجلس ترحیم مفصلی از برای وی در باغ شورین همدان برگزار شد (۲۹ رجب) که صاحب عزا خــود

امیر افخم شورینی بوده است. ظاهراً، مردی باسواد و فضل بوده، چنان که از جمله مجموعهٔ (ش ۱۰۶) کتابخانهٔ اعتمادالدوله قراگوزلو (پسرش) ــ دستنوشتهٔ خود او (به سال ۱۲۹٤ ق) می‌باشد. همو عموزادهٔ ناصرالملك دوم (نایب‌السلطنه) بشمار رفته است. وی خواهر همین ناصرالملك (ــ خانم شازده) ــ یعنی دختر عموی خود را به‌زنی گرفت، که سه فرزند پسر از او بزاد و بماند:

۳/۱ــ علی‌رضاخان قراگوزلو بهاءالملك (سوم) ابن‌بهاءالملك (دوم)، زادهٔ ۱۳۰۳ ق/۱۲۶۳ش ــ درگذشتهٔ ۱۳۷۳ق/۱۳۳۳ش، که اوراشخصی تحصیلکرده، باتقوا، کم‌آزار، متین‌ومبادی‌آداب یادکرده، و بامشیرالدولهٔ پیرنیا مقایسه‌اش‌نموده‌اند. مثلاًمورخ‌الدوله‌در گزارش ۲۳ ربیع۲/۱۳۳۴ق/۲۷فوریه۱۹۱۶م یادکرده‌است. بهاءالملك قراگوزلو که‌یکی از رجال دانشمند و وطن خواه و مورد علاقهٔ ملت است، از همدان وارد طهران شد. (ایران در جنگ، ص ۳۲۴). در دورهٔ چهارم مجلس ملی، بهاءالملك (سوم) یکی از دو نمایندهٔ همدان بود، و در کابینهٔ مستوفی‌الممالك (حـوت ۱۳۰۱ ش = ۱۳۴۱ ق) به‌وزارت مالیه برگزیده شد، سپس (۱۳۰۲ ش) ریاست هیأت نظارت بانك ملی را یافت، و چون زیر بار تحمیلات نرفت، از آن مقام استعفا کرد. اصولاً در عهد پهلوی اول قبول منصب و مقام نکرد، تا آن‌که در کابینهٔ قوام‌السلطنه (۱۳۲۵ ش) وزیر دادگستری شد. بهاءالملك (سوم) به تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۳۳ ش، در هفتاد سالگی، در تهـران درگذشت. پیکرش را به‌همدان آورده در آرامگاه خانوادگی (ــ باغ اعتمادیه) به‌خاك سپردند. وی در عین قانوندانی و اصولی بودن، شخصی ادب دوست هم بود. ترجمه‌ای از آثار مونتسکیو دربارهٔ رومیان از خامهٔ او بطبع رسیده است. مرحوم سید احمد رضوی معروف به ادیب پیشاوری (۱۲۶۵ــ۱۳۴۹ ق) از حمایت وی برخوردار گردید، و حتی سال های آخر عمر در خانهٔ بهاءالملك اقامت داشت، که همانجا هم درگذشت. دیوان فرخی ــ دستنوشتهٔ محمد علی مهداوی به‌تاریخ ۱۳۴۲ ق در کتابخانهٔ باغ اعتمادالدوله همدان (ش ۱۵۲) به‌دستور او نوشته آمده است. این باغ کـه بنا به‌لقب برادرش (اعتمادالدوله) اشتهار یافته، بهاءالملك موقوفاتی از برای درمانگاه آنجا که اکنون (۱۳۶۵ ش) مرکز بازپروری معتادان می‌باشد، شامل برخی دههای ملکی‌اش درهمدان و تهران معین داشته، و نظارت آن با مرحوم جعفرخان مهر مفخم (م ۱۳۶۴ ش) می‌بود، که اینك با آقای سید علی دعوتی همدانی (ــ کارمند ادارهٔ اوقاف قم) است. بهاءالملك (سوم) صاحب فرزند نشد.

۳/۲ــ میرزا یحیی خان قراگوزلو اعتمادالدوله ابن بهاءالملك (دوم)، زادهٔ حدود ۱۳۰۸ ق ــ درگذشتهٔ ۱۳۵۶ ق، همچون برادر بزرگش بهاءالملك (سوم) مردی دانش آموخته و فاضل بود. فریدالملك همدانی در حق وی گفته است: (در غرهٔ شوال ۱۳۳۲ ق) در آبشینه خدمت جناب آقای یحیی‌خان اعتمادالدوله پسر مرحوم بهاءالملك که تازه از طهران آمده‌اند، رسیدیم. حقیقتاً آقای اعتمادالدوله در معقولیت و انسانیت افراط‌کرده، وخیلی به‌مرحوم بهاءالملك شباهت‌دارند. (خاطرات،ص۴۴۵). معین‌الاسلام (شیخ‌الملك) اورنگ درسال‌های جنگ یکم جهانی، و شادروانان محمد قزوینی و

علی‌اکبر دهخدا ــ که از حمایت های اعتمادالدوله قراگوزلو (وزیر معارف) برخوردار شدند، و جز اینان، او را ستوده‌اند.* اعتمادالدوله در ۲۳ دیماه ۱۳۰۶ ش، و هم در کابینهٔ دوم مخبرالسلطنه هدایت (آبانماه ۱۳۰۷ ش = ۱۳۴۷ ق) به‌وزارت معارف برگزیده شد. وی در فروردین آن سال، یکبار برای سرکشی املاك خود به‌همدان آمد. در زمان وزارت معارف، برنامهٔ پنجسالهٔ اعزام دانشجو به‌خارج را تنظیم و اجرا کرد. درهمان کابینهٔ هدایت، هنگام معرفی به‌مجلس نهم (۲۹ فروردین ۱۳۱۲ ش) همچنان وزیر معارف بود، لیکن بسبب کسالت، معاون وی غلامحسین‌خان رهنما حضور یافت. این کسالت (ــ عارضهٔ قلبی ارثی بهاءالملك‌ها) مجال آن نداد، تا بیش از آنچه مقدر بود، مصدر خدمات فرهنگی شود، ناگهان در تاریخ ۹ خرداد ماه ۱۳۱۶ ش = ۱۹ ربیع ۱۳۵۶/۱ ق = ۳۰ مه ۱۹۳۷ م درگذشت، و نام او به‌نیکی رفت. کافی است یادآور شویم که کتاب گرانقدر امثال و حکم دهخدا همانا بمرهنمود و با همت اعتمادالدولهٔقراگوزلو صورت وجود و طبع یافت (رش: مقدمهٔ لغتنامه، ص ۳۸۱ / مقدمهٔ امثال و حکم، ص ۸). باغ اعتمادبه همدان با درمانگاه آنجا، و گنجینهٔ نسخه‌های خطی کتابخانه‌اش (که استاد دانش‌پژوه و این بنده فهرست کرده‌ایم) بدو منسوب است. میرزا یحیی‌خان اعتماد ــ الدوله قراگوزلو نیز صاحب فرزند نشد.

۳/۴ــ **تقی‌خان قراگوزلو** ــ ابن بهاءالملك (دوم) که گویا در سه دانگ از املاك دهستان بهار ناصرالملك قراگوزلو (ــ دائی خود) با وی شراکت داشته است. منوچهر قراگوزلو، نامزد وکالت مجلس در سال ۱۳۳۴ ش، که مدتی در اواخر دورهٔ پهلوی دوم رئیس تربیت بدنی بود پسر این تقی‌خان بوده است. منوچهر بعدها، سهم اربابی (ــ ۳ دانگ بهار) را به‌یك حاجی خراسانی فروخت. خود او بالاخره مغضوب شد، و دربارهٔ سرنوشت او، روایات مختلف است.

ــ۳ــ

(پیوست)

سنگستانی‌های همدان

پیش‌از اشاره به‌خوانین سنگستانی، باید از بـرادر سوم ضیاءالملك (اول) و بهاءالملك (دوم) ــ یعنی: سرهنگ مرتضی قلی‌خان (معزالملك) بن حاج امان‌الله‌خان بهاءالملك (اول) یاد کرد، که در سال‌های ۱۲۹۸ــ۱۲۹۹ ق، همچون دو برادر دیگر، جزو سرهنگان خارج از فوج وزارت جنگ ناصری بوده است. بیش از این، چیزی از مناصب یا املاك او مشخص نگردیده است. اگر اندك قرینه یا اشارتی از این موارد در منابع بدست می‌آمد، احراز هویت کامل و شرح حال او آسان می‌گردید. تنها در وقایع شهری همدان (رجب ۱۳۳۲ ق) از یك مرتضی خان سرهنگ با احترام یاد شده است. هم‌چنین، یاد کرده‌اند که فرزندش «عبدالله خـان» معزالملك فغیره‌ای بوده (ــ فغیره نیز دهکده‌ای در مشرق همدان است که عمارت و باغ اربابی داشته)، فلذا

---

* حقاً از وزرای فرهنگ دوست معارف و ازین جهات ستودنی بود. (آینده)

برمی‌آید که حوزهٔ مالکیت این شاخهٔ بهاءالملکی آبادی فغیره بوده است.

***

در یکی از استدراکات پیشین، از فتحعلی‌خان بن فضل‌الله خان میرپنج قراگوزلو یاد گردید، و اینك حدس می‌زنیم پسرش فضل‌الله‌خان انتصارالملك باشد، که وی نیز منصب میرپنجی یافته و مرکز املاك و اقطاع خاندان او، در دهکدهٔ سنگستان بوده است، و احتمالا با بهاءالملك‌های آبشینی و دیگر خوانین قراگوزلو (از جمله امیرافخم) خویشاوندی داشته است.

سنگستان، نزدیك و میانهٔ آبشینه و شورین همدان واقع است، که یك مثلث روستایی و درعین‌حال فئودالی با آن دو تشکیل می‌کرده، و نیز دارای عمارت اربابی با ایوان و بالاخانهٔ باشکوه بوده است. ظاهراً دهکدهٔ سنجاباد (= سنگ‌آباد) که یاقوت حموی (ح ۶۲۵ ق) در نزدیك همدان یاد کرده، همین سنگستان باید باشد.

۱ــ فضل‌الله خان میرپنج انتصارالملك، که از سال ۱۳۱۵ تا حدود ۱۳۲۳ ق، از وی آگاهی داریم به‌این‌که جزو رجال همدان بوده و در مراسم اعیانی و حکومتی شرکت می‌کرده است. پس‌از درگذشت وی، برادرش عنایت‌السلطنه دختر او را در تهران برای یکی از پسران امیرنظام لتگاهی ــ به‌نام محتاجعلی‌خان اجلال‌الممالك تزویج می‌کند (۱۳۲۴ ق).

۲ــ محمد باقرخان عنایت‌السلطنه سنگستانی ــ برادر فضل‌الله خان انتصارالملك مذکور، که با حسام‌الملك امیر افخم شورینی بستگی داشته است. املاك وی در همان سنگستان، اما خدمت دیوانی او نخست در بروجرد ــ نزد عین‌الدوله حکمران خوزستان و لرستان بوده است. عنایت‌السلطنه در تهران خانه‌ای داشته، که در جریان مشروطه خواهی (۱۳۲۴ــ۱۳۲۵ ق) مرکز اجتماع همدانی‌های سرشناس مقیم مرکز می‌شود. در واقع، گفتگوی تشکیل انجمن همدان یا انجمن اکباتان همدانیان ساکن تهران ــ (مانند انجمن آذربایجانیان تهران) در خانهٔ وی صورت می‌گیرد (۱۱ شوال ۱۳۲۵ ق)، و سپس جلسات انجمن اکباتان در همانجا تشکیل می‌شود، و ای‌بسا که خود عنایت‌السلطنه ریاست آن را می‌داشته است. وی، طی سال‌های ۱۳۲۶ــ۱۳۳۱ ق، سه‌بار به‌اروپا مسافرت می‌کند، و در شعبان ۱۳۳۱ ق، مأموریت کردستان می‌یابد. پس‌از این، دیگر اطلاعی از او در دست نیست.

(مباشران)

۱ــ حاجی میرزا نصرالله (مباشر عاشقلو) پیشکار و مباشر املاك بهاءالملك دوم و ضیاءالملك دوم بوده، که در تاریخ شیخیان همدان، سرکردهٔ اشرار و اراذل شهری و روستایی در اغتشاشات ۱۳۱۵ ق یاد شده، چندان که حکومت وقت او را توقیف می‌کند، به‌چوب و فلك می‌بندند، و هزار تومان جریمه مقرر می‌دارد، اما خــوانین قراگوزلو به‌توسط ناصرالملك همدانی در تهران و براثر اقدامات وی حاجی نصرالله را مرخص می‌سازند. وی رابط میان خوانین قراگوزلو با آخوند ملاعبدالله بروجردی بوده

است (۱۳۱۵ ق). خانه‌ای در شورین داشته، و یکبار هم از دست امیرنظام گروسی خلعت یافته است (۱۳ ربیع ۱۳۱۴/۲ ق). ظاهراً وی پدر فتح‌الله حافظی مباشر اخیر ضیاءالملك فرمند بوده است.

۲ــ محمدخان میرپنج تفریجانی، پیشکار بهاءالملك دوم، در سال‌های پیش و پس‌از ۱۳۳۱ ق بوده، و میهمانی می‌داده است.

۳ــ مفخم‌السلطان نیز پیشکار بهاءالملك ها و اعتمادالدوله قراگوزلو یاد گردیده، باید همان جعفرخان (خاتمی) مهر مفخم (م ۲۴ اسفند ۱۳۶۴ ش) باشد، که یاد شد نظارت برموقوفات اعتمادیه بهاءالملك را هم داشته است. مهر مفخم، پدر زن آقای دکتر محمود منصور طبیب خلیق و انساندوست، شهردار اسبق همدان است، که بعض اطلاعات دربارهٔ خاندان بهاءالملك را لطفاً بیان داشته‌اند.

(بهرهٔ چهارم)

خاندان «امیرنظام» لتگاهی

لتگاه (به‌فتح اول و سکون ثانی)، دهی از بخش چهار بلوك شمالی، و جــزو دهستان لالجین همدان است. مرکز عمدهٔ مالکیت فئودالی امیرنظام و قرارگاه افواج تحت فرمان وی، که دارای قلعهٔ نظامی و عمارت و باغ اربابی و دیگر متعلقات بوده است. لتگاه امیرنظام، آوازه‌ای کم از شورین امیرافخم نداشته، هرچند امروزه آن اشتهار و آبادانی پیشین را ندارد، آثار قلعه و باغ در آن برجاست، و حتی چندی پیش، بقایای کتب و نسخه‌های خطی بازماندهٔ خاندان امیرنظام را یکی دو تن روستایی از آنجا به‌غارت بردند. البته، حوزهٔ مالکیت امیرنظام تا بخش معروف کبودراهنگ همدان نیز گسترش می‌یافته، که به‌گفتهٔ مردم همدان: هزار خروار محصول اربابی همان یك قریه (ــ کبودراهنگ) می‌شده است. علاوه از اینها، و جز اینها که نام آنها در منابع یاد نشده، دیهای گنبد و ــ گویا ــ آق‌تپه و کرد خورد معروف هم از آن وی بوده، و بسی دیگر.

پیشتر یاد گردید که یکی از چهار دودمان خوانین سته ــ یعنی همین خاندان امیرنظام لتگاهی، از تیرهٔ ازبلکو / حاجیلو قراگوزلو بوده است که شاخهٔ مجذوبعلی شاهی هم از آن تیره‌اند. همچنین، یاد کردیم که پس‌از درگذشت سرتیپ **مصطفی‌خان اعتمادالسلطنه** (۱۲۹۸ ق)، منصب وی به‌پسرش ساعدالسلطنه رسید که اینك زیست‌نگاری وی ارائه می‌شود:

***

+ ــ **امیر تومان عبدالله خان ساعدالسلطنه سردار اکرم حاجی امیر نظام لتگاهی** همدانی (ابن مصطفی‌خان اعتمادالسلطنه) قراگوزلو، که تاریخ زایش او دانسته نیست. نخست‌بار، در یك مأموریت دولتی دو ساله (۱۲۹۴ــ۱۲۹۶ ق) در مرز سرخس یاد گردیده، که گزارش آن را خود به‌عنوان سفرنامهٔ خراسان نگاشته، و اطلاعات بسیاری

از ترکمانان دوایل، تکه، سالور و اوضاع جغرافیایی آن ناحیه در آن گنجانده، یگانه نسخهٔ خطی آن (مورخ ۱۲۹۶ ق) برای ناصرالدین‌شاه قاجار در کتابخانهٔ ملی تهران (ش ۵۴۷ ف) ــ فیلم (۱۶۸۵) دانشگاه تهران موجود است. ساعدالسلطنه میرپنج با منصب سرتیپ یکمی در ۲۴ ج ۱۲۹۸/۲ ق بحکومت استرآباد مأمور و بسرداری ترمهٔ خلعت ملوکانه مخلع و مباهی گردید. (منتظم، ۱۱۸۷/۲)٠ این مأموریت احتمالا تا حدود سال ۱۳۰۳ ق پاییده، آنگاه در سال ۱۳۰۵ ق یاد گردیده است که با سرکردگی فوج فدوی همدان، همراه با حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه مافی مأمور خوزستان شده، که اغلب در دزفول متمرکز بوده است. گزارش این مأموریت دو سال و نیمهٔ او نیز به‌عنوان کتابچهٔ مسافرت عربستان و لرستان در ربیع ۱۳۰۸/۱ ق به‌عرض شاه رسیده، یگانه نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ وزارت امور خارجه (ش ۶۲۸۵) موجود است. سپس که فارس نیز جزو حکومت نظام‌السلطنه مافی می‌شود (۱۳۰۹ ق) سرتیپ ساعدالسلطنه با فوج خود به‌شیراز می‌رود و نگهبانی شهر و ارك بدو محول می‌گردد. وی از حدود ذیقعدهٔ ۱۳۰۹ ق ببعد در ماجرای عروسی پرهزینهٔ احتشام‌الدوله پسر امیر افخم شورینی در همدان بود، سپس در جمادی یکم ۱۳۱۰ ق که حکومت وقت از وی خواست تا در رفع واقعهٔ قشریانهٔ ملاعبدالله بروجردی قدمی بردارد، او با اعتذار از آخوند ملاعبدالله و اظهار همراهی با وی عملا در کنار و همدست با دیگر خوانین قراگوزلو (حسام‌الملك، ضیاءالملك) از محرکان شورش عوامانه برضد حکومت بشمار آمد. پس او نیز همراه با ایشان به‌تهران احضار گردید، و چنان‌که گذشت، به‌زندان و زنجیر گرفتار آمد (رجب ۱۳۱۰ ق). دو ماه پس‌از آن، ساعدالسلطنه در تهران، ریاست قشون فارس را یافته، از آنجا به‌همدان آمد (رمض ۱۳۱۰ ق) تا پس از نظمدهی به «امور ولایتی»، گردان تحت فرماندهی خود ــ یعنی فوج فدوی را حرکت داده، به‌شیراز برود. در همدان، وی برای امور فوجی و ملکی خود که نزدیك شورین چادر زده بود (شوال ۱۳۱۰ ق) خوانین اطراف به‌دیدنش می‌آمدند، و رعایای بیچاره هم برای عرض تظلم. در این سفر، فریدالملك همدانی ــ منشی سابق سفارت ایران در لندن که به‌تازگی از زندان قزوین خلاصی یافته و همراه او می‌بود، افزوده است که: درویش‌های گردن کلفت هم با پوست و منتشابه نزد وی آمد و شد می‌کردند و خــرجی برای زیارت می‌خواستند. باری، امیر تومان ساعدالسلطنه، درپی عزل نظام‌السلطنه مافی از حکومت فارس (رمض ۱۳۱۱ ق) به‌مقام نایب‌الحکومهٔ آن ایالت می‌رسد، اما فوج وی در سرکوبی شورش شیراز با مردم آن شهر به‌جنگ می‌پردازد که طی آن هفتــهشت تن کشته می‌شوند، درنتیجه، وی استعفا کرده همراه با فوج فدوی خویش مأمور پیوستن بدو می‌شود. لیکن ساعد السلطنه در این امر تأخیر می‌کند، زیرا بقول مافی: در تهران مشغول تحصیل امتیازات است که برای خودش سرداری بگیرد، و برای پسر دهساله‌اش (حسین‌قلی) لقب ساعدالسلطنه و برای اجزائی که دارد، به‌دستاویز مأموریت خوزستان، هریك را لقبی بگیرد. با آن‌که عموزاده یا دایی‌زاده‌اش طاهرخان سرهنگ فوج فدوی با قصد عزیمت به‌آن مأموریت تا بروجرد آمده بود، ساعدالسلطنه همچنان در رفتن به

خوزستان تأخیر می‌کرد، تنها محمد صادق‌خان همدانی پسر آقا یوسف امین‌الرعایا از صاحب منصبان با یك دسته دویست نفری به‌آنجا رفت، که پس‌از چندی با عزل نظام‌السلطنه مافی از آن حکومت (۱۳۱۳ ق) ایشان هم بازگشتند، فقط یك گروهان از آن فوج به‌سرکردگی سرهنگ طاهرخان درآن منطقه ماند. سرانجام، با جلوس مظفرالدین شاه قاجار بسلطنت (۱۳۱۴ ق) امیرتومان ساعدالسلطنه قراگوزلو (حاجیلو) به‌آرزوی خود رسید و به سردار اکرم ملقب گردید، و بنابه‌توصیهٔ نظام‌السلطنهٔ مافی نامزد حکمرانی خوزستان شد و خلعت یافت، و برحسب استدعا یك پسرش امیرتومان حسین‌قلی‌خان اجلال‌الدوله (۱۲ ساله!) به‌لقب پیشین پدر ساعدالسلطنه (دوم) و پسر دیگرش محتاج علی‌خان به‌لقب اجلال‌الممالك ملقب گردیدند. (بزرگترین پسرش حسینقلی‌خان میرپنج بعداً که خود امیرنظام شد، لقب سردار اکرم پدر بدو رسید). سردار اکرم که برای عموزاده یا خانوادهٔ خود سرهنگ طاهرخان مذکور نیز منصب سرتیپی گرفته، و پیشتر او را به‌عنوان نایب‌الحکومهٔ خود همراه با فوج فدوی حاجیلو به‌خوزستان روانه کرده بود، خود در ذیقعدهٔ ۱۳۱۴ ق، خوش و خرم به‌صوب قلمرو حکمرانی خویش که آن را از احمدخان علاءالدوله باز گرفته بودند، هم در مقام ریاست قشون ایالت خوزستان رهسپار آن دیار گردید. ابوالحسن میرزای شیخ‌الرئیس، این مقام یا لقب سرداری (= سپهبدی) را چنین به‌تسخر گرفته است:

روزی که شیپور عدو آواز زیر و بم کند

سردار افخم خم شود، ***سردار اکرم*** رم کند

که منظور از سردار افخم همانا آقابالاخان وکیل‌الدولهٔ شقاوت پیشهٔ معروف، و سردار اکرم هم که معلوم است همین عبدالله خان ساعدالسلطنهٔ امیرتومان قراگوزلوست.

باری، بنابه اظهار علاقهٔ نظام السلطنهٔ مافی در سال ۱۳۱۸ ق، سردار اکرم همدانی دختر خود را به مهدی خان سعدالملك (دوم) برادر زادهٔ مافی ــ یعنی به‌پسر سعدالملك (اول) که در همان سال درگذشت ــ می‌دهد. سردار اکرم در سفر دوم مظفرالدین‌شاه قاجار بفرنگستان (۱۳۲۵ ق) ملتزم رکاب بوده، و هم در آن سال او را برای امر قورخانه از همدان احضار می‌کنند، که همراه با داماد خود (سعدالملك) به‌تهران می‌رود. همبستگی خاندان مافی (ــ حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه) با خاندان سردار اکرم همدانی (ــ ساعد السلطنه امیرنظام) چندان بوده است که مافی در یکی از نامه‌های خود چنین می‌نویسد: من و اولاد و خانوادهٔ من تا دامن قیامت، اگــر جان خــود را در راه ساعدالسلطنه و اولاد او نثار کنیم، ادای حق یك‌روز و یك شب خدمت و نوکری او را نکرده‌ایم. (خاطرات، ص ۴۹۸).

با این حال، وقتی سردار اکرم طبق ریاکاری معمول، مجالس روضه‌خوانی برپا می‌کند، به‌درستی یادآور می‌شود که: سردار منافق هم از روز عاشورا، ده روز تشکیل روضهٔ عصر داده است. (ص ۶۱۱).

درست معلوم نیست که در سال ۱۳۲۳ ق، سردار اکرم (یکم) مأمور لشکری یا کشوری در فارس بوده است، که باز میانه‌اش با مردم یا رجال آنجا بهم خورده است.

خلاصه آن‌که باز در شوال سال ۱۳۲۴ ق، توسط شعاع‌السلطنه، منصب عالی امیرنویان (= ارتشبد!) یافت. در این سال مشروطه خواهی ایرانیان، هنگامی که ظهیرالدوله صفاعلی حکمران همدان می‌شود، سردار اکرم امیرنویان که در خانهٔ تهران خود می‌زیسته، سفارش او را به‌پیشکار خود (ــ محمد امین‌خان) می‌کند که در خدمات حاضر باشد، و از این قبیل.

در جریان تحریم اقتصادی همدان و در بستگری گندم و نان برروی مردم آنجا، عبدالله‌خان سردار اکرم با دیگر خوانین سته همدست و هماوا بوده، چنان‌که درتلگراف مردم شهر، از جمله، دربارهٔ وی آمده است که: سردار اکرم یك‌نفر از خوانین سته است، امساله محصول او زیادتر است. با آن که مقدار کثیری جیره و علیق دارد، پانصدخروار جنس از دیوان خریده... (خاطرات ظهیرالدوله، ۲۱۵). آنگاه، پس‌از آن‌که امر دولت بر تحویل گندم قرار می‌گیرد، سردار اکرم هم به‌مانند ناصرالملك همدانی به‌مباشر خود می‌نویسدکه راضی به‌احتکار گندم نبوده است(!). همین شخص که بعدها (سال ۱۳۳۴ ق) که نمایندهٔ مجلس شد بنابه‌گزارشی که در ۱۹ شوال ۱۳۲۴ ق دربارهٔ اجلاس نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی به ظهیرالدوله رسیده، در آغاز سخت برضد مجلس و مشروطه بوده، چنان‌که درآن آمده است: باز جمعی برضد مجلس برخاسته‌اند، ازجمله سردار (اکرم) همدانی است که هنگامه می‌کند (همان، ۲۷۶).

منصب و فرمان امیرنویان سردار اکرم در محرم سال ۱۳۲۵ ق، از سوی محمدعلی شاه قاجار ملغا شد، و مواجب لشکری فارس او هم قطع گردید، فلذا حضرت اجل قصد فرنگستان کرد. اما در ماه صفر (۱۳۲۵) نامزد حکومت کردستان شد، که مجلس شورای ملی از آن ممانعت کرد. ناظم‌الاسلام در گزارش یکشنبهٔ ۹ صفر ۱۳۲۵ ق، که نمایندگان در باب تفاوت عمل حاکمان مذاکره کردند، گوید در پایان گروهی از ایشان اظهار داشتند که: از قرار معلوم عبدالله‌خان همدانی سردار اکرم را که پیشکار شعاع‌السلطنه بود، با آن بی‌شرفی‌ها و بی‌اعتدالی‌ها و ظلم‌ها که در شیراز کرد، می‌خواهند به‌حکومت کردستان که سرحد است بفرستند. آیا سزاوار است چنین شخصی که خیانت (ظ: خباثت) باطن و خساست طینت او برهمه معلوم است، مأمور حکومت شود و حافظ حدود جمعی از مسلمانان باشد؟ تمامی وکلاء تصدیق کردند، و قرار شد رقعه‌ای از طرف مجلس محترم مقدس در این‌باب به‌وزیر داخله بنویسند. (تاریخ بیداری، ۱۱۷/۲).

سردار اکرم در تاریخ ۲۷ ربیع ۱۳۲۶/۲ ق، بسبب آن‌که فوج تحت فرماندهی او (ــ فدوی) در تهران به‌اعتراض برخاسته، از نرسیدن مواجب شکایت داشته، و در مسجد شاه اجتماع کرده بودند، به اطاق نظام وزارت جنگ احضار و در حضور وزیران و وکیلان مجلس بازخواست شد، و از همهٔ مناصب دولتی خود برکنار گردید. پس به‌همدان آمد، تا آن‌که بعداز کودتای محمد علیشاهی (ج ۱۳۲۶/۲) به‌تهران فراخوانده شد. در باغشاه به‌حضور شاه رسید، این‌بار با دریافت فرمان و لقب امیرنظام که به‌قول تمسخرآمیز ژنرال دانسترویل انگلیسی: ابداً سروکاری با خدمات نظامی ندارد (یادداشت‌ها، ۸۳) و خلعت شاهانه مورد مرحمت گردید. آنگاه، همهٔ رجال و

اعیان تندرست مانندهٔ درباری به دیدنش شتافتند (نیمهٔ شعبان ۱۳۲۶ ق). البته مرحمت ملوکانه نسبت به‌این مشروطه ستیز قهار و سردار سرکوبگر بی‌دلیل نبود. زیرا هنگام شهربندان تبریز قهرمان توسط سپاهی به‌فرماندهی فرمانفرما که چهارده سردار با لشکریان خویش درآن شرکت داشتند (رمضان ۱۳۲۶ ق) امیر نظام سردار اکرم قراگوزلو فرماندهی افواج همدانی را داشت.

امیر نظام لتگاهی پس‌از خلع محمدعلی‌شاه قاجار، در کابینهٔ ناصرالملك/سعدالدوله (ربیع ۱۳۲۷/۲ — ج ۱۳۲۷/۲ ق) تا بازگشت ناصرالملك همدانی نایب‌السلطنه از اروپا، وزیر مالیه شد. سپس از تاریخی که دانسته نیست، حکمران کردستان بوده (سال ۱۳۲۸ ق) و گویا هم در این سال یا سال قبل بمکه رفته و حاجی هم شده است. راجع بسرقت‌ها و شرارت‌های نزدیك کنگاور درحوزهٔ حکمرانی نظام‌السلطنهٔ مافی، عقیدهٔ عمومی این بوده است که به‌اشارهٔ سردار اکرم می‌باشد که در نزدیکی هرسین اقامت دارد. (کتاب آبی، ۹۴۵/۴). این موضوع ناظر به شراکت حکمرانان قراگوزلویی با راهزنان قراسورانی، مانند عباس خان چناری است که در جای دیگر بشرح یادکرده‌ایم.

اینك سزا و بجاست از کاوش‌های غیر مجاز باستانشناسی و عتیقه‌یابی‌های دزدانه و فروش آنها به‌دلالان بیگانه یاد گردد. از جملهٔ آن موارد راپورت مورخ ج۱۳۲۸/۱ق حکومت همدان به‌وزارت داخله است که منطق‌الملك معاون راجع به‌بازرسی دهکدهٔ کردآباد از املاك عبدالله‌خان سردار اکرم امیرنظام داده است، بدین صورت که وی رعایا را جمع کرده و تمام تپه‌های آنجا را خاکبرداری نموده است. امیرنظام ادعا کرده است که: من سه‌هزار تومان بدولت پول دادم هرچه در ملك خود حفاری نمایم حق داشته باشم (!). مدیر روزنامهٔ جمالیه گوید: شایعات درخصوص اشتغال عموم رعایا و بخصوص حاجی امیر نظام بیش از آن است که به‌تحریر آید. در اشتغال حاجی امیرنظام اخبارات کثیره رسیده که با نهایت عجله همه روزه با چهارصد عمله مشغول استخراج می‌باشند و می‌گویند که حفریات واقعه در یازده قریهٔ خودشان را مدعی برامتیاز گرفتن از دولت می‌باشند... (خلاصه ملت ابداً توجهی ندارد، دولت هم ندارد) متصل تلگرافات در جلوگیری می‌رسد... (الخ). سرانجام، ازسوی وزارت معارف و فواید عامه به‌کارگزاری همدان مأموریت داده شد، تا دربارهٔ کاوش‌های حاجی امیرنظام تحقیق کند، و صورت اشیاء استخراجی را بدهد. ما از گزارش این‌کار اطلاع نیافته‌ایم، جز یك بخشنامهٔ قدغن و جریمه و از این قبیل.

باری، امیرنظام در شورش دوم سالارالدوله، با دورویی ماهرانه عمل کرد: نخست آن‌که وقتی سالار تا حدود شهر ساوه پیش رفت، امیرنظام همراه با سپاهیان خود به‌آمادگاه او پیوست، اگرچه اندکی دور باش اختیار نمود، قطعاً افواج خویش را جزو سپاهیان ذخیرهٔ او نگاه داشت، تا بلکه تهران فتح شود و سالار بشاهی برسد، و لابد او همان امیرنظام محمد علیشاهی بود که بود. اما پس‌از عقب‌نشینی سالارالدوله، وی برخلاف امیرافخم شورینی هوادار سالار، در جنگ‌های ۱۳۳۰ ق با سپاهیان دولتی

فرمانفرما همراه گردید، تا آن‌که پس‌از پایان جنگ بمرکز املاك خود درلتگاه رفت، و محمد ولی میرزا پسر فرمانفرما هم بدو پیوست. پس‌از آن و همچنان تا انتخابات سومین دورهٔ مجلس شورای ملی برمسند اقتدار قرار داشت، چندان‌که رئیس‌الوزرای وقت دربارهٔ تخلفات انتخاباتی، علاوه برحکمران شهر، تلگرافی نیز به‌وی می‌کند. او هم ضمن نصیحت(!؟) دراین باب، نامزدی نمایندگی خود را پس‌می‌گیرد، اما دوباره نامزد می‌شود، و با ۴۸۲۹ رأی از همدان به‌عنوان یکی از دو نمایندهٔ مجلس سوم گـزیده می‌آید (۲۸ رجب ۱۳۳۲ ق). *

اما آن ضد مجلس و مشروطه ستیز سابق و وکیل لاحق همان مجلس در نامه‌ای خفیده و تکبرآمیز به‌حکمران همدان چنین نوشته است: اگرچه به‌واسطهٔ مشاغل شخصی و جهات عدیده سابقاً اعلان کرده بودم که بنده را معذور داشته و انتخاب ننمایند، ولی این چند روزه اهالی بلد از آقایان عظام و غیره به‌عنواناتی جداً اصرار کرده‌اند که می‌بینم نمی‌توانم رد نمایم... با این منت ابوابجمع، ریاکارانه برای حفظ منافع ومواضع خوانین ــ و از جمله سته و عشره و غیره همدان و جز آنجا، به‌شورین و لتگاه و سپس به‌تهران و مجلس شورا رفت (۱۷ شعبان ۱۳۳۲ ق). امیر نظام حدود ذیحجهٔ همان سال به‌همدان / لتگاه بازآمد، و اصناف شهر عریضه‌ای درباب اصلاحات شهری به‌وی دادند که نتیجه‌ای نبخشید، و دیری نگذشت که در کابینهٔ عین‌الدوله (ج۲/۱۳۳۳ــ شوال ۱۳۳۳ ق) وزیر مالیه شد.

یاد کرده‌اند که وی با عبدالمجید میرزا عین‌الدوله مرتبط و در ربیع ۲/۱۳۳۳ ق نامزد حکومت فارس بوده است (نامه‌های مغیث، ۱۸۱). مستوفی دربارهٔ او نوشته: امیرنظام جزاین که املاك زیادی از همه رقم در همدان داشت و مالیات بده بزرگی بود، اطلاع دیگری از مالیه نداشت (شرح زندگی، ۶۴۳/۲). این سخن بدان معناست که لوایح و طرح‌هایی که برای استقلال و اصلاح مالیه و خصوصاً خزانه‌داری‌کل ارائه شده بود، در بوتهٔ اجمال ماند. بهتر آن است که در این خصوص، سخنان شادروان دکتر محمد مصدق را به‌نقل آوریم:

«سپس عین‌الدوله دولت را تشکیل نمود و حاج امیرنظام همدانی (قبلا سردار اکرم) به‌وزارت مالیه منصوب گردید. این وزیر گذشته از این‌که از امور مالی اطلاع نداشت، صاحب عزم و تصمیم هم نبود و برای هرکار با تسبیحی که غالباً در دست داشت استخاره می‌کرد و من‌باب مثال در قانون تشکیلات وزارت مالیه که بعداز کناره‌گیری مشیرالدوله از کار به‌تصویب مجلس رسید چند اداره که عبارت بود از تشخیص عایدات ــ محاسبات کل ــ خزانه‌داری و محاکمات پیش‌بینی شده بود که رؤسای هریك از آنها می‌بایست تعیین شوند تا رؤسای دوایر و شعب با نظر رئیس ادارهٔ مربوطه منصوب گردند. برای این کار روزی فکر می‌نمود کسی را به‌ریاست خزانه‌داری کل منصوب

* نمایندهٔ دیگر شادروان میرزا محمد علی‌خان کلوپ (فرزین) دموکرات بود که در جای خود به‌تفصیل یاد خواهد شد.

کند و استخاره می‌کرد، اگر خوب می‌آمد راجع به‌ترك آن یعنی رئیس اداره را انتخاب نکند استخاره می‌نمود. چنانچه آن هم خوب می‌آمد از این انتصاب صرفنظر می‌کرد و اداره تشکیل نمی‌شد. ولی اگر ترك استخاره بدمی‌آمد آن‌وقت تشکیل ادارهٔ خزانه را به‌این موکول می‌نمود که نتیجهٔ سایر استخاره‌ها معلوم شود و چون امکان نداشت کـه استخاره ها تمام خوب و ترکشان بد باشد تا حاج امیرنظام وزیر بود، وزارت مالیه در حال فلج باقی و تعطیل بود.» (خاطرات و تألمات مصدق ص ۸۹).

باری، هم‌براین مقام بود، تا آن‌که در روز یکشنبهٔ ۲۳ شعبان ۱۳۳۴ ق / ۱۹۱۶م، هنگامی که آتش جنگ جهانی یکم دامن همدان را هم گرفت، پس‌از یك سکتهٔ ناقص درگذشت. حاجی عبداللەخان امیرنظام، علاوه از املاك بسیار و ثروتی بی‌کران، سه فرزند (پسر) برجای نهاد، که هریك صاحب القاب و مناصب وی شدند:

۱ـ **حسینقلی‌خان میرپنج ساعدالسلطنه** (دوم) ـ امیرنظام (دوم) ابن حـاجی عبدالله خان امیرنظام (اول) که در ۱۳۱۰ ق سرکردگی سوارانی از فوج پدرش را داشته است. آنگاه پس‌از آن‌که پدرش لقب سردار اکرم یافت، لقب پیشین ساعدالسلطنه بدو رسید (۱۳۱۴ ق). سپس در سال بعد (۱۳۱۵) به‌دستور پدر همراه با فریدالملك همدانی راهی فرنگستان شد تا تحصیل کند. بعدها وی حکمران کرمانشاه، و پس‌از آن وزیر جنگ شد (۱۳۳۹ ق). آنگاه، در زمان پهلوی یکم، چندی رئیس تشریفات دربار بود. سرانجام به‌سال ۱۳۳۱ (ش) در پاریس مرد، و تنها ۴۸ میلیون تومان پول نقد در بانك‌ها برجای نهاد، که این مبلغ بجز سکه‌های زر و جواهر و فرش‌های گرانبهای او بوده است. گویند املاك فئودالی‌اش ۵۴ پارچه آبادی بوده، که گویا آنها را وقف کرد، اما لاشخوران آنها را بلعیدند. از فرزندان وی، یك دختر (افتخارالملوك) و دو پسر: عادل قراگوزلو، و مصطفی قراگوزلو در پاریس و گویا تاکنون زنده‌اند.

۲ـ **محتاجعلی‌خان اجلال‌الممالك** (امیرارفع) ابن عبداللەخان امیر نظام (اول)، که بیشتر به‌امور ملکداری پرداخته، و در سال ۱۳۲۴ (ذبیحجه) دختر فضل‌اللەخان میرپنج انتصارالملك سنگستانی سابق‌الذکر را در تهران به‌زنی می‌گیرد. عاقد، شیخ فضل‌الله نوری معروف بوده است. در سال ۱۳۲۵ ق همراه با برادرش منصورعلی سردار اکرم (دوم) به‌راهنمایی فریدالملك همدانی به‌فرنگ می‌رود که تحصیل کند. وی در سال ۱۳۳۰ ق در همدان بود، و در جشن تاجگذاری احمدشاه قاجار (۲۴ شعبان ۱۳۳۲) در همدان، نیز همراه برادر بزرگتر خود ـ ساعدالسلطنه امیر نظام (دوم) شرکت داشت. سال بعد (ـ رجب ۱۳۳۳ ق) چون وی در املاك پدر خود بدون اجازه دخالت کرده و اخاذی نموده بود، به‌دستور پدر ـ که آن زمان وزیر مالیه می‌بود ـ ژاندارمها او را گرفته در سنگستان زندانی کردند. گویند که بعدها امیر ارفع موسوم شد، و دو فرزند (پسرش): غلامعلی قراگوزلو و غلامحسین امیری گویا تاکنون زنده‌اند.

۳ـ **منصور علی (علیقلی) خان سردار اکرم** (دوم) ابن حاجی امیر نظام (اول). زادهٔ ۱۳۱۲ ق ـ مردهٔ ۱۳۳۲ (ش) که پس‌از آن‌که پدرش لقب امیرنظام یافت، لقب

پیشین سردار اکرم بفو رسید (۱۳۲۶ ق). بسال ۱۳۲۵ ق همراه با برادرش ــ حاجعلی خان اجلال الممالك براهنمایی فریدالملك همدانی بهفرنگ رفت که درس بخواند. وی بعدها، دختر وثوق‌الدوله را بهزنی گرفت و داماد او شد، آنگاه محمود اسفندیاری ــ نوادهٔ حاج حسن اسفندیاری محتشم‌السلطنه معروف هم، خود داماد وی (بهدخترش پروین) شده است. منصورعلی قراگوزلو سردار اکرم در سال ۱۳۲۰ ش فرماندار همدان بوده، و مفتون همدانی شاعر نامور دربارهٔ او چنین سروده است:

گر که شد سردار اکرم حکمران، از انگلیس
نوکـــراتش را تـــو بنما شهردار، ای آسمان
جمله می‌دانند او بـــر انگلستان نوکـــر است
کشت ما را تا کـــه یابد اعتبار، ای آسمان

از شمار فرزندان وی، چند دختر و پسر (ــ حمید قراگوزلو) تاکنون زنده و در پاریس باشند.

(مباشران)

۱ــ سرهنگ محمد امین‌خان بن یاور محمدقلی‌خان مکرم‌الملك قاوندی (م۱۳۴۰/۱۳۴۴ ق) که نوادهٔ عموی امیرنظام و پیشکار وی بود، و در شرح حاجیلو ها (الف) ذکر وی آمد.

۲ــ آقا میرزا بابای گرکانی (م ۱۳۲۱ ق) که هم‌پیشکار علیرضاخان سردودمان جلاءالملك‌ها، و هم‌پیشکار مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه پدر حاجی امیرنظام (یکم) لتکاهی بوده است. پس‌از درگذشت او، یکی از فرزندانش محمدعلی‌خان ضیغم سلطان مباشر املاك سردار اکرم و امیرنظام دوم می‌شود.

۳ــ میرزا رحیم مؤتمن دفتر (م ــ ح ۱۳۴۰ ق) که پس‌از آقا میرزا بابای گرکانی مذکور، پیشکاری امیرنظام را می‌یابد، و پس‌از او این سمت به یحیی‌خان شجاع‌السلطان کردآبادی ــ پیشکار سردار اکرم (دوم) می‌رسد. حسنعلی‌خان صولت دیوان هم یك چند پیشکار امیرنظام دوم بوده است.

۴ــ سرهنگ میرزا جوادخان، از صاحب منصبان فوج امیرنظام (یکم) مذکور در سال‌های ۱۳۱۰ــ۱۳۱۵ ق، نیز جزو پیشکاران این خاندان یاد شده است.

(خاتمه و استدراك)

۱ــ در این تاریخچهٔ جامع خاندان قراگوزلوی همدان یا خوانین سته آن سامان، دیدیم که سران آن طایفه، طی بیش از یك سده و نیم تاریخ معاصر ایرانزمین، مهمترین مشاغل، مناصب و مقامات کشوری و لشکری را از سرکردگی سپاه گرفته تا حکمرانی ایالات، وزارت، وکالت و نیابت سلطنت را احراز کرده‌اند. یك‌چنین وضعی درمیان دیگر خاندان‌های حکومتگر ایرانزمین کم‌سابقه است.

۲ــ آنان، به‌ویژه درخصوص منافع و مواضع طبقاتی خویش، حفظ و تحکیم شالوده‌های اجتماعی ــ سیاسی آن، صرف‌نظر از خویشاوندی فشرده و گسترده دودمانی، سخت پایمند بوده، همدستی و هماوایی کم‌مانندی داشته‌اند. یك سند با ارزش از این موضوع را فریدالملك همدانی، این چونین بدست می‌دهد: ــ ۱۴ شوال ۱۳۱۳ ــ تهران، جناب اجل ناصرالملك (ابوالقاسم خان) به‌منزل جناب اجل آقای ساعدالسلطنه (سردار اکرم) تشریف آورده، قریب دو ساعت نشستند، صحبت‌های اتفاق آمیز و محبت انگیز فرمودند، و فقط شؤون خانواده را ازجمله فرائض دانسته، صفا و مهربانی و اتفاق فیمابین خوانین همدان را لازم می‌شمردند که نفاق و کدورت را باید از قلب بیرون آورد، که نام نیك چندین صدسالهٔ خوانین قراگوزلوی همدان باقی و بردوام بماند. (خاطرات، ۱۳۶).

۳ــ دکتر مهدی درخشان همدانی گوید: شاید بتوان گفت خاندان قراگوزلو با همهٔ قدرت و ثروت و تمکنی که دراختیار داشتند، نتوانستند خدمات شایانی به‌عمران و آبادانی همدان و توسعهٔ آن بنمایند. برخی از آنان در قریه‌ها و دیهای اطراف همدان برای سکونت خود به‌ساختن قصرها و بناهایی عظیم مبادرت می‌کردند، و حال آن‌که خود غالباً در تهران و ممالك اروپا بسر می‌بردند. این ابنیه و عمارات اکنون اگر بکلی خراب نشده باشد، آشیانهٔ بومان و کرکسان و کبوتران و آغل حیوانات می‌باشد. (بزرگان و سخنسرایان همدان، جلد ۲، ص ۲۲۶).

۴ــ فروپاشی تشکیلات مالکیت خوانین سته همدان در دوران معاصر، بدوگونه صورت پذیرفت: **یکی** در روند استحالهٔ طبقاتی بزرگ مالکی به‌صورت **پدیدهٔ تاجر ــ ملاك** در عهد پسین، **دوم** به‌صورت پیدایی ملاکان دهدار غیر عشیرتی (ــ قراگوزلو) که بیشتر و بیشتر خرده مالك بودند. اما پدیدهٔ **نخست**، که از دیدگاه **تحولات تاریخ اجتماعی معاصر ایران**، با اهمیت فراوان تلقی می‌گردد، توان گفت که جریان استحالهٔ طبقاتی مزبور در ناحیت همدان، واقعاً نمونه‌ای برجسته در این خصوص بشمار می‌رود، به‌ویژه آن‌که سند یا اسناد گویایی هم در این زمینه بدست هست. اینك به‌نقل یك فقره می‌پردازیم، و آن، چنین است که در هنگامهٔ تحریم اقتصادی همدان از سوی خوانین سته و عدم تحویـــل گندم به‌شهر، و تحصن اصناف در تلگـــرافخانه و شورش مردم (۱۳۲۴ ق)، از جمله در تلگراف‌های اصناف شهر به‌صدراعظم این سخن رفته است که تاجران شهر آماده هستند املاك خوانین را خود اجاره کنند تا کار نرخگزاری برروی گندم و نان به‌عهدهٔ ایشان باشد. صدراعظم، صورت و قرارداد چنین معامله‌ای را بـــا خوانین طلب می‌کند، آنگاه نمایندگان اصناف (و تاجران) چنین پاسخ می‌دهند: تجار ما در اجارهٔ املاك آنها حاضرند، از سال آینده بعبعد اجاره می‌کنند. وکیل خود را بگویند کیست. امساله در اجارهٔ خیر است. بگویند مستأجر فسخ کند حـــاضریم... (خاطرات ظهیرالدوله، ۲۲۱).

(پایان)

دکتر حسین خطیبی

قابوسنامه

آقای دکتر حسین خطیبی تاریخ ادب پارسی را به‌صورت منظومه درآورده‌اند. قسمتی از آن که مربوط به زبان فارسی و متناسب ناموارهٔ دکتر محمود افشار بود در آنجا چاپ شد. اینك بـرای آگاهی خوانندگان مجله بخشی را که در معرفی قابوسنامه و مطالب آن است از آن منظومهٔ چند هزار بیتی نقل و چاپ می‌کنیم. چون معرفی کتابهای قدیم به‌شعر تازگی دارد طبعاً علاقه‌مندان زیاد خواهد یافت.

آقای دکتر خطیبی اخیراً جلد اول «فن‌نثر در ادب‌فارسی» را منتشر کرده‌اند. بدون تردیدیکی‌از کتابهای درجهٔ اول تحقیقی در زمینه ادبیات فارسی است که درین سالهای اخیر به‌چاپ رسیده است.

آن دگر فرزانه کیکاوس بود — کش پدر اسکندر قابـوس بود
نامه‌ای پـرداخت با نـام نیا — کاو به‌گرگان مرزبان بود وکیا
تیره از پاکان ایـرانی تبار — پور مردآویج و از آل زیار
فرمـداری از تبار برتـران — کشور اورنگی، سری ازسروران
بـر اریکهٔ خسروی نام آوری — دادگر شاهی، رعیت پروری
هم امیری، هم دبیری کاردان — بخردی، بسیار خوان، بسیار دان
خط نویسی، شاعری، پرمایه‌ای — در هنر استاد برتر پایه‌ای
نرم خویی، جرم را پوزش پذیر — در مقام خشم گیری وشم گیر

از پدر مسعود چون فرمان‌گرفت — وز در غزنی ره گرگان گرفت
ری‌گرفت ودر رسید ازراه ری — وان بساط خسروانی کرد طی
اندرین هنگامه کیکاوس نیز — چون‌نبودش رای ویارای گریز
شد به‌گرگان درگروگان واسیر — رفت ازآن سامان به‌غزنی‌ناگزیر
داد پس محمود دخت خود بدو — کرد ازین پیوند در بند آن‌عدو
چون به‌غزنی آمد آن فرزانه مرد — ویژه مر فرزند را این نامه کرد
نام آن فـرزند گیلانشاه بود — چون پدر دانا دلـی آگاه بود

نامه را دیباچه بـر دیبا نبشت / نغز و بی پیرایه و زیبا نبشت
گفت بر من ضعف پیری چیره شد / روز من چون روزگارم تیره شد
مرگ زود آید که شد هنگام دیر / پیر گشتم، رفت باید ناگزیر
بینم اکنون در شمار رفتگان / نام خود را در دیـار رفتگان
کلك پیری بر نوشت ازموی من / خط عزل زندگی بر روی من
این رقم چون برصحیفهٔ عمرخورد / هیچ دست چاره نتواند سترد
آب عمرتست و در جو می‌رود / تو اگر استاده‌ای او می‌رود
همره تست او به بیداری وخواب / تو اگرخود با درنگ،او باشتاب
گـر رهایی، باز در بند تنی / هر کجایی، ناگـزیر از رفتنی
می روی ناآگه و بی‌خویشتن / «عاقبت هر نوشده گردد کهن»۱
گـردش ایـام می فرسایدت / دیده‌ای پایان نگـر می‌بایدت
آنکه از آغاز آخر بین بود / داند از اول که آخر این بود...
کـار نادیده جـوانی پرتوان / پند گیر ای کار نادیده جوان
گرچه با شور جـوانی پند پیر / هیچ برنا برنتابـد ناگـزیر
مست و بی‌پروا رود، ناگه رود / راه را بـگـذارد و بیره رود
تا شود دروا درین تفسیده دشت / بسته از هر سوی راه بازگشت
دانم این، اما درون سخت جوش / می نیارد تاب تـا مانم خموش
درد بی دردی بلای جان تست / دردتو، هم درد وهم درمان تست
پیش تـا سوزد تف بی‌دردی‌ات / یا گدازد ز آتش خود سردی‌ات
پیش تا سوز نهان گرمت کند / واسیا سنگ جهان نرمت کند
یاکه خودمرگ‌آید وسردت‌کند / فارغ از بی‌دردی و دردت کند
از تو خواهم تا نیوشی پند من / پند اگر تلخ‌است، ای فرزند من
تجربت اندوز و با تدبیر باش / کار اگر دشوار؛ آسان گیر باش
هان، که‌آسان‌گیر،سهل‌انگار نیست / وین‌دورا معنی به‌یك‌هنجار نیست
گر رسی روزی به‌اورنگ شهی / ملك نتوان رانـد با ناآگهی
کارملك‌است این‌وآسان‌کار نیست / سرنشین را مرکبی رهوار نیست
کاین هیون صعب درپیچد عنان / گر نباشد رام او در زیر ران
برد خواهد چندگامی چون سپرد / مرورا آنجاکه ما دیدیم و برد
ناگهان از پشت زینش افکند / تـا بجنبد بـر زمینش افکند
سرکش‌است‌این‌توسن وآرام‌نیست / زیر رانت خوش لگامی‌رام نیست
رام او شو دم‌کم‌از پرخاش زن / زود بند عدل را بر پاش زن

۱ـ مضمون این مصراع از ناصرخسرو اقتباس شده است.

تا بنگریــزد، عنان آزاد کن — دادکن وز داد دلها شاد کن
این‌مثل پندی است، بس‌پربارپند — صید تست انسان و احساتش کمند
صید را آسان تواں در دام کرد — لیکنش با مهر باید رام کرد
وین یقین می‌دان‌که با قهروستیز — ملك‌را نبود گزیری جز گریز
باشدت از هردو سو تیرهٔ کلان — از تبار نامــداران و یــلان
باخرد برسنج وآن‌کن از نخست — کان سزاوار نــژاد پــاك تست
نیك یابد، این سرشت آدمی‌است — کادمی ازبیش‌وکم‌شاد وغمی‌است
پای مــزد و دسترنــج داشتن — چیست جز بگذشتن و بگذاشتن
یا که ماندن مردری فرزند را — نگسلد تا رشتهٔ پیونــد را
سود مئ تك زین جهان‌آمد سخن — وین سخن خودمردری ماند زمن
اینت آن سرمایهٔ بسیار ســود — چون سخن از آسمان آمد فرود
زان به بام کهکشانها بــر شوند — سقف بشکافند و آن سو تر شوند
هــر خردیاری، خریدار منست — گرم ازین سرمایه بازار منست
این‌ترابس، بیش‌ازاین‌ازمن‌مخواه — گر نیفزایی از آن باری مکاه
ور تــرا افسون کند ناباوری — تا نه این اندرز در کار آوری
مر مرا زان‌جای هیچ‌آزار نیست — زانکه برگوینده جزگفتار نیست
دیگران هستند و آیند و روند — ره برند و بشنونــد و بگروند
زان سپس بــا نغز گفتار دری — باب معنی برگشود از هر دری
دیــ رپا کــاخ سخن برپا نمود — چارسویش، چاروچل دربرگشود
ره گشاید راست بر گفتار او — راه پیما مــرکب رهــوار او
تر نی، رنگین پرندی بافته — وز نــگارین کلك زینت یافته
تــار آن اندیشهٔ پــر بار او — پــود آن ابــریشم گفتار او
پرنیانش زاب و آتش بی‌زیان — فکرتش نقش آفرین بر پرنیان
نکته‌ها باریك‌تر دارد ز موی — گیردت، گیرایــی گفتار اوی
خنك معنی را بــه‌مضمار ورق — می‌دواند پیش و می‌جوید سبق
لفظ با چوگان معنی برده‌گوی — هردو دوشادوش، درتك تیزپوی
جمله‌ها یك بادگر زنجیر وار — حلقه‌ها بر بسته با هم استوار
ساده اندیشد به‌معنی جــان دهد — آنچه‌معنی خواهد از وی‌آن دهد
باشدش‌گر زیوری،بی‌زیوری‌است — دارد ار پیرایه‌ای نوآوری است
با عیار او کــه معیار فن است — لفظ‌ومعنی، هم‌رسا هم‌روشن است
کرده با نیروی فن سحر حلال — رانده در جوی سخن آب زلال
ژرف دریایی که پایابیش نیست — نیست اندرزی‌که در بابیش نیست

وندرین ژرفای دریـــای سخن — لفظ اگر آرام، معنی موج زن
نکته‌ها یابی درآن ازهر نمط — کاندرین دریا فرو ریزد چو شط
وآیدت زین نای گویای خموش — نرم آوایی ز موسیقی به‌گـــوش

توسن اندیشه‌ام نیرو گـــرفت — عقل دور اندیش ره بر او گرفت
خنك طبعم سرکشی آغاز کـــرد — تا عقال عقل از پا باز کـــرد
او همی خواهد به‌دشت و درزند — تا به هر بیراهه و ره سر زند
بار دیگـــر گـــام در بیره سپرد — برد با خود مرمرا آنجا که برد
چاره جویم از دل آگاه خویش — تاکه برگردانمش در راه خویش
باز گـــردم راه خود پویم همی — وز منوچهری سخن گویم همی

. . . . — . . . .

کاووس جهانداری

گنوس اسلامی (غلات و علویان)

Heinz Halm. Die Islamische Gnosis, Die extreme Schia und die ʻAlawiten, Artemis Verlag. München, 1982.

کتابی است که بقطع رقعی در سلسلهٔ انتشارات «کتابخانهٔ مشرق زمین» منتشر شده. پایه‌گذار این سلسله، اسلام شناس مشهور فقید «گرونباوم» است و ویراستاری آنرا پروفسور فان اس وهاینس هالم بعهده دارند. در این کتاب چهارصدو شش صفحه‌ای سوابق و تاریخ گنوس در اسلام مورد تحقیق و مطالعهٔ دقیق قرار گرفته و آثار آن در نوشته‌ها و طرز فکر فرق اسلامی پی‌جوئی شده است. خلاصهٔ مطالب کتاب در مقدمه‌ای بیست صفحه‌ای با نثری روان و روشن گرد آمده است. ازآن‌پس چند صفحه‌ای به‌مآخذ کتاب موقوف است. عناوین فصول کتاب بقرار ذیل است: عبدالله بن سبا، کیسانیه یــا شیعیان چهار امامی، زندیقان دور و بر امام محمد باقر(ع)، ام‌الکتاب، خطابیه، مخمسه و مفوضه، کتاب الاظله، زندیقان قرن سوم، نصیریه یا علویه و ملاحظات و توضیحات.

اینك خلاصه‌ای از مقدمهٔ جامع کتاب بدست داده می‌شود:

هنگام تصرف سوریه و مصر توسط سپاه اسلام از آن طرز فکر مذهبی که علم آنرا «گنوس» می‌نامد و در اواخر دوران باستان مراکز مهم آن در این دو کشور بود هیچ اثری دیده نمی‌شد. پیدا شدن نسخ خطی قبطی گنوسی را در نگ‌حمادی واقع در مصر علیا [۱](۱۹۴۵) محتملا ما مدیون این واقعیت هستیم که امت گنوسی ناگزیر بوده است نوشته‌های خود را برای رهائی از چنگ تعقیب کنندگان سخت‌گیر در جائی پنهان کند.

اما درآن سوی فرات و خارج از مرزهای دولت روم وضع بقرار دیگری بوده. چون کلیسای رسمی دولت بیزانس در آنجا نفوذی نداشت در محدودهٔ سلطنت ساسانیان

نه‌تنها کلیسای نسطوری که ملحد شمرده می‌شد بلکه انواع فرق گنوسی که زمینه‌های فکری مسیحی و یهودی داشتند بحیات خود ادامه می‌دادند. حتی مانویان که تحت تعقیب و آزار دولت روم بودند در اینجا حق اظهار وجود داشتند؛ رهبر آنان نیز در بابل مستقر بود که در قیاس باپایتخت جدید یعنی مداین شهرك درجه سومی محسوب می‌شد. ماندائی‌ها نیز در این روزگار در نواحی جنوبی عراق سکنی داشتند که اعقابشان حتی امروز نیز درآن دیار مشاهده می‌شوند. پس جای عجب نیست که درست درهمین عراق دین نوپای اسلام با تعالیم گنوسی تماس حاصل کرد و با آن بستیز پرداخت.

پس‌از پیروزی قطعی عربها برایران در قادسیه (در غرب فرات سفلی، نزدیك جائی که بعدها کوفه شد) عـراق بروی عربها گشوده شد و اندکی بعد نیز تیسفون (مداین) بدون خونریزی بچنگ آنان افتاد. گزارشهای مربوط به‌تسخیر این پایتخت ثروتمند در منابع عربی مقام مهمی را اشغال کرده اما چون بعد عربها بحد کافی درآن مستقر نشدند مداین از مقام و منزلت اولیه افتاد. دو شهر جدیدالتأسیس بصره و کوفه مقام مداین را بخود اختصاص دادند و از همان دو شهر بود که کار تسخیر بقیه فلات ایران در سالهای بعد عملی شد. پس ناگزیر عربها به‌اوضاع و احوال این دو شهر عنایت خاص داشتند و بهمین علت هم ماهنگامی از تعالیم گنوسی و معلمین آنها آگاهی حاصل می‌کنیم که از ایشان در بصره یا کوفه سخن بمیان می‌آید.

مذاهب و فرق گنوسی بین‌النهرین هیچ از دین اسلام توقع ابراز ملایمت و سازگاری نداشتند. ثنویت آن مذاهب و اعتقاد باینکه برترین خدای آنان به‌مظاهر وصفات متعددی منقسم شده با توحید اسلامی تضادی بسیار بارز داشت. پس گنوس دچار تعقیب شد. مانویت یا ریشه‌کن گردید و یا بخارج از مرزها گریخت و به‌آسیای مرکزی پناه برد.

البته تعقیب گنوسیهای بین‌النهرین بلافاصله پس‌از فتح اعراب آغاز نشد. تا هنگامی‌که خلفای اموی در دمشق حکومت می‌کردند ظاهراً کار به‌تعقیب و آزار رسمی و برنامه ریزی شده منجر نگردید اما پس‌از استقرار عباسیان در عـراق و تأسیس مدینةالسلام در حومهٔ بغداد تعقیب اساسی و اصلی زنادقه آغاز گردید. باید دانست که منظور از زنادقه درآن روزگار ملحدان گنوسی و بیش از همه مانویان بودند. اوج این تعقیب در فاصلهٔ بین سالهای ۱۶۳ تا ۱۷۰ هـ در روزگار خـلافت منصوربن مهدی (۱۵۸ــ۱۶۹ هـ)، پدر هارون‌الرشید و روزگار حکومت برادر بزرگتر هارون موسوم به هادی (۱۶۹ــ۱۷۰ هـ) است. این تضیقات بر مانویت سخت گران آمد. البته از منابع عربی برمی‌آید که تا دو قرن بعد نیز برخی از شخصیتها که اغلب از مردمان بافرهنگ و روشن فکر بوده‌اند بعلت زندقه دچار مشکلاتی بوده و حتی زندگی خـود را هم از دست داده‌اند اما، در اغلب موارد آشکار نیست که مرا از زندقه دقیقاً چه چیز بوده است. بهرحال از رؤسا و مشایخ مانویان در دورهٔ مأمون (۱۹۸ــ۲۱۸ هـ) و معتصم (۲۱۸ــ۲۲۷ هـ) ذکری بمیان آمده که در سالهای بعد از تعدادشان بمقدار زیاد کاسته شده است.

در دورهٔ خلافت المقتدر (۳۲۰-۲۹۵ هـ) برای آخرین بار از آنها نام برده میشود. این ندیم می‌گوید که «آنان از ترس جان بخراسان پناه برده‌اند و وی خود در قرن چهارم در بغداد جمع کوچکی از مانویان را می‌شناخته که تعدادشان بسیصد تن بالغ می‌شده است ولی بعد این تعداد به‌پنج تن تقلیل یافته بوده است. اعدام و مهاجرت و تغییر مذهب از قرن هشتم تا دهم زنادقه ـ یعنی مانویان و گروههای گنوسی را قلع و قمع کرده اما ماندائیان توانسته‌اند بدون اینکه توجه مؤلفین را جلب کنند تا امروز در جنوب عراق بحیات خود ادامه دهند.

بموازات این نبرد اسلام با زندقه جهاد دیگری هم در کار بود که از آن دست‌کم نداشت و آن در این مسیر کمبادافکار «گنوسی» در لباس اسلام جلوه‌گر شود و قرآن را طبق تعالیم گنوسی تفسیر کنند. در عهود عتیق گنوس توانسته بود که بهسنن یهود و مسیحی و ایرانی نفوذ کند و در آنها تغییر شکل بدهد. در بدو امر اسلام که تازه پا گرفته بود دربرابر تأثیرات و نفوذ بیگانه چندان حساسیتی از خود نشان نمی‌داد. در قرن دوم که تعداد بسیار کثیری از مردم به‌اسلام گرویدند اسلام گنوسی در عراق پا گرفت، اما بنیاد گرائی اسلامی و بخصوص بنیادگرائی شیعی امامیه در برابر این طرز فکر که آنرا بیگانه احساس می‌کرد جبهه گرفت و بر تعالیم گنوسی در صفوف خود بعنوان «غلو» داغ باطله زد، آنرا زندقه دانست و سرانجام بصورت گروهی تجزیه طلب تکفیر کرد.

تعالیم گنوسی در جامعهٔ اسلامی از اواخر قرن اول ظهور و بروز دارد و در طول قرن دوم هجری در پایتخت قدیم، مدائن (تیسفون) پا می‌گیرد و بزودی در کوفه هم خود نمائی می‌کند. اغلب این فرقه‌ها، محافل و گروهکها که ما باسامی آنها در نوشته های دشمنانشان یعنی صاحبان فرق و مقالات امامیه (شیعی) و اهل تسنن برمی‌خوریم یا ازبین رفته‌اند و یا در سایر گروهها جذب شده‌اند. اما بهرحال معدودی از آنها در حاشیهٔ دنیای اسلام تا بامروز برجای مانده‌اند، اینان در جوار ماندائیها بقایای منحصر بفرد گنوسیها در دوران معاصر بشمارند.

حدود و ثغور گنوس اسلامی

اصطلاح «گنوس اسلامی» از اوایل این قرن از طرف اسلام شناسان بکار برده شده است منتهی با معانی کاملا متفاوت و حتی گاه مبهم و مغشوش. مثلا ارنست بلوشه در مقالهٔ «تحقیقی دربارهٔ گنوستی سیسم اسلامی[1]» ابدأ از گنوس سخنی بمیان نمی‌آورد بلکه از ادامهٔ حیات افکار هرمسی بحث می‌کند. گولدسیهر از «عناصر نوافلاطونی و گنوسی در حدیث[2]» یاد می‌کند بدون اینکه مطالب خود را با گروههای گنوسی خارج

1- Ernest Blochet, Etudes sur le **Gnosticisme Musulman** (RSO 2-6, 1908-1915).

2- Goldziher, Neuplatonische und gnostische Elemente im Hadit (ZA 22, 1909)

از اسلام مربوط کند؛ میگل آسین پالاسیوس[3] اصطلاح «گنوس» را بعرفان اسلامی تسری داد.

هانس هاینریش شدر بخصوص در خطابهٔ خود تحت عنوان ناصر خسرو و گنوس اسلامی (که خلاصه آن در مجلهٔ شرق شناسی آلمان ZDMG، جلد ۷۸، ۱۹۲۴ چاپ شده) به زمینه‌های گنوسی فرقهٔ اسماعیلیه اشاره دارد. وی در مقالهٔ «نظریهٔ اسلامی انسان کامل، منشاء و تحریر ادبی آن» (مجلهٔ شرق شناسی آلمان ZDMG سال ۷۹، ۱۹۲۵ ص ۱۹۲ تا ۲۶۸) مبانی قبل‌از اسلام این تصورات را با ارائه مقادیر زیادی از مواد در زمینهٔ تاریخ مذاهب به‌اثبات رسانده است.

در دههٔ سی‌ام با کشف کتابی بزبان فارسی بنام «ام‌الکتاب» که در ناحیهٔ پامیر ــ هندوکش بفراوانی یافته می‌شود مفهوم گنوس اسلامی ابعاد تازه‌ای پیدا کرد. ولادیمیر ایوانوف در سال ۱۹۳۲ این کتاب را که از طرف محققین روسی کشف شده بود ضمن مقاله‌ای تحلیل کرد وطی یادداشتهائی دربارهٔ ام‌الکتاب اسماعیلیهٔ آسیای مرکزی (مجلهٔ تحقیقات اسلامی REI جلد ششم صفحات ۴۸۱ــ۴۱۹) و آنرا در سال ۱۹۳۶ بطبع رساند (در مجلهٔ: اسلام شمارهٔ ۲۳). لوئی‌ماسینیون اولین شخصی بود که به‌اهمیت واقعی این متن پی‌برد. مقالات وی دربارهٔ سلمان پاك[4] (۱۹۳۴)، مبادی و اهمیت گنوسی‌سیسم در اسلام[5] (۱۹۳۷) سرآغاز تحقیقات علمی گنوس اسلامی بشمار می‌رود. در این مقاله دوم بود که ماسینیون بنمایه‌های گنوسی را بدست داد: «ارزش رمزی حروف الفبا،... تقسیم تاریخ جهان به‌ادوار مختلف و مردمی که بطبقات تقسیم شده‌اند و پس‌از سقوطی که عبارت است از محصور شدن روح در جسم دوباره از قید آن رهائی می‌یابند.» سیر روح و بازگشت کسی‌که رهائی یافته بستارگان، قائل نبودن به‌واقعیت جسم، دشمنی با زنان، تعبیر رمزی نوشته‌ها همه بعنوان جهات نوعی گنوسی تلقی می‌شوند. از اینها هم فراتر ماسینیون به تأکید تمام روابط موجود بین این متن منحصر بفرد را با منشعبینی که ما تنها در کتب صاحبان فرق و مقالات از آنها آگاهی داریم یعنی المغیره، ابوالخطاب و مخمسه و همچنین تعالیم نصیریه / علویه، اسماعیلیان و دروزیها یادآور می‌شود. ماسینیون عرفای بزرگ اسلامی همچون حلاج عراقی و ابن ــ سبعین اسپانیائی را نیز وارثین این سنت گنوسی می‌داند.

هانری کوربن برای مفهوم گنوس اسلامی حتی وسعتی بیش از ماسینیون قایل است. در خطابه‌ای که در سال ۱۹۵۶ در رم ایراد کرد تحت عنوان از گنوس عتیق تا گنوس اسماعیلی، گنوس اسلامی را در جهات و جلوه‌های کاملا گوناگونش بعنوان صورتی خاص و محلی از یك «دین جهانی» که تاکنون پایدار مانده معرفی می‌کند و خود را خیلی فراتر از آنکه جنبهٔ علمی داشته باشد شیفتهٔ آن نشان می‌دهد. وی تاریخ

3- Miguel Asin Palacios, Abenmasrra/y/escuela, 1914.
4- Salmân Pàk et les prémices sprituelles de l'Islam Iranien.
5- Die Ursprünge und die Bedeutung des Gnostizismus im Islam.

تشکل این دین جهانی را هم مورد تحقیق قرار می‌دهد. همان‌طور که از عنوان سخنرانی او برمی‌آید وی تعالیم مندرج در ام‌الکتاب و اسماعیلیه را (تا آنجا که در آن تاریخ روشن و آشکار بود) بطریقهٔ گنوسی اواخر دورهٔ عتیق راجع می‌داند. اما کوربن نمی‌تواند بنحوی قانع کننده برای این ادعای خود دلیل ارائه دهد. از نظر کوربن هم گنوس اسلامی در تصوف بحیات خود ادامه داده است؛ سهروردی یا ابن عربی وارث بلافصل آن محسوب می‌شوند.

ماسینیون و کوربن نخستین کسانی هستند که مفهوم گنوس اسلامی را بصورتی ملموس تعریف کردند اما درعین‌حال چندان بدان وسعت بخشیدند که درخطر ابهام و عدم دقت افتاد تا بجائی که شامل هرچیزی شد که در محدودهٔ تنگ بنیادگرائی اهل تسنن واقع نباشد. نویسنده در اینجا برای روشن کردن مفهوم «گنوس» که در کتاب مورد بحث قرار گرفته چنین می‌گوید:

برای گریز از این خطر می‌خواهم مفهوم گنوسی را به‌آن عقاید و فرق و متون مشروط سازم که از روی تشخیص هانس یوناس زیر عنوان گنوسی‌های اساطیری درمی‌آیند (در مقابل گنوسی های فلسفی) و این ورای جریانهای سری و باطنی و عرفانی و روحی است. علامت و شناسهٔ این دسته همچنین از روی اساطیر است کـه با وحی قرآنی بیگانه است.

ممیزات اصلی این اسطورهٔ گنوسی (نیز در گنوسی‌های متأخر) گسترش خدای واحد ناشناس به «ملاء اعلائی» است که از پنج عدد مرکب است و جهان از یك نسیان یا استکبار خطاکار و نیز از «عقل فعال» پائین‌تر از خدا ایجاد شده است. بیگانه بودن و غربت روح انسان در این جهان که نتیجهٔ هبوط یا تناسخ است و نفوس گمراه از راه قمیص‌ها و قالب های جسمانی نجات نهائی خود را از راه علم و معرفت و بازگشت به‌وطن اصلی بدست می‌آورند.

اصولا فقط در اسلام دو نحله وجود دارد که تعالیم آنها برمحور یك اسطورهٔ گنوسی از این نوع متمرکز است:

یکی غلاة شیعهٔ عراقی که در اوایل قرن دوم ایجاد شده است و اعقاب بعدی آن همین نصیریهٔ سوری امروزی هستند که به‌آنها علویه هم می‌گویند و این کتاب وقف بحث در احوال آنان است و دیگری قرامطه یا اسماعیلیان که کار تبلیغی آنان در اواسط قرن سوم ــ آن هم باز درعراق ظاهر شد و بزودی در سراسر جهان پراکنده شدند. جنگجویان صلیبی با این گروه با نام «حشاشین» آشنا شدند. امروز نیز از آنان در سوریه، لبنان و یمن و بیش‌از همه‌در شمال غربی هندوستان سراغ می‌توان گرفت و پیشوای آنان آقاخان است. فرقهٔ دروزی در ابتدای قرن یازدهم از اسماعیلیان جدا شد و طرفداران آن فعلا در سوریه، لبنان و در فلسطین سکونت دارند.

احمد اداره‌چی
(رشت)

اشعار حکیم کسائی مروزی

تحقیقی در زندگانی و آثار او

از دکتر مهدی درخشان. انتشارات دانشگاه تهران. آبان ۱۳۶۴ / ۱۴۵ صفحه / ۱۸۵ ریال

کتاب مقدمه‌ای ندارد ولی دارای مؤخره‌ای است که در آن مؤلف به «روش کار و ذکر مأخذ اشعار» و «سبب تألیف... کتاب» پرداخته است. دکتر درخشان می‌نویسد: «در تصحیح و نقل آنها روشی التقاطی پیش گرفت و هربیت یا مصراع شعری و گاهی کلمه‌ای یا جزئی از مصراعی را از فرهنگی یا کتابی یا نسخه‌ای برداشت و آنچه را نادرست و مغشوش بود بازگذاشت و با تلفیق و ترکیب آنها به‌اعتقاد خود ابیاتی کم و بیش درست و با معنی به‌دست آورد، و همواره کوشش نمود که حتی‌الامکان این اشعار پراکنده صورتی ساده و موجه و مطلوب یابد تا درخور استفادهٔ دانشجویان ارجمند قرار گیرد.». ناگفته نگذریم که «روش التقاطی» هماره مقبول نیست. چه مبحث سلیقه پیش می‌آید و مصاب نبون نظر مصحح دست‌کم در برخی از موارد که از جملهٔ آنها و آفتهای این روش از بدخوانی، آسان گذاری، غمض عین، عدم غور و بررسی و اتکای به حافظه را (که متأسفانه دراین کتاب کم نیست) باید نام برد. گویا نویسندهٔ دانشمند در گزارش حال کسایی و گفتارهای دیگر کتاب هم گاه به‌گاه ازهمین روش گزیدهٔ خویش پیروی کرده است، چه از بردن نقل‌قولها در گیومه « » وهم‌چنین از دادن مأخذ پای صفحه‌ها حتی به‌هنگام ذکر عین عبارت خودداری ورزیده است. درنتیجه برای خواننده این تصور پیش می‌آید که عبارت از خود مؤلف است نه دیگران، و این نوعی از ندیده گرفتن حقوق دیگران است. در مثل: دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران جلد یك می‌نویسد:

«منعوت به «حکیم» است و نامش معلوم نیست.»/ ۴۴۴

دکتر درخشان: «... منعوت بلقـب و نعت «حکیم» می‌باشد. نامش بدرستی معلوم نیست...» / ۳

لباب الالباب: «... باخرزی در دمیةالقصر (ص ۱۹۶) بنام ابوالحسن مروزی آورده که پیداست مراد همان کساییست...» / ۶۶۴

دکتر ریاحی: «و نیز در دمیةالقصر باخرزی سخن از شاعری بنام ابوالحسن علی بن محمد کسائی مروزی میرود که بحدس احمد آتش همین کسائی است.» (یغما. س ۲۲. ش ۸. ص: ۴۴۳)

دکتر درخشان: « «در دمیةالقصر» باخرزی سخن از شاعری بنام ابوالحسن علی

بن محمد کسائی مروزی میرود که بحدس آقای احمد آتش مراد همین کسائیست». ۳/

آنچه مؤلف در صفحهٔ ۴ کتاب خویش بدون ذکر مأخذ درمورد اشتهارکسایی نوشته است، برگرفته از مقالهٔ زنده یاد فروزانفر و سپس دکتر محمد امین ریاحی است. رك: بدیع‌الزمان خراسانی. مجلهٔ آرمان. سال اول، ش ۱. ص: ۲۷ـ۳۴. دکتر محمد امین ریاحی. مجلهٔ یغما. س ۲۲. ش ۸. ص: ۴۴۳.

«زیبا بود ار مرو بنازد به‌کسائی   چونان که سمرقند باستاد سمرقند»

مؤلف دربارهٔ بیت فوق در حاشیهٔ صفحهٔ ۴ می‌نویسد: «استاد دکتر صفا این بیت را از حکیم کسائی دانسته است ولی مرحوم دکتر معین در شرح حالی که در صفحهٔ ۹۵ تعلیقات چهار مقاله برکسائی نوشته و تحقیقی که کرده است می‌نویسد «یکی از شعراء متقدمین گفته است» و بعد سند آن را در ذیل صفحه به‌نقل از مرحوم فروزانفر لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ذکر می‌کند. چنین به‌نظر می‌رسد که شعر از کسائی باشد.» / ۴

بیت مذکور در لباب‌الالباب ضمن حسب حال کسائی چنین آمده است: «الغرض محاسن کسایی را نهایتی نیست و خیال مروزی مصداق این معنیست در آن بیت که گفته است: بیت ـ زیبا بود ار مرو...» (۲۷۳). چنانکه مشهود است جمله افتادگی دارد و ابتر است. روانشاد دکتر محمد معین «شرح حالی... در صفحهٔ ۹۵ تعلیقات چهارمقاله برکسائی» ننوشته و «تحقیقی»هم در بارهٔکسائی نکرده است تا از قول فروزانفر بیت مزبور را به «یکی از شعراء متقدمین» نسبت دهد. دکتر معین مقاله‌ای را که فروزانفر به‌سال ۱۳۰۹ شمسی در شمارهٔ ۱ سال اول مجلهٔ آرمان نگاشته بود در تعلیقات خویش بر چهار مقاله با ذکر نام نویسنده نقل کرده است. عبارت «لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۸ طبع لیدن» هم منقول از همان جا و پای همان مقالهٔ فروزانفر است که دکتر درخشان (ص ۳۸ طبع لیدن) آن را حذف کرده است. زنده یاد استاد دکتر معین پس‌از مقالهٔ فروزانفر یادداشت مختصری دربارهٔ شیعی بودن کسائی ازنقص ومعارضهٔ نه‌بار ناصرخسرو با وی و احتمال اسماعیلی بودن کسایی دارد. مقالهٔ فروزانفر بعدها در «مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر بکوشش عنایت‌الله مجیدی. کتابفروشی دهخدا. ۱۳۵۱» (ص ۱ـ۷) آمده است.

دکتر درخشان باز در صفحهٔ ۵ و هم‌چنین ۷ به‌تکرار اشتباه پیشینش پرداخته و مطلبی را که از استاد درگذشته فروزانفر است به‌روانشاد دکتر محمد معین نسبت داده است. پیداست که آقای دکتر حتی زحمت خواندن مقاله را به‌خود نداده‌اند چه اگر مقاله را تا پایان می‌خواندند باری نام نویسنده را پای آن می‌دیدند. بگذریم چون سخن برسر نقل قولی است که ایشان از آن مقاله نموده و برخلاف روال کار خویش این‌بار مطلبی را که نقل کرده‌اند در گیومه « » برده‌اند. استاد می‌نویسند: «شادروان دکتر معین نیز در تأیید این مطلب می‌نویسد: «عوفی پندارد که این اشعار را کسائی به‌هنگام وداع وساعت رحیل سروده و باید وفات اورا درسال۳۹۱ هجری‌دانست ومحتمل...» (۶) فروزانفر نگاشته است: «عوفی پندارد که کسائی قطعه‌ای را که بدین مصراع شروع میشود «بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال» بهنگام وداع و ساعت رحیل گفته، و

اگر بسخن وی اعتماد کنیم باید گفت وفات کسائی در سنهٔ ۳۹۱ واقع شده، زیرا درین قطعه از پنجاه سالگی خود یاد کرده گوید: بکف چه‌دارم از این... و محتمل...» (۹۵/۹۶) ملاحظه می‌فرمایید که نه نقل‌قول است و نه نقل بمعنی.

دکتر درخشان نوشته است: «دیوان اشعار کسائی ـ با کمال تأسف ظاهراً ازمیان رفته...». مؤلف در اکثر موارد «دیوان اشعار کسائی» می‌نویسد، گویی «دیوان» فقط معنی «مجموع آثار منظوم هر شاعر را که در دفتری گرد آمده باشد» نمی‌دهد. قید کلمهٔ «ظاهراً» نیز ملهم شك استاد در ازبین نرفتن دیوان کسائی است. ازاین‌گفتهٔ استاد هم که احمد آتش را در صفحهٔ ۳ «آقای» ودر صفحهٔ ۶ «استاد پیشین دانشگاه استامبول» خوانده است برمی‌آید که احمد آتش درحال استاد دانشگاه دیگری غیراز استانبول می‌باشد. درصورتی‌که نامبرده سال‌ها پیش درگذشته. هرچند کلمه «فقید» آمده مقابل نام وی در فهرست اعلام آگاهی آقای دکتر را از این موضوع می‌رساند.

می‌نویسد: «... مرحوم سید نصرالله تقوی در دیوان ناصر خسرو ابیات و اشعاری را از کسائی یا بنام او نقل کرده‌اند.» یا «این گونه اشتباهات را بعدها... و مرحوم تقوی تکرار کرده‌اند و مرحوم نصرالله تقوی نیز چون بدین شعر می‌رسد با آنکه خود تصریح می‌کند که اسلوب قصیده باسلوب شعر ناصر خسرو می‌ماند با این حال می‌نویسد «این قصیده کسائی مروزی راست»» (۸/۷). آن «مرحوم» برابر چنین یادداشتی: «این قصیده را حکیم ناصرخسرو در جواب کسائی گفته: بنظر من این دو قصیده هر دو از ناصر خسرو است و گرنه قصیدهٔ اول از اوست که باسلوب شعر او شبیه‌تر است لیکن چون دربارهٔ نسخ قصیدهٔ اول را بکسائی نسبت داده و قصیدهٔ دوم را در مقام جواب از ناصرخسرو دانسته‌اند بهمان ترتیب استنساخ شد.» انتساب قصیده را به‌کسایی رد کرده است. اما علت اصرار دکتر درخشان را در انتساب قصیده به‌کسایی از سوی تقوی هنوز درنیافته‌ام. رك: به ص ۶۹ـ۷۵ اگر ایشان قصیدهٔ به‌مطلع:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند یا هر روان نهفته درین گوی اغبرند

و قصیدهٔ:

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند کز نور هر دو، عالم و آدم منورند

از ناصرخسرو می‌دانند، چرا خود هر دو قصیده را جزو شعرهای کسایی آورده، شماره گذاری کرده و بدین وسیله تعداد اشعار بازماندهٔ آن شاعر را به ۳۹۸ بیت رسانده و آنگاه هم نوشته‌اند که: «اشعار از ۲۹۴ ببعد که مشتمل بر دو قصیده است و نخستین آنها بکسائی منسوبست در دیوان ناصر خسرو و منقولست و نیز چنانکه قبلا گفته شد تقی‌الدین کاشی در تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار آنرا بنام کسائی نقل‌کرده است.../۱۲۵ـ۱۲۶ ...که باطبع ونشراین مجموعه‌اثری اگرچه ناقص ازآثارکسائی فراهم‌گردیده...» (۱۱۶).

باری، اگر غرض ایشان از این‌کار رعایت امانت علمی است، پس تقوی هم همین کار را کرده است.

مؤلف در صفحهٔ ۷ از «گنج سخن» دوبار آن هم بفاصلهٔ چهار سطر به‌عنوان کتابی که از کسایی «اشعار و شرح حالی... آمده است» یاد کرده است. وی درصفحهٔ

۱۵ در نقل مطلبی از مقالهٔ دکتر ریاحی بهروش مختار خویش چنانکه پیشتر گفته آمد همچنان ادامه داده و در مثل بهجای «می‌نماید که شعر کسائی...» «و می‌نماید که شعر کسائی...» و بهجای «لحن کسائی گرم‌تر و گزنده‌تر و شورانگیزتر و هیجان آمیزتر است» ـ «لحن کسائی گرم‌تر و گیرنده‌تر و شور انگیزتر و هیجان‌آمیزتر است» آورده است.

دربارهٔ قصیدهٔ منتسب به‌کسایی می‌نویسد: «... بادقت در مضامین و تعبیرات و مطالب آن قصیده معلوم می‌گردد که سرایندهٔ آن شاعری اسمعیلی و هفت امامی بوده و در عقاید و افکار با ناصر خسرو توافق داشته و عقاید و افکار کسائی چیز دیگری بوده است و ما بزودی دربارهٔ نادرستی انتساب این شعر به‌ناصرخسرو به‌تفصیل سخن خواهیم گفت.» (۸) ولی بعد چنین می‌نویسد: «صرف‌نظر از شیوهٔ بیان و سبك کلام و طرز افکار که خود دلیلی کافی برای اثبات اسناد آن اشعار بناصرخسرو می‌باشد بطوری که استاد دکتر صفا نوشته است...» (۷۵) باز می‌نگارد: «دیگر از کسانی که از کسائی نام برده‌اند ناصرخسرو قبادیانی است که بیش از ۹ بار نام کسائی را در دیوان خود و ضمن اشعار خویش آورده و غالباً با او بمفاخره و معارضه برخاسته است...» (۹). ناصر خسرو نه بار در شعرهایش از کسایی نام برده است نه‌بیش‌از آن.

دکتر درخشان ۹ صفحه از تألیف خود را به «مدیحه سرائی کسائی» و «بحثی دربارهٔ مدیحه سرائی و مذهب کسائی» اختصاص داده است. درین نه‌صفحه هم و تلاش عبثی کرده تا به‌شاگردانش به‌زور سفسطه بقبولاند که کسایی شیعه به‌هیچ وجه شاعری ستایشگر نمی‌توانسته باشد. تازه اگرهم ستایشی نموده بسیار اندك «برای آل سامان و وزرای آنان...[و] برخی از بزرگان آل سامان...» بوده است نه سلطان محمود غزنوی «پادشاهی کرامی و بدمذهب اهل سنت‌و... در آغاز حنفی و بعدها... شافعی» بدین دلیل آن پاره از گفتهٔ عوفی که «اکثر اشعار او [را] در زهد و وعظ... و در مناقب اهل‌بیت نبوت...» خوانده صحیح است. برای این‌که دیوان کسایی را دیده است. ولی بهرهٔ دیگر سخن عوفی که دو بیت زیر را:

کفت گویی که کان گوهراستی   کز او دایم کنی گوهر فشانی
چوجانب ازجود ورادی کرد یزدان   تو بی‌جان زنده بودن کی توانی

«در مدح سلطان غازی یمین‌الدوله، انارالله برهانه،...» دانسته بنابه گفتار صاحب نقض که گوید: «و فخری جرجانی شاعی بوده است، و در کسائی خود خلافی نیست که همهٔ دیوان او مدایح و مناقب مصطفی و آل مصطفی است...» خطاست و براساسی نبوده و پذیرفتنی نیست. چه شاید عوفی دسترسی به‌دیوان کسایی نداشته تازه «اگر مدح نیز گفته پیشهٔ مداحی نداشته و بمدح شاهان و امیران و خلفای‌ستمکار زمان نپرداخته است.» /۱۶ «اگر قول عوفی را نیز درست بدانیم و چنین پنداریم که سلطان محمود غزنوی را نیز مدح گفته است باز دلیلی براینکه او شاعری با پیشه مداحی بوده است نمی‌باشد.» /۱۷ و آخر این که: «بعداز عوفی تذکره نویسان دیگر این سخن را بی‌تحقیقی سند قرار داده و کسائی را مداح سلطان محمود خوانده‌اند» /۱۲ پس بنابه‌دلیل‌های آقای

درخشان این شعر هم از کسایی نیست:؟!

به‌مدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم
نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

بنابر این، گفتهٔ سوزنی (درگذشت ۵۶۲ یا ۵۶۹) هم که بعداز منوچهری (در ۴۳۲/۰..) شاعری است که به‌حقیقت احوال گویندگان پیش از خود آگاهی کامل دارد، پذیرفتنی نخواهد بود:

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی
زنده نامند از دقیقی و کسایی و شهید

یا:

کرد عتبی با کسایی همچنین کرد ارخوب
مانده عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام

آیا در تاریخ ادبیات پارسی شاعران شیعی که ستایشگری کرده‌اند نداشته‌ایم؟!

اما «فخر جاجرمی» آمده در صفحهٔ ۱۲ «اشعار حکیم کسائی مروزی» که محرف «فخری جرجانی» «نقض» است، خطای فاحشی است که از ناسخ «نقض» بدین کتاب راه یافته و دکتر درخشان هم آن را تکرار و یا به‌خیال خویش اصلاح کرده است. استاد درگذشته جلال‌الدین محدث او را با فخرالدین اسعد گرگانی (درگذشته پس از ۴۶۶) خلط کرده و در شیعه بودن این یك‌هم مدرکی نیافته است. ولی زنده یاد صادق هدایت بنابه‌دو بیت از مثنوی ویس و رامین حدس زده که فخرالدین اسعد هم شیعه بوده است. به‌هر جهت «فخری جرجانی» مضبوط در «نقض» به احتمال قریب به‌یقین بایستی همان زیادبن محمد قمری جرجانی (گرگانی) شاعر استادی که در شعر به‌صنایع بدیعی گرایش داشته است و به‌سبب دریافتن دورهٔ شمس‌المعالی قابوس وشمگیر زیاری (۳۶۶ـ۴۰۳) از شاعران نیمهٔ دوم سدهٔ چهارمش شمرده‌اند، باشد.

دکتر درخشان درباب «اشعار کسائی و سبك سخن او» نوشته است: «اشعاری که از حکیم کسائی باقیمانده و امروز بدست ما رسیده است از قطعی و مشکوك و مردود مجموع آنها اندکی از چهارصد بیت کمتر است و شاید اگر استقصائی کامل بعمل آید تعداد آن براین مقدار هم فزونی یابد.» ـ البته اگر به‌پیروی از ایشان برآیند چه از کسایی اندکی از ۲۶۷ بیت بیشتر نمانده است.

دکتر درخشان می‌نویسد: «مانند قول صاحب‌النقض که بصراحت و تفصیل عقاید و افکار و مذهب کسائی را بیان کرده و او را از جمله شاعران شیعی مذهب خوانده است...» (۱۹). عبدالجلیل قزوینی رازی نه به«تفصیل» بلکه در عبارتی موجز از شیعیگری کسایی سخن داشته است.

سخنی نیز دربارهٔ فهرست کتاب گفته آید. «موضوع» هایی که در «فهرست مندرجات» آخر کتاب آمده است، یا در عنوان فصل‌ها نیامده یا اگر هم آمده بـا «فهرست مندرجات» یکی نیست. در نتیجه سبب سردرگمی خواننده می‌گردد. در مثل عنوان های «نام و کنیت و آغاز زندگی کسائی...، عمدهٔ مأخذ راجع به‌کسائی، قصیده

در فضل امیرالمؤمنین و...» در آغاز فصل‌ها نیامده است، تازه آن‌هایی هم که ذکر شده آن‌چنان باهم متفاوت است که خواننده تصور می‌کند که مطلبی دیگر را می‌خواند. بسبب پرهیزیدن از دراز دامنی سخن کوتاه آمد. و به‌شعرهای مضبوط متن می‌پردازم.

ص ۲۹ بیت اول. مصرع دوم. ــ آراست ــ باید باشد به‌جای «و آراست» که در متن آمده است.

ص ۲۹ بیت ۷: «باغ و صحرا» ــ صحیح: «داغ و صحرا» است. زیرا سخن از به «ناز و تکبر و غمزه» خرامیدن است. چنانکه در لغت فرس آمده است / ۱۸۴.

ص ۲۹ بیت ۹: «خندید و بی‌تکلف» ــ درست: خندید بی‌تکلف.

ص ۳۰ بیت ۳۰ متن: «ما و خروش ناله» باید «ما و خروش و ناله» باشد.

در این قصیده که «مؤلف» بدان «عنواق در وصف طبیعت» را داده است، چنین توضیحی دربارهٔ «زلیخا» داده شده: «طبق روایات نام زن عزیز مصر بود که فریفتهٔ یوسف شد.» /۹۴. کدام روایات؟ اسلامی یا کلیمی؟ نام «زلیخا» که زن «فوطیفار = پوطیفار) بوده و در تورات و قرآن نیامده است. در تورات فقط از زن «فوطیفار» که «مردی مصری» و «خواجه و سردار افواج خاصهٔ فرعون بود» سخن رفته است. در قرآن نیز ذکری از نام «زلیخا» نیست. (رك تورات. سفر پیدایش. باب ۱/۳۹ و قاموس کتاب مقدس. قرآن. سورهٔ یوسف ــ ۱۲).

بیت آخر قصیدهٔ مذکور را دکتر درخشان چنین آورده است:

هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو　　دل ناورم سوی تو اینك چك‌تبرا

در لغت فرس مصحح روانشاد عباس اقبال به‌ضبط فوق است و مقابل بیت « (کذا) » گذاشته است. علامهٔ دهخدا بیت را بدینگونه تصحیح کرده است:

هم نگذرم به‌کویت، هم ننگرم به‌رویت　　دل ناورم به‌سویت، اینك چك‌تبرا

(مجلهٔ دانش. ص ۳. ص: ۴۹۴) آیا درکتابی دانشگاهی بدین موضوع نمی‌بایست اشارتی کرده می‌شد.

ص ۳۰ ب ۲۲ــ۳۵ــ «روز آمد و علامت مصقول برکشید...»

مؤلف بدین بیت‌های پراکنده از دو قصیدهٔ کسایی که شمس قیس رازی در المعجم هشت بیت آن را آورده است، و عوفی در لباب‌الالباب به‌ثبت شش بیت از آن بسنده کرده است، عنوان «در وصف طلوع آفتاب» داده است؛ و چنانکه نوشته‌اند عنوان ها از ایشان است (ص ۱۱۷ح). چه خوب بود «الفضل للمتقدم» (۱۱۵) را رعایت نموده و می‌نوشتند که پیشتر از ایشان دکتر مظاهر مصفا بدین قصیده عنوان «طلوع آفتاب» (پاسداران سخن ص ۷۸). دکتر ذبیح‌الله صفا «طلوع خورشید» (گنج سخن. ج ۱. ص: ۵۷) و دکتر دبیرسیاقی «روز» (پیشاهنگان شعر فارسی، ص: ۱۲۹) داده‌اند.

باری، قصیده‌ای که ۱۲ بیت است و از بیت ش ۲۲ آغاز و به‌بیت ش ۳۳ پایان می‌یابد، و دو بیت ۳۴ــ۳۵ هم که با توضیحی مختصر از پی این شعر آمده است و از «قصیده یا شعر دیگری» دانسته شده است (ص: ۳۱)، در صفحهٔ ۱۱۷ به پانزده بیت بدل شده و «بیت ۲۲ تا ۳۶» را دربر گرفته است و تازه پانزدهمین بیت نیز ازقلم

افتاده است.

محقق محترم می‌نویسد: «بیتی در المعجم (ص ۲۵۸ چاپ اول) و بیتی در ترجمان البلاغه ص ۱۵۴... درجست...» (ص ۱۱۷). در المعجم مصحح مدرس رضوی هشت بیت ضبط است که اگر مؤلف رعایت نقل ابیات مضبوط در آن را می‌کرد بهتر بود. در ترجمان البلاغه هیچ بیتی از این شعر ها نیست. مأخذ استاد فروزانفر در نقل بیت‌های ۳۴ـ۳۵ که بیت های ۲۹، ۳۱ـ۳۳ را به‌دنبال آن دوبیت در سخن و سخنوران آورده لباب‌الالباب عوفی بوده است (لباب‌الالباب. ص ۲۷۱)

ص ۳۱ ب ۳۵ـ مصرع دوم: «دیبای سبز را برخ خـوش درکشید»: درست «خویش» است.

ص ۳۲ ب ۳۹ـ «وز مطرف کبود ردا کرده وازار» «جامه و ردائی که از خز دوخته باشند...» / ۱۵۸

«مطرف» در این بیت «پارچهٔ خز نگارین» معنی می‌دهد نه آن چیزی که مؤلف نوشته است.

ص ۳۴ ب ۶۳ـ مصرع دوم: «منور چو از نور او لعل کانی»

تنها مأخذ این قطعه مقالهٔ «قصیده‌ای از کسایی مروزی» از دکتر محمد امین ریاحی در مجلهٔ یغما (س ۲۲ ـ ش ۸. ص ۴۴۹) است. آنجا «ملون» ضبط است. آیا مؤلف «ملون» را غلط دانسته که آن را به «منور» تبدیل کرده است؟!

در «مأخذ اشعار» می‌نویسد: «بیت‌های ۶۵ تا ۶۴ (در وصف باده) در هفت اقلیم امین احمد رازی ج ۲ و تعلیقات لباب‌الالباب... مندرج است». در هفت اقلیم و به‌نقل از آن در تعلیقات لباب‌الالباب فقط دو بیت از این قطعه آمده است نه تمام قطعه که مؤلف نوشته است.

ص ۳۵ س ۳ حـ «... و رجوع شود به مأخذ اشعار و اظهار نظر لازار دربارهٔ این بیت.». در مأخذ اشعار ص ۱۱۹ چنین آمده است: «بیت ۷۵ را ژیلبر لازار در کتاب اشعار پراکنده بنام ابوشکور بلخی ثبت کرده. و گویا این نظر را از مؤلف‌فرهنگ اوبهی گرفته است، در آنجا نیز چنین است». «اظهارنظر» ایشان است نه لازار. درضمن این بیت در تحفة‌الاحباب شاهد «مهنانه» است.

ص ۳۶ ب ۸۳ـ «شمار نامه»: «شمار: حساب ـ شمار نامهٔ... یعنی حساب دفتری و نامه‌ای پراز رنج و عذاب (بیت ۸۵ـ۸۵)» (۹۸) «شمار نامه» در بیت مذکور «نامهٔ اعمال» معنی می‌دهد:

بکف چه دارم از این پنجهٔ شمرده تمام شمار نامهٔ باسد هزار گونه وبال

ب ۸۴ـ «وصل کنم» و «محال»: درست: «فصل کنم» ضدوصل است. یعنی چگونه به‌سرانجام برسانم و تمام کنم.

«محال»، در حاشیه به «خجال» رجوع داده‌اند. آنجا شرحی ذیل «خجال» نوشته و نتیجه گرفته‌اند که «بی‌گمان صحیح آن «محال» است که تحریف شده یـا اشتباهی در چیدن حروف مطبعه رخ داده است. در پاسداران سخن نیز محال ضبط

شده است.» (۹۱)

خیر «اشتباهی در چیدن حروف مطبعه رخ» نداده است، اگر مأخذ لباب‌الالباب براون باشد آنجا «خجال» آمده است. اگر مجمع باشد که «محال» است، یا هفت اقلیم که ندارد. در سخن و سخنوران هم «خجال» ضبط است و استاد فروزانفر در حاشیه نوشته‌اند «محال ظ». در پاسداران سخن این قصیده نیامده است. اما چرا به‌معنی «محال» نپرداخته‌اند، نمیدانم. معنی «محال» در بیت مذکور «بیهوده و باطل» است.

ص ۳۷ ب ۹۱-۹۲- مصرع دوم: «گاه و دود» را علامهٔ دهخدا «گاهدود» تصحیح کرده و معنی آن را «دودگاه» یا بوتهٔ زرگری نوشته‌اند. در لغت‌نامه نیز «گاهدود» ضبط است. هرچند «گاه» هم بدین معنی آمده است، اما نظر علامه دراین مورد صائب است (رك: دانش. س ۳. ش ۴. ص: ۳۷۷).

مصرع چهارم «برنشانم» باز علامه می‌نویسد: «ظاهراً «برفشاندم». رك: لغت‌نامه واژهٔ «کرف». مؤلف استاد «کرف» را «شبه سنگی است سیاه و براق» معنی کرده‌اند. «کرف» در هر دو مصرع بیت دوم چنین معنایی را برنمی‌تابد، بلکه «کرف یا کرف: سیم و مس سوخته باشد» که علامه آن را در همان چیزی... که فعلا نیز در آذربایجان و اصفهان ظروف نقره را بدان بهسیاهی منقش کنند.» دانسته‌اند.

ص ۳۸ ب ۹۵-۹۶- «جوانی رفت پنداری بخواهد کرد بدرودم»: در اصل: «... نخواهد کرد بدرودم» در مصرع دوم هم به‌جای «... که هم آنجا بپیمودم» باید «که هم اینجا بپیمودم» باشد. چنانکه در لغت فرس ص ۴۷۶ آمده است. پیمودن: نیم سوخته شدن و از تابش آتش رنگ گردانیدن است نه از «آفتاب» که دکتر درخشان نوشته‌اند. شاعر می‌گوید: می‌دانم که در آن دنیا خواهم سوخت، همچنانکه در این دنیا از سختی‌ها نیم‌سوخت شدم.

ص ۳۹ ح س ۲- «در لغت فرس بجای «بادخن» دربیت‌اول «بادخان» آمده...»: در لغت فرس مصحح اقبال که مراد مؤلف است «باد خون» ضبط است. رك ۳۶۲.

ص ۳۹ ب ۱۰۷- مصرع اول: «سرو بنان کنده و بستان خراب»: بیت منقول از لغت فرس مصحح اقبال است. آنجا «... گلشن خراب» آمده است. / ۳۶۱.

ص ۳۹ ب ۱۰۸ - مصرع دوم: «پشت فرو خفته...»: گویا مأخذ مؤلف در نقل بیت مذکور، لغت فرس چاپ دبیرسیاقی بوده است، چون در آنجا چنین آمده و آن‌هم منقول از مقالهٔ علامهٔ دهخدا است که در «چند نکته در تصحیح لغت فرس اسدی»، «پشت فرو خفته...» را صحیح شمرده است نه «پشت فرو چفته...» مضبوط درمتن مصحح اقباس را. باری، مؤلف بی‌تذکری دراین مورد، از موضوع گذشته است.

ص ۳۹ ب ۱۱۵- «آس شدم زیر آسیای زمانه...»: آس شدن یعنی نرم و خرد شدن. در این بیت آس به‌معنی «آسیا که با آن غلات و حبوبات را نرم و خرد کنند.» نیست. «کرانه» هم که در بیت مذکور آمده و معنی نشده به‌معنی «آخر. سرانجام و عاقبت» است.

ص ۴۰ ب ۱۱۱- «همی پز»، «همی پزی»، «چمانه» و «چغانه»: بنابه‌یادداشت

دکتر دبیرسیاقی علامهٔ دهخدا آن را به «همی‌بر» و «چند بری» تصحیح کرده‌اند. صحت نظر علامه را ضبط لغت فرس (دری) مصحح مجتبایی ــ صادقی و همچنین نسخه بدلهای ایاصوفیه و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تأیید می‌کند.

«بر» و «بری» از مصدر «بردن» است و به‌معنی «ورزیدن»، چنانکه در لغت‌نامه آمده است. می‌پندارم «چغانه» هم در اصل «چمانه» بوده است، زیرا خواست کسایی در این بیت تنبیه است و پیش چشم داشتن مرگ. پس برای آنکه از گاه سخنش نکاهد و به تأثیر آن بیفزاید هیچگاه از دو آلت موسیقی آن هم در کنار هم نام نمی‌برد. بعلاوه بساط شادمانی هنگامی دلپذیر و نشاط افزاست که سرو دوباره با هم و در کنار هم باشد، مراد شاعر نیز همین است، چه میگوید:

زاد همی ساز و شغل خویش همی بر   چند بری شغل نای و شغل چمانه

«چمانه: کدوی سیکی بود» و آن «نیم کدوی تراشیدهٔ رنگ کرده»ای بوده که «در آن شراب می‌خورده‌اند». کسایی گفته: تاکی در مجلسگاه عمرت میگذرد به‌عبادت کوش و به‌ترتیب توشهٔ آخرت بپرداز.

کاتب یا خوانندهٔ لغت فرس نیز بنا به‌خوی جبلی ما ایرانیان که در هر رشته‌ای ولو تخصص ما نباشد صاحب‌نظرمان میدانیم به‌پیروی از مقدمهٔ لغت فرس که می‌خواهد: «و هرچه را استشهاد نبود در هر بابی مفرد نبشتم و جای شعرش رها کردم تا هر که را بدیوان شاعران مطالعه افتد آن بیت را که آن لغت درش بود بجایش برنبید، باشد که این کتاب برین صفت تمام شود.» برآمده و چون شاهدی برای «چغانه» نیافته و در ضمن «نای» و «چغانه» را مرادف هم دیده با تبدیل «چمانه» به «چغانه» شاهدی به‌گمان خویش برای واژهٔ مزبور تراشیده است. در نتیجه بیتی شاهد دو واژه گردیده و برخی هم اشتباه‌هایی از این دست را از اسدی شمرده و بر او خرده گرفته‌اند.

ص ۴۵ ب ۱۱۱ــ مصرع دوم: «سزدکه او فگند (دراصل: اونکند. رك حواشی.) طمع پیر دندان کرو»: در ص ۸۵ پای پرو آورده است: «معنی بیت ۱۱۴: سزاوار است که از این پس از یار سیم دندان طمع ببرم. سزاوار است که پیر دندان پوسیده طمع را بدور افکند و هوس یار سیم دندان نکند. این بیت در نسخه‌ها «سزد که او نکند» ضبط شده، مؤلف پیشاهنگان شعر فارسی نظر می‌دهد که: شاید «او فکند» بوده = طمع افکندن = طمع بریدن...»

دکتر محمد دبیرسیاقی را نظری بدینگونه دربارهٔ «او نکند» مضبوط در مصرع دوم این بیت است: «شاید: او فکند؛ طمع او فکندن، طمع افکندن، طمع بریدن.». با اشارتی که دکتر درخشان بدین مطلب دارد و روشن است که این‌نظر را پیش چشم داشته است، چون با نقل بیت مذکور در «اشعار حکیم کسایی مروزی» و حذف «او نکند» از متن و ضبط «او فگند» در متن و توجیهی چنین که آمده پیداست که به‌پنداری بیهوده گرفتار آمده است، زیرا شکی در درستی و ضبط «او نکند» نیست، چه بیان شاعر ساده و صریح است. کسایی می‌گوید: «شایسته است که از یارشاب قطع امید کنم، اگر او هم از

من پیر فرتوت چشم برکند، رواست». در این بیت مقصود از صفت مرکب یار «سیم دندان» یارشاب (شابه) است که در لغت «دختری را گویند که سنش بین نوزده و سی‌و سه سالگی باشد.» یعنی در بدایت وکمال جوانی، همچنین منظور از صفت مرکب پیر «دندان کرو» یعنی پیری که دندان کاواك و پوسیده دارد نیز پیر سالخورده و ازکار افتاده و نزار است. چنانکه در بیت گفته‌است و در سومین بیت بدین امر تأکید دارد.

غریب نایدش از من، غریو، گر شب و روز به‌ناله رعد غریوانم و، به‌صورت غرو

ص ۴۰ ب ۱۱۷ — «فنو»: اگر مؤلف محترم توضیحی دربارهٔ این واژه که گرامی یادان عباس اقبال و علامهٔ دهخدا در یادداشت های خویش به «غلط» بودن معنای آن در این بیت کرده‌اند می‌داد، دیگر دانشجویی را که این کتاب برنامهٔ درسیش است سرگردان و گیج نمی‌کرد. (رك: لغت فرس مصحح اقبال ح ص: ۴۱۸ و لغت فرس چاپ دبیرسیاقی ح ص: ۱۷۱).

ص ۴۱ ب ۱۲۷— «سرکش» و«برپشت»: دکتر درخشان در ص۱۲۵ ضمن برشمردن مأخذ خویش می‌نویسد: «... در مجمع‌الفرس و لغت فرس اسدی و... وصحاح ذیل معنی کلمات... و «سرکش» آمده است.» در لغت فرس مصحح اقبال «سرکس» ضبط است که علامهٔ دهخدا آن را در «چند نکته در تصحیح لغت فرس» به «سرکش» تصحیح کرده بوده‌اند. در صحاح‌الفرس هم به‌هیچوجه واژهٔ «سرکش» یا «سرکس» نیامده است. و اما «برپشت» مضبوط در لغت فرس و بیت ۱۲۷ خطا و درست «بربست» است. (رك: مجلهٔ دانش. س ۳. ص: ۳۷۲).

ص ۴۲ ب ۱۳۷— «آن جهان را بدین جهان مفروش...»، «بیت ۱۳۷ در فرهنگ اوبهی بدقیقی نسبت داده شده.» / ۱۲۱

از این گفته برمی‌آید که در فرهنگ مذکور شعر به‌نام «دقیقی» آمده است، درصورتی‌که چنین نیست و نسخه بدل‌های «مج، آس، ا» آن را به «دقیقی» منسوب داشته‌اند.

ص ۴۳ ب ۱۴۷— «گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد...»: دکتر درخشان این شعر را به‌نقل از نسخهٔ خطی ریاض‌الشعرا به‌کسایی نسبت داده است. ولی از دقیقی است جز از گنج سخن در اشعار پراکندهٔ لازار هم جزو شعرهای دقیقی آمده است. تقی اوحدی در تذکرهٔ عرفات، هدایت در مجمع‌الفصحا، آذر در آتشکده و صاحب تذکرهٔ لب‌لباب در تذکرهٔ خویش این شعر را از آن دقیقی شمرده‌اند. رك: اشعار پراکنده. ص: ۱۴۸.

ص ۴۳ ب ۱۵۱— «هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد...»: در ص ۱۲۱ س ۱۶ نویسد: «دو بیت ۱۵۱ و ۱۵۲ «دوستی آل عبا» در کتاب النقض (ص ۴۷ مندرجست شاید بتوان احتمال داد که از کسایی باشد.» ایـن دو بیت در کتاب نقض ص ۲۶۷ بی‌نام گوینده آمده است. پیشتر از ایشان استاد نفیسی در تعلیقات لباب‌الالباب بدین‌امر چنین اشارت کرده بوده‌اند: «... و چون این دو بیت که در کتاب النقض آمده بهمین

وزن و قافیه و بـروش شعر کسآییست. احتمال نزدیك بیقین میرود که از کسایـی باشد.» (۶۶۱).

ص ۴۶ ب ۱۶۱— «ای نواصب گر ندانی فضل سرذوالجلال»: در اصل: «ای نواصب گر بدانی فضل...» (رك: مجله یغما. س ۲۲. ش ۸. ص: ۴۷۷).

ص ۴۹ ب ۱۸۳— «چندین حریر وحله که گسترد بر درخت
مانا که بر زدند بقرقوب و شوشتر»

مؤلف بیت را ذیل عنوان «لغت فرس اسدی» آورده است. پس معنی واژه هم باید از همان مأخذ باشد، ولی چنین نیست. در لغت فرس آمده است: «مانا: همپنداری بود» (۱۱). محقق محترم می‌نویسد: «مانا: همانا». در ضمن «چندین حریر حله» صحیح است نه «حریر وحله». علامهٔ دهخدا در این مورد نگاشته‌اند: «چندین حـریر حله (بی واو)... حله کلمتی است عام و حریر بدان عطف نمی‌شود...» رك: مجلهٔ یغما. س ۳. ص: ۳۲۳. مؤلف در ص ۱۵۳ «قورقوب» ضبط کرده است؟!

ص ۴۹ ب ۱۸۴— مصرع دوم: «بپوستش نکند طمع پوستین پیرای»: بیت منقول از لغت فرس مصحح اقبال است. در این فرهنگ چنین ضبط است: «بپوست او نکند طمع...» / ۴۵. درصحاح بصورتی که ایشان آورده‌اند ضبط است. چرا بیت مذکور را در بخش شعرهای منقول از صحاح نیاورده‌اند؟!

ص ۴۹ ب ۱۸۷— مصرع دوم: «تو همه حلواکنی از من طلب»: شعر منقول از لغت فرس مصحح اقبال است. آنجا «... در شب طلب» ضبط است. از کجا آورده است نمی‌دانم!

ص ۵۰ ب ۱۸۹— «نانوردیم و خوار و این نه‌شگفت...» دکتر درخشان مأخذ را «لغت فرس اسدی» نوشته است که همان مصحح اقبال باشد. مصرع دوم در آن فرهنگ بدینگونه است: «که بن (چ: تن [کذا]) خار نیست وردنورد» ولی ایشان بدین ضبط آورده‌اند: «که برورد خار نیست نورد». این ضبط را از صحاح‌الفرس مصحح دکتر طاعتی گرفته‌اند اما تذکری در این مورد نداده‌اند. علامهٔ دهخدا مصرع دوم را چنین تصحیح کرده‌اند: «نانوردیم و خوار و این نه‌شگفت که تن درد خوار نیست نورد» (رك: لغت فرس. دبیرسیاقی. ص: ۳۳).

ص ۵۰ ب ۱۹۴— «ای دریغا که مورد زار مرا...». مؤلف استاد ذیل «مورد» نویسد: «... و شاید کنایه است از جوانی و رخساره با طراوت شاعر یا سامان زندگی و آسایش و راحت خاطر او» (۱۵۹). در این بیت «مورد زار» بمعنای مجازیش که موی سر و ریش باشد به‌کار رفته که زمانی سیاه بوده است و اکنون برف انبوه پیری (سپیدی موی) سیاهی آن‌ها را ستانده است. رك لغت نامه: مورد زار.

ص ۵۰ بیت ۱۹۶— «آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود...»: مؤلف در «مأخذ اشعار» ص ۱۲۲ می‌نویسد: «و در اوبهی. «مبرم» بجای «بیرم» آمده.». کدام اوبهی؟ نسخه یا نسخه‌هایی خطی؟ یا تحفه‌الاحباب مصحح تقی زاده و ریاضی؟ در این

یك که متن «بیرم» و در حاشیه نسخه «آس: محو است، ۱: بهرم.». از «فهرست کتب..» هم که چیزی دستگیر نمی‌شود. چه در ص ۱۲۷ «تحفةالاحباب» و در ص ۱۲۹ «فرهنگ اوبهی» نوشته است. اما مشخص نکرده که خطی است یا چاپی.

ص ۵۱ ب ۱۹۷ــ «ای ز دوده سایهٔ تو ز آینهٔ فرهنگ زنگ
بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ»

«هنگ» دراین بیت «زور... و آهنگ چیزی‌کردن» نیست، بلکه «وقار، شکیبایی و حلم» معنی می‌دهد.

ص ۵۱ ب ۱۹۸ــ مصرع دوم: «کز تخم مردمانت برونست پرو بال». معنی «بال» در ص ۸۳: «... در انسان مراد است است». در این‌جا معنای مجازی واژه مراد است. سبب و مایهٔ توانایی و نیرومندی. رك: لغت‌نامه پای «بال». گویا کسایی شعر را در هجو کسی سروده باشد.

ص ۵۱ ب ۱۹۹ــ «بگربه ده دل و قلوه سپرزوخیم همه
وگر یتیم بدزدد بزنش و تاوان کن»

«فرهنگ وفائی ــ لغت فرس: زتیم». مؤلف که در ص ۸۸ به معنی «تیم» برآمده، ضمن توضیح «بوگان» نیز بشرح این بیت پرداخته و نوشته است: «دل و قلوه و جگر و خیم گوسفند را بگربه ده، ولی اگر یتیمی گرسنه (برای سد جوع) کمی از آن بدزدد او را بزن و از وی مطالبهٔ غرامت و تاوان کن.» (۸۴).

خواننده درمی‌ماند که کدام یك از این دو معنی را بگیرد. بیت مذکور منقول از لغت فرس مصحح اقبال است، آنجا چنین مضبوط است:

«بگربه ده دل و غلبه سپرزوخیم همه
وگر زتیم بدزدد بزنش و تاوان کن» /۳۴۲

علامهٔ دهخدا در تصحیح این بیت نظری بدینگونه داشتند:

«بگربه ده دل و عکه سپرزوخیم همه   وگر یتیم بدزدد بزنش و تاوان کن»

می‌پندارم که علامهٔ دهخدا را در این موضع اشتباهی دست داده باشد، چه «غلبهٔ» مضبوط در لغت فرس مصحح اقبال « قلبه = قلوه = کلوه = کلیه» است نه «غلبه» یا «عکه» به‌معنی «کشکرك» که کاتب به‌خطا ضبط کرده و به‌ناگزیر سبب چنین اشتباهی شده است. در این شعر سخن از گربه و دل و قلبه و سپرزوخیم است نه از «غلبه» که اگر جانشین «قلبه» گردد معنی را از شعر باز می‌گیرد، چه‌سرشت ویژهٔ گربه‌گوشتخواری است. ضبط «وگر زتیم بدزدد» لغت فرس نیز که به‌گربه باز می‌گردد درست است نه «وگر یتیم بدزدد» که علامه نظر داده است. زیرا دزدی هم کاری است که از گربه و هر جانور گوشتخواری سرمی‌زند و کاربرد آن را هم در شعر سدهٔ چهارم می‌بینیم:

چو پوست روبه بین به‌تیم واتگران   بدان که تهمت از دنبهٔ بسرکار است.   رودکی

نهاده روی به‌حضرت، چنانکه روبه پیر   به‌تیم واتگران آید از در تیماس.
ابوالعباس ربنجنی

ص ۵۱ ب ۲۵۱- مصرع دوم: «غدود و زهره و سرگین و خون و بوگان کن»: از لغت فرس مصحح اقبال نقل شده است. آنجا: «...خون بوگان کن» /۳۵۶

ص ۵۹ ب ۲۴۷- مصرع دوم: «جگر بیا زن و آگنج را بسامان کن»: شعر منقول از مجموعةالفرس است. در لغت فرس شاهد «آگنج» و بدین ضبط است: «جگر بیاژن و...» / ۵۷ هرچند در لغت‌نامه دهخدا «آزندن» به‌معنی«دوختن بسوزن. کوفتن؟»آمده است، ولی در اصل «آژندن یا آژندیدن» است و به‌معنی: «میان دو خشت یا دو سنگ کشیدن» است، و دکتر رواقی در تعلیقات پایان کتاب آن را از «مصدر «آژنیدن» یا «آژنیدن». بمعنی شکافتن و پاره کردن و باز کردن... و جگر را بشکاف و پاره کن یا قطعه قطعه کن...» گرفته است، و در این‌جا معنی داخل رودهٔ گوسفند کردن و به روده کشیدن است.

ص ۶۶ ب ۲۹۳- «بجوش گردن [باران و] زیر باکن از وی...»: بیت را از لغت فرس چاپ دکتر دبیرسیاقی نقل کرده است، در «تصحیح قیاسی» ایشان بحثی نیست. سخن برسر پارهٔ دوم مصرع نخست است که در فرهنگ مذکور بدینگونه ثبت است: «... وزیره باکن از وی» (۱۷۸). بهتر بود که ایشان هم «زیره با» ــ می‌آوردند. محقق محترم در توضیح «بوگان» می‌نویسد: «... از قرائنی میتوان احتمال داد که شاید بیتهای ۱۹۹ و ۲۴۷ و ۲۵۱ و ۲۱۴ همه از یك قصیدهٔ طنزآمیز باشد...» (۸۴). آری چنین می‌نماید. اما از آن قصیده یا قطعه ۵ بیت به‌ما رسیده که بدین‌ترتیب‌است: ۱- بیت ۲۴۷ ــ عصیب و گرده... ۲- ب ۲۹۲- به‌جوش گردن باران و... ۳- ب ۱۹۹- به گربه ده دل و قلبه... ۴- ب ۱۲۵۱- وزین همه که بگفتم... ۵- ۲۱۴- زه، ای‌کسایی، احسنت،...

ص ۵۱ ب ۲۵۵- «ناکرده هیچ مشك همه ساله مشکبوی...»، معنی: «فام: گونه رنگ. (با آنکه مشك نیاورده همواره بوی مشك میدهد...)» (۱۵۲). «گونه. رنگ». «کردن» در اینجا «به‌کار بردن» معنی میدهد. گوید: «با آن که هیچ‌گونه مشکی برای معطر کردن خود به‌کار نبرده همیشه مشکبوی است».

ص ۵۱ س ۲۵- «نهنبن (بکسر اول و فتح دوم و چهارم)» محقق محترم واژه و بیت شاهد آن را از لغت فرس نقل کرده است. اسدی که واژه را هیچگاه با حرکت حرفها نداده است.

ص ۵۳ ب ۲۵۴- چگونه سازم با او چگونه حرب کنم
ضعیف کالبدم من نه‌کوهم و نه گوم

معنی شعر: «ظاهراً اینجا بمعنی دلاور و پهلوان است نه بمعنی مغاك. در فرهنگ قواس مصرع دوم: ضعیف کالبدم نه گوم و نه گریزم؟» (۱۵۶). فرهنگهایی که به‌معنای واژهٔ «گو» پرداخته و بیت مذکور را شاهد آورده‌اند آن را «مغاك» معنی کرده‌اند. البته تا آنجا که دیده‌ام. اما دریافت مؤلف درست است. از این روی نیازی بمذکر کلمهٔ قید «ظاهراً» در آغاز جمله نبوده است. چه سخن از جنگ با کسی است که تن

ضعیف شاعر آن را برنمی‌تافته است. از واژهٔ «کوه» نیز مراد معنای مجازی آن است. معنایی که فرهنگها بدان نپرداخته‌اند. «کوه» در این بیت «تناور و نیرومند» معنی می‌دهد. چه شاعر میگوید «نه‌کوهم و نه گوم» یعنی «نه‌تناورم و نه‌پهلوان». درفرهنگ قواس نیز «گربزم» ضبط است نه «گریزم».

ص ۵۲ ب ۲۰۵- «یکی جامه وین بادروزه زقوت
دگر این همه بیشی و برسریست»

مؤلف بیت مذکور و همچنین بیت ۲۰۶ را که در لغت فرس شاهد «بادروزه» آمده نقل کرده است، و در ص ۸۲ به‌معنای بیت ۲۰۶ که در صفت استغناست پرداخته و می‌نویسد: «و اشعار و مضامین بسیار دیگر که در استغناء طبع و علو همت سروده‌اند نظیر مضمون بیت ۲۰۵ و بلغت‌نامه رجوع شود.»

چرا به‌لغت‌نامه رجوع داده‌اند نمیدانم! برای دیدن شعرهایی که در ستایش از استغنای طبع سروده شده یا برای معنایی که کرده‌اند؟! بیت ۲۰۵ که چنان معنایی را برنمی‌تابد. چه در آن شاعر از کسی سخن میدارد که کوزه‌ایش بیش نیست و نیز قوتی که تنها از مردن میرهاندش (غذای بخور و نمیر)، برعکس پیش رویش کسی قرار گرفته که غرق در ناز و نعمت است. این باژگونگی شاعر را بهشگفتی درانداخته و به پرسش برانگیخته است. کجای بیت ۲۰۵ بیان کنندهٔ صفت استغناست؟! همانگونه که پیشتر گفته آمد هر دو بیت از لغت فرس مصحح اقبال است. مصرع نخست بیت ۲۰۵ در آنجا چنین است: «یکی جامه، وین باد روزه که قوت». اما محقق محترم ضبطی را که در لغت‌نامه آمده به‌روش مختار خویش بی‌اشارت و توضیحی برگزیده و ذیل شعر های منقول از لغت فرس آورده‌اند، درصورتی‌که ضبط لغت فرس رسا است زیرا شاعر میگوید: «یکی را پیاله‌ای(یا کوزه‌ای = جامه) و غذای بخور و نمیری که قوت نام دارد و...»

ص ۵۲ ب ۲۰۶- مصرع دوم: «که به‌جنت و بیغار کوثر و تسنیم.» «در نسخه: که به‌زمنت بیغاره.» می‌نویسد: «بیت ۲۰۶ در لغت‌نامه ذیل کلمهٔ باد روزه «به‌اربمنت و» و «که به جنت و» آمده وجه اخیر مناسب‌تر از همه بنظر رسید.» (۸۲). در لغت‌نامه «که به‌زمنت بیغاره کوثر و تسنیم» آمده است، نه‌چنانکه مؤلف نوشته است، «به‌اربمنت» و «که به‌جنت و» ضبط نسخه بدل‌های نموده شده در حاشیهٔ لغت‌نامه هست. علاوه براین مگر «کوثر» و «تسنیم» دو چشمهٔ مشهور بهشتی نیست؟ اگر هست؟ دیگر نیازی به نشاندن جنت در کنار آن دو نیست. چه بردن جنت به‌متن از گوهر سیال بلاغت کلام گوینده‌ای چون کسایی کاسته و شعرش را تا حد شعری متوسط پایین می‌آورد.

(دنباله دارد)

***

علی حصوری

خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)

آ. بلنیتسکی. ترجمه دکتر پرویز ورجاوند

تهران ۱۳۶۴ ـــ ۱۶۰۰ ریال (نشر گفتار)

کتاب از مجموعهٔ تك نگاریهایی است که بههمت یونسکو در مورد باستانشناسی نقاط مختلف جهان نوشته شده است و از آن میان تا بهحال دو جلد در مورد ایران و چند جلد درباره تمدنهای مجاور یا مشترك با ایران منتشر شده است.

نویسندگان این مجموعهٔ غنی، همه از دانشمندان کارکرده و استاد در رشته کار خود بودهاند و چنانکه مترجم در باره نویسندهٔ همینکتاب یعنی آلکساندر بلنیتسکی نوشتهاند، او هم از دانشمندان متبحر در زمینه تمدن آسیای مرکزی است. از چاپ کتاب اصلی (متن انگلیسی) نزدیك بیست سال میگذرد. کتاببهفرانسه ترجمه شد و ترجمهٔ آقای دکتر ورجاوند از روی متن فرانسه است. اگرچه در این بیستسالمعلومات جدید فراوانی بر مطالب اینکتاب سبقتگرفته و گاهگاه حتی برخی از آنها رااصلاح کرده یا تغییر داده است، هنوز عمدهٔ مندرجات آن در زبان فارسی مطرح نشده وازاین جهت، ترجمهٔ آن مغتنم است. امـا اگـر مترجم معلومات جدیدی را مییافت و به آن میافزود، البته بـرای مردم ما کـه از کـاروان دانش دنیا فاصلهها دارند، مفیدتـر بود. مثلا در کتاب، مطلب بسیار کوتاهی راجـع به کشفیات قوی ـــ قیریلقان قلعه آمده است امـا تاکنون لااقل بیست جلـد کتاب دربارهٔ آنجا و یـا غیر مستقیم در مورد آن بهچاپ رسیده و دهها مقاله هریك بهنحوی و از جهتی ـــ کشفیات آنرا مورد بازبینی و تفسیر قراردادهاند، امروزه تقریباً روشن شده استکه بنای اصلی یك معبد ویك رصدخانه بوده است وازاین مطالب درکتاب بلنیتسکی خبری نیست.

همچنین متون خوارزمی که از قویقیریلقان قلعه و جاهای دیگر بهدست آمده، بهدست باستانشناسان و زبانشناسان مورد تحلیل واقع شده و از آنها مطالب جالبی در مورد تقویم قدیم خوارزم، مناسبات ارضی و بازرگانی و رابطه تمدن خوارزم باتمدنهای همسایه، استخراج شده استکه برای ما بسیار مغتنم است بویژه که ما از طریقابوریحان، قبلا بهبرخی از این اطلاعات دسترسی داشتهایم و اکنون میتوانیم مطالب آثار الباقیه را درپناه کشفیات باستانشناسی بهتر ارزیابی کنیم. چنین است آثار نسا (مخصوصاً متون پارتی) که اطلاعات جالبی در مورد آغاز کار اشکانیان بهدست میدهد و پنجکندومرو و چندین جای دیگر که ذکر همهٔ آنها در اینجا میسر نیست.

بهزعم مترجم درمقدمه، حواشی و موخرهٔ کتاب، نویسندهٔ اصلی یعنی آ. بلنیتسکی «تحت تأثیر قالبهای پیش ساختهای قرار میگیردکه.... در خط تأیید جـهانبینـی ماتریالیسم تاریخی.... حرکت میکند» (ص۶) و امثال او «بازیرکی هرچه تمامتر برآنند تا با قلب بسیاری از واقعیتهای تاریخی، جدایی سرزمینهای زیر سلطهٔ سیاسی

خودرا از سرزمین‌های مادر، به‌گونه دلخواه توجیه کنند.» (ص ۲و۳) بلینتسکی مثلا کوشیده است تا «بازیرکی خاصی... عنوان شناخته شده و مسلم ایرانی را از نام رستم بردارد و اورا از یك قهرمان ایرانی تنها به‌یك قهرمان آسیای مرکزی تبدیل کند» (ص ۲۲۳ توضیحاً عرض می‌شود که او رستم را قهرمان سکاها نامیده‌است.همان‌صفحه).

مترجم نام کتاب را تغییر داده و برخلاف گفتار خود درمقدمه که برای حفظ امانت، عناوین داخل کتاب را حفظ کرده است، این کار را نکرده و مثلا در آغاز بخش سوم (ص ۱۱۱) بجای آسیای مرکزی، خراسان بزرگ و ماوراءالنهر به‌کار برده است...*

مترجم در این حواشی و مؤخره کوشیده است که دسیسه‌های روسیه تزاری و اتحاد شوروی امروز را در مورد تجزیه ایران و حتی دیگر قسمت‌های جهان برملا سازد.

حال به‌نمونه های زیر که همه تلفظهای نادرست نام‌های مناطق اقوام و اشخاص سلف آسیای مرکزی و برخی از آنها حتی فارسی است توجه فرمائید:

آمان کوتان بجای آمان‌قوتان ص۶۱
تخت کرچه بجای تخته کرچه ص ۶۱
ژاوکسیور بجای گوکسیور ص ۶۶و۶۷
کاخك بجای کاخکه ص ۶۶
کل تمینار بجای کلته‌مینار (منار کلات) ص ۷۱.
تزبگیاب بجای تره بغیاب یا فارسی‌تر تازه بغیاب ص ۷۲
کوکچا بجای گوکچه یاکوکچه ص ۷۲
دال ورزین را باید دالورزین نوشت
گولیامف بجای غلامف ص ۷۲
ساکا بجای سکا ص ۸۱ و مکرر پس از آن
گیور قلعه بجای گورقلعه (قلعهٔ گور) ص ۸۴
کلالی‌گیر بجای کله‌لی‌گر (قلعه لی‌گور؟) ص ۸۴
کیوزلی‌گیر بجای کوزلی‌گر (گوزلی‌گور؟) ص ۸۴
اویگارك بجای اویگاراخ ص ۹۸ و ۱۴۲
در عوض، کهن قلعه بجای کوخن قلعه ص ۱۵۵
کوی کریلگان قلعه بجای قوی قیریلقان قلعه (قلعه گله‌دران) ص ۱۵۷
خالچیان بجای خالچایان ص ۱۴۵
توپراك قلعه بجای توپراق قلعه ۱۴۳
کورم بجای قوروم یا گوروم ص ۱۴۶
هم سمیرچیه و هم سیمیرچیه ص ۱۶۹

* چون مسئلهٔ نامهای تاریخی جغرافیایی و مصطلحات جغرافیایی سیاسی قرن اخیر قابل بحث بصورت جدی‌تری است امیدواریم علاقه‌مندان و مطلعان درین‌باره مطالبی بنگارند و برای درج در مجله بفرستند. (آینده)

آک‌تپه بجای آق تپه ص ۱۷۴
بولو بجای بلو ص ۱۷۴
باتیرتپه بجای باتر یا باتورتپه ص ۱۷۴
کشیم بجای آق بشیم
سبك ماهانی بجای سبك ماهایانی (منسوب به‌ماهایانه) ص ۱۷۸
اجنه تپه بجای آجیناتپه
پنجی کنت (اگرچه معمول شده) بجای پنجکند (تلفظ محلی panjakend)
ص۱۸۵

گذشته از این تعدادی از نام اشخاص و کتب و دیگر نامها هم درست نیست‌مثل:
وازیشکا بجای واسیشکا ص ۱۶۳
واسودووا بجای واسودوا ص ۱۶۳
نام قزاقی آلپسباآو بجای آلپیسبایف ص ۶۱
نام روسی کوفتن بجای کوفتین ص ۶۴ و ۶۷
کواشوان چینی بجای کوئه ــ شوان ص ۱۷۵
بودیساتوا بجای بودیستوه ص ۱۷۸
دیواستیچ بجای دیواستیج ص ۱۸۶
پانچاتلنترا بجای پنچه‌تنتره ص ۲۲۵ و ۲۲۴
سیت‌ها بجای سکاها ص ۲۲۳

مترجم برخی از اصطلاحات عادی زمینهٔ کار خود را هم نمی‌شناسد مثل:
نوعی عقیق بجای عقیق (ص ۲۱۸). مترجم کارنلین یا کرنلین cornelian را نوعی عقیق ترجمه‌کرده‌اند و آنگاه آگات agate را عقیق، درحالی‌که باید برعکس می‌شد. کرنلین را در فارسی عقیق می‌گویند و نوع سرخ، زرد، سفید و... موجدار آن را (که بلورهایش باچشم غیر مسلح قابل تشخیص است) عقیق یمانی می‌نامند و آگات راکه عقیق خط دار و گاهی دارای خطوط یا نوارهای متحدالمرکز است به‌فارسی عقیق سلیمانی می‌نامند.

میدانیم که سکاها در تیره‌های مختلف درقسمت‌های شرق وشمال‌ایران‌می‌زیسته‌اند. دانشمندان جهان نامهای مختلفی به‌آنها داده‌اند اما برای ماکه ایرانی هستیم و آنهارا باید همخون وهم‌نژاد و حتی هم میهن باستانی خود بدانیم فرقی نمی‌کند. مترجم یك‌جا آن‌ها را ساکا (مکرر در کتاب) و جائی (ص ۲۲۳) بسبت و بالاخره در صفحه ۱۱۲ ساس نامیده‌اند. مترجم تلفظ چینی راکه به‌فرانسه Saces نوشته شده «ساس»ها خوانده‌اند و به‌راهنمائی‌هم که درکتاب بوده توجه نکرده‌اند. درمتن گفته شده «...که درصفحات پیش آن‌ها را شناختیم...» و در صفحات پیش سخن از هیچ نوع حشره‌ای نیست و بلکه مکرر از همان قوم سکا یاد می‌شود.[۱]

۱ــ به‌زبانهای مختلف این اقوام را سکا، سیت، اسکیت، اسکوت، اسکوف و اسکیف‌می‌گویند. درفارسی سکا و زبانهای آنها سکائی جا افتاده است.

در صفحه ۲۲۵، از ستاره‌بینی و ستاره‌شناسی صحبت شده است. چون من‌براساس متن انگلیسی قضاوت می‌کنم (متن فرانسه در دسترس نبود) احتیاطاً عرض می‌کنم‌که دواصطلاح داریم یکی aostrology که بایدآن‌را تنجیم‌ترجمه‌کرد ودیگر astronomy که باید نجوم ترجمه شود. در جهان قدیم، تعداد دانشمندانی‌که این دورا از هم متمایز می‌کردند بسیار اندك بود. در متن کتاب به‌انگلیسی نجوم به‌کار رفته است نه تنجیم و بنابراین ستاره‌بینی و ستاره‌شناسی درست یا لااقل دقیق نیست.

آینده ــ تقریباً نیمی است از مقالهٔ آقای حصوری. به‌ملاحظهٔ صرفه‌جویی کاغذ کوتاه شد.

***

سید علی ملکوتی

برگزیدهٔ مرصادالعباد نجم‌الدین رازی

انتخاب و مقدمه و فرهنگ لغات از: دکتر محمد امین‌ریاحی. انتشارات توس. بهمن۱۳۶۱. ۲۵۹صفحه.

نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد شاهاور بن انوشیروان بن ابی النجیب الاسدی رازی به‌سال ۵۷۳ در شهر ری به‌دنیا آمد و در سال ۶۵۴ در بغداد درگذشت.[۱] او را به‌اختصار نجم‌الدین رازی می‌نامند و علاوه بر مشرب عارفانه و آثاری ازین دست«شاعر» هم هست. «تخلص او در پایان غزلها به‌صورت «نجم» یا «نجم رازی» است. او را به‌لقب «دایه» نیز نامیده‌اند، خود گفته است ص ۱۵» (ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست.) لطف این سخن برخوانندگان فرزانه پوشیده نیست، مریدان بسیاری در مکتب او پرورش یافته‌اند و از این رو به «دایه» معروف است.

اما اینکه چرا برگزیدهٔ مرصاد چاپ شده مصحح می‌نویسد: «متن کامل مرصاد‌ــ العباد را در سالهای ۳۶ تا ۳۹ برمبنای هشت نسخهٔ کهن خطی تصحیح کردم و حاصل کار در سال ۱۳۵۲ در مجموعهٔ متون فارسی از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر گردید. طبیعی است که چنین متنی به‌علت کثرت نسخه بدلها و تفصیل مقدمه و حواشی و تعلیقات و توضیحات مفصل و ذکر منابع به‌کار محققان و پژوهندگان می‌آید و به‌این علت است که برای اهل ذوق و شیفتگان زبان و ادب فارسی که می‌خواهند از آثار پیشینیان بهره گیرند، برگزیده‌ای از آن کتاب را مناسب می‌داند که فارغ از دست‌انداز های لذت شکن حواشی و غیره، لذت ببرند. ص ۷.»

محتوای کتاب مرصادالعباد، بیان افکار صوفیانه و تحقیق در وضع زندگی و اندیشهٔ مردم آن روزگار به‌ویژه صوفیان است و از جهت شیوهٔ نگارش نثری روان و فصیح و بی‌تکلف دارد که مفاهیم اخلاقی و «فرهنگ صوفیانه» را به‌رواترین شکل بیان

۱ــ الوافی بالوفیات صفدی متوفی در ۷۶۴، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك و ظاهراً به‌نقل از او در مجمل فصیحی ج ۲ ص ۲۶۲. مقدمهٔ مصحح ص ۳۱.

می‌کند، درعین حال از ورای عبارات شیرین و جذاب، افکاری که خالی از تعصب و سخت‌گیری نسبت به‌مخالفان نیست به‌چشم می‌خورد و گاهی این سخت‌گیری و ناسازواری به‌کینه‌توزی مبدل می‌شود. او دشمن سرسخت فیلسوفان است؛ آنان‌که جانب عشق را رها کردند و به عقل محض روی آوردند. به‌هرحال آنچه این کتاب را جـاذب و دلربا می‌کند گذشته از شرح جانگداز یورش بی‌امان قوم مغول به‌این سرزمین، داستان پرسوز و گداز عارفان نسبت به‌ذات باری و ستایش خداوندی است و دیگر نثر شیرین و روان آنست که گه‌گاه، لطافت شعر را پیدا می‌کند: «پروانه صفتان جانباز عالم عشق که کمند جذبهٔ الوهیت در گردن دل ایشان درعهد الست افتاده است، امروزه چندان به پرو بال درد طلب، گرد سرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند، که یك شعله از شعله‌های آن شمع او را در کنار وصال کشد که: تا چند به‌پرو بال پروانگی گرد سرادقات جمال ما گردی؟ تو بدین پرو بال از فضای هوای هویت طیران نتوانی کرد. بیا این پرو بال در میدان بازا! تا پرو بالی از شعلهٔ انوار خویش ترا کرامت کنیم. ص ۱۵۵» از زیباترین و شورانگیزترین قسمتهای کتاب «داستان آفرینش آدم» است [در باب دوم، فصل چهارم که از صفحهٔ ۵۳ شروع می‌شود.] داستان تکوین حضرت آدم از مشتی خاك است و کرامت و نعمت بخشیدن و بار امانت سپردن بدو: جان آدم به‌زبان‌حال با حضرت‌کبریایی می‌گفت: «ما بار امانت به‌رسن ملامت در سفت جان کشیده‌ایم، و سلامت فروخته‌ایم و ملامت خریده‌ایم، از چنین نسبتها باك نداریم هرچه گویند غم نیست. ص ۶۱» و نیز اغوا و وسوسهٔ شیطان است و نافرمانی از خداوند و خوردن شجرهٔ ممنوعه و پایان کار او که به‌اینجا می‌انجامد: «ای آدم! از بهشت بیرون رو و ای حوا از او جدا شو، ای تاج ازسر آدم برخیز، ای حله از تن او دور شو، ای حوران بهشتی آدم را بردف دورویه بزنید! ص ۶۵» آدم از بهشت رانده شد، سرگشته، مدت چهار صد سال، با تضرع و زاری پروردگارش را خواند و طلب بخشایش کرد و چوں زاریش از حد بگذشت، «بفرمود تا به‌بدل آوازهٔ «و عصی آدم» منادی «ان‌الله اصطفی آدم» به‌عالم برآمد و دبدبهٔ «فتاب علیه» در ملك و ملکوت افتاد. هم کرم خداوندی از بهر دوست و دشمن. عذرخواه او آمد... ص ۶۶»

در بدو امر آنچه در این کتاب به‌چشم می‌خورد یکی «چاپ» آن است که با حروف ریز مطبعی انجام گرفته است که چشم را سخت می‌آزارد و دیگر آنکه آیات قرآنی و احادیث نبوی مشکول نیست که البته مصحح به‌این کاستی ها معترفند ــ ریزی و ناخوانایی خط مبتلا به‌پاره‌ای از آثاری است که امروزه منتشر می‌شود و روشن است که این نواقص، عارضهٔ ضعف بینایی را درپی دارد که برای اهل کتاب، لطمه‌ای جبران ناپذیر است ــ در سر فصلها بدست دادن معنی رسا و روان آیات قرآنی، برگرفته از یکی از تفاسیر معتبر کهن دربایست است. همچنین است معنی کردن احادیث به‌صورت ساده، آنطور که مفهوم به‌آسانی تفهیم شود. جمله‌های مأثورهٔ متن نیز معنی نشده است: به‌عنوان مثال ص ۴۱ س چهارم از آخر، ۱۳/۸۲، ۶/۱۹۵، دیده شود.

همانطورکه در مقدمه آمده، مصحح، برگزیدهٔ این کتاب را برای «اهل ذوق و

شیفتگان ادب فارسی» تدوین کرده است با توجه به‌این که «شیفتگان» بیشتر غیر اهل فن هستند، بنابراین نیاز بیشتری به‌شرح و تفسیر و توضیح نکات مبهم و مشکل دارند تا بهتر بتوانند درك مطلب کنند و به‌علت برخورد با مبهمات و غوامض سخن سرچشمه ذوقشان نخشکد تا از زلال ادب و عرفان فارسی بهتر بهره‌ور شوند.

در تعلیقات و توضیحات متن کامل مرصاد، چاپ ترجمه و نشر کتاب، مصحح ظاهراً نام بیشتر شاعرانی را که شعرشان دراین کتاب آمده است، ذکر کرده‌اند، با توجه به‌این‌که، در مقدمهٔ گزیده (ص ۳۵) اشاره می‌کنند که بیشتر از ثلث اشعار از خود مؤلف است، برای اطلاع بیشتر خوانندگان کتاب حتی‌المقدور ذکر مآخذ اشعار فارسی لازم به‌نظر می‌رسد.

با آنکه به‌بعضی نکات دستوری چون: (ماضی در مستقبل) خواست بود /۶۸، خواست یافت / ۷۳ خواست آمد/۹۷... و نیز (مضارع در معنی امر) : طمع بریده دارد /۱۱۷، راه مناظره بسته دارد /۱۲۵، دست کشیده دارد /۲۵۱، اشاره کرده‌اند که درحد خود مناسب مقام و قابل توجه است، باز اهم نکات دستوری کتاب نیست و از مقولات صرفی دیگر، تسامحاً گذشته‌اند. (ماضی‌ابعد) : نموده‌آمده‌است ص۱۳۶، (وجه‌مصدری) : به‌خدمت شیخ رسیدن و از او استفادت کردن /۱۳۶ (حاصل مصدر) : بیخردگی[۲] /۶۶، ثمرگی /۷۳، گرم روی /۱۲۲، پروانگی /۱۵۵، سایگی /۱۸۷. فعل مضارع با جزء پیشین «ب» و «می» بمی‌باید: این صفات هریك در مقام خویش بمی باید /۱۵۵ (کاف تصغیر و تحبیب) : زالك /۱۲۲، پرك/۱۷۴، دلك /۱۹۱، (حاصل مصدر با علامت نای) : تنگنای /۷۵، تیز نای /۸۲، دراز نای /۱۴۲، (اسم مصدر) : چربش /۱۳۶، (ی نسبت به‌معنی گر) : نظارگیان /۵۳، ۱۷۲...

در بخش کلمات و ترکیبات تنها بعضی واژه‌ها معنی شده و حال آنکه لغات و ترکیباتی وجود دارد که معنی و توضیح آنها در بایست است. نگارنده ضمن سودجستن از بعضی مآخذ به‌پاره‌ای از این «واژه‌های معنی نشده» اشاره می‌کند:

اقطاع دادن: / ۸۷. اقطاع: قانون ادب، ج ۲/۱۵۲۴. فرهنگ معین ج ۱ و نیز شرح مشکلات انوری /۱۹۸، ۳۶۵. مرزبان نامه /۷۳. مختصر نافع حلی، به‌اهتمام دانش پژوه، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ص ۸۵، ۳۵۵. جهانگشا، ۱/۲۳ و ۲/۱۹۸. سند بادنامهٔ ظهیری سمرقندی به‌تصحیح احمد آتش ۱۲/۵۹ دیده شود.

برطیل «به‌کسر ب»: /۱۹۱، ۲۵۱، ۲۲۵: «برسبیل برطیل و ارتشا حیثما طلب و شاء، به‌چیزی او را ملزم نگردانید» (تاریخ وصاف، چاپ ۱۳۳۳ ص ۲۳۱). برطیل ـ براطیل: رشوت و ارتشاء فرهنگ جامع، احمد سیاح، ج ۱. «برطیل»: «در کتب لغت به‌معنی رشوت آمده و مصدر آن «برطله» است ولی چون در اینجا همراه با «رشوت» است، ظاهراً فرقی باهم دارند. مثلا یکی نقدی و یکی جنسی و غیره بوده.» [تعلیقات مرصادالعباد، ترجمه و نشر کتاب /۶۵۶] معلوم نیست مصحح از روی چه قرینه‌ای

۲ـ بیخردگی بجای بیخردی. به‌این حاصل مصدر که برخلاف قیاس است، روانشاد مرحوم مینوی در پانزده گفتار ص ۱۱/۳۹۱ اشاره کرده است.

چنین حدس زده است که: «یکی نقدی و یکی جنسی بوده» و اصولاً با توجه به‌سبك کتاب، چرا از مقولهٔ مترادفات به‌حساب نیاید؟

پشولانیدن وقت بر کسی: /۱۲۵ــ **پشولانیدن:** ف معین ج ۱. بشولیده: المصادر، ۳۸۱/۱، ۱۸۱/۲، ۵۵۶. بشولیده کردن: مرزبان نامه /۱۹۵. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱۱/۱۳۸.

تسلس: / ۲۱۲ــ سالوس ورزیدن و ریا کردن، مصدر عربی مأخوذ ازکلمهٔ فارسی سالوس نظیر تحرمز از ترکیب حرامزاده، تزاکت از کلمهٔ نازك...

هم ز بیم معجزات انبیا   سر کشیده منکران زیر گیا

تا بناموس مسلمانی زیند   در تسلس تا ندانی که کیند

مولوی، مثنوی، نیکلسون ب ۲۱۴۸ــ۲۱۴۷ وشرح مثنوی‌شریف۳/۸۸۵ــ۸۷۹ دیده‌شود.

تفرس کردن: / ۵۸ــ تفرس: قانون ادب، ۷۷۹/۳. مصادر اللغه /۳۸۱. ملخص اللغات /۱۳. ف جامع، ج ۲. ف معین ج ۱ و نیز سندبادنامه، ۱۲/۳۷ دیده شود.

توزع: /۴۰ــ مصادراللغه /۳۹۸. ف معین ج ۱. ف جامع.

توفیر دیوان و خزانه: /۱۹۱، ۱۹۲ــ توفیر: تمام کردن، بسیار کردن. مصادراللغه /۱۵۳. افزون کردن ف جامع و نیز ف معین دیده شود. ظاهراً از اصطلاحات خاص دیوانی و محاسباتی است، رجوع کنید به‌کلیله به‌تصحیح مرحوم مینوی ص ۲۳.

تیزنای: /۸۲ــ محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد. برهان به‌تصحیح و تحشیهٔ شادروان معین ج ۱ «نای» پسوندیست که برای ساختن اسم معنی (حاصل مصدر) بکار رود و بمعنی پسوند«ی» است. از تیز، تیزنا (تیزنای) = تیزی. از دراز، درازنا (درازنای) = درازی، از فراخ، فراخنا (فراخنای) = فراخی، از تنگ، تنگنا (تنگنای) = تنگی. [حاشیهٔ برهان ج ۱] تیزنای آرنج، تیز نای تور، تیزنای شمشیر، به‌ترتیب در صفحات ۳۲، ۱۷۱، ۱۹۲ از فرهنگ البلغه دیده شود. در فهرست فارسی السامی نیز ص ۱۵۳، تیز نای پیکان، تور، زفان و... آمده است.

چاشنی کردن: /۱۶۲ــ چاشنی معادل عربی الذواق، السامی، ص ۲۴۵ س ۲ در البلغه /۱۳۸ و نیز چاشنی‌گیر ص ۱۵۴ معادل الذواق آمده است. در چهار مقاله چاشنی (۷) و چاشنی کردن (۱۱۶) بی‌هیچ توضیحی آمده است. چاشنی کردی، نوروزنامه ۴/۱۹. حواشی آن /۹۳: چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند؛ و چاشنی‌گیر، حاکم مطبخ را گویند (برهان) و نیز، ف معین ذیل لغت چاشنی، چاشنی‌گیر و چاشنی‌گیری و یاداشتهای قزوینی، ۳۱/۳ چاشنی‌گیر، (و چاشنی گیر باشی) دیده شود.

خصب: /۴۲ــ ف سیاح ج ۱. ف معین ج ۱. و نیز در کلیلهٔ مینوی ص ۸۲ و سندباد نامه ۱۲/۳۱ و ۵/۴۵ آمده است.

دوستگانی: /۱۶۲ــ دوستکانی: صحاح‌الفرس، ص ۳۵۲ و حاشیهٔ همان صفحه. حواشی نفثةالمصدور ص ۴۳۷ برهان قاطع ج ۲ ص ۸۹۷ و نیز رك، ذیل دوستکام، دوست کامی، دوستکان همان صفحه از برهان و حاشیهٔ مستوفی و محققانهٔ آن از

شادروان معین.

دیوان: /۱۹۱، ۱۹۲ (در ترکیب توفیر دیوان و خزانه)ـ اصل و اشتقاق بعضی لغات (فروغ تربیت سال ۱ ش ۲ ص ۲۱ و مابعد). **مجموعهٔ مقالات اقبال آشتیانی**، به‌کوشش دبیرسیاقی، طهران ۱۳۵۰ ص ۸۳ و مابعد. ف معین ج ۲.

رخص: /۴۲ـ المصادر ۴۵۳/۱. ف معین ج ۲. ف جامع ج ۲.

رسم وطلل: /۱۹۴ـ رسم: نهاد سرای، رسوم، ج. البلغه /۳۲۲ طلل: نشان سرای، اطلال وطلول ج. البلغه /۳۲۲. ف معین ج ۲.

ایا رسم وأطلال معشوق وافی   شدی زیر سنگ زمانه سحیقا

«دیوان منوچهری به‌تصحیح دبیرسیاقی چ دوم ص ۵»

هست این‌دیار یار اگر شاید فرودآرم جمل   پرسم‌رباب و دعدرا حال از رسوم وازطلل

«لامعی گرگانی، تاریخ ادبیات صفا ج ۲ ص ۳۹۲»

ای‌ساربان منزل مکن جزدر دیار یارمن   تایك زمان‌زاری‌کنم برربع‌واطلال ودمن...

«امیر معزی همان کتاب ص ۵۱۵».

ریمن: /۱۹۸ـ تنشان را به‌خاك ریمن داد   ملکشان را به‌دست دشمن داد

ریمن. [= ریمین = ریم] (ص ـ نسبه،) چرك‌آلود، چرکین، پلید... ف معین ج۲ دغاز باز، کینه‌ور.

چو هنگام عزایم زی معزم   تبك خیزند ثعباناان ریمن

«دیوان منوچهری ص ۶۴»

و نیز ترکیب غول ریمن: در البلغه ص ۷۳. ریم: در السامی /۸۵ س ۲. (خون و ریم) در تفسیر نسفی ج ۴۱۴/۱. ریم آب در تفسیری برعشری از قرآن مجید ص ۲۰۴ س ۶ و ۱۰ و ص ۳۵۱ آمده است.

سوباشیان: /۱۹۵ـ سباشی = سوباشی (ترکی) رئیس عسس، رئیس نظمیه، والی الشرطه. ف معین ج ۲.

شنقصه جستن: /۱۹۱ـ شنقصه: یادداشتهای قزوینی ۵۰/۲. راحةالصدور /۳۸۸.

شطار: /۱۲۴ـ ف معین ج ۲. شطارة: ف نوین /۳۴۴. منتهی‌الارب ۶۳۵/۱.

طغرایی: /۱۹۶ـ ف معین ج ۲ ذیل کلمهٔ طغرا و طغرایی و نیز برهان قاطع ذیل کلمهٔ طغرا و شرح مشکلات انوری. طغرا ـ دیوان طغرا ص ۴۲۸ دیده شود.

طلع: /۱۳۳ـ شکوفه، لسان‌التنزیل /۷۴. شکوفهٔ خرما که از تلوسه پدید آید، البلغه /۳۱۱. کاردو (کـــردو)، ترجمهٔ تفسیر طبری، ۴۵۳/۲ و ۱۷۴۱/۷. و نیز تفسیر کمبریج ج ۳۲۶/۱. تفسیر شنقشی ص /۱۵۴. مصادراللغه /۱۷، ۲۵، ۳۶۷. الدررفی‌الترجمان /۸۸. ترجمهٔ قصه‌های قرآن ۲۲۳/۱، ۷۳۶/۲، ۱۱۵۵. السامی، ۵۱۴/۸ ملخص‌اللغات /۵۷، دیده شود.

عبره دادن: /۱۱۴ـ عبره: ف معین ج ۲. عبر: المصادر، ۲۵/۱. عبره کردن: شرح مشکلات انوری /۵۵۰ عوانی: ۲۲۱.

ف معین ج ۱. راحةالصدور ص ۳۵، ۱۲۹، ۳۹۲ و ۳۹۳. در عوانی «ی» علامت

حاصل مصدر است و ظاهراً معنی سخت‌گیری در امر مالیاتی و محاسباتی می‌دهد.
قماط: /۱۶۴ــ رشتهٔ وربندکودك، قانون ادب ج۹۴۱/۲.رشته‌ای که بدو فرو بندند، جمع قمط (به ضم ق و م) البلغه ص ۱۷۱... پارچهٔ عریضی که کودك را بدان پیچند... ف معین ج ۲. معادل این کلمه در کلیله خرقها (مفردش خرقه) آمده است: پارچه‌هایی از قماش منسوج غالباً سفید و نرم و نازك که به‌آن پروپای بچهٔ کوچك و شیرخوار را می‌بندند، امروز «کهنهٔ بچه» می‌گوییم. رك کلیلهٔ مینوی /۵۴ و حاشیهٔ ۱۶ همان صفحه و نیز سندبادنامه ۲/۴۲ دیده شود.
مقطعان: (به‌ضم م و سکون ق و کسر ط) /۲۲۱،۱۹۵ــ ف معین ج ۳. سیاست‌نامه اقبال /۱۲ فصل سوم. سیاست نامهٔ چاپ دارك /۳۱۱، ۳۱۲.
مکحله: /۲۳۱ــ سرمه‌دان. ف معین، ج ۴
ملامتیان: /۵۶ــ سوانح، احمد غزالی /۹. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ملامتیان ۲/۷۲ و مذهب ملامت ص ۱/۵۵ و فهرست اصطلاحات /۷۸۱.
نقیر و قطمیر: /۱۹۵ــ نقیر: السامی /۱۸۵ س ۰۱ تفسیر نسفی /۱۲۶، ۱۴۲. ف جامع ج ۴. ف معین ج ۴ کلیلهٔ مینوی /۳۵۸ ح ۶ همان صفحه.
قطمیر: شرح مشکلات دیوان انوری /۳۷۴. کلیلهٔ مینوی /۳۵۸ ح ۷ همان صفحه. ف معین ج ۴. همچنین پاره‌ای از واژه‌های به‌نسبت معتبر که جای آنها در فهرست لغات و ترکیبات این گزیده خالی است و دراینجا ضمن سود جستن از بعضی منابع به‌برخی از آنها اشاره می‌شود:
اثنینیت: [ا ن ی ی] /۷۶ــ دوگانگی «قائلین به اثنینیت، ثنویین...» لغت‌نامه.
رفع اثنینیت و اثبات وحدانیت: رك حدائق الحقائق: معین‌الدین فراهی هروی، به‌تصحیح سید جعفر سجادی چاپ دانشگاه ۱۳۴۶ ص ۵۹۲، ۴۶۵.
ارتفاع: /۲۲۲ــ مصادراللغه /۲۷۵. قانون ادب ج ۱۵۲۹/۲. کلیلهٔ مینوی ذیل کلمهٔ ارتفاعات ص ۷ ح۱۴ و همچنین ف معین ج ۱ ذیل کلمهٔ ارتفاع و ارتفاعات. و نیز نفثةالمصدور /۳۵۸. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۲۰/۳۶، ۱۱/۶۴۳ دیده شود.
اسر (به‌فتح الف و سکون س) /۴۱ــ قانون ادب، ج ۶۹۹/۲. ف جامع، ج ۱. ف معین، ج ۱.
اسعار: /۴۲ــ قانون ادب ج ۶۳۶/۲. ف جامع، ج ۲. ف معین ج ۱.
انتماء: /۷۷ــ مصادراللغه /۲۹۸. قانون ادب ج ۱۵۶/۱ ف معین ج ۱ و نیز مرزبان نامه به‌کوشش روشن ص ۳۵۷، ۵۴۶، دیده شود.
پی کردن: /۱۲۸ــ دگر مرکبان را همه‌کرد پی   برافروخت برسان آتش‌زنی
«داستان سیاووش /۱۲۸ به‌تصحیح و توضیح استاد مجتبی مینوی ج ۱»
در تفسیر نسفی، پی‌زدن معادل پی‌کردن آمده است ص ۵۳۷ و نیز پی‌زدن ناقه در همان کتاب ص ۷۷۲ دیده شود.
تجبر: /۱۹۴ــ مصادراللغه /۳۷۸. قانون ادب، ج ۵۸۲/۲. ف معین ج ۱ و نیز مرزبان نامهٔ روشن /۲۶۴ دیده شود.

تکسر: /۴۴ــ مصادراللغه /۳۸۵. قانون ادب، ج ۲/۵۸۶. ف معین، ج ۱ و نیز در مرزبان نامه /۴۵۸ آمده است.

ثمین: /۴۴ــ قانون ادب، ۳/۱۶۷۹. ملخص‌اللغات /۱۵. ف معین ج ۱ و نیز چهار مقاله / ۲۸ به‌کوشش محمد معین ۱۳۳۱ دیده شود.

جوقا: /۲۵ــ چوخا: بضم اول و خای نقطه‌دار بالف کشیده، جامه واریرا گویند که از پشم بافته باشند..

... در ترکی چوغا (جامهٔ پوستین) «جغتایی ۲۹۴» معرب آن «جوخ» متن و حاشیهٔ برهان قاطع.

چوخا: جامه‌ای باشد که از (پشم) سفید باریك کنند چنانکه حکیم خــاقانی گفته است:

مرا بینند اندر کنج غاری　　شده مولوزن و پوشیده چوخا

صحاح‌الفرس /۲۲،۲۳.

ظاهراً «جوقا»ی به‌نقل از مناقب اوحدالدین کرمانی به‌تصحیح مرحوم فروزانفر ص ۳۸، تصحیف چوغای ترکی است که در فارسی به‌صورت چوخا و چوخه نیز ملفوظ و متداول است.

حاست: /۱۹۶ــ ف معین ج ۱. ف جامع ج ۱. سندبادنامه ۱۱/۶۵ و نیز ترکیب حاسهٔ بصر و حاسهٔ بصیرت، مرزبان /۱۵۹ دیده شود.

حیف: /۲۵۱ــ قانون ادب، ۳/۱۱۶۵. ف معین ج ۱ ف جامع ج ۱ و نیز گلستان به تصحیح خطیب رهبر ص ۱۱۸ و سندبادنامه ۹/۷۴، ۱۲/۱۰۰ دیده شود.

سامت: (به‌فتح س) /۱۲۳ــ بستوه آمدن و ملول شدن. ف جامع ج ۲. نفثة‌ـ المصدور تعلیقات /۴۵۴. طوطی‌نامه /۱۵، ۳۵۳، ۴۶۶، ۴۸۷. اخلاق ناصری / ۱۵۹، ۳۵۲ و نیز سندبادنامه ۱۷/۱۵۱ دیده شود.

صقالت: /۱۴۲ــ ف معین ج ۲. صقال: ف جامع ج ۲.

عتبه: /۱۵۸ــ آستانهٔ زبرین در. قانون ادب ۱/۱۵۰. آستانهٔ در، عتبات جمع. البلغه /۳۲۶. آستانهٔ در، چوب پایین در که پای درآن نهند، هر پله از نردبان. ف معین ج ۲ و نیز مرزبان نامه، عتبهٔ خدمت، عتبه بوسیدن، به‌ترتیب در ص ۲۴۰ دیده‌شود.

همانطورکه ملاحظه شد این واژه در قانون ادب، آستانهٔ زبرین معنی شده که ظاهراً تصحیف آستانهٔ زیرین است.

غارب گشتن: /۷۶ــ غارب، قانون ادب ج ۱/۱۷۸. ف معین ج ۲ ونیز مرزبان‌نامه /۲۵۰ دیده شود.

غاشم: /۱۹۱ــ ظالم. ف جامع. مرزبان‌نامه /۳۰۱.

غیرت: /۲۳۱ــ شرح مثنوی شریف. دفتر اول ۶۸۰ــ۶۸۲ و نیز سوانح احمد غزالی /۴، ۷، ۸، ۹ دیده شود.

کتم عدم: /۸۲ــ کلیلهٔ مینوی /۳۶۳، شرح مشکلات دیوان انوری ۲۲۶، ۴۹۷ و سندبادنامه ص ۴/۸۵ دیده شود.

مساهله ورزیدن: /۲۱۵– مصادراللغه /۲۲۵. ملخص‌اللغات /۹۸. ف معین ج ۳ و نیز مساهلت: مرزبان‌نامه ص ۵۱، ۲۵۵ دیده شود.

وقح: (به‌فتح واو و کسر ق) /۱۹۱– بی‌شرم. قانون ادب ۳۷۴/۱ و ۱۵۶۵/۳. ف جامع ج ۴. ف معین ج ۴. همچنین در فرهنگ المرقاة ص ۵/۷ ح کلمهٔ وقح بر وزن بزرگ را... و مردم لجوج و بی‌آزرم معنی کرده است و به «برهان» ارجاع داده است. اما نگارنده چنین واژه‌ای را در چاپ منقح و ارزشمند زنده‌یاد دکتر محمد معین نیافت. قابل ذکر است، بعضی از این لغات و ترکیبات که پاره‌ای از آنها در زیر می‌آید در فهرست کامل مرصادالعباد چاپ ترجمه و نشر کتاب نیز یافته نشد: جوقا، غارب گشتن، غاشم، غیرت... به‌نظر می‌رسد، نوعی شتابکاری و آسانگیری که عارض تدوین این گزیده شده است، برمعنی بعضی از لغات نیز روی آورده است:

گرزه (=مار) /۲۵۴– و حال آنکه مطلق مار نیست بلکه «نوعی افعی سمی مهلك»[۳] است.

درم (= برابر هفت دهم مثقال و دینار) /۱۳۶. روشن است که «وزن و بهای آن در عصرهای مختلف، متفاوت بوده است»[۴] اگر به‌طور یقین بدانیم که در زمان نجم رازی، معادل چنان وزنی بوده است جای بحث نیست.

مصحح در آخرین قسمت مقدمه (ص ۳۵) به‌بعضی از لغات نادر این کتاب اشاره کرده‌اند که پاره‌ای از آنها نظیر «کرك»[۵] به ضم کاف اول و «خروه»[۶] در نظم و نثر متقدم و جای جای همزمان با سالهای تألیف کتاب و بعداز آن دیده می‌شود.

با اینکه دربرگی جدا از اوراق کتاب، صحیح غلطهای مطبعی یادآوری شده است. راقم این سطور به‌بعضی از غلطهای چاپی برخورد، که یادآوری می‌کند:

ص ۱۱ سطر آخر، بجای «قرب دو سال»، «قرب سی سال» ص ۱۸ س ۲۱ بجای «فعل اراده و اختیار نیست»، «فعل و اراده...» — ص ۲۵ س ۱۰ و ۱۱ بجای «مناقب نامه نویس»، «مناقب نویس» — ص۱۳۹ = آیهٔ کریمهٔ انی رایت، در سر فصل غلط چاپ شده است. — در فهرست لغات، ترکیب «کم زدن» = پاك باختن /۱۷۴ آمده است و حال آنکه در صفحهٔ مذکور چنین ترکیبی وجود ندارد — ص ۱۶۳ س ۳ و ۴

۳– فرهنگ معین. ج ۳. ذیل لغت «گرزه» «مارگرزه» «گرزه مار» و نیز کلیله به‌تصحیح روانشاد مینوی ص ۱۷/۱۵۴ ح، ۱۵/۲۳۹ ح دیده شود.

۴– ف معین ج ۲.

۵– کرك: مقف. السامی /۳۶۱ س ۵. برهان قاطع ج ۳ ص ۱۶۲۲ و حاشیهٔ همان صفحه قس، کرج (بضم اول) کپ (بضم اول) و نیز ف معین ج ۳ کرك و کرج و کرچ دیده شود. این واژه در لهجهٔ شیرازی کرك (به‌ضم اول و دوم) تلفظ می‌شود و در لهجهٔ قمی کاك (به‌ضم اول و سکون دوم).

۶– خروه: اللهیك. البلغه /۲۵۶. السامی / ۳۶۱ س ۳. صحاح‌الفرس / ۲۷۶. مجموعةالفرس چاپ آقای عزیزالله جوینی ص ۲۳۵، که در فهرست لغات به ص ۲۲۵ ارجاع داده‌اند ظاهراً غلط چاپی است. برهان قاطع ج ۷۴۲/۲. اساس اشتقاق فارسی، ترجمهٔ آقای جلال خالقی مطلق ج ۱ ص ۶۱۴، ۶۱۵ و تحلیل اشعار ناصر خسرو، آقای مهدی محقق ص ۱۶۷ دیده شود.

سرفصل ترکیب (حدیث نبوی) و (قرآن کریم) جابه‌جا نوشته شده است. ـــ ص ۲۳۹ یك سطر مانده به‌آخـــر بجای «محفوط مانند»، «محفوظ ماند» ـــ ص ۲۴۷ بجای «گنده‌بیر»، «گنده‌پیر».

***

علی حصوری

ایران دور از شهرها

نشریهٔ Deuble Page (Photos) یك جلد از انتشارات خود را با عنوان فرانسهٔ
L'Iran Rural. Nasrollah Kasraian. (Edition Snep. Paris, 1984)
و با عنوان فارسی **ایران دور از شهرها** به‌عکسهای نصرالله کسرائیان، عکاس هنرمند و جوان ایرانی اختصاص داده است. باید توجه داشت این‌سری نشریات، هرجلدشامل منتخبی از شاهکارهای عکاسی است و عنوان فرعی نشریه این را می‌رساند:
Le Livre d'or des grande photographes.

این نشریه شماره ۳۳ از این سری است و بوسیله انتشارات اسنپ در پاریس و ۱۹۸۴ نشر شده است.

مجموعه دارای مقدمه‌ای است یك صفحه‌ای و بسیار کوتاه که مقصود از نشر این سری و مخصوصاً این‌شماره را می‌رساند. اما طبیعی است که در یك صفحه چندان مطلب رسائی نمی‌توان گفت و این راه گریزی است بر انتقاداتی که ممکن است بر ترکیب مجموعه و جامعیت آن مترتب باشد.

پس‌از این مقدمه، ترجمهٔ ده رباعی از خیام در دو صفحه، داستان شاپور که پس‌از یك روز شکار به ده آبادی رسید و... از شاهنامه فردوسی در یك صفحه، قسمتی از گلستان سعدی در سه صفحه (دقیقاً قسمت «یك شب تأمل ایام گذشته می‌کردم...» و سه غزل از حافظ که دو غزل آن عبارت است از «صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت...» و دیگری «تو همچو صبحی و من ستارهٔ سحرم.» آورده شده است. امـا من هرچه فکر کردم رابطه چندانی بین این قطعات و روستا های ایران نیافتم جز این‌که عرفان حاکم بر این ادبیات با فقر روستاهای ما می‌تواند در انسان اثر داشته باشد.

تعداد تصاویر بیست و هشت است که تقریباً آذربایجان، گیلان، الموت، بخش ترکمن نشین، خراسان شمالی، لرستان، ابیانه، سواحل جنوب و یك حلبی‌آباد از جنوب تهران را دربر می‌گیرد. بنابراین مرکز و جنوب خراسان، سیستان، بلوچستان، کرمان، فارس، خوزستان، کردستان و مرکز ایران جائی در این مجموعه ندارد. دراین صورت نمیتوان گفت که سیمای ایران دور از شهرها واقعاً در این مجموعه آمده است. البته

زیبائی و رسائی عکس‌ها مساله دیگری است که به‌آن اشاره خواهد شد. از این نواحی هم گاهی خیلی سریع گذشته‌اند یعنی مثلا از آذربایجان فقط یك عکس جالب از روستای کندوان و یکی ـ دو عکس از مغان‌آمده است. به برخی نواحی توجه بیشتری شده است مثل نواحی ترکمن نشین و این قطعاً به‌خاطر علائق و زمینهٔ کار عکاس است.

عکس‌ها زیبا است، هرکدام تابلوئی است دیدنی و اغلب تأمل کردنی. طبیعی است برای کسی که با ایران آشنائی کمتری دارد گیرا است و افسانه‌ای، زیبائیهایی در آنها هست که آسان به‌چشم نمی‌آید. جستجو، تلاش، فکر و گزینش لازم دارد.

برخی از عکس‌ها، تصویری عمومی از محیط به‌دست می‌دهد، یك روستا در دامنه های پر شیب شمال و فرو رفته در مه. روستای کوچکی در محاصرهٔ برف، سربه جیب فرو برده، در خویش و بیگانه. وقتی عکاس امکان بیشتری به‌یك محیط داده عکسها جوانب بسیاری از زندگی روستایی را دربر می‌گیرد. مثلا درمورد نواحی ترکمن نشین که به‌آن اشاره شد، جوانب بسیاری که گویای زیورها، لباس، شکل درون خانه و حتی معیشت است به‌چشم می‌آید. در نواحی دیگر نگاه، تند و گذرا است اما درعین حال گویا و نافذ.

زیبائی و گویائی عکس‌ها، شخص را ناچار می‌سازد بگوید که ناشر در ترتیب دادن چنین مجموعه‌ای محق بوده است اما روشن است که اگر این کار با مطالعهٔ قبلی و با طرحی مشخص و برقرار کردن تناسبی بین همهٔ نواحی روستائی ایران انجام می‌شد، شاید مجموعه‌ای رساتر شکل می‌گرفت.

توفیق دیدار عکاس در ایام نوروز دست‌داد و معلوم شد که مجموعهٔ حاضر کوزه‌ای از آب دریا است و دریا در پیش و احتمالا کارهایی با ناشران دیگر و زمینه‌هایی دیگر.

***

فضل‌الله امینی
(اهواز)

الاعلاق النفیسه

تالیف احمد بن عمر بن رسته معروف به ابن رسته ـ ترجمه و تعلیق دکتر حسین قره چانلو
تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۵

دربارهٔ ابوعلی احمد بن عمر بن رسته نویسندهٔ ایرانی‌الاصل سدهٔ سوم هجری اطلاع چندانی جز آنچه مترجم محترم در مقدمهٔ کتاب به‌نقل از لغت‌نامه دهخدا ـ و بدون ذکر مأخذ ـ آورده‌اند در دست نیست.

کتاب دارای مباحث مفیدی پیرامون کرهٔ زمین و تقسیمات جغرافیایی آن، فاصلهٔ

زمین از ماه و ستارگان، شهرها و روستا ها و رودهای ایران، میزان خراج ولایات، مسیر راههای کهن (چون بغداد ـ ری و ری ـ نیشابور یا هرات ـ سیستان) نام روستا های مسیر و فاصلهٔ منازل و نیز شرح جالبی دربارهٔ خانهٔ کعبه است.

آقای قره‌چانلو دربارهٔ سوابق چاپ کتاب نوشته‌اند: «نخستین خاورشناسی که به‌تصحیح کتاب ابن رسته پرداخته جوینبول است که در سال ۱۸۶۱ م. بخشی از آنرا در لیدن به‌چاپ رسانید و این قسمت همان است که بعدها در تاریخ ۱۹۳۷ م. مورد استفادهٔ کاستون وییت قرار گرفت و مجدداً همین خاورشناس در سال ۱۸۸۳ م. کتاب را با زیر نویس کامل در لیدن به‌چاپ رسانید. سپس خوولسون در سال ۱۸۶۹ م. اطلاعات مربوط به روس و صقالبه را از کتاب ابن رسته استخراج کرده به‌چاپ رسانید. سرانجام دخویه خاورشناس معروف با نوشتن مقدمه‌ای برکتاب مزبور آن را جزء انتشارات گیب به‌سال ۱۸۹۲ م. در لیدن به‌چاپ رسانید. (نك: فرهنگ خاورشناسان، سحاب، ص ۱۵۷ـ ۱۵۶). این کتاب در تاریخ ۱۹۵۵ م. توسط گاستون وییت ترجمه شد و تعلیقهٔ مفصلی بدان اضافه گردید و در ۳۱۹ صفحه در انجمن جغرافیایی مصر به‌چاپ رسید..»

با این مقدمه معلوم نیست آیا کتاب دوباره به‌وسیلهٔ «ویت» چاپ شده یا فقط اشتباهی در ضبط تاریخ روی داده است و اگر دوبار چاپ شده آیا یك‌بار به‌زبان اصلی و بار دیگر به‌زبان فرانسوی چاپ شده است؟

به‌هرحال حسب مقدمهٔ کتاب، چاپ فرانسوی «ویت» هم در ترجمه و هم انتقال منابع اعلام و نیز در قرائت برخی نامها مورد استفادهٔ مترجم محترم بوده است.

کاری که دربارهٔ اعلام توسط وییت شده است کاری بس بزرگ و ستودنی است به‌ویژه آنکه گاه برای یك نام چندین منبع معرفی شده است. اما خوانندهٔ عادی که دسترسی به‌کتابخانه‌ای بزرگ با کتابهای کم‌وبیش کمیاب ندارد از ذکر این مراجع چه‌سودی می‌برد؟

آیا بهتر نبود اطلاعات مربوط به‌اعلام کتاب در پانویس صفحات و یا پایان کتاب آورده می‌شد؟

شاید نیز یافتن و معرفی مراجع مربوط به‌اعلام کار «ویت» باشد و مترجم محترم تنها به‌ترجمه آنها بسنده کرده‌اند!

به‌هرحال درمورد پانویسها این خواننده است که باید حدس بزند کدام تعلیقه مربوط به‌مترجم و کدام مربوط به «ویت» است.

کتاب از نظر نشانه گذاری تابع نظم متداول نیست و کاربرد دلبخواه نشانه‌ها خواننده را دچار سرگشتگی می‌کند.

مثال، در صفحهٔ ۱۸۹ در بحث دروازه‌های اصفهان نوشته شده: «... شهر دارای چهار دروازه است. اول دروازهٔ خور «دروازهٔ خراسان»... الخ آیا عبارت «دروازهٔ خراسان» برداشت مترجم فارسی کتاب است یا نوشتهٔ نویسندهٔ اصلی است؟

گاه در بین دو ابرو در متن کتاب واژه‌ای معنی شده است، مثل **طیلسان** در صفحهٔ ۲۲۶ که «نوعی قبا» معنی شده و **نان نازك** در صفحهٔ ۲۲۷ که به «لواش» معنی شده است. کتاب هم‌چنین منبع خوبی برای شناختن واحدهای سنجش سده‌های اولیه پس‌از هجرت است. برخی از واحدهای سنجش درازا و سطح که در کتاب به‌کار رفته‌اند از اینقرار است: **میل ــ قصبه ــ ذراع ــ فرسخ ــ جریب دهقانی ــ قفیز.**

مترجم محترم درمورد برخی از این آحاد توضیح داده و برخی را بدون توضیح باقی گذارده‌اند.

از آقایان دکتر قره‌چانلو و دکتر آذرنوش بخاطر ترجمه‌ی این کتاب خواندنی باید تشکر کرد.

***

جواد محبت
(کرمانشاه)

تذکرهٔ ریاض‌العارفین

تالیف: آفتاب رالکهنوی ــ تصحیح: سید حسام‌الدین راشدی ــ اسلام آباد ــ از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان (۱۳۶۱)

[جلد دوم: (حرف ع تا یا.) از شمارهٔ ۱۱۳۶ لغایت ۲۱۵۵]

***

تذکرهٔ ریاض‌العارفین که به‌گفتهٔ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان هدف اصلی انتشار آن: [اطلاعات سودمندی در مورد بسیاری از حکماء و عرفا ــ علمای دین و دیگر طبقات معاریف نیز در آن می‌توان یافت] با مقدمهٔ مبسوط عارف نوشاهی ــ انتشار یافته است.

این بنده ــ جلد اول تذکره را نیافتم. آنچه در جلد دوم گرد آمده، نمونهٔ کوشش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ــ در راه شناساندن گوشه‌هایی از ادب پارسی است و از این دیدگاه ــ شایان توجه وتقدیر.

چه خوب می‌شد اگر در چاپهای بعدی ــ تجدیدنظری از نظر تصحیح ابیات ناقص و حذف پاره‌ای از سروده‌ها ــ که از نظر مضمون ــ گستاخیهای ناخوشایند لفظی را شامل و رسوخ بی‌آزرمی را عامل است. به‌عمل می‌آمد ــ تا کار از هر جهت، کامل می‌نمود.

به‌عنوان نمونه، توجه ناشر را به صفحهٔ ۲۴۵ـ۲۴۶ [گویندهٔ شماره ۱۹۵۷] معطوف می‌دارد.

از شاعرهای زن ۱۵ رباعی نقل شده. این نمونه به‌دست دادن در برابر کسانی که

فقط از ایشان با یك تك‌بیت یاد شده کمی تعجب‌آور است. از این ۱۵ رباعی به‌آسانی می‌شد از دومی و دوازدهمی* که صرفاً هزلی مستهجن است صرفنظر کرد و با این‌کار حرمت اثـر را نگاه داشت. مضافاً اینکه مصراع چهارم از رباعی هفتم که بصورت: «لیکن هر دو ز دیده دل ساخته‌ام» آمده و باید «لیك ایندو ز دیده و ز دل ساخته‌ام» می‌بود.

یا مصراع سوم از نهمین رباعی: «گر یار دگر بار گلو کشته نهد» که شاید صورت درست آن اینگونه باشد:

«گر بار دگر بر گلوی کشته نهد».

اصل رباعی در کتاب اینست:

بر کارد که از کشتهٔ خود برگیرد   وندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر یار اگر بار گـلو کشته نهد   از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

دراینجا، اجمالا پاره‌ای از لغزشهای چاپی و غیر چاپی اثر را متذکر می‌شود. با این انتظار که مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان این نکته را، نشان احترام به‌کار مفیدشان تلقی فرمایند و با حسن نیت بدان بنگرند.

ص ۱۱۱ از گوینده (شمارهٔ ۱۳۷۵) : آنچه در چاپ آمده:

درنگ چیست؟ اگر با من از سر جنگ است
بیا که شیشهٔ ما نیز عاشق سنگ است

پیشنهاد:

درنگ چیست اگر با منت سر جنگ است   بیا که شیشهٔ ما نیز ...

همان صفحه از گویندهٔ شمارهٔ ۱۳۷۱

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن   پیچ و گره وبند و خم و تاب و شکن
شش چیز اگر در دل من‌کـرد وطن   عشق و غم و محنت و الم و رنج وحزن

که صورت درست رباعی اینست:

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن   پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر در دل من‌کرد وطن   عشق و غم و محنت والم، رنج و حزن

***

ص ۱۹۴: مطایبهٔ گویندهٔ ۱۷۳۴

ای مولوی از کبر دماغت گنده   هرگه که بکند بر تو سلامی بنده
چندان‌حرکت‌کن‌که ازروئی‌قیاس   معلوم شود کـه مرده‌ای یـا زنـده

که حرف (که) در مصراع دوم مخل وزن ــ و زائد است. صورت صحیح مصراع سوم نیز باید اینگونه باشد: «چندان حرکت بکن ــ که از روی قیاس...»

* معمولا حذف کردن مطلب از متون ادبی پیشین که برای مطالعات و تحقیقات علمی است کار درستی نیست. (آینده).

ناگفته نماند آوردن «روئی» بجای (روی) همانند ــ چه بلای است /بجای/ چه بلاییست (در ص ۲) گویا رسم‌الخط فارسی آن دیار است. و جای ایراد نیست.

ص ۲۱۶ و از گویندهٔ شمارهٔ ۱۸۵۸

گیرم کسی بسازد ــ با بیوفایی تو آخر فدایت گردم کو آشنائی تو

که مصراع دوم باید: اینگونه چاپ میشد: « آخر فدات گردم! کو آشنائی تو؟»

و از همان گوینده:

قانع به طمع بر در هر دون ــ نرود یك گام ز حد خویش بیرون نرود

چون مردم چشم در نظر ماست عزیز از خانه خود کسی که بیرون نرود

پیشنهاد برای مصراع سوم: «چون مردم چشم در نظر هست عزیز...» و بگذریم از تکرار قافیه ــ در مصراع دوم و چهارم..

***

در ص ۲۳۴ از گویندهٔ شمارهٔ ۱۸۶۷ آمده:

بنیاد وفاداری ما بر سر آنست از کوئی تو خواهم شدن این شتابی است

پیشنهاد:

بنیاد وفاداری ما ــ بر سر آبست از کوی تو خواهیم شدن این چه شتابست؟

ص ۲۳۶ از گویندهٔ شمارهٔ ۱۸۷۸ آمده:

خوش آنساعت که آن مه از تماشای گل و گلشن... آید و بنشینندم رندانه در پهلو

کلمه‌ای که گویا در نسخه پایه ــ برای مؤلف محترم ناخوانا مانده و در چاپ جای آنرا خالی گذارده‌اند (خرامان) بوده است.

***

در ص ۲۳۹ از گویندهٔ شمارهٔ ۱۸۹۰ (مولوی ــ دیوان کبیر ــ شمس) آمد.

بروید ای حریفان ــ مکشید یار مارا بمن آورید حالی ــ صنم گریز پارا

که فعل جمله منفی نیست. / و صورت درست ــ ... بکشید یار ما راست.

در ص ۲۴۲ از گویندهٔ شمارهٔ ۱۸۹۲ آمده:

قد خم کنند و چهره زریری ــ پری درهم شکند صولت شیری ــ پیری

که صورت صحیح بیت باید این باشد: قد خم کند و چهره زریری ــ پیری، و...

و در صفحهٔ ۱۸۴ از گویندهٔ شمارهٔ ۱۶۹۳ آمده است:

حرف محبتم که جهانی از او پر است زان نشنوی که گوش تو این داستان پراست

و غرض آنکه ــ زان نشنوی که گوش تو زاین داستان پراست.
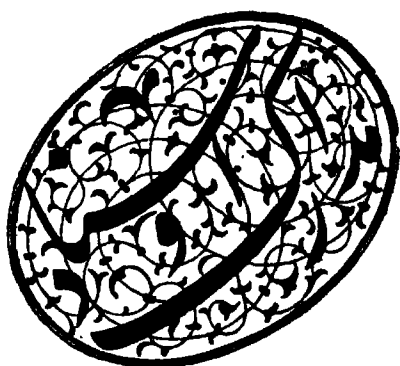
ایرج افشار

چند سند و مدرك قاجاری

—۱—

عقیدهٔ تیمورتاش دربارهٔ سوسیالیسم برای ایران

نامه‌ای به سید حسن تقی‌زاده

یکی از روایات مربوط به مغضوب و مقتول شدن تیمورتاش این است که او تمایلی نسبت به دولت شوروی داشته و شاید خدماتی را نسبت به‌آن دولت متعهد بوده است. هنوز قطعاً این مسئله‌روشن نشده‌است و واقعیت‌را نمی‌دانیم. درباب عقاید تیمورتاش نسبت به‌سوسیالیسم و انقلاب شوروی و اثرات آن در ایران نامه‌ای هست که آن را تیمورتاش به‌تقی‌زاده نوشته است. ازین نامه نکته‌های متعددی که مبین افکار سیاسی تیمورتاش در سال ۱۳۰۲ (به‌هنگام والیگری کرمان) و مقارن تشکیل کابینهٔ سردار سپه است به‌دست می‌آید و می‌تواند در شناساندن تیمورتاش کمك کننده باشد.

تیمورتاش درین نامه خود را معتقد به‌آزادی نشان می‌دهد و نسبت به‌نخستین کابینه‌ای که سردار سپه تشکیل داده بود خوشبین نیست. امـا می‌دانیم کـه همین تیمورتاش با فاصله‌ای کوتاه به‌سردار سپه نزدیك شد و یکی از ارکان اساسی تقویت او و بالاخره از طراحان اصلی تغییر سلطنت بود.

نگرانی تیمورتاش درین نامه از این است که جمعی «بوجار لنجان» تحت تأثیر انقلاب شوروی و تغییرات حکومت عثمانی (جمهوری شدن) فرقهٔ سوسیالیست تشکیل داده‌اند و با پیش‌آمد «تبعید» قوام‌السلطنه و شمر احمد شاه به‌همکاری با سردار سپه برخاسته و چند نفرشان در کابینهٔ او عضویت یافته‌اند و این‌طور استنباط می‌شود که ترسش از آن بوده است که این جماعت تحت حمایت سفارت و قنسولگریهای شوروی دولت ــ یعنی درحقیقت سردار سپه ــ را سیاستاً به‌سوی شوروی و شاید از لحاظ عقیده هم به‌سوسیالیسم گرایش دهند. درحالی که مفاد این نامه تصریح دارد براینکه تیمورتاش تمایل فکری به‌سوسیالیسم نداشته و آن را برای مملکت ایران دور از مصلحت و غیر

متناسب می‌دانسته است.

تیمورتاش موقعی که این نامه را می‌نویسد قصدش برآن بوده است که تقی‌زاده از آلمان به‌ایران بیاید و در رأس حزبی قوی قرار بگیرد تا قوه‌ای سیاسی در برابر سوسیالیستها که تصور می‌کرده است عامل و تحت حمایت سفارتخانهٔ شوروی بوده‌اند ایجاد شود. جز این، شاید مآل نیت او برآن بوده است (درصورتی‌که آنوقت واقعاً به‌آزادی معتقد بوده) تا درقبال قدرت‌یابی سردارسپه قدرت‌سیاسی و حزبی غیردولتی به‌وجود آید. البته‌حوادث و وقایع راه دیگری‌را پیش‌پای تیمورتاش‌گذارد و تیمورتاش راهی دیگر را که مغایر افکار مندرج درین نامه است درپیش گرفت.

سردار معظم خراسانی (طغرای سرکاغذ)

شخصی خصوصی

۱۲ عقرب، ۵ نوامبر ــ کرمان

قربانت شوم نمی‌دانم یکی از ارادت کیشان قدیمی و همکار مجلس دوم خودتان را درنظر دارید یا اینکه فراموش فرموده‌اید. امیدوارم فراموش نفرموده باشید. اینجانب همیشه ارادت‌کیش حضرتعالی بوده و از دور مطلع از حال حضرتعالی بوده‌ام ولی موفق به‌این نشده‌ام که درصدد ابراز مراتب اعتقاد و علاقه‌مندی خود به‌آن وجود محترم‌برآیم. تا اینکه چون حضرتعالی را «پاتریت» و وطن دوست واقعی می‌دانم لهذا در تحت تأثیر پاره[ای] احتیاجات مملکتی این عریضه را می‌نویسم و اطمینان هم ندارم که این عریضهٔ من خواهد رسید یا خیر و کی خواهد رسید. خدا بکند برسد.

باری قبل‌از اینکه داخل مقصود و مطلب خودم بشوم چند کلمه لازم است درباب خودم بنویسم. فعلا یک‌سال و خورده‌ای است ایالت کرمان را دارا هستم و نمی‌دانم باز تا کی اینجا خواهم بود و این مراسله را از کرمان می‌نویسم ولی یکی از دوستان من که عازم هندوستان است از آنجابه‌پست خواهد داد و اگر جوابی مرقوم بفرمائید ممکن است از راه درذاب به‌کرمان مرقوم فرمائید. باری برویم سر اصل مطلب.

حضرت آقای تقی‌زاده احتیاجات مملکت ایران آمدن حضرتعالی را به‌ایران قوباً ایجاب و الزام می‌نماید. خواهید پرسید چرا؟ اگرچه یقین دارم از حوادث و وقایع ایران اطلاع دارید بازهم مختصری می‌نویسم. حوادث روسیه و وقایع عثمانی و اعلان جمهوریت در آنجا مطابق معمول در مملکت ما تأثیرات بزرگ داشته و دارد. با درنظر گــرفتن طبیعت مقلد ایرانی ــ با فقدان حیثیت و به‌اصطلاح prestige دربار ایران در افکار اهالی ــ با محافظه‌کاری و عدم لیاقت طبقات ممتازهٔ ایران ــ (و امید عفو دارم) با کج سلیقگی رفقای سابق حضرتعالی در ایران در تحت حمایت عالیهٔ سفارت و قونسولگریهای دولت شوروی روسیه فرقهٔ سوسیالیست تشکیل شده و لیدرهای آن عبارت از سلیمان میرزا ــ طباطبائی ــ مساوات ــ میرزا قاسم خان ــ ناصرالاسلام گیلانی و امثال آن می‌باشند. فرقهٔ سوسیالیست ایران مدتی است تشکیل شده است ولی اخیراً بواسطهٔ کدورت حاصله مابین وزیر جنگ و دربار که منجر به‌توقیف و تبعید

قوام‌السلطنه و مسافرت شاه شد طبعاً مابین اضـداد سابق به‌اعتبار دشمنان دشمنان ما دوستان ما هستند مودتی ایجاد و کابینهٔ حاضر نتیجه آن است.[۱]

اگرچه ترکیب کابینه را البته از جرائد فرنگ اطلاع حاصل فرموده‌اید معهذا باز عرض کنم (وزیر جنگ رئیس‌الوزراء ــ ذکاءالملك خارجه ــ مدیرالملك مالیه ــ سلیمان میرزا معارف ــ حاج عزالممالك فوائد عامه ــ خدایار خان امیر لشکر پست و تلگراف ــ معاضدالسلطنه وزیر عدلیه!![۲] ــ میرزا قاسم خان صورکفیل‌وزارت داخله.

می‌گویند کابینهٔ سوسی‌آلیست است ولی البته اغلب این آقایان سوسیالیست ایران یعنی بی‌عقیده و بوجارلنجان می‌باشند. ولی اساساً مسلکهای سیاسی در ایران و توسعهٔ آنها بسته به‌قدرت بوده و برای نیل به‌کار اتخاذ می‌شود. بنده شخصاً احتمال می‌دهم که بعداز چندی باز تغییراتی در اوضاع حاصل شود ولی تاریخ به‌ما نشان می‌دهد که بـا پاره[ای] عقاید حتی شوخی و بازی خطرناك بوده ایجاد آنها سهل ولی ازبین بردن آنها محال به‌نظر می‌آید.[۳]

ایران امروزه با شدت فقر و عقب ماندگی که دارد هرقدر که محتاج تغییرات سیاسی و اجتماعی باشد درهر حال هنوز برای سوسیالیزم حاضر نیست و اگرچه قطعاً عقیدهٔ حضرتعالی را نمی‌دانم ولی مقالات و مرقومات حضرتعالی به‌من حق می‌دهد تصور کنم که حضرتعالی هم این عقیده را دارید. اگر پیش‌بینی بنده صحیح نیست استدعا کنم این کاغذ را پاره کرده و به‌جعبهٔ خودتان بیندازید و فراموش بفرمائید.

اگر پیش‌بینی بنده برعکس صحیح است آنوقت در فکر چاره باشید. به‌عقیده من ایران هنوز باید رژیم سرمایه‌داری را تازه پذیرفته و از اصول قرون وسطی خود را عاری نماید. باید ایران تمدن جدید را در تمام شعب حیاتی خود پذیرفته پس‌از آنکه با جنبه‌های خوب سرمایه‌داری و صنعت تازه جنبه‌های بدآن نیز از قبیل تعدی به‌حقوق کارگران و زارعین و خفه شدن کار در چنگال سرمایه پیدا شد آنوقت می‌توان فکری برای آسایش این طبقه کرد. می‌توان ثروت موجوده را به‌تناسب بهتری تقسیم کرد. بالاخره می‌توان سوسیالیست شد. ولی حالیه با بحران شدید اقتصادی و فقر عمومی تقسیم فقر عمومی در عوض ثروت و مشی در طریق تقلید به‌نظر غیر منطقی می‌آید.

به‌نظر من یگانه چاره تأسیس فرقهٔ قوی آزادیخواه اصلاح طلب است که در روی پایه‌های رژیم بورژوآزی و سرمایه‌داری اساس اصلاحات و ترقی را برقرار نماید و در عوض تقلید و ترجمهٔ مرامنامه‌های غیر عملی اتخاذ شده از ممالك دیگر احتیاجات مملکت را مرام عملی خود قرار داده بدون ملاحظه جلو برود.

عوامل کار در ایران امروزه نسبتاً زیادست ولی چیزی که در ایران نیست سر ــ رئیس ــ مؤسس ــ لیدر است. مؤسس این فرقهٔ سیاسی که در خط مشی به‌طرف اصلاحات باید رادیکال باشد باید کسی باشد که امتحانات خود را داده و در میان مردم دارای

۱ــ مقصود اولین کابینه‌ای است که سردار سپه تشکیل داد. ۳ آبان ۱۳۰۲.

۲ــ علامتهای تعجب از تیمورتاش است.

۳ــ زیر عبارت از طرف مجله خط کشیده شده.

prestige بزرگی باشد وهم‌چنین ملاحظه کار نبوده آزادی خواهی او محل تردید نباشد. بعلاوه از نقطه‌نظر ارتباطات سیاست خارجی مظنون نباشد.

بدبختانه در این مملکت این‌گونه اشخاص کمتر وجود دارند و اغلب رجال ایران اگر یك صفت را دارا باشند فاقد صفت دیگر هستند. بعداز اینکه من تمام رجال این مملکت را که می‌شناسم درنظر گرفتم یگانه کسی را که برای انجام این مقصود ملی صالح دیدم حضرتعالی هستید که دانائی و توانائی را توأم فرموده و دارای صفات و شرائط لازمه هستید.

حضرتعالی را کسی نمی‌تواند اجنبی پرست ــ مستبد ــ منفعت پرست ــ جبان ــ محافظه‌کار ــ بی‌اطلاع بخواند. حضرتعالی را نمی‌توان هو کرد. حضرتعالی طرفدار زیاد در ایران دارید. حضرتعالی وکیل هستید و انتخاب شده‌اید و تشریف آوردنتان به‌طهران تولید سوء ظنی نخواهد کرد.

بنابراین اگر با من همعقیده هستید که اوضاع ایران و جریانهای موجوده برای آتیه خطرناك و وطن مارا بطرف انقراض سوق خواهد داد وظیفهٔ ملی شما این است که کارهای دیگر خود را ترك کرده به‌ایران مراجعت فرمائید و بیشتر از این مملکت را از وجود خود بی‌بهره نگذارید.

من وظیفهٔ خودم را که در تذکر بود انجام دادم و اگرچه وظائف اداری بنده شاید منافی این تذکر بوده و شاید خیلیها از این مراسلهٔ من اگر اطلاع بیابند خوشنود نشوند معهذا لازم دانستم مراتب را عرض کنم. باقی بسته به‌نظر محترم خودتان است. در خاتمه سلامتی وجود مسعود را همیشه خواستار بوده و هستم.

ارادت کیش، سردار معظم خراسانی

ــ۲ــ

معرفی رجال در خاطرات حسام‌الدوله معزی

نجفقلی معزی (حسام‌الدوله) از شاهزادگان معزالدوله‌ای است که در لندن تحصیل کرده بود و مدتی کوتاه در وزارت خارجه بود و بعد در وزارت مالیه و عاقبت وزارت طرق بخدمات و مأموریتهای مختلف رفت. تولدش در سال ۱۳۰۳ ق و وفاتش در سال ۱۳۵۹ شمسی اتفاق افتاد. (مقالهٔ احمد اقتداری در مجلهٔ آینده سال ششم شمارهٔ ۷ــ۸ صفحهٔ ۶۲۶ دیده شود).

حسام‌الدوله شاهزاده‌ای دانشمند و زبان‌دان بود. نخستین تألیفش «دره نجفی» در علوم و صنایع شعری است که در بمبئی چاپ شد و فرصةالدوله شیرازی برآن مقدمه نوشته است. حسام‌الدوله در آن روزگار به «آقا سردار» مشهور بود و کتاب هم با آن نام چاپ شده است. کتاب دیگر نگارش او تاریخ روابط ایران با دنیاست.

چندین کتاب از ترجمه‌های او که اغلب تاریخی است بچاپ رسیده و چند ترجمه چاپ ناشده هم ازو برجای مانده است.

از جمله نوشته‌های چاپ نشدهٔ او خاطراتی است به‌نام «اوراق پراکنده» که‌به‌لطف

فرزندش دوست عزیزم فیروز معزی آن را خوانده‌ام و نمونه‌هایی از آن را درین‌جا برای آگاهی علاقه مندان به‌خاطرات نقل می‌کنم. یاد مرحوم حسام‌الدوله بخیر باد. آن مرحوم روزگاری که مجلهٔ «جهان نو» به‌مدیریت حسین حجازی نشر می‌شد (سالهای ۱۳۲۳ ببعد) گاه به‌دفتر آن مجله می‌آمد و همه از خوش صحبتی و پهناوری اطلاعاتش لذت می‌بردیم و آیندگان هم باید از کتاب خاطراتش بهره‌وری بیابند. نمونه‌هائی از آن این است:

***

□ مشار[الدوله] در جوانی درگذشت مردی خوشنام، مؤدب و حق‌شناس بود.

□ مهدیقلی خان هدایت ملقب به‌مخبرالسلطنه با تحصیلات کامل عالی در آلمان، بلند بالا، سخن سنج و صراف بود، من با پنجاه نخست وزیر و عدهٔ زیادی والی و سیاستمداران معاشرت و از نزدیك سروکار داشته‌ام از روی صداقت و حقیقت کسی را مانند معظم‌له کامل ندیدم. رئیس‌الوزراهای دانشمند مانند صنیع‌الدوله، مشیرالدوله و فروغی بودند اما هیچ‌کدام در عمل دارای تهور و رشادت وی نبودند. نخست‌وزیران با جربزه مانند وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه آمدند و به‌کارهای بزرگی دست زدند اما ایراداتی در کارشان بود که نمی‌توانستند مخبرالسلطنه بشوند.

□ غلامرضا خان مظفرالملك برخلاف پدر که شنیده‌ام در حکومت سپهسالار در لرستان با لیاقت و جربزه بوده پسر درویش مسلك و سهل‌انگار و گاه لجوج و کم جربزه [بود.]

□ محمد علی‌خان فرزین رئیس مالیهٔ همدان درستکار و فهمیده [بود].

□ امیرنظام [قراگوزلو] عاشق قمار بود. در موناکو مبلغ زیادی باخت و در مهمانخانهٔ ویکتوریا در حمام از حملهٔ عصبی بیهوش شد در وان پراز آب خفه شد.

□ ناظم‌العلماء مردی زیرك، ملاك و فهمیده [در] دورهٔ دویم نمایندهٔ ولایت ثلاث بود.

□ محمد ولی خان سپهسالار با ثروت موروثی و هوش زیاد و تصادفات مدتی متصدی گمرکات شمال، بیسواد، متناوباً به‌مقامات عالی و شهرتی رسیده، در حکومت مشروطه بدون اراده به‌کمك چند نفری از آزادیخواهان که در اطرافش جمع شده [بودند] شهرتی به‌دست آورده و از بخششهای بیجا گروهی را جلب کرده. صفت ممتاز وی خریداری املاك مرغوب بود که نمی‌توانست رسیدگی نماید... نفوذ روسها در قسمت شمال این مرد بلند پرواز را به‌خود متوجه کرده و از حمایت دولت تزاری استفاده می‌کرد و برای حفظ تعادل سیاست در تشکیل کابینه واردش می‌کردند.

□ جوانی به‌نام جعفرزاده بدنام و معتاد به‌افیون عضو تحمیلی از طرف دموکراتها به مأموریت جلوگیری از قاچاق به‌شاهرود آمده.. امیر [اعظم]... يك بلیط گاری و مبلغی نقد به‌جعفرزاده داده روانهٔ طهرانش می‌کند. با سید ضیاءالدین مدیر روزنامهٔ رعد ملاقات نموده ... جعفرزاده نسبتهای ناروائی به‌امیراعظم می‌داد و سید هم که‌اهمیت روزنامه [را] برمخالفت و انتقاد از مأمورین مهم می‌دانست ناسزاها را منتشر می‌ساخت.

دوستان اصرار داشتند منظور سید را برآورید و به بدگوئیها خاتمه دهید. به‌امیر نوشتم جواب داد بگذارید سیدی هم به‌خاطر بدگوئی ازمن استفاده کند... شاهزاده عین‌الدوله با تلفون احضارم نمود. — و فرمودند آقای امیرنظام از دوستان دیرین خانواده تقاضا دارند که هر قسم می‌دانید سید را از درج این مهملات بازدارید. عرض کردم راهش دادن پول است. شاهزاده گفتند شما که می‌دانید چرا اقدام نمی‌کنید. گفتم امیر راضی نیست. سپرده مبادا اقدامی نمائید. امیرنظام گفت بنویسید حسب‌الامر شاهزاده. امیر هم ایرادی نخواهد کرد. خلاصه سیصد تومان به‌سید دادم. گفت نه به‌خاطر این بلکه به‌روی گل شما.

□ سید حسن مدرس از اعجوبه‌ها بود... با دوچرخهٔ یك اسبهٔ آجر کشی از اصفهان آمد. عادت به‌قلیان و چای داشت. قوری روی آتش منقل گلی بود. قلیان با نی‌پیچ. وقتی برمیخاست نی‌پیچ را به‌جای شال به‌دور کمر حلقه می‌کرد.

□ مجدالدوله که عاشق شکار و اسب است با جمله‌های عامیانه از اسب ستایش می‌کرد. (اسب اهدائی صولت‌الدوله به‌عین‌الدوله) می‌گفت شبیه به‌اسب حضرت عباس است که روی پردهٔ معرکه‌گیران در میدانها می‌آویزند و می‌گفت ازنژاد رخش‌رستم‌است.

□ مشیرالملك پیشکار ظل‌السلطان مردی اعیان منش [است]، زندگانی عالی و منظم [دارد]. در جواب چطور وقت می‌گذرانید با خنده گفت هفته‌ای چند روز صبح مجلس درس فقه و عصر هم... بازی! از شنیدن این جمله از همچو شخصی حیرت نمودم. متوجه شد. توضیح داد دوازده نوه دارم. دورم جمع می‌شوند و بازی می‌کنم. مرد چیز نویس و فقیه تا درجهٔ اجتهاد و نظر بلند [بود].

□ سهام‌السلطان از مردهٔ خاص سید حسن مدرس نمایندهٔ مقتدر مجلس بود.

□ قوام‌السلطنه، میرزا محمد گلپایگانی معلمش را که با من رایگان بود فرستاد برای عذرخواهی... میرزا مردی باسواد و حکمی بود. با شوخی و خنده صحبت را خاتمه داد و رفت.

□ سرلشکر فیروز پسر عموی نصرةالدوله جوانی خود خواه، بسیار عصبانی و کم حوصله وزیر راه [بود]. این جوان بیسابقه و اطلاع از فشار کار دیوانه شده وزارتخانه را سربازخانه تصور کرده به‌اشخاص پرخاش می‌کند. داد می‌کشد. ناسزا می‌گوید.

□ علی منصور به‌جای سرلشکر آمد... هر مدتی مبلغی به‌روزنامه‌نویسها کمك می‌داد که اسم اصلی او را که رجبعلی بود فقط علی منصور با حذف رجب بنویسند. مردی باسواد، به‌اقتضای زادگاهش آشتیان خوش خط، مدتی منشی وثوق‌الدوله بود. خیلی محتاط تا جائی که گاه ترسویش می‌گفتند و آخرین رئیس‌الوزرای رضا شاه [بود]. اشتباه می‌کرد ولی با جربزه و پرکار [بود].

□ سالار سعید همشهری و دوست اسدالله خان کردستانی با هوش و آقا منش با شاهزاده خانم گویا خواهر دکتر فرهاد وصلت نموده.

□ برادر کوچك احمد خان (علاءالدوله) محمود احتشام‌السلطنه بود. تحصیلاتی داشت. با زبانهای فرانسه و آلمانی آشنا بود بقدر رفع احتیاج. از آزادیخواهی دم

می‌زد. رئیس مجلس شورا شد. خوش صحبت و متظاهر بود و با آزادیخواهان خیلی محشور و نزدیك بود. آغاز آشنایی من با وی در بروکسل بود. چند روزی به‌دیدن برادر نیامده بود مرا فرستادند از حالش تحقیق نمایم. زنی درجواب من از پشت در گفت منزل نیست. بلافاصله در باز شد. احتشام‌السلطنه با خاطر آشفته مرا به‌داخل برد و اظهار داشت هروقت من حال طبیعی ندارم بانوی آلمانی همسر من لباسهای مرا در گوشه‌ای پنهان می‌کند تا نتوانم از خانه خارج شوم. می‌گوید من از اوقات تلخی و بد خلقی تو نمی‌رنجم. می‌دانم نوعی جنون است...

—۳—

گوشه‌ای از خاطرات رکن‌الممالك

حسینقلی میرزا رکن‌الممالك که بعدها خاندانش به‌نام خانوادگی «سنجر شاه نیا» معروف شدند از رجالی بود که در دورهٔ سلطنت ناصرالدین شاه تا احمد شاه مصدر و متصدی کارهای دولتی بود. ابتدا چندی در وزارت پست مأمور سمنان بود و ازسال ۱۳۰۵ قمری به عدلیه منتقل شد. نخست در عدلیه عهد ناصری عضویت داشت و محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه نام او را (نواب حسینقلی میرزا) در زمرهٔ «اعضای و اجزای مخصوص مجلس محترم وزیر عدالت عظمی» (ص ۴۱۱ چاپ جدید) آورده است.

پس‌از آن به‌مراتب و مدارج دیگر قضاوت در همان وزارت‌خانه رسید و در سال ۱۳۱۷ لقب رکن‌الممالك به‌او اعطا شد. در صفر ۱۳۲۶ قمری با فرمان شاه رئیس اول استیناف شد و در سال ۱۳۳۳ با همان عنوان به‌آذربایجان رفت و عدلیهٔ آنجا را پایه‌گذاری کرد. در سال ۱۳۳۵ حاکم کاشان و پس‌از آن‌رئیس خبازخانه (چند ماه ۱۳۳۶) و سپس حاکم ولایات ثلاث (۱۲۹۷ـ۱۲۹۹ شمسی) و بالاخره حاکم سبزوار (۱۳۵۲) و پس‌از چهار ماه حاکم سمنان شد و دو سال مدت حکومتش در سمنان بود. وفاتش در خرداد ۱۳۱۹ شمسی اتفاق افتاد و چون در سال ۱۲۷۸ قمری متولد شده (به‌ضبط مکرر خودش) بنابراین ۸۲ سال زندگی کرده است.

حسینقلی میرزا نوادهٔ رکن‌الدوله است. رکن‌الدوله سالها در قزوین می‌بود و عده‌ای از اولاد و احفادش در آنجا زندگی داشتند و از جمله همین حسینقلی میرزاست که مادرش خواهر میرزاحسین کسمایی (فرزندان آقای محمد ابراهیم) بود. پدر رکن‌الممالك، سنجر میرزا چهار فرزند داشت: رکن‌الملك، اختیارالسلطنه، فرخنده معروف به موچول خانم (مادر مرحومان عبدالعظیم و ابوالفضل و آقایان عبدالحمید و علی ــ نویسنده و مترجم) و همایون.

رکن‌الممالك از شاهزادگان کاملا باسواد و مطلع بود. تحصیلات قدیمه کرده بود و زبان فرانسوی می‌دانست. شوق و علاقه‌ای به‌مباحث حقوق و فلسفهٔ اروپایی داشت. نمونه آنکه درمیان نوشته‌هایش اوراق ترجمه شده از کتابهای فلسفه وحقوق‌موجود است.

رکن‌الممالك بنابر اشاراتی که در خاطراتش می‌بینیم و نیز گزارشهای پلیس مخفی

نظمیه در سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۵ ق.* از اعضای مؤثر حزب دموکرات بوده است و در همان روزگارها شوقی بمقاله نویسی در جراید داشته و مسودهٔ بعضی از مقالاتش در میان اوراق بازماندهٔ او برجای مانده است.

رکن‌الممالك در سالهای ۱۳۱۱ـ۱۳۱۲ شمسی یادداشتهایی را که از خاطرات زندگی خود نوشته بود به‌رشتهٔ تحریر نهایی کشید و کتابی که ششصد هفتصد صفحه می‌شود از خود برجای گذارد.

اوراق و خاطرات آن مرحوم را آقای عبدالحمید کسمایی که خویش گرامی او به‌انگیزهٔ دوستی چهل ساله‌ای که با خاندانشان داشته‌ام دراختیار من گذارده است که آنچه را از آن سودمند می‌دانم بچاپ برسانم.

اینك قسمتی از دو یادداشت او را که برپشت جلد دفتری به‌خط خوش نگاشته است به‌چاپ می‌رساند تا نمونه‌ای باشد از اطلاعاتی که در کل خاطراتش مندرج است.

***

۱ □ الآن یك ماه است بل که دو ماه است که جمعی از سفارت دولت روس (ساویت شوروی روسیه) که در آنجا برای اعمال رضاخان قزاق که حالا یعنی بعداز کودتای دموکراسی نمای سید ضیاءالدین یزدی وزیر جنگ شده است... در آن سفارت متحصن شده بودند آمده‌اند در مجلس شورای ملی تحصن اختیار کرده‌اند بعضی از این متحصنین هنوز در همان سفارت هستند و پاره[ای] آمده‌اند به‌مجلس.**

معروفین اینها سیدی است یزدی سید علی‌اکبر که خود را موسوی زاده نام نهاده نزد فرخی شاعر یزدی مدیر جریدهٔ طوفان بود و خود سید را می‌گویند در یزد متولی مقبره یا مسجدی است. بالجمله سید به‌مجلس آمده شریك او که فرخی است در سفارت است.

و نیز معتضدالاطبا نامی است که می‌گویند پسر سجادی است و مدتی در انقلاب طهران روزنامهٔ تبنیه می‌نوشت برادری دارد مصطفی‌خان نام او در سفارت است. معتضد در مجلس است. عین‌السلطنه میرزا سید ابراهیم خان نامی است تفرشی که بیسواد محض است. اما می‌گوید که بیروت تحصیل کرده‌ام و مدعی است فرانسه می‌داند. اما نمی‌داند که نمی‌داند.

و همچنین سیدی است تریاکی صدرالمدرسین نام دارد از اهل خراسان خیلی‌مدعی سواد است و نمونه‌اش این است شبی در همان مجلس کسی از من پرسید «اقتناء» یعنی چه؟ جمع کردن و جمع آوری کردن. سید مزبور گفت خیر صریح آیه است که فرموده «وقنارینا عذاب‌النار». هرقدر خواستیم بفهمانیم مادهٔ «اقتناء» با «وقنا» زمین تـا

---

* بدست آمده از اوراق مرحوم مستشارالدوله (صادق صادق) که آن را بدست چاپ سپرده‌ام و تا چندی دیگر نشر می‌شود.

** برای این واقعه نگاه کنید به «تاریخ مختصر احـزاب سیاسی» از ملك‌الشعرای بهار، ص ۲۵۶ به بعد.

آسمان تفاوت دارد نشد. آخر نفهمید. این هم یکی از سیاسیون است که آنجا جزء متحصنین است.

و یکی دیگر سید نصرالله نام کاشی است که پیشتر در همان سفارت روس سقائی می‌کرد و حالا جزء متحصنین است و از سیاسیون و چند نفر دیگر مجهول‌الحال همین من نمی‌شناسم شاید معروف باشند.

بهر صورت اینها اجرای قانون اساسی می‌خواهند. فاعتبروا یا اولوالابصار. اینها سیاسیون ما، وکلای مجلس هم قانون گذاران ما. وزرای ما هم دولتما. به‌قول سید صدرالمدرسین «وقنارینا عذاب‌النار». خداوند سعادات خود را از ما مردم سلب کرده، ما هم عملا خود را محکوم به‌اعدام کرده‌ایم.

۲۴ رمضان ۱۳۴۵

ضرورت دارد توضیح داده شود که تحصن روزنامه‌نویسها در سفارت روس که در دورهٔ کابینهٔ قوام‌السلطنه روی داد بواسطه آن بود که میرزا حسین‌خان صبا مدیر روزنامه «ستارهٔ ایران» را در قزاقخانه شلاق زده بودند.

۲ □ چون خیلی تفحص کردم بدانم در عصر ما ارامنه ادعای آنکه در قدیم سلطنتی داشته‌اند و غصباً یا به ضعف خودشان از دست داده در نتیجهٔ جنگ بین‌المللی که دول متحدهٔ اروپ مرکزی (آلمان و اطریش و غیرهما) با دول متفقهٔ اروپ (روس و انگلیس و فرانسه و غیرهم) نمودند چند سلطنت در آسیا تشکیل شد:

یکی سلطنت اعراب نجد ـ شام ـ عراق عرب تا خانقین سرحد غربی حالیهٔ ایران است.

دیگری سلطنت گرجستان که پای‌تخت قدیم آن تفلیس بوده است.

دیگری سلطنت قفقاز ایران است که در نتیجهٔ جنگ روس با ایران در زمان فتحعلیشاه قاجار به‌عنوان جهاد که آقا سید محمد معروف به مجاهد به‌مباشرت آن برداخت از ایران به‌روسیه منتقل گردید و در این جنگ بین‌المللی عصر ما آنجا هم بعداز جمهوریت روسیه خود را مجزا نموده و اسم آذربایجان را دزدیده به‌خود گذاشت تشکیل سلطنت جمهوری آذربایجان قفقاز داد. اگرچه در تاریخ ۱۳۳۸ هجری جمهوری معروف به‌ساویت روسیه که سیاست آنها به‌اسم بالشویك (اشتراکی) معروف‌است جمهوری قفقاز را منهدم و کمافی‌السابق جزء مستملکات روسیهٔ قدیم کرده‌اند و عادل زیادخان‌اف[۱] که نمایندهٔ جمهوری قفقاز است سال گذشته به‌پای‌تخت ایران آمده از امسال به‌ماهی چهارصد تومان جیره خوار ایران است تا کار دولت روسیهٔ بالشویك استقرار کامل‌تری پیدا کند و تفکیك جمهوریهٔ مزبوره معلوم گردد. بهر صورت این هم یکی از دول جدیدالتشکیل است.

از جمله دول جدیدالتشکیل هم یکی دولت جمهوری ارمنستان است.

از تواریخ ایران من نتوانستم معلوم کنم که ارمنستان درچه عصر سلطنت داشته و

۱ــ من او را مکرر دیده بودم زیرا مدتی در دربند دکتر افشار (خیابان پهلوی) یکی از خانه های پدری مرا اجاره کرده بود. رسالهٔ «طیران قلم دربارهٔ فلاحت ایران» نوشتهٔ اوست که چاپ شده است. از فرزندانش هم یکی در دبستان جمشید جم بامن همدرس بود. (ا.ا.)

کی منقرض [شده] و علت انقراض آن چه بوده است.

وقتی یکی از ارامنه موسوم به‌پرنس دادیان وهرام در زمان ناصرالدین شاه از اسلامبول فراراً با زنش موسومه به پرنسس واندا به‌ایران آمد بواسطه شناسائی بامرحوم حاج شیخ محسن‌خان مشیرالدوله که سالها سفیر ایران مقیم در اسلامبول بود و هم به‌وسیلهٔ پرنسس مزبوره با حاج مزبور مراودهٔ دوستانهٔ عمیقی داشتند. چون حاج شیخ محسن‌خان وزیر عدلیه بود من هم از اعضای عدلیه بودم به‌این مناسبات پرنس و پرنسس مزبوره بامن‌هم دوستی پیدا کردند. گاهی که پرنس مزبور به‌من کاغذ می‌نوشت پاکت آن علامت تاج داشت. من از او پرسیدم که اسم شما دلالت برشاهزادگی دارد و تاج را هم نشانه خود قرار دادید تفصیل چیست تاریخ خود را به‌من بیان کنید شرحی بی‌سرو بن برای من حکایت [کرد] چون بالاخره معلوم شد که شخص شارلاتان است اعتنائی دیگر به‌حرف او نکردم و بهمین جهت هم بوده که از اسلامبول فرار کرده بود.

—۴—

نامه‌ای از حاج زین‌العابدین مراغه‌ای به معاضدالسلطنه پیرنیا

حاج زین‌العابدین مراغه‌ای نویسندهٔ کتاب مشهور «سیاحت نامهٔ ابراهیم‌بیگ» سالهای دراز مقیم استانبول بود و با عده‌ای از ایرانیان مکاتبه داشت. یکی از نامه‌های او که به‌دست من افتاده مکتوبی است که به‌ابوالحسن معاضدالسلطنهٔ پیرنیا نوشته است. معاضدالسلطنه به‌هنگام دریافت این نامه در تهران بود. ظاهراً آشنایی مراغه‌ای بـا معاضدالسلطنه مربوط است به‌دورهٔ اقامت کوتاه معاضدالسلطنه در استانبول. خوانندگان قطعاً می‌دانند که معاضدالسلطنه وکیل مجلس اول و پس‌از بمباردمان مجلس جـزو تبعیدیهایی بود که محمد علی‌شاه خواسته بود و واسطهٔ سفر آنها سفارت انگلیس شد. معاضدالسلطنه در سویس امکان چاپ دورهٔ دوم روزنامه صوراسرافیل را فراهم کرد و با همراهی علی‌اکبر دهخدا و چند ایرانی دیگر سه‌شماره از آن روزنامه انتشار یافت. معاضدالسلطنه پس‌از آن به‌استانبول رفت و به‌ریاست انجمن سعادت ایرانیان انتخاب شد. موقعی به‌ایران بازگشت که مجاهدین طهران را فتح کردند و محمد علی‌شاه از سلطنت خلع شد.

چاپ این نامه ازین جهت هم مفیدست که ما را بر نقائص املائی و انشائی حاجی زین‌العابدین آشنا می‌کند. از دوست دانشمند دکتر حسین پیرنیا متشکرم که این نامه را برای انتشار بما لطف کردند.

هو

ای فدای تو هم دل و هم جان   و ای نثار رهت هم این و هم آن

خط شریف آن اجل عالی از بادکوبه رسید. مژدهٔ سلامتی جنابعالی را رساند، از لطف شما متشکر، از سلامتی مسرور بنهایه شدم. خداوند هرکجا که باشید حافظ شما باشد. درحقیقت امروز وطن به‌دو چیز محتاج است. اولی اشخاصی مثل حضرتعالی، بلکه

با وجود اولی تدارك دویم چندان اشكال ندارد.
باری از خدمات حقیر مبالغه فرموده، ازین حسن توجه تشكر جداگانه اظهار می‌نمایم. شهدالله خدمات حقیر همیشه بنده را متفكر كرده و می‌كند چون آنچه دلخواه است قوهٔ برآور ره آن را نداشتم. آنها كه از نظر حضرت جلوه داده است محض از محبت شما كه به‌وطن دارید خدمت كوچك ولو از هر كی باشد بزرگ می‌نماید.
به‌همت مثل جنابعالی وطن پرست است كه برای تشویق خادمان ملك [و] ملت این مسلك حكمانه (حكیمانه) پش (پیش) رفت مقاصد خیر خواهان را پش (پیش) نه‌آنكه برای اغراض شخصی به‌خدمات خادمان پرده كشند یا صداقت را به‌خیانت جلوه دهند، مردم را سست از خدمات نمایند.
خلاصه هركس درد وطن دارد خدمت شناسد و لازم مداند (می‌داند) آن خدمت را به‌هر وسیله باشد انتشار دهد. چنانچه خدمات سركار در وقت قلیل در شهر اسلامبول آفتابی شد ضیائش به‌عالم پاشیده شده و می‌شود. در نمره اول «شمس» به‌نظر مبارك خواهد رسید. با وجود كه شمس شد گویا به‌زلف یاران برخورده است. ما كار با آنها نداریم از پریشان زلف یاران هم پریشان نشویم.
این‌قدر عرض می‌نمایم ارادت بندهٔ حقیر به‌كل خادمان است. شهدالله نه‌مبالغه دارد و نه سخنان خوش‌گوی عادات ایرانی كسی كه صمیمی بی‌هیچ ملاحظه خادم وطن دیدم در اسلامبول اول شخص وجود مبارك حضرت عالی بود.
بلی اگر نیست كه خودنمایی نشد... شد نتیجه آن می‌دهد كه بعضی جوانان ترك حاصل كردند مثل طلعت بك [و] جاوید بك كه امروز یكی وزیر داخله، دیگری مالیه یك مملكت وسع (وسیع) گشتند. آنها با حقر رفتند. شهدالله یك كلمه از زبان ایشان نشندم (نشنیدم) كه چنین چنان كردیم. همه‌وقت ورد زبانشان این بود ظلم به‌درجهٔ نهایه رسیده بود خدا بملت رحم كرده حال اینكه این تبدلاتو (تبدلات را) چندنفر سبب شد، این جوانان پرتواضع خوش خلق بردند. ابداً خودستائی نكردند. حالا هم نمی‌كنند. باری خداوند عالم شما را موفق، عافیت شمارا مثل اینها نماید.
دیگر مكتوب از ممتازالدوله از لندن كه هفته پش (پیش) به‌نام سركار عالی بود فرستادم طهران مقازا (مغازه) بشما مرساند (می‌رساند). یك كاغذش از یك شهر كنار دریای مناش (مانش) پریروز داشت نوشته بعداز سه روز عازیم (عازم) پاریس خواهم‌شد.
مطلب دیگر این پنج اسدالله(؟) شما را مخواهند (می‌خواهند) در این‌جا نگاه بدارند یعنی خودش میل دارد چند وقت علم حقوق تحصیل نماید و معاش گذران... این عرض را شما هم ملاحظه فرمائید. اگر ممكن است از دولت یك‌كم مواجب حواله بسفارت نمایند. این رارسماً امام سفارت مأمور نمایند چون در تمام سفارتها امام و كشش (كشیش) رسمی دارد. غیراز، چون هیچ خبر ندارد امام هم نشده ولی دولت كه مشروطه شد هم امام لازم‌است‌هم‌ایمان. اگر این آدم چند[ی] مانده تحصیل علوم كه بعداز این علما را لازم است بنماید متواند (می‌تواند) خدمت بملت نماید، هم كله دارد هم شوق تحصیل علوم خودمان را داراست.

خلاصه یادآورست اگر ممکن باشد سبب خیر شدن چه عیب دارد. زیاده عرض ندارم. هرگونه خدمات باشد حاضرم. تأسف که‌دارم ممکن نشد صحبت خلوص بنمایم سبب یکی مشغولیت (مشغولیت) جناب‌عالی دیگر پریشانی وضع وقت بود.

اقل زین‌العابدین مراغه

بیانیهٔ احمد شاه

موقعی که مجلس مؤسسان به‌تعیین پادشاه جدید مشغول بود احمد شاه در پاریس بیانیه‌ای منتشر کرد که در روزنامهٔ «بامداد» Le Matin چاپ شد. شخصی نسخه‌ای ماشین شده از متن آن اعلامیه را با یادداشتی بی‌امضا که ذیل آن به‌دست نوشته شده است به‌مستشارالدوله صادق رئیس مجلس مؤسسان می‌فرستد. چون سندی است که نمی‌دانیم در مأخذ ایرانی چاپ شده باشد ترجمهٔ آن را (به‌لطف دکتر اصغر مهدوی) درینجا می‌آوریم.

شرحی که به‌فارسی زیر بیانیه نوشته‌اند چنین است:

آقای رئیس مجلس مؤسسان.

اگر شرف و وجدان دارید (تصور میکنم اشخاصی که اروپا رفته‌اند می‌فهمند شرف یعنی چه) این اعتراض مظلومی را که به‌لوطی بازی ظلم به‌او شده ترجمه کرده و تمام اعضاء مجلس را از مضمونش مستحضر می‌کنید. شاید شرافت ایرانی مانع شود که مملکت شش هزار ساله ملعبه و مسخرهٔ دست انگلیسها شود و یك مرکز ثابت مملکت ما دستخوش هوی و هوس سیاستمداران انگلوساکسن واقع گردد. تصور می‌کنم هر ایرانی باشرفی راضی نمی‌شود که مملکتش از هندوستان بدتر شود. من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم. منتظر مکافات اخروی و عقوبت دنیوی باشید. خیرخواه

درین موقع باریك که آیندهٔ کشور من در خطرست تمام افکارم متوجه ملتم است که این بیانیه را برای آنها می‌دهم.

از زمانی که رضاخان با تردستی قشون را دراختیار خود گرفت و قوای عمومی مملکت را مورد سوءاستفاده قرارداد برخلاف قوانین اساسی کشور شاهنشاهی رفتار کرده است.

به‌نظرم مناسب آمد برای آنکه از هیجانات داخلی ملت من مبتلی به گرفتاری نشود از کشورم دوری جویم و از راه غیب خود به‌ثبوت برسانم که تاچه‌حد با این اعمال خلاف قانون و خودسرانه مخالفت دارم.

کودتای رضاخان مغایر قانون اساسی و برضد سلسلهٔ سلطنتی من با قدرت سرنیزه انجام شده است. او مقدس ترین قوانین را زیر پا نهاد و ملت مرا ضرورة به‌سوی عواقب وخیم و آلامی که بهیچوجه سزاوار آن نیست مبتلی خواهد کرد.

من قویاً و رسماً اعتراضات خود را نسبت به‌این کودتا اعلام می‌دارم و کلیه اعمالی که در آینده از طرف آن دولت بوقوع برسد و آنچه در زیر سلطه این حکومت

بوقوع پیوندد باطل و کان‌لم‌یکن اعلام می‌دارم.

من حقوقی را که خود سلسله قاجار نسبت به تاج و تخت ایران که نه‌موهبتی الهی و به‌موجب قوای اساسی مملکت داریم محفوظ می‌دارم.

من خود را پادشاه برحق و قانونی مملکت ایران می‌دانم و در انتظار بازگشت خود به‌کشورم برای خدمتگزاری بملتم که هیچگاه صفات شرافتمندانه و صادقانه و... آن همیشه نسبت به‌من در مواقع دشوار ابراز کرده است او را فراموش نمی‌کنم، هستم.

شرح یك عكس قاجاری*

این عکس حکایت غریبی دارد. دورهٔ مهمانی مفصلی داشتیم تقریباً از چهار ماه قبل هر روز جمعه در خانه یکی مدعو بودیم. روز جمعه هفدهم شهر ذی‌قعدة‌الحرام در خانهٔ معتضدالسلطنه دعوت داشتیم. عکاس هم خبر کرده بودیم برای یادگاری عکسی انداخته در نزد هریك باشد. بعداز نهار عکاس آمده چندین شیشه عکس انداخت که یکی از آنها همین است. مابقی ضایع شد. پس‌از فراغت از انداختن عکس در سبزی کار[ی] جلو عمارت معتضدالسلطنه که متعلق به‌نواب والا نصرت‌الدوله فرمانفرماست در کمال خوشی و بشاشت نشسته بودیم. جمعیت در قرق شاه و جشن پنجاهم سلطنت اعلیحضرت ناصرالدین شاه بود که در شبهای چراغان و مجالس عیش و سور کجا جمع شویم و چه قسم به‌تماشا و گردش برویم. یك‌مرتبه نوکری از خدمهٔ معتضد دوان دوان با حالت مغشوش رسید سربه‌گوش معتضد برده مطلبی گفت. بلادرنگ معتضدالسلطنه حرکت نموده گفت برویم خانه. اجماعاً حرکت کرده داخل عمارت شده گفت «شاه را در حضرت عبدالعظیم تپانچه زده‌اند». برویم دربخانه. بعداز کنگاش زیاد او و افخم‌الدوله و محمد حسن میرزا رفتند. تاج‌الدین میرزا هم اسب مرا سوار شد رفت. من با آقای عمادالسلطنه و شعاع‌الدین میرزا بیرون آمده که نزد من بیایند تا اسبها برسد. اتفاقاً اسبهای هریك رسیده رفتند، امروز را معتضدالسلطنه برای خاطر این... در رکاب شاه نبود.

صبح روز شنبه ۱۸ معلوم شد میرزا رضا نام کرمانی که از مرده و فدائیان سید جمال‌الدین اسدآبادی است و مدتها بواسطهٔ سوء اعمال و همین ارادات محبوس بوده مرد شریر بدذاتی است در حرم مبارك حضرت عبدالعظیم نیم ساعت از ظهر گذشته که شاه طواف می‌فرموده و با قصد روز جمعه خیال نماز در بالای سر حضرت را داشته یك تیر تپانچه به‌قلب شاه زده و بعداز شش ثانیه روح از بدن شاه مفارقت نموده فوراً تپانچه به‌خودش خواسته بزند که همراهان و ملتزمین رکاب نگذاشته دستگیرش کردند. که ساعتی شاه را در مسجد کوچك زنانه و سر مقبرهٔ فروغ‌السلطنه نگاه‌داری کرده تا صحن (اصل سحن!) و حرم قرق شده میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم شاه را به کالسکه نشانیده و بطوریکه بهاغلب بلکه تمام مردم مشتبه شده به‌شهر آورد و روز شنبه در مسجد شاه

* این عکس در قسمت عکسها چاپ شد و اصل آن متعلق است به‌آقای مسعود سالور که به پایمردی دکتر محمد دبیرسیاقی بدست ما رسیده است مطلبی که نقل شده از پشت همان عکس است. (آینده)

اعلان فوت شاه و جلوس مبارك اعلیحضرت مظفرالدین شاه بواسطهٔ امام جمعه به‌مردم اعلان شد.

اکنون که عصر روز شنبه دهم شهر ذی‌حجةالحرام است کارها تماماً به‌دست صدراعظم [است] و اعلیحضرت مظفرالدین شاه امروز را در میانه که سه منزلی زنجان است تشریف داشتند انشاءالله بیست [و] چهارم وارد طهران می‌شوند. میرزا رضای مخذون اکنون در باغ و عمارت همایونی محبوس و در تحت استنطاق است. لیکن ابداً چیزی دستگیر نشده و آن... به‌اندازه[ای] حراف و دلدار است که به‌هیچ وجه تغییری در حالتش پیدا نشده با کمال قوت قلب و تکبر با همه‌کس سئوال و جوابهای مردانهٔ عالمانه می‌کند. از کردهٔ خود بقدر ذره‌ای پشیمان نیست. خود را آزادی طلب و قانون طلب می‌داند. در حقیقت از فرقهٔ «انارکیست» (بجای انارشیست) و «سوسیالیست» است و اول کاری است که از این فرقه سرزده. این تهیهٔ جشن و سرور یك مرتبه به سوکواری و عزا مبدل شده نعش شاه تاکنون در تکیه دولت امانت و در همان مسجد زنانه که از پای درآمده‌اند مقبره بنا شده، فسبحان‌الذی لایموت. پیچی ئیل ۱۳۱۳

علی اکبر جلیلوند

نامه‌ای از مؤتمن‌الملك پیرنیا

در بین اسناد خانوادگی به‌نامه‌ای برخوردم که آقای مؤتمن‌الملك (حسین پیرنیا) در تاریخ ۱۷ رمضان ۱۳۳۲ ــ از طهران به‌سهام‌الدوله «جعفر قلی جلیلوند رضائی» که آن موقع در تویسرکان بوده‌اند نوشته‌اند. تاریخ نامهٔ مزبور ۲۵ روز بعداز تاجگذاری احمد شاه قاجار و ۱۱ روز بعداز شروع جنگ بین‌المللی اول است. درنامهٔ فوق‌الذکر بعداز ذکر مطالب خصوصی و شخصی شرحی راجع به‌جنگ مزبور نگاشته و ازنظر عاقبت و نتیجهٔ جنگ پیش‌بینی صحیحی نموده است که قابل توجه می‌باشد، بخصوص که در آن ایام اکثراً تصور پیروزی آلمان و اطریش را می‌نمودند، از اینرو ژرف‌نگری مؤتمن‌الملك در این مورد قابل تحسین است. اینك آن قسمت از نامه مذکور را که راجع به‌موضوع بالا است در زیر می‌آورد.

... موقع تاجگذاری در این‌جا خیلی بخوبی گذشت و یکنوع مسرت مخصوصی در مردم ظاهر بود الحق‌خیلی باشکوه بود، از قرار معلوم در تمام ولایات مردم با میل باطنی این موقع را تلقی کرده‌اند. چیزی که امروز موجب تشویش و اضطراب و البته خاطر عالی از آن مسبوق است جنگی است که در اروپا بین آلمان و اطریش از یك طرف و روس و انگلیس و فرانسه و بلژیك و صربستان از طرف دیگر برپا شده است معلوم نیست که آلمان‌واطریش بتوانند با پنج دولت بجنگند درهرصورت مشغول هستند تا خدا چه‌بخواهد. حسین

آینده: عکس نامه برای نمودن خط مؤتمن‌الملك در بخش عکس چاپ شده.

ترجمهٔ کاوه بیات

حافظ و روضة‌الصفا در نوشتهٔ انگلس

از انگلس به‌مارکس نامهٔ مفصلی هست که ضمن مجموعهٔ آثارش چاپ شده است. چون در قسمتی از آن اطلاعاتی مندرج است که به هند و ایران مربوط می‌شود از دوست عزیز آقای کاوه بیات درخواست شد این قسمت را ترجمه نماید. از آقای دکتر ویلسن کتابدار دانشگاه لوس‌انجلس‌هم سپاسگزارم که فتوکپی نامه را در سفر پارسالم تهیه کرد و در اختیار گذارد.

ایرج افشار

منچستر، عصر ۶ ژوئن ۱۸۵۳

مارکس عزیز

......

در واقع کلید [درك] کل شرق در فقدان مالکیت ارضی نهفته است. تاریخ سیاسی و دینی آن در این نکته است. ولی علت این امر را که شرقی‌ها هیچگاه به‌مرحلهٔ مالکیت ارضی، حتی نوع فئودالی آن نرسیدند چگونه می‌توان توضیح داد؟ به‌عقیدهٔ من تا حدود زیادی آب و هوا، همراه با طبیعت زمین در این امر دخیل بوده است، بویژه در صحاری گسترده‌ای که از صحرا و عربستان و ایران و هند و قلمرو تاتارها تا مرتفع‌ترین سرزمینهای آسیایی امتداد دارد. در این منطقه آبیاری مصنوعی نخستین شرط کشاورزی است و مسؤولیت این مهم نیز برعهدهٔ جوامع، مناطق‌و یا حکومت مرکزی است. در شرق همیشه حکومت تنها از سه بخش مرکب بوده است: مالیه (غارت داخلی)، جنگ (غارت داخلی و خارجی) و فواید عامه Travaux Publics ، تهیه وتدارك تولید مجدد.

حکومت بریتانیا در هند بخشهای یك و دو را به‌نحو محدودتری منظور داشته است ولی بخش سوم را کاملا ازنظر انداخته است، به‌نحوی که زراعت هندوستان در آستانه فلاکت و ورشکستگی قرار دارد. در هندوستان رقابت آزاد جز نابسامانی حاصل دیگری نداشته است. اراضی هندوستان از طرق مصنوعی حاصلخیز می‌گشت و به‌محض آنکه تعمیر و مرمت نهرهای آبیاری بدست فراموشی سپرده شد، بارآوری زمین نیز قطع گردید. علت لم‌یزرع و بایر بودن اراضی گسترده‌ای‌که روزگاری آباد و حاصلخیز بود (پالمیر، پترا، خرابه‌های یمن و نقاط بسیاری در مصر و ایران و هندوستان) در همین امر نهفته است. این خود بیانگر آن است که چگونه یك جنگ خانمان‌برانداز می‌توانست خطه‌ای را چنان ازمیان بردارد که به‌قرنها روی آبادانی را نبینند. به‌عقیده من علت نابودی تجارت جنوب عربستان پیش از [حضرت] محمد [ص] نیز که شما آن را به‌درستی یکی از زمینه‌های اصلی انقلاب محمدی ذکر کرده‌اید، درهمین امر بوده‌است.

من به‌اندازهٔ کافی با تاریخ تجارت در شش قرن اول بعداز میلاد آشنایی ندارم که بتوانم قضاوت کنم تا چه حد وضعیت مادی کلی جهان در آن عصر راه تجارتی ایران

به‌دریای سیاه و سوریه و آسیای صغیراز طریق خلیج فارس را بر راهی که از دریای سرخ می‌گذشت، اولویت می‌بخشید. معهذا یکی از علل اصلی این امر باید در امنیت نسبی کاروانها در امپراطوری منظم ایران در زمان ساسانیان نهفته باشد. درحالیکه در فاصلهٔ سالهای ۲۰۰ تا ۶۰۰ بعداز میلاد، یمن در معرض تهاجم و غارت مستمر حبشیها قرار داشت. در قرن هفتم [میلادی] شهرهای جنوب عربستان که هنوز در ایام رومیها رواج و رونق داشت، تقریباً به‌خرابه‌هایی بدل شده بودند. در عرض پانصد سال تنها اسطوره‌ای از آنها باقی مانده بود و براساس افسانه‌های موجود منشاء آنها به‌بدویهای مجاور نسبت داده می‌شد (ر.ك قرآن و نویری مورخ عرب). الفبای نوشته‌های محلی تقریباً به‌صورت کامل ناشناخته بود و الفبای دیگری نیز در کار نبود، یعنی عملاًنوشته‌ای درمیان نبود. چنین مواردی نه‌تنها بیانگر وقوع نوعی جایگزینی است، که احتمالاً موقعیت تجاری در آن دخیل بوده است، بلکه از نوعی انهدام کامل هم حکایت دارد، انهدامی که تنها درپی هجوم حبشیها می‌توانست رخ دهد، حبشیها حدود چهل سال پیش از [حضرت] محمد [ص] بیرون رانده شدند و این اقدام نخستین حرکت بیداری ملی اعراب محسوب می‌شد، یورش ایرانیان از شمال که تا حوالی مکه پیش‌آمد محرك بعدی [بیداری اعراب] بود. هنوز در این چند روز قصد ندارم به‌تاریخ خود [حضرت] محمد [ص] بپردازم. تا به‌حال که چنین به‌نظر می‌آید که نوعی واکنش بدویها برضد فلاحین یکجا نشین باشد. فلاحین منحط شهرنشینی که دین و آیین آنها در آن زمان رو به‌پستی نهاده و آمیزه‌ای بود از یك نوع طبیعت پرستی و یهودیت مسیحیت رو به زوال.

آثار برنیه Bernier [1] خودمان بسیار عالی است. واقعاً رجوع به‌نوشته‌های روشن و معقول این پیرمرد فرانسوی که بدون اینکه ظاهراً خودش هم متوجه باشد دائماً حق مطلب را ادا می‌کند، خود لذتی است.

حال که قرار است چند هفته‌ای را صرف این ماجرای نامفهوم شرقی بنمایم، فرصت را غنیمت دانسته، فارسی را فراخواهم گرفت. به‌عربی تمایلی ندارم، علت این امر نیز تاحدودی از نفرت ذاتی من از زبانهای سامی و تاحدودی نیز از این نشأت گرفته است که نمی‌توانم در حوزهٔ چنین زبان گسترده‌ای ــ زبانی که چهار هزار ریشه دارد و بیش‌از دوهزار تا سه‌هزار سال قدمت دارد ــ بدون صرف قابل ملاحظه‌ای از اوقات خود به‌جایی راه برم. در مقایسه می‌توان گفت فارسی بسیار آسان است. اگر بخاطر آن الفبای ملعون عربی نبود که هر پنج شش حرف آن عیناً شبیه پنج شش حرف دیگر است و اصوات آن نوشته نمی‌شد، کل دستور زبان آن را در عرض چهل و هشت ساعت فرا می‌گرفتم. گفتم که اگر پیپر (Pieper) قصد آن کرد که در این مزاح بی‌مزه نیز به‌تقلید از من بپردازد، تشویق شده باشد. حداکثر سه هفته را برای فارسی گذاشته‌ام. حال

۱ــ فرانسوا برنیه (۱۶۲۵ــ۱۶۸۸) جهانگرد فرانسوی. مدتی طبیب اورنگ‌زیب بود و شرح دقیق سفرهای خود را نگاشت.

اگر دوماه را صرف این کار کند می‌تواند ازمن پیشی گیرد. جداً جای تأسف است که وایتلینگ Weitling ۲ نمی‌تواند فارسی بخواند. اگر می‌توانست زبان جهانی حاضر و آمادهٔ مطلوب خویش را دراختیار می‌داشت، چرا که تا آنجایی که می‌دانم تنها زبانی است که در آن «من» و «بهمن» هیچگاه تنافری با یکدیگر ندارد، چراکه مفعول‌الیه و مفعول همیشه یکی است.

ناگفته نماند که خواندن حافظ پریشان‌احوال خودمان به زبان‌اصلی بسیار لذتبخش است و به‌گوش دلپذیر می‌نشیند. سرویلیام جونز William Jones ۳ خودمان در کتاب دستور زبان خود دوست دارد که لطیفه‌های مشکوك احوال ایرانی را به‌عنوان مثال طرح کند. وی بعدها این[لطیفه‌هارا] در کتاب

Commentariis poeseos asiaticae

به‌یونانی برگرداند زیرا به‌نظر او رکیك‌تر از آن بود که بتوان آنها را به‌لاتین برگرداند. این ملاحظات، آثار جونز جلد دوم Poesi erotica ، باعث انبساط خاطر تو خواهد شد. ولی نثر فارسی بسیار کسالت‌بار است. من‌باب مثل *روضةالصفا* تألیف میرخوند است که حماسه‌های ایرانی را به‌زبانی مغلق بی‌محتوی نقل کرده است. در مورد اسکندر بزرگ۴ می‌گوید کــه نام اسکندر به‌زبان یونانی اخشید روش (مانند اسکندر که محرف الکساندروس است) و معنایی مشابه فیلسوف دارد که از فیلا fila عشق و سوفا sufa حکمت، مشتق شده است و لهذا «اسکندر» همان «دوستدار حکمت» معنی می‌دهد.۵

[میرخوند] در باب یك پادشاه بازنشسته می‌نویسد « [با چوب عزلت بر کوس رحیل نواخت»]۶، اگــر پدر ویلیچ Willich نیزدست از غور و بررسی بیشتر در بحر ادبیات برندارد به‌همین روز خواهد افتاد. علاوه براین به‌همان سرنوشتی دچار خواهد شد که افراسیاب پادشاه توران در پی گریز افرادش بدان دچار شد.

میرخوند می‌نویسد:

[آنچنان انگشت هراس به دندان یأس گزید که خون سرافکندگی از سرانگشتان خجلت سرازیر شد].

گزید که خون سرافکندگی از سرانگشتان خجلت سرازیر شد].

باقی ماجرا برای فردا.

۲ــ ویلیام وایتلینگ (۱۸۵۹ــ۱۸۶۴) از سران جنبش کارگری اروپا.

۳ــ سرویلیام جونز (۱۷۴۶ــ۱۷۹۴) شرقشناس انگلیسی. بنیان‌گذار جامعهٔ آسیایی بنگال.

۴ــ انگلس چنین نوشته. کبیر برای اسکندر مصطلح اروپائیهاست (آینده).

۵ــ در روضةالصفا متن اصلی چنین آمده است: «نام اسکندر بلغت یونانی اخشید روش است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفا است و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد».

تاریخ روضةالصفا، ج ۱، تهران ۱۳۳۸، انتشارات مرکزی،... ص ۶۴۵.

۶ــ چون نص عبارت پیدا شدنی نبود ترجمه شده است (آینده).
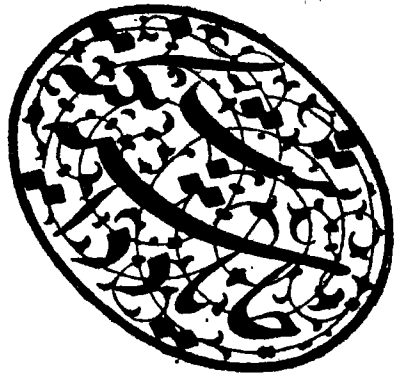
یادی و آثاری از ایرج میرزا

دوست و شاعر گرامی آقای فریدون مشیری نامه‌ای و قطعه‌ای از ایرج میرزا را لطف کرده‌اند که در مجله درج شود. عکس نامه چاپ می‌شود و شعر به‌حروف‌چینی، ازین لحاظ که در دیوان چاپ دکتر محمد جعفر محجوب فقط هفت بیت چاپ شده است با تفاوتهائی. طرحی که از ایرج‌میرزا چاپ کرده‌ایم کار بیژن اسدی‌پور است.

نصرةالسلطنه دیوان عـدالت را میر — صلهٔ شعر من از چیست به تأخیر کشید
از چه شهزادهٔ حاکم صلهٔ شعر مـرا — جزو اشرار قراداغ به زنجیر کشید
وعدهٔ وصل بد آیا که به‌تأخیر افتاد — نفحهٔ صور بد آیا که چنین دیر کشید
یا مگر آیهٔ قرآن بدو تأویلی داشت — یا معما و لغز بود و به تفسیر کشید
نه به‌بیداری این وعده شنیدستم من — خواب بودست و همانا که به‌تعبیر کشید
یا مگر امر خطیری بد مابین دول — کز پی مصلحتی کـار به تدبیر کشید
یا بنای شنحم صورت ویرانـی داشت — که ز وجه صله‌اش کـار به‌تعمیر کشید
عجب این است که باحکم اجل میرنظام — کار از واسطه بگذشت و به‌تقدیر کشید
از پی طیبت محض‌است نه‌محض‌صله‌است — که‌مراین قطعه زمن بنده به‌تحریر کشید
ایرج این بیهده‌گولی بس و ترسم بینی — که ز تطویل سخن کار به‌تقصیر کشید

***

فرصت را مغتنم می‌شماریم و نامهٔ جواد بدیع‌زاده و منظومهٔ چاپ نشده‌ای از ایرج را که برای اولین‌بار در روزنامهٔ کیهان ۲۵ اسفند ۱۳۵۶ معرفی کرد و در دیوان و مجله‌ها درج نشده است به‌چاپ می‌رسانیم و در پایان منظومه‌ای را که ملك‌الشعرای بهار در رثای ایرج میرزا سروده است می‌آوریم.

«ایرج میرزا از دوستان لاینفك و همیشگی «کمال‌السلطنه» پدر دو هنرمند معروف ابوالحسن صبا و عبدالحسین صبا بود، هفته‌ای نمیگذشت مگر آنکه ایرج چند روز جلیس لاینقطع کمال‌السلطنه بود و ضمنا با دو فرزند کمال‌السلطنه نیز صمیمتی داشت و آنها هم به‌ایرج ارادتی داشتند.

ایرج، مدتی مامور اداره مالیه مشهد و از کمال‌السلطنه دور بود. این دوری گاهی با مراسلات و مکاتبات مفهوم جمله «المکاتبات نصف‌الملاقات» را دربر داشت. گاهی ابوالحسن و عبدالحسین صبا هم در مراسلاتشان اشعاری خطاب به‌ایرج مینوشتند، ولی اشعار این دو برادر، در مقابل شعر ایرج میرزا حکم «پرواز مگس در عرصه سیمرغ» را داشت کما اینکه در جواب یکی از اشعار ابوالحسن صبا که بری ایرج فرستاده بود ایرج قطعه:

ای بر کچلان دهر سرهنگ — حق حفظ کند سر تو از سنگ
ای آکچل ای ابوالحسن خان — ای تو وزغ و حسین خرچنگ
گر شعر دگر کلان جفنگ است — شعر تو کچل کچاله اجفنگ...

را ساخت که در دیوان او نیز چاپ شده است.

اما مثنوی را که ایرج برای این دو برادر ساخته است تاکنون بچاپ نرسیده و در دسترس بنده است ذیلا شأن نزول این مثنوی را برای آگـاهی دوستداران ایرج و خوانندگان روزنامه کیهان مینویسم.

ابوالحسن صبا همانطور که از ظاهر او نمایان بود از کودکی دچار بیماری کچلی بود. عبدالحسین صبا برادر بزرگتر او سردرد مزمنی‌داشت و بااینکه‌پدرشان‌کمال‌السلطنه طبیب هم بود برای معالجه این دو سر، دچار دردسر عجیبی شده بود ایرج میرزا که از

... موضوع آگاه بوده و با پدر و فرزندان او هم مطایبه و شوخی داشت در جواب نامه‌ای که این دو برادر برای او بمشهد فرستاده بودند مثنوی ساخت و برای آنها فرستاد با توجه بصمیمیتی که بین ایرج و خانواده کمال‌السلطنه وجود داشته مسلما هیچیك از مخاطبان شعر از ایرج گله‌مند نشدند...» جواد بدیع‌زاده ۱۰ اسفند ۱۳۵۶

منظومهٔ ایرج‌میرزا خطاب به عبدالحسین صبا

ای تو عبدالحسین شاعر ما — شاعر سالم‌المشاعر ما
ای خط تو ز خط میر، احسن — خد تو چون خط تو مستحسن
عربی دان و انگلیسی دان — صاحب نظم و دفتر و دیوان
در ریاضی، ریاضتی دیده — نکته های صحیح فهمیده
گشته اندر علوم جغرافی — صاحب خط و بهره کافی
بازگو اولا، سرت چون است — چه کنم من که قافیه«خون» است
گر نگشته هنوز خوب، سرت — هست از «دل» گشادی پدرت
پدرت گر مواظبت میکرد — رفته بود از سرتو بیرون، درد
تو علیلی، برادرت کچل است — سگ زرد و شغال، هم مثل است
هردو معقول و هردو محبوبید — لیك هر دو ز کله معیوبید
نه تولی زوسر و نه او زتو سر — زخم این سر به‌درد آن سر، در
بنده‌ام، بنده خان ذیشان را — کچل آقا، ابوالحسن خان را
کچلی را تو کار خرد مگیر — کچلان عاقلند و با تدبیر
زالبیا خوانده‌ام که کل بودند — بعضی از اولیاء کچل بودند
هرچه گویند از کچل، شاید — هرچه میخواهی، از کچل آید
هرکه با مکرو دانش وحیل‌است — غالباً دیده‌ام سرش کچل است
کچل آنجا که سر، فراز کند — صد چو شیطان بدو نماز کند
کل سرخود چو زیر «زفت»کند — جن در... خویش جفت کند
کچل است آسمان با این‌قدر — زفت مغزش بود توگوئی بدر
بدر، زفتی است کاو بسر دارد — که نهد زفت و گاه بردارد.
فتح، دانی چرا از آلمان است؟ — در قشونش کچل فراوان است
گر کچل بود جمله لشگر روس — همه عالم، بدی مسخر روس
مختصر، هرکسی کچل، پیش‌است — کار میدان جنگ‌او پیش است
الغرض، ای جناب شاعر بیك — شاعر سالم‌المشاعر بیك
وقت خواب‌استو وقت خفتن من — نیست زین بیش تاب گفتن من
عوض من ببوس «آقا» را — شمس دین، آفتاب دنیا را
گر رسی خدمت جناب «علیم» — عرض اخلاص من بکن تقدیم.
بکن از قول من به شیخ «رضا» — خیلی اظهار بندگی و ثنا
بگو از من به‌کل فت‌الله عنی — غنی آلتون سنی خدای غنی
شیخ‌علی را ز من سلام رسان — هرچه خواهی بهرکدام رسان

مقصود از «آقا» در این شعر، کمال‌السلطنه و «علیم»، «شیخ رضا» و «شیخ‌علی» از دوستان خانوادگی صبا هستند. «کل‌فت‌اللمعنی»، «کربلائی فتح‌الله امین» خدمتگزار خانوادگی صبا بوده است ولی صبا درکودکی او را اینگونه صدا میزده است و مصراع دوم این شعر به‌لهجه ترکی است که ترجمه آن میشود که خدای بزرگ ترا غنی و ثروتمند کند.

مرگ ایرج از زبان بهار

ایرجا، رفتی و اشعار تو ماند / کوچ کردی تو و آثار تو ماند
کاروان، چون گذرد از صحرا / می‌نهد آتشی از خویش بجا
بار بستی تو ز سر منزل من / آتشت ماند ولی دردل من
چون کبوتر بچه پروازی / اوج بگرفتی و کردی بازی
اوج بگرفتی و بال افشاندی / ناگهان رفتی و بالا ماندی
سکته کردی تو وبا این صدمه / یکه خوردیم و گرستیم همه
موقع رفتنت این دور نبود / صحبت ما و تو این‌طور نبود
داشتند آرزوی صحبت تو / «مولیر» «کرنی» «راسین»و«روسو»
بتو گفتند که برخیز و بیا / جامی واهلی و وحشی و صبا
گوش کردی وبیك چشم زدن / شدی آنجا که نبایست شدن
با چنان حوزه که آنجا «داری» / چه غم از غمکده ما داری
دوستانت همگی تقدیسی / گرد هم پارسی و پاریسی
بود درنظم‌جهان، صاف وصریح / مردنت سکته، ولی غیر ملیح
خامه، پوشید سیه در غم تو / نامه، شد جامه در، از ماتم تو
شعر، بی‌وزن شد و قافیه خوار / سجع وردف وروی افتاد ازکار
شجر فضل و ادب بی‌بر شد / فلك دانش، بی اختر شد
یافت ابیات به مصرع تقلیل / شد مطالع به مقاطع تبدیل
قلم شاعری، از کار افتاد / ادبیات ز مقدار افتاد
در عزای‌تو، قلم خون نگریست / نتوان گفت‌که اوچون نگریست
خامه در مرگ توشد مویه‌کنان / لیقه، در مرگ تو شد موی‌کنان
خامه، چون شد زعزایت خبرش / تیغ برسر زد و بشکافت سرش
از سرش خون سیه بیرون ریخت / برورق، ازبن‌مژگان خون‌ریخت
رفت در مرگ تو قدرت‌زخیال / مزه از نکته و معنی ز امثال
رفتی و لذت دانش بردی / ذوقها را به دماغ افسردی
کیف، ازافیون ونشاط ازمی شد / دوره عشق و جوانی طی شد
اندر آهنگه دگر پویه نماند / بر لب تار، بجز مویه نماند
فعلا تن فعل، از ضربه فتاد / ضربه هم قاعده را از کف داد
بی‌تو رفت از غزلیات فروغ / بی‌تو شد عاشقی و عشق دروغ

بی‌تو، رندی و نظر بازی مرد — راستی سعدی شیرازی مرد
مردی و اخترماه کرد غروب — لیك‌شد مرگ‌تو، ازبهرتوخوب
مرده خوشتر، که بود باهنری — زنده در مملکت محتضری...
اندرآن باغ، که برشاخه گل — آشیان ساخته‌ای چون بلبل
زیر سر کن ز ره مهر و وفا — گوشه‌ای بهر پذیرائی ما.

چند یادداشت در تصحیح چند کتاب

۱ــ در چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی چاپ عبدالرفیع حقیقت (تهران، ۱۳۵۸) صفحهٔ ۱۴۳ آمده است.

«دیگر درویشی حکایت از تیمی(؟) می‌کرد، که اورا درشام طعن می‌کنند، بدان‌که او معنی آیت طلاق را چنان می‌گوید که البته طلاق جمع نیاید تا سه نوبت جدا-جدا نبود، و اگرچه به‌یك نوبت صد طلاق بگوید و دیگر آن که در حق امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه گفته است که او در این چند مسئله خطا کرده است...»

محکی عنَه با اوصافی که از او در چهل مجلس نقل شده و قسمتی ازآن در بالا آورده شد، کسی جز «ابن تیمیه» نمی‌تواند باشد، پس باید تیمی را به ابن تیمیه تصحیح کرد.

۲ــ در ص ۳۷۲ ج ۲ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ــ تألیف ملك‌الشعراء بهار ــ چاپ مرداد بهار ــ تهران ۱۳۶۳، در مورد اخراج محمد حسن میرزا قاجار پس‌از خلع احمد شاه، از ص ۲۹۵ تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضا شاه ــ تألیف عبدالله‌خان امیر طهماسب (چاپ تهران ۱۳۰۵) آورده شده:

«صاحب جمع (پیشکار احمد شاه و محمد حسن میرزا) مثل این بود که به‌حوادث معتقد نبود و یا خود تجاهل [می‌نمود] و یا برای اثبات فدویت و یا تجویز تقلید بقا بر میت اظهار داشت...». نویسندهٔ تاریخ مختصر یا چاپ کنندهٔ آن در برابر عبارت «تجویز تقلید بقا بر میت» (کذا؟) گذاشته است.

در فقه امامیه «کسی‌که در بعضی از مسائل به‌فتوای مجتهدی عمل کرده، بعداز مردن آن مجتهد، می‌تواند در همهٔ مسائل از او تقلید کند». (توضیح‌المسائل، مسئله ۹) از این اجازه به «بقاء بر میت» جواز یا «تجویز بقاء بر میت» جواز یا «تجویز تقلید از میت» تعبیر می‌شود. امیر لشکر عبدالله خان مطلب را درست فهمیده، اما نادرست بیان کرده است.

۳ــ آن‌غریب ممتحن ازبیم وام — در ره آمد سوی آن دارالسلام
شد سوی تبریز وکوی گلستان — خفته اومیدش فرازگلستان...
ساربانا بار بگشا ز اشتران — شهر تبریزست و کوی گلستان

فر فردوسی است این پالیز را شعشعهٔ عرشی‌است این تبریز را
مثنوی نیکلسون ج۳ ص ۴۹۹

بیت‌های سوم و چهارم از ابیات بالا در صفحهٔ ۴۷ ج ۱ روضات‌الجنان، تالیف حافظ حسین کربلائی تبریزی، چاپ سلطان القرائی، تهران ۱۳۴۴، نقل شده و در آن به‌جای «کوی گلستان» «کوی دلستان» آمده، با توجه به‌این‌که غریب ممتحن سوی کوی گلستان شده است، کوی دلستان، که در مثنوی چاپ خاور (ص ۳۹۸) هم به‌عنوان نسخه بدل داده شده، درست نیست.

۴ــ احمد بن حسین بن علی‌کاتب ــ تاریخ جدید یزد ــ چاپ ایرج افشار ــ تهران ۱۳۵۷ ص ۹۵:

«حاجی آبدار و لشکر به‌جهت شبیخون به‌تفت رفتند. لشکر امیرزاده پیرمحمد در کمین بودند. بیرون آمدند و جنگ درپیوستند و حاجی آبدار برگشته با لشکر بازگردیدند و در شهر رفتند».

در نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ ملی ملك از کتاب تاریخ جدید یزد، به‌جای «برگشته‌با» «کشته گردید و» آمده، با توجه به‌این که حاجی آبدار سرکردهٔ لشکر بوده و پس‌از آن که لشکر باز گردیده و به‌شهر رفته، دیگر ذکری از حاجی آبدار در کتاب نیست، درست آن چیزی است که در دستنویس کتابخانهٔ ملی ملك آمده است یعنی:

«... جنگ در پیوستند و حاجی آبدار کشته گردید و لشکر باز گردیدند و در شهر رفتند».

۵ــ جاندار به‌معنی محافظ جان بوده وچون محافظ جان معمولا مسلح‌است، جاندار معنی سلاح‌دار به‌خود گرفته و از این معنی تصور کرده‌اند که جان در جاندار به‌معنی سلاح است. مرحوم دکتر معین در حواشی برهان قاطع جان به‌معنی سلاح را از ریشه «جن»[1] اوستائی به‌معنی زدن و کشتن گرفته و دکتر حسن انوری در فرهنگ اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی (تهران ۱۳۵۵) نوشتهٔ دکتر معین را نقل کرده است.

کلمهٔ جان به‌معنی سلاح از معنی مجازی جاندار به‌معنی سلاح‌دار استنباط شده و میان آن و جن اوستائی به‌معنی زدن و کشتن ربطی نیست. ج های آغازی اوستائی و فارسی باستان در فارسی میانه و ازآنجا به‌فارسی دری بدل به ز می‌شود، جن اوستائی در فارسی میانه و دری می‌شود زن (در زننده، می‌زند...).

۶ــ مافروخی ــ محاسن اصفهان ــ چاپ سیدجلال‌الدین‌طهرانی ــ تهران ۱۳۵۲ ق ــ ص ۱۶:

«و بقریة قالهر من ناحیة اردهار من قاشان علی عشرة فراسخ من ابروز جبل یرشح احد جانبیه الماء کرشح البدن العرق لایسیل منه شیء ولایسقط الی‌القرار ویجتمع هناك كل سنة من‌الرساتیق بتلك‌النواحی روز تیر من ماه تیر قوم مع‌كل واحد منهم آنیتر فید نوا الواحد بعدالواحد الیه و یقرعه بعد فی یده قائلا بالفارسیة یا بیدخت اسقنی من ماءك».

1- Jan.

در ترجمهٔ محاسن اصفهان (چاپ عباس اقبال ــ تهران ۱۳۲۸ــص۳۷) هم بیددخت ثبت شده است.

بیدخت نادرست و درست آن «بی‌دخت» است مرکب از «بی» بازماندهٔ بگه۲ فارسی باستان به‌معنی خدا، بی‌دخت روی هم دختر خدا معنی می‌دهد و این کلمه لقب «اناهیتا»ست که در تصور مجوس ایزد آب و دختر خدا بوده است. برای اطلاع از احوال اناهیتا به‌کتب زیر مراجعه شود:

۱ــ ابراهیم پورداود ــ یشتها ج ۱ ــ تهران ۱۳۴۷ ــ ص ۱۵۸ و پس‌از آن، کریستنسن ــ ایران در زمان ساسانیان ــ ترجمهٔ رشید یاسمی ــ تهران ۱۳۳۲ ــ ص۱۷۹ و پس از آن.

محسن ابوالقاسمی

***

مناظرهٔ کدوبن و چنار

ناصرخسرو (۳۹۴ــ۴۸۱) شاعر بلند آوازهٔ قرن پنجم و خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶ــ۴۸۱) عارف نامدار خراسان مناظره کدوبن و چنار را بیان کرده‌اند؛ یکی به‌شعر و دیگری به‌نثر. آیا هر دو تن مأخذی واحد دراختیار داشته‌اند یا یکی از دیگری اقتباس کرده است؟

الف‌ــ قطعهٔ ناصرخسرو (دیوان، با تصحیح حاج نصرالله تقوی /۵۰۰):

نشنیده‌ای کــه زیر چناری کــدوبنی / بررست و بر دوید بروبر بروز بیست

پرسید از آن چنار که تو چند ساله‌ای / گفتا چنار، سال، مــرا بیشتر ز سیست

خندید پس بدو که من از تو به‌بیست روز / برتر شدم بگوی که این کاهلیت چیست

او را چنان گفت که امروزه ای کــدو / با تو مرا هنوز نــه هنگام داوریست

فردا که برمن و تو وزد باد مهرگان / آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

ــب رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری / رسالهٔ قلندر نامه / به‌تصحیح وحید دستگردی / ۹۳.

... پیران را مدارید خوار، تا همه گل شوید نی‌خار. هر که خوار دارد پیران‌را، زود هیزم شود نیران را. همچو درخت کدوبنی که در اوان جوانی چند روز خودنمایی کند و در سهل روزی برشجرهٔ دیرینه و درخت صد سالینه بررود و برآید و خود را به‌جهانیان نماید و گوید که منم که درین قرارگاه سفلی، نقاب از تراب نمودم و قصبه سابقین در ربودم. درخت گوید: ای‌که به‌غرور خودنمایی، اما بی‌ادبی بسر درآیی. باش تا بفرمان‌الهی، وزان شود صرصرتیر ماهی. خودرا بینی افتاده، طاعنان‌زبان برتوگشاده..

ابراهیم قیصری (فیروزآباد)

2- baga.

تازیان

اشتراك لفظ دایم رهـزن است
اشتراك گرو مؤمن در تن است

در غزل مشهور خواجه حافظ که مطلع آن:
خرم آنروز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم از پی جانان بروم
می‌باشد، بیتی هست که در معنی آن حافظ شناسان اختلاف نظر و سلیقه دارند. بیت مورد نظر:
تازیان را غم احوال گرانباران نیست
پارسایان مددی تا خـوش و آسان بروم.
اختلاف ناشی از معانی و مفاهیمی است که درکلمهٔ «تازیان» اشتراك لفظی دارند.
این معانی گوناگون عبارتند از:
الف. تازیان = تازی + ان = عربها
مولانا میگوید:
ده منادیگـر بلند آوازیـان ترك و کرد و رومیان و تازیان
یا نظامی گوید:
تازیان را دهد ولایت و گنج پارسی زادگان رسند برنج
علامه قزوینی در بیت مورد بحث باین معنی اعتبار داده است و اعتقاد داشت که مراد خواجه حافظ از بیت مذکور این بوده است که «اعراب» در غم احوال گرانباران نیستند. ای‌پارسی‌ها کمك کنید تا راه برما سهل و آسان گردد.
ب. تازیان = شتابان = شتابگر = تازنده
فردوسی گوید:
بشد تازیان تا بشهری رسید که آنرا میان و کرانه ندید
مرحوم پژمان بختیاری در بیت مزبور این مفهوم را ملاك قرار داده و براین تصور است که خواجه حافظ میخواسته است بگوید که شتابگران سبکبار بفکر سنگینی باران عقب مانده نیستند. ای پارسیان نیکوکار، مگر شما کمك کنید تا سختی راه بسهولت تبدیل شود.
جـ تازیان = اسب‌ها.
مولانا میگوید:
جمله هستی ها از این روضه چرند گر براق و تازیان ور خرند
و یا
ناگهان آواز پیـکار شد تازیان وقت زین و کار شد
زخمها خوردند از تیر عـدو رفت پیکانها در ایشان سو بسو

از غزا باز آمدند آن تازیان　　اندر آخــر جمله افتاده سنان

بعضی از نسخه برداران دیوان حافظ این مفهوم را معتبر دانسته و این بیت را چنین ثبت کرده‌اند.

تازیان را غم احوال گرانباران نیست　　ساربانان مددی تا خوش و آسان بروم

که معنایش روشن است.

درکف هرکس اگر شمعی بدی　　اختلاف ازکفشان بیرون شدی

همایون صنعتی (کرمان)

***

مسافرت‌نامهٔ رابینسن کرودس (نجات‌الغریق)

درکتابخانهٔ خصوصی فاضل شیرازی، علی‌اصغر سیفی نسخه‌ای از دوران مشروطیت موجود است که در فهارس چاپی نسخ خطی مذکور نیست. نسخهٔ مذکور ترجمه‌ای است از داستان روبنسون کروزوئه ذیل عنوان «مسافرت نامهٔ رابین سن کرودس المسمی به نجات‌الغریق» که به‌واقع دارای نکات لغوی قابل ازباب اصطلاحات دریا نوردی و مواردی چند از لغات گویش نواحی جنوب ایران می‌باشد. آغاز و انجام کتاب به‌قرار ذیل است؛

آغاز: «... از آن بهرهٔ وافی و حظی کافی حاصل گردد و آن مسمی شد به نجاة الغریق و بالله التوفیق و هونعم المعین والرفیق».

انجام: «تمام شد کتاب مسافرت نامهٔ رابین سن کرودس المسمی به‌نجات‌الغریق فی شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۳۱۶ ست عشرة وثلثمائه. بعدالالف من‌الهجرةالمقدسة النبویة علی مهاجرها واله آلاف التحیة والسلام.»

گرچه اول بار داستان مزبور به‌ترجمهٔ محمد حسن اعتمادالسلطنه به‌تاریخ ۱۲۸۸ ق به‌خط میرزا رضا کلهر در ذیل روزنامهٔ «مرآت السفر و مشکوةالحضر» ناصری چاپ شده است. در ترجمهٔ مورد سخن چند لغت محلی هست که در فرهنگها نشانی از آن نیست.

پوش / درگیره. آخر دو خمره درست شد و آنها را پوش بسته در گیره گذاردم که نشکند.

جالیبوت. و با این شدت امواج در جالیبوت نمی‌توان نشست زیرا جالیبوت هم بسلامت نمی‌ماند.

جوتی / پاتلون. شش عدد کوت [احتمالا؛ کت Coat] و پاتلون [معین. ص ۶۴۳؛ پاجامه] و دو جفت دستکش و یك جفت جوتی و یك کلاه و چند جفت جوراب.

خلاصی. ... یك دفعه یکنفر خلاصی آمد، گفت که آب آمد در جهاز.

کتل. کتلی بزرگ داشتم که بکار نمی‌خورد و نمیشد درآن شوربا یا چیز دیگر پخت.
کلوك. خیلی چیزهای دیگر میخواهم که ساختن آنها امکان ندارد منجمله کلوك.
[احتمالا نوعی خمره کوچك].
ماشوه. در حاشیهٔ متن. کرجی. در خیال افتادم که ماشوهٔ درست کرده این اسبابها را بهخشکی برسانم.
ولم. از کندهای درخت بسیار بزرگ یك ولم [بلم] درست کنم.
چه به‌هم میرسد. در جنگل گردش میکردم که ببینم دراین‌جزیره وجنگل چه‌به‌هم‌میرسد.
ربع‌وار. ریش خود را هم گذارده بودم که بقدر ربع‌وار دراز شده و سبیلها از بناگوش در رفته.

احمد شعبانی (شیراز)

***

کتیبه‌های سلجوقی مسجد (ملك) کرمان

در این مسجد تا یکسال قبل کتیبه‌ای که دلالت بر تاریخ احداث آن بوده باشد نبود. نوشته‌های آن منحصر بود به:

الف ــ سورهٔ جمعه بخط ثلث و بتاریخ ۱۳۵۱ زیر طوقهٔ گنبد تازه احداث قاجاریه.

ب ــ کلمات «سنهٔ ۱۲۸۵»، «الله»، «محمد» و «علی» که بطور عمودی و بخط بنائی درشت روی دو ستون طرفین ایوان دیده می‌شود برروی آجر کاری و تزئینات زمان سلجوقی الحاق گردیده.

در مهر ماه ۱۳۶۱ که به تعمیر خرابیهای ناشی از زلزله اقدام شد و قسمتی از پوشش گچی دیوارهای طرفین ایوان را برداشتند و کتیبه‌های سلجوقی نمایان گردید. این کتیبه‌ها که وضع فعلی آنها در تصویر ضمیمه نشان داده شده است بشرح زیر میباشد:

کتیبه‌ها بهخط کوفی تزئینی است. اکثر حروف بطور کشیده است و برسر اغلب آنها زائده‌ای بشکل سر مرغابی دیده می‌شود این حروف که از آجر نازك تراشیده در بین آجرهای زمینه کارگذاشته شده، برجستگی آنها از سطح اصلی کار در کتیبه‌های کوچك حدود ۵ و در کتیبهٔ بزرگ حدود ۱۵ سانتی‌متر است. کتیبهٔ بزرگ را بارنگ زرد پوشیده بوده‌اند و اکنون در پاره‌ای از قسمتهای آن رنگ باقی مانده است.

۱ــ کتیبه بهخط کوفی درشت که در ارتفاع حدود ۶ متری وبه‌عرض۴۵ سانتی‌متر قراردارد و قاعدتاً دور تا دور طاق ایوان میگشته و احتمالا ۸۵ متر طول داشته است: چنین شروع می‌شود.

«بسم‌اللهالرحمن الرحیم الرحمن علم‌الق[رآن...][۱] عمل امرانشاه*»
(بطول یکمتر)

۲ــ قسمت جنوبی کتیبه برای آنکه اندودکاه کنند کلنگی کرده و از بین برده‌اند. در قسمتی از آن که با علامت ستاره مشخص شده است دو حرف «ن» و «یخـ» خوانده میشود که اگر این حرف آخری از آیهٔ «یخرج منهما اللولووالمرجان» باشد بادرنظر گرفتن درشتی خط و نسبت طول آیات مورد نظر به‌آیهٔ اول سوره، کتیبه تا این قسمت باندازهٔ چهل متر بوده است و حال آنکه اکنون بیش از نوزده متر نیست و این‌میرساند که در تعمیرات زمان قاجار شاید بعلت ریختگی طاق، آنرا از نیمه ببالا باز سازی کرده و کوتاهتر ساخته‌اند. بنابراین ارتفاع نوك طاق با احتساب طول کتیبه درحالت اولیه در حدود بیست و پنج متر بوده و از وضعیت فعلی حدود ده متر بلندتر بوده است.

۳ــ کتیبهٔ خط کوفی در ارتفاع حدود پنج متری بعرض ۲۵ سانتی‌متر و بطول ۲/۶۵ متر که ۴۵ سانتیمتر ابتدای آن را که روی ستون واقع بوده است ازبین برده‌آند:

«... المبا... دالدین والدوله تورانشاه[۲]»

قسمت افتادهٔ وسط علی‌القاعده بایستی «عما» بوده باشد. قسمت افتادهٔ اول با مقایسهٔ طول آن بدرشتی خط چیزی در حدود پنج تا شش حرف میتواند باشد.

۴ــ کتیبه با مشخصات کتیبهٔ سوم و ادامهٔ آن:

«بن قرا ارسلان[۳] مظفر معین امیرالمؤمنین»

«منین» درشت تر از بقیهٔ حروف است و تنها اثر آجرها برزمینه گچی باقی مانده است. (عکسها در بخش پایانی مجله چاپ شده است).

محمد حسین اسلام پناه (کرمان)

***

ترجمهٔ سنگ نبشتهٔ پهلوی کازرون

چندی پیش دوست فاضل آقای حسن حاتمی عکس سنگ نبشتهٔ تازه یافته‌ای را فرستادند که در شمارهٔ ۱۱ــ۱۲ سال دوازدهم با ذکر مشخصات چاپ شد. اینك هم‌ایشان ترجمهٔ آن را که یکی از دوستانشان انجام داده و مایل بذکر نام نیست فرستاده‌اند.

۱ــ بقیهٔ این سوره بجز دو حرف در اواسط آن از بین رفته است.

* کتیبه‌ها اصولا «سخت‌خوان» میباشند. مخصوصاً عبارت «عمل امرانشاه» که در اثر ریختگی و جابجائی بعض حروف خواندن را مشکل مینماید، ولی در اثر بازدیدهای مکرر یکساله، صرف وقت و دقت زیاد و درنظر گرفتن کلیهٔ صور ممکنه درقرار گرفتن حروف همشکل بهاقرب احتمال همانست که قرائت شده است درعین‌حال نگارنده تغییر در عبارت فوق را محتمل دانسته و جا برای دوباره خوانی آنرا وسیلهٔ اهل فن و متخصصین باز میگذارد.

۲ــ محی‌الدین عمادالدوله تورانشاه بن قاورد (۴۹۵ــ۴۷۷). نسب نامهٔ خلفا و شهریاران ص ۳۳۵

۳ــ عمادالدین قرا ارسلان بن داود (۴۶۶ــ۴۳۳ هـ. ق). نسب‌نامه، ص ۳۳۵.

ترجمه تحت‌اللفظی کتیبه کازرون

این هشتی
انوشیروان نیوك [داد]
ــ [مدان] یزد داد دخت
را کرد ماه
سپند مد ــ سال
۹۳ ــ یزدگرد
و روز دین سبخت
شد بهشت
بهره اش باد
[خرم روان] برزیدك
ــ آبان گشنسب
دخت اندر همین
هشتی استد
بهشت بهره‌اش
باد
ماه خرداد
ــ سال
۹۴ ــ
یزد گرد روز دین به‌آذرسبخت شد.

ترجمه روان کتیبه...

این هشتی (برای)
انوشیروان نیوك داد
مدان یزداد دخت
بنا شد در ماه سپندار مد سال
۹۳ یزدگردی که روز دین سبخت
شد بهشت بهره اش باد
خرم روان برزیدك ابان گشنسب
دخت اندر همین هشتی می‌باشد
بهشت بهره‌اش باد. (او نیز)
در ماه خرداد سال ۹۴
یزدگردی و روز دین به‌آذر
سبخت شد.

۱ــ هشتی: قبر، آرامگاه

۲ــ انوشیروان: روان شاد، مرحوم

۳ــ مدان یزداد: این نام را بنابه شباهت «م» معکوس به «ل» یار می‌توان ردان یزداد نیز خواند.

۲ــ سبخت: ۳ نجات داد یعنی گفتار نیك، رفتار نیك و پندار نیك (یادداشتهای مؤلف) فرهنگ دهخدا ــ نجات یافته (۳ رکن زرتشتی: اندیشه نیك، گفتار نیك، کردار نیك) (فرهنگ معین).

دربارهٔ یك بیت نظامی*

ــ۱ــ

درشمارهٔ بهمن و اسفند ۱۳۶۵ «آینده» بخش (یادداشت، حاشیه، نکته) یادداشتی

* این یادداشتها از آن دو سال پیش است. حالا گزیده‌ای از آنها چاپ می‌شود فقط به‌این منظور که این مبحث را ببندیم. (آینده)

از آقای دکتر بهروز ثروتیان درمورد بیتی از پایان هفت پیکر نظامی درج شده بود و ایشان برای یافتن مفهوم متناسب یاری خواسته بودند.

۱ــ اساس کار را بایستی منطقاً برنسخه خطی نخجوانی قرار داد که کاتبش در موقعی که معنای بیتی را درک نمیکرده است شبیه نگاری میکرده است، نه تصمیمات فرضی. آنچه در سایر نسخ (خطی و چاپی) ذکر شده بدلائل روشن (تعقید و غرابت معنی) مردود است.

۲ــ چون نظامی شاعری تواناست و از اساتید سخن پارسی پس: حداکثر میتواند در شعرش لغت مشکل و ناآشنا در زمان حال وجود داشته باشد ولیکن مفهوم وتعبیر مهجور و دور از ذهن را در دیوان او راهی نیست زیرا نظامی سراینده شعر است نه طراح لغز و معما. با این توضیح پیشنهادات شادروان وحید دستگردی و آقای دکتر ثروتیان مقبول نیست.

۳ــ برگردیم برسر نسخه نخجوانی. ترکیب مصرع دوم علی‌الخصوص لغت «هم» (چنانچه آقای دکتر ثروتیان تذکر داده‌اند) فوق‌العاده مهم است. البته اگر مصراع دوم را به‌آنصورتی که در نسخه قید شده بخوانیم (زر همه‌هم زره دریده او) کلمه «همه» اضافی است و کار شعرای درجه سوم. لکن باقرار دادن کلمه «زرهی» بجای «زرهمه» مصراع منسجم و صحیح حاصل میگردد.

برگردیم برسر کلمه «هم» این کلمه نه‌تنها نشان اسم که عطف به‌فعل هم میتواند باشد. مثلا استاد اجل میفرماید:

تنها نه منم اسیر عشقت   خلقی متعشقند و من هم

۴ــ بدینترتیب میتوان نتیجه گرفت که «هم» اشاره به «دریافت» است. یعنی مثلا زرهی، زره دریده او را، دریافت و نارسیده نیز «چیزی» از او دریافت کرد.

۵ــ اگر به‌ابیات قبل و بعد دقت کنیم به‌نکته جالبی برخورد خواهیم کرد، اینکه استاد گنجه نوعی صفت بدیع معنوی بصورت موازی بکار برده است، یعنی از بیت:

کاهن تیز آن گریوه سنگ   لعل و الماس ریخت صد فرسنگ

لعل بردست دوستان بقیاس   وز پــی پــای دشمنان الماس

شروع کرده است به‌بیان سیاست تطمیع و تهدید پادشاه از زبان دژ. لعل بردست دوستان و الماس بر پی دشمنان.

آن نــه دز، کعبه مسلمانیست   مقدس رهــروان روحــانیست

میخ زرین و مرکز زمی است   نام روئین دژش ز محکمی است

(بیت مورد نظر) . . . .

جبل‌الرحمه زان حریم دریست   بوقبیس از کلاه او کمریست

در تمام ابیات مصراع های اول بذل وبخشش دژ ومصراع‌های دوم قدرت وصلابت دژ بیان میشود. (کعبه، میخ زرین و جبل‌الرحمه) نشانه‌های کرم و (بیت‌المقدس روئین دژ و کوه ابوقبیس) علائم قدرت و جنگاوری و صلابت‌اند.

۶ــ این نکته که در زمان نظامی جنگهای صلیبی در اوج شدت بوده است و بیت‌المقدس دست بدست میگشته و اطرافش سرباز کشته «یا به‌تعبیر نظامی زره دریده» فراوان دیده میشده است معنای مصرع دوم را کاملا روشن میکند و به‌فهم لغت تحریف شده ابتدای مصراع اول نیز کمك مینماید.

۷ــ حدوداً مشخص میشود که استاد گنجه در مصراع اول میخواهد چیزی از لطف و رحمت پادشاه به‌اشخاص نارسیده به‌درگاه (تاچه رسد بمقیمان درگاه؟!) بگوید و نیز آنانکه به‌نیت شر به دژ نزدیك میشوند (اشخاص زرهی) را نیز بوحشت بیاندازد. چون در دو بیت قبل نام کعبه و بیت‌المقدس برده شده است و کعبه آیه رحمت و بیت‌المقدس آیت‌جنگ و نبرد است (چنانچه امروز هم هست!) وآنکس که به‌بیت‌المقدس نزدیك شود «زره دریده» می‌یابد پس در مصراع اول هم بایستی لطف و رحمتی باشد که با کعبه و حج تناسب داشته باشد. مثلا خداوند به‌حاجی لباس احرام عطا میفرماید و پادشاه به‌شاعری که بسوی او نزدیك شود «نارسیده» خلعت میدهد ــ که جهت رعایت وزن شعر میتوان کلمه [جامه] را مصرف نمود که هم معرف جامه احرام است و هم خلعت. بنابراین بیت موصوف به‌اینصورت بوده است:

جامه دریافت نارسیده او　　زرهی هم زره دریده او

۸ــ در خاتمه، چند نتیجه جالب از این کشف میتوان گرفت:

اول آنکه: اصالت و قدمت نسخه نخجوانی بار دیگر تأیید میگردد. کاتب اولی (که یحتمل بسرعت و بدون خط خوش نسخه‌برداری کرده است) لغت «جامه» را بدون نقطه نگاشته است و کاتب دومی چون مفهوم را درنیافته بصورت «اهه» شبیه‌نگاری کرده است ــ «زرهی» هم بهمین سرنوشت دچار گردیده است.

دوم: صنعت ساده و زیبای ابداعی تواری معنوی استاد گنجه در چهار بیت (یك مصراع آیه رحمت و یك مصراع آیه صلابت) و نیز صنعت مراعات‌النظیر در دو بیت (کعبه ــ مقدس ــ جبل‌الرحمه ــ بوقبیس) و جالبتر از همه بکار بردن همین صنعت در بیت مورد نظر (جامه و زره) جالب توجه است. اما همه جاافتاده و ساده و فاقد تعقید معنوی و لفظی است.

سوم (که نتیجه اخلاقی! است) آنکه: چرا در ایران هنگامیکه اساتیدی مثل شادروان وحید دستگردی مشغول تصحیح دیوانی میشوند و موضوعی برای آنها حل و فصل نمیشود (که صد درصد طبیعی است) سعی مینمایند بهرحال چیزی بگویند و از اقرار ساده به‌اینکه این مطلب معلوم نشد (که هم بر قدر و اهمیت آنها میافزاید و هم راهگشای تحقیق آیندگان باشد) دریغ میورزند. (یکبار دیگر «یافت دریافت»، «قاف تا قاف» و «یافه در ناقه» و معانی تراشیده شده برای آنرا از نظر بگذرانید.) از این دیدگاه کار آقای دکتر ثروتیان در خور ستایش است و منطبق بر اصول آکادمیك مورد قبول.

عنایت‌الله دستغیبی (شیراز)

—۲—

اول: نگاهی به ۷۵ بیت شعر پایان هفت پیکر میرساند که نظامی، همانند روئین دژی که در شاهنامهٔ فردوسی، اسفندیار کیانی، آنرا با کالای در و گوهر و زر، از چنگ ارجاسپ تورانی بدر آورد و نامدار شد، او نیز (نقد گنجینه هفت پیکر) را از گنجه، از (قلعه قناعت خویش) بهشهریار مراغه نشین آنزمان، علاءالدین کرپه ارسلان، از تیرهٔ سلجوقیان، که مردی پهلوان و همچون نظامی دیندار مسلمان بود[1]، پیشکش میکند تا مایه نامآوری وی گردد.

میگوید:

چون من ازقلعه قناعت خویش	شاه را گنج زر کشیدم پیش
در ادا کـردن زر جـایز	وامـدار منست روئین دز
وامداری نه کز تهی شکمی	دز روئین بـود ز بی درمی
لعل بر دست دوستان بقیاس	وز پی پـای دشمنان الماس
آن نـه دز کعبه مسلمانیست	مقدس رهروان روحـانیست
میخ زرین و مرکز زمیاست	نام رئین دزش، ز محکمی است

یعنی: من که نظامی هستم از قلعه قناعت خود گنج زری از هفت پیکر بهکرپه ارسلان روئین دژ نشین دادم. از این رو، رئیس دژ بمن وامدار است و با زر صدل باید آنرا ادا کند. (وام) در این بیت دومعنی دارد: یکی بمعنی: قرض دیگر بمعنی: شبیه و مانند که در فرهنگها یاد شده است پس معنی دیگر مصرع دوم چنین میشود که: روئیندژ همانند من است که شاعری وامدار تهی شکم و بدون زر و دینار و درم هستم. روئیندژ من فراوردهاش سخنان گهرباری است که مانند لعل در دست دوستان ارجمند و گران و همچون الماس در زیر پای دشمنان بران است. اما روئیندژ کرپهارسلان (یا روئیندژمن که قلعه قناعت) است، بسان کعبه مسلمانی و مقدس رهروان روحانی و میخ زرین و مرکز زمین است که از استواری، روئین دز نام یافته است بنابراین ارزش دژ قناعت نظامی که خود روئین دژی است و ارج دژ شاهنشین مراغه که پایگاه شاه کرپه است، در معنویت و مرکزیت روحانی آنها است.

دوم: درمیان نسخهها و چاپهای گوناگون، بیتشعری که باید آنرااصلی و درستتر شمرد، ضبط نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز است که میگوید:

افه به دریافت نارسیدهٔ او زر همه هم زره دریدهٔ او.

مصرع نخست این بیت، بدون حرف زیادی (به) چنین است:

(نافه دریافت نارسیدهٔ او). دریافت در اینجا از واژهٔ در = DOR ، بر وزن پر، بمعنی: گوهر و مروارید است و نباید با (دریافت) بمعنی: درك و فهم و وصول کردن آن اشتباه شود.

۱— برای علاءالدین کرپه ارسلان به شهریاران گمنام احمد کسروی صفحات ۲۴۵ تا ۲۴۸ بنگرید.

و از معنا های (نارسیده) در ادب فارسی، نورس و تازه و بکر بودن است. پس فعل مرکب (نافهٔ در نارسیده یافتن) یعنی: کیسه و حقه در و گوهر و مروارید نورسیده و بکر یافتن است که در روئین دژ نظامی بصورت سخنان شاعرانه و در روئین دژ شاه نشین مراغه در گنجینه دربار بصورت زر و زیور شاهانه پیدا میشده است. در مصرع دوم آورده (زر همه، هم زره دریده او). یعنی: شعرهای گهربار روئین دژ نظامی همانند سکه‌های زر درمیان کیسه‌ای زره پوش و روئین هستند که گوئی شکافته شده بیرون ریخته و پخش گردیده‌اند. در روئین دژ مراغه نیز پاره‌های زره و جـوشن دریدهٔ و کهنه کرپه‌ارسلان، همچون سکه‌های زر ارزشمندند.

نظامی، در همین بخش از هفت پیکر بیت‌هائی نزدیك بمعناهای بالا دارد.

درباره شعرهای هفت پیکر خود آورده:

حقه بسته، پر ز در دارد وز عبارت کلید پر دارد

هر که این‌در گشاد، زریابد بلکه در یابد، آن که، دریابد

امید است این یادآوری کوتاه پردهٔ ابهام را کنار زده باشد.

عبدالرحمن عمادی

—۳—

آنچه از ملاحظهٔ صورتهای مختلف بیت مورد نظر در نسخه‌های مورد استفادهٔ آقای دکتر ثروتیان استنباط می‌شود ظاهراً غلط ضبط شده است و تشتت یا آشفتگی نسخه‌ها به‌خوبی نشان می‌دهد که نساخ یا کتاب نتوانسته‌اند این بیت را به‌طور صحیح بخوانند و بنویسند. بهمین علت ضبط بعضی از نسخه‌ها مثل مرحوم نخجوانی به‌کلـی مغلوط و ابتر است و با آن‌که نسخهٔ مزبور به قول آقای دکتر ثروتیان اقدم نسخ بوده است نمی‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد. صورتهای مختلف یا فرضی نافه و ناقه و یافه و یاقه هیچ‌کدام معنی محصلی را بهذهن القاء نمی‌کند و بسیار بعید به‌نظر می‌رسد که یافه همان یافای فلسطین باشد و به‌فرض بودن به‌عنوان مزاری در زمان نظامی در آن حد از اشتهار باشد که مورد تمثل یا استشهاد شاعر قرار بگیرد. اگر از غلط بودن این بیت بگذریم و بخواهیم دربین صورتهای مختلف آن بنابر ضبط نسخه‌ها ـ البته به‌غیراز نسخهٔ نخجوانی ـ انتخاب اصلح کنیم، بنابر اصول نقد ادبی و روش تصحیح متون به‌نظر این جانب باید شکل:

قاف تا قاف در رسیدهٔ او زرهی هم زره دریدهٔ او

را که در سه نسخهٔ: پاریس و اکسفورد و لندن ضبط شده است ترجیح دهیم. گذشته از آن‌که روش آماری یعنی بودن در سه نسخه و به‌اصطلاح اکثریت، آن را تائید می‌کند: با زمینهٔ شعر که وصف دژ نظامی و مقر حکمرانی علاءالدین ارسلان ممدوح نظامی است تناسب کامل دارد.

قاف تا قاف مثل «از قیروان تا قیروان» یعنی از شرق تا غرب می‌تواند کنایه از وسعت و شمول و به‌معنی سراسر دنیا یا از این سر تا آن سر جهان باشد و در رسیده به‌حکایت فرهنگ معین صفت مفعولی یا وصفی است به‌معنی واصل شده. ضمیر او در هر

دو مصراع به دژ برمی‌گردد و اطلاق ضمیر ذوی‌العقول یا ذوی‌الحیات به غیر ذوی‌العقول یا ذوی‌الحیات ــ از باب تشخص ــ در شعر قدیم فارسی نمونه‌زیاد دارد، پس مصراع‌اول را می‌توان چنین معنی کرد: ازسراسر دنیا به‌آن دژ می‌آیند و بدیهی است منظور نظامی از این تعبیر نشان دادن اهمیت و موقعیت خطیر آن قلعه بوده است.

در مصراع دوم زرهی را باید با یای نسبت یا فاعلی خواند نه نکره یا وحدت و منظور از زرهی باید اهل جنگ و زره ور یا جنگجو باشد زیرا زره داری با پهلوانی و جنگ ملازمه دارد. اما زره‌دریده همان‌طور که آقای دکتر ثروتیان متذکر شده‌اند به‌قول مرحوم وحید دستگردی می‌تواند مبین عجز و ترس و مغلوب شدن، باشد و از این قرار مصراع دوم مکمل یا مؤید مصراع اول است زیرا نشان می‌دهد که نه‌تنها این دژ مرجع جهانیان بوده است به‌قدری مستحکم بوده که هیچ جنگاوری نمی‌توانسته است بدان دسترسی پیدا کند و آن را بگشاید.

در پایان ذکر خیری از شادروان وحید دستگردی را لازم می‌داند زیرا به‌مصداق «الفضل‌للمتقدم» نباید از یاد برد که او نخستین کسی بود که به‌تصحیح و چاپ انتقادی خمسهٔ نظامی همت گماشت و انصاف را با محدود بودن امکانات زمان خــود، کار ارزنده‌ای انجام داد. زهره در چاپ مرحوم وحید که مورد توجه یا انتقاد آقای دکتر ثروتیان واقع شده است باید نوعی تصحیح قیاسی محسوب شود و چنان که می‌دانیم ادبای نسل قبل از ما به‌این قبیل تصحیحات معتقد بوده‌اند کما این که خود ایشان هم در مصراع اول بیت مورد بحث یاقه را محتمل دانسته‌اند. تقی بینش

ــ۴ــ

در مجلهٔ آینده به شمارهٔ ۱۱ــ۱۲ (بهمن ــ اسفند) ۱۳۶۵، سال دوازدهم فاضل محترم آقای دکتر بهروز ثروتیان این بیت نظامی را

یافت دریافت نا رسیدهٔ او زهره را هم زره دریدهٔ او

که در هفت پیکر چاپ مرحوم وحید دستگردی صفحهٔ ۳۶۶ قرار دارد، آن را طرح کرده و به‌داوری اهل نظر و تحقیق واگذاشته‌اند. ایشان نوشته‌اند که این بیت در نسخه‌های مختلف به‌صورت‌های دیگر نیز آمده است، مانند:

قاف تا قاف در رسیدهٔ او زرهی هم زره دریدهٔ او

یافه در یافت نا رسیدهٔ او زر همه هم زره دریدهٔ او

یافت دریافت نارسیدهٔ او زر همه هم زره دریدهٔ او

چنین به‌نظر می‌رسد که اختلاف نسخ ناشی از نادرست خوانی شعر است. چون وقتی بیت درست خوانده نشد آن‌گاه معنی آن نیز درست دریافت نمی‌شود و در نتیجه تصرفاتی در ظاهر شعر به‌وجود می‌آید، همان‌طور که ملاحظه می‌فرمائید.

«روئین دژ» که آن «در» (به ضم دال) (ادبیات نغز) را به دست آورد، آن‌گاه کسی که از آن در، نارسیده و محروم مانده بود نه‌تنها خود را بلکه «زهر» را هم مانند خود دید که از روی حرمان واز جهت این که این ابیات به‌او نرسیده است، جامه یا زره را بر تن خویش دریده و اندوهگین شده است. عزیزالله جوینی
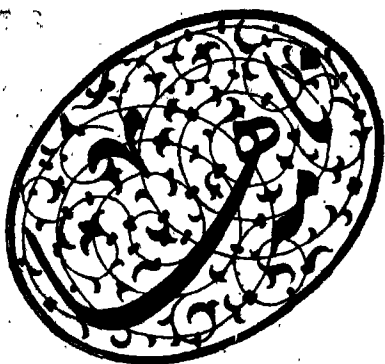
نظر یك افغانی دربارهٔ «افغان‌نامه»

ریاست محترم موقوفات و کارمندانش را سلام باد!

از خداوند امیدوارم که آقای ایرج‌افشار وسایر همکاران بادرکش باساز وبرگهای فرهنگی و تاریخی پیشرو ادبیات فارسی موفق بوده باشند.

من به‌حیث یك نویسنده از هزاره‌جات افغانستان دربارهٔ کتاب سه جلدی «افغاننامه» یادآوری کنم که این نوشته جامع استاد پیر ارجمند جناب آقای دکتر محمود افشار برای مردم ایران و ملیتهای افغانستان مفید بوده و تاریکی‌هائی را دربسا موارد روشنی بخشیده است.

نویسندهٔ فرزانه افغاننامه موضوع کتاب خود را روی وجهی مشترك افغانستان و ایران بنا نهاده است. از جمله طرح جالب «قلمرو زبان فارسی» را پیشنهاد داشته و خود درمورد عملا قدم پرارج گذاشته‌اند. اغلب موارد کتاب شیرین میباشند. از لابلای اوراق کتاب عشق و علاقهٔ نویسنده را دربارهٔ تاریخ ایران و ملیت ایران و زبان فارسی درك کردم. اما در بابت یك‌سری مسائل تاریخی مخصوص افغانستان و ملیتهای مختلف آن نظرات دیگری دارم. برداشت که اینجانب از رویدادها تاریخی کشور خود و سوابق هزاره‌جات ـ ترکستان زمین ـ هرات ـ و افغانستان دارم، اسناد که در دسترس مردم ملیتهای غیر پشتون است تفاوتهای بسیار و بسیار است با مطالب که شما از دستگاه فاشیستی فئودالیزم شتری افغان حاصل کرده‌اید و درینجا بنده حداقل آنرا برای تصحیح مطلب عریضه نگار میشوم تا درآینده دانشمندان ایران تنها دنبال بیروکراتهای درباری و دولتی عالم نمانروند.

اول: اگر ما خواسته باشیم و یا نخواسته باشیم مورخین گذشتهٔ جهان و خصوص افغانستان و ایران وقایع تاریخی را که بشیوه‌های گوناگون‌اند و مینویسند، که کوتا اندیش با ذکر رویدادها قناعت کرده‌اند، خوبتر آن با تبصره روی حوادث را مزین نموده‌اند و کتاب که واقعات تاریخی را بدون تعصب تحلیل و با گرفتن نتایج علمی و انتقادی بررسی کرده باشد در هر دو مملکت موجود نیست.

دو: شما لطف کرده‌اید که مورخ بیطرف باشد، راست‌گو باشد، به‌نظر بنده مورخ

هرقدر واقعیت‌گرا باشد معجزه ندارد که اسنادهارا صددرصد سره و خشره کرده دروغ را حذف و راست را درج نماید و تمیز دادن موضوع مشکل است همانطوریکه طبقه حاکمه افغان (پشتون) دروغ‌های خویش را همرای شما در میان گذاشته و منکر دیگر اقوام افغانستان گردیده است.

مورخین اغلب ملیت‌گرااند، مورخین بیطرف در کارشان عشق ندارند. واقعه‌گذاران اگر بصورت نسبی کم تعصب مذهبی داشته باشند وجهی ملی و ایدئولوژی خویش را خواناخوا در تاریخ میگنجانند.

سه: تاریخ همانطوری‌که هویت‌نامهٔ یك ملیت است در بسیاری وقت در قالب شعر ریخته شده موجب حیات ملت‌ها گردیده است، ولوکه نیمه افسانوی بوده باشد که از جمله میتوان شاهنامهٔ فردوسی را نام برد.

چار: انتقاد که برکتاب افغاننامه وارد بوده این است که مضامین تنها همرای طبقات حاکمهٔ افغان یعنی دشمنان هزاره و سایر فارسی زبانها و شیعیان رابطه و کسب گردیده است. اینها دانشمندان فارسی زبان را بجرم فارسی دوستی در سیاه چاهها بمرگ ابدی محبوس کردند.

پنج: تاریخ علم است. گردآوری این علم از زبان داکتر سهیل، یاور داودخان... دشمن ادبیات فارسی «منزه» نخواهد بود. تاریخ افغانستان علمی است که در بین توده های هزاره و ازبك و فارسی زبانها و مردم آن است و نه در نزد عبدالحی حبیبی که نامهای تاریخی جلال‌آباد را به‌پشتو عوض مینمود و لوحهٔ سنگهای تاریخی هرات توسط وزیر محمد گل مهمند از بیخ و بن برکنده پنهان و بدیار عدم میفرستادند.

شما مرجع علمی و سایر مراجع علمی ایران مسائل ادبیات و تاریخ کشور ما را از زبان دشمنان کسب نکنید و فقط از زبان دانشمندان پشتون و غیر پشتون جمع‌آوری نکنید و از مردم ما موضوع را تحقیق نمائید. خصوص وقتیکه طرف بامیان رفتید همان بچه‌هایی که بشما سلام میگفتند آیا هزاره نبودند؟

شش: شما میدانید که هفتاد درصد نفوس و جمعیت افغانستان فارسی زبان‌اند. مطالعه کتاب باید به‌مقیاس درموارد فارسی زبانها تحریر میگشت. ولی موضوع کتاب هشتاد درصدی افغانستانی آن برای افغانها تفسیر شده است و این بدان معنی نیست که برای پشتونها کار علمی صورت نگیرد و این بیان آن مطلب را دارد در موارد هرملیت در رابطه نمایندگان و مردم خودشان تاریخ انشاء شود.

هفت: مطالب کتاب قسماً زادهٔ سراج التواریخ نیز است ودر جلدسوم سراج‌التواریخ موضوعات کتاب جالب‌تر میباشد و در موارد هزاره‌جات یکی برسه حصهٔ آن تحریر گشته. متأسفانه در جهت جنبش های ملی هرقوم درین کتاب افغاننامه تذکر بعمل نیامده است و همچنان مطالب بسیار مهم در کتاب بحرالفواید در فصل عین‌الوقایع در موارد قیامهای ملی هزاره و ازبك و نورستانی مضامین دست اول وجود دارد و این کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس و دانشگاه فکر میکنم هست. امیدوارم که ازین منبع در نوشته‌های آینده استفاده بعمل آید.

و برای اینکه دربابت هزاره‌جات هم مواد تازه هم داشته باشید اینك كتاب «تاریخ نوین هزاره‌جات» را بدفتر محترم ارسال داشتم شاید روزی بکار آید.

در اخیر از خداوند تبارك و تعالی موفقیت کارهای تاریخی و فرهنگی شما را خواستارم. امیدوارم که جواب مکتوب را برای اطمینان خاطر بنده لطف دارید و اگر کدام کتاب دیگر هم درمورد، نوشته و طبع کرده باشید بما ارسال کنید تا درین دنیای مهاجرت ازآن بهره‌گیریم.

محمد عیسی غرجستانی

* این نامهٔ خواندنی که بر روی کاغذ با سرعنوان «شورای فرهنگی اسلامی» (کویته ــ پاکستان) ماشین شده است به‌مناسبت احترامی که مؤلف «افغان‌نامه» نسبت به‌مردم افغانستان قائل بود و برای ادای تشکر نسبت به‌علاقه‌ای که آقای غرجستانی به زبان فارسی دارد و مطالب افغان‌نامه را اصولا پذیرفته و پسندیده است، به‌چاپ رسید.

برای آگاهی گفته می‌شود که مؤلف افغاننامه در آذر ۱۳۶۲ درگذشته است.

***

نامهٔ زلهایم دربارهٔ سیره

از اینکه تازه امروز فرصت یافته‌ام برای مرسولهٔ مورخ اول و آخر ماه ژوئیه از شما تشکر کنم و همچنین به‌نامهٔ محبت آمیز شما و استاد افشار جواب بدهم، پوزش می‌طلبم.

کتاب شما را تحت عنوان سیرت رسول‌الله(ص) از ابن هشام. ترجمهٔ فارسی رفیع‌الدین ابرقوهی و همچنین نوشتهٔ شما را دربارهٔ خلاصهٔ شرف‌الدین متن فارسی از قرن هفتم هجری مطالعه کردم. از اینکه پاسخ شما را نه به‌زبان حافظ بلکه به‌زبان گوته می‌نویسم پوزش می‌خواهم. درغیر این‌صورت، پاسخ به‌نامه شما، با توجه به‌شروع نیم‌سال تحصیلی زمستانی ممکن بود بازهم به‌تعویق بیفتد. مطلب دیگری که مرا واقعاً ناراحت کرده است اجبار به‌نوشتن با این ماشین تحریر خشن است که با خط زیبای فارسی شما ابداً قابل قیاس نیست.

حال بپردازیم به‌اصل مطلب: کارشما، یعنی انتشار متن فارسی رفیع‌الدین همراه با مقدمه‌ای مبسوط و فهرستی کامل، اثری است برجسته، حتی از حیث ظاهر هردو مجلد، منظورم چاپ زیبا و شکل و ظاهر جلد آنها نیز هست!

من با علاقهٔ زیادی مقدمهٔ درخشان شما را مطالعه کردم ، شما تمام آنچه را که لازم است دربارهٔ ابن‌اسحاق و سایر کسانی که قبل از او در زمینهٔ مغازی یا در جاهای دیگری کار کرده‌اند و همچنین دربارهٔ شاگردانش، دربارهٔ شکل اصلی مغازی ابن‌اسحاق و روایت ابن‌هشام و سیرهٔ ابن‌اسحاق در سایر منابع عرب و خصوصاً نزد ابن هشام بیان کرده‌اید. با وجودی‌که شما در این نیمه از مقدمه‌تان ناچار روی مواد شناخته شده منابع دست اول و دست دوم تکیه کرده‌اید، معهذا نحوهٔ ارائهٔ روشن و منسجم ــ همانطور که از فهرست مندرجات مفصل و بی‌اندازه مفید اثرتان نیز مشهود است ــ کاملا نو است و

برای درك و جمع بندی متنی که دنبال آن می‌آید لازم و ضروری است. من فقط از این تأسف می‌خورم که شما با رسالهٔ یکی از شاگردانم بنام سعدون محمود السموك (اهل بغداد) بنام

-Die historische Uberlieferung nach Ibn Ishàq - einė synoptische Unter - suchung, Frakfurt; 1978,

آشنائی نداشتید و از این‌رو ذکری از آن به‌میان نیاورده‌اید.

دکتر سموك یکی از مقالات طولانی مرا، که دربارهٔ ابن‌اسحاق و روایاتش نوشتم و در مجلهٔ Oriens 18-19/1967/33-91 منتشر کردم مبنای کارش قرار داده است. من در آن اثر روایات را بسه بخش تقسیم کردم (مقایسه کنید با M. Hinds در Ensyclopaedia of Islam 5/1163 a)

و به‌این نتیجه رسیدم که روایات ابن‌اسحاق در منابع عرب، درموارد زیادی باهم تفاوت دارند، به‌دیگر سخن این امکان وجود ندارد که متن اصلی را که ابن‌اسحاق بدستور خلیفه المنصور برای ولیعهدش المهدی در دربار تقریر و املاء کرده است دوباره بازسازی کنیم.

وظیفهٔ دکتر سموك این بود که روایات مستند به ابن‌اسحاق را از میان منابع معتبر عرب استخراج کند و آنها را جهت تطبیق و مقابله در کنار هم بگذارد. در رسالهٔ چاپ و منتشر شده‌اش که من یك نسخه از آن را با سایر کتب، با همین پست برایتان می‌فرستم، می‌توانید ملاحظه کنید که وی این مطلب را با انتخاب چند نمونه نشان داده است. علاوه براین، این‌جا در فرانکفورت جز یك مجلد ششصد صفحه‌ای حاوی روایات گردآوری شده از ابن‌اسحاق توسط الازرقی، ابن خیاط، الطبری، الحاکم النیشابوری، ابن عبدالبر، ابن اثیر. ابن سیدالناس Ibn Saiyid an-Nas ، الذهبی و ابن کثیر چیز دیگری بصورت چاپ شده موجود نیست. قرار چنین بود و وی نیز می‌خواست که این مواد را در بغداد با متون بیشتری تکمیل کند، تا بدینوسیله در حدامکان مجموعهٔ نسبتاً کاملی از اخبار و احادیث بجای مانده از ابن اسحاق در منابع عرب، فراهم گردد. لکن متاسفانه وی تا این تاریخ به‌وعده‌اش (نگاه کنید به مقدمه ص ۳) عمل نکرده است. حال از اینکه می‌بینم، شما نه فقط در صفحهٔ ۵۵/۷۰ و ۱۶۳/۱۵۱ مقدمه‌تان افکار مشابهی را طرح کرده‌اید، بلکه در مقدمه‌ای که بر خلاصهٔ شرف‌الدین نوشته‌اید (من نیز نمی‌توانم آنرا در شرح حالها نشان بدهم) به روایات موازی — تطابق و تفاوت — اشاره کرده‌اید (ص ۹۶—۵۵)، واقعاً خوشحالم. من فقط باید امیدوار باشم که شما و شاگردانتان موفق به‌گردآوری و انتشار مجموعهٔ ابن‌اسحاق بشوید، کاری که ظاهراً دکتر سموك دیگر آنرا انجام نخواهد داد.

این متون می‌توانند زمینه‌ای باشند برای کلیهٔ کارهای تحقیقی و ادبی که در آینده انجام خواهند گرفت. آنها تصویر قابل اعتمادی ارائه خواهند داد از اصول روایت نویسی اسلامی در یکی از آثار اصلی آن که از عصر آغازین تا اواخر قرون‌وسطی ادامه می‌یابد و پاسخی خواهند بود به‌مسائل زیادی که هنوز هم مورد اختلاف هستند و یا اینکه

اصلا نمی‌توان به‌آنها پاسخی داد چراکه تاکنون کسی مواد لازم را جمع‌آوری نکرده است. منظور مسأله اخبار و احادیث شفاهی و کتبی و مسألهٔ نفوذ و توسعه مذهبی و سیاسی و غیره مرتبط با روایات مختلف و غیره و غیره است.

آنطور که ملاحظه می‌کنم ترجمهٔ فارسی و خلاصه‌ای که شما منتشر کرده‌اید، برای حل این مسائل و مسائل دیگر اهمیت بزرگی دارد. بدین علت است که قسمت دوم مقدمهٔ شما (ص ۸۹ ص‌ص) آنجا که به رفیع‌الدین‌مترجم، اصل ونسبش، وشیوه‌ترجمه‌اش و غیره مربوط می‌شود (م. لث. خصوصاً به استدراك شما ص ۱۶۵ تا ۱۸۹) بی‌اندازه ارزشمند است. همچنین است مقدمه‌ای که در خصوص خلاصهٔ شرف‌الدین قرن هفتم هجری نوشته‌اید و هم‌اکنون ذکرش گذشت. معلومات شما، پشتکار و نظم و ترتیبی که در این اثر بکار برده‌اید واقعاً تحسین برانگیز است.

همانطورکه قبلا متذکر شدم من صرفاً می‌توانم امیدوار باشم و آرزو کنم که شما به‌این بخش از علم که هم جالب است و هم غنی، درآینده نیز، از این‌گونه آثار ارزشمند بیشتر هدیه کنید.

با تشکر فراوان و آرزوی خوشی و سلامتی برای جنابعالی و برای دوست گرامی ایرج افشار.

رودلف زلهایم

***

صنایع دستی جنوب ایران

روزگـاری که روزگـار امهد
نو امد، ماس امد، خیار امهد

خدا رحمت کند سرهنگ کامل‌کاملی بلوکی لنگه‌ای‌راکه ازسادات محترم بندرلنگه بود و عمری را در خدمت شهربانی گذراند. اگرچه آغاز زندگی او در رشته کشاورزی و آبیاری بود ولی بیشتر عمر او در صف نظمیه آنروز و شهربانی امروز صرف شد. در آخر به‌سراغ شعر و شاعری رفت و بقیه عمرش صرف خدمت فرهنگ و ادب شد. بیتی که زینت بخش این نوشته قرار داده‌ام ازوست و مفهومش اینست خوشا روزهائی که روزگاری داشتم و برای خویشتن نان و ماست و خیاری، آن سالها نان و ماست و خیار یك غذای نیرو بخش و کامل یکنفر بود چنانکه میناب[1] جنوب کشور، مجموعه‌ای از

۱ـ مختصات جغرافیائی شهر میناب در خاور شهرستان بندرعباس و در یکصد و یك کیلومتری آن قرار دارد شهرستان میناب دهستانهای رودخانه با ۵۵ روستا رودان با ۳۱ روستا، سیریك با ۸۵ روستا، دهو با ۲۱ روستا، بهمنی با ۹ روستا، شهسوار با ۲۵ روستا، حومه با ۱۱ روستا و دهستان پائین شهر با ۱۵ روستا و مجموعاً ۲۴۸ روستای قابل توجه دارد، آب اکثر روستاها از رودخانه که از کوههای صوغان، کلاشکرد و بشاگرد و منوجان سرچشمه میگیرد، قسمت شمال و خاوری آن کوهستان و بخش مرکزی و باختری جلگه و انتهای باختری آن ساحل دریای مکران است.

زندگی هستی بخش خود داشت و از سفرهٔ حیاتش فراوان دست آوردهائی به خطه‌ی گسترده‌ای از بنادر و جزایر جنوب خلیج فارس و امارات مترادف آن هستی بخشی میکرد.

لذا گفته‌ی شاعر را از اینکه درگذشته دم و دستگاهی داشته با وضع جمع و هستی بخشی میناب متشابه میتوان دانست! میناب در آنروز بوسیلهٔ تنها مرکز بندری خود که همانا بندر «تیاب[۲]» باشد لقاو عطائی داشت و بخشش و پوششی، انسان وقتی در مقدمه مطلب چنین سطوری می‌نگارد گویا، ناخودآگاه بخود او هم تلقین میشود و خلجان افکاری باو دست میدهد که مگر روزگاری بوده و روزگارانی؟ درحالیکه خیر، دیروز بود یا پریروز و بس، چنانکه در اندیشه‌ی احوال خود و دیگران چرخ گردون را چنین مخاطب خود قرار داده‌ام که میگویم:

ای فلك ! بی ثباتی از تو ! یام؟[۳]

و بعد به‌خود پاسخ میدهم تا گنه را بر چرخ گردون ننهم و بگویم که از ماست که برماست، و دراین میان تنها کسی که از جنوب کشور، گذشته‌ای یاد می‌کند دوست ارجمند و دانشورمان آقای احمد سایبانی است.

آری خطه‌ی جنوب و شن‌زار و فوق‌العاده داغ خلیج فارس از لختی میسوخت و میناب کشور ما و سایر بنادر و جزایر شمال خلیج فارس او را پوشش میداد و نوازش میکرد. چهل و چهار قلم کالا از صنایع دستی مردم جنوب کشور که قسمت اعظم آن منطقهٔ میناب و مینابی آنها را تولید و تأمین میکرد از روانداز و زیر انداز مردم جنوب خلیج فارس وپوشن و پوشش زندگی آنها حتی تا یك‌لیوان آب مشروبشان که بی‌منت و بی‌زحمت از سوی خطه هرمزگان امروز و بندرعباس و میناب دیروز از پوش نخل و گردو چوب و لیف و ظروف سفالین وابزارکار دیگر آنمردم از سوی شمال خلیج‌فارس بسوی جنوب خلیج فارس روزانه روانه بود و تعطیل بردار نه، حتی داروهای عطاری و ابزار دیگر که خیمه و خرگاه مردم آنجا را نیز برمی‌افراشت.

اکنون که این سطور را می‌نگارم از بازار صنایع دستی و تولیدی استان هرمزگان بویژه میناب جز اقلامی بسیار معدود و خیلی کمتر از شمار انگشت نمانده، آنهم همه نه از دیار شمال به‌جنوب بلکه از مناطق داخلی کشورمان صادر میشود و در نتیجه بازار تقاضای دیروز جنوب خلیج فارس بروی بنادر و جزایر شمالی خلیج فارس بسته شد و در آنجا طلای سیاه و سرخ جای اقلام مهم دیروز ما را گرفت و پی‌آمدهای موردنیاز آن خطه از چهار یا پنج قاره گیتی به‌بهترین شکلی وارد میشود.

۲ــ بندری است در ۲۱ کیلومتری باختری شهر میناب که بوسیله خود دریائی‌تیاب به‌دریای عمان متصل است.

۳ــ مصراعی از غزل دری که زبان مادریم باشد مطلع «یار هدم نك ولی اسال ن مندام» یعنی پارسال مرد نیکی بودم و امسال آنچنان نیستم؟! خود سروده‌ام.

خداوند به‌مملکت ما لطف‌ها کرده: در سرزمین سیستان و بلوچستان و در نیزه‌های خرم و سرسبز قله‌ی «تفتان» هوای سرد و گرم آفریده ودرهر فصلی از آن نعمت‌ها بدست ما داده و یا در دشتهای کویر و تفتزده‌ی آن سبزه‌ها رویانیده و حتی از شخ موجود آن صنعت و مکنتی تولیدی را لطف کرده و شخ «داز» یا «دز» DAZ بصورت بوته‌ای چای و یا چند برابر بوته‌ای خار مغیلان در اختیار ما گذارده اینهمه معطلی و نیاز چرا؟

بلوچ درمانده‌ی دیروز و خسته‌ی امروز این بوته‌ها را می‌چیند و به‌کارگـاه «بیکار» خود می‌برد و در آنجا پس‌از مقداری دستکاری از برگهای آن حصیر «بوریا» میسازد که اقلام مهم و عمده صادرات بخش شرقی کشورمان تا حدود بیابان مکران در جنوب و جنوب شرقی خلیج فارس دربر میگرفت، همچنین حصیر بافت شده از شخ «دز» دیروز بیست ریال و بعد پنجاه ریال و سپس یکصد ریال هر عددی قیمت داشت که امروز هرعددی از آن به‌یکهزار ریال رسیده است.

من با دست خود بیش‌از بیست نوع از صنایع دستی استان هرمزگان و استان بلوچستان بر کاغذ نقش کرده‌ام و از آن عکس برداری نموده‌ام که مشاهده‌ی آن برای نسل جوان امروز و طبقات تحصیلکردهٔ میهن عزیزمان هم دیدنش بکر و قابل توجه‌است.

جوانهای میهن عزیزمان هنوز اثر و آثار این نوع زندگی را میتوانند در خطهٔ مکران ساحلی و بلوچستان داخلی و نیز در بخشهای جنوب شرقی خلیج فارس‌مانند بشاگرد و رودبار و جیرفت و همچنین کم‌و بیش در قسمت ساحلی منطقه‌ی هرمزگان هنوز هم میتوانند تماشاگر باشند، زیرا هنوز که هنوز است این چهره‌ی قرون وسطائی از پیکر وجود بخشهائی از ایران عزیزمان زدوده نشده و تنها خطه‌ی جنوب خلیج فارس است که همه آن سوقات‌هائی که ما به‌آنها میدادیم و آنها وسیله و ابزار زندگی خود قرار میدادند به‌یکسو نهاده‌اند. توگوئی که هرگز نبودی با آنها آشنائی. آری خطه‌ی شمال خلیج فارس و بخشهای شرقی و جنوب شرقی آن هنوز با داشتن آن زندگی قردن وسطائی گران‌جانی میکند، نگاشته‌ام که چگونه است و چگونه باید مورد استفاده قرارداد و سخنهائی از آن ارزشمندتر درباره منال آن که خورهای دریائی ما باشد از نظر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، توریستی و بندری در روزنامه‌ای که نویسندگان آن بیشتر از طبقهٔ دانشمندان کشور بود یکایك نگاشته‌ام،

ای هنرها نهاده بر کف دست　　عیبها را نهفته زیر بغل

خدا رحمت‌کند سعدی بزرگوارمان راکه چیزی‌ناگفته نگذارده‌است‌چون‌هرچه همه گفته‌اند او به‌تنهائی دارد. آری همه‌ی این دین ادا شده بمیهن عزیزم، اگر برای چاه آقاسی آبی نداشت برای چاه‌کن آقاسی آب و نان فراوانی داشت و عناصر دست‌اندرکار آنروز از این نوشته‌ها نانها خوردند و آبها نوشیدند.

عباس انجم روز (بندر لنگه)

***

کوچ! کوچ!

پیشگفتار نوشته‌ای ناتمام را بنام «کوچ! کوچ!» تقدیم می‌دارد؛ آن زندگینامه‌ایست یا خواهد بود از کوچ، و حکایتی و روایتی از ماجرا های ایل و خود.

چند سالی پیش، یادداشتهایی را از آنچه در ایل بویراحمد و ایلات همسایه دیده و شنیده یا برخود گذشته، شروع بنوشتن کردم، متأسفانه! پیش پا افتاده گرفتاریهای روزمره بر پوزه‌ی سمند «مازه‌شل» اندیشه و ویر، افسار زد و آن را از تاخت بینداخت.

کی بتوان در میدانکی گام نهاد؟ نمیدانم. شاید هم امروز.

چنانچه این نانوشته (که نانوشتن یا منتشر نشدنش چون دگر نوشته‌ها دریغی ندارد) سرانجامی یافت، بازهم به‌خود دل می‌دهد که رونویسی از آنرا به‌یادبود بفرستم.

می‌دانم آن، شکسته شاخهٔ نهالی است از درختان جنگل این سامان: پرگره و خار و پیراسته به‌چند برگچه و گلبرگی خرد و بسا هم بی‌برو بار.

جا افتادگان قوم و قبیله گویند: اینگونه حجم درشتناك و ناهنجار، تاب ورود و رخ نمودن و جلوه درمیان گلبوته‌های ظریف و لطیف پرشکوفه و بار آن گلستان شاداب فرهنگ و ادب و هنر را ندارد؛ یا تاب دیدار را از آنها بستاند.

گفتم: عشق و امید به «آینده» آینده‌ای بهتر، پادزهر هرگونه زهر گرند طعن و طنز سختگیران است.

گفتند: با این وصف قاصدك را به‌آن وادی ایمن بفرست؛ بسا این کلوخ گل در کنار گلهای خوشبو نشیند و در اثر کمال همنشین معطر برگردد و بیمی نیست اگر هم در زیرپای رهگذران خرد شود و به‌خاك نشیند.

گفتم: آنگاه همپای و همباد گرد و غبار کوزه‌های خیامی که عاشقانی زار و زلف و لب یاری بوده‌اند، خروشان و پویان در بیکران کیهان با این و آن تازمان مقدر چرخان خواهد.

عطاء طاهری بویراحمدی (چرام)

***

دربارهٔ مستوفی‌الممالك از زبان مجدالسلطنه

از مرحوم مستوفی و امثال او یاد کردن مسلماً غیر از تجلیل از راستی و درستی و رادی و مردی و مردانگی چیز دیگری نمی‌تواند باشد. آن بزرگوار در زنده بودن نه «آجیل می‌داد و نه آجیل می‌خورد» حالا که بیشتر از نیم قرن است شامل بخشایش ایزدی شده و در سرای مینوی زندگانی جاودانه یافته، چه توقع می‌توان از او داشت! یادآوری مجلهٔ آینده گویای شیوه نیکوی حسن حق شناسی و پایداری مکتب فضیلت در این سرزمین کهن است.

مدتی بود که از مرحوم مستوفی‌الممالك مطلب جالبی را در یادداشتهای مرحوم

مجد استاندار سابق گیلان به‌دست آورده بودم. تنبلی مانع می‌شد حالا که یادآوری آینده را خواندم. چنین فکر کردم که باید موضوع زیر موافق رویهٔ مجله باشد.

***

مرحوم مجد از شاگردان دوره‌های نخستین مدرسهٔ علوم سیاسی تهران بود که مشیرالدوله پیرنیا به‌ابتکار خود آنرا در تهران تأسیس فرموده بود، تا برای وزارت خارجه عضو آگاه و تحصیل کرده وزبان‌دان تربیت کند. دانشکدهٔ حقوق بعدی اعم از قضائی و سیاسی و اقتصاد برپایه و مایهٔ همان مدرسه بنا نهاده شد، و حتی بعضی از استادان آن مدرسه در دانشکده‌های جدید تدریس هم می‌فرمودند، مثل صدیق حضرت و دیگران.

آقای مجد از خانوادهٔ خلعت‌بری زن اختیار کرده بود. ایشان به‌سبب جوانی و وابستگی به‌خانوادهٔ خلعت‌بری و داشتن پشتکار کافی و خط و ربط خوش در دفتر نخست‌وزیر وقت به‌کار اشتغال می‌ورزد. منشی و نویسنده، متصدی کشف رمز، و رئیس دفتر می‌شود. بطور کلی با پنج نخست‌وزیر (علاءالسلطنه، عین‌الدوله، صمصام‌السلطنه، وثوق‌الدوله، مستوفی‌الممالك) کار می‌کند و از هریك خاطراتی را ضبط کرده که بعضی‌ها رموز تاریخی ایران را فاش می‌کند. آقای مجد سپس مأمور خرید یا تنظیم قراردادهائی می‌گردد و به‌آلمان و سایر کشورهای فرنگی می‌رود. پیش از شهریور شوم بیست حاکم رشت می‌شود. به‌هنگام ورود قشون روسیه برخلاف سایر مأموران دولت شهر را ترك نمی‌کند. در کنار مردم می‌ماند و باعث دلگرمی آنان می‌گردد. سپس دولت او را بجای دیگر می‌فرستد. سالها بعد به‌سمت استاندار گیلان وارد رشت می‌شود.

مرحوم مجد ۸۰ سال عمر کرد و بیشتر از ۵۰ سال سابقه خدمات دولتی داشت. در اواخر عمر در املاك خانوادگی عیال خود گوشه‌گرفت و کتابی از خاطرات روزگار خدمت خویش نوشت. آنچه دربارهٔ مستوفی‌الممالك می‌نویسم از آن کتاب است. حتماً حقیقت دارد. زیرا وقتی‌که مرحوم مجد از مستوفی‌الممالك تجلیل می‌کند بیش از ۴۰ سال بود که مرد بزرگوار و تاریخی ایران دعوت حضرت حق را لبیك اجابت گفته بود.

اکنون برای رعایت امانت عیناً از متن نوشتهٔ مرحوم مجد استفاده می‌کنیم. در صفحهٔ ۴۳ کتاب آمده است: «نام مستوفی‌الممالك نام احترام برانگیزی است، زیرا او در تعقل و اندیشه، در وطن پرستی و ملت دوستی میان تمام رجال ایران ممتاز بود. او در اغلب کابینه‌ها عنوان وزیر مشاور داشت...

... پس‌از جنگ جهانی اول قحطی و گرانی بی‌داد می‌کرد. در اسفند ماه ۱۲۹۶، اعضای کابینه (دفتر نخست وزیری) نامه‌ای به‌مستوفی‌الممالك نوشتند. حاکی از اینکه بعلت افزایش هزینهٔ زندگانی حقوق ما ناچیز است و تقاضا کرده بودند، یکماه حقوق به‌عنوان پاداش و عیدی به‌آنها داده شود. متن نامه را ضمن تلگرافهای رمز تقدیم ایشان کردم، بعداز خواندن نامه به‌فکر فرو رفتند و گفتند: «جواب خواهم داد» چند روز دیگر به‌اطاق ایشان رفتم. الکساندرخـان طومانیانس مدیر تجارتخانهٔ طومانیانس از حضورشان با تعظیم مرخص شد. مستوفی‌الممالك از من سئوال کردند: مجموع حقوق

یکماههٔ اعضای کابینه با مستخدمین جزء چقدر است؟ عرض کردم ماهی ۲۵۰۰ تومان، کاغذ برداشت، دو سطر روی آن مرقوم داشته بهمن دادند و تقاضای اعضای کابینه را منطقی دانستند و تأکید کردند، حقوق کم و مخارج زیاد است. اگر رد می‌کردم، خلاف وجدان بود، اگر بپذیرم ۱۲ ماه حقوق ۱۳ ماه می‌شود و همه وزارتخانه‌ها چنین درخواستی خواهند کرد. این حواله‌ایست از خودم به‌تجارتخانه طومانیانس، بفرستید آنرا بگیرید و به‌کارمندان بدهید.

روز پنجم یا ششم فروردین‌ماه ۱۲۹۷ از منزل مرحوم مستوفی مقادیری اجناس و کالا از قالی و قالیچه گرفته تا تفنگ شکاری و چادر جلو شمس‌العماره حراج کردند و پول طومانیانس را از محل فروش اثاثیه شخصی آن مرحوم پرداختند».

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد...

مهدی آستانه‌ای

کشف‌الابیات سی‌و چهار متن شعری

قابل توجه ناشران

برای تألیف لغتنامه‌های فارسی از جمله وسائلی که لازم می‌نمود تهیهٔ کشف‌الابیات برای مثنویها بود تا یافتن بیت یا ابیات شاهد از آنها آسان باشد و وقت بسیار نگیرد. بدین سبب این‌جانب و چند تن از همکاران چند کشف‌الابیات تهیه کرده‌ایم که فهرست آنها ذیلا نگاشته می‌شود و گمان دارد که درج آنها در مجله دو فایده داشته باشد. یکی آنکه با اطلاع از آماده بودن آنها دیگران به‌دوباره‌کاری نپردازند و صرف وقت نفرمایند، دوم آنکه اگر کسانی در صدد تصحیح یا تجدید طبع برخی از این مثنویها باشند از کشف‌الابیات تهیه شده سود برند.

۱ـ کشف‌الابیات شاهنامه فردوسی ـ چاپ دکتر دبیرسیاقی
۲ـ کشف‌الابیات ملحقات شاهنامه ـ چاپ دکتر دبیرسیاقی (مجلد ششم)
۳ـ کشف‌الابیات گرشاسبنامهٔ اسدی ـ چاپ مرحوم یغمائی
۴ـ کشف‌الابیات لیلی و مجنون ـ چاپ مرحوم وحید و امیرکبیر
۵ـ کشف‌الابیات مخزن‌الاسرار ـ چاپ مرحوم وحید و امیرکبیر
۶ـ کشف‌الابیات خسرو و شیرین ـ چاپ مرحوم وحید و امیر کبیر
۷ـ کشف‌الابیات هفت پیکر ـ چاپ مرحوم وحید و امیرکبیر
۸ـ کشف‌الابیات اقبالنامه ـ چاپ مرحوم وحید و امیرکبیر
۹ـ کشف‌الابیات شرفنامه ـ چاپ مرحوم وحید و امیر کبیر
۱۰ـ کشف‌الابیات مثنوی مولوی ـ چاپ نیکلسون
۱۱ـ کشف‌الابیات زراتشتنامه ـ چاپ دکتر دبیرسیاقی
۱۲ـ کشف‌الابیات منطق‌الطیر ـ چاپ دکتر گوهرین

۱۳ـ کشف‌الابیات اسرارنامه ـ چاپ دکتر گوهرین
۱۴ـ کشف‌الابیات جام جم اوحدی ـ چاپ مرحوم وحید
۱۵ـ کشف‌الابیات ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی ـ چاپ مرحوم مینوی
۱۶ـ کشف‌الابیات بوستان سعدی ـ چاپ دکتر یوسفی
۱۷ـ کشف‌الابیات یوسف و زلیخا منسوب فردوسی از امانی‌ها یا شمسی‌ها چاپ سنگی
۱۸ـ کشف‌الابیات روضة‌الانوار خواجو ـ چاپ مرحوم کوهی کرمانی
۱۹ـ کشف‌الابیات مثنویهای سنائی ـ چاپ مرحوم مدرس رضوی
۲۰ـ کشف‌الابیات تحفة‌العراقین خاقانی ـ چاپ دکتر قریب
۲۱ـ کشف‌الابیات همای و همایون خواجو ـ چاپ بنیاد فرهنگ ایران
۲۲ـ کشف‌الابیات سعادتنامهٔ ناصر خسرو ـ چاپ مرحوم تقوی
۲۳ـ کشف‌الابیات روشنائی‌نامهٔ ناصر خسرو ـ چاپ مرحوم تقوی
۲۴ـ کشف‌الابیات بحر حلال کاتبی ترشیزی ـ چاپ سنگی
۲۵ـ کشف‌الابیات تجنیسات کاتبی ترشیزی ـ چاپ سنگی
۲۶ـ کشف‌الابیات بهاریهٔ میرزا نصیر اصفهانی ـ چاپ سنگی
۲۷ـ کشف‌الابیات ورقه گلشاه عیوقی ـ چاپ دانشگاه تهران
۲۸ـ کشف‌الابیات سلسلة‌الذهب جامی ـ چاپ مدرسی گیلانی
۲۹ـ کشف‌الابیات سلامان وابسال جامی ـ چاپ مدرسی گیلانی
۳۰ـ کشف‌الابیات تحفة‌الاحرار جامی ـ چاپ مدرسی گیلانی
۳۱ـ کشف‌الابیات سبحة‌الابرار جامی ـ چاپ مدرسی گیلانی
۳۲ـ کشف‌الابیات یوسف و زلیخای جامی ـ چاپ مدرسی گیلانی
۳۳ـ کشف‌الابیات لیلی و مجنون جامی ـ چاپ مدرسی گیلانی
۳۴ـ کشف‌الابیات خردنامهٔ اسکندری جامی ـ چاپ مدرسی گیلانی

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

***

معرفی عکسهای قدیم

در مورد شناسائی عکس چاپ شده در شمارهٔ فروردین ماه ۱۳۶۶ در صفحه ۱۷۸:

در این عکس شخص ایرانی در وسط خارجیها مرحوم علیقلی‌خان مخبرالدوله می‌باشد با سایر معلمین فرنگی مدرسهٔ دارالفنون آن زمان که شخص مخبرالدوله در افتتاح دارالفنون از معلمین بود و بعدها که سیم تلگراف از تهران به سلطانیه کشیده می‌شود ریاست مامورین را بعهدهٔ او می‌گذارند.

صورت ایشان را مرحوم ابوتراب‌خان غفاری رحمةالله علیه در روزنامهٔ شرف رقم زده است ــ نیز درهمان شماره‌های مجموعه عکسهای ارسالی آقای ابوالحسن دهقان (ص ۱۹۱) آقای مقبل‌السلطان حکیمی اینطور شناسائی نموده‌اند. عکس بالا در ردیف نشسته از راست بچپ. نفر سوم علیمحمدخان دهقان پیشکار قوام‌الملك. چهارم مؤیدالملك نعیم میرزا رضاخان دانش ارفع‌الدوله پشت‌سر میرزا حسن‌خان ارفع سرلشکر مهدی فرزند ارفع‌الدوله عکس پائین اگر شناسائی شدند بعداً باستحضار خواهد رسید.

و عکس صفحه ۱۸۲ که از سفرنامه پوشیده‌است قسمتی است از یك تابلوی نقاشی که مرحوم ناصرالدین شاه در وسط و در دوطرف رجال و شاهزادگان درجه اول آن‌زمان دیده میشوند.

در گراور مذکور که طرف چپ آن است از راست بچپ: کامران میرزا نایب‌السلطنه ــ اعتضادالسلطنه ــ علیرضاخان عضدالملك ــ میرزا علی‌خان امین‌الدوله و مجدالملك و درطرف راست تابلوی اصلی ــ آنچه بخاطر میرسد میرزا یوسف مستوفی‌الممالك و میرزا حسن‌خان سپهسالار و فیروز میرزا نصرت‌الدوله و فرهاد میرزا معتمدالدوله و شاید امیر نظام گروسی دیده میشوند.

منوچهر صانعی (فرانسه)

***

از میان نامه‌های دیگر

آقای سید حسن عمرانی از رشت مرقوم داشته‌اند:

... از دکتر باستانی پاریزی که خود از رجال علمی و ادبی این سرزمین است جز این انتظار نمی‌رفت که آنچنان دوستانه و حق شناسانه از مرحوم ذبیح‌اله منصوری یادآوری فرماید و بیاد وی در آن مجله وزین اثری شایان شکر بگذارند ــ از خداوند بزرگ خواستاریم عمرش دراز و وجودش پرثمر باد. موجب تصدیع آنکه ایشان در ذکر مولد مرحوم ذبیح‌اله منصوری بی‌توجهی فرموده ویرا همشهری مرحوم میرزاده عشقی (همدانی) و یا فرهاد کوهکن کرمانشاه ــ باختراتی قلمداد فرموده‌اند. درحالیکه نامبرده از خانواده‌های محترم رشت و فرزند انتخاب‌الدوله بوده‌اند و هم‌اکنون اعقاب آن خاندان در شهر رشت دیده میشوند. روانش شاد باد.

آقای کامیار عابدی از ماسال مرقوم داشته‌اند:

البته فکر نمی‌کنم که اسم ماسال را شنیده باشید اما حتماً با لهجه یا زبان تالشی آشنایی دارید و می‌دانید که این زبان در شهرستان تالش (جز مناطقی در نزدیك آستارا و قسمتی از هشتپر البته با تأسف) تکلم می‌شود. در بخش ماسال که از بخش‌های بزرگ

و شامل چندین ده روستای کوچك و بزرگ است به‌زبان تالشی گفتگو می‌شود. البته اگر جنابعالی کتاب تالشی‌ها کیستند؟ آقای علی عبدلی را که در سال ۶۳ به‌توسط انتشارات دهخدا در انزلی طبع شده مطالعه کرده باشید اطلاعات ذیقیمتی می‌توانیددربارهٔ تالشی ــ بطور اعم ــ و دربارهٔ ماسال (شنبه بازار ماسال) بطور اخص بدست آورید. البته این حقیر نیز می‌توانم دربارهٔ این موضوع، اگر خواستار اطلاعات بیشتری باشید، مطالبی را بنویسم. این حقیر آثار قلمی که در جایی چاپ شده باشد ندارم زیرا مطالعات درسی و البته غیر درسی در زمینه تاریخ و ادبیات و فرهنگ که انجام داده‌ام هنوز به‌آن درجه‌ای نرسیده که صاحب نظر باشم گرچه سعی می‌کنم چیزهایی بنویسم که می‌نویسم ولی تا پختگی راه بسیار است!

آقای اسد بهرنگی از تبریز مرقوم داشته‌اند:

از اینهمه زحمت که می‌کشید تا آینده را به‌گذشته پیوند دهید و زمان حال را زیر جلکی رد شویم و مجله‌ای می‌سازید که می‌شود گفت «آینده در گذشته» است...

شما از مشترکین گله‌دارید که حق اشتراك را دیر می‌پردازند یا نمی‌پردازند. خوب چیزی که عوض دارد گله ندارد. شما هم پیوسته وقایعی درآینده نقل می‌کنید درگذشته اتفاق افتاده و همچنین انتشار آینده را دائم به‌آینده می‌اندازید و بالاخره هم به‌جای سه‌شماره یك شماره بیرون میدهید و آنوقت حق‌اشتراك دوازده مجله ماهانه را از مشترکین میخواهید، آنهم فوری و فوتی. انصاف هم خوب چیزی است.

درگذشته در آینده دیده بودم که مرقوم فرموده بودید این شماره برای مشترکین بد حق و حساب فرستاده نشد. خوب آن فرد بد حق و حساب از کجا بداند این شماره منتشر شده ولی به‌او نرسیده است...

در بخش «معرفی کتابهای تازه» ــ یعنی تنها قسمت زمان حال مجله البته آن‌هم حداقل با ۷ و ۸ ماه تأخیر ــ نمیدانم فلسفه‌اش چیست که شما برخلاف معمول اول اسامی‌مؤلفین یا نویسنده‌هارا می‌نویسید سپس اسم‌کتاب وسایر مشخصات‌آنرا می‌آورید...

... چون بتازگی جهت اطلاع از گذشته به‌جرگهٔ خواستاران آینده پیوسته‌ام جسارت نکردم به‌مطالب اساسی مجله بپردازم. درنتیجه حرفهائی گفتم که نمی‌گفتم هم می‌شد!

آقای منوچهر پرشاد (از امریکا) مرقوم داشته‌اند:

نمی‌دانم شعر زیبای «ای غریب» (شمارهٔ ۱ــ۳ سال ۱۳) که وصف حال ما ایرانیان دور از وطن را نیز بیان می‌کند، از همان عزت‌الله خان فولادوند مترجم توانا و دانشمند سازمان خوازمی است یا کس دیگرند؟ بهرحال از شعرشان لذت بردم. نوشته‌های دکتر شیخ‌الاسلامی همیشه آموزنده و بکر و تازه و پرمطلب است و طبق معمول جانی از ایشان تازه کردم. از کنفرانس سالانه ایران شناسی در ژاپن نیز بهره‌ها بمدد همت

و فضل آقای دکتر رجب‌زاده گرفتم و حظ بردم. باب کتاب و کتابشناختی و نقد و معرفی کتاب شما، این‌بار، بیشتر و بهتر و جامع‌تر بود که مرا بسیارتر پسند آمد. لیك آنچه بدل من گیلانی، رشت‌زاده، سخت نشست و تارهای جانم را لرزانید نوشته آقای دکتر میراحمد طباطبائی راجع بکتاب ارزشمند «گیلان در قلمرو شعر و ادب» استاد ابراهیم فخرائی، که خدایش بیشتر عمر با عزت و سلامت دهاد، میباشد که این کتاب بی‌نظیر را یکبار دیگر در مجله معتبر شما برشته معرفی و نقد کشیدند و به‌ایرانیان بویژه به‌گیلانیان آشنا نمودند و چکار ارزشمندی کردند که عـلاوه بر تحسین و قدر شناسی مجدد از استاد کم‌نظیر حضرت «مسیو فخرائی»، عده‌ای از شعرای خوب خطه رشت و گیلان هم بمعرفی نشستند.

اجازه میخواهم درمورد شعر «آزادگی» دکتر ناصرالدین موسوی مطلبی که میدانم برایتان بنویسم. این شعر محصول سالهای توفانی ۲۴ــ۱۳۲۳و آن‌وقت حضرت موسوی از رهبران حزب ایران رشت بودند.

آقای دکتر ناصرالدین موسوی از پدری مجتهد و فاضل اهل رشت و مادری که دختر کامران میرزای قاجار بود در رشت زاده شد. او شعر کم گفته ولی اکثر آن از اعتبار و ذوق بسیار برخوردار است که در آن کتاب نمونه‌های دیگر آن مطبوع است.

آقای دکتر فریدون اسدزاده از تهران مرقوم داشته‌اند:

بالاخره بعداز هشت ماه کوه موش زائید و مجلهٔ آینده درآمد... نه‌تنها در تاریخ مطبوعات ایران! بلکه در خاورمیانه و خـــاور دور! و ینگه دنیا و فرنگ و تمام دنیا سابقه ندارد که چهار شماره را در یك جلد آنهم صد رحمت به‌مجله‌های تك‌شماره‌ای سابق یکی میدهد و چهارتا حساب می‌کنند و آن هم وسطهای اردیبهشت... و تازه بنازم به‌روی شما... به‌بهانهٔ کمبود و گرانی کاغذ روی گشادبازی خودرا سرپوش می‌گذارید...

آینده: داوری امر را به‌خوانندگان وامی‌گذاریم.

آقای محمد جواد بهروزی از تهران مرقوم داشته‌اند:

آقای دکتر ضیاءالدین سجادی در صفحه ۱۴۶۶ «ناموارهٔ دکتر محمود افشار» ضمن مقالهٔ ارزنده‌ای دربارهٔ بعضی از شعرهای مشهور این شعر را از طالب آملـــی آورده‌اند:

آرام تو رفتار بسروچمن آموخت　　تمکین تـــو شوخی به غزال ختن آموخت
افروختن و سوختن و جامه دریدن　　پروانه زمن؛ شمع زمن؛ گل‌زمن آموخت

امأ من همین مضمون را اینطور درخاطر دارم.

آهـــو ز تو آمـــوخت بهنگام دویـــدن　　رم‌کردن و استادن و واپس‌نگریدن
پروانه زمن؛ شمع زمن؛ گل زمن آموخت　　هم سوختن و ساختن وجامه دریدن

گویندهٔ این شعر لطیف را نشناختم.

کنوور وایمر باش

K. W. BASH

این دانشمند عالی مقام سویسی را همه‌ساله پس‌از نشست روانپزشگان در شهر بادن بادن آلمان، ملاقات می‌کردم. اقامت‌گاه ما شهر «بنزهایم» چندان از شهر بادن بادن دور نبود. پرفسور باش همه ساله پس‌از اتمام کنگرهٔ روان‌پزشکان بدعوت ما چند روزی بخانهٔ ما می‌آمد و حاصل آخرین مطالعات خود را در اختیار ما می‌داشت. سخنش همواره سودمند و سازنده بود. کلامش ره‌آورد سفرهای دور و دراز او بگرد جهان بود. آفریقا، آمریکای جنوبی، آسیا بخصوص ایران مقصد سفرهای او بود. روزی گفت می‌خواهم پس‌از مرگ در دل کویر ایران پنهان شوم. دور از غوغای شهر و بدور از رهگذران در فراخنای هستی بیکران آرام گیردم.

او بیست و دوم بهمن ۱۳۶۴ در شهر زوریخ سویس در سن هفتاد و سه سالگی درگذشت و وصیت کرده بود:

ــ آنچه دارم اعم از ملکی و نقدی به موسسهٔ خیریهٔ NIAS هلند داده شود.

ــ در برابر آن مؤسسه در هلند باغی بنام «فردوس ایران» دایر کنند همراه با گلهای سرخ و رز های سفید و سرو های شیرازی.

ــ پیکرم را بسوزانند و استخوانهای سوخته و خاکسترم را در کویر مرکزی ایران بباد بدهند.

ــ پیکر سوختهٔ همسرم را نیز با خاکستر من بیامیزند و سپس در کویر بباد دهند.

ــ هیچ سنگی درجائی بنام من برپا نشود.

ــ هیچ مراسمی برجسد من انجام نگیرد.

ــ فقط دوستانم بدور بازمانده‌های پیکرم حضور یابند.

ــ همه نوشته‌ها و آثار خصوصی‌ام را نابود کرده‌ام و مایل نیستم زندگی خصوصی‌ام بنحوی منتشر شود.

ــ نوشته‌های علمی من بوسیلهٔ دکتر مهرگان منتشر شود.

ــ اشعارم نابود نشود.

– پرونده‌های بیمارانم بدست غیر نیفتد، بایستی همگی نابود شوند.

این سطور آخرین خواست دوستی بود که او را از سالها پیش می‌شناختم و از سالهای ۱۳۳۹ به‌بعد با ایران آشنا شده بود. در سالهای ۱۳۴۲ در اصفهان و در سالهای ۱۳۴۸ به‌بعد در شیراز تدریس و پژوهش کرده بود.

از سالهای ۱۳۵۵ به‌بعد که دوست خانوادگی ما بشمار میرفت عشق او به‌ایران و فرهنگ ایرانی برای ما کاملا شناخته شده بود و مرتباً می‌گفت «از دریچهٔ چشم مجنون باید در جمال لیلی نظر کرد». او شیفتهٔ ایران و دوست مردم ایران بود.
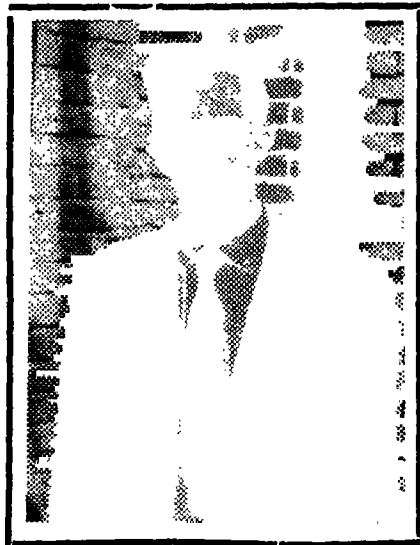
اجرای وصیت دوست در آن زمان برایم مقدور نبود. خاکستر و استخوانهای نیمه سوخته را می‌شود سالها نگهداشت. مگر خاکستر همسر او که در سال ۱۳۵۹ درگذشته بود مدت پنج سال در روی کاقچه اتاق او قرار نداشت. من نیز بازماندهٔ پیکر دوست را همراه با خاکستر همسر او تحویل گرفتم و مدت دو سال نیم آن را در خانه خویش محفوظ داشته تا موقع مناسب فرا برسد.

بالاخره روز موعود فرا رسید و من خاکستر آن دو وجود فرزانه را با خود به‌ایران آوردم. ابتدا دوستان او را خبر کردم زیرا خواست خود او اینچنین بود و سپس روز موعود فرا رسید.

بازماندهٔ پیکر او و همسرش باهم مخلوط گردید و در کویر مرکزی ایران، در کویر زواره به‌باد داده شد و او اینك ذره‌ئی از فراخنای بیکران ریگهای کویری ایران است و بهمراه بادهای تند بیابان به‌این‌سو و آنسوی کشورمان می‌رود.

ك ـ و ـ باش (K. W. Bash) در مرداد ۱۲۹۲ (۱۹۱۳) از پدر و مادری

آمریکائی‌الاصل در کانادا زاده شد. در شهر تورنتوی کانادا به‌تحصیل پزشکی آغازید. ولی تحصیل خود را نیمه تمام گذاشت و در شهر شیکاگوی امریکا رشتهٔ روانشناسی را تعقیب کرد. بسال ۱۹۳۷ در رشتهٔ مذکور درجه M. Se گرفت. در سالهای تحصیل روانشناسی تحت تأثیر شدید کارل گوستاو یونگ روانشناس نامدار سویسی واقع شد و جهت درك محضر آن استاد که آوازه‌اش در آن زمان از مرزها گذشته بود عازم سویس شد و تابعیت سویس را پذیرفت و برای همیشه در آنکشور سکونت گزید.

براهنمائی یونگ تحصیل نیمه تمام پزشکی خود را دوباره تعقیب کرد و در سال ۱۹۴۸ در شهر زوریخ سویس به‌اخذ درجهٔ دکتری در رشتهٔ پزشکی نائل شد. و سپس در سالهای ۱۹۶۲ ــ ۱۹۵۵ در موسسهٔ روانکاوی یونگ به‌کاوش پرداخت و زیرنظر خود یونگ و سپس شاگرد او مایر بکار پرداخت و دانشیار روانکاوی شد. در همان سالها در بخش بیماران صرعی ابتدا بـا سمت پزشك بخش و سپس پزشك اول بخش اپی‌لپسی به‌انجام خدمات پزشکی و روانپزشکی مشغول بود.

در سال ۱۹۴۲ با همکاری علمی خود بانو دکتر یوهانا لیشتی ازدواج کرد و این ازدواج تا تاریخ ۱۹۸۵ یعنی سال مرگ بانو دکتر باش برقرار بود. همسر او تا دم مرگ یار علمی و همکار پژوهشی او بشمار میرفت.

در تاریخ ۱۹۴۹ در شهر برن سویس انجمن بین‌المللی «رورشاخ» بنیادگذاشته شد. پرفسور باش از همان آغاز کار از پایه‌گذاران آن انجمن بود و بعدها رئیس آن انجمن شد و این سمت را تا دم مرگ عهده‌دار بود.

در سال ۱۹۵۸ باش در سازمان بهداشت جهانی سازمان ملل متحد در بخش مصر و ایران بکار پرداخت. ازین تاریخ آشنائی او با شرق و بالاخره ایران آغاز شد و این آشنائی به‌نوعی شیفتگی رسید بگونه‌ئی که ایران را میهن دوم خود خطاب میکرد و تا دم مرگ بدان عشق می‌ورزید.

از سال ۱۹۶۰ به‌بعد فعالیت او در ایران رسماً آغاز شد. ابتدا در تهران و سپس در شهرستانهای دیگر ایران فعالیت پزشکی و پژوهشی می‌کرد. درین سالها با همکاری معنوی همسر خود تحقیق بزرگی را در مورد «همه‌گیریهای روانی ــ عصبی در ایران» آغاز کرد. ابتدا در خوزستان و سپس در استان پارس و مخصوصاً شیراز و چند استان دیگر به‌تحقیق پرداخت و پراکندگی و گسترش انواع مختلف بیماریهای روانی را بشیوهٔ تطبیقی و تحلیلی بررسی کرد. حاصل مطالعات و فراورده‌های خود را طی یکسال در موسسه تحقیقی NIAS [1] هلند منظم کرد که به‌کتابی بنام "Developing Psychiatry" انجامید. این اثر حاصل سالها زحمت و تلاش او و همسرش بود و تأثیر اوضاع اجتماعی جامعه ایرانی را در انواع بیماریهای روانی نشان می‌دهد.

باش متأسفانه کتاب چاپ شدهٔ خود را ندید. کتاب مذکور پس‌از مرگ او بوسیلهٔ

1- Institut for Advanced Study.

خانم دکتر مهرگان چاپ و منتشر شد. در تهیهٔ این کتاب مرکز بهداشت روانی وزارت بهداری که تحت سرپرستی دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی بود نقش اساسی داشت و مرکز مذکور کلیهٔ امکانات تحقیقی خود را همراه با مترجم و وسایل مادی و معنوی در اختیار باش گذاشته بود.

پرفسور شارفتر ـ C. Scharfetter در نشریهٔ آرشیو روانپزشکی و اعصاب زوریخ می‌نویسد «سال ۱۹۶۰ برای باش سالی سرنوشت‌ساز بود. زیرا عشق او به‌ایران از آنسال روز بروز افزایش یافت. بتدریج در ایران دوستانی یافت و به‌یادگیری زبان پارسی مشغول شد. به‌هنر اصیل ایران ـ شعر فارسی ـ فرش ایران و مینیاتور ایران عشق ورزید و بالاخره شیفتگی او بدرجه‌ئی رسید که عاشق عظمت کویرهای ایران شد». و تا به‌آنجا پیش رفت که خود و همسرش جزئی از کویرهای ایران شدند.

باش علاوه برکار علمی مذکور جسته گریخته اشعاری بزبان آلمانی می‌سرود. بدین اشعار احساسات خود را نسبت به‌ایران ظاهر کرده است. در وصیت‌نامهٔ او صراحتاً گفته شده بود «اشعارم نابود نشود» لذا من در یادنامه‌ئی که در سال مرگ او منتشر کردم[2] مقداری از اشعار مذکور را بچاپ رساندم. عنوان برخی از اشعار او نشان دهندهٔ توجه او بهایران است او آن عنوانها را با خط خود به‌فارسی نوشته است ومن عیناً آنهارا کلیشه کردم از آنجمله‌اند سفر ـ نوروز ـ مسجد شیخ‌لطف‌الله ـ مسجد کبود تبریز ـ گلستان شمالی ـ آذربایجان ـ عاشورا ـ صبحدم...

در یکی ازین اشعار به‌ابیات زیر برمیخوریم.

ـ می‌خواستم همه درد های خود را در یك کلمه و فقط در یك کلمه قالب ریزی کنم

ـ می‌خواستم آنرا بدست بادهای سبکبار بسپارم.

ـ تند بادهائی که آنرا شاد و سبکبار بدیار دور ببرند.

تو گوئی که از سرنوشت انجامین خود آگاه بود و می‌دانست که گرد هستی‌اش بهمراه بادهای کویری به‌اینسو و آنسو خواهد رفت !!

دکتر هوشنگ مهرگان
آلمان ـ بنزهایم ۱۳۶۷

آینده: از دوست دانشمند آقای دکتر شمس‌الدین مفیدی خواسته‌ایم که معرفی علمی از کتاب دکتر باش بنویسند. همچنین آقای کاووس جهانداری یادداشتی دربارهٔ شعرهای او می‌نویسند که در شماره‌های بعدی چاپ خواهد شد.

2- Zum Gedenken an professor Dr. med K. W. BASH. Hans Huber Verlag, Bern 1988.

موسی شیبانی (ذکاءالسلطنه)

(۱۲۷۵ ـ ۲ شهریور ۱۳۶۷)

مرحوم موسی شیبانی (ذکاءالسلطنه) در سال ۱۲۷۵ هجری شمسی (صفر ۱۳۵۹ هجری قمری) در تهران متولد گردید. در ده سالگی به‌بلژیك اعزام و در شهر نامور به‌تحصیل مشغول شد بعداً بکشور فرانسه عزیمت و در لیسهٔ هانری چهارم تحصیلات خود را ادامه داده و در سال ۱۹۱۰ میلادی پس‌از پایان تحصیلات متوسطه وارد دانشکده حقوق دانشگاه پاریس گردید. پس‌از اتمام دورهٔ لیسانس حقوق دردانشگاه وبموازات‌آن مدرسهٔ عالی علوم سیاسی پاریس دورهٔ دکترای حقوق را در دانشگاه شروع نمود که با آغاز جنگ بین‌الملل اول در سال ۱۹۱۴ میلادی مجبور بمراجعت بایران گردید.

پس‌از آمدن به‌تهران در وزارت مالیه استخدام گردید و تا مدیریت کل رسید و درعین‌حال در مدرسه عالی علوم سیاسی وابسته به وزارت خارجه بتدریس اصول محاکمات ـ قوانین مالیه و بودجه مشغول گردید. از سال ۱۲۹۳ هجری شمسی بایران مراجعت نمود تا سال ۱۳۲۸ که بازنشسته گردید.

پس‌از انحلال مدرسهٔ عالی علوم سیاسی (وزارت خارجه) و تأسیس دانشگاه تهران مدت نه سال از ۱۳۱۵ تـا ۱۳۲۴ شمسی در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران تدریس می‌کرد، در اوایل ورود بایران باتفاق عده‌ای از دانشمندان و تحصیل کرده‌های آن زمان: دکتر محمد مصدق و محمد علی نظام مافی (نظام‌السلطنه) و امیر سهام‌الدین‌غفاری (ذکاءالدوله) و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و نصرةالدوله فیروز و دیگران انجمن علمی را تشکیل دادند و مجلهٔ علمی را منتشر می‌کردند و ذکاءالسلطنه مدیر آن بود.

آقای ابراهیم صهبا در سوك او قطعه‌ای دارد. از آن است:

ملول و غمزده شد «خاندان شیبانی»

که در گذشت «سر دودمان شیبانی»

«ذکاء سلطنه موسی» یکی از آنها بود

ادیب ناموری از سـران «شیبانی»

دکتر داریوش گل‌گلاب

(۱۳۱۴ـ۲۶ شهریور ۱۳۶۷)

فرزند مرحوم حسین گل‌گلاب و متخصص رادیولوژی و دانشیار دانشکده علوم پزشکی بود و در هنر عکاسی زبردست و بسیار شوقمند و به‌همین سبب سه‌کتاب در زمینهٔ عکاسی تألیف و منتشر کرد.

کتابهای او عبارت است از:

ــ بررسی فنی عکاسی در دو جلد، رنگی و سیاه و سفید.

ــ تاریخ عکاسی (ترجمه) تألیف: جین کیم

ــ نظارت بر ترجمهٔ رادیو گرافی دستگاه ادرار توسط آقایان مهدی غفوری و محمود بنی یعقوب از انتشارات جهاد دانشگاهی دانشکده پزشکی.

ــ ترجمه و تألیف اطلس سونوگرافی (قریباً منتشر خواهد شد).

دکتر داریوش گل‌گلاب نیمه‌ای از ترجمه کتاب حفریـات باستانشناسی نسای ماوراءالنهر را که پدرش ترجمه کرده بود در اختیار داشت و درین سالها درپی آن افتاده بود که وسایل چاپ آن را فراهم کند. امیدواریم دوست عزیز و هنرمندمان آقای امیر کاشفی دنبال این کار را به‌یاد یار ازدسته رفته‌اش بگیرد.

ا.ا.

نصرت‌الزمان ریاضی هروی

(مشهد ۱۳۱۹ ــ مشهد دوم تیر ماه ۱۳۶۷)

پس‌از پایان تحصیلات دانشگاهی از سال ۱۳۴۲ در دبیرستانهای خراسان به‌تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت و ۲۶ سال خدمت کرد. معلمی‌بود دلسوز وپرکار وصبور.

جد پدری وی مرحوم محمد یوسف‌خان سردار مهاجر هروی بود که روزنامهٔ فواید عامه را منتشر می‌ساخت و مجموعه‌ای از غزل و آثاری به‌نام بحرالفوائد دربارهٔ تاریخ هرات و خراسان بزرگ با چاپ سنگی، در قطع رحلی منتشر کرده است.

آن مرحومه در سال ۱۳۶۵ فرهنگ فارسی تحفةالاحباب را با همکاری همسرش دکتر فریدون تقی‌زادهٔ طوسی همراه با تعلیقات منتشر ساخت و گزیده‌ای از کتاب تجارب‌الامم منسوب به‌حمدالله مستوفی را از یگانه نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه آمادهٔ چاپ ساخته بود. سه مجموعه حاوی خاطرات و نیز چندین مقاله در باب دستور زبان فارسی در نشریات خراسان از آن شادروان چاپ شده است. برای این بانوی محقق شادی روان و برای خانواده‌اش صبر و شکیبائی طلب می‌نمائیم.

(برگرفته از اطلاعاتی که همسرشان دراختیار ما گذاشت).

***

یادی از خلیل‌الله خلیلی

از خبر درگذشت شاعر معروف معاصر افغانی خلیل‌الله خلیلی متأثر شدم و فقدان او را ضایعهٔ بزرگی برای ادبیات دری افغانستان و زبان پارسی می‌دانم خاصه اینکه سابقهٔ آشنائی نزدیك و همصحبتی با آن مرحوم را داشته‌ام...

وی مردی شیرین سخن و خوش مشرب و در سیاست نرمخو بود و مکرر از خاطرات تلخ ایام حبس خود پس‌از سقوط بچه‌سقا و مصائب زندگیش یاد می‌کرد. در اواخر بهار سال ۱۳۵۵ در استانبول یك نسخه از مجموعهٔ رباعیاتش را که به‌تازگی در بغداد به‌چاپ رسیده بود (رباعیات خلیل‌الله خلیلی ــ چاپ بغداد ۱۹۷۵ میلادی ــ مطبعةالمعارف ــ همراه با مقدمه به‌انگلیسی و عربی و ترجمهٔ اشعار به‌نظم عربی از احمدالحسین المرونی سفیر جمهوری عربی یمن در عراق و شاعر عرب استاد محمد بهجت الاثری و ترجمهٔ انگلیسی از علاءالدین حمودی‌الجبوری استاد و رئیس بخش زبانهای خارجی در دانشگاه المستنصریهٔ بغداد) موشح به دستخط خویش به‌من اهداء نمود. احتمالا این رباعیات را که بی‌لطف نیست دیده‌اید، با اینهمه، چنانچه جائی در مجله باشد، چند نمونــه از آنها را بــرای ضبط در صفحات «آینده» و بهره‌گیری خوانندگان در زیر نقل می‌کنم:

افسوس که زندگی دمی بود و غمی قلبی و شکنجه‌یی و چشمی و نمی .
یا جور ستمگری کشیدن هر روز یا خــود به‌ستمکشی رساندن ستمی

*

تا ما روش زمانه آموخته ایم با چشم گشوده و لب دوخته‌ایم
تا مشعل زندگــی برافروخته‌ایم چون شمع به‌بزم‌دیگران سوخته‌ایم!

*

می ریز که کس ز باده دلگیر نشد
باری است کهن که دل از آو سیر نشد
ما پیر شدیم و شد جوانی بر باد
واین دختر عشوه‌باز رز پیر نشدا

*

ای مشت گل! این غرور بیجای تو چیست
یک‌بار به‌خود نگر که معنای تو چیست
یک جمعهٔ استخوان دو پیمانهٔ خون
پنهان تو چیست آشکارای تو چیست؟

*

آن میوهٔ تلخیم که ریزد به‌زمین
در پنجهٔ ایام چنینیم چنین
جز فیض تو ای بهار آزادی چیست
کاین میوهٔ تلخ را نماید شیرین!

غلامعلی سیار

***

به‌یاد حسین خدیو جم

هنگامی که آینده میرسد من هر کاری دارم کنار میگذارم و به‌خواندن آن مشغول میشوم. گاهی همان روزی میرسد که من درس دارم و سرم شلوغ است باوجود این یواشکی آن را باز می‌کنم و چون باید با شتاب به‌کلاس درس بروم و به‌دانشجویان دانمارکی به‌زبان دانمارکی علوم سیاسی و روابط بین‌المللی درس بدهم! معهذا آینده را برمیدارم تا در فاصله پانزده دقیقه تنفس بین دو درس آنرا بخوانم و خدا خدا میکنم که این پانزده دقیقه هرچه بیشتر طولانی شود.

در شماره آذر ـ دی ۱۳۶۵ سرمقاله شما را تحت عنوان سوکهای پیاپی که از سر سوز و گداز نوشته بودید با سوز و گداز خواندم و در آنجا از درگذشت محقق و مترجم عالیقدر و همشهری نازنینم شادروان حسین خدیو جم آگاه شدم. سپس در شماره بعدی نوشته شما را درباره آن عزیز خواندم چون مرحوم خدیو جم از یکسو همشهری من است و از سوی دیگر و بویژه مدت کوتاهی سمت استادی مرا در زبان عربی داشته خواستم بدینوسیله با نگارش چند سطری با آن مرحوم تجدید خاطره کنم و یکی دو نکته را نیز روشن سازم.

آشنایی من با آن مرحوم از مشهد و از مهدیه آغاز شد. مهدیه بنا و مؤسسه‌ای بود که مرحوم حاجی عابدزاده که خود تاجر شیشه بود آنرا بنیان گذاشته بود. قصد او از اینکار آن بود که هر کس می‌خواهد بیاید و رایگان زبان و ادبیات عربی بیاموزد. مهدیه در بالا خیابان مشهد و در نزدیکی مقبره نادرشاه افشار واقع بود که قاعدتاً هنوز هم باید بنایش برپا بوده باشد. من یازده ساله بودم که برادر بزرگم آقا رضا مرا وادار کرد به‌مهدیه بروم و شبها درس عربی بخوانم. بدین ترتیب من سه شب در هفته به‌جلسات درس مهدیه میرفتم. من از اینکار خیلی خشنود نبودم چون دبستانی که میرفتم دور از خانه ما بود و عصرها وقتی پیاده بازمی‌گشتم خسته بودم و اگر هم خسته نبودم دلم می‌خواست بروم و با همسالان خودم بازی کنم اما راه دیگری نبود جز تسلیم به‌قضا و برداشتن کتاب بزرگ و کهنه و خرمایی رنگ و راهی شدن بسوی مهدیه. ناگفته نماند که بچه‌های کوچه هم با دیدن آن کتاب گنده در دستهای کوچک من مرا مسخره میکردند و می‌خندیدند. افرادی که به‌مهدیه می‌آمدند بازاری بودند یا معلم مدرسه و

یا محصل. از طلاب و مدرسین علوم دینی کسی به آنجا نمی‌آمد، جز یك طلبه باسواد که ما نزد ایشان حاشیه مثلا عبدالله می‌خواندیم. نظام درس مهدیه هم مثل نظام درس مدارس قدیمه بود یعنی برخی از آنان که درس بالا می‌خواندند به‌آنان که درس پائین می‌خواندند درس میدادند. شباهت دیگر در آن بود که ماهم مثل طلاب صبحهای زود به‌مسجد گوهرشاد میرفتیم و در گوشه‌ای گرد هم می‌نشستیم و «مباحثه» میکردیم.

الغرض وقتی گروه ما که شاید حدود ده نفر بودیم به‌حمیدیه رسید حسین‌خدیوجم استاد ما شد. اگر درست به‌خاطر داشته باشم سیاوش شجریان خواننده بلند آوازه ایران هم جزو این گروه بود. صدای بی‌مثال او که در شبهای تابستان آیات قرآن را می‌خواند هنوز در گوش من طنین‌انداز است. به‌گمان من خدیو جم زبان و ادبیات عرب را در مهدیه آموخته بود و نه در مدارس قدیمه. محتمل که ایشان به‌درس خارج مثلا نزد ادیب نیشابوری هم میرفته که من از آن آگاهی ندارم. در آن ایام خدیو جم شال خیلی کوچك سبزی به‌سر می‌بست. در واقع من هیچوقت آن شال را بسته ندیدم بلکه همواره یکسوی آن باز بود و آدمی دائم در هول و هراس بود که شال از سر او نیفتد.

دیگر آنکه نوشته‌اید ایشان‌به‌دورودگری اشتغال داشته است تا آنجا که من به‌یاد دارم ایشان شاگرد بزاز بود. دکان بزازی که ایشان در آن کار میکرد در بالا خیابان و نزدیکی میدان مجسمه آن‌روز قرار داشت. ظهرها که من از مدرسه به‌خانه باز می‌گشتم ایشان را می‌دیدم روی دکه مغازه نشسته و مشغول خوردن دیزی (آبگوشت تنوری) بود که به‌ماهم بفرما می‌گفت.

اما دربارهٔ نکتهٔ سئوال انگیزی که مرقوم داشته‌اید که چگونه از سویی معزی را می‌پسندیده و از سویی دیگر غزالی را. باید عرض کنم علاقه ایشان به‌معزی لااقل در مراحل اولیه از طریق طه حسین بود و نه خود معزی. در آن ایام طه حسین نزد عربی دانان مجدد حکم سرمشق را داشت و نفس ترجمه کردن اثری از او نشانه سلطه مترجم به‌زبان عربی شمرده می‌شد. راجع به‌غزالی مسأله متفاوت است. شما حتماً میدانید که نزد ما خراسانیان فردوسی و غزالی و دیگر خراسانیان بلند آوازه جاه و منزلت ویژه‌ای دارند. ما با آنان تقریباً بطور روزمره زندگی می‌کنیم. پدر من که تحصیل نکرده بود و حتی طبق معیارهای ما متجددین آدم کم سوادی بود شبها شاهنامه را از حفظ و با صدای بلند می‌خواند. خود من به‌مدرسه‌ای میرفتم به‌اسم دبستان غزالی و با بچه‌ها دور مقبره‌ای که به‌غزالی منتسب است بازی میکردیم و گاهی هم یواشکی روی آن می‌رفتیم. بعدها آن دبستان را خراب کردند و ما را بمدرسه دیگری فرستادند. بجای آن دبستان، همین گورستان فعلی «بهشت رضا» ساخته شد که آنطور که نوشته‌اید شادروان حسین خدیو جم در آنجا دفن شده است. شاید همینکه خود من کتاب «سیاست و غزالی» هانری لائوست را به‌پارسی ترجمه کردم تحت تأثیر علقه‌های کودکی بوده‌ام و شاید همینکه نام اولین فرزندم را حامد گذاشته‌ام بطور ناخودآگاه خواسته‌ام منهم «ابوحامد» بشوم که شدم ولی نه‌آن «ابوحامد». این مثالها منحصر بفرد نیست، دیگر خراسانیان نیز چنین کرده‌اند. از اینرو به یقین میتوان گفت خدیو جم علاوه بر ارادت علمی به‌غزالی، ارادت معنوی و آب و خاکی نیز به‌او داشته است. روانش شاد باد.

دکتر مهدی مظفری (دانمارك)

مشخصات کتابهایی درین بخش آورده می‌شود که برای پیشرفت پژوهشهای ایرانی سودمند باشد و نسخه‌ای از آنها به دفتر مجله برسد، دربارهٔ کتابهایی که از تازگی پژوهش ونشربرخوردار باشد معرفی نوشته می‌شود.
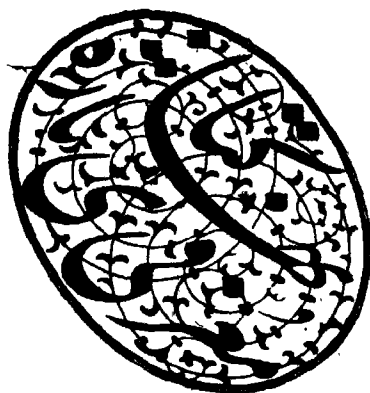
ایرج افشار

دائرةالمعارف ایرانی

Encyclopaedia Iranica

این دائرةالمعارف که زیر نظر دکتر احسان یارشاطر در امریکا تهیه و در انگلستان چاپ می‌شود برای پژوهشگران ایرانی همانند یك مجلهٔ خوب تحقیقی است و هر دفترش حاوی مقالات خواندنی ودربر دارندهٔ آگاهیهای تازه ومنسجم نسبت بموضوعهای مختلف. حق آن است که استادان رشته‌های ایرانشناسی (مخصوصاً در ایران) دانشجویان خود را به‌تورق و بازبینی هر دفتر تازهٔ آن ترغیب کنند.

هریك از دفترهای این دائرةالمعارف که حدود یکصد صفحه است تقریباً یکصد «مدخل» دارد. بعضی ازمقالات چهار پنج‌سطری است وبعضی ازمقاله‌هاکتابی است. مقالات افغانستان و آذربایجان و اوستا از نمونه‌های مفصل و کتاب مانند است. هریك ازین مقاله‌ها به‌چند موضوع مبوب است و هر موضوعی نگارش محقق متخصصی است. این متخصصان با توجه به نوشته‌ها و پژوهشهایشان به‌نگارش مقاله دعوت شده‌اند.

از نکاتی‌که درخور توجه جامع تواند بود این‌است‌که این‌دائرةالمعارف ازنظر مرجع شناسی معرف اهم منابع ونوشته‌هایی بایدباشدکه ایرانیان‌درپنجاه شصت‌سال اخیر درزمینه های ایرانشناسی منتشر ساخته‌اند و اروپائیها ازوجود آنها آگاه نیستند. بنابراین معرفی مراجع کار ارزشمندی است که این نوع دائرةالمعارفها برعهده دارند و سعی می‌کنند که کتابشناسی ذیل مقالات حاوی اهم و اکثر آنها باشد. بطور مثال در مقاله **آبه** (آوه) نامی از کتابهای مرحوم ابراهیم دهگان نیست. از همین قبیل است در مقالهٔ **عطر** که نویسنده از نشر عطرنامهٔ علایی (به‌کوشش محمد تقی دانش پژوه) که رسالهٔ مهمی است بی‌خبر بوده و کتابهای ارشادالزراعه، بیان‌الصناعات و آثار و احیاء را ندیده است.

***

دفتر سوم از جلد سوم دائرةالمعارف ایرانی (پایان حرف A) انتشار یافت و حرف «با» از نیمهٔ آن آغاز شده است.

برای اینکه خوانندگان بدانند در جلد دوم دائرةالمعارف چه کسانی همقلمی داشته‌اند نامهای آنها را درین‌جا می‌آوریم. اسامی نویسندگان ایرانشناس خارجی در شمارهٔ دیگر چاپ خواهد شد.

از ایرانیان رحیم عفیفی، کرامت‌الله افسر، ایرج افشار، عباس احمدی، بزرگ علوی، عباس امانت، امیری فیروزکوهی، عبدالله انوار، نادر اردلان، گیتی آذرپی، فخرالدین عظیمی، منگل بیات، محمدتقی دانش‌پژوه، محمد دبیرسیاقی، فرهاد دفتری، لیلا دیبا، محمد علی جمال‌زاده، کریم امامی، نصرالله فاطمی، فرخ غفاری، عبدالهادی حائری، حسن جوادی، منوچهر کاشف، فرهاد کاظمی، فیروز کاظم زاده، جلال خالقی مطلق، حسین محبوبی اردکانی، جلال متینی، مهدی محقق، محمدتقی مصطفوی، ژاله متحدین، گیتی نشأت، ناصرالدین پروین، ابراهیم پورهادی، جهانگیر قائمقامی، احمد علی رجائی بخارائی، رمضانی، علی رضوی، عیسی صدیق، ذبیح‌الله صفا، ابراهیم شکور زاده، علی شاپور شهبازی، محمد جواد شیخ‌الاسلامی، علـــی سلطانی گرد فرامرزی، احمد تفضلی، فیروز توفیق، احسان یار شاطر، غلامحسین یوسفی.

***

چهارمین دفتر جلد سوم رسید و آن را به‌مانند مجله‌ای ورق زدم و مقاله‌هایی را که به‌موضوع آنها علاقه‌مند بودم دیدم. چون ممکن است ملاحظات جزئی برای ناظر مجموعه به‌منظور اتخاذ روش‌کلی‌در تنظیم مقاله‌ها مفید باشد این چندنکته‌را می‌آورد و سعی می‌شود ازین پس هردفتر ازین مأخذ مهم علمی که برای هـــر کتابخانه و محقق پژوهشهای ایرانی ضرورت دارد در مجله معرفی و مخصوصاً نام مقالات مفصل آن آورده شود: در دفتر چهارم مقاله‌های اهم عبارت استاز: باکتریا (۱۱ صفحه)، باد(سه‌صفحه)، باده (۱ صفحه)، بدخشان (۶ صفحه)، بادام (۱ صفحه)، بادنجان (۲ صفحه)، بادگیر (۵ر۱ صفحه)، بادغیس (۲ صفحه)، بدیع (۴ صفحه)، بدیع‌الزمان همدانی (۵ر۱ صفحه)، بدرجاجرمی (نیم صفحه)، بادرودی (۲ صفحه)، بادوسپانیان (۶ صفحه)، باغ (۱۵ صفحه)، بغ (۳ صفحه)، بغداد (۵ر۲ صفحه)، بغلان (۵ر۲ صفحه)، و چند شخص با نام بهاءالدین و جز آن.

نکته‌هایی که در همین تورق و تصفح به‌نظر آمد اینهاست:

□ بچه‌ی سقا Bacca-ye Saqqà درمیان ایرانیان «بچه‌سقا» Bacca Saqqá تلفظ می‌شود.

□ برای کلمهٔ «باد» دو مدخل آورده‌اند یکی آنکه جریان تغیرات هواست و دیگر اصطلاح مرسوم در پزشکی. شاید حق بود نام «باد» و «باد رود» کـــاشان به‌مناسبت امامزادهٔ پررونق آن آورده شده بود. البته ذیل «بادرودی» و «بادرود» به‌مناسبت گویش آنجا ذکری شده است ولی به‌جا بود که در «باد» هم آمده بود.

□ ذیل بادام (قسمت خوراکی) کلمهٔ چغاله به‌فتح آن آورده شده و ذکر تلفظ معمولیش‌راکه Cogāla بضم‌است نیاورده‌اند. استعمال بادام درعدس‌پلورا نگفته‌اندمرسوم کجاست. در ایران معمولا از بادام عاری است. آنچه لازم بود ذکرش فراموش نشود

«لوز» است (نوعی شیرینی غیرآز باقلوا) که هم‌اکنون از شیرینی‌های معروف (مخصوصاً یزدی آن) و خوب است. دیگری لوزینه که ذکر آن درمتون ادبی‌مکرر دیده‌شده است.

□ بادامك محلی است نزدیك تهران که جنگ مجاهدین فتح تهران با قوای محمد علی شاه در آنجا اتفاق افتاد.

□ ذیل بادنجان (ص ۳۶۸): نام دیگر بادنجان دلمه‌ای، بادنجان بغدادی است. اصطلاح «آش کشك و بادنجان» نادرست است. «کشك و بادنجان» مصطلح عموم است. Mosiu Risahr (؟) یعنی مسیوریشار، و آیا بهتر نبود Richard می‌نوشتند. بهرحال حرف h بکلی زائد و نامربوط آمده است. خورش بادنجان را منحصراً با جوجه نمی‌پزند. با گوشت گوسفند و گوساله هم ساخته می‌شود. معمولا گوجه فرنگی هم از لوازم و مصالح آن است. آنچه فراموش کرده‌اند از آن یاد کنند ترشی بادنجان و لیتهٔ بادنجان است که از ترشیهای معمولی ایران و جای ذکرش ذیل بادنجان است. اصطلاح «بادنجان قلمی» هم بی‌مناسبت نبود که ذکر شده بود.

□ ذیل بافق توجهی به‌ابنیه و آثار باستانی آن نشده. نگاه کنید به یادگارهای یزد جلد اول به‌قسمت مخصوص بافق. همچنین ضرورت داشت اشاره‌ای به‌خاندان محمد تقی‌خان بافقی که شخص او حکومت خوانین یزد را در دورهٔ فتحعلی شاه تأسیس کرد می‌شد. (جامع جعفری)، همچنانکه می‌بایست ذکری مختصر از منابع مهم معدنی آنجا به‌میان می‌آمد.

□ از منابعی که برای تعریف عمومی باغ و طرز ایجاد آن مناسب بود یاد شده باشد تاریخ کاشان ضرابی (چاپی) و مفاتیح‌الارزاق محمد یوسف نوری (نسخهٔ‌خطی) است. اخیراً هم کتابی آقای علیرضا آریان‌پور نوشته است به‌نام: پژوهشی در شناخت باغهای ایران.

□ در قسمت باغ در ادبیات فارسی بجز نکته‌های کوچکی که آقای هنوی‌بدان توجه کرده می‌بایست از منظومه‌هایی که شعرا خصوصاً برای باغها سروده‌اند یاد شده بود مانند: رمزالریاحین کاشانی از قرن یازدهم و مثنویهای عبدی‌بیك.

□ از باغهای معروف ذیل چند مدخل مستقل یاد شده است: باغ ارم (شیراز) ــ باغ فین (کاشان) ــ باغ گلستان (تهران) ــ باغ جهان نما (شیراز) ــ باغ پیروزی (غزنه) ــ باغ شاه (تهران) ــ باغ سلطنت‌آباد.

تصور می‌رود اگر بجای این مدخلها باغهای مهم به‌ترتیب جغرافیایی‌شهرها یادشده بود بهتر بود و طبعاً از قلم افتادگی کمتر می‌شد. به‌هرحال باغهایی که اهمیت وزیبایی آنها کمتر از مدخلهای نوشته شده نیست اینهاست: باغ شمال (تبریز) ــ باغ شازده (کرمان) ــ باغ دولت‌آباد (یزد) ــ باغ نظر (در چندین شهر بوده از جمله شمیران، کازرون و...) ــ باغ زاغان (هرات) ــ باغ محتشم (رشت). باغ کاران (اصفهان).

سه نکتهٔ اصلاحی در مورد تاریخ باغشاه این است که:

۱) می‌بایست هویت مجسمهٔ منصوب در باغشاه گفته شده بود، ورنه ذکر مطلق شاه

ممکن است خوانندگان ناآگاه را متوجه نکند که آن مجسمه از ناصرالدین بوده است.

۲) سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی را پس‌از اینکه به باغشاه بردند یکی را به‌سوی مشهد و دیگری را بهجانب کرمانشاه حرکت دادند.

۳) آوردن نام لاهوتی بدون نام کوچك یا توضیح ممکن است خوانندهٔ ناآشنا را متوجه نام لاهوتی (ابوالقاسم) کند. همچنانکه در توضیح راجع به «حر» لازم بود ذکر تاریخ می‌شد.

□ «امیر بهادر جنگ» (حسین پاشا خان سپهسالار) درست است نه **بهادر جنگ.** کلمهٔ جنگ را می‌شد از آن انداخت و امیر بهادر گفت ولی امیر را نمی‌توان ازسر لقب او برگرفت. هنوز محله‌ای که خانه‌اش در آنجا بود به‌سر پل امیر بهادر (در خیابان امیریه) مشهورست و اگرشهرتش بهادرجنگ بود آنجاراهم سرپل بهادرجنگ‌می‌گفتند. امیر در لقب‌های دورهٔ قاجاری جزو لقب است و ساقط کردنی نیست. (امیر جنگ، امیر افخم، امیر اعظم، امیرکبیر، امیرنظام).

از زندگی او به دورهٔ اهمیت و شهرت او (مظفرالدین شاهی) اکتفا شده است درحالی‌که حسین پاشاخان در جنگ هرات هم شرکت داشت. (منتخب‌التواریخ به‌نقل از مأخذ مهمتر).

نگاره‌های رمزی جانوران در ورقه و گلشاه

Animal Symbolism in Warqa wa Gulshàh. By Abbas Daneshvari. Oxford, 1986. 91 p. (Oxford Studies in Islamic Art, 2).

پیش‌ازین اسدالله سورن ملکیان شیروانی (فرانسوی) تحقیقی درتصاویر ومجالس یگانه نسخهٔ خطی ورقه و گلشاه عیوقی منتشر کرد (۱۹۷۵) و اینك تحقیقی دیگر توسط یکی از هموطنان ما با دید علمی و هنرشناسی انتشار یافته است. دانشوری می‌کوشد که با دقت در تصاویر جانوران نگاریده در مجالس ورقه و گلشاه و یافتن اشارات مربوط به احوال حیوانات در متون دیگر نظیر عجائب المخلوقات و حیوان حافظ و نیز نقوشی که در اشیاء هنری هست جنبهٔ رمزی آنها را بیابد، بدین منظور وصف و وضع هرجانوری را جداجدا بهمیزان سنجش نهاده و عبارت است از خرگوش، روباه، گربه، سك، ماکیان و خروس، ملخ، باز، مرغابی (بط).

دانشوری به‌این نتیجه می‌رسد که کار نقاش برای آرایش و زینت نبوده و هر نگاره‌ای به‌مجلس تصویر، معنایی می‌دهد.

چون نگارندهٔ دانشور مراجع مختلف را دیده است این چند مأخذ و نکته برای تتمیم فواید ایشان آورده می‌شود.

ـ **خرگوش:** شعرا در ستایش عدل و امن پادشاهان تنها خرگوش و عقاب را مقارن نمی‌کرده‌اند. به‌گرگ و میش، گنجشك و باز و جز اینها هم تمثل می‌شده و بستگی به اقتضای قافیه و وزن شعر داشته است که کدام را عنوان کنند.

ــ سگ: شادروان ابراهیم پورداود در مقالهٔ «سگ» مقام سگ را در آیین زردشتی روشن ساخته است.

ــ گربه: شاید مراجعه به کتاب موش و گربه منسوب به شیخ بهایی هم کمکی به رمز بودن گربه بنماید.

شاید بهترین ترجمهٔ موش و گربه عبید از مسعود فرزاد باشد.

گربهٔ مرتضی علی، انشاءالله گربه است و نظایر آن از موارد رمزی گربه تواند بود. همچنین به‌اشارهٔ حافظ به گربه عابد و زاهد می‌بایست توجه شده بود.

ــ خروس: یکی از بهترین موارد در وصف خروس قطعهٔ مسعود سعد سلمان است.

***

در ترجمهٔ اشعار استناد شده بعضی مسامحات به‌نظر می‌آید مانند این شعر ناصرخسرو:

سپس دین درون شو ای خرگوش   که به پرواز بر شده است عقاب

که ترجمه شده است: O rabbit, now enter your hole معلوم نیست به‌چه مناسبت «دین» به «لانهٔ خرگوش» ترجمه شده است.

در این بیت ورقه و گلشاه:

بگفت این و بر دوست بگریست زار   کنار از مژه کرد دریا کنار

مراد شاعر آن است که آنقدر اشك از مژه‌اش سرازیر شد که اطرافش (کنار) دریا کنار (رود) شد. بنابرین ترجمه‌اش این نیست که

That her eyelids became like an ocean shore.

چند مسامحه در آن هست: مژه را به‌معنی پلك گرفته‌اند. درحالی که مژه eyelash است. ترجمهٔ دریا (که درین موارد رودخانه منظورست) به‌اقیانوس Ocean نامتناسب است. جزین فاعل کنارست نه مژه.

در شعر فریدالدین احول (ص ۶۴) یاقوت ruby است نه precious stone و مرجان (مروارید) pearl نیست.

در آوا نویسی کلمات فارسی هم بعضی مسامحات هست:

ــ فریدالدین احول Ahval درست است نه Ahul

ــ مجمع الفصحا به‌فتح اول است نه کسر.

در اسامی مؤلفان «دبیر» جزو نام دبیرسیاقی است نه نام شخصی او.

ــ کتاب خوابگزاری قرن ششم که من چاپ کرده‌ام ترجمهٔ کامل‌التعبیر حبیش، نیست.

کتاب تحقیقی ارزشمند و نمونه‌ای از باریك‌بینی در مباحث هنری است. و یکی از اولین پژوهشها مربوط به نقاشیهای یك نسخهٔ خطی کــه توسط یك ایرانی دانشمند عرضه می‌شود.

تاریخ تمدن ویل دورانت

از کارهای ارزنده مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین دست زدن به‌ترجمهٔ دورهٔ تاریخ

ویل‌دورانت بود و توانست توسط بیست تن از مترجمان این کار عظیم را بسر آورد.

اینك سالی چندست که سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (جای گرفته برجای فرانکلین) به‌تجدیدنظر و تجدید چاپ زیبا و شایستهٔ این دوره کتاب مشهور پرداخته و تاکنون چهار جلد آن به‌ویراستاری نو و طرز مرغوب به‌چاپ رسیده است.

جلد دوم (یونان باستان) : مترجمان امیر حسین آریان پور ــ فتح‌الله مجتبائی ــ هوشنگ پیرنظر. ویراستاران: نادر هدی ــ خشایار دیهیمی، فتح‌الله مجتبائی ــ هرمز همایون پور. تهران. ۱۳۶۵. وزیری. ۹۱۲ ص. (سیصد تومان).

جلد سوم (قیصر و مسیح) : مترجمان حمید عنایت ــ پرویز داریوش ــ علی‌اصغر سروش. ویراستاران: داریوش آشوری ــ پرویز داریوش ــ محمود عبادیان ــ خشایار دیهیمی. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۹۴۵ ص. (۳۵۰ تومان).

جلد چهارم (عصر ایمان). بخش اول: مترجمان ابوطالب صارمی ــ ابوالقاسم پاینده ــ ابوالقاسم طاهری. ویراستاران: ابوطالب صارمی ــ خشایار دیهیمی ــ جواد یوسفیان ــ هرمز عبداللهی. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۷۷۴ ص (۳۰۰ تومان).

مؤسسه برای چاپ تازه که آن را در یازده جلد منتشر خواهد کرد گروه ویراستاری به «سرویراستاری» محمود مصاحب تعین کرده است مرکب از محمود مصاحب، هرمز همایون‌پور، داریوش آشوری، دکتر محمود عبادیان، دکتر جواد یوسفیان، هرمز عبداللهی، نادر هدی، دکتر سعید حمیدیان، حسن انوشه، حسن پستا، خشایار دیهیمی، ابراهیم مکلا.

هر جلد دارای فهرست مبسوط اعلام با آوردن نامها به‌ضبط لاتینی است.

کتابشناسی هر مجلد را از روی متن اصلی خارجی عیناً نقل و چاپ کرده‌اند.

معرفی جلد یازدهم پیش‌ازین، در زمان خود، در مجله آمده است.

گنجینهٔ هنر

خط و تذهیب. گزیده از آثار خوشنویان و تذهیب‌کاران پیشین ایران

شیراز. انتشارات نوید، ۱۳۶۶. رحلی. ۲۸۵ ص

ازین مجموعهٔ بسیار زیبا که یادآوری است از کار «مرقع سازی»، اما به‌شکل و متناسب کتابهای امروزی، «مشتی» از قطعات خطوط ممتاز و خوب از ۲۶ خوشنویس مشهور آمده است. چاپ و کاغذ کتاب مرغوب و همه برآمده از حسن سلیقه و ممارست دیرین دکتر طاووسی در کارهای چاپی است.

از خوشنویسان به‌تفاوت قطعه نقل شده است: بطور مثال از درویش هفت، رشیدا دیلمی دو، میرعماد نه، وصال سی و هشت. از خاندان وصال نمونهٔ کارهای توحید، حجاب، داوری، یزدانی، فرهنگ، وصال و وقار هست زیرا اکثر قطعات برگرفته از مجموعهٔ دکتر عبدالوهاب نورانی وصال است که خواسته است عکس این آثار ازخزانه‌اش

پراکنده شود.

هفده قطعه که خوشنویسانش ناشناس ماندهاند درین مجموعه چاپ شده است. البته باید گفت که این مجموعه از نمونهٔ آثار بزرگان خط چون میرزا غلامرضا، کاتب‌السلطان خالی است. رنجهایی که در انتشار این مجموعهٔ دلپذیر (که احتمالا بهترینی است که تاکنون انتشار یافته) دکتر طاووسی وآقای نوید بردهاند علاقه‌مندان باید قدردانی‌کنند.

فن نثر در ادب پارسی

تألیف دکتر حسین خطیبی، جلد اول. تاریخ تطور و مختصات و نقد نثر پارسی از آغاز تا پایان قرن هفتم. تهران. انتشارات زوار. ۱۳۶۶. وزیری. ۶۳۷ ص. (۲۴۵۰ ریال).

دکتر حسین خطیبی استاد دانشگاه تهران که پس‌از استاد خود، مرحوم ملک‌الشعرای بهار، استادی کرسی سبك شناسی فارسی بدو مسلم شد بیگمان یکی از آگـاهان و شناسندگان ادب فارسی است و کتابی که جلد اولش در دست ماست نشان دهندهٔ گوشه‌ای از بصیرت و اطلاع وسیع او درین زمینه.

در جلد حاضر، مباحثی که مورد نقد و سخن اوست عبارت است از:

بخش اول

بحث تحلیلی و انتقادی در فن نثر (نثر ـ نثر و نظم، اقسام نثر، نقد نثر).

فصل اول

(نثر در ایران پیش از اسلام ـ در زبان عربی تا پایان قرن چهارم، در زبان فارسی تا پایان قرن پنجم)

فصل دوم (مختصات نثر فارسی در قرن ششم و هفتم).

قسمت اول: مختصات لفظی (اطناب، تناسب الفاظ ـ سجع و توازن ـ اقتباس از آیات و احادیث ـ درج و تضمین اشعار و امثله... صنایـع بدیعی).

قسمت دوم: مختصات معنوی (دخالت نثر در اغراض و معانی شعری ـ اصطلاحات و مضامین علمی ـ تنوع و دوری از ابتذال).

بخش دوم

فصل اول: ترسلات و مکاتیب

قسمت اول (تاریخ تطور و مختصات مکاتیب فارسی تا پایان قرن پنجم هجری).

قسمت دوم (مختصات ترسلات و مکاتیب فارسی در قرن ششم و هفتم)

قسمت سوم (اقسام مکاتیب فارسی در قرن ششم و هفتم).

فصل دوم: نثر های نقلی و وصفی

قسمت اول: کلیله و دمنه (بحث تاریخی نقد نثر ــ شیوه داستان نویسی و جنبهٔ اخلاقی کتاب).

قسمت دوم: مرزبان‌نامه (بحث تاریخی ــ نقد نثر).

فصل سوم: مقامات

قسمت اول: بحث لغوی و تاریخی و انتقادی در فن مقالات.

قسمت دوم: مقامات در زبان فارسی (مقامات حمیدی و نقد آن ــ گلستان سعدی).

خطیبی در مقدمهٔ بسیار دلکش و نکته‌آموز و منسجم لب گفتنیها و هدف خود را با زبانی پخته و استوار بیان کرده است و خواننده را به‌خواندن و دریافتن اطلاعات بسیط و عالمانهٔ مندرج در کتاب آماده می‌سازد.

کلمات الصادقین

تذکرهٔ صوفیان مدفون در دهلی تا سال ۱۰۲۳ هجری قمری از محمد صادق دهلوی کشمیری همدان. تصحیح و تعلیق و مقدمهٔ انگلیسی از دکتر محمد سلیم اختر. اسلام‌آباد (پاکستان) مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. ۱۹۸۸. وزیری. ۲۵۴+۲۸۳ ص.

شرح حال یکصدو سی عارف و صوفی که عده‌ای از آنها نسبت به‌شهرهای ایران دارند درین کتاب آمده است. این عرفا از سلسله‌های نقشبندی و چشتی وقادری بوده‌اند. محمد سلیم اختر چهار نسخه ازین کتاب را یافته و در دست داشته و نسخه بدلهای آنها را در بخش خاصی آورده وهمین دقت نشانهٔ آن است که متنی آراسته و پیراسته عرضه کرده است. زحمت اساسی و عمدهٔ مصحح در بخش انگلیسی عیان است که حاوی است بر شرح‌حال‌مؤلف، خاندان او، استادان او، معاصران او و خلفای خواجه محمد باقی، تألیفات او، منابع کار او بخشی از عرفای دهلی و پادشاهان آنجا.

ضمائم کتاب کار با ارزش دیگر از محمد سلیم اختر دربر دارد و آن نقل اسامی از طبقات شاهجهانی از روی نسخهٔ موزهٔ بریتانیاست و عبارت است از اسامی سادات و صوفیه و اطبا و حکماء و شاعران ذیل نام پادشاهانی که آن افراد در دورهٔ آنان‌زیسته‌اند. کاش روبروی نام هر شخص که به خط لاتینی آورده شده به‌خط فارسی هم اسم آن‌فرد را آورده بودند.

شعلهٔ ادراک

از انصاری، محمد ولی‌الحق، گزیده‌ای از اشعار فارسی، لکهنو (هند). نظامی پریس. ۱۹۸۷. رقعی. ۳۵۶ ص.

سرایندهٔ اشعار، استاد زبان فارسی است در دانشگاههای هندوستان و از محققان

رشتهٔ ادبیات. در شعر پیروی از سبک معروف به‌هندی دارد. نمونه‌اش ابیاتی چند نقل می‌کنم.

چون شبچراغ از نفس آتشین خویش — من روشنی دهم به شب تار خویشتن.
ای وای در جهان هنر مشتری نماند — هستم متاع خویش و خریدار خویشتن

از پند تلخ نغمهٔ مستانه خوشترست — از مغز پرخرد دل دیوانه خوشتر است
پژمرد از سموم خزان هر گل نشاط — در گلشن حیات گیاهی نمانده است

صحرای زیست طی شد و آمد کنار مرگ — آنجا رسیده‌ایم که راهی نمانده است

جذبهٔ پرواز چون بیدار گردد در دلی — صاحب دل بازو و شهپر نمی‌داند که‌چیست

افسوس تشنه لب به لب جویبار مرد — آن‌کس که بیم موجه و خوف نهنگ داشت

هرچند رسته‌ام ز خیابان این چمن — در باغ دهر سبزهٔ بیگانه‌ام هنوز

بار دگر به رفتن ایرانم آرزوست — بودن به‌باغ وراغ و خیابانم آرزوست
خواهم که در مراکز اهل زبان شوم — بودن به‌یزد و آمل و سمنانم آرزوست
این شهر حافظ است آن میهن کلیم — شیراز هست‌خواهش وکاشانم آرزوست
درهند مانده بلبل شیراز هفت سال — من نیز عندلیبم و بستانم آرزوست

مقصودش از بلبل شیراز عرفی شاعرست.

امیدواریم مؤسسات فرهنگی آرزوی این استاد پارسیگوی را برآورند و هرچه درین راهها اقدام بشود به‌سود زبان فارسی است.

تاریخ نوین هزاره‌جات

از محمد عیسی غرجستانی. [پاکستان]. ۱۳۶۶ (مقدمه) خشتی، ۲۸۶ ص.

هزاره‌جات قسمتی مهم از خاک افغانستان است. آقای غرجستانی در بیست فصل این کتاب را پرداخته: هدف تاریخ ــ دانشمندان خارجی و هزاره‌جات ــ دول ایرانی و افغانی از کوبیدن مغولها چه‌منظور داشتند ــ هزاره‌جات چه‌معنی می‌دهد ــ تجزیهٔ هزارجات ــ سنگلاخ و سرچشمه ــ بهسود و تجارت تاریخی ــ ترکمن ــ بامیان ــ علاءالدین و خواجه میری و ناور و قره‌باغ ــ جاغوری و... مالستان ــ پنجاب ــ دای‌خطا (ارزگان و... ــ دایکندی ــ کجران ــ یکاولنگ ــ لعل و سرجنگل ــ غور، غرجستان ــ چغچران ــ اسمیدان کاشان ــ چارکنت ــ درهٔ کیان).

درین‌گونه کتابها مطالبی که جنبهٔ جغرافیایی و تاریخی دارد کم نیست و برای مطالعه تاریخ مشترک دو ملت کنونی سودمند است.

دائرةالمعارف تشیع

زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی، کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی.

جلد اول: آب ـــ احیاء. تهران. بنیاد اسلامی طاهر. ۱۳۶۶. رحلی، ۵۳۸ ص.

حاوی نام اشخاص، شهرها و آبادیها، اصطلاحات فقهی و کلامی و فلسفی، طوایف عمارات و ابنیه‌ای است که ارتباط یا مناسبتی با «تشیع» دارد. نام سی‌و دو دانشمند که در نگارش مقالات شرکت داشته‌اند در مقدمه آمده و تعجب است نام دکتر مهدی محقق که در آغاز از بنیادگذاران بود در آن‌میان دیده نشد.

حق آن بود که ذیل هر مدخل نام نویسندهٔ مقاله را نوشته بودند.

بعضی ملاحظات تورقی خود را فعلا می‌آوریم تا بتفصیل انتقادی درجای خود و به‌موقع فراوانی کاغذ گفته شود.

ضعف مراجع و مأخذ در بعضی از مدخلها. مثلا برای«آفریدی» که قبیله‌ای از پتانها هستند دائرةالمعارف اسلام انگلیسی و نام یك مجله Jras معرفی شده است بدون اینکه عنوان مقاله و نویسندهٔ آن گفته شود. نام مجله چه گرهی از کار باز می‌کند.

نقص اطلاعات

دربارهٔ ترجمهٔ گلستان هنر به‌انگلیسی نام مترجم (مینورسکی) را نیاورده‌اند. ولـی گفته‌اند که مقدمه‌اش به‌قلم زاخواست و آن‌هم غلط و زاخودر (روسی) درست است.

ــ قیام کلنل محمد تقی‌خان پسیان ارتباطی با قرارداد ۱۹۱۹ ندارد و او در بهار ۱۳۰۰ به‌علت آنکه قوام‌السلطنه قصد گرفتن او را داشت، طغیان کرد.

ــ رضاخان وقتی وزیر جنگ شد هنوز سردار سپه نشده بود و رضا امضا می‌کرد. این عبارت هم درست نیست که «تا ۲۱ آذر ۱۳۰۴ که خود رئیس‌الوزراء گردید درین سمت باقی بود.» رضاخان ششم آبان‌ماه ۱۳۰۲ پس‌از کابینهٔ مشیرالدوله به‌ریاست وزرائی رسید.

تناسب مقالات

احمد مشهدی (خوشنویس کم نام) در یك ستون و آل‌بویه نیز به‌همان مقداراست.

غیر مرتبط

مناسبت واقعی ذکر آذرکیوان زردشتی درین دائرةالمعارف چیست و اگر قرارست که آرامگاه برزگان شیعه ذیل کلمهٔ آرامگاه آورده شود خود کتابی می‌شود ورنه آرامگاه ابن‌سینا و آرامگاه اسدالله غالب و آرامگاه امیر اویس (اردستان) و به پانزده آرامگاه دیگر چه خصوصیتی دارد که آرامگاه کمال‌الملك، سید حسن مدرس و

امیرکبیر و ناصرالدین شاه و محمد قزوینی و حافظ و صدها تن دیگر ندارد. حق آن بود که ذیل نام اشخاص گفته می‌شد که کجا مدفونند و آرامگاهشان چه وضعی دارد. آن هم اگر آن آرامگاه قدمتی داشته باشد و اهمیتی از حیث هنر و آرایشها.

می‌دانیم که آقایان فانی و خرمشاهی درمیانهٔ کار یعنی‌پس‌ازاینکه مبانی وروش گذاشته شده بود به‌اتمام این کار گران دعوت شده‌اند. اما چون به‌بصیرت و اشراف آنان در مسائل کتابداری و کتابشناسی واقفیم امیدواریم که این‌گونه عـوارض و نقائص از جلد بعدی زدوده شود.

کتابنمای ایران

[به ویراستاری چنگیز پهلوان]. تهران. نشر نو. ۱۳۶۶ (۱۹۵۰ ریال)

یکی از مهمترین و بهترین مجموعه‌هایی است که درین سالها در معرفی و نقد کتاب با سلیقه‌ای فرهنگی وتوجهی به‌عمق مطالب منتشر شده است. تنظیم و تهیهٔ کتاب‌نما مربوط بسال ۱۳۶۲ است ولی توزیع آن در سال ۱۳۶۷ انجام شده است.

مطالب در بخشهای نقد و بررسی (۱۵ مقاله)، دیدگاهها (۱۱ مقاله و گفتار و مصاحبه)، اسناد و خاطرات (شش مقاله)، کتابسازان (سه مقاله و مصاحبه)، کتابشناسی و معرفی کتاب (نوزده مقاله)، بازار کتاب (هفت مطلب و مقاله)، یاد رفتگان.

آنطور که دورادور شنیدم ظاهراً انتشار آن متوقف می‌شود چون «مجموعه» است. افسوس و دریغ است که در راه چنین کارهای باارزش فرهنگی موانع و مشکلات اداری و یا قانونی پیش‌آید و مصادر مربوط به‌حمایت مؤلفان و ناشران نتوانند مشکل را ازمیان بردارند.

فهرست مقالات چند نشریه

دو دفتر ازنشریهٔ «دبیره» (پائیز وزمستان۱۳۶۶) به‌دفترمجله رسید. محل نشدآن پاریس است و «انجمن بهروز» ناشر آن.

مطالب تاریخی و ادبی این دوشماره عبارت است از: درباره کارکرد های تازهٔ زبان فارسی (داریوش آشوری) ــ تاریخچهٔ آلیانس فرانسه در ایران (هما ناطق) ــ دربارهٔ همشمار یك، ارسطو و ابن‌سینا (رهیم اشه) ــ مشروطیت و نهادهای فرنگی مآب تبریز (هما ناطق) ــ یك نوشته از زمانه اشکانیان به زبان سریانی (رهیم‌اشه).

STUDIA IRANICA

Tome 17 (1988), No. 1

A.S. Melikian Chirvani — شاهنامه، آیینهٔ سرنوشت.

Y. Porter — کاغذ ابری. یادداشتی دربارهٔ فن ساختن آن.

W. Floor — حقوق انبارداری در ایران دورهٔ قاجار

رثای ژرژ دومزیل و خدمات او به‌ایرانشناسی J. Duchesne - Guillemin
چند معرفی کتاب و خبرنامهٔ انجمن ایرانشناسان اروپائی

IRANICA ANTIQUA

Vol. XXII, 1987

مقاله‌های این شماره

P.L. Van Berg ـ پ. ل. فان برگ: روشهای تحلیل آرایشهای کاشی. اسلوب حاجی فیروز آذربایجان.

R. Henrickson ـ ر. هنریکسون: سالشماری سفالهای مرکز غربی ایران میان سالهای ۲۶۰۰ تا ۱۴۰۰ **پیش‌از میلاد.**

B. Brentjes ـ مسائل دورهٔ برنز در باکتریا.

W. Culican ـ کمربندهای زینتی ایران و قفقاز.

L. Vanden Berghe ـ مقابر پشت کوه لرستان و سال گذاری آنها.

ـ پ. جمزاده: نقش کمر در لباسهای دورهٔ هخامنشی در جنگ.

آیا جای تعجب ندارد که هنوز باید در خارج از ایران مجله‌های تخصصی بدین آراستگی و خوبی در تاریخ و هنر ایران نگارش یابد.

نشریهٔ مجمع بین‌المللی پژوهش در فرهنگهای آسیای مرکزی

International Association for the Study of the Cultures of Central Asia

می‌دانیم که یونسکو از چند سال پیش طرحی را تصویب کرد که دانشمندان متخصص در فرهنگهای سرزمین آسیای مرکزی (به‌معنی وسیع آن) پژوهش کنند و حاصل مطالعات خود را بصورت کتابهایی عرضه سازند. برای این منظور مجمعی بین‌المللی تشکیل شد و هرچند یکبار هم جلسه‌ای می‌سازند. (معمولا در یکی از شهرهای شوروی) و در مباحث مختلف بحث می‌کنند و بعضی انتشارات هم انتشار داده‌اند. ایران هم درین طرح و کار شرکت دارد. هیأت رئیسه مجمع از دانشمندان شوروی، پاکستان، مغولستان، چین، و هندوستان مرکب شده است.

مجمع مذکور از سال ۱۹۸۱ انتشار آگاهی نامه‌ای را به‌نام Information Bulletin آغاز کرد. شماره‌های ۵ــ۱۱ (۱۹۸۳ــ۱۹۸۶) آن، اخیراً به‌دفتر مجله رسیده است. این نشریه چاپ مسکوست و سالی دوشماره به‌چاپ می‌رسد.

مطالب هر شماره به‌بخشهای تحقیقات، گزارش جلسات، معرفی کتابها تقسیم شده است و نشریه به‌زبان انگلیسی است. شاید به‌زبان روسی هم منتشر شود (آنچه به‌دفتر مجله رسیده به‌زبان انگلیسی است).

شماره‌های ۵ــ۱۱ آن به‌دفتر مجله رسیده است. منتظریم که بقیهٔ شماره‌هاهم برسد تا مقالات آنها معرفی شود.

NEWSLETTER OF BALUCHISTAN STUDIES

این نشریه که شماره چهارمش (تابستان ۱۹۸۷) برای ما رسیده است توسط مطبعهٔ مطالعات آسیائی مؤسسهٔ شرقی دانشگاه ناپل و مؤسسهٔ ایتالیائی برای آسیای وسطی واقصی منتشر می‌شود. امیدست که ازین نوع مطالعات و انتشارات‌همیشه مقصودعلمی وتحقیقاتی درمیان باشد و از درج مطالب سیاسی همواره خودداری بشود.

درین شماره پنج مقاله هست.

از ایرانیان فاضل آقای منصور سید سجادی درآن مقاله‌ای دارد تحت عنوان «کوچها» در قدیم‌ترین دورهٔ اسلامی کرمان.

چند کتاب ایرانشناسی خارجی

THE FIRST AGE

Of the Portuguese embassies, navigations and peregringtion in Persia (1507 - 1624). By Ronald Bishop Smith. Bethend - Maryland. Decatur Press. 1970. 102 pp.

دوست فاضل آقای احمد توکلی که همیشه پیام رساننده و آگاهی دهندهٔ دلسوز از تازه‌ها و کهنه‌های تاریخی است ما را از وجود کتابی آگاه ساخت که تاکنون نشانش و یادش را در جایی ندیده بودیم.

کتاب حاوی منتخبات و تحلیلی است از چندین سفرنامهٔ عصر صفوی که در آنها اطلاعاتی دربارهٔ سفرای پرتقالی و دریانوردی آن ملت مندرج است.

ضمائم کتاب‌نامه‌های سفرا و دریا نوردان پرتقالی است.

مأخذ عمدهٔ مولت عبارت است از نوشته‌های آلبوکرك، آماتوس لوزیتانوس، بار روس، فرانولوپس دوکاستاندا، گاسپار کوررها، دیوگو کوتو، فرریرا، دامی‌اودوگوئس، دوماس هربرت، نیکولوسو دومونااردس. گارسیا دواورتا، جیووانی باتیستا راموزیو، سیلوافیگوئرا، گیل سیموئس، آنتونیو تنریرو، پیترو دلاواله.

Behn, W.

Islamic Book Review Index, 1987. pp 245.

ششمین جلد است از کتابشناسی نقدهایی که راجع به‌کتابهای مربوط به‌اسلام در مجلات علمی جهان منتشر می‌شود. این کتابشناسی وسیله‌ای است خوب برای آگاه شدن از کتابهای نسبتاً تازه. نام چند کتاب مهم را که تاکنون در مجله از آنها یاد نشده است از آنجا می‌آوریم.

□- **Ange de Saint - Joseph (1967)**. Souvenirs de la Perse safavide et autres lieux de l'orient (1985).

□- **Bier,Llonel.** Sarvistan, a study in early Iranian architecture (1986).

□- **Jones, Goeffrey**. Banking and empire in Iran (1985).

Blair, Sheila S.

The Ilkhanid Shrine Complex at Natanz, Iran. Cambridge, 1986. (Harvard Middle East Papers. Classical Series: Number one).

شیلا بلیر از متخصصان شناخت هنر معماری ایران است و رسالهٔ حاضر نمونه‌ای از تحقیقات او. بلیر درین رساله مجموعهٔ خانقاه و بقعه و مسجدی را که خواجه زین‌الدین ماستری در دورهٔ ایلخانان در نطنز به‌وجود آورد معرفی کرده است. نخست بانی را می‌شناساند و سپس ساختمانها را. پس‌از آن به‌وصف آرایشهای بنا پرداخته. او در همه‌جا مقایسه‌هایی را میان این آثار با آنچه در ولایات دیگر از آن روزگارست پیش کشیده و وسعت اطلاعات و مشاهدات خود را عرضه کرده است.

کتیبه‌خوانی قسمت پیوست رساله اوست و کـاش درین بخش تنها به‌کتیبه‌های ساختمان اکتفا نکرده بود. در مسجد و بقعه نوشته‌های یادگاری بسیاری هست که به دیوارهاست و بیم آن است که با سفیدکاری که کم از سیه‌کاری نیست روزی ازمیان برده شود و آن یادگارها مربوط به‌قرون نهم به‌بعدست و بسیاری از آنها مفید برای محققان. امیدست محققی بدین‌کار بپردازد.

***

Böhne, Georg

Aus Nahen und aus fernen Gärten. Düsseldorf, Hafiziyeh. 1987. 206 p.

کتاب به‌آلمانی است و عنوان فارسی آن «نوشته‌ای از گلستان دور و نزدیك» است.

***

Gnoli, Gherardo

The first European Colloquium of Iranology (Rome, june 18th - 20th, 1983). Roma, ISMEO, 1985. (Orientalia Romana 5, 6)

انجمن ایرانشناسان اروپائی نخستین مجمع علمی خود را در رم تشکیل داد و چند سخنرانی زمینه‌ای و کلی در آنجا راجع به‌رشته‌های مختلف تحقیقات ایرانی ایراد شد.

دوشن گیلمن (بلژیکی، متخصص زبان و فرهنگ ایران باستان) خطابهٔ افتتاحی خواند. بازیل گری (انگلیسی متخصص تاریخ‌هنر ایران) دربارهٔ مطالعات‌مربوط به‌تاریخ هنر و باستانشناسی ایران در کشورهای اروپای غربی صحبت کرد. لوئی واندنبرگ (بلژیکی، متخصص باستانشناسی و حفریات پیش اسلامی ایـران) وضـع تحقیقات باستانشناسی را توضیح داد. ژیلبرت لازار (فرانسوی متخصص زبانشناسی ایرانی) در موضوع مطالعات زبانشناسی ایران سخنرانی کرد. ژ. کریستف بورگل (آلمانی، استاد اسلام شناسی دانشگاه برن سویس) وضع مطالعات مربوط به ادبیات ایران را مطرح ساخت. برت فراگنر (آلمانی و متخصص تاریخ ایران) از کیفیت مطالعات تاریخی دربارهٔ ایران سخن گفت و بالاخره سخنرانی الکساندر بوزانی دربارهٔ مزدائی و زردشتی

***

Gramlich, Richard

Die Wunder der Freunde Gottes. Wiesbaden, Franz Steiner Verlag. 1987. 505 S. (Freiburger Islam Studien. Band XI).

نهمین کتاب از سلسلهٔ «مطالعات اسلامی دانشگاه فرایبورگ» که زیر نظر دکتر هانس روبرت رویمر متخصص تاریخ دوره‌های اسلامی مخصوصاً تیموری و صفوی انتشار می‌یابد، نتیجه تفکر و تفحص سی چهل ساله کشیش آلمانی اسلام شناس در (خوارق عادات) صوفیه سرزمینهای اسلامی براساس چهارصد پانصد متن عربی و فارسی و تحقیقات پیشینیان اوست.

***

Hillmann, M.C.

Persian Caspets. Austin, University of Texas Press. 1984. 98 p.

مایکل هیلمن متخصص شناخت ادبیات فارسی و مخصوصاً ادبیات معاصر موقعی که در ایران می‌زیست علاقه‌ای بسیار به‌قالی پیدا کرد و اوقاتی را به‌تحقیق در مسائل فنی و هنری آن مشغول شد. اینك نتیجه و حاصل آن نگرش را درین‌کتاب عرضه کرده است. مباحث آن چنین است:

هویت و طبقه‌بندی قالی ایران ــ مشخصات قالیهای کنونی ایران برحسب نقش و نگار آنها در محلهای مختلف ــ نگاره‌های رمزی در قالی ــ قالی ایران و جامعهٔ ایرانی.

***

Hourcade, B. et Yann Richard

Tehran. Paris, 1987. (autrement revue, Hors - Série No. 27).

مجلهٔ «اوترومان» چاپ پاریس جزو شماره‌های اختصاصی خود این شماره را به «تهران» اختصاص داده است. گرد آورندگان و تنظیم کنندگان اختصاصی این شماره جغرافیادان فرانسوی ب. هورکاد است که زمینهٔ تحقیقات و مطالعاتش بیشتر جغرافیای ایران است و یان ریشارد مورخ ایرانشناس که تاکنون نوشته‌های متعدد ازو دربارهٔ ایران و مخصوصاً عرفان و اندیشه‌های سیاسی ایرانیان دیده‌ایم.

درین دفتر چهل نوشته در زمینه‌های مختلف تاریخی، جغرافیائی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی خاص تهران گرد آمده است و تقریباً تمام آنها ناظرست به‌وضع تهران در دوران معاصر حیات ما. عکسهای دیدنی هم در کتاب چاپ شده است.

***

Lambton, Ann K. S.

Continuity and change in Medieval Persia. Aspects of administrative, economic and social history 11th-14th century. New York, Persian Heritage Foundation, 1988. 425 p. (Columbia Lectures on Iranian Studies, No. 2).

خانم لمبتون توفیق یافت مجموعهٔ دیگری از تحقیقات خود را که پیش ازین بصورت پاره پاره و مقاله مقاله در مجلات دانشگاهی چاپ کرده بود انتشار دهد. این مقالات مربوط است به‌مطالب تاریخی، اجتماعی، اداری و اقتصادی قرون پنجم تا هفتم هجری و اهم آنها چنین است:

وزارت ــ حقوق و نظام آن ــ اقطاع ــ مالکیت و نظام آن (ادارات و اوقاف) ــ کشاورزی و آبیاری ــ مال و جهات ــ بنیاد جامعه (عوامل تغییر: خاندانهای حاکم و لشکریان) ــ زنان ــ ارباب قلم ــ عمال دولت.

وقوف علمی خانم لمبتون و احاطهٔ ایشان به‌اهم و اغلب متون و نصوص تاریخی ودرجریان بودن منظم با انتشارات تازه موجب تازگی‌وکمال نوشته‌های اوست واشتباهاتی کوچك نظیر Haftadar (ص ۳۲۴) بجای Haftador که ممکن است غلط چاپی باشد درآن کم است.

***

Lambton, Ann K.S.

Qajar Persia. London, I. B. Tauris and Co. Ltd. 1987. pp. 341.

مجموعه‌ای است از مقالات محققانه خانم لمبتون در زمینه‌های مختلف مربوط به‌عصر قاجار به‌این تفصیل: سلسلهٔ قاجار، نظام مالکیت و درآمد ملکی در قرن نوزدهم، جامعهٔ ایران در عصر قاجار، تجارت ایران در اوائل سلسلهٔ قاجار، مطالعه‌ای دربارهٔ وضع مالکیت: قضیهٔ حاجی نورالدین در سال های ۱۸۲۳ تا ۱۸۴۷، تجارت در اواسط قرن نوزدهم: قضیهٔ حاجی عبدالکریم، تغییرات اجتماعی در ایران در قرن نوزدهم، قرارداد رژی یا مقدمهٔ انقلاب، علمای ایران و اصلاحات مملکتی، تشکیلات و انجمنهای مخفی و انقلاب ایران (۱۹۰۵ــ۱۹۰۶)، انقلاب ۱۹۰۵ ایران برای قانون اساسی.

این کتاب چون از حیث استنادات و توجه به‌مدارك ایرانی و اسناد انگلیسی برپایه‌های استوار نهاده شده سزاوار ترجمه است.

***

Lambton, A. K.

Mongol fiscal administration in Persia (Part II). **Studia Islamica.** 65 (1987): 97-123.

این بخش دربارهٔ فارس و کرمان است.

***

Mahrad, Ahmad

Hannoverische Studien über den mittleren Osten. Band 4. Hannover, 1987. 504.

در چهارمین مجموعهٔ «مطالعات هانوری» که به‌اهتمام دکتر احمد مهراد منتشر

می‌شود چند مقاله دربارهٔ ایران است:

—Die versuchte Einflussnahme der Tudeh - Paistei auf das Revolutionsregime.

—Wiederbelebung der Orientalistik an deutschen Hochschulen nach dem Zweiten Weltkrieg.

—Die Situation deriranischen Flüchtlinge in des Türkei.

***

Romano, Angela di Giovanni

Nuova poesia persiana. **Il caffé dall lettere edelle arti.** 5. pp. 23

ترجمه‌هایی است از اشعار سایه، نیما، شاملو، اسمعیل یغمائی، نادرپور، جنتی عطائی، م. اسکوئی، سپهری، شفیعی کدکنی، کوش‌آبادی، فریدون مشیری، آزاده، اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، ا. الوند. میرزاده.

***

Saïd

Wo ich sterbe ist meine Fremde. Exil und Liebe. Gedichte und Gespräch mit Gino Chiellino. Munchen, P. Kirchheim 1987. 124 s.

سرایندهٔ اشعار متولد تهران (۱۹۴۷) است.

***

Vanden Berghe, L. (et) E. Harinck

Bibliographie analytique de l' archeologie de l'Iran ancien. Supplement 2: 1981 - 1985. Leuven 1987. 102p.

درین ضمیمه که درحقیقت جلد سوم کتابشناسی تحلیلی باستانشناسی ایران باستانی است مشخصات ۹۳۱ مقاله و کتاب را دربر دارد.

***

Vahman, F. and G. S. Asatrian

West Iranian Dialect Materials from the Collection of D. L. Lorimer. vol. I Materials on the Ethnography of the Baxtiáris. Copenhagen, 1987. (Institute of Oriental Philology, University of Copenhagen).

ل. لوریمر انگلیسی (۱۸۶۷–۱۹۶۲) بهنگام مأموریتهای دولتی خود در ایران در سالهای ۱۹۰۶، ۱۹۰۸ و ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۴ یادداشتهای زیادی دربارهٔ لهجه‌های ایران گردآورد و پیش‌از مرگ آنها را بمدرسهٔ السنهٔ شرقی لندن سپرد. آقای فریدون وهمن چند سال پیش قسمتی از یادداشتهای لوریمر راجع بفرهنگ عامیانه کرمان را نشر کرد و خدمتی که اکنون با انتشار فرهنگ بختیاری لوریمر بانجام رسانیده است برای زبانشناسی ایرانی قابل استفاده است و امیدواریم یکی از محققان این رشته بحث تجلیلی دربارهٔ آن بنویسد.

مجموعهٔ مقالات

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم

جامع‌المقدمات. جلد اول. چاپ دوم. تهران. نشر علم. ۱۳۶۶. رقعی. ۴۵۶ ص (۱۵۰۰ ریال).

جکتاجی، م. پ.

گیلان نامه. مجموعهٔ مقالات گیلان ـ شناسی. رشت. کتابفروشی‌طاعتی. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۶۵ ص (۷۵ تومان)

مجموعهٔ بیست مقالهٔ فارسی است و یك نوشته به‌گویش گیلکی (که در فهرست مطالب کتاب به‌خطا زبان گیلکی نوشته‌اند). همه مقاله ها دربارهٔ گیلان است و به قلم کسانی‌که یا گیلانی‌اند و یا آشنا با فرهنگ و تاریخ آنجا. کتاب به‌یاد محمد ولی مظفری شاعر گیلکی سرای (از مدیران روزنامهٔ دامون) چاپ شده است.

نویسندگان این مجموعه: محمد بشری‌ـ محمود پاینده ـ دکتر حسن نائب ـ م. پ. جکتاجی ـ عباس حاکی‌ـ جعفر خمامی‌زاده‌ـ دکتر مجتبی روحانی‌ـکاظم سادات اشکوری‌ـ دکتر منوچهر ستوده ـ جهانگیر سرتیپ‌پورـ دکتر سیروس شمیسا ـ مهندس حمید شناسی‌ـ علی عبدلی ـ عبدالرحمن عمادی ـ ابراهیم فخرائی ـ ستار فلاحتکار ـ دکتر رضا مدنی‌ـ احمد مرعشی ـ محمد ولی مظفری ـ محمد تقی میرابوالقاسمی ـ فریدون نوزاد.

کیوان سمیعی، غلامرضا

اوراق پراکنده یا فرائد و فوائد گوناگون. جلد اول. تهران. انتشارات زوار. ۱۳۶۷. وزیری. ۳۵۳ ص (۱۴۰۰ ریال)

معین، محمد

مجموعهٔ مقالات دکتر محمد معین. به‌کوشش دکتر مهدخت معین. جلد دوم. تهران مؤسسهٔ انتشارات معین. ۱۳۶۷. وزیری. ۶۲۶ ص.

کار دلپذیر و ارزشمند دکتر مهدخت معین درگردآوری مقالات‌پدرش روبه‌سرانجام یافتن است. درین جلد سی‌و نه مقالهٔ دیگر از آن محقق چـاپ شده است. در مقدمه کـه «یاد و یاد ها» عنوان دارد متن چند نوشته را که در احوال مرحوم معین است چاپ کرده‌اند.

فهرست و کتابشناسی

تبریز. دانشگاه تبریز. کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد

فهرست موجودی و راهنمای کتابخانه مرکزی دانشگاه تبریز.جلددوم. تبریز. ۱۳۶۲. وزیری. ص ۸۵۱ـ۱۴۸۴

دبیرخانهٔ شورای عالی عشایر ایران

منابع و مأخذ عشایر ایران به‌فارسی. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۹۵ ص (۴۵۰ ریال).

چهارصد مأخذ (کتاب و مقاله) را معرفی کرده‌اند به‌ترتیب الفبائی نام نویسندگـان. فهرستی است که باید در آن تجدیدنظر و تصحیح شود. مثلا به یك تورق دیده شد که مقاله‌های مصطفی کیوان دربارهٔ کردها مندرج در یغما را نیاورده‌اند.

رهبری اصل، مهناز (و) منصوره شجاعی

کتابشناسی ریاضیات. تهران. کتابخانه ملی ایران. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۵۱ ص. ۲۱۸۹ مأخذ معرفی شده است.

سبحانی، توفیق

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مغنیسا. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۶. وزیری. ۵۰۳ ص (س ۳۰۹).

کتابخانهٔ مغنیسا از کتابخانه‌های کم شناختهٔ ترکیه است. بهمین ملاحظه سعی آقای سبحانی در معرفی نسخه‌های فارسی آنجا قابل تقدیر است.

درین فهرست ۲۵۱ کتاب مفرد و ۱۵۵ مجموعه معرفی شده است. بیشتر نسخه‌ها در ادب و شعر و تاریخ است.

کتابخانه ملی ایران

کتابشناسی ملی ایران. ۱۳۶۳. نیمه اول. شمارهٔ ۵۳. تهران. ۱۳۶۶. رحلی. ۳۵۱ ص.

منزوی، احمد

فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان. جلدهای هشتم و نهم (منظومه ها). اسلام‌آباد. مرکز تحقیقات ایران و پاکستان. ۱۳۶۶. وزیری. ص ۹۶۳ــ ۱۶۷۵ و ۱۶۷۹ــ۲۳۵۰.

این دو جلد دنبالهٔ معرفی نسخه هاست (۲۱۹۶عنوان) وفهرست الفبایی نام منظومه‌ها و فهرست سرایندگان و سرآغاز منظومه‌ها و بالاخره فهرستوارهٔ کتابهای فارسی (دیوانها با اشاره به‌منابع هریك).

وزارت برنامه و بودجه

کتابنامهٔ سیستان و بلوچستان. تألیف حجت‌الله حسن لاریحانی. تهران. ۱۳۶۵ رحلی. ۴۲۴ص.

۲۱۵۹ کتاب و مقاله درآن معرفی شده است.

دین و فلسفه

ابن عربی، محیی‌الدین

رسائل ابن عربی، ده رسالهٔ فارسی شده با مقدمه و تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی. تهران. انتشارات مولی. ۱۳۶۷. ۵۹+۲۷۱ ص. (۲۰۰۰ ریال)

اویس، کریم محمد

المعجم الموضوعی لنهج‌البلاغه. مشهد. بنیاد پـژوهشهای اسلامـی. ۱۳۶۷. وزیری. ۵۰۰ ص (۱۲۵۰ ریال)

دهش‌ور، مسعود

طرح و مبانی اقتصاد در قرآن. بـا همکاری حمید رضا شیرازی و محمود مقدسی. تهران. شرکت انتشار (پخش). ۱۳۶۶. وزیری ۳۴۸ ص (۵۷۵ ریال)

شیرازی، سید محمد

عقاید اسلامی برای همه. ترجمهٔ علی کاظمی. تهران. بنیاد تعالیم اسلامی. ۱۳۶۲. رقعی. ۲۵۷ ص.

زبان و ادبیات

آذرنوش، آذرتاش

آموزش زبان عربی. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۸۷ ص (جلد اول).

آفرین باد بر آذرنوش که دانشجویان طالب فراگرفتن زبان عربی را از قید راه و رسم‌های کهنه رهایی بخشیده و مقدمـه‌ای خواندنی و نکته اندوخته برآن نوشته است که حکایت از سالها ممارست در کار تدریس دارد.

برزین، مسعود

فرهنگ اصطلاحات روزنامه نگـاری فارسی. تهران. انتشارات بهجت. ۱۳۶۶ وزیری. ۱۶۳ ص.

برزین در رشتهٔ روزنامه نگاری مدرس بود و در تحقیق این رشته از پیشقدمان.

اما تصور می‌شود که برای واژه نامهٔ روزنامه نگاری بسیاری لغات هست که باز باید گردآوری شود.

دیچز، دیوید

شیوه‌هـای نقد ادبـی. ترجمهٔ دکتر غلامحسین یوسفی و محمد تقی‌صدقیانی تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۶. وزیری ۶۳۷ ص.

مهمترین کتابی است که تاکنون دربارهٔ نقد ادبی از زبان خارجی به‌فارسی ترجمه شده

و نقد پسند و ادبیات شناسی چون دکتر یوسفی به ترجمهٔ آن دست برده است. عناوین ابواب آن چنین است: تحقیق فلسفی ــ نقد عملی ــ نقد ادبی و دیگر رشته‌های دانش.

بیگمان یکی از کتابهای علمی اصیل و خوش زبان و ماندگاری است که در سال گذشته بدین زیبایی و پاکیزگی انتشار یافته است.

رزمجو، حسین

شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی. جلد دوم. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۹۵ص (۱۰۰۰ریال).

صفی‌زاده، صدیق

پارسی گویان کرد. تهران. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۹۹ ص (۴۵۰ ریال)

قائم مقام فراهانی، ابوالقاسم

دیوان اشعار. به‌انضمام مثنوی‌جلایرنامه. با تصحیح و حواشی و فهرست به‌سعی و اهتمام بدرالدین یغمائی. تهران. انتشارات شرق. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۹۷ ص (۱۲۵ تومان)

سالهای دراز است که دیوان قائمقام چاپ مرحوم دستگردی نایاب است و اشعار قائمقام هم ازنظر ادبی و هم از جهت تاریخی ارزش آن داشت که تجدید چاپ شود. پس کوشش بدرالدین یغمایی را باید ارزشمند دانست. مخصوصاً که با آوردن توضیحات و معنای لغات مشکل خواننده را از مراجعه به‌لغت فارغ ساخته است.

کاوه، علی محمد

میراثهایی در پس غبار. دفتر یکم: آفرینندگان اعداد و حروف. تهران. آبان ۶۶. وزیری. ۱۲۵ ص.

فقط سیصد نسخه نشر شده است درمعرفی خطوط حرفی، عدد واژه‌ها و حروف عددی، پیدایش علائم عددی.

ادبیات معاصر

احمدی، مسعود

روز بارانی. مجموعهٔ شعر. تهران. ۱۳۶۶. رقعی. ۴۸ ص. (۱۵۰ ریال)

بارانی ۱۸ آورده می‌شود:

سرپناهش بید مجنونی
پاره‌یی درهم تپیده استخوان در کیسه‌یی چرمین
بر سر سکوی سیمانی
با نگاهش مرغکی سرخوش
برگرهبند دو دست گرم بارانی.

احمدی، مسعود

برگ ریزان و کنزگاه (مجموعهٔ شعر) تهران. رقعی. ۸۴ ص. (۳۰۰ ریال).

نمونه‌ای آورده می‌شود: خزانی، ۵

نه من از زرد رویی خود شرمسارم
و نه تو. از بی‌برگی خویش
باد را
چه بگوییم؟
که سبز انبوه
با ماست.

دهخدا، علی‌اکبر

دیوان. به‌کوشش‌دکترمحمد دبیرسیاقی چاپ چهارم. تهران. تیراژه. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۰۹ ص

آفرین‌باد بر ارادت و علاقه‌ای که دبیرسیاقی نسبت به معلم معنوی خود دارد و هر سال یادی از دهخدا را زنده می‌دارد.

متون کهن

خزاعی نیشابوری، حسین بن علی

روض‌الجنان وروح‌الجنان فی‌تفسیر القرآن مشهور به‌تفسیر ابوالفتوح رازی. به کوشش وتصحیح دکتر محمد جعفر یاحقی ودکتر محمدمهدی‌ناصح.

مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۳۴ص. (۱۳۰۰ ریال).

مصححان ده نسخهٔ قدیم از این تفسیر مشهور را برای تصحیح در اختیار گرفته‌اند و کارشان برآنها مبتنی است.

سلطان ولد

معارف. به‌کوشش نجیب مایل هروی. تهران. انتشارات‌مولی. ۱۳۶۷. وزیری. ۳۵۲ ص (۱۸۰۰ ریال).

طبری

گزیدهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری. به انشای ابوعلی محمد بلعمی. به‌انتخاب وشرح دکتر رضا انزابی نژاد. تبریز. دانشگاه تبریز. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۳۱ ص (انتشارات دانشگاه تبریز، ش ۲۸۵).

هم کتاب شناخته است و هم مترجم (بلعمی) و هم کارهای انزابی‌نژاد. انزابی‌نژاد متن را از روی نسخهٔ مورخ ۵۸ کتابخانه آستان قدس و مقابله با سه نسخهٔ کتابخانه ‌های برگزیده و تعلیقات برآن نوشته است. امـا افسوس که آن را به‌دست بیذوقی انتشارات دانشگاه تبریز سپرده و باحروف (آی بی امی) چاپ شده است.

علاءالدوله سمنانی

چهل مجلس یا رسالهٔ اقبالیه. به‌کوشش نجیب مایل هروی. تهران. انتشارات مولی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۷۲ ص (۱۵۰۰ ریال).

تاریخ و سرگذشت

آذری، علاءالدین

تاریخ روابط ایران و چین. تهران. مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۷. رقعی. ۱۵۴ ص (۵۰۰ ریال).

اتحادیه، منصوره (و) سیروس سعدوندیان (گردآورندگان)

گزیده‌ای از مجموعهٔ اسناد عبدالحسین میرزافرمانفرما (۱۳۲۵ـ۱۳۴۰قمری) تهران. نشرتاریخ‌ایران. ۱۳۶۶. ۳جلد، وزیری. ۱۱۲۵ ص (۳۲۵۰ ریال).

معرفی مفصل ازین کتاب باارزش درمجله خواهد آمد.

احتشام‌السلطنه، محمود

خاطرات. به‌کوشش سید محمد مهدی موسوی. [و تجدید اهتمام اسمعیل صارمی]. تهران. کتابفروشی زوار. ۱۳۶۶. وزیری. ۷۷۵ ص.

کاش یکی دو صفحه نمونه از اصل نسخه را چاپ کرده بودند تا نحوهٔ انتقال و اصلاح و چاپ متن نموده شده بود. تصور تصرف درآن هست.

اخگر، احمد

زندگی من در طول هفتاد سال تاریخ معاصر ایران. تهران. ۱۳۶۶. جلداول. ۴۳ ۲ص. (۵۵۰ ریال).

بروگش، هینریش

سفری به‌دربار سلطان صاحبقران. ترجمهٔ مهندس کردبچه. جلد اول. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۲۷ ص (۹۵۰ ریال)

جلد دوم نیز منتشر شده است تا صفحهٔ ۷۴۱ (۱۱۵۰ ریال).

ستوده، منوچهر

از آستارا تا استارباد. مجلد چهارم. بخش دوم. شامل بناها و آثار تاریخی مازندران شرقی. تهران. ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۳۶۶. وزیری. ص ۷۴۷ـ۱۲۶۲.

تا صفحهٔ ۷۷۸ دنبالهٔ متن از بخش پیشین است و از صفحه ۷۷۹ فهرستهای اعلام آغاز می‌شود تا ۸۹۶ و عکسها از صفحه ۸۹۷ تا انتهای کتاب. ۴۵۸ قطعه عکس درین مجلد

طبع شده و هریك یادگاری از رنجی و سفری که ستوده دربی شناسائی مازندران گام به‌گام کوه و دشت و دره‌ها را زیرپای خستگی‌ناپذیر و جستجوگرانهٔ خود گذاشته است.

ظهیرالدوله، علی (صفاعلی)

خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. به‌کوشش ایرج‌افشار. چاپ‌دوم. تهران. انتشارات زرین. ۱۳۶۷. وزیری. ۶۴۵+۸۴ ص.

طلوعی، محمود

نبرد قدرتها در خلیج فارس. تهران. پیك ترجمه و نشر. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۴۳ ص.

یکی از بهترین کتابهاست برای خواندن عموم و آگاه شدن ار گذشته خلیج فارس و مسائل کنونی آن. طلوعی هر کتابی منتشر می‌کند هم باب روز است و هم مبتنی برمأخذ و اسناد.

قائمقام فراهانی، ابوالقاسم

منشئات قائمقام فراهانی، با مقدمه و شرح لغات و ترکیبات و فهرستها به کوشش بدرالدین یغمائی. به‌انضمام کنفراس حاج میرزایحیی دولت‌آبادی. تهران. انتشارات شرق. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۷۸ ص.

تجدید چاپ حروفی است از روی چاپ سنگی با مقدمه محمودخان ملك‌الشعرا از منشئات قائمقام که فرهاد میرزا معتمدالدوله اهتمام به‌چاپ آن کرده بود. این مجموعه ۱۲۳ نامه را دربر دارد.

استفاده از چاپ سنگی به‌واسطه نداشتن فهرست اعلام مشکل بود. آقای یغمایی درین چاپ آن نقیصه را رفع کرده و عبارات عربی را اعراب گذارده و توضیحاتی برای هریك از نامه‌ها آورده است.

قفس‌اوغلی، ابراهیم

تاریخ دولت خوارزمشاهیان. ترجمهٔ دکتر داود اصفهانیان. ویراستارعبدالله فقیهی. تهران. نشر گستره. ۱۳۶۷. وزیری. ۴۵۲ ص (۱۸۰۰ ریال)

سیزدهمین کتاب است از مجموعهٔ پژوهش های تاریخ از انتشارات نشر گستره. سخنی دربارهٔ آن در شمارهٔ دیگر خواهد آمد.

کاتوزیان، محمد علی (همایون)

اقتصاد سیاسی از مشروطیت تا سقوط رضا شاه. ترجمهٔ محمد رمضانی. تهران. انتشارات پاپیروس. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۳۹ ص. (۶۸۵ ریال)

کتاب نارنجی

گزارشهای سیاسی وزارت خارجهٔروسیهٔ تزاری دربارهٔ انقلاب مشروطهٔ ایران. ترجمهٔ حسین قاسمیان. به‌کوشش احمد بشیری، جلد اول. تهران. نشر نور. ۱۳۶۷. وزیری. ۳۲۲ ص (۸۷۵ ریال).

کیانی، محمد یوسف

شهرهای ایران. تهران. جهاددانشگاهی. ۱۳۶۶. رحلی کوچك. ۴۵۵ ص.

در حقیقت جلد دوم کتابی است که با نام «نظر اجمالی به شهرنشینی و شهرسازی در ایران» (تهران، ۱۳۶۴) به‌اهتمام آقای کیانی انتشار یافت.

در کتاب حاضر پانزده مقاله مندرج است که دو مقاله جنبهٔ عمومی دارد: شکل‌گیری شهرهای ایران (دکتر منصور فلامکی)ــ بازار ها در شهرهای ایران (حسین سلطانزاده). بقیهٔ مقالات در تاریخ شهرها و اطلاعات شهر سازی مربوط به‌آنهاست: بیشابور (علی اکبرسرفراز) ری (دکتر حسین کریمان) ــ قم (مهندس احمد سعیدنیا) ــ اسفراین (قدرت‌الله روشنی زعفرانلو) ــ کرمان (دکتر باستانی پاریزی)ــ سبزوار (علیرضا آریان‌پور) ــ نایین (حسین سلطانزاده) ــ بهبهان (احمد اقتداری) ــ بهبهان (گنجینهٔ ارجان) (فائق توحیدی و علیمحمد خلیلیان) ــ استراباد (دکتر منوچهر ستوده) ــ نیشابور (فریدون جنیدی).

دو مقاله هم ترجمه است: فیروزآباد دیتریش هوف ــ (ترجمهٔ کرامت‌الله افسر) ــ

کوس (مارتین چارلزورث ــ ترجمهٔ هلن کرد مهینی).

انتشار این مجموعه که جلد سومی هم ظاهراً دربی دارد مقدمهٔ متین و راه روشنی است برای رسیدن بمقصود نهایی.

منجم یزدی، جلال‌الدین

تاریخ عباسی یا روزنامهٔ ملا جلال. به‌کوشش سیف‌الله وحیدنیا. تهران. انتشارات وحید. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۹۸ ص (۱۸۵ تومان)

وان دایك، جر.

در افغانستان چه می‌گذرد. ترجمهٔ دکتر محمد علی فرجاد. تهران. انتشارات الهام. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۵۶ ص (۵۵۰ ریال).

مؤلف تحصیل کردهٔ دانشکدهٔ علوم سیاسی پاریس است و کتاب حاضر شرح دیده‌های او از سفر افغانستان است تألیف کتاب در ۱۹۸۵ پایان گرفته و وضع افغانستان در زمان اشغال توسط قشون شوروی را به‌خواننده خــوب می‌نمایاند.

ولتر

تاریخ لوئی چهاردهم. ترجمهٔ علیقلی کاشانی (مترجم دارالترجمهٔ ناصری). به‌اهتمام جمشید کیان فر و علیرضا ارفع‌زاده. تهران. نشر نقره. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۵۷ ص (۸۵۰ ریال).

مترجم، ترجمان دورهٔ ناصرالدین‌شاه و نسخهٔ کارش از آن کتابخانهٔ ملی است.

مصححان در مقدمهٔ خواندنی و پژوهشی خود مترجم را معرفی کرده و کارهای دیگر او را نمایانده‌اند. انتشار ترجمه‌های دوره‌های ناصری دو اهمیت دارد ۱) بدانیم که در آن دوره چه تمایلاتی در ترجمه بوده و چه‌کتابهایی به‌دستور شاه و دولت ترجمه می‌شده است. ۲) زبان و سبك ترجمه و معادل یابی چگونه بوده است.

هولتوس، شولتسه

سپیده‌دم در ایران، [خاطرات]جاسوس آلمان در ایران در جنگ دوم جهانی. ترجمهٔ مهرداد اهری. تهران. نشر نو. ۱۳۶۶. رقعی. ۳۲۶ ص (۱۲۵۵ ریال)

یزدی، تاج‌الدین حسن بن شهاب

جامع‌التواریخ حسنی. بخش تیموریان پس‌از تیمور. به‌کوشش حسین مدرسی طباطبائی و ایــرج افشار. کراچــی. مؤسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۱۸ ص.

مقدمهٔ این کتاب در سال ۱۳۵۶ نگاشته شده ولی چاپ و نشر آن تا امسال به‌عقب افتاده است.

جغرافیا و سفرنامه

آکینر، شرین

اقوام مسلمان اتحاد شوروی به‌انضمام فصلی درمورد اقوام ترك غیر مسلمان اتحاد شوروی. ترجمهٔ علی خزاعی‌فر. مشهد. معاونت فرهنگی. ۱۳۶۶. وزیری. ۵۶۷ ص (۱۳۵۵ ریال).

اسکندری‌نیا، ابراهیم

ساختار سازمان ایلات و شیوهٔ معیشت عشایــر آذربایجان غــربی. ارومیه. انتشارات انزلی. ۱۳۶۶. وزیری. ۴۷۸ ص (۱۲۵ تومان)

خسروی، محمد رضا

جغرافیای تاریخی ولایت زاوه. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضــوی. ۱۳۶۶. وزیــری. ۴۷۱ ص (۱۲۰۵ ریال).

کتابی است محققانه و جمیع‌الاطراف در جغرافیای زاوه قدیم حاوی اطلاعات تاریخی و جغرافیایی در بارهٔ شهرهای تربت حیدریه، خواف، زوزن، رخ و محولات و آبادیها و روستاهای آنها.

مرحوم عبدالحمید مولوی به بررسی و

تدوین و تهیهٔ شرح آثار باستانی خـراسان آغاز کرده و جلدی را منتشر ساخت اما مرگ بی‌امان به‌او امان نداد که کار بزرگش را به‌پایان برد.

خوشبختانه جوانه‌های همسان با فکر او در حـال رویش است و دیگـران را به ادامهٔ آن راه برانگیخته. کتاب حاضر نمونه‌ای است درخور تحسین از کاری تحقیقی.

بخشها و فصول کتاب چنین است: فصل اول زاوه و محولات، فصل دوم خواف و زوزن، فصل سوم رخ و بیشك و این فصل بخش اول کتاب است. بخش دوم در چهار فصل جغرافیای طبیعی و اقتصادی و اجتماعی است و بخش سوم آثار تاریخی و باستانی.

مؤلف در هر فصل از بخش اول نخست به واژه‌شناسی نام هـر محل پرداخته و سپس تاریخ رویدادهای برآن شهر را آورده.

عکسها و نقشه‌ها و نگاره‌های کتاب روشن و گویاست.

شهشهانی، سهیلا

چهار فصل آفتاب. زندگی روزمرهٔ زنان عشایر اسکان یافتهٔ ممسنی. تهـران. انتشارات توس. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۰۶ ص. (۸۰۰ ریال).

مقدمه بحثی است دربارهٔ تحقیق و روشی که مؤلف در کار خود پیش‌گرفته. فصل اول: قلمرو فکری ــ فصل دوم قلمرو اجتماعی ــ فصل سوم قلمرو سیاسی ــ فصل چهارم قلمرو اقتصادی ــ فصل پنجم نوسازی است.

پیوستها: نقوش و آثار باستانی ــ راهها و مردمان ــ مباحث تاریخی و سرگذشتی.

مؤلف درهرگوشه از نوشته خود سعی بر توجیه مطالب گردآوری شده دارد.

اسلوب نگارش مؤلف و طرز برداشت او در بسیاری از جاها از همگونی مرسوم زبان فارسی به‌دورست.

موادی که مؤلف گردآورده از حیث مسائل جامعه شناسی و مردم شناسی نکته‌بینانه است و در خور اهمیت. عکسهای کتاب زنده و گویا.

گلی، امین‌الله

سیری در تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمنها. تهران. نشر علـم. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۵۹ متن +۹۴ صفحه سند و عکس.

فصل ۱ــ جغرافیای تاریخی و انسانی، فصل ۲ــ سیر تاریخی ترکمنها، فصل ۳ــ مناطق مسکونی و طوایف ترکمنها، فصل ۴ــ فرهنگ معنوی ترکمنها، فصل ۵ــ فرهنگ‌مادی ترکمنها.

محتاط، محمد رضا

سیمای اراك. جامعه شناسی شهـری. فرهنگ مردم. [جلد دوم: واژه‌نامه و فرهنگ عوام]. اراك. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۲۳ ص.

حاوی ویژگیهای گویش اراکی ــ واژه ها ــ اشعار به‌لهجهٔ اراکی ــ مثلها وکنایه‌ها ــ پندارها و باورهای عامه ــ مراسم زادن تا مرگ ــ بازیهای محلی.

فهرست جلد اول کتاب در پایان آمده و نوید داده شده است که آن کتاب درجغرافیا و تاریخ اراك منتشر خواهد شد.

مجموعهٔ مقالات جغرافیایی

شمارهٔ ۴. به‌کوشش دکتر محمد حسین پاپلی یزدی. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۷ وزیری. ۴۶ ۳ص (۹۰۰ ریال).

هنر

صوراسرافیل، شیرین

کتاب فرش ایران. سیری در مراحل تکمیلی فرش (طراحی ــ رنگرزی ــ رفو). تهران. فرهنگسرای یساولـی. ۱۳۶۶. رحلی. ۲۷۹ ص.

انتشار این نوع کتابهای هنری بـرای آگاهی عامه کار پسندیده‌ای است و کاش در چاپ آن و چسباندن تصویرها ظرافت و هنر

به‌اندازهٔ یك قالی معمولی دقت شده بود.

منصوری، فیروز

فهرست اسامی و آثار خوشنویسان قرن دهم هجری قمری و نقد و بررسی گلستان هنر. ویراستار عبدالله فقیهی. تهران. نشر گستره. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۶۸ ص. (۸۵۰ ریال).

بخش اول حاوی فصل اول: سخنی چند دربارهٔ خانوادهٔ میراحمد منشی قمی ــ فصل دوم: بررسی مقدمهٔ گلستان هنر. ــ فصل سوم نگاهی به‌فصل اول گلستان هنر ــ فصل چهارم سیری در فصل دوم ــ فصل پنجم مروری بر فصل سوم ــ فصل ششم. چند نکته دربارهٔ فصل چهارم ــ فصل هفتم منابع و مآخذ گلستان هنر.

بخش دوم فهرست اسامی و آثار خوش‌نویسان قرن دهم هجری (صفحه ۹۱ تا ۱۸۷) به‌ترتیب حروف الفبائی حاوی ۷۵۲ نام و معرفی نسخه‌ها یا قطعه‌های شناخته شدهٔ آنان.

«گلستان هنر» پیش‌از اینکه توسط آقای احمد سهیلی خوانساری چاپ شود توسط ولادیمیر مینورسکی به‌انگلیسی ترجمه و نشر شد و شهرت گرفت و طبع متن آن توسط آقای سهیلی موجب رواج آن میان ایرانیان شد اما متنی است که هم از جهت تفسیر و هم از جهت تصحیح تجدید چاپی را درخورست.

آقای منصوری دربارهٔ آن کار باارزشی را آغاز کرده و در کتاب مورد سخن با دید تاریخ شناسی هر فصل را مروری کرده و نکته‌هایی را که قابل دقت نظر دیده است به بحث و تحقیق درآورده.

بخش دوم کتاب آقای منصوری فهرستی است از آثار و اسامی خوشنویسان قرن دهم و حاکی از تجسس بسیط و محققانه. درین بخش ۷۵۲ خوشنویس یاد شده‌اند.

نیوتن، اریك

معنی زیبائی. ترجمهٔ پرویز مرزبان. چاپ دوم. تهران. شرکت انتشارات‌علمی و فرهنگی. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۷۶ ص (ش ۱۷۲).

یکی از بهترین کتابهاست به‌فارسی در زمینهٔ زیبا شناسی.

گوناگون

بنت، پی‌یر

رنده باد زندگی. ترجمهٔ حسینعلی ملاح و احمد یلدا. تهران. شرکت کتابسرا ۱۳۶۷. رقعی. ۱۵۳ ص.

کتابی است خواندنی و زیبا.

فاست، هاوارد

ژنرالی که به‌یك فرشته شلیك کرد. ترجمهٔ فریدون‌مجلسی. تهران. کتابسرا. ۱۳۶۷. رقعی. ۱۹۹ ص (۶۰۰ ریال).

گرین، مارگریت

چگونه به‌کودك سخن گفتن بیاموزیم. ترجمهٔ دکتر محمد علی فرجاد. تهران. انتشارات الهام. ۱۳۶۶. رقعی. ۹۵ ص

وینر، نوربرت

استفادهٔ انسانها از انسانها. سیبرنتیك و جامعه. ترجمهٔ مهردادارجمند. تهران. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۶۲ ص (۶۰۰ ریال).

یوریچ، نائوم

داروسازان بالدار، زنبوران‌عسل. ترجمه صادق حداد کاوه. تهران سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۱۳ ص (۵۵۰ ریال).

انتشارات کتابخانهٔ مرعشی ــ قم

الخاقانی، علی

شعراءالغری. النجفیات. [تجدیدچاپ]. قم. کتابخانهٔ آیةالعظمی مرعشی نجفی. ۱۴۰۸ ق. وزیری. ۱۲ جلد.

علی خاقانی مدیر مجلۀ «البیان» که در نجف چاپ می‌شد احوال و نمونه اشعارشعرایی را که در قرن ۱۳ و ۱۴ در نجف می‌زیسته‌اند درین دورۀ کتاب نزدیك بهشش هزار صفحه جمع کرده است.

شرح حالها معمولا مفصل و نمونۀ اشعار متعددست. بطور مثال قسمت مربوط بهشیخ جواد شبیبی خود رساله‌ای است قریب به‌دویست و شصت صفحه و فقط پنجاه صفحه آن نمونۀ شعرست.

سلیمان الماحوزی البحرانی

فهرست آل بابویه و علماءالبحرین. تحقیق سید احمد حسینی. به‌اهتمام سید محمود مرعشی. قم. ۱۴۰۴ ق. وزیری. ۱۲۷ ص. (مخطوطات مکتبة آیه‌الله المرعشی العامة، ۸).

مؤلف در ۱۱۲۱ درگذشته و نسخۀ کتاب او در کتابخانۀ آیةالله مرعشی در قم است. این کتاب مجموعی است از سه رساله: فهرست آل بابویه، علماءالبحرین، جواهرالبحرین فی علماء البحرین.

الصدر، السید حسن

تکملة امل الآمل. تحقیق سید احمد حسینی، به‌اهتمام محمود مرعشی. قم. ۱۴۰۶. وزیری. ۵۲۵ ص (مخطوطات مکتبة آیةالله المرعشی العامة، ۱۳).

سید حسن صدر در ۱۳۵۴ ق درگذشته. مقدمۀ این کتاب به‌قلم آیةالله مرعشی است. کتاب در احوال علماء جبل عامل و حاوی ۴۴۵ سرگذشت است به‌ترتیب الفبایی نامها.

عبدالنبی قزوینی یزدی (شیخ)

تتمیم امل‌الآمل. تحقیق احمد حسینی اشکوری. به‌اهتمام محمود مرعشی. قم. ۱۴۰۷. وزیری، ۲۲۲ ص (مخطوطات مکتبة آیةاللهالمرعشی العامة، ۱۶).

مؤلف از علمای قرن دوازدهم هجری است. سرگذشت و اطلاعاتی درباره ۱۳۷ عالم شیعی را دربر دارد.

علی بن ابی‌طالب (ع)

نهج‌البلاغه. مصورة من نسخة مخطوطة نادرة من‌القرن الخامس محفوظة فی خزانة مخطوطات مکتبة آیةالله العظمی النجفی المرعشی. اعده و قدم‌له السید محمودالمرعشی. قم. ۱۴۰۶ ق. وزیری. ۳۳۵ ص.

نسخه‌ای است قدیمی و مشکول (از ورق ۱۲ ببعد) که به‌صورت عکس بر روی کاغذ مرغوب چاپ شده است.

منتجب‌الدین علی بن بابویه رازی

الفهرست. تحقیق و مقدمه از جلال‌الدین محدث ارموی. به‌کوشش محمد سامی حائری. زیر نظر محمود مرعشی. قم. ۱۳۶۶. وزیری. ۵۷ ص.

کتاب با سرگذشت خوب و مفصلی از مرحوم محدث آغاز می‌شود. اگرچه فهرست منتجب‌الدین پیش ازین چاپ شده نسخۀتصحیح شده و تعلیق یافتۀ محدث ارزشی دیگر دارد. مخصوصاً به‌مناسبت احتوا بر تعلیقات مفصل و مبسوط محدث و فهارس اعلامی که برای این چاپ با دقت فراهم شده است.

محمد امین، کاظمی

هدایةالمحدثین الی‌طریقة المحمدین. تحقیق السید مهدی الرجائی. باهتمام السید محمودالمرعشی. قم. ۱۴۰۵ ق، وزیری. ۴۲۵ ص (مخطوطات مکتبة آیةالله المرعشی العامة، ۱۲).

مؤلف از رجال دینی قرن یازدهم و نسخه‌ای از تألیفش متعلق به‌کتابخانه مرعشی در قم است. فهرستهای متعددی که برای مراجعات ترتیب داده‌اند استفاده از کتاب را آسان کرده است. در تصحیح متن دو نسخه دیده شده است.

انتشارات آستان قدس، مشهد

آموزش در دوران کودکی: از برنارد اسپارك. ترجمۀ محمد حسین

نظری نژاد. مشهد. معاونت فرهنگی. ۱۳۶۶. وزیری ۴۳۸ص (۱۱۰۰ ریال).

امپراطوری فروپاشیده: ازهلن‌دانکوس. ترجمهٔ دکتر عباس آگاهی. مشهد. معاونت فرهنگی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۲۷ ص. (۸۹۵ ریال).

تحلیلی از زندگانی امام رضا (ع): تألیف محمد جواد فضل‌الله ترجمهٔ محمد صادق عارف. مشهد. بنیادپژوهش های اسلامی. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۵۶ ص (۷۰۰ ریال).

چیرگی بر گرسنگی. از ژان ایو ـ کارفانتان (و) شارل کندامین. ترجمهٔ دکتر عباس آگاهی. مشهد. معاونت فرهنگی. ۱۳۶۶. ۲۹۶ ص (۸۰۰ ریال)

دور ائمة اهل‌البیت فی الحیاةالاسلامیة: از عادل الادیب. مشهد. بنیاد پژوهش های اسلامی. ۱۳۶۶. وزیری. ۲۰۴ ص (۵۵۰ ریال).

روشهای سمعی وبصری ویادگیری‌زبانها (ده مقاله). گروه زبانشناسی کار بسته. مشهد معاونت فرهنگی ۱۳۶۶. رقعی. ۳۴۲ ص. (۹۰۰ ریال).

طرح تحلیلی اقتصاد اسلامی. از دکتر مهدی بناء رضوی. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۹۲ ص (۱۰۰۰ ریال).

مبانی قانونگذاری و دادرسی: از حسین نجومیان. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳۶۶. وزیری ۲۵۸ ص (۶۰۰ ریال).

مناقب علوی در شعر فارسی: از احمد احمدی بیرجندی. مشهد. بنیاد پژوهش های اسلامی. ۱۳۶۶. وزیری. ۱۵۲ ص (۵۰۰ ریال).

رؤدف، علی

کتابخانهٔ ما. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۶. رقعی. ۱۴۴ ص.

فیت، هالیس‌اف

تربیت بدنی و بازپروری برای رشد، سازگاری و بهبودی معلولان. ترجمه تقی منشی طوسی. مشهد. معاونت‌فرهنگی آستانقدس رضوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۶۶۹ ص. (۱۹۸۵ ریال).

کان، جك اچ.

بیزاری از مدرسه. ترجمهٔحسن‌سلطانی‌فر. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۷. وزیری. ۲۷۵ ص (۸۰۰ ریال)

ناظم، محمد

باکتری شناسی پزشکی. با همکاری محبوبه نادری نسب. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رقوی. ۱۳۶۶. وزیری. ۳۲۵ ص(۱۰۰۰ ریال)

لغتنامهٔ فارسی

حرف الف (الف ـ ابیق) در قطع وزیری و حرف الف (الف ـ ابل) در قطع رحلی منتشر شد.

این دفتر هشتمین دفترست از لغتنامهٔ فارسی که‌پیش‌ازین در مجله معرفی شده است. لغتنامهٔ فارسی از انتشارات مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخداست.

بخشی از نامهٔ تیمورتاش
(صفحهٔ ۶۵۷ دیده شود)

بخشی از نامهٔ مؤتمن‌الملک (شرح در صفحهٔ ۶۷۵)

بخشی از نامهٔ انگلس به مارکس (مربوط به صفحهٔ ۶۷۲)
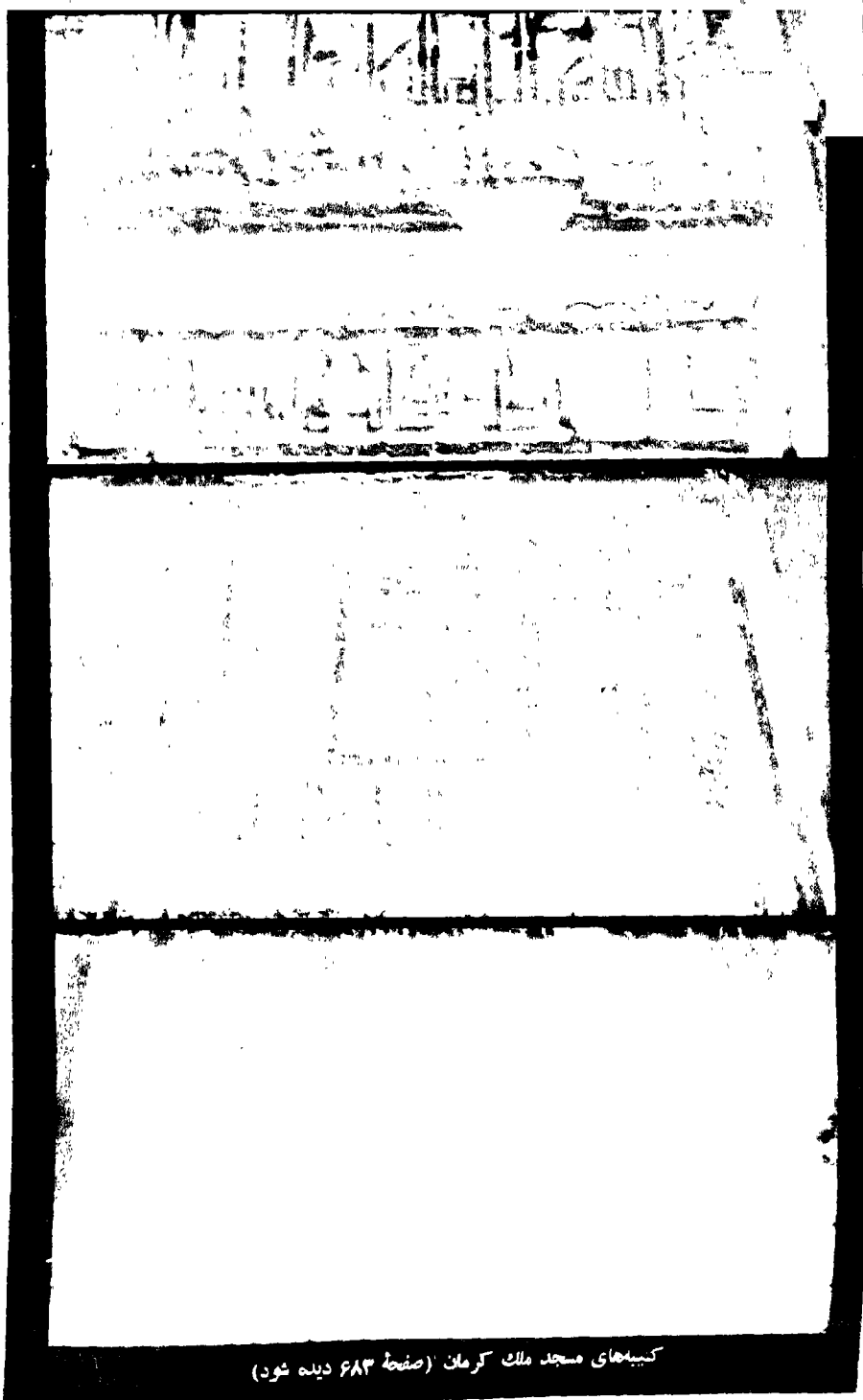
کتیبه‌های مسجد ملک کرمان (صفحهٔ ۶۸۳ دیده شود)
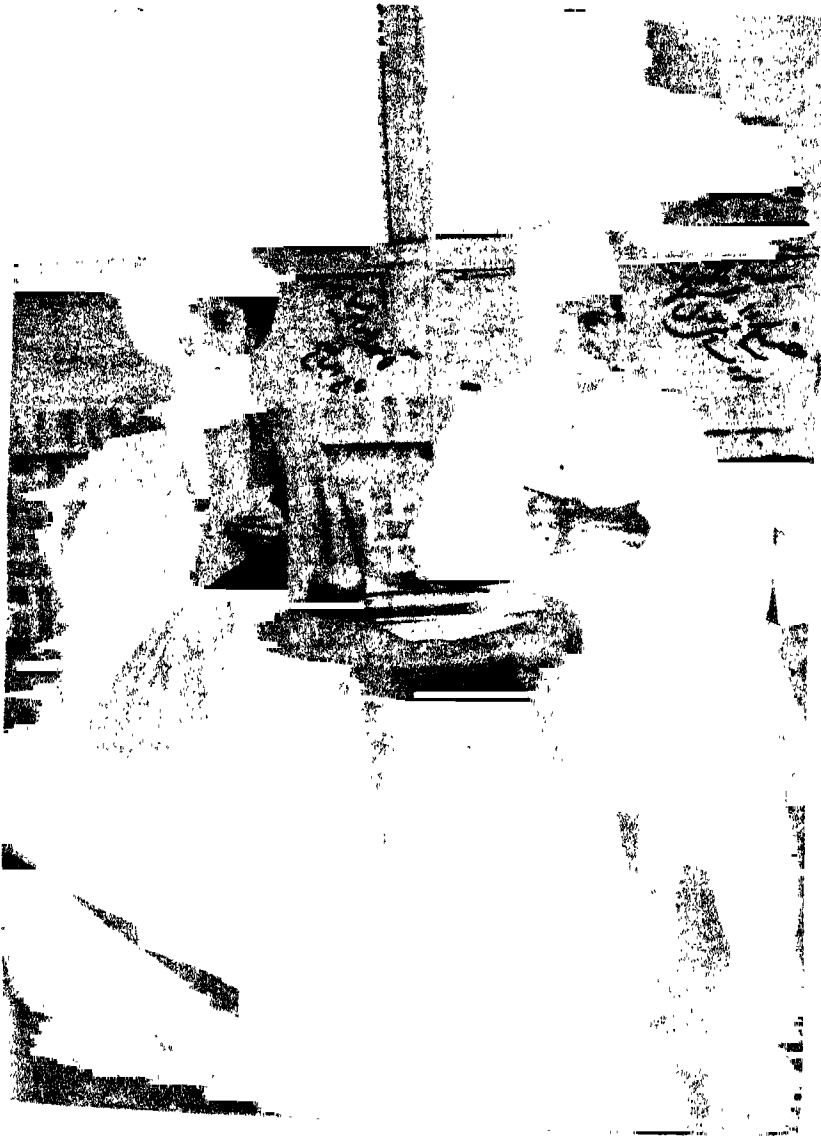
عکس حسینقلی رکن‌الممالك و آقا میرزا عبدالله پیشنماز (۱۳۳۵ ق)
التفاتی آقای مهندس عبدالحمید کسمائی ــ (صفحهٔ ۶۶۳ دیده شود)

یحیی‌خان اعتمادالدوله قراگزلو

حسینقلی رکن‌الممالک

رکن‌الممالک و میرزا حسین خان کسمائی

مزار محمود کاشغری در کاشغر (عکسها از دکتر منوچهر ستوده)
مربوط به‌صفحهٔ ۵۶۱

گروهی از تاجیکان چین

گورهای ایرانی در ورشیده (چین)

جم خانهٔ ورشیده

تاجیکی از مردم ورشیده
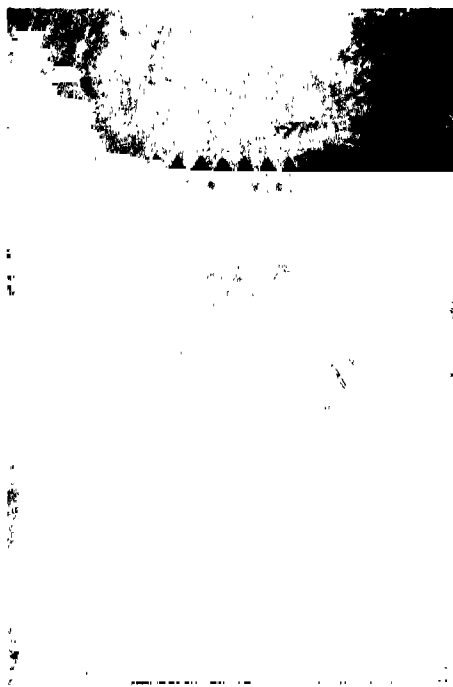
یك عکس قاجاری (صفحهٔ ۶۶۹ دیده شود)

فهرست دورهٔ چهاردهم

تهیه و تنظیم: محمد رسول دریاگشت

(۱۳۶۷)

آ

آذر، مهدی (دکتر)

ــ به یاد اللهیار صالح (قسمتهای ۲ تا ۴) ۳۶، ۳۰۹، ۵۷۷

آرمین، محمود رضا

ــ گریهٔ شبانه (شعر) ۴۸۴

آستانه‌ای، مهدی

ــ مولانا، توماس تراهرن ۲۹۶

ــ در بارهٔ مستوفی‌الممالک ۶۹۸

آسموسن، جسن. پ.

ــ تاریخچهٔ مطالعات‌مانوی (ترجمهٔ قاسم اسماعیل‌پور مطلق) ۵۱۳

الف

ابوالقاسمی، محسن

ــ طریس ــ میجیطیس ۳۷۷

ــ چند یادداشت در تصحیح چند کتاب ۶۷۸

اجتماعی جندقی، کمال

ــ دل آباد (شعر) ۳۳۵

اجتهادی، حسن

ــ شباهتهای شعری ۳۸۶

احمدشاه قاجار

ــ بیانیه ۶۶۸

ادارهچی گیلانی، احمد

ــ اشعار حکیم کسائی مروزی (انتقاد) ۶۴۶

اذکائی، پرویز

ــ قراگوزلوهای همدان (۳و۴) ۴۶۵، ۶۰۰

ارانی، تقی

ــ زبان فارسی و آذربایجان ۲۴۷

اسلام‌پناه، محمد حسین

ــ کتیبه‌های سلجوقی درمسجد ملک کرمان ۶۸۳

اسماعیل پورمطلق، ابوالقاسم

ــ تاریخچهٔمطالعات‌مانوی(ترجمه) ۵۱۳

اصیل، حجت‌الله

ــ ایران از نگاه فریزر(بخش‌اول، انتقاد) ۳۲۸

اعلم، هوشنگ

ــ دکترپولاک، حکیمباشی‌ناصرالدین شاه ۳۷۳

افشار، ایرج

ــ خاطره‌ای از مستوفی‌الممالک ۳۸

ــ سه نامه ازمحمد امین رسول‌زاده به تقی زاده ۵۳

ــ حکم دکتر مصدق به ناصرخان قشقائی ۶۴

ــ درگذشت عباس پرویز ۷۵

ــ درگذشت حیدر رقابی ۷۶

ــ درگذشت دکتر نورالحسن عابدی ۷۷

ــ درگذشت شریف لنکرانی ۷۸

ــ درگذشت‌ابوالقاسم‌رفیعی‌مهرآبادی ۷۸

ــ درگذشت هوشنگ میرمطهری ۷۹

ــ درگذشت بابا مقدم ۷۹

ــ درگذشت مهندس محسن مقدم ۷۹

ــ درگذشت دکتر مهری آهی ۸۰

ــ درگذشت مارك درسدن ۸۰

ــ درگذشت علی اصغر نصیریان ۸۱

ــ معرفی کتابهای تازه ۸۴، ۲۵۴، ۴۳۵، ۷۱۴

ــ نکته‌ها و خرده‌ها ۹۷
ــ سخنی از چهار کتاب تازه در زمینهٔ ایران ۱۵۴
ــ تاریخ ایران کمبریج ۱۶۵
ــ دوکتابشناسی‌برای تاریخ‌هندوستان ۱۶۶
ــ مجمع ایرانشناسی اروپا ۱۹۶
ــ درگذشت ابن یوسف شیرازی (حدایق) ۲۵۱
ــ اسناد جنگل ۲۱۶
ــ حافظ ایران و زبان فارسی ۲۲۹
ــ پیه مونتسه در ایران ۳۳۷
ــ دربارهٔ ابراهیم فخرائی ۴۵۴
ــ درگذشت چرولی و بوزانی ۴۵۶
ــ عقیدهٔ تیمورتاش دربارهٔ سوسیالیسم ۶۵۷
ــ معرفی‌رجال درخاطرات حسام‌الدوله معزی ۶۶۵
ــ از خاطرات رکن‌الممالك ۶۶۳
ــ نامه‌ای از حاج زین‌العابدین مراغه‌ای به پیرنیا ۶۶۶
ــ شرح یك عکس قاجاری ۶۶۹
ــ درگذشت موسی شیبانی ۷۵۹
ــ درگذشت دکتر داریوش گل‌گلاب ۷۱۵
اقبال لاهوری، محمد
ــ تاریخ و زندگی (شعر) ۵۳۶
امینی، فضل‌الله
ــ الاعلاق النفیسه (انتقاد) ۶۵۴
انجم‌روز، عباس
ــ صنایع دستی جنوب ایران ۶۹۷
انوری، حسن
ــ درگذشت محمود کی ۴۵۴
اوحدالدین کرمانی
ــ چند رباعی ۴۵۵
ایرج میرزا
ــ شعر ۶۷۴
ــ منظومه‌ای برای صبا ۶۷۶

ب

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم
ــ تابلوی مریم و حکام کرمان ۴۵۸
بختیار، مظفر
ــ درگذشت حمید زرین‌کوب ۸۱
بدیع‌زاده، جواد
ــ نامه‌ای دربارهٔ ایرج‌میرزا ۶۷۵
برهانی، مهدی
ــ صور خیال در شعر فارسی (انتقاد) ۳۴۵
ــ یادی از مهدی حمیدی ۳۹۶
بقائی، ناصر
ــ نامه ۴۲۳
بقائی نائینی، جلال
ــ سخنهای ناشنیده (شعر) ۵۳
بهادری، مسلم (دکتر)
ــ روزنهٔ ایران دوستی ۴۲۳
بهار، ملك‌الشعرا
ــ شعری در مرگ ایرج‌میرزا ۶۷۷
بهروزی، کیخسرو
ــ نی‌داود ۳۹۸
بهمن بیگی، محمد
ــ کرراکنون ۳۷۹
بیات، کاوه
ــ تبریز مه‌آلود (بخش دوم، انتقاد) ۱۵۸
ــ حافظ و روضة‌الصفا در نوشتهٔ انگلس ۶۷۱
بیانی، علینقی
ــ پاسخی به نقد منطق عشق عرفانی ۱۶۸
بینش، تقی
ــ دربارهٔ بیتی از نظامی ۶۸۹

پ

پرواز، سیاوش
ــ آتش (غزل) ۴۸۵
پرهام، سیروس
ــ ایلات بهارلو و اینانلو ۵۴۵
پرهام، مهدی
ــ عشق و سکوت ۱۵۱، ۴۸۶
تیمورتاش، عبدالحسین
ــ نامه دربارهٔ سوسیالیسم ۶۵۷

ج

جابانی، محمد
ــ شعر بهار و حاکم قوچان ۳۷۸
ــ کوه شاه جهان ۵۴۸

جامع نائینی، محمدتقی
ــ نامهٔ منظوم ۱۹۵
جلیلوند، علی‌اکبر
ــ نامه‌ای از مؤتمن‌الملك پیرنیا ۶۷۵
جلیلوند، مجید
ــ ستاره و گل (انتقاد ــ ترجمه) ۳۵۵
جوینی، عزیزالله
ــ پادشاه انگیز/هزار تعبیه در شعر حافظ ۱۷۶
ــ بیتی از نظامی ۶۹۵
جهانداری، کیکاوس
ــ هزارو یکشب وافسانه‌های ایرانی (انتقاد) ۳۳۴
ــ گنوس اسلامی (انتقاد) ۶۳۱

ح

حبیبی، احمد
ــ درگذشت عبدالله نقشبندی ۴۵۳
حصاری، میرهدایت
ــ سه نامه از محمد امین رسول‌زاده به تقی‌زاده (ترجمه) ۵۴
حصوری، علی
ــ خراسان و ماوراءالنهر (انتقاد) ۶۴۵
ــ ایران دور از شهرها (انتقاد) ۶۵۱
حقیر، جلیل
ــ نمونه ۳۱۶
حمیدی شیرازی، مهدی
ــ غزل ۳۹۴

خ

خالقی، پرویز
ــ حافظ (شعر) ۴۳۳
ــ شعر نام تو (شعر) ۲۸۴
خطیبی، حسین
ــ قابوسنامه ۶۱۸
خضرائی، اورنگ
ــ چهار رباعی ۵۴۷

د

داودی، مهدی
ــ به‌یادبود دکتر محمود افشار و محمد علی جواهری ۱۸۴
دبیرسیاقی، محمد
ــ کوه و جوانی (شعر) ۴۳۶
ــ کشف‌الابیات متون شعری ۷۵۵
درودیان، ولی‌الله
ــ سرشك داغداران (شعر) ۵۳
ــ کودك وخزان شهریار برگرفته از آخرین برگ هنری ۳۷۵
دریاگشت، محمد رسول
ــ درگذشت ابراهیم فخرائی ۳۹۹
دستغیب، عبدالعلی
ــ پیش‌از طلوع (انتقاد) ۴۹
دستغیبی، عنایت‌الله
ــ دربارهٔ یك بیت نظامی ۶۸۵

ر

رجب‌زاده، هاشم
ــ کنگرهٔ خاورشناسان ژاپن ۱۱۵
ــ بیست و هشتمین کنگرهٔ خاورشناسی ژاپن ۴۶۷
ــ نگاهی به دو مجلس خاورشناسان در ژاپن ۵۵۴
رسول‌زاده، محمدامین
ــ سه‌نامه به تقی‌زاده ۵۴
رضا، فضل‌الله
ــ پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی ۴۷۱
رضازاده ملك، رحیم
ــ تقویم و تقویم‌نگاری در تاریخ (انتقاد) ۳۹
روح‌الامینی، محمود
ــ دندان مصنوعی (شعر) ۳۵۱
ــ ارزش تاریخی نامه‌های خصوصی ۴۹۸
روحانی، سهیل
ــ قرارداد ۱۹۱۹ (قسمت دوم) ۵۸۷

ز

زلهایم، رودلف
ــ نامه در بارهٔ سیرهٔ رسول(ع) ۶۹۳

س

سپنتا، ساسان
ــ خاندان صدر ۳۱۶
ــ انجمن ادبی شیدا ۴۱۹
ستاری، جلال
ــ چند روز در چین ۱۳۶
ستوده، منوچهر
ــ تاجیکان چین ۵۶۱

سخن‌پرور، تقی
ــ غزل ۴۹۵
سردار سپه
ــ نامه ۴۵۴
سعیدی، علی‌اصغر
ــ علقه‌های تاریخی و وطنی ۴۱۵
سمیعی، غلامرضا
ــ ایران وجهان ازمغول تا قاجاریه (انتقاد) ۱۴۳
سیار، غلامعلی
ــ ختنه‌سوران ۵۶۵
ــ یادی از خلیل‌الله خلیلی ۷۱۱
سیف، احمد
ــ وضع اقتصادی گیلان بهنگام طاعون ۱۲۹۴ ۵۲۶

ش

شاهانی، خسرو
ــ آش ابودردا و قلندر ۴۱۸
شعبانی، احمد
ــ مسافرت‌نامهٔ رابینس‌کرودس ۶۸۴
شفیعی، محمد
ــ اشك نیاز (شعر) ۳۳۵
شفیقی عنبرانی، هارون
ــ غریب (شعر) ۵
شهسا، احمد
ــ نامه‌ای از مینورسکی ۶۴
ــ دعوت ایران و دیپلماسی آلمان ۳۰۶
شیخ‌الاسلامی، جواد
ــ قضیهٔ تمدید امتیاز نفت جنوب ۱۳
شیخ‌الحکمائی، عمادالدین
ــ کتیبه‌های دوان کازرون (بخش اول) ۶۳
شیروانی، ریاض
ــ جایزه برای استاد زبان فارسی ۱۹۸

ص

صانعی، منوچهر
ــ معرفی عکسهای قدیم ۷۵۱
صدارت، علی
ــ نگاهی به‌نگاه ۳۵۴

صدقی، عثمان
ــ شمع صبحگاهی (شعر) ۴۸۵
صدیقی، غلامحسین
ــ ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ ۱۲۵
صمدی، حسین
ــ بیست غزل حافظ در نسخهٔ مورخ ۸۲۷ ۵۳۷
صنعتی، همایون
ــ فرهنگ واژه‌های نجومی درشعر فارسی (انتقاد) ۳۶۳
ــ تازیان ۶۸۱
صهبا، ابراهیم
ــ قحط کاغذ (شعر) ۱۵۹
ــ دربارهٔ باستانی پاریزی (شعر) ۴۱۵

ط

طاهری بویراحمدی، عطا
ــ نیم‌قرن‌زندگی درایل‌بویراحمدی ۲۸۸
ــ کوچ، کوچ ۶۹۸
طبیبی، حشمت‌الله
ــ امیرکبیر و امان‌اللهخان اردلان ۶

ع

علوی، بزرگ
ــ ستاره و گل (انتقاد) ۳۵۵
عمادی، عبدالرحمن
ــ دربارهٔ بیتی از نظامی ۶۸۸

غ

غرجستانی، محمد عیسی
ــ نظری دربارهٔ افغان‌نامه ۶۹۱
غلامرضائی، محمد
ــ توفیق و یغما ۱۸۷

ف

فخرائی، ابراهیم
ــ گیلان در قلمرو شعر و ادب ۱۷۸
فراگنر، برت
ــ فارسی و ایرانشناسی در برلن ۴۳۱
فرزین، عبدالحسین
ــ آینده (شعر) ۴۴۶
فصیحی شیرازی، حسن
ــ دربارهٔ شوریده شیرازی ۱۷۴
فولادوند، عزت‌الله
ــ دختر ساز (شعر) ۴۸۳

ق

قاسمی، ابوالفضل
ــ سیاستمداران ایران در اسناد محرمانهٔ بریتانیا (بخش اول) ۴۲۷

قدسی، منوچهر
ــ حدیقةالشعرا (انتقاد) ۴۶۵

قوام‌السلطنه، احمد
ــ نامه ۴۲۵

قیصری، ابراهیم
ــ «جاون» واژه‌ای ناشناخته در شدالازار ۷۳
ــ مناظرهٔ کدوبن و چنار ۶۸۵

ك

کاویانی، منصوره
ــ طرحی برای بررسی تاریخ و فلسفهٔ تاریخ ۳۸۹

کمره‌ای، مجتبی
ــ رستوران آینده ۱۸۸

گ

گورگین، تیمور
ــ دل و پیشانی (شعر) ۳۹۳

م

محبت، جواد
ــ تذکرهٔ ریاض‌العارفین (انتقاد) ۶۵۴

محمدی خمك، جواد
ــ سرگلزائیهای سیستان ۳۸۳

محیط طباطبائی، محمد
ــ زبان فارسی (شعر) ۴

مدنی، میرحمید
ــ درگذشت دکتر رضا مدنی ۸۳
ــ درگذشت کارل هومل ۱۹۹

مرادی، بدیع‌الله
ــ اسامی شعرای یزد ۴۲۵

مصدق، محمد
ــ نامه و اسناد ۶۱،۶۵

مظفری، مهدی
ــ به‌یادبود حسین خدیو جم ۷۱۴

معزی، علی‌اصغر
ــ میرزا علی حکیم ۳۸۵

معیر، مهدی
ــ غزل ۴۳۶

معیری، محمدعلی
ــ یاد از میرمصور ارژنگی ۲۹۳

معین‌فر، محمد جعفر
ــ اصطلاح ساختگی ایران و ریائی ۲۳۷

ملکوتی، علی
ــ برگزیدهٔ مرصادالعباد نجم‌الدین رازی (انتقاد) ۶۴۴

مؤتمن‌الملك
ــ نامه به‌سهام‌الدوله ۶۷۵

موسوی، رحمت
ــ غزل ۱۰۰
ــ شعر در گیلان ۱۸۱

مؤید ثابتی، علی
ــ قضیه قتل تیمورتاش ۳۳۵

مهران، مجید
ــ سه خاطره از دکتر مصدق ۴۵۴

مهرگان، هوشنگ
ــ درگذشت کنوور وایمر باش ۷۵۵

ن

نجاتی، رحمت‌الله
ــ جندق و قومس در اواخر قاجار (انتقاد) ۱۴۵

نصرةالدوله، فیروز
ــ نامه ۴۵۴

و

واسموس
ــ نامه ۶۴

والتر، ویبکه
ــ هزارو یك‌شب وافسانه‌های ایرانی (انتقاد ــ ترجمه) ۳۳۴

وامقی، ایرج
ــ سخنانی از مانی ۲۵۴

ه

هاشمی، احسان‌الله
ــ روایتی از آردستانیها دربارهٔ آغا محمدخان قاجار ۲۸۲

هدایتی خوشکلام، منوچهر
ــ پیك مهربانی (غزل) ۲۸۵

هنر، علی محمد (سیامک گیلک)
ـ زایشان ۳۸۵

ی

یاسائی، مسعود
ـ نگاهی دیگر به‌کتاب جندق و قومس ۱۵۱

یغما نیشابوری، حیدر
شعر ۴۵۵

متفرقه
ـ «آینده» در آینده ۳
ـ لقب ۱۲
ـ هفتهٔ زبان فارسی در لوس‌انجلس ۳۷
ـ دونامه ازدکتر مصدق به‌مهندس احمد مصدق ۶۰
ـ اسنادی دربارهٔ والیگری مصدق در فارس ۶۱
ـ نامه‌ای از واسموس به‌امیرعشایر ۶۳
ـ انجمن پاسداران فارسی ۱۱۹
ـ واژه‌های عربی در زبان فارسی ۱۶۷
ـ توضیح آینده ۱۹۵
ـ تذکر دربارهٔ قصیدهٔ لغز شمع ۱۹۱
ـ دربارهٔ جلالی سوس‌آبادی ۱۹۸
ـ نمایشگاه عکسهای ایران از زیپولی ۱۹۸
ـ چند توضیح ۲۰۳
ـ چند توضیح و تصحیح ۲۱۶
ـ بیت‌الغزل حافظ ۲۳۱
ـ مجامع علمی دربارهٔ ایران ۲۹۷
ـ چند رباعی‌از اوحدالدین‌کرمانی ۳۵۵
ـ پژوهشنامه ۳۶۶
ـ جاده ابریشم ۳۶۶
ـ حافظ شناسی ۳۶۶
ـ خبرنامهٔ ادبیات ایران ۳۷۲
ـ نظر تقی‌زاده، دربارهٔ دهخدا ۳۸۸
ـ درگذشت حسین باییوردی ۴۰۳
ـ درگذشت حیدر یغما نیشابوری ۴۰۴
ـ درگذشت اسد بهروزان ۴۰۵
ـ درگذشت سلام‌الله جاوید ۴۰۶
ـ درگذشت محمد علی فردین ۴۰۶
ـ بهای تابلوی پیکاسو و نوشتهٔ کافکا ۴۰۷
ـ نامه‌هائی از قوام‌السلطنه، سردار سپه، نصرت‌الدوله ۴۲۵
ـ انجمن‌ادبی در دربار سلطان‌حسین بایقرا ۴۵۳
ـ آینده درآینده ۴۶۹
ـ بیانیهٔ احمدشاه ۶۶۸
ـ ترجمهٔ سنگ نبشتهٔ پهلوی در کازرون ۶۸۴
ـ درگذشت نصرت‌الزمان ریاضی هروی ۷۱۱

انتشارات جانزاده منتشر خواهد کرد

۱)ــ برگزیده‌هائی از شاهنامهٔ فردوسی

(به بیست زبان)

***

۲)ــ برگزیده‌هائی از شاهنامهٔ فردوسی

(به پنج زبان)

***

۳)ــ دربارهٔ شاهنامه چه می‌گویند؟

***

۴)ــ خلاصهٔ شاهنامهٔ فردوسی

***

۵)ــ دربارهٔ سعدی چه می‌گویند؟

***

۶)ــ دربارهٔ خیام چه می‌گویند؟

***

۷)ــ گلستان سعدی به دو زبان

(فارسی و انگلیسی)

آینده

مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

این مجله هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی وغیرآن بهیچ بنیاد ومؤسسه وسازمانی ندارد.

بنیادگذار و نخستین صاحب امتیاز (درسالهای ۱۳۰۴ ــ ۱۳۴۵، چهار دوره): **دکتر محمود افشار**

مدیر مسؤول کنونی و صاحب پروانهٔ انتشار (ازسال ۱۳۵۸، دورهٔ پنجم): **ایرج افشار**

همکاران مدیر: کریم اصفهانیان (مدیر امور اداری) ــ بابك افشار (مدیر داخلی) ــ محمد رسول دریاگشت (مدیر امورچاپی) ــ قدرت‌الله روشنی زعفرانلو (مدیر امورهمکاری) بهرام، کوشیار و آرش افشار

مقالات و نامه برای مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود

نشانی پستی مدیر مجله: صندوق پستی ۵۸۳ ــ ۱۹۵۷۵ ــ نیاوران (تهران) ــ ایران

نامه‌های مربوط به‌امور اداری به‌نشانی ذیل ارسال شود

نشانی پستی دفتر مجله: صندوق پستی ۳۱۴۱ ــ ۱۹۳۹۵ ــ تجریش (تهران) ــ ایران

تلفن خانهٔ مدیر: ۲۸۳۲۵۴، تلفن دفتر ۲۷۵۸۱۵

محل‌دفتر اداری: تجریش ــ باغ‌فردوس ــ چهارراه زعفرانیه ــ کوچه‌بخشایش (عارف‌نسب) ــ کوچه لادن ــ باغ موقوفات دکتر محمود افشار ــ شمارهٔ ۸ **دفتر امور تحریریه:** خیابان کامرانیه ــ کوچه سروناز ــ شماره ۳

دفتر روزهای دوشنبه وسه‌شنبه وچهارشنبه ۸ــ۱۲ برای پرداخت اشتراك وخرید مجله بازاست

دفتر مجله در کوتاه کردن مقاله‌ها و اصلاح ضروری آنها آزادست و زودتر از یکسال از زمان رسیدن مقاله امکان چاپ آن نخواهد بود. نقل مطالب این مجله منحصراً با اجازهٔ دفتر مجله یا نویسندگان مقاله مجاز است. مطالب و نوشته‌های بدون امضا همه از مدیر مجله است.

کمکهای موقوفات دکتر محمود افشار

محل دفتر مجلهٔ آینده را ــ که رقبه‌ای از موقوفات دکتر محمود افشار یزدی است ــ واقف متولی برای کمك به‌امکان انتشار مجله، از سال ۱۳۵۸ به‌رایگان در اختیار مجله قرار داده است. موقوفات مذکور مطابق وقفنامه و بنا بر نیت واقف و ادامهٔ عمل او، هرسال دویست‌وپنجاه دوره از مجله را برای فرستادن رایگان به‌دانشمندان ومراکزعلمی وکتابخانه‌هایی که وسیلهٔ ترویج و تعمیم زبان فارسی در کشورهای مختلف هستند خریداری کرده است.

بهای اشتراك یکساله

ایران: برای افراد: سه هزار و پانصد ریال ــ (اگر شخصاً نپردازند و نماینده فرستاده شود ۴۰۰۰ ریال) برای دانشجویان: سه‌هزار ریال ــ برای مؤسسات: چهارهزار ریال

خارجه: (پست هوائی): اروپا و آسیا: پنج هزار و پانصد ریال ــ امریکا‌وژاپن: شش‌هزار ریال

بهای آگهی هر صفحه بطور نقد: یکهزار تومان، سطری چهل تومان

لطفاً وجه اشتراك را حداکثر تا آخر شهریور بوسیلهٔ چك و یا توسط هر یك ازشعب بانك ملی ایران به‌حساب شمارهٔ ۱۷۹۵ و به‌نام ایرج افشار نزد بانك ملی ایران باغ فردوس (شمیران‌دوسی‌وسی)تجریش پرداخت و فتوکپی قبض بانکی را بطور سفارشی حتماً ارسال فرمائید. در غیر این صورت مطلع نخواهیم شدکه وجه اشتراك‌را پرداخت فرموده‌اید. زیرا بانك رأساً اطلاعی‌بما نمی‌دهد. درصورتی‌که وجه‌اشتراك تا آخر شهریور پرداخت نشود ناچار ازفرستادن‌شمارهٔ‌مهرماه‌ببعدخودداری خواهد شد.

درصورتی که شماره‌ای از مجله توسط پست نرسد و یا معیوب باشد لطفاً قبل‌از انتشار شمارهٔ بعدی مارا آگاه فرمائید. ورنه از ارسال مجدد مجله معذوریم و در صورت داشتن فروخته می‌شود.

حروفچینی و چاپ و صحافی: چاپخانهٔ نقش جهان

Founded in 1925 by Dr. Mahmood Afshar

Vol. 14 No. 9-12
(1988-1989)
Editor : IRAJ AFSHAR

A PERSIAN JOURNAL OF IRANIAN STUDIES. INCLUDING ARTICLES ON IRANIAN HISTORY. PERSIAN LANGUAGE AND LITERATURE, BIBLIOGRAPHY, BOOK REVIEWS OF PERSIAN BOOKS AND OF FOREIGN BOOKS CONCERNING IRAN

All inquiries should be addressed to the editor:
P. O. Box 19575-583
Niyavaran, Tehran, Iran

Subscription manager Babak Afshar
Art advisor and abroad manager:
Bahram, Kooshiyar and Arash Afshar

Representative
Otto Harrassowitz
Postfach 2929
Wiesbaden, Germany

NAGHSHE DJAHAN PRINTING